

کتاب النقض

معروف به

بعض مشالب النواصب فی نقض بعض فصاح الروافض

از تصانیف حدود ۵۶۰ هجری قمری

تسلیف

الصدر الامام رکن الاسلام سلطان العلماء
ملک الوقایف نصیر الدین ابی الریشید

عبد ایل

ابن ابی حکیم بن ابی الفضل تقزویی

الرازی

بامقدمه و تعلیق و مقابله و شرح

سید جلال الدین حسینی ارموی معروف به

۱۳۷۱ هـ ق — ۱۳۳۱ هـ ش

کتابت کلامی ، رجالی
ادبی ، تاریخی ، جغرافیائی
ملل و اهل ، و غیر ذلک ؛
و هدف مؤلف (ره)
اثبات مذهب جعفری و
آئین اثنی عشری است .

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ 137/67

هر جواهر محامد که غواصان دریای دین بصحت دلیل از قعر بحر دل بغوص ارادت
 بساحل زبان آرند، نثار^(۱) حضرت واجب الوجودی باد که مؤثر در معرفت او بایفاء^(۲)
 تکلیف فکر و نظر است، و لال باد آن مدبر که گفت موجب آن معرفت تقلید و تعالیم
 و خیر^(۳) است، آن ملک متعال، که موصوفست بصفات کمال، لم یزل و لایزال، عادلی منزّه
 از آنکه غبار تهمت جبری و مشبّهی و معطلی جمال کمال^(۴) او بیالاید، تعالی عما یقول
 المجرّة، و تقدّس عما یظنّ المبتدعة. و صد هزار درود و تحیات از خدایتعالی و از همه
 انبیاء بر زمره رسل و انبیاء باد، سفیران عالم غیب، عرض ایشان مبرّ او مصفا از همه عوار
 و عیب، و باضعاف آن تحیات مترادفات بر شخص پاکیزه و روح لطیف محمّد مصطفی باد
 (صلی الله علیه و آله) آن مهتری که شریعت و شفاعت بنقد و بوعده بر فترک بعثت او
 باز بچند و حاشا که چنانکه مذهب مجبّران است سینه پاک او بشکافتند تا بشستند از اصلاب
 طیین^(۵) و ارحام طاهرات بجهان آمد کفر و بدعت و ضلالت از هیبت تیغ او در جهان
 نهان آمد و هم چندان آفرین و ثنا از اهل زمین و سما بر آل محمّد و همه پاکان عترت
 و احباب^(۶) و برگزیدگان ازواج و اصحاب او باد، مادار فلک و سبح ملک

اما بعد بدانند منصفانی که این مجموعه بر خوانند که در ماه ربیع الاول
 پانصد و پنجاه و شش سال از هجرت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام بمنازل افتاد
 که کتابی بهم آورده اند و آنرا «بعض فضائل» نام نهادند در محافل کلام
 و حضور صفار بر طریق تشنیع میخوانند و مراد از استماع آن دعاری بی قیمت و
 معانی متحیر میمانند. مگر دوستی مخلص^(۷) بنام میر سید رئیس امیر جمال الدین -
 علی بن شمس الدین الحسینی ادام الله علیه که رئیس شیعه است برداشت و او آنرا
 مطالعه با استقصاء تمام کرده و آنرا بپیران^(۸) او حدیث الحسین^(۹) که مفتی و پیر طایفه

(۱) خ ل « نثار » (۲) خ ل « ایفاء » (۳) خ ل « خیر » (۴) خ ل « کمال » (۵) خ ل « طیین » (۶) خ ل « احباب » (۷) « ابی العسین » (۸) « ابی العسین » (۹) « ابی العسین »

است ، مدّالله عمره وأنفاسه فرستاد و او نیز از سر کمال و فضل مطالعه کرده و از من پوشیده داشت از خوف آنکه مبادا من در جواب نقض تعجیلی بکنم مدّتی دراز در بند و طلب آن نسخه بودم و میسر نمیشد و چون دانستم که گروهی از علمای هر طایفه باستقصاء تمام تفحص اوراق آن کتاب نموده‌اند و بر کلمات نیک و بدش و قوفی یافته‌اند استبعاد و تعجب نموده‌اند که اصول و فروع مذاهب بر علماء پوشیده نباشد و شتم و لعن و زور و بهتان در کتب معتاد و معهود نبوده است بی دلیل و الزام ، و در اثنای آن مؤلف حوالاتی و اشاراتی بمتقدّمان امامیه و اصولیه کرده که بهری^(۱) از آن مذهب غلاة و اجباریه^(۲) و حشویه است علی اختلاف آرائهم ، و نفی و تبری از آن و از ایشان در کتب اصولیه اثنی عشریه ظاهر است و بهری^(۳) خود وضع کرده که مذهب کسی نبوده است و سه نسخه دست کرده یکی بخزانة امیر^(۴) معروف فرستاده ، و یکی مصنف دارد و بخفیه بر عوام الناس میخواند و یکی دیگر بقزوین فرستاده تا هر کس آنرا بخواند بزندقه و فساد افتد و وزر و وبال آن در گردن مصنف بماند که «من سنّ سنّة سیّئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة» اتفاقاً ، نسخه اصل بدست سید امام شهاب الدین محمد بن تاج الدین یکی افتاد که معتبر شیعه است و او آنرا از سر صفای دل و کمال فضل و اعتقاد نیکو مطالعه کرد و بمافرستاد و ما را در آن فصول و کلمات چند روز تأملی شافی باحتیاطی کافی کرده شد ؛ الحق عباراتی درست و خوش و سهل است اما مجموع آن هذیان ، کلماتی مشنع^(۵) از سر تعصب و جهل ، حوالاتی نه بر جاّده حقیقت ، تشبیهاتی سقیم پر شبهت ، معارضاتی نامعقول ، و اشاراتی نامنقول^(۶) ، اسامی از تعریف متقدّمان در صورت کتب ندیده نقلی بدینگونه که هر عاقلی فاضل که آنرا با انصاف بخواند بی انصافی و نادانی و جهل مصنف بحقیقت بداند و آنرا از خود نداند . بیچاره از معنی این آیت بیگانه افتاده که حق تعالی فرموده : « ولا تقف ما لیس الذی علیک انّ السمع والبصر والفؤاد کلّ اولئک کان عنه مسؤلاً » و بدین غایت جسارت و عسارت قلم در میدان هذیان افکنده مثبتان توحید و عدل را و مقرّان نبوت و امامت را مشابحان سنت و شریعت را بتهمت کذب

(۱) خ ل : « بهری » . (۲) ظ « اخباریه » . (۳) « بعضی » . (۴) خ ل : « امیرک » .

(۵) خ ل : « مشنع » . (۶) خ ل : « نامقول » .

منسوب کرده و سادات بزرگوار و مشایخ کبار را بی حجتی معیوب گردانیده و مصنفان امین و راویان معتمد را خائن و مخطی پنداشته، و متکلمان محقق و مفتیان متدین و مقریان عارف را مساوی گفته و نوشته و وزیران عادل و خواجگان دیندار را طعنهای بدزده و قضاة دیندار و شعرای مسلمان معتقد را ببدی یاد کرده و از معنی این آیت دور افتاده است که در نص قرآن مجید مذکور است که « فوراً بك لنسئلتهم أجمعين عما كانوا يعملون » اگرچه مصنف خود جزای عمل را منکر است .

و چون در پشت مجموعه نام مصنف نبود لیکن اصل معتمد از نام و لقب و فعل و نسب او اعلام کرد که کیست و غرضش از جمع آن کتاب چیست معلوم شد که این شروع از سر بغض امیر المؤمنین علی است که مبعضش هم منافق و هم شقی است که « ولا یبغضه الا منافق شقی » و پیش از وصول این کتاب بما، مگر زمره از خواص علماء شیعه که آن کتاب را مطالعه کرده بودند در حضرت مقدس مرتضی (شرف الدین ملک النقباء سلطان لعترة الطاهرة أبو الفضل محمد بن علی المرتضی) ضاعف الله جلاله گفته بودند و بر لفظ گهربار سید السادات رفته که : « عبدالجلیل قزوینی میباید که در جواب این کتاب بوجه حق شروعی کند چنانکه کسی انکار آن نتواند کرد » چون نسخه اصل بما آوردند و تأمل افتاد عقل چنان اقتضاء کرد اگرچه تقرب بخدای بی عیب و عار و باحمد مختار و حیدر کرار باشد دیباچه کتاب باید که باسم امام روزگار خاتم الابرار مهدی بن الحسن العسکری (علیه و علی آباءه السلام) باشد که وجود عالم را حوالت ببقای اوست و عقل و شرع منتظر حضور و ظهور و لقای او، آیه « و عد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات » و خبر « لولم یبق من الدنیا » بر صحت عصمت و اثبات امامت او گواہ، زین الله الدین و الاسلام بخروج و ظهوره، و ملا المشارق و المغارب من نوره، چون این عزم مصمم شد، دل مرده بجان بجان پیغام بزبان و زبان بیجان بینان که اگر میخواهی که این عمل را طرف کفر ایمان کنی^(۱) صواب آن باشد که دیباچه کتاب بنام آخرین امامان کنی در حال تقدم در راه فرمان نهادم، بعد الاستخارة تقریباً الی رب العباد و ذریعة و ذخیرة الی رب المعاد؛ شروع افتاد در این جواب ملزم، بنام و تأیید

(۱) غل : « که این عمل را طرف کفر ایمان بندی »

صاحب الزمان مهدی بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب، آن امام مفترض الطاعة که بفضل و علم و عصمت از اهل زمانه خود ممیّز و مخصوص است و بفرض طاعت از حق تعالی منصوص، و باقبال آن امام همام این کتاب بروجهی مرتّب شد که خواص را دافع شبهات باشد و عوام را متمرّ دالات، بعبارتی سهل و آسان، نه برقاعده دیگر مصنّفات ما که دقتی و رقتی دارد که قبول چنین کتاب، نه از رقت عبارت باشد بلکه از شرف حوالت و ذلالت باشد تا هر خواننده و شنونده و نویسنده که بخواند و بشنود و بنویسد از آن بهره تمام و فائده بسیار حاصل کند و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو حسبی و نعم الحافظ و المعین، والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خاتم النبیین محمد و آله الطاهرين أجمعین.

در اول این کتاب آن مجبّر ابتدا کرده است که: « بسم الله الرحمن الرحيم »
 و چون بمذهب مجبّر اسم و مسمی یکی باشد فائده « بسم الله » معلوم نباشد و فرقی ظاهر نشود میان خدا و نام خدا، پس نمیتوان دانستن که ابتدا بنام خدا کرده است یا بنام خدا چنانکه در اثبات صفات نه^(۱) قدیم لازم است بلکه بعد از اسمی هزار و یک خدایش لازم باشد و چون نام را منکر است و خدای خود قدیم است باجماع، بمذهب بدمجبران این اجرا خطا باشد که خود قزوینی^(۲) داند که « بسم الله » خداست یا نام خدا. آنکه بعد از تسمیه ابتدا کرده است بخطبه بتازی و این مایه^(۳) از عرف معلوم نکرده است که کتاب پارسی را خطبه بتازی معهود و معتاد نباشد.

بعد از آن خطبه گفته است بر سبیل اختصار که: « بدان ای برادر که این مجموعه ایست اندرو شرح بعضی از فضائح و قبائح رافضیان است. ابتدا کرده شد بنام خدای بی همتا، و ثنا و درود بر رسولان خدا، خاصّه بر محمد مصطفی سید انبیاء، و ثناء بر خلفاء راشدین؛ ابوبکر صدیق صاحب الغار و معدن الوقار؛ و سید المهاجرین و الانصار، و عمر الفاروق التقی ناصر الانصار، و عثمان ذی النورین الزکی الشهید فی الدار، و علی المرتضی الوفی قاتل الکفار و الکذّار غیر الفزار امام الابرار رضی الله عنهم ».

(۱) خ ل: « نیز » . (۲) خ ل: « فرقی نمی داند » . (۳) خ ل: « معنی » .

اما جواب این لفظ که بر سبیل امر اشارت کرده است که : « بدان ای برادر » آنست که بمذهب این قائل باید که این برادر فاعل باشد و مخیر و او را در فعل خویش اختیاری باشد ، تا بداند و اگر نه ، این امر و اشارت لغو و بی فائده باشد و اگر باری سبحانه و تعالی قدرت موجه وی نیافریند و یا بخواهد که او این بداند و ادراکش نیافریند که بمذهب مجبره معنی آنست هرگز نتواند دانستن پس چون خواهد که این لفظ را اجرا کند و این تقریر را مقرر و مقنن گرداند ، یادست از مذهب جبر بیاید داشتن و بنده مکلف را فاعل و مختار میباید گفتن و این تقریر میباید کردن موافق مذهب اهل توحید و عدل بخلاف مذهب و قاعده اهل جبر و تشبیه و اگر نه دست از مذهب بد خود نتواند داشتن که بس گران خریده است در دنیا بعداوت علی مرتضی و آتش ائمه هدی ، و بقیامت بعقوبت دوزخ و عذاب خدا ، چنین میبایست گفتن و تقریر کردن که : « بار خدایا قدرت موجه و ادراک بیافرین تا برادران سنی من این معنی بدانند و بشنوند تا معترض نبودی که درین صورت پس این قول : « بدان ای برادر » از این وجه خطاست .

اما جواب این کلمات « که این مجموعه ایست که در شرح بعضی فضائح و قبائح رافضیان است » از سه قسم خارج نباشد یا همه خلق خداست و به مشیت اوست ، یا همه فعل رافضیان است و بخواست و اختیار ایشان واقع شده ، یا بهری از آن فعل خداست و بهری فعل را رافضیان ، اگر همه فعل خداست پس خطای عظیم باشد که خواهی فعل خدا را منسوب کند بر رافضیان و بر مذهب جبر و تشبیه این لفظ اجرا بایست کردن که « این مجموعه ایست در فضائح و قبائح که خدا آفریده است و خالقش اوست و رافضیان بر آن قادر نباشند ؛ اما حوالتش باز بایشان است تا هر عاقل باستحالات این چنین سخن گواه بودی ، و اگر بهری از آن قبائح فعل خداست و بهری فعل رافضیان در قسمت بیانی بایست ؛ تا فعل خدا از فعل ایشان ظاهر شدی و اگر مشارکتی است مبارک باد کبر کی مصرح^(۱) و این قسمت از این وجه باطل و مختل است . و اگر میگوید که فضائح و قبائح فعل رافضیانست و ایشان مخیرند ؛ مرحبا بالوفاق دست از جبر و تشبیه

(۱) در حاشیه یکی از نسخه ها نوشته شده : « کبر کی مصرح یعنی مجوسیت ظاهر ، چه مجوسان ثنوی هستند یعنی بدو مبدأ قائلند ؛ بزبان ، و اهرمن » .

بباید داشتن و در عدل و توحید آویختن تا اجرای چنین لفظ معترض نباشد و اگر نه بدان مذهب و طریقه میبودن و فضائح و قبائح را حواله بخدای کردن و رافضیان را معاف و مسلم و معذور داشتن.

اما جواب آنچه گفته است : « ابتدا کرده شد بنام خدای بی همتا » از این مجمل معلوم نمیشود که ازین خدا آن خدارا میخواهد که اهل توحید و عدل اثبات میکنند؛ خداوندی که ظلم و کفر و فسق و عصیان و مقبّحات نیافریند و بدان راضی نباشد و تلبیس ادله و تکلیف مالا یطاق نکند، و جزا دهد بر اعمال در قیامت، و خلاف وعده نکند، و رنج نیکوکاران ضایع نگرداند، و بیغمبران را تصدیق کند، و آدم (ع) و محمد (ص) و همه انبیاء و اولیاء و مؤمنان را بی شبهت بیبهشت فرستد، و بوجهل و فرعون و جمله کفار را بقطع بدوزخ فرستد، اگر این خدارا میخواهد و ثنا میخواند مرحباً بالوفاق که خلاف زائل شد و مقصود حاصل آمد. و اگر از این لفظ آن خدارا میخواهد که کفر فرعون و نمرود و ابلیس او آفریده است و هم تکلیف مالا یطاق کند و رنج نیکوکاران ضایع گرداند و همه فضائح و قبائح از فعل وی باشد؛ بیان بایست کردن تا مذهب قائل در اثبات خدا پوشیده نبودی و آن خدائی که موصوف بودی بصفات نقص مستحق حمد و ثناء بودی نزدیک عقلاء یانه؛ پس باثبوت مذهب جبر و تشبیه این اجرا بر اطلاق مرضی و محمود نباشد و این ثناء مقبول و مسموع نیاید.

اما جواب این کلمات که گفته است : « ثنا و درود بر رسولان خدا » دانم که از این رسولان آدم صفی را میخواهد تا مسیح مریم علیهم السلام و در این اجرا مذهب خویش فراموش کرده است که مذهب خواجه و همه مجبران چنان است که آدم در خدایتعالی عصیان کرد، و نوح از برای پسر کافر از خدا طلب امان کرد، و موسی عمران عمل شیطان کرد، و یوسف صدیق همت بزنانی نسوان کرد، و داود بازن « اوریا » همچنان کرد، و ایوب نعمت خدای را کفران کرد تا باری عزوجل نفس او را طعمه کرمان کرد، و باری تعالی « صخر » جثی را بصورت سلیمان کرد، پس اگر این مصنف انبیاء را از مانده این تهمت مسلم داشتی و زبان بر زبان رفتگان در حق رسولان خدایتعالی بخطا نجنبانیدی اولیتر بودی از آنکه برایشان درود و ثنا بدروی فرستادی

و بر مسلمانان نیز تلبیس نکردی، و اگر در این دعاوی تقیّه و انکار کند از خوف شمشیر سلطان بود که کتابی بزرگ که آنرا «زلة الانبياء» خوانند ابوالفضائل مشاط کرده است ردّ بر کتاب «تنزيه الانبياء» که سيّد علم الهدی مرتضی (رضی الله عنه) کرده است؛ تا معلوم و مصوّر شود و بقیامت ندانم که بهره از شفاعت انبياء آنرا باشد که کتابش «تنزيه الانبياء» باشد یا آنرا که تصنیفش «زلة الانبياء» بود پس یادست از آن دعاوی بی حجت بیاید داشتن و انبياء را معصوم گفتن، مرحباً بالوفاق؛ و اگر نه، درود بدروغ در باقی نهادن^(۱).

اما جواب آنکه بعد از این گفته است «خاصّه بر محمد مصطفی» حساب دست خواجه است وقتی میگوید: «سيّد اوّلین و آخرین را دل از شکم بر گرفتند و از کفر و شبهت بشستند» و گاهی گوید: «که بزنی زید حارثه عاشق شد» تا در اوّل کافر باشد و در آخر فاسق^(۲)، و وجود و انکار چگونه توان کردن در ماندگی این دعاوی که علمای طوائف اسلام را از مذهب بد مجبران مصوّر است که خواجه چنین پیغمبر را بصلوات مخصوص میگرداند. و ای بر چنین مذهب بد اگر سلطانان عالم و امیران بدانند. **اما ثنائی خلفاء** بر آن انکاری نیست بزرگانند از مهاجر و انصار «و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذين اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم» آنکه چنانکه ما بر امام حقّ ضاعف الله دولته ثناء گفته ایم؛ او سلطان سعید محمد بن محمود در اقدس الله روحه که تالیف در عهد دولت و حیات او اتفاق افتاده بود مدحی و ثنائی گفته است؛ بر آن انکار نتوان نمود باری تعالی همه سلاطین سلجوق را قرین رحمت گرداناد و رایت اقبال و ظفر و نصرت اخلاف و اسلاف ایشان مؤید و منصور باد در عدل و انصاف، اما در آن موضع که امیر المؤمنین علی را «قاتل الکفار» خوانده است بتقیّه و فراموش کرده است که در این کتاب میگوید که علی مبتلا گشت بقتل کفار و مسلمانان. پس مقتد بایست گفتن که «قاتل المسلمین و الکفار» تا اوّل سخن باخر مانده بودی بی اعتراض،

(۱) در باقی نهادن = موقوف داشتن و بر کنار گذاشتن در آند راج آمده است: «در باقی کردن موقوف داشتن، حیاتی کیلانی در قصه قتل تغلق گوید:

«نهان در شد شبی اندر سرایش بیاقی کرد یکدم ماجرایش»

(۲) خ ل: «عاشق»

وصحابه را مطلق « رضی اللہ عنہم » گفتن و نوشتن بر مذهب مجبّرہ خطا باشد ، کہ رضای خدا چون در مشیت باشد ؛ اگر بخواید راضی باشد و اگر بخواید راضی نباشد .

آنکہ دیگر بارہ گفته است کہ : « بدانکہ این جماعت رافضیان کہ خود را شیعه میخوانند رسول خدا محمد مصطفی از ایشان خبر داده است و امیر مؤمنان علی را گفته است کہ : « ای علی جماعتی خواهند بود در این امت کہ دعوی دوستی تو کنند ایشان را لقبی باشد کہ بآن باز خوانندشان و این دو وزیر مرا (یعنی ابوبکر و عمر را) دشمن دارند . یا علی چون ایشان را دریابی بکش کہ ایشان از جملہ مشرکانند » و چون زید علی خروج کرد روافض او را بفریفتند و بدست تیغ باز دادند و همچنین گفت کہ : « ایشان را فضاہاند کہ رسول خدا از ایشان خبر داده است کہ در خزی دنیا و نکال آخرتند ، و اشتقاق رفض بموضعش کہ لایق باشد گفته شود ؛ ان شاء اللہ . »

و اما آنچه گفته است کہ : « رسول خبر داده است کہ جماعتی رافضیان خواهند بود » بمراد دلخواجہ میبایست کہ گفته بودی کہ : « ای علی جماعتی باشند کہ خدایتعالی اعتقاد رفض در ایشان آفریند و ایشان قادر نباشند بر ترک و منع ورد ، و مجبر و مکرہ باشند » آنکہ گفته است کہ : « دشمن این دو وزیر من باشند و چون ایشان را دریابی بکش تا ظلمی خدا کرده باشد و یکی من و یکی تو ؛ حاشا عن اللہ و عن رسولہ و عن الائمة الطاہرین و چون علی در نیابد پیغمبر دروغ گفته باشد و اگر دریافت و نکشت علی خیانت کرده باشد و اگر بکشت آن حوالت دروغ باشد کہ در آخر کتاب خواجہ کرده کہ : « عبدالرحمن رافضی بود و بایستی کہ علی بمتابعیت فرمان مصطفی او را کشته بودی کہ چند بار پیش علی آمد و تن بدو سپرد علی او را نکشت و نہ غیر او را . »

بنگر کہ در این فصل چند سخن متناقض است اول دروغ بر رسول خدا نهادن دوم نافرمانی علی مصطفی را سوم ابوبکر و عمر را با خدایتعالی مشارکت و برابری دادن کہ باتفاق مسلمانان مشرک آن باشد کہ خدای را انباز گوید و انکار وحدانیت کند نہ آنکہ انکار خلافت ابوبکر و عمر کند و هر عاقل کاملی کہ در این فصل تأمل کند ، بداند کہ بر چه طریق ایراد کرده است و آن کلمہ کہ در حق زید علی گفته در میان این مجموعہ فصلی گفته است در خروج او و خذلان قوم او و ما آن را

جوابی شافی گفته ایم تکرار و تطویل ملال افزاید، بموضعش مستقصی برود ان شاء الله.
آنکه گفته است که: «من میگویم: سپاس باد آن خدای را که دل و سینه ما روشن گردانید بنور معرفت، و از ما بزود زنگار بدعت بجای هدایت، تادور باشیم از ضلالت و متابع باشیم طریق^(۱) حق را، و آن مذهب اهل سنت و جماعت است چه ما از گناه طفولیت تابیمست و پنج سالگی بر مذهب رخص بودیم و نشو و نما و تربیت ما با ایشان بود و چون از خبیث عقیدت ایشان آگاه شدیم و از منکرها و بدعتها که ایشان کنند چون شتم اجلا، صحابه و ترحم بر ابولو لؤلؤ ترسا کشنده عمر، و امامان دین و بزرگان سلف را بدگفتن، و وقیعت زنان رسول خدا (ص)، و در نماز منکرها کردن چنانکه شرح هر یکی بجای خود داده آید».

اما جواب آنچه گفته است که: «سپاس باد آن خدای را که دل ما روشن گردانید بنور معرفت، و از ما بزود زنگار بدعت» شرحی نداده است که خارج نیست از دو قسمت یادش بگرفتند و از کفر و ضلالت بشستند، یابی قطعیت بنور توفیق الهی و اطف و هدایت روشن گردانیدند، اگر قسمت او است بزرگ مردیست که با سید اولین و آخرین در هدایت مشارکت دارد و اگر قسمت دوم است محتشم شخصی است که درجه او عند الله رفیعتر است از درجه سیدان نبیاء محمد مصطفی (ص) که آنجا هدایت مشروط است بقطعیّت و اینجا هدایت است بی قطعیت تا هر کس که بلصاف در این تأمل کند ستر این مذهب بدبداند که بر چه وجه است.

اما جواب آن لاف که زده است از طریق حق و متابعت سنت الهیه بعد از بیست و پنج سال از رخص سلامت یافته است چون باری تعالی او را هدایت کرامت کرد و بدان هدایت انتقالی شد و رافضیان دیگر را از آن کرامت نکرد این تشنیع بایستی که رخدای زدی و این حواله بر ارضیان نکردی که ایشان منزّه و مبرّاند و آنچه گفته است که: «از حال طفولیت تابیمست و پنج سالگی بر مذهب رخص بودم» عجب باشد از عاقبتی ده حدّ تالیف نداند و وقت بلوغ نشناسد که مانند این طفل را مذهبی و اعتقادی نباشد.

اما جواب آنچه گفته است: «چون از خبیث عقیدت ایشان آگاه شدیم» در این کلمه دعوی خدائی کرده است و با فرعون و نمرود شریک شده که بر سرائر و عقائد با اتفاق

همه مسلمانان الا باری تعالی مطلع نباشد و علی زعمه روا باشد که این افعال و اقوال که از رافضیان واقع میشود هم حق و هم طاعت باشد و باری تعالی بحکم مصلحت بصورت باطل و معصیت بدو نهوده باشد و این مذهب اشعریان است که تلبیس اذله مجوز است اما ترحم بر ابولؤلؤ و شتم صحابه که در مواضع این کتاب بتشنیع یاد کرده است دعوی بی حجت است و حوالتی بی برهان، و نقلی نادرست، و اگر بهر موضوعی در آن شرحی برود روزگار هادر آن صرف شود و بدعوی بی بینت عقلا و شرعاً هیچ چیز ثابت نشود، و اما در فصولی که مطول است شرح آن بوجه برود ان شاء الله تعالی.

آنگاه گفته: « سرمایه مذهب رافضیان بیش از دو چیز نیست؛ بهتان بر سلف صالح، و تبرّاً از ایشان، و ما چون از خبث عقیدت ایشان آگاه شدیم از آن عقیدت بیزاری میجستیم^(۱) و با ایشان در مجادله و مجاهده بودیم و مذهب بد ایشان فراروی ایشان میداشتیم^(۲) ».

اما جواب آنچه گفته است که: « سرمایه مذهب ایشان دو چیز است » راست میگوید یکی توحید است و دوم عدل، و دو دیگر هست نبوت و امامت، و آنچه امر است و نهی، و وعد و وعید، و لواحق و توابعی که این ارکانرا هست معقول و منقول؛ که مبارزان راه دین، و مبارزان^(۳) طریق اسلام در آن معانی در اصول و فروع هزاران کتاب تصنیف کرده اند و پنداری آن دعوی که کرده است که بیست و پنج سال بر این طریقه بوده است هم اصلی نداشته و آنچه گفته است که: « از مذهب ایشان بسیاری کتب نوشته ام » بایستی که دانستی که سرمایه مذهب ایشان چیست و آنچه گفته است که: « یکی بهتان است بر سلف صالح و دیگر تبرّاً از ایشان » نمیدانم که این حواله بکدام ناقل است، و این اشارت بکدام کتاب، و از این سلف که را میخواهد و این تبرّار نسبت با که میکنند و آنچه ظاهر و معلوم است مذهب شیعه اصولیه؛ پوشیده نیست که خدایتعالی را یکی دانند بی مثل و بی مانند، فاعل همه اجسام و اعراض مخصوصه، عادل منزه، موصوف بصفات کمال، دانا و توانای زنده، اوست خواهان طاعت و کاره از همه قبائح و معاصی^(۴)، مدرك همه مدرکات، سمیع و بصیر و غنی و

(۱) خ ل « جستیم » . (۲) خ ل « داشتیم » . (۳) خ ل « راهروان » . (۴) خ ل « معصیت » .

بی حاجت، مستغنی از جای و مکان و صاحب و ولد، و پیغمبرانش همه صادقان و امینان، و پیغمبران و امامان را همه معصوم دانند و منصوص گویند از قبل خدایتعالی، بوعدو و عید هتقر، بامر و نهی معترف، بیعت و نشور^(۱) و ثواب و عقاب راضی، همه شریعت قبول کرده و از همه مخالفان این جمله که توحید و عدل است تبرّاً کنند بنیاد مذهب شیعه بر اینست و سرمایه اعتقاد این، و آنچه خواجه حواله کرده است دروغ و بهتان و بغض و کین است و الحمد لله رب العالمین حمداً کثیراً.

اما آنچه گفته که: « من با ایشان در مجادله و مجاهده بودم » بر اصل مذهب مجبران مجادله با خدای تعالی بایستی کردن که رفض بجزر و قهر در ایشان آفریده بقدرت موجه، و بر رافضیان دو ظلم نشاید کردن؛ یکی آنکه خدا در او آفریند، دیگر آنکه خواجه مجادله کند، مجادله و مجاهده او را چه اثر چون توفیق و هدایت خدای تعالی نباشد و چون خدایتعالی هدایت کرد و توفیق داد بمجادله و مجاهده او چه حاجت افتد مصلحت مگر آن باشد که مشارکت با خدایتعالی در باقی کند^(۲) و هر يك را بکار و عمل و فعل خود بگذارد « یضّل من یشاء و یهدی من یشاء ».

آنکه گفته است: « اکنون بدان ای برادر که ما اندرین کتاب بعضی از فضائح و قبائح ایشان را شرح خواهیم دادن چنانکه از ایشان بدانسته ایم و اشارت بکتابهای ایشان کرده ایم که در میان ایشانست و هیچ سرای از سرای محققان ایشان نیست که از این کتابها یکی و دو در آن سرای نباشد^(۳) و رافضی را قاعده باشد که چون مذهب او را فراروی او داری انکار بدروغ کند که ایشان را تقیه در راه باشد و روا دارند که اندر باطن چیزی گویند و اندر ظاهر دیگر چیز، و این خود عین نفاق باشد و بدین سبب^(۴) بزرگان و ائمه ما گفته اند: « که ایمان ملحد و توبه رافضی قبول نشاید کردن زیرا که ملحد و رافضی باطن و تقیه روا دارند » پس صحت قول هیچ هر دو بنشاید دانستن و قبول ایمان و توبه هیچیک از این دو نشاید کردن، و اندرین مختصر جز اشارتی نرود زیرا که شرح تطویل احتمال نکند.

(۱) خ ل: « نشر ». (۲) در باقی کردن - موقوف داشتن؛ چنانکه در ذیل صفحه ۷ ذکر شد (۳) خ ل: « الا که یکی و دو از آن کتابها باشد ». (۴) خ ل: « و از اینجاست که ».

اما جواب این فصل بی اصل و کلمات بی فائده آن باشد که چون میگفت^(۱) :
« مابعضی از قبائح و فضائح رافضیان را شرح خواهیم دادن » بایستی که نویسنده فراموش
نکرده بودی و بتوفیق و مشیت خدایتعالی مقرون کرده بودی که چون بنیاد مذهب
بدش بر اینست که بنده فاعل نیست بر حقیقت ، و مختار نیست بر فعل ، و مقهور و مجبر
است در کار ، و آنکه گوید : « ما شرح مذهب دهیم » پس بخلاف مذهب خویش اشارت کرده
باشد . و آنچه گفته است : « ما در کتب ایشان دیده ایم و خوانده ایم » . بحمدالله تعالی
کتب شیعه اصولیه ظاهر و باهر است و بیرون از آنکه در سرائیهای ایشان باشد نسختهای
بسیار در کتب خانهای بلاد اسلام نهاده است بری در کتب خانه صاحبی^(۲) و باصفهان
در کتب خانه بزرگ ، و بساوه در کتب خانه بو طاهر خواتونی ، و بهمه شهرهای عراق
و خراسان و بغداد معروف و مشهور ، مستغنی از آنکه بدان حوالت و اشارت کنند برای
کسی ، همه مملو بحجّت عدل خدایتعالی ، و مشحون از براهین توحید^(۳) و نفی
مشارکت و ردّ بر دشمنان دین از فلاسفه و بواطنه و طبائعه و غلاة و حلولیه و غیر
ایشان از اصناف مبطلان چون مجبره و مشبهه و مجسمه و غیر هم ، والحمد لله رب العالمین
علی هذه النعم^(۴) الجسیمة و المنن^(۵) الرفیعة .

اما آنچه گفته است که : « رافضی را عادت باشد که چون مذهب او را فراروی
او داری انکار کند و تقیه روا دارد » از حساب کوران است^(۶) که این طایفه را در
بلاد اسلام و شهرهای معظم هزاران کراسی و منابر و مساجد و مدارس است که درو
تقریر مذهب کنند بظاهر ؛ بحضور ترك و تازی ، و نوبتهای عقود مجالس ایشان اظهر
من الشمس است . و آنچه مذهب ایشان باشد در اصول و فروع پوشیده ندارند در کتب
و فتاوی ، اما اگر دعاوی دروغ که خصمان ایشان برایشان کنند از شتم صحابه و وقیعت
امّهات المؤمنین و مانند این که در مواضع کتاب ناقل تکرار کرده است لا بدّ از آن
تبری^(۷) کنند و بر آن انکار کنند و لعنت و عداوت شیعه بر اعدای علی و فاطمه و ائمه

(۱) خ ل : « گفت » . (۲) خ ل : « کتب خانهای صاحبی » . و « صاحبی » کلمه ایست منسوب
باسمعیل بن عباد ملقب بصاحب و کافی الکفاة وزیر دانشمند و دانش پرور امراء و سلاطین دیلمی
(متولد در طالقان یا استخر بسال ۳۲۶ و متوفی در ری بسال ۳۸۵) که صاحب کتب زیاد
کتابخانه مهم نیز بوده است . (۳) خ ل : « بز توحید » . (۴) خ ل : « النعمه » . (۵) خ ل
« غرامت » . (۶) ل : « کور » است . (۷) خ ل : « عذری کنند » نسخه دیگر : « عدول »

معصومین باشد بی تقیّہ و مدافعت، و در معنی تقیّہ بوقت نزول مضرت بنفس روا دارند و موافقند درین معنی با ایشان همه عقلاء و همه طوائف علماء که دفع مضرت معلوم و مظنون از نفس واجب است هر گاه که مدفوع به دون^(۱) مدفوع له^(۲) باشد و از اینجاست که در زمانی که رسول (صلی اللہ علیہ وآلہ) ہجرت کرد کفار قریش عمّار یاسر را (رضی اللہ عنہ) بگرفتند^(۳) و گفتند کہ خدای را و محمّدا دشنام ده و اگر نہ ترا هلاک کنیم و آنچه ایشان در خواستند بگفت و خلاصی یافت خبر بمدینہ رسید کہ عمّار یاسر بیدی در حق خدا و رسول زبان جنبا نیدہ است بعضی از صحابہ برو انکار کردند باری تعالی آہ فرستاد کہ بر عمّار هیچ عار^(۴) نیست و بوقت دفع مضرت تقیّہ رواست آنجا کہ گفت : « من کفر باللہ من بعد ایمانہ إلاّ من أکفره و قلبه مطمئن بالإیمان » و مانند این در عہد ہمہ انبیاء در وقت نزول خوف بودہ است و قرآن مجید بر آن ناطق است کہ ابراہیم خلیل اللہ (ع) را بگرفتند کہ « أنت فعلت هذا بأہمتنا یا ابراہیم ؟ » بوجہی جواب داد کہ تقیّہ بود در آن ؛ گنت : « بل فعلہ کبیر ہم هذا ؛ الایۃ » و در دیگر انبیاء کہ بذکر ہمہ کتاب مطوّل گردد و اگرچہ خواجہ عقل و قرآن را منکر است باری از ضرورت نمی بیند و نمیشنود کہ چون در بازارها و در لشکر گاہا تر کی یکی از مجتہد را میگیرد و میگوید « تو اشعری بی ؟ » میگوید من سنی ام و مذهب صد و پنجاہ سالہ بتقیّہ پنهان میکنند و چون بضرورت رسد تبرّا میکنند از آن تا بر تقیّہ انکار نکنند و بر قول بی بحث اصرار نزنند .

اما جواب آنچه در خاتمہ این کامات گفته : « کہ بزرگان و ائمہ ما گفته اند کہ ایمان ملحد و توبہ رافضی قبول نشاید کردن ؛ الی آخرہ » باز مینماید کہ بزرگان و ائمہ خواجہ عالم ترند از خدا و معطفی و از ہمہ انبیای خدای از بہر آنکہ مدارعت رسل و انزال ہمہ کتب بر قبول توبہ است و رجوع از طریق کفر و ضلالت ؛ و اگر کسی در ہفتاد ہزار سال منکر توحید و رسالت بودہ باشد و بت پرستد چون رجوع کند نائب باشد کہ « الاسلام یجب ما قبلہ » الا در یک موضع کہ مرتدّ را گویند توبہ قبول نباشد پس ائمہ و بزرگتران خواجہ درین مسئلہ طریقہ نہادہ اند بخلاف فرمان خدای

(۱) خ ل : « بدون » (۲) خ ل : « مدفوع » (۳) خ ل : « کہ در عہد دولت محمدی (ص) عمّار یاسر (رض) چون رسول (ص) ہجرت کرد از مکہ باغیبت رسول کفار قریش او را بگرفتند (۴) خ ل : « غرامت » .

و نصّ قرآن و قول رسول خدای، چون توبه رافضی قبول نباشد آن تشنیع را فائده نباشد و عجیبتر این است که مذهب خواجه چنانست که وحشی کافر غلام هند جگر خواره که مادر خال المؤمنین خواجه است حمزه بن عبدالمطلب را که اسدالله و عم رسول الله بود بدان زاری بگشت و رسول خدای در آن حادثه چندان جزع و فزع کرد که حد آنرا خدای داند آنکه وحشی بیاید و توبه کند رسول روی بگرداند خدایتعالی بار رسول بدان بزرگواری عتاب کند که چه زهره داری که توبه و وحشی قبول نکنی ترا بدان فرستاده ایم که توبه عصاة و کفار قبول باشد و وحشی توبه کند و خون حمزه را اثری بنماند و همچنین مذهب خواجه است که کشنده عثمان و قاتل حسین را توبه قبولست اما چون توبه بر افضیان رسید شریعت برگشت و حکم باطل شد و در توبه بسته آمد که ایشان دشمنان صحابه رسولند علی ماتقرر عنه کرده باشند (کذا) دیگر بار صحابه بهترند از خدا و رسول که منکران خدا و رسول را توبه مقبولست و دشمنان ایشان را توبه مقبول نیست تا غایت عداوت و خصومت اهل بیت مصطفی و محبتان ایشان ظاهر کرده باشد آنکه کلمتی در آخر این فصل بگفته که هر عاقل منصف که در آن نظر کند جهل و بی باکی و کم سرمایگی این قائل بداند او را در فصای که پیش از این فصل است بیان کرده که «من بیست و پنج سال بر مذهب رافض بودم و چون خبث عقیدت ایشان بدانستم توبه کردم و مذهب اهل سنت اختیار کردم» و در آخر این فصل این تقریر و تمهید فراموش کرده و میگوید: «بزرگان و ائمه ما گفته اند: البته توبه رافضی قبول نباشد و قبول نشاید کردن که او تقیه روا دارد» و اکنون خالی نیست که خواجه راست میگوید که از رافض بیست و پنج ساله توبه کرده و سنی شده یا دروغ میگوید و هنوز رافضی است اگر خواجه راست میگوید بزرگان و ائمه خواجه که گفته اند: «توبه رافضی قبول نباشد که او تقیه میکند» دروغ گفته باشند و بر قول این بزرگان و ائمه اعتماد نباشد و خائن و نامعتمد باشند و چون در یک قول بدین صریحی خائن و نامعتمد باشند در هر کلمات که بدین کلمات ایشان حواله کرده باشد همان حکم باشد تا همه دعاوی و گفتهها و فصول این کتاب باطل و مضمحل باشد و یا ائمه و بزرگان صادق و درستگوی باشند و توبه رافضی ممکن نباشد و بتقیه منسوب باشند پس مصنف این کتاب بقول و اعتراف

او هم رافضی و مبتدع و ضال است و آنچه میگوید بتقیه و مداهنه میگوید و آنرا اصلی نیست و هنوز رافضی است و این الزام بر قول وی دانم که مفتی نباشد و هر کس که این فصل باستقصاء بخواند کذاب و نامعتمدی او بداند نعوذ بالله من شر الضال و سوء المقال .

آنگه گفته که : « ما در تاریخ الامام و الانام جمع کرده ایم و شرحها داده ایم که واضح مذهب رفض که بوده است » اما جواب این کلمه آنست که هزار من سر که را يك قطره چاشنی کفایت باشد که بدو نهی ، این بر باید گرفتن در نظام الفاظ و اجرای کلمات و نقل بی اصل اما « کَلَّ اِنَاءٌ يَرْشَحُ بِمَا فِيهِ » در سینه که بغض پسر ابوطالب قرار گرفت يك ذره طرفه نشاید داشتن که توفیق و هدایت و سعادت و اقبال و شریعت و کمال و بصیرت و ضیاء و انصاف از آنجا مهجور گردد تا هر چه گوید و کند همه خطاء و ریاء باشد « خسر الدنيا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين » .

آنگه گفته است که : « آن گروه که این مذهب نهادند محمد جهان بختان^(۱) بود ، و ابوالخطاب محمد بن ابی زینب ، و پسران نوبخت ، و یوز کریمای شیرد فروش ، و جابر جعفی ، و یونس بن عبدالرحمن الرافضی ، و محمد بن محمد بن النعمان الاحول المعروف بشیطان الطاق ، و محمد سعید ، و ابوشا کر محمد بن دیصان ، و هشام بن سالم الجوالیقی ، و هشام بن الحکم الیمامی ، و محمد بن محمد بن التمان الحارثی المنمید ، و ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی ، و ابو جعفر بن بابویه ، و ابوطالب الاستر آبادی ، و ابو عبدالله از آل بابویه المجوسی ، و زرارة بن اعین الشیبانی ، و ابن البرقی »

اما جواب این کلمات آنست که هر عاقلی که اندک مایه آگاهی داشته باشد از علم تواریخ و آثار و اسامی رجال و آن علومیکه بدان متعلق است چون درین تأملی بصدق کند غایت جهل و نادانی این ناقل بداند اول محمد جهان بختان^(۲) در عهد امیر احمد عبدالعزیز بود و بکوه بود گفت (کذا) برین روزگار که بیشتر از دوسه قوم مردم بگذشتند پس او محمد بن زینب را که جادید و کجا بدور رسید و باتفاق حضور شرط است^(۳) در وضع مذهب و طریقت ، و نوبختیان پس از عهد حسن عسکری بودند و کتب ایشان در تقویت توحید و تربیت اسلام و رد بر فلاسفه و زنادقه و دهریان معروف و مشهور

(۱) خ ل : « بختیار » (۲) خ ل : « بختیار » (۳) خ ل : « و اتفاق شرط حضور است »

است و درین کتابخانها نهاده اند و سخن بوز کریبا در آن فصل مخصوص که در آخر کتاب اشارت کرده است مستقصدی رود ان شاء الله و جابر الجعفی رحمه الله علیه در عهد جعفر صادق علیه السلام بوده است و از وی روایات بسیار است او را بدین جماعت که رسانید و اینان او را کجا دریافتند و یونس بن عبدالرحمن در عهد اینان کجا بود و این اتفاق چگونه بود و ابو محمد مؤمن الطاق رحمه الله علیه تا هشام بن حکم سالها بود و مدتها دراز^(۱) و ابو جعفر طوسی شیخ کبیر بو جعفر بابویه را کجا دید و ابوطالب^(۲) و ابو عبدالله بابویه^(۳) در عهد ما بودند ایشان متقدمانرا کجا دریافتند و کجا دیدند ندانم که این اتفاق نامعقول نامذکور نامسموع چگونه ممکن گشت که اتفاق عقلاء است که چون جماعتی بمشارکت یکدیگر کاری برکنند و چیزی اندازند و مذهبی نهند باید که همه باهم باشند یا بمکاتبت و مراسلت یکدیگر را خبر کنند و این جماعت را که او واضعان مذهب میخوانند از یکی تا دیگری دو بیست و سیصد سال است و بهری خود مخالف آن دیگران در مسائلی معین، و بهری را خود عامی و فضلی بدرجه کمال نبوده است ظاهر کس که این فصل برین وجه بر خواند جزالت فضل و عقل ناقل بداند.

آنکه گفته است : « و گفته اند : که واضع مذهب رافضیان زنی بوده است از رکاکت مذهب، و گفته اند : که روافض متقدم پیش ابن المقفع شدند^(۴) تا او این مذهب بهر ایشان اختیار کرد و گفت که شما هر چه بر کارتان راست باشد میگوئید . »

اما جواب آنکه گفته است که : « واضع مذهب رافضیان زنی بوده است » این است که این دعوی مخالف آنست که در پیش گفته است و تعیین واضعان کرده که هر دو نتواند بود ؛ از این دو قول یکی دروغ باشد و حکم بیست و پنج سال که این مذهب داشته است این مایه بندانسته است که شیعه متابعت هر مردی اختیار نکرده اند بایمان و سبقت جهاد و اتفاق، اگر عصمت منتفی باشد امامت نگویند پس با این صلابت و قوت چگونه متابعت زنی کنند که چون مرد باشد که متبوعش گوید

(۱) کذا و ظاهرا این است که عبارت مشوش است و سقطی دارد زیرا هشام زمان مؤمن الطاق را درک کرده و معاصر بوده اند (۲) مراد از ابوطالب ابوطالب استر آبادی صاحب تالیفات است که در کتب تراجم (معالم العلماء و غیره) بعضی از آنها ذکر شده است . (۳) مراد منتجب الدین صاحب فهرست معروف است (۴) ظ : « المقفع » .

باید که صاحب نص و معصوم و عالمتر همه مردم باشد با احکام شریعت .
اما جواب آنچه گفته : « که رافضیان متقدم پیش ابن المقفع ^(۱) شدند تا او مذهب
رفض بهر ایشان اختیار کرد » ای عجب اگر متقدمین خود رافضی بودند پس آمدن و اختیار
ابن المقفع ^(۲) کردن باطل و بی فائده باشد تا هم بقول خواجه کاذب و خائن باشد و آنچه
گفته : « که گفت شما هر چه بر کارتان راست باشد میگوئید » بایست که در
این بیست و پنج سال که این مذهب داشته این قدر علم حاصل کردی که بمذهب محققان
شیعه اخبار آحاد ایجاب علم و عمل نکند و بی دلیل و حجت هیچ چیزی مقبول نباشد
تا از این جمله آن دعوی هم باطل و بی اصل باشد و مذهب محدث آن باشد که نسبت
کنند بشخصی معین ، در شیعه عادت نرفته که گویند امیر المؤمنین و باقر و صادق
(علیهم السلام) داریم پس مذهب محدث چون مذهب اعتزال باشد که حوالتش
بابو عبدالله کرام کنند و چون طریقه اشعریه که واضعش ابوالحسن اشعری است
و او در عهد ابوعلی و ابوهاشم بود و سالها معتزلی بود و این مذهب اختیار و موضوع
اوست و چون مذهب نجار که حوالتش بحسن نجار است و چون مذهب کلابیه که
واضعش ابن الکلاب است و چون مذهب بادنجانی که واضعش بادنجان فروش است و
چون مذهب زیدیه که از زید بن علی درگیرند و ناووسیّه و فطحیه و کیسانیّه و غیر
ایشان از اصحاب مذاهب و مقالات ، و در فقه و شریعت و اجتهاد خود معلومست که هر
مذهبی را نسبت و حوالت بکسی است و اسامی فقهاء و مجتهدان معلوم است که گویند
مالک و زفر و ابویوسف و اوزاعی و مذهب احمد حنبل و غیر آن و پیش همه فقهاء و علماء
و اصحاب تواریخ و آثار معلومست که خلفا عن سلف شیعه اصولیه را استاد مذهب و
طریقت در معقولات عقل و نظر باشد و بر اثبات توحید و عدل و پاکی و بگانهگی و عصمت
و صدق همه انبیاء و ائمه آن را حجت آورند و این طریقه خدای تعالی تقریر کرده است
و عقل عقیده بی تقلید و تعلیم فرشتگان آسمانها است که همه این مذهب دارند و
بهترین اعتقادند و انبیاء را علیهم السلام در معقولات این مذهب و طریقه بوده است اما در
شرائع و فروع اگر خواهد که بداند که واضع مذهب شیعه که بوده است اول خدای تعالی

(۱) ظ « ابن المقفع » . (۲) ظ « ابن المقفع » .

که او کتب بجزرئیل امین داده و به محمد (ص) فرستاده است از اینجا است که شریعت منصوص گویند این طائفه چنانکه حق تعالی میفرماید « و ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا » بعد از آن رسول (ص) بامیر المؤمنین علی (ع) و همه صحابه و اهل بیت بگفته، و در نقل اعتقاد شیعه و مذهب این طائفه آن است که دین درست و اعتقاد پاکیزه بنظر بوجه حاصل توان کردن در دلیل که هیچ شبهتی و شکّی را در آن مدخل نباشد و چون دین برین وجه حاصل گردد مرد مشرف و معظم شود اگر چه بنده حبشی باشد و بافقد این علوم که علمست بتوحید و نبوت و امامت و احکام شریعت مرد جاهل و دون آید اگر چه سید قرشی باشد چنانکه شاعر را زیان^(۱) گفته :

لعمرك ما الانسان الا بدینه . فلاتترك التقوى اذ كالا على النسب

لقد رفع الاسلام سلمان فارس وقد وضع الشرك الشريف ابا لهب

و علماء اسلام را معلومست که مذهب شیعه درین مسئله چنین است اما آنکه موضع نزاع و محلّ خلاف است آنست که چون شریف نسبی رفیع قدری مؤمن باشد و بهمه خصال پاک^(۲) بر امثال و اشکال راجح باشد از علم و تقوی و زهد و امانت و ورع و سبقت در اسلام و انفاق مال و قبول شرایع و احکام و فضل و شجاعت و سخاوت و ترک همه منکرات بلزوم عصمت، اولیتر باشد بمقام و رتبت از مؤمنی دیگر که او را این خصال نباشد و خواهی مجبر باید که این حجّت را منکر نباشد اگر کور نیست از قرآن برخواند و اگر کرنیست از تفسیر دانائی بشنود^(۳) که وارث آدم شیث است چون استحقاق و اهلیت دارد از ایمان و علم و عصمت دون دیگر فرزندان، و وارث نوح سام است دون کنعان، و وارث ابراهیم اسمعیل است، و وارث یعقوب یوسف است، و وارث داود سلیمان است، و وارث زکریّا یحیی، و امثال نیز هست و آن انبیاء اراهم صحابه بوده اند و هم فرزندان و هم خدمتکاران و هم چاکران مؤمن مصلح، و این کار با وجود فرزندان و برادران بایشان نرسید. خواهی مجبر میبایست که این اعتراض باخدای تعالی بکند و بگوید که ملک بنسبت گبرگان دارند نه پیغمبران، پس با وجود فرزند و برادر مستحق بیگانه را بجمرد مؤمنی نرسد

(۱) گویا مراد صاحب بن عباد است که این دو بیت را در کتب تراجم (مانند روضات الجنات و اعیان الشیعه) باو نسبت داده اند و میتواند بود که مصحف «تازیان» باشد. (۲) خ ل نیک « (۳) خ ل : «دانا بشود» و در نسخه دیگر : «از تمبیر دانایان بشنود»

و از آیات قرآن و اخبار رسول خدای (ص) این معنی معلوم و مصور است و تشبیه کردن این طریقه بگبرگی الا جحود محض و انکار صرف نباشد و بلال و سلمان و صہیب و غیر ایشان از صحابہ ہمہ مؤمن و مقرّ و معترفند اما خواجہ مجبّر بدین کوری و ناتوفیقی هست کہ شاگرد را از خداوند گار باز نمی شناسد و تابع را از متبوع فرق نمی کند و امام را از مأموم بنداند و آنچه جمہور قریش را بشاہد آورده است و ابوطالب را (رضی اللہ عنہ) در کفر بایشان تقدیم داده و باولید پلید و بوجہل پر جہل برابر دانستہ چگونہ راست باشد! آنکس کہ نصرت و قوت و مدد کند مصطفی را بر ادای رسالت و اظہار دعوت و انتشار شریعت یکسان باشد با آن جماعت کہ خذلان کنند او را و انکار کنند و جفاء و ایذاء کنند او را بضر و شتم . و ابوطالب رضی اللہ عنہ معلوم است کہ او را اول تربیت کرد و در حالت بعثت او را نصرت و تقویت کرد و چون از دنیا بیرون میشد فرزندان و برادران خود را بدین کلمات بنصرت محمد مصطفی (ص) وصیت کرد .

أوصی بنصراً لنبی الخیر مشہدہ
و حمزۃ الاسد الحامی حقیقتہ
کونوا فداءً لکم نفسی و ماملکت^(۱)
علیاً ابنی و شیخ القوم عباسا
و جعفران تذود و ادونہ الناسا
و نصر احمد دون الناس اتراسا^(۲)

و مانند این آیات و کلمات بسیار است ابوطالب را کہ در نصرت و محبت اسلام و مصطفی (ص) گفته است کہ ہمہ را دلالت و حجیت است بر صفای ایمان و ثبوت اعتقاد تا خواجہ مجبّر بداند کہ او را با کفار مکّہ و صنادید قریش برابری دادن از غایت جحود حقّ و ظہور عداوت پسرش باشد .

و در ایمان ابوطالب این خبر کفایت است کہ از صادق (ع) روایت کردہ اند^(۲) کہ

(۱) در مجلد نهم بحار (ص ۳۲ ، س ۱۷) در ضمن بیان احوال حضرت ابوطالب رضی اللہ عنہ از فصول مختارہ علم الہدی رضی اللہ عنہ نقل کردہ کہ او ہم از شیخ خود شیخ مفید رضوان اللہ علیہ نقل کردہ : « و قد روی أصحاب السیران اباطالب (رہ) لما حضرتہ الوفاة اجتمع الیہ اہلہ فانشأ یقول : « أوصی بنصر » الی آخر الایات (آنکجا گفتہ) فأقر للنبی (ص) بالنبوۃ عند الاحتضار ، واعترف لہ بالرسالة قبل مماتہ ، وهذا یزیل الريب فی ایمانہ باللہ عزوجل ، و برسولہ (ص) و تصدیقہ لہ و اسلامہ . » و اشعار و عبارات مذکورہ در ص ۸۲ ج ۲ از نسخہ مطبوعہ فصول مختارہ مذکور است و در بعضی نسخ بجای « نفسی و ماملکت » « امی و ما ولدت » نقل شدہ است .
(۲) در ناسع بحار (ص ۲۳ ، س ۲۹) از کتاب اثبات ایمان ابوطالب رضی اللہ عنہ کہ میبد فاضل سعید شمس الدین ابوعلی فغاری بن معد موسوی تالیف کردہ در ضمن نقل اخبار چنین-

گفت روزی امیر المؤمنین (ع) نشسته بود با قومی بسیار، یکی برخاست و گفت: «یا امیر المؤمنین أنت بالمكان الذي أنت فيه»^(۱) وأبوک يعذب بالنار فقال: (ع) مه؛ فض الله فاك، والذى بعث محمداً (ص) بالحق بشيراً ونذيراً^(۲) لوشفع أبى فى كل مذنب على وجه الارض لشفعه الله فيهم، أبى يعذب بالنار وابنه قسيم بين الجنة والنار؟! . و این خبر کفایت است در ایمان ابوطالب .

آنکه گفته است: «و اگر دین و دولت و خلافت بنسبت بودی چنانکه مذهب گبرکان و رافضیان است بایستی که نه بوبکر را بودی و نه علی را، از آن عباس بودی، که عمّ نزدیکتر است بمرده که پسر عمّ، و اگر خود نیز چنان بودی که رافضی دعوی میکند که این کار بقربت قریب است بایستی که حسن و حسین را بودی که پسران فاطمه اند نه علی را که قرابت قریب حسن و حسین راست بشرف فرزند زادگی، و اگر از جهت ابن عمّی دعوی میکند در درج ابن عمّی جز از علی دیگران نیز بودند چون پسران عباس و غیر هم، و اگر از جهت دامادی میگوید گوئی عثمان بن عفان و ابوالعاص بن ربیع نه دامادان بودند چون علی، اگر گوئی شرف و فضل فاطمه را بود دون از آن دختران، بدانکه اگر چه فاطمه فاضلتر است و بزرگتر از دیگر دختران لیکن این شرف همه را از رسول خدا است نه از فاطمه، و دیگر دختران همچنان فرزندان رسول (ص) بودند که فاطمه، و دامادان هم همچنان داماد که علی، اگر چه علی فاضلتر است از ابوالعاص که داماد سید است بر زینب بنت رسول الله (ص) و فاطمه از زینب بهتر است»

— گفته: « و اخبرنى الشيخ شاذان بن جبرئيل، عن محمد بن أحمد بن علي، عن محمد بن عثمان بن عبد الله، عن جعفر بن محمد، عن عبيد الله بن أحمد، عن محمد بن زياد، عن مفضل بن عمر، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن علي بن الحسين، عن أبيه، عن أمير المؤمنين (ع) أنه كان جالساً في الرحبة والناس حوله فقام إليه رجل فقال: يا أمير المؤمنين أنت بالمكان الذي؛ (بعد از آنکه خبر را تا آخر مطابق آنچه در متن است نقل کرده گفته:) «والذي بعث محمداً بالحق إن نور أبي طالب ليطفى، أنوار الخلائق إلا خمسة أنوار؛ نور محمد و نور فاطمة و نور الحسن و نور الحسين و نور ولده من الأئمة، إلا إن نوره من نورنا، خلقه الله من قبل خلق آدم بألفى عام .» پس معلوم شد که در اینجا بمورد حاجت از حدیث اکتفا شده است . و حدیث درس ۱۵ نسخه مطبوعه «الحجة على الذهاب إلى تكفير أبي طالب» که نام این کتاب شریف است مذکور است باین عبارت «و بالاسناد عن الشيخ أبي الفتح الكراجكي رحمه الله قال حدثنا الشيخ الفقيه أبو الحسن محمد بن أحمد بن علي بن الحسن بن شاذان القمي رضي الله عنه، تا آخر (منتهی باتلخیص در عبارت سند چنانکه دأب مجلسی (ره) در بحار است و تصریح بآن در مقدمه بحار کرده است)

(۱) در بحار «أنزلك الله» (۲) در بحار «نبياً»

اما جواب این کلمات مکرر نامفید از پیش گفته شد که بمذهب شیعه امامت و خلافت بنسبت نیست و استحقاق امامت بدان شرائط است که بیان کرده شد و آن عصمت و نصوصیت و علم است که بافقدیکی این بیگانه امامت باشد و اگرچه فرزند پیمبر باشد اما این خواجه که این تصنیف کرده است نه دعوی میکند در اوّل کتاب که بیست و پنج سال رافضی بوده است و انتقالی شده علی زعمه، قولش در دعوی اوّل مسموع باشد و در دعوی رجوع حجّت و بیّنات باید، آخر در آن مدّت دراز و عهد طویل بایستی که این مایه بدانسته بودی که شیعه نبوت و امامت بنسبت نگویند و بمیراث اثبات نکنند تا عباس را و یافرزندان و دختران و دامادان و بنی عثمان را باشد بلکه از شرائط امامت عصمت و نصّیت و کثرت علم گویند و هر کس را که این سه منزلت باشد امام مفترض الطاعة او باشد اگر خویش باشد و اگر بیگانه باشد^(۱) و یک شاهد که بدان شبهت ساقط شود و این مشنّع لال گردد آنست که اگر شیعه امامت بنسبت گفتندی حسن علی (ع) فرزند مهتر است علی را (ع) و فاطمه را (ع) و شیعه از اولاد حسن (ع) از اوّل تا آخر در هیچکس دعوی امامت نکرده اند و از فرزندان زین العابدین (ع) الا در باقر (ع) دعوی نکنند و زید علی که پسر امام زین العابدین است او خروج کرده است بامامتش قبول نکنند برای فقد عصمت و نصّیت و کثرت علم، تا بداننی که شیعه امامت بنسبت نگویند و الا بعلم و عصمت و نصّیت نگویند، كذلك در هر يك از ائمه دین بر این وجه که بیان کرده شد تا این سؤالات همه ساقط باشد و این شبهات^(۲) که آورده^(۳) همه باطل.

اما جواب آنچه گفته که : « علی بهتر است از ابوالعاص » منت نهاده است بر علی (ع) و کرم و تفضّل کرده است که شخصی را که سید انبیاء سید اوصیاء خواند و آیات بيمر در قرآن در فضائل و مناقب او منزل باشد و اخبار بی عدد در شرف او ظاهر و باهر باشد خواجه از بغض رواندارد گفتن که « علی بهتر است از عثمان » ترسد که سوراخی در مجبّری او باشد و چون درست شد که امامت بنسبت و قرابت قریب نیست بعصمت و علم و نصوصیت است مستغنی باشیم از تکرار بیفائده

(۱) خ ل : « و اگر نباشد » . (۲) خ ل : « تشبیهات » . (۳) خ ل : « آورده » .

اما جواب آن کلمه که گفته است که : « دین و دولت و خلافت بنسبت گفتن مذهب گبرکانست . » کلماتی لطیف برود که هر^(۱) عاقل و فاضل قبول کند^(۲) او لا قائل این قول و معتقد این اعتقاد بیرون از آنکه از خدای تعالی تبرا میکند و بر نص قرآن انکاری و در این قول انبیاء را مخطی و مجبر میشناسد بر خلفای بنی العباس طعن میزند و سلاطین آل سلجوق را انکار میکند و از سنّی رجوع میکند چنانکه از رافضی رجوع کرده است او لا ما خود بحمد الله و منّه درست کردیم که نسب نه از شرائط امامت است آیا این آیت از قرآن بر نخوانده است که چون باری تعالی ابراهیم خلیل را (ع) گفت : « اِنِّیْ جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ اِمَامًا » ابراهیم گفت : « و من ذرّیّتی » بایستی که خدای تعالی با خلیل گفتی که این سخن مگوی که این سخن گبرکانست، و چون موسی (ع) بر طور سیناء با خدای خود مناجات میکرد « واجعل لی وزیراً من اهلی ، هرون اخی . » خدای تعالی بایستی که کلیم را گفتی که این حدیث مکن که این طریقه گبرکان است ، و چون زکریّا (ع) به مناجاتگاه آمده میگفت « فهب لی من لدنک ولیّاً یرثنی و یرث من آل یعقوب » حق تعالی بایستی او را گفتی که زنهار در این معنی زبان مجنبان که این سنّت و سیرت گبرکانست و اگر انبیاء این معنی را ندانستندی و خدای تعالی ایشان را معلوم نکردی بایستی که مصنّف نویسنی سراز دریچه « ذرّ » و « ألسن »^(۳) بدر کردی و بگفتی که دین و دولت و ملک و خلافت بنسبت خواستن طریقه گبرکان باشد^(۴) و آیه دیگر که حق تعالی در آن منّت بر انبیاء مینهد و میگوید : « آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ، ذرّیّة بعضهم من بعض » پنداری بخواجه نرسیده است و آنچه مصطفی (ص) میگوید : « کُلّ حسب و نسب ینقطع الاّ حسبی و نسبی الی یوم القیامة » بر قاعده خواجه لفظی خطاست و متابعت گبرکان است علی زعمه ، حاشا عنده (ص)

و آنچه غیر آنست جهانیان را معلوم است که خلفای بنی العباس در بغداد سرایهای محکم کرده اند و بیگانه را در روی رها نکنند و اطفال خود را با احتیاط تمام بامینان حاذق و معتمدان مشفق سپارند تا تربیت بوجهی میفرمایند که^(۵) خلافت از خاندان ایشان

(۱) خ ل : « همه » . (۲) خ ل : « کنند » . (۳) این عبارت فوق « دریچه ذر و ألسن » در نسخه ها چنین بود « دریچه ذره اولست » پس بصورت فوق تصحیح شد زیرا مراد قطعاً همین است . (۴) خ ل : « است » . (۵) خ ل : « تا » .

137167

نیفتند و اگر متغلبی طلب آن کنند بخونش سعی کنند خواهی انتقالی میبایست که این شفقت نگاه داشتی و ایشانرا معلوم بکردی که دین و دوات و خلافت بنسبت گفتن مذهب گبر کانست تا دست از آن برداشتندی.

و اگر در این همه وجوه کور و کر است این يك شاهد را که از آفتاب روشن تر است بایستی که فراموش نکرده بودی که تا سلطنت بفرخی بآل سلجوق افتاد الی یومنا هذا هر کجا که طفل یکماهه سلجوقی باشد امیری معروف بگردی مهیب او را بصد حيله و چاره ورنج بدست آورد و بطرفی از اطراف عالم شود و خود را مضطرب میدارد و اگرچه آن طفل بی عقل و بی علم و بی قوت باشد هر کس از عقلاء که بشنود آن امیر و اتابك را معذور دارد و میگوید او سلطان بچه دارد و مصنف نامنصف نامشفق متعصب میبایستی که ایشانرا معلوم کردی که ترك این طریقه کنید که دین و دوات بنسبت داشتن مذهب و طریقه گبر کانست درینا مسلمانانی که بطریق شفقت و انصاف این جان و این وجه بر خلفاء و سلاطین و امراء عرض کردند تا خواجهر را افتادی آنچه مستحق آنست با آنکه مذهب شیعه آنست که امامت و خلافت بعلم و عصمت و نصویتی است دون نسبت، ندانم که چرا در همه انبیاء و خلفاء و سلاطین و امراء و رؤساء و قضات این طریقه رواست و متابعت گبرکان نیست چون نوبت بشیعه رسید که در بعضی فرزندان و اولاد فاطمه زهراء با حصول سه شرط معروف که گفته شد دعوی امامت کنند متابعت گبرکان باشد. ای مسلمانان تقریباً الی الله تعالی در این فصل بانصاف تأمل کنید که نائب داود سلیمان باید، و وزیر موسی^(۱) هارون، و جایگیر یعقوب یوسف، و قائم مقام زکریا یحیی، و خلیفه مستر شدراشد، و برجای ملکشاه سنجر^(۲) و قائم مقام

(۱) خ ل : « و وزیر موسی عمران هارون باشد »

(۲) حکیم سنائی در قصیده معروفه خود این مضمون را چنین سروده

عالم دین را نیارد کس معبر داشتن
تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن

میراث خلافت بفلان داد و بیهمان
میراث بیگانه دهد هیچ مسلمان
رو دفتر شاهان جهان جمله فرو خوان

از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی
از پس سلطان ملک شه چون نمی داری روا
از پس سلطان دین چون روا داری همی
و نیز او سروده (بغیر او نیز نسبت داده اند)
گویند چو پیغمبر ما رفت زد دنیا
با دختر و داماد و بنی عم و نیره
هرگز ملکی ملک بیگانه نداده است

محمود محمد، و نایب حسن استرآبادی در حکم و قضاء پسرش، و درهر دیهی که رئیسی متوفی شود رئیس و حاکم پسرش یا برادرش باید که صاحب حقست و منشور سلطان و توقیع امیر دارد و اگر من گویم چون امیرالمومنین علی (ع) از جهان نماند شود خلافت حسن علی را (ع) باشد که پسر فاطمه زهراء (ع) است دختر محمد مصطفی (ص) که سید اولین و آخرین است و آفریدها همه طفیل آفرینش اوست خواجه از همه فراموش کند و حلقه عداوت علی مرتضی در گوش کند و گوید : « این متابعت گبر کانت که ایشان و رافضیان دین و دولت و خلافت بنسبت میگویند : »
وهذه قصيرة عن طويلة^(۱) و الحمد لله رب العالمين .

آنکه گفته : « واگر گوئی فضل بشجاعتت زبیر و خالد همچنان شجاعان بودند بيمثل چون علی، و اختلاف بود میان صحابه؛ بهری میگفتند : که علی شجاعتر است، و بهری میگفتند : که زبیر . تا آنکه متفق شدند و گفتند : « لافارس أشجع من الزبیر، و لاراجل أشجع من علی بن أبي طالب، و خالد لم يهزم قط » یعنی زبیر در حال سواری شجاعتر است، و علی در حال پیادگی، و خالد را کسی بهزیمت نکرد . پس بایستی که هر دو در خلافت و وزارت^(۲) همسر علی بودندی .

جواب آنست که بشرح در فصل پیش گفته شد و شرائط امامت همان قسم است که بیان کردیم پس مستغنی باشیم از جواب این فصل که ما شجاعت را از شرائط موجهه نکرده ایم در امامت، اما گزیری نباشد از کلمتی چند مختصر در جواب این کلمات :

اما جواب آنچه گفته است از سرببی دیانتی^(۳) و غش و خیانت و بغض علی

(۱) مثلی از امثال عرب است میدانی در مجمع الامثال خود بعد از ذکر آن گفته : « قال ابن الاعرابی : « القصيرة التمرة والطويلة النخلة » يضرب لاختصار الكلام . یعنی مراد بقصیره خرماست و بطویله درخت خرما، مثلی است که برای اختصار کلام ذکر میکنند پس معنی مثل آنست که از درخت خرما بیک خرما اکتفاء میشود پس نظیر شعر شاعر میشود که گفته :
اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
مراد آنست که چون « اندک دلیل بسیار است و مشت نمونه خروار » پس « تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجمل » .

(۲) خ ل : « و وراثت » . (۳) خ ل : « امامتی »

مرتضی (ع) « که زبیر و خالد همچنان شجاع بودند که علی « آنرا که از اجماع و قرآن و اخبار متواتره بهره نباشد و عقل را خود اثری نداند قیاس چنین کند ای عجب بایستی که علماء و مذکوران فریقین در بلاد اسلام بر سر کراسی و منابر ذکر این دو شخص نیز شجاعت کرده بودند که زبیر و خالد در فتحی از فتحهای اسلام در عهد مصطفی (ص) چنین و چنان کردند، یا آیاتی در قرآن مجید در قتال و جهاد ایشان از خدای تعالی نازل بودی، یا خبری از مصطفی (ص) وارد بودی که ایشان در فضل و شجاعت و قتال اولترند و بدین سخن قلب^(۱) عقل بروی میخندد و شرع خود نمی پسندد و عجب است که صحابه بر رأی العین دیده باشند مردی و شجاعت امیر المؤمنین را، و آن را بحقیقت دانند و از جبرئیل شنوند: « لا فتی الا علی »، و لا سیف الا ذو الفقار « آنکه خالد و زبیر را باوی برابر کنند پنداری زبیر بقول آن جماعت که گفتند زبیر در سواری شجاعت است مغرور شده است و حرب جمل اختیار کرده و گمان برده که چنانست پس نمیدانم که خون او بگردن که باشد. بلکه صحابه این معنی نگفته اند و رواندارند که کسی را با علی (ع) در شجاعت برابر کنند این تزویر و دروغ از اختلاق او باشد که نو مسلمان است و از بیست و پنج سالگی را فضی بگریخته خواهد که زبیر و خالد را با علی (ع) در شجاعت برابر کند تا در سنی مقبول باشد و عجبت آنست که وقتی گویند: « ابوبکر فاضلتر است از علی ». ^(۲) لیکن بی حجّت و بیئت، با آنکه اجماع است که علی (ع) از همه صحابه فاضلتر است و عالمتر و شجاعت بدلالات آیات و اخبار و غزوات، این سخن باری هرگز نشنیده ایم که کسی گفته باشد در همه امت ^(۳) رسول (ص) که کسی در شجاعت با علی (ع) برابر است باری تعالی ما را توفیق کرامت کند تا بکرم عمیم او دامن از دست شبهت بستانیم و دیو لعین را از خود ^(۴) برانیم از ته القادر القهار.

آنکه گفته: « اگر کوئی سبق در اسلام است معروف است که علی ده ساله

(۱) خ ل: « در این قضیه »: (۲) خ ل: « و عجبت آنست که قومی گفتند: ابوبکر فاضلتر است از علی، و گروهی گفتند که عمر فاضلتر است از علی » و بنا بر این نسخه مراد از قوم و گروه مذکور عده قلیلی خواهد بود تا خروج ایشان باجماع مذکور خلل نرساند. (۳) خ ل: « گفت در امت ». (۴) خ ل: « بقوت اعتقاد از خود ».

بود که باسلام آمد و قبول کرد و ابوبکر چهل ساله بود و هر دو سابق بودند و زید حارثه هم در درج هر دو بود پس مرد رسیده بخلافت و نیابت نبوت اولیتر باشد که کودک نارسیده، و مولی که نه در رتبت خلافت و منصب ریاست عامه باشد چون زید حارثه «.

اما جواب این فصل بوجه تأمل باید کردن او را بداند که بمذهب شیعه سبقت از شرائط خلافت و امامت نیست اگر چه تأکید در امامت کند لکن از شرائط موجب سه گانه نیست که در پیش بیان کرده شد تا هر کس را که یک صفت از آن سه گانه نباشد در امامت نصیبی نباشد.

اما آنچه گفته که: « ابوبکر چهل ساله بود و علی ده ساله و هر دو سابق بودند تسلیم افتد از طریق مجاماعه؛ با آنکه روایت بر این وجه وارد است که ابوبکر بعد از علی (ع) بیچهل روز اسلام آورد و سبقت علی (ع) را بود بدان مدت پس اولیتر باشد اگر سبقت را منزلتی بود.

اما آنچه گفته که: « مرد رسیده بخلافت اولیتر باشد که کودک نارسیده **جواب اولین** آنست که باتفاق علماء درجه نبوت رفیعتر است از درجه امامت و باری تعالی در قرآن مجید کودک نارسیده را نبوت یاد کرده است آنجا که در حق عیسی مریم حکایت میکند از قول او در حال طفولیت که: « انی عبدالله اتانی الكتاب وجعلت نبیاً » و در حق یحیی سه ساله میفرماید: « و آتیناه الحکم صبیاً » پس اگر سه روزه سه ساله را نبوت درست باشد ده ساله با حصول شرائط موجب امامت را شاید (۱).

جواب دوم آنست که روز دعوت نبوت اُمّت را با امامت غیر رسول (ص) حاجت بود که رسول (ص) چنانکه رسول بود امام هم بود و دعوی امامت بعد از عمر رسالت می رود و علی (ع) در این روز سی و سه ساله بود و بمقام امامت و منزلت زعامت رسیده بود باتفاق اُمّت و چون معصوم بود و نصّ او را و عالمتر از همه اُمّت بود با حجت دین و شریعت؛ امام او باشد بعد از پیغمبر بلا فصل، تا بنظر در این فصل شبهت زائل باشد.

(۱) چه نیکو سروده اند در این باب:

جوان پرهیز بینی برو بر سال او مشر
ترا از علم میگویم تو پیری پیش من آری

که ده ساله هنرور به ز پنجه ساله گاوور
اگر پیری هنر بودی شدی ابلیس پیش

و همه مقصود حاصل آید. الحمد لله رب العالمین کما هو اهلہ و مستحقه .

آنکه گفته : « که اجماع است بر چهار دلیل ؛ یکی اجماعت ، و یکی دلیل عقل است ، و یکی کتاب خداست ، و یکی سنت مصطفی است . پس اگر چنین بودی که رافضی دعوی میکند و میگوید : اجماع مهاجر و انصار که ایشان بودند حکام بر خلق ، و صدر اول بودند ، و ناقدان^(۱) حضرت نبوت بودند ، در هیچ کاری حجت نبودی چه پوشیده نیست که اهل حل و عقد ایشان بودند و بنانهادن اساس دین و قواعد اسلام را ایشان بانی بودند پس باجماع ایشان چه حاجت بودی که هر کس که بنسب شریف بودی امام اعظم و سلطان اکبر او بودی و بسی بودند که درجه علی داشتند . » .

اما جواب آنچه گفته که^(۲) : « اجماع مهاجر و انصار که ایشان حکام بودند بر خلق ، و صدر اول بودند ، و ناقدان^(۳) حضرت نبوت بودند » اولاً چون امامت فرع باشد ، و بر اصل^(۴) خواهی مکتف مجبر باشد ، و ترک فرعی از فروع پندارم نقصان ایمان نکند پس این تقریر و تشنیع و تکرار که خواهی میکند بیفائده باشد . و آنچه^(۵) گفته است که : « ناقدان^(۶) حضرت نبوت بودند » میدانم که از این ناقدان^(۷) چه خواسته است اگر آن میخواهد که نقد قرآن و اخبار کردندی اتفاق است که در عهد سید (ص) با نزول جبرئیل و قرآن پندارم بقیاس حاجت نیفتد بدلالات این آیه « و ما ینطق عن الہوی ، ان هو الاوحی یوحی » و نیز روا نباشد^(۸) که با وجود حضور سید انبیاء تاویل آیات متشابهات بکردندی^(۹) ، و اگر آن میخواهد که رسول در مصالح با ایشان مشورت کردی درست باشد پس خواهی اهل مشورت را از ناقدان^(۱۰) باز نمی شناسد و این لفظ اجراء کردن از بی ادبی و بی علمی باشد و آنچه لازم است درین اجراء زبان عقل بیان میکند . و آنچه حواله کرده است که « بنیاد دین ایشان نهادند » از چنین لفظ و کفر هم اگر احتراز کرده بودی شایستی که اتفاق همه مسلمانانست که بنیاد دین و قواعد اسلام باری تعالی نهاده است قوله

(۱) خ ل : « ناقلان » . (۲) در یکی از نسخ این عبارت نیز در همین جا موجود است .
 « و جواب این کلمات آنست و عجب آید از نقصان و قلت فضل ناقلی که در حکمی نادرست چندین تکرار بکند و چند لفظ بگوید که محتمل یک معنی باشد و در جواب بعضی شروع بر رفت و جواب همه ملزم باشد » . (۳) خ ل : « ناقلان » . (۴) خ ل : « بر اصل ، و » .
 (۵) خ ل : « و معنی آنچه » . (۶) خ ل : « ناقلان » . (۷) خ ل : « ناقلان » .
 (۸) خ ل : « باشد » . (۹) خ ل : « بکردی » . (۱۰) خ ل : « ناقلان » .

تعالی « إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ » . وحوالت دین و شریعت بغیر خدای تعالی کردن از غایت جهل و نادانی باشد و این اطلاق کفر محض است . اما آنچه حواله کرده است باجماع ، شیعه اصولیه اجماع را منکر نباشند و یکی از چهار حجّت خود اجماع طائفة محقه است اما فرق از میان حق و باطل در عقلیات بنظر در دلیل توان دانستن و چون مصنف نامنصف دعوی علم باخبر و آثار میکند بایستی که انکار نکردی که روز سقیفه که مهاجر و انصار تقریر امامت میکردند ابوبکر و عمر در مسجد رسول (ص) با هم بودند مغیره درآمد و گفت چه خواهید کردن ؟ - عمر گفت : « ننتظر هذا الشاب حتى نبايعه » (گوش بعلی میداریم تا بر وی بیعت کنیم) مغیره که او را « أدهى العرب » گفتندی گفت : زنهار که با علی (ع) بیعت میکنید و دیگری را اختیار کنید که کفایت است رسالت در بنی هاشم تا ایشان بسقیفه رفتند و بر ابوبکر ابو قحافه بیعت کردند و فاطمه زهراء روز بیعت بیاب النجد^(۱) آمد و گفت : « لاعهد لي بقوم أسوأ محضراً منكم ، ترکتتم رسول الله (ص) جنازة^(۲) بین أیدینا و قطعتم أمرکم فیما بینکم ، لم تؤا مرونا ولم تروا لنا حقنا^(۳) کأنتکم لم تعلموا ما قال یوم غدیر خم ؛ والله لقد عقد له یومئذ الولاة ایقطع منکم بذلك منها الرجاء ، ولكنکم قطعتم الاسباب بینکم و بین نبیکم ، والله حسیب بیننا و بینکم فی الدنیا و الآخرة »^(۴) و ابوبکر که اصل بود در اختیار این روز میگفت : « یا أبا الحسن إنی لو علمت أنك تنازعنی فی هذا الامر لما أردته ولا طلبته ؛ فان بايعتني فذاك ظنی بك ، وإن لم تبایع فی وقتك هذا و تحب أن تنظر فی أمرک لم أکره لك علیه فانصرف راشداً إذا شئت » . و ابوالحسن قرشی روایت میکند از نافع از زهری از عروه از عائشه که گفت : « إِنَّ عَلِيًّا لَمْ يَبَايِعْ إِلَّا بَعْدَ سِتَّةِ أَشْهُرٍ » . و این حدیث در فتوح

(۱) کذا ، و ظاهر آنست که مصحف « المسجد » باشد . (۲) خ ل « فی جنازة » . (۳) خ ل « حقاً » . (۴) این عبارت جزء روایتی است که در احتجاج طبرسی (ره) مذکور است بنا بر آنکه مجلسی (ره) در بحار نقل کرده (ج ۸ ، ص ۴۰) و در غیر آن نیز از کتب معتبره با اندک اختلافی وارد است . و سیهر مرحوم در جلد خلفاء از ناسخ این عبارت را چنین ترجمه کرده است (ص ۴۰) : « فرمود : ای مردم من قومی نکوهیده تر از شما ندیده ام جنازة پیغمبر را در میان ما باز گذاشتید و در طلب دنیا شتافتید و از فرمان رسول خدای روی بر تافتید و حق ما را ندیده انگاشتید چنانچه گویا نشنیدید و ندانستید آنچه در غدیر خم فرمود سوگند با خدای که پیغمبر خلیفتی خویش در حق علی منصوص داشت تا شما آرزوی آن نکنید و شما رشته انتساب و انتها را در میان خود و پیغمبر خود قطع کردید و خداوند در دو جهان میان ما و شما حاکم باشد »

أعظم است که تصنیف احمد بن أعثم است که شافعی مذهب است و سخنش بنزدیک
خواجه مقبول باشد که رافضی نیست و در جمع بین الصحیحین که ابونصر حمیدی
جمع کرده است هست و نزدیک شیعه چنانست که علی (ع) هرگز بر ابوبکر و غیر
ابوبکر بیعت نکرد بر امامت و نه ابو عبیده جراح که بنزدیک خواجه یکی است از
عشره ناجیه و او بعد از سه روز پیش علی (ع) آمد و گفت: «یا علی أنت أولى بهذا المكان
بفضلک و سابقتک و قرابتک و لکن ارض بمرضی المسلمون». و سخن دوازده بزرگ
از مهاجر و انصار بانکار بیعت بر ابوبکر و فضول غیر ایشان در فصلی مفرد مشیع بیان
کرده ایم درین کتاب چون بخوانند بدانند پس رافضیان اول ایشان بودند که انکار
این اجماع و بیعت کردند و اگر این لعنت و تشنیع که مصنف مجبّر کرده است و زده
بحق است باید که اول در آن جماعت زنند که کبار مهاجر و انصار بودند آنکه در این
جماعت که بعد از پانصد و اند سال انکار اختیار بیعت می کنند تا درین فصل بانصاف
نظر کنند و بدانند که انکار اختیار در امامت نه کفر است و نه ضلالت که دوازده
شخص معروف معتبر در یک مجلس همه انکار کردند بر آن بیعت و کلماتی گفتند
بعباراتی مختلفه لیکن همه مشتمل بر یک معنی که خود امامت باعلی است و اخبار
متواتره از رسول (ص) روایت کردند و ابوسفیان حرب که پدر خال المؤمنین
خواجه است و از قریش بود این روز بدر حجره علی آمده با و از بلند این بیتها خواند: ^(۱)

(۱) در فصول مختاره سید مرتضی (ره) مذکور است « و سمعت شیخنا ایدة الله بقول (ص ۵۲، ج ۲):
إن ما يشهد برذالة بني تيم بن مرة وبني عدی و يجب أن يضاف إلى ما سلف لنا في ذلك قول
أبي سفيان صخر بن حرب بن أمية حين بلغه بيعة الناس لابي بكر فجعل يقول و يعرض بني هاشم
على فسخ أمره و يدعوهم إلى تقديم أمير المؤمنين (ع) و تسليمه و يقول: « بني هاشم - تا آخر
آیات » سپس گفته: « أفلا ترون إلى قول هذا الشيخ بحضرة الملأ و بحيث يبلغ الحاضر و
البادی كيف يزرى على تيم و عدی ، و يظهر القول برذالتهما و قصورهما عن استحقاق الخلافة و
نيل الرياسة ، و هو وإن كان منافقاً فان وصف القبائل لاتملى صحنه بما يتقى نفاقه ، ولا يدخل نفاقه
بصدقه في وصفه لان العرب كانوا أهل أنفة من الكذب فيما يعلم باضطراب صدق معالهم فيه لا سيما
و ابوسفیان سید من سادات قومه فأقل ما في هذا الباب أن ينزل بشعره منزلة شعر الجاهلية في وصف
القبائل بالشجاعة أو الجبن أو السخاء أو البخل أو الشرف أو الضعة ، وإذا كان الأمر على ما بيناه سقط قول
من رام إبطال احتجاجنا بقول أبي سفيان على ما ذكرناه له و وضع نفاقه و خلافه للدين على ما بيناه »

حاصل ترجمه آنکه

از جمله اموری که یستی و فرومایگی دو قبيلة تيم و عدی گواهی میدهد و باید آنرا بر دلائل
گذشته ماکه در این موضوع گذرانندیم افزود قول ابوسفیان است هنگامی که با و خبر رسید -

بنی هاشم لا تطعموا الناس فیکم
فما الامر إلا فیکم و إلیکم
أبا حسن فاشدد بها کف حازم^(۱)
ولا سیما تیم بن مرّة أوعدی
و ایس لها إلا أبو حسن علی
فإنک بالامر الذی یرتجی ملی

و خزیمه ثابت ذوالشهادتین که محلّ و مرتبت او در صحابه بدان حدّ بوده است
که بگواهی او تنها بی غیر ی سید عالم (ص) حکم کردی چون بشنید که بابو بکر بیعت
کردند بر آن انکار کرد و این بیتها خواند:^(۲)

— که مردم با ابو بکر بیعت کرده اند زیرا چون او این خبر را شنید آغاز کرد بشورا نیدن بنی هاشم
بر بهم زدن اساس این بیعت و ترغیب و تحریص ایشان بر تقدیم امیر المؤمنین و تسلیم امر خلافت
باو باین ابیات « بنی هاشم ؛ إلی آخر الایات، یعنی ای اولاد هاشم نگذارید که مردم بحقوق
شما تجاوز کنند و مخصوصاً قبیله تیم و عدی که ایشان صلاحیت زمامداری و خلافت اسلامی را
هیچ ندارند و این امر مخصوص بهاشمیان است و مرجع آن این طائفه است و بس، و از میان این
طائفه فقط اختصاص بعلی بن ابی طالب دارد ای ابوالحسن برای این کار آماده شو زیرا که
این امر را تو صلاحیت داری و این کار برای تو شایستگی و زیندگی دارد » آیا نمی بینید
که این مرد در ملأعام و مجمع عمومی چگونه قبیله تیم و قبیله عدی را حقیر و خوار و فرومایه
و بی مقدار معرفی میکند و چه سان آشکارا بیان میکند که ایشان رذل و پست و فرومایه هستند
و استحقاق خلافت و اهلیت ریاست را ندارند و ابوسفیان اگرچه منافق است لیکن قول او
در این باب مسموع است زیرا عرب تنگ داشتند در امثال این امر دروغ گویند که دیر باز و
خلاف آن منکشف خواهد شد و حاجت بصدق و راستی دارد و بس، و مخصوصاً مثل ابوسفیان که
یکی از بزرگان قوم خود بشمار میرفت بس لاقط شعرا و مانند شعر زمان جاهلیت خواهد بود
که در معرفی قبائل بشجاعت یا جبن، بسخاوت یا بخل، بشرافت یا دنائت بطور قطع در زده
طوائف مسموع است پس اعتراض باینکه نباید قول او را در این موضوع ترتیب اثر داد زیرا
که او منافق بوده است از درجه اعتبار ساقط خواهد بود.

(۱) خ ل : « ماشد ها کف حازم » . (۲) این اشعار را سید مرتضی (ره) در فصول
مختاره بر ریعة بن الحرث بن عبدالمطلب نسبت داده و عبارت او در کتاب مذکور (ص ۶۸، ج ۲)
این است : « ومنه قول ریعة بن الحرث بن عبدالمطلب حیث یقول عند بیعة الناس لابی بکر :
« ما کنت أحسب ؛ « بعد از آنکه شعرها را تا آخر نقل کرده گفته : « وفی هذا الشعر قطع
من قائله علی إبطال إمامة ابي بکر وإثبات الامامة لامیر المؤمنین (ع) . و قاضی ششتری (ره)
در مجلس سیم از کتاب مجالس المؤمنین در ترجمه عباس بن عتبه بن عتبّه نیز این قول را اختیار
کرده و عبارت او این است : « عباس بن عتبه بن ابي لهب الهاشمی - در کتاب اصابه مسطور
است که پدر او بدعاء حضرت پیغمبر (ص) کافر مرد و از او فرزند همین عباس ماند و در روز
وفات آن حضرت جوانی رسیده بود و پسری داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور است
و اوست صاحب قصیده مشهوره در حق امیر المؤمنین علی که مطلع آن این است : « ما کنت
أحسب ؛ إلی آخر الایات » و بعضی گفته اند که این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام
خلافت ابو بکر و پیش از آنکه عثمان او را بیست المال مخلص فدائی خود سازد و او را از وادی محبت
امیر دور اندازد آن ابیات را گفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن تصریح
بآن نموده اند و اوضح آن است که آن اشعار از ریعة بن الحرث بن عبدالمطلب است که در

عن هاشم ثم منها عن أبي حسن
وأعرف الناس بالآثار^(۲) والسنن؛
جبريل عون له في الغسل والكفن
وليس في القوم ما فيه من الحسن

ما كنت أحسب هذا الامر منصرفاً^(۱)
أليس أول من صلى لقبلتهم
و آخر الناس عهداً بالنبي و من
من فيه ما في جميع الناس كلهم^(۳)

- وقت بیعت مردم بابی بکر گفته چنانکه حضرت مرتضی علم الهدی در کتاب مجالس بآن تصریح نموده و قرینه نسبت کذب او پسر عباس مذکور آنست که مضمون این مصراع را که : « ما کنت أحسب هذا الامر منصرفاً » کسی قائل میتواند بود که پیش از انصراف خلافت از حضرت امیر موجود باشد و گمان انصراف از آن حضرت نداشته باشد و ظاهر است که عباس مذکور را در زمان انصراف چنان پسر موجود بود بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر (ص) بوده و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر در ضمیر او نبوده و گمان و حساب آن نموده « و در کتاب سلیم بن قیس هلالی آنها را در ضمن خبر طویلی بعباس نسبت داده باین عبارت : « فخر جوا من عنده وأنشأ العباس يقول : « ما کنت أحسب : إلی آخر الایات » و آن حدیث را مجلسی (ره) در جلد هشتم بحار در باب غصب خلافت (ص ۵۷ ج ۸ چاپ گمبانی) نقل کرده ، و اشاره باین قول و ناظر باین روایت است آنکه صاحب روضة الصفاء در او آخر جلد دوم از کتاب خود در ضمن بیان اموری که در دومة الجندل روی داده گفته است باین عبارت : « اما عدی بن حاتم طائی در این مقام بمخالفت آمده گفت که مقاتله کردن بیرخصت امام وقت جایز نیست و این صورت بر اهل حجاز و عراق بسیار شاق آمد ، خصوص بر بنی هاشم و ایشان زبان بایاتی که عباس بن عبدالمطلب در وقت بیعت ابوبکر انشاء کرده بود گویا کردند که مضمون آن ایات این است :

ندانم خلافت چرا منصرف ؟
نه او اولین مقبل قبله بود ؟
نه اقرب بعهده نبی بود او ؟
جز او مجمع جمله اوصاف کیست ؟

و قاضی ششتری (ره) در مجالس المؤمنین اشاره باین مطلب دارد در آنجا که گفته (اوائل مجلس سوم ، ترجمه عباس بن عبدالمطلب ، ص ۳۸ چاپ اول) « صاحب روضة الصفاء آورده که در وقتی که ابوبکر خلافت را از روی جلافت غصب نمود عباس چند بینی انشاء کرد که مضمون آن ایات این است : ندانم خلافت ؛ تا آخر ایات » .

و نیز مؤید مدعاست آنکه در بحار از ابن ابی الحدید نقل کرده (ج ۸ ، ص ۶۸) که او گفته : « وقال بعض ولد أبي لهب بن عبدالمطلب : ما کنت أحسب ، إلی آخر الایات . در هر صورت نسبت این اشعار را بخزیمه در جانی ندیده ام بلی در این باب یعنی موضوع مذهب اشعاری از خزیمه نقل شده لکن آنها غیر اینهاست چنانکه در فصول مختاره (ص ۶۷ ، ج ۲) گفته « فمن ذلك قول خزيمه بن ثابت ذي الشهادتين رحمه الله :

إذا نحن بايعنا علياً فحسبنا
أبو حسن مما نخاف من الفتن

آنگاه شش بیت دیگر در ردیف همین بیت نقل کرده است و در شافی و مجالس المؤمنین و غیر آنها نیز در ترجمه خزیمه فقط این ایات را که سید علم الهدی در فصول مختاره نقل کرده است باو نسبت داده اند والله أعلم بحقیقة الحال .

(۱) خ ل : « أن الامر منتقل » . (۲) خ ل : « بالایات » . (۳) خ ل : « من فيه ما فيهم لا يترون به » و در نسخه دیگر بجای « من » « ما » است .

من^(۱) ذا الذی ردّکم عنه فنعلمه ها إنّ بیعتکم من أغبن الغبن

و چون ابوبکر ابو قحافه در اوّل عهد خلافت نامه باسامه زید مینویسد :
« من أبی بکر خلیفه رسول الله إلی أسامة بن زید بن عتیق » انکار بروی کرده جواب
براین وجه مینویسد :

« من الامیر أسامة بن زید بن عتیق إلی ابن أبی قحافة : « أمّا بعد فاذا أتاک
کتابی هذا فالحق بمکانک فان رسول الله (ص) بعثنی أمیراً وبعثک أنت وصاحبک فی الخیل
و أنا امیر علیکما أمرنی رسول الله (ص) » .

و اگر بدکر آنکه مهاجر و انصار گفته اند درین معنی مشغول شویم کتابها
خواهد و روزگارها باید و ما را این قدر کفایت است پس در حکمی که بهری از
اصحاب اقرار کنند و گروهی انکار کنند و عقل را در آن تردّی باشد اگر شیعه را
در آن خلافی باشد حوالت نشاید کردن بمخالفت و خصومت صحابه رسول (ص) و چون
جماعتی امامت باختیار و اجماع گویند و جماعتی بنصّ و شرط عصمت ، این بر حساب
آن جمله باید گرفتن که خواجه در مواضع بدلیل آورده که « اختلاف امّتی رحمة »
(اختلاف امّت من رحمت باشد) تا اختلاف^(۲) زائل شود و مقصود حاصل .

آنکه گفته است : « پس چون کار باین جماعت افتاد که ایشان را غم دین
کمتر است رافضیان برایشان تلبیس میکنند و آنچه هرگز ندیده اند اکنون می بینند
و آشکارا فضائح خویش میگویند و بتعصّب خانهای مسلمانان خراب میکنند و بگونه
دیگر فراروی ارباب دولت میدارند و مذهب رافضی را تقویت^(۳) میکنند » .

اما جواب این فصل بی اصل آنست که دیگر باره خواجه نو مسلمان که برفض
بیست و پنج ساله خویش اعتراف داده است بر ترکان غازی و سنّیان اصیل تشنیع
میزند و انکار میکنند که ایشان را غم دین کمتر است و مثالش در این امر بمعروف چنانست
که در حکایت میآید که جهودی مسلمان شد و هم در ساعت از بازار مسلمانان میگذشت
و میگفت راه مسلمان باز دهید و پنداری که با این همه تلبیس خواجه خود در اصلب تر
و متعصّبر و مقتدر تر میدانند از وزراء و قضاة و حکّام و علماء و خواجگان ، و خود نمیدانند

(۱) خ ل : « ما » . (۲) خ ل : « شبهت » (۳) خ ل : « تربیت »

که مصلحت دین و ملک ایشان بهتر دانند و اگر جهان خراب شود خواجه را از آن باکی نیست (مصراع) «بط را چه زیان اگر جهان گیرد آب» و بنداسته است که ملت و مذهب و مقالات اسلامیان مختلف است و پادشاه راعی رعیت باشد و راعی را با آفتاب مشابہت کرده اند که بر همه بقاع بر نیک و بد تافته شود و نیک از بد دنیا بدلیل وحجت ظاهر شود و بقیامت پدید آید محق از مبطل، و تقی از شقی، و موافق از منافق؛ «و وفیت کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون».

آنکه گفته است که: «در بازارها مناقب خوانان گنده دهن فراداشته اند که ما منقبت امیر المؤمنین میخوانیم و همه قصیدهای رافضی و امثال او میخوانند و جمہور روافض جمع میشوند همه وقیعت صحابه پاک و خلفای اسلام و غازیان دین است که میخوانند و صفات تنزیه که خدای راست (جل جلاله) و صفت عصمت که رسولان خدای راست (علیهم السلام) و قصه معجزات که الا پیغمبران را نباشد بشعر میخوانند و بر علی ابی طالب می بندند».

اما جواب این فصل آنست که عجب است از خواجه که در بازارها مناقب خوانان را می بیند که مناقب میخوانند فضائل خوانان را ندیدی^(۱) که بیکار و خاموش نباشند و هر کجا خماری و قماری باشد که در جهانش بهره نباشد و بحقیقت نه فضل بوبکر داند و نه درجه علی شناسد برای دامنان و نام بیتی چند در دشنام رافضیان از بر کرده است و مسلمانان را دشنام میدهد و آنچه میستاند بخرابات میبرد و بغناء و زناء میدهد و بر سبقت قدریان و مجبران میخندد و این قاعده نو نیست که مناقبی و فضائلی در بازارها مناقب و فضائل خوانند اما ایشان همه عدل و توحید و نبوت و عصمت خوانند و اینان همه جبر و تشبیه و لعنت «من عمل صالحا فلنفسه» و «من اساء فعليه».

اما آنچه گفته است: که «تنزیه خدا و عصمت و معجزه رسولان را بر علی می بندند» این خواجه خدا را بدین مثرهی نداند که هر کس را و الحاد و عصیان که در جهان میرود از خلق و فعل خدا داند، و رسولان را بدین مضمون نداند که همه در اخطای و جائر الخطاء داند پس خلاف اول باوی در تنزیه خدا و عصمت انبیاء است نه در فضیلت و منقبت علی مرتضی (ع).

(۱) معلوم میشود که در آن دوره مداح شیعه را مناقب خوان و مداح سنی را فضائل خوان میگفته اند.

اما آنچه گفته است : که « معجزات رسولان در حقّ علی (ع) اثبات کنند »
پنداری این قائل بدان سبب که بسی روزگار نیست که سنی شده است احوال این
مذهب سره نمیداند که گاهی گوید شیخ جنید بروزی از بغداد بشام آمد، و شیخ
شبلی بساعتی از کوفه بیت الحرام رفت، و معروف کرخی را از میان سنگ طعام
آمد، و ابوالحسن نوری را از درخت سلام آمد، و آن پیران طریقت هرگز این دعوی
ناکرده، و این ظلمات بخود راه نداده اند و خواجه بعشق مذهب نو^(۱) اینها را کرامات
نام بر نهاده است و نداند که از معجز بلوغتر است که موسی عمران (ع) با درجه نبوت
از مصر بیك هفته بمدین رسید، و حضرت مصطفی (ص) که سید انبیاء است بچند روز
از مکه بمدینه آمد پس اگر شیعه امامیه بوقت حاجت امام را برای ظهور^(۲) حجت
معجزی اثبات کنند بدیع نباید داشت یادست از آن طریقه بیاید داشتن یا چون بدان
معترف است بدین هم مقرّر باید بود « هذه قصيرة عن طويلة » .

آنکه گفته که : « مغازیها بدروغ میخوانند که علی (ع) را بفرمان خدای تعالی
در منجنیق نهادند و بذات السلاسل انداختند و بتنهائی آن قلعه را که پنج هزار مرد تیغ زن
اندز بودند بستند، و علی در خیبر بیك دست بر کند که بصد مرد از جای خود جنبیدی
بدست میداشت تالشگر رسول (ص) بدان گذر میکرد، و ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر
صحابه بر آن در که علی در دست داشت آمد و شد میکردند تا علی خسته گردد
و عجز او ظاهر شود » .

اما جواب آنکه مغازیها خوانند که آنرا اصلی نباشد این هم بظاهر بغض علی
مرتضی (ع) است و اولاد او و چنان است که متعصبان بنی امیه و مروانیان^(۳) بعد از قتل
حسین علی (ع) با فضیلت و منقبت علی (ع) طاقت نمیداشتند جماعتی خارجیانرا از
از بقیة السیف علی (ع) و گروهی بی دینان^(۴) را بهم جمع کردند تا مغازیها بدروغ و
حکایات بی اصل وضع کردند در حق رستم و سرخاب و اسفندیار و کاووس و زال و غیر
ایشان و خوانندگان این ترهات را در اسواق بلاد^(۵) ممکن کردند تا میخوانند که^(۶)
ردّ باشد بر شجاعت و فضل امیر المؤمنین و هنوز این بدعت باقی است که با تفاق ام

(۱) خ ل : « بمنق منکسر » . (۲) خ ل : « از برای اظهار » . (۳) خ ل : « بی دینان » . (۴) خ ل :
« مروانیان » . (۵) خ ل : « و خوانندگان را بر مربعات اسواق بلاد » . (۶) خ ل : « تا »

محمد مصطفی (ص) مدح گبر کان خواندن بدعت و ضلالت است^(۱) و خواجہ اگر منقبت

(۱) علامہ مجلسی (ره) در عین الحیاة بعد از کلام مبسوطی در مذمت دروغ و نقل برخی از اخبار کہ در این باب وارد است گفته : « و باید دانست کہ از جملہ چیز ہائی کہ مذموم است بلکہ دغدغہ حرمت در آن میشود نقل دروغ است مانند قصہ حمزہ و سائر قصہای دروغ چنانچہ از حضرت رسول (ص) منقول است کہ بدترین روایتها روایت دروغ است بلکہ قصہای راستی کہ لغو و باطل باشد مانند شاہنامہ و غیر آن از قصہای مجوس و کفار؛ و بعضی از علماء گفته اند کہ حرام است چنانکہ در بعضی از کتب معتبرہ امامیہ مسطور و مرویست از حضرت امام محمد تقی علیہ السلام کہ آن حضرت نقل نمود از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ کہ آن حضرت فرمود کہ : « ذکر علی بن ابی طالب عبادتہ ، و من علامات المنافق أن يتنفر عن ذكره و يختار استماع القصص الكاذبة و أساطير المجوس علی فضائله » ثم تلا علیہ السلام : « وإذا ذكر الله وحده اشأزت قلوب الذين لا يؤمنون بالآخرة و إذا ذكر الذين من دونه إذا هم يستبشرون » فسئل صلوات الله عليه عن تفسيرها قال : أما تدرون أن رسول الله (ص) كان يقول : اذكروا علي بن أبي طالب في مجالسكم فان ذكره ذكرى ، و ذكرى ذكر الله فالذين اشأزت قلوبهم عن ذكره واستبشروا عن ذكر غيره اولئك الذين لا يؤمنون بالآخرة و لهم عذاب مهين یعنی یاد کردن علی بن ابی طالب (ع) عبادت است و از علامات منافق آنست کہ میرمد و تنفر مینماید از یاد کردن او و اختیار میکند شنیدن قصہای دروغ و افسانہای مجوس را بر شنیدن فضائل آن حضرت و بعد از آن امام علیہ السلام خواندند این آیہ و افی ہدایہ را « و إذا ذكر الله وحده » تا آخر آیہ پس برسیدند از آن حضرت از تفسیر این آیہ فرمود آیا نمیدانید کہ پیغمبر (ص) میفرمود کہ یاد کنید علی بن ابی طالب را در مجلسهای خود پس بدرستی کہ یاد کردن علی بن ابی طالب (ع) یاد کردن من است و یاد کردن من یاد کردن خداست پس آن کسانی کہ میرمد و گرفته میشود دلہای ایشان از یاد کردن علی بن ابی طالب (ع) و شاد میشوند از یاد کردن غیر او ایشان آنانند کہ ایمان ندارند بآخرت و مرایشان راست عذابی خوارکنندہ و ابن بابویہ در کتاب اعتقادات آورده است کہ مثل عن القصاص أيجل الاستماع لهم فقال : لا ؛ وقال : ومن أصفى إلى ناطق فقد عبده ، فان كان الناطق عن الله فقد عبده الله ، وإن كان الناطق عن إبليس فقد عبد إبليس یعنی برسیدند از حضرت صادق علیہ السلام از قصہ خوانان کہ آیا گوش دادن بایشان حلال است آن حضرت فرمود کہ نہ حلال نیست ، و فرمود کہ : هر کہ گوش بدارد بناطقی پس بتحقیق کہ او را پرستیدہ پس اگر از خدا سخن گوید یعنی حق و راست گوید آن گوش دهنده خدا را پرستیدہ ، و اگر از ابلیس سخن گوید یعنی سخنان باطل و دروغ گوید پس آن گوش کننده ابلیس را پرستیدہ ، و کلینی (ره) همین مضمون را از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است .

و در حق الیقین (در فصل بیستم در ضمن بیان گناہان) گفته : « و از جملہ مجرمات کہ جمعی از اکابر علماء تصریح بحرمت آن کرده اند خواندن و شنیدن قصہائی است کہ ہمہ آنها دروغ است مانند قصہ حمزہ و افسانہای معلوم الکذب مثل روایات موضوعہ مخالفان کہ مشتمل است بر تخطئه انبیاء (ع) و نسبت فسوق و معاصی بایشان ، یا مدح خلفای جور ، یا کرامات مبتدعہ صوفیہ ، یا افتراء بر اکابر علمای شیعہ ، و امثال اینها از امور باطلہ مگر آنکہ غرض رد و ابطال آنها باشد یا از برای تقیہ مضطر شوند بخواندن و شنیدن آنها چنانکہ آیہ « سماعون للكذب » بر آن دلالت دارد بنا بر بعضی از تفاسیر ؛ و ابو الصلاح در کافی گفته است کہ : « حرام است دروغ ، و از جملہ دروغ است صحبت داشتن شب بقصہای قصہ خوانان کہ جنک های دروغ اختراعی را نقل میکنند یا بر جنکهای واقعی چیز ہائی زیاد میکنند . و شیخ یحیی بن سعید در جامع گفته است : « حرام است شب نشینی کردن بد ذکر

علی (ع) از مناقب خوانان نمیتواند شنید باید که بدان هنگامها رود وزیر طاق تاجکی بایستد^(۱) که این مصنف نامنصف را در آن هنگامه از دو گونه مقصود حاصل است و المعنی مفهوم که بهمه حال فضل و منقبت علی مرتضی (ع) تیر جان و خار دیده خار جیان است و حدیث منجذیق و سلاسل بنزدیک شیعه بر آن^(۲) معولی نکرده اند و در کتب معروفان مذکور نیست و خواجه امام رشیدالدین رازی که استاد اهل زمانه خود بود در علم اصول بدین حدیث انکار کردی و نامعتمد و نامعول^(۳) دانستی پس اگر شعراء برای زینت شعر کلمه گویند و خوانندگان برای رونق خود چیزی خوانند بدان اعتبار نباشد اعتبار بر قول فحول علماء و کتب شیوخ معتمد باشد و مجبران باید که قیاس

— دروغ و قصهای اختراعی و قصهائی که دروغها بر آنها زیاد کرده اند و بقصهای دیگری مکروه است برای آنکه مانع بیداری آخر شب میشود .

و این بابویه در کتاب عقائد روایت کرده است : « قصه خوانان در خدمت حضرت صادق (ع) مذکور شدند فرمود که خدا لعنت کند ایشان را که تشبیح میکنند بر ما » و گفته است که : « باز از آن حضرت سؤال کردند از قصه خوانان که آیا حلال است گوش دادن بسخن ایشان ؟ — حضرت فرمود که نه ، و فرمود : که هر که گوش اندازد بسوی سخنگویی پس بتحقیق او را پرستیده است ؛ پس اگر آن سخنگو از جانب خدا سخن گوید خدا را پرستیده است ، و اگر از جانب شیطان سخن گوید شیطان را پرستیده است . و باز از آن حضرت پرسیدند از قول الله تعالی « والشعراء يتبعهم الغاؤون » یعنی شعراء پیروی ایشان کنند گمراهان حضرت فرمود که مراد از شعراء قصه خوانان اند « و احوط آن است که قصهای ایام کفر و جاهلیت و پادشاهان عجم را نیز نخوانند هر چند راست باشد مگر از برای مصلحتی یا فائده دین زیرا که حق تعالی فرموده است (سوره لقمان ، آیه پنجم) : « ومن الناس من يشتري لهو الحديث ليضل عن سبيل الله من غير علم اولئك لهم عذاب مهين » (و ذیل این آیه که آیه ششم است نیز ملاحظه شود) یعنی از مردم کسی هست که میخرد حدیث باطلی را از برای آنکه مردم را از راه خدا غافل گرداند و بآیات قرآن استهزاء کند اینها از برای ایشان عذابی هست خوار کننده و شیخ طبرسی و سائر مفسران روایت کرده اند که این آیه در شأن نضر بن الحارث نازل شده است که او تجارت میکرد و میرفت بطرف فارس و اخبار پادشاهان عجم را میخرید و میآورد و از برای قریش نقل میکرد و میگفت محمد شما را خبر میدهد از حدیث عاد و نمود و من از برای شما نقل میکنم قصهای رستم و اسفندیار و اکاسره و پادشاهان عجم را پس خوش میآمد آنها را شنیدن آنها و ترك میکردند شنیدن قرآن را این را از کلینی روایت کرده اند و کلینی و شیخ طوسی بسند حسن کالصحیح از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که حضرت امیر (ع) قصه خوانی را دید که در مسجد قصه میخواندند تا زیانه بر آورد و او را از مسجد بیرون کرد و این بابویه بسند های معتبر از حضرت صادق (ع) روایت کرده است که حضرت رسول (ص) فرمود که چون بینید مردی را که در روز جمعه احادیث جاهلیت و کفر را نقل میکند بزنید بر سرش اگر چه بسنگ ریزه باشد . « نا گفته نماند که شواهد این مدعا بسیار است لیکن مقام گنجایش بسط بیشتر از این را ندارد .

(۱) خل : « و بزیر طاق تاجکی و صحرا در غایش » (۲) خل : « بدان » (۳) خل : « نامعقول »

کنند این معنی را بادره و نار و صلب^(۱) که بهمه حال علی به از عمر باشد و ذوالفقار از دره کمتر نیست . اما حدیث کنند در^(۲) خیبر و ظفر علی مرتضی و باز گشتن لشکر بی ظفر پیش از امیر المؤمنین از آن ظاهرتر است و روشن تر و معروفتر و مشهورتر که صاحب علم و بصیرت بتاریخ اسلام جرأت انکار آن تو اند کرد مع ذلك خواجه رافضی بوده ناصبی شده آن را بنقض و انکار یاد کرده است از آنکه این معنی در تفاسیر و تواریخ طوائف مسلمانان مذکور است و شعرای عرب و عجم نظم کرده اند و اخبار رسول (ص) بشرح آن معروف است و حسان ثابت که شاعر مصطفی (ص) بوده آن روز آن حال را بنظم آورده است . شعر

و کان علیّ اُرمَد العین بیتغی	دواءً فلما لم یحسّ مداویا
سقاه رسول الله منه بتفلة	فبورك مرقيًا و بورك راقیا
وقال سأعطی الرّایة الیوم صارمًا	کمیًا محبًا للرّسول موالیا
یحبّ الاله ^(۳) و الاله یحبّه	به یفتح الله الحصون الاواییا
فأصفی به دون البریة کلها	علیًا و سماء الوزیر المواخیا

و این ابیات معروف است در ذکر فتح خیبر و نصرت اسلام و ظفر علی و نیز این^(۴) قول رسول (ص) که در حضور مهاجر و انصار فرمود : « والله لأعطين الرّایة غدًا رجلاً یحبّه الله ورسوله، و یحبّ الله ورسوله ، کتر ارفع قرار ؛ لا یرجع حتی یفتح علی یدیه » معنی کلام حضرت مصطفی (ص) این است که بخدا من فردار ایت را بعردی دهم که خدا و رسول (ص) او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و او مردی ایستنده ناگزیزنده باشد ، باز نگرود از خیبر تا خدای تعالی بردست او فتح خیبر بر نیارد پس^(۵) اگر باجماع مسلمانان و نزول آیه بدین فتح و ظهور قول مصطفی (ص) و شعر شعراء خواجه سنی انکار کند از بغداد کم زنبیلی گیر .

اما آنچه گفته که : « شیعه میگویند که صحابه را بدان حسد آمد و در آمد و شد طلب عجز علی کردند » این و مانند این سخن جهال و عوام و او باش باشد بلکه بیشتر صحابه خرم شدند^(۶) و شادی کردند و اگر بهری را حسد آمد آیه منزل شد :

(۱) خ ل : « بادره و باروی حلب » (۲) خ ل : « در کنند خیبر » . (۳) خ ل : « الیه »
(۴) خ ل : « وار » . (۵) خ ل : « و » . (۶) خ ل : « بلکه صحابه بیشتر خرم بودند »

« أم يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله ». وحسد دیگر از نقصان مرتبه علی مرتضی نباشد.

آنکه گفته است: « رافضیان گویند علی (ع) بن موسی الرضا در پیش مأمون خلیفه میشد صورت شیری بر بالشی دیبا کرده بودند در آن حالت جانور شد و قصد مأمون کرد و این محالی عظیم است ».

جواب این دعوی آنست که این حدیث در کتب شیعه هست و گفته اند و گویند پس اگر خواجه بر این انکار از آن طریق می کند که مقدر خدا نباشد و ممکن نبود مانند این اگر چه خدا را قادر بالذات ندانند آخر از تفسیر و تاریخ خوانده باشد که باری تعالی عصا ثعبان کرد از برای (۱) موسی (ع) و از برای صالح (ع) از سنگی ناقه بیرون آورد، و آهن در دست داود (ع) مانند هوم گردانید (۲) پس در مقدر (۳) باری تعالی ممکن باید داشتن، و اگر انکار از آن سبب می کند که علی بن موسی الرضا را این قدر و منزلت نباشد که ببرکت و حرمت او باری تعالی جماد را حیوان کند این سخن فراموش نبایست کرد (۴) که در کتب اهل سنت و جماعت مذکور است و از شیوخ متصوفه نقل افتاده است و علمای مذکور سنی همه ساله بر کراسی میگویند و لاف میزنند که شیخ حسین بن منصور حلاج (۵) روزی بر شیری سهمگین غضوب نشسته بود و از دهائی (۶) را در دست گرفته زنده، از دروازه بغداد در آمد و برگرد شهر بگشت « أنا الحق » بزد و اگر آن امر (۷) متعجب است این را نیز باید خواند که در همه کتب اصحاب خواجه چنین است که حسن بصری در راه بادیه بارابعه عدویه رسید رابعه را گفت: چه میخوری؟ - رابعه دست بخاک بادیه کرد و مشتی از آن خاک برداشت و بشیخ گفت بستان و بخور تا در صحرا بود خاک بود بیول شتران ممزوج، چون از دست رابعه بدهن شیخ آمد مغز بادام و شکر سفید بود اگر این مقدر خدای است تغییر شیر بر آن وجه مقدر باید داشتن (۸) و اگر حسین منصور و رابعه را آن محل و منزلت هست در حق رضا (ع) نیز روا باید داشتن (۹) که منصوص است از قبل خدا و معصوم است.

(۱) خ ل: « در وقت ». (۲) خ ل: « کرد ». (۳) خ ل: « مقدر های ». (۴) خ ل: « کرد ». (۵) خ ل: « شیخ حسین المنصور الحلاج ». (۶) خ ل: « ازدها و ماری ». (۷) اشاره بمعجز رضوی است (۸) خ ل: « دانستن ». (۹) خ ل: « دانستن ».

همه خطا، واگر نه دست از این مذهب برداشتن و طلب مذهبی دیگر کردن، چون بیست و پنج سال رافضی بود در بیست و پنج سال مجبوری کفایت است پس مذهبی اختیار باید کردن بخلاف هر دو، و با هر مذهب که دارد بایستی بداند که هر که را ذرّه بغض مرتضی (ع) و رضا (ع) در سینه و دل گذرد مولدش خطر^(۱) دارد و این نقصان از تقریبات مادر دارد.

آنکه گفته: « که از محالات دیگر که رافضیان گویند آنست که گویند علی (ع) در چاه رفت و با جنیان جنگ کرد و بسیار^(۲) جَنّی را بتیغ بیازرد و از چاه برآمد باتیغ خون آلود و خبر داد که چندین^(۳) جَنّی و شیطان را کشتم و امثال این خرافات و بهتانها و ترهات بر علی بنندند و دفترهای شان مالا مال از این خرافات^(۴) باشد»

جواب ابن کلمات بر سبیل اختصار آن باشد که اگر این مدعی هنوز ندانسته است^(۵) که جنیان نیز مکلفند بشریعت و احکام قرآن چنانکه انسان پس قرآن مجید پیش باید گرفتن و بر خواندن این آیه را که « سَمِعَ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانُ » و بدیگر موضع میگوید: ^(۶) « قُلْ أَوْحَىٰ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ فَقَالُوا: إِذَا سَمِعْنَا قرآنَ عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرِّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ » و در جائی دیگر جنّ را در تکلیف تقدیم میدهد بر انس و میفرماید: « يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ أَلَمْ يَأْتِكُمْ رَسُلٌ مِّنكُمْ يَقُصُّونَ عَلَيْكُم آيَاتِي وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ » و این خطاب بقیامت باشد و همه را دلالت است بر آنکه ایشان مکلفند و محمد مصطفی (ص) رسول است از خدای تعالی بدیشان و چون مکلف باشند مخیر باشند و مجوز باشد که از ایشان هم مؤمن باشند و هم کافر، و هم مقرر و هم منکر، و چون کتاب و شمشیر هر دو با هم آمده است^(۷) چون صلاحیت کتاب دارند

(۱) خ ل: « در مولودش نظر ». (۲) خ ل: « واند ». (۳) خ ل: « که چندان ... و نسخه دیگر: « چند ». (۴) خ ل: « خرافتها و بهتانها ». (۵) قاضی ششتری (ره) در مجالس المؤمنین در ضمن ترجمه معلی بن خنیس (ص ۷۷ چاپ اول) گفته: « مخفی نماید که معلی در بعضی روایات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبه آن از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت نموده گفته: « که حضرت رسول (ص) در آن روز علی را بوادی جن و دیوان فرستاد پس عهد و میثاق نمود برایشان و بعضی از نواصب آن را مستبعد شمرده و جهاد کردن حضرت امیر (ع) را و کشتن بعضی از جنیان را بر آن افزوده و ابعد گمان کرده بلکه از جمله محالات شمرده و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در جواب او گفته: « که اگر این ناصبی هنوز ندانسته: « آنکه عبارت جواب را تا آخر نقل کرده است. »

(۶) خ ل: « میفرماید ». (۷) خ ل: « بهم آمده باشد ».

صلاحیت شمشیر و جهاد هم دارند و هر دو بريك حد باشند و اگر سلیمان و وزیرش آصف را روا باشد که برایشان حا کم باشند مصطفی بهتر از سلیمان است و مرتضی (ع) بهتر از آصف و قرآن مجید از آن حکایت کرد و گفت: ^(۱) « و الشیاطین کلّ بناء و غوّاص و آخرین مقرّنین فی الاصفاد » پس اگر روا باشد که سلیمان ایشان را محبوس کند روا باید داشتن که علی (ع) با ایشان حرب کند و اگر مصطفی (ص) و مرتضی (ع) بقرآن و شمشیر برایشان حکم کنند روا باشد و انکار آن بحکم انکار قرآن و شریعت باشد و اگر استعجاب مصفّفاً منصف مجبّر ازین دعوی از جهت آنست ^(۲) که ایشان اجسامی لطیفند و تیغ برایشان نیاید ^(۳) چون دعوی تاریخ دانی میکند و کتاب در آن ساخته است آخر در قصّه روز بدر ندیده است و نخوانده است که جبرئیل (ع) نیزه بر بنا گوش اسب نهاده میتاخت و چون سید عالم (ص) از او پرسید که کجا بودی گفت: یا رسول الله ابلیس ملعون آمده بود و بر بالای سر بوجهل کافر ایستاده و او را دلداری در ظفر و غرور میداد از پیش براندم تا بکنار دریای عمان گفت نه شما مرا مهلت داده اید تا بقیامت در عمر؟ - گفتم: آری این وعده را خلفی نیست اما خواستم که ضربتی زخم ترا که از زخم و جراحت آن رنجور باشی این بشنید و بدریا فرو شد و من باز گشتم و قرآن مجید از این خبر داده است و گفته: « فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه » و در تفسیر ثعالبی ^(۴) سنی ابن معنی مذکور است و مشروح که ابلیس آن روز بصورت ^(۵) سراقه بن مالک بن خیشم الکنانی آمده بود یا ^(۶) خواجه مجبّر این دعوی شیعه را بر صحت قرآن و حرکت جبرئیل قیاس کند تا قتال ^(۷) علی (ع) را در چاه با جنیان روا دارد ^(۸) یا دست از آن هر دو بردارد تا مخالفت اجماع و قرآن کرده باشد و الحمد لله رب العالمین ^(۹) آنکه گفته: « و بقول شاعر کان بداعتقاد بی نماز مفسد خمار که شعرهای ر کیک ^(۱۰) گفته اند و در بازارها جمع شده میخوانند و این خواجهگان را فاضی کافر کیش ^(۱۱) احمق روش

(۱) خ ل: « حکایت میکند ». (۲) خ ل: « و اگر مراد ناصبی مجبر از این استبعاد آنست ». (۳) خ ل: « کار نکند ». (۴) خ ل: « مفازلی ». (۵) خ ل: « بر صورت ». (۶) خ ل: « تا ». (۷) خ ل: « و فعل ». (۸) خ ل: « پس خواجه ناصبی باید که دعوی شیعه را در جهاد علی با سنیان با قسّمه جبرئیل قیاس کنند ». (۹) خ ل: « الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله ». (۱۰) خ ل: « که شعرها و کتابها ». (۱۱) خ ل: « گاوریش خروری ».

عنوان طبع ابله دمدار بی تمیز بادلهای پرغلّ و غشّ و کین جمع شده بر آن دروغها معتکف بوده آن بہتان ہارا بجان خریدار شدہ و آن محالات را در ہیچ تاریخی و اثری^(۱) اثری نمیشوند .

جواب این کلمات آنکہ اگر چه زیر کان و عقلاء و ہمہ علماء سفاہت و بی ادبی و جواب احمق را بسکوت و قلت التفات گفته اند اما بر سبیل اشارت کلمتی مختصر گفته شود اولاً از اعتقاد شعراء خیر دادن کہ از افعال قلوب است و الا خدای تعالی بر آن مطلع نباشد از غایت جهل است .

و آنچه گفته است : کہ شعراء مفسد و بی نماز باشند عجب است کہ خواجہ خود انبیاء و ائمہ را معصوم^(۲) نگوید و نداند چگونه شاعرانش معصوم میبایند ؛ کدام شاعر است^(۳) کہ او بلہو و طرب مشغول نشدہ^(۴) است از رودکی و عنصری و منجیبک و معری و برہانی و غیر ایشان ، پس شعرای شیعه را با ایشان قیاس باید کردن و این تہمت نپہادن کہ مادر ایشان دعوی عصمت نکرده ایم .

آنکہ گفته : کہ در بازارها^(۵) جمع شوند و مناقب خوانند ، پنداری ندیدہ است و نشنیدہ کہ مناقب خوانان در قطب رود و بر شتہ نرمہ^(۶) و سر قلسان^(۷) و مسجد عتیق^(۸) همان خوانند کہ بدروازہ مہران و مصلحگاہ^(۹) والحمدلّٰہ ہیچ مسلمان منقبت و مدح آل رسول را منکر و جاحد نباشد ؛ شنوند و دوست دارند مگر کسی کہ مجتہد و انتقادی و نو مسلمان باشد و اما آنچه خواجگان معتقد دیندار محسن مکرم مقبل را بیدی یاد کردہ است ہمہ روزہ او و امثال او ریش پالان کردہ پیادہ بدر سرایبہای ایشان میگردد و بمخاطبت و مکاتبت کمترین^(۱۰) ایشان را مخدوم و خداوند خوانند و نویسند و بدر سرای بروندا کر جائی بطفیل یا بغفلت در میان در افتد در نشینند و مولانا و خداوند خدائند تالقمہ بخورند یا کھنہ بستانند و اکنون چون خبث عقیدت و کینہ سینه او معلوم خواجگان دیندار^(۱۱) شدہ است و بدو التفات نمی کنند قام بمساوی و مثالب ایشان تباہ و سیاہ

(۱) خ ل : « و نقل تفات » . (۲) خ ل : « معصومین » . (۳) خ ل : « شاعر و ادیب
بودہ است » . (۴) خ ل : « نبودہ » . (۵) خ ل : « میدانہا » و در نسخہ دیگر
« سرایبہا » . (۶) خ ل : « برصہ » . (۷) خ ل : « سرینال » . (۸) خ ل : « عتیق » .
(۹) ظ « مصلی گاہ » . (۱۰) خ ل : « کھتر » . (۱۱) خ ل : « خواجگان دیندار را معلوم » .

کرده باینگونه تصنیف میسازد خود نمیداند که بگفت چو او چنین شوم روی ناکس
 خسیس طبعی غبار تهمت بر چهره اهل دین و دولت^(۱) ننشیند: شعر
 آب دریا کز و گهر زاید بدهان سگی نیالاید
 و حال این ناقل چنانست که گویند زنگی در آئینه نگاه کرد روی سیاه و زشت
 خود را با آئینه نسبت کرد تا آن آئینه بزبان حال آواز داد که گناه روی زشت خود را
 بمن نسبت مکن که از مادر آورده پس این خواجه^(۲) در روی خواجگان ماهر روی
 ما نگاه میکند^(۳) ایشان آئینه نورائی اند صورت و صفت خود می بیند اگر چه حوالتی
 بدیشان میکنند نیکان را از گفت بد بدان چه زیان:

قد قيل إن الاله ذو ولدٍ و قيل إن الرسول قد كهنا
 لم يسلم الله من معارضة الخلق ولا رسله فكيف أنا^(۴)

آنکه گفته: « در عرب منجنیق کجا بود باری تعالی میگوید: « ولا تلقوا
 بأيدكم إلى التهلكة ». خود را بدست خود در مهلکه میفکنید^(۵) پس علی ابوطالب
 خلاف قول خدا و قرآن کرده باشد و یکمرد تنها چگونه ممکن باشد^(۶) که در قلعه رود
 که در روی اند هزار آدمی باشد و واقعه فوات السلاسل خود معروف است که امیر آن
 سربّه عمر و بن العاص بود بفرمان رسول (ص) و علی آنجا نبود.

جواب آن در پیش گفته شد اعاده نیکو نباشد اما معنی « ولا تلقوا بأيدكم إلى
 التهلكة » مگر ندانسته است که تهلکه آنجا استعمال کنند که بی فرمان خدا و رسول باشد
 مگر در قرآن مجید قصه موسی و هارون نخوانند، که دوشخص باند هزار آدمی رفتند و دعوت
 کردند موسی (ع) تنها بچهل حاجب گاه در شد که در هر حاجب گاه^(۷) شیری خفته بود
 و ده بیر^(۸) ایستاده و تهلکه نبود و قصه لوط پیغمبر (ص) که سالها در زمین مؤتفکات چگونگی
 دعوت میکرد و هر يك از انبیاء را در اول حالت^(۹) بعثت همین حکم بوده است پس اگر
 علی (ع) را خدای تعالی و رسول (ص) بقومی بسیار فرستند آن تهلکه نباشد تا این

(۱) خ ل: « بر چهره آما اهل دین و دولت ». (۲) خ ل: « بیچاره ». (۳) خ ل
 « نگاه کرد ».

(۴) خ ل: « قيل إن الاله ذو ولدٍ و قيل إن الرسول قد كهنا
 من لسان الوری فكيف أنا ».

(۵) خ ل: « خود را بدست بتهلکه مدهید ». (۶) خ ل: « بود ». (۷) خ ل: « جا » و
 نسخه دیگر « حاجب ». (۸) خ ل: « مرد ». (۹) خ ل: « باول حال بعثت همین بوده است ».

ہایہ از قرآن و تفسیر بدانند و در آنکہ اوّل روز^(۱) بسلاسل عمر و عاص (علیہ من اللہ ما یستحقہ) رفت انکاری نیست و در کتب ما مذکور است امّا مخذول و نامظفر باز گشت^(۲) بآخر امیر المؤمنین علی مرتضیٰ (ع) برفت و مظفر باز آمد و در آن شب خون بود کہ سورہ «والعادیات»^(۳) نازل شد و شرح این قصہ^(۴) اینجا متعذّر باشد امّا خواجہ وقتی بخصومت حسین (ع) تابع پسر سعد و عاص باشد و روزی بعداوت علی مرتضیٰ (ع) ماح عمر و عاص باشد ابلہی کہ بہر وقت حلال زادگی خود را ظاہر میسازد مبارک بادوی را ہند و پسرش و مارا فاطمہ و پدرش و پسران و شوہرش^(۵) . : «یوم ندعو کُلّ اناس بامامہم» .

آنکہ گفتہ : «رافضیان این ہمہ مناقب ہا بدان خوانند تا عوام الناس و کودکان دیگر طوائف را از راہ ببرند و فرا نمایند کہ آنچه علی کردہ است مقدور ہیچ آدمی نبود و صحابہ ہمہ دشمن علی بودند» .

امّا جواب این کلمات : «کہ مناقب برای فریفتن عوام و کودکان دیگر طوائف خوانند» دروغی ظاہر و بہتانی عظیم است و دلیل بر این آنست کہ اگر غرض ن بودی بایستی کہ بقم و کاشان و آبہ و مازندران و دیگر بقاع کہ الا شیعہ نباشد^(۶) نخواندندی و معلوم است کہ آنجا بیشتر خوانند پس غرض مناقب بیان و فضائل بیان کسب مقصود باشد .

و آنچه حوالت کردہ است : «کہ مذهب اہل حق تقلید علم و تعلیم باطل است»^(۷) آن مذهب باطنیان و مجتہران است کہ قول را بہرہ نباشد در دانستن حق^(۸) .

و آنچه گفتہ کہ : «گویند آنچه علی کرد مقدور آدمیان نباشد» ہر کہ را از عقل و علم اندک بہرہ باشد این نگوید و روا ندارد کہ آنچه علی (ع) کردہ است ہمہ از امثال آنست کہ دیگر آدمیان بر امثال آن قادر باشند و آنچه آدمیان بر آن قادر باشند چون

(۱) خ ل : «روز اول» . (۲) خ ل : «باز آمد» . (۳) خ ل : «کہ دو سورہ «والنازعات» و «والعادیات» . (۴) خ ل : «و شرح این قصہ و بیان آن» . (۵) خ ل : «اظہار میکند ہند و پسر ہند و شوہرش ترا، فاطمہ و پسرش و شوہرش مارا» . (۶) خ ل : «نباشند» . (۷) کذا شاید صحیح «باطنست» باشد بقریبہ کلمہ «باطنیان» . (۸) خ ل : کذا ومن ربط آنرا بمسابق و محصل مضمون آنرا در اینجا نفہمیدم .

خلق اجسام عالم و اعراض مخصوصه است^(۱) که علی (ع) نیز بر آن قادر نباشد و جنس آن داخل نباشد تحت مقدر بشر .

آنچه گفته که : « گویند صحابه دشمن علی (ع) بودند » لعنت بر آن کسی که این گوید یا بر آنکه دروغ بنهد صحابه بهری دوست علی (ع) بودند و بهری برخلاف او^(۲) مصادقتی و خصومتی بوده است و این معنی بر علماء پوشیده نباشد و در کتب مسطور است که دوست کدام بود و دشمن کدام^(۳) و اگر مناقشتی بود معلوم است و حدیث ابوحنیفه و شافعی گفته آید ان شاء الله و نعم المعین^(۴) .

آنکه گفته است : « و همچنین روایات میکنند این جماعت و میگویند : « عن ابی عبدالله ، عن ابیه ، عن آبائه ، عن رسول الله (ص) » و جعفر از آن اسناد^(۵) آگاه نیست . اما جواب این : « که روایات میبرند تا بجعفر و پدرانش » عجبت بر این است که خواجه اسناد اخبار از پاچه فروش و رسن تاب و جو الیقوی و حلاج و شانه تراش میبرد تا بانس مالک^(۶) و ابو هریره و ابو عبیده و بر آن اعتماد میکنند و عالم بدان متزلزل^(۷) میدارد اخباری بیشتر متضمن جبر و تشبیه ، مخالف عدل و توحید ، و قرآن و عقل بر بطلان آن گواه ؛ و اگر شیعه اخباری روایت کنند موافق عقل و قرآن بآسایند صحیحی از ائمه که بنزدیک شیعه مقطوع علی عصمتهم اند و بنزدیک همه مخالفان عالم و امین و معتمد^(۸) پندارم بر شیعه در این نقل حرجی نباشد .

و نیز این مؤلف مجبر را پنداری معلوم نیست که بمذهب جمله اصحاب وی اخبار آحاد ایجاب عمل کنند و بر اخبار مرسل عمل کنند و مناو له^(۹) و اجازت دادن در روایت اخبار معتبر گویند « و حدثنی » و « أخبرنی » گویند ناشنوده از مخبر ، و نادید وی را و شیعه در استماع اخبار آن وجوه روا ندارند الا که از مخبر معتمد بشنوند^(۱۰) تا روایت و اجازت درست باشد و بهمه مذهبی خبر صحیح مقبول و معمول^(۱۱) علیه باشد و آنچه گفته است : « که صادق از آن پی خبر است » معذور است که علی

(۱) خ ل : « مانند خلق اجساد و اعراض در عالم » . (۲) خ ل : « نه ، برخلاف بلا اختلاف »
(۳) خ ل : « که دوست بود و که دشمن بود » . (۴) کذا و من ربط آنرا بما سبق
نفهمیدم . (۵) خ ل : « از آن اسناد و راویان آگاه نه » . (۶) خ ل : « انس بن مالک »
(۷) خ ل : « مذات » . (۸) خ ل : « و معتمد » . (۹) خ ل : « مبادله » . (۱۰) خ ل :
« نشوند » . (۱۱) خ ل : « معمول » .

بأسانید اخبار و تصحیح آن نه کار هر خامی بود و اگر نه دانستی که هیچ خبر نباشد که شیعه از ائمه خود روایت کنند الا در آن راویان بسیار از اصحاب ابوحنیفه و شافعی ایشان را موافق باشند در آن الفاظ و در بیشتر معانی اگر خلافتی باشد در بهری تأویل خبر باشد نه در لفظ، و اگر بذکر آن اخبار که متفق علیهاست مشغول شویم احتمال نکند بدین اشاره مجمل شبهت زائل است.

آنچه گفته است: « و چون دولت در دست خلفاء بود و امیران عالم بودند روافض را زبون داشتندی و بتقیه ایشان فریفته نشدندی و بدین واسلام^(۱) ایشان را لقب نوشتندی و در مجالس مناظره ایشان را تمکین نکردندی ».

اما جواب این کلمات: بر انصاف فهم باید کردن که گفته است: « که چون دولت در دست خلفاء بود » تشنیع میزند و انکار میکند بر سلاطین آل سلجوق که ایشان خلفاء را ممکن نمیدارند و بر خارجی^(۲) بسلاطین گواهی میدهد که دولت در دست خلفاء نیست و در دست غاصبان و ظالمان است. و آنچه گفته: « که امیران عالم بودند » معنی آنست که این امیران جاهلند و ایشان روافض را زبون داشتندی و اینان مگر از جهل و بی حمیتی آن طریقه را ترك کرده اند خاصه بذهبی که بدلیل الخطاب گویند خاکش بدهان که بخلاف آنست که نموده آن دولت که بنی عباس را بود هنوز هم^(۳) بر آن قاعده و قرار است و امیران و ولایا کنون نیز عالمترند و بزرگتر^(۴) و همیشه تابوده است سادات و علماء و رؤساء در حضرت خلافت و بارگاه سلاطین و پیش امراء موقر و محترم بوده اند و مقبول القول و مشارالیه اکنون امراء و ولایا نیز بر آن سنت سنیده و طریقه مرضیه میروند و تا بقیامت چنین باشد و اگر^(۵) نمیتواند دیدن کور میباشد^(۶)

و آنچه گفته: « که این جماعت را بدین واسلام لقب نوشتندی » عجب آید از عاقلی که دعوی علم بتواریخ کند و بدین یکی سخن گوید او لا در عهد پیشین که لقب عادت نبود خود هیچ کس را نوشتندی چه سنی و چه شیعی و چون ابتداء زفت و عادت^(۷) افتاد اگر ملوک غزنی^(۸) را القابی بود چون غیاث و مغیث، ملوک دیالمه را

(۱) خ ل: « و بدین اسلام » . (۲) یعنی بر خارجی بودن . (۳) خ ل: « هنوز » .
(۴) خ ل: « ذریک » . (۵) خ ل: « و هر که » . (۶) خ ل: « شود » . (۷) خ ل:
« و قاعده » . (۸) خ ل: « غزنین » .

که شیعی بودند القاب سابق بود چون عضد و رکن و سیف الدوله و مانند این در کتب تواریخ و اشعار شعرای عرب و عجم مذکور تر از آنست که آن را انکار توان کردن و چون هیچ دستار بند را لقب نبود ابوالقاسم عبّاد را که عالم شیعی^(۱) بود صاحب کافی نوشتندی و بعد از وی صاحبی^(۲) هم وزراء را بطفیل او خوش افتاد چون حسن علی اسحاق را نظام الملك نوشتندی و وزیر ابوالفضل براوستانی را مجد الملك نوشتندی و در عهد پیشین^(۳) که خلفاء را مقتدر و مستظهر و مقتفی نوشتندی ائمه ما را باتفاق باقر (ع) و صادق (ع) و رضا (ع) خواندندی و در آن هنگام که ابوبکر باقلانی را لقب نبود محمد نعمان حارثی را شیخ مفید گفتندی و مرتضای بغداد^(۴) را باتفاق علم الهدی و سید اجل خواندندی و در عهد آخر که استاد ابومسلم را ثقة الملك نوشتندی سید مرتضای قم را ذوالفخرین نوشتندی و چون بزیر تر از اهل دین و دولت اگر کسی را لقبی بودی ابنای جنس ایشان را از شیعه مانند آن و زیاده از آن بود پس نمیدانم که این بکدام روزگار بود که این جماعت را بدین واسلام لقب نوشتندی؟! و هر کس که این فضل بخواند نامنصفی و جحود این قائل بداند.

و اما آنچه گفته : که در مجالس مناظرات شیعه را تمکین نکردندی خود بخلاف آنست که میگوید امّام هم دور نباشد که مذاهب پخشنده است^(۵) و مجالس هر یک پیدا است^(۶) و هر طایفه بجای خود گویند اگر حنفی را محفلی باشد شافعی مذهب را تمکین نکنند یا در محفل شافعیان حنفی را گوش ندارند و مانند این بروزگار بگرد و باصحاب حکم تاکی افتد و چون باشد^(۷) و حکایات برین وجه و شبهات بی اساس دلیل نقصان مذهب نباشد والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته : بروزگار سلطان ملک شاه و سلطان محمد قدس الله ارواحهم گذاشتندی که شیعیان مدرسه و خانقاه^(۸) بسازند.

(۱) خ ل : « که در شیعه علم » و در نسخه دیگر « که شیعه عالم ». (۲) خ ل : « بعد از او گفت صاحبی وزراء را بطفیل او خوش افتاد ». (۳) خ ل : « سابق » (۴) خ ل : « مرتضی بغدادی ». (۵) علامه قزوینی گفته : « شاید پخشنده بمعنی متنوعه و متکثر و متنوعه باشد و شاید صواب پخشیده باشد بهمین معنی ». (۶) شاید کلمه « پیدا » مصحح « جدا » باشد (۷) خ ل : « و نقصان مذهب و اعداد نکنند مانند این بروزگار بگذرد باصحاب حکم تا خود که باشد و چون افتد ». (۸) خ ل : « مسجد ».

اما جواب این کلمه : که از وجوه دفع مضرت گفته است آنست که نمیدانم که بکدام بقعه اشارت میکند اگر بتعداد^(۱) مدارس سادات مشغول شویم در بلاد خراسان و مازندران و شهرهای شام از حلب و غیر آن و بلاد عراق چون قم و آبه و کاشان^(۲) که مدارس چند است و کی فرموده^(۳) است و اوقاف چند دارد طومار است و کتب خواهد اما از برای دفع شبهت اشارتی برود بشهر ری که منشأ و مولد این قائل است او لا مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کیکی رحمه الله علیه بکلاه دوزان که مبارک شرفی فرموده است و قریب نود سال است که معمر و مشهور است و در آنجا ختمات^(۴) قرآن و نماز بجماعت هر روز پنج بار و مجلس و عظم هر هفته یک بار و دوبار و درس علوم و موضع مناظره و نزول مصلحان در آنجا که مجاورند از اهل علم و زهد و فقهاء و سادات و غریب که رسند و باشند^(۵) بوده است و هست نه در عهد طغرل بزرگ سقا الله رحمته کردند؟!

و در آنجا مدرسه شمس الاسلام^(۶) حسکا بابویه که پیر این طایفه بود که نزدیک است بسرای ایالت و در آنجا نماز بجماعت و قرائت قرآن و تعلیم قرآن کودکان را و مجلس و عظم و طریق فتوی و تقوی ظاهر و معین بوده است و هست نه در عهد این دو سلطان کردند که خواجه اشارت کرده است؟!

و دیگر مدرسه که میان این دو مدرسه است که تعلق بسادات کیکی دارد که آنرا خانقاه ربان^(۷) گویند و مصلحان در وی مقیم باشند نه هم در عهد سلطان محمد نور الله قبره فرموده اند؟! و مدرسه بدر و آهین که منسوب است بسیدزاهد ابوالفتح نه هم در عهد دولت ملکشاهی ساختند؟! و مدرسه فقیه علی جاستی بکوی اصفهانیان که خواجه میرک فرموده است که بدان تکلف مدرسه در هیچ طائفه نیست و سادات دارند و در آنجا مجلس و عظم و ختم قرآن و نماز بجماعت باشد نه در عهد سلطان سعید ملک شاه فرمودند؟! در آن تاریخ که سرهنگ سا و تکین جامع جدید میکرد برای اصحاب حدیث که ایشان را در ری مسجد آدینه نبود و مدرسه خواجه عبدالجبار مفید که

(۱) خ ل : « بتحصیر و تعدید » . (۲) خ ل : « و کاشان و آبه » . (۳) خ ل : « بوده » .
(۴) خ ل : « ختم » . (۵) خ ل : « و غریب که رسنده باشد » و در نسخه دیگر « که رسیده باشد » . (۶) خ ل : « شمس الامیلا » . (۷) خ ل : « دیان » و در نسخه دیگر « زنان » .

چهارصد مرد فقیه و متعلم و متکلم از بلاد عالم در آن مدرسه درس شریعت آموختند نه در عهد مبارک سلطان ملکشاهی و روزگار بر کیارقی رحمة الله علیهما کردند؟! و این ساعت معمور و مشهور است و جایگاه درس علوم و نماز بجماعت و ختم قرآن و نزول اهل صلاح و فقهاء باشد همه ببرکات همت شرف الدین مرتضی است که مقدم سادات شیعه است و مدرسه کوی فیروزه^(۱) نه در عهد این سلاطین بنیاد کردند و خانقاه امیر اقبالی نه در عهد کریم غیائی کردند و خانقاه علی عصار^(۲) که پیوسته منزل سادات عالی زاهد متدین بوده است و در آن خانقاه نماز بجماعت و ختم قرآن متواتر و مترادف باشد نه در عهد سلطان ملکشاه کردند؟! و هنوز معمور و مشهور است و مدرسه خواجه اما رشید رازی بدروازه جاروب بندگان که دروی زیاده از دویست دانشمند معتبر درس دین و اصول و فقه و عام شریعت خواندند که علامه روزگار خویش بودند نه در عهد دولت سلطان سعید محمد رحمة الله علیه کردند؟! که هنوز معمور است و مسکون و در آنجا درس علوم میخوانند و هر روز ختم قرآن و منزل صلحاء^(۳) و فقهاء هست و کتب خانها^(۴) دار و بهمه انواع مزین است و مدرسه شیخ خیدر^(۵) مکی بدر مصلی گاه^(۶) نه هم در عهد سلطان محمد رحمة الله علیه کردند؟! و همه با اشاره أمثله^(۷) سلاطین و مدد توأب و شحنگاه ایشان بود.

و عجب است که این بسمع خواجه نرسیده است که در شهر سنه خمس مائه که پنجاه و شش^(۸) سال است که بقزوین فتنه پدید آمد و شهر جنگی بود و خواجه اما ابواسمعیل حمدانی رحمة الله علیه باصفهان رفت پیش سلطان محمد و آنجا باملا حد لعنهم الله مناظره کرد و ایشان را منخول و منکوب کرد و زکوة بدادند و عطاش^(۹) اقر کشته شد سلطان محمد رحمة الله علیه خواجه اسمعیل را ناصر الدین لقب داد و تشریف فرمود و مدرسه وی که در فتنه شهر جنگی خراب کرده بودند بفرمود تا عامر^(۱۰) کرد و کرسی نهادند و او باز سر قاعده و رسم خود رفت و آن مدرسه هنوز معمور و مشهور است و بیرون از این که شرح داده آمد در شهر ری چند مدرسه معمور هست

(۱) خ ل : « محله فیروزه » . (۲) خ ل : « علی عثمان » . (۳) خ ل : « مصلحان » . (۴) خ ل : « کتب خانها » . (۵) خ ل : « جنید » . (۶) خ ل : « مصلحگاه » . (۷) امثله جمع امثله که بمعنی حکم و فرمان است . (۸) خ ل : « پنج » . (۹) خ ل : « عطاش » . (۱۰) خ ل : « عمارت » .

در آنجا بگه ذکر^(۱) و نماز بجماعت و قرائت قرآن و طاعت میرود اما این جمله که یاد کرده شد آنست که در عهد سلاطینی کرده اند که خواجه اشارت کرده است در کتاب که شیعه نیارستند کردن مدارس و مساجد در زمان ایشان و مساجد و منابر سادات شیعه را خود حجتی^(۲) نیست از بزرگ و کوچک که بذکر همه کتاب مطول شود تا بدانند که دروغ محض گفته و حوالت کرده است بنقصان سلاطین کبار در آنجا که گفته است که « منع کرده اند از مدرسه و مسجد » حاشا عنهم مع صلابتهم فی دینهم و رسوخهم فی اعتقادهم « و من أظلم ممن منع مساجد الله أن يذكر فيها اسمه و سعی فی خرابها أولئك ما كان لهم أن يدخلوها إلا خائفین ، ا هم فی الدنيا خزی و ا هم فی الاخرة عذاب عظیم » نگر که در حق کدام گروه است و خواجه آن را در حق سلاطین دعوی کرده است حقیقت آنست که در بلاد عالم از بسیط زمین و فسحت دنیا هر خیری که در مسلمانی ظاهر میشود از مدارس و مساجد و خانقاه و منابر و سنتهای نیکو و دفع بدعتها ببرکات و قوت تیغ آل سلجوق است رحم الله الماضین منهم و ابقى عمر الباقین بخلاف آنکه این قائل^(۳) حوالت کرده است .

آنکه گفته : « رافضیان^(۴) را درس فقه و شریعت^(۵) نباشد و خود با جتهاد مجتهدان و رأی و قیاس و اخبار صحیح بگویند » .

اما جواب این کلمات آنست که چگونه درس فقه و شریعت نباشد جماعتی را که کتب خانهای ایشان مملو باشد از کتب اصولی و فروعی که تعدید^(۶) و تحصیر آن متعذر باشد و در اسامی رجال از مصنفان و رواة ایشان مجلدی مفرد باید^(۷) اما چون اشارت بفقہ و شریعت کرده است کتابی چند که متداولتر و معروفتر است گفته آید تا شبهت بدان زائل شود و این^(۸) چون مقننه ، و عویصر ، و فرائض ،^(۹) و مصباح مرتضی ، و شرائع علی حسنا ، و مجلدات من لایحضره النقیه ، و کتاب علل الشرائع ، و عمل یوم و لیاة ، و هدایة المسترشد ، و المراسم العلویة فی الاحکام التیویة ، و جمل الفقود ، و کتاب المغنی فی الفقه ، و مجلد فی کتاب وجه القرآن بدو مجلد ، و مناسک

(۱) خ ل : « ذکر خیر » . (۲) خ ل : « حدی معلوم » . (۳) خ ل : « باول » . (۴) خ ل : « زیرا که رافضیان » . (۵) خ ل : « درس و فقه و شریعت » . (۶) خ ل : « تعدید » و در نسخه دیگر : « تقریر » و در نسخه دیگر بجای « تعدید و تحصیر » « تعداد » . (۷) خ ل : « باشد » . (۸) خ ل : « و آن » . (۹) خ ل : « و فرائض مرتضی » .

الزّیارت، و کتاب الانتصار، و کتاب النہایة، و شرحش، و کتاب عروض العدوی، و کتاب فائق العامّة والخاصّة، و کتاب المہذب؛ کہ ابن البرّاج کردہ است، و کتاب المستمسک بحبل آل الرسول، و فہرست کتب الاصحاب، و مسائل الخلاف؛ چند مجلد، و کتاب مصباح کبیر^(۱) و تہذیب الاحکام؛ مجلّات، و کتاب المبسوط، و عمل السنہ، و کتب صفار^(۲) و مسائل خوردہ کہ آنرا حدی نیست ہمہ باشرح و بسط تمام، ہمہ منقول و مسند از ائمّہ طاہرین باسناد معتبران و ناقلان ثقہ^(۳) از علماء و فقہاء و ہر یک از این کتب را ہزاران نسخہ^(۴) در اطراف عالم ہست پس اگر با این ہمہ حجّت و بیان انکار کنند^(۵) کہ این طائفہ را فقہی و درسی نباشد^(۶) : «إذالم تستح فاصنع ما شئت» .

اما آنچه گفته : کہ «باجتہاد مجتہدان و رأی و قیاس بنگویند» شبہتی نیست کہ شیعہ امامیہ شرائع و احکام ہمہ از طریق نصوص اثبات کنند و بنیاد مذهب ایشان بر این است^(۷) .

و آنچه گفته کہ : «باخبار صحیح بنگویند» دروغ و بہتان است چنانکہ دیگر دروغها کہ بمذہب شیعہ اخبار آحاد البتّہ ایجاب علم و عمل نکند و چون خبر صحیح و متواتر باشد مقبول و مسموع باشد و ایجاب علم و عمل کند .

و آنچه گفته کہ : «ایشان را درسی نباشد» مگر بسمع این^(۸) قائل نرسیدہ است کہ مرتضی (علم الہدی)^(۹) را رضی اللہ عنہ چہار صد شاگرد فاضل متبحّر بودہ است دون از دیگران در اصول و فروع و فنون علوم و او در عہد خلفای بنی العباس مدرس بود و ممکن و محترم و مقبول القول و العلم و پدرش سیّد اجلّ طاہر نقیب سادات در مدینة الاسلام، حاکم ذر جنب دار الخلافہ، و متنبّی در این قصیدہ مدح او میگوید :

إذا علویّ لم یکن مثل طاہر فما هو إلاّ حجّة للنواصب

و آنچه مرتضی کردہ است از تقویت اسلام و تربیت شرع جدّش مصطفی (ص) در جواب شبہات منکران توحید و رسالت چون فلاسفہ و زنادقہ و براہمہ کسی را قوت

(۱) خ ل : « مصباح کبیر چند جلد » . (۲) خ ل : « صفار » . (۳) خ ل : « ثقة عن ثقة » .
(۴) خ ل : « ہزار کتاب » . (۵) خ ل : « کند » . (۶) خ ل : « نیست » . (۷) این معنی یعنی عدم عمل بقیاس از مسلمات فرقة حقّ امامیہ اثنا عشریہ است و در تمام کتب مربوطہ بلال و نحل باین مطلب تصریح شدہ است و محصل دلیل و مدعا همان است کہ علامہ بحر العلوم (رحمہ اللہ) در این بیت اشارہ فرمودہ : « و لیس من مذہبنا القیاس » لان حکم الشرع لا یقاس .
(۸) خ ل : « بسمع آن » . (۹) خ ل : « میر مرتضی علم الہدی » .

نبوده است و پیش از وی محمد بن النعمان المفید را شاگردان بسیار بوده است و مناظرات رفیع کرده است که در کتب مذکور است و اگر چه بعضی از اقوال او خلافی است که با اول کار گفته و فضل و بزرگی شیخ کبیر ابو جعفر بابویه رحمة الله علیه را خود چگونه انکار توان کرد از تصانیف و وعظ و درس و ازری تا بلاد ترکستان و ایلان اثر علم و فضل و برکات زهد و امانت او پوشیده نیست و نو بختیان و محمد بن شاذان که فضل ایشان در جهان ظاهر است و ذوالفخرین مرتضای قم که فضلی عالم را از خطب و تصانیف او سرمایه^(۱) است و شیخ ابو جعفر طوسی رحمة الله علیه که فضل و زهد او اظهر من الشمس است و ابو یعلی سلار و ابن البراج و از متأخران چون خواجه ابو جعفر دوریستی و ابو الفرج حمدانی و حسین بن المظفر الحمدانی، و خواجه مفید عبدالجبار قزوینی و فقیه امیرک قزوینی و چون سید امام محمد کیکی، و سید امام هانکدیم الرضا و مفید عبدالرحمن نیشابوری و برادرش ابوسعید محمد و محمد الفتال و فقیه عبدالجلیل و خواجه امام رشید محقق و خواجه حسکا و ابوطالب بابویه، و خواجه ابو جعفر نیشابوری و قاضی ابوعلی الطوسی^(۲) و رشید علی زبیرک القمی، و خواجه امام ابو الفتوح عالم که مصنف بیست مجلد است در تفسیر قرآن و مؤلف کتاب شرح الشهاب النبوی است که همه طوائف اسلام بخواندن و نوشتن آن راغبند و غیر اینان از متقدمان و متأخران که بذكر همه کتاب مطول شود و همه مدرّس و متکلم و فقیه و عالم و مقری و مفسر و متدیّن و زاهد بودند و اشارتی درین کتاب کفایتست تا ناقل و غیر او را از مجبران که این کلمات بخوانند معلوم شود که شیعه را هم مدرسه بوده و هم فقه و هم فقیه و هم عالم نورالله ارواحهم والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته: « در روزگار ملکشاه قدس الله روحه در ری چه استخفافها رفت

بر رافضیان و همه بر منبرها رفتند که ایمان بیاورند.

جواب این کلمات آنست که این و جنس این را دلالت بر بطلان و نقصان مذهب

نباشد که چون جماعتی^(۳) سعایتی کنند در پیش سلطان و او در آن حرکتی کند و در

همه شهرها در عهد سلاطین مانند این رفته باشد چنانکه در عهد ماوک دیالمه در ری

(۱) خ ل: « کتب خانه ». (۲) خ ل: « و قاضی ابوعلی الطوسی بر ملة کاشان » کذا و من مراد را از این لفظ نفهیدم. (۳) خ ل: « جماعت خصمان ».

بالاسکنان^(۱) و علمای مجبران رفت و چنانکه باصفهان در عهد محمودی بامشبهه رفت
بهمدان در عهد سلطان مسعود^(۲) رحمه الله و بری در عهد امیر قشعر و امیر عباس که اصحاب
ابوحنیفه را بمحفل پادشاهان حاضر کردند بکرات که بیدار خدایتعالی بگویند
بنویسند که قرآن قدیم است و ایشان امتناع کردند چون شیخ ابوالفتوح نصر آبادی و
خواجه محمد حدّاد حنفی و غیر ایشان که ایشان را در آن مدّت این مذهب نبود
نقصانی نکرده باشد و در عهد دوات دیامیان که ایشان امامی بودند با علمای دیگر طوائف
مانند این کردند و این هیچ دلالت بطلان مذهب نباشد و در وقت ما مگر خواجه
مجبر بی خبر است که هیچ ماه نباشد که گروه گروه مجبران در طبرستان و مازندران
در پیش تخت شاه مازندران نیارند و الزام نکنند که ایمان بیاورند و دست از مجبری
بدارند و بر آن صادره دهند بسیار تا از مذهب جبر باز گردند^(۳) پس اگر در عهد ملکشاه
مانند این باشیعه رفته باشد همین حکم دارد و بر آن قیاس میباید کردن و تاریخ‌ها یاد
میباید داشتن تا چون جواب شنوند درد دل ورنج جان نباشد.

آنکه گفته : « در عهد سلطان محمود آغازی رفت آنچه رفت از قتل و صلب و روی
علماء رفض سیاه کردند و منبرهای شان بشکستند و از مجلس دانشمندان منع کردند و هر وقت
جمعی را میآوردند دستارها در گردن کرده که اینان دستهارا در نماز فرو گذاشته اند
و بر مرده پنج تکبیر کرده اند و پس از سه طلاق تجدید نکاح کرده اند و آن بزرگان
حقیقت مذهب اینان بدانسته بودند بتقیّه و زخرف قول ایشان فریفته نمیشدند که
مانوائی بخاندان اهل البیت میکنیم و مذهب اهل البیت داریم و بدانسته بودند که اینهم
همه دروغ گویند » .

جواب این فصل چون بحقیقت بخوانند و بدانند شبهت را بجمدالله مدخلی
نباشد همه عقلاء و اهل تجربه را معلوم است که چون بیگانه و رایت سلطان غریب
بشهری و ولایتی رسد و پادشاه آنجایگاه را منهزم کنند یا بگیرند با اهل مذهب و مقال
او بیحرمتی و جفا کنند بسبب مذهب و طلب و داع و تفحص گریختگان و متواریان
و این دلالت نقصان اعتقاد و بطلان مذهب نباشد و عزیزان شهر را ذلیل و اسیر گردانند

(۱) کذا، و در نسخه دیگر : « لاسکیان » . (۲) خ: « محمود » . (۳) خ: « بر گردند » .

بدلالت قول باری سبحانه و تعالی در قِصَّة باقیس و سلیمان که : « قالت إن الملوك إذا دخلوا قرية أفسدوها وجعلوا أئمة أهلها أذلة » و باری تعالی بر صحت این قول گواهی میدهد آنجا که گفت : « و كذلك يفعلون » پس اگر بورود رایت سلطان محمود که ملک عراق از دیالمه بستد و این طایفه را نقصانی رسید از قتل و نهب و صلب دلالت بطلان مذهب نباشد و بجهت اعتقاد محض بوده باشد بلکه بجهت تقریر سلطنت و قلعه ملک باشد و قیاس از لشکر غزان^(۱) باید کرد در ملک خراسان و اخذ سلطانی چون سنجر که ذوالقرنین ثانی بود و قتل و صلب و نهب از کشتن سادات کبار و علمای بزرگ و مفتیان و قاضیان چون سید اجل بلخ و محمد بن یحیی الفقیه النیسابوری که علاء مة عالم و عدیم النظیر بوده در اصحاب شافعی^(۲) و شیخ عبدالجبار^(۳) اُکاف که زاهد روزگار بود و الوف الوف علماء و صلحاء که در آن حادثه کشته آمدند پس اگر آنچه لشکر غزنین کرده اند با شیعه ری دلالت بطلان مذهب باشد شاید اینکه غزان کردند با اصحاب سنت هم دلالت بطلان باشد بلکه همه عاقلان دانند که مثل این برای هبیت و تقریر ملک کنند و نقصانی نباشد بدلیل آنکه چون محمود رفت علمای شیعه با حضور شحنگان و نواب او باز سر قرار و قاعده رفتند و چون غزان رفتند مسلمانان بز سر قاعده خود رفتند در بلاد اسلام .

اما آنچه گفته : که تکبیر پنج است بر مرده و دست فرو گذاشتن و تجدید نکاح کردن بعد از سه طلاق در آخر این کتاب فصولی را که فضیحت نام نهاده است و بتشیع یاد کرده جوابش گفته آید ان شاء الله تعالی .

و آنچه گفته : « که علمای شیعه را از مجالس منع کردند همه عقلاء و اعاوم است که سلطان بهر منفعت و مصلحت و امراء از خوف فتنه در همه شهرها مانند این کنند با هر طائفه و بسی دیده ایم و شنوده ایم که کرده اند و نقصان مذهب و اعتقاد نهند آنکه گفته : « که در هیچ روزگاری این قوت نداشتند که اکنون^(۴) چه دلیل شده اند و بهمه دهان سخن میگویند هیچ سرائی نیست از ترکان که در او ده و پانزده^(۵) »

(۱) سلطان غزان . (۲) خ ل : « شیوخ شافعی » . (۳) : « عبدالرحمن » . (۴) خ ل : « قدرت نداشتند اکنون » . (۵) خ ل : « یازده » .

رافضی نیستند و در دیوان ها هم دبیران^(۱) ایشانند و اکنون بعینه همچنانست که در عهد مقتدر خلیفه بود.

اما جواب امثال این سخن خود لازم نباشد اما کلمتی چند بر طریق اشارت برود دیگر باره خواجه نوسنی خصومت ترکان میکند و تعریض امیران و چون گوید « بهیچ روز گاری آن قوت نداشتند ». آنگه گوید: « چنانست که بروزگار مقتدر خلیفه » تا هم متناقض باشد و چون ترکان بادولت و صولت و رأی وزیر کی و دانش تمام ایشان^(۲) بخواجهگی و مشورت قبول کردند خواجه را دیگر باره نمیشاید دایه مشفقتر باشد که مادر، پس بر قضای خدای تعالی دیگر باره انکار میکند و راضی نمیشاید و چون قضا و تقدیر خدا این است که ترکان حاکمان جهان باشند و رافضیان وزیران و مشیران ایشان باشند بقضای خدای تعالی راضی میباید بودن و تعریض نا کردن و تشنیع نازدن و گرنه سلامت باش مذهب بیست و پنج ساله رفتن و فعل را با بند اضافه بکردن و این تعریف کردن.

آنگه گفته: « استیلای^(۳) روافض در عهد مقتدر خلیفه بود از سنه خمس و ثلاث مائه تا سنه ثلاث و عشرين و ثلاث مائه که مقتدر را بکشتند و شرح آن چنان بود که وزیر مقتدر ابوالحسن فرات بود و سلطان خلیفه بودی و مرجع همه جهان بدرگای خلیفه او بود و این ابوالحسن فرات بعوانی و شریری مشهور و معروف بود در مذهب رافض چنان بود که بالحداد منسوبش کردند.

جواب این کلمات آنست که آنچه نشان داده است که « خلیفه را وزیر مبتدع بوده است مدت بیست سال » نقصان بخلیفه سنیان عائدتر است که بر افضیان قم و کاشان و از چند قسمت خالی نباشد^(۴) یا خلیفه خود اعتقاد وزیر ندانسته باشد خواجه بعد از دو بیست و پنجاه سال میداند تا خواجه غائب عالمتر باشد که خلیفه حاضر یادانسته باشد و از خوف نیارسته باشد که دفع کند یا معزولش نماید تا مذهب خواجه راست نباشد که خلیفه از کسی نترسد، و یاتقیه و مداهنه کرده باشد در آن و بمذهب

(۱) خ: « زیرا که هیچ بلوکاتی نیست الا که ده یا پانزده رافضی در آن ها کنند و وزیران و دبیران همه ». (۲) خ ل: « تمام ایشان را ». (۳) خ: « شرح پیدا کردن استیلای ». (۴) خ: « نیست »

خواجہ عامہ مردم روا نباشد کہ تقیہ کنند خلیفہ روزگار چگونه روا باشد کہ تقیہ کند^(۱) و قسمت آخرین آنستکہ دانستہ باشد کہ وزیرش شیعی مذهب است و قبول کردہ باشد و روا داشته باشد چون خواجہ روا نمیدارد کہ چنین باشد و آنچه خلیفہ کند درست باشد پس او عالمتر باشد کہ خلیفہ و متعصبتتر باشد از وی پس اگر خلیفہ بانبالت اصل و جزالت فضل بر آن وزیر رافضی راضی بودہ است انکار آن کردن دگر بارہ اجمعی و جاہلی^(۲) باشد و ہر کہ بانصاف برخواند این معنی بداند .

آنکہ گفتہ : « در مصر اسماعیلیان پدید آمدند و در عراق و قہستان دیلمیان سربر آوردند^(۳) و خویشان ابوالحسن فرات ہمہ بر عملہای خطیر بودند و ہمہ جہان در تحت تصرف ایشان بود^(۴) دبیران در گاہ چون پسران ابوالفضل^(۵) و پسران بسطام و بوسہل نوبختی و قرابات او و پسران سنگلائی^(۶) ہمہ رافضی بودند یا ملحد و ہمہ مستولی بودند بر خلیفہ و جہان در تصرف ایشان بود . »

اما جواب این سودای طبع و زوائد محالات آنستکہ ابوالحسن فرات مٹم نبود اما پسران ابوالفضل^(۷) و پسران بسطام و پسران سنگلاہمہ بالحداد و زندقہ مٹم بودند و مجبران بودند باوّل پس ملحد شدند اما ابوسہل نوبختی رحمۃ اللہ علیہ شیعی و معتقد بودہ است و چون این مصنف در مواضع کتاب یاد کردہ است کہ قائم کجا است کہ خلیفہ باید کہ جہان از ظلم اہل بدعت پاکیزہ کند و اکنون حوالت میکند کہ خلیفہ روزگار رافضیان و ملحدان را تمکین کردہ بود و جہان بدست ایشان باز دادہ بود و ایشان را بر مسلمانان مسلط کردہ و نمیداند^(۸) کہ این نقصان عائد میشود بخلیفہ روزگار کہ مقتدر بودہ اگر آنچه او کردہ است از تمکین ایشان صلاح بود انکار کردن از غایت جہل باشد و اگر فساد بود اقرار دادن بفساد خلفاء مخالف اجماع مسلمانان باشد و حضور این خلیفہ کمتر باشد از غیبت مہدی (ع) و پنداری چون این فصل مینوشتہ مست بودہ است تا معذورش دارند . »

(۱) خ ل : « و ب مذهب عامہ مردم روا نباشد کہ خلیفہ روزگار تقیہ کند و چگونه روا باشد کہ تقیہ کند . » (۲) خ ل : « و جاہلی تمام . » (۳) خ ل : « بر آورده بودند . » (۴) خ ل : « داشتند . » (۵) خ ل : « ابوالفضل . » (۶) خ ل : « پسر سنگلا . » (۷) خ ل : « ابوالفضل . » (۸) خ ل : « و ندانستہ . »

آنکه گفته : « در عهد برکیارق سلطان و سلطان محمد رحمة الله علیہ
ابوالفضل براوستانی که اورا مجدالملک خواندندی^(۱) و ابو سعد ہندوی قمی مستور
بودند و دستار بندان از قم و کاشان و آبه چنان مستولی بودند مگر در وقت^(۲) مجدال

(۱) قاضی ششتری (ره) در مجالس المؤمنین در مجلس دہم کہ اختصاص بذکر وزرای عظام
کاتبان کرام دارد مجدالملک مذکور را چنین معرفی کرده است « مجدالملک ابوالفضل
أسعد بن محمد بن موسی البراوشتانی القمی - صاحب معجم البلدان گفته : « کہ براون
دبہی است از قم و از آنجاست وزیر مجدالملک ابوالفضل أسعد بن محمد براوشتانی کہ و
سلطان برکیارق بن ملک شاہ بود و براو غالب بود و لشکریان او را متہم ساختند بآنکہ
ایشان سلوک خوب نمیشاید و براو خروج کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان از
ضرورت او را تسلیم ایشان نمود و با ایشان شرط کرد کہ قصد جان او نکنند اما ایشان اطاعت
نکردند و او را شہید ساختند (این واقعہ در سال چہار صد و ہفتاد و دوم ہجرت روی دادہ است
و تفصیل این قصہ بروجہی کہ در حیب السیر مسطور شدہ آنست کہ سلطان ملک
در اواخر ایام حیات خواجہ نظام الملک را عزل کردہ منصب وزارت او را بتاج ابوالفضل
قمی عنایت فرمود و شرف الملک ابوسعید کاتب را بمجدالملک ابوالفضل قمی بدل نمود و در آن
کہ برکیارق در خراسان اقامت داشت چون مؤید الملک را از وزارت معزول ساختہ بود لاہور
در مقام ہیجان فتنہ گشت آخر بکنجہ رفت و سلطان محمد بن ملک شاہ کووالی آن خطہ بود
منظور نظیر عنایت گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکر
آورده در شوال سنہ اثنی و سبعین و أربع مائہ از کنجہ بخیال قتال بیرون آمد و برکیارق
نیز متوجہ برادر گشتہ در اثنای راہ اعظم امرای او قصد مجدالملک کہ منصب استیفاء
نمودند بسبب آنکہ مجدالملک در صد کفایت اموال دیوان شدہ ابواب منافع مقربان دولت
را مسدود گردانیدہ بود و مجدالملک چون سیل بلا را متوجہ خورد دید بکشتی عاطفت برکیارق
پناہ برد و از امراء گریختہ خود را در دولتخانہ پادشاہ انداخت امراء او را تعاقب نمودند
حوالی سراپردہ عالی صف زدند و کس نزد برکیارق فرستادہ مجدالملک را طلبیدند و
دست رد برسینہ ملتئم ایشان نہاد پس امراء لوای بیجرمتی برافراختند و بمنزل پادشاہ
آمده مجدالملک را پارہ پارہ کردند و برکیارق از این جہت ہراس بقیاس بخورد راہ
دامن خیمہ برداشت و از راہ قہستان بدار الملک ری شتافت .

شیخ عبدالجلیل رازی آورده کہ جناب خواجہ شیعی معتقد مستبصر عالم عادل بود و
خیرات او در حرمین مکہ و مدینہ ظاہر است (آنکہ عبارت او را بانلخیص و دو قصہ مذکور
را با تقدیم و تاخیری کہ کتابش مقتضی بودہ نقل کردہ سپس بمقام ابرام و تصدیق مدعی
شیخ عبدالجلیل (ره) و نقض و تکذیب مدعای صاحب فضائح الروافض در آمدہ آنکہ گفته)
آثار مجدالملک قبہ حسن بن علی است در بقیع کہ علی زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق
علیہم السلام و عباس بن عبدالمطلب رحمہم اللہ در آنجا آسودہ اند و چہار طاق عثمان بن
کہ اہل سنت چنان پندارند کہ مقام عثمان بن عفان است او بنا کردہ و مشہد امام
کاظم و امام محمد تقی علیہما السلام در مقابر قریش در بغداد ہم او فرمودہ است و
سید عبدالعظیم حسنی در شہر ری و غیر آن از مشاہد سادات علوی و اشراف فاطمی علیہم السلام
از آثار اوست و از جملہ آثار حسن خاتمہ اوست آنکہ بعد از فوز بدرجہ شہادت در
فائض الانوار حضرت امام حسین علیہ السلام قرار یافتہ رحمہم اللہ تعالی .

(۲) خ ل : « و او دستار بندان قم و آبه و کاشان بگرفت »

کہ کمتر دستار بندی بود بندقبای مہترین^(۱) میگرفت و بدیوان میبرد تا بحدی کہ چون ابوالفضل براوستانی در ری بود گازی را از درعابش^(۲) بحوالتی بگرفتند نام آن گازر ابوبکر بود اما رافضی بود تاپیش ابوالفضل^(۳) براوستانی افتادو گفت بپرید^(۴) و بیاو یزید بحوالتی کہ قتل بروی واجب نبود گفتند ای خداوند او مردی مؤمن است یعنی رافضی است گفت شما گفتید ابوبکر نام دارد و ہرآینہ ابوبکر کشتنی باشد و فرمود تادست از او باز داشتند چندین و چنین^(۵) بسیار کردند و^(۶) ہمہ را بزاری و رنج بکشتند و آخر ابوالفضل مجدالملک را پارہ پارہ کردند و ابوسعد ہندو را بساوہ برآویختند .

اما جواب : این کلمات کہ ایراد کرده است و نقصان در سلطان^(۷) نیکوسیرت برہزو اشارت^(۸) کرده کہ وزیر و مشیر مبتدع داشته^(۹) و مجدالملک دیندار معتقدرا بندی یاد^(۱۰) کرده کہ هنوز آثار خیرات او در حرمین مکہ و مدینہ ظاہر است و در مشاہد ائمہ علوی و سادات فاطمی احسانہای او متواتر است از اوقاف و اقوات و شمع سوختن و احسان او تا آن مرتبہ بود کہ بیک قصیدہ بایہ کہ امیر معزی بر او خواند ہزار دینار زر سرخش بداد . و خط و توقیع او هنوز مقتدای اصحاب دولتست و رسوم و قواعد او هنوز در خیرات و نیکیہا^(۱۱) باقیست و از بزرگی قدر و رفعت او هنوز لقب او بکسی ندادہ اند و مجدالملک مطلق او را خوانند و حکایت گازر کہ آورده است عاقل بچنان سخن التفات نکنند کہ ملک مشرق و مغرب چگونه بشخصی سپارند بدین جاہلی و نادانی کہ بیگناہی را بمجرّد آنکہ ابوبکر نام داشته باشد او را ہلاک فرماید کہ^(۱۲) در خیل خانہ او ہزاران ابوبکر و عمر و عثمان سنی و شیعی محترم و مقبول باشند و ہفتصد غلام ترک داشته باشد چہ حنفی و چہ سنی و چہ شیعی کہ آخر ہفتصد ترک ہمہ شیعی نباشند و مثال آنکہ آورده است در حق بوبکر گازر^(۱۳) من نیز شنیدم از

(۱) خ ل : « ترکی » . (۲) خ ل : « عابش » و نسخہ دیگر « عالش » . (۳) خ ل : « مجدالملک » . (۴) خ ل : « پرید او را » . (۵) خ ل : « چون چنین » . (۶) خ ل : « تا » . (۷) خ ل : « سلاطین » . (۸) خ ل : « برسبیل اشارت » . (۹) خ ل : « مبتدع داشتند » . (۱۰) خ ل : « نام » . (۱۱) خ ل : « و رسوم و قواعد نیک او » . (۱۲) خ ل : « مگر » . (۱۳) خ ل : « و مثال این کہ کذب و افتراء است » .

رئیس شیعه و پیر سادات سید سعید فخرالدین شمس الاسلام الحسن رحمه الله^(۱) گفت روزی در پیش مجدالملک بودم و در خدمت پدرم حاضر بودم سید علی علوی رحمه الله علیه دوبارگان غریب درآمدند یکی از حلب و یکی از ماوراء النهر ماوراء النهری عمر نام داشت و حنفی بود و حلبی علی نام داشت و شیعی بود هر یک^(۲) بر سلطان مبلغی وام^(۳) داشتند مجدالملک فرمود تا^(۴) ماوراء النهری را که عمر نام داشت از خزانہ زر نقد بدادند^(۵) علی حلبی را حوالتی ساختند باشهری مردکی فرّاش حاضر بود گفت خداوند عجب اینست^(۶) که عمر را نقد میدهد^(۷) و علی را نسیه! گفت میدانم اما تاجرانندانند که در پادشاهی و معامله تعصب روا نباشد و طرفه نباشد که من علی را حرمت دارم و دوست دارم و این معنی از من پسندیده آید^(۸) و آنچه اهل تصوّف و علماء سنت و حنفیان را مراعات کردی و تمکین دادی از آفتاب مشهورتر است و قبّه حسن علی (ع) که عباس عبدالمطلب پدر خلفاء آنجا مدفون است مجدالملک فرموده است و چهار طایفه عثمان عقّان^(۹) بقیع هم مجدالملک فرموده است که هیچ سنی را حمیت آن نیست که درش بر نهد^(۱۰) و مجدالملک را شب و روز در مشاهد دعاء و ثناء گویند کشتن و پاره پاره کردن بروی هیچ عاری نباشد که خلفاء و صالحان^(۱۱) بلکه انبیاء و اولیاء و بلکه ملوک و وزراء^(۱۲) در جهان بسیاری کشته اند چه از برای دین و مذهب و عقیدت و چه از برای دنیا و مال و نعمت^(۱۳). و قبر مجدالملک متصل است بقبر و مشهد حسین بن علی (ع) و حدیث ابوسعید هندو^(۱۴) هم هیچ نقصانی نکند وی را و اعتقاد شیعه را که هر کس کسی را بکشد یا بیاویزد روزی کشته شود و تاج الملک^(۱۵) دیلم که او را بساوه در آویخت در عهد سلطان سعید محمود قوام الدین السنابادی^(۱۶) بفرمود تا بر آویختندش

(۱) خ ل: « سید سعید فخرالدین سید علی علوی رحمه الله علیه (۲) خ ل: « هردو ». (۳) خ ل: « قرض ». (۴) خ ل: « که ». (۵) خ ل: « بدهند ». (۶) خ ل: « نیست ». (۷) خ ل: « میدهی ». (۸) خ ل: « و این معنی از وی پسندیده داشتند ». (۹) خ ل: « عثمان بن عقّان ». (۱۰) خ ل: « در افتد ». و در نسخه دیگر: « در نهد ». (۱۱) خ ل: « صالحان ». (۱۲) خ ل: « وزبران ». (۱۳) خ ل: « چه بجهت دین و چه بجهت دین ». (۱۴) خ ل: « زین الملک هندو ». در آینده باین قصه اشاره خواهد شد. (۱۵) خ ل: « و تاج الدوله ». (۱۶) خ ل: « السنابادی ». و در نسخه دیگر: « اسنابادی » و در نسخه دیگر: « اسنابادی ».

اقتلت وقتلت و سيقتل قاتلك^(۱) درین فصل این قدر کفایت است .
آنکه گفته : « رفتم با سرسخن ابوالحسن فرات که او مستوفی بود و مقتدر
خلیفه کودک و حکم سیده میکرد مادر خایفه و اولیای دولت چون یونس مظفر و
بلیق^(۲) و توزون^(۳) و هرون بدو گرد شد، بودند و با یکدیگر نمیساختند^(۴) و او را
دو وزیر بود از دبیران تمکین یافته نام یکی حسین بن روح و نام دیگر عزاقری^(۵) و
داعی از مغرب بدین دبیران می آمد نام او پسر شلمغانی ملحدی بود منکر رسالت
ز متغلب مصر نامه^(۶) بدیشان آورده بود که ما از مغرب بمصر آمدیم با سیصد هزار
رایت سپید^(۷) و این همه مقدمات و علامات مهدی است شما بکوشید تا این طاغیه^(۸)
را از پای برگیرید و دعوت فاطمی و دولت^(۹) اسفید عالمان در دلها راسخ کنید چه
چهار هزار^(۱۰) دبیران ملحد و رافضی در بغداد بودند و کار هیبت و سیاست ابوالحسن
فرات و مال بیقیاس وی را^(۱۱) در کتب شرحهاست .

اما جواب این فصل بگوش هوش استماع باید کردن که راحت دل و قوت
ایمان است اگر چه آن ترهات^(۱۲) که آورده است در این فصل ضعف دل و ثقل جانست
میگوید که : « ابوالحسن فرات رافضی بود و وزیر مقتدر خلیفه بود و مقتدر سه ساله
بود » مگر^(۱۳) فراموش کرده است که کودک سه ساله صلاحیت خلافت ندارد و از نادش
رفته است آن تقریر که « خلافت و دولت بنسبت مذهب کبر کمانست » و مقتدر سه
ساله را إلا نسبت مجرد در سه سالگی صلاحیتی^(۱۴) نتواند بود از علم و فضل و عقل
و اجماع امت ندانم که مقبول چگونه باشد^(۱۵) و خواجه نوسنی مقتدر را بنسبت سه

(۱) محصل ترجمه این عبارت است آنچه گفته اند :

عسی برمی دید یکی کشته فتاده
گفتا که کرا کشتی و تا کشته شدی زار
انگشت مکن رنجه بدر کوفتن کس
تا کس نکند رنجه بدر کوفتن منت

(۲) خ ل : « بتلیق » . (۳) خ ل : « توزون » . (۴) در یکی از نسخه ها این عبارت نیز
در اینجا موجود است : « و با یکدیگر نمیساختند و داعی رفس و الحد بدانشمندی سر بر آورده
بودند » . (۵) خ ل : « عزاقری » . و در نسخه دیگر : « غضایری » . (۶) خ ل :
« هدیتها » . (۷) خ ل : « سیصد هزار علم سفید » . (۸) خ ل : « این خلیفه » .
(۹) خ ل : « دعوت » . (۱۰) خ ل : « چه هزار » . (۱۱) خ ل : « و مانند وی
را » . (۱۲) خ ل : « ترهات نامعقول » . (۱۳) خ ل : « مسکین » . (۱۴) خ ل :
« صلاحی » . (۱۵) خ ل : « افتد »

سالگی خلیفه میداند و بر علی (ع) ده ساله انکار میکند و پنداری در عهد مقتدر سه ساله پیران و رسیدگان از بنی هاشم و بنی عباس بمرده بودند تا آن حجت و انکار در مغز نجس مجبزش بماند.

آنچه گفته که: «حکم مادرش سیده میگرد» او^(۱) لانا^(۱) مادرش فراموش نبایست کرد که شغب^(۲) بوده است و مگر سیده لقبش بوده است ندانم کدام اجماع رضاداده باشد^(۳) و عقل که پسندد که زنی در دولت شاهی و خلافت حکم کند و آنجا که گفته است بدروغ که: «واضع مذهب رفض زنی باشد از ریکی مذهب» این مذهب را که حاکم زنی^(۴) باشد پندارم چنان رفیع نباشد که باید اما حکایت بی اصل و تزویر و تمویه و بهتان که نهاده است و نام جماعتی ملحد و بد دین و غیر آن بیان کرده تا بدانند که مصنف نامنصف فاضل و عالم است و ایشان را می شناسد راست گفته اند که «اسرار منجّمان حکیمان دانند». اما حسین روح رحمة الله علیه شیعی امامی بوده است و سفیر امام غائب بود و از سفرای اربعه بود یکی ابو عمر و عثمان بن سعید العمری^(۵) و پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان و ابو الحسن علی بن محمد السمری^(۶) و الحسین بن روح التوبختی رضی الله عنهم همه مؤمن و معتقد و معتمد بودند اما پسر عزاقری و پسر شلمغانی خود یکی بوده است و متهم بوده است و ملحد و غالی^(۷) نابدانند^(۸) که ملحد ملحد باشد و مؤمن مؤمن و چون چهار هزار مرد ملحد و مبتدع بیک وقت در دار الخلافه^(۹) ممکن و محترم باشند و جهان بدست و قلم و حکم ایشان باز داده باشند این غایت ظلم و غفلت باشد از دین مصطفی (ص) که بروزگار علی و عمر اگر مبتدعی را بجائی نشان دادندی طلب کردندی و بکشتندی خلیفه که این تمکین کند تا بدین حد^(۱۰) مگر در پیش خدا و خلقان معذور نباشد^(۱۱) و این خواهی هر بیان که میکنند انکار است بر مذهب؛ یا انکار است بر خدای تعالی، یا بر انبیاء و خلفاء، یا بر سلاطین و امراء، یا بر قضاة و علماء، نه بقضای خدا رضامیدهد و نه بفعل سلاطین و عمل خلفاء و امراء راضی میباشد. و در این فصل کلماتی گفته است

(۱) خ ل : « نام اولین » . (۲) ابن اثیر در کامل در ضمن ترجمه مقتدر گفته : « و امام ولد یقال لها شغب » . (۳) خ ل : « ندانم اجماع که رضا داده است » (۴) خ ل : « زن » . (۵) خ ل : « بوده اند بغایت ملحدی » . (۶) خ ل : « بدانند » . (۷) خ ل : « در قرب دار الخلافه » . (۸) خ ل : « غایت » . (۹) خ ل : « مگر خلفاء پیش خدای تعالی معذور نباشند » .

که اگر فضلاء و عقلاء بانصاف تأمل کنند طریقی معلوم شود که در این کتاب بر
دو این قدر کفایت باشد او لا گفته است که : « مقتدر خلیفه سه ساله بود و وزیرش
ابوالحسن فرات ملحد و رافضی بود و مادرش سیده حکم میراند^(۱) در خلافت و
جهانداری^(۲) اکنون باجماع همه عقلاء خاصه بمذهب مصنف مجبر سه ساله خلافت
انشايد و اجماع مجال است که بر سه ساله منعقد شود که او را نه عقل باشد و نه رأی
نه اجتهاد و نه اهلیت خلافت که خود میگوید خلافت بنسبت مذهب گبر کانست.
ابوالحسن فرات وزیرش را میگوید که رافضی و ملحد بود و حلّ و عقداو^(۳) درست
مرضی و مقبول نباشد البتّه و باجماع همه مسلمانان زن ناقص العقل بی علم خود خلافت
زعامت را نشاید تا بقول خواجه از سه سالگی مقتدر تا بحد بلوغ و کمال عقل جهان
خلیفه بوده باشد و اتفاق است که در عهد مقتدر بجای وی خلیفه دیگر نبود پس اگر
دین الزام روا باشد که ده سال عالم بی خلیفه باشد و نقصانی نکند حکم صد سال و
ویست سال همان باشد تا تشیعی که در مواضع این کتاب زده است که « مهدی
کجا است و عالم چگونه بی خلیفه باشد » بر آن روزگار قیاس کند که مقتدر سه ساله
بود و وزیرش ملحد و مادر ناقص عقل و جهان بی خلیفه این نه حجتی باشد که از
ن^(۴) مفری باشد و نه الزامی بود که آنرا انکار توان کرد . الحمد لله رب العالمین^(۵)
آنکه گفته که : « مال بقیاس ابوالحسن فرات را در کتب شرحهاست بدان
که یکدفعه که او را مصادره کردند دوازده بار هزار دینار از وی بستند برقرار
برون از آنکه از سرهایش بغارت برگرفتند بدان حدّ که هزار و پانصد رطل کافور
باحی^(۶) بود و هفت هزار نافع مشک بیرون از زرینه و سیمینه و فرش و غیر ذلک که
ستهلك بر گرفتند و چهار پای را خود قیاس نه . و در این چند^(۷) سال که او وزیر بود
به نوبت هم چنین مصادره بکردند و سرهایش بغارت بردند و باز خدعتش میدادند و
بسرکارش میفرستادند و او در عهد وزارت پنهان رسولان بدیلیمان^(۸) میفرستاد و ایشان

(۱) خ ل : « میکرد » . (۲) خ ل : « از او » . (۳) خ ل : « از او » . (۴) خ ل :
« الحمد لله بل اکثرهم لا یملون » . (۵) در آند راج گفته « رباح (بجای عطی در آخر
کعباب) جانوری است مانند گربه که کافور از وی گیرند و کافور رباحی بدان منسوب است
و این فلفط است چه کافور صمغ درختی است » . (۶) خ ل : « پنج » . (۷) خ ل : « بدیلم »

را بر ملك تحريص ميکرد و در آن نكبتها^(۱) بمسلمانان ميرسيد چنانكه در آن وقت بوطاهر جنّابي و بوسعيد جنّابي^(۲) با آن لشكر بي منتها بمكّه رانديدند و بروز عرفه در عرفات سي و هفت هزار مرد از حاجيان بكشتند و خلائق خود را در چاهها افكندند و سه روز مكّه را غارت كردند و حجر الاسود را بكندند و بمصر بردند و بيست و سه سال برده بودند و آنگاه هم ملحدان ردّ كردند و ميگفتند «أخذناه بأمر وردناه بأمر». و شرح اين غلبه و حادثه در كتب ها مسطور است و آن لعين بنفريبن پسر جنّابي در عرفات بوقت غارت ميگفت ناودان بگيريد ملحدى آهنگ كرد پانزده ملحد بشدند و هلاك شدند و باخر بگرفتند و آن ملعون ميگفت «هو^(۳) في السماء وبيته في الارض» و حجّوا إلى مصر = حجّ را بمصر آرید .

اما جواب - رحمت^(۴) و بركات بر آن مسلمان^(۵) باد كه اين فصل و جوابش باستقصاء بر خواند^(۶) و نيك فهم كند^(۷) و انصاف بدهد^(۸) او لا عذر ابوالحسن فرات نمي خواهيم اگر چه در كتب شيعه نامي و معرفتي دارد و معلوم ماست كه چه مذهب و اعتقاد^(۹) داشت و در بزرگي بحدّی بود كه وزير خلفاء بود و بحتري شاعر را در مدح او قصائد است و اين ابیات در مرثيه دخترش ميگويد^(۱۰) :

أباحسن إنّ حسن الغزاة — عند المصيبات والنائبات^(۱۱)
يضاعف فيه الاله الثّواب — للصّابرين و الصّابرات
و منزلة الصّبر عند البلاء — كمنزلة الشّكر عند الهبات

(۱) خ ل : « تنكيها » . (۲) زيبيدي در تاج العروس در شرح قول صاحب قاموس كه گفته « جنابه (بفتح جيم و تشديد نون) شهر يست مجاذي خارك كه از آن شهر است گروه قرامطه » گفته : « قرامطه طائفة مشهورة است كه بزرگك ايشان ابوسعيد حسن بن بهرام جنّابي بوده است كه در سال ۳۰۱ كشته شد و بعد از او پسرش ابوطاهر سليمان جانشين او بود است و از اين گروه است ابو علي حسن بن احمد بن ابي سعيد معروف بأعصم كه مصر و شام را محاصره كرد و در رمله بسال ۳۶۶ مرد و در ميان او و جوهر قائد جنگهائي واقع شده است تا آنكه قرامطى در عمده الشمس منهزم شد و ابن اثير جزري در تاريخ كامل سرگذشت اين گروه را بخوبي شرح داده است » (۳) خ ل : « من » . (۴) خ ل : « رحمت » . (۵) خ ل : « مسلمانان » . (۶) ل : « بر خوانند » . (۷) خ ل : « كنند » . (۸) خ ل : « بدهند » . (۹) خ ل : « وجه اعتقاد » . (۱۰) در اواخر ديوان بحتري اين شعرها مذكور است لکن در عنوان آنها گفته : « وقال يعزى موسى بن عبد الملك عن ابنة له توفيت » . (۱۱) خ ل : « النازلات » .

ومن نعم الله لاشك^(۱) فيها بقاء البنين و موت البنات
لقول النبي عليه السلام: «دفن البنات من المكر مات»
و معتقد و شیعی بود^(۲) بخلاف خوارجیه . اما آن کثرت مال و نعمت وی که
حکایت کرده و شرح داده یا مال حلال بود یا حرام اگر مال حلال بود و از وجه
مستحق بدست آورده بروی و بالای و نکالی نباشد و چون از وی بستانند مستحق عوض
و ثواب باشد اگر مؤمن و مقرب و معترف بوده و اگر مال حرام بود و از مسلمانان در
مدت وزارت^(۳) خلافت بظلم و قهر ستمه و زر و وبال و نکال آن در گردن آن خاینه باشد
که مستحلی ظالمی^(۴) را بر سر مسلمانان گمارد و تمکینش دهد تا مال مسلمانان بناحق جمع
میکند یا بگردن آن جماعتی که اجماع کنند بر خلیفه سه ساله بیعقل و زنی ناقص عقل
تا وزیر مستحل ظالم بر گمارد و دو عالم را خراب کند و اگر جماعتی گویند امام عاقل و عادل
و منصف و عالمتر و شجاعتر از رعیت باید که باشد و معصوم باید از خطا و زلل و کوتاه
دست و تمکین ظالمان و عاصیان باید که نکند و نص باشد از قبل خدای تعالی بهر روزگاری
تظاهر و باطنش ناپاکیزه باشد خواه مصنف تشیع زند که این مذهب رافضیانست
و مخالف اجماع مسلمانان و خصومت صدر اول و جمهور اعظم است اکنون آنچه
ابوالحسن فرات کرد راضی باید بودن و معترف شدن یا بگفتن که خلیفه که این

(۱) خ ل : « فيه » .

(۲) قاضی ششتری (ره) در مجالس المؤمنین در اوائل مجلس دهم ابوالحسن بن فرات فوق الذکر را
چنین معرفی کرده است : « ابوالحسن علی بن محمد الفرات بمقتضای کلام ملک علام که « هذا
عذب فرات، وهذا ملح أجاج » مدتی مدید بعد از صحبت و وزارت مقتدر عباسی گرفتار بود و
او از اکابر و وزرای عرب و جامع اقسام فضل و ادب بود و بختی که از افاضل شعراست مداحی
او میشود، در تاریخ الوزراء مسطور است که مقتدر بعد از کشته شدن عباس بن الحسین وزارت
با ابوالحسن بن فرات تسلیم نموده و در سنه تسع و تسعین و مائین رقم عزل بر صحیفه حالش بسته
ابو علی محمد بن عبدالله بن یحیی بن خاقان را وزیر گردانید و صاحب کتاب فضیح الی و اوس
در مقام طعن بعضی از اکابر شیمه گفته : « که مقتدر را در سه سالگی خلیفه کردید مادرش سیده
حکم میراند و ابوالحسن فرات وزیر بود و از سنه خمس و ثلاثه تا سنه ثلاث و عشرون و
ثلاثه که مقتدر را کشتند وزارت کرد و او چنان رافضی شریک بود که بالعادش منسوب
کردند و او را مصادره کرده و دوازده هزار دینار از او سندنند و عبارت را تا این
فقره « نکبتنا بمسلمانان میرسید » نقل کرده آنگاه گفته : « و شیخ عبدالجلیل رازی در دفع
آن فرموده « که اول آنچه در باب خلافت مقتدر و حکم کردن مادرش گفته » پس محصل عبارت
جواب را که مربوط با اعتراض مذکور است با تصرفی که مغل بمعنی نیست نقل کرده است .

(۳) خ ل : « دوازده سال وزارت » . (۴) خ ل : « ظالمی » بدون مستحلی .

تمکین کند مجرم و مخطی باشد و امامت را نشاید و امام نصی و معصوم باید تا هر سخنش متناقض نباشد و هم قولش باطل نباشد و اگر در امامت اقتداءً بعلی (ع) و عمر است علی (ع) بوقت استماع سخن عقیل شمع بیت المال فرومینشانند و بقول خواجہ عمر در بیت المال آستین بربینی نهد تا بوی مشک نشنود و دیگر چون ابوالحسن فرات را مصادره ها کرده باشند و معزول کرده خلیفه او را خلعت دهد و باسر عمل فرستد این نقصان ندانم بنزدیک خلائق بخلیفه و حاکمی عائد باشد که ملحدی ظالمی را این تمکین کند و یا این نقصان هم عائد باشد بر افضیان تا بعد از دو بست و سی سال در راد مهران و در مصلحگاه لعنت کنند که ما را این مسئله مشتبه است تا خواجہ مصنف آنرا لعنت کند که مستحق لعنت باشد یادست از مذهب بد بدارد یا خود بدین وجه تصنیف نکند و رسوائی مذهب خود آشکارا نسازد^(۱).

آنچه گفته که: « بوطاهر جنّابی و بوسعید جنّابی علیهما اللّٰعنة که موجب معرفت خدای تعالی قول پیغمبر گفتند و حسن و قبح عقلی را حوالت بشریعت کردند و این رکن اعظم است در ملحدی و آمدن ایشان و خرابی کعبه و کشتن سی و انده هزار مسلمانان حاجی و این حادثه عظیم دیگر باره نمیدانم که این نقصان بکه عائد است و خون آن مسلمانان بگردن کیست مرا چنان مینماید که تقصیر در آن بحاکم روزگار و خلیفه وقت باشد که چون متنبئی ملحدی از مصر بیاید بهدم کعبه و خرابی دین و اسلام و قتل و نهب مسلمانان و حاجیان چنانکه عادت عمر خطاب و علی مرتضی (ع) بوده است بایستی که خلیفه از حرم بدر آمدی و از بغداد روی بحجاز نهادی و آن متغلبان و ملحدان را دفع کردی و حاجیان را و مسلمانان را خلاص دادی و از آنجا رو بشام و مصر نهادی و حجر الاسود و ناودان را باز ستدی و متغلب را قتل کردی و الحاد را برداشتی و مقرّر بکردی که وجوب معرفت را حوالت بعقل و نظر^(۲) است تا خلافت بر قاعده بودی و اجماع را فائده حاصل بودی و بدعت و ضلالت پست بودی چون خلیفه مقتدر در بغداد در حرم بر بستر رومی و مقراضی^(۳) خفته باشد و بره و حلو میخورد و کنیز کان ماهر وی ملازمت او کنند^(۴) و خطبه و سکه در بیط زمین و بلا

(۱) خ ل : « نکند » . (۲) خ ل : « که وجوب معرفت بعقل و نظر است » . (۳) خ ل : کذا صریحاً و من معنی آن را نفهیدم . (۴) خ ل : « و کنیز کان ماهر وی را ملازمت کند »

الم بنام او باشد و علی نقی (ع) و حسن زکی (ع) ممنوع و مجرور باشند و آنکه در آن
متغلبان و ملحدان از مصر بیایند و مانند آن کنند که کرده اند خواجه غزالت
لفای خود فراموش کند و بعد از سالهای دراز تصنیف سازد و گناه آن با رافضیان
و کاشان نهد و دشنام رافضیان ارم و ساری را دهد که چرا زهره دارند گفتن
امام و خلیفه را نص باید از قبل خدا و معصوم باید از همه زات و خطا و شجاعتر
د از هر یکی از ما و چون در این فصل تأمل کنند شبهتی نماند از آنچه آورده است
لحمد لله رب العالمین .

وجه مانده است این غلبه و حادثه که در عهد مقتدر از ابوطاهر و ابوسعید
تایبی حکایت کرده است (۱) این ناقل بدان حادثه که چون حسین علی (ع) را بطف (۲)
بلاشید کردند علی قاتله اللعنة والعذاب (۳) امیر المؤمنین یزید پسر خال المؤمنین
اویة مسلم بن عقبه المرّی را با حصین بن نمیر السکونی (۴) فرستاد که عبدالله زبیر که
خوف یزید و بنی امیه بمکه گریخته بود و آنجا متواری (۵) بود و اهل حجاز بعد از
حسین (ع) روی بعبدالله داشتند (۶) یزید این جماعت را با نود هزار خارجی شمی
ال عبدالله زبیر فرستاد بیامدند و بمدینه رسول (ص) سه شبانه روز نهب و غارت کردند
زنان فساد کردند و بعد از آنکه شش هزار مرد و کودک را از انبساء المهاجرین
و لین و الانصار المتقدمین (۷) بکشتند و عمر و پسر عثمان عفان را بکشتند در آن
دنه و از آنجا روی بمکه نهادند بطالب عبدالله زبیر تا با وی همان معامله کنند که با
فاطمه زهراء بدشت کربلا کردند مسلم بن عقبه المرّی در راه مکه بدو رخ رفت
حسین بن نمیر السکونی را امیر لشکر کرد (۸) و آن ملعون بمکه آمد و در برابر لعبد
عنیق بنهاد و قتل و نهب و غارت میکرد اما خواجه فقه ابو الحسن فرات و جتایین
در کتاب یاد میکند و چنین حادثه فراموش میسازد که نباید زردی بر چهره آل
سفیان نشیند . آنکه در آن میانه که آن قوم شوم مکه را بر عبدالله زبیر حصار
زدند و کعبه را سنگسار کردند خبر آمد بهلاکت (۹) یزید که خمر خورده بدمشق و

(۱) خ ل : « حکایت کند » . (۲) خ ل : « بطرف » . (۳) خ ل : « دو النہلہ » . (۴) منسوب است
سکونی (بفتح سین و ضم کاف) که قبیلہ از بن است . (۵) خ ل : « منزوی » . (۶) خ ل :
« بادند » . (۷) خ ل : « مهاجر و انصار » . (۸) خ ل : « کردند » . (۹) خ ل : « بهلاکت » .

مست بترکید و بدوزخ شد آن قوم باز گشتند و چون خلیفه مسلمانان این کند و فرماید از ملحدان و متغلبان مصر چه طمع شاید داشتن؟!

و بعد از آنکه روزگار عبدالملک مروان رسید که خلیفه شد و اجماع بروی

منعقد گشت حجّاج یوسف ثقفی را که امیر لشکر وی بود بفرمود تا بالشگرهای گران

و آلات حرب بطاب عبدالله زبیر شد بمکه و آن رسوائی که آنجا رفت از قتل و نهب

غارت و حرمت کعبه برداشتن و در حرم چندین^(۱) هزار مسلمان را خون ریختن تا باخ

کار عبدالله زبیر را بگرفتند و بر در کعبه در آویختند و عبدالله پسر زبیر بود و مادرش

اسماء بنت ابی بکر الصّدیق بود و خاله او عایشه صدیقه بود خلیفه وقتش بیاویخت و سعید

جبیر را بارفت قدر هم حجّاج بر آویخت و کعبه را بمنجنیق خراب^(۲) کرد تا بوقت

عمارت^(۳) از خوف فقد^(۴) آلت مستجار از وی جدا شد. اما خواجه در آن قوم طعن

زند و بر^(۵) خلیفه که یزید و مروان است انکار نکند دانم که چون این حوادث^(۶)

را بر افضیان تعلقی نبود و رافضیان آبه و ورامین آنجا نبودند اگر حادثه او است

غفلت مقتدر است و اگر این دوم است خود عبدالملک و یزید و مروان کردند اما چون

اجماع بر ایشان منعقد است زبان کوتاه میاید داشت و رافضیان اگر چه بی گناه

لعنت میاید کرد تا خواجه نویسی را در میان سنیان حرمتی^(۷) باشد.

و اگر دعوی تاریخ دانی میکند از قصه ولید عبدالملک که بمذهب خواجه

خلیفه است و اجماع بر روزگاری بروی منعقد شد بایستی که خبر دادی^(۸) که چون

مصحف باز کرد تا فال گیرد این آیه بر آمد « و خاب کلّ جبار عنید » مصحف بنهاد

تیر باران کرد بر مصحف و این بیتها انشاء کرد:

أتو عدنی بجبار عنید

فها أنا ذاك جبار عنید

إذا لاقیت ربك یوم حشر

فتمل: یارب مزقنی الولید

یکی کعبه خراب می کند و یکی قرآن را نشانه^(۹) تیر میکند اما این رافضی لقبان^(۱۰)

بتوانند خصمان خدا و رسول و امام و قرآن و کعبه و شریعت را لعنت میکنند بحد

(۱) خ: « اند » . (۲) خ: « ویران » . (۳) خ: « تا بوقت جبیر عمارت » . و شاید « جبیر مصحف » . « جبر » یا « تجرید » باشد . (۴) خ: « فقدان » . (۵) خ: « و در چنانکه » . (۶) خ: « حوالت » . (۷) خ: « حرمتی و صلتی » و در نسخه دیگر: « و وصلتی » . (۸) خ: « بایست که بر خوانده بودی » . (۹) خ: « بنشانه » . (۱۰) خ: « رافضیان » .

بعض آنکه مصنف نامنصف بدروغ و بهتان کرده است. والسلام علی من اتبع الهدی
آنکه گفته: «ومعلومست که چه کرده اند در عهد نزار و معد و حاکم و مستنصر
غیر هم از الحاد بظاهر کردن و در بانگ نماز گفتن «أشهدان محمداً رسول الله^(۱) و
شهدان علیاً ولی الله». و صورت عایشه صدیقه بر دیوار مسجدها کردن و صورت دیوان
وی همقرین کردن که محمد رسول الله نبود که با او^(۲) بود دیوی بود که بر صورت
رسول بود و در بازار های مصر و ولایات آن از کفاته و لائمه و غیر آن^(۳)
ستحل بود شتم صحابه؛ بظاهر میخواندند و لافها میزدند که وقت آنست که باطن
هر شود و ندا میکردند که: «العنوا عائشة و بعلمها» و اگر مسلمانان ضعیف گفتی
بینکم عائشة فکیف بعلمها و بعلمها رسول الله (ص)^(۴) گفتندی آن شیطانی بود باوی
و دهنه رسول بود».

جواب این فصل - میگویم: بار خدایا مرا عفو^(۵) کن از این کلمات کفر و
تذقه و بدعت و ضلالت که بضرورت در این فصل بقلم آوردم که خواندن و نوشتن و
دیدن آن همه نقصان دل و جان و ایمان است اما چون ضرورت است بر سبیل حکایت
بیروود و العهده علی من ابتدا به او لا این ائمة ملاحظه که بالقاب و اسامی یاد کرده
ست علیهم لعائن الله تتری^(۶) که همیشه بلعنت شیعه بوده اند اما آنچه از ایشان یاد
کرده است از افعال بد و بدعت ها همه بد است و ناپسندیده و کفر و ضلالت و همه
فول و عمل ایشان مبنی است بر آن مسئله اولی که بخصوص توحید گفته اند که در
شناختن پیغمبر بمعلم صادق حاجت است.

اما آنچه گفته که: «در بانگ نماز محمد (ص) را برسالت یاد کردند و

(۱) خ ل: «أشهدان لا إله إلا الله» (۲) خ ل: «باوی» (۳) خ ل: «در مس
و ولایات آن از کتابه و لائمه و محل آن» کذا و من این اسامی را از معجم اللندان و غیر آن
از کتب امکنه بدست نیاوردم (۴) خ ل: «إنکم ظلمتم عائشة و کیف سمعها رسول الله»
(۵) خ ل: «بعفو» (۶) «تتری» کلمه عربی است و طاب معنای آن تفصیل بکتب
لغات مفصله یا از تفاسیر به تفسیر این آیه شریفه: «ثم أرسلنا رسلاً تتری کلما جاء أمة رسولها
کذبهوه فأتبعنا بعضهم بعضاً و جعلناهم أحادیت فبدأ لقوم لا يؤمنون» که در سوره مبارکه مؤمنون
(آیه ۶۶) است مراجعه کند و معنای آن باجمال همان است که در آندراج از منتخب اللغات
مقل کرده است باین عبارت «تتری» بالفتح و بآخر الف بصورت با، عربی است یعنی یک تک
پس یکدیگر؛ در اصل «وتتری» بود مأخوذ از «وتر» است

علی (ع) را بولایت « خاک بر سر ایشان که چگونه امام را بر رسول مقدم کردند و ملجأ چه کند الا مانند این بدعتها و نام عایشه بر دیوارها با صورت دیو همقرین کردن هم غایت ضلالت و کفر و بدعت باشد صد هزار لعنت خدای و لعنت فرشتگان و لعنت همه پیغمبران و لعنت همه مؤمنان^(۱) بر آنکس باد که مذهبش آن باشد که دیوی بصورت رسول توان شدن و با عایشه بیودن فحاشا عنه و حاشا عنها^(۲) و مانند گی این حواله بمذهبی^(۳) بهتر می ماند که گویند^(۴) باری تعالی دیورا بصورت سلیمان کرد و ملک سلیمان بدان دیو سپرد و تلبیس ادا ره روا دارند^(۵) چنانکه مذهب خواجه مصنف است و بمذهب شیعه بحمد الله و منه روا نیست تا خود^(۶) مذهب بد خود بداند و هم^(۷) مذاهب بشناسد که در وجوب معرفت و تلبیس ادا ره و غیر آن و تغییر صورت انبیاء این را ملحدان را مجبران نمودند که^(۸) گفتند خدای تعالی صورت سلیمان بدیوی داد و ملک بدو سپرد تا ملحدان نیز گفتند که صورت مصطفی (ص) بدیوی داد و زنش بوی داد و شیعه بحمد الله از این و آن مبرا اند که خدای را عادل دانند، و رسولان را معصوم، و زنان انبیاء را پاکیزه، و لعنت عایشه شوهرش داند که کجا منزل باید کردن که شوهرش مستحق صلوات خدای و فرشتگان و مؤمنان است و زن او مستحق رحمت خدای تعالی و شیعه با عایشه بیش از این^(۹) اعتقاد نکنند که با علی (ع) که امام مفترض الطاعة است اختیار حرب کرد و اگر از آن توبه نکرده باشد او را بقیامت بدان حرکت که بغی است با جماع مؤاخذه کنند تا معلوم باشد و غیر این بنسبت مذهب شیعه درو و محال است و لعنت شیعه بهره ملحدان و متغلبان^(۱۰) و تعلیمی نیست اما نمیدانم که این فصل در این کتاب بچه سبب آورده است او لا بمذهب شیعه^(۱۱) اگر چه علی (ع) را نص و معصوم و بهتر از هر يك امت میدانند مذهب ایشان چنین است که اگر کسی در میان فصول بانگ نماز بعد از شهادتین گوید «أشهد أن علیاً ولی الله» بانگ نماز باطل باشد^(۱۲) و با سر باید گرفتن و نام علی در بانگ نماز^(۱۳) بدعت است و با اعتقاد کرده

(۱) خ ل : « آدمیان » . (۲) خ ل : « حاشا عنه و عنها » (۳) خ ل : « بمذهب او »
 (۴) خ ل : « گوید » . (۵) خ ل : « دارد » . (۶) خ ل : « چون » . (۷) خ ل : « هم »
 (۸) خ ل : « و هم مذهب ان را » . (۹) خ ل : « و » (۱۰) خ ل : « بیشتر »
 آن » . (۱۱) خ ل : « متولد ان » . (۱۲) خ ل : « رافضی » . (۱۳) یعنی اگر بقیع
 ورود و جزئیت بگوید . (۱۴) خ ل : « که بانگ علی در نماز » .

آن معصیت^(۱) و گوینده آن در لعنت و غضب خدای باشد و آخر^(۲) این مصنف نام مصنف که بیست و پنج سال دعوی این مذهب میکند بایستی که این مایه بدانسته بودی پس معلوم شد که غرضش بدین نصل الا خصوصت مصطفی (ص) و عایشه نبوده است^(۳) باری تعالی توفیق دهد تا بر زبان ماهمه صدق و صواب رود در قلم ماهمه کاماتی آید که بدان مجرم و مأثوم نباشیم و دیگران بنیکی بقلم و قدم^(۴) ما اقتداء کنند این الحافظ الخبیر .
آنگاه گفته : « که آن ملحدان در مصر میگفتند^(۵) : « صورت مصطفی بدیوی دادوزنش را بوی داد « العنوا العان و ما حواها »^(۶) و بدعتهایی بظاهر کردند چون زنا و لواط در بازارها نهاراً و چهاراً و خمر^(۸) خانهارا^(۹) نهادند و زنان و دختران خود را بی نکاح دادند و قاضی بنشانند تا توسط خمر و زنا و لواط همی کنند و مانند این چنانکه بعضی از آن مناکیر در تاریخ الایام و الانام که ما جمع کرده ایم در باب خلافت مقتدر شرح داده ایم و این متغلبان مصر خود را ابن رسول الله (ص) و ولی الله و القائم بامر الله و المهدی بالله و العزیز بالله و الظاهر لاعزاز دین الله و الحامد بحکم الله و الامر بالله و المستنصر بالله لقب نهادند و خواجگان احمق رافضی که در عراق و قهستان بودند چون می شنیدند که در مدینه و تهامه و مصر و مغرب چند میرود شاد میشدند و یکدیگر را بر مزو اشارت تهنیت میدادند^(۱۰) چنانکه عادت رافضیان باشد که همه علامات ظهور قائم است .

اما جواب این فصل اگر چه لازم نیست بضرورت شروع در کاماتی بروند اما آنچه حواله کرده است بملاحده از شتم عال و غازیان^(۱۱) یعنی رسول خدای و ابوبکر ابو قحافه و بظاهر کردن منکرات و منهیات از خمر و زنا و لواطه و غیر آن شبهتی نیست که آن معانی بمذهب ملحدان رواست و بمذهب مجبران بقضاء رسانده خدایتعالی است و اگر نه آن جماعت ابن و مانند این نکر دندی و بر پشت زمین از هم مذاحف

(۱) خ ل : « معصیت است » . (۲) خ ل : « و چون » . (۳) خ ل : نبوده باشد .
(۴) خ ل : « بدم و قلم و قدم » . (۵) خ ل : « گفتندی » . (۶) کذا در دو نسخه و در نسخه ناله (العنوا الجار و ماجراها » و تصحیح آن برای من میسر شد . (۷) خ ل : « و در » با و او .
(۸) خ ل : « خمر » بدون وار . (۹) خ ل : « و قومی نهادند » و شاید (بنا بر این نسخه) صحیح « و قومی » باشد . (۱۰) خ ل : « میکردند » . (۱۱) کذا و در نسخه دیگر « و غازیان دین » .
و شاید « غازیان » مصحف « غازیار » باشد و تصحیح عبارت برای من ممکن نشد .

مبطلان از مشرك و كافر و بت پرست و آفتاب پرست و ستاره پرست و مجوس و آتش پرست و جهود و ترسا و از همه اعدای خدا و انبیاء و اولیاء ملحدان بدتر و شقی تر و ملعون ترند چنانکه^(۱) شاعر تازیان میگوید :

الباطنیة شر الخلق کلهم شرور باطنهم ترمیک بالشر
دین الابانة و التعطیل دینهم والجحد بالرسل و التکذیب بالتزیر
هم المجوس بنو^(۲) دیصاف فانتسبوا مکراً و زوراً إلی الاشراف من حضر

و کتابهایی که شیعه اصولیه امامیه کرده اند در نقض قاعده ملاحده لعائن الله علیهم از مختصر و مظلول آنرا نهایتی نیست و در همه طوائف اسلام ملحدان را دشمن تر شیعه اصولیه اند.

اما جواب این کلمات « که خلفاء ملاحده در مصر خمر فروختندی و زنا و لواط و غیر آن از منهیات شرع بظاهر کردند » لعنت بر ملحدان و اقوال و افعال ایشان باد اما میبایست که این معانی در بغداد ظاهر نبودی و در قیراط^(۳) خانه که دروی همه منهیات رود در جهر خمر فروختندی و رضا ندادندی و اجرت نستدندی تا بر ملاحده این طعن شایسنی زدن پس خواجه مجبر را از دو وجه بر ملاحده این طعن نیست یکی برای حرمت خلفاء و دیگر برای اقرار بقضاء و قدر و رضای خدای تعالی پس لعنت بر ملاحده شیعه را رسد که خدای را سجان و تعالی عادل و منزه دانند و انبیاء و خلفاء را معصوم گویند.

و آنچه گفته در آن کلمات و القاب مدعیان و متغلبان مصر یاد کرده که بر خود نهاده اند اسلام را و دین را از آن چه نقصان باشد که کافران بتان را خدای میخوانند و مشرکان لات و عزری^(۴) را انبازان خدای میدانند و جهودان عزیز را و ترسایان مسیح را پسر خدای میخوانند و غالیان علی (ع) را خدا میدانند و فرعون خود را خدامیخوانند و مسیلمه و طلحه مدعی خود را رسول میخوانند از این و مثل این و حدائیت رسالت و امامت را نقصانی نباشد پس اگر جماعتی متغلبان مصر و مبتدعان خود را اله طااکر

(۱) خ ل : « و از اینجاست که تازیان میگویند » . (۲) خ ل : « بنی » . (۳) کنه مصری و من معنی مناسبی برای آن در لغتها نیافتم اگر چه مراد از آن در اینجا از سیاق کلام بر آن متامل واضح میشود (۴) خ ل : « وهیل » و آن بر وزن عبر نام بنی است چنانکه لایق و همی

بِاللَّهِ» و «الْأَمْرُ بِالْمَرْئِ اللَّهِ» نام نهضت اسلام و دین و اعتقاد و مسلمانی را نقصانی نکند اما عجیبست که این مختصّ چون کتاب را «بعض فضائح الروافض» نام نهاده است اسامی و القاب ملاحظه را در وی بیان میکنند و این از غایت نامنصفی و نامعتمدی و بداعتقادی و بی دیانتی باشد تاجّهال و عوام الناس و او باش و کم علمان که بر خوانند ایشان را شبهتی پدید آید^(۱) و همه وزرو وبال و نکال آن بگردن این بیچاره باشد که چنین تصنیف سازد و اگر در این مجموعه همه ذکر مذهب شیعه کرده بودی^(۲) در نقض آن ممکن که شروع نیفتادی اما بضرورت نقض کرده آمد که هم خواصّ بر خوانند و هم عوام بدانند الحمد لله رب العالمین.

آنچه گفته که : «رافضیان احمق بدان آوازه که از مغرب و مصر متواتر میشد خرّمی میکردند و بشارت بیکدیگر میدادند که مقدمه کار مهدی است» الحقّ دعوی سره و بیان روشن است که این رافضیان علی زعمه ابوبکر صدیق را با سبقت در هجرت و بذل مال و وصلت رسول و بیعت مهاجر و انصار، و عمر خطاب را باصلابت بر عدل و کوتاه دستی و وصلت رسول و فتحهای عالم، و عثمان عفّان را با کثرت حیاء و بذل مالها و نسبت بزرگ و دامادی^(۳) مصطفی (ص) چون نصّ و معصوم ندانند با امامت قبول نکنند^(۴) با چندین خصومت ندانم تا بمذّعیان و ملحدان مصر و مغرب و امامان زیدیان چگونه التفات کنند و هر کس که اصول مذهب شیعه دانست این تهمت^(۵) قبول نکند تا دروغ و خطا و بی اصلی و متعصبی مصنّف نامنصف مجبّر در هر ساعت و در هر فصل ظاهر شود.

آنکه گفته : «و بدانجا انجامید که مقتدر خلیفه را بکشتند و چهار هزار مرد ملحد و رافضی را بکشتند و بیاویختند و بهری را آتش در زدند و بادشان بنشست و همیشه چنین بوده است و کار ایشان در بدی بر ندارد و بادشان زود فرو نشیند زیرا که دغل دارند^(۶)»

اما جواب این محالات و ترهات که از سرر کاکت عقل و بی باکی یاد کرده

(۱) خ ل : « پسندیده آید » . (۲) خ ل : « نکرده بودی » و در نسخه دیگر : « نبودی » .
(۳) خ ل : « و نسبت دامادی مصطفی » . (۴) خ ل : « امام نگویند » . (۵) خ ل :
« همه تهمت » . (۶) خ ل : « دغل داران بودند » .

است که نه در کتابی مسطور است و نه از معتمدی مذکور که چون مقتدر خلیفه را بکشند و غوغا بر آید و در آن میانه تمیزی نباشد مستحق و نامستحق و موحد و ملحد در کشتن یکسان^(۱) باشند ندانم ایمان و اعتقاد را از آن چه نقصان باشد تا معلوم شود که ملحد ملحد باشد و مسلمان مسلمان و کلام العدی نوع من الهذیان و باد کسی فرو نشیند که صد و پنجاه سال باشد تا مذهبش نهاده باشند و بهر^(۲) سی سال خطها از علمای ایشان بستانند بر جوع و انکار چنانکه اظهر من الشمس است اما مذهب شیعه تا مصطفی (ص) از دنیا برفت و بجوار حق تعالی شد همانست که بود و هم بر آن نسق است که گفتند^(۳) از عدل و توحید و نبوت و امامت و این نه بادی باشد که فرو نشیند و الحمد لله علی ترادف احسانه و تراید^(۴) امتنانه .

فصلی دیگر

آنکه گفته : « بدانکه هیچ فرقه از فرق اسلام ضعیف رأی تر و عاجز تر و احمقتر ازین فرقه گمراه حشوی رافضی نباشند^(۵) هر گز بنفس خود مستقل نباشند و تیر از جعبه خود نیندازند زیرا که مذهبشان و اصول عقائدشان فرایش کس نشاید بردن و فروعی خود نباشد ایشان را که بدان^(۶) مناظره کنند .
اما جواب این کلمات^(۷) او لا آنست که چون بقول خویشان این مجبر این طایفه را از فرق اسلام میخواند آنگاه بجواز قتال ایشان در مواضع این کتاب اشارت میکند تا مخالفت قول مصطفی (ص) و شریعت کرده باشد که چون اسم امت بر ایشان باشد بجواز قتال ایشان فتوی کردن بخلاف خدایتعالی و مصطفی (ص) اشارت کردن باشد و آن کفر و ضلالتست تا بقول خودش کفر و ضلالت خود اثبات و اظهار کرده باشد .
آنچه گفته که : « شیعه مستقل نباشند بنفس خود و تیر از جعبه خود نیندازند » از خود حساب کرده است که هر گز مستقل نبوده است آنکه^(۸) تقیه کند و گوید در اصول مذهب ابوالحسن اشعری دارم و در فروع مذهب امام شافعی و از عهد شافعی تا بعهد ابوالحسن سالها بوده است ندانم تا این جماعت در اصول مذهب که داشته اند یا خود

(۱) خ ل : « یکی » . (۲) خ ل : « و بر » و در نسخه دیگر « بهری » . (۳) خ ل : « که گفته اند » . (۴) خ ل : « زوائد » . (۵) خ ل : « نباشد » . (۶) خ ل : « بر آن » . (۷) خ ل : « کلمات دغل » . (۸) خ ل : « که » .

اصول در مذهب ایشان موقوف بوده باشد و بر فروع مذهب کار کرده باشند و اگر خود اصول مذهب شافعی است حوالت بابو الحسن اشعری کردن غایت خطاست و انکار و تلبیس حق^(۱) باشد و اکنون میگوید تقیّه نمیکنم و خود را سنی حنفی میخواند پس هرگز معتقل نبوده است بنفس خود و هرگز تیر از جعبه خود نینداخته است و مذهبی دارد که از آن ضعیفتر ممکن نباشد تا بدان کیله که پیموده است بر خود پیماید و صورت خود را در آئینه مذهب خود ببیند که « کما تدین تدان » و کما تکیل تکال .

و آنچه گفته که : « ایشان را فروعی نباشد که بر آن مناظره کنند » در فصل مقدم ذکر کتب^(۲) و اصول و فروع و علماء بشرح بیان کرده شد و چون بر آن واقف شوند چهل و بیباکی و بهتان این قائل^(۳) بدانند والحمد لله رب العالمین .

و آنچه گفته : « اگر دانشمندی حنفی یا شافعی^(۴) در شهر آید و مجلسی گوید^(۵) اگر فضیلت و منقبت مرتضی علی گوید^(۶) و بتعمیه^(۷) اصول مذهب خویش را شرح دهد و بتفضیل خانای راشدین گوید خود را در غلط افکنند و همه بر آن مجلس میشتابند مست و نیم مست فریضه ها^(۸) را رها کرده در مجلس آن مخالف نعره میزنند و شادی مینمایند که او نام علی برده است و چون جمع شوند با یکدیگر گویند دیدی که در حق امیر المؤمنین چه گفت و شنیدی که عمت انبیاء چگونه گفت ایشان را گویند که این شنیدید و آن نشنیدید که در حق ابوبکر و عمر و عثمان چه گفت و بوجنیفه و شافعی را چه منقبت گفت و هیچ شنوید که گوید ابوبکر منافقی بود یا عمر ضال بود یا ابوجنیفه نمیبایست اجتهاد کردن که شرح شریعت قائم دهد یا هیچکس میگوید که علی رانص بود از قبل خدای و یا صحابه بیعت ابوبکر کافر و ضال شدند اگر این گوید که موافق عقیده تست شاید که نشاط کنی و کردن بیفرازی چون این این هیچ نمیگوید ترا از مجلس و سخن او چه بهره است و نشاط تو از چیست اگر غایب فاضل و بزرگ بود از آن ترا چه سود تو از عالی همانی که جهودان از موسی و نرسیان از عیسی (ع) از مذهب تو تا آنچه او میگوید هزار فرسنگ است و همه روز

(۱) خ ل : « و تلبیس و انکار حق » (۲) خ ل : « کشت » (۳) خ ل : « تاویل » (۴) خ ل : « حنفی » (۵) خ ل : « دارد » (۶) خ ل : « بسیار گوید » (۷) خ ل : « مع ما که » (۸) خ ل : « فریضه » .

در بازار ها میگویند که دیدی چه گفت و اگر مسلمانی گوید ترا از این^(۱) چه نصیب است و بر آن محالات ایشان انکاری نکنند و همه همزبان شوند که فتنه می انگیزی همچنانند که رافضیان عهد امیر المؤمنین علی (ع) که او بر منبر کوفه میگفت «الایان سید هذه الامّة بعد نبیها ابوبکر ثمّ عمر» باهمدیگر میگفتند که تقیّه میکند و مداهنه میگوید و زبان او خواصّ دانند» .

جواب این فصل نیک تأمل کنند تا فائده حاصل شود آنچه بعیب فرامودن شیعه گفته است که بمجلس مخالفان خود میروند اولاً بر قرآن انکار میکند و قول خدا را ردّ میکند و دعوت مصطفی (ص) را باطل میداند بدلات این آیت که باری تعالی در کلام مجید^(۲) میگوید بامر مطلق: «بشّر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه^(۳)» . «بشارت ده ای محمد (ص) بند گان مرا که قوالهای مختلف بشنوند و متابعت بهترین و حقّ ترین و اولی ترین^(۴) کنند پس شیعه در استماع محمودند و مستحقّ ثوابند و متابعت فرمان خدا و رسول و قرآن کرده اند و خواجه در این منع ماثوم و مخطی و مستحقّ لعنت و عقوبت ، و مخالف خدا و رسول (ص) و قرآنست .

و دیگر آنکه از شیعیان^(۵) جماعتی که خود را بشافعی منسوب کرده اند و جبر و تشبیه و تکلیف مالا یطاق و زات انبیاء و وجوب معرفت بسمع و مانند این منکرات شنیده باشند چون گویند که از خراسان مذکّری^(۶) رسیده است خواهند که بشنوند که^(۷) مذهب او در اصول دین بمذهب این مجتبران مانند گی دارد یانه و در حبّ علی (ع) و آل او چگونه اعتقاد دارد و اگر حنفی باشد خواهند که بدانند که کرامی است یا معتزلی یا نجاری یا خود مذهب ابوحنیفه دارد مطلقاً؛ در اصول دین و فروع شریعت این حرکت و زحمت برای آن باشد که^(۸) حاضر شوند و بر منبری که جبر و تشبیه و خصومت اهل البیت شنیده باشند هم بر آن جا^(۹) عدل و توحید و عصمت انبیاء و مناقب آل رسول (ص) شنوند و دستارها بر میاندازند و از درخت حنظل شکر می چینند که

(۱) خ ل : « اندرین » . (۲) خ ل : « که در نص قرآن مجید و کتاب حمید محمد مصطفی (ص) را » . (۳) جزئی از آیه ۱۹ سوره مبارکه « زمر » . و ذیل آن این است : « أولئک الذین هداهم الله وأولئک هم أولوالالباب » . (۴) خ ل : « اولی تر » . (۵) خ ل : « شیعیان عراق » . (۶) خ ل : « مدح گوئی » . (۷) خ ل : « تاخود » . (۸) خ ل : « آنکه » . (۹) خ ل : « حال » .

خرق^(۱) عادت را ماند و اگر این عالم امیر عبّادی باشد خواجه میان در بندد و بر ضلالت^(۲) او عوام را تحریر می‌کند که آنچه او گوید نتوان^(۳) شنودن^(۴) و اگر تاج‌شوی باشد بخونش فتوی کند^(۵) و شیعه او را تقویت و تربیت می‌کنند بر دوستی آنکه توحید و عدل و عصمت رسل و وجوب معرفت بعقل و نظر بدل می‌گوید^(۶) و اگر انکار بمجلس رفتن این جماعت از آنست که گوید این طریقه مخالفست در هر طایفه باشد و در کدام دوشنبه باشد که در مجلس ما از ده و بیست و پنج‌جاه تا پانصد فقیه عالم و منقبت خوان و بازاری از حنفیان و شفعویان کمتر باشند و می‌شنوند و بعضی مینویسند و این معنی ظاهر و شایعست و اگر بحقیقت در این فصل و جوابش تأمل رود هیچ شبهه بنماند و الا^(۷) اگر عالم و گوینده غریب که در شهر آید اگر نفاق کند^(۸) و بطمع سیم و دینار و مجامله خواجگان شیعی و امید قبول و حضور عوام و خواص شیعه در مذهب خود مداهنه کند^(۹) و تعصب سرد نکند و علی (ع) را بر عمر^(۱۰) فضیلت نهد^(۱۱) و اهل بیت را بر اصحاب ترجیح دهد^(۱۲) لابد شیعه بمجلس او^(۱۳) مائل باشند و اگر خود مذهب او دور است^(۱۴) بمجلس او چندان شوند که بمجلس مقیمان شهر تا معلوم شود که مداهنه و نفاق و تقیه و ریا و حب جاه و مال بخواجه و عالمش عائد تر است که بعوام شیعه ت نیک بداند این معنی .

و دیگر آنکه : اگر مطربی خوش آواز فاخر در شهری آید از بهر خوشی همه طوائف روی بوی نهند و می‌شنوند خواجه آن را عیب نکند^(۱۵) ایمن چون مذآری مخالف^(۱۶) در آید که سخن خوش گوید و این رافضیان بزعم او از برای طراوت و لطافت سخن میل بکنند و آنچه توحید و عدل و عصمت انبیاء و مناقب آل مصطفی (س) باشد در دل و جان گیرند و آنچه بخلاف این باشد التفات نکنند « خذ ما صفا و دع ما لدر » این در دین و اعتقاد ایشان نقصانی نکند اگر چه خواجه نقصان گفته است .

(۱) نسخه ها غلط بود در بعضی « فرق » و در بعضی دیگر « حرف » بود تصحیح شد . (۲) خ ل : « صلابت » . (۳) خ ل : « بتوان » . (۴) خ ل : « ستودن » . (۵) خ ل : « میدهد » . (۶) خ ل : « بدین میکنند » و در نسخه دیگر « بدل میکنند » . (۷) خ ل : « اولاً » . (۸) خ ل : « نکند » . (۹) خ ل : « بر خصم » . (۱۰) خ ل : « نهد » . (۱۱) خ ل : « نهد » . (۱۲) خ ل : « میدهد » . (۱۳) خ ل : « مجلس او را » . (۱۴) خ ل : « و اگر مذهب خود روی راست گوید » . (۱۵) خ ل : « تعنت نکند » . (۱۶) خ ل : « شیعه » .

و آنچه گفته : کہ « رافضیان این روزگار همچنانند کہ رافضیان عهد مرتضی (ع) » ہم بخلاف آنست کہ اول بیان کردہ است کہ این مذہبی محدث است وزنی نہادہ است و ابن المقفع واضع آن بودہ است . و اینجا میگوید کہ در عهد مرتضی (ع) رافضیان بودہ اند تاہمہ اقوالش در این کتاب متناقض یکدیگر باشد و پنداری کہ باری تعالی از وی سلب عقل و توفیق^(۱) کردہ است والحمدلہ رب العالمین .

اما آن کلمات کہ بدروغ حوالت کردہ است بامیر المؤمنین (ع) کہ او بر منبر کوفہ گفت : « کہہ ابوبکر و عمر بعد از مصطفی (ص) بہترند از امت » حاشا کہہ امیر المؤمنین (ع) باو فور عصمت و کثرت علم و دانش مانند این سخن گوید و بیرون^(۲) از آنکہ در اخبار و آثاری کہہ از وی روایت است این کلمات مذکور نیست و در هیچ کتابی از نہج البلاغہ و تاریخ الشہور والدہور کہہ یک کلمہ از کلمات امیر المؤمنین علی (ع) از آنجا فائت و ساقط نیست^(۳) مسطور نیست امیر المؤمنین^(۴) (ع) خود این سخن نگوید چون از قرآن و عقل و اخبار رسول (ص) داند کہ او بہتر است بفضل و علم^(۵) و عصمت و قرابت و سخاوت و وصلت و بذل و شجاعت و سبقت و غیر آن ، و ہرچہ ابوبکر و عمر را بودہ است از فضائل^(۶) او را بودہ است و آنچه او بدان مخصوصست ایشان را نبودہ است باجماع و این فصل بشرح در کتاب الدرجات کہہ شیخ ابو عبد اللہ المصری^(۷) کردہ است بیاید دیدن و دانستن تا معلوم شود کہ امیر المؤمنین (ع) را در فضائل ہر یک از صحابہ باوی مشارکت است و آنچه او بدان مخصوص است ایشانرا بجمیع نبودہ است^(۸) دیگر آنکہ چون او^(۹) محل و مرتبت حسن و حسین (ع) داند پس مانند این سخن نگوید کہہ ایشان نفس و جان و جگر مصطفی (ص) اند و سید گفته کہہ : « کہہ الحسن والحسین منی » و گفته : « ہذان إمامان قاما أو قعدا ، وأبوہما خیر منہما » تا معلوم شود کہہ این حدیث دروغ و بہتان است و علی (ع) بہتر است و عالمتر و معصوم و ہمہ صحابہ محتاج او بودہ اند و او محتاج ایشان نبودہ است و الحمدلہ رب العالمین .

(۱) خ ل : « تکلیف » . (۲) خ ل : « از آنکہ » بدون « و بیرون » . (۳) خ ل : « نشدہ »
 (۴) خ ل : « و امیر المؤمنین » باواو (۵) خ ل : « و کثرت علم » : (۶) خ ل : باضافہ
 « کہہ سنیان دعوی میکنند » . (۷) خ ل : « البصری » . (۸) خ ل : « نیست » . (۹) خ ل :
 « ہر کہہ او » .

آنکه گفته : «چون در بازارها منقبت خوانان منقبت خوانند تر کان آن را شنوند و خود ندانند که آن چیست و آنها که پیش از این بسر و رمز روافض واقف بوده اند چندی از این مناقبیان رافضیان را زبان بیربندند و در ساری خاتون سعید سلیم بنت ملك شاه که زن اسفهد علی بود ابوطالب مناقبی را زبان فرمود بریدن که اندر آن^(۱) پیشه گریخته بود که هجوهای صحابه پاك و قدحهای زنان رسول خدا خواند .
اما جواب آنکه گفته است که : « تر کان ندانند که مناقبیان چه خوانند » ممکن نیست که بر پشت زمین از ملحدان گذشته تر کان غازی را دشمنی باشد از این مصنف نامنصف سخت تر که در هر فصلی از فصول این کتاب اشارتی کرده بجائی به بیحیثیتی و جائی بنادانی و جائی بغفلت^(۲) و این مایه ندانسته است که تر کان عالم و عاقلند و جهانبانی و جهانداری بهره^(۳) بدیشان نیفتاده است و حرمت مذاقب خوانان که دارند از اعتقاد پاکیزه و دوستی امیر المؤمنین (ع) باشد که با جان و دل دارند که مردان مردان را دوست دارند و خصوصا خصوصتی که این خواجه نویسی را با علی (ع) و اولادش و مداحان او ست تر کان را نیست .

اما آنچه گفته و حوالت کرده بدختر ملك شاه که « زن اسفهد علی شیعی بود و معتقد دوازده امام » علی زعم خواجه که در این کتاب گفته است بمواضعی است « رافضیان را قدری و محلی نباشد » و گفته است خاکش بدهن که : « رافضی و ملحد یکست » و بجائی گفته که « رافضی دهلیر ملحدی^(۴) است » پس چون گوید که سلطان ملك شاه^(۵) دختر برافضی داد پس بی امانتی و بی اعتقادی و بددینی بمالک شاه حواله میکند چه هر کس که دختر بدهلیر ملحدی^(۶) دهد مسلمان نباشد تا آن دعوی در نحر مجبزش بماند و سلطان عالم و عادل و مؤمن باشد و اسفهد علی که داماد وی بود مؤمن و معتقد و شیعی و اصولی بود^(۸) و خواجه بدان دعوی^(۹) مبتدع و ممدار و مجبّر و ضال^(۱۰) و انتقالی و منافق باشد و الحمد لله رب العالمین .

(۱) خ ل : « که از آن بلیه » . (۲) خ ل : باضافه « ترکان » و نسخه دیگر بجای ترکان « بولجیان » . (۳) خ ل : « بهره مرزوم » . (۴) خ ل : « لعاد » . (۵) خ ل : « سلطانی چون ملك شاه » . (۶) خ ل : « ملحدان » . (۷) خ ل : « است » . (۸) خ ل : « مؤمن و معتقد » . (۹) خ ل : « بر آن دعوی » . (۱۰) خ ل : « طالم » .

و آنچه گفته که: « این خاتون زبان ابوطالب شیعی مناقبی بفرمود بریدن راست است و انکار نشاید کردن که بحوالتی دروغ که بروی نهادند خاتون زبان او بفرمود بریدن و چه مانده است این معنی بدان که چون خواجه ابوبکر خسرو آبادی سنی که حاکم قزوین بود او را گفتند صدیق فضائی که دشمن علی و آل است او را لعنت میکند بفرمود تادر دارالسنه که قزوین است فضائی سنی را پاره پاره کردند پادشاهان مانند این در شهرها بسیار کردند^(۱) و کنند که آن حوالت بمذهب و اعتقاد نکند^(۲) و نقصانی نباشد.

اما جواب ناقص نباشد چنانکه گفته او؛ چون یک نیمه دروغ گفته وید نیمه راست چون آن تاریخ بیاد داشته که ابوطالب مناقبی را رحمة الله علیه زبان ببریدند بایستی که فراموش نکردی که همانشب علی مرتضی (ع) را بخواب دید که زبان در دهان او کرد و حالی بقدرت حق تعالی زبان وی درست و نیک شد و تا چهل سال بعد از آن تاریخ در ری و قزوین و قم و کاشان و آبه و نیشابور و سبزوار و جرجان و بلخ و مازندران بزه و توحید فضائل و مناقب میخواند تادر آن نیکنامی باجوار حق تعالی شد و آنچه بتشیع^(۳) یاد کرده است آنرا اصلی نیست ندامت و ملامت بدنی و آخر بوی رسد.

آنکه گفته: « و خبیثی دیگر بود نام وی بوالعمید مناقبی و هم این مثال^(۴) خوانند از ری بتهمت الحاد بساری بگریخت و آنجا معتکف بود^(۵) و قدح صحابه میخواست ملحدان ساری و ارم او را نیکو میداشتند بفرجام در آخر عمر شکلش بگردید و سرش بلقوه چون سر خوکان شد و بمرد ».

اما جواب: این کلمات لغو و هذیان که از سر کین و عداوت و تهمت دگفته آنست که « چون بتهمت الحاد از ری بگریخت و بساری شد^(۶) » هیچ عا قبول نکند که در این سی سال هر ملحدی معروف که در حدود گرد کوه و طیس کیلومتر و دیار الموت خرب به الله و قلاع طالقان ناپدید شد چون باز جستند سرش در سار

(۱) خ ل: « خرم آبادی » : (۲) خ ل: « در شهرها بسیار از این کارها کنند » . (۳) خ ل: « که حوالت بمذهب و اعتقاد نمایند » . (۴) خ ل: « بجوار رحمت خدای تعالی » . (۵) خ ل: « از تشیع » . (۶) خ ل: « همین مثال » (۷) خ ل: « شد » . (۸) خ ل: « رفت »

قتند یا در ارم بر سر نیزه^(۱) شاه شاهان و ملک ملوک مازندران^(۲) و تنش طعمه سگان
 به الوف الوف از آن کلاب جهنم و خنازیر جحیم را آن شاه شیعی بتأیید آلهی طعمه
 باع و طیور میکند پس ملحدان را عادت نباشد که بدان ولایت بحمایت شوند^(۳)
 تا اینقدر مسامحت کرده شد و اگر نه گفتمی که ملحدان را حمایت خانه کجا باشد
 عاقلان دانند که ملحدو متهم را بساری جای نباشد که حساب کرده اند تا ملک مازندران
 رستم بن علی بن شهریار^(۴) افتاد^(۵) بیست و هفت هزار مرد ملحد که در حد اعتبار
 تلفاتند بتیغ او کشته شدند بیرون از آن گروه که بقتل ایشان التفات نباشد و در
 لم کسی را از امراء و سلاطین مانند این فتوح^(۶) نبوده است و اگر بودی پوشیده
 ماندی تا بدانند که ساری و ارم قبه الاسلام است نه قلعه الموت، و اما بو العمید مناقبی
 گفته شکی نیست که او مردی مؤمن و موحد و همدید بود.

و آنچه گفته که: «در آخر عمر بو العمید شکلش بگردید» انصاف این است^(۷) که

سپهان و همدان و قزوین و ساوه و بلاد آذربایجان و دیگر بقاع که ستیان هستند

(۱) خ ل: «قبر». (۲) خ ل: «و ملک مازندران». (۳) خ ل: «روند». (۴) خ ل: «قبر». (۵) خ ل: «قبر». (۶) خ ل: «قبر». (۷) خ ل: «قبر»
 (قاضی ششتری (ره) در مجالس المؤمنین در مجلس هشتم در چند بانزدهم در ضمن معرفی
 وک مازندران سلطان مذکور را چنین معرفی کرده: «شاه غازی رستم بن علی بحکم ارت
 لی آنجا گشته در شهر سنه اثنی و خمسين و خمسمائة بالشکری بیخبر بر الکای الموت تاخته ملاحظه را
 نل و غارت کرده اولاد ایشان را ببندگی بفروخت و چندان خرابی کرد که بر سالها نلافی
 انستند کرد شیخ عبدالجلیل رازی معاصر او بوده و در کتاب نقض تعبیر از او شاه
 هان نموده و گفته: «که شاه شاهان شرف الملوک رستم بن علی و پدرش مالک مازندران و
 لاف ایشان همه نایبان مهدی اندو بیست و هفت هزار ملحد در عدد آمده که ایشان هلاک
 رده اند و خطبه و سکه بنام مهدی صاحب الزمان میکنند و هم در آن اوقات امیر ایناق بقیه
 چر پناه مازندران برده علی برادر شاد غازی که همواره با برادر خلاف ورزیدی بدست
 ناق افتاده بکشت و سرش بدو فرستاد و آن حرکت بر شاه غازی بغایت شاق افتاد تا در سنه
 س و خمسين و خمسمائة بواسطه حمايت امیر ایناق باغازان جنگ کرده پنج نوبت بر ایشان غالب آمد
 تبه دیگر ایناق بموجب «الفرار مما لا یتطاق من سنن المرسلین» چون نطق فرار بر میان
 ت شکست بروی افتاده قریب بهفت هزار کس از شاه غازی کشته شد پس از بیست و چهار
 ل دولت و شصت سال حیات در سنه ثمان و خمسين و خمسمائة وفات یافت اما در تاریخ کامل
 ماتش در هشتم ربیع الاول سنه ستین مذکور است علی ای حال این دو بیت در مرثیه او گفته اند

ای برده دار برده فروهل که بار نیست برتغت رستم بن علی شهریار نیست

دیو سفید سر زد ماوند کن برون کاندز زمانه رستم مازندران نماند

(۱) خ ل: «افتاده». (۲) خ ل: «فتوحات». (۳) خ ل: «انصاف است».

هرگز علت جنون و جذام و برص و فالج و تقوه و غیر آن نباشد و هیچ سنی و فضائلی بدین علت نمرده است و این علت الا در ساری و قم و کاشان و آبه و ورامین^(۱) جائی دیگر نباشد و آنچه خواجه را لازم است در این معنی آنست که ملحدان الموت را که دشمنان توحید خدایند و جهودان و ترسایان را که دشمن شریعت مصطفی اند عقوبت باختر میکنند و وعید در این^(۲) دنیا چنانکه حق تعالی منت مینهد بر سید عالم (ص) و میگوید: «وما كان الله ايعذبهم و أنت فيهم» و ما كان الله معذبهم وهم يستغفرون و رافضیان را که دشمن ابوبکر و عمرند علی زعمه عقوبت دنیا میکند تا بر این اصل درجه ابوبکر و عمر بیشتر باشد از درجه خدا و رسول خدا و این نه الزامی باشد که از آن مفتری باشد تا معلوم شود که خواجه نویسی ابوبکر و عمر را بزرگوارتر می دارد از خدا و رسول خدا (ص) که دشمنان خدا و رسول را عقوبت در قیامت بمشیت میباشد که خدای مالک الملك است اما دشمنان عمر و ابوبکر را عقوبت دنیا کند^(۳) و همه عاقلان دانند که نزول امراض و اسقام تعلق بمصلحت عباد دارد نه بمذهب و اعتقاد و مصنف را از مذهب بد خود فراموش نبایست کردن باری که گوید حق^(۴) تعالی^(۵) ایوب پیغمبر را هر دنیا سی گونه^(۶) علت داد که کمینه آن بود که کرمان زنده از جروح^(۷) اندامش بیرون می آمدند و بدیگر موضع اندامش فرو میشدند و دانم که ایوب پیغمبر یا چندین علت منقر^(۸) رافضی نبود و شتم ابوبکر و عمر نکردم بود چنانکه حواله کرده است بابو العمید مناقبی که بچنان علت مبتلا شد و گرایوب پیغمبر دشمن ابوبکر و عمر است و علت و بیماری بجزای این عداوت یافته است پس رافضیان را معذور باید داشتن که در این عداوت اقتداء بانبیاء و مرسلین کرده اند و اگر نه ایوب پیغمبر را بی عداوت صحابه علل و امراض بحکم مصلحت جائز است علت تقوه بوالعمید مناقبی را نیز اگر بوده است بر آن قیاس باید کرد^(۹) و یادست از مذهب بد خویش داشتن و زبان از تشنیع و بهتان کوتاه کردن و بایستی که این

(۱) خ ل: باضافه «و مصلحگاه» . (۲) خ ل: باختر و وعید میکند دون . (۳) خ ل: کنند» . (۴) خ ل: «که گوید باری» . (۵) خ ل: باضافه «در آخر عمر» . (۶) خ ل: «از سه گونه» . (۷) خ ل: «قروح» . (۸) در نسخه ما «مستقر» بود تصحیح شد . (۹) خ ل: باضافه «یا از این گفتگوها بس میباید کرد و» .

جبر مصنف بوالعمید مناقبی را در علت لقوه باپنکانک^(۱) مجبر مشبہی ناصبی فضائل-
عوان قیاس کرده بودی که نمرود تا ده علت موحش بر وی ظاهر شد که همه
ردم ری میدیدند و یکی از آن خودلقوه بود او خود باری دوستار ابوبکر و عمر
دبایست که بلقوه و گند دهن و برص مبتلا نشدی و اگر شیعه که جزاء بر عمل
ویند آنرا بعداوت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین (ع) حوالت نمیکند که کین و
عداوت ایشان کفر است پس بایست که ناصبیان که جزای^(۲) عمل را منکر باشند این را
عداوت ابوبکر و عمر حوالت نکردندی که شناختن ایشان بقول خواجه واجب
ست اما خواجه را چون عداوت پسر ابوطالب پیش آید چنین^(۳) تاریخها فراموش کنند.
آنگاه گفته : که « در عهد سلطان ماضی محمد بن ملک شاه نور^(۴) الله مضجع
گر امیری کدخدای رافضی داشتی^(۵) بسی رشوت بدان دشمنان سنی دادی تا بگفتندی
که او رافضی نیست سنی است یا حنفی اکنون کدخدایان همه ترکان و^(۶) حاجب
دربان و مطبخی و فزاش بیشتر رافضی اند و بر مذهب رفض مسئله گویند و فتاوی^(۷)
کنند بی تقیه » .

جواب این کلمات بانصاف تأمل باید کرد که ما پنداشتیم که دانشمندان
جبر هم معتمدند و فتوی بدروغ نکنند و رشوت نستانند^(۸) پس بقول این مجبر
علوم شد که همیشه این سیرت داشته اند و از سلف بخلف رسیده مبارک^(۹) باد و
باد چنین باد که همیشه دشمنان علی مرتضی (ع) خائن و نامعتمد و حرام خوار
دروغ زن باشند .

اما جواب آنچه گفته است : « که کدخدایان رافضی بعلماء سنی رشوت
ادندی » اولاً بسه گناه بزرگ بر علمای خود گواهی داده .

یکی - بر رشوت ستدن و رسول (ص) گفته است : « لعن الله الرّاشی و المرّشی »
علماء خود را در این صورت برابر کرده است با احبار^(۱۰) یهود و رهبانیه نصاری^(۱۱) بر رشوت

(۱) خ ل : « مکایک » . (۲) خ ل : « که جزاء بر » . (۳) خ ل : « حتی » . (۴) خ ل :
« پرد » . (۵) خ ل : « کدخدائی داشته رافضی » . (۶) خ ل : « از » . (۷) در
« ما » منادی و « تنادی » بود تصحیح شد . (۸) خ ل : « که مانند سنی است بر
که نامعتمدند و فیوای بدروغ کنند و رشوت ستانند » .
(۹) مبارکش » . (۱۰) خ ل : « با احبار » . (۱۱) خ ل : « رهبانیه نصرانیه » .

سندن و حقّ باز پوشیدن بدلات قول خدایتعالی آنجا که گفته: «وتری کثیراً من یسارعون فی الائم والعدوان و اکلهم السحت لبس ما کانوا یعملون»^(۱) پس باقر مصنف دانشمندان خواجه ملعونند.

دوم - بدروغ زنی بر علمای خود گواهی داده است که رافضی را سنی خوانند و برتر کان مسلمانان تلبیس کنند و حقّ باز پوشانند و باطل ظاهر گردانند برای سنی دنیا و کذب^(۲) از این عظیمتر نباشد که وزر و وبال و نکال آن تا بقیامت بگردن مفتیان چنین باشد و بدان تلبیس و مداهنه و دروغ و بهتان مستحقّ عقوبت و خذلان باشند بقول خدای تعالی: «ویل یومئذ للمکذبین».

سوم - نامتمدی در تقریر^(۳) دین و خیانت ملک که چون امراء و ترکا را که در امور دین و شریعت تکیه بر قول و قلم^(۴) امامان باشد خاصّه بمذهبی که معرفت خدای را حوالت بقول غیر^(۵) باشد^(۶) و ایشان در امانت خیانت کنند و رافضی را سنی و حنفی برکار کنند^(۷) «ولا ایمان لمن لا امانة له» و از این کتاب همید یک فصل برردّ مذهب و قول این مؤآف کفایت است والحمد لله رب العالمین. **اما آنچه دیگر** باره بر امراء و ترکا تشنیع زده است که کدخدای و حاجب و مطبخی و قرّاش رافضی دارند «اگر او از امراء و ترکا عاقلتر^(۸) و کاملتر است بکار ایشان باید که نصیحتی بشفتت بکند و اگر نه زبان و قلم از مساوی و مثالب بزرگان دین و دولت کوتاه دارد که بزبان سگ دریا^(۹) آلوده نشود.

آنکه گفته: «در میان خود زمره^(۱۰) صحابه پاکر اوزنان پیغمبر خدای را دشنام میدهند یعنی عایشه و حفصه را میخواهند چه او معصوم بود^(۱۱) و یارانش بدبودند»^(۱۲)

جواب این فصل نیک تأمل باید کرد اگر چه دروغ و تهمت و بهتان است اما جواب گزیر نباشد بیچاره کسی که تصنیفی کند با چندین دروغ و بهتان که وزر و وبال^(۱۳) او تا بقیامت بگردن وی باشد. او لا مذهب امامیه اصولیه خلفاً عن سلفه

(۱) آیه ۶۷ سوره مبارکه مائده است. (۲) خ ل: «و گناهی». (۳) خ ل: «تقوی»
(۴) خ ل: باضافه «و قلم». (۵) خ ل: «غیری». (۶) خ ل: «نباشد»
(۷) خ ل: «گویند». (۸) خ ل: «عارفت». (۹) خ ل: «در بای بزرگ»
(۱۰) خ ل: «خمر و زمر». (۱۱) خ ل: «که ایشان نه معصوم بوده اند». (۱۲) خ ل: «بوده اند».
(۱۳) خ ل: باضافه «و تهمت و لعنت».

فانست که زنان رسولان^(۱) خدای طاهرات و مطهرات اند که اگر خلاف این^(۲) شد نقصان عائد شود بانبیاء معصوم (ع) و زنان نوح و لوط را تهمت^(۳) ناشایست ننهند. ظهور کفر و ثبوت نفاق ایشان و تفسیر^(۴) آیه « فخاننتاهما » آن گویند^(۵) که حفظ برار ایشان نکردند و بر اعدای ایشان از کفار ظاهر کردند و طائفه^(۶) که فضة طمه (ع)^(۷) را از زمره مطهرات گویند عایشه و حفصه را که زنان رسولانند و از بهات المؤمنین اند چگونه قذف کنند و فحش گویند! و اگر جماعتی منافقان در عهد رسول (ص) چون مسطح بن اثانه و حسان بن ثابت و عبدالله بن ابی و عبّاد^(۸) بن عبدالمطلب یسه را این تهمت نهادند حاشا عنها هفده آیه از قرآن^(۹) بیامد به^(۱۰) برائت ذمه او کذب ایشان و در آخر آیه بگفت: « لعنوا فی الدنیا و الاخرة ». تا این تهمت و شبهه حمدالله و منه از اسلام و اسلامیان زائل شد و من در شهر سنه ثلاث و ثلاثین و خمس مائة ثابتي مفرد ساخته ام در تنزیه عایشه در دولت امیر غازی عباس رحمه الله علیه شاره رئیس و مقتدای سادات و شیعه سید سعید فخرالدین بن شمس الدین الحسنی بس الله روحهما^(۱۱) و قاضی القضاة^(۱۲) سعید عمادالدین حسن استر آبادی نورالله قبره ستقصا، بر خواننده اند و بر پشت آن فصلی مشبع^(۱۳) نوشته اند^(۱۴) و نسخه اصل بخزانة امیر غازی عباس رحمه الله علیه^(۱۵) بردند و نسخهای دیگر دارند اگر خواهد طلب کند بخواند تا اعتقاد شیعه امامیه در حق ازواج رسول (ص) بداند و زین در حق ایشان بروع و بهتان نجیباند و هر کسی که عایشه یا حفصه یا یکی از زنان مصطفی (ص) یا بگر انبیاء را تهمت نهد ملحد و کافر و ملعون باشد و خون و مالش حلال بود از آنکه رسول (ص) را « دیوث » گفته باشد و چنین حوالت بذهبی لایقتر باشد که رسولان خدای تعالی را تهمت عشق و فسق و عصیان نهند و درجه زنان انبیاء از درجه

(۱) خ ل : « رسول ». (۲) خ ل : « آن ». (۳) خ ل : باضافة « زنان ». (۴) خ ل : و در تفسیر ». (۵) خ ل : « گویند » بدون « آن ». (۶) خ ل : « زمره ». (۷) فضة م کنیز فاطمة زهراء (ع) بوده است. (۸) خ ل : « عبدالله بن عباس ». کذا و طالب این تفصیل بقصه افک (یا از تفاسیر بتفسیر سورة نور یا بفرقة بنی المصطلق از تواریح اسلام) مراجعه کند و من سدا از مراجعه اجمالی بعباد بن عبدالمطلب و نسخه بدل آن بر نهوردم. (۹) خ ل : باضافة « معکم » و بنا بر این نسخه شاید اصل چنین بوده است « و هفده آیه حکم از قرآن بیامد ». (۱۰) خ ل : « در ». (۱۱) خ ل : « روحه ». (۱۲) خ ل : « قاضی ». بدون « القضاة ». (۱۳) خ ل : « غراء ». (۱۴) خ ل : « است ». (۱۵) خ ل : باضافة : « و مقتدای سادات ».

انبیاء رفیعتر تواند بود پس چون داود و یوسف و محمد (ص) را عاشق و فاسق و متهم دانند^(۱) زنان شان را نیز متهم توان دانستن^(۲) و شیعه که انبیاء را معصوم گویند زنان ایشان را بقذف و فحش منسوب سازند^(۳) و الحمد لله خواجگان ما همه مؤمن معترف و معتقد و مستبصر باشند و اصول و فروع مذهب شناسند آن کنند و آن گویند که باید و آن لفظ اجراء کنند که شاید و الحمد لله رب العالمین .

آنگه گفته : « که اگر رافضی را کاری افتد^(۴) همه دست بهم کنند و او برهانند و اگر حنفی مذهبی یا شافعی مذهبی را کاری افتد^(۵) همه دست بهم دهند^(۶) جامه وی ببرند و کین دین از وی بخواهند^(۷) .

جواب این کلمات : « که رافضیان هم پشت باشند » باید که سنیان نیز پشت باشند و اگر اینجا وزیرانند آنجا امیرانند پس چون^(۸) سنیان حمیت^(۹) ندارند گناه رافضیان نباشد بلکه آنچه حواله کرده است هم تشنیع و دروغ و بهتانست که بر خواجگان دیندار نهاده است که معلوم است که بهمه^(۱۰) روزگار جانب همه طوائف اسلام را مراعات کرده اند^(۱۱) و شفقت نموده^(۱۲) و سادات^(۱۳) را حکمی باشد و بهمی او فر و نصیب اوفی^(۱۴) از آن کافه امت^(۱۵) باشد و فرق ننهند در شفقت از همی یکی و دیگری و این سادات و اصحاب قلم که امروز هستند بر سیرت سنی^(۱۶) و طریقه پسندیده ایشان روند در همه معانی و الحمد لله رب العالمین .

آنگه گفته اندرین فصل : « بدان ای برادر که رافضی دهلین ملحدیست بلکه خود اساس الحاد است و از رفض با الحاد^(۱۷) شوند هر کس که سر بگریبان رفض آورده است غایه مافی الباب آن بوده که بملحدی متهم شده است و خویش ریخته اند^(۱۸) .

(۱) خ ل : « روادارند » . (۲) خ ل : « متهم تر باید داشتن » . (۳) خ ل : « نکنند »
(۴) خ ل : « افتاد » . (۵) خ ل : « افتاد » . (۶) کذا و شاید صحیح بجای « دهند و
نهند تا » باشد و دست بر هم نهادن کنایه از ترك است یعنی سائر حنفیان و شافعیان
حنفی یا شافعی گرفتار را تنها میگذارند و کمکش نمیکنند تا دشمنان او جامه او ببرند
(۷) خ ل : « و خانه اش ببرند و گردن او بکنند » . (۸) خ ل : « پس جمله » . (۹) خ ل :
« حمایت » . (۱۰) خ ل : « درهمه » . (۱۱) خ ل : « فرموده اند » . (۱۲) خ ل :
« نموده اند » . (۱۳) خ ل : « باضافه » و شیعه » . (۱۴) خ ل : « ادنی » . (۱۵) خ ل :
« باضافه » را » . (۱۶) خ ل : « باضافه » و محمود » . (۱۷) خ ل : « در الحاد » . (۱۸) خ ل :
« غایه مافی الضمیر خود را که بملحدی منسوب شده است بر آورده و خویش ریخته اند »

و هیچ نیافته اند کسی را که او سر بگریبان سنت و جماعت بر آورده باشد که بملحدی متهم شده باشد بلکه چون در رفض غالی بودند بالحداد کشته شدند او لا تاج الملک که رافضی بود پاره پاره اش کردند و آوازه ملحدیش بر آمد^(۱) و سعد الملک که سلطان محمدش بر آویخت رافضی بوده و مجد الملک قمی^(۲) که پاره پاره اش بکردند رافضی بود آنکه گفتند ملحد است زین الملک بود که بساوه او را^(۳) بر آویختند رافضی بود و آنکه گفتند ملحد است و حاجب زرین کمر^(۴) و بوسع حداد و آن خواجگان که همه را برنج بکشتند همه رافضی بودند و باز گفتند که ملحد بودند و در شهری رستم خادم و ابوالقاسم عبدویه و ابوالقاسم شواء و غیرهم که امیر قجقرشان^(۵) بطاق تاجکی بر آویخت همه رافضی^(۶) بودند باز گفتند که ملحدان بودند و در^(۷) قلعه های ولایتی آن خواجگان را که بزیر آوردند^(۸) چون بوجعفر عبدان^(۹) و بورضا و بوالفتوح استر آبادی و غیرهم من الملاحدة لعنهم الله نه همه رافضی بودند و از رفض در الحداد شدند؛ یکی از اینهارا بگونه رافضی بود مگر که ججود کنی چنانکه در دیگر چیزها کنی.

اما جواب این فصل مشتمل بانصاف گوش باید داشتن و واحد بواحد بر باید خواندن « والبادی اظلم »^(۱۰) بدانستن که گفته اند جواب را جنگ نباشد^(۱۱) . هر چه دروغ گفته است بگوئیم و آنچه تهمت است بیان کنیم و معارضات یاد کنیم و الزام مقرر کنیم بتوفیق خدای تعالی^(۱۲) .

جواب آنچه گفته : « که رافضی دهلیز ملحدیست » از سخنها ی جوانان و سواسیان و بی علمان و بی امانتان است و خواجه نوستی این قدر بنداسته است که دهلیز آنجا اولیتر که در وجوب معرفت با ملحدان مشارک^(۱۳) باشد که آن اصلی است از اصول دین .

(۱) خ ل : « اولاً تاج الملک رافضی بود و آنکه گفتند ملحد است و او از ره بر آمد که بدر کوه ملاطفه میرفت » . (۲) خ ل : باضافة « بود » (۳) خ ل : « بساوه اش » . (۴) خ ل : « زر کمر » . (۵) خ ل : « قعفرستان » و در نسخه دیگر « محقرشان » . (۶) خ ل : « رافضیان شام » . (۷) خ ل : « و اندر قلعه های ولایت » . (۸) خ ل : « که وز بر او بودند » . (۹) خ ل : « غیلان » . (۱۰) منلی از امثال عرب است . (۱۱) خ ل : « که جواب گفته اند تاجنگ نباشد » . (۱۲) خ ل : « بتوفیق الله والثقة به » . (۱۳) خ ل : « مساوی » .

و جواب آنچه گفته که : « رفض خود اساس الحاد است و از رفض بالحاد در شوند و سر بگریبان الحاد در آورند » این خود کلمه ایست بی وزن و بی اصل اما سر از گریبان^(۱) بر آوردن سهل تر باشد از آنکه زبان از دهان^(۲) الحاد بدر کردن که موجب معرفت خدای تعالی قول پیغمبر است با چنین تهمت شاید که تعرض^(۳) بمذهب مسلمانان نکند .

جواب آنچه گفته که « همه را بالحاد بکشتند و از سنت و جماعت کسی را این تهمت نبود » مصراع : « جانان جمال خویش آگاه نه » . بیاد میدار که پرده مذهب خویش میدری و رسوائی مذهب خود بقهر ظاهر میکنی^(۴) اولاً تاج الملك لقب مرزبان است که خمیر مایه^(۵) الحاد و فتنه جهان شد و حلیف و حبیب و معاهد حسن صباح بود از آن هفت شخص بود^(۶) که اول بیعت کردند که ذکرشان بیاید در این کتاب^(۷) و معلوم است که باوّل بمشبهی و مجبری گفتی و باخر بملحدی کشته شد اگر احوال و مذهب وی مصنف نداند باید که پیرسد از مردم دور و خرد^(۸) تا بداند تا شبهه نماند . اما سعد الملك رازی^(۹) رحمه الله علیه شیعی امامی اصولی بود چون

(۱) خ ل : « بگریبان » . (۲) خ ل : « بدان » . (۳) خ ل : « تعرف » . (۴) خ ل : « که روی او چاکر اوست بیاد میدار که پرده خود بدست روز آشکار میکنی » . (۵) خ ل : « تاج الملك است که مورد آن که خمیر مایه » . (۶) خ ل : « است » . (۷) خ ل : « که ذکرشان در این کتاب است » . (۸) کذا و گویا اسم مولد و منشأ مرزبان مذکور است . (۹) قاضی ششتری (ره) سعد الملك مذکور را در مجالس المؤمنین در مجلس یازدهم که اختصاص بذکر وزراء و کتاب شیعه دارد چنین معرفی کرده است « سعد الملك رازی اصل او از آوه بوده لهذا بعضی او را آوجی نوشته اند و این خود سهل است که از آوه تازی اندک راه است قبل از آنکه سلطان محمد سلجوقی بمرتبه جهانبانی رسد نائب و کاتب و مدیر امور او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد منصب وزارت را بسعد الملك تفویض فرمود و او تخلق و تواضع موفور داشت و از روی آزر و تمکین بسر انجام مهام وزارت میپرداخت شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض در جواب طعن بعضی از طاعنان سعد الملك آورده که او شیعی امامی صحیح الاعتقاد بود (آنگاه عبارت او را با اندک تصرفی تا این جمله « و بر آن صله و خلعت فرمودی » نقل کرده و گفته) و از این سخنان که شیخ عبدالجلیل مذکور ساخته ظاهر میشود که آنچه صاحب جامع التواریخ از الحاد و غدر سعد الملك مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزراء نیز بنقل آن اقبال نموده از محض عناد و الحاد است و سخن صاحب جامع التواریخ که از غلاة شافیه است در شان شیعه امامیه مسموع نیست و صاحب تاریخ الوزراء اگر چه در زمان خود محتاج بتقیه و از گونه شده بود بنا بر این اخفای تعصب خود عزتسنن مینماید اما گاهی بی اختیار از او ترشح میکنند چنانکه در احوال وزیر معین الدین ابونصر احمد کاشانی از او مبین خواهد شد و تحقیق آنست که همان صدر الدین خجندی قاضی اصفهان و ابوسعید

خواجگان دولت سلطان سعید محمد نورالله مرقدہ بر او حسد بردند بروی بدر آمدند و تعرضش کردند و سلطان را بروی متغیر ساختند تاوی را بر آویخت و همان روز بر آن پشیمان شد و سه روز بار نداد و روز چهارم که بر تخت نشست همه قاصدان سعد الملك خائف بودند و شمس رازی شاعر در حضرت سلطان شد^(۱) و با آواز بلند این قطعه بر سلطان خواند .

ترا سعد و بوسعد بودند یار
چوتاج از بر سر بر آویختی^(۲)
در آویخت بایست بدخواهشان^(۳)
تو آن هر دوان را در آویختی

از «سعد» سعد الملك را خواسته و از «بوسعد» زین الملك را ، سلطان بگریست و شاعر را سیم و خلعت داد^(۴) و فرمود تا سعد الملك را با حرمتی^(۵) تمام دفن کردند پس هر عاقل داند که اگر زین الملك و سعد الملك ملحد بودندی^(۶) چنانکه خواجہ نوستی یاد کرده است چنان شاعر معروف در حضرت چنان سلطان سائس مہیب چنین قطعه نیارستی گفتن^(۷) و سلطان قبول نکردی و بر آن صلت و خلعت فرمودی .

اما مجد الملك ابو الفضل اسعد بن محمد بن موسی البر اوستانی قدس اللہ روحہ شیعی^(۸) و معتقد و مستبصر و عالم و عادل بود اما چون در مشورت سلطنت و قوت وزارت و فرماندہی و جہاننداری بجائی رسید کہ مادر سلطان بر کیارق را بنکاح بنخواست و گنجہای عالم برداشت و بر لشگرہای دنیا از حدروم تا بیوز کند^(۹)

ہندی و شمس الدین عثمان پسر نظام الملك کہ صاحب جامع التواریخ گفته کہ بر خلاف سعد الملك اتفاق نموده بودند از روی عداوت نسبت الحاد بآن وزیر صحیح الاعتقاد بدادند و مع هذا نظر در منصب او داشتند و ہمیشہ نقش تدبیر عزل او در خاطر مینگاشتند .

(۱) خ ل : « بایستاد » : (۲) خ ل : « در آویختی » : (۳) خ ل : « در آویخت بایست آن مردو را » : (۴) خ ل : « فرمود » : (۵) خ ل : « بارونقی و حرمتی » : (۶) خ ل : « ملحدان بودند » : (۷) خ ل : « در حضرت چنان سلطان ستاش جهت ایشان نکردی و چنین قطعه بفارسی نگفتی » : (۸) خ ل : « شاعی » :

(۹) خ ل : « مور کند » و در نسخہ دیگر اصلا این کلمہ موجود نیست و بر فرس وجود صحیح همان است کہ متن قرار دادیم . باقوت در معجم البلدان گفته : « یوز کند (بضم یاء و سکون واو و فتح زاء و کاف و سکون نون) شہرست در ماوراء النہر کہ در آنجا اوز کندش مینامند چنانکہ در حرف ہمزہ بآن نام معرفی شد و ابو عبد اللہ سنہی شاعر سیف الدولہ ہنگامی کہ در حیرت حضرت پادشاہ وارد شدہ بود در اشعار خود نام آنرا برده :

« سری من اعالی النیل واللیل شامل
الی یوز کند بر کب السہل والوعرا »

و در حرف ہمزہ گفته : « اوز کند (بضم ہمزہ و سکون واو و نون) شہرست در ماوراء النہر .

و بلاد ترکستان و چین و ماچین فرمانده شد و سلطان نشانی^(۱) و تاج بخشی میکرد
 امراء و خواجگان دولت بروی حسد بردند و بغوغای لشکر کشته شد ذکر احسان و
 خیرات و مقتل و مدفن مجد الملک در پیش گفته شد در فصلی مفرد و جہی نبود اعاده
 کردن . و برادرش ائیر الملک ابوالمجد سعد بن محمد بن موسی رحمة الله عليه بعد از
 قتل برادرش تا در قید حیات بود ممکن و محترم بود از قبل سلطان وقت و رئیس
 العراقین مطلق اورا نوشتندی و چون متوفی شد از بزرگی و رفعت قدر از خاک قم
 نقلش کردند بمشهد مقدس علی بن موسی الرضا (ع) و آنجا مدفون است و دانم که چنین
 بزرگان ملحد و متهم نباشند الا مؤمن و معتقد .

و حدیث آن گروه^(۲) که برنج کشته شدند از معروفان در گاه بهری ملحدان
 مستحق بودند و بهری مسلمانان نامستحق که غضب سلطان را بآتش تشبیه کرده اند چون
 در افتاد خشک و تر سوزد^(۳) و آن سی و اند نفس^(۴) بودند چهار از آن بشیعی منسوب
 و باقیان از شهر های مجبران و ولایات مشبهان که بذکر اسامی همه^(۵) کتاب مطول
 میشود و صد هزار لعنت خدا و انبیاء و اولیاء و فرشتگان و مؤمنان بر ملحدان کشته
 و مرده و زنده باد که مؤثر در معرفت خدا قول پیغمبر را گویند^(۶) و بر اضعاف آن
 رحمت خدای تعالی بر همه مؤمنان کشته و مرده و زنده باد که مؤثر در معرفت
 خدای تعالی عقل و نظر را دانند بر وجه دلیل که تولید^(۷) علم کند .

اما ابو القاسم بن عبدویہ رحمة الله عليه شخص اصولی مذهب و شیعی بوده
 پادشاه وقت او را بسبب فتنه و غوغا بفرمود بر آویختن^(۸) و چون او را معاوم شد که
 طالب خاکروب سنی^(۹) و دیگران از حنفی و شافعی^(۱۰) در حق وی خوابهای نیک
 دیدند و معتمدان طوائف بر ایمان وی گواهی دادند پشیمان شد و رخصت داد که او را

از نواحی فرغانه و آنرا « اوزجند » نیز نامند و اهل این لغت بن خبر دادند که « کند »
 بزبان اهالی این سرزمین بمعنی دبه است و اوز کند آخر شهر های فرغانه است از ناحیه که
 بدارالحرب تالی میشود و سور و قلعه کوچکی دارد با چند دروازه و این شهر تجارتخانه ترکان
 است و باغها و نهر های روان دارد . (انتہی ملخصاً)
 (۱) خ ل : « و سلطانی » . (۲) خ ل : « زمره » . (۳) خ ل : « تر و خشک بسوزاند »
 (۴) خ ل : « سی مرد » . (۵) ل : « ایشان » . (۶) ل : « دانند » . (۷) خ ل :
 « توکید » . (۸) خ ل : « بر آویخت » . (۹) خ ل : « که »
 (۱۰) خ ل : « شفعوی » .

در مقابل تربت سید عبدالعظیم الحسنی رضی اللہ عنہ دفن کردند در داخل مشهد و امیر قجقر^(۱) فرمود تا بتدارک آن انبان فروش خارجی که قصد ابوالقاسم عبدویہ کرده بود از طاق تاجکی^(۲) در آویختند.

مصنف نویسنی چون آن تاریخ میدانست^(۳) بایستی که این معنی فراموش نکردی که خواب یک نیمه راست و یک نیمه دروغ نباشد و داروسامه ستی برناییشه^(۴) که معتمد وقت بود در آن طایفه بفتوت و طهارت^(۵) گواهی داد بر ایمان و صلاحیت ابوالقاسم عبدویہ رحمۃ اللہ علیہ و این معنی از آفتاب روشنتر است. و حکیم ابوالقاسم شواء^(۶) هم بسیاست پادشاه بود بدیگری حکم و حوالت نتوان کرد.^(۷)

اما رستم خادم مسلمان بود و بحنفی معروفتر بود که^(۸) بامامی و او را بحوالت خیانت مال ترکان خاتون هلاک کرد^(۹).

و عهد^(۱۰) ابوالوفاء شیعی بود و او را بحوالت مذهب و اعتقاد هلاک کردند و این معنی در روزنامه‌های دیوانی ظاهر است چون مطالعه کنند شبیهت نماید و تهمت سابق شود اما آن جماعت را که از قلعه‌ها بر آوردند^(۱۱) پنداری است مصنف از مذهب اول ایشان بیخبر است^(۱۲). اما ابوالرضا و ابوالفتح اسدآبادی^(۱۳) ماخذ بودند و معلوم است که در آن حدود شیعی هرگز نبوده است و نه حنفی همد مجتبران و مشبهان باشند^(۱۴) و ابوابراهمیم و سالار هم سکزی بودند و معلوم است که اگر صد ملحد بتاختن مسلمانان شوند پنجاه سکزی باشند و بدان ولایت بوی شیعه هرگز نرسیده است بجبر و تشبیه معروفتر باشند که^(۱۵) بعدل و توحید و سید رانیمان خود معروف است^(۱۶) که هر شب آدینه از بهر خر خدا گناه و جو نهادندی تعالی اللہ عن الصعود و الزوال. و اگر چه اکنون دعوی حنفی میکنند بتقیه

(۱) خ ل : « و امیر قجقر » . (۲) خ ل : « تاجکی » . (۳) خ ل : « دانند » . (۴) خ ل : « و داود سیاه بر ما بنشته » تصحیح این عبارت برای من مبسر نشد . (۵) خ ل : « طهارت » . (۶) خ ل : « بشنو » و نسخه دیگر « شنوا » . (۷) خ ل : « بسیاست پادشاه حوالت توان کرد » . (۸) خ ل : « از آنکه » . (۹) خ ل : « کردند » . (۱۰) خ ل : « امیر » . (۱۱) خ ل : « بزیر آوردند » . (۱۲) خ ل : « فراموش کرده » . (۱۳) همان شخص است که در ص ۸۵ نسبت « اسرآبادی » ذکر شد . (۱۴) خ ل : « بودند » . (۱۵) خ ل : « از آنکه » . (۱۶) خ ل : « و سعد الانبیاء را خود معلوم است » تصحیح کلمه « سید رانیمان » و بدل آن « سعد الانبیاء » نیز برای من مبسر نشد .

و آن دو علوی ملعون^(۱) را که یاد کرده است شکلی^(۲) نیست که ملحد شدند و اگر نوح پیغمبر (ع) را پسرش کنعان کافر باشد باجماع همه مسلمانان نقصانی بنبوت او نکند و محمد مصطفی (ص) را که بمذهب مصنف مادر و پدرش کافر بودند هم نقصان رسالتش نباشد شیعیان را الحاد آن دو علوی هم خللی نکند و سنیان را هم نقصانی نباشد چون کسی از ایشان ملحد شود اما از برای معارضه و جواب آوردن نه از برای حجّت که ملحد ملحد باشد از هر مذهب که انتقال کند و اصحاب آن مقالات را خللی نباشد « ولا تزر وازرة وزر اخرى » تا هر کس بخواند مقصود ما بدانند که جواب گفته ایم نه ابتداء کرده ایم. اما اردشیر و منور و حمزه و مادار^(۳) مظفر خرد^(۴) که از کندگان^(۵) و سیستان و اسفراين^(۶) و جرجان بودند^(۷) پندار رافضی نبوده باشند تانیک تأمل افتد و شبهه زائل شود.

(۱) خ ل : « و آن دعاوی مطعون » و بدون شك عبارت متن صحیح و نسخه بدل مصحف است لیکن ذکر از این دو علوی در سابق نشده است و در آخر کتاب بطور احتمال معرفی میشوند این شاء الله تعالی . (۲) خ ل : « شبهة » . (۳) خ ل : « مادان » . (۴) اردشیر را خود مصنف (ره) معرفی کرده است و در متن همین کتاب در آینده ذکر میشود و مراد از منور همان است که او را ابن اثیر در ترجمه باطیبه در ضمن حوادث سال ۴۹۴ (ج ۱۰ ، ص ۱۱۰ آنجا که نام قلاع ملاحظه و سبب استیلا، ایشان را بر آنها ذکر میکند نام برده است باین عبارت : « و منها طبس و بعض قهستان و کان سبب ملکهم لها آن قهستان کان بقی فیها بقایام بنی سیمجور أمراء خراسان أيام السامانية، و کان قد بقی من نسلهم رجل یقال له المنور و کان رئیساً مضاعفاً عند الخاصة و العامة فلما ولی کلسارغ قهستان ظلم الناس و عسفهم و أراد اخذ المنور من غیر حل فحمل ذلك المنور علی أن التجأ إلى الاسماعيلية و صار معهم فظلم حالهم قهستان و استولوا علیها » و ابن خلدون در جزء رابع تاریخ خود در ضمن عنوان « الخ من الاسماعيلية أهل الحصون بالعراق » (ص ۹۴ - ۹۵) گفته : « واستولوا أيضاً علی قلعة طبس و ما جاورها من قلاع قوهستان و هی زرون و قائد و کان رئیس قوهستان المنور من أعقاب بنی بنی سیمجور أمراء خراسان للسامانية فطلبه عامل قوهستان و أراد ان تصاب اخته فاستدعی الاسماعيلية و ملکهم هذه القلاع » و مراد از مظفر خرد مؤید الدین مظفر بن احمد بن قاسم المکنی بابی الرضا المعروف بالمستوفی است که در عهد ملک شاه در اصفهان صاحب خراج بوده و در آن زمان از عبدالمک عیاش دعوت نزاریه قبول کرده و اسماعیلی شده و عاقبة الامر قلعه کرد کوه حدود دامغان را بتحویل اسماعیلیان داده است چنانکه تفصیل آن در ضمن تعلیقات آخر کتاب با ترجمه سائر اشخاص نامبرده در اینجا ذکر میشود . (۵) کذا و نسخه دیگر « کندگان سیستان » و مظنون بظن قوی آنست که مصحف « کندگان » باشد که نام قدیم قلعه کرد کوه است چنانکه در آخر کتاب ذکر میشود و میتواند بود که مصحف « کندگان » باشد که از دهات قاین طبس است چنانکه یا قوت در معجم البلدان تصریح بآن کرده است . (۶) خ ل : « اسفندار » . (۷) خ ل : « جاجرم باشند » .

معارضه

اکنون بدان ای برادر که این فصل را معارضه^(۱) هست که مؤمنان^(۲) بجان ایمان استماع کنند و متهمان بامراد شنوند. اولاً اتفاق همه مسلمانان است که اساس ملحدی و قاعده باطنی را در خطه عراق و حدود خراسان^(۳) این پنج نفر^(۴) یادند که ذکر اسامی ایشان برود و خواجه مصنف خارجی بتکرم و تفضل^(۵) اگر مداع ندارد در آن تأملی فرماید و نیک فهم کند.

اولاً رأس و رئیس و مقدم و پیشوا و مقتدای همه ملحدان در این هشتاد سال که فت^(۶) حسن صباح بود علیه من الله ما یرتفعه من اللعن العظیم مجبر و مجبرزاده بود^(۷) خانه در دوده داشت در شهر ری بکوچه صوفی دبیر استاد عبدالرزاق بیاع بود همکار اج الملك مستوفی مجبر نه بدر مصلحت گاه^(۸) نشست و نه بدر راد مهران و مذهب و اعتقاد پدرش نیز^(۹) آن طایفه را معلوم است.

دوم قوم دیه دارک ملعون بود بوالغنائیم^(۱۰) درودگر اصفهانی مشبیه نه بقه نشست نه کاشانی بود و نه آبه دعوت حسن صباح قبول کرد باوّل و از دور راه^(۱۱) تشبیه و پیراهه^(۱۲) الحاد رفته^(۱۳) و چون از اصفهان بدر آمد بالموت رفت و هذا اظهر من الشمس سوم قوم عطاش اقرع^(۱۴) بود که عقیم دژ کوه بود اصل پدرش باری و او اصفهانی که نه شهر رافضیانست علی زعم المصنف.

(۱) خ ل : « معارضتی » (۲) خ ل : « موحدان » (۳) خ ل : « در حدود خراسان و عراق » (۴) خ ل : « نفس » (۵) خ ل : « و مصنف خارجی بیعلم و فضل » (۶) خ ل : « که وقت » (۷) در یک نسخه بعوض عبارتی که در میان دو ستاره است این عبارت ذکر شده است « و در شهر ری خانه داشت بدر مصلحگاه بکوی جنوبی در پرتو دوده بدر راد مهران و اعتقاد و مذهب پدرش نیز آن طایفه را معلوم است استاد عبدالرزاق بیاع بود همکار تاج الملك مستوفی مجبر » (۸) خ ل : « مصلحگاه » (۹) خ ل : « پیراهه » (۱۰) کذا، لیکن در همین کتاب بکنیه « بوالغنائیم » نیز معرفی شده است چنانکه در اثر خواهد شد و مضمون بظن بسیار قوی متاخرم بعلم آنست که مراد باین اسم ده دار ابوعمی اردستانی است و تحقیق این مدعی در آخر کتاب در ضمن معرفی رجای مذکور در این کتاب میآید. (۱۱) خ ل : « درایه » و شاید صحیح « دریچه » بوده است. (۱۲) خ ل : « پیراهه » (۱۳) خ ل : « باضافه » بود « (۱۴) بدلات دو فریبه که در همین للام ذکر شده است مراد از عطاش « احمد بن عبدالملك بن عطاش » است نه بدر او « عبدالملك بن عطاش » و تحقیق مدعی و اثبات آن در ضمن تعلیقات مذکوره در آخر کتاب ذکر میشود این شاء الله تعالی

چهارم قوم ابوالفتوح گورخر ^(۱) بود امام جماعت قزوین و مفتی هشتادساله هزاران نکاح بسته و نماز بر جنازه‌ها کرده و درد ماء و فروج حکم‌رانده و درس‌هاداده و مناظره‌ها کرده شاگردانش چون حسن و نخیلان ^(۲) پنج برادر بیکروز امیر بر نقش بازدار ^(۳) بر دست عمید بن المعانی ^(۴) بتهمت الحاد هلاک فرمود و همکاران این ابوالفتوح چون محمد معلی و غیر آن و این ابوالفتوح الحسن بن عبدالملک الحمدانی از نسل حمدان گبر بود که وزیر یزدجرد شهریار بود و قرمط بن حمدان پسرش بود که جعفر صادق (ع) اورا بتهمت فلسفه متهم کرد ^(۵) و باخر کار عمر عبدالعزیز ^(۶) خلیفه این قرمط حمدان را بالحاد ^(۷) بیاویخت و این ابوالفتوح حمدانی از نسل ایشان بود بظاهر مجبری کردی و آخر کار ملحد شد تا مشتبہ نشود که از آن بنی حمدانست که امیر ابو فراس حمدانی و امیر سیف الدوله حمدانی و خواجه امام ناصرالدین ابو اسمعیل حمدانی از ایشان است که متنبی شاعر در حق ایشان میگوید:

و أنت أبو الهیجا بن حمدان یا ابنه
و حمدان حمدون و حمدون حارث
و حارث لقمان و لقمان راشد
أولئک أنیب ^(۹) الخلافة کلها
و سائر أملاک ^(۱۰) البلاد الزواید

تا هیچ شبهتی بنماند که این حمدانیان همه پادشاه و عالم و عادل و شیعی بوده اند و آن حمدانیان همه گبر و مجوسی و ملحد و مشرک و مجبر « و شتان ما بین البصیرة و العمی » ^(۱۱) تا همه شبهتی زائل شود و همه مقصودی حاصل و این ابوالفتوح بیک روز کمتر از پنجاه فتوی نوشتی و شاگردان را ^(۱۲) در اطراف عالم بشهرهای مجبران فرستادی

(۱) خ ل : « گورخر » و در نسخه دیگر « گورخه » و این اسم در آینده در همین کتاب با بعضی خصوصیات دیگر ذکر میشود و گویا مراد بآن خواهرزاده حسن صباح است (علی احتمال قوی) چنانکه در تملیقات ضمیمه آخر کتاب ذکر میشود . (۲) خ ل : « حسن و کیلان » (۳) خ ل : « بر نقش » و بدون « بازدار » . (۴) کذا و ظاهر این است که « ابوالمعالی » باشد چنانکه در صفحه آینده ذکر شده است . (۵) خ ل : « گردانید » لکن پوشیده نماند آنچه در این عبارت است از رکاکت لفظ و سوء تعبیر چه موهم نسبت تهمت بحضرت صادق (ع) است و شاید مصحف عبارت دیگر باشد علاوه بر این این عبارت (باضمیمه ذیلش) مشتمل بر اغلاط تاریخی عجیبی میباشد که بادر نظر گرفتن تاریخ حیات اشخاص مشارالیهم هیچگونه توافق و سازم ندارد و این جا وسعت بیان این مدعی را ندارد طالب تحقیق از روی تأمل و دقت بمراجع لازم مراجعه کند تا حقیقت حال روشن شود و الله اعلم . (۶) خ ل : « عمر بن عبدالعزیز » (۷) خ ل : « بادار » . (۸) خ ل : « توافق » . (۹) خ ل : « أنیب » (۱۰) خ ل : « آیات » . (۱۱) خ ل : « والعمر » . (۱۲) عبارت « و شاگردان را » در دو نسخه نیست

آخر کار که الحادش ظاهر شد و در ملحدی رسوا گشت بنامه و پیغام و خلعت ملحدان که دومی آمد و در سرای عمید ابو المعالی^(۱) شیعی بروی حجت الحاد بمواجهه درست کردند بعد از آن در سرای امارت بقزوین بگواهی خواجه امام حسن کرخی سنی که او را و پدرش خواجه ابو القاسم را ملاحدہ کشتند^(۲) و بگواهی خواجه امام ابو اسمعیل حمدانی که رئیس شیعه بود و اول فتوی بخون ملاحدہ در خانه ایشان درست کردند و بگواهی خواجه امام عبدالحمید بن عبدالکریم حنفی که معتبر و معتمد بود در اصحاب بوحنیفه الحاد بدین ابو الفتوح درست شد و او را از جوامع و محافل و درس و فتوی و احکام دینی مہجور و ممنوع کردند و هنوز عوام شبہتی مینمودند تا بشهر آوازہ افتاد اما بعد از غفات مردم شبی ناگاہ بارخت و دفترها^(۳) و فرزندان از شهر آگریخت گوش میداشتند که مگر از برای نفی تہمت بشہری از شهر ہی سالہ سر بر کنند^(۴) و خواجه امام ابو نجیب حنفی بروی تشنیعہ از دوی حجتہ نگینتہ^(۵) خبر آمد کہ پیر طایفہ و مفتی ہشتاد سالہ را از آن سنت و جماعت بروفق نام و قبول عظیم بالموت بردند باستقبال و باواز دہل و بوق و بشرت و تشریر^(۶) سرش عبدالملک اوطی پندارم این شیخ رافضی نبودہ و از قم و کاشان و آہ و ساری و رامین و سبزوار نبود.

پنجم این جماعت بزرجمید^(۷) بود نایب حسن صباح از ولایت ادرود^(۸) کہ ناحیہ مجبران و مشہان بودہ در عہد اولین.

(۱) خ ل : باضافہ « شیرازی » . (۲) حافظ ابرو در مجمع التواریخ در ضمن ذکر سامی جماعتی کہ بردست باطنیان بایام حسن صباح کشتہ شدہ اند تاریخ قتل خواجه ابو القاسم را چنین ضبط کردہ « قتل ابو القاسم کرخی مفتی قزوین بردست حسن دماوندی پانزدہم مجرب سنہ انتی و تسعین و اربعمانہ » و تاریخ قتل سرش را نیز (لکن در ضمن ذکر اسامی کاتبان بایام کیا بزرگ امید بردست باطنیان بقل رسیدہ اند) چنین یادداشت کردہ « قتل حسن بن ابی القاسم کرخی مفتی قزوین بردست دور فبق (یعنی باطنی) محمد کرخی و سعید بن فروزی در ذیحجہ سنہ ۵۲۹ » . (۳) خ ل : « و دخترها » . (۴) خ ل : « بر کند » . (۵) خ ل : « انگینتہ بود » . (۶) خ ل : « با » . (۷) ابن کلمہ در دو نسخہ « بزرجمبر » و در نسخہ ناکہ « بزرجمید » ذکر شدہ است و ہر دو بطور قطع مصحف بزرجمید است کہ مصحف « بزرگ امید » معروف است کہ بعد از حسن صباح جانشین او شد و تفسیل این مطلب در غالب کتب تواریخ مذکور است و مانیز قسمت لازم الذکر را در تعلیقات ضمیمہ باخر نام ذکر خواہیم کرد ان شاء اللہ تعالی . (۸) نسخہ ہا « ادرود » بود تصحیح شد و تحقیق آن در تعلیقات منضمہ باخر کتاب ذکر میشود .

ششم این جماعت^(۱) مسعود زور آبادی^(۲) بود از فحول علماء خراسان شاگرد
خواجه امام ابوالمعالی جوینی سنی و این مسعود نودساله بود و هفتی و باخر کار بقلعۀ
طبس گیلکی رفته ملحد شد اگر^(۳) خواجه مصنف نداند باید که از پیران خراسان
پرسد تا بداند که چه مذهب گفت^(۴) و بکجا شد پندارم این پیر رافضی نبود و قمی و
کاشی و آبه نیز نبود و احمد جمشاده^(۵) که از ری بالموت رفت که لعنت بروی و بر همه
متهمین باد معلوم است که چه مذهب گفتی و کجا خانه داشتی و دانند^(۶) که رافضی
نبود و اگر چه بر کار خواجه نویسی راست نیست این معارضات باز میخواند و ریش
میچنبد که صد هزار لعنت هفت آسمان و زمین بر باطنیان و صبااحیان^(۷) باد تا چرا
و خوب معرفت را حوالت بسمع پیغمبر و معلمی صادق کردند شیعیان حقیقی اصولی
از معایب و مثالب دور باشند و در وجوب معرفت حوالت بعقل و نظر کنند «والسلام
علی من اتبع الهدی».

اما آن جماعت که در عهد خلفاء و سلاطین بالحداد بکشتند ذکر اسامی ایشان
روزگارها و طومارها خواهد لیکن گریز نباشد از ذکر اسامی تنی چند معدود بعوض
آنکه این مصنف آورده است تا داند که دیگران از کار بیخبر نباشند. اولاعبادۀ پارسی که
باروزبه اهوازی از مصر و مغرب سفیران^(۸) الحداد بودند بالموت و لمسر^(۹) در عهد اول
صبااحی در دولت ملک شاهی سقاء الله رحمته که هر دور ابکر مانشاهان شحنگان امیر اسفندار
بدان بزرگی^(۱۰) بکشتند و سرهای ایشان بحضرت همدان فرستادند پندارم رافضی نبودند
و ناصر باوردی^(۱۱) و یوسف اردستانی و نصرویه کرمانی و اردشیر رواس دامغانی که
بظاهر همدان در عهد خصومت بر کیارق و سلطان محمد رحمه الله^(۱۲) که بتهمت الحداد

(۱) مصنف (ره) سابقاً گفت که واضعان اساس الحداد پنج نفر میباشند و حالا ششمی برای ایشان
قرار میدهد و شاید مقصودش آن است که ایشان پنج نفر بوده اند چنانکه شمرد و این ششم
هم اگر چه در درجه و مرتبۀ آن پنج نفر نبوده است لیکن ششمین ایشان بشمار میرود از قبیل
« و نامنهم کلبهم » و مؤید این توجیه است آنکه در سابق (یعنی ص ۵۶ ، س ۱۰) تاج الملک
مرزبان را هفتم این جماعت قرار داده است والله اعلم . (۲) خ ل : « رود آبادی » و در
نسخۀ سوم « زودآبادی » و شاید صحیح « رودباری » بوده است والله اعلم . (۳) خ ل
« اگر چه » . (۴) خ ل : « داشت » . (۵) خ ل : « و احمدشاه » و در نسخۀ سوم « احمد
جمشاه » . (۶) خ ل : « مفهوم است » . (۷) خ ل : « بر همه رازیان و صبااحیان و باطنیان »
(۸) خ ل : « مفسران » . (۹) خ ل : « بلسر » و در يك نسخه این دو کلمه « بالموت
ولمسر » اصلاً وجود ندارد . (۱۰) خ ل : « بکرمانشاهان شحنگان و امیران » . (۱۱) خ ل
« مادروی » . (۱۲) خ ل : « که در عهد خصومت طبس با برکیارق سلطان رحمه الله »

کشته شدند^(۱) هر چهار مشبّهی بودند الحمد لله که رافضی نبودند و محسن خالدران که از قزوین بآلموت رفت و سی و اند سال^(۲) قاضی و مفتی ملاحظه بود اتفاق است که رافضی نبود و سنی بود و آبه نبود و ساوه بود و محمد^(۳) پیلور ساوه^(۴) که بسر میدان دکّان داشتی و پیر نود ساله بود رئیس محمد ماهیار^(۵) که رئیس ساوه بود ده ملحد قح^(۶) را از خانه این پیلور بدر آورد و هلاک کرد پندارم این شیخ رافضی نبود و سنی بود و آبه نبود و ساوه بود و کسان سماک^(۷) که سالها بر آلموت مفتی و قاضی ملاحظه خدا هم الله بود همه جهانیان دانند که او از کدام قبیله بود و چه مذهب داشت باری رافضی نبود و اسمعیل حمدان که از خور و سارقی^(۸) بود داعیه و رسول ملاحظه بوده چون الحدش ظاهر شد از بیم ده خدا فخر اوره روی^(۹) شیعی بگریخت و بآلموت شد معلوم باید کردن که اهل این دو پاره دیه چه مذهب داشتند و اگر نداند بپرسد تا بداند و بیتمان ناظفی^(۱۰)

(۱) اشاره بقتل عامی است که بحکم سلطان بر کبارق بعد از غلبه او بر برادرش سلطان محمد و قتل او و زیروی مؤید الملك را در باره باطنیان بعمل آمد و طالب تفصیل این قضیه بکامل ابن الاثیر در ضمن حوادث واقعه در سال ۴۹۴ (ج ۱۰ ص ۱۰۸ - ۱۱۲) و یا بتاریخ ابن خلدون (ج ۵ ص ۲۷) مراجعه کند و این فرمان قتل بیمان عملی شد که هر کس که متهم باین نسبت بود ولو اینکه حقیقت نداشت بصرف نسبت کشته شد حتی مدرس مدرسه نظامیه بغداد را که باین نسبت متهم کردند سلطان محمد او را گرفت که بکشد تا آنکه مظهر نامه خدیجه عباسی بصحت اعتقاد و برائت ساحت او از این نسبت گواهی داد تا دست از او برداشتنند.

(۲) خ ل : « و اندران سالها ». (۳) خ ل : « و بسر محمد ». (۴) خ ل : « ساری ». (۵) خ ل : « بن ماهیار ». (۶) این کلمه در یک نسخه بصورت « میخ » و در نسخه دیگر بصورت « مسج » و در نسخه سوم باین صورت « میج » (لیکن بی نقطه است) نوشته شده است و عبارت فوق تصحیح شده و با تأمل در معنی لفظ مزبور در متن تصحیحی که شد آفرین حساب است در اقرب الموارد گفته : « القح (بالضم) - الخالص من اللؤم و الکرم و کرمی ، و يقال : أعرابی قح - بین القحوحة والقحاحة ، خالص عریق فی البداوة ، و کذا لیه قح و قرح ، قح ، و عبد قح ، والقح أيضاً - الجافی من الناس و غیرهم » و قریب باین مضمون را سائر لغویین نیز ذکر کرده اند و با وجود این احتمال میرود که محرف « شیخ » باشد که معنی پیرمرد است لیکن این احتمال بنهایت درجه ضعیف است والله اعلم . (۷) کذا و بیتمان محرف علمی است که تصحیح آن برایم میسر نشد . (۸) کذا و شاید صحیح « سارقی » باشد بدون آنکه آن اسم جائی بوده است چنانکه در اخبار الدولة السلجوقیه ص ۹۰ گفته : « و اکبر أخت السلطان مسعود و جعل له ساوة و آوة و سارق و سامان و قزوین و أبهر و زنجان و کیلان و الدیالم و الطالقان » . و قال عماد الکاتب فی تواریخ آل سلجوق : « و ما أفرده للمک رکن الدین طغرل بن محمد ساوة و آبه و سارق و سامان و قزوین و آبه و غیره » لیکن این احتمال ضعیف است چه صریح عبارت متن آن است که « سارقی » اسم دیهی است و عبارات آن دو کتاب میفهماند که « سارق » شهر یا قصبه بزرگی بوده است . (۹) خ ل : « مجرد هر روی » و نسخه دیگر « فخر آور همشیره وی » . (۱۰) خ ل : « بیتمان با کفی » و نسخه دیگر « عثمان ما کفی » و شاید محرف « بیتمان ناظفی » باشد ؟

ملحد که مذهب وی معروفست همه دانند که رافضی نبوده و ابواسحق صاحب خراج
ملاحده هم از خور و سارقی^(۱) بود که ملحد شد و امیر غازی قایماز حرامی^(۲)
رحمة الله علیه او را بگرفت و جمال الدین عبدالصمد شیعی رحمة الله علیه او را بکشت
پندارم که رافضی نبود و احمد بن علی بن حامد^(۳) بسطامی ملحد که امیر عادل
غازی^(۴) او را بگرفت از شعرا و ظاهر است که چه مذهب داشت تا خواجه ابوالفتوح
جاجرمی که وزیر امیر عباس بود رحمة الله علیه میگوید :

بنده بسطامی است و بسیارست حرمت بایزید بسطامی^(۵)

پیدا است که چه مذهب داشت و از کدام شهر بود الحمد لله که رافضی نبود
و اهل طبس گیلکی را ألوف ألوف که امیر روسبه رحمة الله بقتوت خواجه شهید
معین الدین رحمة الله ابونصر کاشی شیعی میکشت بی شبهه است که رافضی نبود
و بر همه الموت تجربه کرده اند شخصی قمی و کاشی هرگز نبوده و اگر بودی پوشید
نماندی این قدر ذکر اسامی آن ملاعین در این کتاب کفایت است تا خواجه مصنف
بداند که ملحد ملحد بود از هر جا که بود .

اما آنچه از کشتن مجدد الملك معتقد و سعد الملك مستبصر و زین الملك شیعی
بتشنع یاد کرده است خطائی عظیم است میبایست که ذکر وزرائی را که رافضی
نبودند و سلاطین ایشان راهلاک کردند فراموش نکرده بودی^(۶) تا بدانستی که کشتن
وزراء و اصحاب قلم بمذهب و اعتقاد تعلق ندارد که سلاطین امراء و وزراء بسیار
کشته اند برای استقامت بملك^(۷) خویش و آن چون مؤید الملك و فخر الملك و خواجه
قوام الدین ابوالقاسم^(۸) آنسابادی و کمال الدین محمد خازن و عز الملك بروجردی^(۹)
که همه سنی متعصب بودند و از بهر ملك دنیا کشته شدند بایستی که خواجگان شیعی

(۱) کذا و شاید صحیح « سارق » باشد . (۲) در نسخه ها « قایماز جراحی » و در بعضی
دیگر و « قایماز جرمی » ضبط شده و از تاریخ سلجوقیه عماد کاتب (ص ۲۲۸ و ۲۴۳)
۲۴۸ و ۲۵۳ و ۲۸۶ و ۲۹۸) و از اخبار الدولة السلجوقیه ابی الفوارس ناصر بن علی الحسینی
(ص ۱۴۴ و ۱۴۵ و ۱۴۶ و ۱۷۰) و تواریخ دیگر تصحیح شد . (۳) خ ل : « حامدی »
(۴) خ ل : « جاجرمی را که امیر غازی از آل عباس بود » . (۵) خ ل : « که بنده
بسطامی است و ملحد (خ ل : « بیخبر ») است و بسیار است که خدمت بایزید بسطامی کرد
است » . (۶) خ ل : « نکردی » . (۷) خ ل : « احوال ملك » . (۸) خ ل : «
ابوالقاسم » . (۹) خ ل : « یزدجردی » .

در قتل با ایشان قیاس کرده بودی تا شبهت زائل شدی و جماعتی از کبرای شافعیّه^(۱) که ملحدان بکشتند بمحمدت یاد کرده بودی چنانکه خواجه نظام الملک حسن علی محقّق^(۲) و خواجه کمال الدین سمرقندی را که سنی و شافعی مذهب بودند و ملحدان شان را بکشتند تا درست شدی که خواجه دشمن ملحدان است اگر چه در وجوب معرفت شریک ایشان است و آن خواجه شهید معین الدین کاشی که چون وزیر سلطان نظام سنجر رحمة الله علیه شد و بر مشیران ملک او انکار کرد^(۳) بتقریر صلح با ملحدان بذلم الله و راهها بر ملاحده بست و بر ایشان باجهای سنگین نهاد و از ایشان الوف یوف میگرفت و میکشت تا با آخر کار در حضرت خراسان چون او پیری عادل عالم یعنی بتیغ ملاحده کشته آمد آخر نه شیعی بود؟! و سیده منتهی جرجانی را که ملحدان^(۴) باینه بکشتند و سید اباطالب کیا یزدی و سید حسن کیا جرجانی که ملحدان بکشتند ز گورشان بر آوردند و بسوختند آخر نه شیعی بودند؟! بایست که مصنف ذکر همه حمدت یاد کرده بودی و سید ابا هاشم کیای جرجانی^(۵) که بقول بو الفتوح گورده خر کشتندش نه شیعی بود و معتقد؟! و سید سیار قزوینی را که در راه قزوین شهید کردند علوی حسینی شیعی بود؟! و خواجه ابوالفضل بو عصام دینوری^(۶) را که ملحدان گور^(۷) در شهور سنه ست و تسعین^(۸) و اربعمائه بکشتند نه شیعی معتقد بود؟! حمه الله و ملک گرد بازورا که پسر ملک ملوک مازندران بود رستم علی شهریار که

(۱) این کلمه در نسخه ها «شیعه» نوشته شده بود تصحیح کردیم . (۲) خ ل : «حسن بن علی بن اسحق» . (۳) خ ل : «کردی» . (۴) خ ل : «که ملحدانش» و حافظ ابو در جمع التواریخ در ضمن ذکر اسامی جماعتی که بردست فدائیان اسمعیلیه بایام حسن صباح کشته شده اند گفته : «قتل منتهی علوی مفتی جرجان بر دست حسن دارانیاری» و گویا مراد این عبارت همان عالم است که شیخ منتجب الدین او را در فهرست خود چنین معرفی کرده است . السید منتهی بن ابی زید بن کیابکی العینی الکجی الجرجانی عالم فقیه بروی عن ابن السید المرتضی والرضی و بروی عن الشیخ الطوسی رحمهم الله . (۵) صاحب مجمع التواریخ تاریخ شهادت او را (در ضمن ذکر اسامی کسانی که بایام بزرگ امید کشته شده اند) چنین ضبط کرده «قتل سید هاشم زیدی در طبرستان امام زیدیان در جمادی الاخرای سنه ۵۲۶» . (۶) خ ل : «ابوالعظام رسوآبادی» لیکن حافظ ابو در مجمع التواریخ در ضمن ذکر اسامی جماعتی که بایام حسن صباح کشته شده اند چنین گفته : «قتل ابوالفضل بو عصام رازی بردست بداهه عشر شعبان سنه مذکور (یعنی ۴۹۱)» . (۷) خ ل : «اسکندر» . (۸) خ ل : «صمیم» و در نسخه دیگر «ستین»

هم ملاحظه در حضرت خراسان بگشتند^(۱) نه پادشاه شیعه بود؟! بمحمدت یاد بایست کر
واگر بحصر اسامی شریف و وضع از شهداء شیعه مشغول شویم روزگار و^(۲) کتبی
خواهد و این قدر ما را کفایت است تا خواجه بداند که از مذهب شیعه تا ملحدی
راهی دور است و از مجبوری تا ملحدی راهی^(۳) نزدیک. والحمد لله رب العالمین
والعاقبة للمتقين، والجنة للموحدين، والنار للملحدین.

آنچه گفته که: «ملحد گوید بخدا دانستن معلمی صادق باید» و رافضی
گوید که: «بشرع^(۴) اعتماد نیست الا که امامی معصوم شرح دهد و بجز از معصوم نشاید
شنیدن که دیگران همه جائز الخطاء اند مگر قائم که خطاء بروی روانیست که او
معصوم است چون جبرئیل و محمد علیهما السلام، و او خود پدید نیست تا او نیاید
شرح ندهد چگونه اعتماد بود بر این شرع! خاصه که مجتهدان در آن تصرف کرده
اند» و گویند که: «بسی از قرآن را بز عایشه بخورده پس چون قائم بیاید بشرح
درستی اهلاء کند که معصوم است^(۵) و او داند زیرا که کار دین و دولت با او بست
است» و چنانکه ملحد گوید: «کار باطن دارد» رافضی گوید: «کار تقیه دین
و علی همواره تقیه کرد» پس بقول ملحد و رافضی علی سر همه ملحدان و مداهنان
باشد و گویند: «جعفر صادق (ع) گفته است: «التقیة دینی و دین آبائی». زیرا که
باطنی بودن^(۶) و تقیه کردن مداهنه و نفاق بود چه در ظاهر چیزی دیگر باشد و در باطن
چیزی دیگر و منافقی همین باشد».

اما جواب این کلمات که از سر جهل و بی علمی و تعصب گفته است،
ملالت طبع و کندی خاطر نمی افزاید اما چون شرعی رفت گزیر نباشد که جواب
در خور آنها افتد بتوفیق و لطف خدای تعالی.

اولا آنچه گفته که: «ملحد گوید: بخدا دانستن معلمی صادق باید»

(۱) در مجمع التواریخ تاریخ شهادت او: در ضمن ضبط اسامی کسانی که بروزگار محمد
بزرگ امید کشته شده اند چنین ضبط شده: «قتل امیر کرد بازو بن علی بن شهریار پادشاه
مازندران در محرم الحرام سنه سبع و ثلاثین و خمس مائة» (۲) خ ل: «از بزرگان»
(۳) خ ل: «منزلی» (۴) خ ل: «بدین شرع» (۵) خ ل: «او مستقیم»
(۶) خ ل: «منافق و مداهن باشد» (۷) خ ل: «کردن»

هزار لعنت بر ملحد بادو بر مقاتل و دعاوی او و بر آنکس که مذهبش در وجوب معرفت که اصل دین است^(۱) بمذهب ملحدان مانند گی دارد باوّل دعوی مذهب خویش فراموش کرده است که ائمه عراقین و خراسان^(۲) در محافل و مجامع خلفاء و سلاطین بمنظور و مجاوره بدرست کرده اند که این هر دو قول یکیست که ملحد گوید: «خدا جز بقول معلّمی صادق نشاید»^(۳) دانستن و بمذهب خواجه چنانست که «تا پیغمبر نیاید معرفت خدا واجب نباشد و وجوب معرفت موقوف است بر ظهور بعثت و حسن و قبح شرعی است و عقلی نیست» و امامی از ائمه خواجه مصنف بر این^(۴) کتابی ساخته است و آن ابوالفضائل مشاط است برای عزالدین عین الدوله خوارزمشاه در آن تاریخ که او پادشاه قزوین بوده و آنرا «کتاب المعرفة الالهية في الدولة»^(۵) الخوارزمشاهية نام نهاده و اوّل این کتاب بعد از تسمیه و تحمید این است که «لابد هر واجبی را موجب باید و موجب معرفت خدا پیغمبر است و بافقد بعثت معرفت واجب نباشد» و اگر بشرح مذهب وی در این مسئله که او بدان مخصوص است مشغول شویم بطوهارات و روزگاریها تمام نشود^(۶) بخلاف مذاهب همه مسلمانان از طوائف اسلام پس چون این خواجه که مشارکت کرده با ملاحده علیهم لعائن الله شاید که مسلمانان را ملحد نخواند.

اما جواب آنچه گفته: که «رافضی گوید: بی معصوم شرع نشاید»^(۷) دانستن^(۸) این فصل از پیش برفت که در قبول شریعت بعد از بعثت رسول (ص) و ظهور معجزات که دالّ است بر صدق او بمعصوم حاجت نباشد در معرفت شریعت، و از کتاب خدای و اخبار متواتر و اجماع اهت حاصل معارف شرعی شاید کردن؛ مثال این مسئله چنانست که در عهد حضور امام معصوم بمکه یا مدینه یا بکوفه در اطراف عالم فقهاء و علماء باشند که عوام از ایشان شریعت آموزند اگر چه معصوم نباشند و عصمت در اعلام شریعت شرط نیست و این معنی از کتب شیعه معلوم و مفهوم است خلفا عن سلف و بانکار مدهنی مبتدعی را از خای حق باطل نشود الحمد لله رب العالمین.

اما آنکه گفته که: «قائم معصوم است چون جبرئیل و محمد علیهما السلام»

(۱) خ ل: « و اصول دین » . (۲) خ ل: « خراسانات » . (۳) خ ل: « نباید » .
 (۴) خ ل: « در این » . (۵) خ ل: « دولة » . (۶) خ ل: « شود » . (۷) خ ل: «
 نباید » . (۸) خ ل: « از معصوم شرع میاید دانستن » .

بلی مذهب و اعتقاد امامیه این است که ائمه را معصوم گویند چون انبیاء و ملائکه
که اگر معصوم نباشند در شرع خلل افتد و اگر امام معصوم نباشد بقول و فعل و
اقتداء روا نبود و طبیب بیمار معالجه را نشاید؛ بر این قول دلائل و حجج و بیّنات بس
است عقلی و سمعی و در کتب و مصنفات شیعه ظاهر چون بخوانند از آنجا بدانند و آن
مصنف نخواهد که خواند هم برین جهل میماند و بی حجّت^(۱) بر مذهب مسلمانان ط
میزند» و من أساء فعلیها .

و آنچه گفته است که: «بمذهب شیعه چنان است که قرآن بز عایشه بخورد
چون قائم بیاید بشرح و راستی املاء کند» عجب آنست که این مزور اتقالی دع
کرده است که بیست و پنج سال رافضی بوده است و این قدر بندانسته است که این نه مذهب
شیعه است و کسی نگفته است و از عالمی^(۲) از علمای شیعه مذکور نیست و در کتب
از کتب ایشان مسطور نه و بر این اصل بد که نهاده است^(۳) باری تعالی را دروغ زن میدان
بیرون از غفلت رسول (ص) و عایشه . چه نه حق تعالی گفته: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الْقُرْآنَ
وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» . معنی آنست که ما فرو فرستادیم قرآن را و ما نگاه دارنده ایم آن را
پس عایشه جاهل باشد و محمد (ص) غافل و خدای تعالی دروغ زن نعوذ بالله من هذا اللغو
آنکه گفته: «تا قائم نیاید درست نشود» این طرفه تر و دروغ تر و بهتان
است بدان دلیل که بچند موضع در این کتاب اشاره کرده است «که رافضیان ب
مصطفی دوازده امام گویند و همه را معصوم دانند» و جایی گفته: «که علی بزرگ
امامی است بنزدیک رافضیان» پس علی زعمه اگر بعضی از این کلام^(۴) بز عایشه^(۵) بخورد
بودی امیر المؤمنین علی (ع) املاء کردی و حسن و حسین (ع) املاء کردند
بحسن عسکری (ع) و مختل و ناقص نماندی تا قائم پیامدی و املاء کردی و هر عاقل
نظر کند در این فصل غایت بهتان و دروغ این مصنف بداند و حدیث تقیه و باطنی
بهم مانند^(۶) کرده است بایستی که بدانسته بودی که باطنی کدام باشد و

(۱) خ ل: « و اگر نخواهند بخوانند بر جهلی که مانده بی حجّت » . (۲) خ ل: «

هیچ عالمی » . (۳) خ ل: « نهاده » . (۴) خ ل: « نگاه دارنده قرآنیم » . (۵)

« کلمات » . (۶) خ ل: « بزی » . (۷) خ ل: « مانند گی » .

کدام^(۱) که باطنی^(۲) مذهب حسن صباح است و بیان کرده شد که آن ملعون چه مذهب داشته^(۳) باوّل تا مگر بحبّ مذهب جبر^(۴) متقی را باطنی نخواندی و آن^(۵) چنانست که آن ملاعین را نماز باطن^(۶) روی بمصر و الموت آوردن است و مولانا و سیدنا را خدمت کردن و نماز ظاهر این حرکات و سکنت بروجهی^(۷) کردن است که آنرا « ریاضة - الجسد و عادة^(۸) البلد و رعایة الاهل و الولد » خوانند نماز ملحدان و مزاد که^(۹) و دهریه و فلاسفه و اباحتیان^(۱۰) این است، روزه باطن گویند سرّ معلّم نگاه داشتن است و روزه ظاهر امساک از طعام و شراب و غیر آن و شرح هر یکی بدادمی اما خواجه مصنف خود بهتر داند شرح حاجت ندارد.

اما تقیه دفع مضرت باشد از نفس و دیگر مؤمنان^(۱۱) اگر مضرت معلوم باشد و اگر مظنون بترك حرکتی یا لفظی که نقصان^(۱۲) ایمان نکند چنانکه عمّار یاسر کرد در عهد هجرت صاحب شریعت^(۱۳) و دیگر صحابه^(۱۴) و شیعه بدان مخصوص و متفرد نباشند نه خواجه پیش از این خود را بسنی مطلق خواندی اکنون از بیم^(۱۵) ترکان خود را مرکب کرده است و خود را حنفی سنی میخواند و تقیه همین باشد. و آن کلمه که ایراد کرده است در حقّ امیر المؤمنین علی (ع) اگرچه بر طریق حکایت است مستوجب لعنت و عقوبت است که او سر همه مؤمنان است و امام همه متقیان، من لم یشرك بالله طرفة عین، و لم یداهن فی دین الله البتة، و نعت او این است: « یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم » و هو بعد الرسول (ص) أفضل المهاجرین و الانصار، و قائد الغر المحجلین؛ علی رغم الخوارج و المتمردین، فذلك مولانا امیر المؤمنین، و الحمد لله رب العالمین.

(۱) خ ل : « باطنی کدام و متقی کدام است » . (۲) خ ل : « باطن » . (۳) خ ل : « داشته بود » . (۴) این عبارت « بحبّ مذهب جبر » تصحیح ماست و در بک نسخه بجای آن « بعت السیر » بود . لکن بی نقطه و در نسخه دیگر « تحت البر » . باسقیط صریح .
 (۵) خ ل : « و این » . (۶) خ ل : « که این ملاعین گویند نماز باطن را » . (۷) خ ل : « بروه » . (۸) خ ل : « عارضة » . (۹) خ ل : « مزاد کیه » . (۱۰) خ ل : « اباحتیه » . (۱۱) خ ل : « و ذکر مؤمنان » و در نسخه ناله این عبارت و بدل آن اصلا نیست . (۱۲) خ ل : « نقصان » (بدون کاف) . (۱۳) خ ل : « رسول صاحب شریعت » . (۱۴) باضافة این عبارت در همین جای علامت : « و اهل البیت بوقت حاجت آن قدر کرده اند و همه عقلا، روا دارند از همه مذهب » . (۱۵) خ ل : « از برای » .

آنکه گفته « شرف الاسلام را در اصفهان پرسیدند ^(۱) که چگوئی در ملحد
و رافضی ؟ - گفت شما یک کار کنید و میان دو برادر سخن نگوئید ». جواب این کلمه
آن است ^(۲) که ممکن باشد چون او بزرگی این سخن نگفته باشد و اگر از برای
ظرافت و طراوت سخن ^(۳) و تهییج عوام و رونق خود بتعصب سخنی گوید « کلام العدی
نوع من الهدیان » گفته اند .

و این سخن را دو معارضه سره هست

یکی آنکه مرا در شهر سنهٔ خمسين و خمسمائة ^(۴) بروز آدینه بعد از نماز
بمدرسهٔ بزرگ خود نوبت مجلس بود ^(۵) و در آن بمذهب اباحتیان ^(۶) طعن میرفت
مردم بلغنت و نفرین آن قوم شوم زبانها دراز کرده بودند ^(۷) در این میان ^(۸) مجبر
متعصبی برپای خاست ^(۹) و گفت ای خواجه امام این قوم در « خیر العمل » ^(۱۰) سر بگریبان

(۱) خ ل : « فضل از شرف الاسلام در اصفهان پرسید » . (۲) خ ل : « آن باشد »
(۳) خ ل : « چنان بزرگی این اجراء نکرده باشد و اگر برای جلالت سخن » .
(۴) عبارت « خمسين و خمس مائة » در گونسخه « خمس مائة » فقط (بدون خمسين) و در
نسخهٔ ثالثه « خمسين » فقط (بدون خمس مائة) بود و چون یکی از دو نسخهٔ مزبوره در
علامهٔ قزوینی رحمه الله علیه مورد ملاحظه قرار داده اند در حاشیهٔ عبارت چنین افاده فرموده اند
« کذا فی الاصل و شاید قبل از « خمس مائة » عقدی از عقود یا آحاد یا هر دو افتاد
باشد چه تالیف این کتاب بتصریح مؤلف در دیباچه در سنهٔ ۵۵۶ بوده است پس چگونه در
سنهٔ ۵۰۰ وی بالغ و عاقل ورشید بوده این بغایت مستبعد است » (انتهی کلامه) و خوشبختانه
قاضی ششتری (ره) این قضیه را نقل کرده است چنانکه اشاره بآن میآید و عبارت مشارالیه را
نقل او « خمسين و خمسمائة » ذکر شده است و چون بطور قطع عبارت او صحیح و نسخهٔ
غلط بود چنانکه علامهٔ قزوینی (ره) ذکر کرده است علیهذا عبارت او متن قرار داده شد
(۵) قاضی ششتری (ره) در مجالس المؤمنین (در مجالس پنجم در ترجمهٔ شیخ عبدالجلیل (ره) که
مصنف همین کتاب است در ضمن درج لطائف و فوائد مستخرجه از این کتاب گفته : « از جمله
لطائف سخنان او در کتاب مذکور آنست که گفته : در شهر خمسين و خمسمائة مرا روز آدینه
بمدرسهٔ بزرگ خود مجلس وعظ بود ؛ و عبارت متن را تا « و در یگانگی فرقی نباشد » نقل
کرده است . (۶) خ ل : « صباحیان » . (۷) خ ل : « مشغول بودند » . (۸) خ ل :
« در آن میانه » . (۹) خ ل : « متعصب برخاست » .
(۱۰) تعریض بتوییح و سرزنش است (بعقیدهٔ معترض) ما جماعت شیعه و فرقهٔ امامیه را
« حی علی خیر العمل » را جزا اذان و اقامه میدانیم بخلاف اهل سنت و جماعت که اتیان
را بدعت میشارند و چون ملاحظه و اباحتیان در این باب موافق شیعه رفتار میکرده اند
مجبر ناصبی اعتراض کرده است و نظر بآنکه مجبران در وجوب معرفت باری با اباحتیان موافق

بر آورده اند گفتیم آری در «خیر العمل» سر بگریبان من بر آورده اند اما در وجوب معرفت زبان از دهان تو بدر کرده اند^(۱) من پیراهن بر کنم تا گریبان بنماند که ایشان سر کنند ترا دشوار است که تادهان باشد در آن زبان باشد^(۲) و زبان نشاید بریدن و پیراهن بر شاید کندن .

مانند این است آنکه^(۳) چون شرف الائمه ابونصر هنجانی^(۴) پرده نفاق خواجه از در خانه بخواست برداشتن^(۵) در عهد سلطان مسعود نورالله قبره چه در حضور ارکان دین و دولت از وزراء و امراء و سپاه سالاران و خادمان حضرت و ده هزار نفس^(۶) از عوام و خواص هر طائفه و مذهبی بحضور سلطان تقریر میکرد که مذهب مجبران با باطنیان برابر است در وجوب معرفت خدایتعالی، فضولی برخاست گفت مولانا چه فرق است میان ملحد و این جماعت؟ - خواجه گرم گفت که فرق میان بoganگی باشد اینجا یگانگی است و در یگانگی فرقی نباشد.

پس قول شرف الائمه با قول شرف الاسلام^(۷) برابر بایست کردن و بدانستن که در میان این دو قول فرقی عظیم است او^(۸) گفت دو برادرند این گفت یک نفس اند و بذهب خواجه و همه مسلمانان درست است که روا باشد دو برادر باشند یکی هالک چون عبدالله که پدر مصطفی (ص) است علی زعمه و یکی ناجی چون حمزه و عباس که عم مصطفی (ص) اند و بذهب ما هالک^(۹) چون بولهب و ناجی چون بوطالب اما روا نباشد که يك نفس را دو حکم نهند در نجات و هلاک در یک وقت^(۱۰) تا معلوم

دارند باین معنی که میگویند تا پیغمبر نیاید معرفت خدا واجب نمیشود چنانکه مکرراً در طی مطالب این کتاب تصریحاً و تلویحاً و اجمالاً و تفصیلاً ذکر شده است و در این نزدیکی نیز بطور تفصیل ذکر شد (رجوع شود به صفحه ۹۹) لذا مصنف (ره) جواب آن موافقت در فرع را با این موافقت در اصل داده است که بدترو تنگین ترو ازام کننده تراست . (۱) خ ل : « زبان بدهان تو بر کرده اند » (۲) در یک نسخه بدل عبارت میان دو ستاره چنین است : « او سر بر کند و ترا دشوار است که زبان از دهان جدا سازی » و در نسخه دیگر چنین « ترا دشوار تر از اوست که تا دهان باشد در آن دهان زبان باشد و مانند آن باشد » . (۳) خ ل : « و چه مانند آنست که ح و نسخه دیگر : « و آنچه مانند آن باشد که » . (۴) در نسخه مجالس المؤمنین « هنجانی » ذکر شده است . (۵) خ ل : « پرده از خانه بخواست برداشت » . (۶) خ ل : « کس » . (۷) خ ل : « پس خواجه آن کلمه با قول شرف الائمه » . (۸) خ ل : « اولاً او » . (۹) خ ل : « مالک هالک » . (۱۰) خ ل : باضافه این عبارت در جای همین علامت : « بلکه این قول دشمن است و بدان التفاتی نباشد » .

شود که خواجه را با باطنیان یک نفس است^(۱) و رافضیان را با ملحدان بقول او برادر است در یک وقت و با این معارضه و حجّت هیچ شبهه نماند الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین .

اما آنکه بتکرار ایراد کرده است که : « بسا سیری^(۲) بیامد و قائم خلیفه^(۳) را بگرفت و محبوس کرد و سلطان طغرل لشکر کشید و او را خلاصی داد و بسا سیری را بگرفت و هلاک کرد و بعد از آن خلیفه مقتدر هم کشته آمد . »

جواب آنست که عجب آید مرا از ناقلی که چنانکه خواهد بعشق مذهب سخن بر میگردد^(۴) اگر قائم^(۵) گرفتار شود نقصان نداند و چون سلطان محمود ملوک دیالمه را بگیرد گوید از شومی رافضی بود و از مقتدر کشته عیبی و عاری ندارد اما چون زید علی (ع) را بکشند^(۶) بر حساب نقص رافضیان گیرد ! ندانم که سنیان چرا تقصیر

(۱) خ ل : « تقیه آنست » (کذا ؛) .

(۲) مراد از « بسا سیری » امیر معروف ابو الحارث ارسلان ترکی شیعی رحمة الله علیه است که در اول از مالیک بهاء الدولة دیلمی بوده است ابن خلدون در تاریخ خود (ج ۳ ، ص ۶۵-۶۶) تحت عنوان « مقتل البساسیری » بعد از ذکر کیفیت قتل او گفته : « و کان هذا البساسیری من مالیک بهاء الدولة بن عضد الدولة اسمہ ارسلان و کنیتہ أبو الحارث و نسبه فی الترك و هذه النسبة المعروفة له نسبة إلی مدینة بفساس حرفة الاوّل متوسط بین الفاء و الباء و النسبة إلیها فسوی و منها أبو علی الفارسی صاحب الايضاح و کان أولاً ینسب إلیها فلذلك قیل فیہ هو بساسیری » و در حاشیة همین موضع از تاریخ مذکور ذکر شده است : « عبارة أبي الفداء بساوهی بالمریة فسا من اللباب بفتح الباء الموحدة و السین المهملة ثم ألف ، و مدینة فسا عن ابن حوقل أكبر مدینة فی کورة دارا بجرد و تقارب فی الکبر شیراز ، و فی اللباب ینسب إلیها بالمریة فسوی و أهل فارس ینسبون إلیها البساسیری و سید ارسلان التركي من فسا فنسب الفلام إلیه و اشتهر بالبساسیری و البساسیری المذكور له ذکر مشهور فی التواریخ و هو الذی خطب لخلقاء مصر فی بغداد و طرد القائم العباسی عن بغداد » (نقل باختصار) و یاقوت در معجم البلدان تحت عنوان « بسا » تاریخ حیات بسا سیری را بطور خلاصه که مختصر و مفید است از ابن بابویه قاسانی نقل کرده است طالب ترجمه حال او بطور اختصار بآنجا رجوع کند و اگر بطور تفصیل بخواهد بتواریخ و کتب تراجم احوال مفصله مراجعه کند و قاضی شوشتری (ره) ترجمه حال او را در مجلس نهم از مجالس المؤمنین بهتر و جمعت از سایر مترجمین وارد کرده است . (۳) در نسخه ها بجای « قائم خلیفه » « مقتدر خلیفه » ذکر شده است و چون بشهادت همه کتب تواریخ مربوطه بقضیه مذکوره کائناً ما کان بدون هیچ استثناء مراد قائم عباسی است نه مقتدر عباسی بنا بر این بصورت متن تصحیح شد یعنی لفظ « مقتدر » مذکور در نسخ را بکلمة « قائم » مزبور در متن تبدیل کردیم و چون اسم مقتدر در ذیل عبارت بتکرار ذکر شده است پس ما موارد تصحیح را ذیلاً اشاره میکنیم تا موارد تصحیح معلوم باشد چه بدین وسیله هم متن کتاب و لو غلط باشد در دسترس مراجعه کنندگان قرار میگیرد و هم سلب مسئولیت از این جانب که مصحح کتاب است میشود و هو المطلوب . (۴) خ ل : « بگرداند » . (۵) در نسخه ها « مقتدر » ذکر شده است تصحیح شد . (۶) خ ل : « بکشند »

کردند تا مقتدر خلیفه کشته آمد^(۱)؛ و خلیفه محبوس خلافت را بشاید^(۲) و امام گریخته غایب امامت را نشاید؟! و طغرل بیگ چون قائم^(۳) را خلاصی دهد مستوجب شکر و ثناء و دعایش^(۴) داند اما سلطان محمد بن محمود که بغداد بر خلیفه حصار کند در حق وی زبان درازی نماید چنانکه در تاریخ «الایام والایام» ذکر کرده است.

وجه مانده است این بدان که^(۵) معاویه را بسبب ام حبیبه خال المؤمنین خواند برای آنکه خصم علی (ع) است و محمد ابوبکر را هرگز خال المؤمنین نخواند اگرچه برادر عایشه صدیقه است که شاگرد علی (ع) است و رافضیان کافر و ملحد باشند که انکار امامت ابوبکر و عمر کنند اما معاویه مؤمن و مسلمان باشد اگرچه در بیست و هفت موضع تیغ بر روی علی (ع) کشیده باشد^(۶) و رافضیان که ابوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه ایشان قبول نباشد اما یزید که سر حسین علی (ع) فرماید بریدن اگر توبه کند توبه اش مقبول بود و شاید که تائب رفته باشد. این و مانند این که در این کتاب یاد کرده است بغض و خصومت آل^(۷) مصطفی (ص) آشکارا کرده است تا بدانند که خواجه سنی است و هر اقل فاضل و عامی منصف که در این فصل^(۸) نظر کند شبهتش زائل شود و فائده حاصل آید.

آنکه گفته: «باز چون عهد کریم ملک شاهی بود سقا الله رحمته نظام الملك ابوعلی حسن بن علی بن اسحق از سر عقیده اینها آگاه بود همه را خوار کرد و در ری هر کس^(۹) دعوی دانشمندی از اینها کردی چون حسکا بابویه، و بوطالب بابویه، و ابوالمعالی امانتی^(۱۰) و حیدر زیارتی مکی، و علی عالم، و ابوتراب دوریستی، و ابوالمعالی نگارگر^(۱۱) و جز اینها از رافضیان همه را بفرمود تا بر منبرها بردند سرها برهنه کرده، بیحرمتی و استخفاف میکردند و میگفتند که: «شما دشمنان دینید، سابقان اسلام را لعنت میکنید، و شعارتان شعار ملحدان است، ایمان بیاورید تا اگر میخواستند^(۱۲) و اگر نه ایمان میآوردند و از مقالات رفض بیزار میشدند.»

(۱) خ ل: «تامقندر را گرفتند و کشتند» و در نسخه دیگر: «گرفته و کشته اند».
 (۲) خ ل: «شاید». (۳) در نسخه ها «مقتدر» ذکر شده است تصحیح شد. (۴) خ ل: «دعاه و ثناء». (۵) خ ل: «این حکایت بآنکه». (۶) خ ل: «کشد». (۷) خ ل: «اهل نیت». (۸) خ ل: «در این معنی». (۹) خ ل: «هر که». (۱۰) خ ل: «امامی». (۱۱) خ ل: «نگار کن». (۱۲) خ ل: «ایمان بیاوردند تا اگر خواستند».

اما جواب آنچه حواله کرده است بعهد سلطان^(۱) عادل ملک‌شاه و خواجگان
منصف نظام‌الملک قدس‌الله و حواصالی بدروغ است و ادا براتی و تسویغاتی که^(۲) ایشان
کرده اند سادات و شیعه را خطوط و توقیعات ایشان بدان ناطق است هنوز دارند و میستانند
و احترام و توقیر و ترفیع سادات و علمای شیعه در آن عهد و دولت معلوم و مشهور است
و اگر تسلیم افتد که این معنی کرده اند و بر علمای شیعه بجهت اعتقاد جفائی رفت
است مذهب و اعتقاد را نقصان^(۳) نکند این خود عهدی بعیدتر است و حادثه نامعروف
امّا خواجهر از این حادثه^(۴) قیاس میبایست کردن بآن واقعه رفته در^(۵) آن عهد که در این
سلطان سعید مسعود بن محمد انارالله برهانه بری آمد در عهد امیر غازی عباس رحمة الله
علیه و رئیس اصحاب سنت و امام آن طایفه را که مفتی و مقتدای اهل سنت است
آن رئیس الائمه ابوسعیدوزان بود و ابوالفضائل مشاط و شرف‌الائمه ابونصر هنجانی^(۶)
اسرار مذهب خواجهر بر سلطان و امراء و وزراء و خواجگان ظاهر گردانید و در سر
امیر عباس رحمة الله آن دو معروف را محبوس کردند سنیان و اشاعره غوغا کردند
و در آن حادثه دوسه مفتن غوغائی را بر آویختند و بعد از سه ماه حبس و رنج و خرج رئیس
سادات شیعه سید فخرالدین رحمة الله علیه بهمکاری ایشان سعیها کرد و شفقتها نمود

(۱) خل: « بقول سلطان ». (۲) خل: « حوالتی است بدروغ که ادرارانی که » و کلمه
« تسویغاتی » در بک نسخه اصلاً ذکر نشده است و در دو نسخه دیگر هست لیکن « تشویغاتی »
(بشین معجمه و قاف) ذکر شده است و با در نظر گرفتن قرینه سیاق و معنی تسویغ
شکی نیماند که صحیح همانا « تسویغاتی » است (بسین مهمله و غین معجمه)
اقرب الموارد گفته : « سوغه = جوزه ، وله کذا = أعطاه إياه » و محتمل است که مصنف
« تنسوقات » باشد که در این قبیل موارد استعمال میشود صاحب آندراج گفته : « تنسوقات
(بالفتح و ضم سین مهمله و قاف) عجائبات و اشیای کمیاب از برهان ، و در لغات ترکی
بمعنی نادرات نوشته که این جمع « تنسوق » است که لفظ ترکی است بمعنی نادر و صاحب
رشیدی نوشته که : « تنسوق » معرب « تنسج » است و آن نوعی از جامه نفیس است که آن
را « تنزیب » گویند و مجازاً بمعنی تحفه و چیز نفیس و عجیب است و در سراج نوشته که تنسوق
جمع تنسوق و تنسوق جمع « تنسخ » است که بالفتح و بسین مهمله مضموم و خای معجمه با
که مفرس « تنسکه » که لفظ هندی است (بالفتح و سین مهمله مضموم و کاف عربی و باین
مخلوط التلفظ) و آن قسمی از جامه نفیس است که از بنگاله آورند چون جامه مذکور
تحفه های نفیس هندوستان است بجز هر تحفه نفیس را گفته اند از غیبات اللغات ذکر شده
و نیز صاحب آندراج گفته : « ادرار (بالکسر) کلمه عربی است = پیوسته بخشش کردن
و فارسیان بمعنی رابته و وظیفه استعمال کنند . (۳) خل: « نقصانی و خللی » . (۴) خل:
« از آن » . (۵) خل: « که در » . (۶) خل: « سخانی » و در نسخه دیگر « هنجانی »

قاضی القضاة کبیر حسن استرابادی رضی اللہ عنہ منزوی بود تا باآخر کار خواجه
یونصر هیجانی^(۱) بحضور سادات و علماء و قضاة و رؤساء و معتبران طوائف در حضرت
سلطان و امراء حاضر شدند و مسائلی که خلاف مذهب عدل است و ایشان بدان متفرد^(۲)
بودند چون وجوب معرفت بنظر، و عصمت انبیاء، و قبح تکلیف مالایطاق، و جزاء بر عمل
مانند آن بنوشتند و برایشان عرض کردند و رجوع کردند و بخط خود بطلان مذهب
عویس بنوشتند بروجهی که شرم میدارم شرح دادن، و نسخه اصل اهل ری بگرفتند
سواد آن بدار الخلافه^(۳) و شهرهای بزرگ فرستادند و این حادثه معروف است^(۴) عجب است
که خواجه مصنف فراموش کرده است و تشنیع بر علمای شیعه میزند با آنچه واقع شده است
علی زعمه) در عهد ملکشاهی، و چون این حادثه معروف قیاس کنند با آن حادثه مجهول
اشد که شرمی بدارد و در مذهب مسلمانان طعن تزند.

حال این خط و رجوع از مذهب رایبار است^(۵) گفتند یا از بیم خون و مال تقیه کردند
محال است که رجوع کنند^(۶) ظاهراً و باطناً که هنوز تقریر^(۷) مذهب اشعری
میکند و این معنی ظاهر است نماید الا آنکه تقیه کردند و خواجه بیان کرده است که
تقیه و باطنی یکی است و تفاوتی نیست و من در این میانه فرو مانده ام^(۸) که رافضی
شاید که تقیه کند که دهلیر ملحدیست اما سنی عالم متعصب رئیس قادر و قاهر
چگونه شاید که تقیه کند؟! و این نه الزامی است که آنرا جحد و انکار بتوان کردن^(۹)

(۱) خ: «سخانی» و در نسخه دیگر: «هنجانی». (۲) خ: «مفرد». (۳) خ: «و نسخه
اهل ری بگرفتند» و در نسخه دیگر «و نسخه اصل بر گرفتند و بدار الخلافه». (۴) عماد
کاتب نیز در تاریخ خود در ضمن ترجمه سلطان مسعود و بیان وقایع سنة ۵۳۶ (۱۱۴۳)
و ۱۹۴) عبارتی گفته که باین قضیه اشارتی دارد و آن عبارت این است: «و كانت الخدام
الجوش، لهم الجيوش، و الاسرة و العروش، منهم نجم الدين رشيد من مشايخهم و أكابرهم،
و جمال الدين إقبال الجاندار، و شرف الدين كرد بازو، و مسعود البلالي، و دونهم في الرتبة
عبد الدين صواب، و شمس الدين كافور، و أمين الدين فرج الرووي و أمثالهم، و هم عصبة فيهم
عصبة على الشافعية، و يتقربون إلى الله بما يوصلون إليهم من الاذية، و نكبوا أصحاب الشافعي
بأنواع البلا، في جميع البلاد، و خصوصهم بالطراد و الابداد، و حاولوا إخفاء مذهبهم فعمالي ظهوراً،
و أرادوا إطفاء نوره فمأزاده الله إلا نوراً، قال: و نكبوا رؤساء المذهب في كل بلد، و لم يبقوا
منهم على أحد، فمنهم أبو الفضائل ابن المشاط بالري، و منهم أبو الفوح الاسفراينی ببغداد،
و منهم بنو النجندی باصفهان، و دخل في مذهب أبي حنيفة جماعة طلباً للجهاد، و خوفاً منهم
لأمن الله، و من جملتهم القاضي عمدة الدين الساوي». (۵) خ: «مذهب معتقد آن». (۶)
(۷) خ: «کردند». (۸) خ: «عاجز فرو مانده ام». (۹) خ: «و در نسخه دیگر
نشانید کردن».

چنانکه مذهب مجبران است و شیخ أبو الفتوح اسفرائینی را در آن عهد از حضرت بغدادی
مهجور کردند و غیر او را رنجها رسانیدند باری تعالی ما را توفیق رفیق گرداناد^(۱)
در گفت و فعل آن گوئیم و آن کنیم^(۲) که عقل از ما پسندد و شرع بر ما نخندد از
العلیّ الکبیر .

اما آنچه از اسامی علمای این طایفه یاد کرده است که خواجه نظام الملک
ایشان را بیحرمتی کرده بخلاف راست است که هر یکی از این جماعت از نظام الملک
عطایای بسیار و صلت‌های عظیم ستده‌اند^(۳) و علم و امانت و زهد و ورع شمس الاسلام حسام
بابویه همه طوائف اسلام را معلوم است و بوطالب بابویه سالها واعظ و مذاکر مسلمانان
بوده است و امانت^(۴) و فضیلت او ظاهر است، و ابوالمعالی امامتی^(۵) عالم و واعظ و مفتی
و مقرب بوده و خویشتن داری او ظاهر است، و خواجه أبو الحسن همچنین معروف
معتبر، و خواجه علی عالم رحمة الله علیه را پدران معروف و اعمامی مشهور بوده‌اند
در این طایفه چون خواجه ابوسعید که مفسر و راوی اخبار بوده است و متدین
عالم، و خواجه مفید عبدالرحمن نیشابوری که بگفت و قلم و تصانیف او التفات بسیار
است طوائف^(۷) اسلام را و خواجه مذکور^(۸) و هر یک از آن بزرگان را از سلاطین
و وزراء عطایا و حرمت بوده است^(۹) و نه قومی بوده‌اند که خواجه چون نظام الملک
برایشان تطاول کند که ایشان را عطایای بسیار داده است و شفقت‌های بی‌مر نمودم
ابوالمعالی نگارگر^(۱۰) مؤمن و معتقد و متدین بوده است و هرگز بشتامی و لعانی معروف
نبوده بحمد الله و منه .

اما خواجه ابوتراب دوریستی رحمه الله پسر خواجه حسن بوده، و خواجه
حسن پسر شیخ جعفر^(۱۱) دوریستی معروف و مشهور در فنون علوم^(۱۲)؛ مصنف کتب و راوی
اخبار بسیار، و از بزرگان این طایفه و علمای بزرگ بود در هر هفته^(۱۳) نظام الملک

(۱) خ ل : « توفیق دهاد » . (۲) خ ل : « آن بگوئیم و کنیم » . (۳) خ ل : « ستندند
(۴) خ ل : « امامت » . (۵) خ ل : « اما ابوالمعالی امامی » . (۶) خ ل : « پسر
و اعمامی معروف و معتبر و مشهور بودند » . (۷) خ ل : « طایفه » . (۸) خ ل : « و خواجه
احمد مذکور » و در نسخه دیگر « که خواجه مذکور » . (۹) خ ل : « و هر یک از
بزرگان از سلاطین و وزراء عطایا میگرفته‌اند » (۱۰) خ ل : « نگار کن » . (۱۱)
« ابو جعفر » . (۱۲) خ ل : « علم » . (۱۳) خ ل : « و کذا در مجالس المؤمنین » در هر دو هفته

مهرری بدور بست رفتی و از خواجه جعفر^(۱) استماع^(۲) کردی و باز گشتی از غایت فضل و بزرگی او و آن خاندانی است بعلم و عفت و ورع و امانت^(۳) مذکور خلفاً عن سلف^(۴) و این خواجه حسن^(۵) که پدر ابوتراب است با نظام الملك حق خدمت و صحبت و الفت داشته و در حق او مدائح گفته و شتّامی و لعانی نکرده است؛ و بشتّامی^(۶) و لعانی چون موسوم باشد؛ آنرا^(۷) که قصیده ها باشد در فضائل صحابه کبار و از آن یکی این است که تخلص کرده بمدح خواجه نظام الملك رحمة الله علیه

(۱) خ ل : « ابو جعفر » و شاید کلمه « ابو » در این نسخه در این مورد و مورد دیگر سابق بر این (یعنی دو سطر پیش از این) از زیادات نساخ باشد زیرا کنیه این شیخ « ابو محمد » بوده است بنا بر آنکه قاضی ششتري (ره) در مجالس گفته است و یا « ابو عبدالله » بوده است بنا بر آنکه از عبارت صاحب روضات الجنات برمی آید و عبارت هردو در ذیل همین صفحه نقل خواهد شد فراموش : علاوه بر این بسیار بعید است که شخص مسمی بجعفر کنیه « ابو جعفر » برای خود اتخاذ کند و الله اعلم بحقیقه الحال . (۲) خ ل : « سماع » . (۳) خ ل : (و کذا در مجالس المؤمنین و روضات الجنات) (ص ۱۴۴ ، س ۳۳) « و امامت » . (۴) قاضی ششتري (ره) در کتاب مجالس المؤمنین در مجلس پنجم که برای معرفی اعیان فقها، و مجتهدین و متکلمین و مفسرین و محدثین وضع کرده است (ص ۱۹۸) گفته : « الشيخ المعظم المدعو بخواجه جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد الدوریستی الرازی رحمهم الله نسب شریفش بحذیفة بن الیمان که از اکابر و اخبار صحابه حضرت رسول (ص) است منتهی میشود شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضائح آورده که خواجه جعفر مذکور در فنون علوم مشهور بوده و مصنف کتب و راوی اخبار بسیار است و از بزرگان این طایفه و علمای بزرگ ایشان است و در هر دو هفته نظام الملك ازری بدور بست رفتی و از خواجه جعفر سماع اخبار کردی و باز گشتی و خاندان او خاندان بزرگ است که خلفاً عن سلف بعلم و عفت و امامت آراسته بوده اند رحمهم الله تعالی » و خوئساری (ره) در روضات الجنات در ضمن ترجمه همین عالم یعنی شیخ جعفر گفته : « و فی کتاب مثالب النواصب الذی کتبه الشيخ العالم العارف المتبحر الجلیل عبدالجلیل بن محمد القزوی فی تنقیح مسئله الامامة ورد اباطیل العامة بالفارسیة بنقل صاحب المجالس عنه أنه قال فی صفة الشيخ ابي عبدالله المذكور : إنه كان مشهوراً فی جميع الفنون ؛ آنگاه ترجمه عبارت قاضی (ره) را تا آخر نقل کرده است و نیز قاضی مذکور (ره) در مجالس گفته : « الخواجه حسن بن جعفر الدوریستی خلف صدق شیخ جعفر مذکور و در تحلی بفنون فضل و کمال مشهور است گاهی بگفتن شعر میل میفرموده اند و این قطعه از جمله اشعار لطافت آثار اوست » آنگاه دو بیت نقل کرده که عن قریب در همین کتاب ذکر خواهد شد .

باید دانست که این شیخ جعفر از مفاخر فرقه حقه شیعه و اعظم علمای امامیه اثنی عشریه است طالب ترجمه او و سایر معاریف این خاندان بروضات الجنات (ص ۱۴۴) و ریاض العلماء و سایر کتب تراجم مراجعه کند زیرا که اکابر دیگری نیز از این خاندان بقایت درجه معروف بوده اند بطوری که غالب ارباب تراجم بذکر ترجمه ایشان پرداخته اند از آن جمله سرسلسله این خاندان شیخ ابو عبدالله جعفر بن محمد بن احمد بن عباس بن فاخر عیسی دوریستی است و از آن جمله عبدالله بن محمد بن جعفر دوریستی است که در معجم البلدان تحت عنوان « دوریست » و هكذا در مجالس المؤمنین تحت همین عنوان و در غیر این دو کتاب نیز ترجمه او مذکور است هر که خواهد بآن موارد مراجعه کند . (۵) خ ل : « خواجه حسین » . (۶) خ ل : « و بسبایی » . (۷) خ ل : « و شتّامی و لعانی که معروف است نکرده » .

شعر

من قال فيك^(۱) أبابكر خني فانا
صهر النبي و ثانيه وصاحبه
قد كان شيخاً لاهل الدين معتمداً
كانامعاً وهما حبان^(۲) واصطحبا
أم من يقول لفاروق الهدى قدحاً
والا لمعي على في مآثره
أنتى عليهم وأوصى من أرى بهم
أبلغ لديك نظام الملك مالكة^(۳)
هذا لدينى الذى ألقى الاله به^(۴)
منه برىء و ألقاه^(۵) من اللعنا
والمستعان به فى كل ما امتحنا
و صاحباً لرسول الله مؤتمنا
فى الغار ثم هما^(۶) فى موضع دفنا
و القرم عثمان إلا من أتى بزنا
كالشمس يبهر أعلام النجوم سنا
حتى الحسين ابنه والمجتبى حسنا
شفع لهم بدعاء صالح و ثنا^(۷)
(غداً) فقل لى ان ترى به حسنا^(۸)

چنان میپندارم^(۹) که قائل چنین قصیده را نظام الملك نرنجاند .

آنکه گفته : « که در مساجد شیعه اعتقاد اهل سنت نوشته اند^(۱۰) که «خیر الناس

بعد رسول الله (ص) ابوبکر الصديق » و در بعضی مساجد هنوز مانده است .

جواب این کلمات آنست که اعتقاد سنیان باید در دل اهل سنت باشد و چو

بر دیوار مساجد شیعه نوشته باشند پندارم رسم ارزش و قدری^(۱۱) ندارد و علی زعم مصنف

که در مواضع این کتاب یاد کرده است که رافضیان بوبکر و عمر را شتم کنند پس

(۱) خ ل : « فيه » . (۲) اگر نسخه ها صحیح باشد و شعر چنان باشد که در متن ملاحظه
میشود « ألقاه » بمعنی « آراه » خواهد بود که از افعال قلوب است و دو مفعول میگیرد
نظیر آیه مبارکه « إنهم یرونه بعیدا و نراه قریباً » . پس « من اللعنا » مفعول ثانى است
و معنی درست است لیکن صحت این استعمال موقوف است بر ورود « لقی » باین معنی
افت ، و تحقیق آن از کتب لغت و ادب بر عهده طالبان آن است تا صحت استعمال و عدم صحت
آن معلوم شود . (۳) خ ل : « كانا بغار یصاحبان » . (۴) خ ل : « هما » . (۵) خ ل :
نسخه « مالکهم » بود تصحیح شد . (۶) کلمه « لهم » از اضافات ماست و در نسخه مذکور
نبود . (۷) در نسخه این مصراع چنین بود « هذا لدين الذى تلقى الاله به » . (۸)
کلمه « غداً » در این مورد از الحاقات ماست و این بیت و ما قبلش در دو نسخه موجود نیست
و فقط در یک نسخه مذکور است و گمان میکنم نویسندگان آن دو نسخه بجهت کثرت غلطی
از آنها اعراض کرده اند در هر صورت چنانکه در متن مشاهده میشود (بانوجه بوارد الحاق
اضافه که ذیلا اشاره شده است) عبارت نسخه همان طور است و عدم حصول معنای صحیح بجهت
تشویش اصل نسخه میباشد . (۹) خ ل : « وچنان گمان برم » . (۱۰) خ ل : « نیز بنوشته اند »
(۱۱) خ ل : « بس قدری » .

مگر بردیوار مسجد شان بنویسند چنانکه رئیس علی علوی گفت رحمة الله علیه هر جا که ببینید شتم پاره کتید آن بگردن نویسنده باشد و اگر برای آن بیان کرده است که خیر الناس بعد رسول الله (ص) ابوبکر الصديق « را دلالت است بر حقیقت^(۱) مذهب مصنف و مجبران همه عاماء و عقلاء را معلوم است که مکه بهتر است از ری، و کعبه بهتر است از هر مسجدی که در عالم است^(۲) و همه اصحاب فریقین که آنجا رسیده اند دیده اند که بردیوار حرم کعبه نوشته شده است^(۳) « لا اله الا الله، محمد رسول الله، و علی ولی الله » نام علی بولایت با شهادتین متصل کرده است پس این اولیتر که دلالت حقیقت مذهب شیعه امامیه کند تا چون آن داند این نیز در جواب بخواند تادلش تنگ نباشد^(۴) بلکه حق و باطل نه بدین طریق اثبات کنند « اعرف الحق تعرف اهله » و در جواب جنگ نباشد و مصنف نومسلمان شده مگر دلتنگ نباشد^(۵) والحمد لله رب العالمین .

آنکه گفته : « خواجه خجندی رحمة الله علیه^(۶) گفت : این هاجدان باطنی علیهم لعائن الله باری مردی مینمایند و قلاعی و ولایتی بدست گرفته اند و راهها میزنند و درباره اعتقاد خود در جولایتی مینمایند و رافضیان^(۷) با مال و ملک در شهر هارقه نشسته اند و فرمان دهند و همه بسعادت ترکان حنفی و سنّی و ببرکات صلابت عمری که این شهرها را بر آری و قوت و هیبت او ستند و بسعی امیران غازی چون سعد و قاص و خالد ولید و مثنی حارثه^(۸) و عکرمة و بو عبیده جراح و شرحبیل بن حسنه و نعمان بن مقرن و

(۱) این کلمه در نسخه ها « حنفی نوشته شده است چون قطعاً مصحف « حقیقت » میباشد تصحیح گردید و شاید در اصل کلام مصنف « حقی » بوده است چنانکه از بعضی نسخه ها بر میآید والله اعلم .
 (۲) خ ل : « از مساجد عالم » . (۳) خ ل : « نوشته است که » . (۴) خ ل : « باشد » .
 (۵) خ ل : « دلگیر نشود » . (۶) خ ل : « رحمة الله » . (۷) خ ل : « رافضی باری »
 و در نسخه دیگر « رافضی باری کیست » . (۸) در دو نسخه « منتهی » ذکر شده است و بطور قطع مصحف و منلوط است و صحیح آنست که در متن است و مراد مثنی بن حارثه قبیانی است که از بزرگان عرب و صنادید و شجمنان عصر خود بوده است و در اراضی کوفه سکونت و اقامت داشته است و او همان کس است که در سال سیزدهم هجرت یعنی او آخر خلافت ابوبکر و اوائل خلافت عمر بدستور ابوبکر و عمر بجنک با عجم آغاز کرده است و مراد از « عکرمة » عکرمة بن ابی جهل است که در عهد خلافت ابوبکر بهمدستی زیاد بن ابیه بر کوی اُحمت بن قیس کندی و طرفداران او که متهم بارتداد شده بودند مأموریت یافته است و تفصیل این قضیه و سائر احوالش از موارد و مظان آنها مطالبه شود . و مراد به شرحبیل بن حسنه همان صحابی معروف است که در دوره خلافت ابی بکر خواری دید و

نعیم بن مقرن، و سوید بن مقرن^(۱) که منبر^(۲) بری نهادند و ابو موسی که خوزستان

صورت آن رؤیاء را بر ابوبکر عرضه داشت و آن امر یکی از دواعی و بواعث افتتاح حمله مسلمانین بمملکت روم گردید و شرحبیل مذکور یکی از سرداران نامی لشکر اسلام بود است که فتوحات شایانی را انجام داده است و مختصر ترجمه حال او همانست که در تاج العروس ذکر شده است بدین عبارت « شرحبیل (کز عبیل) بن حسنة صحابی وهی (ای حسنة) امه، و ابو عبدالله بن المطاع التمیمی ابو عبدالله الامیر حلیف بنی زهرة ممن هاجر إلی الحبشة وهو أحد أمراء أجناد الشام، روی عنه عبدالرحمن بن غنم، و شرحبیل بن شفة توفی سنة ۸۱ » .

(۱) نعمان و نعیم و سوید باهم برادرند و از سرداران معروف اسلامند که فتوحات شایانی بدست ایشان انجام گرفته است و از جمله هفت برادر صحابی معروف هستند که اسامی شان در کتب مبسوطه مذکور است و اینکه گفته « منبر بری نهادند » اشاره بفتح ری است که بدست نعیم بن مقرن در سال بیست و دوم هجرت بعد از فتح همدان انجام گرفته است و سوید بن مقرن نیز در این فتح بوده است و بعد از این فتح بدستور عمر بن الخطاب برادرش نعیم او را بتسخیر دامغان مأمور کرده و او قومس و دامغان و بسطام و گرگان و طبرستان را گرفته است لیکن نعمان در فتح ری نبود چه او در جنگ نهاوند بدستور عمر بن الخطاب بعد از پیشنهاد و تصویب امیر المؤمنین علی (ع) سردار لشکر اسلام بود و در همان جنگ با برادر دیگر خود معقل بن مقرن بسال بیست و یکم هجری بقتل رسیده بودند و تفصیل خدمات و فتوحات ایشان را از کتب مبسوطه باید خوانند **تنبیه** - فیروز آبادی در قاموس در ماده « قرن » گفته : « و عبدالله، و عبدالرحمن، و عقیل و معقل، و النعمان، و سوید، و سنان اولاد مقرن (کحدث) صحابیون » و وجه مذکور نبودن « نعیم » در این عبارت یکی از دو وجه درست میشود؛ اول - بآنکه جزری در اسد الغابة در ضمن ترجمه « نعمان » ذکر کرده است باین عبارت « قال مصعب . هاجر النعمان بن مقرن و معه سبعة إخوة له » چه این عبارت نص است در اینکه ایشان هشت نفر بوده اند پس هفت نفر که اسم ایشان در عبارت صاحب قاموس مذکور است بضمیمه نعیم که نام او بجهت غفلت و عدم اطلاع یاسهو و اشتباه از قلم صاحب قاموس افتاده است هشت میشوند لیکن این وجه معارض است ب بعضی عبارات اهل فن که بهفت بودن این برادران در آنها تصریح شده است از آن جمله عبارت زبیدی است که عن قریب در اینجا نقل میکنیم **و از آن جمله عبارت جزری** است در اسد الغابة که در ترجمه معقل بن مقرن مزنی گفته . « تقدم نسبه عند أخیه سوید وهو أخو النعمان بن مقرن و كانوا سبعة إخوة کلهم هاجر و صحب النبی (ص) و لیس ذلك لاحد من العرب، قاله الواقدی و ابن نمیر أخرجه الثلاثة، قلت : کذا نقل ابو عمرو عن الواقدی و قد ذکر ابو عمرو أيضاً ان بنی حارثة بن الاسلامیین كانوا ثمانية أسلوا کلهم و شهدوا بیعة الرضوان ذکر ذلك فی هند بن حارثة أخرجه الثلاثة » . **و نیز این عبارت او** که در ترجمه سوید بن مقرن گفته : « أخبرنا ابراهیم بن محمد بن مهزبان و غیر واحد باسناد هم إلی أبی عیسی الترمذی قال : حدثنا أبو کریب، حدثنا الحارثی، عن شعبة بن حصین، عن هلال بن یساف، عن سوید بن مقرن قال : لقد رأیتنا سبعة إخوة مالنا خادم إلا واحدة فلطمها أحدنا فأمر النبی (ص) أن نعتقها » . **وجه دوم** آنکه ایشان هفت نفر بوده اند و در بیان اسم اشتباه و سهوی شده است مثل اینکه بجای نعیم اسم دیگری ذکر شده باشد و تأیید میکند این وجه را اینکه بعضی از این برادران را جزری و غیر او در ضمن صحابه معرفی نکرده اند مثل عبدالرحمن، و زبیدی در تاج العروس در شرح عبارت فیروز آبادی گفته : « و لیس فی الصحابة سبعة إخوة سواهم أما عبدالله فروی عن ابن سیرین و عبدالملک بن

(۲) کلمه « منبر » در نسخه ها « خبر » نوشته شده بود تصحیح شد .

اصفهان^(۱) و غیر آن سید^(۲) و عتاب بن ورقاء^(۳) و عاصم بن عدی^(۴) و غیر هم و زهره

« بقية حاشية صفحة ۱۱۲ »

عمیر و آخوه عبدالرحمن ذکره ابن سعد، و آخوه عقیل یکنی اباحکیم له وفادة، و آخوه معقل یکنی ابا عمرة و كان صالحاً نقله الواقدي، و آخوه النعمان كان معه لواء مزينة يوم الفتح، و آخوه سويد یکنی ابا عدی روى عنه هلال بن يساف، و آخوه سنان له ذکر فی المغازی ولم یرو « و از این عبارت بر می آید که عبدالرحمن را فقط ابن سعد ذکر کرده است در هر صورت همه کتب تواریخ اسلامی که بذکر فتوحات عرب و ذکر سیر و مغازی ایشان باعجم پرداخته اند بالاتفاق نعیم را بانسبت فتوحات شایان باو ذکر کرده اند و جزری در اسدالغابه در باره او این عبارت را گفته : « نعیم بن المقرن أخو النعمان بن المقرن المزني خلف أخاه النعمان لما قتل بنهاوند و أخذ الراية فدفعها إلى حذيفة بن اليمان؛ و كانت علي يد نعیم فتوح بفراس، و نعیم و إخوته من جلة الصحابة و من وجوه مزينة؛ و كان عمر بن الخطاب يعرف لنعمان و نعیم فضلها، أخرجه أبو عمر مختصراً ». و ماغانی (ره) در تنقیح المقال گفته : « النعمان بن مقرن عدو الشيخ (ره) فی رجاله من أصحاب رسول الله (ص)، و وصف فی کتب رجال العامة بالمزني؛ سكن البصرة و تحول منها إلى الكوفة و قدم المدينة و فتح القادسية ثم مضى إلى قتال الفرس بنهاوند و معه جماعة منهم حذيفة بن اليمان؛ و قتل بها يوم الجمعة سنة إحدى و عشرين فی زمن عمر بن الخطاب و قد ذکر أبو جعفر محمد بن جریر الطبری فی کتاب التاریخ وقعة نهاوند و أنها كانت بأمر علی بن أبی طالب و مشورته، و أن عمر بن الخطاب اختار النعمان بن مقرن أميراً على الجيش و كان بالبصرة، و أنه إن قتل فالامير حذيفة بن اليمان، فان قتل فالامير نعیم بن مقرن أخو النعمان المذكور ». بازی عدم ذکر صاحب قاموس نعیم را در عداد اولاد مقرن ضرری نمیرساند بعد از آنکه بودن او از جمله اولاد مقرن در نزد مهرة ارباب فن و اهل اطلاع بتراجم احوال و نزد صاحبان کتب مغازی و سیر آفتابی و کالشمس فی رائمة النهار بوده باشد با آنکه زبیدی با وجود سکوت خود در شرح آن عبارت صاحب قاموس که ذکر شد در ماده « نعم » در شرح این عبارت صاحب قاموس : « و نعیم کز بیرسته مشر صحابياً » نعیم بن مقرن را جز، همان شانزده نفر صحابی مراد در کلام صاحب قاموس معرفی کرده است و طالب تفصیل و تحقیق مبسوط بمراجع مفصله مراجعه کند چه اینجا گنجایش تفصیل ندارد.

(۲) مراد بآبو موسی « أبو موسی اشعری » است که فتح اهواز بسال نوزدهم هجری و

همچنین فتح اصفهان بسال بیست و یکم هجری بدست او انجام گرفته است. (۲) خ « بستندید »

(۳ و ۴) مراد « عتاب بن ورقاء ریاحی تمیمی » است که از فرسان نامی و شجمن معروف

و دلیران با کفایت بوده است و همان امیر معروف است که در سال شصت و چهار هجری از جانب عامر بن

مسعود که در آن اوان امیر کوفه بوده است بجنگ با مردم شهرری مأمور شده است چه اهالی

ری بعد از مرگ یزید بن معاویه لوای مخالفت برافراشته بودند پس عتاب این مأموریت را

بسن کفایت انجام داده است و عبارت ابن اثیر در این باب در ضمن قضایای سال ۴۰ هجری است :

« فی هذه السنة بعد موت یزید خالف أهل الری و كان علیهم الفرخان الرازی فوجه إليهم

عامر بن مسعود و هو أمير الكوفة محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زرارة بن عدس التیمی فلقبه

أهل الری فانهمز محمد، فبعث إليهم عامر عتاب بن ورقاء الرياحی التیمی فافتلوا قتالاً شديداً

فقتل الفرخان و انهزم المشركون » و او در اوائل ظهور خوارج یعنی سال شصت و هشت هجری

از جانب مصعب بن زبیر و الی اصفهان بود و با خوارج جنگهای سخت کرده و فتوحات بنام را

انجام داده است و نیز در همین سال از جانب مصعب بقتال اهالی شهرری مأمور گردیده است

چه اهالی آنجا از مساعدت یزید بن حارث رویم خودداری کرده و از شهر خود در مقابل خار جیان

« بقية حاشية در صفحة ۱۱۴ »

بن حویبه^(۱) و عبدالله بن عامر^(۲) که خراسان بستند^(۳) چه اگر بر شمارند که
هر یکی و نام هر یکی^(۴) کتابها خواهد و همه در کتب مغازی^(۵) هست از حربهای مغرب
و فتوح مشرق^(۶) که در عهد ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و بنی مروان و همه بزرگان
بنی عباس چه کرده اند تا بدان حد که در حصار شهری از شهرهای خراسان^(۸) در مدتی
که لشکر اسلام حصار میدادند و دشوار^(۹) بودستند؛ زهره بن حویبه گفت بجاء محمّد
که مرا بر سپری نهید در شب تاریک و سپر را^(۱۰) بنیزها برگزید و بر باروی شهر نهید

« بقیه حاشیه صفحه ۱۱۳ »

دفاع نکرده بودند بلکه با ایشان ساخته بودند و عبارت ابن اثیر در این باب در ضمن و قایم
سال نامبرده این است : « وفيها أمر مصعب عتاب بن ورقاء الرياحي عامله علي إصبيان بالسبي
إلى الرى و قتال أهلها لمساعدتهم الخوارج على يزيد بن الحرث رويم و امتنا هم من مدینتهم
فسار إليهم عتاب فنزلهم و قاتلهم و عليهم الفرخان و ألح عليهم عتاب بالقتال ففتحها عنوة و غنم ما فيها
و افتتح سائر قلاع نواحيها » تا بالاخره بسال هفتاد و هفت هجری از جانب حجاج بن یوسف تفرغ
بجنگ شیب بن یزید خارجی مأمور شده است و در این جنگ هم او و هم زهره بن حویبه آن
الذکر که در این ایام پیری کهن سال بوده است و هم جمعی کثیر دیگر از وجوه عرب و فرسان قبا
و مخصوصاً اعیان و اشراف عراق بدست شیب مذکور بقتل رسیده اند و ابن اثیر این واقعه
در ضمن وقایع ۷۷ هجری تحت عنوان « محاربة شيب عتاب بن ورقاء و زهره بن حویبه و قتلها
ذکر کرده است و همچنین طبری در تاریخ خود (ج ۷ ، ص ۲۴۲) و در دنباله همین جنگ خالد
همین عتاب بکین خون پدر بقتل « مصاد » بهادر شیب و « غزاه » زوجه شیب موفق شده است
بستانی در دائرة المعارف گفته : « عتاب بن ورقاء، رياحي تميمي امير اصفهان از رجال
« بقیه حاشیه در صفحه ۱۱۵ »

(۱) زبیدی در نایج العروس در ماده « حو » (بتشدید واو) گفته است : « زهره بن حویبه
(بروزن غنیه) نام يك نفر تابعی است و گفته اند که او صحابی بوده است و برخی نام پدر
اورا بجیم یعنی « جویبه » نوشته اند و مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملک معروف بسپهر درج
خلفای ثلاثه از ناسخ در کتاب اصحاب اورا چنین معرفی کرده « زهره بن حویبه (بروایتی باجیم
هو زهره بن حویبه بن عبدالله بن قتاده است که نسب او بسعد بن زید مناة بن تميم میرسد در جنگ
قادسیه چنانکه بشرح رفت جالینوس بدست او مقتول گشت » و مادر ضمن ترجمه عتاب بن ورقاء
از مورخین نقل کردیم که تاریخ قتل او بسال ۷۷ هجری بوده است . (۲) مراد عبدالله بن
عامر بن کر بزین ربیعه بن حبیب بن عبدالشمس است و مادر او دختر بیضاء بوده است و بیضاء
دختر عبدالمطلب ، و این عبدالله پسر خاله عثمان بن عفان است که در سال بیست و هشت هجری
از جانب عثمان بحکومت بصره بجای ابو موسی اشعری منصوب گشته است و او در آن وقت جو
بیست و پنج ساله بوده و هم در آن سال او بدستور عثمان بتسخیر فارس و خراسان مأمور شد
و این کار مهم (یعنی تسخیر فارس و خراسان) را بیترین و جہی در اندک مدت انجام داد
است طالب تفصیل بکتاب تواریخ مفصله مراجعه کند . (۳) عبارت میان دو ستاره در یکے نس
نیست . (۴) خ ل : « کردار هر یک و نام هر یک » . (۵) خ ل : « کتب و مغازی
(۶) خ ل : در دو نسخه بجای « از حربهای مغرب و فتوح مشرق » و عراق و فتوح عجم
(۷) خ ل : « و همه روزگار » . (۸) خ ل : « خوزستان » . (۹) خ ل : « دشوار
(۱۰) خ ل : « و سپرها را » .

ن دیگر من خود ترتیب کنم اورا بده مرد برگرفتند و بر باروی شهر نهادند او خود
 ادر شهر افکند و بانگ بر گبرکان زد ایشان^(۱) گفتند عرب آمد درهم افتادند و
 جوی خون روان شد^(۲) تا عرب گفتند^(۳) : شیری تنها شهری بستند .

جواب این کلمات بانصاف تأمل باید کردن^(۴) تا فائده حاصل شود اما آنچه
 حواله کرده است بخواجه امام خجندی پندارم که با عقل و دانش او این سخنها نگفته
 باشد که این سخن جاهلان است نه حدیث عالمان^(۵) و دروغ بروی نهاده است
 چنانکه در مواضع این کتاب بسی دروغ و بهتان است بر خدای و رسول و اهل بیت

بینه حاشیه صفحه ۱۱۴

دولت بنی امیه بود و چون یزید پسر معاویه مرد و اهل ری سر بمصیان بر آوردند (۶۴ هجری
 مطابق ۶۸۴ میلادی) و محمد بن عمیر تمیمی را که مأمور بجنگ با ایشان شده بود شکست دادند
 عتاب بن ورقاء را بجنگ ایشان فرستادند و چند بار میان عتاب و ایشان زد و خورد واقع شد و در همه
 آنها عتاب برایشان غالب آمد و چون اهل عراق ربه طاعت بنی امیه را در گسستند و با عبدالله
 بن زبیر بیعت کردند و مصعب پسر زبیر والی بصره شد عتاب را از جانب خود عامل شهر اصفهان
 گردانید و بسال ۶۸ هجری اورا بری فرستاد تا با اهل آنجا بجنگد زیرا اهل ری بخوارج
 کمک کرده بودند و از وظیفه خود در باره حفظ شهر و دفاع از دشمن خودداری کرده بودند
 بس عتاب بری آمده و بضرپ شمشیر ری را گرفت و آنچه را که بدستش رسید بقتلیمت برد و
 همچنین دیگر دژها و قلعه هارا که در اطراف ری بود تحت تصرف در آورد و چون مصعب کشته
 شد و دوباره بنی امیه بر بلاد از دست داده خود ظفر یافتند و بر عراق مستولی شدند عتاب از
 جمله آنان بود که با عبدالله بن مروان مکاتبه کرده و بوسیله کنایت با او بیعت کردند و
 در زمان حکومت حجاج بر بصره هنگامی که کار شیب خارجی در مدائن بالا گرفت حجاج عتاب را
 بجنگ شیب روانه کرد و عتاب و سائل جنگ فراهم کرده و با شیب بجنگ پرداخت و در همان جنگ
 کشته شد چنانکه در ترجمه شیب (ج ۱۰ ، ص ۴۵۰) گزارش یافت و این قضیه بسال ۷۷
 هجری (مطابق ۶۹۷ میلادی) روی داد . و زبیدی در تاج العروس تصریح کرده است که عتاب
 بروزن شداد یعنی بفتح عین و تشدید تا، از اعلام اشخاص است . و طالب تفصیل ترجمه عتاب بکتاب
 تواریخ مفصله از قبیل کامل ابن اثیر و تاریخ ابن خلدون و روضة الصفاء و ناسخ التواریخ و کامل هیردو
 غیر اینها از مفصلات مراجعه کند . و « عاصم بن عدی » گویا مراد بآن همان است که مرحوم
 مامقانی اورا در تنقیح المقال چنین معرفی میکند : « عاصم بن عدی البلوی ابو عبدالله و قبل
 ابوصبر و ، عده ابن عبدالبر و ابن منده و ابونعمیم من الصحابة ، و هو سید بنی العجلان شهید بدرأ
 واحداً و الخندق و المشاهد كلها ، ولم اتحقق حاله ، و توفی سنة خمس و أربعین و قد عاش مائة
 و خمسة عشر سنة ، و قیل مائة و عشرين سنة » و طالب تفصیل بمراجع مفصله رجوع کند .

(۱) خ ل : « و بانگ بر زد گبرکان » . (۲) خ ل : « و جوی خون رانندند » . (۳) خ ل :
 « میگفتند » . (۴) خ ل : « بانصاف مطالعه کند » . (۵) خ ل : « و حدیث عالمان نیست » .

وصحابه و بر شیعه^(۱) و وزر و وبال آن بگردن چنین ناقل خواهد بود^(۲) پس اگر خجندی گفته است خطائی موحدش رفته باشد^(۳) که امامی از آن مسلمانان گوید که ملحدان باری مردی مینمایند و کاری میکنند این قدر ندانسته باشد^(۴) که ملحدان هر چه میکنند تمویه و زرق و شعبده باشد؛ راه زنند و خون بناحق ریزند و طریق شان مزوری است و کیش شان باطل و چنین افعال و اقوال^(۵) را بمردی و صلابت نسبت بدادن غایت^(۶) جهل و نادانی باشد و آنچه گوید که «ملحدان رجولیتی مینمایند» پنداری که با دعوی عالمی معنی رجولیت و فتوت هنوز ندانسته است^(۷) که درجه و که استعمال کنند که آن خصلتی است از ایمان و اعتقاد و مسلمانی و امانت^(۸) و دیانت و ملحدان از این همه بری باشند^(۹) بیاید دیدن و دانستن که در این اجراء غرامت بر که خواهد بود!^(۱۰)

جواب آنچه گفته که: « رافضیان در همه شهرها مرفقه و آسوده نشسته اند یا ملك و مال ». انصاف آنست که این خواجه که تشنیع بر این طایفه زده است بایستی پیوسته جهاد را میان بسته بودی؛ بروم و ولایت فرنگ و دیار ملاحده رفته قتل و نهب میکردی و يك ساعت نیاسودی از رنج مجاهدت و کدام^(۱۱) طایفه بودند که بجهادی رفتند که شیعه با ایشان نبودند و موافقت^(۱۲) نکردند پس این طریقه امراء و ولایه و شحنگان باشد که^(۱۳) شرّ اعدای دین از مسلمانان کفایت میکنند^(۱۴) نصر هم الله، نه خجندی میکند و نه حلاج و نه مشاط^(۱۵) و نه دیگران؛ همه خوش میخورند و می خسبند و مرفقه و آسوده اند و سادات شیعه اگر مالی دارند یا ملکی^(۱۶) چنان دارند که دیگران.

جواب آنچه گفته که: « فتح دیار گبرکان و کافران در عهد عمر خطاب بود ». چنین است و بر این قول انکاری نیست اما ذکر^(۱۷) اسامی آن مبارزان و نیکانی که

(۱) عبارت میان دو ستاره در يك نسخه نیست . (۲) خ ل : « ناقل است » . (۳) خ ل : « موحدش باشد » . (۴) خ ل : « ندانسته است » . (۵) خ ل : « احوال و افعال » . (۶) خ ل : « علامت » . (۷) خ ل : « معنی رجولیت ندانسته است » . (۸) خ ل : « و امامت » . (۹) خ ل : « بری و مبرالند » . (۱۰) خ ل : « بر که لازم است » . (۱۱) خ ل : « از رنج و مجاهده و این کدام » . (۱۲) خ ل : « که ایشان موافقت نکردند » . (۱۳) خ ل : « که خود میکنند و » . (۱۴) خ ل : « کفایت مینمایند » . (۱۵) خ ل : « و نه شانه تراش » (شانه تراش معنی مشاط است بفارسی) . (۱۶) خ ل : « سادات و شیعه اگر مالی و ملکی دارند » . (۱۷) خ ل : « اما ذکر » .

یاد کرده اند و غزاء و فتحها بدست و تیغ ایشان شده^(۱) همچنین است جزا هم الله عن
 اسلام و المسلمین خیراً؛ اما باین همه رنجها که دیده اند^(۲) از نخوردن و نخفتن
 سفر^(۳) کردن و پشت بر خانه و عیال کردن و نفس و جان و مال فدای دین و شریعت^(۴)
 دن بایست که جزاء بر عمل بودی هیت رسم که بقیامت مالک الملک ایشان را محروم
 داند^(۵) و این همه رنجها ضایع کند^(۶) و کس را زهره اعتراض نباشد که ثواب و
 جزاء در مشیت است اما چه توان کردن^(۷) که مخالفت^(۸) اهل سنت و جماعت کردن
 فضی^(۹) باشد تا بقول مجبران با همه رنج که عمر برده است^(۱۰) او را جزائی نباشد
 مالک الملک چون خواهد با آخر^(۱۱) کار باز ستاند زهی دوستی عمر اوزهی مذهب
 اعتقاد! پس مدح و ثنای عمر^(۱۲) بر اصل مجبری بی فائده باشد^(۱۳).

جواب آنچه گفته که: «فتحهای اسلام در عهد ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه
 مروانیان و عباسیان بوده است» از غایت ناصبی و خارجتی امیر المؤمنین (ع) را یاد
 رده است نیک آمده است تا در هر فصل که هر عاقل بخواند سیرت و اعتقادش بداند که
 ترا اگر علی مرتضی (ع) بمذهب مجبران منزلت ابوبکر و عمر ندارد^(۱۴) نه کمتر از خالد
 سعد و شرحبیل است^(۱۵) اما چون خالد پسر ولید مغیره^(۱۶) است که دشمن مصطفی بود
 سعد چون پدر^(۱۷) عمر است که سر حسین علی (ع) بریده است^(۱۸) و شرحبیل چون مشیر^(۱۹)
 باویه است در کشتن حسین علی (ع)^(۲۰) خواجه فریضه داند که نام ایشان بنیکی
 د کند^(۲۱) اما چون نوبت بعلی و آل علی (ع) رسد بفض مادر آورده اش^(۲۲) رها نکنند
 این چه سود^(۲۳) که قرآن و اخبار از فضائل و مناقب ایشان مالا مال است و عقل همه

(۱) خ ل: «بر آمده است» . (۲) خ ل: «که کشیدند و بدیشان رسیده است در آن
 روایت» . (۳) خ ل: «و سفر دراز» . (۴) خ ل: «دین و شریعت و اسلام» .
 (۵) خ ل: «رها کند» . (۶) خ ل: «ضایع باشد» . (۷) خ ل: «اما خواجه نمیداند
 توان کردن» . (۸) خ ل: «مخالفت» . (۹) خ ل: «رافضی» . (۱۰) خ ل:
 برده باشد» . (۱۱) خ ل: «تا با آخر» . (۱۲) خ ل: «عمر را» . (۱۳) خ ل:
 فائده نمیدانم» . (۱۴) خ ل: «نداشت» . (۱۵) خ ل: «کمتر از خالد و سعد و شرحبیل
 ندارم نباشد» . (۱۶) خ ل: «آیا خالد ولید مغیره» . (۱۷) خ ل: «و سعد پدر» .
 (۱۸) خ ل: «بیرید» . (۱۹) خ ل: «شرحبیل مشیر» و در نسخه دیگر «نه مشیر» .
 (۲۰) خ ل: «حسین بن علی» . (۲۱) خ ل: «فریضه شناسد نام ایشان بنیکی یاد کردن» .
 (۲۲) خ ل: «مادرش» و گویا تصحیف «مادریش» میباشد . (۲۳) خ ل: «اما چه سودش دهد» .

عقلاء بر فضل و عصمت ایشان گواه^(۱).

جواب آنچه گفته که : « بنی امیّه و مروانیان فتحها کردند » راست میگوید و آن را انکار نمیتوان کردن تفصیلاً اینست که اولین فتحی که بنی امیّه در اسلام کردند آن بود^(۲) که حسین علی سبط مصطفی (ص)^(۳) را با هفتاد و دو نفس^(۴) قرشی و فاطمی و شیعی بدشت کربلا بکشتند و سرهای شان بر سر نیزه کردند و بشام بردند الحق این فتحی عظیم باشد^(۵) . . . ! الویل تم الویل لهم .
و فتحهای مروانیان آنچه از آن بازتوان گفت^(۶) آن بود که هزار ماه کم پنجاه^(۷) علی مرتضی (ع) را بر منابر^(۸) آشکا را لعنت میکردند و فتح بنی امیّه و مروانیان این بود که بیان کرده شد والسلام علی رسول الله وآله .

أما آنچه گفته که : « زهرة بن حویة گفت که : مرا بر سپری نهید و بر سر نیزه ها کنید و بر باروی شهر گذارید چنان کردند و او تنها شهر بستد » . راست میگوید اما پنداری که فراموش کرده است * آن فصل که در اول این کتاب بیان کرده که در محالات رافضیان یکی این است که « گویند : علی را در منجیق نهادند و تنها در قلعه رفت که در او اند هزار مرد بودند » و گفته است : « این معنی چگونه روا باشد ! » بجهل و غفلت *^(۹) منسوب کرده و این آیت با استشهاد آورده که « ولا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة » . آری شیر خدا و شمشیر مصطفی (ص) را روا نباشد که تنها بقلعه رود کمتر کسی از صحابه را روا باشد که بر سپری نهند و در شهری اندازند و او آن شهر بستد و آیت « ولا تلقوا » را اثری نباشد . پنداری اینجا روا باشد ببرکات عاص و وقاص و آن ببرکت مصطفی (ع) و نزول جبرئیل و قرآن^(۱۰) و مردانگی علی مرتضی (ع) مجوز نباشد

(۱) خ ل : « بر عصمت و فضل ایشان گواه است » . (۲) خ ل : « آن را میگوید » . (۳) خ ل : « امام حسین (ع) » . (۴) خ ل : « با هفتاد تن » . (۵) خ ل : « عظیم است » . (۶) خ ل : « و فتحهای مروانیان آنچه توان باز گفت یکی » . (۷) خ ل : « که هزار کم پنجاه ماه » . (۸) خ ل : « بر منابر و مناثر » . (۹) خ ل : « و شهر هائی که ایشان کشوده اند و فتح که بنی امیّه و بنی مروان کرده اند » . (۱۰) خ ل : « بجای عبارت میان دو ستاره » . این فصل را در اول کتاب بر سبیل انکار بیان کرده و از محالات میدانند و میگویند که رافضی میگویند که علی را در منجیق نهادند و تنها در قلعه رفت که هزار مرد دروی بودند این معنی چگونه روا باشد و بجهل و غفلت امیر المؤمنین (ع) را » . (۱۱) خ ل : « و نیزه جبرئیل و قرآن مجید » .

وادر عقل و عرف مستحیل نماید^(۱) و این معنی از شیعه محالات و ترهات^(۲) باشد اما از اهل سنت و جماعت فضیلت و کرامت بود و هر عاقل عالم که باستقصاء در این فصل تأمل^(۳) کند بداند که این مصنف را با امیر المؤمنین (ع) چه خصومت و عداوت است! « ولا یحبّه الا مؤمن تقی »، « ولا یبغضه الا منافق شقی ».

آنکه گفته : « و چون خوارج با صلابت و سختیهای ایشان بر ولایات^(۴) و ممالک غالب شدند مهلب بن ابی صفره و پسرش یزید بن مهلب با آن نه برادر^(۵) دانی که چه کردند و در خراسان عبدالله خازم^(۶) و قتیبه بن مسلم^(۷) که سمرقند ستدور کعب بن ابی سود^(۸)

(۱) خ ل : « مستحیل باشد » . (۲) خ ل : « و این معنی از محالات شیعه و ترهات ایشان » .
 (۳) خ ل : « بتأمل و استقصاء در این فصل نظر » . (۴) خ ل : « و سختی ایشان در ولایت » .
 (۵) مهلب بن ابی صفره آزدی سر سلسله خاندان مهالبه (آل مهلب) است که باتفاق مورخین در دولت بنی امیه کریمتر از این خاندان بعرضه ظهور نرسیده است علاوه بر جود و سماحت در بردلی و شجاعت نیز در درجه اول بودند و ابو صفره پدر مهلب که موسوم بظالم بن سراق است از اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) است و علامه (ره) در ترجمه او گفته : « کان شیعیاً و قدم بعد الجمل و قال لعلی (ع) : أما والله لو شهدتک ما فانتک آزدی ؛ مات بالبصرة و صلی علیه علی (ع) » و این خلکان در ضمن ترجمه مهلب گفته : « و کان المهلب المذكور من أشجع الناس و حمی البصرة من الخوارج و له معهم وقائع مشهورة بالاهواز استقصی أبو العباس المبرد فی کتاب الکامل اکثرها فهي تسمى بصرة المهلب لذلك » و مهلب کثیر النسل بوده و اولاد و اعقاب بسیار داشته است بطوری که ابن قتیبه در کتاب معارف گفته است : « و یقال إنه وقع إلى الارض من صلب المهلب ثلاثمائة ولد » و یزید بن مهلب پسر ارشد اوست که بعد از فوت پدر بجای او بامارت و ولایت خراسان منصوب گردید و ترجمه آل مهلب و ذکر فتوحات ایشان در بلاد خراسان و وصف محاربات ایشان با خوارج و غیر خوارج و سائر قضایای ایشان از قبیل قتل شان و انقراض رشته امارت شان و غیر ذلك بطور تفصیل و شرح و بسط تمام در کتب سیر و تواریخ و تراجم احوال بلکه متفرقا در کتب ادب و اخلاق و غیر آنها نیز مذکور است هر که بخواهد بآنها مراجعه کند .
 (۶) مراد عبدالله بن خازم سلمی والی خراسان است زبیدی در تاج العروس در مادة « خزم » (بخاء معجمه و زاء معجمه) گفته : « و عبدالله بن خازم بن أسماء بن الصلت أبو صالح السلمی أمير خراسان بطل مشهور جرت له حروب كثيرة و یقال له صحبة » (سپس بذکر اعقاب او پرداخته) و ابن اثیر در اسد الغابة بعد از ذکر نام و نسب او مفصلتر از آنچه ذکر شد گفته : « شجاع مشهور و بطل مذکور روی عنه سعد بن الارزق و سعید بن عثمان قبل له صحبة و فتح سرخس و کان امیراً علی خراسان ایام فتنة ابن الزبیر و اول ما ولیها سنة أربع و ستین بعد موت یزید بن معاوية و ابنه معاوية و جرى له فیها حروب كثيرة حتی تم أمره بها و قد استقمینا أخباره فی کتاب الکامل فی التاریخ و قتل سنة إحدى و سبعین بخراسان فی الفتنة » لیکن در کامل وفات او را در سال هفتاد و دوازده ذکر کرده است (ج ۴ ، ص ۱۳۴) پس بالفظ « إحدى » اشتباهاً بجای « اثنتین » ذکر شده است یا بالعکس و تحقیق آن از مواردش بعمل آید .
 « بقیه در صفحه ۱۴۰ »

وأسد بن عبدالله^(۱) و جراح بن الحكم^(۲) وأحنف بن قيس^(۳) وغيرهم رضوان الله عليهم

« بقیہ حاشیہ صفحہ ۱۱۹ »

(۷) مراد قتیبة بن مسلم معروف است کہ در زمان عبدالملک بن مروان از جانب حجاج بن یوسف ثقفی امیر خراسان بوده است و پیش از آن والی ری بوده است و ابن خلکان در ضمن ترجمہ اش گفته : « وهو الذی افتتح خوارزم و سمرقند و بخارا و قد کانوا کفروا ؛ و کان شهياً مقدماً نجیباً (یعنی آن قال) و قال أهل التاريخ بلغ قتیبة بن مسلم فی غزواته و التوغل فی بلاد ماوراء النہر و انتاح القلاع و استباحة البلاد و أخذ الاموال و قتل الفئاک ما لم یبلغه المهلب بن أبی صفرة لا غیره حتی أنه افتتح خوارزم و سمرقند فی عام واحد » آنگاہ قصہ نقل کرده کہ مانند دلیلی بر این مدعی می باشد و بسال نود و شش بدست و کعب بن حسان بقتل رسیدہ است و ترجمہ قتیبة بطور تفصیل با ذکر تمام خدماتش در کتب تواریخ و تراجم مذکور است بآنها مراجعہ شود (۸) مراد بو کعب بن أبی سود « أبو مطرف و کعب بن حسان تمیمی » است کہ قتیبة بن مسلم را در خراسان کشت چنانکہ بالأذری در فتوح البلدان تحت عنوان « جرجان و طبرستان و نواحیها » (ص ۳۳۱) گفته : « وحدثنی عباس بن هشام الكلبي ، عن أبیه ، عن أبی مخنف و غیره قالوا : لما ولی سلیمان بن عبدالملک بن مروان الامر ولی یزید بن المهلب بن أبی صفر العراق فخرج إلی خراسان لسبب ما کان من التواء قتیبة بن مسلم و خلافه علی سلیمان و قتل و کتب بن أبی سود التیمی إلیه » (إلی آخر عبارته) و صاحب روضة الصفاء (ج ۳ ، ص ۹۶) تصدیق عنوان « ذکر سلطنت سلیمان بن عبدالملک » در ضمن ذکر وقایع مهمہ گفته : « در بدست حکومت سلیمان قتیبة بن مسلم بنا بر آنکہ خلج او را قبول کرده بود و استدعاء و لیدر آن آن باب مسموع داشته از سلیمان خائف کشت و خواست کہ امراء قبائل عرب را کہ در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان موافق سازد هیچکس این معنی را از او قبول نکرد (تا آنکہ) » بقیہ در صفحہ ۱۲۱

(۲ و ۳ و ۱) مراد باسد « أسد بن عبدالله قسری » است کہ از رجال زمان هشام بن عبدالملک است و در آن زمان دو مرتبہ حکومت و ولایت خراسان از جانب عبدالملک برادرش « خالد بن عبدالملک قسری » سپردہ شدہ و او در ہردو بار تولیت این منصب را برادرش أسد بن عبدالله دادہ است و او از جانب برادرش باین عمل متصدی بودہ است حکومت اول او بتاریخ یکصد و شش بودہ و بسال یکصد و نہ معزول شدہ است و نیز بتاریخ یکصد و ہفدہ باین امر گداشته شدہ و تا بتاریخ یکصد و بیست در این شغل بودہ و ببالآخرہ در ربیع الاول سال مذکور در شہر بلخ مردہ است و در طول این مدت خدمات شایانی را انجام دادہ است کہ تفصیل آنها در کامل ابن اثیر و سایر تواریخ مبسوط مذکور است و بستانی در دائرة المعارف بترجمہ او پرداختہ و بعد از ذکر قضایای مهمہ تاریخی کہ در مدت ایام ولایت او تا وقت مرگش در خراسان بدست او انجام گرفته در ضمن بیان تاریخہ راجعہ باو گفته : « و کان أسد رجلاً میمون النقیبة ، اینما توجه فتح الله علیه ؛ و کان رجب الصدر مبسوط الکف ، عزیزاً ضابطاً لاهل بیتہ و حشہ و موالیہ ؛ فلم یکن منهم من یتعدی علی آخر ، و کان من اکبر توفیقاته أنه هزم خاقان الترکی الذی کان معه مائة ألف و معه الحارث بن سریق ؛ و قتلہ و قتل أصحابہ و أباح عسکرہ » و مادر این دو برادر یعنی خالد و اسد تادم و اسپین بذهب نصاری بودند است و اسلام قبول نکرده و لذا ابو شاکر در قصیدہ کہ بعد از مرگ اسد سرودہ و بخالد فرستادہ است ایشان را با این امر تنگین سرزنش و نکوہش میکند و تفصیل قضیہ بتواریخ مبسوطہ محول است (۹) ایضاً بقیہ در صفحہ ۱۲۱

چه کردند تا مشرق صافی شد^(۱) و کلمه اسلام عالی شد و کفر نگون شد .

« بقیه حاشیه صفحه ۱۴۰ »

گفته :) و مهم بآن منجر شد که مجموع عظماء باتفاق و کعب بن ابی سود تمیمی را بر خود
امیر ساختند و قتیبه را از امارت عزل کردند (تا آنکه گفته :) و و کعب سرقیبه و متصلان -
« بقیه در صفحه ۱۴۴ »

« ایضاً بقیه حاشیه صفحه ۱۴۰ »

(۵) و مراد از « **أحنف بن قیس** » **أحنف بن قیس أبو بجر** تمیمی است که از مشاهیر
و معاریف عرب است و علاوه بر مراتب شجاعت و رشادت بملکه حلم و علم نیز آراسته بوده
است و در تاج العروس گفته : « و صخر أبو بجر الاحنف بن قیس بن معاویة التمیمی البصری
تابعی کبیر من العلماء الحكماء ولد فی عهده (ص) ولم یدر که : والاحنف لقب له واما لقب
به لحنف کان به : إلى آخر ماقال . ودر اسد الغابه گفته : « واسمه الضحاک وقیل صخر »
و گفته : « وکان الاحنف أحد الحكماء الدهاة العقلاء » و از علمای خاصه نیز شیخ الطائفه اسم
اورا ضحاک نوشته است و ترجمه او در تواریخ و تراجم بطور مبسوط مذکور است و خلاف
در تشیع و تسنن او هست و حق آنست که شیعی نبوده است چنانکه قاضی ششتری (ره) این
قول را اختیار کرده و از عدم ذکر خود او را در مجالس المؤمنین (در مجلس چهارم در ترجمه
صعصعه بن صوحان) بعدم موثقت او بحسن خاتمه معذرت خواسته است و حاضر نشدن و بوقوعه
طف و اعتذار او در جواب نامه سیدالشهداء (ع) این امر را بخوبی روشن میکند و تفصیل
اجمال با سائر امور مربوطه بترجمه حال او بکتاب مبسوطه محول است و گوید در این کتاب
نظر ببعضی از فتوحات مهمه است که در خراسان بدست او انجام یافته است و تفصیل آنها در حوا
سوم کامل ابن اثیر تحت عنوان « ذکر فتح خراسان » (ص ۱۳) و تحت عنوان « ذکر مسیر
عامر إلى خراسان و فتحها » (ص ۴۷) مذکور است با آنجا با سائر تواریخ مفصله مرصعه شوند
و مراد از « **جراح بن الحکم** » جراح حکمی است **سامی** **یمنگ** در قاموس الاعلام
گفته : « **جراح بن عبدالله حکمی** از رجال دولت بنی امیه بوده است ، و از طرف حجاج بن یوسف
تقفی بولایت بصره منصوب شده است : و از جانب یزید بن مهلب نیز در این منصب ولایت
شده است تا در سنه ۹۹ هجری از جانب عمر بن عبدالعزیز بولایت خراسان منصوب و سپس
در سال ۱۰۴ از جانب یزید بن عبدالملک بولایت ارمینیه گماشته شده . و نظر بر آنکه او
مباشراً فتح و تسخیر نواحی خزر بوده است لشکر زیادی تحت اختیار او گماشته بود **جراح**
مذکور بیلاذ قفقاز نیز در آمده باب الابواب و چند شهر و قلعه دیگر را نیز تصرف
در آورده است و در سال ۱۰۷ از جانب هشام بن عبدالملک معزول شده است ایشان دو مرتبه
در سال ۱۱۱ بر روی کار آمده است این مرتبه مواضع و اماکن بسیاری را فتح کرده است و در نتیجه
در نتیجه اجتماع و ازدحام اقوام ترک و خزر و هجوم ایشان در یکی از مجاری مهمی - حوض - سرحد
شهادت رسیده است و ترکان در این جنگ تا حوالی موصل پیشرفت کرده است و در این حجاج
در کامل ابن اثیر و سائر تواریخ مهمه در ضمن وقایع سنن یکصد و در زده بطور تفصیل نوشته است
تفصیل آن را و همچنین شرح سائر وقایع مشارالیه را نیز از تواریخ مبسوطه طفف است

(۱) اینکه گفته « مشرق صافی شد » ترجمه تعبیر معروف عربی است که معنوسه میان مورخین
بسیار شایع است که میگویند : « صفی له الملك » و : صفت له البلاد (یعنی ملک و شهر
ها برای او استقرار گرفت و مدعی و منازع نماند) .

جواب آنست که بر این انکاری نیست و اسامی آن مبارزان در تواریخ و آثار مشهور است اما نمیدانم از آنچه^(۱) ایشان کرده اند چه فائده است مصنف را^(۲)

« بقیه حاشیه صفحه ۱۲۱ »

اورا از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبدالملک فرستاد « طبری در تاریخ خود (ج ۸ ، ص ۱۱۵) در ضمن وقایع سال نود و هفت گفته است : « واما ابو عبیده معمر بن الشنی فانه قال فی ذلك حدثنی ابو مالک أن وکیع بن ابي سود بعث بطاعته ورأس قتیبة إلى سلیمان فوقع ذلك من سلیمان کل موقع فجعل یزید بن المهلب لعبدالله بن الایهم مائة ألف علی أن ینقر وکیعاً عنده فقال : أصلح الله امیر المؤمنین والله ما أحد أوجب شکراً ولا أعظم عندی بدأ من وکیع : لقد أدرك بشاری وشفانی من عدوی ولكن امیر المؤمنین أعظم و أوجب علی حقاً وإن النصیحة تلزمنی لامیر المؤمنین : إن وکیعاً لم یجتمع له مائة عنان قط إلا حدث نفسه بغدرة : خامل فی الجماعة نابه فی الفتنة ، فقال : ما هو إذاً ممن نستعین به ، وكانت قیس تزعم أن قتیبة لم یخلع فاستعمل سلیمان یزید بن المهلب علی حرب العراق و أمره إن أقامت قیس البینة أن قتیبة لم یخلع فینزع بدأ من طاعة أن یقید وکیعاً به ففدر یزید فلم یعط عبدالله بن الایهم ماکان ضمن له ووجه ابنه مخلد بن یزید إلى وکیع » و بلاذری در فتوح البلدان در ضمن مطالب راجعه بفتح خراسان و پیدایش منافرت و مخالفت در میان قتیبة و امرای لشکرا و چنین گفته : (ص ۴۲۹) : فأجمعوا علی حربہ ولم یجیبوه بشیء ، و طلبوا إلى الحضین بن المنذر أن یولوه أمرهم فأبى وأشار علیهم بوکیع بن حسان بن قیس بن ابي سود بن کلب بن عوف بن مالک بن غدانة بن یربوع بن حنظلة التمیمی وقال : لا یقوی علی هذا الامر غیره لأنه أعرابی جاف تضیعه عشیرته ، وهو من تمیم وقد قتل قتیبة بنی الایهم فهم یطلبونه بدمائهم ، فسمعوا إلى وکیع فأعطاهم یده فیا بیوه » و از این عبارت بخوبی روشن شد که وکیع بن حسان همان وکیع بن ابي سود است ووجه صحت هردو اطلاق نیز معلوم شد و نیز بلاذری گفته (ص ۴۳۰) : « ولما قبل وکیع بن ابي سود بصارم بخراسان وضبطها فأراد سلیمان تولیته إیابها فقیل له : « إن وکیعاً ترفعه الفتنة و تضعه الجماعة و فیہ جفاء ، و أعرابیة ؛ وکان وکیع یدعو بطست فیبول و الناس ینظرون إلیه ، فمکت تسعة أشهر حتی قدم علیه یزید بن المهلب وکان بالعراق فکتب إلیه سلیمان أن یأتی خراسان وبعث إلیه بمهده فقدم یزید بمخلد ابنه فحاسب وکیعاً وحبسه وقال له : أدمال الله فقال أوخازنا لله کنت » و سبب قتل بنی الایهم را که قتیبه مرتکب شده بلاذری چنین نقل کرده (ص ۴۳۱) : « قال ابو عبیده معمر بن الشنی : کانوا یرون أن عبدالله بن عبدالله بن الایهم أباخاقان قد کتب إلی الحجاج یسئ بقتیبة و یخبر بما صار إلیه من المال وهو یومئذ خلیفة قتیبة علی مرو وکان قتیبة إذا غزا استخلفه علی مرو ، فلما كانت غزوة بخارا و ما یلیها واستخلفه أتابه بشیر أحد بنی الایهم فقال له : إنک قد انبسطت إلی عبدالله وهو ذو غوائل حود فلانأمنه أن ینزلک فیتفقدنا قال : انما قلت هذا حسداً لابن عمک قال : فلیکن عذری عندک فان کان ذلك عذرتنی ، و غزا فکتب بما کتب به إلی الحجاج فضوی الحجاج کتابه فی کتابه إلی قتیبة فجاء الرسول حتی نزل السکة بیرو و جاوزها ولم یأت عبدالله فأحس بالشرف فهرب فلحق بالشام فمکت زمیناً بیع الخمر و الکتابیات فی ازمة علی عنقه یطوف بها ثم إنه وضع خرقة و قطة علی إحدى عینیہ ثم عصبا واکتبی بأبی طیبة و کان بیع الزيت فلم یزل علی هذه الحال حتی هلك الولید بن عبدالملک و قام سلیمان فألقى عنه ذاک الدنس و الخرقة و قام بخطبة تهنته لسلیمان و وقوع فی الحجاج و قتیبة ، وکانا قد

« بقیه در صفحه ۱۲۴ »

(۱) خ ل : « که از آنچه » . (۲) خ ل : « مصنف را چه فائده است » .

که نه پدرانش بوده اند و نه بر مذهب و اعتقاد او بوده اند و نه با علی و آل علی (ع) و فاطمه (ع) بغض و عداوت داشتند خدای تعالی ایشان را مکافات خیر کناد بقیامت بپهرچه کردند « إن الله لا یضیع أجر المحسنین ». اما چون جزاء بر عمل نیست دریغاً

بقیه حاشیه صفحه ۱۲۳ «

بایما لعبدالعزیز بن الولید و خلعا سلیمان فتفرق الناس وهم یقولون أبوطینة الزیات أبلغ الناس فلما انتهى إلى قتیبة کتاب ابن الاہتم إلى الحجاج وقد فاته عکر علی بنی عمه وبنیه وکان أحدهم شیبہ أبو شیبہ فقتل تسعة أناسی منهم أحدهم بشیر، فقال له بشیر: أذکر عذری عندک قال: قدمت رجلاً وأخرت رجلاً یاعدو الله فقتلهم جميعاً؛ وکان وکیع بن أبی سود قبل ذلك علی تمیم بخراسان فعزلهم منهم قتیبة واستعمل رجلاً من بنی ضرار الضبی فقال حين قتلهم: قتلنی الله إن أنالتم أقتله و تقعدوه فلم یصل الظهر ولا العصر فقالوا له: إنک لم تصل فقال: وکیف أصلمی لرب قتل مناجماعة عامتهم صبیان ولم یغضب لهم « وابن خلکان دروفیات الایمان در ترجمه ابن قتیبة پیاراً از ابن مضالب چنین اشاره کرده: « وکان قتیبة قد عزل وکیع بن حسان بن قیس وکنیته أبوالمطرف الغدانی عن ریاسة بنی تمیم فحقد وکیع علیہ وسمی فی تألیب الجندسراً و تقاعد عن قتیبة متمارضاً نه خرج علیہ وهو بفرغانة و قتله مع أحد عشر من أهله وذلك فی ذی الحجة سنة ست وتسعين للهجرة و قبل سنة سبع و تسعين « ناگفته نماند که ابن وکیع مرد شجاع و بردل بوده است و همان سردار معروف است که فتح بخارا در واقع بدست او انجام گرفته است و تفصیل آن را در تواریخ مبسوطه در ضمن وقائع سال نودم هجری که فتح بخارا در آن سال بوده بطور مشروح در تاریخ طبری (ج ۸، ص ۶۹) تحت عنوان « فتح قتیبة بخارا » و در کامل ابن اثیر (ج ۴، ص ۲۰۶) تحت عنوان « ذکر فتح بخارا » و در ناسخ التواریخ (جلد دوم سجاد (ع)، ص ۶۲۵) تحت عنوان « فتح بخارا بدست قتیبة » ذکر کرده اند و عبارت طبری در ضمن قضیه این است « فقال قتیبة: من یزیلهم لنا عن هذا الموضع؛ فلم یقدم علیهم أحد و الاحیاء کلها و قوف قمشی قتیبة إلى بنی تمیم فقال: یا بنی تمیم إنکم أنتم بمنزلة العظامیة فیوم کأیامکم أبی لکم الفداء، قال فأخذ وکیع اللواء بیده وقال: یا بنی تمیم أنسلموننی الیوم؛ قالوا لا یا أباهم طرف « آنگاه قصه فتح را تا آخر بدست وکیع مفصلاً بیان کرده است و شاید یکی از علل عداوت وکیع با قتیبة امر این فتح بوده است زیرا قتیبة در گزارش خود بحجاج فتح بخارا را برادر خود عبدالرحمن بن مسلم نسبت داده است و اتفاقاً چون یکی از غلامان حجاج که ناظر فتح و حاضر قضیه بوده است او را از دروغ بودن این گزارش خبردار کرده است و حجاج بمعامه تفتیش برآمده و قتیبة بوسیله استمالت مردم و دادن عطایا و صلاب بایشان قضیه را در نظر او تعمیم کرده است و گویا نظر صاحب فضائح از ذکر وکیع در عداد فاتحین فوق الذکر بهمین فتح بوده است در هر صورت شجاعت و رشادت او در غزوات مورد سخن نیست و بدین جهت است که عبدالله بن الاہتم در جواب سلیمان بن عبدالملک او را بنفی شجاعت تعییب نمیکند بلکه بامور دیگر عدم صلاحیت او را با مارت خراسان شرح میدهد چنانکه طبری در تاریخ خود (ج ۸، ص ۱۱۳) در عبارت دیگرش بغیر آن عبارت که در اول ذکر کردیم کیفیت مشاوره را چنین ذکر کرده است: « حتی عدد (ای سلیمان) رجلاً وکان فی آخر من ذکر وکیع بن أبی سود فقال: یا امیر المؤمنین وکیع رجل شجاع صارم بیس مقدم ولیس بصاحبها مع هذا إنه لم یقد ثلاثاً قط فرأی لاحد علیہ طاعة قال: صدقت وبعثت فبن لها؛ و در کامل ابن اثیر (ج ۵، ص ۹) نیز نزدیک بهمین عبارت ذکر شده است و چنانکه در کلام بلاذری ذکر شد حکومت او در خراسان نه ماه بوده و بعضی گفته اند ده ماه بوده است و طالب تفصیل بمطولات رجوع کند.

رنج روزگار ایشان که ابوالحسن اشعری بعد از ایشان آمده^(۱) و گفته است که: « مالک الملك اگر خواهد ایشان را بدوزخ فرستد و بدل ایشان کفار و گبرکان را بهشت برد تا هیچ فرقی نباشد میان مؤمن مجاهد مطیع و کافر معاند عاصی بکوری خارجیان همدان و ساوه^(۲)»

آنکه^(۳) گفته: « در این فتوح علی و فرزندان او کجا بودند که يك ده نه در مشرق و نه در مغرب ستند و خود حاضر نبودند و يك علوی در این غزاهای اول و آخر نبوده است تا بایستی که بجهاد و غزاهای مشغول بودندی^(۴) که بحسد بردن بر بنی عداس مشغول بودند و سر دسر حسد بردن میکردند^(۵) و علی بوطالب از حرب جمل و صفین و نهروان با هیچ^(۶) غزائی نپرداخت و از فرزندان او هیچ اثری پیدانشده جواب این بی ادبی که از سر بغض و عداوت و خارجئی^(۷) در این کلمات ظاهر کرده است از فروض و واجبات باشد او لا ندانسته است که از اولاد ابوبکر هرگز کسی جهاد و غزائی نکرد مگر محمد ابوبکر رضی الله عنه که شاگرد حضرت امیر المؤمنین علی (ع) بود و از فرزندان عمر یک تن یک روز بجهاد نرفته است^(۸) آنچه عبدالله عامر کرد عوام^(۹) گویند همه عبدالله عمر کرد و او خود زاهد و کوتاه دست بود از دنیا و طلب جاه و نعمت^(۱۰) و عثمان عفان^(۱۱) در عهد خلافت خود اهل رده^(۱۲) را که تمردی کردند از شرائطی که ابوبکر برایشان نهاده بود مالش بداد دیگر هیچ غزائی نکرد چنانکه^(۱۳) این معنی بر فضلاء پوشیده نیست و از فرزندان عثمان هیچکس این اختیار نکرده^(۱۴) و از شومی یزید حکم در بنی امیه نمازید^(۱۵)

(۱) خ ل: « ابوالحسن اشعری بیامده است ». (۲) خ ل: « بکوری را فضیان قم و ساری »
 (۳) خ ل: « آنچه » و در نسخه دیگر: « آنکه ». (۴) خ ل: « شوند ». (۵) خ ل: « و سر دسر حسد کردند ». (۶) خ ل: « بهیچ ». (۷) خ ل: « که از سر بغض و عداوت علوی و نصب و خروج ». (۸) خ ل: « بجهادی نرفت ». (۹) خ ل: « همه عالم ». (۱۰) خ ل: « و طلب جاه و نعمت نکرد ». (۱۱) خ ل: « و از فرزندان عثمان عفان ». (۱۲) خ ل: « سروه » و در نسخه دیگر « سترده » و عبارت هر دو نسخه غلط است که او نفهمیدن معنی کلمه « رده » ناشی شده است فیروز آبادی در قاموس گفته: « الردة بالكسر الاسم من الار تداد » و زبیدی در شرح عبارت او گفته: « وقد ارتد و ارتد عنه = تحول و منه الردة عن الاسلام ای الرجوع عنه ، و ارتد فلان عن دینه إذا كفر بعد إسلامه ». و اهل رده در اصطلاح ارباب تواریخ اسلام کسانی هستند که مرتکب این عمل شده اند ». (۱۳) خ ل: « و مذکور نشده ». (۱۴) خ ل: « این اختیار نکردند و مذکور نشدند ». (۱۵) در يك نسخه بجای « حکم » « علم » است و در نسخه دیگر « این حکم بر بنی امیه بنماند »

از بنی عباس خود معلوم است که هرگز لشگری بحدود روم^(۱) و بدیار مصر و الموت نفرستادند و اگر سلاطین و بزرگان^(۲) ایشان کاری کردند^(۳) بقوت سلطنت و مردی خود ظاهر است.

اما فتوحهای اسلام^(۴) در اول و آخر امیر المؤمنین علی (ع) کرد با تابعانش^(۵) یا عمر خطاب کرد با یارانش^(۶) اما آنچه یاران علی (ع) و شیعه او کردند فراموش نبایست کردن چنانچه معلوم است از مردی و صلابت و مبارزتی مالک اشتر رحمة الله علیه و سهل بن حنیف^(۷) انصاری، و حارث بن أعور الهمدانی، و قصه مختار بو عبیده ثقفی که صد هزار^(۸) خارجی و مروانی چگونه کشت و مدت شش سال از کوفه و بصره تا بلادری و خراسان و نهاوند و حدود اصفهان^(۹) خطبه و سکه بنام او بوده^(۱۰) و ولایه و شهنشاهان و نواب او در بلاد اسلام بودند^(۱۱) و غزوات و فتوح محمد حنفیه پسر امیر المؤمنین (ع) خود ظاهر و شایع و در کتب مغازی مذکور و مسطور است و بر خواص و عوام پوشیده نیست، و آنچه محمد ابوبکر کرد در حدود مصر و شام از قبل امیر المؤمنین (ع) و شهادت او در آن مجاهدت معروف است، و قصه مسیب^(۱۲) بر باید خواندن تا بداند که کمتر از آن نکرد که مبارزان عهد عمری که^(۱۳) یاد کرده است: و قصه ابراهیم اشتری در حربها، و قصه سلیمان سرد خزاعی^(۱۴)، و اگر بذكر هر يك از آنچه این غازیان و مبارزان کرده اند مشغول^(۱۵) شویم از ولایت ستدن و از خوارج کشتن و آثار اسلام ظاهر کردن سالها و روزگارها در آن^(۱۶) خواهد رفت اما از برای معارضه^(۱۷) و انکار این مصنف مجتبر این قدر کفایت است.

- (۱) : « بحدود روم نرفت » . (۲) خ ل : « بندگان » . (۳) خ ل : « کار کردند » .
 (۴) خ ل : « فتوحائی که در کفر و اسلام » . (۵) خ ل : « با تابعان » . (۶) خ ل : « با یاران » .
 (۷) خ ل : « سهل بن حنیف » . (۸) خ ل : « صد هزاران » . (۹) خ ل : « و مدت شش سال تمام از کوفه و بصره تا حد خراسان و نهاوند و حدود اصفهان و حدود آذربایجان » . (۱۰) خ ل : « بوده است » . (۱۱) خ ل : « بوده اند » . (۱۲) خ ل : « مسیب بن معاذ الخزاعی » .
 و این تعبیر فقط در یک نسخه میباشد و بطور قطع مراد مسیب بن نجبه فزازی است . (۱۳) خ ل : « عهد عمر را یاد » . (۱۴) ترجمه جان مالک اشتر ثقفی ، و سهل بن حنیف انصاری ، و حارث بن أعور الهمدانی و مختار بن ابی عبیده ثقفی ، و محمد بن حنفیه ، و محمد بن ابی بکر و مسیب بن نجبه فزازی و ابراهیم اشتر و سلیمان بن سرد خزاعی رحمة الله علیهم بطور مستوفی در مواضع خود از کتب تواریخ و تراجم احوال معروفه و متداوله در میان شیعه له بحمد الله همه در دسترس طالبان میباشد مذکور است حتی مراجعه بکتاب مجالس المؤمنین فقط برای این امر کافی است . پس بآنجاها مراجعه شود . (۱۵) خ ل : « بذكر هر يك از غازیان و مبارزان مشغول » . (۱۶) خ ل : « روزگارهای دراز » . (۱۷) خ ل : « مارا بمعارضه » .

و اگر خواجه گوید: این قتال با مسلمانان بود و آن با کبرکان و مشرکان
جواب گوئیم: بهر روزگار قتال با جماعتی کنند^(۱) که انکار حق کنند آن جماعت^(۲)
انکار توحید کردند و این جماعت انکار شریعت و امامت^(۳) و باغیان بودند و با ایشان
قتال واجب بود.

و آنچه گفته که: «امیر المؤمنین علی (ع) از قتال جمل و صفین و نهر روان
غزای دیگر نپرداخت» اگر مصنف انصاف بدهد آن نیز غزوات^(۴) باشد که چون
بانکار امامت ابوبکر و عمر راضی باشند^(۵) بانکار امامت علی مرتضی (ع) لابد خارج
باشند^(۶) تا بایکدیگر قیاس کند؛ یادست از آن بدارد یا این نیز^(۷) قبول کند تا شبهه
زائل شود و مقصود حاصل.

و آنچه از سر تعصب^(۸) گفته است که: «از فرزندان علی مرتضی (ع) در
دین اثری پیدا نشد» راست میگوید آنجا که ذکر خیرات^(۹) یزید باغی و مروان طاغی
کنند و سخن یزید ناقص^(۱۰) و ولید ختم گویند^(۱۱) باقر و صادق و کاظم و رضا (علیهم السلام)
را چه منزلت باشد! اما شرم باد چنین مصنف را در روز قیامت از روی مصطفی (ص)
و این آیه «قل لا أسألكم عليه أجراً إلا المودة فی القربی». و از خبر «إني تارك فيكم
الثقلين، إن تمسكتم بهما لن تضلوا؛ كتاب الله وعترتي» تا بقول^(۱۲) خدا و رسول فرزندان
رسول را با جماعتی حوالت کرده باشد که ایشان را ثبات قدمی نبوده و الا حسد بردن

(۱) خ ل: «باشد». (۲) خ ل: «آن جمله». (۳) کلمه «امامت» در دو نسخه نیست.
(۴) خ ل: «غزوات». (۵) خ ل: «باشد». (۶) خ ل: «باشد». (۷) خ ل: «این
قول». (۸) خ ل: «از تعصب». (۹) خ ل: «جرات». (۱۰) خ ل: «ناقصی»
ابن اثیر در ضمن وقایع یکصد و بیست و شش تحت عنوان «ذکر بیعة یزید بن الولید الناقص» گفته
«امسال مردم با یزید بن ولید که او را ناقص گویند بیعت کردند و او را بدان سبب ناقص گفتند
که زیادتى را که ولید در عطایای مردم افزوده بود کاست و عطاء را بعد عطای زمان هشام بر گردانید
و گویند نخستین کسی که او را با این لقب موسوم کرد مروان پسر محمد بود و نص تعبیر او
این است «فی هذه السنة بویع یزید بن الولید الذی یقال له الناقص لانه نقص الزیادة التي كان الولید
زادهای عطیات الناس وهی عشرة عشرة ورد العطاء إلى ما كان أيام هشام، وقيل: أول من سماه
بهذا الاسم مروان بن محمد» و طبری نیز بعد از ذکر بیانی نظیر عبارت ابن اثیر گفته: «حدثني
احمد بن زهير قال: حدثنا علي بن محمد قال: شتم مروان بن محمد یزید بن الولید فقال: الناقص بن
الولید فسماه الناقص فسماه الناس الناقص لذلك». (۱۱) خ ل: «باشد». (۱۲) خ ل
«از مصطفی (ص)». (۱۳) خ ل: «تا بر قول».

کار ایشان^(۱) نباشد و همه جهانیان^(۲) را معلوم است که فتحهای اسلام و برکت های^(۳) عالم و نصرتهای بزرگ از امر بمعروف و نهی از منکر و حلّ شبهات و بیان معضلات محمد مصطفی (ص) و آتش ائمه هدی (علیهم السلام) بوده است نه بمر و انیان باغی و نه سفیانیان طاغی^(۴) اما دلی که بیغض علی (ع) سیاه شود^(۵) و جانی که بعداوت آل اطمه تباه گردد^(۶) بدنیای و آخرت در خسارت باشد که « اہم فی الدنیا خزی؛ ولہم فی الاخرۃ نذاب عظیم » و چون در اول^(۷) اسلام علی مرتضی (ع) بقتال کفار و قلع قلاع میان بسته بود و همه اصحاب مرفّه و آسوده بودند و عمر خطاب و غیر او بی رنج بودند^(۸) علی مرتضی منتی بر ایشان نهاد در آخر کار که عمر بقتل گبرکان میان بسته باشد منتی بر علی (ع) شاید نهادن که آن کمتر از این نبود^(۹).

آنکه گفته که: « او لا حسن علی خود خلافت بمعاوینہ تسلیم کرد و حسین علی او رافض بزاری بکشتند و زین العابدین و باقر در دولت بنی امیہ از خانه بیرون نیامدند جعفر صادق و موسی کاظم و غیرهما^(۱۰) طریق انزواء و زهد^(۱۱) اختیار کردند و همه صلوات و رزاق و عطایا میستندند^(۱۲) از خلفاء و بخلافت ایشان مقرر میبودند و هرگز کسی از این سادات عوی امامت نکرد^(۱۳) و مخالفت خلفاء نکردند و بغزائی نشدند^(۱۴) نه باصالت و نه بتبعیت ». اما جواب آنچه گفته است که: « حسن علی خلافت بمعاوینہ تسلیم کرد ز دو قسم خالی نباشد خلافت یا حسن علی (ع) را بود یا نبود اگر او را بود مذهب خواجہ باطل باشد در اختیار که او مختار مهاجر و انصار نبود^(۱۵) و اگر خلافت او را نبود این تسلیم درست نباشد بر معاویہ کہ در امامت ظالم و غاصب باشد بلکه حسن علی (ع) خود تواند کہ امامت را تسلیم معاویہ کند از بہر آنکہ امام معصوم باید و معاویہ جابر

(۱) خ ل: « حسد بردن ایشان دیگر کاری ». (۲) خ ل: « همه جوان ». (۳) خ ل: « و برکاتهای ». (۴) خ ل: « نه بمر و انیان غاصب و سفیانیان باغی ». (۵) خ ل: « باشد » و در نسخه دیگر « شد ». (۶) خ ل: « گردید ». (۷) خ ل: « بدنیای در خسارت باشد و با آخرت در خسارت باول ». و شاید بنا بر این نسخه « خسارت » معرف « خزی » و « خسارت » مصحف « خسارت » یا « عذاب » است. (۸) خ ل: « میبودند ». (۹) خ ل: « با آخر کار کہ عمر میان بیست بقتل گبرکان منت بر علی شاید نهادن کہ آن کمتر نبود از این ». (۱۰) کلمه « و غیرهما » در یک نسخه نیست. (۱۱) خ ل: « طریق زهد و تقوی ». (۱۲) خ ل: « می استندند ». (۱۳) خ ل: « نکردند ». (۱۴) خ ل: « و بغزاء گرفتند ». (۱۵) خ ل: « در اختیار مختار مهاجر و انصار ».

و ظالم^(۱) بود؛ امام را نص^(۲) باید و معاویہ را نص^(۳) نبود^(۴)، و عالمتر امت باید و معاویہ عالمتر نبود^(۵) و شجاعتر باید و معاویہ شجاعتر نبود پس آن تسلیم را خود اصلی نباشد و امام حسن علی (ع) باشد با حصول این صفات و اگر چه تصرّف نکند؛ بقول مصطفی (ص) که « هذان إمامان ؛ قاما أوقعدا ، وأبوهما خیر منهما » .

و آنچه گفته که : « حسین علی را رافضیان بزاری بکشتند » .

جواب آنست که امامت حسین (ع) از بهر آنکه رافضیان^(۶) او را نکشند پندارم باطل نباشد بر آن قیاس که عثمان را نیز^(۷) نواصب بکشتند و امامتش را بشهادتش^(۸) خللی نبود پس حسین (ع) تازنده بود امام مطاع او بود^(۹) بحصول شرائط که گفته شد و بدلات خبر رسول الله (ص) که گفته آمد^(۱۰) می پندارم که یزید و عبیدالله هر جانه و عمر سعد و مسلم عمرو باهلی ، و مرّة عبدی^(۱۱) و شمر ذی الجوشن حلیف بنی امیّه ، و خولی یزید (علیهم لعائن الله) رافضی نبودند کشتندگان حسین (ع) که لعنت بر قاتلان آل محمد (ص) باد این جماعت اند که همه اموی و مبعض و خارجی بودند و چون مصنف کتاب در اوّل گفته که : « واضع مذهب رفض ابن المقنّع^(۱۲) بوده » نمیدانم^(۱۳) که در عهد حسین (ع) رافضیان از کجا آمدند؛ بلکه حوالتش همه دروغ و بهتان است و همه معارضات از سر شبهه و هر کس که چنین حواله کند مبعض و کذاب و عاصی و بی ایمان باشد « کبرت کلمة تخرج من أفواههم ؛ إن يقولون إلا کذباً » .

اما جواب این کلمه که « زین العابدین و باقر و صادق و غیر ایشان از ائمه ما (ع) از خانه بیرون نیامدند » پندارم دلالت بر نامستحقّی نکند که خلفای بنی العباس پس از^(۱۴) مأمون و هارون الرشید همه منزوی باشند در دار الخلافه و بیرون نیایند^(۱۵) و الا خواص^(۱۶) و خدمتگاران ایشان را نبینند و از این سادات هر که تظاهر کرد

(۱) خ ل : « جائز الخطأ » . (۲) خ ل : « و امام نص باید و معاویہ نص نبود » . و در نسخه دیگر : « و برای معاویہ » . (۳) خ ل : « و معاویہ جاهلتر امت بود » . (۴) خ ل : « روافض » . (۵) خ ل : « نه » . (۶) خ ل : « بشهادت » . (۷) خ ل : « امام و مطاع بود » . (۸) خ ل : « و بدانکه خبر رسول بیان کرده شد » . (۹) عبارت « و مسلم عمرو باهلی » در دو نسخه نیست و عبارت « مرّة عبدی » در يك نسخه (۱۰) خ ل : « ابن مقنّع » (۱۱) خ ل : « بوده است در این روزگار قریب نمیدانم » (۱۲) خ ل : « بجای » پس از « : از عهد » (۱۳) خ ل : « نیامدند » .

اگر دبنی عباس^(۱) و بنی امیہ بزهر یا بتیغ اورا هلاک کردند چون حسین علی (ع) کہ با هفتاد و دو نفس^(۲) ز کتہ کشته آمد بطف^(۳) کر بلا و چون موسی کاظم (ع) کہ بفرمان هارون الرشید سندی شاهک^(۴) اورا در حبس زهر داد و چون علی موسی الرضا (ع) کہ بخراسان مأمونش هلاک فرمود تا بدانند کہ اگر بعضی منزوی باشند^(۵) از خوف اعداء باشد^(۶) و اقتداء بمصطفی (ص) و مرتضی (ع)^(۷) کردند و این معنی نقصان عصمت و امامت و علم ایشان نباشد و امام باید کہ مقترض الطاعه باشد و نص و معصوم بود اگر حاضر باشد و اگر غایب بود و اگر بتصرف مشغول باشد و اگر^(۸) ممنوع .

آنکہ گفته : « باقر و صادق و موسی کاظم و علی رضا از پدران خویش شنیده بودند کہ رسول (ص) گفته :^(۹) کہ این خلافت در بنی عباس بماند تا بوقت نزول عیسی (ع) » و دانستند کہ بحرف رافضیان قضای خدای برنگردد^(۱۰) و این کار ایشان را نخواهد بود کہ رسول خبر داده است .

جواب این کلمات بانصاف فہم باید کرد تا بطلان مذهب این قوم ظاہر تر شود
اولاً چون رسول (ص) خلافت بنی عباس^(۱۱) حوالہ کردہ است خواجہ میبایست روز اول بقول رسول کار کردی و خلافت بنی عباس دادی و در ولد عباس عالمتر و فاضلتر از عبد اللہ عباس نبود میبایست کہ بقول رسول (ص) امام او بودی و بعد از وی علی بن عبد اللہ کہ پدر خلفاء است پس خواجہ باوّل خلاف فرمان رسول (ص) کردہ و در دنیا بنی امیہ و بنی مروان افتادہ و زبان بلعنت بو تراب گشادہ کہ صد ہزار لعنت بردشمنان علی (ع) و صحابہ پاک رسول (ص) باد و تا از بنی امیہ و بنی مروان یکی مانده بود خواجہ را نہ عباس بیاد میآید و نہ بنی عباس^(۱۲) و نہ بدان خبر کار کردہ است ، بومسلمہ مروزی^(۱۳) از آنکہ طالبی^(۱۴) نیافت بمزد خدا از خوف^(۱۵) غاصبان اموی و مروانی و سفیانی این شغل در بنی عباس مقرر^(۱۶) کرد و اتفاق است کہ این امر^(۱۷) با ولد عباس^(۱۸) بیفتد و آلا

(۱) خ ل : « تظاہر میکرد بنی عباس » (۲) خ ل : « ہشتاد » (۳) خ ل : « بظرف »
(۴) خ ل : « سندی بن شاہک » (۵) خ ل : « شدند » (۶) خ ل : « بود » (۷) خ ل : « بانبیاء و مصطفی » (۸) خ ل : « و یا » (۹) خ ل : « فرمود » (۱۰) خ ل : « قضای خدا بتمالی بنگردد » (۱۱) خ ل : « بولد عباس » (۱۲) خ ل : « و نہ ولد عباس » (۱۳) خ ل : « کہ بومسلم مروزی » (۱۴) خ ل : « طالب » و در نسخہ دیگر « طالبی را »
یہ یاہ نسبت و مراد فردی از آل ابو طالب است (۱۵) خ ل : « برورفت از جور »
(۱۶) خ ل : « تقریر » (۱۷) خ ل : « کہ این شغل » (۱۸) خ ل : « بولد عباس »

آنکه بومسلم مروزی^(۱) بیامد^(۲) و از دست آن ظالمان و بغاة بستد و طلب میکرد تا فاطمی را بیابد و بنشانند نیافت که صادق (ع) بمدینه بود و بومسلم بکوفه و آنجا از بقیه آل عباس دو پسر کوچک مانده بود یکی ابوالعباس سفاح که مهتر بود و دیگری بوجعفر المنصور که او را ابوجعفر دوانیقی گفتندی^(۳) این هر دو پسر را بیاورد و ابوالعباس را بخلافت بنشانند و او سه سال خلافت کرد و بآن جهان کرانه شد و خلافت با منصور افتاد و بیست و دو سال تمام^(۴) خلافت کرد و اند هزار نفس ز کتیه را از آل علی (ع) و فاطمه (ع) هلاک کرد چه بزهر و چه بتیغ و چه آنان^(۵) که در دیوارها گرفت و این معنی ظاهر و شایع است و زید علی را او کشت بیک قول و بدیگر قول عبدالملک مروان و امام ابوحنیفه نعمان الکوفی در عهد او بود، ابوحنیفه را بارها الحاح کرد که بامامت من اقرار و اعتراف ده، ابوحنیفه امتناع میکرد و میگفت امامت یازید علی راست یا جعفر صادق راست یا آنکس را که ایشان اختیار کنند از این سبب بوجعفر منصور ابوحنیفه را محبوس فرمود و در آن حبس زهرش داد^(۶) و فضلابی اصحاب او را معلوم است که او را منصور کشت بسبب دوستی و پیروی آل رسول (ص) و بجز جهال^(۷) این معنی را انکار نکنند و ابوحنیفه از بزرگان تابعین است و چند صحابی^(۸) بزرگ را

(۱) خ ل : « مرغزی » . (۲) صفی الدین عبدالعزیز حلی رحمة الله علیه نظر باین مطلب دارد در اشعار ذیل که از جمله قصیده ارتجالیه اوست که در جواب بعضی از بی ادیبهای عبدالله بن المعتز عباسی که از آن جمله این بیت است :

قتلنا أمة في دارها و نحن أحق بأسلابها

سروده :

و قلت بأنكم القاتلون	أسود أمة في غابها
كذبت وأسرفت فيما ادعيت	ولم تنه نفسك عن عابها
فكم حيا و لتها سراة لكم	فردت علي نكص أعقابها
و لولا سيوف أبي مسلم	لعزت علي جهد طلابها
و ذلك عبد لهم لا لكم	رعي فيكم قرب أنسابها
و كنتم أسارى بطن الحبوس	و قد شفكم ثم اعتابها
فأخر جكم و حباكم بها	و تمصكم فضل جلبابها
فجازي بتموه بشر الجزاء	لطفوى النفوس و إعجابها

و ترجمه ابومسلم خراسانی در همه تواریخ مبسوطه و در دنب تراجم احوال مفصله بشرح و بسط تمام مذکور است بآنجا ها مراجعه شود .

(۳) خ ل : « ابوالدوانیق میگفتند » (۴) خ ل : « و بیست سال تمام » (۵) خ ل : « و چه آن را » و در نسخه دیگر چنین است : « و بعضی را در دیوارها » (۶) خ ل : « زهر دادند » (۷) خ ل : « و اهل اجتهاد » (۸) خ ل : « صحابه » .

دیدہ است چون جابر عبد اللہ انصاری و انس مالک و بعد از وفات علی مرتضیٰ (ع) بچهل سال ولادت ابوحنیفہ است^(۱) و ہمہ روایت از محمد باقر (ع) و جعفر صادق (ع) کنند، موحد و عدلی مذهب بوده است و بآل مصطفیٰ (ص) تواری کرد و چون بو جعفر منصور باو الحاح کرد کہ چہ گوئی در اصحاب جمل و صفین کہ تیغ در روی امیر المؤمنین علی (ع) کشیدند؛ و در بنی امیہ و بنی مروان^(۲) چہ فتویٰ میدہی؟ از جزالت فضل گفت همانکہ^(۳) موسی (ع) گفت کہ چون فرعون از او^(۴) پرسید « فمابال القرون الاولیٰ » موسی (ع) در جواب گفت: « علمہا عند ربی فی کتاب لایضل ربی ولاینسی » و بیش از این فتویٰ نکرد و از آن خلاصی یافت و بارحمت و جوار خدای شد و حدیث شافعی محمد بن ادریس چنان است کہ او محب و دوستار^(۵) مصطفیٰ (ص) و پیروان آن حضرت بود^(۶) و در کتاب أسامی الرجال از شیعه چنین گوید کہ او شیعی^(۷) بود و اشعار و ابیات او در مراثی و مناقب آل رسول (ص) ہمہ را دلالت است^(۸) بر اعتقاد وی بحب ایشان و این ہمہ خصومت از آن بروز گاران پدید آمدہ است کہ مردم در مذهب شافعی و ابوحنیفہ خلاف کردند چون ابو الحسن اشعری و حسین نجار و عبد اللہ کترام و عمر و عبید^(۹) معتزلی و جہم صفوان و غیر ایشان و در این کتاب از این فصل این قدر کفایت است و غرض آن است کہ تا معلوم شود کہ تقریر خلافت ولد العباس بومسلم شیعی مروزی نہاد و اولین خلیفہ ابو العباس سفاح بود و دوم ابو جعفر المنصور المعروف بدوانیقی^(۱۰) و چون رسول (ص) گوید کہ: « خلافت بنی عباس راست » پس بعد از علی (ع) نہ بعہد منصور کہ صد و پنجاه سال بودہ در آن مدّت ہر خلیفہ کہ بودہ باشد غاصب و ظالم باشد و حقّ از امت در امامت خارج بودہ باشد و کنار دین و شریعت و اسلام مہمل و معطل بودہ باشد چنانکہ الزام کردہ است شیعه را در غیبت مہدی (ع) امّ چون عباس و شتم مرتضیٰ علی (ع) در میانہ باشد ب مذهب خواجد ہر کہ باشد و ہر چہ شافعی در حد

- (۱) خ ل : « و بعد از آنکہ از ولادت علی مرتضیٰ (ع) چهل سال برآمد ولادت ابوحنیفہ
 بودہ است » (۲) خ ل : « و مروان بن » (۳) خ ل : همان گویم کہ (۴) خ ل : اورا
 (۵) خ ل : « دوستدار » (۶) خ ل : و خدمت شافعی محمد بن ادریس المصطفیٰ خویش
 و دوستدار و پیرو آل مصطفیٰ بود » (۷) خ ل : « شاعری » (۸) خ ل : « ہمہ دان است »
 (۹) خ ل : « و عمر و بن عبید » (۱۰) خ ل : « بأبوالدوانیق »

و بادوستی علی (ع) هر که باشد و هر چه باشد باطل باشد.

و آنکه گفته که : «خلافت در ولد العباس بماند تا وقت خروج عیسی (ع)»

عجب آنکه پانصد سال است که خواهی سستی دعوی نزول عیسی میکنند و پدران و پدران پدران

او بر دند و عیسی را ندیدند و دور و امیدار دو عیب در آن نمیکند و بطلان مذهب و سفه نمیدانند

اما اگر شیعه دعوی خروج مهدی (ع) کنند تشنیع میزند و میگوید که : «صد هزار (۱)

بمردند و مهدی (ع) نیامد» تا این قول را با آن قیاس کند (۲) و رواست که خواهی عیسی

را باز نماید اگر مهدی با او نباشد آنگاه غرامت بر شیعه (۳) باشد و عجب است که

خواهی را خروج دجال و دابة الارض و باجوج و ما جوج و نزول عیسی (ع) همه ممکن

باشد و درست و صحیح (۴) اما خروج مهدی (ع) را انکار کننده بعد از علی مرتضی (ع)

و آنچه گفته که : «باقر و صادق دانستند که بز خرف (۵) رافضیان قضای خدا

برنگردد (۶) و امامت از ولد العباس نیفتد و دعوی رافضیان باطل باشد»

جواب (۷) آن باشد که این فصل و کلمات انکار محض (۸) است بر بعثت و

دعوت همه رسولان خدا از آدم صغی تا مصطفی (صلوات الله علیهم) (۹) و انکار است بر

انزال همه کتب و آیات امر (۱۰) و نپی و وعده و وعید و چون باری تعالی عالم باشد و قضا را نداند

باشد و حکم کرده که نمرود ایمان (۱۱) نیاورد ابراهیم (ع) بوی فرستادن بیفائده و

زخرف باشد و چون قضای خدای چنان باشد که فرعون بر کفر (۱۲) هلاک شود فرستادن

موسی (ع) باید بیضا و عصا (۱۳) خطا باشد و فرستادن مصطفی (ص) بیوجهل و بولهبل

و ولید مغیره (۱۴) مخزومی و عاص (۱۵) و ائل عبث و هرزه (۱۶) باشد که خلاف قضای

خدا طمع داشتن زخرف و باطل باشد (۱۷) تا لازم شود که چون (۱۸) قضای خدا چنان است

(۱) خ ل : صد هزار مدعی « (۲) خ ل : بدان قیاس میکنند و راست « (۳) خ ل :
 آنگاه بر شریعت غرامت « (۴) خ ل : و نزول عیسی (ع) ممکن و درست و صحیح آید «
 (۵) خ ل : که بر حرف « (۶) خ ل : بنگردد « (۷) خ ل : جوابش « (۸)
 خ ل : محض انکار « (۹) جمله میان دو ستاره در دو نسخه نیست . (۱۰) خ ل :
 دو امر « (۱۱) خ ل : هرگز ایمان « (۱۲) خ ل : با کفر « (۱۳) خ ل : و قلب
 عصا بازدها « (۱۴) خ ل : و ولید بن مغیره « (۱۵) خ ل : و عاص بن « (۱۶)
 خ ل : سهمی عبث « (۱۷) استدلال ناصبی و جواب مصنف (ره) از آن چون استدلال
 منسوب بمر خیام و جواب منسوب بخواجه نصیر طوسی (ره) است که در جواب آن گفته
 قول عمر خیام این است :

بقیه در صفحه ۱۳۳

خلافت بنی عباس را باشد تا بوقت نزول عیسی (ع) در باقر (ع) و صادق (ع) دعوی دن باطل و زخرف باشد و هر عاقل عالم که در این فصل تأمل کند بطلان این قول اصل بداند و امام آن باشد که باشد اگر متصرف باشد و اگر ممنوع چون شرائط امت حاصل باشد دروی^(۱) و هذه قصيرة عن طويلة .

آنچه گفته : « مگر خواجه رافضی از زین العابدین و باقر و صادق بهتر میدانند بدیشان شایسته تر است که ایشان بخود » .

جواب این کلمات رکیک آن است که اینان عالمترند اما اطاعت ایشان واجب است و چنانکه آنها دعوی کرده اند ایشان نیز کرده اند اما چه مانند است آنچه بالزام رده در دعوی وی که از عهد ابوبکر الی یومنا هذا درهمه اصحاب اهل سنت از این منف فاضلتر و عالمتر و متعصب تر و مشفق تر کسی نبوده است که کتابی بسازد و آنرا بعض فضائح الروافض نام نهد پس فرامینماید که او فاضلتر و عالمتر است از همه متقدمان متأخران با چنین کتابی با چندین دروغ و بهتان که بعد از پانصد سال جمع کند و لممانان را ملحد خواند و تهمت نهد و مگر خواجه از ابوبکر و عمر بهتر میدانند و ایشان شایسته تر است که ایشان بخود که بوبکر میگوید روز بیعت « اقیلونی و استمیرکم و علی فیکم » دست از من بردارید که من با بودن علی در میان شما بهتر شماستم و خواجه میگوید او بهتر است از علی (ع) تا هم ابوبکر را دروغ زن داشته باشد و عداوت علی (ع) ظاهر کرده باشد و عمر روز حکم زن زانیه میگوید : « اولاعنی ملک عمر » اگر علی نبود عمر هلاک شدی ، خواجه میگوید او عالمتر است از علی (ع) هم از کار قول عمر کرده باشد و هم اظهار عداوت علی (ع) . پس خواجه مجتر بهتر بداند از ایشان ، سپاس مر خدای را که بدین حجتها و جوابها هر چه بدروغ آورده

بیه حاشیه صفحه ۱۴۴

می خوردن من خورد او سهل بود
گر می نخورم علم خدا جهل بود

زیرا که جواب شبهه اش سهل بود
نزد عفا ز غایت جهل بود

من می خورم و هر که چو من اهل بود
می خوردن من حق زائل میدانست
خواجه نصیر (ره) در جواب چنین گفته :
این نکته نگویید هر آنکه او اهل بود
علم ازلی علت عصیان کردن

(۱) عبارت « تا لازم شود که چون » در دو نسخه نیست

(۲) عبارت « دروی حاصل باشد »

است باطل و مضمحل گشت و هر چه راست گفته است و مذهب حق است اعتراف داده آمد تا حق از باطل جدا شود^(۱) و صحیح از سقیم، والحمد لله رب العالمین^(۲) آنکه گفته که: « همه رافضیان لاف میزنند که امیر المؤمنین علی چند

هزار کافر را بکشت اگر علی نبودی دین اسلام پوشیده بماندی » .

جواب آنستکه امر بخلاف آن است که یاد کرده است؛ مذهب شیعه است که از عهد آدم صفی (ع) تابعهد مصطفی (ص) که باری تعالی علی (ع) را نیافرود دین^(۳) هدی و راه حق و جاده مستقیم شرع^(۴) راسخ و قویم بود و قوت دین شرع و نصرت ملت محمدی (ص) را باری تعالی حوالت بخود^(۵) کرده است آنجا گفته: « هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لولمشرکون » تا بدین حجت شبهت ساقط باشد و تهمت زائل .

اما مذهب شیعه در این مسئله آن است که هر نبی را وصی و ولی عهد خلیفتی و قائم مقامی باید که علم آن کتاب و بیان آن شریعت چنانچه قاعده آن است از همه بهتر داند و از همه امت عالمتر و فاضلتر باشد اینجا در این امت گفته اند مرتضی (ع) است بدلالات نصیبت و عصمت و کثرت علم و مجاهدت و سبقت و اذ فاق و شجاعت و ترک همه معاصی و قبول همه طاعت^(۶) این است مذهب شیعه در این نه آنکه ناقل دعوی کرده است بتهمت، و منقبت علی (ع) تنها نه آن است که کافر آنستکه هر گز کافر نبود والحمد لله رب العالمین .

آنکه گفته: « و تو باید بدانی که فضیلت علی نه بسیاری کافر کشتن که سید کونین و فخر عالمین مصطفی (ص) بود و علی و غیر علی طنبیل وی بود اگر نه حرمت رسول بودی ابوبکر و عمر و علی چون دیگر شتر بانان بودندی جواب آنستکه بنزدیک اهل شیعه کمترین فضیلت علی (ع) کشتن کافر است و اگر چه جهاد^(۸) رکنی بزرگ است از ارکان شریعت اما باضافت

(۱) خ ل : « باشد » (۲) خ ل : « بحمد الله العلی العظیم » . (۳) خ ل : « و دین » (۴) خ ل : « و شرع » . (۵) خ ل : « بخود اضافه » . (۶) خ ل : (بجای عبارت دو ستاره) : « بدلالات عصمت و کثرت علم و مجاهدت و سبقت و اتفاق و قرابت و شجاعت و ترک همه معاصی و قبول همه طاعت بیان کند » . (۷) خ ل : « کافر کشتن » . (۸) جهاد در یک نسخه نیست .

ت و سبقت و قبول همه شریعت اندکی باشد از بسیاری .

و آنچه گفته است که : « منزلت ابوبکر و عمر و علی از مصطفی است »^(۱)
 در حال رعیت چون راعی نباشد و مطیع چون مطاع ؛ و شاگرد چون خواجه و مقتدی
 در آن خود کسی خلافی نکرده است از مسلمانان ، خلاف در آنست که
 از مصطفی (ص) که بهتر است^(۲) و درست کرده شد در این کتاب در مواضعی که
 بر المؤمنین علی (ع) از هر یک از صحابه بهتر است بعلم و عصمت و سبقت و شجاعت و غیر آن .
 و آنچه گفته که : « اگر نه رسول بودی بو بکر و عمر و علی چون دیگر شتر بانان
 دندی » راست میگوید بدان مذهب که خواجه دارد که معرفت خدای تعالی بقول
 رسول دانند^(۳) ام بدان مذهب که معرفت باری تعالی بعقل و نظر دانند بخلاف اینست
 که گفته است و این لفظ در حق ابوبکر و عمر اجراء کردن بی ادبی و سفاهت باشد و
 حق امیر المؤمنین (ع) گفتن بدعت و ضلالت باشد^(۴) که معرفت امیر المؤمنین (ع)
 کنی است ازار کان دین و ایمان^(۵) و بعد از مصطفی (ص) زینت ملت و نور دیده شریعت
 است « الحمد لله رب العالمین » .

آنکه گفته که : « رسول (ص) چند^(۱) کافر کشت ؛ و در لشکر بو بکر و عمر
 ده و در فتوح عجم^(۲) و شام شجاعان و بطریقان بودند که هر یک هزاران کافر کشتند
 بن خالد و ولید و زبیر عوام و عکرمه و عمر و معد یکر ب » .

جواب آنست که ما خود نگفتد ایم و مذهب مانست که بزرگترین فضیلت کافر
 کشتن است تا این کلمات لازم شود ، معلوم نیست که رسول (ص) چند کافر را کشت
 کجا کشت و سلطان اگر خود نکشد آنچه مبارزان کشتند بقوت و نصرت وی باشد
 تکرار کردن فتوح عجم^(۳) و شام را^(۴) در هر فصلی فائده نیست زیاده اما خالد و ولید

(۱) خ ل : « که ابوبکر و عمر و علی از مصطفی (ص) بزرگ بودند » (۲) خ ل :
 « امیر المؤمنین علی (ع) بهتر است یادگیری » (۳) خ ل : « راست است بر آن مذهب
 که معرفت باری تعالی بقول رسول دانند چنین است » (۴) خ ل : « و این لفظ که در حق
 ابوبکر و عمر اجراء کرده است بی ادبی و سفاهت باشد و در حق امیر المؤمنین (ع) کفر و
 ضلالت و بدعت » (۵) خ ل : « و دین و دیانت » (۶) خ ل : « رسول مانه خود »
 (۷) خ ل : « رده » و ما معنی رده را در سابق گفتیم (رجوع شود بصفحه ۱۲۴) (۸) خ ل :
 « رده » (۹) خ ل : « و فتوح عجم و شام را تکرار کردن » .

وزیر عوام و عکرمه و عمر و معد یکرب را با علی (ع) در شجاعت برابر کردن غا
 ناصبئی و خارجیئی بودن و عداوت و مبغضی باشد که روز بدر واحد که آن شیر خد
 شمشیر مصطفی (ص) گردن گردنکشان^(۱) میزد خالد هنوز لاف از حمیت جاهل
 میزد و وزیر هنوز شربت کلمه اسلام نیاشامیده بود و عمر و معد یکرب و دیگران
 بتبع علی (ع) مسلمانان یافته اند. «هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون، أفمن
 مؤمناً کمن کان فاسقاً لا یستوون، وما یستوی البحران هذا عذب فرات سائغ شر
 وهذا ملح أجاج» قیاس علی (ع) با اولیای کبار و اوصیای بزرگوار کنند^(۲)
 شیث و سام و هارون و یوشع و شمعون «علیهم السلام» والحمد لله رب العالمین.
آنکه گفته که: «دین هدی را دولت نه بعلی بود بلکه دولتش بر رسول خدای
 بود و رونقش بعمر خطاب و آنچه عمر کرده ده يك آن علی نکرد. این همه زمین
 بلاد گبر کان و ترسایان در دولت و خلافت عمر برای و تدبیر او ستدند نه در خلا
 علی و اگر برزعم و انداخت رافضیان گوئیم گوئیم هیبت در دل کفار و غیر کفار از عمر
 بود یا از علی که بر در سرایش^(۳) فرمان نمی بردند، برادرش عقیل او را رها کرد
 از او نیندیشید و بمعاونیه پیوست و امت چهار دانگ ترک خلافت او کردند و بزر
 قریش مخالف او شدند تا بچندین قتال و قتل اهل قبله^(۴) مبتلا شد، اگر چه حق با
 ام قیاس او با آن کس^(۵) چگونه راست باشد که قیصر در روم و خاقان در تر کستان از
 او نیارستند خفتن و همه امت از وضع و شریف قاطبه او را منقاد بودند^(۶)
 امیر المؤمنین مطلق و خلیفه موقوق او باشد و رونق او رونق و نصرت او نصرت باش
 نه آنکه روز جمل همه خلاف او کنند و تیغ در روی او کشند و از وی نیندیشند
 ندا کنند که «الان ابالحسن قد اشرك = بدانید که علی کافر شد»^(۷).

(۱) خ ل : « گردن گردان » . (۲) خ ل : « و دیگران چون عمر و معد یکر
 (۳) خ ل : « قیاس علی با اوصیای بزرگوار انبیاء کنند در نفس » . (۴) خ ل : «
 بیشتر بود که از علی بر در سرایش » . (۵) خ ل : « تا بچندین قتال اهل قبله » .
 خ ل : « اگر حق با او بود با این » . (۶) خ ل : « منقاد او شدند » . (۷) خ ل :
 رونق این رونق و نصرت این نصرت » . (۸) خ ل : « باضافه لعنت بر این مقاله
 پس احتمال میرود که از زیادات کاتبان شیعی باشد و محتمل است که ضمیمه عبارت صاحب
 باشد والله اعلم بحقیقه الحال .

جواب این فصل آن است که خصومت علی (ع) که این مصنف نامصنف مجبر
رشتام^(۱) در فصلهای گذشته بتعریض و تقیّه گفته است در این فصل آشکارا^(۲) کرده
ت و عداوت پسر ابوطالب ظاهر کرده^(۳) عجب نه آن است که از زعم این قائل
هل میشنویم عجب آنست که از فتوای مفتیان نترسیده است و از تیغ ترکان غازی
ندیشیده و بدین دلیری اجراء الفاظ در حق امامی چون علی مرتضی (ع) که باجماع
ت امام است و مقتدا کرده^(۴).

اما جواب آنچه گفته است که: «دین هدی را دولت نه بعلی بود بلکه دواتش
سول خدا (ص) بود و رونقش بعمر خطاب» پنداری فراموش کرده است آنچه در فصل
بیان کرده که «اگر رسول (ص) نبودی عمر و علی چون دیگر شتربانان بودندی»
بنجا میگوید: «رونق بعمر بود» بلکه عمر را بر رسول (ص) و ابوبکر تفضیل نهاده
چون فتح بلاد بیشتر از هر دو کرده باشد هیبت او در دل کافران و گبرکان
شتر باشد و رسول (ص) با آن عظمت در عهد خود دومنبر نهاده باشد یکی بمآه و یابی
بینه و عمر چهارصد و چهل و چهار منبر نهاده است و ابوبکر خود منبری نهاده^(۵)
خواجه نوستی میبایست آن روز^(۶) که مهاجر و انصار بخلافت ابوبکر بیعت
کردند آنجا بودی تا بگفتی که عمر از ابوبکر بهتر است و این کار بدولایقت و
واجه نداشته است که در این فصل عمر را بر علی (ع) تفضیل مینهد خود^(۷) بغاظ
اده است و عمر را بر رسول (ص) و ابوبکر تفضیل نهاده است و عمر خطاب بدین معنی
ضی نباشد تا خواجه انتقالی هم از رسول (ص) بیزار باشد و هم از ابوبکر و هم از عمر
هم از عثمان و هم از علی (ع) و هم از آلش «علیهم السلام» که خود از وی بیزارند.
آنچه گفته که: «آنچه عمر کرده یکی از آن علی کجا کرده است» راست
گوید علی (ع) را در اسلام منزلت کجا بوده و عزت کجا داشته است؟! اولاً روز

(۱) خ ل: «که این مصنف مجبر مدبر فاسق زندیق» . (۲) خ ل: «اظهار و آشکار» .
(۳) خ ل: در دو نسخه بجای عبارت میان دو ستاره: «عجب این است که نه از فتوای مفتیان
نه از تیغ ترکان غازی که بدین دلیری اجراء این الفاظ در حق امام مفترض الطاعة چون
مرتضی کرده که باجماع امت امام و مقتدا است» . (۴) در یک نسخه عبارت «و ابوبکر
منبری نهاده» نیست . (۵) خ ل: «در آن روزگار» . (۶) خ ل: «چون» .

اول که سید انبیاء (ص) از مادر و پدر بماند آن نه پدر علی (ع) بود که او را با پناه خرد
گرفت و تربیت کرد و بروز دعوت شرّ کفار^(۱) از وی کفایت کرد و بنفس و مال و جان
او را نصرت کرد و این همه نه ابوطالب کرد که پدر علی (ع) بود و نه فاطمه بنت ابی
تaleb کرد که مادر علی (ع) بود؛ و روز نکاح خدیجه خطبه رسول (ص) نه ابوطالب (رض) کرد
و خواند که « الحمد لله الذی جعلنا من نسل ابراهیم و ذریّة اسماعیل ». اگر چه کجا
بود بزعم خواجه مصنف لیکن حمد خدای می کرد و حمد خدای موقوف است بر معرفت
روز اول که محمد (ص) در حضور بنی هاشم و قریش برخاست و گفت : « یا بنی هاشم
و یا بنی عبدالمطلب اذعوکم الی کلمتین خفیفتین علی اللسان ثقیلتین فی المیزان الی آخره »
اول کسی که برخاست و قبول کرد از آن چهل گانه علی (ع) بود و سبقت در اسلام
علی (ع) را بود^(۲) و بعد از آن چون رسول (ص) هجرت کرد بمدینه آنکس که بر جایگ
او بنخفت^(۳) نه علی مرتضی (ع) بود که نفس بذل کرد و جان فدا کرد از برای مصطفی (ع)
روز بدر راست میگوید که علی کجا بود که ولید عتبه^(۴) و طعیمه عدی^(۵)
و نوفل خوید^(۶) و ابوقیس برادر خالد را باسی و پنج نفس کافر تنها علی کشت و
و پنج نفس را دیگر مسلمانان کشتند^(۷) و روز خندق شرّ عمرو عبدود^(۸) را
مسلمانان نه علی کفایت کرد و آن هیبت از دلها نه او زائل گردانید، علی کی
و کجا بود که آیه « و کفی الله المؤمنین القتال » نازل شد، پندارم که مصطفی (ص)
این روز غیر علی را گفت : « الاسلام تحت قدمیک »^(۹) و روز احد که بوبکر و علی
و همه اصحاب بهزیمت شدند و رسول را تنها رها کردند اگر مصنف دعوی علم تواریخ
میکند باید داند که آنروز علی کجا بود و چه کرد و رایت رسول در آن غزوات که

(۱) خ ل : « شر قریش ». (۲) خ ل : « و سبقت در اسلام نه علی (ع) داشت ». (۳)
خ ل : « آنکس که بر جای او خفته بود ». (۴) خ ل : « و جان فدای مصطفی (ص) نمود ». (۵)
در ترجمه ولید گفته اند « و کان شجاعاً جریاً و قاحاً فانتا کنا تنها به الرجال » (۶) در ترجمه
طعیمه گفته اند : « و کان من رؤوس اهل الضلال » (۷) در ترجمه نوفل گفته اند : « و کان
اشد المشرکین عداوة لرسول الله (ص) و کانت قریش تقدمه و تعظمه و تطعیمه و هو الذی
ابابکرو طلحة قبل الهجرة بمكة و او تقهما بحبل و عذبهما الی اللیل حتی سئل فی امرهما و
عرف رسول الله (ص) حضوره بدرأسال الله ان یکفیه امره فقال : اللهم اکفنی نوفل بن خوید
(۸) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و علی آنجا کجا بود که همه اصحاب
فرشتگان سی و پنج کافر را کشته بودند و علی بتنهائی سی و پنج را ». (۹) از کلمه « پندارم »
تا اینجا در یک نسخه نیست .

اشت تا روایت کرده مفضل بن عبدالله المالک از عکرمه ، و عکرمه از عبدالله عباس که گفت : « لعلی بن ابيطالب أربع لسن من لحد ؛ هو أول عربي وعجمي صلی مع رسول الله وهو صاحب لوائه ، وهو الذي ثبت يوم المهراس (یعنی یوم احد) و قد فرّ الناس ، وهو الذي أدخله قبره . عبدالله عباس گوید : « این چهار فضیلت غیر علی (ع) را نبود ، ضرورت خواجه سنی را قبول باید کردن که رگی با جان دارد . عکرمه روایت میکند که خالد ولید این روز هنوز با کافران بود ناگاه راه بر مسلمانان بگرفت و رئیس قوم پدر خال المؤمنین بود و مبارز خالد ولید که بقول خواجه سیف الله است اما این روز که دندان رسول (ص) شکسته بود بضرورت سیف الله نباشد و روایت کافران دست طلحه ابی طلحه بود که بتیغ علی (ع) کشته آمد و مبارزان مکه در این روز بتیغ علی کشته شدند و جبرئیل آن روز گفت : « إنا هي المواساة » و رسول (ص) گفت : « وما يمنعه من المواساة وهو مني وأنا منه = وجه منع کند او را از مواسات بامن و او از من است و من از اویم » بنابراین این لفظ جبرئیل غیر علی را گفت : « لا فتی إلا لعلی لا سيف إلا ذو الفقار » و روز فتح خیبر که بزرگان بی ظفر باز آمدند سید عالم بنابراین خبر در حق غیر علی (ع) گفت که : « والله لأعطين الراية غداً رجلاً يحب الله ورسوله وهو يحب الله ورسوله ؛ كثر أن غير فرأى ليرجع حتى يفتح الله على يديه » و علی روز فتح خیبر کجا بود و عترة^(۱) رانه علی (ع) کشت تنها ؛ و در روز حنین و روز فتح مکه علی کجا بود و چون بام مکه از اصنام پاك میبایست کردن آن نه علی (ع) بود که قدم بر کتف محمد مصطفی (ص) نهاد و بتان را از بام مکه بینداخت ؛ راست میگوید علی کجا بود و چون در های^(۲) مسجد بر آوردند نمیدانم در که بود که در مسجد را گزیدند تا عباس عبدالمطلب پیش رسول (ص) آمد و گفت : « یا رسول الله سددت باب عمك و فتحت باب ابن عمك ! فقال رسول الله (ص) : ما سددت أبوابكم ولا فتحت بابي وإنما الله قد سد أبوابكم وفتح بابي » و چون صحابه بخواستن فاطمه زهراء (ع) آمدند نمیدانم که نکاح فاطمه (ع) در بهشت با که بستند و سوره « والعاديات » و « هل أتى » نه در حق جهاد علی (ع) و نفقه او آمد و آیه « إنا ما وليكم الله » و آیه « فمن حاجك فيه من بعد ما

(۱) عترة نام پهلوانی است که در جنگ خیبر بعد از قتل مرعب بدست امیر المؤمنین (ع) کشته شده است و گمان میکنم که اسم مرعب نیز در اینجا بوده و از قلم نساخ ساقط شده است . (۲) خل : « ویزای های » .

جائک من العلم ، در حق غیر علی آمد؟! نمیدانم که سیدالشهداء عمّ که بود؟! و
 النساء (ع) زن که بود؟! و برادر که بود که از سر نیزه ها بابالهای مرصع با آسمان بردند
 مال و نفس و تیغ و انگشتری و جان از همه صحابه نمیدانم که بذل کرد؟! منزلت
 غار و روز غدیر نمیدانم که را بود؟! ایمان بی کفر و طاعت بی معصیت از همه صحابه
 بنگر تا کرا بود ، خبر منزلت تبوک و تقریر اخوت نظر باید کردن تا در حق که بود
 مطعم طعام و سابق اسلام اندیشه باید کرد تا کدام شخص است؟! این و صد چند
 که بشرح همه کتاب مطّول شود^(۱) بانصاف باید دیدن تا اگر کسی بوده است امیر المؤمنین
 مطلق او باشد نه علی (ع) و این فضائل که بیان کرده شد همه فرع است بر عصمت

(۱) خ ل : « که از سر نیزه های کفار بابالهای مرصع با آسمان پرید » . (۲) باید دانست چنانچه
 مصنف (ره) اشاره کرده است مناقب امیر المؤمنین علیه السلام به مراتب بیشتر از آنست که در این مو
 اشاره شده است بلکه تعداد مناقب آن حضرت خارج از نطق بیان است چنانکه گفته
 کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست
 و عبرتی گفته اند :

« یحصی مناقب اهل البیت حاصرهما لوکان یضبط عدأ رمل یرینا »
 و این اندک از مناقب آن حضرت که در اینجا بطور اجمال ذکر شده است تفصیل آنهادر کتب معتبره
 معتبره فریقین ذکر شده است طالب تفصیل بآنجا ها مراجعه کند از آن جمله تاسع مجلدات
 مجلدات عقبات میرحامد حسین هندی (رض) و نیز خامس و سادس و سابع و ثامن جبار و غایه المرام
 هاشم بحرانی (ره) است که از کتب خلیفه در این باب میباشد و از کتب فارسی نیز حق المرام
 مجلسی (ره) و کفایة الخصام که ترجمه غایة المرام است در این امر کافی میباشد هر که بخود
 تفصیل فضائل و مناقب فوق الذکر را بآنها مراجعه کند چه اینجا کنجایش اشاره بتفصیل
 را ندارد تا چه رسد بشرح و بسط آنها لیکن لازم میدانم در اینجا صورت مقایسه را که ابن
 الحدید معتزلی بغدادی که از اعیان علمای اهل سنت است در یکی از علویات سبع ذکر کرده
 در اینجا بنگارم و یقین دارم که اگر مصنف (ره) در کت زمان ابن ابی الحدید کرده بودی آن
 در این مقام ذکر میکرد در هر صورت ابن ابی الحدید در بانیه معروفه خود که یکی از قصائد هفتگ
 معروفه اوست که در حق امیر المؤمنین (ع) سروده و آنها را علویات سبع گویند و این
 در باب فتح خیبر است که از جمله ایاتش اینهاست :

ففيها الذي اللب اللب اعاجيب	الم تخبر الاخبار في فتح خير
و فرها و الفر قد علما حوب	وما انس لانس الدين تقدا
ملا بس ذل فوقها و جلايب	و لرأية العظمى و قد ذهابها
طويل نجاد السيف أجيد يعبوب	بشلمها من آل موسى شمردل
و يلب ناراً غده و الا تاييب	بمع منونا سبه و سنانه
و ذان هما أم ناعم الغد مخضوب	أحضرهما أم حضر أخرج خاضب
و إن بقاء النفس للنفس محبوب	عذر تكما إن الحمام لبفض
بغير أفاعيل الدنائة مقصوب	دعا نصب العليا يملكها امره

خلاصه ترجمه آنکه اگر هر چیز را فراموش کنم قضیه آن دو نفر را فراموش
 کرد که در جنگ خیبر فرار را برقرار اختیار کردند و لباس ذلت و خواری برارایت
 « بچه در صفحه »

فضیلت او بحجّت عقل و اخبار رسول (ص) و آیات قرآن؛ و آنکه عالم است باحکام توراہ و انجیل و زبور و همه کتب انبیاء و بقرآن و بتغزیل و تأویل و ناسخ و منسوخ که بوبکر و عمر و همه صحابه را بعد از رسول (ص) رجوع باوی بوده است و همه عیال و سائل او بوده اند تا میگفت: «والله لو تئیت لی الوسادة لحکمت بین أهل التوراة بتوراتهم، و بین أهل الانجیل بانجیلهم، و بین أهل الزبور بزبورهم، و بین أهل القرآن بقرآنهم» تا آخر خبر که کسی را از امت زهره چنین دعوی نباشد پس امیر المؤمنین مطلق و امام و خلیفه موفّق شخصی باشد که «الضارب بالسیفین، و الطاعن بالرمحین، و المصلی بالقبلتین، و لم یشرك بالله طرفة عین» باشد و هرگز بترا سجده نکرده و خمر ناخورده و دروغ ناگفته باشد و سوره برائت بمکّه برده، و سرشیران از تن جدا کرده، و اوّابین گواه بر صحت نبوت و رسالت محمّد مصطفی (ص) او بوده و آن نبوده الا علی مرتضی (ع). پس دین را کمال از او بود و اسلام رونق از او یافت نه از غیر او تا این جواب آن باشد که خواجه نوستی آورده است که «علی کجا بود» و شعر این قطعه بدین معنی شعر آورده: (۱)

و من فضل الاقوام يوماً برأیه
و قول رسول الله و الحقّ قوله
فانّ تلایا فضلتہ المناقب
وانّ رشت منہ أنوف اوزاب

« بقیة حاشیة صفحه ۱۴۰ »

اسلام پوشانیدند با آنکه میدانستند که فرار از جنگ با کفار گناه کبیره است این دو نفر را يك پهلوان زبر دست یهودی که نیزه و شمشیر او آتشبار و خون آشام بود از پیش میراند و آنها نیز از بیم او و لشکریانش همچون روباه که از شیر میگریزد میگریزند تا این رسوائی که بار آوردند نمیدانم آنها را مرد بخوانم یا صلاحیت خطاب بر مردی ندارند چنانکه کار و عمل شان نشان میدهد با وجود این من آنها را معذور میدارم و حق بجانب ایشان میشمارم زیرا جان شیرین است و جانبازی در راه خدا کار هر بوالهوس نیست پس بهتر است که ایشان را چنین خطاب کنیم و بگوئیم که شامرد این میدان و حریف این گوی و چو گان نسبیست پس بر کنار باشید تا کسی که شیر بیشت شجاعت و مرد میدان مناعت است گوی سبعت را چو گان مردانگی و غیرت بر باید « و هر که شرح نهج البلاغه این مرد را بخواند دیگر او را حاجت بهیچ مقایسه در این باب نیست چه در این کتاب حقیقت این مطلب کاملاً بیان شده است

(۱) علم الهدی (ره) در کتاب فصول مختاره که از عیون و محاسن شیخ مفید (ره) اخبار کرده است گفته: «و حدثنی الشیخ آدم الله عزه قال: و حدث عن الحسن بن زید قال: حدثنی مولای قان: کنت مع زید بن علی (ع) بواسطه فدکر قوم ابابکر و عمر و علیاً (م) فقد موا ابابکر و عمر علیه فلما قاموا قال لی زید رحمه الله: قد سمعت کلام هؤلاء، و قد قلت اباناً فادفعها لیهم و هی و من شرف الاقوام يوماً برأیه فان علیاً شرفه المناقب « بقیة در صفحه ۱۴۲ »

بأ نك منى يا على معالناً
دعاه بیدر فاستجاب لامره
كهرون من موسى أخ لی وصاحب
فما زال فی ذات الاله يضارب
شهاب تلقاه القوانس ثاقب
فما زال یعلو هم به و كآنه

و آنچه علی (ع) کرده ده يك بلکه صدیک آن عمر کجا کرد و قوت آن کجا
داشت تا این فصل با آن قیاس کند و در جواب جنگ نباشد.

و آنچه گفته که : « عقیل فرمان علی (ع) نبرد » مگر خبر ندارد که محمد
ابوبکر فرمان پدر نمیبرد تا او را عاق خواندند و عمر را بنی^(۱) عمان بودند که
فردان او نمیبردند و نه مذهب سنّیان است که عمر پسرش را بکشت که فرمان پدر
نمیبرد و خود بولهب فرمان مصطفی (ص) نمیبرد تا این را با آن قیاس کند بلکه عقیل
فرمان علی (ع) میبرد و نزد معاویه که رفت از برای ابلاغ حجّت رفت تا فضائل
مناقب مرتضی (ع) در شام منتشر گرداند. اگر بگذرد ماجرای علی (ع) و عقیل و معاویه
مشغول شویم کتاب دراز شود.

آنچه گفته : که « امت چهار دانگ خلاف علی کردند و بزرگان قریش
مخالف او بودند » جواب آنست که مخالفت با علی (ع) یا کفر و معصیت است یا ایمان
طاعت. اگر مخالفت علی کفر است و معصیت، خواهی انتقالی بر چهار دانگ امت بکفر
گواهی داده و ایشان آن گروه اند که نصرت رسول الله (ص) کرده اند و اگر مخالفت
علی (ع) در امامت ایمان است و افضیان را بمخالفت ابوبکر و عمر کافر نشاید خوانند بر این
این^(۲) که علی (ع) امام است باجماع بعد از عثمان چنانکه ابوبکر امام است بعد از

« بقیه حاشیه صفحه ۱۴۱ »

و باقی ابیات را کما فی المتن نقل کرده است و قاضی ششتری (ره) در مجلس هشتم از
مجالس المؤمنین در ضمن ترجمه حال زید بن علی بن الحسین که معروف بزید شهید است گفته
« سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب مشفی از بعضی از اعیان شیعه
نقل نموده که گفت بازید بن علی (ع) در واسط بودم پس در مجلس او جماعتی ذکر ابوبکر
و عمر و عنی کردند و تقدیم و تفضیل دادند ابوبکر و عمر را بر آن حضرت و چون جماعت آن
مجلس بیرون رفتند زید (رض) بامن گفت که شنیدی سخن آن جماعت را و اینک در برابر سخنان
ایشان بیتی چند گفته ام باید که آن را بایشان برسانی و آن ابیات این است آنگاه ابیات را
چنانکه نقل شد ذکر کرده است.

(۱) خ ل : « بسی پسر عمان » . (۲) خ ل : « باری » .

رسول اللہ (ص) و مخالفت ہر دو بربك حدّ است و موافقت ہر دو يك حدّ دارد . و اگر گوید امامت از اصول دین نیست ہر دو يك حکم دارد و اگر گوید مخالفت علی (ع) معصیت است نہ کفر ہم چنین باشد مخالفت بوبکر و عمر و اجماع امت کہ معصیت باشد دون کفر ، و اگر گوید ایشان توبہ کردند چرا در اوّل کتاب بیان کردہ است کہ توبہ رافضی قبول نباشد و اگر گوید علی (ع) برایشان دل خوش کرد روا باید داشتن کہ ابوبکر و عمر نیز بر ایشان دل خوش کنند و ہر کامہ را با آن دیگر قیاس مبیاید کرد . یادست از مذهب بدنو بیاید داشتن و باسر مذهب کهن شدن کہ « لکلّ قدیم حرمة » و اگر نہ این الزامها و حجّتها قبول کردن « والسلام علی من اتبع الهدی »

آنچه گفته کہ : « علی بچندین قتال اہل قبلہ مبتلا شد » این دعوی ضلالت است کہ در آن معصوم کردہ کہ چون اہل قبلہ باظہار شہادتین خون و مال را حمایت کردہ اند بقول مصطفی (ص) و امامت بر اصل خواجہ از اصول دین نیست پس علی (ع) بہر زہ مسلمانان را بکشت پس ضالّ و مبطل و گمراہ باشد حاشا عنہ مع وفور عصمتہ و ظہور فضلہ و خواجہ را خود غرض از این کتاب بطلان فعل علی (ع) و اظہار ضلالت او بودہ است کہ در این موضع مصرّح گفته و خارجئی^(۱) آشکارا کردہ مبارکش باد . اما ب مذهب مسلمانان حرب با علی (ع) حرب است با مصطفی (ص) و صلح با علی (ع) صلح است با مصطفی (ص) با این^(۲) اشارت کہ فرمودہ : « یا علیّ حربک حربی و سلمک سلمی » ، ایشان کہ با علی (ع) اختیار حرب کردند جاحد و طاعی و باغی بودند و علی (ع) محقّ و امام و معصوم و عالم و منترض الطاعہ و اگر آن ابتلا افتاد اورا^(۳) در حرب جمل و صفین و نہروان ؛ این ابتلاء اوّل ابوبکر را افتاد کہ اہل ردّہ مسلمانان و اہل شہادت بودند و در زکوٰۃ تنہا خلاف کردند کہ رکنی است از ارکان شریعت پس اوّل بوبکر کرد و بعد از آن علی (ع) تا بایکدیگر قیاس کند و زدن از سفاقت و بی ادبی در حقّ ائمہ و معصومان نگاہ دارد تا بدنیادرنکال نیفتد و باختر در وبال .

و آنچه گفته بر سبیل حکایت از فرط خبث عقیدہ کہ : « از آن لشکر بانگ میآمد کہ « الا انّ ابا الحسن قد اشرك - بدانید کہ علی کافر شد » رحمت بر مسلمانانی

(۱) خ ل : « خارجگیری » . (۲) خ ل : « بدین اشارت » . (۳) خ ل : « اگر این ابتلاء میداند کہ اورا افتادہ است » .

و مفتی^(۱) و صاحب حکمی باد کہ جواب این کلمہ فہم کنندا^(۲) و لا^(۳) دانم این کلمہ روز
حرب جمل گفته باشند یا در حرب صفین و اجماع است از قول رسول (ص) کہ
ہر کس یکی را کافر خواند یکی از آن دو گانہ کافر باشد^(۴) بضرورت؛ پس قول
رسول (ص) خطا نباشد و مصنف آن قوم را کہ علی (ع) را کافر خوانند مسلمان میخواند
بنماند بقول خواجہ انتقالی^(۵) «إلا آنکہ علی (ع) کافر باشد و کافر خواند^(۶) تا دلش
خوش شود خاکش بدہن کہ امامت علی (ع) رکنی است از ارکان ایمان بقول
رسول (ص) کہ گفت: «یا علی حبک ایمان و بغضک نفاق» و قال (ص): «الحق مع علی
و علی مع الحق» یدور معہ حیثما دار « و الحمد لله رب العالمین .

اما آنچه گفته کہ: «دعای رسول (ص) همواره این بود کہ «اللہم اعز هذا
الدین بأحد الرجلین؛ إماماً بأبی جہل و إماماً بعمر = بارخدا یا این دین را بعمر عزیز
کن یا ببوجہل زیرا کہ ہر دو در دین متین^(۷) بودند خدای تعالی دعای رسول اجابت
کرد و عمر را ہدایت داد و عمر تمامی چہل مرد شد^(۸) آنگاہ بظاہر خدای را پرستیدند
در کعبہ، و عمر در دین چنان متین بود کہ ببوجہل در کفر» .

جواب این کلمات نیک استماع باید کردن کہ این مصنف مجبّر بر خود چہ
گواہی میدہد، مرا چنان گمان بود کہ این مصنف عمری است چون باز دیدم ببوجہلی
است، او لا دروغ بر رسول (ص) نہادہ کہ عمر را در صلابت ببوجہل برابر کردہ . جائی
میگوید «عمر بفضل از علی بہتر است» و جائی میگوید: «در صلابت ببوجہل برابر
است» در یفا سنیان متعصب کہ روز ہواخاۃ رسول (ص) گوید: «عمر ببوبکر برابر
است» و خواجہ گوید: «در صلابت ببوجہل برابر است» نعوذ باللہ من هذا المقال کہ
اگر افضیان گفتندی بکفرشان فتوی لازم شدی . من باری باعتقاد درست علی مرتضی (ع)
را با انبیاء و اوصیاء برابر دانم و از جملہ ائمہ (ع) او را بہتر میدانم و عمر خطاب را بہتر

(۱) خل: «مفتی» . (۲) در نسخہ ہا بصورت «اولا» نوشته شدہ است . (۳) خل: «باشند» . (۴) باضافہ «لینہ اللہ» در اینجا در دو نسخہ . (۵) جملہ «و کافر خواند» در دو نسخہ مذکور نیست . (۶) خل: «مفتی» . (۷) خل: «و عمر تمام اربعین بود در اسلام» .

بویکر صدیق برادر دانه بلکه برابر و همسر و همسر و همفکر و هم مشورت ، و بوجهل را
زسک گرگین^(۱) کمتر دانه . خاکش بدهان باچنین سخنان .

اما آنچه گفته که : « خدایتعالی بدعای رسول (ص) عمر را هدایت داد تا ایمان
ورد ، بیچاره بوجهل در این صورت معذور باشد که چون خدایش هدایت نکند و
بدت بر ایمان ندهد بیگناه باشد و عمر را بقول خواجه چون خدا هدایت دهد و قدرت
ایمانش بیافریند و او را در آن کسبی و فعلی^(۲) نباشد او را منزلتی نباشد پس آن نیز
ندانسته است خواجه ناصبی که منقبت وی هم منقصت است چه بنده باید که مخیر
باشد در فعل ایمان و ترک آن و ایمان کسب اختیاری او باشد تا بفعل آن مستحق
مدح و ثواب باشد و بترک آن مستحق ذم و عقاب^(۳) چنانکه مذهب توحید و عدل
ست^(۴) بخلاف مذهب جبر و تشبیه چنانکه بدلیل در مواضع این کتاب بیان کردیم .

اما آنچه گفته که : « عمر تمام اربعین^(۵) بود در اسلام » راست میگوید و
راست است و انکار آن مایه جهالت باشد و من در کتاب مفتاح الراحات و فنون الحکایات^(۶)
رح ایمان عمر نوعی لطیف بیان کرده ام و بسی از معروفان فریقین آن را نسخه کرده اند
دیده و خوانده ، اما اجماع و اتفاق است که عمر چهلیم کس است و علی مرتضی (ع)
و ل کسی است که اسلام آورد و ایمان قبول کرد و خود میگوید : شعر

سبقتکم الی الاسلام طراً
غلاماً ما بلغت اوان حلمی

و آخر این سبقت را منزلتی^(۷) باشد و الحمد لله که این^(۸) مدعی خود نه عمری است

نه حیدری ؛ « هذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء ولا الی هؤلاء » .

(۱) صاحب لغت آنندراج گفته : « گرگین (بالفتح) صاحب مرض گر که بهر بی « جرب »
گویند و گرگان جمع آنست ناصر خسرو گفته : (ع) « گر نخواهی رنج گر از گرگان
رهیز کن » و شیخ بهائی عاملی گفته :
برتو گر از صبر نگشاید دری

(۲) خ ل : « و منفعتی » . (۳) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « در فعل ایمان و ایمان
کسب و فعل او باشد تا مستحق مدح و ثواب باشد و بترک آن مستحق ذم و عقاب » . (۴) در این
باب چه نیکو گفته اند :

ز پس تقدیر بد کردن عذاب از عدل نیست ظالمند آنها که این نسبت بد آور کرده اند
(۵) خ ل : « تمام در اربعین » . (۶) خ ل : « مفتاح الدرجات فی فنون الحکایات » . (۷)
خ ل : « نیز مزینی » . (۸) خ ل : « که آن » و در نسخه دیگر : « این » (بدون کاف) .

آنکه گفته کہ : « علی خود در این وقت ^(۱) کودک بود و قریش بدو اعتبار نکردند پس رونق آن رونق است کہ در عهد خلافت عمر و وقت امارتش اسلام ظاهر کہ کہ شهرها بستند و آتشخانها ^(۲) و کلیسیاها برانداخت و منبرهای ^(۳) اسلام نهاد .
 جواب این فصل کہ « علی کودک بود و التفاتی بدو نبود » اورا در این معنی قیاس باید کردن با عیسی پیغمبر (ع) و یحیی ز کریم (ع) در شرف و فضل کہ در فصل مفرد بگفته ایم . و آنکہ حکایت میکند کہ علی کودک بود باید دانستن کہ آن وقت بو عبیدہ و عبدالرحمن و دیگران چه بودند و چہ می کردند و کجا بودند کہ کودکی هنوز بہتر از آن حالت است و از کودکی بمسلمانی آمدن اولی تر ^(۴) باشد و چون جواب است عیبی نباشد ہر کہ بخواند بداند . و حدیث فضل و منقبت عمر و فتحهای او بلادر او آثار او در اسلام ہمہ معلوم است و شیعه آنرا انکاری نکرده اند اما این مصنف را ممکن نیست کہ در این کتاب فصای در فضل صحابہ گفته باشد ^(۵) کہ منقصت و خصومتی از آن علی مرتضی (ع) در آن نگوید مبارکش باد . اما این مایہ معلوم بایست کردن ^(۶) کہ چون عبدالعمر ^(۷) و دیگر بزرگان کہ فتحهای بزرگ کرده اند علی و عمر بمدینہ بودند و شاگردان علی مرتضی (ع) شیر خدا در آن صحبت بودند پس ^(۸) بمشارکت علی (ع) کردند ہم ^(۹) بر او و تربیت و ہم بمدد لشکر . « والحمد لله رب العالمین » ^(۱۰) .

آنکہ گفته : « فصلی دیگر - بدان ای برادر کہ رافضی چنان فرا نهادہ است ^(۱۱) کہ محمد رسول الله (ص) با بزرگی رتبت ^(۱۲) اورا حاجت بعلی (ع) بودہ است و خدا ما کہ اورا فرستاد و قرآن بدین بزرگواری کہ باوا نزال کرد مقصود او آن بودہ است ^(۱۳) کہ مردمان علی و یازدہ امام از فرزندان اورا مولی و یار خدای خود دانند * ^(۱۴) »
 جواب این فصل روی راست و بی شبہہ و بی تعصب و تقیہ آن است کہ مذہب شیعه اصولیہ چنان است کہ باری تعالی جملة مخلوقات را از انواع حیوانات و جمادات

(۱) خ ل : « در عهد خود » . (۲) خ ل : « آتشکده ها » . (۳) خ ل : « منابر » . (۴) خ ل : « مگر اولی تر » . (۵) خ ل : « بگویند » . (۶) خ ل : « اما ملاحظہ باید کردن » . (۷) خ ل : « عمر » . (۸) خ ل : « و » . (۹) خ ل : « و ہم » . (۱۰) عبارت « والحمد لله رب العالمین » در یک نسخه نیست . (۱۱) شاید صحیح « فراموشی » باشد . (۱۲) خ ل : « مرتبت » . (۱۳) خ ل : « مقصود آن است » . (۱۴) خ ل : « بجای عبارت میان دو ستارہ » : « کہ علی و یازدہ فرزندان او امامان بودند و مردمان ایشان را مولی و یار خدای خود خوانند » .

لہ بدوستی محمد مصطفیٰ (ص) آفریدہ و ہمہ طفیل او است و علی مرتضیٰ (ع) با رگی و رفعت درجہ و منزلت شاگرد و خدمتکار و تابع و مقتدی و فرمانبردار او است اگر یک طرفہ العین در مصطفیٰ (ص) عاصی شود مبطل و زیانکار باشد و علی مرتضیٰ (ع) حاجب و مبارز لشکر او است و وصی و خلیفہ و حافظ شریعت و امت اوست اما بعد از او مقتدای امت او است و بہتر از ہر یک از صحابہ و اہل البیت . این است مذهب و اعتقاد اہل شیعہ در این مسئلہ بی تقیہ و تعصب و قرآن کہ آمدہ است کلام خدای تبارک و تعالیٰ است و معجز است بر صدق دعویٰ مصطفیٰ (ص) و از برای بیان شریعت و ادا ی عبادات^(۱) آمدہ است و قصص انبیاء و اخبار و آیات امر و نہی و وعد و وعید و ترہیب و ترغیب . و در قرآن آیاتی ہست کہ منزل است در امامت و عصمت و منقبت علی (ع) و آل او (ع) و گوئیم انکار بعضی از قرآن انکار ہمہ باشد در تنزیل دون تاویل چنانکہ مذهب ہمہ مسلمانان است از حنفی و شافعی^(۲) و زیدی و معتزلی . و مذهب و اعتقاد اصولیان شیعہ این است در این مسئلہ . اگر مخالفی بتعصب غیر این حوالہ کند بر شیعہ ہیچ متوجہ نشود .

آنکہ، گفته : « و در قرآن ہر آیتی کہ بسببی دیگر منزل شدہ است بہوای خود بانام علی کنند چنانچہ آنجا کہ میگوید : « واسئل من أرسلنا من قبلك من رسلنا » تفسیرش کنند کہ پیغمبران پیشین کہ با ما تان پیشین فرستادیم پیرس ایشان را کہ ما ایشان را فرستادیم تا مقرر شوند بولایت علی و فرزندانش و رسول خدا (ص) تھا و نی میگرد و امامت علی پنهان میداشت تا روز غدیر خم آہ بہتہدید آمد کہ « یا ایہا الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك و إن لم تفعل فما بلغت رسالته » تا بضرورت او را بر منبر پالان نهاد^(۳) جواب این کلمات آنست کہ ہر آہ کہ نہ در حق علی (ع) باشد بروی بستن نہمت و بدعت و ضلالت باشد و آن حوالتی بی اصل است مانند دیگر حوالات کہ در دہ و ہر عاقل عالم کہ در آخر این آہ نظر کند کذاب و بی امامتی این مصنف مجبر او را معلوم شود کہ باری تعالیٰ گوید : « واسئل من أرسلنا من قبلك من رسلنا » معنی آنستکہ

(۱) خ ل : « و دوام عبادات » (۲) خ ل : « شفعی » (۳) خ ل : « بالضرورة او را بالای پالان نهاد » ترمیز بنبر روز غدیر است کہ مطابق اخبار از پالان اشتران بودہ چنانکہ شاعر گفتہ :
 بآن روزی کہ وحی آمد نہی را
 کہ از پالان اشتر ساخت منبر

پیرس ای محمد (ص) از آن گروه که ما ایشان را فرستادیم پیش از تو از رسولان و مہیبہ فرونگذاشت تا کسی تاویلش کند در حق علی (ع) و مصرح بگفت: «أجعلنا من دور الرّحمن آلہة یعبدون» ما کردیم (بألف استفہام) یعنی نکردیم جز از خدای خدایانی را تا ایشان را پرستند^(۱). در این آیه امامت علی (ع) و غیر علی چه لایق است و در معنی این آیه محکم چه شبہہ است کہ آنرا بتأویلی حاجت باشد و آنکہ از لغت اندک مایہ بہرہ دارد آن حوالت چگونه روادارد و آیه در اثبات وحدانیت است و نفی عبادت اصنام اگر مصنف نہ دروغ محض میگوید و مینویسد بابتی این حوالت بتفسیر مفسری کردی از اصحاب شیعه یا بعالمی معتمد یا براوئی امین. این خود بامامت چه تعلق دارد ہر کس کہ آخر این آیه بخواند اورا شبہتی بنماند و آیاتی دیگر کہ شیعه در امامت و فضیلت علی (ع) و ائمہ (ع) گویند بیشتر آن باشد کہ مفسران اسلام چون ابوالعباس سمان و امام نعالبی^(۲) سنّی و ابوعلی جبائی و ابو مسلم بحر اصفہانی موافق باشند در آن شیعه را^(۳) و مقابله آنچه مختلف فیہ^(۴) باشد در حق علی (ع) با آیاتی است کہ^(۵) اصحاب سنّت و جماعت تاویل کنند در حق صحابہ چون آیه «الصّابرين و الصّادقين»^(۶) و «والذین معہ أشدّاء علی الکفّار» تا آخر و غیر آن و این معنی نقصان مذهب شیعه نباشد و از اہل سنّت نیز^(۷).

اما آیه^(۸) «بلغ ما أنزل إلیک من ربّک» مذهب شیعه چنان^(۹) است کہ این آیت روز غدیر انزال بوده و در امامت علی است و این را انکار نشاید کردن. اما آنچه گفته است کہ «فی علی» در این معنی گویند در این صورت گفتن این لفظ کہ کل «فی علی» از قرآن است اگر کسی اعتقاد بندد کفر است چه لفظی در کلام خدای تعالی آورده باشد کہ نہ از آن باشد. و آنچه گفته است کہ «رسول (ص) میترسید از صحابہ نہ مذهب شیعه^(۱۰) است کہ رسول (ص) چگونه ترسد از کسی باثبوت این حجّت باری تعالی بیان کرده است و گفته: «الذین یبلغون رسالات اللّٰہ و یخشونہ و لا یخشون»

(۱) خ ل: «تا ایشان پرستیدند». (۲) خ ل: «بیانی و امام بنمادی». (۳) خ ل: «در امامت شیعه». (۴) خ ل: «و مقابله باشد آنچه را کہ مختلف». (۵) خ ل: «با آیاتی کہ». (۶) خ ل: «و الصابرين و الصابرات». (۷) خ ل: «این معنی نقصان مذهب شیعه و سنّت نباشد». (۸) خ ل: «و اما آنچه گفته کہ». (۹) خ ل: «چنین». (۱۰) خ ل: «مذهب شیعه آن».

«حداً إلا الله» تا بدانند که همه دروغ محض است که بر شیعه نهاده است و باری تعالی گفته: «أليس الله بكاف عبده» و گفته: «والله يعصمك من الناس» پس تأخیر البیان عن وقت الخطاب جائز است بمذهب شیعه امّا عن وقت الحاجة روانیست. وقت حاجت روز غدیر ختم بود که برسانید و ظاهر گردانید امامت را و نصّ کرد بر امیر المؤمنین (ع) و بیان آیه و آن احوال^(۱) از تاریخ و تفسیر محمد جریر طبری^(۲) باید دیدن که امامی است از ائمه اصحاب حدیث؛ معتبر و امین نه خارجی و انتقالی تافنده حاصل شود و تهمت زائل.

آنکه^(۳) گفته که: «اگر رافضیان گویند علی را در قتل کفار عرب مقامات بسیار است همه بحمد الله بمعجز رسول (ص) بوده نه بمردی عالی تنها» نبینی که چون رسول (ص) بفر دوس اعلی شتافت هشت ماه علی با معاویه در حرب بود و هیچ نوسپاه بهزیمت نمیشدند تا بضرورت حکمین کردند. علی همان علی بود که بیدر و حد و حنین و خندق بود امّا رسول (ص) در میان بود و اینها که با او میکوشیدند اهل «لا اله الا الله» بودند اگر چه حق با علی بود و ایشان باغی بودند.

امّا جواب این کامات که ظفرهای اسلام بمعجز رسول (ص) بوده نه بمردی علی پس آیه «كفى الله المؤمنين القتال» را اثری نباشد و این آیه که باری تعالی میگوید: «الذين آمنوا وهاجروا وجاهدوا بأموالهم و أنفسهم أعظم درجة عند الله و أولئك هم الفائزون» و مانند این آیه «إن الله يحبّ الذين يقاتلون في سبيل صفة كأنهم بنیان مرصوص» بیفائده باشد و آیه «يجاهدون في سبيل الله ولا يخافون اومة لائم» نیز بیفائده باشد تا درست شود که مجاهدان و مؤمنان را بقبول مشقت منازل و مراتب باشد و معجز رسول (ص) را خود انکار نشاید کردن امّا بمردانگی و شجاعت پسر ابوطالب بود که رونق در دین و اسلام درآمد که او در مصاف اعداء هر بر غاب بود. و چون حرب صفین بشاهد آورده است که در آنجا بمصلحت وقت امام ستاد کی^(۴) میکرد اول حرب جمل بود که فراموش نبایست کردن که بی حضور مصطفی (ص)

(۱) خ ل: «و بیان این آیه و احوال آن» . (۲) خ ل: «محمد طبری جریری» .
(۳) خ ل: «آنچه» . (۴) خ ل: «ستادی» و در نسخه دیگر «ساکتی» یا «ساکتی» .

آن شیر مردانه و امام یگانه و شجاع فرزانه در آن میانه تیغ از نیام بر آورده و سرها و پاها و دستها^(۱) از تنها چگونه جدا میکرد تا از کشته پشته کرد و آن مردان که مصنف آورده است که بمردی باعلی (ع) برابر بودند هر یکی آنروز بدست کمتر کسی^(۲) کشته شدند تا امیر المؤمنین کشته زبیر را گفت: «قاتل ابن صفیة فی النار» از قول احمد مختار از بهر آنکه او نیز خارجی بود و بنهر وان بتیغ علی (ع) کشته آمد و شاعر پارسیان بیتکی خوش میگوید:

چند بر خوانی ز شهنامه حدیث روستم در جمل بدمرد کوچون روستم^(۳) جمال داشت
جمله مقتول^(۴) آمدند از ذوالفقار میردین^(۵) زانکه بارنده بر ایشان ذوالفقار آجال داشت
تا بدانند که بی مصطفی (ص) هم مردی نموده است وهم لشکر شکسته و هم دشمن
کشته و حرب صفین را قیاس بایست کردن با حرب حنین که باری تعالی میگوید
«و یوم حنین إذا عجبتمکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً» (تا باخر آیه) رسول (ص)
از آن غزاة^(۶) نامظفر بازگشت و این معنی نقصان نبوت و رسالت او نبود. اینجانب
علی را بصقین ظفر^(۷) نبود نقصان شجاعت و امامت او نباشد.

اما آنچه^(۸) گفته از غایت عداوت علی مرتضی (ع) که: «ایشان اهل لا اله الا الله بودند» قیاس باید کرد با جهودان و ترسایان که اهل «لا اله الا الله» اند اما چون دشمنان رسول الله (ص) اند، آن گفت را منزلتی نباشد و آن جماعت نیز اگر چه معترف بودند بقول شهادتین اما چون دشمنان علی (ع) بودند بدینا باغی اند و بقیامت هالك از بهر آنکه اجماع امت حاصل است بر امامت علی بعد از عثمان و حاصل نیست بر امامت معاویه، و دو امام در یک وقت روا نباشد و چون علی (ع) بحق باشد چنانکه گفته است معاویه مبطل و هالك باشد. اگر بگوید با انکار امامت و اظهار خصومت علی (ع) اهل صفین مسلمانان اند^(۹) رافضیان را بر آن قیاس باید کرد علی زعمه که پسته خوردن^(۱۰)

(۱) خ ل: « و سرها از شخصها و دستها ». (۲) خ ل: « کینه کس ». (۳) خ ل: « رستی ». (۴) خ ل: « مقهور ». (۵) خ ل: « میرمن ». (۶) خ ل: « غزوه ». (۷) خ ل: « روز ظفر ». (۸) خ ل: « آنکه ». (۹) خ ل: « مسلمان باشند ». (۱۰) خ ل: « خوردن » بدون کلمه « پسته » و تصحیح این کلمه از روی حدس است و عبارت اصل چنین است « که سبت خوردن »

و نای زدن بهم راست نیاید^(۱) در این فصل چون اندیشه رود فائده بجاصل آید .
 آنچه^(۲) گفته : « فصل آخر - بدان ای برادر که در همه روی زمین از اهل
 اسلام از ائمه سلف و قضاة و مقریان و مفسران و همه انواع علماء و هر کس که در علم
 دین دستی داشته است و در زهد قدمی زده است اختیار مذهب رفض نکرده اند مگر شرمه
 مجهولی که بزندقه و خبث مذهب و حب ریاست و پیروی شهوت و فسق و فجور معروف
 بوده اند چون بوسهل نوبختی^(۳) ، و ابراهیم نوبختی^(۴) الزندیق^(۵) و هشام بن الحکم -
 الامامی المشبہی ، و شیطان الطاق ، و محمد بن محمد بن النعمان الحارثی ، و ابو جعفر الطوسی
 و هشام الجوالیقی ، و ابو جعفر بابویه ، و ابوطالب بابویه ، که میل شان هنوز بکبرگی
 بود و بو الخطاب محمد بن ابی زینب که جعفر صادق او را لعنت کرد و براند^(۶) و
 مغیره بن سعید^(۷) و بیان بن سمعان^(۸) که هر دو را خالد بن عبدالله بیاویخت و جماعتی از
 دبیران مطعون در اعتقاد^(۹) و جماعتی از اهل لغت و شعر^(۱۰) بودند که بزندقه و فسق
 و فجور و لواط معروف بودند چون مطیع بن ایاس و حماد الراویة و سید حمیری که

(۱) از سیاق عبارت معلوم میشود که این کلمه یا مثل یا جاری مجرای مثل است لیکن من بآن
 در غیر این مورد بر نخورده ام . (۲) خل : « آنچه » . (۳) خل : « بویحیی » . (۴)
 خل : « بویحیی » . (۵) در یک نسخه بجای عبارت میان دو ستاره : « چون بوسهل و ابراهیم
 بن بویحیی زندیق » . (۶) خل : « میکرد و میراند » .

(۷) مراد مغیره بن سعید عجللی است که در آخر کار ادعای نبوت کرد و خالد بن عبدالله
 قسری او را کشت طائفة مغیره که از فرق غلاة هستند باو منسوبند این طائفة بعد از امام
 زین العابدین (ع) و امام محمد باقر (ع) مغیره را امام می پنداشتند و انتظار ظهور محمد بن
 عبدالله بن حسن بن امام حسن را بعنوان مهدی داشتند و برای ترجمه او رجوع شود بمقالات
 اشعری ص ۶ - ۷ و ۲۳ ، و فرق ص ۵۵ ، و تلبیس ابلیس ص ۹۲ ، و منهاج ج ۱ ص ۲۳۸ ، و الفرق
 ص ۲۲۹ - ۲۳۳ ، و شهرستانی ص ۱۳۴ - ۱۳۵ ، و خطط ج ۴ ص ۱۷۶ ، و ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۳۰۹ ،
 و انساب ص ۵۳۸ ، و ابن حزم ج ۴ ص ۱۸ ، و کشی ص ۱۴۵ ، ۱۴۸ ، ۱۹۶ ، ۱۹۷ و تواریخ
 معتبر « (از ص ۲۶۴ خاندان نوبختی نقل شد) .

(۸) مراد بیان بن سمعان تمیمی نهدی است که ادعای نبوت کرده و عقائد سخیفه
 داشته است و او در ابتداء خود را جانشین ابوهاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه میدانسته بعد راه
 فلورفته و امیر المؤمنین علی (ع) را خدا شمرده است بیان مذکور از معاصرین امام محمد
 باقر (ع) بوده و در سال ۱۱۹ بقتل رسیده رجوع شود بمقالات اشعری ص ۵ - ۷ ، و فرق ، ص ۳۰ ،
 و شهرستانی ص ۱۱۳ - ۱۱۴ ، و الفرق ص ۲۴۱ ، و تبصره ص ۴۱۹ ، و خطط ج ۴ ، ص ۱۷۵ -
 ۱۷۶ ، و انساب ص ۹۸ ، و منهاج ج ۱ ص ۲۳۸ و تواریخ معتبر در وقایع سال ۱۱۹ « (از
 ص ۲۵۲ خاندان نوبختی نقل شد) . (۹) خل : « ملعون بداعتقاد » . (۱۰) خل : « و جماعتی
 از اهل شغلها » .

چند بار سر و رویش سیاه کردند و صالح بن عبد القدوس الزندیق و بشار بن برد الزندیق و ابراهیم بن یحیی الزهری^(۱) و عبدالصمد بن عبدالاعلی^(۲) ندیم ولید بن یزید الماجن^(۳) اینها همه آنها بودند که هر یکی را اندبار^(۴) حدّ قذف زده بودند و سروروی سیاه کرده که پیش قضاة اسلام^(۵) درست شده بود در عهد خلفاء که میان خمر و زمر فسق و فجور صحابه پاک و زنان رسول (ص) را بد گفته بودند^(۶) ﴿ (۷) 》 .

(۱) کذافی النسخ و ترجمه اش بدست نیامد (۲) خل: «عبدالعلی» . (۳) خ ل : «الحاضر» و مراد از ولید بن یزید ماجن ولید بن یزید بن عبدالمملک است و وصف او باجن بجهت انقمار او در فسق و فجور میباشد و مراد بعبدالصمد بن عبدالاعلی عبدالصمد مؤدب ولید مذکور است که او را بفسق و فجور و کفر و زندقه و امیداشته است اینک کلامی از کامل ابن اثیر که شاهد مدعاست میآوریم عبارت او در ضمن وقایع سال یکصد و بیست و پنج (ج ۵ ، ص ۹۷ تحت عنوان « ذکر بیمة الولید بن یزید بن عبدالمملک » چنین است « وکان الولید حین جعل ولی عهد بعد هشام ابن احدى عشرة سنة ثم عاش من بعد ذلك فبلغ الولید خمس عشرة فکان یزید یقول : اللہینى و بین من جعل هشاماً بینى و بینک فلما ولی هشام اكرم الولید بن یزید حتى ظهر من الولید مجون و شرب الشراب و کان یحملہ علی ذلك عبدالصمد بن عبدالاعلی مؤدبه و اتخذہ ندماً ، فأراد هشام أن یقطعهم عنه فولاه الحج سنة ست عشرة و مائة فحمل معه کلاباً فی صنادیق و عمل قبة علی قدر الکوفة لیضعها علی الکعبة و حمل معه الخمر و أراد أن ینصب القبة علی الکعبة و یشرب فیها الخمر فخوفه أصحابه و قالوا : لانا من الناس علیک وعلینا معک فلم یفعل و ظهر للناس منه تهاون بالدين و استخفاف » (إلی أن قال) : « فأفرط الولید فی الشراب و طلب اللذات فقال له هشام : یا ولید والله ما أدری أعلى الاسلام أنت أم لا ؛ ما تدع شیئاً من المنکر إلا أتیته غیر متحاش » (إلی أن قال) : « وکان هشام یعیب الولید و ینتقصه و یقصر به فخرج الولید و معه ناس من خاصته و موالیه فنزل بالازرق علی ماء له بالاردن و خلف کاتبه عیاض بن مسلم عنده هشام لیکاتبه بما عندهم و قطع هشام عن الولید ما کان یجرى علیه و کاتبه الولید فلم یجبه إلی رده و أمره باخراج عبدالصمد من عنده فأخرجه » و طالب تفصیل بتاریخ مذکور مراجعه کند و علم الهدی (ره) نیز دو کتاب غرر و درر ولید را از زنادقة معروف و مشهور شردند است و عبارتش این است « إمام الولید فکان مشهوراً بالاحاد و متظاهراً بالعدا غیر محتشم فی إطراح الدین أحداً و لا مراقب فیہ بشراً (تا آنکه نقل بسنده گفته :) کان الولید بن یزید بن عبدالمملک قد عزم أن ینسج فوق بیت الحرام قبة یشرب علیها الخمر و یشرق علی الطواف فقال بعض الحججة : رأیت البناء المجوسی فوق الکعبة وهو یقدر مواضع أركان القبة فلم تمض تلك اللیلة حتى وافى العین بقتل الولید » آنکاه قضایای دیگری که کشف از زندقه و الاحاد او میکند نقل کرده از آن جمله قضیه تیر انداختن او بقرآن مجید است که در ص ۶۶ از همین کتاب ذکر شد طالب ترجمه او علاوه بر موارد مذکور بروج الذهب مسعودی و سائر تواریخ مبسوطه مراجعه کند .

(۴) خ ل « بدیاری » . (۵) خ ل : « اهل اسلام » . (۶) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که در میان خمر و زنا و فسق و فجور بودند و صحابه پاک و زنان رسول (ص) را بد گفته بودند » .

(۷) شاید اشاره بامثال قضیه ایست که در سبب قتل صالح بن عبد القدوس گفته اند و آن

« فیہ در صفحه ۱۵۴ »

جواب آنست که بدان ای برادر که در این فصل طبع را ملالتی پدید آمد و جان
 (۱) ثقلی ظاهر شد چه از (۲) کثرت دروغ و بهتان اسامی (۳) جماعتی معتمدان و معتقدان
 یا گروهی که بفلسفه و زندقه منسوب بوده اند برابر کرده و در یک سلك کشیده و
 کبارگی از کسوت مسلمانی برهنه شده و دست بر روی حق نهاده (۴) و انکار صرف و
 وجود محض کرده و از غایت (۵) بی‌امانتی و کم‌دیانتی و مجبّری از معنی این آیه دور مانده
 که باری تعالی در مصحف مجید بیان کرده است که: « و قفوههم انهم مسئولون » و
 حقیقت (۶) هر کس که بقیامت و حساب ایمان دارد (۷) چندین بهتان بر مسلمانان نهد
 یکی از آن جمله این (۸) است که سید حمیری (رض) را در جمع گروهی متهمان آورده
 است که اشعار و قصائد او همه را دلالت است (۹) بر ایمان و اعتقاد او و آنرا نهایتی (۱۰) نیست.

بقیه حاشیه صفحه ۱۵۲

نا بر نقل ابن المعتز در طبقات الشعراء در ترجمه صالح بن عبدالقدوس مذکور (ص ۳۵)
 چنین است « روينا أنه أنهى إلى الرشيد عنه هذه الابيات يعرض فيها بالنبي (ص)

غصب المسكين زوجته	فجرت عيناه من درره
ما قضى المسكين من وطره	لا ولا المعشار من وطره
عدت بالله اللطيف بأن	أن يكون الجور من قدره

ليه لعنة الله إن كان قالها فقال له الرشيد أنت القائل هذه الابيات فقال لا والله يا أمير المؤمنين
 ما أشركت بالله طرفه عين ولا تسفك دمي على الشبهة فقد قال النبي (ص) : « ادروا الحدود بالشبهات
 ما استطعتم » وأخذ يرفق قلبه ويستنزله عما عزم عليه بفصاحته وبيانه و يتلوا القرآن حتى رق له
 وأمر بتخليته سبيله فلما أراد أن يخرج من بين يديه قال : أنشدني قصيدتك السينية فأنشده حتى
 إذا بلغ قوله :

والشيخ لا يترك أخلاقه حتى يوارى في نرى رمسه

قال يا شيخ هذا الكلام يشبه هذا الكلام وهذا الشعر من نمط ذلك الشعر يعنى الابيات التى نسبت
 إليه ونحن نمثل وصيتك ثم أمر فضربت عنقه وصلب على الجسر « و کیفیت قتل او را بنوع دیگر
 نیز نقل کرده اند و قاتل را مهدی عباسی دانسته اند چنانکه علم الهدی (ره) در غرر و درر
 و یا قوت در معجم الادباء (ج ۴ ، ص ۲۶۸) ذکر کرده اند لیکن در طبقات الشعراء این قول
 را تضعیف کرده است و ابوالفرج اصفهانی نیز در آغانی در ضمن اخبار علی بن الخلیل الشیبانی
 (ج ۱۳ ، ص ۱۵) (بعد از ذکر سند) گفته : « كان الرشيد قد أخذ صالح بن عبدالقدوس
 وعلی بن الخلیل فی الزندقة وکان علی بن الخلیل استأذن أبانواس فی الشعر فأنشده علی بن الخلیل :
 یاخیر من و خزت بأرجله نجب نخب بمهمه جلس

« بقیه در صفحه ۱۵۴ »

- (۱) خ ل : باضافة « از آن » . (۲) خ ل : « شد از » . (۳) خ ل : « و اسامی » .
 (۴) خ ل : « باز نهاده » . (۵) خ ل : « و بانکار صرف و وجود محض از غایت » .
 (۶) خ ل : « و بتحقیق » . (۷) خ ل : « آورد » . (۸) خ ل : « از این جمله » .
 (۹) خ ل : « او همه دلالت است » . (۱۰) خ ل : « بداینی » .

اما روایت کرده اند همانشب که قالب تہی^(۱) کرده بود بخوابش دیدند که در قصو
جنات طوف^(۲) میگرد و این بیتها میخواند . شعر :

زعم الزاعمون أن علیاً
قد وربی سکنت جنّة عدن
لابنجی ولیہ^(۳) من ہنات^(۴)
وعفاذوالجلال عن سیئاتی^(۵)
فابشروا اليوم أولیاء علی^(۶)
وتوالوا علی^(۶) حتی الممات^(۶)

« بقیہ حاشیہ صفحہ ۱۵۳ »

(آنگاه بیست بیت دیگر ذکر کرده و گفته) :

فأطلقه الرشید و قتل صالح بن القدوس واحتج علیہ فی أنه لا یقبل له توبۃ بقوله
والشیخ لا یتربک أخلاقہ
حتی یواری فی ثری رمسہ

وقال: إنما زعمت أن لا تترك الزندقة ولا تحول عنها أبداً . و نظیر این عبارت است آنچه
در صدر ترجمہ علی بن الخلیل مذکور (ص ۱۴) گفته : « و كان يعاشر صالح بن عبد القدوس
لا يكاد يفارقه فاتهم بالزندقة وأخذ مع صالح ثم أطلق لما انكشف أمره » باری برای ترجمہ
این مرد به واردش باید مراجعه کرد لیکن در موردی از اغانی تصریح کرده که او موفق
بتوبہ شد و نص عبارت او در ترجمہ بشار (ج ۳ ، ص ۲۴) بعد از ذکر سند این است « كان
بالبصرة سنة من أصحاب الكلام ؛ عمرو بن عبید و واصل بن عطاء و بشار الاعمی و صالح بن
عبد القدوس و عبدالکریم بن ابي العوجاء و رجل من الازد قال أبو أحمد یعنی جریر بن حازم
فكانوا يجتمعون فی منزل الازدی و يختصمون عنده فأما عمرو و واصل فصارا إلى الاعتزال
أما عبدالکریم و صالح فصححا التوبة و أما بشار فبقى متحيراً مغلطاً و أما الازدی فقال إلى قول
السنیة و هو مذهب من مذاهب الهند » (اِلٰہی آخر ما ذکره) در فهرست ابن الندیم (ص ۶۳
و ۳۳۸) و در تاریخ ابن خلکان در ضمن شرح حال ابوالہذیل علاف و در تاریخ بغداد در ذیل
اسم صالح نیز نام این مرد برده شده است طالب تفصیل بآنجا ها و غیر آنها از مظان مراجعه
فرماید و در کتب ادب نیز در ضمن ذکر قصیدہ معروفہ بزینبیه نام او مذکور است چه قائل آن
قصیدہ همین شخص است و شاید در بعضی از آنها بترجمہ اش نیز پرداخته باشند .

(۱) خل: « که او قالب خالی » . (۲) خل: « که در قصور و درجات جنات طواف »
(۳) در امالی و بحار و مجالس المؤمنین « مجبه » . (۴) درهمه نسخ این کتاب بعد از این
بیت بیت دیگری نیز مذکور است باین عبارت :

« کذبوا و الذی یساق إلیه البدن من رد را کباً عرفات »

و چون تصحیح آن برایم ممکن نشد عین عبارت را در اینجا نقل کردم .

(۵) در امالی و بحار و مجالس المؤمنین بیت چنین است :

« قدوربی دخلت جنّة عدن و عفا لی الاله عن سیئات »

(۶) این بیت از روی امالی و بحار و مجالس تصحیح شد و صورت نسخه های این کتاب این است

ابشروا اولیاء آل علی و توالوا علیاً حتی الممات

و تخفیف کلمه « علی » در مصراع دوم (در متن) بحدف تنوین از باب ضرورت شعر است چه قاعده
مسئله است که در مواقع ضرورت هیر منصرف را منصرف و منصرف را غیر منصرف میتوان
کرد چنانکه ابن مالک گفته :

« ولاضطرار او تناسب صرف ذوالمنع والمصرف قد لا ینصرف »

ثم من بعده تولوا بنیه واحداً بعد و احد بالصّفات^(۱)
 وعاقل داند که قائل این سخن متهم نباشد و الا مؤمن و معتقد و مستبصر نباشد
 اشعار او که دال است بر نجات او بی نهایت است و ما را این قدر برای دفع این شبهه
 نفایت است .

و آنچه گفته که « هیچ مفسری و مفتی و زاهدی و عالمی^(۲) اختیار مذهب
 نکرده است » از مذهب بد خویش^(۳) فراموش کرده که میگوید آدمی قادر نباشد
 که اختیار مذهب کند اختیار مذهب هر طایفه خدا کند و اعتقاد صحیح و سقیم خدا
 بریندردلها که مالک الملک است ، ایمان آدم فعل خدا باشد و کفر ابلیس فعل خدا^(۴)

(۱) این بیت در نسخ این کتاب مذکور نیست لیکن در امالی و بحار و مجالس مذکور است
 گفته نماید که روایت رؤیا در سبب انشاء سید این اشعار را چنانکه در متن تصریح شده
 است بغاطرم نمیآید که در غیر این مورد دیده باشم و محتمل است که در تفسیر ابوالفتوح
 مناسبتی ذکر شده باشد چه این قبیل قضایا و مطالب در آن کتاب گاه بیدار میشود بلی
 جلسی (ره) در مجلد یازدهم بحار (ص ۱۹۹) در باب مادحان حضرت صادق (ع) از امالی این
 شیخ (ره) روایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن این است که پدر علی بن الحسین بن ابی حرب
 گفته که : « من در مرض موت سید حیرری بقصد عیادت پیش او رفتم دیدم که جان میدهد
 گروهی از همسایگان او که برخلاف مذهب او مذهب داشتند در نزد او هستند در آن
 ال نکته سیاهی مانند نقطه بر روی او ظاهر شد و آن بآن زیادتر شد تا سیاهی همه روی
 در را فرا گرفت از این جهت دوستانش اندوهگین شدند و دشمنانش اظهار شادی و شامات
 کردند طولی نکشید که از همان جا که سیاهی پیدا شده روی سید را فرا گرفت سفیدی کوچکی
 پیدا شد و کم کم رو بزیادی گذاشت تا همه روی سید نورانی و درخشان شد آنگاه سید تسم
 خنده کنان این شعرها را گفت « کذب الزاعمون ؛ تا آخر اشعار مذکور در متن پس گفت
 أشهد أن لا إله إلا الله حقاً ، أشهد أن محمداً رسول الله حقاً ، أشهد أن علياً أمير المؤمنين حقاً ،
 أشهد أن لا إله إلا الله » آنگاه چشمهایش را فرو بست و جان بجان آفرین تسلیم کرد چون
 این قصه در میان مردم منتشر شد بخدای سوگند دوست و دشمن بتشییع جنازه او حاضر شدند
 قاضی شوشتری (ره) در مجلس یازدهم از مجالس المؤمنین بعد از نقل این اشعار در ترجمه
 مال سید حیرری (ره) آنها را چنین ترجمه کرده : « یعنی دروغ گفتند زعم کنندگان که علی (ع)
 نجات نخواهد داد دوست و محب خود را از عیب و شین بخدا سوگند که در رفتم بیست عدن
 و عفو فرمود حضرت معبود از گناهان و سیّانی که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان علی
 (ع) را که تولا کنند بعلی (ع) تا بوقت ممات و باز بعد از او تولا نمایند پسران عالی‌مقدار او
 یکی بعد از یکی هر کدام که بدان صفات و شیم باشند »
 (۲) خ ل : « که هیچ مفسر و مفتی و زاهد و عالم » (۳) خ ل : « خود » (۴) خ ل :
 « و فعل ابلیس و کفر وی فعل خدا باشد »

سعادت موسی (ع) و شقاوت فرعون را حوالت بخدا کند و گوید در ازل^(۱) نمرود کافر بوده^(۲) و ابراهیم (ع) مؤمن و کفر بوجهل و ایمان محمد (ص) بدیشان تعلق ندارد و باختیار ایشان نباشد پس بضرورت یادست از مذهب بد نگونسار بیاید داشتن و حوالت اختیار مذهب^(۳) بمکلفان کردن و اگر نه خطا نگفتن و ننوشتن^(۴) که هرگز هیچ زاهد و عالم^(۵) اختیار مذهب رفض نکرده است که بنده مخیر و فاعل نیست علی زعمه اما بوسهل نوبختی^(۶) و ابراهیم نوبختی^(۷) شیعیان معتقد و معتبر و معتمد بوده اند و در ایمان ایشان هیچ خلافتی نیست و نکرده اند اصحاب تواریخ . اما بوالخطاب و مغیره و بیان سمعان اول شیعی^(۸) بودند پس آخر ملحد و غالی^(۹) شدند و مطیع ایاس و حماد همچنین بودند^(۱۰) . اما صالح و بشار برد و ابراهیم و عبدالصمد عبدالاعلی^(۱۱) اول مجبری و قدری و مشبّهی بودند و آخر هم ملحد شدند و سید مرتضی (ره) اسامی بهری^(۱۲) در کتاب غرر آورده است^(۱۳) و ما را این قدر کفایت است که ملحد ملحد

(۱) خ ل : « و در روز اول » . (۲) خ ل : باضافة « باشد » . (۳) خ ل : « مذاهب » . (۴) خ ل : « ناگفتن و ننوشتن » . (۵) خ ل : « عالم زاهد » . (۶) خ ل : « بویحیی » . (۷) خ ل : « بویحیی » . (۸) خ ل : « شاعی » . (۹) خ ل : « پس غالی و ملحد » . (۱۰) خ ل : (بجای همچنین بودند) : « روایت چنین است » . (۱۱) خ ل : « عبدالعلی » . (۱۲) خ ل : « بعضی » . (۱۳) اشاره بیکی از فصول کتاب شریف غرر الفوائد و درر القلائد است که سید (ره) در آن فصل بترجمه حال چند نفر از زنادقه و ملاحده پرداخته است و عبارت او بعد از ذکر مقدمه مفیده و قبل از خوض بترجمه این است « و المشهورون من هؤلاء هم الولید بن یزید بن عبدالملك ، و الحمادون ؛ (حماد الراویة ، و حماد بن الزبرقان ، و حماد عجرد) ، و عبدالله بن المقفع ، و عبدالکریم بن ابی العوجاء ، و بشار بن برد و مطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد الخارثی ، و صالح بن عبدالقدوس الازدی ، و علی بن الخلیل الشیبانی و غیره هؤلاء ، ممن لم نذكره » پس شروع بترجمه احوال ایشان فرموده و مختصری از حالات هر یک را ذکر کرده و در ترجمه حماد گفته است : « و اما حماد الراویة فكان منسلخاً من الدین زارياً علی أهله مدمناً لشرب الخمر و ارتكاب الفجور و قال عمرو بن بحر الجاحظ كان منقذ بن زیاد الهلالی و مطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد و حفص بن ابی وردة و قاسم بن زبیطه و ابن المقفع و یونس بن ابی فروة و حماد عجرد و علی بن الخلیل الشیبانی و حماد بن ابی لیلی الراویة و حماد بن الزبرقان و والبة بن الحباب و عمارة بن حمزة بن میمون و یزید بن الفیض و جبیل بن محفوظ المهلبی و بشار بن برد المرغث و ابان اللاحقی یجتمعون علی الشرب و یقولون الشعر و یهجو بعضهم بعضاً و کل منهم كان منهم فی دینه (إلى آخر عبارته) و نزدیک بمضمون مذکور را ابوالفرج نیز در آغانی در ضمن اخبار والبه از جاحظ نقل کرده است (رجوع شود بجزء ۱۶ ص ۱۴۸) طالب تفصیل اشخاص نامبرده باغانی و مجمع الادبیا، ووفیات الاعیان و سائر کتب تراجم و همچنین تواریخ مفصله و سائر مظان ذکر آنها مراجعه کند .

اشد از هر مذهب که انتقال کند و اهل آن مذهب را خللی نباشد^(۱) که پسر نوح پیغمبر وزن لوط پیغمبر^(۲) کافر بودند و در نبوت ایشان خللی نیست .

آمدیم بآنکه نمیدانیم که این مجبر^(۳) از این رفض چه میجوید اگر مثبتان عدل خدای و مقّران توحید را که باری تعالی را منزه و مبرا دانند^(۴) از افعال قبائح اختیار کفر و آنچه مانند آن باشد و همه انبیاء را معصوم و صادق خوانند^(۵) و شریک صاحب و ولد نفی کنند از ذات مقدس باری تعالی و ائمه را نص و صادق و معصوم اند^(۶) و شرایع و احکام را همه معترف^(۷) باشند و بیعت و نشور و ثواب و عقاب مقّر باشند و آنچه توابع و لواحق این است از اصول و فروع . اگر این قوم را رافضی بیخواند قبول افتاد و همان گفته شد که شافعی مطالبی (رض) گفت وقتی که بتهمت^(۸) رفض متهمس کردند . شعر :

لو کان رفضاً حب آل محمد فلیشهد الثقلان أنّی رافضی

و اگر بخلاف این است از آن^(۹) مذهب و اعتقاد بیزاریم و اگر چنین مذهب سلف صالح و تابعین و مقریان و علماء و مفسران و زهاد اختیار نکرده اند بارکشان باد هر مذهب که بخلاف این است بلکه همه سلف صالح را از اصحاب^(۱۰) و ابیین و علماء و زهاد این مذهب بوده است و این اعتقاد داشته اند و در کتب و مصنفات ایشان ظاهر است بر باید گرفتن و خواندن و بدانستن و الا شر ذمه اندک و طائفه قلیل که ایشان را قدری و محلی نبوده از عدل و توحید بگریخته اند و در جبر و تشبیه در ریخته اند و بن کر اسامی همه کتاب مطول شود اما تنی چند که معروفترند یاد کرده شود بتوفیق خدا و نور ربنا الاعلی :

اولاً ابوالعلاء معری جبری بوده است که بر قرآن و محمد (ص) انکار کرده است و ابوالعیناء حوصی خود معروف است که مجبر و مشبیه بود آنگاه فلسفی

(۱) خ ل : « نکند » . (۲) خ ل : « پسر نوح و زن لوط مرسل » . (۳) خ ل : « که این مجبر فاسق » . (۴) خ ل : « گویند » . (۵) خ ل : « دانند » . (۶) خ ل : « بنس و معصوم گویند » . (۷) خ ل : « و بشرایع و احکام همه معترف و مقّر » . (۸) نسخه ها « بیعت » بود تصحیح شد . (۹) خ ل : « از این » . (۱۰) خ ل : « بلکه همه اصحاب » .

شد و واضع مذهب جبر ابوالحسن اشعری اوّل گبر بود پس معتزلی شد و (۱) شاگرد ابو هاشم (۲) بود و داماد ابوعلی جبائی معتزلی (۳) آنگاه مذهب جبر اختیار کرد و جهیم صفوان مجبّر بود * و ابن کلاب مجبّر و مشبّهی بود و ابوبکر باقلانی رأس ورئیس مجبّره بود (۴) و خطبه کرده است ملا از جبر و تشبیه و نفی عدل توحید که بذکر آن کتاب مطوّل شود و همه مجبّران خوانند و دارند (۵) حسین منصور حلاج که دعوی « انا الحق » کرد تا خلیفه شنود و در بغداد او را بر آویخت (۶) مجبّر و مشبّهی بود و صاحب او ابوالفتوح حمدانی اوّل مجبّر بود بعد ملحد شد و مسعود رودباری که شاگرد ابوالمعالی جوینی بود مجبّر بود پس ملحد شد و بر قلعه الموت رفت و از مجبّری در ملحدی گریخت و در خراسان معروف بود اینان و مانند اینان (۷) همه مجبّر و مشبّهی بودند و بر آن مردند و این مذهب جبر هیچ عالمی و زاهدی و فاضلی و عفیفی (۸) اختیار نکند مگر مستی دغل عیار بی نماز بر بطن زنگ نواز زرق فروش لوطی خمار مهمل گوی، مروانی صورت، اموی صفت، بدنفسر خام، ناتمام عام، « اولئك كالانعام بل هم اضل سبیلا » (۹) که خدای را عادل ندانند و جزاء بر عمل نگویند، ایمان عاریت شناسند، معاویه را باعلی (ع) برابر دانند تا ایراد فصل را بافصل خود قیاس کنند و آنچه بدروغ یاد کرده است بر راستی جواب ستانند و اگر در جواب زائتی در قلم آمد (۱۰) وزر و وبال آن هم بگردن آنکس باشد که ابتداء کرده است « ربنا لاتؤاخذنا ان نسينا او اخطانا » و اما اسامی و القاب جماعتی از بد دینان و مشبّهان که آورده است واجب نباشد بدان التفاتی کردن که سید اجل مرتضی علم الهدی رضی الله عنه در کتاب غرر نام هر یک برده است و شرح داده بلفظ و زندقه و علمای اصحاب ما آن کتاب را از امام سعید عماد الدین ابوالحسن استرآبادی

(۱) خ ل : « شد که » . (۲) خ ل : « ابو هاشم » . (۳) خ ل : « و اما ابوعلی جبائی معتزلی بود » . (۴) جمله میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۵) خ ل : « دانند خوانند » . (۶) خ ل : « بر آویختند » . (۷) خ ل : « اینان و غیر اینان که همه » (۸) خ ل : « هیچ عالمی و زاهدی و فاضلی و ادیبی » و در نسخه دیگر : « هیچ عالمی زاهدی و عابد عفیف النفسی » . (۹) خ ل : « مگر مستی دوغ بادی نشبان منبل بی نماز زرق فروش لوطی خمار زمار قمار مهمل گوی بر بطن ساز چنگ نواز بل هم اضل » . (۱۰) خ ل : « آید » .

وَرَأَى قَبْرَهُ اسْتَمَاعَ كَرْدَهُ أَنْدَ كَمَا أَنَّ أَوْ مِنْ أَوْ بِسَرِّ قَدَامِهِ سَمَاعَ دَارِدَ وَ بِسَرِّ قَدَامِهِ (۱) مِنْ رِضَى عَلَمِ الْهَدْيِ رِضَى اللَّهِ عَنْهُ چُونِ آنِ كِتَابِ رَا مَطَالَعَهُ كُنْتُمْ وَاسَامِي اَيْنِ مَشْبَهَانِ خَوَانْتُمْ بَدَانْتُمْ كَمَا شِيعِي وَامَامِي وَاصُولِي نَبُوْدَهُ اَنْدَ .

أَمَّا هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ شِيعِي اِمَامِي بُوْدَهُ وَ اُو رَا مَشْبَهِي خَوَانْتُمْ مِنْ غَايَةِ جَهْلِ وَ مَحْضِ بَهْتَانِ بَاشَدُ وَ مَوْمِنِ الطَّاقِ رَا مَخَالَفَانَ عَهْدِ اُو مِنْ حَسَدِ شَيْطَانِ الطَّاقِ خَوَانْتُمْ شِيعِي وَ مَعْتَقِدِ بُوْدَهُ اَسْتُ وَ مَفِيدِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ نَعْمَانَ حَارِثِي (رَه) مَقْدَمِي (۲) اَسْتُ دَرِ اَيْنِ طَائِفَهُ وَ مَعَاصِرِ بُوْبَكْرِ بَاقِلَانِي بُوْدَهُ اَسْتُ . وَ اَبُو جَعْفَرِ طَوْسِي مَعْرُوفٌ مَشْهُورٌ اَسْتُ صَاحِبُ تَصَانِيفٍ وَ مَجَاوِرُ مَشْهُدِ مَقْدَسِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيٍّ (ع) وَ بَرَكٌ قَدْرٌ وَ رَفِيعٌ جَاهٌ وَ بِرَقُولٍ وَ فِتْوَايِ اُو اِعْتِمَادِ تَمَامِ اَسْتُ . وَ اَبُو جَعْفَرِ بَابُوِيَه شَيْخِي (۳) بَزْرِكُوَارٌ اَسْتُ وَ اَسْتَاذُ هَمَّةِ طَائِفَهُ (۴) ، وَ عَلَمُ الْهَدْيِ مَرْتَضِي رَا خُودِ فَضْلِ اُو دَرِ بَزْرِكِي اُو كِفَايَةِ اَسْتُ (۵) تَا بُوْبَكْرِ قَهْسْتَانِي سَنِّي كَمَا وَ زِيْرُ پَادِشَاهِ بُوْدُ دَرِ مَرْتَبَةِ سَيِّدِ مِيْكَوِيْدِ :

(شَعْر)

أَتَى مَا أَتَى لِأَخِيرِ الْعَصْرِ يَافِتِي	مَضَى سَيِّدِ السَّادَاتِ مِنْ آلِ هَلِ أَتَى
مَضَى الْمَرْتَضِيَّ بْنَ الْمُصْطَفَى عَلَمِ الْهَدْيِ	عَلَى الْعَلِيِّ وَ أَحْسَرْنَا وَ اَمْصَيْتِ
و اَبُو الْعَلَاءِ بَا بَزْرِكِي وَ شَهْرَتِ دَرِ مَرْتَبَةِ شَرِيْفِ طَاهِرِ پَدْرِ اُو دَرِ قَصِيْدَةِ كَمَا مَعْرُوفِ اَسْتُ مَدْحِ اُو وَ بَرَادِرِشِ مِيْكَوِيْدِ وَ اَيْنِ چَنْدِ بَيْتِ اَزِ اَنْ قَصِيْدَةِ اَسْتُ (۶) :	
أُوْدِي فُلَيْتِ الْحَادِثَاتِ كِفَافِ	مَالِ الْمَسِيْفِ وَ عُنْبِرِ الْمَسْتَفِ
الطَّاهِرِ الْاَبَاءِ وَ الْاِبْنَاءِ	الْاِثْوَابِ وَ الْاِرَابِ وَ الْاَلْفِ
رَغْتِ الرَّعُوْدِ وَ تَلَكْ هَدَّةٌ وَ اَجِبِ	جَبَلِ هُوِيٍّ مِنْ آلِ عَبْدِ مَنْاَفِ
سَاوِي الرَّضَى الْمَرْتَضِيَّ وَ تَقَاسَمَا	خَطَطِ الْعَلِيِّ بِتَنَاصُفٍ وَ تَصَافِ

(۱) خ ل : « که او را از سر قدامه سماع بود و پسر قدامه را » . (۲) خ ل : « از مقدمین » .
 (۳) خ ل : « شخصی » . (۴) خ ل : « اصحاب » . (۵) خ ل : « فضل او مزکی او کفایت باشد » . (۶) از قصیده است که مشتمل بر شصت و هشت بیت است و عنوانش چنین است « وَقَالَ بَرْنِي اَبَا اَحْمَدِ الشَّرِيْفِ الطَّاهِرِ الْمَوْسُوِي وَ بَعَزِي وَ لَدِيْهِ الشَّرِيْفِ الرَّضَى وَ الْمَرْتَضِي » .
 سه بیت اول اول قصیده است و در میان آنها بیت چهارم اشعار بسیار فاصله است رجوع شود بدیوان سقط الزند که نام دیوان ابوالعلاء است (ص ۸۸ تا ۹۱) و طالب شرح بشرح التنوير علی سقط الزند که شرح دیوان مذکور است مراجعه کند که بواضحتترین بیانی شرح شده است .

و دیگران را که یاد کرده است بعضی خود مطعونند و این مذهب نداشته
و بهری خامل الذکر و نامعروف که بفضل و علم ایشان التفاتی نباشد و بی ادبی کر
است در این فصل و « جواب الاحق السکوت^(۱) » بر خواننده آمد و بر آن نیت بیا
قناعت افتاد که محقق مبطل نباشد و ضال مهتدی و الحمد لله رب العالمین^(۲).

آنکه گفته : « اینک در این عصر شاه نیکو سیرت مظفر الدین بقزوین پیری را
جمله داعیان روافض بردار کرد^(۳) که نام او حنیفه^(۴) بود و او معروف بود بستم صح
و لوحکی^(۵) که بروی نماز کردی در گردش آویخت^(۶) .

(۱) مثل معروفی است که در میان اهل فارس نیز معروف است که گویند « جواب ابله
خاموشی آمد » . (۲) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) « خواننده اند و بر این
قناعت افتاد که نه محقق مبطل باشد و نه ضال مقتدی و از دهن سگ دریا نجس نشود و
سخن ز ندیق فاسق چه ضرر لعنة الله علیه و علی من اتبعه » و در نسخه دیگر کلمه « نیت » و « نیت
مذکور نیست و عبارت چنین است « و بر این قناعت افتاد » . (۳) خ ل : « در آویخت » و در نسخه
دیگر « بردار کردند » و عبارت متن های نسخ در این مورد خیلی مختلف بود بعضی از آن
در اینجا اکتفاء شد . (۴) خ ل : « خلیفه » . (۵) خ ل : « کوچکی » و بدون شك
« کوچکی » محرف « لوحکی » است و اگر مجبور بتقدیر موصوف هم باشیم باید بفر
سه نسخه دیگر که مطابق متن هستند گلمه لوح را بر نسخه بیفزائیم یعنی بگوئیم که
« لوح کوچکی » بوده است و کلمه « لوح » از قلم نساخ افتاده است نه کلمه « بت »
علامه قزوینی مرحوم احتمال داده است چنانکه ذکر میشود - فائده - چون کلمه « لوحکی
در نسخه از این کتاب که بنظر علامه قزوینی (ره) رسیده است مصحف و محرف بک
« کوچکی » شده بوده است بنابراین گفته است « ظاهر آنست که اصل عبارت «
کوچکی » بوده است و این حکایت عین حکایت خواجه عبدالله انصاری است بارقبای او
محضر سلطان الب ارسلان » . نگارنده گوید مراد آن مرحوم از حکایت مشارالیها همان
که در حواشی چهار مقاله چاپ لیدن (ص ۱۵۶) باین عبارت ذکر کرده است « ذہبی رو
کند که در یکی از سفرها سلطان الب ارسلان بهرات ورود نمود مشایخ و رؤساء بلد تدبیر
اندیشیدند که شیخ را در نظر سلطان مغضوب سازند پس بتی کوچک از مس ساخته آن را
محراب شیخ پنهان کردند و چون بحضور سلطان رفتند از شیخ الاسلام شکایتها کردند از
گفتند که او قائل بتجسم است و در محراب خود بتی نهد و گوید خداوند بر صورت او
و اگر سلطان هم اکنون فرستد بت را در قبله مسجد او خواهد یافت این امر بر سلطان
گران آمد فی الحال جماعتی از غلامان بفرستاد ثابت را از زیر سجاده شیخ بیاوردند
» بقیه در صفحه ۱۶۱

(۶) خ ل : « کردند » .

جواب - این حکایت که کرده است از حادثه حنیفه^(۱) بقزوین و امیر مظفر الدین^(۲) مظلوم است و سبب آن بود که جماعتی از مجبران خصومت آن پیر زاهد کردند و بروی پهلایان نهادند و گواهی دادند بتعصب تا آن پیر زاهد حشره الله مع الصّٰدِیقِیْن و الشّٰهَداء و الصّٰلِحِیْن در میانہ هلاک شد بدین وجه که حکایت کرده است بسیاست پادشاه اما این مصنف نویسنی رافراموش نبایست کردن که این^(۳) مظفر الدین را پدری بود سپاهسالار عراق مقبول حضرت خلفاء امیر بزرگ سلاطین یرنقش بازدار^(۴) که غازی و ملحد کش و قلعه گشای بود و در عهد او در قزوین قاضی یحیی بود^(۵) معروف و مشهور از مخالفان بزرگ لقبش محیی الدین کنیتش بوالفتح پسر قاضی شرف^(۶) از خاندان قضاء و علم و حکم، سنی و سنی زاده، او را هم بدین بقعه که مظفر الدین البارغون حنیفه^(۷) را بفرمود آویختن، پدرش آن قاضی را از درختی بیاویخت در شهر سنه اتین^(۸) و ثلاثین و خسمائه، یک هفته آویخته بود و عوام الناس سنگسارش کردند

« حاشیة صفحہ ۱۶۰ »

شیخ الاسلام را احضار فرمود چون شیخ داخل شد مشایخ بلد را دید همه نشسته و بنی در پیش روی سلطان افکنده و سلطان در غایت خشم و غضب است سلطان پرسید این چیست شیخ گفت این بنی است که از روی سازند بازیچه کودکان را گفت ازین نمی پرسم شیخ گفت پس سلطان از چه پرسد گفت این جماعت گویند که تو این بت را می پرستی و گوئی که خداوند بر صورت اوست شیخ گفت « سبحانک هذا بہتان عظیم » و چنان بامہابت و صوت بلند این کلام را ادا کرد که سلطان را در دل افتاد که این جماعت براو افترا زده اند پس از شیخ عذرخواهی نموده او را مکرماً و محترماً بمنزل خود باز گردانید و مشایخ بلد را تهدید نمود ایشان گفتند و اہتی آنست که ما از دست تعصب و خشونت این مرد واستیلای او بر ما بسبب عوام در بلائیم خواستیم تا بدین وسیله شر او را از سر خود کوتاه کنیم سلطان جمعی را برایشان موکل کرد تا ہم در آن مجلس مبلنی عظیم از ایشان برسم خزانه بستند و جان ایشان را بخشید .

(۱) خل: « خلیفه » . (۲) مظفر الدین لقب « البارغون = البارغو » پسر « یرنقش بازدار » است چنانکه در متن ذکر خواهد شد و در تاریخ عماد کاتب نیز او را بعنوان « الامیر مظفر الدین الب ارغون صاحب قزوین و هو ابن یرنقش البازدار » معرفی کرده است رجوع شود ب تاریخ مذکور (س ۲۳۲ ، س ۳ ؛ و س ۲۸۸ ، س ۱۸ ؛ و س ۲۸۹ ، س ۴ ؛ و س ۲۹۶ ، س ۷ ؛ و س ۲۹۸ ، س ۱۶) و در تواریخ دیگر نیز اسم او و پدرش ذکر شده است . « رجوع شود ب حاشی آخر کتاب » . (۳) خل : « آن » . (۴) در دو نسخه عبارت « یرنقش بازدار » ملکی کو نیست . (۵) خل : « در عهد او قاضی بود در قزوین سنی » . (۶) خل : « شرف » در دو نسخه اصلا مذکور نیست . (۷) خل : « خلیفه » . (۸) خل : « ست » .

و بروی^(۱) حوالتی کردند که در قلم ما نیاید^(۲) خدای تعالی از ایشان پرساد، پدر این مفتیان که بخون این حنیفه^(۳) شیعی رحمہ اللہ فتوی کردند بخون آن قاضی سنّی عالم نیز فتوی کردند و پدر آن پادشاه او را بیاویخت پس اگر آویختن چنان^(۴) قاضی سنّی در دارالسنّہ مذهب سنّت را خللی و نقصانی نکرد همانا که آویختن حنیفه را شیعی مذهب شیعه را خللی و نقصانی نکند و بعد از آن خواجہ عراقی طاوسی^(۵) رئیس حاکم صدهزار مرد پسر^(۶) امامی چون محمد طاوسی از خانہ مردی معروف^(۷) عدیم النّظّیر ہم در عهد آن^(۸) پادشاه کشته آمد و بعد از سه روز سنّیان عوام بفتوای علمای سنّی از گوش بدر آوردند و پاره پاره کردند و در سرایش متفرّق ساختند^(۹) تا خواجہ بدانند سنّیان قزوین که با خواجہ و امام و قاضی خود چنین معامله کنند اگر حنیفه شیعی از تعصب بیاویزند بدیع نباشد و نقصان مذهب شیعه نکند تا خواجہ چون تصنیف سایر همه تواریخ بیاد دارد که در هر مذهب کسی باشد که اطلاع داشته باشد و قتل و زجر و صلب و غارت نقصان مذهب و اعتقاد نکند که خلفاء و سلاطین و امراء و وزراء و جهانداران سنّی و شیعی بسیار^(۱۰) کشته اند در هر تاریخی تا با یکدیگر مقایسه کنند» والسلام علی من اتبع الهدی « .

آنکه^(۱۱) گفته که : « در هر شهری که رافضیان غلبه دارند دین و شریعت آنجا جمالی و رونقی نباشد^(۱۲) و جمع اهل رفض را بهائی^(۱۳) نبود چون قم و کاشان و ورامین و ساری و آرم که قرینہ^(۱۴) الموت است و «خیر العمل» آشکارا گویند^(۱۵) و مصلحگاہ ری و خراسان و سبزوار این جماعت بی شرع را قوتی نباشد^(۱۶) و مسجد

(۱) خ ل : « ووی را » . (۲) خ ل : « که در قلم نیاید » . (۳) خ ل : « خلیفه » . (۴) خ ل : « آن » . (۵) خ ل : « طاوس » . (۶) خ ل : « پس » . (۷) خ ل : « معروف مردی » . (۸) خ ل : « این » . (۹) عبارت « و در سرایش متفرّق ساختند » در دو نسخه نیست . (۱۰) خ ل : « که جهانداران و خلفاء و سلاطین و وزراء سنّی و شیعی و شفعوی و حنفی بسی » در نسخه دیگر « سنّی و شیعی را بسی » . (۱۱) خ ل : « آنچه » . (۱۲) خ ل : « در شهری که رافضیان آنجا غلبه دارند چون بنگری دین و شریعت را آنجا جمالی نباشد » . (۱۳) خ ل : « بهاء » و در نسخه دیگر « نہایتی » . (۱۴) خ ل : « کہ قرینہ » . (۱۵) « و ندای «خیر العمل» را آشکارا زنند » . (۱۶) خ ل : « و در مصلحگاہ ری و در خراسان و سبزوار جماعت نکنند و شرع را قوتی نباشد » . و در نسخه دیگر « و در ری مصلحگاہ خراسان سبزوار جمعه و جماعت نکنند » .

یشان را نوری نه .

جواب این فصل آنستکه معلوم است در شهر قم که همه شیعه^(۱) اند آثار اسلام و شعار دین قوت اعتقاد چگونه^(۲) باشد از جوامع که بو الفضل^(۳) عراقی کرده است بیرون شهر و آنچه بهاء الدین کمال ثابت^(۴) کرده است در میان شهر از مقصوده های^(۵) بازیمنت و منبر های بتکلف^(۶) و مناره های رفیع و کراسی علماء^(۷) و نوبت عقود مجالس و کتب خانهای

(۱) خ: « شیعی » . (۲) خ: « آثار اسلام و قوت دین چون » . (۳) خ: « بلفضل » . (۴) خ: « کمال نائب » و در نسخه دیگر « جماعة تائف » و کلمه « بهاء الدین » فقط در يك نسخه مذکور است و شاید اصل صحیح « کمال الدین ثابت » بوده است چنانکه در تاریخ عماد کاتب در ضمن بیان وقایع سلطنت سلطان مسعود چنین ذکر شده (ص ۱۸۲) : « وکان فی منصب الاستیفاء حینئذ کمال الدین ثابت القمی الثابت الکامل الباسل، وکان فی زمان عی من نواب دیوانه و صنائع إحسانه، وکان شهماً ناقداً و سهماً ناقداً، فأنس السلطان بروائه، و رکن إلی رأیه و استغنی به عن وزراءه، و هو الذی یقول فیہ القاضی أبو بکر الارجانی قصیده منها:
 سل النجم عنی فی رفیع سماه
 أساهره حتی تکل لحاظه
 سقی عهدهم غیث تقول إذا بدا
 معلمة الامطار عنی علی الثری
 له قلم إن هزه فی کتابه

قال : وهذا ثابت کان من دهاة الرجال و کفاة الاعمال، و بمشورته شیدت القواعد، و شدت المعاهد، و ولی المقتفی و خلع الراشد » و نیز در ص ۱۸۶ در ضمن وقایع ۵۳۳ در ضمن مطلبی گفته « و فی دیوان الاستیفاء کمال الدین ثابت » و از عنوان قصیده مشارالیه نیز برمیآید که شهرت او چنین بوده است چه عبارت عنوان قصیده در دیوان ارجانی چنین است : « و قال یدح کمال الدین ثابت المستوفی » و این قصیده بنا بر آنچه در يك نسخه خطی از آن دیوان دیده ام مشتمل بر پنجاء و شش بیت است و مطلع و مقطع آن این دو بیت است :

حیاک من غصن بدمعی ثابت
 إذا أنت لم تجعل لقائک قائمی

وإن یک فرض الوقت فات فجائز
 متى ذکر الناسی قضاء الفوائت

و گاهی صاحب تاریخ مذکور از او بجهت تلخیص به « کمال ثابت » تعبیر میکند چنانکه در ضمن وقایع سال ۵۳۳ تاریخ شهادت او را چنین ذکر کرده (ص ۱۸۸) : « قال فسکب الکمال ثابتاً المستوفی و قبضه و أعدمه و قیل : إنه خنقه، و أذهب بذها به بهجة الملك و روقه » . و در ص ۱۷۱ در ضمن مطلبی گفته : « و کان ذلک برای سعد الدین أسعد المنشی الخراسانی، و بمواطاة الکمال ثابت القمی فانه تولى منصب الاستیفاء » . و در ص ۱۹۶ در ضمن بیان کیفیت قتل عز الملك گفته : « فقتل مثل القتلة التي قتل بها الکمال ثابتاً » (ضمیر « قتل » بصیغه مجهول در موضع اول و معلوم در موضع ثانی بمنزله الملك بر میگردد) .

(۵) خ: « و مقصوده های » . (۶) خ: « بتکلف » . (۷) خ: « و کراسی از علماء » .

ملء از کتب طوائف و مدرسه‌های معروف معمور چون مدرسه سعد صلت^(۱) و مدرس
 ائیر الملک و مدرسه سید سعید^(۲) عز الدین مرتضی قدس اللہ روحہ و مدرسه سید امام
 الدین امیر شرف شاه الحسنی^(۳) که قاضی و حاکم است و مشهدستی^(۴) فاطمه بنت موسی
 جعفر (ع) با اوقاف و مدرسه و فقهاء و ائمه بنیت تمام و قبولی عظیم^(۵) و مدرسه ظہیر الدین
 عبدالعزیز و مدرسه استاد ابو الحسن کمیج^(۶) و مدرسه شمس الدین مرتضی باعدت و آ
 و مدرس و درس، و مدرسه مرتضی کبیر شرف الدین بازینت و آلت و حرمت و قبول و غیر
 کہ بذکر همه کتاب مطوّل شود و مساجد بيمر و مقریان فاخر عالم بقرآن و مفسر
 عارف بمنزلات و مؤولات^(۸) و ائمه نحو و لغت و اعراب و تصريف و شعرای بزرگ و ف
 و متکلمان از اسلاف باخلاف رسیده و زهاد متعبد و حاجیان بيمر و روزه داران سه
 و ایام شریفه و نماز کنندگان بشب و اهل بیوتات از علوی و رضوی و تازی و دیال
 غیر هم، و هر سحر گاه^(۹) از چند مسجد و مناره آواز موعظه و بانگ نماز متواتر، و
 روز در مساجد کبیر و صغیر و مدارس معروف و سراهای^(۱۰) بزرگان^(۱۱) ختم
 معتاد و معهود، و مالهای فراوان کہ هر سال از وجوه حلال بمتابعت شریعت
 وجوه زکوات^(۱۲) و اخماس و صدقات صرف شود بنظر امینان و متدینان و محتسب عارف
 علوی کہ بی ریا و سمعه دره بر دوش نهاده و همه ساله نهی منکرات را میان بسته
 و آنچه شعار^(۱۳) شریعت و تمهید قواعد اسلام است از درس و مناظره و مجلس
 و حلقه ذکر معین و مقرر و نور و زهد و برکت مشهدستی فاطمه بنت موسی بن جعفر
 ظاهر و باهر، و امراء و وزراء آن را معتقد؛ باآثار^(۱۴) خیرات و انوار بر کات که دیده

(۱) خ ل : « صمد حلب » و در نسخه دیگر : « صمد صلب » . (۲) خ ل : « و مدرسه سعید شهید
 (۳) خ ل : « و مدرسه امام زین الدین امیر شرف شاه » . (۴) خ ل : « و آن سنی
 (۵) خ ل : « با اوقاف مدرسین و فقهاء و زینت تمام و قبول اعظم » . (۶) خ ل : « طیب الد
 و در نسخه دیگر « ظہیر » تنها . (۷) خ ل : « کمیج » . (۸) خ ل : « بتزیلات و تاویلات
 و در نسخه دیگر « بتزیلات و موالات » . (۹) خ ل : « و هر سحر گاهی » . (۱۰) خ
 « و در سراهای » . (۱۱) خ ل : « بزرگان و حفاظ » . (۱۲) خ ل : « متابعت شیعه از
 (۱۳) خ ل : « زکوة » . (۱۴) خ ل : « عار » و در نسخه دیگر « غار » . (۱۵) خ ل :
 « بسته اند » . (۱۶) خ ل : « شرایع » گویا محرف « شعائر » است کہ در نسخه
 است . (۱۷) خ ل : « باآثار » .

شنیده اند و اخباری^(۱) که در فضیلت قم و اهل قم از رسول (ص) و آئمه (ع) روایت است نهایت ندارد تا از جعفر صادق (ع) روایت است که گفت: «الاین لله تعالی حرماً وهو مکة، الاین لرسول الله حرماً وهو المدينة، الاین لامیر المؤمنین حرماً وهو الکوفة، الاین حرمی وحرم ولدی من بعدی قم، الاین قم کوفتنا الصغیرة، الاین للجنة ثمانية أبواب فباب^(۲) منها الی قم، یقبض فیها امرأة من ولدی اسمها فاطمة بنت موسی تدخل بشفاعتها شیعتنا الجنة بأجمعهم»^(۳) وهم ازوی روایت کرده اند که گفت «إذا عمّت البلدان الفتن والبلیا^(۴) فعلیکم بقم وحوالیها و نواحیها فان البلیا مدفوعة^(۵) عنها»^(۶) و از رضا (ع) روایت کرده اند که فرمود: «للجنة ثمانية أبواب فباب^(۷) منها لاهل قم فطوبی لهم ثم طوبی

(۷) خ ل : « و اخبار » . (۲) خ ل : « ثلاث » .

(۳) مجلسی (ره) در جلد « السماء والعالم » بحار در باب « الممدوح من البلدان والمذموم منها » (ص ۳۳۹ ص ۲۸) این روایت را از تاریخ قم چنین نقل کرده : « وروی عن عدة من أهل الری أنهم دخلوا علی أبی عبدالله (ع) وقالوا : نحن من أهل الری فقال (ع) : « مرحباً باخواننا من أهل قم » فقالوا : نحن من أهل الری فأعاد (ع) الکلام، قالوا ذلك مراراً و أجابهم بمثل ما أجاب به أولاً فقال : إن لله حرماً وهو مكة، وإن للرسول حرماً وهو المدينة، وإن لامیر المؤمنین حرماً وهو الکوفة، وإن لنا حرماً وهو بلدة قم؛ وستد فن فیها امرأة من أولادی تسمى فاطمة فن زارها وجبت له الجنة، قال الراوی : وكان هذا الکلام منه (ع) قبل أن یولد الکاظم (ع) .
و نیز در جلد هزار بحار در باب « زیارة فاطمة بنت موسی (ع) » (ص ۲۹۷، ص ۲۱) گفته : « تاریخ قم للحسن بن محمد القمی باسناده عن الصادق (ع) قال : إن لله حرماً الحدیث » لیکن با اختلاف در عبارت و منشأ اختلاف آنست که حدیث را از ترجمه فارسی تاریخ قم نقل کرده است و چون تعریب میکرده در هر مورد بعبارتی تعبیر کرده است . تفسیه - این خبر و بارة اخبار دیگر نیز در بحار در باب فضیلت قم از تاریخ قم نقل شده است لیکن در تاریخ قم که بطبع رسیده است از آنها اثری نیست و این معنی کشف میکند که نسخه مطبوعه ناقص بوده است یا اشتباها در موقع طبع از قلم افتاده است والله أعلم (۴) عبارت « والبلیا » در بحار نیست . (۵) خ ل : (و کذا فی البحار) « فان البلاء مدفوع » . (۶) در جلد چهاردهم بحار (ص ۳۳۹، ص ۱) همین روایت را از تاریخ قم نقل کرده است باین سند : « وعن أحمد بن محمد بن عیسی ، عن الحسن بن محبوب ، عن أبی جمیلة المفضل بن صالح ، عن رجل ، عن أبی - عبدالله (ع) قال (الحدیث) و نیز باین سند (ص ۳۳۹ ، ص ۳۱) « وروی مرفوعاً إلی محمد بن یعقوب الكلینی باسناده إلی علی بن موسی الرضا (ع) قال (الحدیث) وعالم جلیل مرحوم میرزا محمد قمی که تصحیح طبع بحار را متصدی بوده است در حاشیه بحار فتن و بلاء را چنین معنی کرده « لعل المراد بالفتن والبلاء الفتن الدینیة فانها هی التي یسکن أن یقال : إن قم لها امتیاز بها من سائر البلاد فانها معروسة بعهد الله من زمن الائمة (ع) إلی یومنا هذا من المذاهب المحدثة والفتن البتدعة » . (۷) خ ل : « فثلاثة » .

لهم»^(۱) وسعد بن سعد الاحوص روایت کرده^(۲) است از علی بن موسی الرضا (ع) که گفت
 «ياسعد عندكم لنا قبر فقلت: نعم جعلت فداك عندنا قبر فاطمة بنت موسى بن جعفر (ع) فقال
 ياسعد من زارها فله الجنة» (أوفه من أهل الجنة)^(۳) و از امیر المؤمنین (ع)^(۴)
 روایت است که گفت: «سلام الله على أهل قم ورحمة الله وبركاته على أهل قم؛ يسقى الله
 بلادهم الغيث و ينزل الله^(۵) عليهم البركات و يبذل الله^(۶) سيئاتهم حسنات، هم أهل
 ركوع وسجود وخشوع وقيام وصيام،^(۷) هم الفقهاء العلماء الفهماء، هم أهل الدراية
 و الرواية^(۸) و حسن العبادة صلوات الله عليهم ورحمة الله وبركاته»^(۹) و اخبار در این

(۱) در بحار (ج ۱۴؛ ص ۳۳۹، س ۱۲) سند روایت را چنین ذکر کرده: «وعن سهل، عن
 أحمد بن عيسى البزاز القمي، عن أبي إسحق العلاف النيسابوري، عن واسط بن سليمان عن أبي
 الحسن الرضا (ع) قال: ياسعد (الحديث):

(۲) مجلسی (ره) در مزار بحار (ص ۲۹۷، س ۲) گفته: «رأيت في بعض كتب الزيارات
 > حدث علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن سعد، عن علي بن موسى الرضا (ع) قال: قال: ياسعد
 عندكم لنا قبر قلت: جعلت فداك قبر فاطمة بنت موسى (ع) قال: نعم من زارها عارفاً بحقها
 فله الجنة؛ (پس بنقل بقیة حدیث که مشتمل بر تعلیم کیفیت زیارت مبسوطه است برداشته است >
 (۳) خ ل: «إذهي من أهل الجنة».

(۴) نسبت این روایت را بامیر المؤمنین (ع) در جانی ندیده ام و مجلسی (ره) آن را در بحار
 از تاریخ قم چنین نقل کرده: «وعن سهل بن زياد، عن علي بن إبراهيم الجعفري، عن محمد
 بن الفضيل، عن عدة من أصحابه، عن الصادق جعفر بن محمد (ع) قال: إن لعلی قم ملكاً رفرف
 علیها بجناحیه؛ لا یريد لها جبار سوء، إلا إذا به الله كذوب الملح فی الماء، ثم أشار (ع) إلى عیسی
 بن عبدالله فقال: سلام الله؛ الحديث».

(۵ و ۶) لفظ جلاله در بعضی نسخ در این دو مورد مکرر نشده است.

(۷) خ ل: «هم أهل ركوع وسجود وقيام وقعود».

(۸) خ ل: «هم أهل الدين والولاية».

(۹) جمله دعایه یعنی «صلوات الله عليهم ورحمة الله وبركاته» در یک نسخه نیست و همچنین

در بحار و دیگر پوشیده نماند که قاضی ششتری (ره) در مجلس اول از مجالس المؤمنین

(ص ۳۵ چاپ اول) تحت عنوان «بلدة قم» گفته: «و اخباری که در فضیلت قم و اهل قم

از رسول (ص) و ائمه (ص) روایت شده بی نهایت است و از امام جعفر صادق (ع) روایت است

که گفت: «ألا إن الله حرماً؛ (آنگاه اخبار را مطابق آنچه در متن است تا آخر نقل کرد)

و از قرائن و سیاق همین عبارت معلوم است که مأخذ نقل او فقط همین کتاب شریف بوده است

علامه مجلسی (ره) نیز در جلد چهاردهم بحار در باب ممدوح و مذموم از بلدان، (ص ۳۴۳)

همة اخبار فوق الذکر را از مجالس او نقل کرده است.

یعنی بی نهایت است^(۱) و ما را این مایه برای حجّت بر خصم کفایت است در این تاریخ که این
نقض^(۲) مینویسم مثالی رسیده از قم که قطع^(۳) قم امیر غازی عادل صائم^(۴) بن قایماز

(۱) کثرت اخبار در فضیلت قم و اهل آن محل انکار نیست و ملاحظه اخبار بسیار که در
تاریخ قم نقل شده و علامه مجلسی نیز آنها را در بحار (ج ۱۴، باب الممدوح من البلدان
والمذموم منها) نقل کرده برای اثبات این دعوی کافی است.

(۲) از اطلاق مصنف (ره) لفظ «نقض» را بر این کتاب معلوم میشود که قاضی ششتری
واضح این اصطلاح نیست چنانکه علامه قزوینی (ره) تصور کرده است و عبارت او در ضمن ترجمه
ابوالفتوح رازی (ره) این است «وصاحب مجالس المؤمنین غالباً محض اختصار از آن فقط
بکتاب «النقض» تعبیر مینماید» (رجوع شود بجلد پنجم تفسیر ابوالفتوح، چاپ اول،
ص ۶۲۶، س ۲۴).

(۳) زبیدی در تاج العروس گفته: «والمقطع من لا دیوان له کما فی اللسان والمحیط،
وفی الحدیث: «کانوا اهل دیوان او مقطمین» وهو بفتح الطاء لان الجند لا یخلون من
هذین الوجهین؛ و من ذلك قول اهل الخطط: «هذه القرية كانت وقفاً علی المقطمین»
وهو مجاز». و گویا مراد بمقطع در اینجا کسی است که سلطان منافع و عائدات قصبه یا
شهری را یکی از درباریان خود واگذار کند در مقابل اینکه او نیز بیوسته بادر موقع لزوم
عده حاضر در رکاب را تحت اختیار سلطان بگذارد.

(۴) مراد «عزالدین ستماز بن قایماز حرامی» است که در تاریخ عماد کاتب و تاریخ الدولة
الساچوقیه بسین ذکر شده است لیکن از ملاحظه بعضی نسخ خطی عماد کاتب برمیآید که بصاد هم
مینوشتند چنانکه در ذیل ص ۲۴۹ نسخه چاپی نقل صورت نسخه را بصاد نیز کرده است
بلکه از ملاحظه تاریخ راحة الصدور برمیآید که این نام را فقط بصاد مینوشتند.

(رجوع شود بصفحات ۲۷۵ و ۲۷۷ و ۲۸۶ و ۲۸۷ و ۲۹۱ چاپ لیدن تاریخ مزبور) و عبارت
اودر موضع اول این است «چو سلطان محمد از دنیا برفت موفق کرد بازو از جمله امراء قوی تر
بود و ناصرالدین آقش و عزالدین ستماز و اتابک ایماز از مهتران بودند در کار سلطنت باهم
مشورت کردند و دانشق ساختند قرار افتاد که اینانج را ازری بخوانند و باستمواب رأی او کار
کنند چون بیامد رأی بر سلطان سلیمان قرار گرفت (تا آنکه گفته) سلطان سلیمان دوازدهم
ربیع الاول سنه خمس و خمسين و خمسمائه بدارالملك همدان رسید و بر تخت سلطنت نشست»
و عبارت اودر موضع سوم در ضمن وقایع زمان سلطنت سلطان ارسلان بن طغرل این است
«و سلطان عالم و اتابک اعظم در آخر سنه خمس و اول سنه ست و خمسين و خمسمائه از ساوه باسهپان
رفتند در فصل زمستان و امیر عزالدین ستماز والی بود» و تاریخ وفات او را در موضع آخر
چنین ضبط کرده است: «روز یکشنبه آخر ماه ذی الحجّه از سنه ستین و خمسمائه خداوند عالم و
اتابک اعظم و امرای دولت از همدان حرکت کردند بجانب ری و بمرحله کوشک باغ فرود آمدند،
و در یکشنبه چهاردهم محرم سنه إحدى و ستین و خمس مائه وفات امیر عزالدین ستماز بود بدیهی
فربک مرحله از همدان».

«بقیه در صفحه ۱۶۸»

الحرامی ضاعف الله دولته بقم فرستاده است اولش این عبارت که اهل قم از خدایتعالی بنزدیک ما و دیعت اند^(۱) و مارا رعیتی مبارک کند و تاقم^(۲) نامزد دیوان ما کرد اند هر روزه مارا منزلتی و مرتبتی^(۳) پدید آمده است و ما ایشان را بفال کرده ایم^(۴) چون چنین پادشاهی حنفی^(۵) متعصب ملحد کش در حق قم و قمیان چنین نویسد الا ان سر بصیرت و حقیقت نباشد چه پادشاه از رعیت^(۶) تقیه نکند و هزل ننویسد پس اگر مصنف را معلوم نیست باید که قدم بر نجانند و بیاید و بداند تا قلم بتهمت در مساوی خطه مسلمانان نجنباند^(۷).

و کاشان بحمد الله و منه منور و مشهور بوده همیشه و هست بزیت اسلام و نور

« بقیه حاشیه صفحه ۱۶۷ »

و در تاریخ الدولة السلجوقیه (ص ۱۴۴) مذکور است « فلما علم الامراء ان الامیر شمس الدین الدکز واصل إلى همدان تیقنوا أنه ما طمع بذلك إلا بمرأضة من بعضهم أظهر الامیر شرف الدین کرد بازو الخادم الانقطاع عن خدمة السلطان سلیمان شاه و اجتمع إلى معظم الامراء و تفرق باقی الامراء المعروفین؛ فمضى ابن الیازدار إلى بلاده، و الامیر اینا نج إلى الری، و الامیر ستمار بن قایماز الحرامی إلى قم ، و آقش إلى اردبیل، و بقی السلطان سلیمان شاه بهمدان مع خواصه و غلبانه . و نیز در (ص ۱۹۶) گفته : « و هیأ السلطان مجلس الانس فاستدعاه و شرب عنده (تا آهک گفته) و تقدم إلى الامراء العراقیین الکبار و عمل له کل واحد منهم مادة فذکروا أن الامیر عز الدین ستمار بن الحرامی عن مادة أنفق فیها مائة و خمسين ألف دینار عیناً و اقام فی خدمة السلطان إلى وقت انصرافه من اصبهان إلى همدان فخلع علیه مرة ثانية و فوض إليه ولاية فارس و أعمالها و أمره بللعن الانصاف و ترک الغشم علی الرعیة و الاجفاف » و در ص ۱۴۵ همین تاریخ نیز نام او در ضمن ارباب رفق و فتق امور سلطنتی مذکور است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند .

« بقیه در صفحه ۱۶۸ »

(۱) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « اخبار درین معنی مقرر است . و مارا همین بران حجت خصم کفایت است و الحمد لله رب العالمین و درین تاریخ که این مینویسم مثالی رسید قم که مقطع قم امیر قاضی زاده صائماً و قائماً ضاعف الله دولته بقم فرستاده بود اولش این عبارت که اهل قم از خدایتعالی بنزدیک ما و دیعه اند » (و بنا بر این نسخه « مقرر » گو مصحف « بیر » است . (۲) خ ل : « تا شهر قم » . (۳) خ ل : « رعیتی » . (۴) خ ل : « بفال گرفته ایم » . (۵) خ ل : « و چون جناب پادشاه » . (۶) خ ل : « که پادشاه بار رعیت » . (۷) خ ل : « در مساوی مسلمانان نجنباند و نرنجانند » .

تنبیه - تعجب است که قاضی ششتری (ره) این عبارت مفید قابل توجه را در مجالس نقل نکرده است و شاید سبب اعراض عدم تمکن از تصحیح عبارت باشد که بی اندازه مشوش بود والله اعلم

ریعت وقواعد آن از مسجد جامع^(۱) و دیگر مساجد با آلت وعدت و مدارس بزرگ
ون مدرسه صفویّه و مجدیه و شرقیه و عزیزیه^(۲) بازیت و آلت وعدت و اوقاف
در سین^(۳) چون امام ضیاء الدین ابوالرضا^(۴) فضل الله بن علی الحسینی^(۵) عدیم النّظیر

حاشیه صفحه ۱۶۷ «

و در تاریخ عماد کاتب نیز اورا در چند موضع از امراء نامی شمرده است « رجوع
د بصفحات « ۲۴۳ و ۲۴۸ و ۲۵۳ و ۲۸۶ و ۲۹۸ » و عبارت موضع چهارم در ضمن
ح وقایع سال ۵۵۲ این است : « وکان فی عصره اکابر الدولة من الفحول ، وذوی الهمم و
بقول ، عزالدین ستماز و ناصرالدین آقش و امین الدین ابو عبدالله امیرالدولة و من الخدم شرف-
این کرد بازو و نجم الدین رشید و هؤلاء ، مازالوا اکابر فی الدول ، مقدمین ذوی العید و
تیوش و الخول ، یلازمونه فی السفر و الحضر و یسبتون معه فی سبیل السلامة » و در کامل این
از همین شخص بنام سقمس بن قیماز الحرامی تعبیر شده است و عبارت او در ضمن وقایع سال
« ۵۵۴ » این است « فأرسل الملك محمد سقمس بن قیماز الحرامی فی عسکر نجدة لایناج و
سقمس « إلی أن قال ، فلقیهم سقمس » (ج ۱۱ ، ص ۱۴۲ چاپ اروپا و ص ۸۱ چاپ مصر)
در خاتمه پوشیده نماند که این عزالدین ستماز غیر از عزالدین ستماز امیر
مفها لار است که سالها بعد از تاریخ فوت شخص فوق الذکر زنده بوده و ادراک زمان
ارزم شاه کرده است چنانکه در راحة الصدور و بعضی موارد دیگر تصریح بیان شده است .
پس از این بیانات روشن شد که در تاریخ فوق الذکر امیر مذکور در خارج از قبول
د که قم باشد مقیم بوده است و فرمان را از آنجا بقم فرستاده و از قم برای مؤلف ارسال
ه است چنانکه صریح عبارت متن است .

(خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) « وکاشان بحمد الله و المنة مشهور و مشتمر بوده
شه و بحمد الله هست بزینت اسلام و قواعد آن از مساجد جامع » وقاضی ششتیری (ره)
مجلس اول از مجالس المؤمنین تحت عنوان « کاشان » گفته : « عبدالجلیل رازی قزوینی
کتاب نقض نوشته که کاشان الحمد لله و المنة منور و مشهور بوده و هست و بزینت اسلام
در شریعت و مدارس و مساجد معظمه آراسته است از جمله مدارس بزرگ : (آنکاه عبارت
تا آخر نقل کرده لیکن با بعضی اختلافات که از عدم تسکین برقرائت و یا تصرف در عبارت
ی داده است) . (۲) خ ل : « چون مدرسه صفویه و محدثه و مدرسه شریفه » . (۳) خ ل :
مدرس » . (۴) خ ل : « ابورضا » .

(مراد همان عالم است که منتجب الدین درباره اش گفته : « السيد الامام ضیاء الدین ابوالرضا
لرافقه بن علی بن عبید الله الحسینی الراوندی علامة زمانه جمع مع علو النسب کمال الفضل و العسب
کان استاد ائمة عصره وله تصانیف (إلی أن قال) شاهده و قرأت بعضها علیه » و سمعانی
ز در انساب تحت عنوان « کاشان » به عظمت و جلال او اعتراف کرده است وقاضی
ششتیری (ره) در مجلس اول و پنجم از مجالس المؤمنین ترجمه عبارت سمعانی را در ترجمه
ل صاحب عنوان نقل کرده است .

در بلاد عالم بعلم وزهد و غیر او ازائمه و قضاة و کثرت فقهاء و مقربان و مؤذنان و عقوبت
 مجالس و تربیت علماء سلف چون قاضی ابوعلی طوسی^(۱) و اولادش^(۲) چون قاضی جم
 ابو الفتح و قاضی خطیر ابو منصور^(۳) حرس الله ظلهم^(۴) و در او صلاحی بمر و حاجی
 بیعد و عمارت مشهد امامزاده علی بن محمد الباقر (ع) بیار گزر^(۵) است که مجدالدین
 فرموده است در آن حدود^(۶) بازینت و عدت و آلت و رونق و نور و برکات و اوقاف
 بسیار و آن را همه سلاطین و ملوک و امراء و وزراء خریدار و معتقد^(۷) و غیر آن و مانده
 این که همه را دلالت است بر صفاء ایمان و نزهت طاعت مؤمنان کاشان عمره
 بالعدل و التوحید و قبول الرسالة و اثبات العصمة^(۷).

اما آبه^(۸) اگرچه شهری بصورت کوچک است اما بحمد الله و منه^(۹) بق
 بزرگوار است از شعار مسلمانان^(۱۰) و آثار شریعت مصطفوی^(۱۱) (ص) و سنت علوی و درو
 دو جامع^(۱۲) معمور کبیر و صغیر باجمعه و جماعت^(۱۳) و ترتیب عیدین و غدیر و ش
 قدر و عاشوراء^(۱۴) و برات و ختمات قرآن متواتر و مدرسه عزالملکی و عرب شاهی مع
 بآلت و عدت و مدرسان چون سید ابو عبدالله و سید زین الدین ابو الفتح حسینی و عالمان
 ورع و مجالس علم و وعظ^(۱۵) متواتر و مشاهد امامزادگان عبدالله موسی و فضل و سلیم
 اولاد موسی کاظم (ع)^(۱۶) منور و مشحون بعلماء و فقهاء متبحر و متدین^(۱۷) و روای

(۱) ترجمه ابن عالم و خاندانش عن قریب ذکر خواهد شد ان شاء الله . (۲) منتجب الدین گفته
 > القاضی خطیر الدین ابو منصور الجسین بن عبد الجبار الطوسی نزیل قاسان فقیه ثقة صالح
 (۳) عبارت میان دو ستاره فقط در یک نسخه هست . (۴) کذا فی النسخ لیکن صحت و س
 صورت کلمه بر من معلوم نشد چه در مظان ذکر آن هر چه گشتم بچنین اسمی بر نخوردم و لعل
 یحدث بعد ذلك أمراً . (۵) خ ل : « بیار گزر است در آن حدود » و این عبارت در
 نسخه اصلا نیست . (۶) خ ل : « و برکات آن را همه ملوک و وزراء خریدار و سلاطین و امر
 معترف » . (۷) در مجالس المؤمنین « فی النبوة و الامامة » نیز در آخر همین جمله دعای
 مذکور است . (۸) خ ل : « اما شهر آبه » . (۹) خ ل : « الحمد لله و المنه » . (۱۰) خ
 > مؤمنان » . (۱۱) خ ل : « محمدی » . (۱۲) خ ل : « و سنت علوی در جامع » . (۱۳) خ
 > جماعات » . (۱۴) خ ل : « و غدیر و قدر و عاشور » . (۱۵) خ ل : « مجلس علماء
 عظماء » . (۱۶) خ ل : « بمشهد امامزادگان عبدالله بن موسی و فضل و سلیمان اولاد امام
 همام کاظم (ع) » . (۱۷) خ ل : « منور و مشتهر از علمای رفته و مانده مفتخر و متدین » و
 نسخه دیگر « و مشهد علماء و فقه و مانده همه متبحر و متدین » .

کرده اند معتمدان از سید او لین و آخرین محمد مصطفی (ص) که گفت: «لَمَّا أُنْعِرَ جِبْرَائِيلُ إِلَى السَّمَاءِ مَرَّتْ بِأَرْضِ كَافُورٍ بِقَعَّةٍ شَمَّتْ مِنْهَا رَائِحَةُ طَيِّبَةٍ فَقَالَتْ: يَا جِبْرَائِيلُ مَا هَذِهِ بَقْعَةٌ؟ - فَقَالَ: هَذِهِ بَقْعَةٌ يُقَالُ لَهَا آبَةُ عَرَضَتْ عَلَيْهَا رِسَالَتُكَ وَوَلَايَةُ ذُرِّيَّتِكَ فَقَبِلْتُ وَإِنَّ اللَّهَ عَالِي لِيَخْلُقَ مِنْهَا رِجَالًا يَتَوَلَّوْنَكَ وَيَتَوَلَّوْنَ ذُرِّيَّتَكَ فَبَارِكِ اللَّهُ فِيهَا وَعَلَى أَهْلِهَا»^(۱)

معنی آنستکه مهتر همه انبیاء (ص) گفت^(۲) در شب معراج نظرم بر بقعه افتاد سفید و نورانی که بوی خوش از آن بقعه درم بالا علی^(۳) بدماغ من رسید پرسیدم از جبرئیل که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایت فرزندان تو^(۴) بروی عرض کردند قبول کرد باری تعالی از وی مردانی آفریند که متابعت او و فرزندان تو را میان بسته دارند^(۵) مبارك باد بر آن شهر و بر اهلش ولایت و مودت نما و اگرچه^(۶) اخبار در فضیلت آبه بی نهایت است^(۷) ما را در این کتاب این قدر کفایت است.

اما ورامین^(۸) اگرچه دیهی است به منزلت از شهرها باز نماید آثار شریعت و انوار سلام از طاعات و عبادات و خیرات و احسانی که آنجا ظاهر است از برکات رضی^(۹) الدین بوسعید أسعد الله فی الدارین و پسران او از بنیاد مسجد جامع و خطبه و نماز و مدرسه رضویه و فتحیه با اوقاف معتمد^(۱۰) و مدرسین عالم متدین و فقهاء طالب مجد و خیرات

(۱) مجلسی در بحار گفته (ج ۱۴، باب المدوح من البلدان والمذموم منها، ۳۴۳) : «روى الشيخ الاجل عبد الجليل الرازى فى كتاب النقص باسناده عن النبى (ص) لما عرج به الى الجديت» .
(۲) خ ل : « فرمود » . (۳) خ ل : « بر ملا علی » . (۴) خ ل : « و ولایت آن تو » .
(۵) خ ل : « که متابعت تو و فرزندان تو کنند و میان بسته دارند » : (۶) کلمه « اگرچه » در غالب نسخ نیست .

(۷) در باب آبه اخبار زیاد بنظر نرسیده است بلی بغیر این خیر خبری دیگر نیز دیده ام لیکن بر کثرت اخبار چنانکه صریح عبارت متن است مطلع نشده ام و نظیر همین خیر را اهل سنت در باب شهر هرات روایت کرده اند رجوع شود بتاریخ هرات تألیف سیف بن محمد بن یعقوب هروی (ص ۴۷) لیکن ناگفته نماند آبه از قدیم الایام دارالتشیع بوده است و ساوه دارالتسنن چنانکه یاقوت در معجم البلدان و قاضی در مجالس المؤمنین و غیرها در غیر آنها باین مطلب تصریح کرده اند . (۸) قاضی ششتری (ره) در مجلس اول از مجالس المؤمنین در ضمن ترجمه ورامین گفته : « و شیخ عبد الجلیل رازی در مقام تعداد بعضی از بلاد شیعه گفته که : « اما ورامین » (آن گاه عبارت را تا آخر آنچه راجع ب ورامین است با تصرفی که مغل به معنی نیست نقل کرده است) . (۹) خ ل : « با اوقاف و معتمدان » . و شاید صحیح « معتمد بها » بوده است .

ایشان در حرمین^(۱) مکه و مدینه و مشاهد ائمه و اولادشان^(۲) از شمع نهادن و تبرک فرستادن و بورامین^(۴) در هر رمضان خوان عام^(۵) نهادن و ادرارات و رسوم که طوائف اسلام را باشد از حنفی و سنّی و شیعی بی تعصب و مانند آن.

اما ساری و ارم معلوم است که همیشه دارالملک و سریر گاه ملوک مازندران بود است و غرباء و بازرگانان در او ایمن و شعار مسلمانی از جوامع^(۶) و مدار و مساجد و مجالس ظاهر و اکنون خود بدولت شاه شاهان رستم بن علی^(۷) آید الله بنص و پدرش ملک مازندران علی بن شهریار قبه الاسلام^(۷) است که بسالی هزار ملحد و باطنی در آن حد و دطعمه سگان کنند^(۸) اگر چه خواجه نوسنی^(۹) آنرا قرینه الموت خوانده است او لا اگر قرینه الموت بدان سبب است^(۱۰) که «خیر العمل» بظاهر میگویند خواجه مجتبی منتقالی میبایست که از حاجیان پیرسیدی که بحضور امیر حاج و اشگر او صد هزار مجتبی سنّی و خارجی و ناصبی بر در کعبه معظّمه که باتفاق اشرف البقاع و خیر البقاع است هر روز پنج بار «خیر العمل» آشکارا زنند پس علی زعمه قرینه الموت بپای نعوذ بالله من سوء المقال و من شرّ الضلال^(۱۱) و دیگر آنکه معلوم است که هر ملوک از ملوک سلجوق را که خوفی پدید آمده^(۱۲) پناه او آن حد و بوده^(۱۳) و می تازد تا بانجا چو طغرل بیگ و مسعود بن سلیمان رحمهم الله که ما خود دیدیم^(۱۴) پس لازم آید بخواجه که پناه بالموت برده باشند و دیگر آنکه دختران سلاطین را الا باصفهید مازندران ندهند^(۱۵) پس لازم آید که سلاطین آل سلجوق پیوند بالموت کرده باشند چهارم آنکه هر سال از دار الخلافه أجلّ الله^(۱۶) بساری و ارم رسولان فرستند و خلعت برند^(۱۸) و روا نباشد که خلفاء خلعت بالموت فرستند پنجم آنکه هر سال چند بار رسول

(۱) خ ل: « درزمین ». (۲) عبارت « و اولادشان » فقط در یک نسخه هست . (۳) خ « و تبرک ». (۴) خ ل: « و در ورامین ». (۵) خ ل: « از آن عام ». (۶) خ « و شعار مسلمانان و مسلمانی از مجامع » و در نسخه دیگر: « از جامع ». (۷) خ « قبه اسلام ». (۸) خ ل: « میکنند » و در نسخه دیگر « کند » و در نسخه دیگر « میکنند ». (۹) خ ل: « خواجه سنّی ». (۱۰) خ ل: « بدانست ». (۱۱) خ ل: « پس علی ز قرینه الموت نعوذ بالله من سوء المقال و من شرّ الضلال و من شرّ الضلال ». (۱۲) خ ل: « آید ». (۱۳) خ ل: « باشد ». (۱۴) خ ل: « و ما خود دیدیم ». (۱۵) خ ل: « را باصفهید مازندران ندهند ». (۱۶) خ ل: « کرده اند و میکنند ». (۱۷) خ ل: « اهل الله ». (۱۸) خ ل: « رسولان شوند و خلعتهای سیه برند ».

امراء^(۱) و سپاه سالاران عراق بساری شوند و تحفه‌ها^(۲) بپندواز آنجا آیند و آورند^(۳) و معلوم است که ترکان غازی باملحدان اختلاط نکنند و بر اینگونه که ترکان غازی اند اگر^(۴) نقش ملحد بر دیوار بینند بتیغ بکشند^(۵) و وجه نیکوتر آن است که قرینه الموت آنجا^(۶) درخور باشد که وجوب معرفت خدای تعالی را حواله بتقلید و تعلیم کنند اهل ساری و ارم و وجوب معرفت حواله بعقل و نظر کنند^(۷) تا این جمله بخواند و جواب آن کلامه بداند و جواب را جنگ نشمرند^(۸).

اما سبزوار بحمدالله و المنة^(۹) ملء از اسلام و شریعت است و آراسته^(۱۰) بمساجد نورانی و مدارس نیکو و علماء که خلنا عن سلف طریقه شریعت آموخته^(۱۱) لعنت ملاحظه و خصومت بواطنه در آن بقعه آشکارا، و درس و مناظره و مجلس و ختمات قرآن متواتر و ظاهر، و عجب^(۱۲) این است که هر لشکری که در عهد امیر غازی عباس و امیر ایناج بیگ مجاهد^(۱۳) از روی بدان حدود نهاد^(۱۴) نهب و غارت و ملحد کشتن ایشان بدامغان باشد و بسبزوار عادت نباشد پس خواه چه چون احوال دامغان و دامغانیان و مذهب ایشان^(۱۵) داند باید که در حق سبزوار زبان بادب جنباند و هذه قصیرة عن طویلة^(۱۶).

آنکه^(۱۷) گفته: « همه مشرق و مغرب مشحون است باصحاب شافعی و بوحنیفه و تیغ و قلم در دست ایشان است ».

جواب آنست که هست و مبارک باد عاقلان این معنی را منکر نباشند اما مثال

- (۱) خل: « امراء و سپاهی » . (۲) خل: « و کفنها » . (۳) خل: « آیند و روند » .
 (۴) خل: (بجای عبارت میان دو ستاره) « و معلوم است که ترکان غازی باید که اگر » .
 (۵) خل: « تیغ بکشند » و نسخه دیگر « بتیغ کشند » . (۶) خل: « آن را » . (۷) خل: « وجه نیکوتر است که قرینه الموت آنجا اولی تر باشد که وجوب معرفت خدا را حواله بعقل و نظر نکنند » . (۸) خل: « و جواب جنگ نشمرند و ما توفیقی الا بالله » . (۹) خل: « سبزوار بحمدالله و منه » . (۱۰) خل: « هم محل اسلام و شریعت است آراسته » . (۱۱) خل: « و علماء خلف از سلف طریقت و شریعت ابوحنیفه » . (۱۲) خل: « و عجب تر » . (۱۳) خل: « که در عهد عباس غازی و ایناج بیگ مجاهد » و « ایناج » هر دو را در کتب تواریخ برای این امیر معروف سلاجقه اطلاق کرده اند . (۱۴) خل: « نهاد » . (۱۵) خل: « احوال دامغان و مذهب دامغانیان » . (۱۶) خل: « باضافة » الحمد لله رب العالمین » . (۱۷) خل: « آنچه » . یا « آنکه » .

مصنف انتقالی نامنصف در این فصل چنان است که در حکایات آورده اند^(۱) که گرگی گرسنه^(۲) چند شبانه روز بامعده خالی بطلب ما کولی در بیابان میرفت^(۳) و چیزی می جست که نفس امّاره را بدان سیر^(۴) کند در کنار^(۵) دریا مرداری یافت که وحوش صحراء و طیور هوا بهری از آن خورده اند^(۶) و بیشتر مانده گرگ گرسنه خرم شد و گفت ذخیره یکماهه حاصل است ناگاه روباهی^(۷) از راهی برآمد تو بره حیلت بر فترک تمنّا بسته چون نظارش بر گرگ حریص و مردار مرغوب^(۸) افتاد با خود گفت دریغا که حریف این لاشه^(۹) را تنها بخورد و من محروم مانم آهسته بیامد و از دور بایستاد و بزبان ددان بر گرگ ثناء^(۱۰) گفت و گفت مرا عجب می آید که گرگ با بزرگی خطر و پاکی خاطر بندانسته است^(۱۱) که آن مطعوم که در میان آب افتاده است فربه تر و نیکوتر است و ماهیان دریا همین ساعت که بدانند از برای خود^(۱۲) بتهجیل قسمت کنند اگر امیر مصلحت بیند اول از آن فارغ شود که این خود مدّ خراست و من بحکم بندگی تا بوقت فراغت تو از آن این را حراست میکنم گرگ چون مراد خود مثنی یافت بطمع آن سر برداشت رو باه خیال مرداری که بساحل^(۱۳) بحر افتاده بود بعکس^(۱۴) بگرگ نمود گرگ با خود گفت^(۱۵) من پنداشتم که این بیچاره منافق است چون باز دیدم یاری مشفق و دوستی موافق بود رو باه را گفت^(۱۶) تو با این می باش و تصرف در آن مکن تا من از آن^(۱۷) بپردازم * که مبادا ماهیان بیا گاهند و بر ما راه زنند^(۱۸) این بگفت و در کشتی آزنشست و بدریای تیار قرین شد^(۱۹) و نشیب و بالای چند اتفاق افتاد نه بر مراد و خیال در ادراک مجال گشت. رو باه بر کنار دریا بهمه دهن گوشت هم میخورد و گرگ دوات برگشته بزبان تضرع رو باه را میگفت^(۲۰) ای برادر بفریادم رس

(۱) خ ل : « که در حکایت هست » : (۲) خ ل : « کهنه » . (۳) خ ل : « بیابان می پیمود »
 (۴) خ ل : « تسلی » . (۵) خ ل : « بر کنار » . (۶) خ ل : « خرج کرده » . (۷) خ ل : «
 رو باهی ناگامی » . (۸) خ ل : « چون نظر حریصش بر گرگ » . (۹) خ ل : «
 این خرف این کشته » . (۱۰) خ ل : « ثنائی » . (۱۱) خ ل : « که کاکا با بزرگی خطرناکی
 خاطر ندانسته است » . (۱۲) خ ل : « برخود » . (۱۳) خ ل : « خیال همان مردار
 بر ساحل » . (۱۴) خ ل : « بمنکره » . (۱۵) خ ل : « که گرگ میگوید » . (۱۶) خ ل :
 « رو باه را میگوید » . (۱۷) خ ل : « تا من از کار آن » . (۱۸) جمله میان دو ستار
 در یک نسخه نیست . (۱۹) خ ل : « و بدریای سان قری شد » . (۲۰) خ ل : « گرگ دوات
 برگشته بزبان تضرع رو باه را میگوید » .

که بجان در خطر^(۱)م روباه گفت جان میکن که ترا همین درخور است و گفته اند: «طلب الغایة شؤم»^(۲) گرگ هلاک شد و روباه بسلامت برفت^(۳) كذلك همچنین افتاده است کار^(۴) این مصنف نا منصف رافضی بوده سنّی شده که گرسنه لقمه حق بوده است و دربدو بیابان تکلیف سرگردان اتفاقاً^(۵) مردار رفض را برکنار دریای تقلید^(۶) بدیده است و بدان مغرور شده نا گاه روباه شبهت بیامده است و درگرداب تهمت خیال^(۷) جبربدو نموده و او آن بگذاشته و ازین بهره^(۸) بر نداشته تا ضرورت میگوید^(۹) . شعر:

اکنون که بدست مانه آن ماند و نه این چون کافر درویش^(۱۰) نه دنیا و نه دین

«مذبذبین بین ذلك لاإلی هوّلاء ولاإلی هوّلاء»

ای بیچاره اگر بوحنیفه بزرگ است ترا چه وا گر قدر شافعی^(۱۱) بانداست تراچه «بیت العرش ثم انقش علیه»^(۱۲) وچه خوش گفته اند^(۱۳) که گرسنه در خواب همه طعامهای^(۱۴) لذیذ بیند و خورد و تشنه آب سرد صافی آشامد و چون بیدار شود گرسنه تر و تشنه تر باشد و هر کجا بی آلتی^(۱۵) متهمی باشد بدروغ خویشتر را^(۱۶) بر فتراک نیکان بندد . بحمدالله بدین تقریر و تصنیف که ساخته است معلوم شد که هم^(۱۷) از مذهب بوحنیفه دور است و هم از طریقه شافعی مهجور (فرد)^(۱۸) :

اندر همه ده جوی نه مارا ملاف زنان که ده خدائیم^(۱۹)

آنکه^(۲۰) گفته : «خصوصاً قاضی القضاة امام کبیر ظهیر الدین نعمان الزّمان

ابوحنیفه دوم است» .

(۱) خل: « که چسان در خطر م » و در نسخه دیگر « که بجان درمانده ام » . (۲) خل: « طلب الغایت مشؤم » . (۳) خل: « سر بسلامت افتاد » . (۴) خل: « كذلك همچنان کار » . (۵) کلمه « اتفاقاً » فقط در یک نسخه هست . (۶) خل: « برکنار دریا بدیده تقلید » . (۷) خل: « خیالی » . (۸) خل: « بهره خود » . (۹) خل: « گوید » . (۱۰) خل: « قلاش » . (۱۱) خل: « واگر شافعی » . (۱۲) در یک نسخه این مثل نیست . (۱۳) خل: « جوابش گفته آمد » . (۱۴) خل: « خوردنیهای » . (۱۵) خل: « مرائی » . (۱۶) کلمه « را » فقط در یک نسخه هست . (۱۷) خل: « ساخته ام هم » . (۱۸) خل: « شعر » . (۱۹) از سنائی است که در ضمن غزالی سروده است (رجوع شود بص ۶۹۱ دیوان او) و در نسخه « ده کیائیم » . (۲۰) خل: « آنچه » و در دیگری « آنکه » .

جواب این است^(۱) که آری هست و مبارك باد . اما خواهی نوشتی در این ثناء
تقیّه میکند و بمذهب وی تقیّه باطل^(۲) باشد که میگوید قاضی القضااتی را که در پیش
تخت سلطان سعید مسعود نورالله قبره بحضور اِرکان عالم بدرست^(۳) کرده است که
مذهب خواهی در وجوب معرفت با مذهب ملحدان برابر است و خطّ رئیس و عالم
خواهی بحجّت بسته^(۴) و ایشان را از مذهب صد و پنجاه ساله تبرّا فرموده است
و در جهان او را و ابوحنیفه را دشمنی نیست از مجبران عظیم تر تا داند که تقیّه و نفاق
کرده است در این اجراء^(۵) .

آنکه^(۶) گفته است : « و هرگز هیچ سنی را تهمت الحداد نیفتاده است » .

جواب این کلمه آنستکه خلافتی نیست که سنی ملحد نباشد و شیعی^(۷) ملحد
نباشد ملحد ملحد باشد بهر مذهب که التجاء کند اما عادت ملاحظه آن باشد که
هر گروهی خود را بمذهبی بندند اما خواهی میبایست که حسن صباح و بوالفتوح^(۸)
گوردخر و بوالعثمانک دهمدار^(۹) اصفهانی و عطّاش^(۱۰) أفرع و بوالمعالی نجّاس^(۱۱) و
دلسان و سمان^(۱۲) و محسن خالیدی و ابراهیم سهلوی^(۱۳) و احمد علی حامد بسطامی و
یوسف بواسحق^(۱۴) خوزی و اسمعیل بو حمدان^(۱۵) را فراموش نکرده بودی و شرمی
بداشتی از تکرار بی فائده که ملحد خود ملحد باشد بهر^(۱۶) طریق که نماید علیهم
لعنة الله و لعنة الالاعنین .

آنکه گفته است : « که من بقم بودم در مسجدی رفتم سگی را دیدم »^(۱۷) .

(۱) خل: « آنست » . (۲) خل: « باطنی » . (۳) خل: « درست » . (۴) خل: « و
خط رئیس عالم بحجّت بسته » . (۵) خل: (بجای عبارت میان دو ستاره) : « اما ابوحنیفه
را دشمنی عظیم تر از مجبران نیست تا داند که داند نفاق و تقیّه میکند درین اجراء والسلام » .
(۶) خل: « آنچه » . (۷) خل: « شاعی » . (۸) خل: « بلفتوح » . (۹) خل: « و بلعنا
بمکه دبه دار » . (۱۰) خل: « عطّاش » . (۱۱) خل: « بوالمعالی النجّاس » . (۱۲) خل:
« و دیسان و یمانی » و این دو کلمه اصلا و بدلا در یک نسخه نیست و تصحیح آنها برای من مبسر
نشد . (۱۳) کذا : و در نسخه دیگر « بهاوی » . (۱۴) خل: « با اسحق » و در نسخه دیگر
« ابواسحاق » . (۱۵) خل: « با حمدان » . (۱۶) خل: « بر هر طریق » . (۱۷) این جمله
اعتراضیه و جواب آن در یک نسخه نیست و در بعضی نسخه ها در غیر این مورد ذکر شده است .

اما جواب این محالات که وزن^(۱) آنست که در مساجد و یران شده که در یوار ندارد سگ و سگ شکلان در شوند اگر بقم باشد و اگر باصفهان و آن نقصان و آن مذهب را شاید و عقلاء این معنی دانند *

آنگه^(۲) گفته: * در همه جهان هرگز رافضی نبوده است که او را در دین و ملت قدری یا قدمی یا جاهی یا منزلتی یا حرمتی یا نامی بوده باشد *^(۳)

جواب این فصل آنستکه ندانم^(۴) که بدین لفظ که را میخواهد پس بضرورت نامی جمعی^(۵) از فنون طبقات ذکر کرده شود تا شبیهت بر خیزد بنظر در آن .

اولا شبهتی نیست که از این رافضی شیعی^(۶) را میخواهد . ابتداء از انبیاء بریم^(۷) که باری تعالی ابراهیم خلیل را بارفعت درجه^(۸) نبوت شیعی میخواند^(۹) آنجا

گفت: * و این من شیعتہ ل ابراهیم * و * از امتان پیشتر پیروان *^(۱۰) کلیم خود بدین لفظ و لقب یاد میکند آنجا که گفته: * هذا من شیعتہ و هذا من عدوہ *

لوم است * از لغت عرب که شیعی پیرو و یاور و مقتدی *^(۱۱) باشد پس این لقب ون^(۱۲) از آدم بگذری همه انبیاء را بشاید و همه اولیاء را محتمل^(۱۳) باشد و بعد از

سول (ص) این لفظ اجراء کردند در پیروان و یاران و یاوران و انصار^(۱۴) امیر المؤمنین ی مرتضی (ع) از عهد * او تا بقیامت هر که امام منصوص و مقطوع علی عصمتہ گفته

ست و گوید: در اول حال *^(۱۵) بوزر است، و سلمان، و عمار، و مقداد، و خزیمه، و ذبیفة الیمان^(۱۶) و جابر، و ابویوب، و سعد عباده، و سهل حنیف^(۱۷) انصاری، و ابودجانہ

(۱) گویا مراد کم وزن است که کنایه از بیقدر و ارزش باشد پس مخفف « کاه وزن » میشود و در بعضی نسخ بر روی کاف ضمہ گذاشته اند و بکاف فارسی خوانده اند و این معنی مخالف با عفت لم این متکلم جلیل است زیرا ملاحظه روش کتاب رعایت ادب او را تا غایت درجه میرساند .
 (۲) خل: « آنچه » . (۳) خل: (بجای عبارت میان دو ستاره) « در همه جهان رافضیان بوده اند که ایشان را هرگز در دین و دولت قدری یا جاهی یا حرمتی یا منزلتی یا نامی بوده است » .
 (۴) خل: « نمیدانم » . (۵) خل: « جماعتی » (۶) خل: « شیعه » . (۷) خل: « در کیریم » .
 (۸) خل: « بدرجه » . (۹) خل: « میگوید » . (۱۰) عبارت میان دو ستاره در بعضی نسخها ما نیست و عبارت چنین است « و کلیم خود را » . (۱۱) خل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که در لغت عرب پیرو و مقتدی و یاور یعنی شیعه » . (۱۲) خل: « جز » .
 (۱۳) خل: « متحمل » . (۱۴) خل: « انصاران » . (۱۵) خل: « در حالت اول » .
 (۱۶) خل: « حذیفه بن الیمان » . (۱۷) خل: « و سهل بن حنیف » .

و دیگران که بذکر همه کتاب مطول شود. و از یاران عهد امیر المؤمنین (ع) عبد
عباس یسرعم مصطفی (ص) پدر^(۱) خلفاء و محمد ابوبکر الصدیق الشیعی که علی
روز وفات او میگوید: «کن لله عبداً صالحاً ولنا ولداً ناصحاً» و کمیل زیاد نخعی
اصیغ نیات و مالک اشتر شمشیر شیر خدا^(۲) و حارث اعور همدانی، و اعش و ابوالاسود
اندلسی، و قنبر، و رشید الهجری، و میثم تمار، و سعد الثقفی و اویس القرنی^(۴)
بصغین^(۵) شهید شد بتبع مسلمانان (علی زعم خواجه مصنف) رضی الله عنهم^(۶). و در
هر امامی از حسن علی تا مهدی^(۷) بن حسن عسکری علیهم السلام بسیار محقق
معتمد^(۸) بوده اند چون بنی همدان، و بنی ثقیف، و شهداء کربلاء که جان فدا
مسیب^(۹) کردند در راه خدا و بعد از آن چون مختار بو عبیده ثقفی^(۱۰) و مسیب
وسلیمان و رفاعه، و حمید مسلم و غیر هم رضی الله عنهم^(۱۱).

و از روایة و قاة ائمة (ع)

چون بوبصیر^(۱۳) و زید شحام و محمد بن یعقوب الکلینی و علی بن یقطین
وزیر هرون بود و سدید الصیرفی^(۱۴) و معلی بن خنیس، و معاویة عمار، و جابر الجعفی
و عذر الدهنی^(۱۵) و محمد بن الصلح، و هشام بن الحکم، و ابو جعفر النصیر^(۱۶)
الحسن الصفار، و ابن ماجلویه القمی، و امثالهم و اشباههم رحمة الله علیهم، که
اسامی همه را ترتیب کتابی مفرد باید^(۱۷).

و از متبحران علماء از متأخران

چون نو بختیان چهل مرد دهرینگی مصنف که تألیف کتب «الاراء و الادیانات» کرد

(۱) خ ل : « و پدر » . (۲) خ ل : « شمشیر خدا » . (۳) خ ل : « و عمش ابوالاسود
و چون اعش را شناختم تصحیح عبارت برایم میسر نشد . (۴) خ ل : « قرنی » . (۵)
« که بنهروان » و در سه نسخه عبارت چنین است « و عمار یاسر که بنهروان » .
خ ل : « عمی زعم انصاف رضوان الله علیهم » (۷) خ ل : « تا مهدی » . (۸) خ ل : « معتمد
(۹) خ ل : « که جان را فدای تن سید کردند » و در نسخه دیگر « که جان را فدای تن را سیب
شد » و در نسخه دیگر « که جان را فدای سید کردند » . (۱۰) خ ل : « و بو عبیده ثقفی » .
خ ل : « مسیب بن قنفاع الخراعی » . (۱۲) خ ل : « رضوان الله علیهم » . (۱۳)
« چون بونصر » و در نسخه دیگر « چون نصر » . (۱۴) خ ل : « الصراف » . (۱۵)
« الزبیری » . (۱۶) خ ل : « البصیر » و در نسخه دیگر « البصری » . (۱۷) خ ل : «
کتابی مفرد هست » .

مطول و مختصر * (۱) همه در اثبات عدل و توحید و صحت نبوت و حجت امامت
 شده و در آنجا نفی اثر طبع و هیولای ورد بر فلسفه و زندقه کرده اند و همچون
 حسنان قمی (۲) صاحب کتاب الشرایع سفیر امام حسن عسکری (ع) بقم ،
 محمد بن شاذان (۳) و زکریا بن آدم ، و ابو جعفر الکبیر بابویه مصنف سیصد مجلد
 اصول و فروع ، و نقیب النقباء طاهر بافضل و نسب و نعمت و حرمت که منتجبی شاعر
 در مدح او اشعار بسیار است (۴) که بهری از آن ذکر کرده شد (۵) و الشیخ المفید
 محمد بن محمد بن نعمان حارثی رئیس و عالم شیعه معاصر بوبکر باقلانی مجتبر که
 ها او را در مناظره مبهوت ساخته تاهست که روزی مفید در سخن بوبکر باقلانی
 بلی کرده باقلانی برای خجالت شیخ مفید گفته : « ألك في كل قدر معرفة ؟ »
 خ مفید جواب داده که « تمثلت بأدوات أبيك » (۶) و باقلانی را خجل کرده و

(خ : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و از متبحران علماء از متأخران چون نو بختیان چهل
 دهر مصنف که تألیف کتاب « الاملاء و الدیانات » کرده اند بسیار مطول و مقصر و مختصر .
 (خ ل : « حنینان » تصحیح کلمه « حسنان » و معرفی « علی حسنان » مذکور برای من میرانشد .
 (شیخ ابوعلی طبرسی (ره) در اعلام الوری و ابن طاووس در ربيع الشیعه محمد بن شاذان
 ز و کلا ، ناحیه مقدسه معرفی کرده اند و در ضبط کلمه « شاذان » در میان علماء اختلاف است
 ط معروف و مشهور آنست که بذال معجمه است لیکن مولی عنایة الله قهبانی (ره) در مجمع
 رجال در ترجمه شاذان تحت عنوان « شاذان بن الخلیل نیسابوری » که والده فضل معروف بجالات
 نافت است در ضمن کلامی گفته : « ان « شاذان » بالذال المهملة وهو لفظ أعجمی حیث إنه لقب الخلیل
 نعیم النیسابوری واللقب یكون من الا حوال و الصفات کمالا یخفی بعد النظر فیما سیرد فی
 بالالقب ، و علی ما ذکرنا بصیر حالا وصفة وأمثاله کثیرة مثل فرحان و خندان و کریبان و
 زان و افغان و خیزان و غیرها و بالذال المعجمة لا یوجد لها معنی فی اللغات حتی یكون بالنظر الیه
 بقول العلامة (ره) فی الخلاصة « انه بالذال المعجمة » لأصل له ولادلیل علیه وامن دلالة
 علی أنه اسم لوالد الفضل لالقب له وند علم أنه اشتباه فتأمل . و عالم جلیل مولی اسماعیل
 اجوی (ره) نیز این قول را در فوائد رجالیه خود ایراد کرده است و از سیاق کلامش
 موم میشود که این قول مختار او نیز میباشد .

(خ ل : « که منتجبی شاعر را در مدح وی مدائح بسیار است . » (۵) خ ل : « که بهری
 ذکر کرده آمد . »

(قاضی ششتری (ره) در مجالس المؤمنین در ترجمه حال مفید (ره) گفته : « و از جملة علمای
 مل منت که در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت و بایمال بودند قاضی ابوبکر باقلانی مشهور
 است که روزی در مناظره شیخ چون مرغ رمیده از شاخی بشاخی میبرد و مانند غریب بجان
 سیده از حشیشی بحشیشی متشبث و متوسل میگردد و چون شیخ راه پرواز او را بست و وسائل
 « بقیه در حاشیه صفحه ۱۸۰ »

مانند این بسیار است که بذکر همه کتاب مطوّل شود و بعد از وی شاگرد بزرگ مرتضی علم الهدی متبحّر در فنون علوم و مصنف کتب بسیار از اصول و فروع و برادرش سید رضی الدین عالم و شاعر که از مختارات کلام حضرت امیر المؤمنین نهج البلاغه بهم آورده است و در آنجا از قول فرزدق شاعر این بیت یاد کرده :
 أولئك آبائي فجئني بمثلهم إذ اجمعتنا يا جرير المجمع (۱)
 و بعد از آن شیخ ابو جعفر طوسی فقیه و عالم و مفسّر و مقرئ و متکلم که از دو بیست مجلد در فنون علوم تصنیف ساخته است و ابو یعلی الجعفری (۲) و ابو یونس سالار (۳) مصنف کتب بسیار همه شاگردان مرتضی بزرگ رحمة الله علیهم و احوال

« بقية صفحة ۱۷۹ »

او را در هم شکست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ در الزام مبالغه و استقصاء ننماید و او را در نظر حاضران شرمنده و رسوا سازد لاجرم اعتراض بقدرت شیخ در فنون علوم نموده گفت: « ألك في كل قدر معرفة ؟ = یعنی آیا ترا در هر درسی کفگیر است ؟ - « شیخ در جواب گفت: « نعم ما تمثلت بأدوات أبيك یعنی خوب کفگیر بدیگ و کفگیر که از ادوات پدر باقلانی تست تمثل نمودی » باقلانی ملزم و خجل گردیده و مجلس بر او بخندیدند. میداننی دره جمع الامثال در حرف هاء در فصل امثال مولدین است: « هومن كل زق رقعة ومن كل قدر معرفة ومن كل صبي كتاب » و از سوق عبارت بر می آید مثلی است برای جامعیت میزنند و بنا بر بیان قاضی (ره) بنظر می آید که عبارت با « لك في كل قدر معرفة » باشد و بطور اخبار گفته باشد نه آنکه همزه داشته باشد و استهفام ذکر کرده باشد چه در آن صورت دلالت بر مدح نخواهد داشت مگر با تکلف لیکن این بیان مخالف نص صریح متن این کتاب است چه تصریح شده است که مقصود با امانت بوده است نه مدح والله اعلم.

(۱) سید رضی (ره) در مقدمه نهج البلاغه در مقام مباحثات و افتخار بآباء گرامی ائمه اطهار علیهم السلام بیت مذکور تمثل کرده است. (۲) در نسخه ها « ابن الجوزی » و در بعضی « ابن الجوزی » (در بعضی بجیم و در بعض دیگر بخاء منقوط) شده است لیکن بدون شك مراد همان است که در متن تصحیح کردیم نجاشی و علامه و غیر آن علمای رجال گفته اند: « محمد بن الحسن بن حمزة الجعفری ابو یعلی خلیفة الشیخ الفیید (والجالس مجلسه متکلم فقیه قیم بالامرین جمیعاً مات (ره) يوم السبت سادس عشر رمضان ثلاث وستین وأربع مائة ودفن فی داره » سپس نجاشی بذکر تصنیفات شریفه اش پرداخته هر که طالب تفصیل آنها باشد بکتاب رجال مراجعه کند و این همان عالم است که شریک و سالار بوده است در غسل سید مرتضی علم الهدی (ره) چنانکه در ترجمه سید ذکر شده و نص عبارت خلاصه این است « و تولى غسله أبو الحسن أحمد بن الحسين النجاشی ومعه الشريف أبو محمد بن الحسن الجعفری و سالار بن عبد العزیز الدیلمی » و نجاشی نیز باین مطلب تصریح کرده (۳) خ ل : « سالار » و آن معرب « سالار » فارسی است منتجب الدین (ره) گفته : « أبو یعلی سالار بن عبد العزیز الدیلمی فقیه ثقة عین له کتاب المراسم العلویة والاحکام النبویة »

« بقية حاشية در صفحه »

حمدانی^(۱) وسفیر امام (ع) بوالفرج مظفر حمدانی^(۲) وابنه الشیخ الحسین أبی الفرج الحمدانی^(۳) کہ عالم* وزاهد بودہ است و الشیخ المعتمد جعفر الدوریستی مصنف

« بقیہ حاشیة ۱۸۰ صفحہ ۱۸۰ »

بہا الوالد، عن أبیہ، عنہ رحمہم اللہ « وعلامہ (رہ) گفتہ : « سلا بن عبدالعزیز الدیلمی أبویہلی قدس اللہ روحہ شیخنا المقدم فی الفقه و الادب و غیر ہماکان ثقہ و جہاً لہ المقنع فی المذہب ، والتقریب فی أصول الفقه ، والمراسم فی الفقه ، والرعد علی أبی الحسن البصری فی نقض التافعی ، والتذکرۃ فی حقیقۃ الجوہر؛ قرأ علی المفید (رہ) و علی السید المرتضی (رہ) . »

(۱) عبارت میان دوستارہ در نسخ بسیار مشوش است در بیک نسخہ چنین است « و مظفر احمد حمدانی سفیر امام و ابوالفرج حمدانی وابنه الشیخ الحسین بن الفرج الحمدانی » و در نسخ دیگر « و مظفر خواجه حمدانی سفیر امام ، و ابوالفرج حمدانی وابنه الشیخ حسین عالم » در ہر صورت ہمین عبارت را بصورت متن تصحیح کردیم و شاید مراد بہ « احمد حمدانی » (بنابر صحت وجود آن در متن چنانکہ در بیک نسخہ هست) . آن عالم است کہ منتجب الدین (رہ) در بارہ اش گفتہ : « الشیخ الامام جمال الدین احمد بن الحسین بن حمدان الحمدانی عالم ورع شہید » .

(۲) منتجب الدین (رہ) گفتہ : « الشیخ الثقہ أبو الفرج المظفر بن علی بن الحسین الحمدانی ثقہ عین و هو من سفراء الامام صاحب الزمان علیہ السلام أدرك الشیخ المفید أباعبد اللہ محمد بن محمد بن النعمان الحارثی البغدادی رحمہ اللہ و جلس مجلس درس السید المرتضی و الشیخ الموفق أبی جعفر الطوسی، قرأ علی المفید ولم یقرأ علیہما ؛ أخبرنا الوالد عن والده عنہ رحمہم اللہ مؤلفاتہ : منها کتاب الغیبة ، کتاب السنۃ ، کتاب الزاہر فی الاخبار ، کتاب المنہاج ، کتاب الفرائض » . و رافعی نیز در کتاب « التدوین » در ترجمہ او چنین گفتہ (ص ۴۹۰ ، س ۸ نسخہ عکسی) :

« المظفر بن علی بن حسین الحمدانی ابوالفرج القزوینی من شیوخ الامامیۃ سمع الشیخ المفید أبی عبد اللہ محمد بن محمد بن النعمان و قرأ علیہ کتاب الايضاح فی الامامیۃ و سمع الشیخ الغیبة من جمعہ و أجازلہ روایۃ مصنفاتہ و روایاتہ سنۃ ثمان و أربع مائة و سمع القاضی عبدالجبار بن أحمد کثیراً من أمالیہ و فیما سمع « ثنا سهل بن عبد اللہ بن حفص الخياط التستری، ثنا الحسین بن إسحاق الدقیقی ، ثنا محمد بن الصباح ، ثنا عمار بن محمد ، عن عبدالرحمن بن صہبان ، عن عطیة العوفی ، عن أبی سعید الخدری رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم : لا یدخل الجنة منان ولا مدمن الخمر ولا مؤمن یسحر ولا قتات » . آقارضی در ضیافۃ الاخوان گفتہ : و ذکرہ صاحب التدوین بقولہ : « المظفر الخ » .

(۳) منتجب الدین (رہ) گفتہ : « الشیخ الامام محبی الدین ابو عبد اللہ الحسین بن المظفر بن علی الحمدانی نزیل قزوین ثقہ وجہ کبیر قرأ علی شیخنا الموفق أبی جعفر الطوسی جمیع تصانیفہ مدۃ ثلاثین سنۃ بالفری علی ساکنہ السلام ولہ تصانیف منها ہنک أستار الباطنیۃ ، و کتاب نصرۃ الحق و کتاب لؤلؤۃ التفکر فی المواعظ والزواجر؛ أخبرنا بہا السید أبو البرکات الشہدی عنہ رحمہما اللہ » . و رافعی نیز در کتاب « التدوین » در بارہ او گفتہ (ص ۲۸۷ ، س ۱۴ نسخہ عکسی) :

« الحسین بن مظفر بن علی بن حمدان الحمدانی أبو عبد اللہ القزوینی قال تاج الاسلام أبو سعید : کان إماماً فاضلاً سافر إلی العراق و سمع القاضی أبی الطیب و أبی محمد الجوهری و حدث عنہما فی وطنہ و توفی سنۃ ثمان و تسمین و أربع مائة فأكثر و ا فیہ الرائی فقال ہبۃ اللہ بن العسین بن عبد الملك الكاتب :

« بقیہ در صفحہ ۱۸۲ »

و مدرس و مذکور و زاهد و مقبول القول^(۱)، و السيد ذوالفخرين المرتضى القمي^(۲) که
 فضل او از کلام و خطب او معلوم شود^(۳) و الفقيه القائني^(۴) و القاضي الحسين^(۵)
 و المفيد عبدالجبار الرازي^(۶) که چهار صد شاگرد بزرگ داشت و المفيد عبدالرحمن^(۷)

« بقية حاشية صفحة ۱۸۱ »

فلا تحسبوا أنا فجعنا بعالم
 كرز، مضي في عصرنا المتقادم
 ولا تعشروا غيرا مر، فيه واجم

فجعنا من الشيخ الحسين بعالم
 ولا تجعلوا بامعشر الدين رزته
 ولا تعذلوا غيرا مر، فيه صابر

إلى أن قال :

بأنبائه في بعض تلك الملاحم
 شعار بشي العباس ضربة لازم
 إليهم حببياً كل أسود فاحم
 عليه و للفر بان نوح الحمام

أظن أمير المؤ منين مخبراً
 شعار الا ما ميين بعد وفاته
 فصار ببيضاً كل أبيض ناصع
 تساوى المنافي والموافق في الاسي

و آقارضي قزوینی (ره) نیز در ضیافة الاخوان بعد از نقل این عبارت از «التدوين» گفته
 « و هبة الله بن عبد الملك هذا هو المعروف بأبي المعالي القزويني الذي وصفه طاهر بن أحمد
 الآتي ذكره في مجله، المعروف بأبي محمد النجار القزويني؛ فقال : هو شاعر فاخر بديع الشعر
 صحيح الفكر بليغ العبارة كثير الاستعارة إلى أن قال : ومن قرأ ديوانه في معانيه علم أنه محقق
 فيما يدعيه حيث يقول : شعر
 فحلان للشعر إني ثالث لهما

الموسوي و تاج الفرس مهيار»

ع

(۱) درس ۱۰۹ همین کتاب بترجمه این عالم بطور تفصیل اشاره شد .

(۲) گویا مراد همان عالم است که منتجب الدین (ره) در باره اش گفته : « السيد الاجل المرتضى
 ذوالفخرين أبو الحسن المطهر بن أبي القاسم بن علي بن أبي الفضل محمد الحسيني الديباجي من
 كبار سادات العراق و صدور الاشراف و انتهى منصب النقابة و الرياسة في عصره إليه و كان
 عالماً في فنون العلم، وله من خطب و رسائل لطيفة؛ وقرأ على الشيخ الموفق أبي جعفر الطوسي في سفر
 الحج، روى عنه السيد نجيب السادة أبو محمد الحسن الموسوي، سبطه السيد الاجل المرتضى نقيب النقابة
 شرف الدين أبو الفضل محمد بن علي بن محمد المطهر فاضل ثقة، قرأت عليه كتباً جمّة في الاحاديث »
 (۳) خ ل : « که از فضل او از کلام و خطب او چون معلوم شود تحقیق بداند » .

(۴) خ ل : « القاضي الفاضلي » و من شناختم که کیست و بترجمه حالش مطلع نشدم .
 (۵) خ ل : « الجسمي » بجای « الحسين » (لیکن فقط در يك نسخه) و من بترجمه اش دست نیافتیم
 لیکن احتمالاتی بنظر آمده است که انشاء الله تعالی در تعلیقات آخر کتاب ذکر میشود .

(۶) منتجب الدین (ره) گفته : « الشيخ المفيد عبدالجبار بن عبدالله بن علي المقرئ الرازي
 فقيه الاصحاح بالري قرأ عليه في زمانه قاطبة المتعلمين من السادة والعلماء، وهو قد قرأ على الشيخ
 أبي جعفر الطوسي جميع تصانيفه وقرأ على الشيخين سالار و ابن البراج وله تصانيف بالعربية
 و الفارسية في الفقه؛ أخبرنا بها الشيخ الامام جمال الدين أبو الفتوح الخزازي رحمه الله » .

« بقية حاشية در صفحه ۱۸۲ »

أبو سعيد النيسابوري الخزاعي^(۱) والفقیه المئید امیر کمال القزوینی^(۲) والامام ابو اسمعیل^(۳)

« قبة حاشية صفحة ۱۸۴ »

(۷) منتجب الدين (ره) در ترجمه اش گفته : « الشيخ المفيد أبو محمد عبد الرحمن بن احمد بن الحسن النيسابوري الخزاعي شيخ الاصحاب بالري حافظ واعظ ثقة سافر في البلاد شرقاً و غرباً و سَمِعَ الاحاديث عن المؤلف والمخالف؛ وله تصانيف منها سفينة النجاة في مناقب أهل البيت العلويات الرضويات ، الامالي ، عيون الاخبار ، مختصرات في المواعظ والزواجر ؛ أخبرنا بها جماعة منهم السيدان المرتضى والمجتبى ابنا الداعي الحسنی وابن أخيه الشيخ الامام جمال الدين أبو الفتوح الخزاعي عنه رحمهم الله وقد قرأ على السيد بن علم الهدى المرتضى وأخيه الرضى والشيخ أبي جعفر الطوسي والمشايخ سالار وابن البراج والكرجكي رحمهم الله جميعاً » .

(۱) منتجب الدين (ره) در ترجمه اش گفته : « أبو سعيد محمد بن أحمد بن الحسن النيسابوري ثقة عين حافظ له تصانيف؛ منها الروضة الزهراء في تفسير فاطمة الزهراء ، الفرق بين المقامين علي بن ابي القريتين ، كتاب الاربعين عن الاربعين في فضائل أمير المؤمنين (ع) ، كتاب مني الطالب في إيمان أبي طالب ، كتاب المولى ، أخبرنا بها شيخنا الامام جمال الدين أبو الفتوح الرازي الخزاعي سبطه عن والده عنه » .

(۲) منتجب الدين (ره) در ترجمه اش گفته : « الفقيه الثقة معين الدين أمير كا بن أبي اللحيم بن أميرة المصدرى العجلي مناظر حاذق وجه ، أستاذ الشيخ الامام رشيد الدين عبد الجليل الرازي المحقق وله تصانيف في الاصول منها التعليق الكبير ، التعليق الصغير ، الحدود ، مسائل شتى ؛ أخبرنا بها الشيخ الامام رشيد الدين عنه » .

رافعی نیز در کتاب «التدوين» درباره او چنین گفته : «أمير كا بن أبي اللحيم بن أميرة القزويني أبو الحسن العجلي روى الاشجيات الموضوعات عن الحسين بن المظفر الحمداني عن أبي عبد الله القادسي عن أبي بكر المفيد عن الاشج توفى ابن أبي اللحيم سنة أربع عشر وخمسمائة » .
و آقا رضى (ره) بعد از نقل خلاصه عبارت مذکور در کتاب «ضيافة الاخوان» در ترجمه هين عالم گفته : « و المراد بالاشجيات الاحاديث المروية عن أبي سعيد الاشج وهو شيخ بالكوفة قبل الثلاثمائة » .

افندی (ره) در خاتمه رياض العلماء گفته : « أمير كا - عدو الشيخ عبد الجليل القزويني المعاصر لولد الشيخ الطوسي في كتاب منال النواصب بالفارسية من جملة أكابر علماء الشيعة و له من مؤلفات « أمير كا » اقول وهذا لقب له واسمه مذکور في مطاوي كتابنا هذا فليراجع إن شاء الله وطني أنه كان من مشايخ الراوندي و ابن شهر آشوب و قد ذكر عبد الجليل المذكور في ذلك الكتاب في طي تعداد علماء الشيعة في موضع آخر من ذلك أمير كا القزويني فتأمل » نگارنده گوید: این کلام مشتمل بر اشتباهاتی است از آن جمله معاصر دانستن صاحب کلام است مصنف این کتاب را با ابو علی طوسی پسر شیخ الطائفة (ره) و از آن جمله ذکر نام دیگری برای امیر کای فوق الذکر است که بظن متناخم بهام اشتباه است و اینجا گنجایش بیان این مدعا را ندارد شاید در تعلیقات آخر کتاب بیان دلایل این اشتباه بپردازیم سید محسن عاملی مدظله در اعیان الشیعه در ترجمه سید امیر کبای کیلانی (ج ۱۳ ص ۴۱) گفته : « و كانوا يلقبون الكبار « کبار تعظيماً وهي اللفظة فارسية معناها العظيم » و شاید اصل این عبارت نیز از صاحب رياض العلماء مأخوذ باشد (۳) خ ل : « أبو سعيد » .

الحمدانی ملقب بناصر الدین خاذل الملحدین^(۱) که در کوه بحجت ستمد در عهد سلطانی
محمد نورالله قبره و السید ابولیلی الحسینی^(۲) و وزیر المرداسی^(۳) و حیدر بن ابی
نصر الحاجاتی^(۴) قدس الله ارواحهم^(۵) و السید الامام حسین الاشر الجرجانی^(۶) و السید
المنتهی الجرجانی^(۷) که ملاحظه اش بکشتند و السیدالرئیس محمدالکیسکی الرازی^(۸)
و السید الامام مانکدیم الرضی^(۹) و شمس الاسلام حسکا بابویه^(۱۰) و السید ابوالبرکات
الحسینی بمشهد الرضا علیه و علی آباءه السلام^(۱۱) و فقیه حمزة المشهدی^(۱۲) و فقیه ناصر^(۱۳)

- (۱) منتجب الدین (ره) در ترجمه اش گفته : « الشيخ الامام ناصر الدين أبو سماعيل محمد بن حمدان بن محمد الحمداني رئيس الاصحاب ومقدمهم عالم واعظ له كتاب الفصول في ذم أعداء الاصول و مناظرات جرت بينه وبين الملاحدة لعنهم الله ». (۲) منتجب الدين (ره) در باره اش گفته : « السيد مصباح الدين أبو لیلی أحمد بن محمد بن أحمد الحسنی عدل ثقة » .
- (۳) منتجب الدين (ره) در ترجمه اش گفته : « الشيخ فضل الدين وزير بن محمد بن مرداس المرداسی فقیه صالح » . (۴) منتجب الدين (ره) در ترجمه اش گفته : « الشيخ حیدر بن ابی نصر الحاجاتی فقیه مقرئ » . (۵) خ ل : « روحه » . (۶) ترجمه اش معلوم نشد (۷) رجوع شود بص ۷ از کتاب حاضر . (۸) منتجب الدين (ره) در ترجمه اش گفته : « السيدالرئیس تاج الدين محمد بن الحسين بن محمد الحسنی الكيسکی وجه السادة فی الری فاضل فقیه له نظم حسن و خطه لطيفة أخبرنا بها الوالد عنه رحمهم الله » .
- (۹) منتجب الدين (ره) در ترجمه اش گفته : « السيد الامام رضی الدين مانکدیم بن اسمعيل بن عقيل بن عبدالله بن الحسن بن جعفر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن الحسن بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام فاضل ثقة فقیه » .
- (۱۰) منتجب الدين (ره) در ترجمه اش گفته : « الشيخ الامام الجد شمس الاسلام الحسن بن الحسين بن بابويه القمی نزیل الری المدعو حسکا فقیه ثقة وجه قرأ علی شيخنا الموفق أبی جعفر قدس الله روحه جميع تصانيفه بالنرى علی ساكنه السلام وقرأ علی الشيخين سالار بن عبدالعزیز وابن البراء جميع تصانيفهما وله تصانيف فی الفقه؛ منها كتاب العبادات ، و كتاب الاعمال الصالحة، و كتاب سير الانبياء، والائمة ؛ أخبرنا بها الوالد عنه رحمهم الله » .
- افندی (ره) در خانة ریاض العلماء گفته : « حسکه (بهاء بدون الف) و حسکا (بالف بدون هاء) مخفف « حسن کیا » است » و در تعلیقات آخر کتاب بیان مفصلتری در این باب میآید ان شاء الله تعالی
- (۱۱) منتجب الدين (ره) گفته : « السيد أبو البركات محمد بن اسمعيل المشهدی فقیه محدث ثقة قرأ علی الشيخ الامام محیی الدين الحسين بن المظفر الحمدانی » .
- (۱۲) منتجب الدين (ره) گفته : « الشيخ موفق الدين حمزة بن عبدالله الطوسی فقیه ثقة » .
- (۱۳) منتجب الدين (ره) گفته : « الشيخ الامام نظام الدين أبو المعالی ناصر بن ابی طالب بن محمد بن حمدان الحمدانی فقیه ثقة » و نیز گفته : « القاضي ناصر الدين ناصر بن ابی جعفر الامامی فقیه ثقة » . و نیز گفته : « الاجل ضیاء الدين ناصر بن الحسين بن الاعرابی فاضل فقیه صالح » . و چند نفر نیز که لقب ایشان ناصر و ناصرالدين بوده است ذکر کرده از آن جمله گفته : « الشيخ الامام ناصر الدين الحسين بن محمد بن حمدان الحمدانی فقیه ثقة » . و چون فقیه مسمی بناصر مراد بوده است از اشاره بتراجم کسانی که ملقب بناصر بوده اند در اینجا عرض کردیم

رهم از علماء و زهاد^(۱) و السید ابو عبدالله^(۲) الزاهد الحسین^(۳) که در جنب سید
العظیم مدفون است، و پسر زاده اوسید قطب الدین ابو عبدالله^(۴)، و السید تاج الدین
کیسکی^(۵)، و السید الامام شهاب الدین محمد کیسکی^(۶)، و الامام اوحدا الدین حسین
بن القزوینی^(۸)، همه علماء و فضلاء و متبحران، و سید عبدالله الجعفری^(۹) القزوینی^(۱۰)
بنه السید علی^(۱۱)، و السید المرتضی بن داعی^(۱۲) الرازی^(۱۳)، و السید المجتبی بن

(۱) خ ل: «از علماء الزهاد». (۲) کذا فی النسخ؛ علامة فقید (میرزا محمد خان) قزوینی رحمه الله علیه
تأشیه این مورد گفته: «این باید همان امام زاده عبدالله باشد با احتمال قوی». (۳) قیاساً تصحیح
در نسخه ما «الحسن» و در یکی «الحسینی» ضبط شده است؛ ابن مهنا (ره) در عمدة الطالب
بن بیان عقب عبدالله شهید بن الحسن الافطس گفته (ص ۳۴۱-۳۴۲ چاپ نجف، و ص ۳۱۵-۳۱۶
چاپ بیسوی): «امام العباس بن عبدالله الشهید فعقبه قلیل، منهم الابيض الشاعر وهو ابو عبدالله الحسین
بن عبدالله بن العباس المذكور، وقال الشيخ ابو الحسن العمري: الابيض هو عبدالله بن العباس، واما ابو نصر
البخاری فقال: انه الحسين بن عبدالله بن العباس وقال: مات بالرّی سنة تسع عشرة و ثلاثمائة
وقبره ظاهر یزار انقرض عقبه (إلی أن قال) وقال الشيخ أبو الحسن العمري: عبدالله بن الحسین بن
عبدالله بن عبدالله الابيض بن العباس بن عبدالله الافطس كان شاعراً مجيداً وكان أبو القاسم أظنه یعنی الحسین
بن عبدالله لسنأ مقدماً وكان الابيض بن عبدالله بن العباس بليداً (الترجمة) صاحب تاریخ قم ضمن
ذکر طالبة قم گفته (ص ۲۲۹): «و از عبدالله بن عباس بقم أبو الفضل العباس و أبو عبدالله الحسین ملقب به
«ابيض» و سه دختر دیگر در وجود آمدند (تا آنکه گفته) و أبو عبدالله الابيض بن الحسین بن عبدالله بن
رفعت و أعقاب او بری اند». (۴) ترجمة حالش بدست نیامد (و عبارت «انقرض عقبه» در اندکی بیش با عبارت
من منافات دارد فتدبر). (۵) منتجب الدین (ره) در حرف تاء از فهرست خود گفته: «السید سراج الدین
السید تاج الدین بن الحسین الحسینی کیسکی صالح محدث». (۶) منتجب الدین (ره) بعد از ترجمه «سید
عباس محمد کیسکی» (که در صفحه گذشته بعین عبارتها از این کتاب نقل شده است) گفته: «سبطه السید الامام
شهاب الدین محمد بن تاج الدین محمد الحسینی کیسکی عالم ورع واعظ، ولداه السید عماد الدین
المرتضی و کمال الدین المنتهی عالمان واعظان، سبطاه السید صدر الدین مهدی بن المرتضی عالم
اعظ و دراربعین منتجب الدین (ره) نیز در سند حدیث دهم مصدق این ترجمه حال مذکور است و
آن را در ترجمه حال «علی بن الحسین الجاسبی» عن قریب نقل خواهیم کرد (نام این سید در این
کتاب کرار آورده شده است از آنجمله صفحه دوم است فراجع ان شئت). (۷) کلمه حسین در غالب نسخ نیست.
(۸) این عالم برادر مصنف (ره) است چنانکه در آغاز کتاب (صفحه ۱) گذشت و چنانکه در جواب
سخت پنجم از فضایح مذکوره در خانم کتاب نیز خواهد آمد و در این مورد دوم تصریح هست باینکه او
روایت مصنف (ره) نیز بوده است؛ شیخ منتجب الدین (ره) در فهرست خود در حرف حاء گفته: «الامام
عبد الدین الحسین بن ابی الحسین بن ابی الفضل القزوینی فقیه صالح ثقة واعظ» و این بزرگوار سه
عالم داشته است چنانکه منتجب الدین (ره) در حرف میم از فهرست معرفی کرده است باین عبارت
«شیخ قطب الدین محمد؛ و جلال الدین محمود؛ و جمال الدین مسعود؛ اولاد الشیخ الامام اوحدا الدین
بن ابی الحسین بن ابی الفضل القزوینی کلهم فقهاء صلحاء». (۹) عبارت میان دو ستاره
«فقیه در صفحه ۱۸۶»

حمزة الحسنی^(۱)، والفقیه أبو النجم محمد بن عبد الوهاب السمان^(۲)، والفقیه عبد الجلیل بن عیسی العالم^(۳)، والامام الرشید عبد الجلیل بن مسعود المتکلم که عظیم التظیر بود در عهد خویش^(۴)، و شاگردان وی از سادات و علماء همه عالم و متبحر^(۵) که بدت کر همه کتاب بیفزاید

(۱) منتجب الدین (ره) گفته است: «السید مجد الدین أبو هاشم المجتبی بن حمزة بن زید بن مهدی بن حمزة بن محمد بن عبد الله بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام فاضل ثقة فقیه». (۲) منتجب الدین (ره) گفته: «الفقیه أبو النجم محمد بن عبد الوهاب بن عیسی السمان ورع فقیه حافظ له کتب فی الفقه» و شیخ جلیل عماد الدین أبو جعفر محمد بن ابی القاسم الطبری در بشارة المصطفی در دوازده مورد از این بزرگوار نقل روایت کرده است (رجوع شود بصفحات ۴۳-۴۴، ۵۹، ۷۷، ۸۲، ۹۱، ۹۵، ۱۰۰، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۳۶) و نص عبارت او در مورد نهم (صفحة ۱۱۶) این است: «أخبرنا الشیخ الفقیه أبو النجم محمد بن عبد الوهاب بن عیسی الرازی بالری فی درب زامهران بالمشهد المعروف بالفری قراءة علیه فی صفر سنة عشرة وخمسائة (السند)» و مادر تعلیقات آخر کتاب ضمن تحقیق در باب «زامهران» که محله از محلات بسیار بزرگ شیعه نشین ری بود است عبارات این موارد را برای اثبات مقصودی نقل خواهیم کرد ان شاء الله تعالی. (۳) منتجب الدین (ره) گفته: «الشیخ العالم أبو سعید عبد الجلیل بن عیسی بن عبد الوهاب الرازی متکلم فقیه متبحر أستاذ الائمة فی عصره وله مقامات ومناظرات مع المخالفین مشهورة وله تصانیف أصولیة» ابن شهر آشوب (ره) در معالم العلماء (ص ۱۳۲) گفته: «شیخی الرشید عبد الجلیل بن عیسی بن عبد الوهاب الرازی له مراتب الافعال، نقض کتاب التصفح عن ابی الحسین ولم یتمه» و در مقدمه مناقب ضمن مشایخ روایت خود نیز نام او را بهمین عنوان برده است و شیخ حر عاملی (ره) کلامی در اتحاد این عالم و رشید عالم الجلیل آئنده و تعدد آن دو دارد طالب آن بترجمه همین عالم در امل الامل یار و ضات الجنات مراجعه کنند (۴) عبارت میان دو ستاره از نسخه نو نویس متصرف فیها ساقط شده است. (۵) منتجب الدین (ره) در حق او گفته: «الشیخ المحقق رشید الدین أبو سعید عبد الجلیل بن ابی الفتح مسعود بن عیسی المتکلم الرازی أستاذ علماء العراق فی الاصولین مناظر ماهر حاذق له تصانیف؛ منها نقض التصفح لابی الحسین البصری، الفصول فی الاصول علی مذهب آل الرسول، جوابات علی بن ابی القاسم الاسترآبادی المعروف ببلقران، جوابات الشیخ مسعود الصوابی، مسئله فی المعجز، مسئله فی الامامة؛ مسئله فی المعدوم، مسئله فی الاعتقاد، مسئله فی نفی الرؤیة؛ شاهده وقرات بعضها علیه» و «بو القمران» مخفف «أبو القمران» است و در این کتاب در آئنده ضمن رد و قبول و نقض و ابرام نام «بو القمران» و جوابات المسائل مذکور نیز برده خواهد شد و همچنین ترجمه شیخ مسعود صوابی نیز خواهد آمد فانظر. (۶) «همه عالم و متبحر» در یک نسخه نیست

«بقیة حاشیة صفحه ۱۸۵»

در نسخه نو نویس متصرف فیها نیست. (۱۰) و (۱۱) منتجب الدین (ره) در حق این پدر و پسر و بعضی از اولاد آند و چنین گفته است: «السید الزاهد مجد السادة عبد الله بن أحمد بن حمزة الجعفری الزیدی القزوینی شیخ الطائفة فی زمانه متورع فاضل فر الاصولین علی الشیخ الجلیل ابی عبد الله الحسین بن المظفر الحمدانی، ابنه السید الزاهد تاج الدین علی بن عبد الله عالم متعبد، ابنه السید العالم تاج الدین ابو تراب علی بن عبد الله فاضل متبحر زاهد؛ له قدر عشرة آلاف بیت فی مدائح آل الرسول و فی فتوای شتی و قرأ سنتین علی السید الامام ضیاء الدین بن ابی الرضا فضل الله بن علی الحسینی الراوندی رحمهم الله اخوه السید صدر الدین ابوالقاسم عبد العظیم بن عبد الله فاضل فقیه، ابن عمه السید تاج الدین علی بن جعفر بن علی بن عبد الله بن أحمد الجعفری بدهستان فاضل قرأ علی علماء خوارزم انواع العلوم و قرأ ایضاً طرفاً من تصانیف الشیخ الامام فخر الدین محمد الرازی علیه وفوض علیه منصب الفتوی بدهستان»

«بقیة در صفحه ۱۸۲»

القاضی ابوعلی الطوسی بکاشان عالم و بزرگ^(۱)؛ و خاندان وی^(۲)، و السید داعی^(۳)
الحسینی بآبه، و ابنه السید زید بن داعی^(۴)، و السید الامام ابو الفضل الحسین الابی^(۵)
متکلم و حاکم و فقیه^(۶)، و السید الرضا امیر کالحسینی القزوینی^(۷) و السید شرف-
الدین المنتجب الساری^(۸)، و السید ابو محمد الموسوی الرازی یگانه روزگار خویش^(۹)

(۱) قاضی ابوعلی الطوسی را تحقیقاً نشناختم که کیست اگر مراد ابوعلی طوسی پسر شیخ الطائفه صاحب امالی
باشد (لیکن این احتمال بسیار بعید است بقرائنی که اینجا مورد ذکر آنها نیست) از معاریف علمای ماست و
سلسله اجازات نوعاً بوسیله او بمشایخ پیش از او منتهی میشود و ترجمه او در فهرست منتجب الدین این است
شیخ الجلیل ابوعلی الحسن بن الشیخ الجلیل الموفق ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی فقیه ثقة عین قرأ علی والده
جميع تصانیفه اخبرنا الوالد عنه رحمهم الله. (۲) چند نفر از این خاندان منتجب الدین (ره) در فهرست
خود معرفی کرده است از آن جمله گفته: «القاضی رکن الدین عبدالجبار بن علی بن عبدالجبار الطوسی
نزیل قاسان فقیه وجه» و نیز گفته: «القاضی تاج الدین محمد بن علی بن عبدالجبار الطوسی فقیه دین
ثقة نزیل قاشان» و نیز گفته: «القاضی شرف الدین ابو الفضل محمد بن الحسین بن عبدالجبار الطوسی
نزیل قاشان فقیه صالح ثقة، ابنه خطیر الدین محمود بن محمد عالم صالح» و ترجمه حال خطیر الدین
ابو منصور حسین طوسی نیز سابقاً از همان کتاب نقل شد (در ص ۱۷۰) و نیز گفته: «القاضی جمال الدین
علی بن عبدالجبار بن محمد فقیه وجه ثقة نزیل قاشان، ابن اخیه القاضی زین الدین ابوعلی بن عبد-
الجبار بن الحسین بن عبدالجبار الطوسی فاضل فقیه واعظ ثقة» و کنیه قاضی جمال الدین علی مذکور
«ابو الفتح» است (رجوع شود بصفحه ۱۷۰ هـ مین کتاب). (۳) خ ل: «الداعی». (۴) شیخ حر عاملی
(ره) در امل الامل (جزء ۲) گفته: «محمد بن زید بن الداعی الحسینی فاضل صالح بروی عن ابيه عن
جده عن الشیخ والمرتضی ومن عاصرهما». (۵) خ ل (بجای دو کلمه) «الحسین الابی»: «الحسنی». (۶)
(۶) ترجمه اش معلوم نشد. (۷) منتجب الدین (ره) در ترجمه اش گفته: «السید الرضا بن امیر کالحسینی
المرعشی عالم زاهد قرأ علی المفید امیر کابن ابی اللجیم والمفید عبدالجبار الرازی رحمهم الله». (۸)
خ ل: «ساوه»؛ منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته: «السید شرف الدین المنتجب بن الحسین السروی
فقیه فاضل قرأ علی الشیخ المحقق رشید الدین عبدالجلیل الرازی رحمه الله». (۹) گویا مراد همان عالم
است که منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته: «السید نجیب الدین ابو محمد الحسن بن محمد بن الحسن
بن علی بن محمد بن علی بن القاسم بن موسی بن عبدالله بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر
بن علی زین العابدین بن الحسین سید الشهداء بن علی امیر المؤمنین بن ابی طالب علیهم سلام الله صالح
فقیه دین مقرب، قرأ علی السید الاجل المرتضی ذی الفخرین المطهر رفع الله درجاتهما».

حیه حاشیه صفحه ۱۸۶

گماکان مفوضاً إلى والده السید عماد الدین جعفر ویتحنف تقیة» پوشیده نماند که از این خانواده عدّه
دیگری در فهرست منتجب الدین (ره) متفرقات تحت عناوین مختلفه مذکور است هر که طالب باشد بسراسر
آن کتاب رجوع کند. (۱۲) خ ل: «الداعی». (۱۳) مظنون بظن قوی (نظر بقرائنی که
مقام وسعت بسط آنها را ندارد) آنستکه عبارت متن کتاب چنین بوده است: «والسیدان المرتضی و
المجتبی ابنا الداعی الرازی» و در نتیجه تکرار نام مجتبی و غفلت نساخ از حقیقت امر و تعدد معنوی محرف
«بقیه در صفحه ۱۸۸»

السید حسین الشجری^(۱) بری^(۲)، والسید مهدی^(۳) و شرف المعالی^(۴)، والسید الزاهد عزالاشراف الحسینی^(۵)، و السید العالم عزیز بن^(۶) العراقی الحسینی^(۷)، و الفقیه المتدین أبو الحسن علی الجاسبی^(۸)، و الفقیه الحسین الواعظ

(۱) منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته: «السید ابو عبدالله الحسین بن هادی بن الحسین الحسینی (خ ل «الحسینی») الشجری فاضل واعظ محدث». (۲) کلمه «بری» در یک نسخه نیست. (۳) گویا مراد همان عالم است که منتجب الدین (ره) در ترجمه اش گفته: «الشریف مهدی بن الهادی بن احمد العلوی فقیه دین». (۴) خ ل (در یک نسخه بجای عبارت میان دو ستاره) «والسید الحسینی الشجری مهدی بن شرف الدین» و شرف المعالی را شناختم که کیست. (۵) بترجمه حالش مطلع نشدم (۶) خ ل (بجای «عزیزی بن») «عزالدین». (۷) خ ل: «الحسینی». (۸) منتجب الدین (ره) گفته: «السید الزاهد عزیز بن العراقی الحسینی فاضل فقیه واعظ» و در یک نسخه فهرست بجای «عزیزی بن العراقی الحسینی»: «عزالدین بن عراقی الحسینی» ضبط شده است. (۹) منتجب الدین (ره) در ترجمه حال او گفته: «الفقیه الدین أبو الحسن علی بن الحسین بن علی الجاسبی صالح حافظ ثقة رأی الشیخ أباعلی الطوسی والجد شمس الدین حسکا بابویه و قرأ علیهما تصانیف الشیخ أبی جعفر رحمهم الله» و نیز او در اربعین خود در ضمن حکایات چهارده گانه که با آخر آن کتاب افزوده شده حکایت دهم را چنین ذکر کرده: «أخبرنا شیخنا الفقیه الدین أبو الحسن علی بن الحسین بن علی الجاسبی رحمه الله من لفظه إملاء؛ أخبرنا السیدالرئیس العالم تاج الدین أبو جعفر محمد بن الحسین بن محمد الحسینی الکیسکی رحمه الله إملاء، من لفظه سنة سبع وسبعین وأربع مائة؛ أخبرنا السیدالرئیس جدی أبو محمد زید بن علی بن الحسین الحسینی؛ أخبرنا الشیخ أبو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه الفقیه رضی الله عنه، أخبرنا محمد بن أحمد الحسینی، أخبرنا عبد العزیز (إلخ)» و دیگر پوشیده نماند که در ضمیمه کلمه «جاسب» در نسخ اختلاف بسیار است و صحیح همان است که صاحب ریاض العلماء (در خاتمه کتاب خود در قسم نسبت در باب جیم) گفته: «الجاسبی هو بفتح الجیم ثم ألف ساکنه ثم سین مهملة ثم باء موحد نسبة إلى «جاسب» وهي قرية من قرى بلدة قم وإليها تنسب جماعة من أصحابنا وغلط من صححه بالحاء المهملة» و این اسم بهمین ضبط تا کنون باقی است در اسامی دهات کشور که وزارت کشور چاپ کرده در ضمن معرفی دهستان های قم (ص ۱۰۴) گفته: «دهستان جاسب مشتمل بر هفت دبه؛ بیجان زر، کروگان، واران، سفونقان، وشنکان، هرازجان» مامغانی (ره) در تنقیح المقال در ترجمه صاحب عنوان و ترجمه «حیدر بن محمد الجاسبی» و «علی بن محمد الجاسبی» در ضبط این نسبت اشتباهات را دچار شده است و تحقیق مبسوطی در این باب در تعلیقات آخر کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی

«بیتة حاشیة صفحة ۱۸۷»

و مصحف شده و صورت متن فعلی را بخود گرفته است؛ منتجب الدین (ره) در فهرست گفته: «السیدان الاصلان مقدم السادة أبو تراب المرتضى و شیخ السادة أبو حرب (وفی بعض النسخ «الحرت = الحارت») المجتبی ابنا الداعی بن القاسم الحسینی محدثان عالمان صالحان شاهدتهما و قرأت علیهما و رویا لهما. جمیع مرویات الشیخ المفید عبدالرحمن النیسابوری» و در موارد عدیده از این کتاب نیز بروایت خود این دو نفر تصریح کرده و در اربعین نیز حدیث چهار دهم و حکایت سوم را از ابو تراب مرتضی (ره) و حدیث هجدهم و حکایت دوم را از ابو حرب مجتبی (وهریک از ایشان در هر دو مورد نقلاً از مفید نیشابور رضوان الله علیه) روایت کرده است.

آبادی^(۱) الجرجانی^(۲)، والفقیه الحسین الدین آبادی^(۳)، والفقیه الحسین بن الزنجانی^(۴)
 جاورفی الحرمین^(۵)، والفقیه ابوطالب الاسترآبادی^(۶)، ونجیب^(۷) ابوالمکارم المتکلم
 زوی^(۸)، والشیخ الامام عزالدین^(۹) ابو منصور أحمد بن علی الطبرسی^(۱۰)، والامام

منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته: «الشیخ الامام موفق الدین الحسین بن الفتح الواعظ البکر -
 فی الجرجانی فقیه صالح ثقة قرا علی الشیخ ابی علی الطوسی وقرأ الفقه علیه الشیخ الامام سدید -
 بن محمود الحمصی رحمهم الله» ابوالحسن بیهقی نیز در تاریخ بیهقی ترجمه او را ذکر کرده و گفته
 (۲۴۹): «الحسین بن ابی الفتح محمد الواعظ الجرجانی از جرجان بدین ناحیت آمد و مدتی اینجا
 بن ساخت پس اینجا بایمه ابن ناحیت و در نیشابور بایمه ادب و لغت اختلاف داشت و با جرجان
 و آنجا بدر آخرت انتقال کرد فی شهر سنه ست و ثلاثین و خمسمائة» و ابوعلی طبرسی در او آخر
 رم الاخلاق ضمن سند وصیت پیغمبر اکرم (ص) با بوذر غفاری (ره) گفته: «و أخبرنی بذلك الشیخ
 الم الحسین بن الفتح الواعظ الجرجانی فی مشهد الرضا (ع)» (رجوع شود بص ۲۵۵ نسخه مطبوعه
 بهران سال ۱۳۱۴ یا مجلد سابع عشر بحار ص ۲۲) و از اینجاست که محدث نوری (ره) در خاتمه
 تدرک (ص ۴۸۷) او را از مشایخ ابوعلی طبرسی صاحب مجمع البیان (ره) معرفی کرده است پس معلوم
 که «ابوالفتح» کنیه محمد و الدحسین مذکور است زیرا کلام بیهقی (ره) نص در این معنی است پس «ابو»
 فهرست منتجب الدین (ره) و نسخه مکارم الاخلاق قبل از کلمه «الفتح» از قلم افتاده است. (۲)
 «بجرجان» (۳) منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته: «الفقیه الحسین بن محمد الدین آبادی
 ح واعظ» کلمه «الدین آبادی» در نسخه های فهرست به «زینو آبادی» و در بعضی نسخه ها به
 رهو آبادی» تصحیف شده است چنانکه در بعضی از نسخه های کتاب حاضر نیز به «الرشابادی»
 تصحیف شده است و بطور ظن متاخم بعلم و بشهادت متن صریح سه نسخه از کتاب حاضر صحیح همان
 است که در متن ملاحظه میشود و «دین آباد» نام دیهیی است که در آن دوره معمور بوده است چنانکه
 منتجب الدین (ره) در فهرست در ترجمه محمد دستجردی بآن تصریح کرده است و نص عبارت او
 است «الشیخ شرف الدین محمد بن علی بن الحسن بن علی الدستجردی المقیم بقریه «دین آباد»
 ال مهله و در بعضی نسخ «دین آباد» بذال معجمه) فقیه فاضل» (۴) خ ل: «الربیعانی» و
 در میان دو ستاره در نسخ کتاب نیست بمعونه کتاب فهرست منتجب الدین (ره) تصحیح شد و گویا سبب
 در عبارت «و الفقیه الحسین» از نسخ تشابه آنست بعبارت سابقه چنانکه سبب سقوط غالب
 درات از قلم نساخ مثل همین مورد است یعنی تشابه دو عبارت بیکدیگر بوده است و ابن مدعی بر اهل
 دست و مزاولت مقابله و تصحیح پوشیده نیست هذا معندی و العلم عند الله. (۵) خ ل: «بالحرمین» و
 جب الدین (ره) گفته: «الفقیه الحسین بن محمد الربیعانی المجاور بالحرمین صالح». (۶) ابن -
 آشوب (ره) در معالم العلماء گفته: «النجیب ابو طالب الاسترآبادی له مناسک الحج، الابواب
 الفصول لذوی الالباب و العقول، المقدمة، الحدود» و منتجب الدین (ره) گفته: «الشیخ نجیب الدین
 طالب بیعی بن علی المقری الاسترآبادی عالم متبحر حافظ له کتاب الافاده، کتاب القراءة» و این
 حکایتی راجع بکتاب نهایه شیخ طوسی نقل کرده است که ما آنرا در تعلیقات آخر کتاب از خاتمه
 تدرک الوسائل (ج ۳، ص ۵۰۶) نقل خواهیم کرد ان شاء الله تعالی. (۷) خ ل: «ونجیب الدین».
 در سه نسخه «الرازی المتکلم»؛ منتجب الدین (ره) گفته: «الشیخ معین الدین ابوالمکارم سعد بن
 «قیه در صفحه ۱۹۰»

سیدالدین^(۱) ابوالقاسم الاسترآبادی^(۲)، والسید^(۳) محمود بن ابی المحاسن^(۴)، والفی
علی المغاری^(۵)، والشیخ ابوالحسین^(۶) [سعید بن]^(۷) هبة الله الراوندی^(۸)، والسید
محمود الحمصی^(۱۰)؛ همه متبحران و علماء^(۱۱) بزرگ، والشیخ الفقیه الحسین الطحالی

«بقیة حاشیة صفحة ۱۸۹»

ابی طالب بن عیسی المتکلم الرازی المعروف بالنجیب عالم مناظر له تصانیف؛ منها سفینة النجاة
تخطئة البغاة، کتاب علوم العقل، مسئله الاحوال، نقض مسئله الرؤیة لابی الفضائل المشاط، الموجز
اشاره بکتاب اخیر همین عالم است آنچه در ضمن تصانیف سیدالدین محمود حمصی (ره) گفته
عبارت: «نقض الموجز للنجیب ابی المکارم». (۹) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «أبو نصر علی بن
الطوسی» و با احتمال بسیار قوی صحیح چنین بوده است «أبو نصر علی بن أحمد الطبرسی؛ وابنه أبو محمد
أحمد بن علی الطبرسی» در هر صورت مراد از عبارت متن عالم جلیل معروف أحمد بن ابی طالب طبر
صاحب احتجاج (ره) است و ترجمه حال او در تعلیقات آخر کتاب تفصیلاً خواهد آمد ان شاء الله تعالی

(۱) خ ل (بجای «سیدالدین») «السید». (۲) ترجمه حالش را بدست نیاوردیم. (۳) خ ل
«والسید». (۴) منتجب الدین (ره) در ترجمه حال او گفته: «الشیخ سیدالدین محمود بن ابی المحاسن
بن امیرک عالم فاضل» ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهقی بمناسبتی از او باین عنوان «وامام سید
الدین محمود بن امیرک الرازی المتکلم» (ص ۲۳۰) نام برده است. (۵) خ ل: «المعازی» و در نسخه
«المغاری» و شاید صحیح «الفاری» باشد زیرا محدث نوری (ره) در خاتمه مستدرک (ج ۳، ص ۱۰۰)
در ضمن ذکر مشایخ قطب را و ندی (ره) تحت عنوان «أبو نصر الفاری» از صاحب ریاض العلماء نقل
«والفاری کما وجدته بخطه الشریف بالفن المعجزة ولعله نسبة إلى الفاروهی قرية من قرى ال
وهی معمورة إلى الان وقد دخلتها وكان فیها فی الاغلب جماعة من العلماء». (۶) خ ل (مانند
کتب دیگر): «ابوالحسن». (۷) گمان میکنم که کلمه «سعید بن» از اینجا افتاده باشد زیرا
عالم جلیل معروف در آفاق قطب را و ندی (ره) است. (۸) ترجمه حال این عالم در تعلیقات آخر کتاب
آمد. (۹) خ ل: «والسید». (۱۰) منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته: «الشیخ الامام سیدالدین
بن علی بن الحسن الحمصی الرازی علامة زمانه فی الاصولین و ورع ثقة له تصانیف؛ منها التعلیق ال
التعلیق الصغیر، المنقذ من التقليد والمرشد الی التوحید المسمى بالتعلیق العراقی، المصادر فی
الفقه، التبیین والتنقیح فی التحسین والتقیح، بداية الهدایة، نقض الموجز للنجیب ابی المکارم
مجلس درسه سنین و سمعت أكثر هذه الكتب بقراءة من قرأ علیه» در تعلیقات آخر کتاب شرح مب
در باب بیان عظمت و کثرت جلالت و علو شأن و رفعت قدر این عالم بزرگ که یکی از بزرگترین
نامی شیعة امامیة اتنی عشریه است ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی. (۱۱) خ ل: «همه من
علمای». (۱۲) خ ل: «حسین طحالی» منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته: «الشیخ أبو عبد الله
بن أحمد بن الطحالی المقدادی فقیه صالح قرأ علی الشیخ ابی علی الطوسی» و ابن نما (ره) از او نقل
میکند (رجوع شود بمجلد اول بحار، فصل خامس، ص ۲۷) و از ملاحظه او آخر کتاب فرحة ال
میآید که جدا و در مشهد مقدس امیر المؤمنین (ع) دارای منصبی و خدمتی بوده است و در فهرست
الدین (ره) چند نفر دیگر از آل طحالی مذکور است و در کتاب حجة الذاهب و غیر آن از کتب معتبره
او و بعضی از عشائر و اقارب او در طرق روایات موجود است و از ملاحظه همه اینها بر میآید که این
خاندان علم و فضل بوده است و میتواند بود که «طحالی» بمعنی بائع الطحالی باشد کالراء اس بمعنی بائع

فقیه بوطالب البزوفری^(۱) بمشهد^(۲) امیر المؤمنین (ع)، والشیخ المتکلم علی الرازی،
والسیّد محمد الماطیری^(۳) الفقیه^(۴)، والفقیه الامام^(۵) علی بن زبیر^(۶) القمی^(۷)،
خاندان دعویدار^(۸) بقم خلفاً عن سلف^(۹) همه زهاد و علماء و اهل فتوی و تقوی بوده اند و
شیخ مسعود بن محمد^(۱۰) و الشیخ مسعود بن احمد^(۱۱) صوابی بسبزواری^(۱۲) و الشیخ

(منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته: «الشیخ الصالح ابوطالب علی بن احمد البزوفری نزیل الری
من ثقة». (۲) خ ل: «بمشهد مقدس» و مظنون بظن قوی متاخر بعلم آنست که مراد از
بن مشهد همان مشهد است که در مجامع زامهران ری بوده است (رجوع شود بصفحه ۱۸۶) و تفصیلی
این باب در تعلیقات آخر کتاب خواهد آمد. (۳) خ ل «والشیخ علی المتکلم المداری» منتجب
دین (ره) در ترجمه او گفته: «الشیخ زین الدین ابوالحسن علی بن محمد الرازی المتکلم استاد علماء
طائفة فی زمانه، وله نظم رائع فی مدائح آل الرسول علیه وعلیهم السلام، و مناظرات مشهورة مع
مخالفین: وله مسائل فی المعدوم و الاحوال، شاهدته وقرأت بعضها علیه». و بنا بر احتمال بسیار ضعیف
تواند بود که «المداری» محرف و مصحف «المداری» باشد و اصل این متکلم از آن جا بوده است
قوت در معجم البلدان گفته: «والمدار قرية بین واسط والبصرة (إلی أن قال): وأهلها کلهم شیعة
لذات طغام أشبه شیء بالانعام» (إلی آخر کلامه). (۴) منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته: «السید
بوجعفر محمد بن اسماعیل بن محمد العسنى الماطیری فقیه فاضل ثقة حفظ النهایة» پوشیده نماند که
ز غالب نسخ کلمه «فقیه» در اینجا ذکر نشده و بجای آن «والفقیه ابوطالب الاسترابادی» ذکر شده
ست و بطور قطع تکرار اسم این عالم از اشتباه قلم نساخ واقع شده است چه اندکی بیش از این نام
الم مذکور ذکر شده است. (۵) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «الفقیه و الامام» (۶)
ل: «ابرك». (۷) منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته: «الشیخ الواعظ ابوالحسن علی بن
برک القمی فاضل محدث فقیه راویة قرأ علی الفقیه امیر کابن ابی اللجیم بقزوین» و او پسری دارد
که منتجب الدین در باره او گفته: «الشیخ الامام نصره الدین ابومحمد الحسن بن علی بن زبیر القمی
اعظ صالح فقیه». (۸) خ ل «دعویداران» بدون ذکر کلمه «خاندان». (۹) منتجب الدین
(ره) چند نفر را از افراد این خاندان معرفی کرده است از آن جمله آنکه گفته: «القاضی احمد بن الحسن
بن احمد بن محمد بن دعویدار القمی ثقة حافظ لاحادیث روى عنه المفید عبدالرحمن النیشابوری». و
نیز گفته: «القاضی رکن الدین محمد بن سعد بن هبة الله بن دعویدار فاضل فقیه له نظم حسن». و نیز
گفته: «القاضی ظهیر الدین ابوالمناقب (کندا) بن علی بن هبة الله بن دعویدار فقیه قاضی قم». و نیز
گفته: «القاضی علاء الدین محمد بن اسمعیل بن علی بن هبة الله بن دعویدار وجیه فاضل» و نیز گفته: «القاضی
احمد الدین ابوالحسن علی بن هبة الله بن دعویدار قاضی قم فقیه وجه». و گویا از این خاندان است آنکه
در باره او نیز منتجب الدین (ره) گفته: «الشیخ نجم الدین غنیمة بن هبة الله بن غنیمة الدعوی فقیه دین»
بنابر آنکه ظاهر آنست که کلمه «دار» از آخر «دعوی» افتاده است و الفلام هم اشتباهاً بر سرش
درده اند و الله اعلم. (۱۰) منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته: «الشیخ مسعود بن محمد المتکلم
بالم و رع» محدث نوری (ره) ضمن تعداد مشایخ ابن شهر آشوب (ره) گفته (در خاتمه مستدرک، ص ۴۸۶):
لعاد عشر الشیخ الفاضل الجلیل ابوالمحاسن مسعود بن علی بن محمد الصوانی» و درس ۴۹۰ نیز
و در همین عنوان از مشایخ قطب راوندی (ره) شمرده است. (۱۱) عبارت میان دو ستاره
در نسخ موجوده نیست لیکن بطور قطع از قلم نساخ ساقط شده است و سبب سقوط ترادف دو کلمه
«مسعود» بوده است و تفصیل مبسوط این مطلب و تحقیق اینکه «صوابی» بیاه است یا بنون در تعلیقات
این کتاب ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی.

أبو القاسم المذکور بسبب وارث^(۱)، والشیخ الامام أبو الحسن الفرید^(۲)، وأبو جعفر البیهقی^(۳)؛ و خاندان ایشان^(۴)، وسید پادشاه الراوندی^(۵)؛ واقارب او^(۶)، والامام أبو

(۱) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست و ترجمه حال او هم در جامی بر نخورده ام. (۲) عالم جلیل ابو الحسن بیہقی صاحب تألیفات کثیره است و ذکر «فرید» در اینجا برای آنست معروف به «فرید خراسان» بوده است ابن شهر آشوب (ره) در معالم العلماء ضمن ترجمه حال ترجمه او نیز برداخته و نص عبارت او این است: «أبو الحسن زید بن الحسن البیهقی له حلیة الایمان وهی أن اولاد الحسن (ع) اولاد النبی (ص) ولابنه ابی الحسن فرید خراسان کتب منها تلخیص من الذریعة للمرتضی (رض) والافادة للشهادة: وجواب یوسف الیهودی العراقی «محدث نوری در خاتمه مستدرک الوسائل مبسوطاً بترجمه حال او ضمن ذکر مشایخ ابن شهر آشوب (ره) برداخته (مجلد سوم ص ۴۹۲-۴۹۳) و ما نیز ان شاء الله در تعلیقات آخر کتاب ترجمه حال او را مفصلاً خواهیم در (۳) منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته: «القاضی أبو جعفر محمد بن علی الامامی بساریه فقیه وری و مظنون بظن بسیار قوی آنست که «امامی» نسبت بقریه از قرای دیلمستان است و سید ظہیرالمرعشی (ره) در تاریخ طبرستان و رویان و ما زندران در ضمن بیان اولاد سید کمال الدین و تعیین مواضع دفن ایشان گفته (ص ۵۴۹): «سید عبدالوہاب (تا آنکه گفته) و او را دو فرزند بود یکی سید فخر الدین و قبر او در امام من قری دیلمستان است» و نیز او در ضمن کلام دیگری گفته: (ص ۵۵۰) «سید کمال الدین و قبرش در قریه امام من قری دیلمستان است»؛ و این دہ در زمان ما نیز بہمن باقی است در فرهنگ جغرافیائی ایران (ج ۲، استان یکم؛ ص ۲۳) گفته «امام Omam قصبہ دیلمستان سام بخش رودسر شهرستان لاهیجان» و در ص ۱۵۴ گفته: «سام محلہ - Omam mahalle ده جز، دهستان». (۴) گویا از این خاندان است آنکه منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته: «القاضی مجد الدین محمد بن علی الامامی بساریه فقیه صالح» و آنکه در ترجمه او گفته: «ناصر الدین ناصر بن ابی جعفر الامامی فقیه و جہ». (۵) منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته: «فادشاه بن محمد العلوی الحسینی الراوندی فقیه فاضل». (۶) عبارت «واقارب او» در یک نسخه نیست.

بقیة حاشیة صفحہ ۱۹۱»

(۱۲) منتجب الدین (ره) گفته: «الشیخ مسعود بن احمد الصوابی متکلم متبحر» پوشیدہ نماںد متکلم از مفاخر بسیار نامی ہیمہ است و در اینجا بجد نسبت داده شدہ است اسم پدرش علی است صاحب بیہق بترجمه او بطور تفصیل برداخته و مکرراً بنام او و نام پدرش تصریح کردہ چنانکہ گفته (ص ۱۵۹) «الامام فخر الزمان مسعود بن علی بن احمد الصوابی (آنکاه در ضمن ترجمہ گفته) «و پدرش علی صوابی متکلم و شاعر بود» و در ترجمه پدرش علی گفته (ص ۲۶۰، س ۱۴): «او پدر امام الزمان مسعود صوابی است» ابن شهر آشوب (ره) نیز در مقدمه مناقب در ضمن معرفی طبرستان بکتاب علمای امامیہ او را از مشایخ خود شمرده و از او بعبارت «مسعود بن علی الصوابی» نام برده است و یاقوت نیز در معجم الادباء (ج ۷، ص ۱۵۹ چاپ اول) از ذرہ و شاح دمیة القصر بیہقی حال او را نقل کردہ است و وفات او روز سہ شنبہ ہجدم محرم بانصد و چہل و چہار اتفاقاً در سال ۴۰۰ھ چنانکہ بیہقی و ابن اثیر گفته اند نص عبارت ابن اثیر این است (ضمن حوادث سال ۴۰۰ھ) «الامام مسعود الصوابی بالمحرم منها». و ماتام عبارات بیہقی و یاقوت و از ذرہ و شاح دمیة القصر بیہقی در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی

نسابوری نزیل قم بافضل ودرجہ کامل^(۱) .

وازہ فسران^(۲)

بعد از متقدمان چون عبدالله عباس^(۳) وضحاک و جاهد^(۴) و گذشته از تفسیر محمد
رو حسن عسکری^(۵) علیهما السلام ابو جعفر طوسی است که چند مجلد تبیان کرده است
تفسیر قرآن^(۶) و محمد بن مؤمن الشیرازی^(۷) که نزول القرآن تصنیف کرده
شان امیر المؤمنین^(۸) (ع) و بعد از آن محمد القتال النیسابوری که تصنیف مفید

آگویا مراد همان عالم است که منتجب الدین (ره) در ترجمه اش گفته : « الشيخ الامام قطب الدین
جعفر محمد بن علی بن الحسن المقرئ النیسابوری ثقة عین استاد الامام ابی الرضا والشیخ الامام
الحسین رحمهما الله ، له تصانیف ؛ منها التعلیق ، الحدود ، الموجز فی النجوم ، أخبرنا بها السيد
امام ابوالرضا فضل الله بن علی الحسنی عنه » و مراد او ابی الحسین قطب را و ندی سعید بن هبة الله (ره)
ت و محتمل است که مراد از عبارت متن آن عالم باشد که در ترجمه او چنین گفته : « الشيخ الفاضل
جعفر محمد بن محمد النیسابوری المعروف ببوجعفرک اذیب عالم ورع » . (۲) خ ل : « و از
سیرین » . (۳) ابن ابی الحدید در مقدمه شرح نهج البلاغه در ضمن بیان فضائل امیر المؤمنین
(ع) گفته : « و من العلوم علم تفسیر القرآن و عنه أخذ ومنه فرع ، و اذا رجعت إلی کتب
تفسیر علمت صحة ذلك لان أكثره عنه و عن عبدالله بن عباس و قد علم الناس حال ابن عباس فی
زمنه له و انقطاعه إلیه و أنه تلیذہ و خریجه و قيل له : این علمک من علم ابن عمک ؟ -
قال : کسبة قطرة من المطر إلی البحر المحيط » و ابن الندیم (ره) در الفهرست تحت
دان « تسمية الكتب المصنفة فی تفسیر القرآن » گفته : « کتاب ابن عباس رواه مجاهد ، و
اه عن مجاهد حمید بن قیس و ورقاء عن ابی نجیح عن مجاهد ، و عیسی بن میمون عن ابی نجیح
و مجاهد » . (۴) ابن الندیم (ره) در الفهرست در ص ۶۰ تحت عنوان « تسمية الكتب المصنفة
فی تفسیر القرآن » گفته : « کتاب الباقر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام رواه عنه ابوالجارود
و ابن المنذر رئیس الجارودية الزیدية ؛ و نحن نستقصی خبره فی موضعه » و در ص ۲۵۳ ترجمه
و الجارود را ذکر کرده است و تفسیر حسن عسکری (ع) الحمد لله مکرر چاپ شده و در
خرم طالبانش میباشد . (۵) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . و تفسیر « تبیان »
تفسیر معروف در میان فریقین است و لذا سیوطی در طبقات المفسرین (ص ۲۹) چاپ لیدن تحت
(۹۱) شیخ را در عدد مفسرین معرفی کرده و با این عبارت « وله تفسیر کبیر فی عشرين مجلدات »
تفسیر اشاره میکند . (۶) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و محمد مؤمن
شیرازی که نزول القرآن تفسیر مفید ساخته است » منتجب الدین (ره) در باره او گفته :
« الشيخ محمد بن مؤمن الشیرازی ثقة عین مصنف کتاب نزول القرآن فی شأن امیر المؤمنین (ع)
نا بها السيد ابوالبرکات المشهدی رحمه الله عنه » و ابن شهر آشوب در معالم العلماء (ره)
ص ۱۰۵ (نسخه چاپی) چنین گفته : « ابوبکر محمد بن مؤمن الشیرازی کرامی له نزول
قرآن فی شأن امیر المؤمنین علیه السلام » .

ساخته * (۱) و الشيخ أبوعلی الطبرسی صاحب التفسیر بالعربیة (۲) و خواج
امام (۳) أبو الفتوح الرازی که بیست مجلد تفسیر قرآن تصنیف اوست که ائمه

(۱) عبارت میان دو ستاره فقط در يك نسخه هست **منتجب الدین** (ره) در ترجمه او گفته
« الشيخ محمد بن علی الفتنال نیشا بوری صاحب التفسیر ثقة وای ثقة، أخبرنا جماعة من الثقات بتفسیر
عنه » **ابن شهر آشوب** (ره) گفته : « محمد بن الحسن الفتنال الفارسی النیسابوری له التنویر
معانی التفسیر ، روضة الواعظین و بصیرة المتعظین » و در مقدمه مناقب در ضمن بیان طریق خو
بکتاب شیعه گفته : (ص ۹ چاپ اول س ۲۲) « وحدثنی الفتنال بالتنویر فی معانی التفسیر و بکتاب
روضه الواعظین و بصیرة المتعظین » از این عبارت برمیآید که ترجمه حال دیگر نیز که **منتجب الدین**
(ره) تحت این عنوان « الشيخ الشهيد محمد بن أحمد الفارسی الفتنال ثقة جلیل مصنف کتاب
روضه الواعظین » در آخر حرف میم ذکر کرده است راجع باین عالم است **محدث نوری**
(ره) در خاتمه مستدرک در ضمن تعداد مشایخ ابن شهر آشوب (ره) (ص ۴۹۲) گفته : « الثالث
و العشرون - الشيخ الشهيد السعيد العالم النبیل أبوعلی محمد بن الحسن بن علی بن أحمد بن علی
الحافظ الواعظ الفارسی النیسابوری المدعوتارة بالفتنال و أخرى بابن الفارسی و المنسوب إلى أبي
الحسن مرة وإلى جده علی ثانية و إلى جده أحمد ثالثة و الكل تعبير عن شخص و احد كما يظهر
بالتأمل فی عبارة ابن شهر آشوب فی المناقب و صرح به أيضاً صاحب البحار و غیره من علماء الفتنال
الابرار و هو مؤلف کتاب روضة الواعظین المعروف و کتاب التنویر فی التفسیر و تقدم ذکر شهيد
فی ترجمة الشهيد الثاني « (إلى آخر عبارته) و در ترجمه شهید ثانی (ره) گفته (ص ۴۲۸)
و من تقدم الشهيدین بالشهادة « الشيخ الجلیل أبوعلی محمد بن أحمد بن علی الفتنال النیسابوری
الواعظ المعروف بابن الفارسی صاحب کتاب روضة الواعظین وصفه الشيخ منتجب الدین بالشهادة قال
الشيخ الشهيد محمد بن أحمد الخ وقال ابن داود: قتله أبوالمحسن عبدالرزاق رئیس نيسابور الملقب
بشهاب الاسلام لعنه الله « و علامة مجاسی (ره) در فصل اول از مقدمه بحار (ج ۱ ، ص ۵) گفته
که از عبارات ابن شهر آشوب معلوم میشود که صاحب تفسیر و روضه يك نفر است و از عبارات منتجب
الدین برمیآید که دو نفر هستند و عبارت ابن داود را در حق عالم فوق الذکر نقل کرده و تنبیه بر
اشتباهی که در کلام وی بوده است نموده طالب عین عبارت بآنجا مراجعه کند . **صاحب روضات نیز**
در ترجمه صاحب عنوان مفصلاً بحث و تحقیق کرده و حکم باتحاد مؤلف هر دو کتاب نموده است (باب
میم ، ص ۵۹۱ - ۵۹۴) .

(۲) مراد مجمع البیان و جمع الجوامع است ابن شهر آشوب (ره) در آخر معالم العلماء در باب
معروفین بکنیه گفته (ص ۱۲۳) : « شیخی أبوعلی الطبرسی له مجمع البیان فی معانی القرآن حسن ، الکلام
الشاف من کتاب الکشاف ، النور المبین ، الفائق حسن ، اعلام الوری باعلام الهدی ، الادب
الدینیة للخزانة المعینیة » . **منتجب الدین** (ره) در ترجمه او گفته : « الشيخ الامام أمين الدين
أبوعلی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی ثقة فاضل دین عین له تصانیف ؛ منها البیان فی تفسیر
القرآن عشر مجلدات ، الوسيط فی التفسیر أربع مجلدات ، الوجيز مجلدة ، اعلام الوری باعلام
« فيه در صفحه ۵۵ »

(۳) کلمه « امام » در يك نسخه نیست .

الماء همه طوائف طالب وراغب اند آن را و محمد بن الحسین المحتسب که مصنف کتاب رامش افزای^(۱) است چند مجلد^(۲) و امام^(۳) قطب الدین کاشی الراوندی^(۴) مصنف کتب بسیار از تفسیر و فقه و کلام^(۵) و جمله علوم و عربیات^(۶) که بذکر همه کتاب بیفزاید .

وانمة قرائت

بیشتر عدلی مذهب باشند که قرآن بر^(۷) اثبات عدل و توحید منزل است نه بر جبر و تشبیه و تعطیل اما جماعتی که بی شبهت شاعی مذهب^(۸) بوده اند عاصم است و کسائی و

« هبة حاشية صفحة ۱۹۴ »

الهدی مجلدتان ، تاج الموالید ، الاداب الدینیة للخزانة المعینیة ، غنیة العابد و منیة الزاهد : شاهده و قرأت بعضها علیه . با آنکه ابن عالم از مشاهیر عالم اسلام و مفاخر جامعه معروف شیعه است و حاجت بترجمه اصلاً ندارد نظر ببعضی جهات در نظر دارم که در تعلیقات آخر کتاب ترجمه او را تا حدی مبسوط تر و مشروح تر ذکر کنم ان شاء الله تعالی .

(۱) خل : « دانش افزای » . و سبب اختیار « رامش افزای » برای متن عن قریب ذکر میشود (۲) . منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته : « الشيخ محمد بن الحسین المحتسب ثقة عین مصنف کتاب رامش افزای آل محمد عشر مجلدات شاهده و قرأت بعضه علیه » مجلسی (ره) در بحار (ج ۲۵ ، ص ۹ ، باب کلبانی) همین عبارت را نقل کرده است این شهر آشوب (ره) اگرچه در معالم العلماء از او نام نبرده لیکن در مناقب بنا بر آنچه من دانسته ام از کتاب او در دو مورد نقل کرده است اول در فصل تواریخ و احوال امام حسن مجتبی (ع) بعد از ذکر عدد زوجات آن حضرت گفته : (ج ۲ ، ص ۱۶۵ چاپ اول) : « أبو عبدالله المحدث فی رامش افزای ان هذه النسب ، همین خرچن فی خلف جنازته حافیات » مجلسی (ره) نیز در عاشر بحار (ص ۱۳۹ چاپ کلبانی) همین عبارت را از مناقب نقل کرده است دوم آنکه در باب علم حضرت صادق علیه السلام گفته : « ابو عبدالله المحدث فی رامش افزای ان ابا حنیفة من تلامذته و ان امه کانت فی حباله الصادق (ع) قال : و کان محمد بن الحسن أيضاً من تلامذته و لاجل ذلك کانت بنو العباس له تحترمها قال : و کان ابو یزید البسطامی طیفور السقاء خدمه و سقاء ثلاث عشرة سنة » مجلسی (ره) در جلد حاد بشر بحار (ص ۱۳ چاپ کلبانی) همین عبارت را از مناقب نقل کرده است پوشیده نماند که کلمه « رامش افزای » در همه موارد فوق الذکر بارها مہمله و میم ذکر شده است لیکن در سه نسخه از نسخ کتاب حاضر بادل و نون « دانش افزای » ضبط شده است . (۳) کلمه « امام » در یک نسخه نیست (۴) کلمه « الراوندی » در یک نسخه نیست . (۵) ترجمه قطب راوندی و اسامی کتب و تصانیف او اندکی بیش ذکر شد (رجوع شود به صفحه ۱۸۷) . (۶) عبارت « و جمله علوم و عربیات » در یک نسخه نیست . (۷) خل : « در » . (۸) « شیعه مذهب » .

حمزہ و باقیان از^(۱) حجازی و شامی همه عدلی مذهب بودہ اند نہ مجبّر بودہ اند و مشبّہی کہ در آن روزگار مذهب مجبّری هنوز^(۲) نیافته بودند^(۳) و واقدی^(۴) و

(۱) خل (بجای « و باقیان از ») : « و ثانی » (۲) خل : « تصور » و بنا بر این نسخه شاید صحیح
« بتصور » باشد . (۳) خل : « نیافته بودندی » . (۴) خل : « و آمدی » . ابن الندیم (ر
در الفهرست گفته (ص ۱۴۴) : « أبو عبد الله محمد بن عمر الواقدي مولى الاسلاميين
سهم بن أسلم و كان يتشيع حسن المذهب يلزم التقيّة وهو الذي روى أن علياً (ع) كان
معجزات النبي (ص) كالعصا لموسى (ع) وإحياء الموتى لميسى بن مريم (ع) وغير ذلك من الاخبار وكان
من أهل المدينة انتقل إلى بغداد وولى القضاء بها للمأمون بعسكر المهدي عالماً بالمغازي والسياسة
والفتوح واختلاف الناس في الحديث والفقه والاحكام والابخار . قال محمد بن إسحاق : قرأ
بخط عتيق قال : خلف الواقدي بعد وفاته ستمائة قمطر كتباً كل قمطر منها حمل رجلين وكان له غلامان
مملوكان يكتبان الليل والنهار وقبل ذلك يبيع له كتب بألفي دينار، قال محمد بن سعد كاتبه : أخبرني
أبو عبد الله الواقدي أنه ولد سنة ثلاثين ومائة ومات عشية يوم الاثنين لاجدى عشرة ليلة خلت من
من ذى الحجة سنة سبع ومائتين وله ثمان وسبعون سنة ودفن في مقابر الخيزران و صلى عليه
محمد بن سماعة وله من الكتب كتاب التاريخ والمغازي والبعث ، كتاب أخبار مكة ، كتاب الطبقات
كتاب فتوح الشام (تا آنکه گفته) : **كتاب ذكر القرآن** (تا آنکه گفته) : كتاب الرغيب في
القرآن وغلط الرجال « (إلى آخر كلامه) و نیز این الندییم (ره) در الفهرست تحت عنوان « الكتاب
المؤلفة في القراءات » (ص ۵۳) گفته : **كتاب القراءات للواقدي** ، بس از ملاحظه این ترجمه
حال بخوبی روشن شد که واقدی هم شیعی بوده وهم در علم تفسیر و قرائت تألیف و تصنیف داشته است
عالم بصیر ناقد میرزا عبد الله معروف به « **افندی** » (ره) در خاتمه ریاض العلماء در باب نسبت گفته
« الواقدي - هو أبو عبد الله محمد بن عمر بن واقد الواقدي الشيخ الاقدم المفسر المورخ المعول عليه المعروف
بالواقدي كان في عصر هارون الرشيد والمأمون ويروي عن محمد بن عبد الله الزهري ولعله يروي عن ابن عباس
فلاحظ وله كتاب الشورى وله أيضاً كتاب المغازي وكتاب الدارنسبهما إليه ابن أبي الحديد في شرح
نهج البلاغة، وله **كتاب أسباب النزول أيضاً** وقد ينقل العاصمي من أصحابنا عن هذا الكتاب في كتاب
مقتل الشهداء بالفارسية وقد يقال : إنه تصحيف و الصواب أن كتاب أسباب النزول إنما هو للواحد
(بالحاء المهملة) كما سبق للواقدي هذا فتأمل وله كتاب فتوح الشام نسبة إليه الشيخ حسن بن علي
الطبرسي من أصحابنا وقال : إنه ناصبي عثمانى المذهب ومن شيعة أبي بكر ومن معتبري أهل السنة
قال ابن الاثير في الكامل : وفي سنة سبع ومائتين في خلافة المأمون بعد شهادة الرضا (ع)
مات محمد بن عمر بن واقد الواقدي وكان عمره سبعاً وأربعين سنة وكان عالماً بالمغازي واختلاف العلماء
وكان يضعف في الحديث « نكارنده گوید : جمله « انما هو للواحدى كما سبق » که در همین کلام
فوق الذکر صاحب ریاض العلماء (ره) ملاحظه میشود . اشاره بترجمه واحدی معروف صاحب تفاسیر
سه گانه « البسيط والوسيط والوجيز » وغير ذلك است که اندکی پیش از ترجمه واقدی در ترجمه
گفته : « الواحدی - له أسباب النزول والتفاسير الثلاث المشهورة، قال ابن طائوس في أواخر الاتقان
» بقیه در صفحه ۱۹۷

الحسین المغربی^(۱) شیعی بوده اند.

واما زهاد و عباد و أهل إشارات و أهل موعظت

همه عدلی مذهب بوده اند و مذهب صالح گفته اند و از جبر و تشبیه تبرّی
ده اند چون عمر و عبید^(۲) و واصل عطاء، و حسن بصری، و شیخ ابوبکر شبلی،
جنید، و شیخ روزگار بایزید بسطامی، و بوسعید بوالخیر^(۳) و شیعه درین جماعت
نیکو دارند از بهر آنکه عدلی و معتقد^(۴) بوده اند و جماعتی از آن طایفه که
شبهت شیعی مذهب و اصولی و معتقد بوده اند^(۵) معروف کرخی است* و یحیی
بماد رازی، و طاوس الیمانی و بهلول مجنون، و مالک دینار، و منصور عمّار تادر حکایت
آمده است^(۶) که همان شب که منصور عمّار^(۷) را بخاک سپردند یکی از مریدان
را بخواب دید که در قصور جنّات طواف^(۸) میکرد بازینت تمام پرسید که یا منصور
تور و قصور و نور^(۹) بچه یافتی؟ قال: بصلوة^(۱۰) اللیل و حبّ علی بن ابی طالب^(۱۱)
غیر این جماعت که بذکر اسامی همه کتاب مطّول شود.

بقية حاشية صفحة ۱۹۶

وی علی بن أحمد الواحدی النسابوری المخالف لاهل البيت عليهم السلام فی کتاب أسباب النزول
لخ، وحق در باب واقعی همان است که ابن الندیم (ره) گفته است و قول حسن طبرسی (ره) مبنی بر عدم تدبیر
در ترجمه حال و آثار مرویه از واقعی است و اما در نسبت کتاب أسباب النزول بواقعی حق همان است
که گفته اند یعنی در منسوب إليه تصحیف شده است و صواب همانا واحدی میباشد (بجاء مهمته)
که ابن شهر آشوب در مناقب و دیگران نیز در کتب خود بطور فراوان از آن کتاب نقل میکنند.

(۱) اخل: « المعتزلی » در هدیه الاحباب گفته (۲۶۱) : « الوزیر المغربی - فاضل جمیل
حسین بن علی بن الحسن است که نسبش منتهی میشود بپیرام جور، مادرش فاطمه بنت نعمانی
صاحب کتاب غیب است از برای او مؤلفاتی است از جمله کتاب خصائص علم قرآن و رساله اختیار
شعر ابی تمام و اختیار شعر بختری و متنبی و فاتش بیافارقین سنة ۴۱۸ (تبع) در جوار حضرت
امیر المؤمنین (ع) بخاک رفت » و ترجمه او را بطور مبسوطتر عن قریب در ضمن ذکر مصنف (ره)
و ذراه شیعه را ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی . (۲) و (۳) این دو نفر با پنج نفر دیگر
که نام شان در میان نام این دو نفر ذکر شده است همه از معارف عرفاء و مشاهیر منصوفه هستند که
نام و نشان و شرح حال ایشان در غالب کتب موجود و در دسترس همه هست . (۴) اخل: « از برای
آنکه عدلی و موحد » و در نسخه دیگر « بر آنکه عدل معتقد » . (۵) اخل (بجای عبارت میان
دو ستاره) : « و جماعتی از آن بلا شبهه شیعه بوده اند و اصولی چون معروف کرخی » . (۶)
کلمة « است » در یک نسخه نیست . (۷) اخل: « عابد » . (۸) اخل: « طوف » . (۹) اخل :
که منصور قصور و حور و نور . (۱۰) اخل: « بصلوات » . (۱۱) قاضی ششتری (ره) در مجلس ششم
المجالس المؤمنین در ترجمه حال منصور عمّار حکایت فوق الذکر را از همین کتاب نقل کرده است .

و از ائمة لغت

خلیل احمد شاعی^(۱) بوده است ، و ابن السکیت صاحب اصلاح المنطق ،
و سیبویه ، و عثمان جنی^(۲) و غیر ایشان چون ادیب ماہا بادی^(۳) و پسرانش
محمد و علی^(۴) و ابن سمکة القمی^(۵) و فہمہ ادیب عمی^(۶) و ادیب بو عبد اللہ أفصا^(۷)

(۱) خ ل : « شعی » . (۲) خ ل : « صاحب الاصلاح » . (۳) خ ل : « عثمان بن جنی »
مراد أبو الفتح عثمان بن جنی موصلی معروف بہ « ابن جنی » است کہ از ائمة معروف نحو و عربی
بشمار میرود . (۴) خ ل « بانط آبادی » و در نسخه دیگر « هابط آبادی » و صحیح نسخه
است شیخ منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته : « الشیخ الافضل أحمد بن علی الماہا بادی فاض
متبحر له کتاب شرح اللع و کتاب البیان فی النحو و کتاب التبیان فی التصریف و المسائل النادر
فی الادب أخبرنا بها سبطه الامام العلامة أفضل الدین الحسن بن علی الماہا بادی عن والده عنه
یاقوت در معجم البلدان گفته : « مہاباذ - (بالفتح و بعد الالف باء موحدة و آخره ذاء
معجمة تفسیرها عمارة القمر و آباذ عمارة و لذلك تقول المعجم : آباذان ای عامر) قرية مشہور
بین قم و اصبهان ینسب إليها أحمد بن عبد اللہ المہاباذی مصنف شرح اللع أخذہ عن عبد القاهر الجرجانی
و در معجم الادباء نیز ترجمه او را ذکر کرده است سیوطی در بغیة گفته (ص ۱۳۸) : « أحمد
عبد اللہ المہاباذی الضریر قال یاقوت من تلامیذ عبد القاهر الجرجانی له شرح اللع » این عبارت بفتح
اسقاط « قال یاقوت » مین عبارت « معجم الادباء » است (ج ، چاپ ۲ ، ص ۱۱۷) و منتجب الدین
(ره) در ترجمه سبط عالم مذکور (أحمد مہاباذی) گفته : « الشیخ الامام أفضل الدین الحسن بن علی
بن احمد الماہا بادی علم (خ ل « عالم ») فی الادب فقیہ صالح ثقة متبحر له تصانیف ؛ منها شرح
النہج ، شرح الشہاب ، شرح اللع ، کتاب فی ردالتنجیم ، کتاب فسی الاعراب ، دیوان نظمه
دیوان نثره ، أجازنی لجميع تصانیفه و روایاته عنه الشیخ الادیب أفضل الدین الحسن
فادار القمی امام اللغة » محمد بن حسن اسفندیار نیز در تاریخ طبرستان در ضمن وقایع
سلطنت حسام الدوله و الدین ابو الحسن اردشیر بن الحسن (ص ۱۱۹) گفته : « و از آفاق و زوایای عالم
سادات و علماء و ارباب هنر و شعراء و ادباء باتحفة کتاب و صحیفة دعاء بدر گاه او جمع بودند
از کبار علماء و سادات عراق کہ ادرارات داشتند سید عزالدین یحیی ، و قضاة ری ، و شیخ الاسلام رکاب
الدین لاهیجانی ہریک ہفصد دینار ، واسب و ساخت و دستار وجہ ، و خواجه امام فقیہ آل محمد (ص
ابو الفضل الراوندی ، و سید مرتضی کاشان ، و افضل الدین ماہبادی و قضاة اصفهان و قبی
شفره و جملة سادات قزوین و ابہر و نواحی خرقان از مال او بنال رسیدندی » . (۵) خ ل : «
پدرانش » و در نسخه ثالثہ « بدانش » . (۶) خ ل : « محمد علی » . (۷) نجاشی و شیخ و علامہ و سادات
علمای متأخر از ایشان از ارباب تراجم احوال او را بعظمت و جلالت معرفی کرده اند نص عبارت نجاشی
در باره او این است (ص ۱۷) « أحمد بن اسمعیل بن عبد اللہ أبو علی بجللی عربی من أهل قم یلقب سبط
کان من أهل الفضل و الادب و العلم و یقال : ان علیہ قرأ أبو الفضل محمد بن الحسن بن العمید و له عدة کتب
لم یصنف مثلها و کان اسمعیل بن عبد اللہ من غلمان أحمد بن أبی عبد اللہ البرقی و ممن تأدب علیہ و له کتب
» بقیہ در صفحہ ۱۹۹

بن الحسن فادار^(۱) القمی عظیم التظیر و^(۲) غیر ایشان از فضلاء و فحول
 یاء که بذکر اسامی ایشان نتوان رسید^(۳) .

أما از سلاطین و جهانبا نان

که خطبه و سکه در دیار و^(۴) بلاد اسلام بنام ایشان بوده است^(۵) و نوبت
 علم داشته اند پنج و سه^(۶) علی اختلاف مراتبهم و در^(۷) تواریخ اسامی و القاب

بیه حاشیه صفحه ۱۹۸ «

ما کتاب العباسی وهو کتاب عظیم نحو من دشرة الفورقة فی أخبار الخلفاء والدولة العباسية رأیت
 أخبار الامین وهو کتاب حسن، وله کتاب الامثال کتاب حسن مستوفی ، ورسالة إلى أبي الفضل بن
 سید : ورسالة فی معان آخر؛ أخبرنا بها محمد بن محمد عن جعفر بن محمد عنه « (۸) خل : « وادیب
 ی » ودر دو نسخه « ادیب القمی » شاید مراد همان عالم است که منتجب الدین (ره) در ترجمه اش
 بقه : « الشيخ زين الدين محمد بن أبي نصر العمى أديب فاضل طيب » ودر بعضی نسخ بجای « ابي-
 بر » « نصر » نوشته اند والله أعلم بحقیقة الحال . و بنا بر نسخه دیگر میتواند بود که مراد
 ن عالم باشد که منتجب الدین (ره) در ترجمه او گفته . « الشيخ الاديب أحمد بن عبدالقاهر
 ، أحمد القمی فاضل تقه » :

۱) خل « الحسن بن علی » ودر يك نسخه « حسین بن علی » (۲) خل (بجای عبارت میان دو
 ناره) « وادیب علی ابو عبدالله و افضل الدین حسین فادار عظیم التظیر بقم » و شاید صحیحتر
 بین نسخه باشد والله أعلم یوشیوه نمازل که عبارت متن در سه نسخه « الحسن بن علی »
 ست فقط در يك نسخه « الحسن فادار » ذکر شده است لیکن چون با تأمل در عبارت و
 لحظه قرائن خارجیہ مثل عبارت منقول از شیخ منتجب الدین (که در ترجمه افضل الدین ماها بادی
 کر شد) معلوم میشود که صحیح همان يك نسخه است و از جمله قرائن جلیه آنکه افضل الدین ماها بادی
 ا بقم نسبت نداده اند بخلاف ابن فادار که در هر دو کتاب صریحاً منسوب بقم است پس مراد « افضل الدین
 حسن بن فادار قمی » است که منتجب الدین (ره) در عبارت سابق الذکر خود او را بوصف « شیخ وادیب
 امام اللغه » موصوف گردانید والله أعلم . و بنا بر نسخه دیگر شایر مراد آن عالم است که منتجب الدین
 (ره) در ترجمه اش گفته : « الشيخ جمال الدين علی بن محمد المتطيب بقم فاضل اديب طيب » (۴) خل
 « رسیدن » (۵) دو کلمه « دیار و » در يك نسخه نیست . (۶) خل « بوده » (۷) عبارت
 « پنج و سه » فقط در يك نسخه و آن هم بخط غیر مقروء و بدون نقطه ذکر شده است لیکن با وجود این اصح
 نظر میآید صاحب برهان قاطع گفته : « نوبت بروزن شوکت نقاره را گویند که در اوقات شب و روز
 نوازند و آن در زمان اسکندر سه نوبت بود بعد از آن چهار کردند و در زمان سلطان سنجر پنج نوبت
 شد » (آنکاه سبب پنج نوبت شدن را ذکر کرده است) صاحب فرهنگ انجمن آرای ناصری در ضمن
 بیان معنی نوبت در مقام اعتراض بر این قول گفته : « شاعری گفته

چو بنیاد نوبت سکندر نهاد
 سه از وی بدو پنج سنجر نهاد

و این قول صحیح نیست و قانون نوبت زدن پیش از اسکندر بوده است و بجهت نسبت دهند و شعر
 شیم نظامی نیز دلیل این معنی است که گفته :
 « بقیه در صفحه ۲۰۰ »

ایشان بسطنت و فرماندهی مذکور است رکن الدوله است و فخر الدوله و شاهانشاه
خسرو عضد الدوله دیلمی^(۱) و بویانند باسرهم^(۲) و انگه سیف الدوله که متنی
مادح وی بوده و در مدح او قصائد بی مر دارد^(۳) و دوبیت از آن این است^(۴).

بفضل خلیفه و عا و همة
لیال (۴) فی الضلالة مدلهمة

سبقت العالمین إلى المعالی
فلاح بحکمتی نور الهدی فی

« بقیة حاشیة ۱۹۹ »

چار بالش نهاد چو خورشید پنج نوبت نواخت چو جمشید

و از عبارت متن مستفاد میشود چنانکه اصل نوبت زدن دلیل بر جلالت و بزرگی بوده است همچنین
تکرار آن بحسب قلت و کثرت دلیل قلت و کثرت مجد و بزرگواری بوده است و این است معنی
« علی اختلاف مراتبهم » که مصنف (ره) در متن فرموده است و شاهد این مطلب در کلمات
مورخین بسیار است از آنجمله عبارت کامل ابن اثیر است در مدح امیری (ص ۲۲۷ ، ج ۱۰ چاپ
اروپا) : « یضرب النوب الخمس » . (۸) خل : « که در » .

(۱) « عضد الدوله دیلمی » فقط در یک نسخه هست . (۲) خل : (بجای عبارت میان دو ستاره
« و آنگاه سیف الدوله مدوح متنبی و در ویش قصائدی بمراس است » و در نسخه ثالثه « و در ویش
قصائد بمراس است » . (۳) خل : « و دوبیت از آن جمله این است که گفته » . (۴) خل « لیالی »
در **أقرب الموارد** گفته : « اللیل من مغرب الشمس إلى طلوع الفجر الصادق أو إلى طلوع الشمس
وهو خلاف النهار مذکروبون : جمعه = اللیالی بزيادة الیاء علی غیر قیاس و يقال لیائل علی القلب ای
تقديم الیاء علی اللام و قلبها همزة قیل : اللیل واحد بمعنى جمع و احدته لیلة و قیل : اللیل : مثل
اللیلة كما يقال : العشی و العشیة و قال المرزوقی : يستعمل اللیل إزاء النهار و اللیلة إزاء الیوم و
قیل أصل اللیلة لیلة فخذفت الالف لان تصغیرها لیلة و التصغیر یرد الاشیاء إلى أصلها » و **جوهری**
در **صحاح** گفته : « اللیل واحد بمعنى جمع و واحدته لیلة مثل تمرة و تمر و قد جمع علی لیال
فزادوا فیها الیاء علی غیر قیاس و نظیره أهل و أهال و يقال : كان الاصل فیها لیلة فخذفت لان تصغیرها
لیلة » و محل تفصیل این مطلب کتب تفاسیر و ادب و لغت مبسوطه است و حذف یاء از این کلمه
در حال جرم مطابق قیاس و استعمال است چنانکه در قرآن مجید وارد است « ثلاث لیال » (در سوره
مریم) و « سبع لیال » (در سوره حاقه) و « و لیال عشر » (در سوره فجر) با وجود این در اینجامیتوان
« لیالی » را (با اثبات یاء و فتح آن) خواند زیرا در مثل این کلمه که بروزن منتهی المجموع است برای
ضرورت و یا تناسب این استعمال را تجویز کرده اند چنانکه ابن مالک گفته :

« ولا اضطرار أو تناسب صرف ذوالمنع و المصروف قد لا ینصرف »

و حصول تناسب باین وجه است که ایات فوق الذکر از بحر و افراس است و بنا بر آنکه کلمه « لیالی » را
با اثبات یاء و فتح آن بخوانیم حرف پنجم « مفاعلتن » که بحر و افر با آن سنجیده میشود متحرک
خواهد بود بخلاف حذف یاء و ادخال تنوین بر لام چه در این صورت تسکین حرف خامس متحرک
را که زحاف مجوز است و آن را « عصب مینامند » در این مورد مواجه خواهیم بود .

یرید الحاسدون لیطفوه ویا بی الله إلا أن یتمه (۱)

(۱) پوشیده نماید که این ابیات را بعینها ابن شهر آشوب (ره) در مناقب بحضرت سید - شهداء حسین بن علی (ع) نسبت داده است و نص عبارت او در کتاب نامبرده ضمن ترجمه حال حضرت این است (ص ۱۹۶ نسخه مطبوعه در سال ۱۳۱۷ و ایضاً بحار الانوار، ج ۱۰، ص ۱۴۵): ویروی للحسین علیه السلام: سبقت، الخ «آنکه سه بیت فوق الذکر را نقل کرده است لا اینکه در آنجا بعوض «بفضل خلیفه» «بحسن خلقیه» و بعوض «فلاح» «ولاح» و بجای الحاسدون «الجاحدون» نقل کرده است و بنظر میرسد که صحیح همان است که ابن شهر آشوب نقل کرده است و اشعار از متنبی در مدح سیف الدوله نیست و مصنف (ره) در این مورد اشتباه کرده است و قرائنی بر این مطلب دلالت میکنند از آن جمله آنکه این اشعار در نسخ موجوده دیوان متنبی که در دسترس ما هست نیست و شاید در بعضی نسخ که در آن زمان بنظر مصنف (ره) رسیده است ده است زیرا که قاضی ششتری (ره) تصریح کرده است باینکه در نسخ دیوان متنبی اختلاف بزیاده نقیمه هست و عین عبارت او در مجلس یازدهم مجالس در ضمن ترجمه متنبی این است: مخفی نماید که متنبی پیش از آنکه فرصت جمع دیوان خود را بداد و را شهید ساختند و بعد از او جمعی اغیار بنظم و نسق او برداختند و آنچه موافق مذهب و مشرب ایشان نبود آن را انداختند و لذا در نسخهای دیوان او چون نسخهای دیوان حافظ اختلاف بزیاده و نقصان بسیار است. والله علم بحقیقه الحال. و از آن جمله آنکه معهود نبوده است که باوجود خلفای عباسی در آن دوره بمثل سیف الدوله اطلاق «خلیفه» کنند و اگر بگوئیم که لفظ «سبقت» بصیغه خطاب است و مخاطب سیف الدوله است و مراد از خلیفه خلیفه عباسی معاصر با سیف الدوله است در این صورت ربط ما بین بیت اول و دوم گسیخته خواهد شد پس ناچار بنا بر صحت نسبت مصنف باید «سبقت» را بصیغه متکلم حده بخوانیم و «خلیفه» را بفاء بخوانیم نه بقاف و «فضل» را نیز بمعنی احسان و عطیه یا زیادت در وجه بگیریم چه در این صورت هم فرع آوردن بیت دوم بر بیت اول درست میباشد و هم اراده سیف الدوله از «خلیفه» (بعد از چشم پوشی از ایراد فوق الذکر) درست میشود و تنکیر لفظ «خلیفه» نیز برای دلالت بر تعظیم خواهد بود اما بنا بر روایت ابن شهر آشوب حاجت بهیچ یکی از این تکلفات نداریم و لفظ «خلیفه» بقاف است نه بفاء و مراد از آن طبیعت و سبیه است چنانکه در لغت تصریح شده است و در میبیه زهیر که از مملقات سبع است این بیت زیرین مذکور است «و مهماتکن عند امری، من خلیفه و ان خالها تخفی علی الناس تعلم»

و علاوه بر این دو قرینه قرائن دیگری نیز هست که مورد گنجایش ذکر آنها را ندارد از جمله آنها علو مضمون اشعار از حیث فصاحت و بلاغت است که بطور کلی طرف نسبت با اشعار متنبی و لو در درجه عالی از فصاحت و بلاغت باشد نیست و صحت این مدعی بر اهل فن مخفی نخواهد ماند لیکن بنا بر این روایت مناسبتی برای ذکر این اشعار در اینجا نخواهد بود.

و نیز پوشیده نماید که این اشعار را باشخاص دیگر نیز نسبت داده اند از آن جمله علاء الدین حنفی مصنف کتاب «البدائع» است و عبارت صاحب «الجواهر الضیئة» در این باب این است (ص ۲۴۴) «أبو بکر بن مسعود بن أحمد الکاسانی ملک العلماء علاء الدین الحنفی مصنف البدائع الکتاب الجلیل؛ أنشد من شعره فی منتصف شوال سنة ثلاث وثمانین و خمس مائة و ...»

ومملکت و پادشاهی^(۱) عضدالدوله خود معروف و مشهور است و خیرات بی مر
 فرموده است^(۲) و هنوز باقی است چون مصانع راه بادیه^(۳) و مشهد امیرالمؤمنین
 علی (ع) * و مشهد حسین (ع) و مشهد سلمان فارسی (رض) و بند امیر و مصنع قل
 اصطخر *^(۴) و بیمارستان بغداد باعدت و آلت^(۵) و أوقاف، و جامع^(۶) عتیق بهمدان
 که دارالملک سلاطین است و^(۸) مشبهان و مجبران از آن انتفاع میگیرند و بمکافا
 آن رافضیان قم و کاشان را^(۹) لعنت میکنند * و این مایه بندانسته اند که رافض
 نه آن باشد که خوانندش آن باشد که از جادّه حق و طریق مستقیم برگشته باشد
 شافعی را بچنین رفض متهم کردند *^(۱۰) و او میگوید:
 إن کان حب الوصی رفضاً فإنی أرفض العباد (۱۲)
 و دیگر جای^(۱۳) میگوید:
 إن کان رفضاً حب آل محمد فلیشهد الثقلان أننی رافضی (۱۵)

« بقیه حاشیه صفحه ۲۰۱ »

وجد ذلك بخطه على نسخة بخطه من البدائع (آنکاه سه بیت فوق الذکر را نقل کرده است لیکن
 بجای « بفضل خلیفه » « بصائب فکرة » و بجای « فی الضلالة » « بالضلالة » ذکر کرده و
 بقیه عبارات مانند عبارات منقوله از مناقب ابن شهر آشوب است و از آن جمله عمر خیام است
 (رجوع شود بکتاب رباعیات عمر خیام ، طبع اول استامبول که در سال ۱۳۴۰ هجری قمری بامقدم
 حسین دانش و رضا توفیق بچاپ رسیده است و اشعار فوق الذکر بهمان عبارت که از مصنف کتاب
 « البدائع » نقل شد بهمان عبارت (باستثنای « بالضلالة » که بجای آن « للضلالة » نقل
 شده است بامر خیام نسبت داده شده است (ص ۳۶۱) و شعر سوم حکم مثل سائر پیدا کرده و در بعضی کتب
 ادبی و تاریخی بمناسبتی بدون نسبت بقائل دیده میشود .

(۱) خ ل : « ومملکت پادشاهی » . (۲) مادر تعلیقات آخر کتاب بیاناتی راجع بآثار و ترجم
 حال عضدالدوله دیلمی ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی . (۳) خ ل : « چون مصانع ر
 بادیه که هنوز باقی است » . (۴) خ ل (در سه نسخه بجای عبارت میان دو ستاره) : « و بند پارس »
 (۵) خ ل « باتمام آلت » . (۶) خ ل : « وأوقاف جامع » . (۷) خ ل « همدان » (۸) خ ل « که » . (۹)
 رافضیان را (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و این ندانسته است که رافضی آن باشد
 که از جادّه حق بطریق سقیم برگشته باشد که شافعی را بچنین مذهب برفض متهم کردند » . (۱۱) خ ل
 « لو » . (۱۲) عن قریب بضمیمه دو بیت دیگر ذکر خواهد شد . (۱۳) خ ل : « و جای دیگر » و در نسخ
 دیگر « و در جایی » (۱۴) خ ل : « لو » . (۱۵) ما قبل این بیت این دو بیت است :
 « یا را کبأقف بالمحصب من منی
 « سحراً إذا فاض الحجیح إلى منی
 و اهتف بساکن خیفها والناهض
 فیضاً کملتطم الفرات الفاض
 « بقیه در صفحه ۲۰۱ »

و دیگر جای میگوید^(۱)

لئن (۲) کان ذنبی حب آل محمد

فذلك ذنب است عنه أتوب (۲)

بقیه حاشیه از صفحه ۲۰۴

گاه بیت مذکور در متن «ان کان رفضاً الخ» است پوشیده نماناد که نسبت این اشعار بشافعی از مرئسات است
 عدّه از فحول اهل سنت بصحت این نسبت تصریح کرده اند **فخر رازی در تفسیر کبیر** «مفاتیح الغیب»
 و تفسیر این آیه «قل لا أسألكم علیه اجرأ إلا المودة فی القربی» واقع در سوره مبارکه «شوری»
 ج ۷، ص ۴۰۶) و **یاقوت در معجم الادباء** در ترجمه حال شافعی (ج ۶، ص ۳۸۷ چاپ
 سوم) و **ابن صباغ در «الفصول المهمة»** در مقدمه کتاب (ص ۴) و **أخطب خوارزم**
در «مقتل الحسین» در جزء دوم، در فصل ثالث عشر (ص ۱۲۹ نسخه چاپی) و **قندوزی در**
بنایع الموده در باب ۶۲ (ص ۳۵۶ نسخه چاپی) و **شبلنجی در نور الابصار**، در باب ثانی،
 ص ۱۴۰ نسخه مطبوعه سال ۱۲۹۰) و **ابن حجر هیتمی در صواعق محرقة** در فصل
 دوم از باب ناسع (ص ۷۹ نسخه مطبوعه در مصر سال ۱۳۱۲) آنها را بطور ارسال مسلم بشافعی
 نسبت داده اند و غیر ایشان نیز جماعت بسیاری از علماء فریقین هر یکی بمناسبتی آنها را از شافعی
 نقل کرده اند لیکن مقام گنجایش ذکر بیشتر از این را ندارد **باری** باین نسبت بسیار محکم و استوار
 است و بنا بر نقل **أخطب خوارزم** قبل از بیت اخیر بیت دیگری نیز جزء این قطعه میباشد بدین عبارت:

« إني أحب بنی النبی المصطفی و أعدّه من واجبات فرائضی »

لامه مجلسی (ره) در مجلد سابع بحار در باب «ان مودتهم اجر الرسالة» (ص ۴۸) از
 لشف الحق علامه حلی نقل کرده است که رازی در تفسیر خود نقل کرده که شافعی گفته: «یا اکیبا الخ
 و در جلد سوم حیاة القلوب بعد از ذکر بیت سوم گفته: «یعنی اگر دوستی آل محمد (س) رفض است
 من گواه باشند انس و جن که من را فضیم» .

وقریب بمضمون بیت اخیر از آیات شافعی است این دو بیت که منصور
 قیه گفته (بنا بر آنچه در تفسیر ثعلبی و عمده ابن بطریق و مناقب ابن شهر آشوب و جواهر العقیدین
 سهودی و بنا یبع الموده قندوزی و غیر اینها از کتب معتبره تصریح کرده اند):

« إن کان حبی خمسة زکت بهم فرائضی »

« و بغض من عاداهم رفضاً فانی رافضی »

(۱) **خ ل «و جای دیگر»** و در نسخه دیگر «و در جای دیگر» (۲) **خ ل «فلو»** (۳) **موفق بن**
حمد خوارزمی در کتاب «مقتل الحسین»، در فصل ۱۳، (ص ۱۲۷ نسخه چاپی) گفته
 «و اخیرنی سید الحفظ أبو منصور شهردار بن شیرویه الدیلمی فیما کتب ای من همدان، اخیرنی
 معنی السنة أبو الفتح إجازة، أنشدنی أبو الطیب الباهلی، أنشدنی أبو النجم بدر بن إبراهیم الدینوری
 الشافعی محمد بن إدريس:

« تأوب همی والفؤاد کئیب
 « و مسانفی نومی و شیب لمتی
 « فمن مبلغ عنی الحسین رسالة
 « وأرق نومی فالرقان غریب
 « تعاریف آیام لهن خطوب
 « وإن کرهتها أنفس وقلوب

« بقیه در صفحه ۲۰۴ »

و اگر بذکر اشعار و ابیات شافعی مشغول شویم کتاب بیفزاید^(۱) و شیخ ابن جعفر طوسی در کتاب « أسماء الرجال » آورده است « و کان محمد بن ادریس الشافعی من أصحابنا »^(۲) و اگر^(۳) مجتبره انکار کنند « شك »^(۴) نیست که شافعی

« بقیه حاشیه از صفحه ۲۰۴ »

« صبیح بقاء الارجوان خضیب »	« قتیلا بلا جرم گان قیصه »
« وللخیل من بعد الصهیل نجیب »	« فللسیف احوال وللرمح رنة »
« وکادت لهم صم الجبال تذوب »	« تزلزلت الدنيا لآل محمد »
« وهتك أستار و شق جیوب »	« و غارت نجوم واقشعرت کواکب »
« و تغزی بنوه إن ذا لعجیب »	« یصلی علی المهدی من آل هاشم »
« فذلك ذنب لست عنه أتوب »	« لئن کان ذنبی حب آل محمد »
« إذا کترتني یوم ذاک ذنوب »	« هم شفعا ئی یوم حشری و موقفی »

مجلسی (ره) در عاشر بحار ، در « باب ما قیل من المرائی فیہ (ای فی الحسین (ع))

(ص ۲۶۲) این اشعار را با تلخیص در بعضی عبارات سند ذکر کرده است و قندوزی در باب شصت و دواز « ینابیع المودة » (ص ۳۵۶) گفته : « وقال الحافظ جمال الدین الزرنندی المدنی فی کتابه « معراج الوصول فی معرفة آل الرسول » نقل أبو القاسم الفضل بن محمد السهلی أن القاضي أبابکر سهل بن محمد حدثه قال : قال أبو القاسم بن الطیب بلغنی أن الشافعی رحه أنشد هذه الایات « آنگاه هشت بیت قطعه فوق الذکر را با مختصر اختلاف و تغایر لفظی کرده است .

ابن شهر آشوب (ره) در کتاب مناقب در فصل مقتل الحسین (ع) در مجلد دوم (ص ۲۳۲ - ۲۳۳ چاپ اول) اشعار فوق الذکر را نقل کرده است لیکن بجای « تأوب همی »

« تأوه قلبی » و بجای « فالرقاد غریب » : « فالسهاد عجیب » و بجای « قتیلا » : « ذبیح » و بجای « المهدی » : « المبعوث » و بجای « إذا کترتني یوم ذاک خطوب » : « إذا ما بدی للناظرین خطوب » . نقل کرده است و بیت دوم را اصلاً نقل نکرده است و مجلسی (ره) نیز آن را کافی المناقب در عاشر بحار ، در باب ما قیل من المرائی فیہ علیه السلام (ص ۲۵۶ چاپ گپانی از مناقب نقل کرده است ، و طاریحی نیز آنها را در منتخب کافی مقتل الخوارزمی بدون ذکر نام قائل ذکر کرده است لیکن در آن جایبیت آخر ذکر نشده است و بجای آن بیت دیگری بعد دو بیت اول و دوم ذکر شده است و آن این است .

فری کبدی من حزن آل محمد و من زفرات مالهن طیب

(رجوع شود باوائل باب دوم از کتاب مزبور) و در دو مورد دیگر از کتاب مذکور

نیز قطعه فوق الذکر را نقل کرده است لیکن در یکی بی پنج (۵) بیت و در مورد دیگر بشش (۶) بیت اکتفاء کرده و از قائل نیز نام نبرده است فراجع ان شئت .

(۱) خ ل « کتاب دراز شود » . (۲) این عبارت را تا کنون در کتب موجوده شیخ الطائفه (ره) که در دسترس ما هست ندیده ام و لعل الله یحدث بعد ذلك أمراً . (۳) خ ل : « اگر چه » . (۴) خ ل : « و شك »

اگر شاعری^(۱) نبوده باری مجبّر و مشبّهی نبوده و اشعری هم نبوده*^(۲) و زبیده زن هارون-
 رشید شیعیّه و معتقد^(۳) بوده است و چون^(۴) هارون الرشید را مذهب او محقق شد
 و کند خورد که او را بدو کلمه* طلاق دهد^(۵) و بیشتر نه بر کاغذی نوشت*^(۶)
 که « کنت فبنت = بدی و ^(۷) بریده شدی » و بزبیده فرستاد زبیده از غایت محبّت
 رضی و زهراء^(۸) و دو پسرش^(۹) در زیر آن^(۱۰) نوشت : « کتّافما حمدنا، و بتّنا وما
 معنا = بدیم ^(۱۱) و بدان شکری نه ^(۱۲)، و بریده شدیم و در آن ^(۱۳) پشیمانی نه » و
 قتی اندک^(۱۴) بماند و بجوار رحمت خدا^(۱۵) شد و عجب این است که همه مجبّران
 خیرات وی^(۱۶) انتفاع میگیرند و ببدل آن^(۱۷) راضیان را لعنت میکنند^(۱۸) اما
 بنت بجای خود نزول کند^(۱۹) و بعد از آن* فضل بن معقل^(۲۰) پادشاه بزرگ

(۱) خ ل : « شیعی » . (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) « و شبّه نیست که اگر شیعی
 بوده مجبر و مشبّهی و اشعری هم نبوده » و در دو نسخه بجای « نبوده » در اول « نبودی » و بجای
 « نبوده » در آخر « نبود » . (۳) خ ل : « شیعه و معتقد » . (۴) خ ل : « بوده چون » . (۵) خ-
 : « بدیم » . (۶) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « طلاق دهم و هم بتبریز کاغذی
 وی نوشت » . (۷) خ ل : « بودی پس » . (۸) خ ل : « امیر المؤمنین و فاطمة زهراء »
 (۹) « و دو پسرش » در دو نسخه نیست . (۱۰) خ ل : « در زیرش » و در دو نسخه دیگر اصلا
 نیست . (۱۱) ح ل : « بودیم » . (۱۲) خ ل : « شکر کردیم » . (۱۳) خ ل : « و بدان »
 (۱۴) خ ل : « آمد که » . (۱۵) خ ل : « خدای » . (۱۶) خ ل : « او » . (۱۷) خ ل :
 « و بدل آن » و در يك نسخه اصلا وجود ندارد . (۱۸) خ ل : « کنند » . (۱۹) خ ل : « میکنند » .
 (۲۰) خ ل : « فضل بن معتد » مراد از این اسم یکی از طائفة عجلیه است که از رؤساء و ولایة
 نهر قزوين بوده اند رافعی در کتاب « التدوین فی ذکر اخبار قزوين » در باب فاه (ص ۶۶ ، ص
 ۱۶ نسخه عکسی) گفته : « الفضل بن معقل بن احمد بن محمد بن سنان أبو العباس العجلی کان من الرؤساء
 والفضلاء و کان له قبة علی رأس سكة اللیت علی طریق المدینتین بقزوين کتب علی بابها

« أرى الدنيا تجهم لانطلاق
 و ما الدنيا بباقية لحي
 « كان بنى أمية لم يكونوا
 مشمرة علی قدم وساق
 و لاجی علی الدنيا بباق
 ملوكاً للمدينة و العراق

توفی علی ما ذکره القاضی محمد بن ابراهیم فی التاريخ سنة اثنتین و خمسين « نگارنده گوید
 ذکر عقد « مات » از عبارت ساقط شده است .

و اما قضية نیابت هزار حاجی از او در يك موقف در باره یکی دیگر از همین سلسله
 است که موسوم بعباس بوده است چنانکه رافعی در « التدوین » (ص ۳۹۲ ، ص ۳۳ نسخه عکسی)
 گفت : « العباس بن محمد بن سنان العجلی من بنی عجل الذین ترأسوا بقزوين و کان والیها و حمدت
 بالک و ریاسته و يقال : إنه أوصی بالعج عنه ألف حجة فی سنة واحدة ففعل و ما سبقه إليه أحد فی
 « فيه در صفحه ۲۰۶ »

صاحب خدم و حشم بسیار که نوبت ^(۱) و علم داشته و سگه ^(۲) و خطبه بنام او بودند است تادر آثار هست که بیک موقف بنام او هزار حاجی احرام ^(۳) بسته لبیک زدند او شیعی و معتقد بوده ^(۴) بلاشبهه ، و بو مسلم مروزی ^(۵) که بو العباس ^(۶) سقا را از کوفه بیاورد و ببغداد ^(۷) بخلافت نشاند و لعن ^(۸) امیر المؤمنین (ع) از جهات برداشت و خلافت ^(۹) از بنی امیه و مروانیان فروگشود ^(۱۰) هم شیعی ^(۱۱) و معتقد بوده ^(۱۲) و حسان ^(۱۳) که از ^(۱۴) ملک خود ازری ببغداد رفت شیعی بوده است ^(۱۵)

« بقیه حاشیه صفحه ۲۰۵ »

الاسلام و ذکر ابو عبیدالله محمد بن عمران المرزبانی فی معجم الشعراء من تألیفه آن ابراهیم بن نصر الغنوی قدم ایام الرشید (کذا والظاهر «إليه أيام ریاسته») بأرجوزة منها قوله :
 « قزوین وهی البلد المأمون
 « یحیی حماها الملك المأمون
 « إلا النبی المصطفی الامین
 « عباس دنیا جهة و دین
 « کلتا یدیه فی الندی یدین
 و الجود مملوک له یدین
 و فی لجیم یته مکین »

« یت له أهل العلمی قطین »

توفی سنة إحدى و خمسين و مائتين « و ناظر در این عبارات را شبهه نخواهد ماند که مصنف (ره) باین قضیه بوده است منتهی اسم صاحب قضیه در نظرش نبوده و اشتباهاً آن را با شخص نسبت داده است و سبب قوی اشتباه آن بوده است که فضل و عباس هر دو از یک خاندان بوده اند و قضیه در باب یکی بوده و مصنف (ره) نیز در موقع تصنیف اعتمادش بر ذهن خرد بوده است پس این اشتباه واقع شده است و ما تراجم احوال چند نفر دیگر را از معاریف این خاندان در تعلیقات آخر کتاب بابرخی از قرائن و امارات جلیه که بر تشیع ایشان دلالت میکند ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی .

- (۱) بجای « که نوبت » در نسخه ها « و نوبت » ضبط شده است . (۲) خ ل : (بجای عباس میان دو ستاره) : « فضل بن معتد پادشاه بزرگ پادشاه صاحب خدم و حشم بسیار است و نوبت و سگه زدند » (۳) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) « بست و لشکر بردند » (مصحف « لبیک یا تکبیر زدند » است) بنام فضل معتقد بزرگ و اوشاعی و معتقد بود . (۴) خ ل : « مرغزی » (۵) خ ل : « أبو العباس » . (۶) خ ل : « در بغداد » . (۷) خ ل : « و لعن » (۸) خ ل : « و بخلافت » . (۹) خ ل : « فروکش کرد » . (۱۰) خ ل : « شاعی » (۱۱) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « همه شیعه و معتقد بوده اند » (و در نسخه دیگر « بودند » . (۱۲) خ ل « و جنان » و در نسخه دیگر « و خیابان » گمان میکنم که صحیح « جستان » (بجیم و سین و تاء و الف و نون) است و مراد یکی از جستانیان که خانواده معروف هستند میباشد (۱۳) خ ل : « بر » . (۱۴) خ ل : « شاعی بوده » .

شهریاران و ملوک مازندران چون قارن و شهریار و گرد بازو و اسپهبد علی رحمة الله
 عليهم و علی أسلافهم همه شاعی^(۱) و معتقد بوده اند و مستبصر، و خاندان^{*} صدقه و
 مهمل^(۲) و معلوم است قوت^(۳) و قدرت ایشان در فرماندهی و حکم و پیوند ایشان

(۱) خ ل : « شیعی » . (۲) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) - « صدور و دیس و
 مهمل » و مظنون بظن بسیار قوی آنست که مراد از « مهمل » مهمل بن ابی العسکر باشد
 که اسم او و برادرش « عنتر » در تواریخ در ضمن قضایای خاندان « بنی مزید » کراراً برده شده است .
 ابن اثیر در « الكامل » (ج ۱۰ ص ۲۳۴ چاپ اروپا) در ضمن حوادث سال بانصد و
 نائزده (۵۱۶) گفته : « ثم إن دیساً أمر جماعة من أصحابه بالسير إلى أقطاعهم بواسطة فساروا
 إليها فمنعهم أن تراك واسط فجهز دیس إليهم عسكراً مقدمهم مهمل بن ابی العسکر، وأرسل إلى المظفر
 بن ابی الجبر بالطیحة لیتفق مع مهمل ویساعده علی قتال الواسطیین فانفقا علی أن تكون الوقعة تاسع
 رجب و أرسل الواسطیون إلى البرسقی یطلبون منه المدد فأمدهم بجیش من عنده و
 اجل مهمل فی عسکر دیس ولم ینتظر المظفر ظناً منه أنه بفرده ینال منهم ما أراد و ینفرد
 بالفتح فالتقی هو و الواسطیون ثامن رجب فانهم مهمل و عسکره و ظفر الواسطیون و
 أخذ مهمل أسیراً و جماعة من أعبان العسکر » . و نیز او در ضمن حوادث
 سال ۵۲۳ گفته (ج ۱۱ ، ص ۴۰ چاپ اروپا) : « و لما قتل صدقة بن دیس أقر السلطان
 سعود الحلة علی أخیه محمد بن دیس و جعل معه مهمل بن ابی العسکر أخا عنتر المقتول یدبره » و نیز
 و در ضمن حوادث سال بانصد و چهل (۵۴۰) گفته (ج ۱۱ ، ص ۶۹) : فسار السلطان (ای مسعود) فی
 مضان عن بغداد و نزل بها الامیر مهمل الخ » و نیز گفته : « فی هذه السنة سار علی بن دیس إلى الحلة
 ما ربا فملكها و كان سبب ذلك أن السلطان لما أراد الرحیل من بغداد أشار إليه مهمل أن یحبس
 علی بن دیس بقلعة تكريت فعلم ذلك فهرب فی جماعة یسیرة نحو خمسة عشر فمضى إلى الحلة و بها
 أخوه محمد بن دیس؛ فقاتله فانهمز محمد و ملك علی الحلة و استهان السلطان أمره أولاً فاستجمل و
 نم إليه جمعا من غلماناه و غلمان ابیه و أهل بینه و عساكرهم و كثر جمعهم فسار إليه فین مع فی بغداد
 من العسکر و ضربوا معه مصافاً فكسروهم و عادوا منهزمین إلى بغداد و كان أهلها یتعصبون و كانوا
 یصبحون إذا رأوا مهملأ و بعض أصحابه « یا علی كله » و كثر ذلك منهم بحيث امتنع مهمل من الركوب »
 و نیز او در ضمن حوادث سال بانصد و پنجاه و یک (۵۵۱) گفته (ج ۱۱ ، ص ۱۴۰ چاپ اروپا) :
 « قدم (ای السلطان محمد) العراق فی ذی الحجة سنة إحدى و خمسين واضطرب الناس ببغداد و أرسل
 الخليفة یجمع العساكر فأقبل خطلوبرس فی عسکر واسط و رحل مهمل إلى حلة فأخذها » و راجع
 ببرد این مهمل که « عنتر بن ابی العسکر » باشد در ضمن وقایع سال بانصد و هفده (۵۱۷) (ج ۱۰
 ص ۲۸۹ و ۲۹۰ چاپ اروپا) گفته : « فی هذه السنة كان الحرب بین الخليفة المسترشد بالله و بین دیس بن
 صدقة (إلى أن قال) فلما تراءت الفئتان بادر أصحاب دیس و بین أیدیهم الاماء یضربن بالدفوف و المخانیت
 باللاهی و لم یر فی عسکر الخليفة غیر قاری، و مبیح و داع فقامت الحرب علی ساق و كان مع اعلام
 الخليفة الامیر کرباوی بن خراسان و فی الساقة سلیمان بن مهارش و فی میمنة عسکر البرسقی الامیر ابو-
 سکر بن الیاس مع الامراء البکجیة فعمل عنتر بن ابی العسکر فی طائفة من عسکر دیس علی میمنة

« بقیه در صفحه ۲۰۸ »

خ ل : « قلب » .

باسلاطین آل سلجوق و خاندان دیلمیان (۱) عراق چون کئیان (۲) و منوچهریان سرخاب (۳) آبه (۴) باشوکت و قدرت او، و خاندان علاءالدوله یزد و اسلاف ایشان

« بقية حاشية صفحة ۲۰۷ »

البرسقی فتراجعت علی أعقابها وقتل ابن اخ للامير أبي بكر البکجي وعاد عنتر وحمل حملة ثانية علی هذه البلاد فكان حالها فی الرجوع علی أعقابها كحالها الاول فلما رأى عسکر واسط ذلك ومقدمهم الشهيد عمادالدين زنگی بن آقسنقر حمل وهم معه علی عنتر ومن معه وأتوهم من ظهورهم فبقى عنتر فی الوسط وعمادالدين عسکر واسط من ورائه والامراء البکجية بين يديه فأسر عنتر وأسر معه بريك بن زائدة وجميع من معه ولم يفلت أحد» ونيز او در ضمن وقایع سال پانصدوسی (۳۰۰) گفته (ج ۱۱، ص ۲۲ چاپ اروپا) : « هذه السنة اجتمع كثير من الامراء وأصحاب الاطراف علی الخروج عن طاعة السلطان مسعود فسار الی داود بن السلطان محمود فی عسکر آذربيجان إلی بغداد فوصلها فی رابع صفر ونزل بدار السلطان وذل آتابك عمادالدين زنگی بعده من الموصل ووصل یر نقش بازدار صاحب قزوین وغير هما والی الكبير صاحب اصفهان وصدقة بن دبیس صاحب الحلة ومعه عنتر بن أبي العسکر الجاواني يدبره و نقص صباه ». ونيز او در ضمن حوادث سال پانصدوسی و دو گفته (ج ۱۱، ص ۴۰ چاپ اروپا) « وقبض بوزابة علی جماعة من الامراء منهم صدقة بن دبیس صاحب الحلة و منهم ولد آتابك قراي صاحب آذربيجان وعنتر بن أبي العسکر وغير هم وترکهم عنده فلما بلغه قتل صاحبه منکبرس قتلهم اجمعين و عماد کاتب نيز باين قضيه اشارت ميکند در اين عبارت (ص ۱۸۵) « وحصل فی تبضة يوزابا اثنا عشر أميراً منهم صدقة بن دبیس بن صدقة المزیدی والامير عنتر الجاواني والامير العلاء الكبير ارغان و آتابك سنقر صاحب زنجلی و محمد بن قرا سنقر و جماعة آخرون وما منهم إلی قدمه وأراق دمه وشفى وتره و وفي نذره وذلك فی أواخر سنة ۵۳۱ » و عماد کاتب در تاريخ خود از مهلهل در اين عبارت اسم ميبرد (ص ۱۳۸) « وكان ترشك مملوك الخلفاء للمخالفين مخالفاً و فی الميمنة واقفاً فحلت ميمنتهم علی ميسرة الخليفة وفيها مهلهل بن أبي عاصم والاكراد فهلهلت نسجها وحلحلت برجها وعادت صفوة صفوف الاكراد كدارا، وأجفلوا كالظلمة هزيمة وفرارا » .

(۱) خ ل : « ديلمان » . (۲) خ ل : « ديتتان » . تصحيح « کئیان » براي ممکن و شايد صحيح « کيسيان » باشد بدليلی که میآید . (۳) خ ل : « منوچهر بازو و سرخاب » (۴) ابن اثير جزری در « الكامل » در ضمن حوادث سال چهار صد و نود و چهار (ج ۱۰ ص ۶) چاپ اروپا) گفته : « وسار السلطان محمد إلی لقاء أخيه فلما تقارب العسکران استأمن الی سرخاب بن کيخسرو صاحب آوة إلی السلطان بر کيارق فأكرمه » و در ضمن وقایع سال چهار و نود و پنج (ج ۱۰، ص ۲۲۷ چاپ اروپا) گفته : « فلما اصطفوا حمل الامير سرخاب کيخسرو والديلمی صاحب آبة (خ ل « آوة ») علی الامير ينال فهزمه » و در ضمن بيان قتل سرخاب که در سال پانصد و يك ۵۰۱ بوده (ص ۳۰۶ چاپ اروپا) گفته : « و أما سبب قتله فان سرخاب كان كما ذكرنا يستجير به كل خائف من خليفة و سلطان وغيرهما وكان السلطان محمد قد سخط علی أبي دلف سرخاب بن کيخسرو صاحب ساوة و آبة فهرب منه وقصد صدقة فاستجار به فأجاره فأراد السلطان يطلب من صدقة أن يسلمه إلی نوابه فلم يفعل وأجاب انني لا أمکن منه بل أحامي »

شیان آبه و ساوه و قزوین ❀^(۱) و اسپهبدان موغان^(۲) و هلوک ❀ دیلمیان
بلاد رود بار و دیار ❀^(۳) قهستان همه شاعیان^(۴) بوده اند و مجاهدان راه
و از فرزندان^(۵) سیف ذی یزن^(۶) که بشارت داد عبدالمطلب را بنبوت

حاشیه صفحه ۴۰۸ «

ل مقاله ابوطالب لقریش اما طلبوا منه رسول الله صلعم:

«ونسله حتی نصرع حوله و نذهل عن ابنائنا والحلال»

لهرمنه امور آنکرها السلطان نتوجه إلى العراق ليتلافی هذا الامر» و نیز از صدقه نقل میکند که
رسول خلیفه چنین گفته (ص ۳۱۱ ، چاپ اروپا) : «ولکن إن كان السلطان لا يعارضنی فیما فی بدی
لا یمن آجرتہ وأن یقر سرخاب بن کیخسرو علی أقطاعه بساوة (إلی آخر کلامه) .

نیز گفته (ص ۳۱۳ ، چاپ اروپا) : «وأسرابنه دبیس بن صدقة و سرخاب بن کیخسرو و الدیلمی
بدی كانت هذه الحرب بسببه فأحضر بین بدی السلطان فطلب الامان فقال: قد عاهدت الله أننی لا أتتل أسیراً
ن ثبت عليك أنك باطنی قتلتك» و جماعه اخیر اشاره بآنست که دشمنان صدقه و سرخاب در پیش
لطان محمد ایشان را بیاطنی بودن متهم کرده بودند چنانکه خود همین مورخ در ضمن بیان مقدمات
بل صدقه گفته (ص ۳۰۶ چاپ اروپا) : «ثم أفسد بینهما العمید أبرجعه فر محمد بن الحسن البلخی
قال فی جملة مقال عنه: إن صدقة قد عظم أمره وزاد حاله و کثر إدلالة و بیسط فی الدولة و حمايته
ل من یفر إلیه من السلطان و هذا لا تحتمله الملوك لأولادهم ولو أرسلت بعض أصحابك لملك
لده و أمواله، ثم إنه تعدی ذلك حتی طعن فی اعتقاده و نسبه و أهل بلده إلی مذهب الباطنية و
لنب و إنما كان مذهبه التشیع لا غیر» .

میرخواند در روضة الصفاء (ج ۴ ، در احوال آل مزید، در ترجمه صدقه، ص ۱۹۵ چاپ
دل) گفته : «و در سنة إحدى و خمسمائة ابودلف سرخاب بن کیخسرو که سلطان محمد او
احاکم ساخته بود از وی توهم نموده بگریخت و بناه بصدقه برد و سلطان جهت طلب اوقاصدی
زد صدقه فرستاد و او عذری گفته ابودلف را بایلچی سلطان نداد (تا آنکه گفته) و صدقه بقتل
مید و دبیس و سرخاب که باعث التهاب آن نائرة فتنه بودند گرفتار گشتند» .

قاضی شوشتری (ره) در مجالس المؤمنین (مجلس هشتم، چند یازدهم) در ترجمه حال سیف-
الدولة صدقة بن منصور گفته : «و صاحب تاریخ جهان آرا آورده که سرخاب بن کیخسرو
دیلمی صاحب آوه در خدمت سلطان محمد ملکشاه گناهی کرده بنا بر مشارکت در تشیع بناه بدو
آورده هر چند سلطان او را طلب داشت وی نداده مهم بقتال رسید و صدقه با پنجاه هزار
سواره و پیاده در برابر آمده در نهم رجب سنة إحدى و خمسمائة در آن معرکه کشته
گردید» . پس معلوم شد که مراد همین سرخاب است نه سرخاب بن کامروا، و نه سرخاب
بن بدر بن مهلهل و نه غیر ایشان .

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «و دیلمیان ساوه و آوه» . (۲) خ ل « موغان » :
(۳) خ ل (بجای میان دو عبارت) « دیلمیان در بلاد و دیار » . (۴) خ ل : « شیعیان » .
(۵) خ ل : « و فرزندان » . (۶) خ ل : « سیف بن ذی الیزن » و در نسخه دیگر : « سیف الدین » .

محمد مصطفیٰ (۱) صلی اللہ علیہ و آلہ پیش از بعثت (۲) بچند سال
و امیر اسفہ سالار (۳) ضیاء الدین زنگی چشمی (۴) معتقد و عالم و مجاهد
متعصب و مستبصر، و اسلاف او رحمہم اللہ (۵)، و مانند آن جماعت کہ ہذا کر ہمہ نتوان
رسیدند چہ از سلاطین و جہانبانان، و چہ کوتوالان و سپاہ سالاران (۶) در عرب
عجم ہمہ شاعی (۷) و امامی و امیران حرمین مکہ و مدینہ ہونہ اند (۸) و ہستند
و اگر شہت در وزراء و أصحاب قلم است ہم (۹) ہونہ اند بزرگان معتبر
وزیران مشہور (۱۰) چون علی بن یقظین کہ وزیر ہارون ہونہ، و فضل بن سہ

(۱) خ ل . « بنیوت مصطفی » . (۲) خ ل : « پیش از شریعت » . (۳) خ ل : «
امیر سپہ سالار » . (۴) این کلمہ در تمام نسخہ ہا « حشی » (بہاء مہملہ) است
تصحیح از عدم تمکن قرائت و تصحیح آن ناشی شدہ است و ہر ا د همان امیر جلیل است کہ
أبو الحسن بیہقی (رہ) در تاریخ بیہق بعد از تسمیہ پدر او و ذکر ترجمہ حال او اور
باین عبارت معرفی کردہ است (ص ۱۰۰ نسخہ چاپی) : « و العقب منہ الامیر الاسفہال
الرئیس الاجل ضیاء الدین ملک الرؤساء أبو الحسن زنگی و کانت ولادتہ فی شہور سنۃ ست عشرۃ و خمس مائۃ
و عبارت بتصریح خود استاد بہمنیار در باورقی صفحہ در نسخہ اصل همان طور است کہ نقل شد
تصحیح استاد بہمنیار و تغییر او کلمہ « منہ » را کہ مرجع ضمیر پدر ہمین اسفہ سالار زنگی است بکلمہ
« من » بمنظور اینکہ القاب مذکورہ ہفت پدر او قرار گیرد چہ نظائر آنہا را در صفت پدر
ہمین مؤلف سابقاً ذکر کردہ است مبنی بر اشتباہ و از قبیل اجتناد در مقابل نص است و تفصیل تراجم
احوال رجال این خاندان کہ مصنف (رہ) از ایشان بعبارت « و اسلاف او رحمہم اللہ » تعبیر
کردہ است با ترجمہ حال بعضی از اولاد ہمین امیر در تاریخ بیہق مذکور است بآنجا مراجعہ
شود (ص ۹۰ - ۱۰۱) . و چشم قصبہ از بیہق ہونہ است چنانکہ أبو الحسن بیہقی (رہ)
در تاریخ بیہق در چند جا بآن تصریح کردہ است از آن جاہ اینکہ در صفحہ ۹۰ گفتہ
« و در خاک بیہق اندر قصبہ چشم خواجہ ہونہ » و در صفحات یکصد و نود و ہفت (۱۹۷)
و دوست و یک (۲۰۱) و دوست و دوازدہ (۲۱۲) و دوست و سیزدہ (۲۱۳) و دوست و
چہل سہ (۲۴۳) و دوست و ہشتاد و پنج (۲۸۵) نیز تصریح بہین مطلب کردہ است
و استاد بہمنیار در ضمن تعلیقات شریفہ خود بر این کتاب گفتہ (ص ۳۳۱) : « چشم بکسر اول
ضم ثانی دیہی است در سبزوارد در یک فرسنگی مفیہ ؛ این نام را اہل قلم بگمان خود تصحیح کردہ
و اکنون « چشم » مینویسند » . (۵) خ ل : « رحمۃ اللہ علیہم » و در نسخہ دیگر « رحمہ اللہ »
و این نسخہ ناائہ حتماً غلط و ملحون است زیرا از سیاق عبارت بیہقی صریحاً برمیآید کہ امیر
مزبور در تاریخ تالیف کتاب تاریخ بیہق زندہ ہونہ است و این معنی از عبارت مصنف کتاب
حاضر نیز مستفاد میشود فتدبیر . (۶) خ ل (بجای عبارت میان دوستارہ) : « چہ سلاطین
جہانبانان، و چہ ملوک و جہانداران، و چہ کوتوالان و سپہ سالاران » . (۷) خ ل : « شعی »
در نسخہ دیگر « شیعہ » . (۸) خ ل : « کہ ہونہ اند » . (۹) خ ل : « ہمہ » . (۱۰) خ ل
« و وزیران متدین » .

والریاستین^(۱) که وزیر مأمون بود، و أبو الحسن فرات که وزیر مقتدر بود، و رئیس
و اسحاق مشکوی که مشیر و مدبر ملک^(۲) بود، و شرف الدین نوشیروان خالد که
زیر مستر شد بود، و عزیز الحضرة^(۳) علی بن عمران الکاشی^(۴) که وزیر و مشیر
ملک سلاطین بود^(۵) و غیر ایشان چون وزیران^(۶) خلفای بنی عباس که بذکر
مه کتاب بیفزاید .

و در عجم دستار بندی بفضل و عدل از صاحب کافی بزرگتر نبوده
ست^(۷) أبو القاسم بن عبّاد بن ابي العباس که هنوز وزراء را بحرمت او صاحب
بنویسند^(۸) و توقیعات و خطوط و رسوم^(۹) او هنوز مقتدای اصحاب دولت است و
کتب خانّه صاحبی^(۱۰) بروضه او نصب است^(۱۱) و در تشیع بصفتی بوده است^(۱۲) که
کتابی مفرد تصنیف اوست^(۱۳) در امامت دوازده امام معصوم^(۱۴) و اشعار و آیات او که
بالت بر مذهب او دارد بسیار است و يك دو بیت این است^(۱۵)

(۱) ابن اثیر در « الکامل » در ضمن ذکر حوادث سال یکصد و نود (۱۹۰) گفته
(ج ۶، ص ۱۳۴) : « وفيها أسلم الفضل بن سهل على يد المأمون وقيل : بل أسلم أبوه سهل على
بدالمهدى وكان محبوباً ، وقيل : أسلم الفضل وأخوه الحسن على يد يحيى بن خالد فاخاره يحيى
لخدمة المأمون فلهدا كان الفضل يرعى البرامكة ويثنى عليهم ولقب بنى الرياستين لانه تقلد الوزارة
والسيف وكان يتشيع ، وهو الذى أشار على المأمون بالمهدى لعلى بن موسى الرضا (ع) ، و ابن خلكان
نيز در « فيات الاعيان » در ضمن ترجمه حال او (ج ۱، ص ۱۳) چاپ مصر) : گفته : « و كانت
فيه فضائل وكان بلقب بنى الرياستين لانه تقلد الوزارة والسيف وكان يتشيع » . (۲) همین اسم عن قریب
در او اخراسامی وزراء بار دوم ذکر خواهد شد و بنظر میرسد که کلمه بعد از « ملك » از قلم افتاده است .
(۳) خ ل : « و عزالحضرت » و در نسخه دیگر « عذرة الحضيرة » و عزیز الحضرة
علی بن عمران الکاشی را شناختم که کیست بلی در تاریخ دستورالوزراء (ص ۱۹۴) در ضمن ترجمه حال « معین
الدین ابونصر بن احمد کاشی » گفته : خال او ناصح الملك عزیز الحضرة ابوطاهر اسماعیل که در سلك
اکابر مشاهیر کاشان انتظام داشت (تا آنکه گفته) : « و روز بروز کار عزیز الحضرة از درجه
بدرجه ترقی مینمود » (تا آنکه گفته) : « امیر ایاز که از جمیع ارکان دولت بمزید تقرب امتیاز
داشت عزیز الحضرة را بجوار حضرت عزت فرستاد » .

(۴) خ ل : « الکاشانی » . (۵) بنظر میرسد که مضاف الیه کلمه سلاطین افتاده باشد .
(۶) خ ل : « از وزراء » . (۷) خ ل : « بزرگتری نبوده » . (۸) خ ل : « بنویسند » . (۹)
خ ل : « و رسوم و خطوط » . (۱۰) خ ل : « صاحب » . (۱۱) خ ل : « نصب فرموده » .
(۱۲) خ ل : « بوده » . (۱۳) خ ل : « تصنیف کرده » . (۱۴) خ ل : « دوازده معصوم » .
(۱۵) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و اشعار و آیات او که دال است بر مذهب او پس
است که يك دو بیت او این است » .

إمامنا في سورة المائدة
خاتك في ولدك الوالدة

إبن علي بن أبي طالب
فقل لمن لامك في حبه

و بعد از آن خواجه أبو الفضل عمید معروف و مشهور بفضل واصل (که) (۱) برده آزاد فرمود در عهد (۲) دولت خویش ، و أملاك او (۳) هنوز در عراق باو منسوب است شاعری (۴) و معتقد بوده است (۵) ، و بعد از وی پسرش خواجه أبو الفتح بن أبي الفضل که وزیر عضدالدوله شد و متمبئی را در مدح او قصائد است و از آنجا این بیت (۶) است

ومن يصحب اسم ابن العميد محمد
و أبو العلاء حسول (۹) که وزیر شهنشاه (۱۰) بود شاعری (۱۱) و معتقد بود

(۱) ظاهر آكلمة « که » در اینجا بوده است . (۲) خ ل : « و در عهد (۳) خ ل « وی » . (۴) خ ل : « بوی » . (۵) خ ل « شیمی » . (۶) خ ل « بوده » . (۷) خ ل « این بیتها » . (۸) از قصیده ایست که مشتمل بر چهل و دو بیت است که در دیوانش موجود است و در صدر قصیده مذکور است « و قال أيضاً يودع ابن العميد عند مسيره إلى بلد فارس سنة أربع وخمسين وثلاث مائة » و مدائح متمبئی در مدح ابن العميد مذکور بسیار است بدیوانش مراجعه شود .

(۹) فاضل بصیر مرحوم محمد اقبال در ضمن حواشی و اضافات خود بر کتاب راحة الصدور گفته (۴۸۰ - ۴۸۳) : « صفی أبو العلاء حسول با ترجمه حال وی در تمة اليتيمة للتعالي و القصر للباخرزی و الوافی بالوفیات للصلاح الصفدی و فوات الوفيات لابن شاکر (ج ۲ ، ص ۳۹) موجود است اما چون تعالی و باخرزی معاصر وی بوده اند و او را دیده اند از عبارت شان کرده آید: از تمة اليتيمة تعالی (ج ۲ ، ص ۱۰۷) است این عبارت « هو الاستاذ أبو العلاء محمد بن علي حسول صفی الحضرتين أصله من همدان ومنشأه الري و أبوه أبو القاسم من يضرب به المثل في الكفاة و البلاغة ، و أبو العلاء اليوم من أفراد الدهر في النظم والنثر ، و طالما تقلد ديوان الرسائل و تصب في الاعمال الجلائل ، و حين طلعت الراية المسمودية بالري أجل و بجل و شرف و صرف و أم في صحبتها إلى الحضرة بغزنة و لما لقت الدولة السعودية شعاع سعادتها على مقر الملك و من العز زيد في إكرام أبي العلاء و الا نعام عليه و أوجب الرأي أن يرد إلى الري على ديوان الرسائل بها ، عليه و سرح أحسن سراح ، و لقيته بنيسابور فاقتبست من نوره و اغترفت من بحره وهو الآن بالري في أجل حال و أنعم بال » . و از دمیه القصر باخرزی است این عبارت « الوزير الصفی أبو العلاء محمد بن علي بن حسول من عليية الكتاب و الداخلين على أنواع الفضل من كل باب ... لقيته بالري في بدر زامهران ... و أنشدته قصيدتي :

« يا حادي العيس رفقاً بالقوارير
وقف فليس بمار و قفة العيس »

إلخ فأعجب بها و تعجب منها و قال : لولا و هن ركبتى لرقصت على نسبه فهذا كلام كله . « بقیه در صفحه ۱۳ »

ست (۱) و در آخر قصیده این بیت گفته: (۲)

سیشفع لابن بطة يوم يبلی
محاسنه التراب أبو تراب

وزیر مغربی با جزالت فضل و بزرگی قدر * هم شاعی و معتقد بوده است * (۳) و این بیتها اوراست که دال است (۴) بر صفای اعتقادش (شعر)

قبور بیغداد و طوس و طيبة
وفی سرّ من راو الغری و کر بلا

إذا ما أتاهم رعا فبحت و قهم
ترحل عنهم بالذی کان آملا

ورفت وزیر مغربی تا آنجا است که مہیاربن مرزویہ در حق او میگوید (۵)

بقیة حاشیه از صفحه ۴۱۴

و ليس لداء الركبين طبيب ، و هم اذ اربيني و بينه أنه كان أنشأ رسالة في تفضيل الحر على البرد فناقضته برسالة على الضد فقال لي : ما يفضل البرد إلا بارد ، فقلت : ولا السخنة إلا سخنة عين فبقي كالسبوت ملجأ بالسكوت و أنا لاينه على خشونته و وارده على كدورته مثل على معاليه بلسان الانصاف غير طاعن فيه بسان الانتصاف لما أنشدني في دار الكتب بالرى سنة ٤٤٣ ... قال الصفدي : حصول بالحاء المهملة و السين المهملة و بعد الواو لام على وزن فروع ، قال : و سمع أبو العلاء من الصاحب بن عباد و من أحمد بن فارس صاحب المجمل في اللغة و توفي سنة خمسين و أربعمائة .

أبو الحسن بيهقي (ره) در تاریخ بیهق در ترجمه جد خود گفته (س ۱۱۱) : « و وزیر ابو العلاء محمد بن علی بن حسول که وزیر مجدالدوله بود و چون سلطان محمود بن سبکتکین بر ولایت ری مستولی گشت او را دبیری فرمود و او عمری دراز یافت بدین خواجه که جدم بود نامه نویسد جواب نامه او و این نسخه آن نامه است إلخ و من در نظر دارم که ترجمه حال او را بطور مبسوط در ضمن تعلیقات آخر همین کتاب بنگارم ان شاء الله تعالی .

(۱۰) مراد مجدالدوله آخرین پادشاه و فرمانفرمای طایفه دیالمه است (۱۱) خ ل : « شیعی »

(۱) خ ل : « بوده » (۲) خ ل : « و در آخر قصیده باء این بیتها اوراست » اگر عبارت متن درست وی سقط باشد معلوم میشود که او در شعر به « ابن بطة » تخلص میکرده است و از این جاست که قاضی شوشتری (ره) در مجالس المؤمنین (مجلس یازدهم) گفته : « أبو العلاء بن بطة - شیخ عبد الجلیل رازی گفته که او وزیر عضدالدوله و شیعی صحیح الاعتقاد بود و قصیده در مدح اهل البیت علیهم السلام دارد که آخر آن این بیت است

« سیشفع لابن بطة يوم تبلی
محاسنه التراب أبو تراب

گویا نسبت وزارت او را بعضدالدوله از کلمه « شهنشاه » استفاده کرده است و آن اشتباه است چنانکه از ملاحظه بیانات فوق الذکر حقیقت امر معلوم میشود . (۳) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « همه شیعی بود و معتقد » . (۴) خ ل : « که دلالت است » . (۵) این دو بیت از قصیده ایست که مشتمل بر یکصد و سی و هشت بیت میباشد و مصدر باین عبارت است « وقال مدح الوزير أبو القاسم الحسين بن علی المغربي رحمه الله عند تقلده الوزارة ، و بهنته بالیروز ، و انشدها بداره فی باب الشیر فی سنة أربع عشرة و أربع مائة » . لیکن در آنجا باین ترتیب است :

« بقیه در صفحه ۴۱۴ »

جاء بك الله على فترة

لم تألف الا بصار من قبلها

وابوبکر^(۱) خوارزمی معلوم است^(۲) که شیعی و معتقد بوده است، فضل^(۳) و قد

اورا فضلاء انکار نکنند، این بیتها^(۴) اوراست اگر چه مصنف گفته که شیعی^(۵) هر که

بوبکر نام نباشد^(۶)

بآمل مولدی و بنو جریر

فمن يك را فضیلاً عن تراث

فأخوالی و یحکی المرء خاله

فأزی را فضی عن کلاله^(۷)

« بقية حاشية صفحة ۲۱۳ »

للجد من يلق بها يغلب

ياخيل محبي الحسنات اركبي

بآية من يرها يعجب

بواسع الظن ولم ترقب

أن تطلع الشمس من المغرب

« قد رفعت في بابل راية

« بصيح داعي النصر من تحتها

« جاء بها الله على فترة

« هاجمة الاقبال لم تنتظر

« لم تألف الا بصار من قبلها

هر که طالب تمام قصیده باشد، بدیوان مہیار کہ مطبوع است مراجعہ کند و با وجود این در مجالس المؤمنین (مجلس یازدهم) در ضمن ترجمه حال همین وزیر مغربی مذکور است: « و این ابیات مہیار بن مرزویہ دیلمی کہ یکی از شعرای شیعه است در مدح وزیر گفته « جاء الخ » (و دو بیت مذکور در متن را چنانکہ در متن است ذکر کرده است) پوشیده نماید کہ وزیر مغربی از معاریف و مشاہیر فضلاء و وزراء در شمار است و ترجمه حال او بطور تفصیل در غالب کتب از قبیل رجال نجاشی و خلاصہ علامہ و مجالس المؤمنین و اعیان الشیعة و دستور الوزراء و روضات الجنات و وفیات الاعیان تاریخ مصر و غیر اینها از کتب تراجم مذکور است برای تفصیل ترجمه او بآنجاها مراجعہ شود

(۱) خ ل : « و بوبکر » . (۲) خ ل : « معروف است » . (۳) خ ل : « و فضل »

(۴) خ ل : « این بیت » . (۵) خ ل : « شاعی » . (۶) خ ل : « نبوده است » . (۷) خ ل :

فرید خراسان ابوالحسن بیہقی (رہ) در تاریخ بیہق (ص ۱۰۸) گفته : « و استاد عالم فاضل

ابوبکر خوارزمی خواہر زادہ محمد بن جریر الطبری المؤرخ بود کہ تاریخ جریر و تفسیر بوی

خوانند و حاکم ابوعبداللہ حافظ در تاریخ نیشابور اورا یاد کرده است و مصنف این کتاب عرقی ترا

درد در تصنیف و تألیف تواریخ و قیل : ان العرق دساس، و ابوبکر الخوارزمی گوید :

« بآمل مولدی و بنو جریر

فأخوالی و یحکی المرء خاله »

و اشعار و رسائل و مصنفات ابوبکر الخوارزمی در جهان منتشر است . حاکم ابوعبداللہ الحافظ

گوید در تاریخ نیشابور : مازال ابوبکر یذاکرنی بالاسامی والکنی واللقاب والمجروح والمعالم

من رواة الاحادیث و اخبار مشایخ المحدثین حتی اتجیر فی حفظه و فهمه و علمه ، توفی ابوبکر محمد بن

العباس الطبری الخوارزمی فی النصف من شهر الله المبارک رمضان سنة ثلاث و ثمانین و ثلاث مائت

« بقية در صفحه ۲۱۵ »

ما نند این قطعه هست ^(۱) بدیع همدانی را که بر سر تربت علی بن موسی الرضا
لیهما السلام گفته ^(۲) :

یا دار معتكف الرسا ————— لة بیت مختلف الملائك
أنا با عتقادی فی التسنن ————— ن را فضی فی ولائك
فان اشتغلت بهؤ لا ————— ءفلست أغفل عن أولئك
أنا حائك إن لم أكن مولى أولئك وابن حائك ^(۳)

« بقیة حاشیة صفحه ۲۱۴ »

باقوت در معجم البلدان تحت عنوان « آمل » گفته : « وقد خرج منها كثير من العلماء لكنهم
ما ينسبون إلى غير طبرستان فيقال لهم: الطبري ، منهم أبو جعفر محمد بن جرير الطبري صاحب التفسير
التاريخ المشهور أصله ومولده من آمل ولذلك قال أبو بكر محمد بن العباس الخوارزمي وأصله من
مل أيضاً وكان يزعم أن أبا جعفر الطبري خاله :

« بآمل مولدي و بنو جرير فأخوالي و يحكى المرء خاله »
« فها أنا رافضي عن تراث و غيري رافضي عن كلاله »

و كذب ، لم يكن أبو جعفر (ره) رافضياً وإنما حسدته الحنابلة فرموه بذلك فاغتنمها الخوارزمي
كان سباباً رافضياً مجاهراً بذلك متبجحاً به « **قاضي شوشتری** (ره) بعد از نقل ترجمه این کلام
اقوت در مجلس اول از مجالس المؤمنین تحت عنوان « آمل » گفته : « اعتقاد مؤلف آنست که
خوارزمی در آن مقاله کاذب نیست و مراد او به « بنی جریر » نه محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ
تفسیر است که از فقهایی شافعیه بوده و نوآوری در کتاب « تهذیب الاسماء » مدح او نموده بلکه مراد
محمد بن جریر طبری متکلم است که اذا کابر متکلمان امامیه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن
طهر حلی قدس الله سره او را در قسم مقبولان از کتاب خلاصه الرجال ذکر نموده و کتاب مسترشد و
کتاب ایضاح در امامت از جمله تصانیف اوست و **بالجمله** بر وجهی که محققان علمای رجال بیان
صریح نموده اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر بن غالب طبری است و نسبت او بخصوص شهر
آمل معلوم نیست زیرا که آملی الاصل بقایت نادر است که سنی باشد و صاحب کتاب « مسترشد » و
« ایضاح » محمد بن جریر بن رستم طبری است که مولد او « آمل » بوده است و مثل این غلط از
تواجه ملای صاعدی اصفهانی در شرح « کشف الحق و نهج الصدق » واقع شده و لیس هذا اول
بارورة کسرت فی الاسلام والله اعلم بحقیقة المرام »

(۱) خ ل : « است » . (۲) خ ل : « میگوید »

(۳) **علی بن عیسی اربلی** (ره) در کشف الغمه (ص ۸۸) در ضمن بیان مناقب و فضائل امیر المؤمنین
علی (ع) گفته : « وابدیع الزمان أحمد بن الحسين الهمدانی شعر :

« یا دار منتجج الرسا ————— لة بیت مختلف الملائك
« یا بن الفواطم و الوا ————— تک و الترائك و الا رائك »

« بقیة در صفحه ۲۱۶ »

وشافعی مطلبی رضی الله عنه^(۱) عند وفاتش میگوید: ^(۲)

فألواتر فؤضت قلت كلاً
لكن توأيت غير شك
مالتر فض دینی ولا اعتقادی
خیر امام و خیر هاد

« بقية حاشیه از صفحه ۲۱۵ »

« أنا حائك إن لم أكن مولى أولئك وابن حائك »

اخطب خوارزم موفق بن أحمد خوارزمی در آخر فصل چهاردهم از کتاب خود که در مناقب امیر المؤمنین (ع) تصنیف کرده گفته (ص ۹۸ نسخه مطبوعه در ایران) : « ولیدیع الزمان أبی الفضل أحمد بن الحسن الهمدانی (ره) « یادار ، إلخ (آنگاه ابیات را مطابق آنچه اربلی ذکر کرده نقل کرده است) و **سبط ابن الجوزی** نیز در تذکره خواص الامة بعد از ایراد حدیث غدیر این سه شعر را مانند این دو نفر در مدح امیر المؤمنین (ع) نقل کرده و آنها را مصدر ساخته است باین عبارت (ص ۲۱ چاپ ایران مطبوعه سال ۱۲۸۷) « وقال بدیع الزمان أحمد بن الحسن الهمدانی « و بنظر میرسد که صحیح در باب اشعار آن باشد که مصنف (ره) گفته است و مخصوصاً با نظر گرفتن این بیت « یا بن الفواطم والعواتک والترائک والا رائک » زیرا امیر المؤمنین (ع) بسرفواطم نیست و دلیل بر این مطلب قول ابن حنفیه است در جواب ابن زبیر چنانکه علامه مجلسی (ره) در تاسع بحار در باب احوال اولاد امیر المؤمنین (ع) از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقل کرده باین عبارت (ص ۶۲۳) « روی عمر بن أبی شیبة عن سعید بن جبیر قال : خطب عبدالله بن الزبیر فقال من علی (ع) فبلغ ذلك محمد بن الحنفیة فجاء إليه وهو یخطب فوضع له کرسی فقطع علیه خطبته و قال : یا معشر العرب شاهت الوجوه أنتقم علی وأنتم حضور؟! (إلی یان قال) فعاد ابن الزبیر إلی خطبته فقال : عذرت بنی الفواطم یتکلمون فما بال ابن أم حنفیة فقال : یا ابن أم فتیلة ومالی لا أتکلم و هل فأتنی من الفواطم إلا واحدة و لم یفتنی فخرها لانها أم أخوی؛ أنا ابن فاطمة بنت عمران بن عائذ بن مخزوم جد رسول الله (ص)، وأنا ابن فاطمة بنت أسد بن هاشم كافلة رسول الله (ص) والقائمة مقام أمه ، أما والله لولا خدیجة بنت خویلد ما ترکت فی أسد بن عبد العزی عظماً إلا هشته ثم قام فانصرف »

لیکن منافی این روایت است روایتی که در باب وصیت امام حسن مجتبی (ع) که برادر خود سید الشهداء امام حسین (ع) در کتاب کافی کلینی (ره) از حضرت باقر (ع) مأثور است و محل شاهد از حدیث مشارالیه بنا بر آنچه مجلسی (ره) در بحار در باب « جمل تواریخ الحسین (ع) و احواله » از آن کتاب نقل کرده (ج ۱۰ ، ص ۱۳۴) این است : « قال ثم تکلم محمد بن الحنفیة وقال : یا عائشة یوماً علی بغلو یوماً علی جمل فما تملکین نفسک ولا تملکین الارض عداوة لبنی هاشم فأقبلت علیه فقالت : یا ابن الحنفیة هؤلاء الفواطم یتکلمون فما کلامک ؟ فقال لها الحسین : وأنت تبعدين محمداً من الفواطم! فوالله لقد ولدته ثلاث فواطم؛ فاطمة بنت عمران بن عائذ بن عمر و بن مخزوم، وفاطمة بنت أسد بن هاشم، وفاطمة بنت زائدة بن الاصم بن رواحة بن حجر بن مغیض بن عامر، فقالت عائشة للحسین (ع) : نحوا ابنکم و اذ هبوا به فانکم قوم خصمون قال : فمضى الحسین إلی قبر أمه ثم أخرجه فدفنه بالقیع » **گویا طریحی** (ره) نظر باین حدیث

« بقیه در صفحه ۲۱۷ »

(۱) کلمه ترضی یعنی «رضی الله عنه» در یک نسخه نیست . (۲) خل : « نزد وفاتش گوید »

ان (۱) كان حب الوصي رفضاً فانني أرفض العباد (۲)

حاشیه صفحه ۲۱۶ «

ارد در این عبارت که در مجمع البحرين گفته: « و فی الحدیث: قد ولد محمد بن الحنفیه ثلاث فوطم، أراد فاطمه بنت عمران بن عائد، وفاطمة بنت أسد، وفاطمة بنت زائد بن الاصم ». مراد بعواتك همان است که از قول حضرت پیغمبر (ص) نقل کرده اند که فرموده: « أنا ابن العواتك » علامه مجلسی (ره) بعد از نقل همین قول از کتاب کافی مسنداً از حضرت صادق (ع) در ضمن حدیثی در سادس بحار در باب « نوادر الغزوات وجوامعها » (ص ۴۴۱) گفته: « و قال الجزری: فيه أنه (ص) قال: أنا ابن العواتك من سليم، العواتك جمع العاتكة وأصل «عاتكة» المتضخعة بالطيب، والعواتك ثلاث نسوة من أمهات النبي (ص): إحداهن عاتكة بنت هلال بن فالح بن ذكران و هي أم عبد مناف بن قصي، والثانية عاتكة بنت مرة بن هلال بن فالح و هي أم هاشم بن عبد مناف، والثالثة عاتكة بنت الاوقص بن مرة بن هلال و هي أم وهب أبي آمنة أم النبي (ص) فالاولى من العواتك عمه الثانية، والثانية عمه الثالثة، وبنو سليم تفتخر بهذه الولادة » و قال الجوهري: قال النبي (ص) يوم حنين: أنا ابن العواتك من سليم يعني جداته و هي تسع عواتك ثلاث منهن من بني سليم » هر که طالب بسط و تفصیل در این باب باشد بکتاب « تاج العروس » مادة « عتك » مراجعه کند که بهتر از سایر موارد بشرح و بیان « عواتك » و تعیین نام و نشان معرفی حسب و نسب هریکی از ایشان پرداخته است.

أما « ترايك » جمع تريكة است فيروز آبادی در قاموس گفته است: « التريكة كسفية امرأة تترك لاتزوج، و روضة يغفل عن رعيها، و ما تركه السيل من الماء، والبيضة بعد ن يخرج منها الفرخ؛ أو يخص بالنعام، وبيضة الحديد كالتركة فيهما، والجمع - ترايك و تريك » بقیه در صفحه ۲۱۸ «

(۱) خ ل: « لو ». (۲) دهلوی در تحفه اثنی عشریه در ضمن بیان تعصب سیزدهم شیعه در مقام رد بر آن گفته (ص ۶۹۲): « و محبت امام شافعی خود با این خاندان و اشعار ایشان در این باب و کتب شیعه مسطور و مشهور است؛ آنچه اشعار بنام ایشان در کتب شیعه دیده شد ثبت می افتد من ذلك:

« يا أهل بيت رسول الله حبكم
فرض من الله في القرآن أنزله »
« يكفيكم من عظيم الفخر أنكم
من لم يصل عليكم لا صلوة له »

و مذهب شافعی همین است که درود را در صلوة فرض میدانند و ایضاً له:

إلام الام؟! وحتى متى
أعاتب في حب هذا الفتى؟!
و هل زوجت فاطم غيره
وفي غيره هل أتى «هل أتى»

و ایضاً له: « قالوا ترفضت! إلخ » آنکاه اشعار سه گانه را موافق عبارت متن ذکر کرده است.

ابن صباغ در الفصول المهمة (ص ۴) و شبلنجی در نور الابصار (ص ۱۳۹) نسخه مطبوعه سال ۱۲۹۰) نقل عن البيهقي، و شيخ سليمان بلخي قندوزی در ینابيع المودة در باب ۶۲، (ص ۳۵۵) و غیر ایشان نیز از علمای عامه آنها را از شافعی نقل کرده اند. ناگفته نماند: اینکه شافعی را غیر از آیات مذکوره در این مورد اشعار غرای دیگر در حق امیر المؤمنین (ع) هست هر که طالب باشد بمطمان ذکر آنها از کتب عامه و خاصه مراجعه فرماید.

و حکیم عبدالجبار ^۱ مشکوی با رفعت و فضل تمام ^۲ که در فن خود عدیم
النظیر بود شاعری ^۲ بود، و استاد ابو منصور و برادرش ابوسعید وزیران محترم بودند

« بقیة حاشیة صفحه ۲۱۷ »

وترك» و صاحب منتهی الارب گفته: «تريكة زنى كه مانده باشد و كسى اورا نخواهد
و مرغزاري كه ناچريده باشد، و آبي كه از سيل باقى مانده ، و بيضة كه بچه از آن بر آمد
يا بيضة شتر مرغ كه گذاشته باشد ، و خود آهنين؛ و ترائك و تريك جمع «در اينجا معنی اخير
مناسب است زیرا كه عرب را رسم و آئين اين است كه هر كس كه باشغلي و حرفه كه بیشتر
مزاوالت و ممارست دارد اورا بآن نسبت دهند و اضافه كنند از قبيل «ابن العلم ، و ابن الدنيا
و ابن الحرب» و چون بنی هاشم دارای شجاعت و مناعت بوده اند و همیشه در معارك و در موارد
مقاتله با اعداء دين برق شمشير و نیزه شان درخشان بوده است بنا بر اين قائل كلام با اين كلمه
از اين معنی تعبير کرده است پس كانه گفته: «يا ابن الابطال و الشجعان و يا ابن الممارسين
للحرب العوان ، الضارين بالسيف الطاعنين باللسان» و اختيار اين لفظ در اين مقام
برای استعاره از اين مقصود و مرام برای آنست كه صنعت مشاكله و ازدواج با اتيان اين لفظ
در اينجا حاصل شده است چه كلمه «ترائك» با «عواتك» و «أرائك» كه ماقبل و ما بعد آن است
مشاكل و مزدوج است و عرب عنایت تامه بر رعایت اين صنعت و اتيان آن در كلام خود اعم از نظر
و شر داشته و دارند حتی برای رعایت آن ترك اعلال میکنند چنانكه در نهج البلاغه وارد است «غير
مأزور ولا مأجور» كه در اصل موزور بوده و در دعای علقمه وارد است «و تردعني كيد الكبيد
و مكر المكرة» و حال آنكه بایستی با مفتوح قلب بالف شده و «الكادة» گفته شود إلی غير ذلك
و أما معنی «أرائك» و مراد از آن در اینجا پس در رعایت وضوح است و حاجت ببيان ندارد
أما معنی بیت رابع كه مشتمل است بر این مضمون كه او اگر مولای و دو ستار اهل البيت
عليهم السلام نباشد حائك پسر حائك است یعنی جولا پسر جولا باین نحو است كه حياكت في حياكت
ذاتها شغل پستی است و عرب آن را از قدیم الايام بيقدر و پست می شمرده است و از این جاست كه
أمير المؤمنين (ع) هنگامی كه بأشعث بن قيس كندی عتاب کرده اورا حائك خوانده است و رضی (ره) در
نهج البلاغه (اوائل باب خطب) آن را چنین نقل کرده است «ومن كلام له (ع) قال للأشعث بن قيس وهو
على منبر الكوفة يخطب فمضى في بعض كلامه شيء ، اعترضه الأشعث فقال : يا أمير المؤمنين هذا
عليك لالك فخفض (ع) إليه بصره ثم قال . وما يدريك ما على مالي ، عليك لعنة الله و لعنة اللاعنين
حائك بن حائك منافق بن كافر» (إلى آخر كلامه الشريف) ابن أبي الحديد در ضمن شرح
این كلام گفته : «و أما قوله للأشعث : «حائك بن حائك» فان أهل اليمن يعيرون بالحياكت
وليس هذا مما يخص الأشعث ، ومن كلام خالد بن صفوان : ما أقول في قوم ليس فيهم إلا حائك برد
أو دابغ جاد ، أو سانس قرد ، ملكتهم امرأة ، و أغرقتهم فارة ، و دل عليهم هدهد
و شارح خوئی (ره) در منهاج البراعة (ج ۱ ، ص ۲۷۳) گفته : «ثم عبره (ع) بأن
« بقیة در صفحه ۲۱۹ »

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « مسکوی با رفعت فضل » . (۲) خ ل : « شیعی »

آبه، وجاه و تمکین^(۱) و رفعت ایشان از آفتاب ظاهر تراست و اعتقاد اهل آبه معلوم است که **إلا شیعی و معتقد نباشند**^(۲) * و گفته اند «ساوی»^(۳) باشد که شیعی باشد و آبی^(۴) **إلا خود شیعی نباشد** *^(۵) و بندار رازی در مدح این دو برادر زبیر بیست و هفت قصیده غراء گفته و این ابیات مسمی اوراست در حق ایشان *^(۶) :
 جلیل مملکت دارای گیتی أبو منصور آن دریای مفخر^(۷)

بقية حاشیه از صفحه ۲۱۸ «

«حائک ابن حائک» و المراد بهما **إمامناهما الحقیقی** لما روی أنه کان هو و أبوه ینسجان برود الیمن و لیس ما یختص بالاشعت بل اهل الیمن کلهم یعیرون بذلك كما قال خالد بن صفوان: ما أقول فی قوم (تا آخر آنچه در ضمن کلام ابن ابی الحدید نقل شد) و **إمامناهما المجازی** وهو حائک الکذب علی الله و رسوله و ولیه كما هو شأن المنافق و الکافر ، و من ذلك مارواه فی الوسائل مرفوعاً إلی أبی عبدالله (ع) قال (أی الراوی): ذکر الحائک عند أبی عبدالله (ع) أنه ملعون، فقال (ع): **إنما ذلك الذی یحوک الکذب علی الله و رسوله، و علی هذا المعنی فارداف اللعن به یكون إشارة إلی علة الاستحراق له ، هذا و الاظهر** أنه وارد علی سبیل الاستعارة إشارة إلی نقصان عقله و قلة تدبیره و استعداده كما أن الحائک ناقص العقل، **إما من حیث کون معاملته و معاشرته غالباً مع النساء و الصبیان کالمعلمین ، و لاشک أن المغالطة مؤثرة و لذلك قال الصادق (ع) : لا تستشیروا المعلمین و لا الحوكة فان الله قد سلبهم عقولهم؛ مبالغة فی تصور عقولهم ، و فی حدیث آخر منه (ع) أنه قال: عقل أربعین معلماً عقل حائک، و عقل أربعین حائکاً عقل امرأة، و المرأة لا عقل لها، و إمام من حیث إن ذمته عامة و قته مصروف إلی جهة صنغته؛ مصبوب الفکر إلی أوضاع الخیوط المنفرقة و ترتیبها و نظامها : محتاجاً إلی حركة یدیه و رجلیه كما أن الشاهد له یعلم من حاله أنه مشغول الفکر عما و راء ما هو فیه. شافل عما عداه ، و **يمكن أن یكون المقصود بالاستعارة** الإشارة إلی دنائة النفس و رذالة الطبع و البعد عن مکارم الاخلاق و محاسن الاداب و التغلق بالاوصاف الذميمة و الاخلاق الدنية لانصاف الحائک بذلك کله؛ و لذلك ورد فی بعض الاخبار النهی عن الصلوة خلفه» (إلی آخر کلامه ، زبیر کلام او طویل الذیل است و مشتمل بر حدیث طولانی عجیبی است که در مذمت حائک وارد شده است و سوء اعمال و بد رفتار یبائی را که از اهل این صنعت در حق انبیاء و پیغمبران خدای تعالی سرزده است شرح میدهد و اشعاری نیز از امیر المؤمنین (ع) در این باب نقل کرده است هر که طلب باشد بآنها نجا مراجعه کند)**

(۱) خ ل : « وجاه تمکین » . (۲) خ ل : « که الاشعی نباشد » . (۳) خ ل : « ساوی »
 (۴) خ ل : « آبه » . (۵) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست (۶) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و بندار رازی را در مدح این (خ ل « آن ») دو برادر و زبیر بیست و هفت قصیده غراء است و این ابیات مسمی و راست که در حق ایشان گوید » . (۷) متن موافق بک نسخه است لیکن در سه نسخه بعد از این بیت بیت دیگری موجود است باین صورت :
 « هم رای دولت و همشیره عز هم نام مصطفی و هم دین حیدر »

و در بعضی از این سه نسخه بجای (عز) «علم» ذکر شده است و چون نتوانستیم این بیت را تصحیح کنیم چنانکه بود در این جا درج کردم تا صاحبان دقت نظر و آرد باب بصیرت خودشان بتصحیح آن بپردازند.

بقرّ دولت استاد ابوسعید بماناد این چنین دولت معمر

همایون دوبرادر چونکه دوشیر دو خورشید کرم دو بحر اخضر

وأمیر أبو الفضل عراقی در عهد سلطان طغرل کبیر مقرب و محترم بود^(۱) باروی
شهر ری او کرد، و باروی قم او نهاد، و مسجد^(۲) جامع عتیق قم و منارها او فرمود
مشهد و قبّه فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهما السلام او کرد،^(۳) و خیرات بامر
بذکر همه کتاب بیفزاید،^(۴) دیگر وزیر سعید شهید مجد الملک أسعد^(۴) محمد
موسی البرا وستانی القمی قدس الله روحه با بزرگی رفعت و قبول و حرمت
خیرات بسیار فرمود^(۵) چون قبّه امام حسن^(۷) بن علی و علی زین العابدین
محمد الباقر^(۸) و جعفر الصادق^(۹) علیهم السلام بقیع که هر چهار معصوم در
حظیره^(۱۰) مدفونند و عباس عبدالمطلب^(۱۱) آنجا مدفون است بمدینه رسول صلی الله
علیه و آله بگورستان^(۱۲) بقیع، و مشهد موسی کاظم^(۱۳) و محمد تقی علیهما السلام
بمقابر قریش هم او فرموده است ببغداد^(۱۴) و مشهد سید عبدالعظیم حسنی بشهر
ری^(۱۵) و بسی از مشاهد سادات علوی و اشراف فاطمی علیهما السلام^(۱۶) با آلت
عدت^(۱۷) و شمع و اوقاف که همه را دلالت است^(۱۸) بر صفای^(۱۹) اعتقاد او، و در
مقابل تربت حسین بن علی (ع) در کربلاء^(۲۰) مدفون است، مشهور است^(۲۱)

(۱) خ ل : « بوده است ». و أمیراً أبو الفضل عراقی را شناختم که کیست با آنکه بسیار فحش کردم
(۲) خ ل : « بمسجد » گویا بنا بر این نسخه « و منارها » محرف است و صحیح همانا « منارها »
بدون واو است. (۳) خ ل. (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و باروی ری و باروی قم و مسجد
عتیق قم و منارها فرمود و مشهد و قبّه منوره معطره عظمی سنی فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم السلام »
(۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و دیگر وزیر شهید سعید فخر الملک سعد ». (۵) عبارت
میان دو ستاره در یک نسخه نیست. (۶) خ ل : « نموده ». (۷) خ ل : « حسین » و در نسخه
دیگر : « الحسین ». (۸) خ ل : « باقر ». (۹) خ ل : « صادق ». (۱۰) خ ل : « حظیره »
(۱۱) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که هر چهار معصوم در یک مدفون اند و عباس
عبدالمطلب ». (۱۲) خ ل « در گورستان ». (۱۳) خ ل : « الکاظم ». (۱۴) خ ل : « فرمود
در بغداد ». (۱۵) « بشهری » در یک نسخه نیست. (۱۶) « علیهما السلام » در یک نسخه نیست
(۱۷) خ ل : « با عدّه آلت ». (۱۸) خ ل : « که همه دال است » و در نسخه دیگر : « که همه
دلالت است ». (۱۹) خ ل : « بر صفاء ». (۲۰) عبارت « در کربلاء » در غالب نسخ نیست
(۲۱) این دو کلمه فقط در یک نسخه موجود است آنهم بزیادت کافی در اول آن بدین قرار : « که مشهور است

قصیده یائی^(۱) که امیر معزی بروی خواند هزار دینار زر سرخش بداد^(۲)
 منزلت و مرتبت او همه^(۳) در این کتاب احتمال نکند؛ و برادرش رئیس
 راقین أبوالمجد* رحمه الله علیه با نیکو اعتقادی و سخاوت و مروّت و طاعت
 و معروف است*^(۴) و بعد از آن سعد الملك سعد بن محمد الابی^(۵) وزیر محترم
 مشیر حضرت سلطنت بوده^(۶) و أصحاب فریقین از علماء و ائمّه ایشان و متصوّفه
 و صاحب و خداوند نوشته و خواننده و از وی صلوات و عطایا و تسویغ و ادرار
 شده اند*^(۷) و زین الملك أبو سعد هندوی قمی که* بدو شهر و قلعه هر روز او را*^(۸)
 نوبت بزدندی، و مدرسه قاضی محمدوزان^(۹) او فرموده^(۱۰) و بر همه سنّیان*
 بقیامت منت نهاده*^(۱۱) و استاد ابوعلی^(۱۲) قمی، و رئیس ابو اسحق مشگوی
 فضل و درجه، و پسرش جمال علی مشگوی بانبات اصل و جزالت فضل*^(۱۳) و
 بواجه شرف الدین ابوطاهر مهبسه^(۱۴) قمی که وزیر سلطان سنجر بوده رحمه الله
 و خواجه علی مسکران^(۱۵) که وزیر ملک دیالم بود^(۱۶) و خیرات بسیار فرموده،
 و ابو عبید یوسفی آوی*^(۱۸) که جامع و مناره بزرگ فرموده است بآبه^(۱۹) و

(۱) کلمه «بائی» در تمام نسخ بیاض موحده است و گمان میکنم که محرف باشد و صحیح همانا متن است
 مراد همان قصیده بایه (بیاض، مثناة تحنانی) امیر معزی است که در مدح مجد الملك سروده
 است (رجوع شود بدیوان او ص ۷۳۲ - ۷۳۴) (۲) خ ل: «بفرمود» (۳) خ ل:
 «و منزلت او همه». و در غالب نسخ بجای «همه» «هم». (۴) خ ل: (بجای عبارت میان دو ستاره).
 رحمه الله نیکو اعتقاد بود. (۵) خ ل (بجای «محمد الابی»: «آوه». (۶) خ ل: «بود»
 (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و فریقین از ائمه و علماء ایشان و منظومان او را صاحب
 و خداوند نوشته و خواننده اند و از وی صلوات و عطا، و تسویغ و ادرار ستده» و در دو نسخه دیگر عبارت
 بسیار مشوش است (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «که بدو شهر و قلعه اش هر روز
 (۹) ترجمه حال قاضی محمدوزان در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهد شد. (۱۰) خ ل: «امر فرموده»
 (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره در سه نسخه): «تا بقیامت و سقامت منت و نعمت یافته»
 (۱۲) خ ل: «علی». (۱۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و رئیس ابو اسحق مشگوی
 بانبات امل و جزالت فضل». (۱۴) خ ل: «مهبسه» و در دیگری
 «مهبه» توضیح - راوندی در راحة الصدور ضمن بیان و ذرای سلطان سنجر گفته: «الوزیر
 شرف الدین ابوطاهر مامیسا القمی» و مرحوم محمد اقبال در ذیل صفحه گفته: «سایر کتب این کلمه یعنی
 «مامیسا» را ندارد. (۱۵) خ ل: «بود» یا «بوده» بدون کلمه ترحم. (۱۶) خ ل
 «مسکرانه» و در دیگری «بیکران» تصحیح این کلمه متناً و ذیلاً برایم ممکن نشد. (۱۷) خ ل:
 «بوده» (۱۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره در دو نسخه): «و بعدل یوسفی آوی» و در یک
 نسخه بجای «و بعدل» «و بعدلی» و در دیگری بجای «آوی» «رازی». (۱۹) خ ل «بآوه»

دهخدای عبدالصمد بزرگ بآبه، و برادر ابوطاهر مهیسه أوحداالدین أبو ثابت مهیسه
که وزیر فارس بود، ^(۱) و بعد از وی معین الدین أبونصر کاشی وزیر محتسب
شهید شده ^(۲) بتیغ ملاحده ملاعین، و برادرانش بهاء الدین ^(۳) و مجد الدین
و آثار خیرات ایشان از مدارس و مساجد و رباطها و مشاهد و رد مظالم و صلاح
که نوشتن درین کتاب ^(۴) احتمال نکند، و خال ایشان صفی الدین کاشی
معمار مدرسه صفیه بکاشان ^(۵)، و عمید برکه رازی، و عمید أبو الوفاء، و نو
الدوله رازی، و صفی الدین أبوالمحسن الهمدانی که مشهد عبدالله بن موسی
جعفر (ع) فرموده است باوجان ^(۶)، و شرف الدین أنوشیروان خالد کاک
وزیر ^(۷) حضرت خلافت، و عماد الدین وزیر ^(۸)، و مهذب عبدالکریم ارطمی ^(۹)

(۱) عبارت میان دو ستاره فقط در یک نسخه موجود است (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره)
» و بعد از آن معین کاشی وزیر محتشم و محترم بخراسان سلطان سنجر را که شهید شد
(۳) در فهرست منتجب الدین (ره) در آخر حرف هاء يك نفر که ملقب بلقب « بهاء الدین »
موصوف بوصف بانی رباط و مساجد است ذکر شده و نص عبارت او این است « الشيخ الحسن
محمد بن الفضل المسکنی بانی الرباط والمساجد بهاء الدین صالح خیر » و بعید نیست که با شیخ
مذکور در متن منطبق شود . (۴) خ ل (در سه نسخه) : « که در این کتاب » . (۵) خ ل
(بجای عبارت میان دو ستاره) : « معمار مدرسه کاشان » و مراد همان مدرسه است که در سابق
در ضمن وصف کاشان و معرفی مدارس آن بعنوان مدرسه « صفویه » از آن تعبیر کرد (رجوع
شود بصفه ۱۶۹) و در نسبت مدرسه بکلمه « صفی » صفیه و صفویه هر دو صحیح و درست است
(۶) خ ل : « فرموده باوجان » . یا قوت در « معجم البلدان » گفته : « أجان - (بضم الهمزة
وتخفيف الجیم و آخره نون) بلیدة بأذربيجان ؛ بينها وبين تبريز عشرة فراسخ فی طریق الرباط
رأيتها و علیها سوروبها سوق إلا أن الخراب غالب علیها » . حمدالله مستوفی
در تاریخ گزیده در فصل سوم از باب سوم که برای ذکر ائمة معصومین علیهم السلام
منعقد ساخته است در ضمن بیان اسامی پسران حضرت امام موسی کاظم علیه السلام گفته : (ص ۶)
نسخه عکسی) « و عبدالله که بمشهد اوجان آوه مدفون است » . و در نزهة القلوب
ضمن بیان بلاد آذربایجان گفته (ص ۸۰ چاپ لیدن) : « اوجان از اقلیم چهارم است و در قدیم
قدیم آنرا از ناحیه مهران رود شمرده اند و نامناسب است ؛ بیژن بن کیوبن گودرز ساخت غزان
تجدید عمارتش کرد از سنگ و کچ بارو کشید و شهر اسلام خواند و دارالملك ساخت، دور باروی غزان
سه هزار قدم بود هوایش سرد است و آبش از کوه سهند است حاصلش غله و بقول است و
و پنبه نباشد و مردمش سفید چهره و شافعی مذهب اند و در او از عیسویان جمعی باشند، الخ » و در
کتاب و کتاب تاریخ گزیده در ضمن قضایای تاریخی مکرراً نام آنجا را برده است .
(۷) خ ل : « ولید » . (۸) خ ل : « و عماد عارض که از او برستند » . (۹) خ ل « و مهذب
عبدالکریم در گجینی » تصحیح این عبارت متناً و ذیلاً برایم ممکن نشد .

شرف الدین ابورجاء،^(۱) و ائیرالدین * حسین بن العلاء الحرمی *،^(۲) مسلم قریش خود از مقدمان بوده^(۳)، صولت و عظمت و پادشاهی او معروف است^(۴) و قبّه عسکریّین : علی نقی و حسن عسکری علیهما السلام بسامره^(۵) فرموده است و از رفعت درجه آنجا^(۶) مدفون است و * بعد از آن کمال ثابت^(۷) رضی الدین ابوسعید مستوفی خوافی، و پسرش خواجه عزیز الدین مستوفی

(خ) : « و شرف ابورجاء » گویا مراد « شرف الدین علی بن رجاء » است که در جامع التواریخ رضی و زرای طغرل او را معرفی کرده است (رجوع شود بیا ورقی « ص ۲۰۸ راحة الصدور باب لیدن مصحح بتصحيح مرحوم محمد اقبال » و **عماد کاتب** در تاریخ خود تحت عنوان « وزارت شرف الدین علی بن رجاء » (ص ۱۷۱) گفته : « سمعت والدی صفی الدین بشکره و یثنی علیه و یقول : لما قتل السلطان طغرل وزیره الدرگزینی استدعانی من اصفهان و ظن ان العزیز باق ، و أنه عن حضرته اطلبه غیر معتاق ، قال : فقر بنی و اکر منی و قال : خذ خطی الی بغداد باحضار أخیک و أسرع فانی منتظر و اقیک ، قال ، فمضیت الی بغداد فاذا القضاء قد قضی و الحکم قد أمضی ، فلما عرف طغرل بوفاته طلب رجلاً فیا فوجد علی بن رجاء علیاً کما رجاء ، فعول علیه فی وزارته و سلم الیه المنصب ، و شرع فی مصادرة الدرگزینیة و قبض علی نوابهم و ضیق علی اصحابهم » و در تاریخ **الدولة السلجوقية** نیز مذکور است (ص ۱۰۵) « واستوزر السلطان بعد قتله (الدرگزینی) شرف الدین علی رجاء ، الی ان توفی » . **بیرخواند در دستور الوزراء** گفته (ص ۲۰۹) : « شرف الدین علی بن رجاء - در ام سلطنت سلطان طغرل بن محمد بن ملک شاه بمرتبه وزارت رسید و در آن امر بغایت کم بضاعت بی وقوف بود اما قبل از آنکه سلطان محمد او را معزول گرداند زمان سلطنتش بسر آمد شرف الدین علی بجانب آذربایجان شتافته در سلك ملازمان سلطان داود بن محمود انتظام یافت در آنوقت که خوارزم شاه لشکر بمراق کشید او را بجز شهادت رسانید » پس یا ابو حرف « ابن » است و یا « ابورجاء » کنیه علی بن رجاء مذکور است و الله اعلم بالحقیقه . (۲) خ (بجای عبارت میان دو ستاره) : « الحسن بن أبی العلاء الحمیری » و در دو نسخه دیگر بجای « أبی العلاء الحمیری » : « أبو یعلا (کذا) الحمیری » . (۳) خ : « بوده است و » . (۴) مراد بسلم مذکور در متن شرف الدوله ابوالکلام علم الدین مسلم بن قریش بن بدران است که در کترین حکمران و نامی ترین امیر و فرمان فرمای از طائفه حکام و امرای بنی عقیل است و برجه حال و قضایای تاریخی او در غالب تواریخ مربوطه بدوره زمامداری او مشروحاً مذکور است . بهیچوجه حاجت بمعرفی در اینجا ندارد لیکن مناسبتر آن بود که نام او در ضمن اسامی سلاطین امراء و حکام مذکور گردیده در اینجا در ضمن وزراء ، و لیکن مصنف (ره) نسبت بشویش و عدم ترتیب در ذکر اسامی در این مورد از کتاب خود و اعتذار در این باب کلامی دارد که عن قریب در متن ذکر خواهد شد . (۵) خ ل : « بسر من رای » . (۶) خ ل : « و از ترفع درجه آنجا » ؛ و در نسخه دیگر « و از رفعت در آنجا » . (۷) مراد کمال الدین ثابت بن محمد القمی است که ترجمه حال او را در پیش (یعنی ص ۱۶۳ - از همین کتاب) نقل کردیم بآنجا مراجعه شود .

که مشیر و مدبر ملک سلطان معظم اباطالب طغرل بن ارسلان و آتابک معظم جهان پهلوان
 اعز الله انصارهما است^(۱)، و بعد از آن خواجه مکین بوالمفخر قمی^(۲)، و کیامتص الدین
 الرازی، و^(۳) پسرش عماد الدین ابوالمعالی بافضل و رفعت و مروءت و امانت
 شمس الدین محمد بنیامان^(۴) طبرسی * همه مستوفیان معتبر؛ این جماع

(۱) عماد کاتب در تاریخ خود در ضمن بیان تاریخ سلطان مسعود و معرفی بعضی حوادث سال ۶۹
 گفته (ص ۱۹۶) : « و كان رضى الدين أبو سعد مستوفى السلطان البعيد من الشين البديع الشاه
 من يشاه والدى بسبب خدمته لآخيه العزيز فى أيامه، وكان ريبب إنعامه، وكان من أوسع صدور
 ذلك العصر صدراً و أقلهم شراً ». و نیز در ضمن بیان قصه محاصره سلطان محمد بغداد
 (ص ۲۵۱) گفته : « و كان الوزير شمس الدين أبو النجيب الاصم الدرگزینی، والمستوفى رضى الدين
 أبو سعد الخوافى، و نائب الاستيفاء كمال الدين أبو سعد الریان، و كلمة « خوافى » در متن
 تصحیحات ماست و در نسخه ها « خوری » یا « خوابی » یا « جوانی » ذکر شده است اما خواجه
 عزیز الدین مستوفی نامبرده در متن معروفتر از پدر خود رضى الدين مذکور است و ما ترجمه
 حال او را با بیانات داله بر تشیع او و تشیع خاندانش در تعلیقات آخر کتاب از تاریخ عماد
 کاتب و راحة الصدور راوندی نقل خواهیم کرد ان شاء الله تعالى .

(۲) خ ل : « بوالفخر » و گمان میکنم محرف و مصحف « ابوالمفاخر » باشد که عماد کاتب
 در تاریخ خود درباره او گفته : (و كان عارض الجیش فى وزارته (أى وزارة سعد الملك أبى المعلى
 سعد بن محمد الابى) أيضاً أبوالمفاخر القمى و كان قد غلب عليه فى اصطلاح الخاصة و العامة
 « طرطنبیل »، و ما عرفوه بنیر هذا الاسم الثقيل، و صرف فى وزارته و ولى عمله عز الملك ابن الكاف
 الاصفهانی و بقى فيه أشهراً فلما أخذ سعد الملك اقترنت نكبته بنكبته و اتفقت صلبته مع صلبته »
 (۳) حرف واو « و » در نسخه ها نیست . (۴) خ ل « سامان » و این کلمه در هر سه نسخه بی نقص
 است و گمان میکنم که معدول « بنیمان - بنمان » باشد که تسبیح بآن اسم در زمان پیش
 معمول بوده است و تفصیل مطلب بتعلیقات آخر کتاب محول است . (۵) عبارت متن ملفق از عبارات
 همه نسخ موجوده در نزد این جانب است و عبارت يك نسخه بجای عبارت میان دو ستاره چنین است
 « و پسرش عماد الدین ابوالمعالی بافضل و رفعت و امانت، و شمس الدین
 محمد سمایان طبرسی بعد از آن، و کمال ثابت قمی، و رضى الدين أبو سعد
 مستوفى خورى، و پسرش خواجه عزیز الدین مستوفى که مشیر و مدبر ملک
 سلطان معظم اباطالب طغرل بن ارسلان و آتابک معظم جهان پهلوان اعز الله
 انصارهما است، و بعد از آن خواجه مکین الدین أبو المفخر قمى، و کتاب
 محیق الدین رازى) از جمله دعائیه « اعز الله انصارهما » برمیآید که تألیف کتاب در زمان حیات
 طغرل اخیر و جهان پهلوان بوده است و مرحوم میرزا محمد خان قزوینی در حاشیه همین مورخ
 از این نسخه باین معنی تصریح کرده است و عبارت سه نسخه دیگر بجای عبارت میان دو ستاره

« بقیه در صفحه ۲۵ »

همه شیعی و معتقد و اصولی بوده اند بامرتبت و فضل و درجه و رفعت و کمال
ایش و احسان و اعتقاد، و خیرات ایشان بی مرزحالی و مالی^(۱) بهمه طوائف
مسلمانان رسیده از شیعی و حنفی و شفعوی و سنی^(۲) .

واز خواجگان و رؤساء

که در عداد اعتبار والتفات آیند^(۳) چون أبو عبدالله فضل بن محمود که رئیس
صفهان بود شاعری خیر رحمة الله علیه^(۴)، و چون بو عصام زینا بادی باحرمت و
روت و عدل و فضل^(۵)، و عمید طیفه^(۶)، و استاد أبو العمید رازی^(۷)، و خواجه
امیرک شیعی رازی^(۸)، و مہذب مستوفی قمی^(۹)، و استاد ناصح الدین أبو جعفر

بقیة حاشیة صنفہ ۲۲۴

تن چنین است: «و بعد از آن کتاب ثبات قمی، و رضی بو سعید مستوفی خوابی،
و مگین بو الفخر، و گیاه مختص الدین الرازی، پسرش عماد الدین أبو المعالی
بافضل و رفعت و مروءت و شمس الدین محمد ساهان تفریشی» و در یکی از
نسخه نیز بجای «رضی»: «رضی الدین» و بجای «تفریشی»: «تفرشی» ضبط شده است و
ز این نسخه بدلها بخوبی روشن میشود که «طبرس» عبارت آخری «تفرش - تفریش» است و
حقیق این مطلب در ضمن تعلیقات آخر کتاب ذکر میشود ان شاء الله تعالی .

(۱) خ ل «ازجانی و مالی» و در نسخه دیگر «ازحالی و باقی». (۲) خ ل (بجای
ببارت میان دو ستاره): «شاعری و معتقد اصولی اند با فضل و مرتبه و درجه و رفعت و کمال دانش
احسان و خیرات ازحالی و باقی بهمه طوائف مسلمانان رسیده از شیعی و حنفی و سنی» و در دو نسخه دیگر
«این جماعت همه شیعیان معتقد اصولی بوده اند بامرتبت و فضل و درجه و رفعت و کمال دانش و احسان و
اعتقاد ایشان و خیرات بی مرزحالی و باقی و بهمه طوائف مسلمانان رسیده از شیعی و حنفی و سنی» .
(۳) خ ل: «که در عدد نیابند» و در نسخه «که در عدد اعتبار والتفات نیابند». (۴) خ ل: «که
شیعی خیر بود رحمة الله». (۵) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره در سه نسخه): «و خواجه
بو عصام الزینا بادی باحرمت و عدل و مروءت و فضل». (۶) خ ل: «و عمید خلیفه». و در دیگری
«عمید طیفه» و در دیگری: «عمید طبقه». (۷) خ ل: «الرازی». (۸) خ ل: «و
خواجه امیرک رازی شاعری». (۹) خ ل: «و مہذب و مستوفی قمی» و در یک نسخه (بجای
«مہذب»: «مہدس» و در دیگری: «مہندس» و گمان میکنم اصح نسخ همان است که آن
را در متن گذاشتیم و دلیل اختیار این عبارت است که ما فروخی در محاسن اصفهان در ضمن تعداد
شعراي معاصرین او را اسم برده و نفس عبارت او این است: «و من العصرین الاستاذ الکافی أبو الفضل
زید بن العسین بن علی بن ابی القاسم، و الاستاذ المہذب أبو طاهر کمچ القمی، إلخ» و این شهر-
آهوب (ره) نیز در مناقب در فصل اشعار در حق اهل البيت (ع) گفته: (ج ۱، ص ۲۳۱ چاپ ایران
«بقیة در صنفہ ۲۲۶»

سران ابوسعید و رامینی؛ و خاندان ایشان، آنکه^(۱) دهخدا فخر اور هشیوردی، و سرش جمال الدین عبدالصمد عسازى شهید رحمة الله علیه^(۲)، و دهخدای ابوسعید مابونی، و دهخدای ملکا^(۳) یونس، و سدید الدین حسن بی موسی أسنابادی^(۴) و امیر بیس^(۵) خرقانی، و دهخدای علی بو طاهران استاد جردی^(۶)، و کیا امیر کا حسین کلبی^(۷)، و سید بهاء الدین بو العز کلبی^(۸)، و اصیل محمد بو طیب^(۹)، و دهخدای بختیار زیدان^(۱۰)، و کمال أبو القاسم^(۱۱) خوابی^(۱۲)، و علی مستوفی خوابی^(۱۳)، و خواجه عبدالرحمن رازی وزیر بدان بزرگی، و استاد بنگیر^(۱۴)،

پیة حاشیة صفحه ۲۲۶

نسب (ص ۶۸۰ نسخه عکسی) این است: «الورا مینی - بفتح الواو والراء بعد هما الالف ثم الیمم المكسورة بعدها الیاء الساكنة آخر العروف وفي آخرها النون؛ هذه النسبة إلى ورامین، قرية كبيرة من قرى الری تشبه البلاد؛ خرج منها جماعة من أهل العلم، و كان فی زماننا ثم رئیس متمول من الحرمین و ینفق الاموال علیهما، وابنه الحسین الورا مینی من كان یكثر الحج و یرغب فی الخیر و الصدقة؛ غیر أنه متشیع غال فی ذلك» و آخر این عبارت نص بر تشیع این خاندان است.

(۱) خ ل: «آنك» . (۲) خ ل: «رحمة الله» . **متهجج الدین** (ره) در فهرست خود، در حرف فاء اورا معرفی کرده است و نص عبارت او اینست «الرئیس عبدالصمد بن فخر اور الهشیجردی فاضل دین» . «گویا هشیجرد» قرية از قرای قزوین باشد چه رافعی در «التدوین فی اخبار قزوین» گفته (ص ۸۸): «محمد بن عبدالسلام بن عبدالرحمن القاضی الهشیجردی كان یقضى و ینذکر بقریته و قری سواها إلخ» و نیز در ترجمه بدر او گفته (ص ۳۵۸): «عبدالسلام بن عبدالرحمن بن عبد الغفار بن عبدالله بن علی شیخ فقیه كان قاضياً بهشجرد و تلك الناحية ورد قزوین غیر مرة و تفقه بآمل سنین و أدرك كبار فقهائها و توفي علی ما قبل عن خمس و تسعين سنة؛ و ظاهر آنت که مراد از کلمه «بقریته» قرية منسوب إليه محمد مذکور است که در هشیجرد باشد والله اعلم . و محتمل است که «فخر اور» همان باشد که جد قضویان قزوین است حد الله مستوفی در او آخر تاریخ کزیده (باب ششم، فصل هفتم، ص ۸۴۷) گفته: «قضویان - جدشان فخر الدین فخر اور در دیوان قضاء و کالت کردی بدین سبب ایشان را قضوی خوانند» . (۳) کذا . (۴) گویا محرف و مصحف «أسنابادی محفف أسن آبادی» است . (۵) خ ل: «رئیس» .

(۶) خ ل: «و دهخدا أبو علی طاهران استاد جردی» . (۷) خ ل: «و کیا امیر کیا» و حسین کلبی فقط در یک نسخه هست . (۸) خ ل: «و سید بهاء الدین بلو کلبی» . (۹) خ ل: «و اصیل محمد أبو الطیب» و در نسخه دیگر «و اصیل محمد موطیب» . (۱۰) خ ل: «بختیار بن بدر الدین» و در نسخه دیگر بجای «زیدان»: «رندان» . (۱۱) خ ل: «بو القاسم» . (۱۲) «خوابی» (بغاء معجمه، وواو، و الف، و یاء موحدہ، و یاء) کذا بصرفی المنسخ . (۱۳) عبارت میان دو ستاره فقط در یک نسخه هست . (۱۴) خ ل: «بنگیر» و در نسخه دیگر به همین صورت لیکن بدون هیچ نقطه، و از کلمه «بنگیر» که صریح نسخه دیگر است که عن قریب در ذیل نقل خواهد شد معلوم میشود که کلمه متن بکاف فارسی است .

و فرامرز، و فین وزان^(۱)، و کامروا، همه خواجگان معتبر معروف شیعی معتقد
و تاج الدوله ساوه، کامساز^(۲)، و کاماور^(۳)، و منوچهر اسفرستان^(۴) و حسنان^(۵)
وردان سلام^(۶) و غیر ایشان همه شیعیان معتقد^(۷) .

(۱) خ ل « فین وردان » و گمان میکنم که محرف و مصحف « فیروزان » باشد .
کذا فی النسخ و در یک نسخه بجای « کامساز » : « کامسار » و شاید صحیح « کامیار » باشد .
مثلاً وراء مهمله (نه بسین مهمله و زاء معجمه . (۳) مخفف « کام آور » است بدلیل عبارت
دیگر که عن قریب ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی . (۴) خ ل « سفرستان » لیکن حرف
نقطه ندارد . (۵) خ ل : « وحنان » و در نسخه بهمین صورت لیکن بدون نقطه و در نسخه دیگر
« حسان » . (۶) شاید مصحف و محرف و مقدم و مؤخر « سام بن وردان » میباشد که در ترجمه
کا کویه نامش مذکور است . توضیح اینکه قاضی شوشتری (ره) در مجالس المؤمنین
ضمن ترجمه فرامرز بن علی (مجلس هشتم ، در آخر جند هفتم) گفته : « اورا نزد سلاطین سلجوقی بتخصیص
سلطان سنجر قرب و منزلتی تمام بوده ، همراه سنجر در جنگ قراخطای بود ، و در معرکه در سنه
و ثلاثین و خمسمائة کشته شد ؛ و از او ده دختر ماند و سلطان سنجر نظر بمکافات خدمت و ملاحظه
قرابت یزد را بدستور در وجه اقطاع ایشان مجری داشت و آتابکی ایشان بسام بن وردان و برادر
عزالدین که از ملازمان کا کویه بودند رجوع نمود ، و ایشان بنیابت بنات مذکوره حکومت یزد مینمودند
آخر از سلسله ایشان جمعی کثیر بحکومت رسیدند و تفصیل آن در تاریخ جهان آرا و غیر آن مذکور است .
(۷) پوشیده نماند که عبارت میان دو ستاره متن بسیار مشوش است و اختلاف نسخ باقی
و تأخیر و زیاده و نقیصه که بسیار قابل اهمیت و مورد ملاحظه و دقت است بنظر میرسد بنابراین
عبارت متن را که حاوی تمام عبارات نسخ است ملاحظه با تصرف در عبارات نسخ در متن گذاشته
تا کلمه و لفظی از اصل نسخ مختلفه کتاب از نظر خوانندگان فوت نشود زیرا از ملاحظه غالب
موارد متن کتاب بنظر میرسد که نساخ و کتاب این کتاب شریف هر جا کلمه یا عبارتی را
نمی توانستند بخوانند بجای آنکه آنرا چنانکه هست ثبت و ضبط کنند و بعبارة اُخری صورتگر
و نقاشی را در حق همان کلمه و لفظ لا یقرأ بعمل آورند آن را حذف و إسقاط می کرده اند و این
عمل در این کتاب غالباً در باره اُعلام و اُسماء اشخاص و امکانه معمول به شده و مورد وقوع قرار
گرفته است و از این روی بنظر میرسد که تمام عبارات متغایره و مختلفه نسخ که مکرر و مصحح
یکدیگر نیستند همانا از عبارت اصل کتاب میباشد بدین جهت عبارت متن را چون تلفیق کرده
در متن گذاشته ایم اینک عین عبارت نسخ را کما هی فی النسخ در این جا درج میکنیم عبارت
نسخه بعد از صرف نظر از نسخه بدلهای جزئی این است » و خواجه علی ساروقی
و نجیب ابوالهیجا، آوی، و بوذر مشگوی، و زینب محمد کامی، و رضی الدین ابوسعید و رامینی
خیرات و احسان بی مر، عمادالحاج و الحرمین ابن ابی سعد عالم و زاهد و محسن و خیر، و صفی
الدین احمد بن ابی سعد، آنک دهخدا فخر اور هشیوردی، و پسرش جمال الدین عبدالصمد غازی شهید (ره)
و امیر دیس خرقانی، و دهخدا ابوعلی طاهران استاد جردی، و کیا امیر کیا، و سید بهاء الدین بلعز کلینی
و اصیل محمد ابوطیب، و دهخدا بختیار زبدان، و کمال ابوالقاسم خوابی، و علی مستوفی خوابی، و خواجگان

« بقیه در صفحه ۲۲۹ »

واز سادات کبار که در خطه عراق و حدود خراسان بوده اند درین مدت و عهد
 ب* (۱) ذکر بهری برود که بهمه نتوان رسید **أولاً نقیب طاهر** * موسوی (۲)
 مثل و علم و حرمت و جاه و عدت * (۳)، و سید ابوطاهر جعفری (۴) عالم و زاهد
 باهی (۵)، آنکه سید ابوهاشم علاءالدوله بهمدان که هنوز حکم در آن خاندان (۶)
 می است، و خاندان سید نقیب جمال الدین شرف شاه الحسینی بآبه (۷) و مرتبه
 (۸)، و سید طباطبای الحسین (۹) باصفهان با درجه تمام و حرمت عظیم، آنکه خاندان
 بزرگی بقم و ری و کاشان (۱۰)؛ و حرمت و تمکین و جاه و رفعت او در مال و نعمت
 فضل و نسب، و پسرش ذوالفخر بن ابوالحسین علی بن مطهر بن علی رضی الله عنه
 به بیرون از آنکه سلاطین آل سلجوق * و نظام الملک بوصلت باوی (۱۱) تقرب و تبرک

بقیه حاشیه صفحه ۲۲۸

عبدالرحمن رازی وزیر بدان بزرگی، و استاد بتکر، و فرامرز، و فین وزان، و کامروا، همه خواجگان
 تبر معروف شیعی معتقد، تاج الدوله ساوه کامساز و کاماور و منوچهر اسفرستان، و حسان وردان
 سلا و غیر ایشان همه شیعیان معتقد « و عبارت یک نسخه دیگر این : « و عماد الحاج الحسین
 بی سید عالم و زاهد و خیر، و صفی الدین احمد بن بن ابی سعد هر دو برادر پسران ابوسعد
 زامینی معمار حرم خدا و رسول، بچند موقف بحج بایستاد و مشاهد فرمود و مدارس کرد، و فرزندان
 ی باحسان و خیرات، و دهخدای ابوسعد صابونی، و دهخدای ملکایونس، و سدیدالدین حسن
 ن موسی اسنابادی، و امیر رئیس خرقانی، و دهخدای علی بن ابی طاهر، و کیا امیر کا حسین
 کلبی، و اصیل محمد ابوطیب، و دهخدای بختیار بن بدرالدین، و کمال ابوالقم خولبی، و سید بهاء-
 لدین ابوالعز کلبی، و علی مستوفی خولبی، و خواجه عبدالرحمن رازی، و استاد بنجیر، و
 فرامرز، و فین و ران، همه خواجگان معتبر معروف شاعی معتقد، و تاج الدوله ساوه، و کامروا،
 دکام آور، و منوچهر و غیر ایشان همه شاعیان معتقد » .

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « واز سادات عراق و حدود خراسان بوده آید درین
 عهد و مدت قریب » . (۲) مراد نقیب طاهر ابواحمد حسین بن موسی ابرش پدر سید مرتضی و
 سید رضی رضوان الله علیهم است که ترجمه حالش در تعلیقات آخر کتاب بطور تفصیل ذکر خواهد
 شد ان شاء الله تعالی . (۳) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) « موسی بافضل و حرمت و جاه
 و عدت » . (۴) گویا مراد از « ابوطاهر جعفری » والد شرف شاه جعفری است که عن قریب نام
 او در متن بار دوم ذکر خواهد شد . (۵) خ ل ، « شاعر » . (۶) خ ل : « درین خانه » . (۷)
 خ ل : « بآوه » و این شرف شاه را تحقیقاً نشناختم که کیست . (۸) دو کلمه « و مرتبه او » فقط
 در یک نسخه هست . (۹) خ ل : « الحسینی » . (۱۰) خ ل : « و بری و بکاشان » . (۱۱)
 بیان این وصلت بآنست که مادر شرف الدین محمد مذکور عائشه خاتون دختر سلطان البارسلان
 است، و مادر پدرش عزالدین ابوالقاسم دختر نظام الملک وزیر است چنانکه در ضمن ترجمه حال مفصل
 در سوسط این خاندان و رجال معروف آن در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی .

نمودند چهارصد حصه مفرد در ترکہ او بیرون آمد؛ و فضل و علم او از کتب و خ
 او معلوم شود و هنوز شرف و فضل تقاببت دو خاندان او در عراق باقیست * (۱۱)
 و تأیید ملک الامراء سادات (۱۲) عالم شرقاً و غرباً مرتضی کبیر شرف الدین محمد
 علی که در علم و زهد و ارث شمع هکله و یثرب است، و در جاه و وقار سید (۱۳)
 مشرق و مغرب (۱۴) و أقول فیہ ما قال الفرزدق فی ابیہ (۱۵) : « شعر »

یکاد یمسکہ عرفان راحتہ رکن الحطیم إذا ماجاء یستلم

و قوامی رازی * تخلص از قصیده توحید و مناقب بدو نیکو کرد که گفت *

« بیت »

تاصاحب الزمان برسیدن بکار دین اولی ترین کسی شرف الدین مرتضی
 و برادران او تاج الدین * و امیر شمس الدین بافضل و درجه و بزرگی خان
 و سیداً بو الفضل رضوی بقم و آن تجمل و رفعت که از وی * (۱۷) حکایت کن
 کافه رضویان (۱۸) که بذکر همه کتاب بیفزاید * و خاندان ابوعلی بقم با
 رفعت * (۱۹) ، آنکه خاندان ابوطاهر (۱۰) جعفری * از فضل و رفعت او، و
 پسرش امیر شرف شاه جعفری * (۱۱) که ورثه او زر و جواهر بکیله قسمت
 و أملاک بقرعه، و وزیر او دهخدای اعرابی و خاندان او بارفعت و تمکین، و

(۱) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « ونظام الملك باوی تقرب نمودند
 صد حصه مفرد در ترک او آمد و فضل و علم او ناقست » . (۲) خ ل : « السادات » .
 (۳) کلمه « سید » در یک نسخه نیست . (۴) خ ل : « و مغرب است » . (۵) مر
 پدر او حضرت سجاد علیه السلام است و اطلاق کلمه « اب » بر جد و لوجود اعلی باشد در لغت
 و غیر آن بسیار شایع است و بیت مذکور از میمه معروفه فرزدق مادی حضرت سجاد (ع)
 که مصنف (رم) عن قریب اشاره، بآن قصیده خواهد کرد؛ مجلسی (رم) بعد از نقل قصیده در
 (ج ۱۱، ص ۳۷)؛ در ضمن بیان بعضی عبارات مشکله گفته : « قوله (رم) « عرفان » مفعول لا
 (۶) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « تخلص آن قصیده بدو کرده آنجا که میگوید
 (۷) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و امیر شمس الدین بو الفضل رضوی بقم و
 و ترک از قده » . (۸) خ ل : « رضویات » . (۹) عبارت میان دو ستاره فقط در یک نسخه
 (۱۰) خ ل : « سید ابوطاهر » . (۱۱) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « از فضل و حرم
 پسرش اندر شرف شاه جعفری » .

ان (۱) و شیرزادان و غیر هم همه شیعی معتقد بوده اند (۲) ، و سید تقی محمد (۳)
 ان ، و سید علی محمدی (۴) ، با حرمت و رفعت بسیار (۵) و اعتقاد نیکو ؛ *
 و از متمکانات و رؤساء و سادات ری و قزوین * (۶) از متقدمان
 سید ابوالقاسم دو کیس که از کلار و کجور بری آند * (۷) * و امیر پادشاه
 از اولاد حسن بن علی علیهما السلام و پسرش حسین عبّاد و منزلت او * (۸) * و
 پد ابوابر اهیم و سید حمزه شعرانی که بندار رازی را در مدح ایشان قصائد بسیار
 ست چون بخوانند بدانند * (۹) * و از متأخران چون خاندان سید علی علوی رئیس
 حاکم * (۱۰) ، و خاندان سید کامل نقیب ، و برادرش سید ابوالعبّاس ، و درجه و مرتبه سید
 کبیر شمس الدین الحسینی (۱۱) خود پوشیده نماند از عقل و تواضع و رأی رزین (۱۲) و قبول

(۱) خل : « کیا کوان » . (۲) خل : « هم شیعی و معتقد » . (۳) خل : « و سید ابو محمد » . و شاید
 (بنا بر صحت نسخه متن) مراد سید محمد قزوینی معروف است که **حمد الله استوفی** در او آخر تاریخ
 گزیده ، ضمن ذکر قبائل قزوین و معرفی بزرگانی که از آنجا برخاسته اند در باره او گفته (ص ۸۴۲)
 نسخه عکسی) : « و سادات قزوین بزهد و ورع و علم و تقوی و قطع طمع متعلی اند (تا آنکه
 گفته) چون سید عزالدین محمد که در آن زمان بغایت بزرگ بود و سیدی عاقل فاضل بود
 و مجالست او بیشتر باشیخ جمال الدین کیلی بود و اکثر بنین و بنات ایشان متقی و برهیز کاد
 بودند و باشند و از سب صحابه محترز ، و درین عهد از ایشان مولانا مرتضی اعظم اقصی القضاة و
 الحکام مبین الشرایع و الاحکام سیف الملة و الدین محمد الحسینی قاضی قضاة دارالملك سلطانیه
 و نوملین و قزوین و ابهر و زنجان و طار مین است متابع مذهب امام شافعی و در قطع قضایا از جاده
 شرع تجلوز نمیکند » قید اخیر (یعنی شافعی مذهب بودن) راجع بمحمد اخیر است نه بمحمد اول .
 (۴) شاید مراد آن سید جلیل القدر است که منتجب الدین (ره) در ترجمه حال او گفته : « السید
 جمال السلطنة ابو الحسن علی بن محمد بن اسماعیل المحدثی ثقة فاضل دین سفیر الامام علیه السلام » .
 (۵) کلمه « بسیار » در یک نسخه نیست . (۶) خل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و از متمولان ری
 و سادات قزوین » . (۷) خل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « خوب سید بلقاسم دو کیس
 که از کلان و کجور بری اند » . (۸) خل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و امیر
 پادشاهی سید از اولاد حسین بن علی علیهما السلام و پسرش سید حسین عیار » . (۹) خل :
 (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و ابوابر اهیم سید حمزه شعرانی که بندار رازی در مدح ایشان
 قصائد داشت که بخوانند و بدانند » . (۱۰) خل (بجای عبارت میان دو ستاره در دو نسخه) :
 « ری حران خود خاندان سید علی رئیس ، و خاندان سید علوی رئیس و حاکم » .
 (۱۱) خل : حسین « و گویا مراد از « سید شمس الدین » پدر سید فخرالدین (ره) است که
 مصنف (ره) کتب « تنزیه عائشه » را با اشاره او برشته تحریر آورده است چنانکه در سابق ذکر
 شد (ص ۸۳) و در آینده نیز ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی . (۱۲) خل : « و رأی زدن » .

او پیش امراء و سلاطین و پسرش * امیر سید جمال الدین *^(۱) علی عدیم ال
 بافضل و فتوت و کمال و مروّت ، و سید عمادالدین نقیب رئیس محترم و مقبول
 و برادرانش عزالدین پادشاه و امیر علی هر دو معروف و معتبر ، و سید عماد
 عبدالعظیم الحسنی القزوینی^(۲) امام^(۳) جیلان و دیلمان و نقیب حضرت سلط
 جهاد او باملحدان همه طوائف را معلوم است و جاه و تمکین^(۴) او پیش سلاطین
 و حمایت کردن علماء اهل سنت و جماعت در وقایع و حوادث که بقزوین افتادند
 پوشیده نیست^(۵) و سادات و نقباء نیشابور باصالت و شوکت چون سید اجل ذخرالدین

(۱) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « امیر سید کبیر جلال الدین » .

(۲) خ ل « و سید عمادالدین شرف نقیب و رئیس و مقبول و محترم » .

(۳) حمد الله مستوفی در اواخر تاریخ گزیده در فصل هفتم از باب ششم که در

قبائل قزوین و معرفی بزرگانی است که از آنجا خاسته اند گفته (۸۴۲ نسخه عکسی) : « فمهم السادة

شرفین قبائل جهان سادات اند ، و سادات قزوین بزهد و ورع و علم و تقوی و ادب و قطع

منحلی اند و درویش و توانگر ایشان از طمع بدیگران محترز باشند و رسوم سو آل در

نیست و از کسب خود خورند و سادات بزرگ مستجاب الدعوه در میان ایشان بوده اند

سید رضا و سید عمادالدین عبدالعظیم الحسنی النقیب از اکابر نقبای زمان خود بود و

برهیز کار و مقبول عند الخواص و العوام ، و املاک بسیار داشت از و نسل نیست . « مقتجب الدین

در ترجمه حال او چنین گفته : « السيد عمادالدین عبدالعظیم بن الحسن بن علی بن الشرف النقیب

نقیب السادة بقزوین و ادعی فیہ اهل جیلان الامامة و کان بها صاحب الجیش ففر منها فاضل فقیه صالح

(۴) خ ل « امیر » . (۵) خ ل : « و جاه تمکین » . (۶) خ ل (بجای عبارت

دو ستاره در دو نسخه) : « و حمایت کردن اهل سنت و جماعت در وقایع و حوادث

تصرفیان افتاده » و بنا بر این دو نسخه شاید « تصرفیان » مصحف « بقزوینیان » است و الله

(۷) در سه نسخه در این جا بعد از « پوشیده نیست » این عبارت هست : « برفضا و

و غیر اینان که بذکر همه نتوان رسید » یا « رسیدن » .

(۸) فرید خراسان أبو الحسن بیهقی (ره) در کتاب شریف لباب الانساب و ألقاب الاع

گفته : « نقیب نیشابور - السيد الاجل ذخرالدین أبو القاسم بن تاج الدین ابی محمد الحسن بن

الاجل ابی القاسم زید بن الحسن بن زید بن الحسن بن محمد بن الحسن بن داود بن علی بن

بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن علی بن ابی طالب علیه السلام ؛ تفصیل ذلك النسب ،

شروع بشرح این اجمال پرداخته و بطور مفصل ترجمه حال افراد سلسله مذکوره را بیان

است تا آنکه گفته : « و توفي فی هذه السنة ای فی سنة اثنتین و عشرين و خمس مائة

ذخرالدین تاج الاسلام و المسلمین نقیب النقباء أبو القاسم زید » . و نیز در تاریخ بیهقی باین

اشاره کرده است در این عبارت خود « (ص ۱۰۱) : « و سید اجل ذخرالدین نقیب النقباء أبو القاسم

» بقیه در صفحه

اندان او و غیر ایشان *^(۱)، و از سادات سبزوار^(۲) چون سید عزالدین و پسرش
الدین پادشاه و عالم و مقبول و معروف، و سادات جرجان چون سید منتهی^(۳)
الدین، و ناصرالدین، و سید کبیر جلالالدین و غیر ایشان که بذکر همه کتاب
شود^(۴)، و از سادات استرآباد چون سید نظامالدین ناصر بن ظفر و غیر ایشان
بذکر همه نتوان رسید، * و سید امام صدرالدین سمرقندی عالم^(۵) و مذکور؛
رادرش سید امام بدرالدین عقیل عالم و بزرگ *^(۶) و کبار سادات در حدود
سمرقند و کرمان * چون سید قوام الشرف بن ناصرالدین هبهالله بدامن بلاد *^(۷)
راسان تا سمرقند^(۸) و ماوراء النهر که بشرح أسامی و القاب ایشان کتاب مطول
و دعلوی اصیل^(۹) * إلا امامی و شاعری نتواند بودن *^(۱۰) و اگر نه باری
بدی^(۱۱) که * در حکایت آمده است که علوی سنّی از سلطان سعید مسعود نورالله
ره اجازت دخول خواست سلطان گفت بگوئید از آن دو گانه یکی شود و درآید که
وی سنّی منافق باشد سنّی بگذاشت و علوی خالص شد و راه یافت و مقصود حاصل
د *^(۱۲) تا بدانی که علوی ایشاعی^(۱۳) سره نباشد که تبرّا کردن از پدر عاقبی باشد،

قیه حاشیه از صفحه ۲۴۴ «

لحمین نقیب النقبای نیشابور را اتصال مصاهرت افتاد با کریمه اجل عالم شرف الدین ظهیر الملک
ابوالحسن علی بن الحسن البیهقی؛ مات السید الاجل ابو محمد زید الملقب بتاج الدین نقیب النقباء
فی شهر سنة اثنتین و عشرين و خمسمائة».

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و خاندان ایشان » . (۲) خ ل : « سبزوار است » . (۳)
خ ل : « چون منتهی » . (۴) خ ل : « میشود » . (۵) خ ل : « و عالم » . (۶) خ ل
(بجای عبارت میان دو ستاره) : « و سید امام صدرالدین محمد بن سمرقند عالم و مدبرک و سید امام
بدرالدین عالم و بزرگ » . (۷) خ ل : « فارس » . (۸) خ ل (در سه نسخه بجای عبارت
میان دو ستاره) : « چون سید قوام الدین بن ناصر الدین بدامن بلاد » و در نسخه دیگر « چون سید
قوام الدین بن ناصر الدین الله بیلاذ » و در نسخه دیگر بسیار مشوش و با جای سفید عوض بعضی کلمات (۹)
خ ل : « تا سمرقند » . (۱۰) خ ل : « اصلی » . (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « غیر
امامی و شیعی نبود و نتواند بود » . (۱۲) خ ل « و اگر نه بدی » و در نسخه « و اگر نه باری » .
(۱۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که در حکایت هست که علوی سنّی اجازت
دخول خواست و علوی شیعی با او از سلطان سعید مسعود نورالله قبره سلطان
گفت بگویی تا ازین دو گانه یکی باشد تا درآید علوی سنّی الامنافق نباشد
علوی سنّی را نگذاشتند و علوی خالص راه یافت و مقصود حاصل کرد » .
(۱۴) خ ل : « شاعری » .

ومذهب فروختن نفاقی (۱) نعوذ بالله منهما (۲) .

☆ و أمّا از شعراء متقدمان که بی شبهت شیعی معتقد و مستبصر بوده اند متآخّران از تازیان و پارسیان ☆ (۳) أو لا ☆ حسان ثابت؛ و اوراد مدح امیر المؤمنین و غزوات او اشعار بسیار است روز فتح خیبر گفته ☆ (۴) :

و كان علیّ أرمدا العين یبتغی دواء فلما لم یحسّ مداویاً (۵)

إلی آخرها ؛

و دیگر جامیگوید (۶) :

یا حبّذا دوحه فی الخلد نابتة ما مثلها نبتت فی الخلد من شجر (۷)

إلی آخرها ؛

و روز غدیر ختم گوید (۸) :

(۱) خ ل « و مذهب بفروختن از بی امامی باشد » و در یک نسخه « نفاقی باشد » . (۲) خ ل : « من

(۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و از شعراء متقدمان که بی شبهه شاعی و معتقد بوده اند

تازیان و پارسیان » . (۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « حسان بن ثابت که

کرد در امیر المؤمنین و غزوات او اشعار شایست ؛ روز فتح خیبر میگوید » و در نسخه (ع) در

« گوید » . (۵) از جمله آیاتی است که حسان روز فتح خیبر بدست امیر المؤمنین (ع) در

آن حضرت سروده است و سابقاً چند بیت از آن ابیات ذکر شده است (فراجع ص ۵۷ از

کتاب) طالب تفصیل بوقائع غزوة خیبر در کتب مفصله مراجعه کند . (۶) خ ل : « گوید

(۷) نسبت این شعر را بحسان تاکنون در جایی ندیده ام ؛ أبو عبد الله گنجة شافعی

کفاية الطالب گفته (ص ۲۷۹ نسخه چاپی) : « قال رسول الله (ص) : أنا الشجرة و فاطمة فرع

وعلى لقاحها و الحسن و الحسين ثمرها و شيعتنا و ورقها ، و الشجرة أصلها فی جنة عدن ، و الاصل و اللقاح

و الورق فی الجنة ، قلت : أخرجه محدث دمشق فی مناقبه بطرق شتى ؛ و أنشدنا

أبو بكر بن فضل الله الحلبي الواعظ فی المعنی لبعضهم :

« یا حبّذا دوحه فی الخلد نابتة ما فی الجنان لها شبه من الشجر »

« المصطفى أصلها و الفرع فاطمة ثم اللقاح علی سید البشر »

« و الهماسمیان سبطاها لها ثمر و الشیعة الورق الملتف بالثمر »

« هذا حدیث رسول الله جاء به أهل الروایة فی العالی من الخبر »

« إنی بحبهم أرجو النجاة غداً و الفوز مع زمرة من أحسن الزمر »

شیخ جلیل عماد الدین طبری (ره) نیز بعد از نقل مثل حدیث مزبور بدو طریق در کتاب

بشارة المصطفى گفته (ج ۱ ، ص ۴۹ نسخه چاپی) : « و قد نظم هذا الخبر أبو یعقوب البصرانی

« یا حبّذا دوحه فی الخلد نابتة ما مثلها أبدأ فی الخلد من شجر »

آنکاه بقیة اشعار را چنانکه از کفایه نقل شد ذکر کرده است و در چند کتاب معتبر دیگر نیز

شده است لیکن در هیچیکی از آنها هم نسبت آنها را بحسان ندیده ام فعلمیک بالتتبع حتی تعرف حقیقه

(۸) خ ل : « گفته » و در نسخه دیگر : « میگوید » .

ینادیهم یوم الغدیر نبیہم
بخمّ وأسمع بالرسول منادياً^(۱)
إلى آخرها؛

و بذکر ہمہ اشعار او نتوان رسید اگر بحقیقت گفت و اگر بمجاز، و بعد
آن فرزوق شاعر شاعری بود کہ این قصیدہ غراء در حق امام زین العابدین (ع) گفته^(۲)
هذا الذي تعرف البطحاء و طأته
والبيت يعرفه و الحل و الحرم
إلى آخرها،

و دیگر کمیت بن زید الاسدی است کہ سید عالم (ص) در حق او گفته

(۱) اشعار حسان در روز غدیر شاید مانند خود حدیث غدیر متواتر باشد منتهی اگر حرفی باشد در لفظ
و عدد آیات و کمیت و کیفیت اشعار است و إلا اصل موضوع قابل انکار نیست طالب تحقیق این مطلب
بوارد محققه و مظان محتمله این مطلب از قبیل کتب مربوطه بموضوع امامت مانند تاسع بحار و غایة المرام
و جلد غدیر عبقات و غیر اینها مراجعه کند و بنا بر نقل سلیم بن قیس در اصل خود چنانکہ در تاسع
بحار در باب حدیث غدیر (ص ۳۲۲) نقل کرده است آیات ذیل از اشعار حسان است در روز غدیر:

« ألم تعلموا أن النبي محمداً
و قد جاءه جبريل من عند ربه
و بلغهم ما أنزل الله ربهم
عليك فما بلغتهم عن إلههم
فقام به إذ ذاك رافع كفه
فقال لهم: من كنت مولاه منكم
فمولاه من بعدى على و إننى
فيارب من والى علياً فواله
و يارب فانصر ناصر به لنصرهم
و يارب فاخذل خاذليه و كن لهم
لدى دوح خم حين قام منادياً
بأنك معصوم فلاتك و انيا
و إن أنت لم تفعل و حاذرت باغياً
رسالته إن كنت تخشى الإعداء
بيمنى يديه معلى الصوت عالياً
و كان لقولى حافظاً ليس ناسياً
به لكم دون البرية راضياً
و كن للذى عادى علياً معادياً
إمام الهدى كالهدى يجلو الدجاء
إذا وقفوا يوم الحساب مكافياً

(۲) مجلسی (ره) در جلد یازدهم بحار (ص ۳۶) گفته: «رقب (ای مناقب ابن شهر آشوب)
العلية و الاغانى و غيرهما: حج هشام بن الحكم فلم يقدر على الاستلام من الزحام فنصب له منبر
فجلس عليه و اطاف به أهل الشام؛ فبينما هو كذلك إذ أقبل على بن الحسين (ع) و عليه إزار و رداء؛
من أحسن الناس وجهاً و أطيبهم رائحة؛ بين عينيه سجادة كأنها ركة عنز فجعل يطوف فإذا بلغ إلى
موضع الحجر تنحى الناس حتى يستلمه هبة له فقال شامى: من هذا يا أمير المؤمنين؟ فقال:
لا أعرفه لتلايرغب فيه أهل الشام، فقال الفرزدق و كان حاضراً: لكنى أنا عرفه، فقال الشامى: من هو يا
أبا فراس؟ فأنشأ قصيدة ذكر بعضها فى الاغانى و العلية و الحماسة و القصيدة بتامها هذه
« يا سائلى أين حل الجود و الكرم
هذا الذى تعرف البطحاء و طأته
عندى بيان إذا طلابه قدموا
والبيت يعرفه و الحل و الحرم

« بقیہ در صفحہ ۲۳۶ »

است (۱): « قائلها إلى الجنة » (۲) و هاشمیات بأسرها او راست در آل مصطفی صلی

« بقیة حاشیة صفحه ۲۳۵ »

« هذا ابن خیر عباد الله کلهم
 « هذا الذي أحمد المختار والده
 « لو يعلم الرکن من جاء يلثمه
 « هذا على رسول الله والده
 « هذا التقى التقى الطاهر العلم
 « صلى عليه إلهی ما جرى القلم
 « لخر يلثم منه ما و طى القدم
 « أمست بنور هداه تهتدى الامم

(تا آخر قصیده شریفه) ففضب هشام و منع جائزته و قال : الاقلت فینا مثلها قال :
 جداً كجده و أباً كأبيه و أمأ كأمه حتى أقول فيكم مثلها (تا آخر حدیث شریف) هر که طالب
 بهمان کتاب مراجعه کند. محدث قمی (ره) در منتهی الامال گفته (ج ۲ ص ۲۸ چاپ سوم): « محقق بهبهانی
 از جد خود تقی مجلسی رضوان الله علیهما نقل کرده که عبد الرحمن جامی سنی در سلسله الذهب این قصیده را به
 فارسی در آورده و گفته: که زنی از اهل کوفه فرزدق را بعد از مرگ در خواب دید از او پرسید
 خدا باتو چه کرد؟ گفت: خدا مرا آمرزید بسبب این قصیده که در مدح علی بن الحسین (ع) گفتم؛
 گفته که: سزاوار است که حق تعالی تمام عالم را پیام رزد بپیر کت این قصیده شریفه، و نیز در سلسله گفته

« صادق از مشایخ حرمین
 « گفت نیل مرضی حق را
 « مستعد شد رضای رحمن را
 « زانکه نزدیک حاکم جابر
 چون شنید این نشید دور از شین
 بس بود این عمل فرزدق را
 مستحق شد ریاض رضوان را
 کرد حق را برای حق ظاهر

(۱) خل: « که سید عایه السلام در حق او گفته ». (۲) خل: « قائل إلى الجنة » و در نسخه دیگر
 فی الجنة » مأخذ و منشأ این کلام را ندانستم و معنی آن را نیز نفهمیدم زیرا که کسیت از اصحاب حضرت
 و حضرت صادق علیهما السلام است و زمان حضرت پیغمبر را در کت نکرده است و از آن حضرت نیز
 کلامی بعنوان اخبار از آینده و غیب گوئی در باره کسیت نقل نشده است و غایت آنچه بنظر من میرسد
 (البته بطور حدس و تخمین نه بطور قطع و یقین) آنست که نقل بمعنای محصل رؤیائی است
 أبو الفرج اصفهانی در کتاب أغانی (ج ۱۵، ص ۱۲۴ چاپ اول مصر): در ترجمه کسیت
 بذكر آن پرداخته است باین عبارت « حدثنی علی بن محمد، قال: حدثنی ابراهیم بن سعد الاسدی
 قال: سمعت أبا یقول: رأیت رسول الله (ص) فی المنام فقال: من أی الناس أنت؟ قلت: من العرب
 قال: أعلم؛ فمن أی العرب؟ قلت: من بنی أسد، قال: من أسد بن خزیمه؟ قلت: نعم،
 لی: أهلالی أنت؟ قلت: نعم، قال: أتعرف الکسیت بن زید؟ قلت: یا رسول الله عی و
 قبیلتی، قال: أنحفظ من شعره شیئاً؟ قلت: نعم، قال: أنشدنی « طربت و ما شوقاً إلى
 أطرب » قال: فأشده حتى بلغت إلى قوله:

« فما لی إلا آل أحمد شیعة و مالی إلا مشعب الحق مشعب »

فقال لی: إذا أصبحت فاقرا علیه السلام و قل له: قد غفر الله لك بهذه القصید
 و نیز او در همانجا گفته: « وجدت فی کتاب بغيض المرهبي الكوفي: حدثنی سلیمان بن الرضا
 ابن هشام النهدي الخزاز، قال: حدثنی نصر بن مزاحم النقری أنه رأى النبی (ص) فی
 و بین یدیه رجل ینشده: « من لقلب متیم مستهام » قال: فسألت عنه فقیل لی: هذا الکسیت بن زید الاسدی
 « بقیة در صفحه ۲۳۶ »

علیه وآله^(۱)، وأبو فراس الحارث بن سعيد الحمدانی است امیر و شاعری و شاعر و

بینه حاشیة صفحه ۲۳۶ «

قال فجعل النبي (ص) يقول له : جزاك الله خيراً وأنتى عليه . و نیز در آنجا گفته : «حدثني علي بن محمد بن علي إمام مسجد الكوفة ، قال : أخبرنا إسماعيل بن علي الخزاعي ابن أخي دعبل : قال : حدثني عمي دعبل بن علي ؛ قال رأيت النبي (ص) في النوم فقال لي : مالك و الكميت بن زيد ؟ - فقلت : يا رسول الله ما بيني و بينه إلا كما بين الشعراء فقال : لا تفعل أليس هو القائل :

« فلا زلت فيهم حيث يتهمونني ولا زلت في أشيا عكم أتقلب »

فان الله قد غفر له بهذا البيت قال : فاتتهيت من الكميت بعد ها .

یس بنا بر صحت نسخ متن بطور ظن و تخمین میتوان گفت که « قائل إلى الجنة » مأخوذ و مقتبس از عبارت « غفر الله له » است که در روایات گذشته از خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله نقل کرده اند هذا ما عندي والله أعلم بحقیقة الامر والمراد .

(۱) مراد از « هاشمیات » قصائدی است که کمیت بن زید الاسدی آن ها را در مدح اولاد هاشم و ذم دشمنان ایشان ساخته و پرداخته است و از جهت فصاحت و بلاغت و اشتغال بر مطالب عالیه و احتجاجات متینة بغایت درجه شهرت رسیده است از جمله آنها این چند بیت است که از بانیة مضمولة او که یکصد و چهل بیت است انتخاب شده است :

« ولا لبأ منى و ذو الشیب یلعب »

« و خیر بنی حواء و الخیر یطلب »

« إلى الله فیما نالنی أتقرب »

« بهم و لهم أرضی مراراً و أغضب »

« إلى کنف عطفاه أهل و مرحب »

« ترى الجور عدلاً أين لا أين تذهب »

« ترى حبه عاراً علی و تحسب »

« و مالی إلا المشعب الحق ه شعب »

« نوازع من قلبی ظما و البی »

« بقولی و فعلی ما استنصت لاجنب »

« تأولها منا تقی و معرب »

« لكم نصب فیها لندی الشک منصب »

« لقد شرکت فیہ بکیل و أرحب »

« فان ذوی القربی أحق و أقرب »

« أروح و أغد و خانفاً أترب »

« بهم أتقی من خشية العار أجرب »

« أعنف فی تقر یظهم و أؤنب »

« و فیهم خباء المکر مات المطنب »

« هم المحض منا و الصریح المهذب »

« مطاعیم أیسار إذا الناس أجد بوا »

« طربت و ماشوقاً إلى البیض أطرب »

« ولكن إلى أهل الفضائل و النهی »

« إلى نفر البیض الذین بحبهم »

« بنی هاشم رهط النبی فانتی »

« خفضت لهم منی جناحی مودة »

« فقل للذی فی ظل عیاء جونة »

« بأی کتاب أم بأیة سنة »

« فمالی إلا آل أحمد شیعة »

« إلیکم ذوی آل النبی تطلمت »

« فانی عن الامر الذی تکرهونه »

« و جدنا لكم فی آل حامیم آیة »

« و فی غیرها آیاً و آیاتنا بعت »

« یقولون لم یورث و لولا ترانه »

« فان هی لم تصلح لعی سواهم »

« ألم ترنی من حب آل محمد »

« کأنی جان محدث و کأنا »

« علی ای جرم أم بأیة سیرة »

« أناس بهم عزت قریش فأصبحوا »

« مصفون فی الاحساب محضون نجرهم »

« خصمون أشراف لها میم سادة »

« بینه در صفحه ۲۳۸ »

معتقد^(۱) که او را قصائد بسیار است در حق امیرالمؤمنین (ع) و آل او
ویکی از آن جمله این قصیده میمیه است که میگوید^(۳) :

الحق مهتضم والدين مخترم . وفي آل رسول الله مقتسم^(۴)
إلى آخرها ؛

« بقية حاشية از صفحه ۲۴۷ »

« فلاالنبت محظور ولاالبرق خلب »	« إذا نشأت منهم بأرض سحابة »
« لهم تلمعة خضراء منه و مذهب »	« وإن هاج نبت العلم فى الناس لم تنزل »
« فضائل يستعلى بها المترتب »	« لهم رتب فضل على الناس كلهم »
« و سباق غايات إلى الخير مسهب »	« مساميح منهم قائلون و فاعل »
« و حمزة لیت الفيلقین المسجرب »	« أولاك نبى الله منهم و جعفر »
« علينا قتيل الاد عياء الملحج »	« و من أكبر الاحداث كانت مصيبة »
« فيالك اجماً ليس عنه مذنب »	« قتيل بجنب الطف من آل هاشم »
« ألا حبذا ذاك الجين الشرب »	« و منعفر الخدين من آل هاشم »
« يظفن به شم العرائن ربرب »	« قتيل كان الوله العفر حوله »
« و صنوانه ممن أعد و أندب »	« ولن أعزل العباس صنو نبينا »
« جنب بحب الها شمين مصحب »	« ولا ابنه عبدالله و الفضل إثنى »
« ولو أكثر الايعاد لى والترهب »	« ولا صاحب الخيف الطريد محمداً »
« إليهم فساد نحو هم متأوب »	« مضوا سلفاً لا بد أن مصيرنا »
« تخطى ولا ذا هيبة تهيب »	« كذاك المنايا لا و ضيعاً رأيتها »

همه ایبات این قصیده شریفه نخبه و فریده است و اگر مقام وسعت میداشت همه آن
نقل میکردم و دعبل خزاعی (ره) باهمه جلالت و نبالت و علو مقام ادبی و رفعت شأن شعر
دارد در تائیه معروفه خود که در مدح حضرت رضا علیه السلام سروده است تقلید و تبع
اقتباس از مطالب عالیه و مضامین شریفه این قصیده غراء کرده است فعلیک بالرجوع إلى القصید
حتى تعرف حقیقه ما ذکرناه ، و السلام علی من اتبع الهدی .

(۱) خل: امیر و شاعری و شاعر و معتقد . (۲) خل: « و آل آن حضرت » . (۳) خل: « و
جمله این است در قصیده میمی » و در نسخه دیگر « و از آن جمله این قصیده میمی است؛ میگوید
(۴) قاضی شوشتری (ره) در مجالس المؤمنین (اوائل مجلس نهم) در ضمن ترجمه ابوی
گفته : « ابوفراس را در مناقب اهل البیت علیهم السلام و مثالب اعدای ایشان قصائد بسیار
و از آن جمله قصیده میمیه مسمی بشافیه است که در آن تشفی خاطر خود و سایر مؤمنان
قصیده شرالعباد عبدالله بن معتر عباسی را که در قدح سادات آل ابیطالب رضی الله عنهم گفته
نیکو گفته و سزای آن ناصبی ملعون را در کنار او نهاده و قصیده این است :

« الحق مهتضم والدين مخترم
وفي آل رسول الله مقتسم »

آنگاه قصیده را تا آخر نقل کرده است نگارنده گوید: این قصیده شریفه علاوه بر

« بقیه در صفحه

و دعبل بن علی الخزاعی ✽ رحمه الله که این قصیده او راست در حق آل مصطفی

فی حاشیة صفحه ۲۳۸ «

مناقب و مرانی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام و علاوه بر فصاحت و بلاغت و رشاقه الفاظ و متانت
انی بسیاری از مطالب تاریخی و قضایای مهمه را از فسق و فجور و مظالم و مطاعن و مثالب بنی العباس
شمن است بطوری که روی هم رفته میتوان گفت در باب خود بی نظیر است از آن جمله ابیات
ال است که خطاب بنی عباس کرده و میگوید :

یا باعة الخمر کفوا عن مفاخرة	لمعشر بیعهم یوم الہیاج دم
خلوا الفخار لعلامین ان سئلوا	یوم السؤل و عمالین ان علموا
لا یغضبون لغير الله ان غضبوا	ولا یضیعون حق الله ان حکموا
تنشی التلاوة فی آیاتهم ابدأ	و فی بیوتکم الاوتار والنغم
منکم علیة ام منهم وکان لکم	شیخ المغنین ام لهم
ام من تشادله الالخان سائرة	علیهم ذوا لمعالی ام علیکم
إذا تلا سورة غنی امامکم	« قف بالدیار التي لم یغفها القدم »
ما فی دیارهم للخمر معتصر	ولا یبو تهم للسوء معتصم
ولا تبیت لهم خشی تنادمهم	ولا یری لهم قرد له حشم
الرکن والبیث والاسنار منزلهم	وزمزم و صفا و الخیف والحرم
صلی الاله علیهم کلما سجت	ورق فهم للوری کھف و معتصم

عالم جلیل متبع **أبو جعفر محمد بن امیر حاج الحسینی** رحمه الله ابن قصیده شریفه را
بنافکه باید و شاید شرح کرده و آن را « شرح شافیه ابی فراس فی مناقب آل الرسول و مناقب
بنی العباس » نام نهاده است و در اول همین کتاب قبل از شروع بشرح قصیده گفته : « وقد أمر الامیر
أبو فراس أن تشهر خمسمائة سيف بالعسکر وقت إنشاد هذه القافية الشافية أول مرة بالعسکر فی
إمان کان فیہ بنو العباس الخلفاء و آل بویه السلاطین و آل حمدان الامراء » و شیخ ابو علی (ره)
در رجال خود در باب الکنی (ص ۳۴۹) تحت عنوان « أبو فراس » گفته :

« و من شعره قصیدته الشافية المشهورة فی مناقب أهل البيت و مناقب بنی العباس یحکی أنه
دخل بغداد و أمر أن یشهر خمس مائة سيف خلفه وقیل اکثر و وقف فی العسکر و انشد القصیده
و خرج من باب آخر و هی قصیده بلیغة جلیلة اولها :

« الحق مهتضم والدين مخترم
وفی آل رسول الله مقتسم »

و چند بیت دیگر از آن نقل کرده است و ادیب اریب بارع شیخ ابراهیم بن یحیی عاملی
(متوفی سال ۱۲۲۰ تقریباً) این قصیده شریفه را تخمیس کرده، و شیخ جلیل ناقد شیخ جعفر نقدی تخمیس
او را در جلد اول کتاب شریف من الرحمن ذکر کرده است و مطلع تخمیس مذکور این است :

بالرجال لجرح لیس یلثم	عمر الزمان و داء لیس ینحسم
حتى متی ایها الاقوام والامم	الحق مهتضم و الدین مخترم
وفی آل رسول الله مقتسم	

طالب تمام تخمیس بکتاب مذکور مراجعه کند (ص ۱۵۱ - ۱۵۳) پوشیده نماید
« بقیه در صفحه ۲۴۰ »

صلوات الله عليه وآله . ☆ (۱)

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات

إلى آخرها (۲)؛

و سید (۳) إسماعیل بن محمد الحمیری ☆ رحمة الله عليه که او رابسی قصائد

است در مدح علی و آل آن حضرت (ع) و آن قصیده بایته که آن را قصیده المذهب خوانند او راست ☆ (۴)

« بقیه حاشیه صفحه ۲۴۹ »

که ابو فراس بکی از مفاخر نامی شیعه اثنی عشریه میباشد و ترجمه او در وفيات الاعیان و مجالس المؤمنین و أعیان الشیعه و غالب کتب تراجم و تواریخ و ادب مذکور است و آنچه ابن خلکان در ترجمه او دو وفيات آورده است در اثبات جلالت او کافی است و این مقام وسعت ذکر ترجمه حال او را ندارد و حاجتی هم بآن نیست زیرا که او از معاریف شعراء و ادباء و امراء اسلام بشمار میرود وصیت عظمت و آوازه جلالتش در عالم علم و ادب طنین انداز است و گوشزد هم عارف و عامی شده است بلکه مقام او در عالم فضل و ادب أظهر من الشمس و آیین من الایمان است فراجع إن شئت .

(۱) خ ل (بجای عبارت میای دو ستاره) « است رحمه الله که این قصیده او راست در مدح علی و آل علی » . (۲) از قصیده معروفه دعبل خزاعی رحمه الله عليه است در مدح حضرت رضا (ع) و مناقب اهل بیت عصمت و طهارت و مثالب و مطاعن اعدای شان و مطلع قصیده این است « تجاوبن بالاردنان والزفرات نوائح عجم اللفظ والنطقات »

و چون دعبل در موقع انشاد قصیده در حضور حضرت رضا (ع) بنظور رعایت ادب و حفظ احترام آن حضرت از اوائل قصیده که مشتمل بر تشبیب است اعراض کرده و از « مدارس آیات » خوانده است بنا بر این بعضی توهم کرده اند که مطلع قصیده « مدارس آیات » است و عالم جلیل کمال الدین محمد بن معین الدین محمد قنوی فارسی (ره) شرح بسیار محققانه برای این قصیده بفریبی نوشته است بسال ۱۱۰۳ از آن فارغ شده است و علامه مجلسی (ره) در بیان خود که بر مطالب مشکله قصیده در حادیه بحار بعد از ذکر تمام قصیده ایراد کرده است استفاده از آن شرح ننوده است و شرح مذکور بسال ۳۰۸ در طهران بچاپ رسیده است و مجلسی (ره) نیز شرح فارسی بر آن قصیده نوشته است و جماعتی از ادیبان و فضلاء بمقام معارضه با این قصیده شریفه آمده اند و ما اسامی چند نفر را از ایشان در ضمن تعلیقه خود بردیوان حاج میرزا ابی الفضل کلانتری (ره) صاحب شفاء الصدور بنسبتی ذکر کرده ایم و در باب این قصیده شریفه نیز بعضی فوائد مهمه و دیعه گذاشته ایم هر که طالب باشد بآن دیوان مراجعه کند (ص ۴۹-۵۸) و تمام قصیده در کشف الغمه (ص ۲۷۵-۲۷۶) و بحار (ج ۱۲، ص ۷۳-۷۵) و غیره مذکور است . (۳) خ ل: « السید » . (۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « است رحمه الله عليه او رابسی قصائد است در مدح علی و آل علی و این قصیده بایته که آن را قصیده المذهب گویند او راست که »

هلاً وقت علی المکان المعشب بین الطویل فالثوی من کبکب
إلی آخرها (۱) ؛

(ابن المعتز در طبقات الشعراء در ضمن ترجمة سيد رحمة الله عليه گفته (ص ۸ نسخه
بوعه) : « ومن جيد شعره قصيدته التي تسمى « المذهبة » وهي التي أولها :
« أين التطرب بالولاء، و بالهوى إلى الكواذب من بروق الخلب ؟ ! »
« أ إلى أمية أم إلى شيع التي جاءت على الجمل الحذب الشوقب »
« تهوى من البلد الحرام فنبهت بعد الهدوء كلاب أهل الحواب »
وهي قصيدة طويلة مشهورة جداً فاقتصرنا على ما أردنا منها .

رضی شوشتری (ره) در مجالس المؤمنین در ضمن ترجمة سيد رحمة الله عليه گفته (اوائل
س یازدهم) : « وازروائع اشعار سيد قصيده ايستکه آن را از غایت نفاست مذهب ميگویند
من چند بیت از آنست » (آنگاه بیست و دو بیت آن را ذکر کرده سپس گفته :) ابن معتز گفته :
این قصیده چون مشهور است بهمین چند بیت از آن اقتصار نمودیم . حاج شیخ عباس
عی (ره) در « الکنی والالقب » در ضمن ترجمة سيد رحمة الله عليه گفته : « ومن أشعاره القصيدة
مذهبة التي شرحها علم الهدى الشريف المرتضى رضي الله عنه ؛ حکي أنه سمعها مروان بن أبي-
مة فقال لكل بيت : « سبحان الله ما أعجب هذا الكلام » (إلى أن قال :) ويزيدها اعتباراً شرح
يد الشريف المرتضى عليها فلا ينبغي لاحد الشك فيها » ؛ (إلى آخر كلامه) مجلسی (ره)
بحار در ضمن تعداد کتب معتبره که از مدار کتب بحار قرار داده وثبوت نسبت آنها را بسید علم-
دی رضوان الله عليه مسلم دانسته است شرح قصیده حمیری است و نص عبارت او این است
۱ ، فصل اول از مقدمه ، ص ۶ ، س ۲۰) : « و کتاب شرح قصيدة السيد الحميري » و مراد همین قصیده است .
يد دانست که این قصیده شریفه از قدیم الایام تا کنون مورد توجه و عنایت تامه فرقه حقه شیعه
میه اثنی عشریه بوده و میباشد شیخ مفید و علم الهدی و سید رضی و شیخ ابوعلی
بیرسی و ابن شهر آشوب و علی بن عیسی اربلی و شیخ ابو الفتوح رازی
غیر ایشان از فحول علماء و اعظم مشایخ اسم این قصیده را در مؤلفات خود برده و نقل اشعار
رازی کتب خود دانسته اند مثلاً این علمای نامبرده در فوق بعد از نقل معجزه معروفه امیر المؤمنین (ع)
« معروف بحديث « قلع صخره از فم قلب » است قریب بچهارده یا با نژده بیت آن را نقل کرده اند ،
بن شهر آشوب (ره) در معالم العلماء ضمن ترجمة حال سيد (ره) گفته (۱۳۴) : « و سمع
روان بن أبي حفصة القصيدة المذهبة فقال لكل بيت : سبحان الله ما أعجب هذا الكلام » . ما معانی
(ره) در حاشیه تنقیح المقال در ترجمة سيد حمیری (ره) (ج ۱ ، ص ۱۴۲) بعد از نقل عبارت محکیه
مروان در متن کتاب خود از معالم العلماء گفته : « مروان هذا من مبنی أهل البيت و مکتوبی
لهجاه لهم بشعره فهو مع بغضه قد عجب من القصيدة المذهبة وهي مائة بيت و عشرة آیات و
طلعها قول :

« هلا وقت علی المکان المعشب بین الطویل فالثوی من کبکب »

« فيه در صفحه ۲۴۲ »

و این ابیات هم او راست :

أيا راكباً نحو المدينة جسرة
عذافرة يطوى بها كل سبب

« بقية حاشية صفحة ۲۴۱ »

و سميت بالمذهبة لانها كتبت بالذهب و قد شرحها كثير من علمائنا منهم السيد المرتضى قدس
و قدر ايت شرحه مطبوعاً مزر كشاً بالذهب و الحمرة و مخطوطاً كذلك « نگارنده گویا
وجه تسمية قصيده بعداً بطور تفصيل ذکر خواهد شد ان شاء الله، و اينک بنقل برخی از عبارات علماء ميبردا
شيخ الطائفة (ره) در فهرست ضمن تعداد کتب علم الهدی (ره) گفته (ص ۱۰۰) : « و تن
قصيدة السيد الحميري رحمه الله المذهبة » و گویا نجاشی (ره) نظر باین کتاب دارد در این عبا
خود : « تفسير قصيدته » ضمن تعداد کتب علم الهدی (ص ۱۹۳) ، ابن شهر آشوب در معالم العبا
ضمن تعداد مصنفات علم الهدی (ره) گفته (ص ۶۲) : « تفسير القصيدة المذهبة عن الحميري
سيد رضي (رضي الله عنه) در کتاب خصائص بعد از نقل حديث مشار إليه در فوق گفته (ص ۸۱)
: « وفي ذلك يقول السيد بن الحميري من قصيدته البائية المعروفة المذهبة » . و بعد از نقل سیر
بيت راجع بمعجزة مذكوره گفته (ص ۲۰) : « وفي هذه القصيدة يذكر رد الشمس على أمير المؤمنين
عليه السلام وسيرد ذكره فيما بعد بشية الله تعالى وذلك قوله : « ردت عليه الشمس لمافاته - وقت الهم
و قد دنت للمغرب » ؛ إلخ (آنکاه بقية چهار بيت را که راجع بردشس است نقل کرده است
شيخ أبو الفتوح رازی (ره) در « روض الجنان » در تفسير این آیه « قالت إحداهما : يا
استأجره ؛ إن خير من استأجرت القوي الأمين » که در سورة مبارکه « قصص » است قبل از نقل اشعار
و بعد از نقل حکایت معجزه گفته (ص ۱۹۷ ج ۴ چاپ اول ؛ و ص ۴۵۴ ج ۷ چاپ دوم
: « وسيد حميري این قصه در قصيدة بائية که آن را مذهبه گويند بگفت
در چند بيت وهي : ولقد سري فيما يسير بليلة - بعد العشاء بكر بلا في موكب » ؛
عبارت اربلی (ره) در كشف الغممه (ص ۸۲) بعد از نقل صورت معجزه و قبل از نقل اشعار این است : «
ذلك يقول السيد إسماعيل بن محمد الحميري المعروف بالسيد في قصيدته البائية » و عبارت مفيد (ص ۸۲)
در ارشاد این : « وفي مثل ذلك يقول السيد إسماعيل بن محمد الحميري رحمه الله في قصيدة
البائية المذهبة » و مجلسی (ره) بعد از نقل عبارت مفيد و اشعار مذكوره در ارشاد و
الورای طبرسی در تاسع بحار (ص ۵۷۲) گفته : « بيان - قال السيد المرتضى رضي الله عنه
شرح هذه القصيدة إلخ » ابن شهر آشوب نیز چهارده بيت همين قصيده را در مناقب در
نواقض العادات منه (ع) (ج ۱ ، ص ۴۴۳) نقل کرده است و نیز چهار بيت آن قصيده
علمای نامبرده در فوق و غير ایشان نیز در باب رد الشمس نقل کرده اند و عبارت أبو الفتوح
رازی در روض الجنان در تفسير این آیه « قال فانها محرمة عليهم أربعين سنة يتيهون في الآيات
فلاتأس على القوم الظالمين » که در سورة مبارکه « مائده » است ضمن بيان رد شمس بر
« بقية در صفحه ۲۴۲ »

إلى آخرها (۱)؛

میر این قصائد بی مر دارد، و ابونواس حسن بن هانی اگر چه مذهبش نیست (۲)

في حاشية صفحة ۲۴۴

مع بن نون (ع) بعد از نقل حکایت رد شمس برای امیر المؤمنین (ع) و قبل از نقل اشعار در آنها (ج ۲ چاپ اول، ص ۳۲؛ وج ۳ چاپ دوم، ص ۴۳۱) این است: «و سید حمیری گوید قصیده مذهبهاش این معنی». **فتال (ره)** نیز در **روضه الواعظین** این چهار بیت راجع برداشتن را بعنوان «آنشد» بدون نسبت بقائل ذکر کرده است (ص ۱۱۴). و در باب سد ابواب نیز در آیات آن قصیده را ذکر کرده اند و عبارت **طبرسی (ره)** در **علام الوری** بعد از نقل حدیث ابواب این است (ص ۹۷): «و إلى هذا أشار السيد الحميري في قصيدته المذهبية بقوله:

« صهرالبنی وجاره فی مسجد
طهر بطیبة للرسول مطیب »
« میان فیه علیه غیر مذموم
مشاه ان جنباً و ان لم یجنب »

در **جلیل آقا سیده حسن عاملی مدظله در اعیان الشیعه** در جزء دوازدهم = جلد سیزدهم
لا من تلخیص اخبار شعراء الشیعة للمرزبانی گفته (ص ۱۴۱): «و قیل: قری، علی الثوری شعر
ران بن خطان فقال: من ینشدنا شعراً صافياً من مدح السيد؟ فأنشده رجل ممن حضره:

« ان یوم التطهیر یوم عظیم
فاز بالفضل فیه اهل الکساء »

قصیدته المذهبية التي اولها « هلا وقتت علی المكان المعشب » فقال الثوری: لو ان شعراً یستحق
لا ینشد إلا فی المساجد لحسنه لکان هذا؛ ولو خطب به خاطب علی المنبر فی یوم جمعة لاتی حسناً و اجاز
جرأ» (الخ) و نیز گفته (ص ۲۲۰) «القصيدة المذهبية فی مدح امیر المؤمنین (ع) وهی من مشهور شعره
لما لها من المکانة شرحها السيد المرتضى علم الهدی بطلب من ابيه»؛ (الخ) آنگاه طریق خود را
ابسید و طریق روایت سید علم الهدی را تا بسید حمیری نقل کرده و تمام قصیده را نیز مفصلاً و
شروحاً ذکر نموده است **باری** از آیات این قصیده غراء طنانه بطور تفرد در مناقب ابن شهر-
آشوب و نخب المناقب و تاسع بحار و غیر اینها در موارد بسیار از کتب خاصه و بعضی موارد
از کتب عامه نقل شده است و طالب تمام قصیده با شرح آن بکتاب شرح قصیده مذهب که از
علم الهدی (ره) است چنانکه ذکر شد مراجعه کند زیرا که کتاب مذکور بسال ۱۳۱۳ هجری
قری در مطبعة عباسیه در مصر بچاپ رسیده است.

لیکن نا گفته نماند که مطلع این قصیده همان بیت است که مصنف (ره) در متن آن در ذمه
کرده است و در کلام مرزبانی و مامقانی (ره) نیز تصریح بان گذشت و آن بیت که این معنی آن را
در کلام فوق الذکر خود اول قصیده معرفی کرده است سیزدهمین بیت قصیده است فراجع بن شدت.
« بقیه در صفحه ۲۴۴ »

(۱) از قصائد معروفه حمیری است که بعد از رجوع از طریق کسانیه گفته است و ابوالفرح اصفهانی
آنها معمول میدانند و جواب قول او در تعلیقات آخر کتاب میآید ان شاء الله تعالی. (۲) خل: «اگرچه
مذهبش ظاهر است» علمای ما در حق ابونواس دو عقیده مخالف دارند؛ برخی او را از معبان
با اخلاص اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام میدانند مانند صاحب منتهی المقال (ص ۲۵۲)
- ۲۵۳) و برخی برخلاف این قولند مانند قاضی شوشتری (آخر مجلس یازدهم مجالس).

در حق علی بن موسی الرضا علیه السلام میگوید^(۱) (شعر) :

« بقية حاشیه از صفحه ۲۴۳ »

== وجه تسمیه قصیده ==

بعضی از فضلاء گفته اند : « ولعل تسميتها بالذهبة لاشتمالها على توله :

« فثنى الاعنة نحو وعت فاجتلى ملساء تبرق كاللجين المذهب »

نگارنده گوید: أظهر در وجه تسمیه آنست که بجهت کثرت فصاحت و بلاغت و سلاست این و رشاقته الفاظ و متانت معانی آن را باین اسم نامیده اند چنانکه قاضی ششتری (ره) گفته است

ابن عبدربه در عقده افرید گفته : « لقد بلغ من كلف العرب بالشعر وتفضيلها له أن عد إلى سبع قصائد خيرتها من الشعر القديم فكتبتها ببناء الذهب في القباطي المدرجة وعلقتها في الكعبة؛ فمنه يقال : مذهبة امرئ، القيس ومذهبة زهير، والمذهبات سبع وقد يقال لها المعلقات »

ابن رشيق در عقده در باب « المشاهير من الشعراء » (ص ۶۱) گفته : « وكانت المعلقات تسمى المذهبات؛ وذلك لأنها اختيرت من سائر الشعر فكتبت في القباطي ببناء الذهب وعلقت على الكعبة فلذلك يقال : مذهبة فلان إذا كانت أجود شعره، ذكر ذلك غرواحد من العلماء ». واز این دو عبارت بخوبی برمیآید که عرب قصائد درجه اول را بجهت شرافت و علو مقام مذهب میگفته است

و نیز هؤید مطلوب است آنچه در معنی لفظ مذهب در کتب لغت گفته اند و نص عبارتها این است « ذهب (از باب تفعیل) و اذهب = موهه بالذهب؛ فهو مذهب و مذهب و ذهب »

پس آنچه صاحبان « محیط المحيط » و « البستان » و « فاکهة البستان » و « أقرب الموارد » گفته اند باین عبارت: « والمذهبات سبع قصائد للجاهلية تمد في الطبقة الثانية بعد المعلقات السبع » (و در محیط المحيط مورد اختلاف از مذهب و مملقه را نیز ذکر کرده است) و همچنین آنچه صاحب جمهرة اشعار العرب ذکر کرده است از تقسیم اشعار

جاهلیت بمعلقات و مذهبات و غیر آنها سخن بی اساس و کلام ناصواب است یا اصطلاح دیگر است که ربطی باطلاق خارج از آن اصطلاح ندارد و نیز هؤید مطلوب است آنچه صاحب

تاریخ طبرستان در حق قصیده میسینه ابو فراس که مسمی بشافیه است گفته و عبارت او ضمن ترجمه

حال یزید بن مرتد و بیان صفت بوزینه ام جعفر این است (ص ۹۲ جلد اول نسخه مطبوعه) : « و در قصیده که مذهب گویند امیر ابو فراس ذکر این بوزینه میفرماید و کنیت بوزینه ابو خلف بود

« ولا تبيت لهم خشي تنادمهم ولا يري لهم قرد له حشم »

این بیت از اشعار میسینه مسمی بشافیه ابو فراس است که در سابق ذکر شد (ص ۱۳۹ همین کتاب

پس معلوم شد که وجه تسمیه در قصیده حمیری نیز بدون شك همان امر فوق الذکر است و پس (۱) صدوق (ره) در عیون الاخبار (باب ۳۹) بعد از ذکر سند گفته : « إن المأمون لما جمل على بن موسى الرضا (ع) ولي عهده، وان الشعراء قصدوا المأمون و وصلهم بأموال جمة حين مدحوا الرضا (ع) و صوبوا رأي المأمون في الاشعار دون أبي نواس فانه لم يقصده ولم يمدحه و دخل إلى المأمون فقال له : يا أبا نواس قد علمت مكان علي بن موسى الرضا مني وما أكرمته به؛ فلماذا أخرت مدح

« بقية در صفحه ۲۴۵ »

قيل لي أنت أشعر الناس طراً
 لك من جوهر الكلام قريض
 فلماذا تركت مدح ابن موسى
 قلت لا أهتدي لمدح إمام
 إذ تفوّهت بالكلام البديه
 يشمر الدرّ في يدي مجتنيه
 والخصال التي تجتمعن فيه
 كان جبريل خادماً لابيّه

بحتری شاعری^(۱) بوده است و در قصیده فاء در آورده است^(۱) :

محبّة^(۲) مني لا ولاء الزنا
 بغضهم آل النبي المصطفى

أبو تمام الطائي شاعری بوده^(۴) و أبو بكر الرومي^(۵)، و ابن حجاج البغدادي^(۶)، و القاضي

بقية حاشية صفحة ۲۴۴ «

و أنت شاعر زمانك و قريع دهرک؟ - فأنشأ يقول : قيل لي أنت ؛ (تا آخر چهار بیت متن) فقال له
 المؤمن : أحسنت و وصله من المال بمثل الذي وصل به سائر الشعراء و فضله عليهم « پوشیده نهاند
 که در عیون الاخبار و کشف الغمہ بجای « أشعر » : « أوحد » و بجای مصراع دوم بیت اول
 « فی فنون من الكلام النبیه » و بجای « قريض » : « بديع » . و در تذکره سبط ابن جوزی
 بیت اول چنین است . « قيل لي أنت أوحد الناس في كل كلام من المقال بديه » و مصراع اول بیت دوم چنین
 « لك في جوهر الكلام فنون » و بجای « يشمر » : « ينثر » . و در اعلام الوری و منهاج
 الکرامه مصراع دوم بیت اول چنین است « فی المعانی و فی الكلام البديه » و نیز در
 منهاج الکرامه بجای « أشعر » « أفضل » و بجای مصراع اول بیت چهارم « قلت لا أستطيع
 مدح إمام » و در وفيات الاعیان مصراع اول بیت دوم چنین است « لك من جيد القريض مدح »
 و مصراع اول شعر چهارم همان طور است که در منهاج الکرامه ، باری این اشعار در کتب بسیار
 با مختصر اختلاف در لفظ مذکور است .

وقاضي (ره) در مجالس المؤمنین در آخر مجلس یازدهم آنها را در ضمن اعتذار خود
 از عدم ذکر ابو نواس در عداد شعرای شیعه نقل کرده لیکن بیت دوم در آنجا مذکور نیست
 و بجای « أشعر » : « أحسن » و بجای « الكلام » در شعر اول « المقال » و بجای « تجتمعن
 فيه » « زهت هي فيه » و مصراع اول بیت چهارم همانست که از منهاج نقل شد و در تحفة ناصریه نیز
 بیت دوم را ذکر نکرده است لیکن بموضع آن در آخر سه بیت دیگری نقل کرده است باین عبارت
 « قصرت السن المدائح عنه
 و لسان القريض لا يعوبه »

و در بحار نیز (ج ۱۱ ، ص ۷۰) اکفاء بنقل از عیون و منهاج الکرامه فرموده است

(۱) خل : « شاعر » . (۲) خل : « و در قصیده میگوید » . (۳) تصحیح این کلمه برایم ممکن نشد
 لذا معنی بیت را در اثر عدم تمکن از تصحیح این کلمه نفهیدم و در دیوان مطبوع بحتری نیز آن را نیافتم .
 (۴) قاضی (ره) در مجالس گفته : « ابو تمام طائی نام او حبیب بن اوس است در کتاب نجاشی و
 کتاب خلاصه مذکور است که ابو تمام امامی مذهب بود و اشعار بسیار در مدح اهل بیت اطهار
 « بقیه در صفحه ۲۴۶ »

التنوخی^(۱)، والادیب المهابادی^(۲) * ادیب وعالم؛ و بی شبهه شاعری بوده *^(۳) و او

« بقیه حاشیه از صفحه ۲۴۵ »

دارد و از آن جمله قصیده ایست که در آنجا ذکر ائمه اهل البیت علیهم السلام تا امام ابوجعفر محمد جواد (ع) نموده زیرا که در ایام حیات آن حضرت وفات یافت و **جاحظ در کتاب حیوان** گفته : که ابوتمام طائی از رؤسای رافضه بود و از تألیفات اوست کتاب شعر حماسه کتاب مختار شعر قبائل . و مقام او در فصاحت و بلاغت و احاطه باشعار زمان جاهلیت معروف از آفتاب و ترجمه او در غالب کتب مربوطه بشعر و ادب مبسوطاً مذکور است بآنها مراجعه شود (۵) کذا فی النسخ ؛ و مظنون بظن بسیار قوی آنست که عبارت مصحف « ابوالحسن الرومی » است و مراد ابن رومی شاعر معروف صاحب دیوان اشعار و نوادر و آثار معروف است **حاجی شیخ عباس مرحوم** در « الکنی والالقباب » گفته : « ابن الرومی ابوالحسن علی بن العباس بن جریر (خ ل سریر) البغدادی الشاعر؛ ذکره بعض العلماء فی شعراء الشیخ و یؤیده ما نقل من شعره :

« تراب اُبی تراب کحل عینی اذار مدت جلوت بها قذاها »

« تلذلی الملامه فی هواه لذکراه و استحلی اذهاها »

و عن فصول المهمة لابن صباغ المالکی أن ابن الرومی کان شاعراً للامام الهادی (ع) ذکره أهل التاريخ وأثنوا علیه « نگارنده گوید محاوره که بین ابن رومی و بین ابوالحسن قاسم عبیدالله وزیر معتضد که قاتل ابن رومی است روی داده و ارباب تراجم نقل کرده اند این مدعا را تأیید میکنند و عبارت شاهد مقصود این است : « فلما هجا ابن الرومی ابوالحسن القاسم بن عبیدالله وزیر المعتضد استناب القاسم غضباً وفکر فی قتله انتقاماً منه علی ذلك ، فدس علیه ابن فراس فأطعمه خشکناة مسومة و هو فی مجلسه؛ فلما أکلها ابن الرومی أحس بالسم فقام، فقال له الوزير: إلی أين تذهب؟ فقال له إلی الموضع الذی بعثتني إلیه، فقال له : سلم علی والدی ، فقال : ما طریقى علی النار و خرج مجلسه و أتى منزله؛ و أقام أياماً و مات » (رجوع شود بمقدمه دیوان ابن رومی ص ۱۵) .

(۶) مراد ابن حجاج شاعر معروف است که **ابن شهر آشوب** (ره) در معالم العلماء (ص ۳۶) او را چنین معرفی کرده: « ابن الحجاج أبو عبدالله الحسین بن أحمد بن الحجاج الکاتب المحتسب البغدادی قرأ علی ابن الرومی و کان من بلاد العجم ». حاج شیخ عباس (ره) در « الکنی والالقباب » (ص ۲۴۵) گفته : « ابن الحجاج أبو عبدالله الحسین بن أحمد بن الحجاج النیلی البغدادی الامام الکاتب الفاضل الادیب الشاعر من شعراء أهل البیت (ع) کان فرد زمانه فی وقته ؛ يقال: إنه الشعر فی درجة امری، القیس وإنه لم یکن بینهما مثلها لان کل واحد یخترع طريقة، کان معاصراً للسیدین وله دیوان شعر کبیر عدة مجلدات ؛ و جمع الشریف الرضی المختار من شعره و سباه «الحسین من شعر الحسین» و من شعره القصیده الغائیة المعروفة فی مدح امیرالمؤمنین (ع) منها :

« یا صاحب القبة الخضرا علی النجف من زار قبرک و استشفی لدیك شفی »

(آنگاه ابیاتی از قصیده ذکر کرده است و طالب تمام قصیده بدارالسلام محدث نوری (ره) مراجعه کند (ج ۱، ص ۱۴۹) و در آنجا دورویا، که کشف از جلالت قائل قصیده میکند و از ریاض العلماء نقل شده است مذکور است و یکی از آنها در « الکنی والالقباب » نیز ذکر شده است فراجع ان شاء الله

(۱) قاضی (ره) در مجالس المؤمنین سه نفر از این خاندان را عنوان کرده و هر سه را در

« بقیه در صفحه ۲۴۷ »

مه شاعیان^(۱) معتقد بوده اند و کثیر عژه که شاعر عبد الملک مروان بود شاعی^(۲) بوده است
در شعر میگوید^(۳)، و مہیار بن مرزویہ^(۴) الکاتب^(۵) از فرزندان انوشیروان عادل،

قیة حاشیة صفحة ۲۴۶ «

لمای شیعه معرفی نموده است؛ اول - أبو القاسم علی بن محمد بن أبی الفهم التنوخی، ۲ - القاضي
بوعلی الحسن بن أبی القاسم علی مذکور در سابق، ۳ - القاضي أبو القاسم علی بن الحسن السابق
کره؛ و در ضمن ترجمه حال سومی گفته: «ابن کثیر شامی گفته که او از اعیان فضلا، روزگار
وده و ولد بیصرة سنة خمس و ستین و ثلاث مائة؛ و سمع الحدیث سنة سبعین و قبلت شهادته
بند الحکام فی حدائته و تولى القضاء بالمداين وغيرها؛ و كان صدوقاً محتاطاً و كان یبیل إلى الاعتزال
والرفض» و در ضمن ترجمه دومی گفته: و عبدالله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته:

«إذا ذكر القضاء و هم شیوخ تخیرت الشباب علی الشیوخ»

«و من لم یرض لم أصفه إلا بحضرة سیدی القاضي التنوخی»

و در «الکنى واللقاب» در ضمن ترجمه اولی مذکور است: «و من شعره قصیده فی الرد علی ابن المعتز الناصبی
فی قصیدته التي یفتخر ببنی العباس علی آل أبی طالب و قد تقدم فی ابن المعتز الاشارة إليها قال:

« من ابن رسول الله و ابن و صبه إلى مدغل فی عقدة الدين و اصب»

« نشابین طنبور و زق و مزهر و فی حجر شاد او علی ظهر ضارب»

« و من ظهر سکران إلى بطن قینه علی شبهة فی ملکها و شوائب»

و ایضاً پنج بیت دیگر ذکر کرده و طالب اشعار و ترجمه ایشان باین دو کتاب نامبرده یا سایر کتب

تراجم احوال مانند معجم الادباء، و وفیات الاعیان و غیرهما و بتاریخ طبرستان (ج ۱، ص ۱۰۰) مراجعه کند.

(۲) ترجمه ادیب مهابادی در سابق گذشت (رجوع شود بصفحة ۱۹۸ هـ مین کتاب).

(۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): « ادیب و عالم و شاعر و بی شبهه شاعی بوده است»

و در يك نسخه بجای « شاعی » : « شیعی » هست.

(۱) خ ل : « شیعیان ». (۲) مراد از شاعی : شیعی در اینجا معنی مطلق و عمومی اوست

یعنی کسیکه امیر المؤمنین (ع) را خلیفه بلا فصل بداند و اگر چه بامامت دوازده امام معصوم قائل

نباشد و ابن معنی در باره کثیر مذکور از مسلمات است و در کتب خاصه و عامه آن را ذکر

کرده و شیعی شمرده اند و محتمل است که شیعی بر معنی خاص آن که امامی اثنا عشری باشد

معقول شود چنانکه از ملاحظه کلمات بعضی از مورخین و مترجمین در ترجمه حال کثیر بر میآید و

هؤید این احتمال است قول ابن شهر آشوب (ره) در معالم العلماء (ص ۱۴۰) و

التقون منهم (ای من شعراء أهل البيت) نحو کثیر عزة و لامات رفیع جنازته الباقر (ع) و عرفه بحری

و کان من أصحابه. (۳) مراد از کتار شعری این شعرها است که بنا بر مشهور است آخر عمر

بعضیون آنها معتقد بوده و بر این عقیده مرده است:

« ألا إن الائمة من قریش و لاة الحق أربعة سوا،»

« علی و الثلاثة من بنیه و إلا سباط لیس بهم خفاء،»

« فسبط سبط ایمان و بر و سبط غیبه کربلاء،»

« قیه در صفحه ۲۴۸ »

و میگوید^(۱) :

وما الخبيثان ابن هندٍ وابنه
بمبدعين في الذي جاء ا به
وإن طغى^(۲) خطبهما بعد وجل
و إنما تقفياً تلك السبل^(۳)

« بقية حاشية صفحة ۲۴۷ »

« وسبلا يذوق الموت حتى
يقود الجيش يقدمه اللواء »
« تغيب لا يرى عنا زماناً
برضوى عنده غسل و ماء »

(۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و همه شاعیان معتقد بوده اند و از عمده شاعر
عبدالملك مروان بوده مهيار بن مردويه الكاتب » .

(۵) تشیع مهيار معروفتر از آفتاب است و علاوه بر اینکه تمام کسانی که بترجمه حال او پرداخته
باین معنی تصریح کرده اند اشعار او ادل دلیل بر این مدعاست ابن شهر آشوب (ره)
معالم العلماء ضمن تعداد مجاهدين از شعراي شيعه او را چنین معرفی کرده است « أبو العباس
مهيار بن مردويه الديلمي البغدادي من غلمان الشريف الرضي رضي الله عنه جمع بين فصاحة العربي
معاني المعجم وقال له أبو القاسم برهان: انتقلت باسلامك إلى النار قال: كيف ذاك! - قال: لا
كنت مجوسياً فأسلمت فصرت تسب السلف في شرك فقال: ما أسب إلا من سب الله ورسوله » طالع
تفصیل بمفصلات رجوع کند.

(۱) در نسخه « میگوید » بدون و او در مقابل . (۲) خ ل : « علا » .

(۳) از قصیده ایست که مشتمل بر یکصد و یازده (۱۱۱) بیت است و عنوان قصیده در دیوان مهیار
چنین است (ج ۳ ، ص ۱۰۹) « وقال ينحكر مناقب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب صلوات
عليه وسلامه ومأمني به من أعدائه » و بعد از دو بیت متن این آیات است (ج ۳ ، ص ۱۱۵ - ۱۱۶)
دیوان مطبوع مهيار) :

« إن يحسدوك فلفرط عجز هم
« الصنوانت و الوصى دو نهم
« و آكل الطائر و الطارد لا
« و خاصف النعل و ذوالنخاتم و ال
« و فاصل القضية العسراء في
« و رجعة الشمس عليك نبأ
« فما ألوم حاسداً عنك اتزوى
« يا صاحب الحوض غداً لاحلت
« ولا تسلط قبضة النار على
« عادت فيك الناس لم أحفل بهم
« تفرغوا يمترون غيبة
« عدلت أن ترضى بأن يسخطمن
« ولو يشق البحر ثم يلتقى
« في المشكلات ولما فيك كمل
« ووارت العلم و صاحب الرسل
« و من كلمه تبتك صل ؟
« منهل في يوم القليب و المعل
« يوم الحنين وهو حكم مافصل
« تشعب الالباب فيه و تفضل
« غيظاً ولا ذاقدم فيك تزل
« نفس تو اليك عن العذب النهل
« عنق إليك بالو داد ينقتل
« حتى رموني عن يد إلا الاقل
« لحمي وفي مدحك عنهم لي شغل
« تقله الارض على فاعتدل
« فلقاء فوقى في هواك لم أبل
« في المشكلات ولما فيك كمل
« ووارت العلم و صاحب الرسل
« و من كلمه تبتك صل ؟
« منهل في يوم القليب و المعل
« يوم الحنين وهو حكم مافصل
« تشعب الالباب فيه و تفضل
« غيظاً ولا ذاقدم فيك تزل
« نفس تو اليك عن العذب النهل
« عنق إليك بالو داد ينقتل
« حتى رموني عن يد إلا الاقل
« لحمي وفي مدحك عنهم لي شغل
« تقله الارض على فاعتدل
« فلقاء فوقى في هواك لم أبل

« بقية در صفحه ۲۴۷ »

و لائق است این بیتها در این موضع که دخترک خورد ابوالاسود الدثلی بر بدیهه گفت در آن حال* که پسر هندزر و حلوا فرستاد تا او از محبت و ولایت پسر بو طالب برگردد* (۱)

أبالشهد المزعفر یا بن حرب - بیع عليك أحساباً و دیناً
 معاذ الله کیف یکون هذا ؟ و مولانا امیر المؤمنینا
 و کشاجم شاعر بصری ؛ و سَمی « کشاجم » لانه کیان کتاباً و شاعراً و ادیباً و جامعاً و

« حاشیه از صفحه ۲۴۸ »

« علاقة بی لکم سابقه »	لمجد سلمان إلیکم تتصل «
« ضاربة فی حکم عروقها »	ضرب فحول الشول فی النوق البزل «
« تضمنی من طرفی فی جبلکم »	مودة شاخت و دین مقتبل «
« فضلت آباءی الملوك بکم »	فضيلة الاسلام أسلاف الملل «
« لذا کم أرسلها نوافذاً »	لام من لا یتقیهنن الهبل «
« یرقن زرقاً من یدی حدائداً »	تنحی أعادیکم بها و تنبتل «
« صواباً إما رمیت عنکم »	وربما أخطأ رام من نعل «

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که پسر هندشان زروحوا فرستاد تا از محبت و ولایت پسر بو طالب برگردانندشان » قاضی شوشتری (ره) در مجالس المؤمنین در مجلس چهارم در ترجمه ابوالاسود گفته : « زه بخشری در کتاب ربیع الا برار آورده که معاویه هدیه ابوالاسود فرستاد که از آن جمله حلوا بود چون دختر او را نظر بر آن افتاد پرسید که این هدیه از جانب کیست ؟ - ابوالاسود گفت : بعث بها معاویه یخدعنا بهاعن دیننا یعنی معاویه آن را فرستاده و میخواهد که ما را بآن فریب داده از دین برگرداند پس دختر در بدیهه این دو بیت گفت : « أبالشهد إلیخ و دو بیت مذکور در متن راتا آخر کافی المتن نقل کرده است نگارنده گوید : شیخ منتجب الدین (ره) نیز این قضیه را در اواخر اربعین خود در ضمن چهارده حکایت که نقل کرده حکایت چهارم قرار داده و بسند خود مفصلتر از آنچه گذشت نقل کرده است و محدث نوری (ره) نیز آن را در « بدر مشعشع » از اربعین مذکور بعین عبارت منتجب الدین (ره) نقل کرده و سپس ترجمه نموده است (ص ۱۲ - ۱۳) و شمهادر آنجا باین عبارت است :

« أبالشهد المزعفر یا بن هند - بیع إلیک اسلاماً و دیناً »
 « فلا والله لیس یکون هذا - و مولانا امیر المؤمنینا »

و آنها را چنین ترجمه کرده است « یعنی بسبب صل بزعفران آمیخته ای پسر هند دین و اسلام خود را بتو میفروشیم نه سوگند بخدای تعالی این نخواهد شد و حال آنکه مولای ما امیر مؤمنان است و نیز بدر مشعشع گفت : « و شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود فرموده که آن دختر پنج یا شش ساله بود »

منجماً^(۱)؛ در تشیع بدین صفت است که از ابیات او یکی این است^(۲)

حبّ علی علوّ همّة لا نه سیّد الائمة
میژ محبّیه هل تری الاذوی ثروة و نعمة
بین رئیس الی ادیب قدأ کمل الظرف واستتمه
و طیب الاصل لیس فیہ عند امتحان الاصول تهمة
فهم إذا خلصوا ضیاء والنصب الظالمون ظلمة^(۳)

(۱) ابن شهر آشوب (ره) در معالم العلماء ضمن عداد مجاهربین از شعراء اهل البيت عليهم السلام او را چنین معرفی کرده است: «أبو الفتح محمود بن الحسين بن السندی بن شاهك المعروف بكشاجم وكان شاعراً منجماً متكلماً» و حاج شیخ عباس قمی (ره) در هدیة الاحیاب گفته (۲۲۶) «أبو الفتح محمود بن الحسين بن السندی بن شاهك ادیب از شعراء اهل البيت عليهم السلام است و از برای او قصائدی در مدح آل محمد عليهم السلام است و او را كشاجم میگویند بجهت آنکه بود كاتب شاعر ادیب جامع منجم؛ پس از هر صفتی حرف اول او را گرفتند مرکب کردند «كشاجم» گردیدند

قال المسعودی فی مروج الذهب : «أخبرني أبو الفتح محمد بن الحسن بن السندی بن شاهك الكاتب المعروف بكشاجم و كان من أهل العلم والرواية والمعرفة و الادب أنه كتب إلى صديق له يذم النرد و كان بها مشتهراً أبياتاً إلخ» و در «الكنی و الالقاب» بعد از عبارت مذکور گفته : «عمه بدر كشاجم که خواهر سندی باشد از دوستان اهل بیت عليهم السلام بوده و هنگامی که حضرت کاظم (ع) در زندان سندی بود بامور آن حضرت قیام مینمود و خدمتگزاری میکرد خطیب در تاریخ بغداد گفته : أخبرنا الحسن بن أبي بكر ، أخبرنا الحسن بن محمد العلوی ، حدثني جدی ، حدثني عمار بن أبان قال : حبس أبو الحسن موسى بن جعفر عند السندی فسألته أخته أن تتولى حبسه و كانت تتدين ففعلت ؛ فكانت في خدمته فحكى لنا أنها قالت : كان إذا صلى العتمة حمد الله و مجده و دعاه فلم يزل كذلك حتى يزول الليل فإذا زال الليل نام يصلي حتى يصبح ثم يذكر قليلاً حتى تطلع الشمس ؛ ثم يقعد إلى ارتفاع الضحى ثم يتهاى و يستاك و يأكل ثم يرتد إلى قبل الزوال ثم يتوضأ و يصلى حتى يصلى العصر ثم يذكر في القبلة حتى يصلى المغرب ؛ ثم يصلى ما بين المغرب و العتمة فكان هذا دأبه ، فكانت أخبر السندی إذا نظرت إليه قالت : خاب قوم تعرضوا لهذا الرجل و كان عبداً صالحاً» (انتهی)

قال ابن شهر آشوب فی المناقب : «ولمات موسى بن جعفر أخرجه السندی و وضه عليه الجسر ببغداد و نودی: هذا موسى بن جعفر الذي تزعم الرافضة أنه لا يبوت فانظروا إليه (و إن قال ذلك لاعتقاد الواثق أنه القائم و جعلوا حبسه غيبة القائم) فنفر بالسندی فرسه نفرة و القاه في الماء ففرق فيه و فرق الله جموع يحيى بن خالد» . (۲) أعمار مذکور در متن در دیوان مطبوع كشاجم موجود است (ص ۲۱۸) . (۳) نظیر این ابیات است این سه بیت زیرین که نیز در دیوان موجود است (ص ۱۵۲) .

« بقیه در صفحه ۲۵۱ »

خواجہ حسن بن جعفر الدوریستی عالم و شاعر بوده و او را در مناقب و مرثیاتی قصائد بسیار ست که بشرح همه نتوان ✽ رسیدن بهری بیان کرده شد^(۱) این قطعه لطیفه در حق امام رضا (ع) اوراست^(۲).

یامعشر الزوار طاب مزار کم
وإذا رأیتم قبر مولای الرضا
قبراً بطوس معالماً و رسوما
« صاوا علیه و ساءوا تسليماً »^(۳)

اگر بد کر همه شعراء تازیان از موالیان^(۴) امیر المؤمنین (ع) مشغول شویم کتاب طول شود و اینقدر کفایت است.

✽ اما از شعراء فارسیان که شاعری و معتقد بوده اند و متعصب هم اشارتی

بقیه حاشیه از صفحه ۲۵۰

« حب الوصی مبره و صلة
و الناس عالمهم یدین به
و یری النشیع فی سراتهم
و طهارة بالاصل مكنتلة
حبا و یجهل حقه الجهلة
و النصب فی الارذال و السفلة »

و اشعار کشاجم در مناقب و مرثیاتی و غیر اینها از اموری که دلالت بر تشیع او میکند بسیار است و برخی از آنها در مناقب و بحار (ج ۱۰) ص ۲۵۴ نیز مذکور است و حدیث: « من أحب علیاً (ع) فلیتخذ للفقیر جلیباً » را بوجهی لطیف نظماً معنی کرده است هر که طالب باشد بدیوانش (ص ۱۰) مراجعه کند و در مناقب و در مجلد ۱۵ بحار نیز آنها را نقل کرده است.

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « رسید و بهری را بیان کرده است » اشاره با شعاری است که سابقاً در ضمن بیان ترجمه حال و معرفی رفعت قدر و عظمت شأن همین خواجہ حسن دوریستی گفت (رجوع شود بص ۱۱۰) و گمان میکنم نیز اشاره بترجمه حال این عالم باشد آنچه باخزری در دهمیه القصر در باب چهارم که در ذکر شعرای ری و جبال و اصفهان و فارس و کرمان است گفته باین عبارت (ص ۰۰۰) : « الحسن بن جعفر بن محمد الفارسی مدح الصاحب نظام الملک بقصیده اخترت منها قوله فیها :

« أحبی البلاد بعدله و أسامهم
« و بنی القباب بأرض فارس مفرماً
« فالناس فی أمن بعز ظلالة
« و لحب دین الله یكرم أهله
من ظلّه فی الروح و الريحان
بعمایة اللاجی و فك العانی
و الشاة فی ورد مع السرحان
و یخصمهم بالعدل و الاحسان

(۲) خ ل : « (ع) گفته است » (۳) در يك نسخه بیت دوم مقدم بر بیت اول است و بجای « مزار کم » : « مزور کم » و بجای « مولای » : « مولانا » ذکر شده است و « میراً » مفعول به « مزار کم » است مانند منصوب بودن « رجلا » بجهت عمل « مصابکم » در آن در این بیت معروف مستشهد به در کتب نحو و ادب : « أظلم إن مصابکم رجلا أهدى السلام تعجبة ظلم » (۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « همه از شعراء تازیان و موالیان »

برود بیعضی^(۱)، او لا فردوسی طوسی شاعی^(۲) بوده است * و در شاهنامه چند موصوف
 با اعتقاد خود اشارت کرده است و شاعری طوسی بفردوسی تفاخر میکند و میگوید *
 هر وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود
 و فخر جاجرمی شاعی^(۳) بوده است و در کسائی خود خلافتی نیست که همه دیوان
 مدائح و مناقب حضرت مصطفی (ص) و آل اوست علیه و علیهم السلام، و عبد الملک بیان
 رحمة الله علیه مؤید بوده است^(۴) بتأیید الهی * و مذهب شیعه اصولیه غیر آن است که
 خواجه بروحوالت کرده *^(۵) اما اعدای علی و فاطمه علیهما السلام و منکران امام
 ائمه (ع) را دشمن دارند و لعنت کنند بی تقیّه، و کافی ظفر همدانی اگر چه سنی بود
 است اما مناقب بسیار دارد در مدح علی و آل علی علیهم السلام و در دیوانش مکتوب
 است تا تهمتس ننهند^(۶) بتشیع، و اسعدی قمی، و خواجه علی متکلم رازی عالم و شاعر
 بود، و امیر اقبالی شاعر و ندیم سلطان محمد رحمة الله علیه^(۷) شاعی و معتقد بوده است
 وقائمی قمی، و معینی، و بدیعی و احمد جه رازی، و زهیری، و بدری، و شمسی،
 فرقدی، و بصری، و سهوی، و محمد السمان^(۸) و سید حمزه جعفری^(۹)، و خواجه
 ناصحی، و امیر قوامی^(۱۰)، و غیر اینان رحمة الله علیهم که همه توحید و زهد و موعظه
 و منقبت^(۱۱) گفته اند بی حد و اندازه اند و اگر^(۱۲) بذكر همه شعرای شاعی مشغول
 شویم از مقصود خود^(۱۳) بازمانیم، و خواجه سنائی غزنوی که عدیم النظیر است در نظر
 و نشر و خاتم الشعر اش نویسنده منقبت بسیار دارد و این خود يك بیت است از آن جمله: فر
 جانب هر که با علی نه نکو است هر که گو باش من ندارم دوست

(۱) خل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « اما شعرای پارسیان که شیعی و معتقد و متعصب بوده
 هم اشارتی برود بیعضی » (۲) خل : « شیعی » و در نسخه دیگر : « شیعه ». (۳) خل (بجای
 عبارت میان دو ستاره) : « و در شاهنامه در مواضعی با اعتقاد خود اشاره کرده است و شاعر
 طوسی مفاخره میکند بفردوسی آنجا که گفت ». (۴) خل : « و فخری جاجرمی شیعی
 (۵) خل « بیانی ». (۶) خل : « بوده ». (۷) خل : (بجای عبارت میان دو ستاره)
 مذهب اصولیه شیعه در صحابه رسول (ص) غیر آن است که خواجه مصنف در این کتاب بدو اشاره
 کرده است ». (۸) خل : « نهند ». (۹) « رحمة الله علیه » در بعضی نسخ نیست. (۱۰) خل
 « و محمد السمین ». (۱۱) خل : « و سید حمزه و جعفری ». (۱۲) ترجمه حال او
 قاضی در مجالس ذکر کرده است (اواخر مجلس دوازدهم) . (۱۳) خل : « و موعظه
 مناقب ». (۱۴) خل : « که اگر ». (۱۵) خل : « از مقصد » .

ان جماعت را که از طبقات الناس $\text{آسامی و ألقاب و أنساب}$ ^(۱) یاد کرده شد ^(۲) شاعی ^(۳) و معتقد و مستبصر ^(۴) بوده اند و بزرگوار و برگزیدگان و سادات ^(۵) نتوان رسید و چون مصنف نویسی گفته است که ^(۶) درین طائفه کسی نبوده است که او را در دین و دولت قدری و منزلتی باشد ^(۷) بضرورت مجملی گفته آمد تا بقند که (أمر) ^(۸) بخلاف آن است که یاد کرده است ^(۹) و اگرچه در سنت و جماعت ^(۱۰) بزرگان از همه طبقات ^(۱۱) بوده اند ما آن را خلاف نکنیم ^(۱۲) که دولت شایسته است ^(۱۳) در دنیا و نعمت؛ و این بر عموم است بوجه ^(۱۴) مصلحت هر کس را نصیب بهره باشد « و تلك الايام نداؤها بين الناس ؛ نحن قسمنا بينهم معيشتهم في الحياة الدنيا ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات » و چون ما بیان کردیم ^(۱۵) که شیعه را هم درین و هم در دنیا قدر و منزلت بوده است بدلالات ^(۱۶) و حجت؛ مصنف مجتبر میباید به بحقیقت بداند که مجتبران را نه در دنیا محلی هست و نه در قیامت منزلتی و قدری است چون خدای را ظالم دانند، و انبیاء را نامعصوم؛ و ایمان را عاریت؛ و بر اعمال امید یاب و ثواب نه ^(۱۷)، و معرفت را حوالت بقول پیغمبر کنند پس در دوجہان خائب خاسر و بی قدر و منزلت باشند تا مذهب و اعتقاد بد خود بدانند ^(۱۸) و گوئی این است در حق مجتبران منزل است « خسر الدنيا و الآخرة ذلك هو الخسران المبين » ^(۱۹) بداند که درین طائفه بزرگان بوده اند $\text{و حساب کج نکند و تنها}$

(۱) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۲) خ ل . « یاد کرده است » . (۳) خ ل . شاعی . (۴) « و مستبصر » در یک نسخه نیست . (۵) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و بزرگوار و برگزیدگان سادات شیعه » و در نسخه دیگر : « و بزرگوار و برگزیدگان سادات و شیعه » . (۶) خ ل : « بوده است » . (۷) خ ل : « و درین طائفه کسی نبوده است » . (۸) « که از طبقات است » . (۹) خ ل : « که خلاف این است که یاد کرده شده است » و در نسخه دیگر « تا بداند که خلاف یاد کرده است » . (۱۰) خ ل : « و اگر چه درست است که شاعی » . (۱۱) خ ل : « که از طبقات است » . (۱۲) خ ل : « نمیکنیم » . (۱۳) در نسخه ها با هم فرقی است ولیکن صحیح همانا متن است یعنی قسمت شده و در یک نسخه بجای بخشیده است . « بدیده اند » . (۱۴) خ ل : « و آن بر عموم است بوجه » . (۱۵) خ ل : « و چون بیان کرده ایم » . (۱۶) خ ل : « که شیعه را در دین و هم در دنیا قدری و منزلتی بوده است بدلالات » . (۱۷) خ ل : « و بر اعمال جزاء و ثواب امید نه » . (۱۸) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « تا چنین مذهب بدو اعتقاد بداند و گوئی » . (۱۹) خ ل : « و خواجه » .

بقاضی نرود* (۱) و اگر در ذکر این اسامی (۲) تقدیم و تأخیری* رفته است بشود
و سهو، خوانندگان معذور دارند* (۳) که ترتیب در حین نقل (۴) واجب نباشد
میسر نشود* و مقصود ما درین جواب سند (۵) قائل است، و مقصود همه خوانندگان
حاصل* (۶) والحمد لله رب العالمین.

* آنکه گفته است که: «فضیحت اول شان که ایشان بدان منفر دند* (۷) آنست
همه دشمنان صحابه رسولند و سلف صالح؛ و زنان رسول را بد گویند* (۸) و
اهل اسلام را (۹) ترجم کنند مگر رافضیان که از (۱۰) همه بیزارى کنند* (۱۱)
گویند سی و سه هزار صحابه و تابعین کبار و محرمهای رسول (۱۲) چون بوحنیفه
شافعی، و مالک،* و أحمد حنبل، و بو یوسف قاضی* (۱۳) و ائمه تفسیر چون مقف
و سعید جبیر، و ضحاک، و سدی، و غیر هم، و از زهاد چون جنید، و بایزید بسطا
و شقیق بلخی، و شبلی (۱۴) و عطار و ابراهیم خوآص (۱۵) و غیر هم،* و ائمه قرأت
چون نافع، و ابن کثیر، و حمزه، و کسائی، و عاصم، و ابو عمرو و غیر هم،*
بدوزخ شوند ابدالابدین که همه منافقان بوده اند (۱۸) و بامامت قائم ایمان نداشتند
و از اهل البیت جماعتی که خروج کردند و امامان زیدیان که مجتهدان بوده اند

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و حساب تنها نکند تا کج کج نیابد و بقاضی
نرود تا خوش با خانه نرود ». (۲) خ ل . « آن اسامی ». (۳) خ ل (بجای عبارت
دو ستاره) : « رفته باشد نقصانی نکند خوانندگان دانش معذور دارند » و در نسخه دیگر
« رفته است بنسیان و کفر خوانندگان معذور دارند ». (۴) خ ل « که ترتیب در چنین نقل
(۵) گویا مصحف « رد » است و الله اعلم .
(۶) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره
« آنچه گفته و فضیحت که از ایشان که ایشان بدان مفرند ». (۸) خ ل (بجای عبارت
دو ستاره) : « که همه دشمنان صحابه رسول و سلف صالح و زنان رسول باشند ». (۹)
« را » در بعضی نسخه ها نیست . (۱۰) کلمه « از » در بعضی نسخه ها نیست . (۱۱) عبا
میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۱۲) خ ل : « و حریمهای رسول » و در یک نسخه این عبارت
اصلاً نیست . (۱۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و محمد حسن شیبانی و یوسف قاضی
(۱۴) خ ل : « و شبلی و شقیق بلخی ». (۱۵) خ ل : « خوانی ». (۱۶) در اصل « قرأت
بود تصحیح شد . (۱۷) عبارت میان دو ستاره فقط در یک نسخه هست . (۱۸) خ ل « ابدال
که همه فتنانی بودند » و در نسخه دیگر « همه فتنانی بودند ». (۱۹) خ ل (بجای عبارت
دو ستاره) : « امامان زیدیان و مجتهدان بوده اند » و در نسخه بجای « مجتهدان » : « مجتهدان

بن زید علی، و یحیی زید،^(۱) و قاسم رسی، و محمد بن القاسم الحسنی، و عبدالله
 لحسن، و ابراهیم برادرش^(۲)، و محمد بن عبدالله نفس زکیه، و یحیی بن الحسن
 بنی، و الناصر أبو محمد^(۳) الحسن بن علی، و الداعی المهدي و اشباه اینان از اولاد
 رسول (ص) همه بمنزلت کفار اند که اینان^(۴) بنصو صیت علی ایمان نداشته اند و
 علی و فرزندانش تا بقائم همچون رسالت رسول است و تضلیل امت را اجتهاد^(۵)
 دادند و چون خواهی^(۶) که صحت این^(۷) بدانی در کتاب عبون المحاسن که مرتضی
 زاد^(۸) کرده نگاه کن^(۹) که میگوید: که ایمان فلان و فلان و همه اجلاء و کبراء^(۱۰)
 مجابه گری بود نه طوعی؛ زیرا که همه طبعی^(۱۱) بوده اند و در کتب اوائل خوانده
 اند که این دولت باقریش افتد بسبب محمد هاشمی، و هر کس که بدو نزدیکتر بود
 پس او ریاست جمهور اعظم او^(۱۲) کند بدین سبب بدو شتافتند و مالها بذل کردند
 دختران بدو باز بستند^(۱۳) تا بعد از او برآمد رسیدند و بر امت^(۱۴) مسلط^(۱۵) شدند.
 بر مرگ او نشیناد^(۱۶) بچه مراد رسیدند؛ بخوردن، یا بیوشیدن، یا بناهای عالی و
 جها که بنهادند^(۱۷) یا شهوتها که بر اندند؛ سیرت ابو بکر صدیق^(۱۸) ظاهر است
 چه خورد، و چه پوشید، و سیرت پسندیده هر یک ایشان از آفتاب ظاهر تر است^(۱۹) و کتاب
 فصیح فی الامامة که محمد نعمان حارثی کرده است چند جا طعن بر اجلاء صحابه زده
 است و بچند لقب بد عمر را نام برده است^(۲۰)،
 اما جواب^(۲۱) چنین فصل بی اصل و نقل بی مغز چگونه توان نوشت^(۲۲) با چندین حوالات

(۱) خ ل : « و یحیی علی » . (۲) خ ل : « و برادرش ابراهیم » . (۳) خ ل : « ابی محمد » .
 (۴) خ ل : « که اینان همه » . (۵) خ ل : « و تضلیل امت و اجتهاد » و در نسخه دیگر
 و تضلیل امت اجتهاد . (۶) خ ل : « و خواهی » . (۷) خ ل : « آن » . (۸) خ ل :
 بنهادی » . (۹) خ ل : « در کتاب عبون المجالس که مرتضی بنفادی آورده است نگه کن
 ببین » . (۱۰) کلمه « و کبراء » در یک نسخه نیست . (۱۱) کذا صریحاً و شاید معرف
 طبعی « یا » طبیعی « باشد والله اعلم » . (۱۲) خ ل : « آنکس » . (۱۳) خ ل : « باز بستند » .
 (۱۴) خ ل : « و بر ائمان » و در نسخه دیگر : « برایشان » . (۱۵) خ ل : « مسلم » .
 (۱۶) خ ل : « بنشیناد » . (۱۷) خ ل : « و بناهای عالی یا گنجها که بنهادند » . (۱۸) کلمه
 صدیق فقط در یک نسخه است . (۱۹) خ ل : « و سیرت پسندیده هر یک ایشان ظاهر است » .
 (۲۰) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) « و کتاب المنصح که محمد بن نعمان الحارثی ساخته است چندین
 بار در اجلاء صحابه زده است و بچند لقب بد عمر را نوشته » و در نسخه دیگر : « و بچند لقب
 بد عمر را بد شمرده است » . (۲۱) کلمه « اما » در یک نسخه نیست . (۲۲) خ ل : « نوشتن » .

مجال و بہتان و اِثم و اِفاک کہ ^(۱) بتشذیع بر این طائفہ زدہ است ^(۲) و ازین آیت و معنی
بی خبر افتادہ ^(۳) کہ باری تعالیٰ گفتہ ^(۴) : « و یل یومئذ للمکذبین » و قال تعالیٰ : « و یل ل
اوقاتک ائیم » و ہر ترک ^(۵) و تازی و عامی ^(۶) کہ این فصل بخواند و بشنود گمان
کہ این مذهب شیعه است و خدای تعالیٰ عالم است * کہ برین وجہ نہ مذهب امامیان اص
است * ^(۷) و اگر اخباری ^(۸) یا حشوی یا غالی خبری ^(۸) گوید و نقلی ^(۹) نادرست
آنها بر اصولیہ بستن غایت بی امانتی ^(۱۰) و نامسلمانی باشد * و بضرورت جواب شافی
بی تقیہ و تعصب برود * ^(۱۱) با حجّت و دلالت و معارضات ان شاء اللہ تعالیٰ * ^(۱۲)
تعالیٰ توفیق رفیق ہمہ مسلمانان گرداناد تادر قول و قلم آن * آورند کہ در قیامت
عہدہ آن بدرتوانند آمد * ^(۱۳) اِنَّه القادر القدير .

اما ^(۱۴) جواب آنکہ « صحابہ بزرگ و سلف صالح و زنان رسول را دوست ند
و بدگویند » در فصول متقدم بر فتنہ است از تکرار بی فایده ملال خیزد و نہ
اصولیان است چنانکہ صعود و نزول جائز داشتن بر خدا نہ مذهب سنیان است
شبهہ نیست ^(۱۵) کہ شیعه اصولیہ مرتبہ ^(۱۶) ہر يك ازین جماعت را باندازہ
گویند ^(۱۷) علی بہتر است از ابوبکر ، و حسن (ع) از عمر ، و حسین (ع) از علی
و فاطمہ (ع) از عایشہ ، و خدیجہ (ع) از حفصہ ، و صادق از ابوحنیفہ ^(۱۸) ، و کاظم از
وامامت بو ^(۱۹) بکر و عمر اختیار خلق گویند و امامت علی و اولادش نص دانند
خدای تعالیٰ ، و عاقلان دانند کہ این ^(۲۱) نہ دشمنی ابوبکر و عمر باشد و نہ
و بد گفتن صحابہ و تابعین ، و اگر بخلاف این حکایتی و حوالتی هست بر غلام

(۱) خ ل بجای « کہ » : « وانکہ » . (۲) خ ل : « کہ بتشذیع بدین طایفہ نہادہ است
(۳) خ ل : « بی خبر مانده » . (۴) خ ل : « فرمود » . (۵) خ ل : « و ہر ترک
(۶) خ ل : « یا عامی » . (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ) : « کہ در اما میان
اند » و در دو نسخہ دیگر « و در میان امامیان اصولی اند » . (۸) خ ل : « اخبار
(۹) خ ل : « چیزی » . (۹) خ ل : « و لفظی » . (۱۰) خ ل : « بی دیانتی » . (۱۱)
(بجای عبارت میان دو ستارہ) : « و بضرورت ہم جوابی کافی شافی برود بی تقیہ و تعصب
(۱۲) خ ل : عبارت میان دو ستارہ در يك نسخہ نیت . (۱۳) خ ل : (بجای عبارت
ستارہ) : « آرند کہ بقیامت از عہدہ بدرتوانند آمدن » ، (۱۴) « اما » در يك نسخہ
(۱۵) خ ل : « اما شبہہ هست » (۱۶) خ ل : « مرتبت » . (۱۷) در سه نسخہ « گویند » یکبار نوی
است . (۱۸) خ ل : « ابو » . (۱۹) خ ل : « ابو » . (۲۰) خ ل : « از نقل » . (۲۱) خ ل : « کہ

به بر اصولیان؛ و السلام علی من اتبع الهدی لا علی من کفر و تواری .
 و حدیث بو حنیفه و شافعی در فصول این کتاب برفته^(۱) که شیعه ایشان را چگونه دانند و
 گویند: عدل و توحید مذهب بو حنیفه و شافعی بوده است^(۲) و بحب اهل البیت کشته
 آمده اند^(۳) و دردگر^(۴) فقهاء هم چنین گویند^(۵) اما یکی از این فقهاء که خواجه بتشنیع
 آورده است مالک است استاد شافعی که خواجه گفته است رافضیان او را کافر دانند
 و ندانند اما در مذهب و تصنیف خواجه سنی تأمل باید کردن تا خود بچند موضع
 مالک را کافر خوانده است و دانسته^(۶) که چون^(۷) گوید که: «خیر العمل» و دست
 فرو گذاشتن نشان ملحدان است، و علماء طوائف دانند که این هر دو مذهب مالک
 است و انکار ابن جعود محض است^(۸) پس خواجه که بیقین و قول مصرح مالک را^(۹)
 ملحد خوانده است^(۱۰) شاید که رافضیان را بعداوت او متهم نکند* و چون قول او
 در مالک با کبر درجه او چنین باشد دردگر فقهاء چگونه خواهد بود؟!^(۱۱) و هر
 کس که در این کلمات^(۱۲) بانصاف تأمل کند فائده یابد و معلوم همه فضلاء و علماء
 است که فقهاء فریقین^(۱۳) را در مسائل تقریعات با یکدیگر خلاف بسیار است* و
 هر چه ایشان را با یکدیگر مخالفت است در حق یکدیگر اجرا کنند: چون بو حنیفه
 را در فروع با ایشان مخالفتی باشد بهمان اجراء او را کافر و ضال نگویند مخطی گویند
 تا آن را با این قیاس کند و زبان طعن بریده دارد*^(۱۴) و عجب تر این است که
 خواجه سنی لقب^(۱۵) همه شیعیان عالم را رافضی نهد و کافر داند^(۱۶) و طمع دارد که ایشان

(۱) خ ل: « برفت » . (۲) خ ل: « بوده » . (۳) خ ل: « کشته آمدند » . (۴) در تمام
 نسخه ها « ذکر » است . (۵) « گویند » در یک نسخه نیست . (۶) خ ل: « دانسته و خوانده » .
 (۷) « چون » در بعضی نسخه ها نیست . (۸) خ ل: « جعود محض باشد » . (۹) خ ل: « پس
 خواجه بیقین و مصرح مالک را » و در نسخه دیگر « پس خواجه بیقین مالک را » . (۱۰) خ ل
 « ملحد خوانده » . (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و چون قول او با مالک با کبر
 درجه چنین باشد در ذکر دیگر فقهاء چگونه باشد » . (۱۲) خ ل: « درین کتاب » (۱۳) خ ل:
 « که فقهای فریقین مارا » . (۱۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و هر چه در مخالفت
 ایشان را با یکدیگر لازم است ایشان در حق یکدیگر اجراء کنند و این طائفه را نیز چون در
 فروع با ایشان خلاف باشد همان اجراء کنند کافر و ضال نگویند و مخطی گویند تا این را با آن
 قیاس میکنند و زبان طعن بریده میدارد » و در یک نسخه بجای « طعن » : « طمنه » است . (۱۵) خ ل
 « بلقب » . (۱۶) خ ل: « رافضی خواند و کافر میداند » .

او را مؤمن دانند و مسلمان خوانند و این تمنای محال است که گویند وقتی ناصب
مجبّری قاضی ابوتواب بن رؤبة القزوينی^(۱) را گفت خواجه ما شما را کافر میداند
قاضی^(۲) جواب داد که ای مرد از آبه تابساوه چندان^(۳) راه است که از ساوه تا با
یعنی چنانکه دانی هستی نه زیاده و نه نقصان و یکی از فقهاء که خواجه آورده
مجتهدان احمد حنبل است که عداوت امیر المؤمنین (ع) ظاهر^(۴) کرده است
تاعلی بن حشر^(۵) روایت کرده است^(۶) که در محفل احمد حنبل فضائل امیر المؤمنین
(ع)^(۷) میگفتم فضر بونی و طردونی^(۸) مرا بزدند و برانندند و سبب عداوت علی مرتضی
در دل احمد حنبل^(۹) آن بوده که جدش ذوالثدییه را در غزوه^(۱۰) نهر روان کشت
بود پس اگر شیعه مجتهدانی را که اعدای امیر المؤمنین (ع)^(۱۱) باشند دوست ندارند
و در آن موافقت خدا و رسول و جبرئیل کرده باشند پندارم که بر ایشان ملامت
نباشد^(۱۲) که مذهب شیعه امامیه اصولیه^(۱۳) این است^(۱۴) که هر کس خدای
عادل نداند، و انبیاء را معصوم، و مصطفی را پاکراده، و انکار امامت علی و اولادش
کند از حسن علی تا بقائم مهدی مبتدع و ضال و گمراه باشد^(۱۵) اما مفسران را که
گفته است همه عدلی و موحد^(۱۶) بوده اند نه مجبّر و نه مشبّهی^(۱۷) و بیشتر خو
شاعی بوده اند چنانکه در فصل پیشین گذشت^(۱۸) :

و حدیث ائمه قرائت عاصم و حمزه و کسانی شاعی^(۱۹) بوده اند و باقیان^(۲۰) عدای مذهب

(۱) خ ل : « قاضی ابوتواب قزوينی » .
(۲) خ ل : « دانیم شیخ » . (۳) خ ل : « همچندان » . و شاید (بنا بر این نسخه) صحیح « چندان »
چندان « بوده است » . (۴) خ ل : « بظاهر » و در نسخه دیگر « نظاهر » . (۵) خ ل
« کرده » . (۶) خ ل : « علی بن الحسن » و در نسخه دیگر بجای « الحسن » : « العسن »
(۷) خ ل : « کرده » . (۸) خ ل : « فضل امیر المؤمنین علی (ع) » . (۹) عبارت
« فضر بونی و طردونی » در يك نسخه نیست . (۱۰) خ ل : « و سبب عداوت احمد حنبل
امیر المؤمنین » . (۱۱) خ ل که جدش را ذوالثدییه در غزاة « . (۱۲) خ ل : « که اعدای
علی مرتضی » . (۱۳) خ ل : « پندارم که ناپسندیده نباشد » و در نسخه دیگر بجای « ناپسندیده »
« ترا پسندیده » . (۱۴) خ ل : « که مذهب شیعه اصولیه امامیه » . (۱۵) عبارت میان
دو ستاره در يك نسخه نیست . (۱۶) در سه نسخه در اینجا این عبارت « و هر کس که نداند
تعیین واجب بشود » نیز مذکور است و تصحیح آن برایم ممکن نشد . (۱۷) خ ل : (بجای
عبارت میان دو ستاره) « اما آنچه از مفسران گفته است همه موحد و عدلی » . (۱۸) عبارت
میان دو ستاره در يك نسخه نیست . (۱۹) خ ل : « که شیعی » . (۲۰) خ ل : « و باقی » .

و ذکر زهاد و عبّاد برفت وجهی نبود إعادت آن را که اطناب برفت در سیرت و اعتقاد ایشان ^(۱) که مثبتان عدل و توحید ^(۲) بوده اند و منکران جبر و تشبیه .
 اما آنکه گفته است که ^(۳) : « ایشان بامامت علی (ع) و قائم (ع) ایمان نداشتند » ^(۴)
 خلاف آن است که دعوی میکند که همه بزرگان اصحاب ^(۵) و اَجَلّاء تابعین و مفسّران
 فقهاء و مقربان ^(۶) و عبّاد بدین اهل البیت اعتقاد داشته اند و برایشان ثنا گفته اند
 ثعلبی سنی امام لغت ^(۷) در تفسیر این آیه که « لیظهره علی الدّین کلّه » میگوید :
 قال السّدی : ذلك عند خروج المهدي (ع) ولا يبقى أحد إلا دخل فی الاسلام أو أدی
 الجزیه میگوید ^(۸) این آنگاه باشد که مهدی (ع) خروج کند و بر پشت زمین يك کس
 نماند إلا که در اسلام آید یا جزیه قبول کند ؛ و هم أبو اسحاق أحمد بن محمّد الثّعلبی ^(۹)
 میگوید که کلبی گفت : « لا يبقى دین إلا ظهر علیه الاسلام ؛ و سيكون ذلك فی عهد
 المهدي (ع) » و هم او میگوید در تفسیر که : « قال المقداد بن الاسود : سمعت من
 رسول الله (ص) يقول : لا يبقى علی ظهر الارض بیت من مدر أو حجر إلا أدخله الله
 کلمة الاسلام ؛ و ذلك عند خروج المهدي (ع) » و مانند این اخبار و آیات در کتاب اصحاب
 حدیث و سنیان منصف ^(۱۰) بسیار است که همه دال است ^(۱۱) بر خروج مهدی (ع) و همه
 معتقدند آمدن او را مگر خواجه مصنف انتقالی که موافقت مجتبران و خارجیان عراق
 کرده است و خلاف میکند و اعتقاد شیعه در حق زهاد و عبّاد و مفسّران چنین و بیعت
 نیکو ^(۱۲) باشد و چون مفصل خواهد بداند ^(۱۳) کتاب مفتاح الدرجات ^(۱۴) که ما جمع
 کرده ایم در فنون حکایات بر باید گرفتن و مطالعه کردن تا فایده حاصل شود و شبهه
 زایل گردد . اما ائمة زیدیان که اسامی ایشان درین فصل یاد کرده است همه اهل صلاح
 و زهد و سداد و عفت و ورع بوده اند و آمران بمعروف و ناهیان از منکر ؛ و شیعه در

(۱) عبارت میان دو ستاره در يك نسخه نیست . (۲) خ ل ، « و متدینان توحید و عدل .
 (۳) خ ل : « آنچه گفته » . (۴) خ ل : « که ایشان ایمان بامامت علی و قائم نداشتند » . (۵)
 خ ل : « بزرگان و اصحاب » . (۶) خ ل : « مقربان » . (۷) خ ل : « تا نقادی سنی امامی لقب »
 و در نسخه دیگر بجای « ثعلبی » : « ثعلبی » . (۸) خ ل : « یعنی » . (۹) خ ل : « محمد بن
 أحمد » . و در دیگری « محمد بن محمد » . (۱۰) خ ل : « منصف » . (۱۱) خ ل : « که همه
 دلالت است » . (۱۲) خ ل : « چنین بنایت نیکو » . (۱۳) خ ل : « خواهد که بداند » .
 (۱۴) خ ل : « کتاب مفتاح الراحات » .

ایشان اعتقاد نیکو دارند اما امامشان^(۱) ندانند بفضل و عصمت و نصیبت و غلبه القیاس چنانست که دعوی امامت مطلق نکرده اند؛^(۲) بهری را «صلوات اللہ علیہ» نویسد و بهری را «رضی اللہ عنہ»^(۳)؛ و شیعه را با ایشان چندان خلافتی نیست که بمیانچین مجتبران حاجت باشد اما عجب تر آن است که دیگر باره خواجہ سنی بخصوصت رافضیا شفتت میبرد بر جماعتی که «خیر العمل» باشکار از دهنوز تابعان ایشان «خیر العمل» زند و علم اسفید داشته اند و هنوز دارند^(۴) و در نماز دست فرو گذاشته اند و خلافت ولد العباس را^(۵) همیشه منکر بوده اند و دعوی خلافت کرده اند و بیشتر از این سادات بوبکر و عمر را^(۶) همیشه منکر بوده اند که در امامت نص^(۷) خفی گفته اند و خواجہ در مواضع این کتاب بیان کرده که این جمله^(۸) مذهب ملحدان است؛ یا این اجراء نمیبایست کرد یا آن شفتت خطا است و عجب تر آن است که ایشان را که امامان خواجہ کشته اند^(۹) و خواجہ سنی ایشان را نیز ملحد خواند^(۱۰) مجرم و متهم رافضیان را دانند و آنکه ایشان را مجتهدان^(۱۱) داند باختیار^(۱۲) «خیر العمل» و رایت سپید و دست در نماز فرو گذاشتن^(۱۳) چون ایشان کنند اجتهاد داند و چون مالک کند حق باشد و چون شیعه کند ملحدی باشد تا هر عاقل منصف که این فصل با این جواب بخواند بی امانتی نامسلمانی چنین مصنف بداند^(۱۴)

اما آنکه گفته است^(۱۵) که: «شیعه امامت^(۱۶) چون رسالت دانند» دعوی بی حجج است و سخنی بی بیمنت، اولاً بمذهب شیعه اصولیه درجه نبوت و رسالت درجه اعظم است مرتبه اکبر که رسول بطاعت است و امام را اطاعت او^(۱۷) واجب است و رسول

(۱) خ ل : « مفتیان » . و در نسخه دیگر : « نقیبان » و شاید مصحف « مفتی شان » :
 « نقیب شان » باشد . (۲) خ ل : « نکرده باشند » . و در نسخه دیگر : « بکرده باشند »
 (۳) خ ل : « و بهری را رحمت و رضوان » . (۴) خ ل : « و علم اسفید داشته اند و هنوز دارند »
 (۵) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۶) خ ل : « که آن جمله » . (۷) خ ل :
 « کشتند » . (۸) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۹) خ ل : « از مجتهدان »
 (۱۰) خ ل : « باحسان » . (۱۱) خ ل : « و رایت اسفید و در نماز دست فرو گذاشتن »
 (۱۲) خ ل : « کنند » . (۱۳) خ ل : « تا هر فاضل منصف که این فصل با این جواب بخواند بی امانتی و نامسلمانی چنین مصنف معلوم کند » . (۱۴) خ ل : « آنچه گفته » . (۱۵) خ ل :
 « امامت دوازده » . (۱۶) خ ل : « طاعت وی » . (۱۷) خ ل : بجای « و رسول » « و او »

است و علی (ع) و غیر علی مقتدی، و صاحب کتاب و شریعت و منهاج^(۱) و مصطفی (ع) است که افضل الانبیاء است پس بدین شرح شبهتی نماید که امام را نبوت نباشد و در آن شبهتی نیست که شیعه امامت و رسالت^(۲) را عقلا واجب دانند را در همه روز گاری معصوم و منصوص و مقطوع علی عصمته گویند و اگر طاعت بر امت واجب دانند درین مسئله اقتداء بعقل و قرآن کرده اند اما در عقل و جوبت بعلمت جواز خطا و اخذ معالم شریعت و نفی علمت حاجت و اثبات عصمت و سبیت و در معالم اعلم الناس بعد رسول الله (ص) * اما فرض طاعت اقتداء بقرآن آنجا که باری تعالی گفت: «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول»^(۳) ای الامر منکم پس امامت را این درجه و فضیلت نهند که بیان کرده شد بی شبهت * و هر کس را که خلاف این داند ضال و هالک دانند بی شبهت و تقیه *^(۴) جعفر^(۵) صادق (ع) روایت کرده اند که^(۶): «سواء لمن خالف هذا الامر أم زنا» یعنی راست است^(۷) که هر که خلاف امامت ما بکند^(۸) آنکه نماز و آنکه زنا کند * و خواجه حسن بن جعفر الدوریستی این مضمون از قول (ع) بنظم آورده است *^(۹) (شعر^(۱۰))

بفض الوصی علامه معروفه کتبت علی جبهات اولاد الزنا
من لم یوال من الانام ولیه سیان عند الله صلی أم زنا

اما جواب آنچه گفته است: که مرتضی بغداد در کتاب عیون المحاسن وید^(۱۱) بیچاره از قلت علم و غلو تعصب ندانسته^(۱۲) است که آن کتابی است

خ ل: «و معراج» . (۲) خ ل: «وریاست» . (۳) عبارت میان دو ستاره در یک نیست . (۴) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۵) خ ل: «از حضرت» . (۶) خ ل: «که فرمود:» . (۷) خ ل: «معنی آنست که راست آنست» . (۸) خ ل کند» . (۹) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و خواجه الحسن بن جعفر این معنی را قول صادق (ع) بنظم آورده است بر این وجه» . (۱۰) پوشیده نماناد که این دو را یکس دیگر نیز نسبت داده اند و بنظم میآید که منسوب الیه یکی از فاطمیین مصر باشد و بن فعلی مجال مراجعه ندارم محول بتعلیقات آخر کتاب میکنم که ان شاء الله تعالی منسوب الیه کور را بانام و نشان و اسم و رسم در آنجا معرفی کنم . (۱۱) خ ل: «در کتاب عیون المحاسن» . پوشیده نماناد که در سائر کتب این کتاب «مفید (ره)» را بانام «المیون و المعاسن» نقل کرده اند . (۱۲) خ ل: «پنداشته است» گویا مصحف «بندانسته» است والله اعلم.

هبنی بر نقل صحیح و سقیم که سید نقل کرده است که فلان کس چنین گفت و این
آن است که نه مذهب و معتقد سید و شیعه است که مذهب و اعتقاد دگر باشد و نه
حکایت دگر؛ و آن فصل اگر سید گفته است بر طریق نقل است نه طریق مذهب و اعتقاد
خواجه باید که نقل و حکایت از مذهب باز داند * (۱)

اما جواب آنکه گفته است (۲) که : « صحابه در کتب اوائل خوانده بود
که محمد هاشمی (ص) * قوت یابد و دولت او را باشد (۳) تا آخر فصل) « خو
مجبر را عیبی عظیم باشد که بصحابه (۴) این گمان برد معلوم است که بوجهل
بولهب قرشی، و ولید مغیره مخزومی، و عبدالله ابی سلول (۵) * و احبار یهود * (۶)
رهبان (۷) نصاری کتب بیشتر خوانده بودند پس بایستی این میل ایشان کرد
نه بوبکر و عمر که ظاهر است از تواریخ صحاح که عمر آن روز که تمام الارض
شده بود تیغ کشیده میآمد (۸) تا محمد (ص) را هلاک کند پس اگر * از کتب او
این معنی خوانده بودی بیشترین کسی او بودی که آمدی و نگذاشتی چهلم
که چهلم را آن قربت و منزلت نباشد در سبقت که دوم و سوم را؛ و تا چند حجت
بندید از قرائت « طه » و قوت مصطفی (ص) ایمان نیاورد پس خلاف است این
خواجه نویسی حکایت کرده است * (۹) و دیگر آنکه اگر صحابه در کتب او
خوانده بودند (۱۰) شرف و رفعت محمد (ص) هم خوانده بودند که قریب تر از
خلائق بمحمد مصطفی (ص) امیر المؤمنین (ع) باشد بنفس و بوصلت و بقربت (۱۱)
سبقت در اسلام و بفضل و بعلم و زهد و انفاق * و عالمتر بهمه شرایع و معانی

(۱) عبارت میان دو ستاره در يك نسخه نیست . (۲) خ ل : « جواب آنچه گفته » . (۳) « شود » . (۴) خ ل : « بر خواجه مجبر عیبی است عظیم که باصحاب » . (۵) « سلول »
در يك نسخه است . (۶) خ ل : « و احبار یهود » در يك نسخه نیست . (۷) خ ل :
رهبانیه « شاید مصحف رهبانیه است که جمع رهبان بر وزن « سلمان » است . (۸) خ ل :
کشیده بود و میآمد » . (۹) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « پس اگر در کتب او
خوانده بودی این معنی را بیشترین کسی او بودی که آمدی و نگذاشتی که چهلم را
قربت نباشد که دوم و سوم را تا چندی حجت بلیغ ندید از قرائت طه و قوت محمد اسلام نیاورد
پس خلاف این است که خواجه سنی حکایت میکند » . (۱۰) خ ل : « خوانده بودند
(۱۱) خ ل : « و بقربت و قرابت » .

امامت علی (ع) را بعد از رسول هم مقتر و معترف بودندی بدان طریق که خواجه
 زده است پس معلوم شد که سبب اسلام صحابه نه بنظر بوده است در * (۱) کتب
 بل؛ اما آنچه از سیرت بوبکر و عمر و دیگر صحابه بیان کرده است (۲) مجملی
 است (که) (۳) مفصل (۴) آن را هم خلاف نکرده اند (۵) شیعه اِلا * در درجه خلافت و
 است که شیعه انکار کنند در ایشان * (۶) که درجه امامت نداشتند و آن بعد (۷) عصمت
 خصوصیت و کثرت علم است اما صحابه رسولشان دانند و از درجه خودشان در گذرانند.
 اما آنچه گفته است که : « محمد نعمان (۸) حارثی در کتاب المصفح فی
 امامة اجدلاء صحابه را طعن زده (۹) است و عمر را لقبهای بد گفته ، چون (۱۰) بخلاف
 است (۱۱) است شرح نمی رود (۱۲) * و نه هر چه در کتاب باشد دلالت بر مذهب و اعتقاد
 بد * (۱۳) چرا مصنف کتب جا حظ سنی بر نگیرد و ننگرد که مرتضی معصوم را چه
 گوید از مساوی و مثالب و این مصنف نیز نه بر سبیل حکایت از مسلمانان حرب
 مل و صفین باز گفته است که مصرح میگفته اند * (۱۴) : « الا ان ابالحسن قد اشرك »
 خود گفته است مطلق که (۱۵) : « علی مبتلا شد بقتل و قتال (۱۶) اهل قبله ، و این بدتر
 است (۱۷) : از هر لقب که حوالت میکند (۱۸) بمفید و غیر مفید ؛ نه پیر طائفة خواجه
 امام اشاعر بود و آن ابو جعفر (۱۹) مشاط است در کتاب خود می آورد در حق علی (ع)
 قول حفصه (۲۰) دختر عمر که در حق علی گفته (۲۱) : « هو کبیر الوطن ، دقیق الساق »

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و عالتر بهمة شرايع و معانی پس بعد از رسول همه
 امامت او را مفر و معترف بودندی پس معلوم شد که سبب اسلام صحابه بنظر بوده در » . (۲) خ ل
 « یاد کرده است » . (۳) حرف ربط از اضافات ماست . (۴) خ ل : « بتفصیل » .
 (۵) خ ل : « بکرده اند » . (۶) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « الا درجه خلافت و
 امامت را که شیعه انکار کند در ایشان » . (۷) خ ل : « و آن فقد » . (۸) خ ل : « محمد
 بن النعمان » . (۹) خ ل : « طعنها زده » . (۱۰) خ ل : « خود » . (۱۱) خ ل : « راستی » .
 (۱۲) « شرح نمی رود » فقط در یک نسخه است . (۱۳) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) :
 « و هر چه در کتاب مسطور باشد دلالت بر مذهب و عقیده نکند » . (۱۴) خ ل (بجای عبارت
 میان دو ستاره) : « و آن مصنف نیز که حکایت از حرب مسلمانان جمل و صفین گفته مطلق که
 مصرح میگفتند » . (۱۵) خ ل : « و خود گفته که » . (۱۶) خ ل « بقتال و قتل » . (۱۷)
 خ ل : « و این لقب بتر است » . (۱۸) خ ل « کند » . (۱۹) خ ل : « و این ابو جعفر » .
 (۲۰) خ ل : « از حفصه » . (۲۱) خ ل « که در حق حضرت امیر (ع) گفت » .

أصلح (*) الرّأس ، اگر اهل سنت علی (ع) را بدین القاب (۱) راضی نباشند شیعه نیز بدین
حوالت بایشان کرده است راضی نباشند که کتاب دلالت مذهب و اعتقاد را بنشاید
و عجب است که خواجه نوسنی را لقب بد عمر از مفید سختش آمده است و لقبهای
مجبّران گمراه انبیاء را و مصطفی مجتبی را * (۲) نهاده اند سختش نمی آید
را ظالم خوانند ، و سلیمان را بخیل ، و یوسف را مّتهم ، و یعقوب را کور ، و داود
فاسق ، و موسی را عاصی ، و مصطفی را عاشق و دل از کفر بشسته * (۴) و
بچه و مانند این که بوالفضائل (۵) مشاط در کتاب زائة الانبیاء بیان کرده است
بر سر کرسیها * بکوری را فضیان میگویند و نعره * (۶) میزنند و بر مصطفی عاشق
بچه صلوات می فرستند مگر خواجه مجبّر فراموش کرده است که بوالفضائل
را گفتند که در تزویج علی و فاطمه (۸) کلمتی بگوی گفت : دیوانه را بکلی
و چندان عظمت نداشت ؛ خاکش بدهان که چنین سخن گوید * و آنکه او را
سخن خوش آید * (۹) و لعنت بر آن کس باد که چنین اعتقاد کند * که از بدو
بانقرض عالم * (۱۰) چنین عروسی نبوده و نباشد خود کجا بوده و کجا بود دلاله رب العالمین
خطیب را حیل ، و مبشر روح الامین ، پدر زن سید المرسلین (ص) ، داماد خیر الوصیین
عروس سیده نساء العالمین (ع) ، عقد خانه خلد برین ، مهر نامه قرآن مبین ؛ *
کور و اگر کر نه بشنو و ببین * (۱۱) « مرج البحرین يلتقیان ، بینهما برزخ لا ینفخ
فبأی آلاء ربّ کما تکذبان ، ینخرج منهما اللؤلؤ والمرجان ، فبأی آلاء ربّ کما تکذبان »
سعید جبیر رضی الله عنه در تفسیر این آیه چنین میگوید که : مراد از « مرج البحرین
علی و فاطمه (علیهما السلام) اند « بینهما برزخ » مصطفی (ص) است و « اللؤلؤ

(۱) خل : « بدین لقب » . (۲) خل : « شاید » . (۳) خل : (بجای عبارت میان دو ستاره
و عجب است که خواجه سنی را لقب عمر از مفید سخت بد آمده است و لقبهای مجبّران
گمراه که انبیاء را و مصطفی را و مرتضی را » . (۴) خل : « و دل از شبهه شسته
(۵) خل : « بوالفضائل » . (۶) خل : (بجای عبارت میان دو ستاره) « بکوری را
قم میگویند و سنیان نعره » : (۷) خل : « بوالفضائل » . (۸) خل : « در تزویج
فاطمه و علی » . (۹) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۱۰) خل : (بجای عبارت
میان دو ستاره) : « که در عالم از دور آدم تا بنقرضی عالم » . (۱۱) خل : « اگر کور
کر نه بر کبر و بشنو و ببین » . (*) در نسخه ها بجای « اصلح » : « ارتج » یا « الح » ذکر شده

لمرجان، حسن و حسین علیهما السلام اند، این خبر بشنو کہ «زوج النور من النور»
جبران این همه گویند و شاید اما شیعه کثر الله عددهم بر طریق نقل آنچه در کتاب
رند کفر و الحاد و رفض باشد با آنکه مذهب شیعه آنستکه انبیاء و ائمه علیهم السلام
به منزله اند از صغایر الذنوب و کبائر المعاصی و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است ^(۱): «که از سید عالم (ص) میآوردند ^(۱) که گفت: إن الله تعالی
یؤید هذا الدین برجل لا خلاق له فی الآخرة» ازین عمر را میخواستند که او را در قمع
بر کان دستی تمام بود»

جواب ^(۲) آنستکه این خبر ^(۳) از اخبار آحاد است بنزدیک شیعه مقبول
معروف نیست و اگر رسول (ص) گفته باشد تأویلش در غیر عمر اولتر باشد از ظلمه
وزگار، یا مؤلفه قلوب، یا غیر ایشان.

آنکه گفته است ^(۴) که: «گویند رسول خدای (ص) بی رأی ^(۵) و تدبیر
و بکر هیچ کار نکردی و مسلمانان و کافران متفق اند فضل او را و کفار عهد ^(۶)
رسول (ص) شکایت رسول با بوبکر کردند و او را حرمت داشتندی از مکارم اخلاق وی».

جواب ^(۷) این کلمات آنستکه سید عالم (ص) هر چه کردی بدستور خدای
کردی و نزول قرآن و جبرئیل ^(۸): نه بقول بوبکر و عمر ^(۹) بدلالات قول باری سبحانه:
«وما ینطق عن الهوی، إن هو إلا وحی یوحی، علمه شدید القوی» و اگر از آن رأی
و تدبیر مشورت را میخواستند ^(۱۰) آیه «و شاورهم فی الامر» بر عموم است در حق صحابه:
معیز نیست درین فضیلت نه بوبکر از بوذر و نه عثمان از سلمان ^(۱۱).

اما آنکه ^(۱۲) گفته است که: «کفار مکه بوبکر را دوست داشتندی از
مکارم اخلاق وی» همه عقلاء دانند که آن صفت منقصت است نه منقبت که مؤمنان

(۱) خ ل: «آنچه گفته». (۲) خ ل: «میآوردند». (۳) خ ل: «اما جواب». (۴) خ ل:
«که آن خبر». (۵) خ ل: «آنچه گفته». (۶) خ ل: «برای». (۷) خ ل: «در عهد». (۸)
(۸) خ ل: «اما جواب». (۹) خ ل: «و قول جبرئیل». (۱۰) خ ل: «نه بقول عمر». (۱۱)
(۱۱) خ ل: «و ذکر اگر در این رأی تدبیر و مشورت را میگوید». (۱۲) خ ل: «بجای
عبارت میان دو ستاره»: «تمیز نیست درین فضیلت نه ابوبکر را از ابوذر، و نه عثمان را از
سلمان». (۱۳) خ ل: «آنچه».

آن رفیع قدر باشد که کافرانش دوست ندارند* (۱) و مکارم اخلاق بامؤمنان محمود است و با کافران مذموم، نبینی که خدایتعالی امیرالمؤمنین (ع) را مدح کرد و گفت (۲) : « اذاعة على المؤمنين وأعزة على الكافرين ». پس چون مصنف منقبت منقبت باز نداند معذور باشد و پندارم بوبکر از چنین ترکیه و مزگی راضی نباشد آنچه گفته است که: گویند: (۳) « بوبکر را حضرت رسول از آن جبار برد (۴) که از شر او ایمن نبود و بوبکر* باوی میرفت و تا میشد راه را نشاء میکرد و ریشه دستار میانداخت (۵) و بروایتی جاورس میریخت تا مشرکان بر آن بروند و بروز بدر که رسول (ص) (۶) او را باخود در عرش (۷) برده بود او بدست نگاه میداشت تا نگریزد ازین گونه بهتانها بروی نهند ».

جواب آنتکه (۸) این معنی نه مذهب علمای شیعه است او باش و عوام گو بر سبیل مزاح (۹) و بر زعم مصنف نامنصف (۱۰) اگر رسول (ص) در شب غار از بوبکر میترسید از عمر و عثمان هم میترسید بایستی که هر سه را باخود برده بودی (۱۱) و بوبکر (۱۲) غیب دان نبود تا چنانکه پنهانی دیگران میرفت خود پنهان بوبکر بر رفتی و رفتن محمد (ص) بغار و بردن بوبکر بی دستور خدایتعالی نباشد تا شبهه (۱۴) شود و آنکه گفته: « ریشه دستار میانداخت » عالم الاسرار گواه است که بگوش شیعی (۱۵) نرسیده است (۱۶) الا از این نقل که این نویسنده کرده است (۱۷) * و حد جاورس نمیدانم که بوبکر در آن نیم شب تاریک در مکه بی عزم و اتفاق آن همه جاور

(۱) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که مؤمن از آن رفیعتر باشد که کافرانش دوست ندارند یا ندارند » . (۲) خ ل : « مدح کرده فرمود » . (۳) خ ل : « آنچه گفته » . (۴) خ ل : « و گویند بوبکر را بدان جهت بغار برد » . (۵) خ ل : (بجای عبارت میان ستاره) : « و بوبکر تا میشد ریشه دستار میانداخت » و در نسخه دیگر « و بوبکر باوی میرفت نشاء میکرد و ریشه دستار میانداخت » . (۶) خ ل : « که رسول » . (۷) خ ل : « در عرش » . (۸) خ ل : جواب این کلمات آنتکه « . (۹) خ ل : « بطریق مزاح » . (۱۰) « نامنصف » فقط در يك نسخه است . (۱۱) خ ل : « پس بایست هر سه راهرا برد » . (۱۲) خ ل : « بوبکر » . (۱۳) خ ل : « رفتی » . (۱۴) خ ل : « و رفتن محمد و بردن بوبکر بی فرمان خدایتعالی نبود تا آن شبهه » و در نسخه دیگر « بی دستور و فرمان » . (۱۵) خ ل : « بگوش من از شیعه » . (۱۶ و ۱۷) « است » در این دو مورد در بعضی نسخه هائست .

ز کجا آورده بود تا بدانی که حوالات بمحالات است * (۱) و آنچه حکایت کرده است از روز بدر و عریش (۲) نامعقول مینماید که آن خالی (۳) نیست از گریختن؛ یا میترسید که با مدینه گریزد، یا نزد کافران مکه رود؛ اگر میترسید که بامدینه (۴) گریزد پس خللی نکردی که روز احد هم از گریختگان بود که گریختن بوبکر و عمر بس طرفه (۵) نیست که بدان شجاعت (۶) نبودند که نگریزند یا خود بامدینه اش (۷) رها کردی تا در آن سهم و بیم حراست او را (۸) نبایستی کردن؛ و اگر میترسید بامکه (۹) گریزد و دیگر وقت خود بگریختی که رسول (ص) پیوسته (۱۰) او را بدست نداشت تا بدانی که این حوالت هم بر شیعه * بدروغ و بهتان کرده است خدای تعالی این ناقل کذاب را دنیا و آخرت مکافات کناد که بدین دروغها و بهتانها تشنیع بر شیعه زده است بمنه و فضله * (۱۱)

آنکه گفته است (۱۲) که گویند: بوسفیان با اتفاق از بوبکر بهتر بود که او روز « یرموک » در شام در امارت پسرش یزید بوسفیان لشکر اسلام راحت (۱۳) میکرد و ندا میزد که: « یا نصرالله اقرب (۱۴) » و یک چشمش آنروز کور کردند (۱۵) بوبکر را چنین مقام پسندیده کجا بود و معینا کله او را که این منقبت با استشهاد میآوردند کافر و منافق (۱۶) دانند.

جواب (۱۷) این کلمات آنستکه از مذهب شیعه معلوم است که بوسفیان و زانش هند عتبه را و پدرش صخر را و پسرش معاویه و پسر زاده اش یزید خمیر را چگویند از

- (۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و حدیث کاورس ندانم که ابوبکر در آن نیشب تاریک در مکه بی اتفاق آن همه کاورس از کجا آورد تا بدانی که حوالات محال است » .
 (۲) خ ل : « از روزگار بدر در عریش » . (۳) خ ل : « که خالی » . (۴) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) « یا میترسید که بدینه گریزد یا بکفار مکه پیوندد اگر میترسید که بدینه » .
 (۵) خ ل : « و هر طرفه » . (۶) خ ل : « بدان شجاعی » . (۷) خ ل : « یا خود او را بدینه » .
 (۸) « را » در بعضی نسخ نیست . (۹) خ ل : « که بکه » . (۱۰) خ ل : « که پیوسته رسول » .
 (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « بدروغ و بهتان است حق تعالی این ناقل کذاب را دنیا و آخرت مکافات کناد باین دروغها و بهتانها و تشنیع که بر شیعه زده است بینه و کرمه » .
 (۱۲) خ ل : « آنچه گفته » . (۱۳) : « حنه » . (۱۴) خ ل : « ان نصرالله اقرب » و در نسخه دیگر ان نصرالله اقرب « . (۱۵) خ ل : « و یک چشم او آن روز کورش بکردند » .
 (۱۶) خ ل : « کافر و منافقش » . (۱۷) خ ل : « اما جواب » .

تفرین و لعنت، و شیعه ✽ علی و حسن و حسین علیهم السلام را تفضیل نهند بر بوی
 و همه صحابه، و بوسفیان را تفضیل نهند بر صحابه ✽ (۱)
 آنکه گفته است که (۲) : « در کتاب علی بن مجاهد الکذاب آورده است و
 از روافض متقدم بوده است و کتاب را « مناقب امیر المؤمنین و مثالب المنافقین »
 نهاده است و در آن حکایت کرده (۳) که در لیلۃ العقبه چهارده تن بودند که بر ابراهیم رسول (ص)
 آمدند و عمار جماره رسول میکشید و حذیفه میراند این چهارده تن رویها بسته بودند
 چون دزدان (سر و طمزان) (۴) چند عدد دبه های مصری پر از استخوان خرما کرده بجنبانید
 و در پای ناقه رسول (ص) افکندند اشتر بر مید و رسول (ص) را بیفکند (۵) حذیفه
 منافقان را بشناخت و چون رسول (ص) را وفات نزدیک (۶) رسید همه بر بالین رسول
 نشسته بودند و آن بوبکر و عمر و عثمان بود با دیگران (۷) و رسول در بیماری میگفت : « نقد
 جيش أسامة ؛ لعن الله من تخلف عنها » و اسامه (۸) را بحرب رومیان نامزد کن
 بود زیرا که میدانست که چون از دنیا بیرون شود (۹) ایشان چه کنند قبول (۱۰)
 نکردند تا رسول (ص) میگفت (۱۱) : « حققوا لیلۃ العقبه » و این بهتانها بر آن بزرگان
 نهاده است (۱۲) .

جواب (۱۳) این کلمات ✽ آنستکه او لا علی بن مجاهد بدر مصلحگاه
 که او را پیدرش باز خوانند که رازی بود و این علی ازری برفته بود بتعلم و
 احمد حنبل بری آمده بود و مدتی بری بمانده از مذهب احمد حنبل گفتی ✽

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و شیعه حسن و حسین علیهما السلام را تفضیل نهند
 بر صحابه » . (۲) خ ل : « آنچه گفته » . (۳) خ ل : « و در آن حکایت گوید » . (۴) خ
 « بر بسته بودند » . و در نسخه دیگر « بر پیخته بودند » و شاید محرف « بر پیچیده بودند »
 است . (۵) « سر و طمزان » را که در دو نسخه هست و در یک نسخه نیست نفهیدم و وجهی بسیار
 بنظرم میآید که اگر نتوانستم کلمه را تا اتمام چاپ کتاب تصحیح بکنم در تعلیقات آخر کتاب
 ذکر میکنم ان شاء الله تعالی . (۶) خ ل : « بروافکند » . (۷) « نزدیک » در بعضی نسخ نیست
 (۸) خ ل : « و دیگران » . (۹) خ ل : « و اسامه زید » . (۱۰) خ ل : « که چون از دنیا
 شود » . (۱۱) خ ل : « و قبول » . (۱۲) خ ل : « میفرمود » . (۱۳) خ ل : « و این
 چنین بهتان بر آن بزرگان نهاده اند » . (۱۴) خ ل : « اما جواب » . (۱۵) خ ل : « آنستکه
 اولاً نه علی بن مجاهد بدر مصلحگاه بود که پیدرش باز خوانند علی رازی بود و علی ازری
 بود »

« بقیه در صفحه ۲۹۹ »

بچه او را کذاب خوانند عیبی ^(۱) نباشد بر شیعه که اهل سنت خلیفه او لین را ولد العباس «سفاح» ^(۲) خوانند و سفاحی بدتر است از کذابی ^(۳) و اگر آن بزمذهب سنیان نیست این نیز ^(۴) نقصان مذهب شیعه نکند، و حدیث کتاب که ده است ^(۵) نام کتاب نه این است که در آن ^(۶) کتاب بابی هست ^(۷) که آنرا ب مناقب امیر المؤمنین (ع) و مثالب المنافقین خوانند و حدیث لیلۃ العقبه معروف است و شبهتی نیست در آنکه جماعتی از منافقان بارسول (ص) آن غدر کردند اما از جماعت ^(۸) یکی عبدالله ابی سلول بوده و زید بن الصّوص و الجدیس و نظائر ایشان بفاق و عمّار ناقه دار ^(۹) و حذیفه خدمتکار بود و بوبکر ^(۱۰) و عمر و عثمان این را الت نکنند ^(۱۱).

و آنچه حوالت کرده است بدان مصنف که گفته: «چون دزدان سرو طمزان ^(۱۲) بپابسته بودند» ^(۱۳) تزویر و بهتان است ^(۱۴) و در آنکه حذیفه منافقان را شناخت خلاف است اما مؤمن منافق نباشد و منافق مؤمن نشود و حدیث ترتیب و تجهیز لشکر اسلام اسامه زید ✱ گویا خواهی نویسی است و از مذهب سنیان ✱ ^(۱۵) اصلاً خبر ندارد سیر جریر طبری بر باید گرفتن و بر خواندن ^(۱۶) که رسول (ص) در حال حیات بایش بوبکر و عمر را در حکم اسامه زید کرده بود ^(۱۷) و او را برایشان امیر کرده بحرب روم فرستاد ^(۱۸) ✱ بمطالبت خون جعفر طیار و عبدالله رواحه چون رسول (ص)

قیه حاشیه از صفحه ۲۴۸

بود بتعلم با احمد حنبل باری آمد و مدتی درری بماند و مذهب حنبلی گفتی و در نسخه دیگر: در آنستکه او به از مجاهد نبود علی مجاهد بود و کوی مجاهد بدر مصلحگاه بیدرش باز خوانند که رازی بود و علی ازری رفته بتعلم و با احمد حنبل باری آمد و مدتی درری بماند و مذهب حنبلی گفتی.

(۱) خل: «عیب». (۲) خل: «از ولد العباس ابوالعباس سفاح». (۳) خل: «و سفاحی بدتر است که کذابی». (۴) خل: «این هم». (۵) خل: «که آورده». (۶) خل: «و در آن». (۷) خل: «است». (۸) خل: «اما آن جماعت عبدالله ابی سلول». (۹) خل: «بناقه دار». (۱۰) خل: «و برابوبکر». (۱۱) خل: «این حواله کنند». (۱۲) «سرو طمزان» در یک نسخه نیست. (۱۳) خل: «بر پیغنه بودند». (۱۴) خل: «برو بهتان است». (۱۵) خل: «بجای عبارت میان دو ستاره». (۱۶) خل: «بر باید گرفت و خواندن». (۱۷) خل: «کرد». (۱۸) خل: «میفرستاد».

را تب مرگ گرفت^(۱) آن لفظ را مکرر میکرد و قول شیعه در این فصل چنان است که جماعتی را که مصطفی (ص) رعیت اسامه زید کرد^(۲) ایشان را مصطفی (ص) بر علی مرتضی (ع) امیری و تقدّم^(۳) نرسد که علی (ع) از همه فاضلتر و عالمتر و مقربتر بود بدلالات و آیات که از پیش بیان کرده شد و در آنکه شتر بر رسول (ص) را بینداخت^(۴) این جوال است بمعجز خدای تعالی و غفلت جبرئیل که خبر نداد و هیچ عاقل این باور ندارد با نزول آیه « أليس الله بكاف عبده؟ » اگر رنج و الم و حوادث و قتل^(۵) بر انبیاء رواست تا عاقل عالم چون این جواب بخواند او را هیچ شبهتی بنماند والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است^(۸) که: « در کتاب تأیید النبوة و تسدید الامامة که یونس بن عبدالرحمن القمی الرافضی کرده است هر خبری که رسول (ص) در حق یکی صحابه گفته است او آنرا تاویل کرده تا اندر آن خبر^(۱۰) که رسول (ص) گفته است « إنا الشیطان لیفر من ظل عمر » گوید: این نه خبر رسول است که شیطان خود رسول نمیگزیزد از عمر چگونه بگزیزد؟^(۱۱) »

اما جواب این کلمات آنست که از غایت جهل این مصنف یکی این است که ذکر شخصی کرده و گفته: « قمی ». و آنکه گفته است « رافضی ». و نداند چون قمی گفت مستغنی باشد از ذکر مذهب که در حکایت آمده^(۱۳) که اصفهان یکی را پرسید که از کدام شهری؟ گفت: از شهر دندان کنان، آنمرد گفت: « من مفهوم نیستم^(۱۴)، گفت: چون من گویم^(۱۵): از قم تو کوئی: آه، پس چون ذکر قم برفت ذکر مذهب بیفایده باشد که قمی ا لاشیعه نباشد و بجز^(۱۶) رافضیش نخوانند. اما آنکه گفته که: « اخبار در حق صحابه است آنرا تاویل خطا کنند » و آنکه گفته که:

(۱) خ ل: « میگفت ». (۲) خ ل: « در آن فصل آنست ». (۳) خ ل: « کند ». (۴) خ ل: « امیری و مقدمی ». (۵) خ ل: « و رسول بیفتاد ». (۶) خ ل: « و حوادث قتل و در دیگری: و قتل حوادث ». (۷) خ ل: « بر خواند وی را درین مسئله هیچ شبهتی نماند ». (۸) خ ل: « آنچه گفته ». (۹) خ ل: « یوسف ». (۱۰) عبارت میان دو ستاره فقط در یک نسخه هست. (۱۱) عبارت « از عمر چگونه بگزیزد » فقط در یک نسخه هست. (۱۲) خ ل: « جواب - غایت نادان مصنف نامصنف یکی آن است ». (۱۳) خ ل: « که در حکایات آمده که شخصی ». (۱۴) خ ل: « و گفت من ». (۱۵) خ ل: « مرد گفت: معنی آنست ». (۱۶) خ ل: « و الا ». (۱۷) خ ل: « اما آنچه »

(۱) عبدالرحمن گفته که : آن خبر نه خبر مصطفی (ص) است ، بیچاره کسی تصنیف سازد (۲) و آنگاه تأویل از خبر باز نشناسد * که تأویل آن باشد که خبر مقبول * باشد و در معنی اقوال مختلف شود پس این خبر را که رسول (ص) پی عمر گفته است سبب نزولی هست چون معلوم * (۳) شود شاعی (۴) و سنی را در شبهتی نماید (۵) و آن چنان بود که در عهد اول اسلام عمر پیش رسول (ص) آمد گفت : یا رسول الله شیطان مرا در نماز وسوسه میکند و من پناه دادم با سایه تو بدین : «التجأت إلى ظلك من وسوسته» ، رسول (ص) گفت (۶) : چون چنین است : این شیطان لیفر (۷) من ظل عمر تا خبر راست باشد و شیطان از سایه مصطفی (ص) گریخته بد و عمر در پناه شهنشاه باشد * و خواجه سنی از خبر و تأویلش بی خبر * (۸) بحمد الله رب العالمین .

آنکه گفته است که : (۹) در جواب مسائل علی بوالقمران الاسترآبادی تزیلی * رشید عبدالجلیل رازی رافضی گفته است که : معتزله * (۱۰) را بار و افضلاف است در اثبات امامت معتزله را با ما موافقت باشد و بار افضی خلاف و علی بوالقمران بری بیاورده است با سند چنانکه رافضی آنرا انکار نتواند کردن که جعفر صادق (ع) پرسیدند که : چه گوئی در حق ابوبکر (۱۱) و عمر ؟ گفت : «کانا و الله إمامین سیدین بئیرین ؛ أنار الله برهانها و (۱۲) قبرهما» گویند این قول جعفر صادق (ع) است اما اویش اینست که از امامین آن امامان را خواست که خدای تعالی در حق ایشان گفته : قاتلوا أئمة الكفر ، و دیگر جای گفته (۱۳) : « و جعلناهم أئمة یدعون إلى النار » از سیدین کبیرین آنجماعت را که «إنا أظعننا سادتنا و کبرائنا» و « أنار الله برهانها و

(۱) خل : « یوسف » . (۲) خل : « کند » . (۳) خل (بجای عبارت میان دو ستاره)
 * که تأویل آن باشد که لفظ خبر مقبول نباشد (خل : « باشد ») و در معنی اقوال مختلف باشد
 (خل : « نبود ») پس اگر آن خبر که رسول (ص) گفت سبب نزول است چون مفهوم * . (۴) خل :
 « شعی » (۵) خل : « بنماند » . (۶) خل : « فرمود » . (۷) خل : « لیفر » . (۸) خل (بجای
 عبارت میان دو ستاره) : « و خواجه سنی از خبر و تأویلش آگاه نه » . (۹) خل : « آنچه
 گفته » . (۱۰) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۱۱) خل : « ابوبکر » .
 (۱۲) « برهانها و » فقط در یک نسخه است . (۱۳) خل : « میفرماید » .

قبرهما « ازین نور نار خواسته است » (۱)

جواب (۲) این فصل بی اصل و سخن نادرست و بہتان بی برہان اولاً آن حکایتی خوش است کہ عجزوی روستائی را دخترک (۳) بنالید اورا گفتند آب در را بطیب شہر باید برد و حال باز نمود عجزو از جہل و خرافت دہۃ از پوست خر بر و از غایط دختر پارۃ درو کرد (۴) و بشہر آمد و بجامع برد و بر پیر امام مقری کرد امام بفرست دریافت کہ چہ افتادہ است گفت: خالہ را چہارگونہ (۵) سہواً است اول آنکہ بیمارستان میبایست رفت (۶) بجامع آمدہ است، دوم آنکہ بط یهودی میبایست نمود (۷) بمقری شافعی نمودہ، سوم آنکہ بول عادت باشد (۸) غایط، چہارم آنکہ در شیشہ کنند نہ در دہۃ، * پس مصنف نوشتی را نیز چند افتادہ است درین دعوی: اول آنکہ علی بو القمران زیدی بود نہ معتزلی * (۹) معتزلی تا زیدی (۱۰) مسافتی دور است. دوم آنکہ گفتہ است کہ (۱۱): «مجبّرہ معتزلہ در امامت موافقت است» نیست کہ مخالفتی تمام است اگر چہ باوّل مقرّ با اما باآخر مجبّرہ خلاف کنند (۱۲) و خلاف در آخر خلاف باشد در اوّل؛ خاصّہ در امامت و ہمہ شیوخ معتزلہ علی (ع) را بر بوبکر (۱۳) و عمر تفضیل نہند در علم و سبقت؛ بخلاف مذہب خواجہ، و دیگر آنکہ خواجہ (۱۵) امام سعید رشید قدّس اللہ روحہ در آن کہ این خبر ردّ می کند بر علی بو القمران (۱۶) در فصلی کہ او تشنیع زدہ است کہ امام بوبکر و عمر را دوست ندارند و بد گویند و خواجہ امام رشید رحمۃ اللہ علیہ میگوید

(۱) نظیر این خبر را از یکی نواب اربعہ (گویا حسین بن روح باشد) نقل کردہ اند فلابد مراجعہ نیست در آخر کتاب ضمن تعلیقات مورد آن را ذکر میکنم ان شاء اللہ تعالی و بنیہ میآید کہ در غیبت طوسی (ره) دیدہ ام . (۲) خ ل « اما جواب » . (۳) خ ل : « دخترش » (۴) خ ل : از پوست خرداشت پارۃ از غایط دختر در او کرد . (۵) خ ل (بجای عبارت دو ستارہ) : « نزد پیری مقری امام بفرامت بدانست کہ چہ فتادہ است میگوید خالہ را از کونہ » . (۶) خ ل : « باید رفتن » . (۷) خ ل : « بطیب شہر بایست رفت » . (۸) « عادت است » . (۹) عبارت میان دو ستارہ در یک نسخہ نیست . (۱۰) خ ل : « و معتزلی را بازیدہ » . (۱۱) خ ل : « آنچه گفتہ » . (۱۲) خ ل : « اما آخر مجبّرہ را خبر است » و در نسخۃ دیگر : « امہہ آخر مجتہد اختلاف کنند » . (۱۳) خ ل : « ابوبکر » (۱۴) خ ل : « خلاف » . (۱۵) « و دیگر آنکہ خواجہ » فقط در یک نسخہ هست . (۱۶) « ابوالقمران » .

آنچه ایشان را بد گویند بدان حجت که در فلان کتاب بفلان اسناد زیدیه روایت
اند آن خبر^(۱) از صادق (ع) برین وجه و این تأویل که بیان کرده است و هر
کس که نقض علی بوالقمران بخواند بداند که خواجه امام رشید در آن نقل نه بادی
ت و نه خاکی و نه معتقد آن بلکه رد کرده است^(۲) بر شیخ علی بوالقمران^(۳) و
کس که بانصاف بخواند^(۴) نا منصفی این مصنف بداند * که هر چه گفته است
دروغ و بهتان و تعصب و کذب است والحمد لله رب العالمین *^(۵)

آنکه گفته^(۶) «ابن البرقی در کتاب واحده^(۷) آورده است از ابو بصیر از
صالح (ع) که او گفت: «طلع^(۸) عثمان فقال رسول الله (ص): هذا الطالع^(۹)
أهل النار = این فرونگرنده از اهل دوزخ است».

تا جواب^(۱۱) این کلمات که حواله کرده است باین البرقی^(۱۲) و این مایه بن دانسته
ن^(۱۳) که مخبر و محدث * مانند غواصی است که بدریا فرو رود هر چه بدستش
ند *^(۱۴) بر آرد و آن دلالت مذهب او نباشد * تا در کتب مخالف و مؤالف هر گونه
آورده اند *^(۱۵) از مناقب و مساوی و باعتقاد محدث تعلق ندارد و این خبر خود
یوف نیست و چون مذهب خواجه مجتبر ناصبی چنان است که نجات و هلاک خلایق
بیت خدای تعالی تعلق دارد که مالک الملک است تا^(۱۶) اگر خواهد بوجهل و

۱) خ ل : « این خبر » : (۲) خ ل : « کرده اند » . (۳) پوشیده نماند که این کتاب یعنی
جوابات مسائل بوالقمران از تصانیف معروفه رشیدالدین عبدالجلیل متکلم رازی (ره) است و منتجب
بن (ره) آن را ضمن تعداد کتب او چنین معرفی کرده است «منها جوابات علی بن ابی القاسم الاسترآبادی
مروف ببلقمران» و «بلقمران» مخفف «أبوالقمران» است (۴) خ ل «و هر کس که بخواند»
(۵) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که هر چه گفته همه کذب و بهتان است و تعصب » .
(۶) خ ل . « آنچه گفته » . (۷) خ ل : « وحده » . (۸) خ ل : « از حضرت جعفر » .
(۹) خ ل : « اطلع » . (۱۰) خ ل : « المطلع » . در أقرب الهموارد گفته : « مطلع
فلان علی القوم = اقبل علیهم و غاب عنهم ضد » و نیز گفته : « اطلع (از باب افعال)
اطلع (از باب افعال) فلان علینا = انانا فجاءة » . (۱۱) « اما » در یک نسخه نیست .
(۱۲) خ ل : « که حواله کرده اند باین البرقی در کتاب » . (۱۳) خ ل : « ندانسته » .
(۱۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « مانند غواصان باشند که بدریا فر و شوند و هر چه
بششان افتد » . (۱۵) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « تا در کتب اخبار از مخالف
مؤالف از هر گونه آورند » . (۱۶) « تا » در یک نسخه نیست .

فرعون را بهشت فرستد بقیامت^(۱) ، و محمد (ص) و موسی (ع) را بدوزخ هیچ کس^(۲) را بروی اعتراض نرسد که هالك الملك اوست پس باید که در عثمان غیر او هم این طریق^(۳) با مشیت خدای تعالی گذارد که قطع نتوان کرد^(۴) بر نه و هلاك که آن بقیامت^(۵) تعلق دارد و اگر نه باید دست از مذهب نامعقول^(۶) برداشته و اعتماد^(۷) بر ایمان و طاعت کردن و الحمد لله رب العالمین^(۸) .

آنکه گفته است^(۹) : « و هم ابن البرقی در کتاب آورده است که «و نوب الی اُتان فنکحها» معنی آن است که روزی عمر بخری بر ایستاد .»

جواب - آنستکه مانند این الفاظ اجراء کردن بر صحابه^(۱۰) و حوالت کردن خود^(۱۱) و غیر خود^(۱۲) بی یقینی و بی حمیتی و بی امانتی^(۱۲) نباشد و ساختن از مانند این افعال مگر^(۱۳) منزّه دانستن^(۱۴) اولیتر . * اگر چه خواجهر را خود حمیت نباشد * و انبیاء را هم معصوم نداند پس چون خطاء و زلّت و معاصی کبائر^(۱۵) و فواحش در کبار انبیاء و مرسلان^(۱۶) روا دارند ندانم تا چرا عمر را چنین معصوم و مطهر میدانند *^(۱۷) پنداری هم بخصوصت رافضیان باشد یا خود^(۱۸) درجه عمر بمذنب ناصبیان بیشتر و رفیعتر باشد^(۱۹) از درجه پیغمبران مرسل و آن حوالت خود نه بامنه شیعه^(۲۰) است و اگر نادانی مانند این گوید و نویسد در عهدۀ او باشد آنکه گفته است^(۲۱) : « و هم او گوید : و «کان عمر یتسور علی جدر جیرانه» معنی آنستکه عمر بر بام همسایگان خویش آمدی^(۲۲) و در سرای همسایگان خود بخیانت نگرییدی^(۲۳) .»

(۱) خ ل : « بهشت برد » . (۲) خ ل : « و کسی » . (۳) خ ل : « و غیر وی این را هم » . (۴) خ ل : « نتوان کردن » . (۵) خ ل : « بر نجات و هلاك غیر اِلّا بقیامت که آن بقیامت » . (۶) خ ل : « از مذهب بد نامعقول » . (۷) خ ل : « و اعتماد » . (۸) آیه حمد در یک نسخه نیست . (۹) خ ل : « آنچه گفته » . (۱۰) خ ل : « در حق صحابه » . (۱۱) خ ل : « بخود » . (۱۲) « و بی امانتی » در یک نسخه نیست . (۱۳) « مگر » در یک نسخه نیست . (۱۴) « داشتن » . (۱۵) خ ل : « و معاصی و کبائر » . (۱۶) خ ل : « مرسلین » . (۱۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « اگر چه خود خود انبیاء را هم معصوم نداند » . (۱۸) خ ل : « تا خود » . (۱۹) خ ل : « و رفیعتر است » . (۲۰) خ ل : « نه مذهب » . (۲۱) خ ل : « آنچه گفته » . (۲۲) خ ل : « خویشن می آمدی » . (۲۳) خ ل : « می نگرییدی » .

اما جواب (۱) این الفاظ آن است که نه مذهب شیعه است و اگر گفته‌اند
 بر است با آنکه مذهب سنیان صلب است (۲) و علماء مجبران بر سر کرسیها بتفاخر
 میگویند که داود نبی (ع) بر بام رفت و زن او ریاض میان سرای خویش سرشانه (۳)
 کرده داود هر سرای او (۴) نگاه کرد و پروی عاشق شد و محمد مصطفی (ص) بر زن
 حارثه فتنه شد (۵) و بمذهب همه مسلمانان درجه عمر بزرگتر نیست از درجه داود
 (ص) و مصطفی (ص)؛ پس اگر خواجه * ناصبی شاید که در حق انبیاء روادارد؛ علی
 بن ابی طالب نیز در حق عمر روادارد و اگر خواجه (۶) * را سخت آید باید که دست
 مذهب بد (۷) بدارد که عمر اگر چه رفیع قدر است بدرجه انبیاء باری نیست (۸)
 بلکه در فصل اول بیان کرده شد والله المعین (۹)

آنکه گفته است: و (۱۰) ابن بابویه القمی الرافضی در کتاب خود آورده است (۱۱)
 چون ابوبکر (۱۲) از دنیا رفت و ام خواهان او پیش پسرش محمد بوبکر (۱۳) آمدند
 قضا کردند و او در حجره علی بود که مادرش اسماء بنت عمیس زن علی بود علی
 را گفت محراب پدرت را باز شکاف و بتی زرین در آنجاست بر گیر و وام (۱۴)
 رت ده .

اما جواب (۱۵) این دعاوی دروغ و بهتان آنست که این معنی در هیچ کتابی
 است از کتب (۱۶) شیعه اصولیه و اگر هست اشارت باید کردن و باز نمودن (۱۷) و در
 آخر این کتاب مصنف آورده است که از بوبکر (۱۸) و از هر یکی از صحابه ترکه بسیار
 اند (۱۹) و آنرا شرح داده است پس بایست که محمد بوبکر (۲۰) از آن ترکه رد دین

۱) خ ل : « و اما جواب » . (۲) خ ل : « مذهب صواب است » . (۳) خ ل : « شانه » .
 ۴) خ ل : « و در سرای وی » و در نسخه دیگر : « در سراو » . (۵) خ ل : « عاشق شد » .
 ۶) عبارت میان دو ستاره در يك نسخه نیست . (۷) خ ل : « سخت آمده است دست از
 مذهب بد » . (۸) خ ل : « بدرجه انبیاء نیست » . (۹) « والله المعین » در يك نسخه نیست .
 ۱۰) خ ل : « آنچه گفته » . (۱۱) خ ل : « در کتاب آورده » . (۱۲) و (۱۳) خ ل : (در هر دو مورد)
 « ابوبکر » . (۱۴) خ ل : « بشکاف و بتی زرین بر گیر با وام » . (۱۵) خ ل
 « جواب » . (۱۶) خ ل : « از مذهب » . (۱۷) خ ل : « اشارت باید نمودن » .
 ۱۸) خ ل : « ابوبکر » . (۱۹) خ ل : « و از هر يك صحابه بسیاری ترکه ماند » .
 ۲۰) خ ل : « پس بایست محمد ابوبکر » .

پدرش بگردی تا بدان بت ^(۱) مدفون حاجت نیفتادی، و دیگر آنکه علی (ع) غیب نبود ^(۲) پس چه دانست که بتی جائی پنهان است و اگر بوده باشد بر سبیل گنج و ذخیره بوده باشد نه از جهت عبادت و سجده؛ و پیغمبر (ص) مگر خبر داده باشد علی (ع) را أعلم ^(۴)؛ و مذهب شیعه در حق صحابه کفر و شرک نیست آنستکه با وجود علی (ع) ^(۵) بوبکر و غیر بوبکر ^(۶) را استحقاق امامت نیست بقصد شرائط فوجیه ام ایشان مانند این حوالت روا نباشد و این معنی نقصان مرتبه مصطفی (ص) باشد با نزول وحی و قرآن و ورود جبرئیل (ع) رسول (ص) آشکارا بنکند ^(۷) بتی در سجده گاه است پس علی (ع) عالمتر باشد از مصطفی (ص) نعوذ بالله من المقال ^(۸) و هر کس که این فصل بخواند کذابی این مشنع بداند ^(۹) آنکه گفته است که : ^(۱۰) « مرتضی بغداد ^(۱۱) در کتاب آورده است

علی (ع) * دختر که بعمر داد از بیم بود که عمر سوگند خورده بود که اگر دختر بمن ندهی * ^(۱۱) حجره فاطمه بسرت فرود آورم و بهری گویند دختر ^(۱۲) بدو نرسید خدایتعالی دانست که آن وصلت پسندیده نیست، بعضی گویند ^(۱۴) که : « عایشه عمر تحریص ^(۱۵) کرد بر آن وصلت زیرا که عایشه میخواست که عمر را بر علی بیازارد و عمر را میگفت که ام کلثوم دختر فاطمه رسول الله ^(۱۷) علی رغم علی (ع) بخواه سخت بجمال است و علی زهره ندارد که دختر بتو ندهد و علی قبول نکرد و عمر را شکایت با عباس ^(۱۸) عبدالمطلب کرد و گفت : اگر علی دختر بمن ندهد ^(۱۹) بر انگیزم که علی زنا کرده است علی گفت : گواه از کجا آوری؟ ^(۲۰) عمر گفت که

(۱) خ ل : « تا بیت » . (۲) خ ل : « غیب نداند » . (۳) خ ل : « ذخیره و گنج » . (۴) « والله أعلم » در یک نسخه نیست . (۵) خ ل : « با وجود امیر المؤمنین (ع) » . (۶) خ ل : « ابوبکر و غیر او را » . (۷) خ ل : « نکند » . (۸) « من شر المقال » در یک نسخه نیست . (۹) در یک نسخه در اینجا « ان شاء الله » نیز هست . (۱۰) خ ل : « آنچه گفته و » . (۱۱) « مرتضی بغدادی » . (۱۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که علی دختر که عمر داد که عمر سوگند خورده بود که اگر نیدهی » . (۱۳) خ ل « بسرت فرو کنم و مرتضی گوید که دختر » . (۱۴) خ ل : « مرتضی گویند » . (۱۵) خ ل : « حریص » . (۱۶) خ ل : « که » . (۱۷) خ ل : « دختر فاطمه بنت رسول الله را » . (۱۸) خ ل : « عباس بن » . (۱۹) خ ل : « که اگر دختر نپدهد » . (۲۰) خ ل : « گواهان از کجا آوری؟ »

حاکم و والی ام حکم کنم و کسی فسخ آن نتواند کرد^(۱) آنکه ترا سنگسار کنم علی
 معنی باعباس^(۲) بگفت عباس گفت: ای پسر برادر^(۳) دختر بدوده که اگر این
 می بکند که او را^(۴) منع کند و نه دختر معظمتر و بهتر است^(۵) از خلافت که
 ده است^(۶) علی گفت: من باری رضا ندهم که تیس^(۷) بنی عدی با کبش بنی هاشم
 ملت کند عباس گفت: اگر تو ندهی^(۸) من بدهم که مرا بر تو ولایت است و بر
 خیرت مرا ولایت باشد و دختر رضانداد و عباس بیامد و بی رضای علی^(۹) دختر او را
 بر داد پس خواجه رافضی این که میگوید اگر راست است^(۱۰) بجز از آنکه عمر
 نبی و غاصب باشد و عمر خود پیش رافضی^(۱۱) سهل است ام کلثوم^(۱۲) بخانه عمر
 حرام بوده باشد و زید عمر^(۱۳) از وی بحرام آمده باشد و عباس قواد باشد و علی
 منزلتش کمتر از جولاهی بود^(۱۴) و بی حمیتی تن در داده باشد چنانکه مذهب
 بل رفض است که علی را بهمه عجزی و صفات نقص و عصیان و بی هنری و مداهنه^(۱۵)
 نفاق^(۱۶) منسوب کنند که این معنی باحیو جولاهه^(۱۷) و مدوس^(۱۸) نذاف و زیرک
 سبان و فرخ دربان و اسکندر مخنث بنشاید^(۱۹) کردن که دخترش بی رضای
 ی^(۲۰) ببرند و نگاهدارند و او تن زند و بگوید^(۲۱) «شما دانید» و مال و صلوات و
 زاق از عمر ستاند^(۲۲) و هم او گوید^(۲۳) : از جعفر صادق (ع) پرسیدند ازین^(۲۴)
 صلت گفت: «ذلك»^(۲۵) فرج غضبوها و^(۲۶) هرگز دروغگوتر^(۲۷) از رافضی هیچ کس
 باشد* و سرمایه ایشان جز بهتان چیز دیگری نیست*^(۲۸)

(۱) خ ل : « و کس آن فسخ نتواند کردن » . (۲) خ ل : « عباس » . (۳) خ ل : « ای پسر
 برادر من » . (۴) خ ل : « او را که » . (۵) خ ل : « و نه دخترت بهتر است و معظمتر است » .
 (۶) خ ل : « که برده است » . (۷) خ ل : « میش » . (۸) خ ل : « بنده می » . (۹) خ ل :
 « و بی رضا » . (۱۰) خ ل : « که اگر راست باشد » و در نسخه دیگر : « اگر راست میگوید » .
 (۱۱) خ ل : « و عمر پیش رافضی خود » . (۱۲) خ ل : « ام کلثوم بنت علی » . (۱۳) خ ل :
 « و زید بن عمر » و در نسخه دیگر : « و فرزند عمر » . (۱۴) خ ل : « و علی کم از جولاهه باشد » .
 (۱۵) خ ل : « و مداهنه » . (۱۶) « و نفاق » در یک نسخه نیست . (۱۷) خ ل : « باخیر جولاهه » .
 (۱۸) « مدوس » در یک نسخه نیست . (۱۹) خ ل : « بنشاید » . (۲۰) خ ل : « که دخترش را
 بی رضای او » . (۲۱) خ ل : « و او تن میزند و میگوید » . (۲۲) خ ل : « می ستاند » .
 (۲۳) خ ل : « میگوید » . (۲۴) خ ل : « درین » . (۲۵) خ ل : « ذاك » . (۲۶) در همه
 نسخ اسم اشاره بلفظ مذکر و ضمیر بلفظ مؤنث ذکر شده است . (۲۷) خ ل : « دروغ زن تر » .
 (۲۸) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست .

اما جواب (۱) این فصل مطول * که برین وجه ایراد کرده است آنست
 بمذهب شیعه علی (ع) * (۲) بهتر نیست از مصطفی (ص) و برابر مصطفی نیز نیست (۳) و
 علی (ع) بهتر نیست از دختران (۴) مصطفی (ص) و عمر یا اتفاق سنیان بهتر است از علی
 عقیان و شیعه انکار نکنند که محمد مصطفی (ص) (۵) دو (۶) دختر بعثمان
 پس چون آنرا روا باشد و بوده است این نیز روا باشد و هر نقصان که اینجا (۷)
 آنجا نیز باشد و هر مصلحت که آنجا بوده باشد اینجا نیز باشد (۸) و مصطفی (ص)
 بفرمان خدایتعالی داد و علی (ع) عالمتر نبود از مصطفی (ص) تا (۹) این فصل با آن
 قیاس * کند و بداند این مصنف که بیشتر بهتان نهاده است برین طایفه و دروغ گفته *
 و آنچه زیادت است بر این فصل آن است که در تواریخ و آثار هست که مصطفی (ص)
 دختر خوش را (۱۱) پسر بولهب داد و دختری را (۱۲) بر بیع بن عاص (۱۳) تا بداند
 که انبیاء و ائمه علیهم السلام همه (۱۴) دختران بداده اند بکسانی که درجه و مرتبه
 ایشان نداشته اند و نقصان مرتبه ایشان نبوده است و الفاظی که این مصنف نا منصف
 نا معتمد در حق علی و عباس اجراء کرده است (۱۷) همه فسق و کفر و طغیان است
 که عمر و عباس و غیر ایشان را (۱۸) معلوم بوده است (۱۹) که اگر دیگران از
 باسلام (۲۰) آمده اند علی همیشه مؤمن بوده (۲۱) و اگر دیگران را بکفر و معصیت
 منسوب کردند علی (ع) از همه معاصی همیشه منزّه و مبرا بوده (۲۲) بحجت آن خبر

(۱) خ ل : « جواب » . (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « برین وجه که ایراد افتاده است
 آنستکه علی (ع) » . (۳) خ ل : « و نه برابر مصطفی هست » . (۴) خ ل : « از دختر » . (۵) خ ل : «
 سید عالم (ص) » . (۶) کلمه « دو » در یک نسخه نیست . (۷) خ ل « که در این مقدمه »
 خ ل : « اینجا نیز درین موصلت باشد » . و در نسخه دیگر « و هر مصلحتی که در این جا بوده باشد در
 در آن مناکحه باشد » . (۸) « تا » در یک نسخه نیست . (۹) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) « و
 و میداند که این مصنف بیشتر بهتان نهاده و بیشتر دروغ گفته » . (۱۱) خ ل « که حضرت رسول
 دخترش را » و « را » در یک نسخه نیست . (۱۲) کلمه « را » در یک نسخه نیست
 (۱۳) باضافه « داد » در یک نسخه . (۱۴) « همه » قطدر یک نسخه است و گمان میکنم
 « هم » باشد . (۱۵) خ ل : « داده کسانی را که مرتبه و درجه » . (۱۶) « تا منصف »
 یک نسخه است . (۱۷) « است » در یک نسخه نیست . (۱۸) خ ل : « و غیر ایشان و دیگران
 را » . (۱۹) خ ل : « معلوم است » . (۲۰) خ ل : « با اسلام » . (۲۱) خ ل : « حضرت
 علی (ع) همیشه مؤمن و متقی بوده » و در نسخه دیگر « بود » . (۲۲) خ ل : « منزّه بود
 (۲۳) خ ل : « بصحت این خبر » .

رسول (ص) گفت: اینی لاأخاف علیه أن یرجع کافراً بعد ایمان، ولا زانیاً بعد احسان؛
 امیر المؤمنین (ع) از آنچه عمر گفت یا نگفت نترسد و همانا که عمر خود^(۱)
 به باشد و اگر برای رغبت چنان پیوند آن کلمه^(۲) گفته باشد دور نباشد که نه
 بود و آنچه درین فصل مرتضی بغداد رضی الله عنه^(۳) و بجعفر صادق (ع) و
 عمه امامیه کثر الله عددهم^(۴) حواله کرده است همه دروغ و بهتان است نکاح^(۵)
 علی (ع) رفت و عباس در آن توسط مصیب بود و عمر بدان رغبت محمود
 داند که چون دختر مصطفی (ص) زن عثمان باشد تفاخر در آن عثمان را باشد
 مصطفی (ص) را تا روز وفات آن دختر سید عالم (ص)^(۶) میفرماید: « نعم الختن
 ان ». و اگر دختر مرتضی (ع) زن عمر باشد تفاخر و منزلت در آن پیوند^(۷) عمر را
 نه علی (ع) را که بنی هاشم دگرند^(۸) و بنی عدی دگر، و مرتبه بوطالب دگر
 و مرتبه خطاب دگر، و علی مرتضی (ع) دگر است و عمر دگر؛ و وزر و وبال
 کلمه^(۹) که بدروغ بر سید^(۱۰) مرتضی و شیعه^(۱۱) حواله کرده است همه
 بن مصنف نا معتمد است و الحمد لله رب العالمین. اهـ جواب آن فصل مطول
 گفته است که: زید بن عمر از ام کلثوم دختر علی (ع) بود و بشام رفت و بیعت
 رفت شیعه منکر نباشند آن را^(۱۲) و موضع نزاع نیست و از تکرار بیفائده؛ الا
 دل نخیزد^(۱۳)

آنکه گفته است که^(۱۴): « بزرگان این نصیحت کرده اند و گفته اند^(۱۵)
 که رافضی صحبت را شاید و بروی اعتماد مکن^(۱۶) که او دعوی^(۱۷) دوستی علی
 به و این هم چنان^(۱۸) باشد که جهود در دعوی دوستی موسی (ع) ».

(۱) خ ل: « وهر همانا که خود ». (۲) « آن کلمه ». در یک نسخه نیست. (۳) خ ل: « مرتضی
 بجای رحمة الله علیه ». (۴) خ ل: « کثر هم الله ». (۵) خ ل: « و نکاح ». (۶) خ ل:
 محمود است و عاقلان ». (۷) خ ل: « رسول خدا (ص) ». (۸) خ ل: « در آن وصلت ». (۹)
 خ ل: « دگر بودند ». (۱۰) خ ل: « این کلمه ». (۱۱) خ ل: « بسید ». (۱۲)
 خ ل: « و شیعه ». (۱۳) خ ل: « شیعه این را منکر نباشد ». (۱۴) خ ل:
 « لا ملال فیما یبید ». (۱۵) خ ل: « آنچه گفته و ». (۱۶) خ ل: « نصیحت کرده
 کلند که ». و در نسخه دیگر: « نصیحت کردند ». (۱۷) خ ل: « بجای عبارت میان
 دو شماره) که رافضی را اعتماد مکن ». (۱۸) « که بدعوی ». (۱۹) « و همچنان ».

جواب این کلمات ^(۱) آنست که عجب است که این نصیحت و قول بزرگ
دین که بخواجۀ نویسنی رسیده است که « با رافضیان صحبت نشاید داشتن ^(۲) و برای
اعتماد نباید کردن ^(۳) » پنداری این سخن بهارون الرشید و بمأمون خلیفہ نرسیده
بود ^(۴) تا بمشورت علی بن یقطین ^(۵) و فضل بن سهل ذوالریاستین چندان ^(۶) اعتماد
کرده بودند * و بمسترشد خلیفہ ہم نرسیده بود تا بر قول نوشیروان خالد شیعی
وزیر او بود اعتماد کرده بود * ^(۷) و این خبر پنداری بسططان ملکشاہ نرسیده بود
تا دختر خود خاتون سلیم با سپهبد علی شاعی ملک مازندران * ^(۸) میداد و بر مجدالملک
قمی اعتماد کرده بود * و بسططان برکیارق نرسیده بود تا برگفت و مشورت رئیس
أبو اسحاق مشکوی ^(۹) اعتماد کرده بود * ^(۱۰) و این خبر علمای سنت با سلطان سنجر نگفت
بودند و خیانت کرده بودند ^(۱۱) تا او بر شرف الدین بو طاهر مہیسہ وزیر قمی ^(۱۲) و بر معین
الدین بو نصر کاشی ^(۱۳) اعتماد کرده بود و این خبر پنداری بنظام الملك بوعلی ^(۱۴)
الحسن بن علی بن اسحاق نرسیده بود که سر همه سنیان بود تا بشفاعت دختر خود
بسید ^(۱۵) مرتضی قمی میداد ^(۱۶) و دختر امیر شرف شاہ جعفری ^(۱۷) برای پسر
امیر عمر میخواست ^(۱۸) * و سلطان محمود از این سخن بیگانه بود ^(۱۹) تا که وقت
دختر ملک رئیس صدقہ شاعی میخواست * ^(۲۰) و وقتی دختر سلطان محمود ^(۲۱)
رستم علی شہریار ^(۲۲) میداد ملک مازندران ^(۲۳) خلفاء و سلاطین و أمراء و وزراء عالم ہم
جاهل بوده اند ^(۲۴) بدین خبر الا این مصنف کہ از رافضی بناصبی گریخته

- (۱) خ ل : « این کلمات نامعقول » . (۲) خ ل : « نشاید کردن » . (۳) خ ل : « اعتماد
نا کردن » . (۴) خ ل : « بهارون الرشید خلیفہ نرسیده و بمأمون خلیفہ ہم نرسیده »
(۵) خ ل : « علی یقطین » . (۶) خ ل : « چندانی » . (۷) عبارت میان دو ستاره در یک
نسخہ نیست . (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « کہ دختر خود را خاتون سلیم باصفہ
علی شیعی » . (۹) خ ل : « مسکوی » . (۱۰) عبارت میان دو ستاره در یک نسخہ نیست
(۱۱) خ ل « و خیانت کرده » . (۱۲) خ ل : « بر شرف أبو طاهر وزیر » . (۱۳) خ ل
« و بر معین الدین » . (۱۴) خ ل : « أبوعلی » . (۱۵) خ ل : « پسر » . (۱۶) خ ل
« داد » . (۱۷) خ ل : « جعفری را » . (۱۸) خ ل : « بخواست » . (۱۹) خ ل
« بود » . (۲۰) عبارت میان دو ستاره در یک نسخہ نیست . (۲۱) خ ل باضافہ « را »
(۲۲) خ ل : « بشاہ رستم بن علی بن شہریار » . (۲۳) « ملک مازندران » در یک نسخہ نیست
(۲۴) خ ل : « بودند » .

ان مینماید که از^(۱) همه سنیان عالمتر و فاضلتر و متعصب تر است و هر کس که این اب بخواند^(۲) بی امانتی وی بداند. و قیاس کردن شیعه را در محبت و مودت^(۳) علی رضی (ع) با جهودان پنداری مذهب بد خویش فراموش کرده است^(۴) که بجهودان مانند متابعت سامری کردند و هارون را^(۵) رها کردند و روی بگوساله آوردند^(۶) تا مجبر بقوم سری مانندگی دارد^(۷) و درین معنی فصلی مفرد در آخر کتاب گفته آید^(۸) ان شاء الله تعالی.

☆ آنکه گفته است که: «بدان ای برادر که بعضی از روافض قرآن را بروایت دیگر رویند و علی بن ابراهیم بن هاشم که از روافض متقدم بوده است میگوید در تأویل این آیه که^(۹) «رَبَّنَا ارْنَا لَذِیْنَ اَضَلْنَا مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ نَجْعَلُهُمَّا تَحْتَ اَقْدَامِنَا لَیَكُوْنَنَّ مِنَ السَّفَلِیْنَ» این دو کس که دوزخیانند از امت محمد (ص) که حوالت اضلال بدیشان گفتند یکی بوبکر است، و یکی عمر^(۱۰) که بنای خلافت بظلم ایشان نهادند.

☆ جواب این کلمات آنست که بر هیچ دانشمند پوشیده نماند که آنچه حوالت کرده است از چند وجه بهتان و زور و کذب است^(۱۱) یکی آنکه گفته است که «حوالت اضلال دوزخیان کنند^(۱۲) که از امت محمد باشند» و از اول آیه معلوم است که باری تعالی از ران حکایت میکند در سوره سجده «وَقَالَ الَّذِیْنَ كَفَرُوا رَبَّنَا ارْنَا لَذِیْنَ اَضَلْنَا مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ» یعنی «گویند در دوزخ آنها که بدنیا^(۱۳) کافر بوده باشند: «رَبَّنَا» و ردگار ما «ارْنَا» بما بنمای «الذین» آن دوشخص را «اضلانا» که ما را گمراه کردند «من الجن» از جنیان^(۱۴) «والانس» بواو عطف گفت و از آدمیان پس نه از امت محمد (ص) باشند.

(۱) ل: خ: «گریخته است و بدان میماند». (۲) خ: ل: «برخواند». (۳) خ: ل: «در مودت و محبت». (۴) خ: ل: «کرده». (۵) خ: ل: «که موسی و هارون را». (۶) خ: ل: «و روی بگوساله بردند». (۷) خ: ل: «مانند». (۸) خ: ل: «بیاید در آخر کتاب». (۹) خ: ل: (بجای عبارت میان دو ستاره): «آنچه گفته: فصل - بدانکه بعضی از قراء قرآن بقول روافض علی بن ابراهیم بن هاشم از روافض مقدم بوده تا در تأویل این آیه». (۱۰) خ: ل: (بجای عبارت میان دو ستاره): «یعنی آن دو کس که از دوزخیانند از امت محمد که حواله بدیشان میکند یکی ابوبکر و یکی عمر است». (۱۱) خ: ل: (بجای عبارت میان دو ستاره): «اما جواب این کلمات آنستکه بر هیچ دانشمند و دانا پوشیده نیست که بهتان و زور و کذب است که حوالت کرده از چند وجه». (۱۲) خ: ل: «گفته حواله اضلال بدوزخیان». (۱۳) خ: ل: (بجای عبارت میان دو ستاره): «در دوزخ گویند آنها که در دنیا». (۱۴) خ: ل: «از جن».

کافران باشند که این^(۱) خواهش کنند؛ و علی زعم مصنف اگر بوبکر^(۲) و عمر اضلاع^(۳) کردند در خلافت؛ با امت محمد (ص) کرده باشند نه با کافران و آیه حکایت از قول کافران، و دیگر آنکه مفهوم است از آیه که یکی جنی است و یکی انسی و بوبکر و عمر هر دو انسی اند پس آیت را بنام ایشان تاویل و تفسیر کردن^(۴) جهل و باشد و اگر شیعه را مقدر^(۵) با کسی خصومت^(۶) باشد تفسیر آیه قرآن بوجهی نکنند در اجرای لفظ و بیان معنی مخفی باشند تا معلوم شود که این مصنف از آیه و تفسیر تاویلش^(۷) بی خبر بوده است و حواله بدروغ کرده؛ و بر شیعه آن حجّت باشد در تفسیر محمد باقر علیه السلام و در تفسیر حسن عسکری علیه السلام باشد^(۸) و تفسیر شیخ ابو جعفر طوسی و محمد قتال نیشابوری و ابو علی طبرسی و خواجه ابو الفتح رازی باشد که معروف و معتبر و معتمدند پس این قول^(۹) خطا است و این مصنف مجبر در مواضع این کتاب آورده است^(۱۰) که شیعیان بوبکر^(۱۱) و عمر و عثمان را دور ندارند و پنهان ایشان را لعنت کنند و از مذهب بد خویش^(۱۲) فراموش کرده است که ماه کم^(۱۳) پنجاه ماه در عهد خلفای بنی امیه^(۱۴) و مروانیان نهاراً و چهار اظلام^(۱۵) تالی رؤوس الملائک بر منبرها^(۱۶) امیر المؤمنین علی (ع) را خاکشان بدهان^(۱۷) میکردند و خطبه بنام بوبکر و عمر و عثمان میخواندند^(۱۸) تا بحجّت نیاوردند خوارج بودند که خلفای نواصب بودند زیرا که خوارج بر عثمان ثناء نگویند^(۱۹) پس ناصب و مجبرانی که هزار ماه بر منبرها بنام بوبکر^(۲۰) و عمر و عثمان خطبه خوانند و برایشان

(۱) خ ل: « که آن » . (۲) خ ل: « ابوبکر » . (۳) خ ل: « اضلاع » . (۴) خ ل: « که یکی جن و یکی انس است » . (۵) خ ل: « تاویل کردن و تفسیر دادن » . (۶) خ ل: « و اگر شیعه را مقدر را » . (۷) خ ل: « خصومتی » . (۸) خ ل: « و تاویل » . (۹) عبا: میان دو ستاره در یک نسخه نیست (۱۰) خ ل: (بجای عبارت میان دو ستاره): « و در تفسیر شیخ ابو جعفر طوسی و محمد قتال نیشابوری و ابو علی طبرسی و خواجه ابو الفتح رازی که معروف و معتبر و معتمدند علیهم السلام این قول » . (۱۱) خ ل: « یاد کرده » . (۱۲) خ ل: « ابوبکر » . (۱۳) خ ل: « و از مذهب بد خویش » . (۱۴) خ ل: « که هزار کم » . (۱۵) خ ل: « در عهد بنی امیه » . (۱۶) خ ل: « نهاراً چهار اظلام » . (۱۷) خ ل: « بر منبرها » . (۱۸) « خاکشان بدهان » فقط در یک نسخه هست . (۱۹) خ ل: (بجای عبارت میان دو ستاره): « بر منبرهایی که خطبه بنام ابوبکر و عمر و عثمان میکردند » . (۲۰) خ ل: « تا بحجّت نیاورند که خوارج بوده اند و خلفای نواصب و خوارج بر عثمان ثناء نگویند » . (۲۱) خ ل: « بر ابوبکر » .

یند^(۱) و بر علی مرتضی (ع) بر همان منبرها آشکارا لعنت^(۲) کنند شاید که اینان^(۳) نیز
 ی زعمهم صحابه را پنهان بدگویند، و تشنیع نزنند^(۴) که بغض صحابه معصیت است و
 ض ولعنت علی (ع) کفر و بدعت؛ و خواهی کافر شاید که بدین الزام مسلمانان را بد عوی
 حجت رافضی و ملحد^(۵) نخواند و هر کس که بانصاف این فصل بر خواند بطلان دعوی این
 خبر بداند و اگر پنهان بوبکر^(۶) و عمر را لعنت کردن علی زعمه رافضی^(۷) باشد آشکارا بر
 منبرها^(۸) علی (ع) را لعنت کردن^(۹) پندارم نه مسلمانی باشد و الحمد لله رب العالمین.
 آنکه گفته است که: «دیگر گویند: مراد^(۱۰) از «تین» بسوره «التین» محمد است
 از «زیتون»^(۱۱) علی است».

جواب - این دعوی آنستکه بیاید بخشودن بر کسیکه تصنیف سازد و از قرآن
 تفسیر آن^(۱۲) بدین صفت اجنبی و بیگانه باشد اولاً مذهب مفسران و قول اهل اشارت
 ر حق^(۱۳) این دو کلمه معلوم است که بهری گفته اند: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَقْسَمُ بِتَيْنِكُمَا الَّذِي
 أَكَلُونَ، وَبَزَيْتُونِكُمَا الَّذِي تَعَصْرُونَ» معنی آنستکه باری تعالی سوگند یاد می کند بدین
 نجیر که شما میخورید، و بدین زیتون که شما می افشارید و بهری گفته اند^(۱۴) که
 سوگند میخورد بد و کوه که در شام است یکی را تین میخوانند و دیگری را زیتون
 قرینه «طور سینین»^(۱۵) و شیخ عبدالوهاب حنفی در فصول آورده است که مراد از تین
 بوبکر^(۱۶) است و مراد از زیتون عمر و طور سینین عثمان و هذا البلد الامین علی (ع).
 و در بعضی از تفاسیر^(۱۷) اهل البیت آورده اند که مراد از «تین» سوگند است بحسن (ع)
 و مراد از «زیتون» سوگند است بحسین (ع) «و طور سینین» فاطمه زهراء (ع) است و «هذا

(۱) خ ل: «خطبه گویند و ثناء خوانند». (۲) خ ل: «بر آن منبرها لعنت آشکارا». (۳) خ ل: «که آنها». (۴) خ ل: «و تشنیع نزنند». (۵) خ ل: «ملحد و رافضی». (۶) خ ل: «ببوکر». (۷) خ ل: «ملحدی». (۸) خ ل: «آشکارا بر منبرها». (۹) خ ل: «بجای لعنت کردن». (۱۰) خ ل: «ناسزا گفتن». (۱۱) خ ل: «آنچه گفته: مراد». (۱۲) خ ل: «و زیتون». (۱۳) خ ل: «از قرآن و معانی قرآن». (۱۴) خ ل: «در معنی» و در نسخه دیگر: «در جنب». (۱۵) خ ل: «بجای عبارت میان دو ستاره»؛ «که خدای تعالی سوگند میخورد بدین نجیر که شما میخورید معلوم است که بهری گفتند». (۱۶) خ ل: «بجای عبارت میان دو ستاره»؛ «و در فصول شیخ عبد الوهاب حنفی میگوید که مراد بتین ابوبکر» و در نسخه دیگر (بجای «میگوید»): «میآورد». (۱۷) خ ل: «و در تفاسیر».

البلد الامین» بقیة ائمة طاهرین اند سلام الله علیهم^(۱) و اگر این همه که گفته اند روا و مجوز باشد و در حق کوهها و اعیان تین و زیتون مقبول باشد و در حق بوبکر عمر و عثمان نیز^(۲) پس اگر مصنفی در کتابی آورده باشد که مراد از تین سوگند است بمصنف مصطفی (ص) که خاتم انبیاء^(۳) است و مراد از زیتون سوگند است بعلی مرتضی که سید اوصیاء است خواجه ناصبی را^{*} غریب و بدیع نباید داشتن و قبول باید کرد اما مصنف ناصبی را هر جمله بکار راست باشد الا جمله که علی در میان باشد و اگر چه بعد از عثمان باشد.

آنکه گفته است^(۵): «و میگویند در آیه کریمه «أن اشکرلی و لوالدیک» باری تعالی گفته که: شکر من بگزارید و شکر محمد (ص) و علی (ع) که طاعت شان باطاعت من^(۶) برابر است و از اینجاست که رسول (ص) علی (ع) را گفت: «أنا و أنت أبوا هذه الامور»^(۷) جواب^(۷) این دعوی آنستکه مذهب شیعه آن است که غرض از آیه مادر پدر نسبی اند^(۸) اما اگر خواجه نوسنی را طرفه مینماید که شیعه گویند: «طاعت رسول و امام چون طاعت خدا است» باید قرآن برگردد و از سوره «النساء» بر خواند خدای تعالی گفته^(۹): «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» پس خدایتعالی برابر کرده است هر سه طاعت را^{*} با همدگر: اگر علی بن ابراهیم هاشم برابر می کند رافضی نباشد^{*} و اگر^(۱۰) خواجه روا دارد که ازین «اول الامر»^(۱۲) وقتی^{*} یزید خمیر را خواهد و وقتی ولید پلید را خواهد و وقتی مروان

(۱) خ ل: «علیهم السلام» . (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «رواو مجوز است و در حق ابوبکر و عمر و عثمان مقبول است» . (۳) خ ل «که خاتم الانبیاء» . (۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «بدیع و غریب نباید شناختن و قبول کردن اما خواجه ناصبی را هر جمله بکار راست باشد الا جمله که علی در میان آن باشد» . (۵) خ ل: «آنچه گفته» . (۶) خ ل: «باطاعت خدا» . (۷) خ ل: «اما جواب» . (۸) خ ل: «مادر و پدر نسبی (ص) است» . (۹) خ ل: «که باری تعالی فرمود» . (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «با همدیگر، اگر ابراهیم بن علی بن هاشم برابری کند مگر رافضی نباشد و در نسخه دیگر این عبارت یعنی «اگر تا آخر» اصل نیست» . (۱۱) خ ل: «و اگر چه» . (۱۲) خ ل: «اولو» .

شایمان مراد باشد اگر من گویم که مراد از اولی الامر ^(۱) علی مرتضی (ع) است که سید
نبیاء است و حسن مجتبی (ع) است ^(۲) که زبده اصفیاء است و حسین (ع) شهید بکر بلا
ع که ^(۳) سید الشهدا است و زین العابدین است که زین اتقیاء است ^(۴) و محمد باقر
است که وارث علم ^(۵) انبیاء است و جعفر صادق (ع) است که سید علماء است ^(۶)
کاظم و رضا (ع) است ^(۷) و یاتقی و نقی و عسکری (ع) که خلاصگان آل عبا اند
^(۸) خواجه مصنف سنی گوید که دروغ است و خطاست و امام جاهل و جائز الخطار و است
س این دوبیت که شاعر در قصیده گفته در حق مصنف و قائلان این معنی روا است
خوش گفته و راست گفته است ^(۸).

هیچ نپذیری چو زال نبی باشد مرد زود بخروشی و گوئی نه صوابست خطاست
کمان گفتن تو باز نماید که ترا بدل اندر غضب و دشمنی آل عباس است
آنکه گفته است: «وهم او گوید» ^(۹) در معنی این آیت که: «وَنَمَكِّنْ لَهُم فِي الْأَرْضِ»
مکین دهیم ایشان را یعنی بوقت خروج قائم شیعه را تاجهانداری کنند و قائم پادشاهی
د و نری فرعون و هامان و جنود هما یعنی بوبکر ^(۱۰) و عمر را میگوید ^(۱۱): و دایم بر
که بوبکر ^(۱۲) و عمر را گوید ^(۱۳) اینست که چون عثمان را بکشتند علی (ع) خطبه کرد
میان خطبه گفت: «أَلَا قَدْ أَهْلَكَ اللَّهُ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَخَسْفَ بَقَارُونَ» خدای تعالی
فرعون و هامان را هلاک کرد ^(۱۴) و اکنون قارون را یعنی عثمان را بر زمین فرو برد
و این سخن را آن روز بوذر و سلمان و مقداد و عمار دانستند ^(۱۶).

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « وقتی بزید خیر و وقتی ولید بلید مروان است
یعنی باشد و اگر من گویم که اولو الامر » . (۲) خ ل : « و حسن که » . (۳) خ ل : « و
حسین که » . (۴) خ ل : « و زین العابدین که زین الاتقیاء است » . (۵) خ ل : « و محمد
باقر که وارث علوم » . (۶) خ ل : « صادق است که سید ما است » . (۷) عبارت میان
دو ستاره فقط در يك نسخه است : (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « پس آن
ست که شاعر را در قصیده اوست بی کمان شد که در حق این مصنف و دیگر قائلان رواست » .
(۹) خ ل : « آنچه گفته : وهم او میگوید » . (۱۰) خ ل : « بوبکر » . (۱۱) خ ل : « گوید » .
(۱۲) خ ل : « بوبکر » . (۱۳) خ ل : « میگوید » . (۱۴) خ ل : « هلاک بر آورد » .
(۱۵) خ ل : « فرو برد بر زمین » . (۱۶) خ ل : « و این سخن اندر آن روز : بوذر
و سلمان دانست و مقداد و عمار » و در نسخه دیگر بجای « اندران » در آن .

جواب^(۱) این فصل اگر چه برسبیل * حکایت از قول مصنف نوشته
 آنست که بسی توبه *^(۲) و استغفار بیاید کردن از گفتن و نوشتن این چنین
 اما آنچه * انکار کرده خروج قائم (ع) را باید که تواریخ اصحاب الحدیث
 از امت هر که *^(۳) نزول عیسی (ع) را مقرر است خروج مهدی (ع) را منکرند
 و این را جمهور اصحاب شافعی خلفا عن سلف قائلند^(۴) و شیعه هر دو را مقررند و اصل
 بوحنیفه^(۵) هر دو را منکرند. این مذهبی نواست که خواجه نویسنده^(۶) در این کتاب
 آورده است که در مواضع بنزول عیسی (ع) اقرار کرده است و خروج مهدی (ع) را انکار^(۷)
 شافعی باشد و نه حنفی و نه شاعی^(۸) پس شیعه این تمکین را حواله بخروج مهدی
 و نزول عیسی (ع) از آسمان کنند^(۹) و خواجه از قرآن میخواند که « آخر جن
 دابة من الارض تکلمهم » و بروا میدارد *^(۱۰) و خروج دجال جائز میدارد و خروج
 مهدی (ع) را از عداوت پدرش علی مرتضی (ع)^(۱۱) انکار میکند و تفسیر فرعون
 هامان از قرآن خود فرعون و هامان است و از ظاهر کلام امیر المؤمنین^(۱۲) (ع)
 ایشان باشند.

اما آنچه گفته است که: « شیعه گویند: معنی این کلام بوذر و سلمان دانستند
 مصنف دروغ زن^(۱۳) فراموش نباید کردن که او لا سلمان در عهد خلافت عمر از دنیا
 برفت و بوذر^(۱۴) در عهد عثمان پس مردگان چگونه کلام زندگان دانند؟! و چون

(۱) خ ل: « اما جواب ». (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): « حکایات نوشته آمد از قول
 است که توبه ». (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): « انکار کرده بر خروج امامه باید که تواریخ
 از اصحاب الحدیث که از امت محمد (ص) هر کس که ». (۴) خ ل « و از جمهور اصحاب شافعی اند
 سلف ». (۵) خ ل: « بوحنیفه بهری ». (۶) خ ل: « مذهب نو است که خواجه بنوی
 (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): « در این کتاب آورده: بنزول عیسی (ع) اقرار
 است و بخروج مهدی انکار » و در نسخه دیگر: « در این کتاب در مواضع بنزول عیسی
 و خروج مهدی (ع) را انکار کرده است ». (۸) خ ل « و نه شیعی ». (۹)
 « پس شیعه این تمکین را حواله کنند بوقت خروج مهدی (ع) و نزول عیسی (ع) از آسمان
 (۱۰) « و بروا میدارد » در یک نسخه نیست. (۱۱) خ ل: « و بر خروج مهدی (ع): « از عهد
 و عداوت پدرش ». (۱۲) خ ل: « حضرت امیر المؤمنین ». (۱۳) خ ل: « ای نا منصف
 را » و در نسخه دیگر: « این نام منصف دروغگو را ». (۱۴) « از دنیا » در یک نسخه نیست.
 (۱۵) خ ل: « و بوذر ».

مان و بوذر" و مقدار ندانند که غرض از کلام علی (ع) چیست؟! و علی بن ابراهیم بن
 م آن را چه دانست؟! و "س" کلام مرموز علی (ع) ندانم بعد از پانصد سال که با خواجه
 ت؟! * (۱) تابدانی که هر چه گفته است همه دروغ و بهتان * است و بخلاف
 مذهب شیعه است * (۲)

آنکه گفته است (۳): «و همچنین اندرین آیه که «وعدالله الذین آمنوا امنکم
 عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض» (تا آخر (۴) میگوید (۵): بدین امامان شیعه را
 خواهد که در آخر زمان قائم بیاید و همه زمین او را مسلم شود».

جواب (۶) این کلمات آنست * که این حوالت و تفسیر این آیه * (۷) درست است و مذهب
 م خلفاً عن سلف چنانست که در خلافت ائمه طاهرین و در خروج مهدی است
 و در تفاسیر آورده اند و بر آن معول (۹) کرده اند بدلیل و حجّت مذهب این است که
 ون مهدی (ع) بیاید دین همین باشد و شریعت و کتاب و تکلیف بدل شود و او خلیفه
 ند از قبل خدای تعالی و اقتداء کرده باشد بشریعت جدش محمد مصطفا (ص) * و تفسیر
 ن آیه از چند وجه دلالت کند بر خروج مهدی (ع) و امامت او * (۱۰)

وجه اول - آنستکه باری تعالی گفت: «وعدالله» و وعده با تفاق اهل
 ضع خلاف تقد باشد و وعده حاضر درست نباشد و وعده دلالت (۱۱) باشد بر
 غیبت موعودی؛ و امام غائب در امت (۱۲) غیر مهدی نیست که دیگر ائمه که در ایشان
 دعوی می کنند حاضر و ظاهر اند * (۱۳)

وجه دوم آنستکه گفت: «الذین آمنوا» وعده مؤمنان را میدهد و با تفاق

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «وسر کلام که امیر المؤمنین علی (ع) فرموده است پس از
 پانصد سال با خواجه که گفت» و در نسخه دیگر: «سر کلام مرموز علی ندانند بعد از پانصد سال که با
 خواجه بگفت» . (۲) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) «است بخلاف مذهب شیعه» .
 (۳) خ ل : «آنچه گفته» . (۴) خ ل : «الایة» . (۵) خ ل : «گفته است» . (۶) خ ل :
 «اما جواب» . (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «که این یک حواله و تفسیر این یک آیه» .
 (۸) خ ل : «که در خلافت ائمه طاهرین است و در خروج مهدی است» . (۹) خ ل : «و در
 آن متوالی» . (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و تفسیر این آیه چون با انصاف تأمل
 کند در او وجوه دلالت بر خروج و امامت مهدی علیه السلام» . (۱۱) خ ل : «و وعده بحاضر
 درست نشود و دلالت» . (۱۲) خ ل : «در امت» . (۱۳) «در ایشان» در یک نسخه نیست .

لفظ «مؤمن» در شیعه مستعملتر است از بهر آنکه حنفی خود را «مؤحد» خواند و شیعه خود را «سنّی» گوید و شیعه خود را «مؤمن» خواند.^(۱)
وجه سوم.^(۲) آنکه گفت این مؤمنان^(۳) عمل صالح کنند و چون حوالت بدیشان کرد^(۴) مجبر که عمل را حوالت بخدا^(۵) کند خارج باشد از آیه که همه خدای تعالی راستگو تر است از مجبران.

وجه چهارم آنکه گفت: «لیستخلفنهم فی الارض» که بخلیفه^(۶) کند ایشان را و خدای تعالی در آیه حوالت خلافت بخویشتن کرد و مجبر حوالت خلافت بدیشان کند^(۷) پس قول شیعه است که موافق قول خداست تبارک و تعالی که امام و خلیفه نصی گویند از قبل خدای و مجبران امامت از فروع دانند و اختیار خلق گویند.
وجه پنجم آنکه گفت: «فی الارض» و ارض لفظ جنس است باید که همه زمین داخل باشد و از عهد محمد مصطفی (ص) تا بعهد^(۸) ما همه زمین بدیشان نداشتند نه عمر و نه علی و نه غیرهما^(۹) الا بھری و همه زمین میباید تا آیه را^(۱۰) حاصل^(۱۱) باشد.

وجه ششم آنکه گفت: «کما استخلف الّذین من قبلهم» چنانکه خلیفه گردانند که پیش از ایشان بودند یعنی آدم و داود و هارون^(۱۲) و این معنی که حوالت خلافت بخدای تعالی کنند الا مذهب شیعه نیست.
وجه هفتم آنکه گفت: «و لنمکننّ لهم دینهم الّذی ارتضی لهم» و ممکن که ایشان را از دینی که برای ایشان پسندیده است و و عده تمکین کسی را که ممکن نباشد و امروز الا شیعه و امام ایشان دیگری نیست که ممکن نباشد دیگر.

(۱) خ ل : « و شافعی » . (۲) « وجه سوم » و سایر عناوین وجوه تا « وجه نهم » از اضافات ما
(۳) خ ل : « آن مؤمنانی که » . (۴) خ ل « بایشان » . (۵) خ ل : « که حوالت عمل بخدای
(۶) خ ل : « که تخیلف » . (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و خدای تعالی حوالت بخویشتن
کرد و مجبر حواله بخود خلافت را » . (۸) خ ل : « که امام و خلیفه نص » و در نسخه دیگر «
امام و نص » . (۹) خ ل : « که همین » . (۱۰) خ ل : « تا عهد » . (۱۱) خ ل (بجای عبارت
میان دو ستاره) : « خلیفتان نداشتند نه عمر نه علی » : (۱۲) خ ل : « بحاصل » . (۱۳) خ ل (بجای
میان دو ستاره فقط در یک نسخه است .

ممکن و بر سر کار خود اند پس اگر نه مهدی (ع) و اتباع او ^(۱) باشند آیه نده باشد.

وجه هشتم - آنکه گفت: «لیبد لثم من بعد خوفهم أمناً» و بدل کند ایشان را پس خوف و ترس ایشان ایمنی ^(۲) و اتفاق است که فریقین ایمن و مرّفه اند که بفرقه و سلطان از ایشانند و این طائفه و مهدی (ع) خائفند از اعداء و آیه را بضرورت نده باید.

وجه نهم - آنکه گفت: «یعبد و نسی و لایشرکون بی شیئاً» همه جهان مرا عبادت کنند و انباز نگیرند بامن هیچ چیز را و این معنی از عهد عمر و علی (ع) تا این روزگار آمده است که همه جهان خدای را عبادت کنند و شرک نیاورده باشند پس در آخر الزمان در عهد خروج مهدی (ع) و نزول عیسی (ع) چنانکه در تفاسیر أصحاب الحدیث بیعه مذکور و مسطور است پس مذهب و اعتقاد شیعه معلوم است در سبب نزول و خروج مهدی و نزول عیسی علیهما السلام باجماع شیعه و اجماع سنّیه ثابت است ^(۳) انکار و مخالفت نو سنّیان انتقالی و مجبّران لایبالی مذهب درست باطل نشود ^(۴) الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است ^(۵): «وهم چنین در تأویل این آیه گفته ^(۶): «ربنا ائمتنا اثنتین حیئتنا اثنتین فاغفر لنا ذنوبنا فهل الی خروج من سبیل» یعنی بار خدایا ما را دو بار برانیدی ^(۷) و دوبار زنده گردانیدی ^(۸)؛ این معنی آن وقت ^(۹) گویند که رجعت باشد مهدی (ع) خروج کند و قومی زنده کند».

جواب این شبهه آنستکه اگر مصنف دعوی مذهب شافعی می کند باید که سؤال در را بدین سرای ^(۱۰) منکر نباشد تا او را در تفسیر این آیه شبهتی بنماند که دو بار زنده کی

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «آن دینی که برای بسندیده اند و تمکین کسی را وعده بدهند که ممکن نباشد و امروز الا که شبهه و امام نیست که ممکن نه اند دیگران همه بر سر کار خودند اگر نه مهدی
به اتباع او» (۲) خ ل: «از پس خوف امنی» (۳) «ثابت است» در غالب نسخ نیست.
(۴) خ ل: «باطل و زائل نباشد» (۵) خ ل: «آنچه گفته» (۶) خ ل «میگوید» (۷) خ ل:
«برانیدی» (۸) خ ل: «زنده گردانیدی» (۹) خ ل: «و این آن وقت» (۱۰) «بدین سرای»
در نسخه دیگر: «بدین سر» و در یک نسخه این دو کلمه اصلاً نیست.

باشد و دو بار مردگی^(۱)، و یا خود باید دست^(۲) از مذهب سؤال گور بار^(۳) و آیه را بر جعت بر شیعه انکار بکند^(۴) و ما بحمد الله انکار^(۵) نمیکنیم که مهدی (ع) خروج کند و عیسی (ع) نزول کند^(۶) باری تعالی بدعای ایشان جماعتی آمتی زنده کند چنانچه بیان کرده است و گفته: «و یوم نحشر من کل أمة مَن یكذب بآیاتنا» و این آن حشر^(۷) باشد که پیش از قیامت باشد^(۸) که اجماع است باری تعالی روز قیامت همه خلایق را زنده کند چنانکه گفت: «یوم یبعثهم الله جمیعاً» تفاوت از میان دو آیه ظاهر باشد و فائده حاصل شود^(۹) و از مقدور باری احوالی موتی غریب داشتن^(۱۰) غایت ضلالت و جهالت باشد* که بروزگار موسی (ع) عیسی (ع) و عزیر (ع) و ابراهیم (ع) کرده است*^(۱۱) و قرآن بهمه ناطق است^(۱۲) اگر در عهد دولت فرزند و نائب^(۱۳) مصطفی (ص) بکند بدیع نباشد از مقدور الذات و از حرمت مصطفی (ص)؛ و انکار این دو مقدور در خدای انکار بعثت و قیامت باشد و خواجه را مبارک باد فلسفی؛ و رجعت در عهد ظهور^(۱۴) مهدی (ع) شیعه امامیه است بی شبهه، اما آن حوالت که کرده که «بویکرو عمر» زنده کنند، بمشایخ شیعه امیر المؤمنین علی (ع) بهتر است از مهدی (ع) و علی زعم المصنف اگر حقی فرو گرفتند که از آن علی (ع) بود علی زنده بود و ایشان زنده بودند چون^(۱۵) که بهتر است در حال حیات انتقام نکشید مهدی (ع) که بدرجه از او کمتر است چگونه کشد و شیعه از آن مبرا اند و الحمد لله رب العالمین^(۱۷).
آنکه گفته است^(۱۸): «واندرین آیه افزایند که میگویند: «واذا قيل لهم ماذا»

(۱) خ ل: «مردگی باشد». (۲) خ ل: «که دست». و در نسخه دیگر «دودست». (۳) خ ل: «از مذهب و سؤال گور بداد». (۴) خ ل: «انکار نکند». (۵) خ ل: «انکاری». (۶) خ ل: «که مهدی (ع) چون خروج کند عیسی نزول و». (۷) خ ل: «و این حشری». (۸) «بود». (۹) «شود» در یک نسخه نیست. (۱۰) خ ل: «بدیع داشتن احوالی موتی». (۱۱) خ ل: «که جهال بروزگار موسی و عیسی و عزیر و ابراهیم انکار اند» تصور میکنم که بنا بر این نسخه «انکار» معرف «آن کار» است و کلمه «جهال» نیز از این کتاب است والله اعلم (۱۲) «پس» در نسخه ها نیست. (۱۳) «و نائب» در یک نسخه نیست. (۱۴) خ ل: «حضور». (۱۵) خ ل: «اما این حوالت که کرده است که ابوبکر و عمر را». (۱۶) «که» (۱۷) «الحمد لله رب العالمین» در یک نسخه نیست. (۱۸) خ ل: «آنچه گفته».

(فی علی) «واین آیه «ففریقاً (من آل محمد) کذبتم؛ و فریقاً (بکربلاء) تقتلون» (۱۱).
 جواب این حواله نادرست و اشارت باطل و نقل بی اصل آنست که بدین وجه (۲)
 بیان کرده است هر عاقل عالم داند که نه بر نظم و اسلوب قرآن است و رکالت در
 ظاهر است و باری تعالی حافظ قرآن است فصحاء و بلغاء (۳) عالم قادر نباشند
 در قرآن زیاده و نقصانی کنند و اگر (۴) دریک آیه روا باشد در همه آیات و سور
 باشد پس با چندین خصمان که قرآن را هستند بایستی که از کثرت تصرف ایشان
 بر اصل اول نمائی (۵) و هر عاقل منصف (۶) که بشنود باور ندارد اما اگر این
 حالت در تفسیر و تأویل (۷) گوید روا باشد که شیعه گویند: که در حق آل محمد
 است و تقدیرش چنین است و در (۸) محذوفی مقدر چنانکه الحمد لله؛ و مانند این
 از قول ابراهیم نبی (ع): «هذا ربي» که (۹) حذف کرده است الف استفهام (۱۰)
 برای اختصار کلام اما در اصل قرآن زیادت و نقصان روا نباید داشتن که بدعت (۱۱) و
 است باشد و نه مذهب اصولیان است و اگر غالی باحشوی خبری (۱۲) نقل کند مانند آن باشد
 کرامیه در أصحاب بوحنیفه (۱۳)؛ و مشبهه در أصحاب شافعی؛ و بر (۱۴) شیعه حجت
 بد و آنچه این را روشن کند آن است که باری تعالی بلفظ ماضی یاد کرده است (۱۵)
 قالوا أساطیر الاولین» (۱۶) و این حواله بیهود و نصاری و مشرکان عرب است نه بامت
 محمد (ص)؛ و آنکه گفت: «ففریقاً کذبتم و فریقاً تقتلون». تا هم شیعه ازین حواله
 را باشند (۱۷) و هم صحابه رسول از آن منزّه؛ و هر آیه که مانند این آورده است و گفته
 که در زیادتی کرده اند جوابش همین است که گفته شد و تکرار بی فائده را (۱۸)

(۱) در کافی و تفسیر عیاشی حدیثی قریب باین مضمون هست لیکن لسان آن ناطق بتفسیر و تأویل است صریحاً
 من این عبارت «فذلك تفسیر هانی الباطن»؛ (رجوع شود بتفسیر برهان؛ ج ۱، ص ۸۰). (۲) خ ل: «بر این
 وجه» (۳) «و بلغای». (۴) خ ل: «که اگر» و در نسخه دیگر: «اگر» (۵) خ ل: «بنماینده بودی»
 (۶) خ ل «و هر عاقل فاضل». (۷) «و تأویل» دریک نسخه نیست. (۸) خ ل: «در آن» (۹) خ ل
 بجای عبارت میان دو ستاره): «قولوا الحمد؛ و مانند این از اقوال ابراهیم که: «هذا ربي» گویا مراد
 حال قرائت لفظ «الحمد» است منصوباً (بفتح دال) بجهت فعل مقدر چنانکه در تفاسیر مذکور است.
 (۱۰) خ ل: «الف استفهام را». (۱۱) خ ل: «رواداشتن بدعت». (۱۲) خ ل: «چیزی»
 (۱۳) خ ل: «ابوحنیفه». (۱۴) خ ل: «و در». (۱۵) «است» دریک نسخه نیست. (۱۶)
 «آیه اول از دو آیه مورد بحث است». (۱۷) خ ل: «باشد». (۱۸) خ ل: «و از تکرار بیفائده»

ترک اولی تر

آنکه گفته است ^(۱): «و در معنی این آیه که خدای تعالی میگوید: «القیافی کل کفار عنید»؛ که رسم عرب و اصطلاح ایشان چنان باشد که بیشتر مخاطبه کس کنند چنانکه گویند: «قفانیک» ^(۲) و «اضر باعنته» و «خلیلی» و نظیرش بسیار است «القیاف» همان معنی دارد و مفسران بعضی گفته اند: خطاب بادوزبانیه است که دوزخ را بگیرند، رافضی گوید: خطاب با محمد است و علی است (صلوات الله علیهما) که ص (ص) و علی بر شفیق دوزخ باشند و بوبکر ^(۳) و عمر و اتباع ایشان را در دوزخ می اندازند و امامان و فرزندان وی هم چنین کنند با اعدای خویش ^(۴) و رسول خود در میانه نه».

جواب آنستکه در معنی «القیاف» عادت عرب چنان است که اگر چه مخاطبه باشد ^(۵) باشد برای نظم کلام و فصاحت ^(۶) «خلیلی» و «قفا» و مانند این گویند و بر ^(۷) معنی انکاری نیست و آنچه گفته که ^(۸): «خطاب بادوزبانیه است» در تفاسیر شیعه این معنی نیست ^(۱۰) و این اگر روا باشد که خطاب بادوزبانیه باشد رو باشد که بادورکن مسلمانی باشد ^(۱۱) اما حواله باصحابه ^(۱۲) کردن مذهب شیعه نیست ^(۱۳) و عجب است از شخصی که دعوی دوستی بوبکر ^(۱۴) و عمر کند و چندین قلم بمساوی و مثالب ایشان براند و اگر چه بر سبیل نقل و حکایت باشد ^(۱۶) در غضب خدای تعالی باشد بحواله ^(۱۷) بر مسلمانان، و آنچه در تفاسیر (۱۸) شیعه آورده اند در معنی این آیه آنستکه گوید

(۱) خ ل: «آنچه گفته». (۲) معلقه امرء القیس با این دو کلمه آغاز شده است. (۳) خ ل (بجای عبارت دوستاره): «بامحمد و علی است که علی بر شفیق جهنم بایستد و ابوبکر» (۴) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «و امامان را از فرزندان وی همه همچنین گویند با اعدای خود». (۵) خ ل «مخاطب یکی». (۶) خ ل: «برای فصاحت و نظم کلام». (۷) خ ل (بجای «گویند و برین»): «درین». (۸) گفته که «در غالب نسخ نیست». (۹) خ ل: «در تفاسیر». (۱۰) خ ل «هست». (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دوستاره): «و نیز اگر روا باشد که دوزبانیه باشند هم روا باشد که دورکن مسلمانی باشند». (۱۲) خ ل «باصحابه». (۱۳) خ ل: «نه مذهب شیعه است». (۱۴) خ ل: «ابوبکر». (۱۵) «و مثالب» در یک نسخه نیست. (۱۶) خ ل «نقل و حکایات نوی است». (۱۷) خ ل: «بر حواله». (۱۸) خ ل: «در تفاسیر».

حنیفه و بولیلی بعیادت^(۱) سلیمان اعمش رفتند در آن مرضی که متوفی شد و او را^(۲) تند که مارا حدیثی کن او گفت «أقعدونی وأسندونی» مرار است کنید و نیک بنشانید^(۳) چنان کردند^(۴) خبری چند روایت کرد آنکه روایت کرد از حسن بن علی علیهما السلام او در معنی این آیه گفت^(۵) «أقیافی جهنم کل کفار عنید» قال (ع) : الکافر بجدی رسول الله (ص) والجاحد حقّ علی بن أبی طالب (ع) «مراد از کافر آن است که منکر رسالت مسمی شد^(۶) رسول خدای (ص)؛ و مراد از عنید آنستکه جحد کرد در حق پدرم علی بن طالب (ع) . راوی خبر بوحنیفه است و بولیلی^(۷) و معلوم است که جاحدین قوم جمل صفین بودند که با علی (ع) حرب کردند و هر که جاحد حقّ علی (ع) بود در اول خرم این حکم دارد و بتعین حوالت نیست نه ببویکر^(۸) و نه بعمر؛ و شیعه بن حوالت مبرّا اند و برزعم مصنف که^(۹) چون معترف است که^(۱۰) روا باشد مخاطب یکی باشد و «قفا» گویند چرا روا نباشد که مخاطب^(۱۱) علی تنها باشد و لقیاء گویند که بی خلاف^(۱۲) او قسیم جهنم است بلکه مخاطب خود^(۱۳) دو تن اند و خطاب دو است؛ محمد (ص)^(۱۴) و علی (ع) که «أقیافی جهنم» تا او کافران را بدوزخ فرستد^(۱۵) و این بغاة و معاندان و جاحدان^(۱۶) و مجبران را؛ والحمد لله رب العالمین .

آنکه گفته است^(۱۷) : «و گویند خلفاء و ائمه و شهیدان و غازیان اسلام و علماء زهاد که نه رافضی باشند^(۱۸) همه را در دوزخ اندازند و موالیان خود را از غالیان و افضیان بیبشت فرستند^(۱۹) اگر چه قمار^(۲۰) و خمار و بی نماز بوده باشند؛ از قم و ایشان (۱) خ ل : «أبوحنیفه و أبولیلی در عیادت» . (۲) خ ل : «و در آن موضع اورا» . (۳) خ ل : «حدیثی گوی او گفت : أقعدونی و أسندونی مرار است بگیرید و راست بنشانید» . (۴) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : «چیزی چند روایت کرد آنکه از حسن بن علی (ع) روایت کرد که او در معنی این آیه فرمود» . (۵) خ ل : «که انکار رسالت جدم کرد» . (۶) خ ل : «أبوحنیفه است و أبولیلی» . (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «که جاحدترین قوم اهل جمل و صفین بودند که با امام حرب کردند و هر جاحد که حق علی (ع) را بود در اول و آخر همین حکم دارد و تعین حواله نیست با بویکر» . (۸) (۹۹۸) حرف ربط «که» در این دو مورد در یک نسخه نیست . (۱۰) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۱۱) خ ل : «و بی خلاف» . (۱۲) خ ل : «بلکه خود مخاطب» . (۱۳) خ ل : «محمد (ص) است» . (۱۴) خ ل : «میفرستد» . (۱۵) خ ل : «و جاحدان را» و در یک نسخه کلمه «جاحدان» اصلاً نیست . (۱۶) خ ل : «آنچه گفته» . (۱۷) خ ل : «بوده باشند» . (۱۸) خ ل : «در بیبشت میفرستند» . (۱۹) خ ل : «غماز» .

وآبه^(۱) و ساری وارم و سبزوار وری ✽ و باید که تولی بعلی (ع) و یازده امام ✽^(۲) کرده باشند و تبیری کرده باشند از صدیق و فاروق و از همه صحابه و ائمه دین رضی الله عنهم ،
جواب این کلمات که مکرراً در مواضع^(۳) این کتاب بیان کرده است^(۴) آنست که
 حوالت بدروغ و نقل بی اصل را بنزدیک علماء جواب لازم و واجب نیست^(۵) اما
 سبیل جمله جواب مسکت^(۶) آنست که نجات و هلاک خلایق بشهر و دیه و پیشه تعلق^(۷)
 ندارد ✽ (هر که منکر خدا باشد خدایش بدوزخ بردا گرفتارندگان باشند و اگر
 محمد و اگر علی) ✽^(۸) ؛ ✽ جماعتی رستگار باشند بقیامت که ✽^(۹) خدای را یک
 دانند و یکی گویند بیچون و چگونه؛ قدیم ازلی موصوف ✽ بصفات کمال قادر الذات ، حی
 الذات ، عالم الذات ، مبراً از فعل و اراده کفر ✽^(۱۰) و ضلالت ، منزله از همه قبائح
 فضائح ، انبیاء خدای را همه صادق و معصوم دانند ، و آنها را بدوزخ فرستد^(۱۱) که منکر
 عدل و توحید باشند و حوالت همه^(۱۲) ضلالت و کفر و فساد و معاصی بفعل و ارادت
 مشیت خدای تعالی گویند و موجب در معرفت خدای تعالی قول انبیاء دانند ✽ چنانکه
 مصنف در مواضع این کتاب یاد کرده ✽^(۱۳) انبیاء را نام معصوم شناسند و محمد (ص)
 را سینه شکافته گویند و علی (ع) را قتال و مسلمان کش و حسود دانند ✽ و خوانند چنانکه
 مصنف در مواضع این کتاب اجراء کرده است ✽^(۱۴) و جزای عمل باطل دانند و اینان
 بدوزخ برند و ایشان را نبرند^(۱۵) تا بدین وجه حساب کند و مقصود حاصل شود پس

(۱) خ ل : « و آوه » . (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) « و باید که بولای علی و یازده امام
 تولی » . (۳) خ ل : « کلمات مکرر که در مواضع » . (۴) « است » در بعضی نسخ نیست . (۵)
 خ ل : « جواب لازم نیاید » . (۶) خ ل : « و بر سبیل مسکت » . (۷) خ ل : « بشهر و دیه تعلق
 و پیشه تعلق » . (۸) عبارت میان دو ستاره بتلفیق و تصحیح و تصرف مصحح باین صورت در آمده است
 بجای آن عبارت موجود در متن نسخه چنین بود « و اگر خدا بر دوزخ و اگر گرفتارندگان و اگر محمد و اگر علی
 و آن هم فقط در یک نسخه ؛ و بقیه نسخ اصلاً این عبارت را ندارد و شاید صحیح هم همان نسخ با
 والله أعلم . (۹) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « اگر » . (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان
 دو ستاره) : « بصفات ازلی کمال قادر الذات ؛ مبراً از فعل و ارادت و کفر » . (۱۱) خ ل : « فرستند
 (۱۲) خ ل : « و همه حوالت » و شاید صحیح دو هم حوالت باشد . (۱۳) عبارت میان دو ستاره
 در یک نسخه است . (۱۴) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست (و آن هم همان نسخه است
 اندکی پیش نظیر این عبارت را از آن نقل کردیم) . (۱۵) « و ایشان را نبرند » در یک نسخه نیست

معی و کاشانی و ساری و اصفهانی و غیر آن تعلق^(۱) ندارد نجات قیامت بایمان درست عمل صالح باشد^(۲) و گناه مؤمن عاصی خود معلوم^(۳) است که یا بتوبه یا بشفاعت انبیاء بتفضل خدای تعالی آمرزیده شود^(۴) و اگر نه بقدر معصیت عقاب فرماید و بیبشت^(۵) است که مؤمن خالد^(۶) در عقوبت دوزخ نماید^(۷) خلاف مذهب اهل وعید و الحمد لله ب العالمین .

آنکه گفته است:^(۸) « و گویند شرع موقوف است بقائم و او مفترض الطاعة است علی نصی^(۹) بود و شریک رسول (ص) همچون هارون (ع) که شریک موسی (ع) بود». جواب این کلمات از سر انصاف و دیانت فهم باید کردن تا هیچ شبهتی بنماند^(۱۰) او لا در فصول گذشته بروجه مستقصی برفت^(۱۱) که شریعت موقوف نیست بر ظهور ائم (ع) که او امام است نه پیغمبر است و نه صاحب کتاب و شریعت است و لانی بعد لمصطفی (ص) بدالات قوله تعالی: «ولکن رسول الله و خاتم النبیین». اما آنچه بدروغ گفته است که: «علی را شریک مصطفی (ص) گویند»^(۱۲) حاشا که آن مذهب شیعه است بلکه شاگرد مصطفی و وصی و خلیفه اوست بعد از او^(۱۳) و رسول را در رسالت شریک اثبات کردن کفر است با آنکه اکثر انبیاء را شریک بوده است^(۱۴) چنانکه هارون (ع) شریک موسی (ع) بود بدالات قوله تعالی: «و اشر که فی امری» پس اگر شیعه گویند: «علی شریک رسول است» پندارم ایشان را آن لازم نیاید که خواجه ناصی را: که مذهبش چنان است که بوبکر تمام النبوة است پس اگر بوبکر تمام النبوة باشد^(۱۵) ناچار بی او^(۱۶) نبوت ناقص باشد و خللی بکند مسلمانان را؛ و اگر گویند که: «علی شریک است بحکم

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «بقمی و آوی و ساوی و کاشی و اصفهانی تعلق». (۲) خ ل: «حاصل شود». (۳) خ ل: «خود معروف». (۴) خ ل: «بیا مرزد». (۵) خ ل: «و بابیشت». (۶) خ ل: «که مؤمن خالد». (۷) خ ل: «بنماند». (۸) خ ل: «آنچه گفته». (۹) خ ل: «نص». (۱۰) خ ل: «نماند». (۱۱) خ ل: «برفت بروجه مستقصی». (۱۲) خ ل: «گفته است بدروغ که علی (ع) شریک مصطفی (ص) است». (۱۳) خ ل: «حاشا که وصی او و خلیفه او بعد از رسول». (۱۴) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست. (۱۵) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «که مذهبش چنان است و گوید که ابوبکر تمام النبوة است پس اگر ابوبکر تمام النبوة است». (۱۶) خ ل: «ناچار است که بی او».

امامت بعد از رسول مگر نقصانی نکنند بلکه هرگز* (۱) در رسالت شریک اثبات نکنند* (۲) و خواجه آن را دعوی کرده است* و همه ساله بر سر منبر میگوید؛ و آن خبر در کتب آورده اند و دروغ که بر رسول (ص) نهاده که گفت* (۳) : «لو كنت صمداً متخذاً خلیلاً اتخذت عمر خلیلاً سیداً ولین و آخرین چگونه ر و ا دارد کلامی گفتن (۴) که در معنی و عبار و اجراء آن دو گونه (۵) خطا باشد یکی آنکه گوید (۶) اگر من خدای بودمی و این روا نباشد که گویند (۷) و دیگر آنکه* خدای تعالی ندانست آنچه محمد (ص) از فضیلت عمر دانست* (۸) و مانند این از اخبار آحاد که موهم و خطا* (۹) باشد* و بیش روا ندارم گفتن که عاقل و فاضل که بخواند خود بداند* (۱۰) پس آن را که این دعوی باشد در بوب کروع و عم باید که بر علی (ع) آن انکار (۱۱) نکنند یادست از همه بدارد که محمد رسول الله (ص) مستغنی است از شریک رسالت؛ و هم هنزه است از تمام (۱۲) النبوة؛ و هم مبراً است از دعوی تمنای صمدیت (۱۳)؛ و الحمد لله رب العالمین (۱۴).

آنچه گفته است که (۱۵) : «و عجب است که خران و رامین و کفش گران در غایت (۱۶) و عوانان قم، و کلاه گران آوه، و جولاهکان کاشان، و کیاکان ساری و ارم، و خربندگان سبزوار در قفای محمد و علی بدارند* (۱۷) و بیبشت برند که اینان (۱۸) شیعه آل محمدند (ص) و صحابه رسول (۱۹) و بزرگان و امامان را بدوزخ برند «تلك إذا قسمة ضیزی...» .
جواب (۲۰) این کلمات از جووه* گفته شد و این مصنف میبایست که از عقل

(۱) خ ل (بجای همه عبارت میان دو ستاره) : «و شیعه هرگز» . (۲) خ ل : «اثبات و اجراء نکردم اند» . (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «و همه سال میگوید بر منبر بدروغی که» . (۴) خ ل : «گفتن کلماتی» . (۵) خ ل : «چند گونه» . (۶) «گوید» در یک نسخه نیست . (۷) خ ل : «که گوید» . (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «مگر خدای تعالی ندانسته باشد آنچه محمد از فضیلت عمر میدانست» . (۹) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «خبر آحاد که خطا» (۱۰) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۱۱) خ ل : «در علی انکار» . (۱۲) خ ل : «تمامت» . (۱۳) خ ل : «صمدانیت» . (۱۴) آیه حمد در یک نسخه نیست . (۱۵) خ ل : «آنچه گفته» . (۱۶) خ ل : «در عانش» و در نسخه دیگر : «دعارش» و تصحیح آن متن و ذیلاً برایم میسر نشد . (۱۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «و کفشگران و عوانان قم و کاشان و خربندگان سبزوار در قفای محمد و علی دارند» و در نسخه دیگر که عبارت آن مانند متن است بجای «کلاه گران» «کلاکران» و بجای «جولاهکان» : «جولاهان» هست . (۱۸) خ ل : «که اینها» . (۱۹) خ ل : «و از صحابه» . (۲۰) خ ل : «اما جواب» .

این قدر دانسته باشد^(۱) که «إِنَّ الْحَقَّ لَا يَعْرِفُ بِالرِّجَالِ وَإِنَّمَا الرِّجَالُ يَعْرِفُونَ بِالْحَقِّ»
 رف^(۲) الحقّ تعرف أهله قلّوا أم كثروا؛ واعرف الباطل تعرف أهله قلّوا أم كثروا.
 که عجب میدارد که این^(۳) جماعت بی‌هشت روند طرفه‌تر آنستکه گمان می‌بردند که
 خوزستان، و گاوآن طوس، و خران اردبیل، و گرگران قزوین^(۴) و مشبّه همدان،
 ریندگان ساوه، و دباغان نهاوند، و بیاعان اصفهان، و خارجیان کره^(۵) و کلان‌آمل،
 ران اهواز، و درنده درکنده، و قدان پالانگران^(۶) همه بی‌هشت روند برای آنکه کفر
 نادو عصیان بمشیت و اراده^(۷) خدای تعالی گویند؛ و علی را قتال^(۸) گویند و مصطفی
 (ص) کافر بچه و اشکم^(۹) شکافته و عاشق دانند و بوبکر^(۱۰) و عمر را تمام النبوة خوانند
 افضیان^(۱۱) را لعنت کنند و کافر خوانند^(۱۲) و سلمان و بوذر و مقداد و عمار و خزیمه
 ندیفه و جابر^(۱۳) و ابویوب و محمد بوبکر^(۱۴) و مالک اشتر و عبدالله عباس و غیر
 مان همه بدوزخ روند از بهر آنکه منکر اختیار امامت^(۱۵) بوبکر و عمر اند تا این کلمات
 بآن^(۱۶) شبهات قیاس کنند و بحقیقت بدانند که بی‌هشت مؤمنی رود مطیع خدای را^(۱۷)
 چه رومی و حبشی باشد و بدوزخ منکران عدل و توحید و عصمت انبیاء و ائمه شریعت
 روند اگر چه مکی و تهامی و قرشی^(۱۸) باشند اینست مذهب و اعتقاد شیعه اصولیه؛
 چه خلاف این نقل و حوالت کرده است^(۱۹) تشنیع و تعصب و زور و بهتان است، و زور

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که گفته شد و آن مصنف نامنصف میباشد از نقل و نقل این مابه
 نرفته بودی ». (۲) خ ل : « و اعرف ». (۳) خ ل : « که آن ». (۴) خ ل (بجای همه عبارت
 میان دو ستاره) : « که خران خوزستان و گاوآن طوس ». (۵) خ ل : « کوه » و در نسخه دیگر
 « کوه کیلویه ». (۶) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست و تصحیح بعضی کلماتش نیز بر این
 مکتوب شد. (۷) « و اراده » در بعضی نسخ نیست. (۸) خ ل (بجای : « و مصطفی ») : « و
 حضرت ». (۹) خ ل « و شکم ». (۱۰) خ ل « و ابوبکر ». (۱۱) خ ل : « که
 افضیان ». (۱۲) در دو نسخه این عبارت « همه بی‌هشت شوند » نیز در همین جا هست. (۱۳)
 خ ل (بجای همه عبارت میان دو ستاره) : « خوانند و افضیان را لعنت کنند و حذیفه یمانی و خزیمه و
 بکر ». (۱۴) خ ل : « و محمد ابوبکر ». (۱۵) « امامت » در یک نسخه نیست. (۱۶) خ ل :
 بآن ». (۱۷) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و تحقیق بدانند که بی‌هشت مؤمنی مطیع
 رومی ». (۱۸) خ ل : « و عصمت همه انبیاء و ائمه و شریعت ». (۱۹) « و قرشی » در یک نسخه نیست
 عبارت ناظر بحديث معروف است که : « خلقت الجنة لمن اطاع الله و لو كان عبداً حبشياً » و خلقت
 النار لمن عصی الله و لو كان سیداً قرشياً ». (۲۰) خ ل « و آنچه خلاف آن نقل کرده اند » .

و وبال آن بگردن وی^(۱) باشد باری تعالی ما را بجواب مؤاخذه نکند که غرض ما نفی تهمت است و دفع شبهت؛ و الحمد لله رب العالمین .

آنکه گفته است^(۲) : «و گویند «ن و القلم» قسم است بمحمد (ص) و علی (ع)

جواب آنستکه بمذهب شیعه تفسیر این آیه^(۳) آنست که باری تعالی سوگند میدهد

بلوح و قلم بدلالات آنکه گفت «و مایسطرون» و این سوره بمکه منزل بوده است

اولین سوره بقول بعضی از مفسران که بمصطفی (ص) آمد «إقرأ» بوده است^(۴) و

«ن و القلم» بعد از «إقرأ» منزل شد ابتداء بعثت؛ پس چگونه قسم باشد بعلی (ع) و بیان

شد که قسم است بلوح و قلم بقرینه «و مایسطرون» و گفته اند «نون» آن ماهی است که

زمین بر و است^(۵) و گفته اند ماهی یونس است و وجه ها گفته اند که این^(۶) مو

احتمال همه نکند و شرف و منقبت^(۷) علی مرتضی (ع) بنزدیک خدای تعالی بیش از آنست

^(۸) خواجه ناصبی گمان می برد که اکثر مفسران طوائف اسلام را مذهب این است

«و العادیات» قسم است بسم مر کب^(۹) علی مرتضی (ع)؛ و اگر گویند : «در حق مجاهد

است» با تفاق امت علی مرتضی (ع) سر همه مجاهدان است با آنکه معلوم است که باری تعالی

در قرآن کریم بسیاری از جمادات سوگند یاد کرده است چون : «والتین» : «والتوتون

«و الشمس» : «و الضحی» : «و العصر» و مانند آن^(۱۰) اگر چه يك وجه در آن^(۱۱) آمده است

که بهر موضعی محذوفی هست و تقدیرش چنان است که «و رب التین» و رب التوتون

و رب النجم^(۱۲) «و رب الشمس» و رب الضحی «و رب العصر» پس اگر بأمیر المؤمنین

مرتضی (ع) با فضل و سبقت او و با وفور عصمت و شرف منزلت او سوگند یاد کند خوب

خارجی را طرفه نباید داشتن اما «ن و القلم» نه در و منزل است اینست جواب این کلام

(۱) خ ل : « بگردن مصنف » . (۲) خ ل : « آنچه گفته » . (۳) خ ل : « اما جواب آنست

مذهب شبهه در تفسیر این قسم » . (۴) خ ل : « نازل شد » . (۵) خ ل : « بود » .

خ ل : « بوی است » و در نسخه دیگر « برداشت » و نسخه بدل اخیر بدون تردید محرف و

است « است » . (۷) خ ل : « که درین » . (۸) خ ل « و سبقت » . (۹) خ ل : « بیش از اینستکه

(۱۰) خ ل : « باسم مبارك » و بطور حتم و علم الیقین محرف « بسم مر کب » است . (۱۱) خ ل

« و مانند آن » در يك نسخه نیست . (۱۲) خ ل : « درو » . (۱۳) عبارت میان دو ستاره

يك نسخه نیست .

بیل اختصار؛ والحمد لله رب العالمین .

آنکه گفته است که: « ابو الفتوح ^(۱) علی عالم در تفسیری که کرده است در تأویل آیه بیاورده است ^(۲) که: «وإذا وقع القول عليهم أخرجناهم دابة من الارض تكلمهم ناس كانوا بآياتنا لا يوقنون» ^(۳) که از دابة الارض خدای تعالی ^(۴) علی را میخواند در دنیا خدای تعالی او را بار دیگر ^(۵) زنده کند تا همه اعداء او را ببینند و بدو ایمان ندوایمان شان سود ندارد .»

جواب ^(۶) این فصل آنست که چون دعوی کرده است و حوالهت پییری معروف بن شیخ ابو الفتوح علی عالم رحمة الله علیه کرده و تفسیر او که نسخه های بی مهر و بی حد است آن را در طوائف اسلام و ظاهر ^(۷) و با هر در بلاد عالم؛ آن تفسیر در پیش قاضی ت و پادشاه روزگار ^(۸) حاضر باید کردن و تفسیر این آیه بدیدن، اگر بدین وجه است که والت کرده است ^(۹) یا ذکر علی (ع) و مهدی (ع) و دوستان و دشمنان ایشان در آنجا باشد شرح ^(۱۰) همه دعاوی این مصنف راست است و همه حوالات او درست ^(۱۱)؛ و اگر نه احب تفسیر و جوه و اقوال در شرح آیه بگفته باشد و باخر گفته باشد که «بمذهب ما گفته شد» ^(۱۲) که این آیه در رجعت است دون قیامت این مدعی را زجر کنند تا دروغ بر علماء کتب ننهد و معلوم شود که همه حوالات و دعاوی وی ^(۱۳) زور و بهتان است و خواجه و الفتوح ^(۱۴) از آن منزه است و شیعه از آن مبرا؛ والحمد لله رب العالمین ^(۱۵) .

آنکه گفته است که ^(۱۶) : «وز رارة بن أعین الرافضی گفته است که: از صادق (ع)

(۱) خ ل: «آنچه گفته که بلفتح». (۲) «بیاورده است» در يك نسخه نیست. (۳) در همان نسخه که «بیاورده است» نیست بعوض آن در اینجا «گفته» هست. (۴) خ ل: «باری تعالی». (۵) خ ل: «او را باز». (۶) خ ل: «اما جواب». (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) «پییری معروف شیخ بلفتح رحمة الله و تفسیرهای او نسخه های بی مهر و بی حد است در طوائف اسلام ظاهر». (۸) کلمه «روزگار» در يك نسخه نیست. (۹) خ ل: «که یاد کرده است». (۱۰) خ ل: «یا ذکر علی و مهدی و دوستان و دشمنان او و صرح در آنجا است». (۱۱) خ ل: «و همه حوالات و دعاوی درست است». (۱۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و اگر صاحب تفسیر و جوه و تفسیر در شرح و آیه نگفته باشد و ماجر گفته باشد که بمذهب گفته اند». (۱۳) خ ل: «و دعاوی او». (۱۴) خ ل: «و بلفتح». (۱۵) خ ل: «والحمد والمنة لله تعالی» و در نسخه دیگر: «والحمد لله مستحق العذر و لیه». (۱۶) خ ل: «آنچه گفته».

پرسیدند تاویل این آیه «فیومئذ لایعذب عذابه أحد، و لایوتق وناؤه أحد» که در کیست؟ گفت: در شان بوبکر ^(۱) است که باری تعالی * میگوید بوبکر را بقیامت آن عذاب ^(۲) * کنند که هیچ خلق را آن عذاب نکنند زیرا که ناحق ^(۳) پای برهنبر رسول نهاد بدلیل آنکه در غار پایش رمار ^(۴) بزد سید عالم (ص) ^(۵) دعا کرد و حالتی نیک شد و را گفت: این پای بر جایی نهی که نه ترا باشد و بدرد ^(۶) آید چون برهنبر نهاد بد آمد و از آن درد بیانگ افتاد که «أقیلونی؛ أقیلونی» و چنین خرافات و بهتانها ایشان بسیار است ^(۸).

جواب این جمله آنست که این نقل برین وجه ^(۹) در هیچ کتابی از کتب اصولی شیعه مسطور نیست و صادق (ع) از آن بزرگوار تر است * و عالمتر که تفسیر قرآن خطا گو و سبب ^(۱۰) نزول هر آیه نداندا کنون بدانکه ^(۱۱) این آیه در سوره «الفجر» ^(۱۲) است باری تعالی میگوید ^(۱۳): «کلاب لا تکرهون الیتیم» و این نه صفت بوبکر ^(۱۴) است او خدمت سر همه یتیمان ^(۱۵) کرده بود؛ آنکه گفت: «ولاتحاضون علی طعام المسکین» و این نیز نه هم صفت بوبکر است که معلوم است که بذل مال کرد ^(۱۶)، و آنکه گفت: «و تاتوا الثراث أکلالماً» این هم نه صفت بوبکر ^(۱۷) است که او مقتصد و قانع بوده است در دنیا و آنکه گفت: «وتحبون المال حباً جماً» این هم نه صفت بوبکر ^(۱۸) است که نه مذهب خواجه است که از موروث و مکتسب او زیاده از گلیمی نماند ^(۱۹) پس این آیه و عید است حق آن جماعت ^(۲۰) که این صفات ^(۲۱) دارند که بیان کرده شد و این فاعل بدین ^(۲۲) در

(۱) خ ل: «أبوبکر». (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «میفرماید بقیامت بوبکر عذاب». (۳) خ ل: «بناحق». (۴) «رسول» در یک نسخه نیست. (۵) خ ل: «در غار». (۶) خ ل: «سید علیه السلام». (۷) خ ل: «که ترا نباشد باز بدرد». (۸) «قرآن است». (۹) خ ل: «اما جواب این جمله که نقل برین وجه کرده». (۱۰) خ ل (بجای میان دو ستاره): «که تفسیر قرآن خطا گوید و از آن عالمتر است که سبب». (۱۱) خ ل: «بدانکه». (۱۲) خ ل: «از سوره والفجر». (۱۳) خ ل: «که حق تعالی میفرماید». (۱۴) خ ل: «أبوبکر». (۱۵) مراد از «سر همه یتیمان» پیغمبر اکرم (ص) است و در اطلاق یتیم بر آن ضرورتی با این آیه است «لا یجدک یتیماً فآوی» و احتمال اینکه «سر» مصحف «بر» باشد بسیار ضعیف است. (۱۶) خ ل: «که بذل مال که کرد» و شاید بنا بر این نسخه صحیح «مالی» بوده است. (۱۷) خ ل: «أبوبکر». (۱۸) خ ل: «أبوبکر». (۱۹) خ ل: «که مذهب خواجه است که موروث و مکتسب او گلیمی نماند». (۲۰) خ ل: «در عقوبت آن جماعت». (۲۱) خ ل: «صفت». (۲۲) خ ل: «بدان».

عقوبت عذاب^(۱) خداست و چنان مینماید که این مصنف که در اول کتاب دعوی کرده است بیست و پنج سال این^(۲) مذهب داشته است و بنداشته است دروغ است غالی و اخباری دعوی بوده است که شبهات غلامه و اخباریه و دیصائیه است^(۳) که آورده است نه ب اصولیان شیعه است والحمد لله رب العالمین^(۴).

اما جواب هریدی و دشنامی و لعنتی^(۵) که صحابه و ائمه و فقهاء را کرده است و (آنستکه)^(۶) در خشم و غضب خدای تعالی است بحجت این آیه که باری تعالی گفت: «فویل لهم مما کتبت ایدیم و ویل لهم مما یکسبون»^(۸).

آنکه گفته است: «و درین^(۹) وقت که من این مجموعه مینوشتم جامع بنی بخت^(۱۰) بگرفتند در دست کودکی رافضی، درین آیه^(۱۱) نوشته بود: «ما کان علی ابا. من رجالکم». قتی نساخ^(۱۲) بگریخت و خان و مانش^(۱۳) بکنند».

جواب این کلمات را^(۱۴) بوجه گوش باید داشتن تا فائده حاصل شود اما^(۱۵) چه گفته است که: «در دست کودکی رافضی مصحفی بگرفتند»^(۱۶) عقلاء چگونه کودک بر فرض منسوب کنند^(۱۷) که کفر و ایمان موقوف باشد بر بلوغ و کمال عقل^(۱۸) و

خواجگ ناصبی که پس از پانصد سال^(۱۹) در ایمان علی بن ابی طالب طعن بزند که او هفت ناله بود و هفت ساله را ایمان^(۲۰) درست نباشد پس ندانم با این مذهب بد چگونه کودک او رافضی شاید خواندن^(۲۱) و میگناهان را لقب بدو^(۲۲) تهمت نهادن تا وزرو و بالش بیشتر باشد

(۱) خ ل: «عذاب». (۲) خ ل: «آن». (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «فلط است که شبهات غالی و اخباری و حشوی و نصاریه است» و در غالب نسخ بجای «اخباریه» «اخباریه» ضبط شده است (۴): «والحمد لله رب العالمین» در دو نسخه صریحاً در اینجا هست لیکن گمان میکنم عبارت آخر همین فصل بوده است و از اشتباه نساخ در اینجا نوشته شده است. (۵) خ ل: «و هریدی و دشنام و لعنت». (۶) (آنستکه) از اضافات ما است. (۷) «که باری تعالی گفت» در یک نسخه نیست. (۸) گمان میکنم «والحمد لله رب العالمین» مربوط باین جا بوده است و اشتباهاً در بالا نوشته شده است والله اعلم. (۹) خ ل «آنچه گفته» در این (۱۰) خ ل: «نساخ». (۱۱) «در این آیه» در یک نسخه نیست. (۱۲) خ ل: «نساخ». (۱۳) خ ل: «خانمانش». (۱۴) «اما جواب این کلمات اول آنستکه». (۱۵) «اما» در یک نسخه نیست. (۱۶) «مصحفی بگرفتند» در یک نسخه نیست. (۱۷) خ ل: «که عقلاء کودکی را بر عقل چگونه منسوب کنند». (۱۸) خ ل: «موقوف است بر بلوغ و کمال عقل». (۱۹) خ ل: «که پانصد سال است». (۲۰) خ ل: «و ایمان هفت ساله». (۲۱) خ ل: «شاید خواند». (۲۲) خ ل: «لقب بدو» در یک نسخه نیست.

اما آنچه گفته است: که نبشته بود ^(۱) که: «ماکان علیٰ ابا احد من رجالکم» اگر
باشد از چند وجه خالی نیست:

اول آنکه سهو القلم باشد ^(۲) و بر نویسندہ وزری و وبالی نباشد خاصہ بمذہب
خواجہ که سهو و غلط بر همه ^(۳) انبیاء و ائمه روا دارد.

وجه دوم آن باشد که ^(۴) بجهل و بی علمی بنوشته باشد ^(۵) پس مستحق ملامت
باشد و ^(۶) چون توبه کند ایمانش را نقصانی نباشد ^(۷) خاصہ بمذہب خواجہ که چون
وزرات را بر انبیاء و خلفاء ^(۸) روا دارد.

وجه سوم آن باشد که باعتقاد نوشته باشد پس ملحد و کافر و ضال باشد
مذہب که تظاهر کند و از هر ملت ^(۹) که باشد و حکم او حکم مجبران دارد که خواستند
که نقیصه قرآن آورند علیهم لعائن الله، و یا ^(۱۰) خود غیر کاتب بخصومت و تعصب در
میان نوشته باشد پس لعنت و عقوبت عائد باشد بآن غیر ^(۱۱) دون کاتب مصحف.

آمدیم بأصل مسئله ^(۱۲) نفی تهمت؛ او لا آن مصنف ^(۱۳) دعوی میکند که نیست
پنج سال این مذہب داشته است پس میبایست که بداند که بناء مذہب شیعه بر عدل
و توحید است و بر اثبات نبوت، و بعد از آن مذہب آنست ^(۱۴) که امامان مفترض الطاعت
دوازده اند بعد از مصطفی (ص) یکی بعد از دیگری ^(۱۵) و اجماع است که شیعه یازده
امام را از فرزندان علی (ع) گویند ^(۱۶) اول ایشان حسن بن علی علیهما السلام و آخر ایشان
مهدی بن حسن عشقری علیهما السلام و همه را معصوم ^(۱۷) و مفترض الطاعة دانند و امام

(۱) خ ل: «نوشته بود». (۲) خ ل: «اگر بوده است از چند وجه خالی نبوده است یا سهو القلم است»
(۳) خ ل: «بر جمله». (۴) خ ل: «وجه دوم - آنکه اگر». (۵) خ ل: «نوشته باشد». (۶)
«پس مستحق ملامت باشد و فقط در یک نسخه است». (۷) خ ل: «نبود». (۸) خ ل: «در ائمه و خلفاء»
(۹) خ ل: «بجای عبارت میان دو ستاره»: «آنکه اگر باعتقاد نوشته باشد ملحد و کافر باشد بمذہب
مذہب که ظاهر کند و از هر شهری که باشد و حکم او حکم مجبرانی است که خواستند نقیصه
و در نسخه دیگر بجای «و هر شهری»: «دوازده که». (۱۰) خ ل: «یا» و این کلمه در جای دیگر
چهارم قرار گرفته است. (۱۱) خ ل: «بجای عبارت میان دو ستاره»: «در میان نوشته باشد پس
لعنت و عقوبت عائد باشد بامیر». (۱۲) خ ل: «بأصل مسئله بنفی». (۱۳) خ ل: «این مصنف»
(۱۴) خ ل: «بجای عبارت میان دو ستاره»: «رافضی بوده این قدر ندانسته». (۱۵) خ ل: «یکی بعد از یکی»
(۱۶) خ ل: «علی ابن ابی طالب (ع) دانند». (۱۷) خ ل: «معصوم و در یک نسخه نیست»

این امت در غیر ایشان رواندارند و قبول نکنند از بهر فقد صفات موجهه؛ پس با این اعتقاد مذهب چگونه نویسند که علی (ع) پدر هیچ مردی نبوده است؟!:

و دیگر آنکه شاعیان^(۱) همه سال و ماه لاف زنند و تفاخر آورند که علی رضی (ع) شوهر فاطمه زهراء (ع) است و پدر حسن (ع) و حسین (ع) است و امامت امت تا قیامت در نسل او باقی است^(۲) و سادات عالم که میخ دیده ناصبیانند از فرزندان علی رضی (ع) اند و هر که نه از فرزندان علی (ع) باشد او را علوی نخوانند^(۳) پس این دلالات و حجتها معلوم شد که این معنی بمذهب شیعه امامیه اصولیه لایق نباشد که بسند و اعتقاد^(۴) کنند «ماکان علی أباً أحد من رجالکم» که این خلاف^(۵) اجماع قرآن باشد^(۶) بدین وجه که بیان کرده شد والحمد لله رب العالمین^(۷).

آنکه گفته است^(۸): «و چون رافضی را چنین مفسرانی^(۹) باشند تفسیر ابن عباس ضحاک و سدّی و مقاتل و جبیر و حاکم و قالانسی را^(۱۰) چه کنند و تفسیر هشام و مجاهد کلبی کجا بود^(۱۱)».

جواب^(۱۲) این کلمات آنست که او لا عبدالله عباس رضی الله عنه ابن عم مصطفی (ص) است و پدر خلفاء و شاگرد و پیرو علی رضی (ع) و هواخواه علی و آل علی علیهم السلام و ده است^(۱۳) و بابنی امیه و معاویه و یزید و عبدالله زبیر خصومتهای عظیم^(۱۴) کرده است و فصول غرّاء بامبالفت گفته؛ و در اقوال و افعال بر ایشان منکر بوده^(۱۵) و مناظرات و محاورات او درین معنی در کتب مخالف و مؤالف ظاهر است؛ پس ناصبی که خود را بر عبدالله^(۱۶) عباس بندد چنان باشد^{*} که جهود خود را بر عزیر بندد؛ و ترسا که خود را بر

(۱) خ ل: «شیعه» (۲) خ ل: «درشان اوست» (۳) خ ل: «و هر که نه از فرزندان آن حضرت باشد گویند علوی نباشد و نشاید خواند» (۴) خ ل: «و باعتقاد» (۵) خ ل: «مخالفت» (۶) خ ل: «است» (۷) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست (۸) خ ل: «آنچه گفته» (۹) خ ل: «چنین مفسران» (۱۰) «را» در یک نسخه نیست (۱۱) خ ل: «بجای عبارت میان دو ستاره» (۱۲) «و تفسیر هشام و کلبی و مجاهد را کجا برد» (۱۳) خ ل: «اما جواب» (۱۴) خ ل: «بوده» (۱۵) خ ل: «خصومتها کرده است عظیم» (۱۶) خ ل: «و منکر افعال و اقوال ایشان بوده» (۱۷) خ ل: «که خود را ببندد».

مسیح بنده (۱) و بحمد الله تعالی که عبدالله (۲) عباس از جبر و تشبیه بزار است
 معاویه و یزید دور، و اختیار امامت را (۳) منکر، و مولای علی مرتضی (ع) است و آن
 ائمه هدی (۴)؛ اما دیگر مفسران را که یاد کرده است (۵) اگر شیعی نبوده اند
 عدلیان اند باری جبری و مشبهی و ناصبی و اشعری هم (۶) نبوده اند که بر روزگار این
 خار تشبیه و خشک جبر از شورستان بدعت سر بر نیاورده بود تا ایشان را از خود بیخ
 و بداند و کسی که تفسیرشان بخواند (۷) اعتقاد و مذهب ایشان بداند که نه جبر
 بوده اند و نه مشبهی و نه قدری و نه چهمی و نه اشعری و نه خارجی.

و اگر شیعه امامیه خواهند که از مفسران خود لافی زنند از جماعتی نامعتن
 نامعروف (۸) زنند که خواجه آورده است از تفسیر محمد باقر (ع) لاف زنند و از
 جعفر صادق (ع) و از تفسیر حسن عسکری (ع)؛ (۹) و بعد از آن از تفسیر شیخ کبیر بوج
 طوسی و تفسیر شیخ محمد قتال و تفسیر خواجه ابوعلی طبرسی و تفسیر شیخ جمال الدین
 بوالفتوح (۱۰) رازی رحمه الله علیهم و غیر هم که همه خبیر (۱۱) و عالم بوده اند؛ او لیان (۱۲)
 معصوم و آخریان (۱۳) همه عالم و امین و معتمد هیچکدام (۱۴) نه میگردند و نه مشبهی
 عالی و نه اخباری و نه جشوی (۱۵)؛ و الحمد لله رب العالمین (۱۶).

آنکه گفته است (۱۷) و محمد بن نعمان الاحول در کتابی آورده است (۱۸) که امام
 همه غیب دان باشند و همه در گور (۱۹) غیب دانند تا بدان حد که اگر کسی بزیارت ایشان
 رود بدانند که منافق است یا موافق (۲۰) و عدد گامها و نامهای همه کس (۲۱) دانند.

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که جهودان خود را بر عزیز بندند و ترسا خود را بر همه
 بندند ». (۲) خ ل : « و بحمد الله تعالی و المنة عبدالله ». (۳) خ ل : « و بر اختیار امامت
 (۴) « ائمه هدی » در یک نسخه نیست . (۵) خ ل : « ذکر کرده ». (۶) « هم » در یک نسخه نیست
 (۷) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «
 لافی زنند از مفسران خود از جماعتی نامعروف نامعروف ». (۹) در یک نسخه « گویند »
 اینجا هست . (۱۰) خ ل : « بلفتح ». (۱۱) خ ل : « که همه متدین ». (۱۲) خ ل : « اولیان
 (۱۳) خ ل : « و آخر بنان ». (۱۴) « و معتمدند و هیچ کدام » (۱۵) عبارت میان دو ستاره
 یک نسخه نیست . (۱۶) خ ل : « و الحمد لله حمد الشاکرین ». (۱۷) خ ل : « آنچه گفته ». (۱۸)
 خ ل : « آورده ». (۱۹) خ ل : « و در گور همه ». (۲۰) خ ل : « که موافق کیست و منافق
 کیست ». (۲۱) خ ل : « و عدد نامها و گامها همه ».

بن علی (ع) و شهیدان^(۱) کربلا پیش از قیامت بچهارصد سال زنده شوند و یزید و یزید و قاتلان ایشان همه زنده شوند تا حسین (ع) و شهیدان ایشان را بکشند و ت^(۲) بدوزخ فرستند.

اما جواب این کلمات^(۳) که خالی از معنی است و دور از عقل، و بر خلاف شرع است؛ آنستکه از نص قرآن و اجماع مسلمانان معلوم است^(۴) که غیب اِلاّ خدای تعالی است؛ هو يعلم السرّ و اُخفی؛ و لا یعلم الغیب اِلاّ الله؛ قال الله تعالی^(۵) : «فلا یظهر علیّ اُحداً» و عنده مفاتیح الغیب لا یعلمها اِلاّ هو» و مصطفی (ص) با جلال و رفعت و درجه ت در مسجد مدینه^(۶) با آنکه زنده بود نمیدانست^(۷) که در بازارها چه میکنند و هوای دگر^(۸) تا جبرئیل (ع) نیامدی و معلوم نکردی^(۹) ندانستی، پس آنچه که درجه اء ندارند و در خاک خراسان و بغداد و حجاز و کربلاء خفته اند و از قید حیات برفته^(۱۰) گونه داند که احوال جهانیان بر چه حد است این معنی هم از عقل دور است و هم از شرع بیگانه؛ ناعتی حشویان که پیش از این خود را برین طایفه^(۱۱) بستند این معنی گفته اند^(۱۲) بحمد الله ایشان بسی نمانده اند و اصولیان شیعه از ایشان و از چنین^(۱۳) دعاوی تبرّی کرده اند تا هیچ تبرّی و مشبّهی^(۱۴) را جای طعنی^(۱۵) نماند، امّا حدیث زنده شدن حسین (ع) و شهیدان^(۱۶) بلا؛ مذهب محققان شیعه آنستکه هم در آن حال که کشته شدند زنده شدند بدلاله قرآن : «ولا تحسبنّ الذّین قتلوا فی سبیل الله اُموّاتاً بل اُحیاء عند ربّهم یرزقون؛ فرحین بما هم الله من فضله» و جوه تاویلات آیه^(۱۷) را این موضع احتمال نکند اگر خواهند رجوع ناسیر و کتب شیعه کنند^(۱۸) تا شبهه زائل شود^(۱۹) و مقصود حاصل آید^(۲۰) و اما آنچه گفته

(۱) خ ل: «و شهیدان». (۲) «بقیامت» در یک نسخه نیست. (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو تاره): «که خالی است و از معنی دور است و معنی و عقل بر خلاف نقل و شرع». (۴) شاید عبارت اصل این بوده «قال الله تعالی: فانه یعلم السرّ و اُخفی؛ قل لا یعلم من فی السّماوات و الارض الغیب اِلاّ الله» که مطابق لفظ قرآن است و مناسبتر بمقام. (۵) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «زنده ندانستی» و در نسخه زنده بود و نمیدانست. (۶) خ ل: «دیگر». (۷) خ ل: «معلوم وی نشدی». (۸) خ ل: «رفته». (۹) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «بسته بودند گفته اند و نوشته». (۱۰) خ ل: «و از این بروج و گمان میکنم که مصحف «و از این چنین» باشد. (۱۱) خ ل: «تا هیچ مشبّهی مجبر خارجی». (۱۲) خ ل: «طعن». (۱۳) خ ل: «شهاد». (۱۴) خ ل: «و چون تاویل این آیه». (۱۵) خ ل: «چون خواهند رجوع با تفاسیر و کتب شیعه میکنند». (۱۶) خ ل: «میشود». (۱۷) خ ل: «بمقابل میآید».

است که «پیش از قیامت یزید و ابن زیاد و خوارج را زنده کنند و بکشند»^(۱) اضافی
 و از جمله خرافات و ترهات باشد^(۲) و با اصول راست نیست بلکه بقیامت زنده شدن
 جزاء اعمال بد خود بستانند^(۳) و با فرعون و قارون تا ابد در عقوبت دوزخ^(۴) بمالند
 این خبر قیاس بایست کرد با آن خبر دروغ^(۵) که ناصبیاں مجبر از منصور عمار^(۶)
 کرده اند که راهبی گفت: هر شبی مرغی بزرگ بکنار دریای عمان آید^(۷) و بولؤلؤن
 کند و جگرش از حلق برآرد و بمنقار پاره پاره کند و بخاید و بگلو فرو برد و تا قیامت
 شب چنین کند^(۸) که او کشته^(۹) عمر است پس حسین علی (ع) بهتر است از عمر؛ و
 بهتر است از کشته حسین (ع)؛ اگر آن رواست این نیز روا باید داشتن و گرنه
 از هر دو بد داشتن و عقوبت عصاة را حواله بقیامت کردن تا موافق عقل و شرع باشد
 دین و شریعت بدست مجبران نیست تا چنانکه خواهند بگردانند^(۱۰) والحمد لله رب العالمین
آنکه گفته است^(۱۱): «و گویند از جعفر صادق (ع) پرسیدند که بدترین
 کدامند گفت: سه کس باشند آنکس که دعوی خدائی کرد و خدایکی است؛ و آنکه
 دعوی نبوت کرد بدروغ چون مسیلمه کذاب و غیر وی؛ و آنکس که دعوی امامت کرد
^(۱۲) چون بوبکر و عمر و غیر ایشان از دیگر امامان^(۱۳) الی یومنا هذا».

جواب^(۱۴) این کلمات آنستکه^(۱۵) اگر این خبر راست باشد از آحاد است و بمذهب
 ایجاب علم و عمل نکند و اگر^(۱۶) چنانست که صادق (ع) گفته است او^(۱۷) معصوم
 و خطانگوید در فرعون و هامان^(۱۸) و نمرود و کنعان راست باشد^(۱۹) و در مسیلمه و ط

(۱) خ ل: «زنده شوند و جزای عمل بد خویش بکشند». (۲) خ ل: «است». (۳) عبارت
 دو ستاره در یک نسخه نیست. (۴) خ ل: «ابدأ در دوزخ». (۵) خ ل: «با آن اخبار بدروغ»
 (۶) خ ل: «از عماره». (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و بولؤلؤه را از
 برآرد و زنده شود و بمنقارش پاره پاره کند و بخاید؛ تا بقیامت هر شب چنین باشد». (۸) خ
 ل: «میگردانند». (۹) خ ل: «آنچه گفته». (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «
 باشند او گفت: سه کس؛ یکی آنکه دعوی خدائی کند، و دیگری آنکسی که دعوی نبوت کرده باشد
 مسیلمه کذاب و غیر وی، و دیگر آنکس که دعوی امامت کرده باشد». (۱۱) خ ل: «و از دیگر
 امامان». (۱۲) خ ل: «اما جواب». (۱۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «بمکن که این خبر از
 آحاد باشد و بمذهب ما ایجاب علم و عمل نکند و اگر چه». (۱۴) خ ل: «گفته او» و در
 دیگر: «گفته باشد او». (۱۵) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست.

فروغ دعوی نبوت کرده اند؛ و كذلك در^(۱) ائمه ضلال هر کس که نه بحق دعوی
نکرده باشد؛ چون معاویه و یزید و مروان و یزید ناقص و ولید ماجن^(۲) و غیرهما
بی استحقاق دعوی^(۳) امامت کرده باشند و آنها^(۴) که مخالفت قرآن و قول مصطفی (ص)
باشند^(۵)، و تیغ بر روی علی مرتضی (ع) کشیده، و حسن (ع) را زهر داده، و حسین (ع)
تیر و قرآن را بنشانه^(۶) تیر کرده، و گفته: «هاتوا ذاک جبار عنید»، و سنگ منجنیق
رکعبه انداخته^(۷)، اینست مذهب شیعه بی تقیه و بی تعصب که در هر فصل بیان کرده
بود؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است^(۸): «و عبد الجبار مفید رازی در کتاب خود آورده است که عمر
ولید را بفرستاد تا دستار در گردن علی کرد و او را بزور بسقیفه کشید و گفته بود
اگر نیاید سرش برگیر؛ خالد پیامد عمودی بردوش نهاده^(۹)، و علی را صداع بود
تا به بر سر بسته بود خالد گفت: یا علی^(۱۰) بیعت کن و اگر نه این عمود بر سرت زده علی
مرد بستد و در گردنش پیچید^(۱۱)، و او شفاعت میکرد پس خلاصش داد و رسول (ص)
ن حال خبر داده بود که پیر هیزید^(۱۲) از روزی که علی عصابه سرخ بر سر بسته شد
رازمین گونه بهتانهای بی سرو بن نهند و گویند^(۱۳)».

اما جواب^(۱۴) این کلمات آنستکه او^(۱۵) معلوم نیست که انکار و تعجب مصنف
ن از کدام وجه است؛ اگر از آنستکه عبد الجبار مفید رحمة الله علیه، بیعت سقیفه را
نکرده است؛ راست است^(۱۶)، کافه شیعه خلفا عن سلف بیعت سقیفه را منکر بوده اند

(۱) خ ل: «کردند؛ و در». (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «چون بوبکر و عمر و عثمان و
معاویه و یزید و مروان و یزید فاسق و ولید فاجر». (۳) خ ل: «دعوی و طلب». (۴) خ ل: «و آنها
باشند». (۵) خ ل: «کرده». (۶) خ ل: «نشانه». (۷) خ ل: «و منجنیق». (۸) خ ل
ضافه «راست است» در اینجا، و این همان نسخه است که عبارت «راست باشد» در آن نبود
مانند در پیش ذکر شد. (۹) خ ل: «آنچه گفته». (۱۰) «نهاده» در عبارت فتح
است. (۱۱) «یا علی» فقط در یک نسخه است. (۱۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره):
«عمود از وی بستد و در گردنش کرد و بر پیچید» و در نسخه بجای «بر پیچید»: «بر پیخت».
(۱۳) خ ل: «پیر هیزند» و در نسخه دیگر «پیر هیز». (۱۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره):
«رازمین معنی بهتانها که بروی نهند». (۱۵) «اما» در یک نسخه نیست. (۱۶) عبارت
میان دو ستاره کلاً یا بعضاً از غالب نسخ ساقط شده است.

وامامت نص گویند دون اختیار؛ وامام را معصوم گویند نه جایز الخطاء؛ وامامت ازین دین گویند نه از فروع؛ و اگر تعجب از آنست که علی (ع) نمیرفت و قبول نمیکرد بمذهب خواجه^(۱) از فروع است و اختیار امت را^(۲) در وی اثر است عجب نباشد علی (ع) نیز بامنزلت او طمع داشته باشد که آخر در فضل^(۳) و درجه کمتر از یوبکرند و رفتن خالد با جازت عمر بطلب علی مرتضی (ع) معروف است^(۴) و عمود در گردن کردن از صلابت و قوت علی (ع) دور نباشد که خالد^(۵) و امثال او را بنزدیک مرتضی (ع) چندان وقعی نباشد و نبوده است^(۶) و این معنی که حواله کرده بشیخ مفید عبد الجبار رحمة الله علیه جائز است و روا باشد که بر سبیل حکایت نوشته باشد که نه عقل او را منکر باشد^(۷) و نه سمع؛ و العهدة علی الراوی.

آنکه گفته است^(۸) که: «خالد را خود دشمن تر دارند و رسول (ص) او را سیف لقب داده است و آن مقامات^(۹) که او را بوده در حرب اهل رده و مسیلمه کذاب و جنگ بنی حنیفه و حروب شام و غیر آن با مشرکان^(۱۰) که را بوده...؟! و آنچه او کرد^(۱۱) کدام کس کرد...؟! او بود مشیر خدای و مبارز دین و پهلوان اسلام؛ و هر گاه که رسول الله (ص)^(۱۲) قومی را ترسانیدی گفتی: «سربا حق نهید»^(۱۳) و «إلا أبعث علیکم خالداً سیف الله» پس بقول رافضی خالد سیف الشیطان باشد نه^(۱۴) سیف الله چنانکه رسولش خوانند جواب این کلمات سره^(۱۵) فهم باید کردن و بانصاف استماع نمودن^(۱۶) تا غبار تهی این مصنف نامنصف مجبر مدبر از چهره اهل استماع ببیان جواب زائل شود^(۱۷) و التوا من الله العلیّ الکبیر.

او لا^(۱۸) آنچه گفته که: «خالد را خود دشمن تر دارند» ندارند و اگر نیک دوست

(۱) خ ل: «و چون مذهب». (۲) «دا» فقط در یک نسخه است. (۳) خ ل: «درین فضل»
 (۴) خ ل: «معروف و مذکور است». (۵) خ ل: «و خالد». (۶) خ ل (بجای علی) میان دو ستاره: «امیر المؤمنین (ع) چندین عظمت نبوده است». (۷) خ ل: «منکر است»
 (۸) خ ل: «آنچه گفته». (۹) خ ل: «و از مقامات». (۱۰) خ ل: «و حرب با اهل»
 و غیر آن و مشرکان». (۱۱) خ ل: «کرده بود». (۱۲) خ ل: «و هر گاه که رسول (ص)»
 (۱۳) خ ل: «سروا حق نهید». (۱۴) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست. (۱۵) خ ل: «سره سره»
 (۱۶) خ ل: «سمع کردن». (۱۷) «میشود». (۱۸) خ ل: «او لا»

ند پندارم نقصان کمتر کند که نه امام است چون بوبکر و عمر که طاعت ایشان لازم
 (۱) بلکه خالد یکی است از آحاد صحابه و پدرش ولید مغیره مخزومی کافری بود
 که مکّه بر مصطفی (ص) چون حلقه میم کرده بود و منکر بعثت (۲) و رسالت بود و بر
 ن افسوس داشته و بر صحابه استهزاء (۴) کرده، اگر چه مصنف او را درین کتاب
 حان القریش خوانده است.

آنچه گفته است که: رسول (ص) خالد را سیف الله لقب داده است (۵) طرفه نیست
 اعتقاد مصنف مجبر که دشمن تر کسی مرتضی (ع) را عمرو بن العاص است و خواجه
 بی او را رشیده الامّه لقب داده است چنانچه در روایت فرادی هست (۶) پس اگر
 را بعد اوت علی (ع) سیف الله خواند عجب نباشد و دلالت بر خارج گیری (۷) مصنف
 این است که چندین منقبت خالد را درین يك فصل بدروغ گفته است که عشر عشیر آن
 است در همه کتاب امیر المؤمنین (ع) را نگفته است اما خالد محتاج باشد بتزکیه
 بین مصنف و امیر المؤمنین (ع) که خدای تعالی و رسول (ص) و قرآن و جبرئیل و انبیاء
 نشسته مدّاح او باشند و فضائل و مناقب او در توراة مسطور باشد و در انجیل مذکور؛
 بعضی از آن در زبور باشد و در آیات و سور قرآن مشهور باشد خواهی اگر نگوید و
 و یسد معذور باشد.

و آنکه گفته: «آنچه خالد را بود خود کرا بود» لاشک تقیه کرده اما گر چه تقیه را
 نکراست تقیه باطنی باشد و از آن «کرا» علی را می خواهد. او لا معلوم همه مسلمانان
 است که فتحهای اسلام و غزوات بزرگ در عهد مصطفی (ص) بتیغ و قوت بازوی (۸) آن امام
 امام بود که دین اسلام بوجود او تمام (۹) بود و باوّل (۱۰) بر عرش خدایش (۱۱) نام بود و بر
 رکعبه بردوش محمد (ص) مقام (۱۲) و ولادتش در بیت الله الحرام (۱۳) و زکوتش در

(۱) خ ل : « لازم داند » . (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « پدرش مغیره بود
 مخزومی کافر بود » . (۳) خ ل : « بعثت » . (۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) :
 « افسوس و استهزاء » . (۵) خ ل : « داده بود » و در نسخه « داده » . (۶) خ ل :
 « در روایت مراویست » . (۷) خ ل : « خارجگی » . (۸) خ ل « قوت و بازوی » . (۹)
 خ ل : « بنام » . (۱۰) خ ل : « اول » . (۱۱) خ ل : « خدایش » . (۱۲) خ ل « مقام
 بود » . (۱۳) خ ل : « در بیت الحرام بود » .

رکوع و قیام^(۱) و نفقه^(۲) در صلوة و صیام^(۳)؛ اسدالله علی أعدائه الضالین؛ و سیف رسول الله
 علی الجاحدین و الناکثین و المارقین؛ خدارا ولی بود و مصطفی (ص) را وصی، و
 و شریعت را متوالی. پس اگر در عهد خلافت شیخین خالد ولید بحرب عجم رفت از
 بود که احکام شریعت و حل مشکلات و بیان معضلات و حداروش و جنایات بوبکر و
 از و پرسیدندی و او را^(۴) ملازمت روضه نبوت واجب بود تا خلی بشریعت راه نیاید
 آن کار بخالد و امثال خالد برآید امیرالمومنین (ع) را التفات بدان کمتر باشد کار
 پیکار عمرو باشد بر در مدینه که اجلاً صحابه کبار از^(۵) مهاجر و انصار را جانها به
 رسیده باشد و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا؛ هنالك ابتلى المؤمنون و زلزلت
 زلزالاً شديداً پس اگر عمر نرود بحرب عجم و معذور باشد علی (ع) معذورتر که چه
 اصل نباشد متابعت عمر را شاید تا این جمله بخوانند و بدانند^(۶) که بصواب است و بتوالی
 ملك و هاب است.

آنچه گفته است^(۸) : «و چون عمر بوبکر را میگفت: خالد را از حرب^(۹) شام معز
 کن^(۱۰) در آن وقت که او مالک نویره را کشته بود و خلاف بود در آنکه! و از جمله مرت
 بود یا از جمله مسلمانان؛ رأی عمر آن بود که خالد را معزول کنند و بوعبیده^(۱۱) را
 سپاه شام^(۱۲) کنند بوبکر گفت: «لا أغمد سيفاً سلّه الله علی أعدائه» من شمشیری که خدا
 تعالی بر دشمنان خود کشیده باشد باغلاف نکنم یعنی خالد را معزول نکنم و چنین که
 بهره گوئی رافضی باطل نشود.

جواب این فضل نیک^(۱۳) فهم باید کردن آتولا در آنکه^(۱۴) عمر بوبکر را گفت
 «خالد را معزول کن» چند خطا است بقول خواجه^(۱۶) یکی آنکه پنداری پیش

(۱) خ ل : « و قیام بود ». (۲) خ ل : « و نفقه اش ». (۳) خ ل : « و صیام بود ».
 خ ل : « و سیف الله ». (۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که حوالت احکام شو
 و رجوع مشکلات و بیان معضلات ابوبکر و عمر از او می پرسیدند ». (۵) خ ل : « که
 صحابه و کبراء ». (۶) خ ل : « بخوانند و بدانند ». (۷) خ ل : آنچه گفته ». (۸) خ ل :
 « از حروب ». (۹) خ ل : « بکن ». (۱۰) خ ل : « و ابوعبیده ». (۱۱) خ ل : «
 شام ». (۱۲) خ ل : « نیک نیک ». (۱۳) خ ل : « آتولا آنکه ». (۱۴) خ ل : « عن
 (۱۶) « بقول خواجه » در یک نسخه نیست . (۱۷) خ ل : « بیشتر » .

افضیان که * خالد را دشمن اند عمر هم دشمن بوده است ردّ اعلی المصنّف، دوم
 که * خالد را که خدا بر گزیده باشد و رسول سیف الله خوانده باشد و امامی چون
 مکر که رکن اوّل است در امامت او را قبول داشته باشد و بامیری نصب کرده باشد
 گوید: «معزولش کن»^(۲) پس بقول خواجه ناصبی عمر مخالفت خدای و رسول و امام کرده
 شد و این خطای عظیم است که بر عمر روا میدارد تا خالد را فضیلتی بگوید و بر بهتر
 خالد کفر متوجه کند. **و دیگر آنکه مگر**^(۳) چون قتل مالک نویره^(۴) از خالد واقع آید
 عمر آن خبر فراموش کرده باشد که * خالد سیف الله لایخطی * که خواجه در این
 باب آورده است و با خود این خبر^(۵) بمصنّف رسیده است اما عمر^(۷) نشنیده است و
 بن خالد سیف الله لایخطی باشد قتل مالک بصواب باشد اما عمر مخطی^(۸) باشد بقول
 مصنّف ناصبی، و آنچه گفته است که: «صحابه^(۹) را خلاف بود در آنکه مالک نویره مسلمان
 ده یا مرتد» بایستی که صحابه را خلاف نبودی که آن علی مرتضی بود^(۱۰) که مبتلا شد
 نال و قتل^(۱۱) اهل قبله و مسلمان کش باشد و خالد روا نباشد^(۱۲) که مسلمان کشد که
 او سیف الله لایخطی است و یا خود بمذهب خواجه مجبّر^(۱۳) روا باشد که مصطفی (ص)
 در دروغ گفته باشد که بمذهب خواجه دروغ و زانّت بر انبیاء روا باشد و یا خود این
 کلمه شیطان بر^(۱۴) زبان مصطفی (ص) نهاده باشد چنانکه کلمه «تاک الغرائق العلی»
 چنانکه مذهب مجبّران است و مدّعا^(۱۵) که شمشیر خالد بخطانگزد، و دیگر آنکه
 و ن عمر بزرگی قدر و رأی بیند که خالد را از امیری شام معزول کند، یا صواب بود یا
 نطاه؛ اگر صواب بود بوبکر را ترک کردن خطا باشد و اگر خطا بود^(۱۶) چگونه شاید

(۱) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۲) خ ل : « بکن » . (۳) « مگر » در یک
 نسخه نیست . (۴) خ ل : « مالک بن نویره » . (۵) خ ل : « واقع شد » . (۶) خ ل : « یا این
 بر » . (۷) خ ل : « و عمر » . (۸) خ ل : « بخطا » . (۹) خ ل : « که اصحاب » . (۱۰)
 خ ل : « باشد » . (۱۱) خ ل : « که مبتلا شد بقتل » . (۱۲) خ ل : « و خالد را روان بود » . (۱۳)
 خ ل : « و با وجود این مذهب » . (۱۴) خ ل : « و یا این کلمه خود شیطان در » . (۱۵)
 ردّیل این کلمه بنا بر ادعای مجبّر این است : « منها الشفاعة ترتجی » طالب تفصیل و تحقیق این مطلب
 بسامع بحار، « باب عصمته و تاویل بعض مایوهم خلاف ذلك » س ۲۰۶ - ۲۱۰ یا بکتاب تفاسیر (در سوره
 النجم بتفسیر این دو آیه « افراتیم اللات والعزی؛ و مناة الثالثة الاخری ») و همچنین بکتاب عقائد و
 کلام بیاب لزوم عصمت در نبی مراجعه کند . (۱۶) خ ل : « مجبّر است آمدی » و در نسخه دیگر
 « مجبّر است و گفته اند » . (۱۷) خ ل : « و اگر صواب نبود » .

که رأی عمر خطا باشد؛ و اگر روا باشد که در بهری اقوال قول او را بویکر قبول نکند
اگر رافضیان نیز قبول نکنند معذور باشند و کفر والحداد نباشد* و اگر درین یک
فضلاء و علماء و همه مسلمانان نظر بوجه بکنند بدانند*^(۱) که هر چه گفته است همه بی
وبی فائده است والحمد لله رب العالمین .

آنکه گفته است^(۲): « که بوطالب بابویه در کتاب خود آورده است که طلحه
عایشه را دوست میداشت و زبیر ام سلمه را، و این دو نیز طلحه و زبیر را^(۳) دوست میداشت
و مترصد میبودند مرگ پیغمبر^(۴) را و می گفتند از او برهیم و بزنی همسران خویش^(۵) باشی
قریش^(۶)، خدای تعالی مرادشان در نحرشان شکست بدین آیه « ولاتنکحوا ازواجه
بعده ابداً یعنی^(۷) شمارا نیست البتّه که زنان پیغمبر را بعد از وی بزنی^(۸) کنید» .

جواب^(۹) این کلمات که^(۱۰) کفر و ضلالت و بدعت^(۱۱) و دروغ و بهتان و لغو
تعصب و عین*^(۱۲) زندقه و مایه الحاد است^(۱۳) نعوذ بالله منه انیک فهم باید کردن؛ او
صدهزار لعنت خدا و رسول و اهل زمین و آسمان و همه فرشتگان و آدمیان و جنیان
آنکس باد که این مذهب دارد؛ و این اعتقاد کند که غبار فواحش بر دامن زنان رسول
خدای تبارک و تعالی نشیند بر عموم؛ و خصوص بر دامن زنان مضطفی (ص) که امّه
المؤمنین اند؛ و باضعاف آن^(۱۴) بر آنکس باد که چنین تصنیف سازد و دروغ بر علماء شیعه
نهد؛ و بر آنکس باد* که چنین تهمت بر زنان رسول (ص) روا دارد؛ و بر آنکس باد*^(۱۵)
که درین باب تقیّه می کند؛ و بر آن نامعتمد باد که چنین دروغی بر مسلمانان نهد و نویسد
و گوید* و بروا دارد که بر عوام و عاقلان تلبیس کند*^(۱۶) .

(۱) خ ل: (بجای عبارت میان دو ستاره) : « مگر مسلمانان نظر بوجه میکنند و میدانند » و در بعضی
نسخ بجای « بوجه » : « بوجه » . (۲) خ ل: « آنچه گفته » . (۳) ح ل: « و اینان هر دو را »
(۴) خ ل: « مرگ رسول » . (۵) خ ل: « وزن همسران خود » . (۶) « از قریش » در یک نسخه نیست
(۷) خ ل (بجای « یعنی ») : « که » . (۸) خ ل: « بازنی » . (۹) خ ل: « اما جواب » . (۱۰)
« که » فقط در یک نسخه هست . (۱۱) خ ل: « و بدعت » در یک نسخه نیست . (۱۲)
خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و عین تعصب و » . (۱۳) « است » فقط در یک نسخه هست
(۱۴) خ ل « و باضعاف » . (۱۵) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که روا دارد چنین تهمت
بر زنان رسول نهادن که مادر مؤمنان اند و بر آنکس » . و در نسخه بجای « نهادن » « نهند » . (۱۶)
خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و بروا دارد بر عوام و عاقلان تلبیس کردن بحق محمد و عترت
الطاهرین » و در نسخه بجای همه اینها « و روا دارد و اعتقاد کند » .

اما جواب این دعوی آنستکه شیخ بو طالب با بویه رحمة الله علیه بزرگ و متدین
 ده است اما معلوم است^(۱) که آن درجه نداشت در علم که تصنیف سازد پس اگر مصنف
 پیر او از مجبران کتابی از او باز نمایند هر حواله که درین کتاب کرده است بر شیعه امامیه
 است باشد و تشنیعها همه بر جای خود و اگر نه و عاجز باشد معلوم شود^(۲) که هر چه
 مته است بیشتر بهتان است و دروغ و کذب و لغو که از سر تعصب و نامنصفی و مجبری
 اصبتی بوده. دیگر آنکه معلوم است که عایشه رسول (ص) را از جان عزیزتر و
 ستتر داشته است و طلحه مردی ذمیم الخلقه بود^(۳) و آن کس را که معشوق دو عالم
 کنار باشد که خورشید تابان از جمال وی برشک آید دیده بر طلحه چگونه گشاید
 اشاعنها^(۴)؛ و حدیث ام سلمه رضی الله عنها مصنف بحساب کورتر است و شیعه الاء صمت
 دروی دعوی نکنند دیگر همه خصال محموده دروی گویند^(۵) و بعد از^(۶) خدیجه
 بری که مادر فاطمه زهراء است و سیده نساء عرب است و خیر نساء رسول الله (ص) است
 سلمه را از هر یکی دیگر از زنان^(۷) رسول الله (ص) دوستتر دارند اگر این مصنف
 جبر راست میگوید که بیست و پنج سال این مذهب بتقلید داشته است بایستی که دانستی
 تقاد شیعه را در ام سلمه^(۸) و طلحه و زبیر را خود زهره نباشد که دیده بجائی گشایند
 که آفتاب گستاخ در حجره^(۹) ایشان نجهد و این نه عذر^(۱۰) طلحه و زبیر است که
 شان چون امام را کشته خواهند دور نباشد که رسول را مرده خواهند^(۱۱)
 اما آنچه گفته^(۱۲) : «عایشه و ام سلمه متر صد میبودند مرگ رسول (ص)
 و میگفتند که بزنی همسران خود باشم» غایت دروغ و بهتان است و اگر دعوی تاریخ-

(۱) خ ل: «شد». (۲) خ ل: «و اگر نه معلوم میشود». (۳) خ ل: «داشتی و طلحه مردی بود ذمیم الخلقه»
 و شیده نماند که «ذمیم» در غالب نسخ بذال معجمه «ذمیم» ضبط شده است لیکن بطور قطع اشتباه
 است و صحیح همانا بذال مهمله است چنانکه در متن ملاحظه میشود؛ در آقرب الموارد گفته: «ذمیم مامه»
 نساء و صارد میباید ای حقیراً فی بیح المنظر» یعنی ذمیم بدکار و فرومایه و زشت روی را گویند. (۴)
 خ ل: «برشک بود دیده اش بر طلحه چگونه آید حاشا عنها و عنہ صلی الله علیه و آله». (۵)
 خ ل: «محمود داشته». (۶) خ ل: «و گذشته از». (۷) خ ل: «از هر یکی از ده سر زنان». (۸)
 (۸) خ ل: «که اعتقاد شیعه در ام سلمه چگونه است». (۹) خ ل: «کشند». (۱۰) خ ل: «در خانه».
 (۱۱) خ ل: «نه عار». (۱۲) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست. (۱۳)
 خ ل: «اما جواب اینکه». (۱۴) خ ل: «که زن».

دانی میکنند بایست که^(۱) دانستی که عایشه از بنی تیم^(۲) است و ام سلمه از بنی
و عایشه بنت ابی بکر بن ابی قحافة بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن
از قریش است و محمد مصطفی (ص) سر همه قرشیان^(۳) است و ام سلمه از بنی
است ام سلمه بنت امیة بن المغيرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم پس چگونه گویند
محمد مصطفی (ص) بمیرد تا ما بزنان همسران خود باشیم تا بدانند که درین فصل از چند
بهتان عیان کرده است * و چون بانصاف تأمل رود بدانند که چنین حوالت بم
لایقتر باشد که انبیاء و محمد مصطفی (ص) را معصوم بدانند یا مذهبی که آن حضر
عاشق خوانند^(۴) و چون خواجه مجبر محمد مصطفی (ص) را عاشق خواند بز
حارثه اگر عایشه را بدگوید روا باشد که نه عایشه بهتر است از محمد مصطفی (ص)
بمذهب شیعه امامیه هر دو اعتقاد کفر است و هر کس از فریقین خواهد که اعتقاد ش
حق عایشه و ام سلمه و دیگر زنان رسول الله (ص)^(۵) بدانند باید که کتاب^(۶) فی تنزیه
که مادر دولت امیر غازی عباس^(۷) و عهد قاضی القضاة سعید حسن استرآبادی بان
امیر سید شمس الدین الحسنی رحمة الله علیهم^(۸) ساخته ایم برگرد و بخواند تا
که چنین تهمت بر شیعه اصولیه راه نیابد^(۹) والحمد لله رب الارض والسموات
صلی الله علی سید البریات، وآله الطاهریین و أزواجه الطاهرات، و أمهات المؤمنات
و المؤمنات *^(۱۰)

آنکه گفته است^(۱۱): «که در کتاب «الارشاد» که مرتضی بغدادی کرده است

(۱) خ ل: «بایستی دانست» بودی . (۲) خ ل: «بنی تیم» . (۳) خ ل: «سر همه قرشی»
نسخه دیگر «سرور همه قرشیان» . (۴) عبارت متن نظیر عبارت فیروز آبادی است که در قاموس
: «و ام سلمه بنت امیة» لیکن زبیدی در شرح آن چنین گفته: «صوابه بنت ابی امیة بن
المخزومية اسمها هند و ابوها یلقب بزاد الركب و هی ام المؤمنین هاجرت الی الحبشة» و صحیح
قول دوم است و تفصیل آن محول بکتاب مفصلة تراجم و انساب است قال الجوهری فی الصحاح
مخزوم ابوحی من قریش و هو مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب» (۵) خ ل (بجای
میان دو ستاره): «و چون بانصاف تأمل کند بیاید دیدن تا خود چنین حوالت بمذهبی لایقتر بان
که مصطفی (ص) را معصوم دانند یا مذهبی که عاشقش خوانند» . (۶) خ ل: «و همه زنان
(ص)» . (۷) خ ل: «که کتابی» . (۸) خ ل: «امیر عباس غازی» . (۹) خ ل: «
الله علیه» . (۱۰) خ ل: «راه نیاورده و نیافته است» . (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره):
«الحمد لله رب العالمین» . (۱۲) خ ل: «آنچه گفته» .

(۱) که « ارتدّ الناس إلی السبعة » از پس رسول خدای (ص) همه صحابه مرتدّ شدند هفت کس؛ سلمان، و بوزر، و عمّار، و خالد بن سعید، و أبو دجانّه، و مقداد، و بلال.

جواب این (۲) کلمات آنستکه اگر درست باشد که مرتضیٰ بغدادی (۳) کتابی کرده که آن را «ارشاد» خوانند این حواله را درست باشد و این دعوی متوجه (۴)؛ و اگر نه معلوم بود دروغ گوئی مصنف نامنصف از چند وجه * (۵) اولاً کتاب «الارشاد فی معرفة حج الله علی العباد» تصنیف شیخ مفید محمد بن نعمان است رحمة الله علیه و در دیار عالم حقیقه و عالم و معتلم نباشد که نسخه آن (۶) کتاب ندارد باید برگرفتن و بر خواندن (۷) پس اگر این کلمات در آن کتاب باشد * (۸) دعوی این مدعی قبول باید کردن و اگر نه دعوی او برین قیاس کردن (۹) که همه دروغ و بهتان است (۱۰) و مذهب شیعه آن است که هیچ کس (۱۱) مرتدّ نشد و ارتداد بمذهب شیعه بعد از ثبوت ایمان روا نباشد پس چون بول (ص) بگذشت (۱۲) همه همان بودند که بودند و مرتضیٰ که دلیل (۱۳) میگوید که ارتداد مال است لاستحالة جمع الاستحقاقین چگونه گوید که مؤمنان مرتدّ شدند (۱۴) تا این بی نیک فهم کنند تا (۱۵) فائده حاصل آید * و بدان روزگار این عادت نبود که مردمان نالی شوند و این عادت این روزگار است که مصنف بیست و پنج سال رافضی بوده است بقوله و بعد از آن ناصبی شده است و کتابی بدین وجه که دلالت است بر نصب و جبر خروج او ساخته است * (۱۶)

و دیگر آنکه چون بعد از مصطفیٰ (ص) مؤمنان هفت کس بوده باشند چنانکه والت کرده است بمرتضیٰ رحمة الله علیه پس مرتضیٰ با جزالت فضل و نبالت اصل

(۱) خ ل : « مرتضیٰ بغداد کرده می آورد » . (۲) خ ل : « اما جواب » . (۳) خ ل : « بغداد »
 (۴) خ ل : « موجه » . (۵) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « شد دروغ زنی مصنف از
 جبهه » . (۶) خ ل : « این » . (۷) خ ل : « بر باید گرفتن و بخواندن » . (۸) خ ل : « پس
 اگر این کلمات درین کتاب است » . (۹) خ ل : « میکردن » . (۱۰) خ ل : « که جمله دروغ
 است » . (۱۱) خ ل : « که کسی » . (۱۲) خ ل : « گذشت » . (۱۳) خ ل : « بدلیل » .
 (۱۴) خ ل : « مؤمنان را که مرتدّ شوند » . (۱۵) خ ل : « کندو » . (۱۶) خ ل (بجای عبارت
 میان دو ستاره) : « و در آن روزگار عادت نبود که مردم انتغالی شوند چنانکه درین روزگار
 مصنف بیست و پنج سال رافضی بوده باشد بقوله و بعد از آن ناصبی شده و کتابی بدین وجه که دلالت
 بر نصب و جبر دارد ساخته باشد » .

عبدالله عباس را و جابر عبدالله انصاری را و بوایوب انصاری را و خباب اُرت^(۱) را و جابر
 یمانی را و خزیمه ثابت ذو الشَّهادتین را و سهل حنیف انصاری را و محمد بن
 صدیق را و مانند ایشان گروهی کثیر و جمعی غفیر را که باتفاق نص امامت علی
 گفتند و اختیار امامت بوبکر را انکار کردند همه مرتد گفته باشد که اینها نه از
 هفتگانه اند که خواجه آورده است^(۲) و غیر این جماعت از بقایای صحابه که انکار اخ
 کردند روز سقیفه بنی ساعده و ذکر^(۳) اسامی شان در فصلی مفرد بیاید در آخر این که
 از مهاجر و انصار^(۴) تا بدانند که این ناقل همه بهتان و دروغ گفته است^(۴) بر علم
 این طائفه، و ما را از چنین نقل و بال و نکال ان شاء الله حاصل نیاید^(۵) که بضرورت جو
 بر طریق نقل و حکایت نوشته میآید و العهده علی من قال^(۵)

آنکه گفته است^(۶): «که بوجعفر طوسی در کتاب «الممدوح والمذموم» آور
 است^(۷) که: «صهیب رومی بدبندۀ بود که چون بواؤلؤ عمر را بکشت او بر عمر بگریست
 و چون صهیب کسه بر عمر بگرید بد باشد پیش رافضی؛ بنگر که پیش رافضی عم
 چگونه بد باشد...!»

جواب^(۸) این کلمات بوجه فهم باید کردن، اولاً این نو ناصبی کهن رافضی
 کتابهایی حکایت می کند که بیشتر شیعه بدیده اند و بخوانده^(۹)، و بدایه ماند که
 مادر مهربانتر باشد و شیخ بوجعفر طوسی رحمة الله علیه این کلمه نه بدین وجه گفته

(۱) خ ل: «و خباب بن الازد»؛ خباب بنخاء معجمه مفتوحه و باء موحده مشدده و الف و باء موحده برو
 «شداد» ابن الارت بر اء مهمله و تاء مشناه مشدده بروزن «أحب» از اجلاء مهاجرین و معارف صحابه است
 در جنگ بدر و سایر مشاهد و غزوات در رکاب خاتم الانبیاء بوده و فداکاریها کرده است و در جنگ
 صفین و نهروان نیز در رکاب امیر المؤمنین علی (ع) بوده است و بسال سی و هفت یاسی و نه هجری
 از آنکه مقاسات شدائد در راه اسلام و تحمل نوائب در راه رضای خدا کرده است و از عهده امتحان
 بمصائب و سختیها در زمان قبول اسلام خود بخوبی برآمده است در کوفه بدر و دحیات گفته است و تفه
 ترجمه او را از مفصلات بخوانند . (۲) در نسخه ها در اینجا بجای واو کاف ربطی هست یعنی «
 ذکر» ضبط شده است لیکن چون در این صورت مفاد عبارت مستلزم تکرار است بنظر میرسد
 از سهو قلم نساخ ناشی شده باشد بنا بر این بجای آن واو گذاشتیم . (۳) عبارت میان دو ستا
 در یک نسخه نیست . (۴) خ ل: «دروغ و بهتان نهاده است» . (۵) عبارت میان دو ستا
 فقط در یک نسخه است و در آن نیز بجای «علی من قال»: «علی العقاب» نوشته شده است و شا
 محرف «علی النصاب» باشد والله اعلم . (۶) خ ل: «آنچه گفته» . (۷) خ ل: «بیاور
 است» . (۸) خ ل: «اما جواب» . (۹) خ ل: «ندیده اند و نخوانده» .

(۱) که: صهیب بدبنده بود که بر کشتن چنو^(۲) خواجه بمجرد گریه قناعت کند
 گانگان این قدر کنند^(۳) یعنی اگر نیک بنده بودی و مشفق خدمتکاری و صادق دوستی
 بر میان بستی چنانکه مختار بو عبیده ثقفی رضی الله عنه، و قاتل خواجه خود را
 کردی و بچنگ آوردی و بکشتی؛ که کار بندگان نیک مطالبت خون خواجگان
 نه مجرد گریه^(۴) که آن کار پرستاران از زنان^(۵) باشد تا خواجه معنی سخن^(۶)
 بان را بداند و آنکه طعن زند و نقل^(۷) کند پس معنی این است نه آنکه خواجه مجبر
 به و تشنیع یاد کرده است والله أعلم والعهدۃ علی الناقل.

آنچه گفته است^(۸) و گویند عمر در بر شکم فاطمه زد و کودکی را در شکم وی
 که رسول خدای (ص) او را محسن نام نهاده بود.

جواب آنستکه این خبری است درست و برین وجه نقل کرده اند و در کتابهای
 ی^(۹) و سنی مذکور و مسطور است اما خبر مصطفی (ص) است که «إِذَا مَا لَآ أَعْمَالُ
 یَاتُ» اگر غرض عمر آن باشد که علی (ع) بیرون آید و بیعت کند بر ابوبکر بخلافت؛
 یض نه آن باشد که کودک در شکم فاطمه (ع) سقط شود چه ممکن که خود نداند که
 مه (ع) در پس در ایستاده است اگر چنین باشد آن را قتل خطا^(۱۰) گویند و اگر
 آ کرده باشد هم نه معصوم است چه ممکن که خود بداند که فاطمه در پس در ایستاده
 ت حکم خداست در آن نه مارا و شمارا؛ درین فصل بیش از این نتوان گفتن والله أعلم
 بمال عباد و بضمائرهم و بسراثرهم.

آنکه گفته است^(۱۱) و گویند عمر و عثمان فاطمه زهراء را منع کردند که بر رسول
 برید و گفتند ما آواز تو نمی توانیم شنید^(۱۲) و اگر بخرافات و محالات رافضیان^(۱۳) مشغول

(۱) خ ل: «این کلمه برین وجه گفته». (۲) خ ل: «چنین». (۳) خ ل: «که زنان و بیگانگان
 بن قدر خود کنند». (۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «که بندگان نیک مطالبه خون
 خواجگان کنند و بمجرد گریه قناعت نمایند». (۵) خ ل: «کار پرستاران و زنان». (۶) خ ل:
 «کلمات». (۷) خ ل: «بطمنه نقل». (۸) خ ل: «آنچه گفته». (۹) خ ل: «و در
 کتب شیعه». (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «بوده باشد که علی (ع) را بدر برد تا بیعت
 بر خلافت ابوبکر کند نه آن بوده باشد که محسن سقط شود و ممکن که خود بداند که فاطمه در پس در ایستاده
 است اگر چنین باشد آن را قتل خطا گویند و اگر عمداً کرده باشد هم نه معصوم است حاکم خدا است
 در آن نه شاو نه ما». و عبارت این مورد در همه نسخ بسیار مندمج و مشوش بود. (۱۱) خ ل: «آنچه
 گفته». (۱۲) خ ل: «نیتوانیم شنودن». (۱۳) خ ل: «رافضی».

شویم کتاب دراز گردد^(۱) .

جواب^(۲) آنستکه در کتب شیعه این معنی آورده اند اما چنین^(۳) نگویند که

و عثمان تنها منع کردند چنین آورده اند که بعضی از صحابه رسول خدای او را منع کردند
اگر این منع^(۴) بقصد کردند مستحق ملامت باشند بدنی و آخرت و دیگر آنکه فاطمه

در غیبت پدرش جزع و فزع بسی میکرد و عثمان و غیر ایشان شاگردان و خدمتکاران
پدر فاطمه (ع) بودند روا باشد که دل شان بروی بسوخته^(۵) باشد و روا نداشته باشد

که خاتون دو عالم دختر سید ولد آدم چندان جزع و فزع کند و رنجهای گران بر
خود^(۶) نهد و از سید عالم شنیده باشند که «فاطمه بعضه منی؛ من آذاها فقد آذانی

آواز او بر آنگونه نتوانند شنیدن که از مسلمانی و شفقت دور باشد^(۷) که اگر^(۸) در میان
ما کمترین گدائی^(۹) بمیرد و فرزندانش بروی بگریند و نوحه کنند و همسایگان و دوستان

ایشان را منع کنند^(۱۰) و گویند: ما آواز شما و ناله شما برین وجه^(۱۱) نتوانیم شنیدن
محمود و پسندیده باشد پس اگر صحابه رسول (ص) دختر سید عالم را منع کنند از نوحه

و گریه از آن جهت بود^(۱۲) که طاقت نداشتند که جگر گوشه رسول خدای زاری
ما این وجه اولی تر میدانیم و اگر خواهی بر وجه دیگر حمل می کند او داند

کلّ اناء یرشح بمافیہ^(۱۳) .

آنکه گفته است: «که حسکا بابویه گفت که: من هیچ شب نخسبم تا معاذ جبل
صدبار لعنت^(۱۴) نکنم و معاذ رضی الله عنه امین و کار دار رسول (ص) بود^(۱۵) براء

یمن و تعلیم شرعیات^(۱۶) و رسول خدای در حق او گفته: «أعلمکم بالحلال و الحرام
معاذین جبل» نمیشاید که دانشمند رافضی يك شب بسر نبرد^(۱۷) تا او را چندبار^(۱۸) لعنت

(۱) خ ل: «شود» . (۲) خ ل: «اما جواب» . (۳) خ ل: «معین» . (۴) خ ل: «منع
معنی» . (۵) خ ل: «سوخته» . (۶) خ ل: «بر نفس خود» . (۷) خ ل: «دور نباشد» . (۸) خ ل: «که چون» . (۹) خ ل: «کمترین گدای» . (۱۰) خ ل: «منع نمایند» . (۱۱) خ ل: «درین حالت» . (۱۲) خ ل: «دختر مهتر عالم را منعی بکردند از گریه و نوحه از آن جهت است» . (۱۳) در مجمع الامثال بعد از ذکر آن گفته: «و بروی بنضح بمافیہ ای یتحلب» . (۱۴) خ ل: «بنخسبم تا صد بار لعنت بمعاذ جبل» . (۱۵) خ ل: «کار دار رسول» . (۱۶) خ ل: «تعلیم شرعیات کرده» . (۱۷) خ ل: «که یکشب بیست و یک بار دانشمند رافضی باز نکرد» . (۱۸) نسخه ها «چند بار» است و باید بقریه «صد بار» مذکور در اول عبارت این هم «صد بار» باشد و الله اعلم

فکیف بر آنها^(۱) که خلافت و امامت کردند.

جواب^(۲) این کلمات همان است که در مواضع گفته آمد که دروغ و بهتان است زر و وبال آن بگردن آنکس باشد که میگوید و روا میدارد دروغ بر پیر عالم زاهد^(۳) مقدم نهادن که سیرت^(۴) و طریقت شمس الاسلام حسکا بابویه رحمة الله علیه علمای یقین را معلوم است که چگونه بوده از عفت^(۵) و کوتاه زبانی و پاک نفسی؛ نمیدانم^(۶) که لفظ خود آن مصنف شنیده است یا از کسی نقل می کند؛ اگر خود شنیده است بر آن یقینی نیست که قول او در مثل این دعوی مسموع نباشد و مانند آن دروغ است که خواجه بوالفتوح نهاده در تفسیر آیه «وإذا وقع القول علیهم أخرجناهم دابة من الارض لهم» و البته او را خبر نیست^(۷) و در تفسیر او نه چنان است، و اگر حوالت باصحاب رومی کند^(۸) همه اعدای حسکای بابویه باشند هم مسموع نباشد و شیعه خود آن حوالت نکند گر مانیز خواهیم که دروغ بعلمای او^(۹) حوالت کنیم توانیم اما آنکس را که بقیامت و ک^(۱۰) و نشور ایمان درست باشد همانا روا ندارد که دروغ بعلمای مرده و زنده الت کند^(۱۱).

اما آنچه در آخر این فصل گفته است که: «رسول (ص) گفت: «أعلمکم بالاحلال و الحرام معاذ بن جبل» دانم که این خبر صحابه را گفته باشد و حوالت کاف و میم خضاب ایشان باشد^(۱۲) پس معاذ جبل عالمتر باشد از قول رسول^(۱۳) (ص) بانظ خبر بحلال و حرام هم از بوبکر و هم از عمر؛ که سید عالم (ص) دروغ نگویید و تقدیم مفضول در عقل بر ضلتر قبیح است و بمذهب خواجه امام را بیان حلال و حرام باید پس معاذ اولیتر شد بقول رسول خدای با امامت از بوبکر و عمر، و اجماع مهاجر و انصار با ثبوت این خبر امامت بوبکر^(۱۴) نه بصیرت باشد که چون رسول (ص) بالف مبالغه گوید بکاف و میم

(۱) خ ل: «بر اینها». (۲) خ ل: «اما جواب». (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره).
آنکسی که گوید و روا دارد دروغی بر پیری زاهد و عالم. (۴) خ ل: «که سیرت». (۵)
خ ل: «از عفت نفس». (۶) خ ل: «و نمیدانم». (۷) خ ل: «خبر نه». (۸) خ ل:
«خبر کند». (۹) خ ل: «که بر علمای او بدروغ». (۱۰) خ ل: «دو بشت». (۱۱) خ ل:
«که حوالت بدروغ کند بعلماء مرده و زنده». (۱۲) خ ل: «خطاب است بدیشان». (۱۳)
خ ل: «بقول پیغمبر». (۱۴) خ ل: «بر اختیار امامت ابوبکر».

جمع مخاطب^(۱) معاذ اولیتر باشد با مامت؛ و ترک اولی در امانت روا نباشد و اگر پنداری که این خبر بمهاجر و انصار نرسیده باشد و بخواجه نویسی رسیده باشد تا آید که او عالمتر و عارفتر باشد از همه مهاجر و انصار، و چون بانصاف درین فصل رود فائده حاصل^(۲) آید و شبهه زائل شود^(۴).

آنکه گفته است: «بدانکه»^(۵) مقصود و اضعان رخص آن بوده^(۶) تا صحابه و تابعین را و نا معتمد کنند^(۷) تا اعتماد از شرع بر خیزد زیرا که چون ناقلان منافق^(۸) و بددین و نامد باشند بر نقل ایشان و بر قول^(۹) ایشان اعتمادی بنماند و از این جاست که گفته اند «رافضی دهلیز ملحدی است» زیرا که^(۱۰) چون سعید قذاح هنوز بمغرب نیفتاده و مصر و افریقیه در دست خلفای بنی عباس^(۱۱) بود سعید قذاح بر شکل طیبیان میگردد و نواحی اصفهان و کره و گربایگان و دیه بدیه میگشتی و مردم را بالحداد دعوت میکرد^(۱۲) شخصی با او یار شد از روافض کوفه نام او برزگریای^(۱۳) شیره فروش^(۱۴) و آخر آن این هر دو بکره بود دلف^(۱۵) بنزدیک امیر احمد بن عبدالعزیز بن دلف بن ابی دلف العجمی او امیر اصفهان و کره و گربایگان بود^(۱۶) و شخصی از مقربان امیر احمد را بیافتند محمد بن الحسن چهار بختان^(۱۷) المعروف به محمد دندان^(۱۸) داعیه بود در الحاد مکاری بود صعب و فصالی هول و محتالی قوی^(۱۹) و او را پیش امیر احمد حر تمام بود و سعید قذاح را عادت بود که در میان سخن بر سبیل طیبیت سخنها ملحد گفتمی و ذم عرب و مساوی ایشان کردی^(۲۰) و رسول خدا را چون نام بردی گفتمی آن بان ما چنین و چنان کرد و این محمد دندان او را بشناخت پس آن هر سه لعین^(۲۱)

(۱) خ ل : « که چون رسول (ص) با آن مبالغه گوید بکاف و میم بر جمیع مخاطبان که » .
 خ ل : « و ترک او روا نباشد و یا خود » . (۳) خ ل : « بحاصل » . (۴) در غالب نسخ در « اللہ اعلم » نیز هست . (۵) خ ل : « و بدانکه » . (۶) خ ل : « بوده است » . (۷) خ ل : « جابر و خائب بگفتند » . (۸) خ ل : « زیرا که چون ناقلان رخص مخالف » . (۹) خ ل : « بنقل و قول » . (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « چون قول سعید قذاح هنوز نرسیده بود و افریقیه در دست خلفاء آل عباس » . (۱۱) خ ل : « میکرد » . (۱۲) خ ل : « نام او زکریا » . (۱۳) خ ل : « بکره بود دلف افتادند » . (۱۴) خ ل : « و او امیر اصفهان کره بود و گربایگان » . (۱۵) خ ل : « جهان بختاره » . (۱۶) خ ل : « دیدان » . (۱۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « داعیه و ملحد، مکاری بود صعب دیستانی و بختانی قوی در نسخه دیگر « داعی در الحاد و مکاری » . (۱۸) خ ل : « گفتمی » .

ان، و سعید قداح، و بوز کریمای شیرہ فروش* (۱) باہم سخن در میان نهادند و دعوت الٰہی را
 تمہید کردند (۲)؛ محمد دندان سعید قداح را گفت تو: بزرگ شخصی اما نصیحت من فرایند
 و ذمّ عرب (۴) مکن کہ ایشان غالب شدہ اند، و عیب محمد مگوی کہ ملوک جهان
 در سر دشمنی او کردہ اند، (۵) و تو بدین کار ہمکار کم یابی بدین طریق (۶) مردم را دعوت
 توانی کردن یاران او را کہ انصار بودند (۷) متہم کن کہ بلا بر سر دولتهای مردم
 ایشان خاست بگو کہ: ہمہ منافق بودند و بت در بغل (۸) نماز میکردند و بتہا (۹) در
 گدہ گاہ پنهان کردہ بودند (۱۰) تا بہانہ نماز بت (۱۱) می پرستیدند؛ و بعد از محمد (ص)
 ہمہ برگردیدند، و شریعت او را ہم برگردانیدند* (۱۲) و بر خاندان و اولاد او ظلم کردند، و
 حجّت فدک (۱۳) بدرید، و در بر شکم فاطمہ (ع) بزد، و فاطمہ را منع کردند کہ بر پدر
 دیگرید (۱۴)، و حسین علی (ع) را سر بریدند،* و علی و فرزندان او را بقبیلہ (۱۵) خود
 ن زیرا کہ ایشان در نقل این دولت جدی نکرده اند* (۱۶) و بگو کہ ہمہ مظلوم (۱۷)
 دہ اند کہ تو بدین طریق مردم را در دعوت توانی آوردن (۱۸) و درین کار ہمکار بسیار یابی
 ز ایشان تنی چند را کہ کاری از دست شان نیامد (۱۹) با خود گیر (۲۰) چون سلمان؛ و بوزر*
 قداد، و خباب، و آن دیگران را بمنافقہا (۲۱) دار کہ چون این معنی مقرر کردہ باشی
 یاران او را بخائن* (۲۲) و نامعتمد کردہ باشی مقصود خود بیابی (۲۳) و اعتماد از شرع او
 خیزد کہ از ایشان بدینہا (۲۴) رسید و چون ایشان ظالم و خائن و غاصب و منافق بودہ باشند

(۱) عبارت میان دو ستارہ در یک نسخہ نیست . (۲) خ ل : « تمہید دادند » و در
 بگری « تمہید میکردند » . (۳) خ ل : « پذیر » و در دیگری « بپذیر » . (۴) خ ل :
 این عرب » . (۵) خ ل : « کردند » . (۶) خ ل : « و برین طریق » . (۷) خ ل : « کہ ہمہ
 ہارند » . (۸) خ ل : « در بغل ہمہ » . (۹) خ ل : « و بتان » . (۱۰) خ ل : « پنهان
 کردند » . (۱۱) خ ل : « بت را » . (۱۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ) : « و ہمہ کس از
 برگردیدند و شریعت او برگردانیدند » . (۱۳) خ ل « حجّت فاطمہ (ع) » . (۱۴) خ ل : « و منع کرد
 را کہ بر پدر خود بگیرد » . (۱۵) خ ل : « بقبیلہ » . (۱۶) عبارت میان دو ستارہ در یک
 نسخہ نیست و در بعضی نسخ بجای « جدی نکرده اند » : « جدی نکرده کردہ اند » هست . (۱۷)
 ل : « مظلوم و منصوب » . (۱۸) خ ل : « دعوت توانی کرد » . (۱۹) خ ل : « نیاید » .
 (۲۰) خ ل : « بردست گیر » . (۲۱) خ ل : « بنافقہا » . (۲۲) خ ل (بجای ہمہ عبارت میان
 دو ستارہ) : « و دیگران را ہر گاہ خائن » . (۲۳) خ ل : « مقصود حاصل خود » . (۲۴) خ ل : « بدینہا » .

قول ایشان و نقل ایشان حجّت نباشد و او خود نیز همچنان باشد که خود اینها گفته اند

عن المرء لا تسأل وسل عن قرينه ^(۱) فكل قرين بالمقارن يقتدی ^(۲)

که چون این کردی ابطال سخن او کرده باشی زیرا که چون بگفتی که

خفیه است تا قائم آل محمد (ص) بیداید و شرع را قوت دهد باطن و نقیه را قوت داد

و تقریر ^(۳) کرده باشی که امام معصوم و منصوص باید تا شرع از وی بشنوند ^(۴) سعید

این معنی از محمد دندان قبول کرد و دعوت ^(۵) رفض و تمهید الحاد آشکار میگرد

همه مغرب را در دعوت خود آورد و تا امروز ^(۶) مصر در دست فرزندان سعید قذّاح

^(۸) است و خود را فرزندان رسول (ص) نام نهاده اند و اما مان حق ^(۹) دانند و

از فرزندان اسمعیل بن جعفر صادق ایم .

اما جواب این فصول و معارضات این کلمات ^(۱۰) مؤمن مستبصر يك بيك بجان

استماع کنند تا شبهه هر مشبه و ابطال هر مبطل ^(۱۱) و تهمت هر متهم زائل شود و فایده

آن جواب حاصل ^(۱۲) آید ان شاء الله تعالی و به الثقة ^(۱۳) و منه المعونة؛

اولاً حکایت واضعان الحاد علیهم لعائن الله تتری از اوّل تا آخر معلوم است که کی بود

از کجا بودند؛ و اتفاق کجا کردند؛ و اوّل بر چه مقاله بودند؛ ^(۱۴) اسامی بهری

کتاب بمواضعی که حاجت بود برفت ^(۱۵) و بذکر همه روزگارها خواهد ^(۱۶) اما

جواب کلماتی شافی روشن برود ان شاء الله تعالی. اولاً سعید قذّاح خود در کتب تو

مذکور نیست و اصل الحاد از هیمون سالم قذّاح است. بهری گفتند: این سعید پسر

قذّاح بود بیشتران ^(۱۷) چنین آورده اند که این سعید خود نیست میمون سالم است؛ و

(۱) خ ل : « و أبصر » (۲) خ ل : « فان القرينة بالقرائن تهتدی » . (۳) ح ل : « تقدي

(۴) خ ل : « از و بشنوی » . (۵) خ ل : « و بدعت » . (۶) خ ل : « میگردند » . (۷) خ

« و تا هنوز » . (۸) « بمانده » در يك نسخه نیست . (۹) خ ل : « و امام حق دانند ملحدان را

را » و در نسخه دیگر بجای « و امام حق » : « و اما حق » . (۱۰) خ ل : « جواب این کلمات و معانی

این فصول » و در نسخه دیگر « فصول این معارضات » . (۱۱) خ ل : « تا شبهه هر مبطل »

نسخه دیگر « تا شبهه هر مشبه و بطلان هر مبطل » . (۱۲) خ ل : « و فائده از آن و جواب

بجاصل » . (۱۳) خ ل : « و به التوفيق » . (۱۴) خ ل : « بود » و عبارت میان دو ستاره در

نسخه اصلاً نیست . (۱۵) خ ل : « بمواضعی که حاجت افتاد گفته شد » . (۱۶) عبارت مبطل

ستاره در يك نسخه نیست . (۱۷) خ ل : « بیشتر » .

اسالم که پدر میمون ملعون است خلاف است؛ بهری گفتند^(۱)؛ غلام مصریان بود؛
 ی گفتند^(۲)؛ ادیب بود و فلسفه خوانده بود؛ و پسرش میمون که بردامن زندقه
 ش یافته بود^(۳) در جهان می گشت تا تمهید دعوت الحاد کند هر جا که^(۴) ولایت
 مان بود قرار نگرفت و هر جا که^(۵) ولایت شیعیان اصولی بود آرام نگرفت چون^(۶)
 ت که دعوت او باین دو گروه درنگیرد و چون بحدود نهاوند و کره و گر پایگان^(۷)
 بقعه رسید چهل و کم هایگی و کم یقینی مشبهیان بدانست آنجا توقف کرد^(۸) و قرار
 ت؛ و این محمد دندان علیه اللعنة مشرک زاده بود و پدرش و او مشبهی نمودندی اما خود
 ند بودند^(۹) و از دهی بودند^(۱۰) از حدود نهاوند و در خدمت امیر احمد بن عبدالعزیز
 تاخی داشت و امیر احمد درین وقت بکره میبود و حاکم بود بر کاشان و درین وقت بود که
 مدین موسی بن محمد التقی (ع) را نوازش بسیار کرده بود و مال و خلعت فرستاد تا او ساکن
 شد^(۱۱) و آنجا مدفون است در بقعه؛ موسویان و رضویان قم همه از نسل اویند تا معلوم شود که
 برت امیر احمد چگونه بوده در آل مصطفی (ص) و با ایشان چسان محبت داشته. و این زکریا
 علیه اللعنة او لا کوفی نبود اصلش از چال گویان^(۱۲) بود و شیرد فروش نبود شیر فروش بود؛
 و مادرش در آن حدود گاو و گوسفند داشتی و او از کودکی شیر و ماست گردانیدی و فروختی؛
 پس خواجه در پیشه و شهر او غلط کرده است و پدرش را ابو صابر منجم^(۱۳) خواندندی که دعوی
 جوم دانی میکرد^(۱۴) و مادرش زنگی جادو بود اصلش از بابل نامش عیالانہ^(۱۵) کاهنه خوانند
 و لادش بدهی از نواحی ری که عیالانہ خوانند^(۱۶) پس این هر سه ملعون بکره بودند بهم
^(۱۷) افتادند میمون بن سالم قداح ایشان را دعوت کرد چون ایشان باهم موافق و متفق
 (۱) خ ل : « گفته اند » . (۲) خ ل : « گفته اند » . (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) .
 « و این پسرش میمون با اهل زندقه پرورش یافته بود و این میمون شوم » . (۴) خ ل : « هر آنجا
 رسید که » . (۵) خ ل : « و هر کجا که » . (۶) خ ل : « آرام نداشت که » . (۷) خ ل :
 « و گر بادگان » . (۸) خ ل : « آنجا رفت و » . (۹) خ ل : « و پدرش مشبهی بود اما خود
 ملحد بود » . (۱۰) خ ل : (بجای « و از دهی بودند » و پسری » . (۱۱) خ ل : صاحب تاریخ
 قم این قضیه را بتفصیل ذکر کرده است لیکن نسبت آن را با ابو جعفر موسی میرفع داده است به پسر او
 احمد، (رجوع شود بصفحه ۲۱۶ و ۲۱۷) . (۱۲) خ ل : « چال گاوایان » و در دیگری « جاء
 گویان » . (۱۳) خ ل : « أبو صابر النجم » . (۱۴) خ ل : « کردی » . (۱۵) خ ل :
 « عیالانیه » و در دیگری « عیالانہ » . (۱۶) خ ل : « بدیهی از نواحی ری عیالانہ گویند » و در یک نسخه
 عبارت میان دو ستاره اصلا نیست . (۱۷) خ ل : « بکره باهم » .

شدند ^(۱) که دشمنان توحید خدای بودند که درجه اول است و منکران بعث و نشانی بودند که رکن آخر است؛ و رسالت و امامت موقوف است بر اثبات توحید و عدل خدای تعالی؛ و در ترتیب هدم ^(۲) قواعد اصل بودند ایشان را کجا پروای عمر و علی بود. آنکه این هر سه ملعون بایکدیگر بنشستند پنهان ^(۳) از همه جهان و انداخت کردند که هر یک بولایتی دیگر ^(۴) شوند و دعوی دیگر کنند؛ مگر اسم توحید و نور شریعت و آثار مسلمانی منقطع و مضمحل گردانند خاک بر سر ایشان و بر سر همه ملحدان که باری تعالی بحفظ شریعت و اسلام وعده کرده است تا بقیامت؛ «لیظهره علی الدین کله ولو کافرون» پس ^(۵) آنکه ^(۶) گفتند یکی از ما بحدود خراسان و ماوراءالنهر برود ^(۷) و در آنجا ^(۸) دعوی کند بعد گفتند لایق نباشد که آنجا غلبه اصحاب بوحنیفه کوفی ^(۹) دارند و ایشان وجوب معرفت خدای تعالی بعقل و نظر گویند و منکر تعلیم و تقلید باشند از آنجا ^(۱۰) ناامید شدند پس گفتند بحدود مازندران و حدود قم و کاشان ^(۱۱) رویم دیگر گفتند سخن ما با ایشان هم درنگیرد؛ که ایشان وجوب معرفت بعقل و نظر گویند و معصوم دانند؛ و منکر تعلیم و تقلید باشند ^(۱۲) پس گفتند بحدود مکه و طائف و جبال و گیلان و دیلمان ^(۱۳) هم سخن ما قبول نباشد که آنجا غلبه زیدیان دارند و این عدل ^(۱۴) و توحید گویند و معرفت از طریق نظر دارند دون خبر؛ آنکه اتفاق کردند که هر دندان علیه اللعنة هم در آن حدود باشد ^(۱۵) باصفهان و ولایت همدان و کره و نهاوند و بروگرد ^(۱۶) که همه مشبهه بودند و حنفیانی که امروز هستند در اصفهان و همدان کره ^(۱۷) آن وقت نبودند و ^(۱۸) غلبه مشبهه داشتند پس آن ^(۱۹) ملعون آنجا قرار گرفت و میگفت خدای تعالی جسم است و شکل و صورت دارد؛ و صعود و نزول کند؛ چون بر عرش

(۱) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۲) خ ل : «و ترتیب بهدم» . (۳) خ ل : «پنهان» . (۴) خ ل : «که هر یک بولایتی» . (۵) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۶) خ ل : «آنکه» . (۷) خ ل : «رویم» . (۸) «و از آنجا» و در نسخه دیگر «و در» . (۹) «دعوی کند» اصلاً نیست . (۱۰) کوفی در یک نسخه نیست . (۱۱) خ ل : «از آن» . (۱۲) خ ل : «بولایت مازندران و قم و کاشان» . (۱۳) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۱۴) خ ل : «و جبال و حدود دیلمان» . (۱۵) خ ل : «از عدل» . (۱۶) خ ل : «میباشند» . (۱۷) خ ل : «و هر و کرد» و در یک نسخه اصلاً نیست . (۱۸) «و کره» در دو نسخه نیست . (۱۹) خ ل (بجای همه عبارت طولانی میان دو ستاره) : «آن وقت هنوز» . (۲۰) خ ل : «و آن»

بائی بشرق دارد و پائی بغرب^(۱) و خایه اش چند برابر کوه^(۲) اُحداست و هر شب آدینه
نشیند و بزمین فرود آید؛ و در مساجد مشبّه^(۳) نزول کند؛ و طعام و شراب خورد؛
را علف باید؛ و پیش از انفلاق^(۴) صبح باعرش شود تعالی الله عما يقول المشبّهة
حسمة^(۵) والمجبرة علواً کبیراً.

و این دو ملعون او را گفتند: چون دعوت^(۶) تو برین وجه درین حدود منتشر
این^(۷) نه آن خدای باشد که محمد (ص) گفته است و مسلمانان دعوی می کنند هدمی
تخللی ازین عظیم تر نباشد او آنجا بماند و دعوت برین وجه کرد که گفته شد^(۹) و هنوز
حدود این مذهب^(۱۰) ظاهر است؛ پس اگر محمد دندان بقائم (ع)^(۱۱) گفتی، و
معصوم دانستی، و تقیّه مذهب او بودی؛ بایستی که بقم و کاشان^(۱۲) بودی نه بکره
یابگان. آنکه میمون بن سالم قدّاح علیه اللّٰعنة^(۱۳) گفت که من بولایت مغرب شوم که
نارسیده ام و طریقت و شیوّه آن قوم^(۱۴) بهتر دانم که ایشان را با الحاد میلی باشد، و وجوب
رفت بقول پیغمبر گویند؛ و عقل و نظر را^(۱۵) بی ثمر دانند که این هم هدم توحید خدای
ت؛ و هم انکار رسالت مصطفی، که چونست که خدای را بی قول رسول بنشاید دانستن؛
مدق رسول خود بی فعل خدای معلوم نشود و موقوف باشند بر یکدگر؛ و مردم عوام در
سرگشته و مدهوش باشند و مقصود ما حاصل شود^(۱۶) برین قرار برفت و دعوت کرد
ن بدعت بنهاد و هنوز آنجا^(۱۷) باقی است. اما دعوی خلافت که مصنف آورده است
هنوز در نسل او باقی است^(۱۸) بایستی که خلفای بنی عباس در بغداد از آن غافل نبودندی
چنین کاری معظم در دست مبطلان و بیدینان و متهمان^(۱۹) رهانگر دندی که مصنف در

(۱) خ ل : «بائی بشرق و پائی بغرب دراز کند» . (۲) خ ل : «چند کوه» . (۳) «مشبّه» در
نسخه نیست . (۴) «انقلاب» و در یک نسخه اصلا نیست . (۵) خ ل : «تعالی و تقدس (الی
آخره)» و در نسخه دیگر: «تعالی الله عما تقول المشبّهة، و تقدس عما تقول المجسمة» . (۶) خ ل : «دعوی» .
(۷) خ ل : «میسر شود که این» . (۸) خ ل : «هدمی» و شاید محرف «هدمی» و
با «میچ هدمی» است . (۹) خ ل : «و برین وجه که گفته آمد دعوی کرد» . (۱۰) خ ل : «این
مشرب» . (۱۱) خ ل : «از قائم (ع)» . (۱۲) خ ل : «و بقاشان» . (۱۳) خ ل : «القدّاح
لیون» . (۱۴) خ ل : «وطن آن قوم» . (۱۵) خ ل : «و نظر» . (۱۶) عبارت میان دو
متن در یک نسخه نیست . (۱۷) خ ل : «و آن بدعت هنوز آنجا» . (۱۸) خ ل : «باقی مانده
است» . (۱۹) «متهمان» در یک نسخه نیست .

این کتاب بر مهدی (ع) تشنیع زده است که چرا بدر نیاید و قمع بدع و ضلالت نکند
امر بمعروف بجانیاورد؛ اگر اینجانب نیز بزعم فاسد خود امر بمعروف کردی روا بودی که
﴿(۱) خلیفه بحق در بغداد نشسته ملحدان و متغلبان مصر دعوی خلافت می کنند تا نیک
کنند که مصنف بر که تشنیع ﴿(۲) میزند...!﴾

آمدیم بر ﴿(۳) سرفصل﴾

چون محمد دندان ﴿(۴) را قرار بر آن حدود افتاد﴾ و میمون قداح بمصر و مغرب
رفت ﴿(۵) آن حرام زاده دیگرز کریء باغیلانه ﴿(۶) را گفتند ترا بجانب لرستان و حد
خوزستان باید رفتن ﴿(۷) که ولایت خوارج است و این طریقه شوم ﴿(۸) که هدم شریعت
محمد (ص) ﴿(۹) است آغاز کردن و می گفتن ﴿(۱۰) که: محمد (ص) رسول بحق بود ﴿(۱۱)
بعد از او بوبکر صدیق و عمر فاروق خلیفیان بحق بودند ﴿(۱۲) و در قول و فعل ایشان
خللی و زللی ﴿(۱۳) نبود؛ اما عثمان بن عفان مستحل و بی امانت ﴿(۱۴) بود، و مالهای مسلمانان
ضایع کرد؛ و غنیمت بیت المال بر خویشان خود صرف کرد؛ و رسوم و قواعد آن دو خل
را رعایت ﴿(۱۵) نکرد؛ و بدعتها نهاد و غلامان خرید؛ و پای از حدود شریعت بدر نهاد
علی بو طالب ﴿(۱۶) همچنین قتال و کذاب بود، در حروب جمل و صفین و نهروان
﴿(۱۷) مسلمانان را بکشت؛ و خونهای ناحق ﴿(۱۸) ریخت؛ و طلحه و زبیر را بکشت؛ و با

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « تشنیع میزند که چرا نیاید که قمع بدعت و ضلالت بکند
امر بمعروف اگر اینجانب نیز بکردی روا بودی که » . (۲) خ ل : « کند که مصنف تشنیع بر که
(۳) خ ل : « با » . (۴) برای تحصیل ترجمه حال محمد دندان مراجعه کنند بکامل ابن انیر؛
بحوادث سال ۲۹۶ (ص ۲۱-۲۲ چاپ اروپا، و ص ۹ چاپ مصر) و بفهرست ابن الندیم، بفن خامس از
خامسه تحت عنوان « الکلام علی مذهب الاسماعیایة »، (ص ۲۶۷ چاپ مصر، و الفرق بین الفرق بغداد
۱۶۹ و بغیر اینها از مظان دیگر زیرا که او از مشاهیر کفایة و دهامة ملاحظه علیهم اللعنة است و قصه
بر الحاد و تواطؤ بروضع طریقه بیدینی این سه نفر را صاحب بیان الادیان نیز ذکر کرده است
اسامی شان را « بومیمون قداح، و عیسی چهار لختان، و فلان دندانی » ذکر کرده است؛ فراجع ان
و ما در تعلیقات آخر کتاب بیانات مفصله و مطالب مهمه مفیدی در این باب درج خواهیم کرد
الله تعالی . (۵) عبارت میان دو ستاره فقط در یک نسخه است . (۶) خ ل : « غیلانه » .
خ ل : « رفت » . (۸) خ ل : « سوم » یا « سیم » . (۹) « محمد (ص) » در یک نسخه نیست . (۱۰)
« و گفتن » . (۱۱) خ ل : « که رسول الله را خدای تعالی بحق فرستاد » . و در نسخه دیگر « که محمد
بحق آمد » . (۱۲) خ ل : « خلیفه بودند بحق » . (۱۳) « زللی » در نسخه نیست .
خ ل : « مستحل امانت وی » . (۱۵) خ ل : « اعتقاد » . (۱۶) خ ل : « و علی بن ابی طالب
(۱۷) خ ل : « بس » . (۱۸) خ ل : « و خونهای ناحق » .

مؤمنین قتال کرد، پس مساوی این دو داماد پیغمبر^(۱) آغاز کردن ولعنت آشکارا بکردن
 ابجدی که مردم در ایشان بداعتقاد شوند، و ایشان را کافرو ضالّ و مضلّ دانند^(۲) و این
 کلمه^(۳) در آن حدود بر زبان خوارج نهادن که «رحم الله الشیخین و لعن الله الختین» تا
 آن که محمد دندانم مشبّه را از طریق توحید برگردانم تا از خدای برگردند که رکن
 اول است^(۴) و آن تو که میمون قداحی ولایات مصر و مغرب را^(۵) آن مایه که بتوانی از راه
 رسالت مهجور گردانی که رکن دوم است، و بوز کریبا مردمان خوزستان و آن
 بود را از طریق امامت نفرت افکند* که رکن سوم است^(۶) تا این هر سه قاعده که
 بریق دین و جادّه مستقیم^(۸) حق است باطل و مضمحل گردد، و هر سه سر بگریبان اسلام
 آورده باشیم؛ و اینکه باهم تقریر کردیم^(۹) هم انکار باشد بر قرآن، و هم انکار باشد بر قبله و
 خیار^(۱۰) و صحابه؛ که چون تیر بزرگ^(۱۱) بیفتاد در ختتهای کوچک که بروی منعقد^(۱۲) باشند
 اچار بیفتند این بود آمدن و رفتن ایشان و اتفاق بر وضع مذهب و انداختن^(۱۳) آن سه ملعون؛
 آنکه خواه مصنف بیان کرده است و سخنان رکیک بی معنی^(۱۴) بعشق مذهب جبر و هوا و
 صبّ گری آورده که همه عاقلان دانند که شناختن و دوستی و پیروی علی (ع)^(۱۵) موقوف است
 عدل و توحید خدای، و بر رسالت مصطفی و بر عصمت او؛ و بحمد الله تعالی آن سه ملعون
^(۱۶) را منزل و مقام و نشست و دعوت^(۱۷) نه بقم بود و نه بکاشان، و نه بآوه^(۱۸) و نه بری و نه
 و راهین و نه بسبزو ار، و نه بساری و نه در بلاد مازندران؛ تا هیچ شبهه بنماند^(۱۹) در مذهب
 قرار و قاعده ایشان، و روز قیامت بضرورت پدید آید که صادق کدام است و کاذب کدام،
 محق کدام است و مبطل کدام؛ کلاً سیعمالون تم کلاً سیعمالون.

(۱) خ ل: «پس مساوی آن دامادان دو کانه رسول» . (۲) خ ل: «خوانند» . (۳) خ ل: «و این
 کلمه» . (۴) «که رکن اول است» در غالب نسخ نیست. (۵) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره)
 «توانی مرد که میمون قداحی مصر و مغرب را» . (۶) خ ل: «از راه» . (۷) «که رکن سوم
 است» در غالب نسخ نیست. (۸) «مستقیم» در یک نسخه نیست. (۹) خ ل: «نقدیر کرده ایم» .
 (۱۰) خ ل: «و اخیار» . (۱۱) خ ل: «که چون تیر بیفتاد بزرگ» . (۱۲) خ ل: «که بدو معتقد»
 (۱۳) خ ل: «و اتفاق و مذهب و انداختن» و در دیگری «و اتفاق مذهب» . (۱۴) خ ل: «بیسفز» .
 (۱۵) خ ل: «علی و عمر» . (۱۶) خ ل: «این سه ملعون» . (۱۷) خ ل: «منزل و دعوت و نشست» .
 (۱۸) خ ل: «و نه بقاشان و نه بآوه» . (۱۹) خ ل: «نماند» .

سوف تری إذا انجلی الغبار أفرس تحتك أم حمار^(۱)

و بحمد الله بدینا خود بدلیل و حجّت حق ظاهر است و باهر، و باطل مضمحل و بسزا است فصلی دیگر مفرد بیان کرده شود بر سبیل ابتداء در شرح اسامی و اضعان الی داعیان ایشان که از ابتداء حالت تا انتهاء در اطراف جهان خاسته اند مستخرج کتب و مصنّفات سنّیان که هر یک را نام و لقب و فعل و عمل چه بوده است و اسامی مواضع که ایشان خاستند تا این مصنّف مجبّر احوال ایشان بدانند و معلوم مجبّران شود که احوال آن ملاعین مدابری خبر نیستیم و نقض کیش بد و قواعد نامحمود ایشان بر این واجب تراست و آنچه علمای شیعه شرح داده اند^(۲) این مجملی است از آن مقصود ما و همه خوانندگان از وی^(۳) حاصل است والسلام علی النبی المصطفیٰ و علی ائمة الهدی .

فصل - بدانکه اول داعی این جماعت رازید اهوازی بود^(۴) که او را اب کوفه فرستادند بدهی که آنرا بایقوران خواندندی^(۵) بدعوت گروهی مجهولان فرزندان بهرام گور و درین ده مردی بود از اولاد کسری نام او^(۶) قرمط که قرمطیان بوی^(۸) باز خوانند که ابو الفتوح سنّی حمدانی^(۹) قزوینی که ملحد شد از نسل وی و جماعتی در آن حدود^(۱۰) در دعوت این یزید اهوازی و قرمط علیهما اللعنة در آمدند داعی دوم ایشان ابوسعید جتّابی^(۱۱) بود او را بجانب بحرین فرستادند و گفتند بقط

(۱) میدانی در مجمع الامثال بجای « إذا انجلی » : « وینجلی » ذکر کرده و گفته است : « یف لمن ینهی عن شیء فیا بی » و نظیر این است آنچه در نهج البلاغه در وصیت امیر المؤمنین (ع) با امام حسن (ع) مذکور است « رویداً یسفر الظلام » . (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « ظاهر و باطل و بقیامت باطل و مضمحل، و در فصل مفرد دیگر بیان کرده شد شرح اسامی و اضعان الی داعیان ایشان که هر یک را نام و لقب و فعل چه بوده است و اسامی آن مواضع مستخرج از کتب و مصنّفات سنّیان است تا این مجبّر بدانند و معلوم شود که ما از احوال آن ملاعین بی خبر نیستیم و نقض کیش قواعد نامحمود ایشان بر مجبّر واجب تراست از آنکه بر علمای شیعه شرح داده » . (۳) خ ل « ازو » . (۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « داعی آن جماعت برید اهوازی بودی و در نسخه دیگر بجای « برید » « زید » . (۵) خ ل : « بایقورا خوانند » . (۶) خ ل : « هم دران » . (۷) خ ل : « نام وی » . (۸) خ ل : « بدو » . (۹) خ ل : « که ابو الفتوح بلفتح حمدانی سنّی » . (۱۰) خ ل : « بجای عبارت میان دو ستاره » بدعوت این برید اهوازی و قرمط آمدند علیهما اللعنة » . (۱۱) خ ل : « أحسانی » و در نسخه دیگر « جتّابی » .

اکن آنجا رفت^(۱) و دکانی بگرفت و تخمها می فروخت و دعوت الٰحاد می کرد و بقطیف
 می بود سنبر^(۲) نام با سه پسر؛ حسن، و علی، و حمدان، ایشان بدعوت این ملحد^(۳)
 آمدند و از جانب یمن غریبی^(۴) آمد نام اوز کریا بود و^(۵) بدکان بوسعید^(۶) بنشست و
 الفت گرفت اورانیز بدعوت در آورد^(۷) پس این زکریا را بینی کلاب فرستاد بدعوت
 تا چهار صد سوار جمع کرد و بوسعید^(۸) را بموعدی معلوم بخواند آن ملعون با پسران
 و اتباع ایشان از قطیف بیرون آمدند و جمعی را بکشتند و بسیار کس را با سیری بردند
 بهای عالم^(۹)؛ در این میانه خادمی بود از آن بوطاهر^(۱۰) جنابی، بوسعید او را هلاک
 کرد بعد از آن مردی بایشان رسید نام او زکریا اصفهانی از فرزندان بهرام گور^(۱۱)
 مقتدا کردند و دعویهای بزرگ کردند^(۱۲) چون نکاح بنات و اخوات^(۱۳) و نکاح
 بان؛ و او یکی از پسران سنبر را^(۱۴) بزنی کرد و آن ناپاک^(۱۵) برسم زنان درآمد^(۱۶)
 مان گفتندی: «هذه امرأة الرب» خاکشان بدهان، بعد از آن بوطاهر را نمودند که
 عید قصد قتل او دارد^(۱۷) بوطاهر ابتدا کرده وی را بکشت و لشکرهای عظیم جمع
 و بخانه کعبه آمد و خرابی عظیم کرد و حجر الاسود را بکند و از آنجا بلحا برد و
 ری از مسلمانان و حاجیان را بکشت و از آنجا لشکرهای گران آورد و بعراق آمد بطناب
 فدیة مصطفی (ص) و فرزندان علی (ع)؛ علی التقی (ع) و الحسن الزکی (ع)^(۱۸)
 راه سنگی برسینه او آمد و بدوزخ رفت بعد از وی یکی برخاست نام او حوشب و
 دیگر نام وی علی بن فضل^(۱۹) دندانی، و در آن حد و طریق قرمط بظاهر^(۲۰) میکرد
 از آن این حوشب دعوی نبوت کرد و چنان نمود که شریعت عقوبت است و او را دختر

۱) خ ل: «آنجا شد». (۲) فیروز آبادی در قاموس گفته: «سنبر بروزن جعفر از اعلام اشخاص
 است». (۳) خ ل: «این ملعون». (۴) «بودو» در یک نسخه نیست. (۵) خ ل: «ابوسعید».
 (۶) خ ل: «و او نیز بدعوت درآمد». (۷) خ ل: «و ابوسعید». (۸) خ ل: «و بسیاری».
 (۹) «ببردند و مالهای عالم ببردند». (۱۰) خ ل: «ابوطاهر» و این ابوطاهر پسر ابوسعید است.
 (۱۱) خ ل: «بهرام کبر». (۱۲) خ ل: «نمودند». (۱۳) خ ل: «و اخوان». (۱۴)
 (۱۵) «و یکی را از پسران سنبر». (۱۶) خ ل: «و آن بلید». (۱۷) خ ل: «برآمد».
 (۱۸) خ ل: «میکند». (۱۹) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «بطلب قتل فرزندان مصطفی
 و از معبد التقی (ع) و حسن عسکری (ع)». (۲۰) خ ل: «الفضل». (۲۱) خ ل: «
 ظاهر». (۲۲) در نسخه ها چنین است و شاید مصحف «عربی» است.

دینی آشکارا کرد ﴿۱﴾ و شتم انبیاء کرد ﴿۲﴾ و علی بن فضل لعین دعوی خدائی کرد و اباحت آشکارا کرد، مردان و کودکان و زنان بهم جمع میکرد و خویشتن العزة نام نهاد لعنه الله، و بعد از آن یکی برخاست از شاگردان وی نام وی عیسیٰ و دیگری برخاست از شاگردان وی نام وی ابن نفیس ﴿۳﴾، و یکی دیگر حلاج، و رأی آشکارا کردند ﴿۴﴾ و شعبده و نیر نجات ساختند ﴿۵﴾ خلیفه وقت را معلوم شد ایشان را کرد ﴿۶﴾ بعد از آن از شهر هرات مردی برخاست از این قوم و دعوی کرد که مرد دزد و یکی دیگر از داعیان ملاحده خذلهم الله نامش و نیکی ﴿۷﴾ و دیگری نام او ولید اصل هردو ﴿۹﴾ گبر کی بود؛ بعد از او پیری بود که او را ابو حاتم رازی ﴿۱۰﴾ خواند بر خاست ﴿۱۱﴾ و او را منعم خواندند و در ری و طبرستان شهرت و قوتی تمام بیافه اباحت ﴿۱۱﴾ گشاده کرد و مناکحت و تزویج برخلاف شریعت بنهاد ﴿۱۲﴾ و جماعتی را برد، بعد از آن در حدود جیحون از کنار آب مردی برخاست ﴿۱۳﴾ او را بوالحسن

(۱) عبارت میان دو ستاره در بیک نسخه نیست. (۲) خ ل : «میکرد». (۳) عبارت میان دو ستاره در بعضی نسخ اصلا نیست و در بعضی نسخ ناقصاً و منلو طاً ذکر شده است لیکن خوشبختانه در بیک نسخه بدون هیچ تخیصه موجود است ابن الندیم (ره) در الفهرست ضمن بیان دعای مصنفین اسماعیلیه (ص ۲۶۹ مصر) او را نام برده و گفته است : «ابن نفیس ابو عبدالله هذا من جملة الدعاة و كانت الحضرة لابی یعقوب فتنکر علیه ابو یعقوب لا مر بلفه عنه، فأنفذ قوماً من الاعاجم فقتلوه بالغيلة فی کارم بطهرمه کتاب مصنف و قتل فی سنة...». (۴) خ ل : «میکردند» و در نسخه دیگر عبارت است «و رأی و تدبیر آشکارا کرد و مردمان و زنان و کودکان بهم جمع میکرد و خویشتن را اباحت نام نهاد علیه لعنة الله». (۵) خ ل : «میساختند». (۶) نصه هلاک حلاج را صاحبان مشهوره مانند ابن جریر طبری و ابن اثیر جزری و غیرهما ذکر کرده اند طالب تفصیل بآنها کند و پوشیده نماید که غالب اشخاص نامبرده در اینجا تراجم احوال ایشان را بطور مشروح دیگر ذکر کرده اند لیکن ما مجال اشاره بآنها نداریم و حاجتی هم نیست زیرا طالب تفصیل بمفصلات مراجعه کند و باور فی کنجایش تفصیل ندارد. (۷) ابن الندیم در الفهرست ضمن ذکر دعای بعد از ذکر ابن نفیس او را چنین معرفی میکند (ص ۲۶۹ چاپ مصر) «الدیبلی، هذا نظیر ابی عبدالله یتنافسان فی الریاسة و بقی بعده سنین و توفی... و لا کتاب له» و مرادش از «ابی عبدالله» ابن نفیس فوق است. (۸) خ ل «وارو». (۹) خ ل : «واصل همه». (۱۰) ابن الندیم درباره او گفته : من الکتب کتاب الزینة کبیر نحو اربع مائة و رنة، کتاب الجامع فیہ فقه، و غیر ذلك» این ابو حاتم از مترین دعای اسماعیلیه است و نام او قصه کارها و عملیات و تألیفات او را در غالب کتب ملل و کتب مربوطه با اسماعیلیان ذکر کرده اند. (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «طبرستان قوتی نیافت و در مباحات». (۱۲) خ ل «نهاد».

ندی* (۱) معروف بمزدکی؛ و بزی صلاح و پارسائی برآمد و از سر گبر کی مردم را دعوت میکرد. امیر خراسان نوح بن منصور خبر یافت و او را هلاک کرد. و در کوفه یکی برخواست ناموی زکریاء بن محمد داندانی (۲) بر طریق قرمط (۳) دعوت و بزحاجیان زد و قومی هلاک کرد و مالهای بسیار ببرد آخر بر دست علوی هلاک زدیبار سیستان یکی برخواست ناموی اسحاق بن خیوح (۴) هم برین طریق امیر خلف سانی او را هلاک کرد. و در نیشابور محمد مزدکی (۵) علیه اللعنة پدید آمد بدعوی اسحاق زاهد رحمه الله علیه امیر بوالحسن (۶) سیمجور (۷) را بر آن داشت که او را هلاک فرمود؛ و در بخارا در ایام نوح بن منصور بوسعید ملک برخواست و او (۸) ی بود ممکن در آن دولت ولیکن کیش گبری داشت دعوت ایجاد کرد و فتوی کرد احلال محارم و تعطیل شرایع، عبدالملک بن نوح بن منصور بفرمود (۹) تا آن ملعون هلاک کردند؛ و در طالقان خراسان علی قلانسی پدید آمد در ایام سبکتکین پدر سلطان مود غازی نور الله قبره (۱۰) و تبعی بسیار بدست آورد (۱۱) و چون امیر سبکتکین آنجا رسید محمد بن الهیثم رحمه الله علیه (۱۲) آنجا بود آن حال باز نمود و فتوی کرد تا امیر سبکتکین ملعون و خواص او را بردار کرد (۱۳) و آن جماعت را همه هلاک کرد (۱۴) و در ایام شاهی سلطان محمود رحمه الله علیه ابوبکر اسحاق وی را بر آن (۱۵) معنی تحریرها کرد

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « نام وی ابوالحسن سنی » و در نسخه قدیمه معتبری بجای ابوالحسن « بلحسن » . (۲) خ ل : « الزیدانی » و در دیگری « الزند بانی » . (۳) خ ل : « قرمطه » . (۴) خ ل : « حنفوح » و گمان میکنم مصحف « اخنوخ » « یامنفوح » است که هر دو اعلام اشخاص میباشند . (۵) خ ل « محمد مومدی » یا « مؤیدی » . (۶) خ ل « ابوالحسین » . (۷) ابوالحسن سیمجور از معاریف و مشاهیر سیمجوریان (آل سیمجور یا بنی سیمجور) است که در زمان امامان از امراء و حکام نافذ الامر و مقتدر بودند و تفصیل ترجمه او را از تواریخ بدست آوردند و از ریخ بیسقی مطالب مفیده نسبت باو استفاده میشود فراجع این شت . (۸) « و او در نسخ بدست (۹) خ ل : « فرمود » . (۱۰) « نور الله قبره » در يك نسخه نیست . (۱۱) خ ل « دوسع بسیار آورد » . (۱۲) ابن اثیر در کامل ضمن ذکر حوادث سال ۴۰۷ (ج ۹، ص ۲۰۹) گفته : « و من توفی فیها محمد بن الحسین بن محمد بن الهیثم ابو عمر البسطامی الواعظ الفقیه الشافعی ولی قضاء نیشابور » و طالب ترجمه مفصل بکتاب مبسوطه مراجعه کند . نا گفته نماند که در جمیع نسخ کتاب « الهیثم » بصاد نوشته شده است . (۱۳) خ ل : « بردرختها آویخت » و در نسخه دیگر « بردرختها کرد » . (۱۴) خ ل : « و دیگران را هلاک فرمود » . (۱۵) خ ل : « وی را در آن » .

تا او مطالبت کرد این جماعت را؛ پس در اطراف ^(۱) و اکناف عالم میگشتند و این جماعت
شوم را میگریفتند و میگشتند و در آن عهد ایشان راقوتی و شوکتی بنماند ^(۲) تا بعد سلطان
ملك شاه نور الله قبره که این قوم شوم در دیار قهستان ظاهر شدند و پنهان انداخت و
الحاد میگردند تا بعد از وفات سلطان ملك شاه خبث عقائد آن ملاعین ^(۳) ظاهر شد پس جماعت
را از مسلمانان هلاک کردند ^(۴) و منبرها و مسجدهای بلاد گیلان و حدود دیلمان میسوز
و خراب ^(۵) میگردند و در ولایات طبس و قاین جمعی بسیار از سادات فاطمی را هلاک کر
و امام آن وقت را قصد کردند و حسن صباح علیه اللعنة در حدود الموت پدید آمد ^(۶) و قصه
در اول کتاب رفته است ^(۷) که آن ملعون از کجا آمد و چون ساخت ^(۸) و هم عهدان او ^(۹) که بو
و جبهی نبود إعادة آن ^(۱۰)؛ و چون خبر او بری و قزوین فاش شد ازری خواجه بامحمد
زعفرانی رحمة الله علیه که رئیس اصحاب بوحنیفه ^(۱۲) بود حشر ^(۱۳) انگیخت و روی بد
حدود نهاد و چون از خلیفه و پادشاه مدد ^(۱۴) نیافت ناامظر باز گشت ^(۱۵) و خواجه ح

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و در ایام سلطان محمد رحمة الله علیه ابو اسحاق
برادران او بدین معنی تحریصها کردند تا در اطراف ». (۲) خ ل : « شوکتی و وقتی نماند
(۳) خ ل : « آن ملعونان ». (۴) عبارت میان دو ستاره در بعضی نسخ نیست. (۵) خ ل :
ویران ». (۶) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و اما آن وقت که این قصد کردند حسن صباح
علیه اللعنة از حدود مغرب آمد ». (۷) خ ل : « برفته است ». (۸) « و چون ساخت » در
نسخه نیست. (۹) خ ل : « همه در عهد او ». (۱۰) خ ل : « إعادة و جبهی ندارد ». (۱۱)
خ ل : « خواجه محمد ». (۱۲) خ ل : « ابوحنیفه ». (۱۳) خ ل : « لشکر » و در نسخه دیگر « لشکری
(۱۴) خ ل : « مددی ». (۱۵) ابو القاسم کاشانی در زبدة التواریخ و حافظ ابرو در جزء سوم مجمع التوارخ
این قضیه را یاد کرده اند و نص عبارت حافظ ابرو این است (و آن منقول از عین عبارت اساطیر
است) در محرم ست و ثمانین و اربعمائه رساموح و لامسار که بزرگان رودبار بودند پیش
آمدند سدنا ایشان را اکرام و اعزاز نمود و خلعتها پوشانید و در بیست و دوم صفر رقیقان ق
اند جرود بستند و فوجی خصمان را بشکستند و پسر زعفرانی مفتی و عالم ری ده هزار مرد حشر
جمع کرد و بطلقان آورد از رقیقان يك هزار بدفع ایشان روان شدند و روز یکشنبه پنجم ربیع الاول
سنه ست و ثمانین و اربع مائة بظاهر شهرک طالقان بیکدیگر رسیدند و بعد از جنگهای سخت حشر زعفرانی
را شکستند و گروهی از بیم جان خود را در رود افکندند و غرق شدند در آن روز شش هزار آدم
بقتل آمدند و رقیقان برستاق قزوین شدند و يك دوده بگرفتند و غارت کردند و باز گشتند. و در
التواریخ این مطلب را مبسوطتر و مفصلتر نقل کرده است لیکن چون تحریف و تصرف در اصل مطلب
آن زیاد شده بود بنقل از مجمع التواریخ با آنکه مختصرتر بود بجهت اتقان مطلب اکتفا شد.

ہانی^(۱) کہ مقتدای شیعہ بود در قزوین^(۲) فتویٰ کرد بخون ملاحظہ و ترکان و صاحب حکم را تحریص کرد بر قتل و نہب ایشان، و خواجہ ابوالقاسم^(۳) کرخی سنی را مدد کرد و حسن صباح کس فرستاد تا خواجہ اسکندر زاہد را بکشند^(۴) و القاسم کرخی وزین الاسلام^(۵) و امیر احمد یل را شہید کردند و حسن صباح شب

خ ل : «خود خواجہ حسن جمارانی» و بدون شك مصحف عبارت متن یعنی «و خواجہ حسین ہانی» است کہ از مفاخر فرقہ حقہ شیعہ بشمار میرود و بدر او از اجلہ علماء و از سفراء امام زمان (ع) است و اشارہ بترجمہ اجمالی شان در سابق شدہ است (ص ۱۸۱-۱۸۲) . (۲) خ ل : «بقرزین» .
 خ ل : «و خواجہ ابوالقاسم» و در دیگری «خواجہ ملا قاسم» و در سابق (ص ۹۳ ہمین کتاب) ما مجمع التواریخ حافظ ابرو تاریخ شہادت او را چہار صد و نو دو و دو (۴۹۲) نقل کردیم بعد ملتفت شدیم رافعی در تدوین تاریخ شہادت او را سال ۴۹۸ دانستہ است و البتہ قول وی اقرب بصواب است ہی عبارت او در ترجمہ حال وی بعد از ذکر ترجمہ حال نوہ او کہ او نیز مانند جدش «عبدالکریم بن حسن» نام داشتہ است این است (ص ۳۶۷ نسخہ عکسی) : «عبدالکریم بن الحسن بن علی بن ابراہیم ابوالقاسم الکرخی جد الاول نبیل کبیر علماً و جاہاً و کان إلیہ إمامۃ الجامع بقرزین و سمع الحدیث فی مینصور القومی سنۃ تسع و ستین و أربع مائة، و رأیت مما علق علیہ فی الفقہ و الاصول جزءاً مومنین عاش سعیداً و مات شہیداً قتلہ الملاحدة سنۃ ثمان و تسعین و أربع مائة فی المحرم» آن گاہ قطعاتی کہ در مدح ورنای او گفتہ اند نقل کردہ و ما ان شاء اللہ آنہارا در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواہیم کرد . (۴) رافعی در تدوین ترجمہ حال و تاریخ قتل او را چنین آورده است (ص ۲۳۷) : «اسکندر بن اجی بن احمد بن علی بن احمد الخیار جی الزاہد ابوالحسن مشہور بالورع و الصلابة فی الدین و میل السیرة؛ ذکرہ یحیی بن عبدالوہاب بن مندۃ فی طبقات اہل اصبہان و قال : إنه قدم اصبہان و بنت بہا عن ہبة اللہ بن زاذان و سمع منہ کہول البلد، و مما سمع من ہبة اللہ کتاب یوم و لیلۃ لابی بکر لسنی بروایۃ ہبة اللہ عن عمہ عن السنی و سمع رسالۃ ابي عبد اللہ بن مالک من ابي بکر بن عبد الغفار بن محمد بن ابي نصر عبد الرحمن بن شادی عن شعیب بن علی بن شعیب القاضی قال : کتب إلی ابن مالک من نطاکیۃ او من طرطوس، و کان الشیخ اسکندر یسکن خانقاہ سہرہ ہیزہ، و فیہ دفن بعد ما قتلہ الملاحدة فیلقا سنۃ خمس و تسعین و أربع مائة (۴۹۵) . (۵) زین الاسلام لقب قاضی ابوسعید ہروی است لیکن او در زمان کیا بزرگ امید کشتہ شدہ است و تاریخ شہادت او را حافظ ابرو در مجمع التواریخ ضمن معرفی کشتہ شدگان در زمان ریاست بزرگ امید چنین نوشتہ است : «قتل قاضی شرو و غرب ابوسعید ہروی بہمدان بدست محمد ارواری و عمر دامغانی در شعبان ۵۲۶» ابن اثیر ضمن حوادث سال ۵۱۹ گفتہ (ج ۱۰، ص ۴۴۴) : «و فیہا قتل القاضی ابوسعید محمد بن نصر بن منصور الہروی بہمدان قتلہ الباطنیۃ و کان قدمضی إلی خراسان فی رسالۃ الخلیفۃ إلی سلطان سنجر فماد قتل، و کان ذامر و غزیرۃ و تقدم کثیر فی الدولۃ السلجوقیۃ» .
 عماد کاتب در تاریخ آل سلجوق تحت عنوان « ذکر وزارتہ الدرگزینی فی سنۃ ۵۱۸ » گفتہ (ص ۱۴۴) : «لما وضع علیہ اسم الوزارۃ تبدلت الغزارۃ بالنزارۃ (إلی أن قال) و ظاہر الباطنیۃ،

« بنہ در صفحہ ۴۴۴ »

چهارشنبه رجب سنه ثلاث وثمانین وأربعمائه بود که بالموت رفت* (۱)

چون ملاحظه عالم حسن صباح راهمقتدای خود ساختند* و متابعت او کردند بر آن

« بقیه حاشیه صفحه ۴۴۴ »

وأظهر السنة الجاهلية ، وشرع في الفتك بالاحرار، والهنك للاستار، فمن جملة من فتك به القاضي

زين الاسلام أبوسعده محمد بن نصر بن منصور الهروي ؛ وكان أو حددهره و نسي

وحده، والمعروف باسداء المعروف، والمرجولا عداء الملهوف، وهو حبر العالم وبحر العلم، والحاك

بالعدل والعدل في الحكم، وقدمك من قلوب السلاطين القبول، ولم يروا من نصحه وإشاراته العدول

و كان من متمصبي عمى العزيز ، المخصوصين في الفضل والافضل بالتبريز ، فتقررت له بعد وزار

الدركزینی رسالة السلطان الاعظم سنجر ، وسار إلى خراسان في البهاء الابهر والجمال الاوفر

فصعب على هذا الوزير أمره وتقسم سره، وعرف أنه إذا حضر هناك انهتك ستره، فانه كان موه ولبس

وأخفى أحواله عند السلطان سنجر ودلس، فعرف أن الهروي بهريه؛ وينزع لباس تلبسه ويعريه؛ فقرر

مع عدة من الباطنية أنهم فتكوا به عند عوده من رسالة خراسان وقد حضر للصلوة في جامع همدان

فاستشهد قبل أن يشهد السلطان؛ وذلك في سنة ۶۱۸ هـ وأمير معزى شاعر معروف را در مدح وی قصیده

ایست مشتمل بر چهل و هفت بیت؛ و قصیده معنون باین عنوان است «در مدح أبوسعده زين الاسلام محمد

بن نصر بن منصور» و بعد از هفت بیت تشبیب تخلص بمدح وی چنین کرده است :

هر که خواهد تا سلامت ماند از شور بلا

دل ز عشق او بمدح زين اسلام آورد

سید حکام دنیا کز بی احکام دین

از امام حق همی منشورو احکام آورد

نامور بوسعده بن نصر بن منصور آنکه او

سعد و حمد اندر جهان از کثیت و نام آورد

تا آنکه گفته :

آن رسول است او که هر سال از بی تجدید عهد

از خلیفه سوی شاهنشاه پیغام آورد

شاه و لشکر را ز بهر نصرت اسلام و دین

از امیر المؤمنین تشریف و انعام آورد

طالب تمام قصیده بدیوان امیر معزى مراجعه کند (ص ۱۵۸-۱۶۰) .

(۶) «یل» دریک نسخه نیست و حافظا برو در جزء سوم مجمع التواریخ ضمن ذکر اسامی جماعتی که برد

فدائیان اسماعیلی در ایام ریاست حسن صباح کشته شده اند تاریخ قتل او را چنین مینگارد: «قتل أحمدیل کرد

همشیره سلطان محمد ملک شاهی بردست عبدالملک رازی، و گویند بردست چهار رفیق حلبی در محرم سنه ۵۱۰

وخمسة» . ابن اثیر نیز در کامل تاریخ قتل او را ضمن حوادث سال ۵۱۰ (ج ۱۰، ص ۳۶۱ چاپ لید

تحت عنوان «ذکر قتل أحمدیل بن وهسودان» چنین مینگارد: «فی هذه السنة أول المحرم حضر أتاب

طفتکین صاحب دمشق دار السلطان محمد بیغداد و حضر جماعة الامراء و معهم أحمدیل بن ابراهیم

وهسودان الروادی الكردي صاحب مراغة وغيرها من آذربيجان وهو جالس إلى جانب طفتکین فل

رجل متظلم وبيده رقعة وهويبكي ويسأله أن يوصلها إلى السلطان فأخذها من يده، فضربه إلى

بسكين فجذبه أحمدیل وترکه تحته فوثب رفیق للباطنی وضرب أحمدیل سكيناً أخرى فأخذتها السيوف

وأقبل رفیق لهما وضرب أحمدیل ضربة أخرى فعجب الناس من إقدامه بعد قتل صاحبيه وظن طفتکین

الحاضرون أن طفتکین كان المقصود بالقتل وأنه بأمر السلطان فلما علموا أنهم باطنية زال هذا الوهم

(۱) عبارت میان دو ستاره دریک نسخه نیست .

وجه^(۱) که معلوم است تا از غفلت خلفای بغداد کار او قوت گرفت تا بدان^(۲) حد که معلوم است
اردشیر ملعون که در گرد کوه پدید آمد^(۳) هم از آن قوم بود امیر داد حبش را در
خراسان فراکارهای باطل داشت^(۴) این اردشیر در اصل بر اعتقاد گبر کی بود و از قصبه
بوزجان بود^(۵) و در آن^(۶) عهد هفتاد کس را از ملاحده بردار کردند، و چون معلوم شد که
اتفاق آن^(۷) ملاعین بامصریان چگونه افتاد بسی فوائد مسلمانان را حاصل آمد^(۸) و
خواجه و هم مذهبانش بدانند که متهم کیست^(۹) اول خود مذهب اسماعیلیان^(۱۰) مصر و دیگر
بقاع را بنیاد برین است^(۱۱) که امام زیاده از هفت نشاید بر حساب کوا اب و ایام هفته^(۱۲)
وامثال این^(۱۳) از سباعت؛ گفتند: اول علی (ع) است، دوم حسن (ع)، سوم حسین (ع)،
چهارم علی بن الحسین (ع)، پنجم باقر (ع)، ششم صادق (ع)، هفتم دعوی در محمد بن اسمعیل
کردند که پسر زاده صادق (ع) بود او را هفتم دانند و آورده اند که جعفر (ع)^(۱۴) را مولائی بود
از پارسی بیچگان که بر دست آن حضرت مسلمان شده بود نام وی فرخ بن ظبیان^(۱۵) با
محمد بن اسمعیل بمکتب رفتی^(۱۶) آنکه نام وی باتازی کردند و وقتی مبارکش خواندند:
و وقتی میمون^(۱۷) و قداح وی را لقب نهادند یعنی یقده العلم بخاطر دچنانکه کوه دکان یکدیگر
را لقب نهند، و چون او با محمد بن اسمعیل میبود بعد از محمد قومی از فاسد اعتقادان
که در آن روزگار بودند بدو توائی کردند که طبعی و خاطری نیکو داشت و چون او بمرد
اورا پسری پدید آمد نام او سالم بن میمون بعسکر مکرّم از دیار اهو از رفت و در آنجا آمدن

(۱) خ ل: «برین وجه». (۲) خ ل: «تا برین». (۳) عبارت میان دو ستاره کلایاً بعضاً در بهری
از نسخه هانست. (۴) عبارت «پدید آمد» در یک نسخه نیست. (۵) در یک نسخه که فاقد عبارت
میان دو ستاره شماره (۳) متن است در اینجا این عبارت هست «و از غفلت خلفای بغداد کار
ایشان قوت گرفت» و ماقصه اردشیر و امیر داد حبش و صورت جریان امر تصرف و تسخیر اردشیر کرد-
کوه را در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهیم کرد این شاء الله تعالی زیرا مطالبی که درین باب بنظر رسیده
است و ذکر آنها در اینجا مناسب مینماید بیشتر از ظرفیت این باور قوی است. (۶) خ ل:
«با اعتقاد گبر کی بود از قصبه بوزجان» و یا قوت در معجم البلدان گفته: «بوزجان بالجیم بلیده بین
نیشابور و هراة، و هی من نواحی نیشابور؛ منها االی نیشابور اربع مراحل» و االی هراة ست
مراحل». (۷) خ ل: «و درین». (۸) خ ل: «این». (۹) خ ل: «آید». (۱۰) خ ل:
«(بجای) که متهم کیست»: «که این مهم از کیست». (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو
ستاره): «مصر است که بنیاد برین نهادند». (۱۲) خ ل: «و هفته ایام». (۱۳) خ ل:
«وامثال آن». (۱۴) خ ل: «آمده است که جعفر صادق (ع)». (۱۵) خ ل: «طیبان». (۱۶)
خ ل: «نشسته بود». (۱۷) مبارک و میمون بهربی بمعنای «فرخ» بفارسی است.

یافت گویند: دعوی تنویرت آشکارا کرد ^(۱) * و گفت: خدا دو است؛ قصدش که بگریخت ^(۲) * و بدیاری حمص شد با گروهی از حلفای ^(۳) خویش و دعوی غلو بزرگی ^(۴) وی را پسری آمد نام او عبدالله بن سالم ^(۵) در سحر ^(۶) و شعبده دستی داشت از آنجا بد مغرب رفت و گفت: من علوی فاطمی ام ^(۷)؛ و بدان ^(۸) معروف گشت و بر آن دیار مستقر شد؛ او را پسری آمد نام وی بوالقاسم، و آن ملاعین ^(۹) که اتباع وی بودند خاکش بدهان او را قائم خواندندی ^(۱۰) و گروهی اندک در وی دعوی خدائی کردند ^(۱۱) و ملعون در ترتیب کار ملاحظه کتابی ساخت نام او «بلاغ الاکبر و ناموس الاعظم» او پسری بنام محمد بنیابت پدر بنشست و از این محمد دو پسر آمد؛ احمد و حسین؛ احمد بچہ پدر بنشست و از وی پسری بماند نام او سعید او نیز بنیابت پدر بنشست آنکه عبدالله بن سعید و او را پسری آمد اسماعیل بن عبدالله ^(۱۲) آنگاه پسرش سعید بن اسماعیل کنیت او ابوتیمیم و بر مصر و افریقیه مستولی شد ^(۱۳) و فسادهای عظیم از وی توالت کرد و در تغیر دین و ستم بکشید و از ابوتیمیم معد آمد ^(۱۴) و از و بسی بدعتها و ضلالت ظاهر شد و بعد از آن المستعلی بالله اش لقب بود ^(۱۵) و نامش تزار بن المستنصر بالله از اولاد ابوتیمیم بود، و در آثار هست که مقتدر خلیفه معتمدی را از آن خود بجانب مصر فرستاد تا از سادات نسیب علویان حسیب خطهای معروف بستند که این جماعت نه از اولاد علی (ع) و فاطمه (ع) اند و نسب ایشان بدین دعوی که می کنند باطل است و از ^(۱۶) اولاد میمون قذاح اند و بفرمود تا بدیاری شام و زمین حجاز چون مکه و مدینه و حلب و دمشق بگشتند و خطوط از جمله ^(۱۷)

(۱) خ ل: (بجای عبارت میان دو ستاره): «بود نام او عبدالله بن سالم بن میمون در لشکر مکرّم از دیار احوال آنجا تمکین یافت و گویند دعوی نبوت کرد» یا قوت در معجم البلدان گفته: «عسکر مکرّم بضم الهمزة و سکون الکاف و فتح الراء و هو مفضل من الکرامة و هو بلد مشهور من نواحی خوزستان؛ منسوب الی مکرّم بن معز، الحارث أحد بنی جمونة بن الحارث بن نمیر بن عامر بن صعصعة». (۲) عبارت میان دو ستاره فقط در یک نسخه است. (۳) خ ل: «خلفاء» و حلفاء (بجاء مهمله) جمع حلیف است که بمعنی هم عهد و هم سو کند است چنانکه خلفاء (بجاء معجمه) جمع خلیفه بمعنی جانشین است. (۴) «غلو بزرگی» در یک نسخه نیست. (۵) خ ل: «عبدالله بن عبدالله بن سالم». (۶) خ ل: «در سحر». (۷) خ ل: «من فاطمی ام علوی». (۸) خ ل: «و بدین». (۹) خ ل: «و آند». (۱۰) خ ل: «خواندندی». (۱۱) خ ل: «کردندی». (۱۲) بجای عبارت میان دو ستاره (آنگاه از عبدالله بن سالم پسری آمد اسماعیل بن عبدالله). (۱۳) خ ل: «مستولی گشت». (۱۴) خ ل: «و از پس ابوتیمیم معد بود». (۱۵) خ ل: «و بعد از آن المستعلی بالله او را لقب شد». (۱۶) خ ل: «و ایشان از». (۱۷) خ ل: «و خطوط جمله».

بات و علویان بستند هم‌درین معنی، و آن را بمجالس سلاطین آل سلجوق فرستادند
 بن‌الله ارواحهم^(۱) اما او را زندگانی مساعدت نکرد که این شغل را با تمام برساند^(۲)
 بلاد خراسان همه سادات که مشجرات^(۳) دارند و کتب انساب متفقند که آن جماعت
 ی نیستند و این جماعت را ملحد خوانند و إلهاد گیری بود چنانکه حق تعالی
 ته^(۴) : إِنْ الذِّینَ یَلْحَدُونَ فِی آیَاتِنَا، وَ ذُرِّیَّ الذِّینَ یَلْحَدُونَ فِی أَسْمَائِهِ، وَ زَنْدِیقِ خَوَانِدِ
 ن از آنجا که بوقت گشتاسب و اهراسب که از ملوک آتش پرستان بودند مردی پدید آمد
 او زردشت و دعوی پیغمبری کرد و کتابی جمع کرد نام او زند و پازند، و پس از وی
 مردی آمد نام او مانی و دعوی ها کرد و بدو خدای گفت؛ یکی نور؛ و یکی ظلمت؛ پس آن
 بت^(۵) این جماعت را زندیق خوانند، و قرمطیشان^(۶) نامند بنسبت آن قرمط که شرح
 ده آمد که از اولاد گیری^(۷) است و ایشان خویشتم را باطنی خوانند بدو معنی یکی
 که گویند: هر ظاهری را باطنی هست^(۸)، و دیگر آنکه گویند: ما را با هم اسراری باشد
 به دیگران را بر آن اطلاعی نباشد^(۹)، و سباعتی گویندشان که بائمه هفت^(۱۰) گویند،
 نول ایشان این ائمه^(۱۱) که بعد از محمد بن اسمعیل دعوی می کنند بطل باشند و
 اسمعیلی خود معلوم است که چرا خوانندشان، و شرح اسامی و احوال ایشان را کتب
 طومارها^(۱۲) باید اما این مایه از خلاصه احوال ایشان درین نقض یاد کرده شد
 اخواجه مصنف ناصبی که بر شیعه تشیع زده است^(۱۳) بتهمت مکرر با نصاب نامائی
 کند و بداند که اصول و قواعد إلهاد چه^(۱۴) بوده است؛ و ماجدان اول و آخر از کجا
 بوده اند بحمدالله و منته^(۱۵) یکی از این ملعونان^(۱۶) نه قومی بوده است و نه کشائی،
 و نه آبه و نه رازی و نه ورامینی، و نه از ساری و نه از ارم، و نه از بلاد مازندران و نه از دیرری

(۱) «قدس الله ارواحهم» در یک نسخه نیست . (۲) خ ل : «که این شغل شفقت نمودی . . .» (۳) خ ل : «که در مشجرات» . (۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «و ملحدشان خوانند» .
 حق تعالی فرمود . (۵) خ ل : «و آن رازند و پازند خوانند و بعد از وی» . (۶) خ ل : «پس بنسبت زند» . (۷) خ ل : «و قرمطیشان» . (۸) خ ل : «کسری» . (۹) خ ل : «هر
 ظاهری را باطنی گویند» . (۱۰) خ ل : «بدان اطلاع نیست» . (۱۱) خ ل : «که بهفت
 ائمه» . (۱۲) خ ل : «با بقول ایشان از ائمه» . (۱۳) خ ل : «کتب بسیار است و طومارات
 باید» . (۱۴) خ ل : «میزند» . (۱۵) خ ل : «از کجا» . (۱۶) خ ل : «از اول و آخر» . (۱۷) خ ل : «بحمدالله و المنه» . (۱۸) خ ل : «مطمونان» .

که بشیعه اثنی عشریّه معروف و منسوب است بلکه همه از ولایات و نواحی و مشبهان و مجبّران بوده اند و دعوت برین وجه کرده اند که بیان کرده شد و حواله مع خدای بتقلید و تعلیم و قول پیغمبر و معلم صادق کرده اند و انکار دلیل و حجّت و تفکر کرده اند چنانکه اصل مذهب خراجّه مصنّف مجبّر است، خدای تعالی توفیق ما را تا کشف اسرار ایشان کردیم و این دعاوی بی حجّت و کلمات پر شبهت را بدلیل و مضمحل گردانیدیم؛ والحمد لله علی کمال افضاله، و صلی الله علی نبیه و الطاهرین من آل آنکه گفته است^(۱): «و بدان ای برادر که رافضی علی (ع) را تفضیل نهد بر ملا و انبیاء».

جواب^(۲) این کلمات آن است که مذهب شیعه اصولیه آنست که «هریک از ارباب بهتر اند از امیر المؤمنین (ع) که ایشان^(۳) هم نصّ اند و هم معصوم و هم اصحّ و حی خداوند اند و علی (ع) را^(۴) این درجه نیست اما مذهبشان^(۵) چنان است که از المؤمنین (ع) بهتر است از هر یک از ملائکه^(۶) از بهر کثرت ثواب و قبول مشقت و آنکه طاعت وی واجب است بعد از مصطفی (ص) بر مکلفان و اجماع شیعه است و در اخبار هست^(۷) آنچه این شبهه را زائل گرداند چنانکه رسول (ص) گفته است: «مثل المؤمن^(۸) عند الله کمثل ملک مقرب، و إن المؤمن أعظم عند الله من ملک مقرب» و مانند این اخبار بسیار است پس چون مؤمن^(۹) بهتر است از فرشته امیر المؤمنین اولیتر که نصّ است از قبل خدا، و معصوم است از همه خطا.

آنکه گفته است^(۱۰): «و چون گفتی که علی نصّ بود باهامت از قبل خدای تعالی چنانکه رسول (ص) نصّ بود بر سالت، و معصوم است همچون او، و در میان این دو هیچ^(۱۱) نباشد در عصمت و نصیّت، و طاعت هر دو واجب باشد^(۱۲) شرم داری گفتن اگر نه».

(۱) خ ل: «آنچه گفته» . (۲) خ ل: «اما جواب» . (۳) خ ل (بجای عبارت میان دوستانه که انبیاء» . (۴) خ ل: «و او را» . (۵) خ ل: «و اما مذهب ایشان» . (۶) «از هر یک ملائکه» . (۷) خ ل: «و در اخبار است» . (۸) خ ل: «مؤمن» . (۹) «مؤمنی» و این نسخه تقویت میکنند این را که کلمه «المؤمن» در خبر مذکور بدون الف و لام است در نسخه نیز همان طور است چنانکه یاد شد» . (۱۰) خ ل: «آنچه گفته» . (۱۱) خ ل: «و در هر دو هیچ فرقی» . (۱۲) خ ل: «واجب است» .

کہ بزنند مصرح گوئی کہ: رسالت در میان ہر دو بشرکت ^(۱) است۔
جواب این کلمات آنستکہ شبہتی نیست کہ چنانکہ مصطفیٰ (ص) نص است ^(۲)
اللت ومعصوم است از ہمہ زلت، امیر المؤمنین (ع) نیز نص است باہامت و معصوم
از ہمہ تہمت، اما درجہ رسول (ع) دگر است کہ او مقتداست و علی مقتدی است،
اول مطاع است و علی مطیع است، او صاحب کتاب و قبلہ و سنت و شریعت است و علی
بہین درجہ نیست و این فرقی روشن است، درجہ رسالت درجتی بزرگ است و زیادت
ت از ہمہ منازل و درجات، و ہر کہ علی (ع) را با رسول خدای (ص) در رسالت شریک
بدکافر و ضال و مبطل و گمراہ و مبتدع باشد، مذهب شیعہ این است بی تعصب و تقیہ۔
اما حدیث آنچه گفتہ است کہ: «اگر گوئی او را با رسول شرکت است سرت بزنند» عجب
ت کہ مجبران ^(۳) صدو پنجاہ سال است کہ علی رؤس الملاء می گویند ^(۴) کہ بوبکر تتمہ
زنت است سرشان ^(۵) نمیزنند اینجا بنا گفتمہ سرمیزنند و مذهب شیعہ این است کہ گنہ شد
تعصب و تقیہ تابدازد کہ باچنان قاعدہ این حوالہ روا نباشد و الحمد للہ رب العالمین۔
آنکہ گفتمہ است ^(۶) کہ: «رسول خدای (ص) را «صلوات اللہ علیہ» نویسند و علی
ہم این نویسند۔

جواب ^(۷) این کلمات آنستکہ بخشایش آید بر کسیکہ تصنیف سازد و از لغت ابن ہدیہ
ندانند ^(۷) کہ معنی صلوات از خدا رحمت باشد و از ملائکہ استغفار و از مؤمنان دعا، و
اری تعالی در قرآن عزیز ^(۸) کمینہ مسلمانی را کہ مصیبت رسد صلوات میفرستد آنجا کہ
گفت: «الذین إذا أصابتهم مصيبة قالوا: إن الله وإنا إليه راجعون، أولئك عليهم صلوات
من ربهم ورحمة وأولئك هم المهتدون» ^(۹) و صلوات تنها قناعت نکرد و رحمت بر سر
نہادہ، و بدیکر موضع بر عموم ہمہ مؤمنان را گفت: «هو الذي يصلي علينا وملائكته ليخرجنا
من الظلمات إلى النور» ^(۱۰) پس اگر روا باشد کہ خدا تعالی بر ما صلوات فرستد، روا باشد
کہ ما ہمہ مؤمنان بر علی (ع) و آل علی (ع) از معصومان صلوات فرستیم و اگر شبہہ

(۱) خ ل: «مشترک»۔ (۲) خ ل: «نص بود»۔ (۳) خ ل: «کہ خواجہ»۔ (۴) خ ل:
«میگویند»۔ (۵) خ ل: «سرش»۔ (۶) خ ل: «آنچه گفتہ»۔ (۷) خ ل: «اما جواب»۔
(۸) خ ل: «بہرہ ندارد»۔ (۹) خ ل: «مجید» و در نسخہ دیگر «غریب»۔ (۱۰) دو آیت
۱۵۷ و ۱۵۸ سورہ مبارکہ «بقرہ» است۔ (۱۱) صدر آیت ۳۳ سورہ مبارکہ «احزاب» است۔

در آن است و امتناع از آن است که شیعه علی (ع) را با مصطفی (ص) در صلوات بر کرده اند نقصان در اختیار خواجه بیشتر است که زیرا که در بان و مدوس پاسبان و جل کناس و یعلی رسن تاب را چون بمیرند^(۱) خواجه «رحمة الله علیه» گوید و بوبکر صدیق و فاروق و علی مرتضی (ع) را هم همان لفظ گوید و چون بصلوات علی و آل علی را بار رسول (ص) مشارکت باشد اولیتر از آنکه این جماعت در لفظ رحمت با خلفاء برابری کنند پس اگر صلوات را معنی رحمت است از برای اظهار فضیلت رسول و امام شیعه صلوات را اجراء کنند تا صیاتی باشد^(۲) و چون این معنی از قرآن درست شد نقص نباشد^(۳) والحمد لله رب العالمین .

آنکه گفته است که^(۴) : « رسول (ص) را معجز گویند و علی (ع) را نیز معجز گویند »^(۵)

جواب آنست که میبایست خواجه نویسی در این دعوی مذهب خود فراموش نکرده بودی که در چند موضع ازین^(۶) کتاب بتشبیح یاد کرده است که روافض را معجز گویند چنانکه پیغمبر را، و این را توضیح نام نهاده است اولاً نه مذهب مجتبران عالم است که در عهد خلافت عمر خطاب زلزله با صعوبت در مدینه پدید آمدند مدینه از خوف بانفیر و فریاد پیش عمر آمدند عمر در^(۷) بر گرفت و از خانه بیرون و بحضور جمهور مهاجر و انصار^(۸) در^(۹) بر آورد و زمین را بهیبت و سهم گفت : شو و اگر نه دمار از تو بر آرم حالی^(۱۰) زمین جماد از هیبت عمر^(۱۱) ساکن شد و ایمن شدند و این از معجز بلوغت است تا^(۱۲) عمر درین منزلت زیادت از پیغمبر بلکه شریک خالق اکبر باشد که آن خدای تعالی بود^(۱۳) که زمین و آسمان را تبارک کرد «فقال لها والارض: ائتیا طوعاً و کرهاً، قالتا نینا طائعتین»^(۱۴) پس اگر شاید که

(۱) خ ل : « که بمیرند » . (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که ایشان را با در صلوات مشارکت باشد اولیتر از آنکه ایشان را در لفظ رحمت با این جماعت برابری » . (۳) « تا باشد » در یک نسخه نیست . (۴) خ ل : « نقصان ندارد » . (۵) خ ل : « آنچه گفته » . خ ل : « و رسول را معجز گویند تو علی را هم معجز گویی » . (۶) خ ل : « که در مواضع درین » . خ ل : « و عمر دره را » . (۷) خ ل : « و بحضور جمهور اصحاب » . (۸) خ ل : « تا حال » . (۹) خ ل : « عمری » . (۱۰) خ ل : « یا » . (۱۱) خ ل : « است » . (۱۲) خ ل : « ذیل آیه ۱۱ مبارکه » فصلت و صدر آن این است « ثم استوی إلى السماء وهی دخان » .

بر زمین جماد با خالق اکبر همبر^(۱) باشد پس چرا^(۲) نمی شاید که علی مرتضی (ع) در حجت معجز بامصطفی (ص)^(۳) برابر باشد تا این^(۴) شبهه در نحر مجبرش بماند. خود قدمی دارد عجیبتر این است که مذهب همه مجبران چنان است و در کتب و تصانیف شان مکتوب و بر سر کرسیهای خود^(۵) بظاهر لاف زنند^(۶) که بوبکر طاهران^(۷) بیک هم بمنی نماز کرده است و هم بابهر؛ با آنکه حضور^(۸) یک جسم در دو مکان در یک وقت محال است بنزدیک همه عقلاء، گویند: آخی له همدانی^(۹) افروشه گرم در میان بست بهمدان

(۱) خ ل : « برابر » ؛ و همبر در لغت بمعنی برابر است . (۲) خ ل (بجای « پس چرا » : « چرا رفتی » . (۳) خ ل : « در ابلاغ حجت بامصطفی بمعجز » . (۴) خ ل : « تا آن » . (۵) خ ل : « و در کتب اصحاب » . (۶) خ ل : « و بر سر کرسی خود » . (۷) خ ل : « میزنند » . (۸) ل : « طاهران » و در یک نسخه اصلانیت و ذکر « ابهر » قرینه است بر اینکه شخص نامبرده را ابهر نسبتی بوده است پس قویاً محتمل است که مراد ابوبکر بن طاهر ابهری باشد که از مشاهیر رفاہ و معارف صوفیہ است **یا قوت در معجم البلدان** ضمن تعداد علمای منسوب بابهر گفته : « **و ابوبکر محمد بن طاهر** و يقال **عبد الله بن طاهر** و عبدالله أشهر أحد مشايخ الصوفية كان في أيام الشبلي ينكلم في علوم الظاهر و علوم الطريقة و الحقيقة، و كان له قبول تام كنب الحديث الكثير و رواه **بهرانی در طبقات کبری** « **لواقح الانوار فی طبقات الاخيار** » گفته (س ۹۶) : **ابو بکر عبدالله بن طاهر الابهری** من كبار مشايخ الجبل و هو من أقران الشبلي رضي الله عنه صحب يوسف بن الحسين الرازي و أبامظفر القرمسيني و غيرهما من المشايخ، و كان عالماً و رعاتماً رضي الله عنه قريباً من ثلاثين و ثلاث مائة « **جامی در تفحات الانس** (س ۱۱۸) از نسخه مطبوعه سال ۱۲۸۹) گفته: **ابو بکر طاهر الابهری** - رحمه الله تعالى از طبقه رابعه است نام وی عبدالله بن طاهر بن العارث الصائی از كبار مشايخ جبل است از أقران شبلي بوده، عالم بوده، باورع بوده. با ابویوسف بن الحسين صحبت داشته، رفیق مظفر کرمانشاهی بوده؛ شیخ مهلب مصری گوید و هو مهلب بن أحمد المرزوق که با هیچ کس صحبت نداشتم از مشايخ که مرا صحبت وی آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابوبکر طاهر، در سه تلاثین و ثلاث مائة برفته از دنیا (إلى آخر الترجمة) . و در ترجمه حال ابوالعباس بردعی « **أحمد بن محمد** » (س ۹۴) گفته: « و هم وی گوید که ابوبکر طاهر ابهری گفت لا يصلح الكلام إلا لرجل إذا سكت خاف العقوبة بسكوتة » و نام او در غالب کتب تصوف و عرفان بطور وفور برده شده و بترجمه حال وی نیز در مواضع کثیره متعرض شده اند در اینجا این قدر کافی است . **پس معلوم میشود** که الف و نون « **طاهران** » الف و نون ثبوت است بمعنی « **طاهران** » را بر سر طاهر اطلاق کرده اند و نظیر این اطلاق فراوان است مثلاً در تفحات جامی هست (س ۱۳۸) نسخه مطبوعه سال ۱۲۸۹) « **محمد بن علی النسوی المعروف بمحمد عليان** » پس الف و نون **عليان**، برای دلالت بر ثبوت است و در تاریخ طبرستان و غیر آن امثال این اطلاق بسیار است فراجم این شئت. (۹) « **حضور** » در نسخها نیست. (۱۰) خ ل : « آخی بر همدانی » تصحیح این کلمه را بتعیین مسمی نتوانستیم لیکن این قدر معلوم است

« بنیه در صفحه ۴۴۴ »

و بعرفات باز کرد و از گرمی که داشت دهن را میسوخت^(۱) و مانند این ترهات و مهملا که همه را کرامات اولیاء خوانند معجز ازین بلیغتر چگونه باشد! و حرمت ازین عظیم کرا باشد!^(۲) پس اگر شیعه گویند: چون امام بجماعتی از اهل شرك و ضلالت رسد دعوی امامت کند و ایشان بر آن انکار کنند حق تعالی از برای نصرت شریعت محمد (ص)^(۳) و ردع منکران شریعت و تقویت دین اسلام بر دست وی حجّتی ظاهر گرداند بر انکار کردن روا نباشد^(۴) عقلاً و شرعاً و آنچه گفته است بطعنه «که معجز علی چه معجز رسول دانند» خطائی عظیم است که معجز بر دعوی امامت غیر معجز باشد. دعوی رسالت و نبوت؛ و علی (ع) را منزلت رسول نباشد چنانکه بیان کرده شد.

آنکه گفته است: «و علویان^(۵) که از فرزندان علی اند از حسن علی تا بمهدی را بمنزلت رسول (ص) دانند».

جواب^(۶) آنستکه مذهب شیعه اصولیه چنان است که محمد رسول الله بهترین از هر یک از انبیاء و از مرسلان و اولوالعزمین، و بهتر است از ملائکه کبر و بیان و مقرب و روحانیان؛ و دلیل برین دعوی اجماع است، و علی (ع) وصی اوست، اما گویند: اما المؤمنین علی (ع) بهتر است بعد از مصطفی (ص) از هر یک از امت او، و حسن علی (ع) بعد از او هم چنین است، و همچنین^(۷) هر یک از ائمه تا بمهدی علیهم السلام همین حکم دارد که گفته شد و روا نباشد که کسی بهتر باشد از ایشان از بهر آنکه^(۸) تقدیم مفضول

«بقیه حاشیه صفحه ۳۴۱»

که کلمه اول «أخی» است و مضاف الیه دارد که آن معلوم نیست که چه کلمه است در هر صورت نظیر ترکیب در اعلام عرفاء دیده میشود مانند «أخی علی مصری، أخی محمد دهستانی، أخی علی قنقلش أخی فرج زنجانی» و محتمل است که «أخی لر» یا «أخی بر» بیاء موحده و راء مشدده باشد و ایه الله

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و أخيله افرشته و نان گرم در میان بست بهمدان و جگر باز گشت دهانش میسوخت از گرمی که بود» و «آفروشه» بروزن چار گوشه و «افروشه» بروزن گوشه نوعی از حلواست که از آرد و خرما و روغن یا از آرد و عسل و روغن سازند و آن را «فروشه» (بعطف همزه از اول) نیز گویند و تحقیق آن را از کتب لغت جویند. (۲) عبارت میان دو ستاره در نسخه نیست. (۳) خ ل: «محمدی را». (۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «برای منکران و تقویت اسلام بر آن انکار روا نباشد کردن». (۵) خ ل: «آنچه گفته: و علویان». (۶) خ ل: «جواب این کلمات». (۷) خ ل: «و حسن بعد از وی همچنین». (۸) خ ل: «از بهر آنرا که».

بل در عقل قبیح باشد^(۱)

آنکه گفته است: «وگویند که^(۲) هم رسول و هم امام فرستادگان خدای بودند بخلقان بکاری و این بکاری^(۳) یکی بآداء رسالت و یکی بتقریر امامت».

جواب این معنی آنستکه بس طرفه آمده است مصنف را که امام بعد از رسول فرستاده را باشد و این^(۴) از غایت بی علمی و تعصب و بغض امیر المؤمنین علی (ع) است و از آن این آیه نخوانده است که باری تعالی بوقت مصلحت غرابی بقابیل فرستاد چندانکه^(۵) است: «فبعث الله غراباً یبحث فی الارض^(۶)» پس اگر برای تقریر امامت و ثبوت^(۷) علی مرتضی (ع) را بجمع جمع ناکشین و قاسطین و منافقین فرستد مستبعد^(۸) شد و چون قیاسی بانصاف و نظری بوجه کنند این شبهه زائل شود^(۹).

آنکه گفته است^(۱۰): «که محمد رسول الله را^(۱۱) نمی شایست که با اعمام و بنی نام^(۱۲) ساعتی در ادای رسالت و تبلیغ حجت مواسات کند چگونه شایست که علی مرتضی (ع) با عصمت و طهارت و قوت و شجاعت و استیلاء بنی هاشم و ضعف بوبکر و قوت قبیلہ ی تیم و اندکی عدد بنی عدی و تنهایی عمر با ایشان فراسازد^(۱۳)».

جواب^(۱۴) این کلمات آنستکه علماء و عقلاء چگونه قیاس کنند در صورت محمد (ص) با علی (ع) و کفار قریش را با صحابه رسول که آنها انکار و حدائیت میکردند و او را بنام^(۱۵) را عبادت میکردند و قرآن قبول نمی کردند و جبرئیل (ع) بر رسول خدای (ص) میآمد بحرب و قتال امر میکرد در آنجا توقف معصیت و بیدفرمانی بود و اینجا مقرران بودند بتوحید اری تعالی^(۱۶) و قرآن قبول کرده؛ منازعتی که بود در خلافت بوده نص است یا اختیار و وقف اولیتر بود و در کتاب «مواقف الصحابه» که در مذهب خواجہ زرد است^(۱۷) بیاید

(۱) خ ل : «در عقل قبیح است» . (۲) خ ل : آنچه گفته آنکه . (۳) خ ل : در آن بکاری دیگر و این بکاری دیگر» . (۴) خ ل : و آن . (۵) خ ل : بجهت مصححی برای بقابیل فرستد چنانکه میفرماید . (۶) صدر آیه ۳۰ سوره مبارکه زمانه است و ذیل آن این : لیریه کیف یواری سواة أخیه قال یاویلتی أعجزت أن أكون مثل هذا المراب فأواری سواة أخی فأصبح من النادمین . (۷) خ ل : «و نبوت و خلافت» . (۸) خ ل : «پس مستبعد» . (۹) خ ل : «و چون قیاس و نظری بوجه کند این شبهه زائل باشد» . (۱۰) خ ل : «آنچه گفته» . (۱۱) خ ل : «و محمد رسول الله (ص)» . (۱۲) خ ل : «که با اعمام و بنو عمان» . (۱۳) خ ل : «عمر و علی با ایشان فراسازد» . (۱۴) خ ل : «اما جواب» . (۱۵) خ ل : «و با اهل و اوتان» . (۱۶) خ ل : «خدای تعالی» . (۱۷) خ ل : «آورده است» .

خواندن تاسکوت و سکون علی (ع) بداند که چرا بود و این بدان قیاس نکند^(۱) تا حاصل نیاید بلکه رسول (ص) در حالت اول توقف کرد و میگفت: «لم دینکم ولی و این حرکت آنگاه کرد که آیه منزل شد که: «قاتلوا المشرکین کافة کما یقاتلوا کافة»^(۲) تا شبتهی بنماند^(۴).

آنکه گفته است^(۵): «علی دو سال در^(۶) پس بوبکر نماز میکرده و ده سال بیشتر عمر نماز می کرد و مالها می گرفت و بر ایشان ثنا می گفت و دعای می کرد و ایشان را امام المؤمنین میخواند و در تدبیرها با ایشان یار^(۸) میبود و از قبل ایشان حدها^(۹) میزد جواب آنستکه روا نباشد که امیر المؤمنین (ع) بعد از مصطفی (ص) باو فوراً در نماز اقتداء بکسی کند^(۱۰) که درست شده است که تقدیم منضول بر فاضل قبیح و اگر کرده باشد مقتدی نباشد مقتدا باشد^(۱۱) و اگر مالی گرفت حق او^(۱۲) بود کسی وی منت^(۱۳) نبود و انکار و تبرای وی از زروسیم دنیا^(۱۴) معلوم است و در اخبار مانع آن حضرت^(۱۵) ایشان را امیر المؤمنین خواند^(۱۶) و اگر خوانده باشد در فصل امام رضا و مأمون خلیفه عباسی تا ویلی با حجت گفته ایم^(۱۷) که بروی عیبی نباشد و تدبیر و رأی المؤمنین (ع) در امور شریعت و فتوح ثغور خود معلوم است که او در آن اصل^(۱۸) و ایشان طفیل او باشند^(۱۹) که او عالمتر و فاضلتر بود از هر یکی^(۲۰) و حدها که است^(۲۱) از قبل خدای تعالی و رسول او زده است نه از قبل بوبکر و عمر؛ بحجت آیه «والحفاظ لحدود الله»^(۲۲) و او اولی تر است بدان که معصوم است و عالمتر از هر یک از امت.

آنکه گفته است: «ای عجب که^(۲۳) علی قویتر بنی هاشم بود و در اسلام بیشتر

(۱) خ ل: «و این بر آن قیاس بکنند». (۲) آیه ششم سوره مبارکه «کافرون» است.
 (۳) جزئی از آیه ۳۶ سوره مبارکه «توبه» است. (۴) خ ل: «نماند». (۵) خ ل: «آن گفته». (۶) «در» در بعضی نسخه ها نیست. (۷) خ ل: «و ده سال دنبال عمر». (۸) «یار» در بعضی نسخه ها نیست. (۹) خ ل: «و بگفته ایشان حد». (۱۰) خ ل (بجای عبارت مبارک ستاره): «با آن فضل و عصمت در پس سر او بوبکر و عمر نماز کند». (۱۱) خ ل: «و اگر کسی باشد مفید نباشد». (۱۲) خ ل: «حق وی». (۱۳) خ ل: «بروی منتی». (۱۴) خ ل: «و انکار و تبرای او از سیم و زر». (۱۵) خ ل: «که او». (۱۶) خ ل: «خوانده». (۱۷) خ ل: «بگفته ایم». (۱۸) خ ل: «در امور شریعت و فتوح ثغور بر اصل بوده باشد». (۱۹) «باشند» فقط در یک نسخه است. (۲۰) خ ل: «از هر یک». (۲۱) خ ل: «زده باشد». (۲۲) جزئی از آیه ۱۱۲ سوره مبارکه «توبه» است. (۲۳) خ ل: «آنچه گفته که این صحت»

حق ظاہرتر، وبتبع بیشتر، وبتبع تیزتر، و معصوم چون رسول خدای؛ پس چرا طلب خود نکرد...؟»

جواب (۱) آنستکه چنین است اما ﷺ امام عالمتر است و معصوم است و ﷺ (۲) مصلحت بهتر داند و چنانکه بایست و شایست بہر روزگاری کرد و کسی را بروی اعتراض مد کہ همانا امت را اعتراض بر اختیار خود باشد نہ بر نص خدای تعالی والسلام علی من اتبع الهدی (۳)

آنکہ گفته است (۴): «دو مرد از درگاہی (۵) آمدہ محمد (ص) برسالت و علی (ع) بامت؛ آن یکی کہ رسول است جان فدا کردہ، (۶) زخم از دشمنان خوردہ (۷)، از شہر آندہ، و دوستان دشمن (۸) شدہ، و بیگانہ آشنا گشتہ، خود را بر قبائل عرض کردہ، و ہیچکس ل او قبول نا کردہ، زخم بر روی آمدہ، سنگ بردندان خوردہ، پای آبلہ شدہ، بغار ریختہ، شب راہ رفتہ (۹) و روز بسختی (۱۰) بشب آوردہ تا ادای امانت و تبلیغ رسالت کردہ، این یکی کہ امام است با آنکہ قوم بیشتر داشتہ (۱۱) و قبیلہ بسیار تر در خانہ تن بزده، منشور طاق نہادہ، با اعداء دست در کاسہ کردہ، پنج درم سنگ (۱۲) خون از وی نیامدہ باطل را حق (۱۳) میگوید، یاری مبطلان (۱۴) میدہد، با ظالمان منا کحت و مجالست می کند این بدان چہ ماند و آن بدین چہ (۱۵)»

جواب این فصل نیک تا مل باید کردن تا معلوم شود کہ ہر دو بیکدیگر نیک (۱۶) مانند است ہر چہ رسول کرد امام نیز ہمچنان کرد اما چون قلم بدست حسودان باشد نقش صورت (۱۷) فرشتہ چون صورت شیطان باشد اگر رسول جان فدا کرد امام در بستر و در خیبر (۱۸) جان فدا کرد، اگر او زخم دشمنان خورد این نیز زخم دشمنان خورد، اگر او را دوستان دشمن شدند این را اہل جمل و صفین و نہروان ہمہ دوستی نمودند

(۱) خ ل: «اما جواب». (۲) عبارت میان دو ستارہ در یک نسخہ نیست. (۳) آیت سلام در یک نسخہ نیست. (۴) خ ل: «آنچہ گفتہ». (۵) خ ل: «از در گاہ آلہی». (۶) در یک نسخہ در اینجا در میان سائر جملات آیندہ و او عطف مذکور است. (۷) خ ل: «زخم خوردہ از آن دشمنان». (۸) خ ل: «بیگانہ». (۹) خ ل: «راہ کردہ». (۱۰) خ ل: «و این یکی را کہ امام است قوم بیشتر بودہ». (۱۱) «بسختی» در غالب نسخ نیست. (۱۲) خ ل: «ہیچ در سنگ». (۱۳) خ ل: «حق». (۱۴) خ ل: «باطل». (۱۵) خ ل: «چہ ماند». (۱۶) خ ل: «کہ ہر دو نیک بیکدیگر». (۱۷) خ ل: «حسود است صورت». (۱۸) خ ل: «در بستر و خیبر».

و دشمن شدند، اگر آنجا خویش بیگانه شد اینجا برزعم^(۱) مصنف عقیل پیش^(۲) رفت، اگر مصطفی (ص) در دار^(۳) عبدالمطلب خود را بر قبائل عرض کرد علی (ع) بیعت شوری بچند سوگند معروف خود را بر مهاجر و انصار عرض کرد تا در خبر آن که زیاد غلام بوذر غفاری^(۴) گفت: «كنت بالباب يوم الشورى و كان أمير المؤمنين (ع) أرفعهم صوتاً فقال: يا يعتم أبابكر وأنا كنت أحقّ بهامنه فرضيت لكم كما رضيت لأنفسكم لعهدكم بعبادة الاوثان؛ ثم بايعتم عمر و أنا كنت أحقّ بهامنه فرضيت كما رضيت لأنفسكم لعهدكم بعبادة الاوثان، ثم تريدون أن تبايعوا عثمان أحقّ بهامنه فرضيت لكم كما رضيت لأنفسكم؛ وسأحتج عليكم بحجة لا ينكرها»^(۵) عربیکم و لاعجمیکم و لا کتابکم و لا أميرکم؛ فقال الزبير: قل يا أبا الحسن و لا هجرأ، فقال (ع)^(۶): ويحك يا زبير أو مثلي يقول الهجرتم قال (ع): أنشدكم بالله أف أحد من هذه الأمة و حد الله قبلي؟ - فقالوا: اللهم لا؛ قال (ع): فأنشدكم بالله أف أحد آخى رسول الله (ص) معه غيري؟ - قالوا: اللهم لا، قال (ع): فأنشدكم بالله أف أحد قدم اثنتي عشرة صدقة و ناجى رسول الله (ص) حيث يقول الله تعالى^(۷): «فقد بين يدي نجويكم صدقة^(۸)»؟ - قالوا: اللهم لا، قال (ع): فأنشدكم بالله أف أيكم أحد له زوجة مثل زوجتي فاطمة (ع)؟ - قالوا: اللهم لا؛ قال (ع): فأنشدكم بالله أف أيكم من ابنان مثل ابني (ع)؟ - قالوا: اللهم لا، قال (ع): فأنشدكم بالله أف أيكم من رسول غيري؟ - قالوا: اللهم لا؛ قال (ع): فأنشدكم بالله أف أيكم أحد غيري^(۹) قال له النبي (ص) «أنت هـى هـ زالة هرون من موسى إلا أنه لانسى بعدى»؟ - قالوا: لا؛ قال (ع): فأنشدكم بالله أف أيكم من قول (ص) فيه: «من كنت مولاه فعلى مولاه غيري»؟ - قالوا: لا؛ قال (ع): فأنشدكم بالله أف أيكم من فرأى رسول الله (ص) غيري؟ - قالوا: لا؛ قال (ع): فأنشدكم بالله أف أيكم من سلم عليه جبرئيل و إسرافيل و ثلاثة آلاف من الملائكة يوم بدر غيري؟ - قالوا: لا؛ قال (ع):

(۱) خ ل: «برزعم». (۲) خ ل: «دار». (۳) خ ل: «دار». (۴) خ ل: «زيد غلام و أبوذر غفاری». (۵) دها، در نسخ نیست (۶) خ ل: «دال». (۷) «الله تعالى» در نسخه هـ نیست. (۸) این ص جزئی از آیه ۱۲، سوره مبارکه «جدله» است و همه آیه چنین است: «يا أيها الذين آمنوا إذا نزل عليكم الرسول فقدموا بين يدي نجويكم صدقة ذلك خير لكم و أظهر؛ فان لم تجدوا فان الله غفور رحيم». (۹) خ ل: «من». (۱۰) خ ل: «أيكم غيري من».

مسح رسول الله (ص) عينيه وأعطاه رايته يوم خيبر غيرى؟ قالوا: لا، قال (ع): أفیکم
 أدی الزکوة فی رکوعه غیرى؟ قالوا: لا، ثم قال (ع): فأنشدکم بالله أفیکم أحد^(۱) عرف
 سنخ والمنسوخ غیرى؟ قالوا: لا، قال (ع): أفیکم أحد أذهب الله عنهم الرجس أهل
 بیت غیرنا؟ قالوا: لا، قال (ع): أفیکم أحد دعاه رسول الله (ص) لا کل^(۲) الطیر غیرى؟
 قالوا: لا، ثم قال (ع): أفیکم أحد بارز عمرو بن عبدود غیرى؟ قالوا: لا، قال: فأنشدکم بالله
 لمون أن الله جمع هذا كله لی؟ فقالوا: اللهم نعم، قال: فاشهدوا وكفی بالله شهیداً
 یوبینکم.

چون ابن حجّت ها وغیر این باچهل سوگند که در کتابها مسطور است عرض
 دانگاه زیاد غلام بوذر غفاری برخاست وگفت^(۳): الله أكبر...! الله أكبر...! افتتموا بالدنیا
 سوا الاخرة أقرّوا للرجل^(۴) بفضله^(۵) وأنکروا حقّه^(۶) ثم قال: «شعر»:
 من أحبّ الله ثمّ النبیّا
 فحقیق بأن یحبّ علیّاً
 خواجه مجبّر پنداری آنجا نبوده است^(۷) بیت:

جمله گفتند ای علیّ! ترا کس را نبود سید سادات عصری قبله اهل تقی^(۸)
 هر چه گفتی راست گفتی ای امیر المؤمنین لال باد آنکس که در گفتار گوید که لا^(۹)
 این بیتها خواجه عبدالملک بن بنان راست^(۱۰) رحمة الله علیه و مجبّران از آن
 نوال بی خبرند که علیّ مرتضی (ع) بر قوم انکار میکرد و اظهار و ابلاغ حجّت میکرد
 اما چون گوش باز ندارند^(۱۱) پندارم او مجرم و منطی نباشد^(۱۲) تا امامت او را با
 سالت^(۱۴) مصطفی قیاس کندا و لا و آخر او ظاهر او باطناً؛ اگر^(۱۵) او را زخم بر روی آمد این
 بر سر آمد؛ اگر او بوقت عجز بغار گریخت^(۱۶) این نیز بوقت عجز و منع در خانه نشست^(۱۷)

(۱) خ ل: «من» (۲) خ ل: «با کل» (۳) خ ل: زیاد غلام و ابوذر غفاری برخاستند و
 گفتند» (۴) خ ل: «أقرّوا الرجل» (۵) خ ل: «بفضله و کرمه» (۶) خ ل: «وأنکروا حقّه»
 «شعر» (۷) خ ل: «نبود» (۸) خ ل: «صفا» (۹) خ ل: «لال باد آنکو بگفتار
 او در گوید که لا» و در نسخه دیگر که از گفتار تو» (۱۰) خ ل: «این بیتها از خواجه
 عبدالملک بنان است» (۱۱) عبارت میان دو ستاره فقط در دریک نسخه تمام و صحیح است و در
 بقیه نسخ ناقص و جای بیاض گذاشته اند (۱۲) خ ل: «گوش ندادند» (۱۳) خ ل: «پنداری
 منطی او نباشد» (۱۴) خ ل: «بر سالت» (۱۵) خ ل: «اما اگر» (۱۶) خ ل: «گریخت»
 «بگریخت» (۱۷) خ ل: «بنشست»

او از مکه بمدینہ آمد این از مدینہ بکوفہ رفت^(۱)؛ و قبیلہ همان بودند بیشتر نشاندند
 اگر علی (ع) در خانہ تن بزد محمد (ص) پناہ بابو طالب داد^(۲) * و اگر این منشور بر
 نہاد بر زعم مصنف^(۳) او گفت: «لکم دینکم ولی دینی»، اگر در حالت اوّل او بدہ صحابہ
^(۴) قناعت کرد این روز اوّل بسلمان و ہوندر و دوازده صحابہ^(۵) قناعت کرد؛ اگر
 باوّل قتال نہ کرد نہ سید عالم باوّل صلح کرد؛^(۶) اگر مصطفی (ص) باخر اختیار^(۶)
 کرد کہ قرآن بیامد کہ «اقتلو المشرکین كافة» نہ علی (ع) بقول مصطفی (ص) باخر اخت
 قتال کرد کہ «یا علی ایّ نیک تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین»، اگر امام
 صلح کرد از رسول (ص) آموخت؛ اگر جنگ کرد ازو دید؛ اگر این در صفین ظفر نیاب
 او در حنین ظفر نیافت؛ اگر او روز فتح مکه ظفر بیافت این نیز روز جمل ظفر بیاب
 او اگر مواساة برای مصلحت کرد و «بسمک اللہم»^(۷) نوشت این نیز مواساة کرد
 خانہ رفت تاغیر وی متصرف شد از برای مصلحت؛ اگر او سال و ماہ تیر دل مشر
 شد این روز و شب خار دیدہ مجبران شد؛ اینها را بر آن قیاس کند^(۸) تاهیج شد
 بنماند^(۹) با چندین حجّت و بیئت؛ والحمد لله رب العالمین^(۱۰) الناصر لا ولیا
 القاهر لا عدائہ.

آنکہ گفته است:^(۱۱) ندیدی کہ چون نوبت خلافت بدو رسید در حرب ص
 بیک ساعت چندین ہزار مرد^(۱۲) کشته شدند و عبدالله عباس اورا میگفت^(۱۳) کہ: مصل
 در آنستکہ این عاملان عراق و شام و آذر بایجان^(۱۴) و مصر و مغرب بر اعمال خودشان
 مقرر داری * تا چون مجموع بیعت بکنند آنگاہ اگر خواهی ایشان را معزول کن

(۱) خ ل: «بکوفہ آمد». (۲) خ ل: (بجای عبارت میان دو ستارہ) «اگر در خانہ علی تر
 نہ محمد پناہ بابو طالب داد؟». (۳) خ ل: «بر طاقی نہاد بر زعم مصنف» در برہان قاطع گفته؛
 بر نہادن کنایہ از فراموش کردن و ترک دادن چیزی باشد». (۴) خ ل: «اگر او در حالت
 بدہ صحابی». (۵) خ ل: صحابی». (۶) «اختیار» فقط در یک نسخہ است. (۷) اشارہ بمبارت
 و قراردادی است کہ در غزوہ حدیبیہ در میان خاتم الانبیاء (ص) و مشرکان اہل مکہ بستہ شدہ است و در
 کتاب عن قریب خود مصنف (رہ) بیان این اجمال خواهد پرداخت». (۸) خ ل: «میباید کرد»
 (۹) خ ل: «نماند». (۱۰) «رب العالمین» فقط در یک نسخہ است. (۱۱) خ ل: «آنچہ گفت»
 (۱۲) خ ل: «سی ہزار مرد». (۱۳) خ ل: «بگفت». (۱۴) خ ل: «و آدم بیدجان»
 (۱۵) «بر اعمال خوزستان بحال خود»

ت کہ: نکم مبادا ایشان جو ری و ستمی در عهد خلافت من بکنند کہ من بآن مأخوذ تا خود بنگرم تا مستحق امارت ہستند یا نہ ابن عباس میگفت: لاجرم بر تو کار از شود^(۱)۔

جواب^(۲) این کلمات آنستکہ طرفہ افتادہ است سخن با جماعتی کہ اگر امامی حفظ مصلحت وقتی^(۳) در تصرف توقفی کند بی حمیتی و نااہلی و مداہنہ اش منسوب ہند^(۴) و اگر وقتی برای نصرت اسلام و قوت دین خدای تعالی شمشیر برگردد و با باغ و بغاوت قتال کند بمسلمان کشی^(۵) اورا حوالت کنند و گویند: بقتال و قتل^(۶) اہل قبلہ ملاشد^(۷) چنانکہ این مجبر مدبر درین کتاب آورده است و امیر المؤمنین علی بن ابی-لب (ع) بمتابعت حضرت مصطفی (ص) بہر وقتی آنچه مصلحت بودہ است و شریعت نداء کردہ است^(۸) آن را کار فرمودہ است؛ آنجا کہ صلح و توقف باید چنان کردہ است بجا کہ حرب و خصومت بایست کردن چنان کردہ است^(۹) و هیچ شبہتی بنماند در ر ائیر المؤمنین (ع)^(۱۰) با قول رسول خدای (ص) کہ او را گفته باشد: «یا علی حربک ربی و سلمک سلمی» تا ہر کس کہ بانصاف تأمل کند فائدہ تمام بیابد و درجہ حاصل کند۔ اما آنچه درین فصل گفته است: «کہ چون کار باوی افتاد» نمیدانم کہ کہ بحق وی افتاد یا باطل۔ اگر بحق باوی افتاد طلب خون عثمان از وی کردن باطل باشد و اہل عمل وصفین ہمہ مبطل باشند؛ و اگر خود علی (ع) مبطل بود دیگر بارہ اجماع حجت باشد و او خود امامت را نشاید کہ خصومت عایشہ و معاویہ کردہ باشد تا درین کامات خواجہ اندیشہ کند تا چہ لازم آید والسلام^(۱۱)۔

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ) : «تایبعت بتو فرستند بعد از آن اگر خواهی معزول شان بکن حضرت گفت: نکم کہ نباید کہ ایشان جو ری در عهد خلافت من بکنند کہ من بدان مأخوذ باشم بنگرم تا قابل امارت ہستند یا نہ ہبدا اللہ عباس گفت: لاجرم کار بر تو دراز شود» و در نسخہ دیگر «کار بر تو زار شود»۔ (۲) خ ل: «اما جواب»۔ (۳) خ ل: «بمحافظة مصلحت وقت»۔ (۴) خ ل: «او را بی حمیتی و مداہنہ و نااہلی منسوب کنند»۔ (۵) خ ل: «بمسلمان کشن»۔ (۶) خ ل: «بقتل و قتال»۔ (۷) خ ل: «بود»۔ (۸) خ ل: «امیر المؤمنین (ع) بمتابعت مصطفی (ص) ہر وقت ہر جہ مصلحت بودہ و شریعت اقتضا کردہ کردہ است»۔ (۹) عبارت میان دو ستارہ در بعضی نسخہ ہا نیست۔ (۱۰) خ ل: «تا شبہتی در کار امیر المؤمنین (ع) نماند»۔ (۱۱) در اینجا در یک نسخہ باندا زہ پنج سطر و نیم جای سفید است در صورتیکہ در سایر نسخ چنین چیزی نیست۔

آنکه گفته است^(۱): « و اگر بعد از رسول (ص) خلافت علی را بودی میباید با بوبکر همان کردی که با معاویه کرد که بنزدیک تو بوبکر همان و معاویه همان؛ بوبکر و معاویه یکی اند بلکه معاویه بهمه چیز بیشتر بود از بوبکر؛ هم بسپاه، و هم بقره و هم بمال، و هم بجوانی، چنانکه با اصحاب جمل کرد که بیک روز بیست هزار از افاضل الناس کشته آمدند و چون طلحه و زبیر کشته شدند^(۲) این همه از بهر حق خود کرد باید که آن روز با بوبکر و عمر و عثمان همین حرب بر آراستی^(۳) و حق خود را از دست بند^(۴) خصوصاً که نص بود از قبل خدای و رسول: و علی آن روز^(۵) همان علی بود بد آن روز قویتر بود که بوبکر بخلافت بنشست زیرا که علی جوان^(۶) بود و مردم بعهد رسول (ص) نزدیکتر بودند و هر چه رسول الله (ص) در حق علی گفته بود بنصوصیت و عصمت همه صحابه را در بن گوش^(۷) و پیش دیده بودی و تاسی سال بر آمدن بسی چیزها و هافر اموش شده بود^(۸) » .

جواب این کلمات که: «میبایست^(۹) که با بوبکر و عمر همان کردی که با معاویه کرد» آنستکه لازم نیست از چند وجه^(۱۰) یکی آنکه آن روز آن قوت نداشت که این را قیاس بمصطفی (ص) کند^(۱۱) که با و بی بعثت از مکه بغار میگریخت و با آخر کار ولشکر میآورد و فتح مکه میکرد^(۱۲) پس بایست که مصطفی (ص) فتح مکه روزی کردی^(۱۳) تا هیچ شبهتی بنماند و دیگر آنکه اگر بوبکر و عمر با وی همان میکردند معاویه کرد از انکار فضل و تیغ در روی او کشیدن و مال مسلمانان مستهک کردن و برض ظلم کردن با ایشان همان میکرد که با معاویه کرد چون نکردند او هم نکرد، و عجبتر آن که امیر المؤمنین (ع) در وقتی که با جماع امت خلیفه بوده^(۱۴) و با بغا و طغاة

(۱) خ ل : « آنچه گفته » . (۲) خ ل : « از افاضل الناس کشته آمده اند » و در نسخه د « کشته شدند چون طلحه و زبیر » . (۳) خ ل : « همچنین حرب کردی » . (۴) خ ل : « ندادند » . (۵) خ ل : « این روز » . (۶) خ ل : « جوان تر » . (۷) « بن گوش » کنایه از قرب عهد و نیسان است مانند قول فردوسی « تو گوئی دو گوشم بر آواز اوست » و تعبیر بسیار ملیح و بغایت لطیف است . (۸) خ ل : « همه صحابه را بیشتر یاد بود تا بسی سال بر آمد بسی کارها فراموش شد » . (۹) خ ل « بایستی » : (۱۰) خ ل : « از وجوه » و در نسخه « از چند وجوه » . (۱۱) « کند » در یک نسخه نیست . (۱۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « از کفار فرار کرده رفت و با آخر کار تیغ و لشکر آورده فتح مکه کرد » . (۱۳) خ ل : « بکردی » . (۱۴) خ ل : « بوبکر » .

است (۱) خواجہ مجبّر کہ بعد از پانصد سال تصنیف ساخته است تشنیع میزند بر
(ع) پس نعوذ باللہ اگر بابو بکر و عمر حرب و خصومت کرده بودی خواجہ او را کافر
طل خواندی اگر چه در حرب جمل و صفین تقیہ می کند کہ ترسد کہ سرش بتیغ بر
آند (۲) آنوقت خود بتقیہ حاجت نبودی زبان قلم در میدان عداوت او افکندی و تہمتها
بی و بہتانها گفتی اما او خود عالمتر از همه جهان بود بجای صلح و بجای توقف و
(۳) حرب و خصومت.

آنکہ گفته است کہ: «بنزدیک تو بوبکر همان و معاویہ همان» بلی همان (۴) اما
صلحت باوقات تعلق دارد و آنچه گفته است کہ: «بروز حرب جمل بیست ہزار مرد کشتہ
اندند» عجب است کہ فراموش کردہ است آن دعوی کہ در اوّل این کتاب کردہ است
کہ اگر از علی (ع) مردانگی ظاہر شد در عهد رسول (ص) از برکات معجز رسول بود
مد از رسول عاجز و درماندہ بود و هیچ * (۵) ظفیری نیافت اینجا اعتراف دادہ است
کہ بیست ہزار مرد را (۶) بیک روز ہلاک کرد و از بغض علی (ع) و عداوت او ایشان را از
افاضل الناس خواندہ است و نمیدانم کہ از افاضل الناس چگونه باشند جماعتی کہ تیغ در
ری امام کشند و او را دشنام دهند و بانگ زنند کہ الا این * (۸) ابا الحسن قد اشرف
لی مشرک شد با این ہمہ (۹) مسلمان و بہشتی باشند و از افاضل الناس باشند اما آنها
کہ گویند: امام بنص (۱۰) است دون اختیار، بدین قدر کافر و ملحد و رافضی باشند ای
مسلمانان اگر منکر امامت بوبکر رافضی باشد منکر امامت علی (ع) چراسنی و بہشتی
باشد نہ ہر دو بربیک حدّ است کہ آنچه رافضیان را لازم است در انکار امامت بوبکر،
منکران امامت علی را نیز همان لازم است کہ اجماع بر ہر دو حاصل است یا آن دعوی

(۱) بخ ل: «کرده». (۲) خ ل: «کہ سرش بردارند». (۳) خ ل: «بجائی صلح و بجائی توقف
میگرد و بجائی» و در دیگری «بجای صلح و توقف و جای». (۴) خ ل: «بلی همان است». (۵) خ ل
(بجای عبارت میان دو ستارہ): «آمدند عجب آنست کہ فراموش کردہ است آن دعوی کہ در اوّل کتاب گفتہ
است کہ اگر علی را مردانگی ظاہر شد در عهد رسول اللہ (ص) بود و از برکت معجزہ حضرت رسول اللہ (ص)
بود و بعد از او دلہ السلام عاجز و درماندہ بود و هیچ». (۶) خ ل: «بیست ہزار ناکین را». (۷)
(۷) «از» در بیک نسخہ نیست. (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ): «جمعی کہ نہاراً و نہاراً
تیغ در روی امام بحق و خلیفہ آخرین کشند و او را دشنام دهند کہ بانگ میزدند الآن». (۹)
خ ل: «تا این ہمہ». (۱۰) خ ل: «نص»

نکند یادست از این طریقت بدارد چنانکه گفته اند: «دست و جوز از خنبره»^(۱) هر دو
ناید بهم»^(۲) *

* آنکه گفته است: «و خود امامت و خلافت بیشتر بدو کار باز بسته است
امام اعظم را کار بدان میباید کرد»^(۳) تاحق بخداوندان حق برساند و داد و انصاف
ضعیف از قوی بستاند. دوم بدان تاحق خود بر خود تواند نگاه داشتن^(۴) پس
رافضی علی (ع) خلافت را شایسته نباشد^(۵) زیرا که نه حق خود بر خود توانست
داشتن^(۶) و نه حق غیر بوی توانست رسانیدن^(۷) و نه قوت آن را داشت^(۸) که سر
اسلام کند چون رافضی او را باسیری و عاجزی و مظلومی و محرومی فرا^(۹) نه
که عمر در بر شکم^(۱۰) زنش تواند زدن^(۱۱)، و بوبکر حق او بتواند بردن^(۱۲) و خال
در گردن او تواند کردن، و عثمان چوب بر سر او تواند زدن^(۱۳) و معاویه با او حرب
کردن^(۱۴) و طلحه و زبیر با او آن همه^(۱۵) زشتیها تواند کردن^(۱۶) پس او بدین عجز و
امامت و زعامت^(۱۷) جمهور اعظم چگونه تواند کردن^(۱۸) و خود خدای تعالی آنکس
مقام رسول چون کند و رسول (ص) آن کس را بوصی و خلیفه خویش چگونه کند
بقول رافضی شایسته و لایق نباشد از خوفه و عجزه من الاعداء^(۱۹) پس این تاوان

(۱) در برهان قاطع گفته: «خنبره برای قرشت بروزن سنبله خمچرا گویند که خم کوزه
و کوزه کوچک سرتنگ را نیز گفته اند». (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «منکر
بوبکر رافضی باشند منکران امامت علی چراسنی و بهشتی باشند...؟! نه هر دو از یک سراسر
راضیان را لازم است در انکار امامت ابوبکر و عمر طلحه و زبیر و عایشه را نیز چندان لازم
انکار امامت علی (ع) نه اجماع برد و حاصل است تا آن دعوی نکند یادست از این بدارد
گفته اند: دست و جوز هر دو از خمره بیرون نیاید». (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو
ستاره): «آنچه گفته: و خود خلافت و امامت بیشتر بدو کار بسته است امام اعظم بدان کار میباید
را». (۴) خ ل: «رساند و انصاف». (۵) خ ل: «تاحق خویش بر خویش بر خویش
داشت». (۶) خ ل: «نه شایسته باشد». (۷) خ ل: «تاحق خویش بر خویش نگاه
داشت». (۸) خ ل: «رسانید». (۹) خ ل: «داشته است». (۱۰) خ ل: «و سر
مرحومی». (۱۱) خ ل: «بشکم». (۱۲) خ ل: «زد». (۱۳) خ ل: «بگرفت». (۱۴)
خ ل: «بگرفت». (۱۵) خ ل: «زد» و در نسخه دیگر: «بسر او در تواند بستن». (۱۶) خ ل: «بگرفت»
(۱۷) خ ل: «این همه». (۱۸) خ ل: «توانند کرد». (۱۹) خ ل: «ورعایت»
خ ل: «کرد». (۲۰) خ ل: (بجای عبارت میان دو ستاره): «خدای تعالی آن کس را
رسول و خلیفه او چگونه کند». (۲۱) «وجبه» در بعضی نسخ نیست.

راست و ثانیاً رسول را و ثالثاً علی را که در خانه تن بزد و فرمان خدای بجای
یا مداهنه کرد»^(۱)

جواب این کلمات واهی که ایراد کرده است^(۲) بگوش هوش بیاید شنودن تا
حاصل شود: او لا معلوم است که درجه خدای درجه وحدانیت است و مثل و مانند
بریک نامتصور است و عجز و جبن و خوف و مداهنه در حق خدای تعالی روا نباشد و
رسول و امام مخلوق اند و این معانی در ایشان ممکن باشد. او لا چگونه روا باشد که خدای
قادر زنده عالم می بیند و میداند که موسی (ع) را^(۳) که فرستاده اوست از ملک
مصر^(۴) بدر می کنند و بتنهائی پای برهنه می گریزد خائف^(۵) چنانکه در قرآن
مجید مذکور است: «فخرج منها خائفاً يترقب»^(۶) و فرعون مخلوق عاجز دعوی
خدائی میکند و خلیل (ع) را در آتش می اندازند^(۷) در آن توقف می کند و زکریا (ع) را
بیگناه^(۸) می کشند و جز جیس معصوم (ع) را بدان حال^(۹) و نکال هلاک می کنند تاخیر^(۱۰)
می کنند و چون از خون یحیی زکریای بی گناه عالم ملاء میشود توقف میکند^(۱۱)
و چون جهودان دون بطلب مسیح^(۱۲) (ع) می آیند او را پنهان ایشان باسمان میبرد^(۱۳) و
چون محمد مصطفی (ص) که سیده همه مخلوقات است^(۱۴) ادای دعوی میکند^(۱۴) پدر خالد
که سیف الله لایخطی است سلاهی^(۱۵) ناچه بر پشتش بجفا و خواری^(۱۶) می نهد و بوجهل^(۱۷)

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «هم خدای راست اولاً وهم رسولش راست ثانیاً وهم
علی راست ثالثاً که تن بزد و فرمان خدای تعالی بجا نیاورد» . (۲) خ ل : «اما جواب این کلمات
برین وجه که ایراد افتاد» . (۳) خ ل : «که خدای قاهر و قادر و زنده و وحی و عالم می بیند که
موسی» . (۴) خ ل : «از شهر مصر» و در نسخه دیگر: «از مصر» . (۵) خ ل : «تنها برهنه پای میگریزد
خائف» . (۶) صدر آیه ۲۱ سوره مبارکه «قصص» و ذیل آن این است «قال رب نجني من القوم
الظالمين» . (۷) خ ل : «بآنش می اندازد» . (۸) خ ل : «و چون زکریای بیگناه را» .
(۹) خ ل : «بدان حالت» : (۱۰) خ ل : «توقف» . (۱۱) عبارت میان دو ستاره در يك نسخه
نیست . (۱۲) خ ل : «عیسی» . (۱۳) خ ل : «میبرند» . (۱۴) عبارت میان دو ستاره در
يك نسخه نیست . (۱۵) خ ل : «سلاه» در منتهی الارب گفته : «سلی بلقصر پوستی که ردوی بچه در
کشیده زاید» طریحی (ره) در مجمع البحرین گفته : «السلی كحصی الجلدة الرقیقة التي يكون
فيها الولد من المواشي تنزع عن وجه الفصيل ساعة يولد و لاقتلته و الجمع أسلاه كسبب و أسباب ، و قال
بعضهم : هو في الناشية السلي و في الناس المشيمة ، و رد بأن المشيمة تخرج بعد الولد و لا يكون الولد فيها
بمخرج و في الحديث : ان المشركين جاؤا بسلي جزور و طرحوه على رسول الله (ص) و في آخر : بينا النبي
» فيه در صفحه ۳۵۴ «

سنگ برپایش میزند و مجروح میکند، و پدر خال المؤمنین سنگ بر لب او
 او میزند و چون ^(۱) مکیان بکشتن او جمع میشوند اورا بشب تاریک پنهان از
^(۲) بغار میگریزند پیاده؛ و خدای بدان باید تاحق برحق داران ^(۳) نگاه دارد و

«بقية حاشية صفحة ۳۵۳»

(ص) جالس فی المسجد الحرام و علیه ثياب جدد فألقى المشركون عليه سلى ناقة فملا، و ابها ثياب
 نگارنده گوید: عبارت دوم عبارت حدیث اصول کافی است (رجوع شود بحدیث سیام
 تاریخ مولد النبی (ص)، ج اول مرآة العقول ص ۳۶۹) و مجلسی (ره) در جلد سادس
 باب معجزات پیغمبر اکرم (ص ۳۱۰) گفته: «بیج- روی عن ابن مسعود قال: کتأمع النبی (ص)
 فی ظل الکعبة و ناس من قریش و أبوجهل نحرُوا جزوراً فی ناحية مكة فبعثوا و جاؤا بسلاها ف
 بین کتفیه فجاءت فاطمة فطرحته عنه، فلما انصرف قال: اللهم عليك بقریش، اللهم عايك بأبی جهل و بعتبة
 و ولید بن عتبة و أمية بن خلف و بعقبة بن أبی معیط، قال عبدالله: ولقد رأيتهم قتلوا فی قلب بدر، بیان
 مقصوراً = الجلدة الرقيقة التي يكون فيها الولد من المواشي» و در حیاة القلوب (در باب
 آن را معجزة ششم آن باب قرار داده و ترجمه آن را باین عبارت نقل کرده است «راوندی
 از ابن مسعود روایت کرده اند که روزی آن حضرت در پیش کعبه در سجده بود و شتری از ابوجهل
 بودند آن ملعون فرستاد که بچه دان آن شتر را آوردند و بر پشت آن حضرت افکندند و حضرت فاطمه
 آن را از پشت آن حضرت دور کرد و چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که خداوند این
 بکافران قریش و نام برد ابوجهل و عتبه و شیبه و ولید و امیه و ابن ابی معیط و جماعتی را که همه
 در چاه بدر کشته افتاده بودند» همان میکنم که مراد از ولید در این روایت ولید بن مغیره
 است که در متن کتاب نسبت این عمل مستقلاً باوداده شده است و دیگر پوشیده نماند که من این
 را هر چه تفحص کردم (در نسخه خرائج و جرائح مطبوع در بمبئی سال ۱۳۰۱) نیافتم پس گفتم
 یا از این نسخه مطبوعه ساقط شده است اشتباهاً؛ و یا مراد از کتاب منقول عنه قصص الانبیاء
 است و در رمز «بیج» اشتباه شده است، در هر صورت این قضیه در کتب خاصه و عامه بطرق
 عبارات مختلفه روایت شده است حتی ابن شهر آشوب (ره) در مناقب تصریح بتواتر این روایت
 است و نص عبارت او بعد از نقل قضیه بیک طریق این است (رجوع شود بسادس بجار، بیان
 پیغمبر، ص ۳۴۳) «وفی روایات متواترة أنه (أی ابوطالب ره) أمر عبیده أن یلقوا السلام من ظهره
 ثم أمرهم أن يأخذوه فیمروا علی أسبلنم بذلك، وفی رواية البخاری أن فاطمة (ع) أماطته ثم أوسد
 وهم بضحکون فلما سلم النبی (ص) قال: اللهم عليك الملاء من قریش (الحدیث) و در همین
 بچند طریق روایت شده است مثلاً از اعلام الوری و دلائل النبوة بدو طریق (ص ۳۴۹) و
 الانبیاء، راوندی بیک طریق (ص ۳۴۳) و نیز در ص ۳۴۸ از تفسیر عیاشی لیکن در آنجا باین
 «حتی طرحوا علیه رحم شاة» و طالب تفصیل و تحقیق بموارد مفصله مراجعه کند. (۶)
 «بخواری و جفا بر پشتش» . (۱۷) خ ل: «و ابوجهل» .

(۱) عبارت میان دو ستاره در بیک نسخه نیست . (۲) خ ل: «خلق» . (۳) خ ل: «بر سر»
 و بنا بر این نسخه گویا مخفف «حق آوران» است .

انصرت دهد و خوار و زبون نکند^(۱) و چون نکند^(۲) همانا بر آن اصل و قاعده که خواجه آورده است نه او * بخدائی شایسته باشد و نه انبیاء او صلاحیت رسالت داشته باشد^(۳) و آنکه بدین عاجزی باشد خدائی را چگونه شاید؟! و آنکه بدان خائفی و درماندگی رسالت را چسان^(۴) شاید؟! پس اگر^(۵) آن توقف برای مصلحت بوده است امامت^(۶) است که امام مخلوق است قوت^(۷) خالق ندارد، و ولی است رفعت نبی ندارد توقف نیز از برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد دستار در گردن او کند^(۸) نکرد عجز اینجا بیشتر باشد که پدر خالد سلاء ناقه بر پشتش نهد و نهاد، و اگر باشد که عثمان چوب بر سر او زند و نزد و خود کجا قوت و زهره آن داشت عجز آنجا تر باشد که بوسفیان سنگ بر دندان زند و زد پس اگر علی (ع) با آن^(۹) عجز امامت پهور اعظم را نشاید محمد (ص) با آن عجز رسالت جن و انس را چگونه شاید؟! و اگر نیز توقف علی (ع) بمصلحت نقصان امامت او کند عجز و توقف همه انبیاء در اولت نقصان رسالت ایشان کند پس این تاوان اول خدای را باشد که آنرا که از ما بود و مدینه بیت المقدس پنهان بیاید گریختی^(۱۰) رسالت فرماید و ثانیاً موسی (ع) و عیسی (ع) محمد (ص) را باشد که چون دانند که بکاری قیام نتوانند کردن قبول کنند و ثانیاً جبرئیل باشد که تقریر کند آنکس را که اهلیت آن^(۱۱) ندارد، پس بقول^(۱۲) خواجه رافضی بوده و سنی شده مجبر گشته حق نشناخته دین دنیا فروخته^(۱۳) هیچیک از این انبیاء لائق نبوت و رسالت نبوده اند! خوفهم و عجزهم و جنبهم^(۱۴) و اگر اینجا رواست آنجا که درجه کمتر است^(۱۴) روا باید داشتن و دست از این طریق بی حجت و مذهب نامعقول برداشتن. اما جواب آنکه گفته است که: «امام برای آن میباید تا حق ضعیف را از افویض

(۱) خ ل: «و مظفر گرداند». (۲) «و چون نکند» فقط در یک نسخه است. (۳) خ ل: «و چون» عبارت میان دو ستاره. «خدائی را شایسته است و نه انبیاء صلاحیت رسالت داشته است» (۴) خ ل: «چگونه». (۵) خ ل: «و اگر نه». (۶) خ ل: «سومین». (۷) خ ل: «و قوت». (۸) «خود» در بعضی نسخ نیست. (۹) خ ل: «با این». (۱۰) خ ل: «باید گریختن» و در نسخه دیگر «باید گریختن». (۱۱) خ ل: «که تقریر کند که آنکس اهلیت». (۱۲) خ ل: «بجای عبارت میان دو ستاره»: «خواجه رافضی نوسنی شده». (۱۳) خ ل: «و جنبهم». (۱۴) خ ل: «و اگر نه درین صورت رواست آنجا درجه کمتر است».

بستانند» آنستکه^(۱) لازم آید بقول خواجه انتقالی که تا عمر خطاب از جهان برفته است هیچکس امامت و زعامت بحق نکرده است زیرا که معلوم همه عقلاء و فضلاء است تا امامت بمروانیان و امویان و عباسیان افتاد الی^(۲) یومنا هذا حق ضعیف از اقوی نیستند؛ و نه حق مسلمانان بمسلمانان رسانیدند؛ و نه حق خود بر خود نگاه داشتند معلوم است که^(۳) در عهد این خلفاء در بیشتر اوقات راهها ناایمن بوده است و مسافرت رنجور؛ و خراجها و باجها نهاده؛ و خمر و زمر آشکارا کرده^(۴) و ظلم و عدوان بی رویه رفته آیا این خلفاء منع میتوانستند کردن^(۵) یا نه اگر نتوانستند و نکرده اند خلافت و امامت را شایسته نباشند^(۶) که بقول خواجه ناصبی خارجی امام بر آن میباید^(۷) تا دفع قوی ضعیف بکند و تقسیم دوم آنست که این دفع نتوانستند کردن پس^(۸) بقول خواجه استحقاق و اهلیت امامت نداشتند^(۹) و این خطا اول خدا کرده باشد که عاجز تمکین خلافت کند؛ و ثانیاً مسلمانان را باشد که اجماع کنند بر کسیکه اهلیت ندارد؛ و ثالثاً بر خلفاء باشد که تولیت کاری کنند که از عهده آن بدر نتوانند آمدن^(۱۰)

آنکه گفته است که: «امامت کسی را شایسته باشد که حق خود بر خود نگاه داشتن» چگوید خواجه مجبر آیا مغلطای بغداد را^(۱۱) در مصر و گیلان^(۱۲) و دیگر بلاد متغلبان و مدعیان دارند حق هست یا نه؛ اگر هیچ جای^(۱۳) حق ندارند پس امام بغداد نه امام همه عالم پس مذهب خواجه درین وجه قبای تنگ است^(۱۴) و چون امام همه عالم ایشان را در مصر و گیلان^(۱۵) و یمن و طائف حقهها باشد لافسهم ولر عایاهم^(۱۶) پس

(۱) خ ل : «اما جواب دوم بر این فصل آنستکه اگرچه امام برای آن میباید که حقوق ضعیف اقویاء بستانند» . (۲) خ ل : «برفته» . (۳) خ ل : (تا امامت بمروانیان رسید، و امویان و خلیفه بودند تا الی» . (۴) خ ل (بجای «اولا معلوم است که») : «چنانچه» . (۵) «کرده اند» . (۶) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «بی اندازه و این خلفاء یا منع میتوانستند» . (۷) خ ل : «نه شایسته باشند» . (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «قوی بکند از ضعیف و چون نتوانستند دفع کرد» . (۹) خ ل : «استحقاق و اهلیت ندارند» . (۱۰) خ ل : «امامت را نه شایسته باشند» . (۱۱) خ ل «آمد» . (۱۲) خ ل : «و آنچه گفته است که کسی را شایسته است که حق خود بر خود نگاه دارد چگونه داند خواجه مجبر خلیفیان بغداد» . (۱۳) خ ل : «در شهر گیلان» . (۱۴) خ ل «در یک نسخه نیست» . (۱۵) خ ل : «در گیلان و یمن» . (۱۶) خ ل : «لفسهم ولر عیتهم» .

و آن حقها هرگز بر خود نگاه نداشته اند و ضایع مانده است و هدر شده است، و مسلمانان که در آن حدود مستهلک میشوند، و خونهای مظلومان که در آن بلاد بر میشود بگردن ایشان باشد و عاجز و مقهور و مغلوب و محروم^(۲) باشند و امامت یابند^(۳). این همان^(۴) صورت است که در حق^(۵) امیر المؤمنین (ع) خواجه آورده است و در آخر آن فصل گفته است: «که امام برای آن میباید که سد نفوذ اسلام کند» تا انصاف^(۶) هر گردیده و شنیده که لشکری از دارالخلافت بروم و الموت روی نهند طلب ظفری و نصرتی کنند^(۷) پس بقول خواجه^(۸) مجبر الی یومنا هذا که مذهب زده است و ضعیف شده، و ضعفاء همه مغلوبند، و حقها ضایع، و مسلمانان رنجور، و عتیا آشکارا، و مخالفان اسلام مستولی پس بدین طریق از روزگار عمر تا این زمان امامان خواجه مجبر عالم را مهمل و معطل داشته اند و حق از امت خارج بوده است^(۹) و اگر گویند: سلاطین شحنگان ایشانند هر چه اینان کنند ایشان را باشد آخر^(۱۰) گرد عوی تاریخ دانی می کنند دیده باشد و خواننده و دانسته باشد حادثه سلطان مسعود با ستر شد، و حادثه محمد شاه بامقنقی، و مخالفت و خصومت سران بغداد باراشد، تا آن لاف ترند که وقت بوده است^(۱۱) که شحنة بغداد بدانگی بانواب دارالخلافت مسامحه نکرده است^(۱۲) بدین جوابهای شافی همه فائدتها بحمدالله حاصل است و همه شبهتها زائل^(۱۳) والحمد لله علی آلائه و صلی الله علی انبیائه و اولیائه.

آنکه گفته است: «و حسن علی^(۱۴) راهم تا وانست که فرمان مؤمنان نبرد و

(۱) خ ل: «که در آن بقاع». (۲) خ ل: «و محروم و مرحوم». (۳) خ ل: «بنشایند». (۴) خ ل: «این همه آن». (۵) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «هرگز که دیده است و که شنوده است که لشکری از دارالخلافت روی بروم و الموت نهاد و طلب ظفری و نصرتی کرد». (۶) خ ل: (بجای عبارت میان دو ستاره): «امامان خواجه که امامان مذهب گزیده اند همه ضعیف و مغلوب اند، و حقها ضایع، و مسلمانان رنجور، و بدعتها آشکارا، و مخالف اسلام مستولی پس برین طریق از روزگار عمر بقول خواجه مجبر تا ای یومنا هذا عالم مهمل و معطل است و حق از امت خارج است». (۷) خ ل: «هر چه آنها کنند ایشان کرده باشند». (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «دیده باشد و خواننده حادثه ها بامترشد و حصار کردن بغداد تا انصاف بدهد که وقت بوده، و در نسخ دیگر دیده و خواننده باشد حادثه مرجع بامترشد و حادثه محمد شاه با خلیفه اعداد، و مخالفت و خصومت برار بغداد» چون عبارت نسخ در اینجا بسیار مشوش بود متن را بعد از وطن بموت قرآن خارج تصحیح کردیم و طالب تفصیل این قضایا بتواریخ مبسوطه یا بتعلیقات آخر کتاب مراجعه کند. (۹) خ ل: «نگرده اند». (۱۰) خ ل: «همه فائده حاصل آید و همه حجتها زائل». (۱۱) خ ل: «آنچه گفته: حسن بن علی را».

خلافت بامعاویہ^(۱) فروخت و مال بستد و هر روز بخدمت معاویہ میرفت و ادرار و ان
میستند^(۲) و هم چنین هر يك از ائمه معصومین^(۳) از علی بن حسین و باقر و صادق و کا
رضا تا بحسن عسکری همه عاصیان^{*} اند در خدا و رسول (ص) که در خانها نشسته
و از خلفاء مال استده اند و دعوی خلافت نکرده اند و بادشمنان خدا بتعالی مجاهده نکردند
با آنکه امامان منصوص بودند^(۴) از قبل خدای تعالی.

جواب این کلمات اولاً آنچه گفته که: «حسن علی (ع) خلافت بامعاویہ فروخت»
مذهب خواهان آن است که امامت با اختیار امت است پس دیگر باره چون تره و ان
(۴) با خرید و فروخت افتاد چگونگی: امامت حسن (ع) را بود تا بفروخت یا که نبود
اگر حسن را نبود بیع باطل باشد و خلافت معاویہ را اصلی بنماند^(۵) و اگر حسن
بود یا نص بود یا اختیار، اگر نص بود نتواند^(۷) فروختن که و حی منقطع بود و
معصوم باید و این خطا و معصیت است روا نباشد و اگر امامت اختیار بود از قبل
بی اجازه امت نشاید^(۸) فروختن و امت این اجازه نداده اند^(۹) پس علی الوجوه
امامت معاویہ بقول خواه انتقالی^(۱۱) باطل و بی اصل باشد^(۱۲) و حسن را خود
ندانند پس دگر باره زمانه بی امام باشد^(۱۳) اما آن لفظ که بر سبیل بی ادبی اجراء
است که: «حسن هر روز بخدمت معاویہ میرفت» آری آیه «قل لا أسألكم عليه أجر
المودة فی القربی»^(۱۴) خدای تعالی در حق معاویہ فرستاده بود^(۱۵) و رسول (ص) در
معاویہ گفته است^(۱۶): «إني تارك فيكم الثقلين كتاب الله وعترتي» و اگر باری

(۱) خ ل «بمعاویہ» (۲) خ ل: «می گرفت» (۳) «معصومین» در يك نسخه نیست. (۲) خ ل (بجای
میان دو ستاره): «که در خانه بنشستند و مال از خلفاء می گرفتند و دعوی خلافت نکردند و در راه خدا مجر
نکردند و امامان منصوص اند» (۴) خ ل: «چون تره فروشان» و در برهان قاطع
«اشنان بضم اول بروزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت می شویند و بعد از طعام خوردن
دست شویند و آن را بعربی «غاسول» خوانند» (۵) خ ل: «اصلی نداشت» (۶)
«و اگر حسن علی (ع)» (۷) خ ل: «نتوان» (۸) خ ل: «بنشاید» (۹)
«ندادند» (۱۰) خ ل: «علت بوجود» (۱۱) خ ل: «بقول خواه نوناصبی کهن
مجرب» (۱۲) خ ل: «و بی اصل است» (۱۳) عبارت میان دو ستاره در يك نسخه نیست و در
نسخ نیز بجای قسمتی از آن جای سفید هست (۱۴) جزئی از آیه ۲۳ سوره مبارکه «شوری»
است (۱۵) خ ل: «فرستاده» (۱۶) خ ل: «گفته بوده است»

قرآن طاعت بوسفیان جاهل و معاویة باغی و یزید خمیر و عمرو عاص عاصی و ان رانده و عبدالملک خمار و ولید پلید بر خلقان بواجب کرده است^(۱) لابد حسن (ع) را بخدمت معاویه باید رفتن^(۲) و اگر نه آیات در حق حسن (ع) و پدرش و برادرش^(۳) منزل است و طاعت ایشان بر امت واجب است * معاویه و غیر یش را بخدمت ایشان باید رفتن *^(۴) که اولوالامر معصوم و ائمه منصوص اند و

دله رب العالمین .

و جواب آنچه در حق هر يك از ائمه معصومین گفته است همین است که گفته شد آنچه ایشان از بنی امیه و مروانیمان ستانند آن را عطا یا و ادرارات^(۵) نخوانند حق ایشان بود که بغصب بدست^(۶) فرو گرفته بودند بدان طریق که دانند و توانند باز ستانند و در آن نقصان عصمت و امامت نباشد و توقف ایشان در آن وقت بنا بر مصلحت وقت^(۷) همچون گریختن انبیاء باشد از اوطان خویش و توقف مصطفی (ص) در مبدأ بعثت و رفتن او بغار و مانند آن، و چون آن هیچ نقصان نبوت و رسالت نکرده باشد^(۸) این نیز نقصان امامت و عصمت ایشان نباشد^(۹) برین وجه و نسق که بیان کرده شد^(۱۰) و الحمد لله رب العالمین .

* آنکه گفته است : « و هر وقت که ابو جعفر منصور جعفر صادق را بخواندی و از سر سیاست و سلطنت او را تهدید و وعید کردی و گفتی که : من میشنوم که جماعتی از اهل حشو و ضلال نزد تو می آیند و می خواهند که تو بر ما خروج کنی^(۱۱) کنی او گفتی : من نمیکم و خلیفه توئی . »

(۱) خ ل : « واجب کرده » . (۲) خ ل : « باید رفت » . (۳) خ ل : « و برادرش و مادرش » . (۴) عبارت میان دو ستاره در يك نسخه نیست . (۵) خ ل : « ستانند عطا و ارزاق » در اقرب الوارد گفته : « الادارات و طیفه الجندی ؛ جمها ادرارات » . (۶) بدست و « دانند » و « باز » در يك نسخه نیست . (۷) خ ل : « در وقت عجز و مصلحت وقت » . (۸) خ ل : « نکند » . (۹) خ ل : « نکند » . (۱۰) خ ل : « برین وجه که گفته شد » . (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « آنچه گفته که هر وقت که ابو جعفر منصور صادق را بخواندی و از سر سیاست تهدید او کردی که میشنوم که جماعتی از اهل حشو و ضلال بر تو می آیند و میخواهند که بر ما خروجی » و بنا بر این نسخه گمان میکنم که « بر » بمعنی پیش و کنار باشد که عبارت اخرای « نزد » مذکور در متن است .

جواب این کلمات اگر بوده باشد آنستکه ^(۱) الحق بوجعفر ^(۲) امامت را گران خریدم بود که بومسلم ^(۳) مرغزی طلب امام حق در آن زمان ^(۴) میکرد و اورانیافت بوجعفر ^(۵) و برادرش ابوالعباس ^(۶) سقاچ را بدین کار بنشانند و خودنه اج بود بر آن ونه قراری ونیز بزرگتر از بوحنیفه ^(۷) کوفی در آن روزگار کسی نبود امامت منکر بود و بیعت ^(۸) نکرد تا ^(۹) بانجام آن رفت باشخصی چون بوحنیفه آن زجر ^(۱۰) که در کتب مذکور ^(۱۱) است اما آنچه گفته است که: «بوجعفر منصور صادق را تهدید میکرد و صادق (ع) ^(۱۲) بمصلحت وقت جوابی نرم میداد تا آتش غضب او بنشیند و دلالت نباشد بر حقی بو جعفر ونه بر باطلی جعفر صادق (ع) ^(۱۳) قیاس بموسی کرد ^(۱۴) که در حالت دعوت و اظهار نبوت و ابلاغ حجّت ^(۱۵) فرعون طاعنی او را ^(۱۶): «ألم نربك فينا وليداً ولبثت فينا من عمر ك سنين، و فعلت فعلتك التي فعلت من الكافرين ^(۱۷)» معنی آن است که نه توانی که ماترا از کودکی ^(۱۸) و طفلی بیرو را تا سالهای دراز پیش مابودی و تو کردی آنچه کردی و تواز جمله کافرانی موسی (ع) نه سخن انکار کرد و نه خصومت و عداوت فرعون برای مصلحت وقت اظهار کرد ^(۱۹) و از آن نرمتر باز داد که خواجه از صادق (ع) حکایت کرده است بدروغ، چه ^(۲۰): «فعلتها إذا و أنا من الضالين ^(۲۱) چنین است ^(۲۲) و من از جمله گمراهانم و نعوذ بالله صادق (ع) مانند این گفته بودی که خواجه انتقالی مدبر بدست ^(۲۳) اقرار کردی کلمه پس اگر روا باشد که موسی عمران (ع) کلیم سبحان بامعجز و عصاوید بیضا و

(۱) خ ل: «جواب آنستکه اگر بود». (۲) خ ل: «ابوجعفر». (۳) خ ل: «ابومسلم»
 (۴) خ ل: «طلب حقوران» و در دیگری: «طلب در آن» و در دیگری بر «طلب امام» اکتفاء شده
 (۵) خ ل: «ابوجعفر». (۶) خ ل: «ابوالعباس». (۷) خ ل: «ابوحنیفه». (۸) خ ل: «بیعت بود و». (۹) در چند نسخه بعد از «تا» باندازه پنج کلمه جای سفید است. (۱۰) خ ل: «از زجر ورنج آنها». (۱۱) خ ل: «مسطور». (۱۲) خ ل: «و آن حضرت». (۱۳) خ ل: «بر حقی و صدقی خلافت ابوجعفر و بر بطلان صادق (ع)». (۱۴) خ ل: «بر قصه موسی (ع)». (۱۵) خ ل: «و ابلاغ معجز». (۱۶) خ ل: «میگوید». (۱۷) آیه ۱۸ و ۱۹ سوره مبارکه «شعراء» است. (۱۸) خ ل: «معنی آنستکه تونه که ماترا از کوچکی». (۱۹) خ ل: «موسی (ع) برین انکار نکرد و خصومت و عداوت فرعون برای مصلحت اظهار نکرد». (۲۰) خ ل: «و بدروغ وجه». (۲۱) آیه ۲۰ سوره مبارکه «شعراء» است. (۲۲) خ ل: «کردم چنین». (۲۳) «مدبر بدست» در یک نسخه نیست و تصحیح عبارت بر اینم ممکن است.

بعت و درجہ نبوت و منزلت رسالت با فرعون طاغی یاغی کافر در حال^(۱) غضب او
 این^(۲) سخن گوید و در نبوت او نقصانی نباشد^(۳) روا باشد کہ^(۴) صادق (ع) باشخصی
 هزار فاطمی را در دیوار گرفته باشد و با امامی چون بوحنیفه چنان معامله کردن
 دارد^(۵) بنرمی سخن^(۶) گوید بوجه مصلحت؛ پس اگر آنجا تشدید و تهدید دلالت بود
 حقّی فرعون لعین و نرمی و مجامله دلالت بود بر بطلان موسی (ع)^(۷) اینجا نیز تهدید
 دلالت بود بر حقّی بو جعفر منصور بن نریمی سخن و ساکت شدن و جواب برین وجه
 ت باشد و بر بطلان جعفر صادق (ع) و در این فصل این قدر کفایت است عاقل منصف
 (۸) والحمد لله رب العالمین^(۹).

آنکہ گفته است^(۱۰): «و موسی کاظم همچنین با ہارون الرشید عہدہا بست و
 گندہا خورد برین وجہ»^(۱۱).

جواب آنستکہ خواجہ بعد از چہار صد سال باز مینماید^(۱۲) درین تصنیف نیکو
 بی امامان خویش^(۱۳) آری اگر حسن علی (ع) با معاویہ بعهد وفا کرد معاویہ او را
 ہر بردست جعدہ^(۱۴) بمشورت مروان بتدبیر ایسونیہ علیہم لعائن اللہ ہلاک کرد؛ و
 رکناظم (ع) عہدی کرد و بدان^(۱۵) وفا کرد ہارون الرشید از بی وفائی او را^(۱۶) بردست
 ندی شاہک^(۱۷) ہلاک فرمود؛ تا اینان ہمہ صابر و مظلوم و شہید باشند و ایشان ہمہ متعدی
 ظالم و غاصب^(۱۸) و العاقبۃ للمتّقین^(۱۹)؛ از ما یوقی الصّابرون أجرهم بغير حساب^(۲۰)
 آنکہ گفته است^(۲۱): «و علی موسی الرضا با ما مومن ہمین^(۲۲) کردند و اندر آن بیعت

(۱) خ ل: «حالت» . (۲) «باین کلمہ» . (۳) خ ل: «نشود» . (۴) خ ل: «اگر» .
 (۵) خ ل: «روا دارد چنانکہ معامله کردن» . (۶) خ ل: «سخنی نرم» . (۷) خ ل: «بر» .
 بطلان دعون موسی (ع)» . (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ): «و نرمی و سخن ساکن در
 جواب بر بطلان جعفر و عاقل منصف را درین فصل این قدر کفایت است» . (۹) آیتہ حمد در بیک نسخہ
 بیست . (۱۰) خ ل: «آنچہ گفته» . (۱۱) «برین وجہ» در بیک نسخہ بیست . (۱۲) خ ل
 «می باز نماید» . (۱۳) خ ل: «در تصنیف نیکو عہدی امامان خود باز مینماید» . (۱۴) خ ل
 «اسماء بنت جعدہ» و معروف و مشہور آنست کہ در متن دیدہ میشود وہی جعدہ بنت محمد الاشعث
 الکندی وہی بنت ام فروة اخت ابی بکر بن ابی قحافہ» . (۱۵) خ ل: «عہدی نمود و بر آن
 (۱۶) خ ل: «آن حضرت را بیوفائی» . (۱۷) خ ل: «سندی بن شاہک» . (۱۸) خ ل (بجای
 عبارت میان دو ستارہ): «و آنان ہمہ مفسد و ظالم و قاهر و غاصب» . (۱۹) ذیل آیتہ ۱۲۸ سورہ
 «الزّلف» است . (۲۰) ذیل آیتہ ۱۰ سورہ «زمر» است . (۲۱) خ ل: «آنچہ گفته» . (۲۲)
 خ ل: «مان» .

نامہ کہ بخط مأمون نہادہ است و خط علی بن موسی الرضا (ع) بر آنجا نوشت
 (۱) اورا امیر المؤمنین ✽ خواندہ است و گفته است: «رضی اللہ عنک و نفسی
 اگر خلافت و امامت ایشان را بودی چرا رواداشتندی کہ ✽ (۲) با ظالمان (۳) این
 کنند و بخلافت ایشان اقرار دهند و امیر المؤمنین ✽ خوانند خود گفتندی
 است (۴) و دعوی بکردندی و بیعت نکردندی اگر شان بکشتندی شہید بودند
 ز کردیا (۵) کہ در درختش بریدند و جرجیس (۶) کہ بدان زاری ✽ عذابش کرد
 کہ بدان خواری بکشتندش، و هیچیک از این معصومان حق را نپوشانیدند
 اما جواب این فصل چون بانصاف و فہم تأمل کنند (۸) ہمہ فوائد
 شود و ہمہ شبہات زائل گردد ان شاء اللہ تعالیٰ او لآنچہ رضا (ع) بامأمون سر
 و خط نوشت و عہد بست سر (۹) قصہ فراموش نبایست کردن (۱۰) ✽ تاشبہہ حا
 او لآنچہ (۱۱) مأمون او را بخواند و بگفت (۱۲): این حق تراست و من ردّ خ
 و تو اولیتری بدین کار بقرابت و علم و عصمت چنانکہ معروف است از
 او پس اگر رضا (ع) بلفظی نیکو تو واضعی کند تا بحق خود (۱۳) رسد از عرف و
 نباشد و از اصل و فضل و عقل او بدیع نباشد (۱۵) و آنجا اگر رضا (ع) (۱۶) اورا ام
 خواندہ است درجہ اورا نقصانی نکند (۱۷) نمی بینی کہ باری تعالیٰ در قرآن
 و آلہ میخواند (۱۸) چنانکہ گفته است: «يجعلون مع الله إلها آخر» (۱۹) و جای

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ) : «واندرین بقعہ نامہ کہ بخط مأمون است
 خط علی بن موسی (ع) بر آنجا نوشتہ» . (۲) جای عبارت میان دو ستارہ در یک نسخہ
 (۳) خ ل : «ظالمان را» . (۴) خ ل : «حق ماست» . (۵) خ ل : «و کردیا»
 خ ل : «و جرجیس را» . (۶) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ) : «بکشتندی»
 کہ بدین خواری و زاری کشتہ آمد و هیچکس از این معصومان حق باز نپوشیدند»
 «کردند» : «میکردند» . (۸) خ ل : «چون بانصاف فہم کنند» . (۹) «سر»
 نسخہ است . (۱۰) خ ل : «نبایست فراموش کردن» . (۱۱) خ ل (بجای عبارت
 «کہ» . (۱۲) خ ل : «او را بخواند و او را گفت» . (۱۳) خ ل : «تا بیعت
 (۱۴) خ ل : «از عقود عقل» . (۱۵) خ ل : «نبود» . (۱۶) خ ل : «و آنچہ
 (۱۷) خ ل : «نقصانی نکند درجہ رضا (ع) را» . (۱۸) خ ل : «خواند» .
 ۹۶ سورہ مبارکہ «حجر» و ذیل آن این است «فسوف یصلون» و آیہ سابقہ بر این
 «إننا کفیناک المستہزئین» .

مع الله إلهاً آخر لا برهان له به^(۱)، اگر روا باشد که خدای تعالی بتان را اله
را باشد که رضا(ع) مأمون را امیر المؤمنین خواند و نقصان امامت او نباشد
المؤمنین آن باشد که باشد نه آنکه خواندش و خدای آن باشد که باشد نه آنکه
ندش، تا بایکدیگر قیاس کند تا شبهه زائل شود و هم چنین حکایت میکند در قرآن مجید
سف پیغمبر(ع) که در آن وقت که در زندان بود^(۲) کافران را بخدای تعالی میخواند
لفظ «یا صاحبی السجن، أرباب متفرقون خیر أم الله الواحد القهار» معنی آن است که
ایان پراکنده بهترند یا آن خدا^(۳) که یکی است چه میگوید خواجه انتقالی درین
که یوسف(ع) آنها را که بخدائی نشایند خدای میخواند نه نبوت او را نقصانی میکند
بدان قول خدائی بدیشان درست میشود پس اگر علی موسی الرضا(ع) نیز مأمون
امیر المؤمنین خواند نه عصمت او را خللی باشد و نه مأمون امیر المؤمنین شود
تا آنرا با این قیاس کند^(۴) تا شبهه خارجی زائل شود^(۵) و الفاظی دیگر که بر طریق
ضع رضا(ع) اجراء^(۶) کرده است چون مأمون او را کرام کند و شفقت نماید و خدمت
ای بی اندازه کند و در حق او کلماتی اجراء کند که مانند آن در حق کسی^(۸) نگفته باشد
لا رضاش خواند و گوید: «الله أعلم حیث يجعل رسالته» شرف و فضل و اصل او را بر
قوم شرح دهد اگر رضا(ع) بر طریق تواضع و کرم مکافات آن کلمات گوید^(۹) نه
مان مرتبه رضا(ع) باشد و نه زیادتی درجه مأمون .

آنکه گفته است: «بایست که انکار کنند بر ایشان تا اگر کشته شوند شهید باشند چون
بر تاجر جیس و یحیی علیهم السلام» عجب است که مصنف انتقالی با آنکه دعوی تواریخ^(۱۰)
کنند این قصه شنیده است که چون مصطفی (ص) بدستور (۱۱) و اجازت باری تعالی با
خرکان مکه روز حدیبیه صلح می کرد و سهیل بن عمرو پیش رسول (ص) آمد تا عهد ببندد
رسول (ص) امیر المؤمنین(ع) را بنشانند و گفت^(۱۲): «اكتب یا علی: بسم الله الرحمن الرحیم»

(صدر آیه ۱۱۷ سوره مبارکه «مؤمنون» و ذیل آن این است: «فانما حسابه عند ربّه انه لا یفلح
کافرون» . (۲) خ ل: «که در آن زندان» . (۳) خ ل: «یا آن خداوند» . (۴) خ ل:
«میکند» . (۵) خ ل: «میشود» . (۶) خ ل: «برضا(ع) حوالت» . (۸)
«که مانند آن کسی را» . (۹) خ ل: «کند» . (۱۰) خ ل: «تاریخ» و در نسخه دیگر «تاریخ
«و آن» . (۱۱) خ ل: «و آن» . (۱۲) تمام نسخ «بدستوری» بود و قیاساً تصحیح شد .
(۱۳) خ ل: «بنشانند میگوید» .

سهیل بن عمرو گفت^(۱): بدین راضی نباشم بنویس که «بسمک اللهم». که اگر ما اعتراف دهیم بخدای رحمن و رحیم خود دین تو قبول کرده باشیم سید عالم گفت^(۲): «امح یا ماکتبت و اکتب : بسمک اللهم» همچنین کردند که سهیل عمرو می خواست ، آنکه گفت : بنویس : هذا ما صالح علیه محمد رسول الله و علی (ع) بنوشت سهیل عمرو که^(۳) اگر ما اعتراف دهیم بر رسالت تو خلافتی بنماند صالح بدین میکنیم که بنویسی: محمد عبدالله گفت بستر و بنویس امیر المؤمنین (ع) امتناع کرد^(۴) و گفت : اذنه والله لر الله علی رغم انك تار رسول الله^(۵) فرمود تا بستر دو بنوشت^(۶) هذا ما قاضی^(۷) علیه محمد عبدالله سهیل بن عمرو (الحديث) پس برین^(۸) قول که مصنف انتقالی آورده است میباید که رسول خدای با آن قوت و شوکت^(۹) انکار کردی بر گفته سهیل عمرو و همه گفتند و نام خدای از خدائی محو فرمودی^(۱۰) و نام خود از رسالت بنستردی^(۱۱) تا گذشته شدی شهید بودی چون زکریا و یحیی و جر جیس تا^(۱۲) این فصل را با صلح رضی و مأمون قیاس کند^(۱۳) که مأمون را امیر المؤمنین خواندن سهل تر است که نام رسول در کتابت از خدائی و رسالت محو کردن، و هر نقصان که در آن صورت مصطفی (ص) راهست درین صورت امامت رضا (ع) را بداند^(۱۴) پس اگر رسول

(۱) خ ل : «میگوید» . (۲) خ ل : «میگوید» . (۳) خ ل : «میگوید» . (۴) خ ل : «امتناعی نکرد» . (۵) خ ل : «باز فرمود» . (۶) خ ل : «تا بسترند و بنویسند» . و درین «باز رسول الله فرمود امیر المؤمنین (ع) امتناعی کرد فرمود تا بستر دو بنوشت» و بنا بر این نسخه امیر المؤمنین نه امتناع بمعنی عدم امتثال است بلکه چنانکه در روایات است چنین اظهار داشت «بار رسول ان یدی لا تنطلق بمحو اسمک من النبوة فاخذ رسول الله (ص) فمحاها ثم قال : اکتب الخ» و در روایت دیگر بعد از این اظهار امیر المؤمنین (ع) پیغمبر فرمود : «فضع یدی علیها فمحاها رسول الله (ص) بیده وقال لامیر المؤمنین (ع) : استدعی الی مثلها فتجیب و أنت علی مضض» و جزء اخیر اشاره بقوله حکیم حکمین در جنگ صفین است که نسبت بلفظ «امیر المؤمنین» چنین مکالمه روی داد باری طبع تفصیل قضیه مذکوره در متن بوقایع غزوه حدیبیه مراجعه کند در کتب مبسوطه که از آن جمله ساری بحار است (رجوع شود بیاب غزوة الحدیبیة، ص ۵۵۳-۵۶۷) و یا حیوة القلوب، جلد دوم، ص ۱۰۱ و هشتم) . (۷) خ ل : «صالح» . (۸) خ ل : «بدین» . (۹) خ ل : «باقوت و شوکت» . (۱۰) خ ل : «محو فرمودی» . (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «نام خدا و نام رسول» . (۱۲) خ ل : «محو نکردی» . (۱۳) خ ل : «موازنه میکنند» . (۱۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «که در آن صورت امامت رضا (ع) را میداند درین صورت نبوت مصطفی (ص) راهست» و بجای «بداند» در متن در نسخ : «میداند» ذکر شده است .

عهد با کافران رواست که نام خدا را از خدائی محو فرماید^(۱) و نام خود از رسالت سرد روا باشد^(۲) که رضا (ع) در عهد مأمون او را امیر المؤمنین خواند و نوبسند و هیچ سالی نکند اگر آن^(۳) تقیّه و مداهنه است این نیز تقیّه و مداهنه است اگر آن مصلحت است این نیز مصلحت باشد و آنجا خدای خدای باشد نه بتان، و مصطفی (ص) بر حق شد نه ایشان، و اینجا امام رضا (ع) باشد نه دیگران و عجیبترا این است که یکی از این ائمه بکر بلا^(۴) با هفتاد نفس زکیه کشته آمده است^(۵) و درجه شهادت بیافته خواجه سنی بگوید تیزی کرد و خود را بمهلکه انداخت و بهلاکت سپرد^(۶) و آنرا با قتل جرجیس زکریا و یحیی قیاس نکند، امر بقتل را شاب تائب داند و کشندگان را مسلمانان خواند^(۷) و اگر دیگری^(۸) چون رضا (ع) با دیگری بسازد و صلحی کند بمصلحت امت و رعیت آن را بمداهنه و بی حمیتی و نااهلی منسوب سازد آخر ایشان را از دست توچه می باید کردن و چه شاید کرد^(۹) اگر کورنه بیا و بین حسین علیه السلام همان کرد که جرجیس یحیی و زکریا علیهم السلام کردند و حسن علی و صادق و کاظم و رضا علیهم السلام همان کردند که لوط و شعیب و هود و ارمیا^(۱۰) و قائم (ع) آن می کند که مصطفی (ص) کرد بزغار و یونس در دریا، و همه اقتدا بانبیاء^(۱۱) کردند و رضا (ع) با آنهمه مصلحت و مجاملت سلامت هم نیافت تا حجت بلیغتر باشد اما چه نقصان که این جاءت اولاد مصطفی (ص) اند و ائمه هدی و فرزندان زهرا (ع) و نائبان مرتضی و راسخان در علم، و مفتیان احکام شریعت، و متوآیان دین، و برگزیدگان خدا، و معصومان از همه زلت و تهمت و خطا «ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم»^(۱۲).

آنکه گفته است^(۱۳): «و از همه عجب تر آن است که قائم مهدی خلیفه وقت است

(۱) خ ل : «تواند کردن» . (۲) خ ل : «شاید» . (۳) خ ل : «آن اکر» . (۴) خ ل : «که در کر بلا» و در بیک نسخه «که» نیست . (۵) خ ل : «کشته آمدی» و در دیگری : «کشته شده اند» . (۶) خ ل : «تیزی و تهلکه کرد و خود را بخود هلاک کرد» و در دیگری بجای «و بهلاکت سپرد» : «و هلاک شد» . (۷) خ ل : «و امر بقتل ایشان را تائب خواند و کشنده را مسلمان داند» . (۸) خ ل : «و ائمه دیگر» . (۹) «چه شاید کرد» در بیک نسخه نیست . (۱۰) خ ل : «و ارمیا کردند» . (۱۱) خ ل : «بانبیاء» . (۱۲) آیه ۴۳ سوره مبارکه «آل عمران» است و آیه سابق بر آن این است «ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین» . (۱۳) خ ل : «آنچه گفته» .

و صاحب الزمان است و می‌گریزد ازین فتحها که^(۱) در جهان میباشد تا اندرین وقت که
 جانب شام فتحی^(۲) سنی^(۳) رسید بدولت و اقبال سلطان عالم؛ * که کافران فرنج غلبه کردند
 بودند و اند هزار از ایشان بر مسلمانان زده و اندوده و ولایات خراب کرده *^(۴) تا اتابک
 علی کوچک و سپاه بر سر دشمن^(۵) تاختن کردند و اند^(۶) هزار کافر را بتیغ بیازردند
 و چهل فرسنگ از قفای ایشان می‌رفتند و میکشند^(۸) و فتحی بدین بزرگواری کردند^(۹)
 این میبایست که قائم^(۱۰) کردی او در سردابه تن میزند تا کی * و اگر تا و نیاید دست با کافران
 باز نمی‌توان نهادن پس جهان رود ببرده باشد *^(۱۱) و بدین امام که تو در سردابه^(۱۲)

(۱) خ ل: «و میگریزد و آن فتحدادر». (۲) خ ل: «فتح». (۳) در وهله اولی بنظر میآید که این
 کلمه بفتح سین مهمله و تخفیف نون مکسوره و تشدید یاء باشد لیکن بقرینه مقابله با «فتحی شیعی
 یا «شاعی» که بعد از متن ملاحظه خواهد شد بضم سین و تشدید نون است که منسوب بکلمه سنت میباشد
 (۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «که فرنجیه غلبه گرفته بودند و مسلمانان را چنده و ولایات خراب
 کرده» و در نسخه دیگر «که کافر فرنجی غلبه گرفته بود و هزاران از ایشان بر مسلمانان رسیده و ولایات
 خراب کرده». (۵) «بر سر دشمن» در یک نسخه نیست. (۶) خ ل: «و چند». (۷) خ ل: «بیاوردند»
 (۸) خ ل (بجای «می‌رفتند و میکشند») «رفتند». (۹) هر اد فتح بلدة «حارم» است
 بسال بانصد و پنجاه و نه (۵۵۹) واقع شده است و این اثیر در کامل ضمن ذکر حوادث سال مذکور
 تحت عنوان «ذکر هزیمه الفرنج و فتح حارم» (بجاء مهمله مفتوحه و راء مهمله مکسوره) (ج ۱۱؛ ص ۱۹۹)
 ۲۰۰ چاپ لیدن، و ص ۱۱۳ چاپ اول مصر) : گفته: «فی هذه السنة فی شهر رمضان فتح نورالدین محمود بن
 زنگی قلعة «حارم» من الفرنج و سبب ذلك ان نورالدین لما عاد منهزم ما من البقیعة تحت حصن الا کراد کما ذکر
 ناه قبل فرق الا موال و السلاح و غیر ذلك من الالات علی ما تقدم فعاد الاسکر کانهم لم یصابوا فأخذ
 فی الاستعداد للجهاد و الاخذ بئاره (إلی أن قال): «فاما قطب الدین فانه جمع عسکره و سار مجدا
 و فی مقدمته زین الدین علی امیر جیش» (إلی أن قال) «فاز الفرنج لما تبعوا المنهزمین عطف علیهم زین
 الدین علی فی عسکر الموصل علی راجل الفرنج فأفناهم قتلا و أسراً و عاد خیالتهم و لم یعنوا فی الطلب
 خوفا علی راجلهم فعاد المنهزمون فی آثارهم فلما وصل الفرنج رأوا رجالهم قتلی و أسری فسقط فی
 أیدیهم و رأوا أنهم قد هلكوا و بقوا فی الوسط قد أحرق بهم المسلمون من کل جانب فاشتدت الحرب
 و قامت علی ساق و کثر القتل فی الفرنج و تمت علیهم الهزيمة (إلی آخر کلامه) و در ضمن حوادث
 سال بانصد و شصت و سه که وفات زین الدین علی مذکور در آن سال بوده است بذکر شمه از کرامت
 خصال و محامد اوصاف و افعال او پرداخته است طالب تفصیل بتعلیقات آخر کتاب مراجعه کند
 ذکر این واقعه در این کتاب دلالت بر این میکند که تألیف کتاب «بعض فضائح الروافض» در سال
 بانصد و پنجاه و شش (۵۵۶) چنانکه در آغاز این کتاب «نقض» یاد شده است (رجوع شود بصفحه ۱) هنوز
 تمام نبوده است و تفصیل این مطلب را از مقدمه کتاب بخوانند. (۱۰) خ ل: «که این را قائم». (۱۱)
 خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و یا خود دست با کافران باز نیاید نهاد پس همه جهان خراب
 شود». (۱۲) خ ل: «که در سردابه تو».

بی اسلام بر باید چیدن پس اورا بر مسلمانان و بر مسلمانی^(۱) چه حق است؟! و از وی
راحت و معونت است؟! پس چون^(۲) چنین است ما بدانستیم که روافض را مقصود
دوستی علی است بلکه مقصود ایشان^(۳) دشمنی بویکر و عمر است.
جواب این کلمات بانصاف و دیانت بی تعصب و عداوت فهم باید کردن^(۴) کیلا
کیل تافائده حاصل شود اما آنچه گفته است: «که قائم غائب و محجوب است و کسی
را نمی بیند» قیاس باید کردن بانصاف بر خلفای خود که همیشه در خانها منزوی و پنهان
محجوب بوده اند و مرد بوده است در بغداد که^(۵) هشتاد سال زنده بوده است^(۶) و
برگزیده مستظهر را دیده و نه پدرانش را، و هرگز نه برای فتحی و ظفری و قمع دشمنی و
بلع قلاعی بیرون آمده اند^(۷) اما آنچه حکایت کرده است که فتحی^(۸) سنی از شام بر آمد
از اتابک علی کوچک و غیر او نصرهم الله علی الکفرة والمشرکین^(۹) و گفته: «که میبایست
که این قائم (ع) کردی» و بی ادبی و مجبری کرده است باجرا^(۱۰) این الفاظ در حق مهدی-
(ع) که همه را دلالت است بر خبث عقیدت مصنف او لا حدیث فتح و قصه آن درست است
اما چون خواجه^(۱۱) دعوی بصیرت و دانائی می کند باید که از هر طرفی که فتحی بر آید
خبر داشته باشد و بحب^(۱۲) مذهب خارجی خود باز نپوشاند و عجب است که از شام
بری این خبر میدارد^(۱۳) اما از پنجاه فرسنگی ری بی خبر است که ملاحظه و تعلیمین که
معرفت خدای^(۱۴) از طریق سمع و قول پیغمبر اثبات کنند قلعه ساخته بودند نامش مهرین دژ
بر نهاده^(۱۵) و ذخیرهای عالم در آنجا نهاده، و سلاحهای گران در وی جمع کرده^(۱۶) و مردان
جنگی در وی نشانده، و راهها بر مسلمانان حنفی و شافعی^(۱۷) بگرفته و نایمن گردانیده
و عیشها بر مسلمانان منقص کرده^(۱۸) و ضعفاء را از مهمات محروم گردانیده، تا در شهور

(۱) خ ل: «با مسلمانان». (۲) خ ل: «هرگاه». (۳) «ایشان» فقط در بک نسخه است.
(۴) خ ل: «اما جواب این کلمات بانصاف و فهم تأمل باید کردن بی تعصب و عداوت». (۵) خ ل:
«که در بغداد». (۶) خ ل: «زنده بوده و نمرده است». (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو
ستاره): «از برای فتحی و قمع و ظفری بدر نیامده اند». (۸) خ ل: «و آنچه حکایت کرده که فتحی»
(۹) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و امیر اتابک علی کوچک تاخنن کرده». (۱۰) خ ل:
«و از بی ادبی و مجبری اجراء کرده است». (۱۱) خ ل «اما خواجه که». (۱۲) خ ل «باید که از
هر طرف خبری برسد خبردار باشد (و در دیگری «خبردارد») و بجهت». (۱۳) خ ل: «این شنیده
است». (۱۴) خ ل: «که معرفه الله». (۱۵) خ ل: «و نامش مهر دژ نهاده» و در نسخه دیگر
(بجای «مهر دژ») «مهر». (۱۶) خ ل: «بر آنجا جمع کرده و سلاح بسیار آنجا برده». (۱۷) خ ل:
«و راههای بر مسلمانان حنفی و شافعی و شیعی». (۱۸) خ ل: «منقص ساخته».

سنه ثلاث و خمسين و خمسمائة قافلة از سفر^(۱) حجاز باز گشت باعدت و آلت و برگ ساز همه حنفیان^(۲) نیکو اعتقاد و سنیان عدلی نه جبری و مشبیهی؛ اند هزار مرد از ماوراء النهر و غزنین و بلخ و بخارا و خوارزم و بلاد آن دیار^(۳) بابدرقه امیر غازی^(۴) اینانج اتا^(۵) میرفتند چون بیسظام رسیدند^(۶) بدرقه باز گشت و ملحدان از مهرین دژ بایشان شبیخ آوردند^(۷) و چهارصد هزار دینار^(۸) صاهت و ناطق ببردند^(۹) و چهارصد و هشتاد و^(۱۰) مسلمان حاجی و غیر حاجی را شهید کردند^(۱۱) و چون آن چند بار در هر^(۱۲)

(۱) خ ل : « که از سفر » . (۲) خ ل : « همه حنفی مذهب » . (۳) خ ل : « و آن بلاد » .
 خ ل : « امیر عالی » . (۵) مراد حسام الدین اتابک اینانج بیگ سنقر صاحب ری است که در آن
 امر از مالیک سلطان سنجر و از امرای بسیار نامی و شجاع وی بوده است و بعد از فتنه غزو گرفتار
 سنجر از خراسان فرار کرده بری آمد و آنجا را متصرف شده و اظهار انقیاد بسطان محمد بن محمد
 سلجوقی کرد و بعد از فوت سلطان محمد بلاد مجاور ری را نیز بدست آورده دارای اسم و رسم و قوت
 و شوکت بیشتری گشت و از این تاریخ ورود او بری (سال ۵۴۸) تا سال قتل او که سنه ۵۶۴ است قضا
 و حوادث مهمی نسبت باو روی داده که در تواریخ مذکور است و بالاخره در سال مذکور در فوق
 بانصد و شصت و چهار چنانکه ابن اثیر نوشته و بسال بانصد و شصت و پنج چنانکه عماد کاتب تصریح
 کرده بتحریر اتابک ایلدگز و بکمک وزیر خود اینانج سعدالدین اشل غلامان اووی را بری کشت
 و بیابان قلعه طبرک دفن شده است و وصلت او با محمد بن اتابک ایلدگز و حسن بن رستم بن علی
 مازندران موجب مزید ترقی او گردیده است چه قتیبه خاتون بنت اینانج زن محمد بود و عابد
 خاتون دختر دیگرش زن حسن بن رستم بن علی شاه مازندران و این هر دو وصلت بعد از استیلا او بر
 رخ داده است . باری برای تحصیل ترجمه حال مبسوط او باین مراجع (کامل ابن اثیر ، ج ۱
 صفحات ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۷۵-۱۷۸ ، ۲۲۹-۲۳۰ چاپ لیدن ؛ راحة الصدور راوندی
 صفحات ۲۵۹ ، ۲۶۶ ، ۲۷۵ ، ۲۷۷-۲۷۹ ، ۲۸۷ ، ۲۹۲-۲۹۶ ، تواریخ آل سلجوق عماد
 الدین کاتب صفحات ۲۳۳ ، ۲۸۸ ، ۲۸۹ ، ۲۹۶ ، ۳۰۰-۳۰۳ ؛ أخبار الدولة السلجوقية ابن
 الفوارس ، صفحات ۱۲۸ ، ۱۳۴ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۴ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶-۱۵۲ ، ۱۵۳ ، تاریخ طبرستان
 ابن اسفندیار (قسم سوم) صفحات ۹۲ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ؛ تاریخ رویان و مازندران و طبرستان مرعشی
 ۲۴۶ و نظائر اینها از مراجع دسترس رجوع کنند و در تعلیقات آخر کتاب مطالب مهمه مراجع
 فوق الذکر درج خواهد شد ان شاء الله تعالی . (۶) خ ل : « تا بیسظام ، چون » . (۷) خ ل :
 « و ملحدان از مهر بآن شبیخون زدند » . (۸) « دینار » در یک نسخه نیست . (۹) خ ل :
 « بستند » . (۱۰) « و اند » در یک نسخه نیست . (۱۱) ابن اثیر این واقعه را جزء حوادث
 سال بانصد و پنجاه و دو قرار داده است و تحت این عنوان « ذکر أخذ حجاج خراسان » کتاب
 (ج ۱۱ ، ص ۱۴۸ چاپ لیدن ، و ص ۸۴ چاپ اول مصر) : « فی هذه السنة فی ربيع الاول سار حجاج
 خراسان فلما ر حلوا عن بسطام اغار عليهم جمع من الجند الخراسانية قد قصدوا طبرستان فاخذوا
 » بقیه در صفحه ۳۶۹

روند^(۱) راهها مخوف می بود و مسلمانان بجان و مال در خطر بودند تا بتأیید الهی
کت مصطفی (ص) و مرتضی (ع) فتحی شاعی روی بداد و شاه شاعی^(۲) امامی باقبال
ب الزمان مهدی بن الحسن العسکری (ع) از مازندران برآمد با عدت و آت و ساز و قوت
ت و شوکت^(۳) که کوه گران از هیبت آن شاه کوس میکرد^(۴) و فتح و ظفرش بهر
کت زمین بوس میکرد تا آن قلعه^(۵) بتأیید الهی بستد و آن کلاب جهنم و خنازیر
هم راطعمه سگان و گرگان کرد^(۶) و روی رایت^(۷) با حدود استرآباد و گرگان کرد^(۸)

ناشیه صفحه ۳۶۸

هم بیناهم سائرون إذطلع علیهم الاساعیلیة فقاتلهم الحجاج قتالا عظیما و صبروا صبرا عظیما
امیرهم فانخذلوا و ألقوا ما بآیدیهم و استسلموا و طلبوا الامان و ألقوا أسلحتهم مستأمنین فأخذهم
بأعیلیة و قتلوهم و لم یبقوا إلا شردمة سیرة و قتل فیهم من الائمة و العلماء و الزهاد و الصالحاء جمع
و كانت مصیبة عظیمة عمت بلاد الاسلام و خصت خراسان و لم یبق بلد إلا و فیہ الماتمة فلما كان القدر
شیخ فی القنلی و الجرحی ینادی : یا مسلمون یا حاج ذهب الملاحدة و أنارجل مسلم فمن أراد الماء سقیته
كله قتله و أجهز علیه، فهلکوا أجمعین إلا من سلم و ولی هاربا و قلیل ما هم». (۱۱) خ ل : که در هر

خ ل : «و چنان حالی در هر چند سالی یکبار میشود». (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره)
هل بیت آن حضرت فتح شاعی». (۳) خ ل : «و شوکت و نصرت». (۴) خ ل : دلرزه میکرد». (۵)
خ ل (بجای همه عبارت میان دو ستاره) : «و آن قلعه را». (۶) سید ظهیر الدین مرعشی (ز)

ریخ طبرستان و رویان و مازندران بعد از ذکر شکست خوردن شاه غازی (رستم بن علی شهریار) از لشکر
لفته (ص ۶۱-۶۲) : «دیگر باره اهل طبرستان اتفاق کردند و کیل و دیلم مدد کردند و دوازده هزار مرد
جمع شدند و روی بخراسان نهادند در راه خبر رسانیدند که مؤید آیه که امیر خراسان و دستن سلطان سنجر
زمین لشکر بدزدید و بر تخت نشاند و غزانیان با و راه، النهر شدند چون این احوال را معموم
و دند ملک شاه غازی رستم بالشکر خود بیابان قلعه نهزه بن و منصور کوه رفت و هشت ماه
حاصره کرده مستخلص گردانید و تمامت ولایت بسطام و دامغان را بتصرف دیوان خود در آورد

ان اسفندیار (ص ۶۰) در تاریخ طبرستان (قسم سوم، ص ۹۵ نسخه چاپی) تحت عنوان اسفندیار
بن اسفندیار بخراسان «بعد از ذکر هزیمت و شکست شاه غازی از غزان چنین گفته : «اسفندیار
رستان آمد و دیگر باره نواسفاهی برگزید و دوازده هزار مرد جمع کرد و بیابان قلعه مهرین و
سور کوه شد و هشت ماه محاصره قلعه داد و عاقبت قلعه مستخلص کرد و بسطام و دامغان را بتصرف
بش گرفت و غزایان با و راه، النهر شدند و مؤید آیه از میان لشکر غز سنجر سلطان را بدزدید و در
رو و بر تخت نشاند». و نیز در قسم اول ضمن ترجمه حال شاه غازی گفته (ص ۱۱۱)

و در وقتی که شاه غازی رحمه الله قلعه مهرین و منصوره کوه از ملاحده بهر بستانده بود این قصیده
ظفرش میفرستد (یعنی رشیدالدین و طواط که ذکرش در سابق گذشته است) چندین بیت افتاد

ایامن الی نادیه تاوی الاماجد لارانه شهب الدیاجی سواجد

نگاه هفده بیت دیگر نقل کرده است هر که طالب آنها باشد بکتاب نامبرده رجوع کند.

«قبه در صفحه ۳۷۰»

اینهمه بدولت آن شاه شاعی میمون لقای خجسته پی لشکر کش ملحد کش بود و چون قلعه
ملحدان را بهری بکشت و بهری خسته و بسته^(۱) بری و همدان فرستاد و کوتوال قلعه مرد
و معتقدنشاند^(۲) و ذخیره فرستاد و آبادان کرد^(۳) و آن طریق از خوف آن ملاحین ایمن
شد و مسلمانان ایمن می آیند و میشوند پس اگر انصاف هست^(۴) این فتح میبایست امیر
منین خلیفه بغداد کردی که او خلیفه بغداد است و روزگار است و او در بغداد تن میزند
دیگران می کنند. پس بقول خواجه مجبر اسلام بر باید چیدن و خون و مال مسلمانان
ضایع کردن تا آنوقت که او بیرون آید^(۵) و ترسم که آنکه او بیرون آید جهان رود
باشد^(۶) و هیچ نگوئی^(۷) او را بر مسلمانان و مسلمانی چه حق است و چه معونت
است پس بدانستیم^(۸) که خواجه مجبر ناصبی را چه مقصود است مقصود او نه در

« بقیه حاشیه صفحه ۳۶۹ »

اولیاء اللہ در تاریخ رویان بعد از ذکر شکست شاه غازی از لشکر غز تحت عنوان «سبب مخالفت کی
باشاه غازی رستم» گفته (ص ۹۲ نسخه چاپی) : «دیگر باره اهل طبرستان اتفاق کردند و دوازده
مرد جمع گشته روی بخراسان نهادند در راه خبر رسید که مؤبد آیه سلطان سنجر را از میان
(یعنی لشکر غز) بدزدید و بر تخت نشاند و غزان با ما و راه النهر شدند ملک شاه غازی با اهل طبرستان
بیابان قلعه مهره بن و منصوره کوه رفت و هشت ماه محاصره میداد تا مستخلص گردانید و تمامت
بسطام و دامغان با تصرف دیوان خود گرفت» .

و نیز ابن اسفندیار در قسم سوم تاریخ طبرستان (ص ۴۵) ضمن مطالبی گفته :
آن تاریخ قلعه استوناوند در دست ملاحده اسماعیلی بود و قلعه منصوره کوه بدامغان همچنین
را حشم ملاحده از منصور کوه بدامغان آمده بودند قنجر برایشان تاختن برد و حرب افتاد بسیار
از ملاحده بکشت و از آنجا بعلاء الدوله علی بیوست و پیشکاری او بردست گرفت (الی آخره) .
این عبارت بر میآید که این قلعه از توابع دامغان بوده است پس نمیتواند بود که آن منصور کوه باشد
طالقان بوده است و بسیار قاعه محکم و استوار بوده است و این اثیر در کامل ضمن ذکر حوادث
ششصد و هفده تحت عنوان «ذکر ملک التتر خراسان» (ج ۱۲، ص ۲۲۵ چاپ لیدن، و ص ۱۵۰ چاپ
مصر) بشرح و بیان مناعت و متانت آن پرداخته است و طالب تفصیل مبسوط در این باب بتوجه
آخر کتاب مراجعه کند. و دیگر پوشیده نماند که از بیانات گذشته بر میآید که در عرض راه
فرار سلطان سنجر از چنگک طائفه غز و خیر حرکت ایشان با و راه النهر بشاه غازی رسیدند
بنا بر این اوجیت عزیمت خود را تغییر داده و با اسماعیلیان تاختن کرده است و چون فرار سنجر
تصریح در باب تواریخ در رمضان بانصد و بنجاه و یک (۵۵۱) بوده است (نص عبارت ابن اثیر در این

« بقیه در صفحه

(۱) خ ل : « بهری را کشته و بهری را بسته و خسته » . (۲) خ ل : « و هم کوتوال نشاند مؤ
معتقد » . (۳) خ ل : « ساخت » . (۴) خ ل : « انصاف است » . (۵) خ ل : « تا او بدر آید »
خ ل : « بدر آید که جهان خراب شده باشد » . (۷) خ ل : « و نگوئی که » . (۸) خ ل : « پس بدان

ن است که غرضش^(۱) بغض و عداوت فاطمیان است. پس اگر آنچه علی کوچک کرد که قائم (ع) کردی آنچه^(۲) شاه غازی کرد بایست که خلیفه بغداد کردی که اگر (ع) خائف و غائب است خلیفه حاضر و ایمن است و خطبه و سکه بنام اوست تا بودی میان حاضر و غائب و میان سنی و رافضی. و هیچ نگوئی تا چرا باید که خطبه و در شرق و غرب بنام خلیفه سنی باشد و جهاد باملحدان شاه شاعی کند و اگر گوئی کوچک بنیابت خلیفه می کند همچنین^(۳) شاه غازی ملحد کش بنیابت قائم (ع) کند تا این بر آن قیاس کند و هیچ شبهت بنماند^(۴) بلکه نه چنین است که بر همه^{*} جهان داران و مسلمانان واجب است از ترك و تازی و شاعی و سنی نصرت دین می کردن بقدر طاقت^{*} (۵) بخلاف آنکه خواجه مجبر طعن زده است در حق^(۶) مهدی (ع) اگر دکه زیادت ازین خواست کردن اگر نه بفتوای خواجهگان مجبر بغراتکین^(۷)

حاشیه صفحه ۳۷۰
بیان حوادث سال بانصد و پنجاه و یک (ج ۱۱، ص ۱۳۰ چاپ لیدن و ص ۷۹ چاپ اول مصر) تحت
ن «ذکر هرب السلطان سنجر من الفز» این است «فی هذه السنة فی رمضان هرب السلطان سنجر بن
شاه من أسرا الفز و جماعة من الامراء الذین معه (إلی أن قال) و عاد إلی دار ملکه بیرونی رمضان
ت مدة أسره مع الفز من سادس جمادی الاولی سنة ثمان و أربعین إلی رمضان سنة إحدى و خمسين
س مائة» و چون شاه غازی بعد از استماع این خبر بلافاصله بعد زمان بصوب اسماعیلیان متوجه و
فتح نائل شده است و چون مدت محاصره نیزهشت ماه بوده است پس تاریخ این فتح بانصد و
امود و خواهد بود و تأیید میکند این مطلب را عبارت ابن اثیر چه او در کامل ضمن ذکر حوادث سال
صد و پنجاه و دو تحت عنوان «ذکر غزو صاحب طبرستان الاسماعیلیه»: (ج ۱۱، ص ۱۴۷ چاپ لیدن
۸۴۷ چاپ اول مصر) چنین گفته: «فی هذه السنة جمع شاه مازندران رستم بن علی بن شهریار عسکره
بهار و لم یعلم أحداً جهة مقصده و سلك المضائق و جدال السیر إلی بلد الاموت و هی للاسماعیلیه فأغار
بها و أحرق القرى و السواد فقتل و أكثر و غنم أموالهم و سبى نسائهم و استرق أبناءهم فباعهم فی السوق
فأدسا ما غانما و انخذل الاسماعیلیه و دخل علیهم من الوهن ما لم یصابوا بثله و خرب من بلادهم ما لا یعمر
فی المنین الكثیره» و میتواند بود یکی دیگر از تاختمای شاه غازی بر اسماعیلیان باشد چه او مکرر بر
اسماعیلیان حمله کرده و تاخت آورده است و تفصیل تصریح مورخین را بر این مطلب از تعلیقات آخر کتاب
خوانند و چنانکه از عبارت متن مستفاد میشود حادثه تاختن اسماعیلیان بر حجاج خراسان قبل از این فتح
آورده است پس آنهم بدون تردید در سال بانصد و پنجاه و دو بوده است چنانکه ابن اثیر یاد کرده است بنابر
این با کلمه «ثلاث» در عبارت متن مصحف «اثنین» میباشد و با اشتباه آورده صنف بجای «اثنین» «ثلاث»
نوشته است و الله أعلم بحقیقه الحال. (۱) «رایت» در یک نسخه اصلاً نیست. (۲) خ ل: «آورد»
(۱) خ ل: «و غرضش». (۲) خ ل: «کند اینکه». (۳) خ ل: «کذلك». (۴) خ ل:
«تا هیچ شبهه بنماند و این بر آن قیاس می کند». (۵) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره)
«ظنوك جهان از ترك و تازی و شعی و سنی واجب است نصرت دین خدا بقدر طاقت کردن». (۶)
«دین» در یک نسخه نیست. (۷) «بغراتکین» بضم باء و سکون غین است چنانکه اهل لغت نوشته اند.

زحمت کردی ﴿۱﴾ و بحمدالله هنوز از بیم شاه غازی در راه خراسان زهره ندادن
رنجی بمسلمانی برسانند ﴿۲﴾ و حدیث اتابك علی كوچك كه گفته شد بحمدالله كه او
غازی و معتقد است اما مصنف مجبر علی بزرگ (ع) را چنان دوست هم نداد
ندانم كه علی كوچك را از كجا دوست دارد خود ندارد اما بدروغ لافی ﴿۴﴾ میزند
السر ﴿۵﴾ والخفیات داند كه بوبكر و عمر كه صدر اول اند و بوحنیفه و شافعی كه بزرگ

(۱) عبارت میان دو ستاره كه باستثنای يك نسخه در تمام نسخ موجود است اشاره بیک قضیه تا
است كه ابن اسفندیار (ره) در تاریخ طبرستان ضمن ذكر وقایع زمان پادشاهی شاهنشاه غازی رستم
رحمة الله علیه آن را چنین بیان میکند (قسم سوم، ص ۱۰۲-۱۰۳): «و با ما از ندران آمد و از سیاه
تادینار جاری و جاجرم و شبنقان و جرمغان مدت شش ماه لشکر جمع کرد و ازلند و برد و دیگر
گاهها درختان فرمود برید و بعدش ماه بادویست هزار بار هزار چوب درخت بیابان کرد و
و گرداگرد قلعه صبور آباد کرد و کله دار گویند با ندران فرمود زدند ملاحظه کرد کوه آواز
كه شما دیر آمدید زود تر و بهنگام تر بایست آمد اصفهید کار ما را دریافت كه ما تقول (+) خوردیم،
ایشان را جواب کنید كه اگر امسال دیر آمدیم سال آینده را زود آمدیم و جمله مردمان ندران
(خ ل «مدت») دو ماه دو ماه بمحاصره قلعه مشغول بودند و مدت هشت ماه برای برآمد ملاحظه
خروار زر بخراسان پیش بفراتکین کل فرستادند تا آن حرام زاده سست اعتقاد مرتد ملعون جمله
خراسان بر گرفت و بسر اصفهید تاختن آورد، اصفهید غافل بود و لشکر او غائب كه بالموت
فرستاده بود و صورت نکرد كه هیچ مسلمانی بچنین جهاد متعرض او شود ناگاه بفراتکین
لشکر گاه رسید و ملاحظه از قلعه دست بدهل زدند و بنام و بندگی اصفهید شاه غازی اشتهام کرد
اصفهید را خبر دادند كه ترك رسید گفت: تخت بیاورید تخت آوردند بر تخت نشست و لشکر بفرات
جوانب لشکر گاه او غارت کردند و هم برفور باز گشته، اما مردم او جمله پراکنده شدند و تا
واجور رود رسیده و آن نظم محاصره از هم گسسته شد و انده زاردینار با هزار جامه پیشکش و
فرستادند، اصفهید گفت مرا غم استیصال ملاحظه برای حرمت مسلمانی است چون مسلمانان را
چنین است من چه توانم کرد و فرمود تا آن جمله هیزم را آتش در زدند، ملاحظه فرستادند كه
كه مراد شما هست این هیزم بما فرماید فروخت اصفهید گفت: رواست كه مسلمانان بی حیثیت نكنند
كه قلعه بستانم نشاید كه من بهیزم فروختن مدد ذخیره ایشان بكنم و جمله فرمود سوخت». این
ضمن ذكر وقایع سال ۵۵۵ تحت عنوان «ذكر الحرب بين ايثاق و بفراتکین» گفته (ج
ص ۱۷۳ چاپ لیدن و ص ۹۸ چاپ مصر): «في هذه السنة منتصف شعبان كان بين الامير ايثاق و
بفراتکین بزغش الجوكاني حرب و كان ايثاق قد سار إلى بفراتکین في آخر أعمال جوين فنهزم
أمواله و كل ماله و كان ذانعة عظيمة و أموال جسيمة فانهزم بفراتکین عنها و خلاها فافتتحها
و استغنى بها و قويت نفسه بسببها و كثر جموعه و قصده الناس و أما بفراتکین فإنه أرسل إلى
صاحب نيشابور و سار في جلته و معدوداً من أصحابه فتلقاه المؤيد بالقبول».

(۲) خ ل: «بمسلمانان رسانند». (۳) خ ل: «علی بزرگ را دوست ندارد». (۴) خ ل:
كجا دوست داشته لیکن بدروغ لاف». (۵) خ ل: «و عالم السر». (+) مقصود از این کلمه ملعون

براند از چنین تصنیف راضی نباشند و از چنین مصنف تبراً کنند که آنچه گفته بیشتر
و هذیان و کذب و طامات و ترهات و بغض و عداوت است و وزیر و وبال آن تا بقیامت
کردن این مصنف بماند^(۱) ان شاء الله تعالی .

آنکه گفته است: «و آن جماعت^(۲) که مذهب رخص نهادند^(۳) چنانکه گفتیم ملحدان
دند سر بگریبان رخص بر آورده، دعوت بر رخص کردند و آنگاه در الحاد کشیدندی، و
لشانه بکیش گیر کی بود کینه دین^(۴) می خواستند، از اصحاب و تابعین و غازیان اسلام،
ون در رسول (ص) طعن نمی یارستند زدن که کسی قبول نمیکرد^(۵) در یاران و زنان طعن
زدند تا بدین عوام را بخود کشند پس مویهای گوناگون آغازیدن کردند^(۶) که بر
طمه (ع) ظلم کردند و حسن (ع) راز هر داده بکشتند و حسین (ع) را در کربلا بتشنگی
لاک کردند و سر بریدند و بر چوب بستند و فرزندان را بر دگی بردند و او یلاه و
از جراه در روز عاشورا در بستند تا عوام الناس گویند چنین است^(۸) .

اما جواب^(۹) این کلمات آن است که بحمد الله و المنة و ببرکات^(۱۰) مصطفی (ص)
آلش ائمه هدی (ع) در فصل پیشین بدرست^(۱۱) کردیم که واضعان الحاد همه مجبران
مشبهان بودند و معرفت خدای بخبر گفتند نه بنظر و از ولایات مشبهان بودند^(۱۲)
دعوت بالحاد^(۱۳) کردند و میلشان بترسائی بود و نه قدیم اثبات^(۱۴) کردند چون ترسایان
کینه از آل^(۱۵) مصطفی (ص) میخواستند که بقیه و ذریه آن گروه بغاة^(۱۶) بودند که
امیر مؤمنان (ع) و پیشوای متقیان (ع) ایشان را بصفتین و جمل^(۱۷) و نهر روان کشته بود
^(۱۸) و از خون آن طغاة و بغاة^(۱۹) سیلها رانده و از اینجا است که بهری مشنکران توحید

(۱) خ ل : « در کردن او باشد » . (۲) خ ل : « آنچه گفته : « و این جماعت » . (۳) خ ل :
« نهاده اند » . (۴) خ ل : « کینه دیرین » . (۵) خ ل : « که کس قبول نکردی » . (۶)
خ ل : « در زنانش و یارانش طعنها » . (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « تا بدین عوام
را بخود کشند (تا آخر) » و در نسخه دیگر : « تا بدین و سیله جمعی بطلال جهال را با خود کردند و
فتنه های گوناگون آغاز نهادند » . (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و حسین را بتشنگی
سر بریدند و فرزندان را با سیری بردند و او یلاه و وادردا در روز عاشورا بستند تا عوام الناس
گویند چنین است » . (۹) خ ل : « جواب » . (۱۰) خ ل : « که ببرکت » . (۱۱) خ ل :
« درست » و در نسخه دیگر : « ذکر » . (۱۲) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۱۳)
خ ل : « و دهوی الحاد » . (۱۴) خ ل : « ثابت » . (۱۵) خ ل : « و کینه آل » . (۱۶) « بغاة »
در یک نسخه نیست . (۱۷) خ ل : « در جمل و صفتین » . (۱۸) خ ل : « کشته بودند » . (۱۹)
« و بغاة » در یک نسخه نیست .

شدند، و بهری دیگر منکران رسالت، و گروه سیم منکران امامت ^(۱) که خوارج
 بجهر بر حسین (ع) نفرین کنند و یزید را امیر المؤمنین دانند. ^(۲) و شرح حال یاران
 زنان رسول (ص) ^(۳) رفته است چنانکه هر کس که ^(۴) بخواند بداند که بر ماهیچ ملامت
 و غرامتی ^(۵) نیست اما جواب کشتن حسین (ع) و نوحه و گریه و قصه روز عاشورا
 در جواب آن فصل که از پس این فصل گفته است برود مشیع بشرح ^(۶) بتوفیق خدا
 تعالی ^(۷) و ببرکات سیدان نبیاء محمد مصطفی و سید اوصیاء علی مرتضی ان شاء الله تعالی
 الحمد لله رب العالمین ^(۷)

آنکه گفته است ^(۸): «و این همه بدیشان ^(۹) خود را افضیان کردند که دعوی دوستی
 پیروی ایشان میکردند آن شاعی نامان ^(۱۰) رافضی لقبان که در سپاه علی بودند فرمایش ^(۱۱)
 نمیکردند و برو ^(۱۲) اعتراضها میکردند و لعنت مینمودند ^(۱۳) و قولش را رد میکردند ^(۱۴) و بتقریب
 و مدافعه منسوبش می کردند و چون ^(۱۵) گفتی: بیائید تا بحرب شام ^(۱۶) شویم اگر تابستان
 بودی گفتندی گرم است و اگر زمستان بودی گفتندی سرد است و اگر در مصاف بودند
^(۱۷) بایکدیگر خصومت می کردند و چون جهودان بر یکدیگر ^(۱۸) حسد می بردند تا اورا
 بدی ^(۱۹) افعال ایشان ملال گرفت و بر مبر کوفه میگفت ای ماننده مردان بسرو ریش و
 مردان تجمعمکم دبدبه و تفرقکم مفرعه بدبدبه جمع شوید و بمفرعه پراکنده گردید
 لشکر ^(۲۰) شام میآمدند و تاختن میآوردند و آن مهتر دین از ایشان معونت میخواست
 می کردند ^(۲۱) و فرمایش نمیبزدند تا اواز درد دل میگفت: «وما يمنع أشقاکم أن یخص
 هذه بهذا ^(۲۲)» آیا چه مایع است آن شقی ترین شمارا تا موی محاسن من بخون من رنگ

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «منکر توحیدند و بهری منکران رسالت اند و بهری
 منکران امامت» . (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «و شرح تمام» . (۳) خ ل
 «چنانکه هر که» . (۴) خ ل : «هیچ غرامتی و ملامتی» . (۵) خ ل : «و قصه عاشورا»
 (۶) خ ل : «بشرح برود» . (۷) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۸) خ ل
 «آنچه گفته» . (۹) خ ل «و این همه نسبت بدیشان» . (۱۰) خ ل : «و آن شیعی نامان»
 (۱۱) خ ل : «در سپاه علی بودند و فرمایش» . (۱۲) خ ل : «و بروی» . (۱۳) «لعنت مینمودند»
 در یک نسخه نیست . (۱۴) خ ل : «مینمودند» . (۱۵) خ ل : «و اگر» . (۱۶) «شام»
 در یک نسخه نیست . (۱۷) خ ل : «بودی» . (۱۸) خ ل : «با هم» . (۱۹) «بدی»
 در یک نسخه هست . (۲۰) خ ل : «پراکنده شوید و لشکر» . (۲۱) خ ل : «معونت میکردند»
 (۲۲) مشارالیه «هذه» لجه و مشارالیه «هذا» سیف است و در غالب روایات چنین است «تخص
 هذه من هذا» و مراد از «أشقاکم» ابن ملجم است که موصوف بوصف «اشقی آخرین» است

مانکہ رسول خدای (ص) مرا خبر داده است و از پس این سخن دیگر برهنبر^(۱) نشد
 بود کہ پسر ملجم رافضی اورا بکشت و علی (ع) گفت: «فزت ورب الکعبه» یعنی برستم
 خدای کعبه از دست جو رروافض، و همچنان بود کہ آن مرد مردان و شہسوار^(۲) جهان
 مبارز میدان گفت: رافضیان چنین باشند بدبدبہ کہ زنند جمع شوند و چون دست
 افشانی ناپدید شوند^(۳) بہری میگفتند^(۴): مردی دارد ورأی ندارد، و بہری می گفتند:
 ایمان و اسر^(۵) گیر کہ کافر شدی کہ حکمین^(۶) بکردی، بہری خوارج شدند، و بہری
 عالی، و بہری غرابی، و بہری حلولی، و بہری شتام و لقان و عیب شدند^(۸) تا او از ہمہ
 بیزاری می جست، بفرجام^(۹) یکی ہم از روافض شب نوزدہم^(۱۰) ماہ رمضان او را بکشت
 و این مہتر امامی است و بزرگتر معصومی پیش روافض^(۱۱) کہ ہم ایشان بکشتندش نہ
 بوبکرش^(۱۲) کشت و نہ عمرو نہ عثمان و نہ طلحہ و نہ زبیر و نہ ما و نہ پدران ما و نہ سلطانان ما و
 نہ پدران ایشان^(۱۳)۔ اگر ندانی کہ اورا کہ کشت بگویم کہ کشت عبدالرحمن ملجمش^(۱۴) کشت
 کہ ہم رافضی بود از کوفہ و خدمتکار او^(۱۵) بود و ہرچہ^(۱۶) باہمہ اهل البیت رفتہ است بدست
 کنیم^(۱۷) کہ شمار رافضیان کردہ اید و ہمہ مستوجب لعنت و مذات و مذمت اید^(۱۸)۔
 اما جواب^(۱۹) این کلمات بانصاف از تہ دل و جان^(۲۰) گوش باید کردن و مار
 بہمت و دعامد کردن کہ در جواب این کتاب ہم تقرب بخدای کردہ ایم و ہم تبرک
 بمصطفی (ص) و مرتضی (ع) و امید میداریم^(۲۱) بر رحمت و آمرزش روز جزا فان^(۲۲) اللہ

(۱) خ ل : « بنبر » . (۲) خ ل : « فرشتہ سوار » . (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ)
 « رافضی چنین باشد بدبدبہ کہ برسد جمع شود و چون دست افشانی ناپدید شود » . (۴) خ ل
 « گفتند » . (۵) خ ل : « گفتند » . (۶) خ ل : « باسر » و در دیگری « ازسر » . (۷) خ ل : « کہ بحکمی » . (۸)
 « شدند » و همچنین واوات متعاقبہ در بعضی نسخہ نیست . (۹) خ ل : « و فرجام » . (۱۰) خ ل : « در نوزدہم »
 (۱۱) خ ل : « و بزرگتر معصومی است پیش رافضی » . (۱۲) خ ل « نہ ابوبکر » . (۱۳) « و نہ پدران
 ایشان » و همچنین واوات متعاقبہ در یک نسخہ نیست . (۱۴) خ ل « اگر ندانی کہ کشت عبدالرحمن ملجم »
 (۱۵) خ ل : « و خدمتکار علی » . (۱۶) خ ل : « و ہرچہ » . (۱۷) خ ل « درست کنیم » . (۱۸)
 خ ل . « و ہمہ مستوجب لعنت و مذمت اید » . (۱۹) خ ل : « جواب » . (۲۰) خ ل : « از ہمہ
 دل و جان » و در دیگری « از دل و جان » . (۲۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ) : « کہ درین
 کلمات و ہمہ کتاب تقرب بخدای تعالی و مصطفی (ص) و مرتضی (ع) کردیم و امید میداریم » و در نسخہ
 ثالثہ : « کہ در جواب این کتاب تقرب بخدای کردہ ایم و ہم برکت مصطفی و مرتضی امید میداریم » .
 (۲۲) « ان » .

لا یضیع أجر المحسنین^(۱)»

اما آنچه گفته است که: «اینهمه بدیشان خود رافضیان کردند» عجب آید عقلاء را از قائلی^(۲) که در اوّل کتاب فصلی مطوّل درین پردازد^(۳) که: «واضعان رافضیان و فلان و فلان بودند» و بدیگر موضع گوید: «زنکی^(۴) بود» و جای دیگر^(۵) گوید: «المقفع بود» و این همه^(۶) تشنیع و بهتان فراموش کند و گوید: «رافضیان در سپاه بودند و فرمانش نمیبردند» تا همه فضلاء و عقلاء از یادشاه و رعیت و قاضی و مفتی و خام و عام و حنفی و^(۷) شفعوی و شاعی^(۸) بدانند که سخن اوّلس باخرش نمیماند و آخره ناقص^(۹) اوّل است.

و آنچه گفته است که: «فرمان علی نمیبردند»^(۱۰) بتابستان میگفتند: گرم است، بزمرستان میگفتند: سرد است، تا او را از ایشان ملال بگرفت^(۱۱) تا آخر فصل^(۱۲) آری هست چنانست که حکایت کرده است امیر المؤمنین (ع) را و منزلت او را جبن و تقصیر و انکار و نفاق ایشان خللی نکند که در عهد انبیاء و لشکر ایشان^(۱۳) مانند این و بیشتر از این بوده اند و گفته اند و کرده اند قرآن مجید از آن همه حکایت^(۱۴) میکند. اما میبایست که مصنف نو ناصبی کهن رافضی از برای حرمت مهاجر و انصار این فصل را اظهار نکرده بود^(۱۵) و بر ایشان تشنیع نکرده بودی^(۱۶) که رافضیان عهد علی (ع) درین احوال اقتدار بمهاجر و انصار کرده اند^(۱۷) که با رسول (ص) همین معامله میکردند^(۱۸) و سید عالم (ص) از دست ایشان^(۱۹) همچنان متشکّی بوده است و نالان که علی (ع) از دست رافضیان و قرآن

(۱) جزء آیه ۱۱۵ سوره مبارکه «هود» و همچنین جزء آیه ۹۰ سوره مبارکه «یوسف» است و بدون فاء در سر «ان» (بنابر نسخه بدل چنانکه یاد شد) جزء آیه ۱۲۰ سوره مبارکه «توبه» است. (۲) خ ل: «ناقلی». (۳) خ ل: «بردارد». (۴) خ ل: «زنی». (۵) خ ل: «و جانی». (۶) خ ل: «و آن همه». (۷) عبارت میان دو ستاره فقط در یک نسخه هست. (۸) خ ل: «شافعی و شیعی». (۹) خ ل: «نقیض». (۱۰) خ ل: «نمیکردند». (۱۱) خ ل: «گرفت». (۱۲) «تا آخر فصل» در یک نسخه نیست. (۱۳) خ ل: «که در عهد انبیاء و لشکر اسلام» و قوی و محتمل است که عبارت منلوط باشد و صحیح چنین باشد «که در عهد سیدان نبیاء در لشکر اسلام» و قریب سیاق مؤید این احتمال است والله العالم. (۱۴) خ ل: «از آن حکایت». (۱۵) خ ل: «انکار نکردی». (۱۶) خ ل: «تزدی». (۱۷) خ ل: «کرده بودند». (۱۸) خ ل: «همان معامله کرده اند». (۱۹) خ ل: «از دست قول و عمل ایشان» و در نسخه دیگر: «از دست قول و عمل ایشان».

جمله حکایت می کند. او لا گروهی بزفان^(۱) پیغمبر (ص) را میگفتند: ما با تو ایم
 باوی نبودند و دشمن وی بودند تا آیه آمد از خدای تعالی که «إذاجاءك المنافقون
 تشهد انك لرسول الله والله يعلم انك لرسوله والله يشهد ان المنافقين لكاذبون»^(۲) و دیگر
 مع چون نماز بریاء و کسالت^(۳) می کردند و زکوة با کراه میدادند و بر محمد (ص)
 نار می کردند و او^(۴) تنگدل میشد از آن تا آیه آمد «ولا یأتون الصلوة الا وهم کسالی
 منفقون الا وهم کارهون»^(۵) و چون رسول (ص) در تابستان عزم غزاتی کردی گفتندی
 گرمای گرم^(۶) شمشیر نتوانیم زدن تا آیه آمد^(۷) «قل نار جهنم اشد حرًا لو كانوا یفقهون
 وچول اشکر بدر مدینه می آمد میگفتند: خدا و رسول او مارا بدروغ می فریبند و
 کیست که طاقت حرب عمر و عبود دارد تا بر سوائی ایشان این آیه آمد^(۸) «ما وعدنا
 ورسوله الا غروراً»^(۹) و چون رسول خدا عزم مصافی کردی عذرهای بدروغ نهادندی
 که ما را عیال است و خانها خراب است نتوانیم آمدن تا باری تعالی میگفت: «یقواون
 بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فراراً»^(۱۰) و چون امیر المؤمنین علی (ع)
 م بتنهائی بر می گرفت^(۱۱) و پیش عمر و میرفت ایشان در خانها نشسته و در خانها و شهر
 ته هنوز رسول (ص) را باور نمیداشتند و میترسیدند بدین صفت که قرآن حکایت میکند:
 اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنوننا، هنالك ابتلى المؤمنون
 زالوا زلوا شديداً و دیگر جای گفت^(۱۲): «عفى الله عنك لم اذنت لهم حتى يتبين لك
 (۱) خ ل: « بزبان » در برهان قاطع آفته: « زفان با اول مضموم زبان را گویند و عربی لسان
 خوانند. (۲) نخستین آیه سوره مبارکه «منافقون» است. (۳) خ ل: « کسالی ». (۴)
 خ ل: « و آن حضرت ». (۵) ذیل آیه ۵۴ سوره مبارکه «توبه» و صدر آن این است: «و ما منهم
 من قبل منهم نفقاتهم الا انهم كفروا بالله و برسوله». (۶) خ ل: « میگفتندی بگرما ». (۷)
 خ ل: « تا آیتی می آمد ». (۸) ذیل آیه ۸۱ سوره مبارکه «توبه» و صدر آن این است: «فرح
 المغفلون ببقعدهم خلاف رسول الله و كرهوا ان يجاهدوا باموالهم و انفسهم في سبيل الله و قالوا
 لا تغروا في الحرب ». (۹) خ ل « آیت می آید ». (۱۰) ذیل آیه ۱۲ سوره مبارکه «احزاب»
 و صدر آن این است: «و اذ يقول المنافقون و الذين في قلوبهم مرض ». (۱۱) خ ل: « مینهادند »
 (۱۲) ذیل آیه ۱۲ سوره مبارکه «احزاب» و صدر آن این است: «و اذ قالت طائفة منهم يا اهل
 لایمقام لكم فارجموا و يستأذن فريق منهم النبي و مرجع ضمیر: منهم» منافقان هستند که تصریح
 بذکر ایشان در آیه سابقه شده است. (۱۳) خ ل: « و چون امیر المؤمنین (ع) تنها ساز و عدت و
 آلت می بر گرفت و تنها ». (۱۴) جزء اول ذیل آیه ۱۰ سوره مبارکه «احزاب» و صدر آن این
 است: «انجاؤکم من فوقکم و من أسفل منکم» و جزء دوم تمام آیه ۱۱ همان سوره مبارکه است.

الذین صدقوا وتعلم الکاذبین^(۱) و بدیگروقت که بر قول و وعده مصطفی (ص) نبودند و با او بزبان^(۲) مدد می کردند و بدل بر خلاف^(۳) او میبودند این آیه آمد^(۴) :
 لئن رجعنا إلی المدینة لیخرجنّ الاعتر منها الاذل^(۵) و بدیگر آیه در^(۶) تهمت و قومی چنین حکایت می کند « وارتابت قلوبهم فهم فی ریبهم یترددون^(۷) » و موضع که انکار می کردند و از تکاسل طبع اصرار می کردند^(۸) از آن قوم بدین حکایت کرد^(۹) : « فان رجعت الله إلی طائفة منهم فاستأذنوك للخروج فقل : لن تمعنی أبداً ولن تقاتلوا معی عدواً إنکم رضیتم بالعود أوّل مرّة فاقعدوا مع الخائفین و مانند این آیات^(۱۱) که از قوم عهد رسول حکایت کرده است باری تعالی پس قوم^(۱۲) که با امیر المؤمنین (ع) چنان معامله کردند رافضی بودند این جماعت سید المرسلین (ص) چنین معامله کردند^(۱۳) نمیدانم که رافضی بودند یا نه؛ اگر رافضی رافضیان عهد علی (ع) اقتداء با ایشان کردند^(۱۴) و اگر رافضی بودند رافضی مذهب که در عهد رسول (ص) و عهد علی (ع) بوده باشد و بر همه مذاهب تقدّم دارد و قدم^(۱۵) سبقت است؛ در ایشان طعن نشاید زدن، و اگر خواهی نوشته گوید: ایشان^(۱۶) بودند و نبوت مصطفی (ص) را نقصانی نکند که در لشکر او منافقان باشند؛ این نیز که خواهی از ایشان حکایت کرده است منافقان^(۱۷) بودند و امیر المؤمنین را نقصانی نکند که در لشکر او منافقان باشند پس آنجا مؤمنان دیگر^(۱۸) بودند و دیگر^(۱۹) اینجا نیز شیعیان معتقد دیگر باشند^(۲۰) و منافقان دیگر^(۲۱) تا با

(۱) آیه ۴۳ سوره مبارکه «توبه» است . (۲) خ ل : « بزبان » . (۳) خ ل : «
 (۴) خ ل : « تا آیت می آمد » . (۵) صدر آیه ۱ سوره مبارکه « منافقون » و ذیل آن این است
 العزة و لرسوله و المؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون » . (۶) خ ل : « در آن دن
 ذیل آیه ۴۵ سوره مبارکه «توبه» و صدر آن این است : « إنما یستأذنک الذین لا یؤمنون
 الیوم الاخر » . (۸) خ ل : « مینمودند » . (۹) خ ل : « از آن قوم بدین عبارت حکایت
 (۱۰) آیه ۸۳ سوره مبارکه «توبه» است . (۱۱) خ ل : « این و مانند این » . (۱۲)
 « این قوم » . (۱۳) خ ل : « این معامله کردند » و در نسخه دیگر « آن معامله » . (۱۴)
 « کرده بودند » . (۱۵) خ ل : « بقدم » و بنا بر این نسخه شاید صحیح چنین بوده است
 (۱۶) خ ل : « منافق » . (۱۷) خ ل : « منافق » . (۱۸) خ ل : « دگر » . (۱۹)
 « دگر » . (۲۰) خ ل : « دگر بودند » . (۲۱) خ ل : « دگر » .

کند ^(۱) * تا همه مقصود حاصل شود و همه شبهت زائل ^(۲) *
 اما جواب آنچه گفته است که : « عبدالرحمن علیه لعائن الله ^(۳) رافضی بود و علی
 است و او کوفی بود و خود شاگرد او بوده است » نیک ماننده است این حکایت
 بدان که بولؤلؤ ^(۵) ناصبی ^(۶) بود و عمر خطاب را بکشت و او از آن ^(۷) ولایت بود که لشکر
 گرفته بودند و ^(۸) مقرب بود بعمر و خدمتکار عمر بود و بیعت کرده بود بخلاف
 عمر ^(۹) و در بعضی تواریخ هست که این بولؤلؤ ^(۱۰) فیروز نام داشت و غلام مغیره بن
 عبه بود و کان نصرانیاً فی الاصل ^(۱۱) پس اگر عبدالرحمن ملجم علیه اللعنة رافضی بود
 بولؤلؤ ناصبی ^(۱۲) بود.
 و آنچه گفته است که : « نشان رافضی آن باشد که بدبدبه جمع شود و بمقرعه
 را کنده گردد ^(۱۳) در فصلی که بعد از این هست گفته شود ^(۱۴) که صفت کیست و بکه
 لا یقر است چنانکه شبهتی بنماند که ناصبیان چون جمع آیند چگونه پراکنده شوند
^(۱۵) در مواضعی و موافقی ^(۱۶) که انکار آن ممکن نباشد ^(۱۷) ان شاء الله تعالی .
 و اما آنچه گفته است که : « بهری از لشکر علی (ع) بروی انکار می کردند که

(۱) خ ل : « میکند » . (۲) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۳) خ ل : « لعنه الله » .
 (۴) خ ل : « این حادثه » . (۵) خ ل : « بولؤلؤ » . (۶) خ ل : « فیروزی » و در نسخه دیگر
 « فرزوی » . (۷) خ ل : « که از آن » . (۸) خ ل : « سنده بودند او » . (۹) خ ل : « بروی » . (۱۰) خ ل :
 « بولؤلؤ » . (۱۱) در تاریخ طبری ضمن ذکر حوادث سال ۲۳ تحت عنوان « ذکر الخبر عن مقتله (ای عمر) »
 (ج ۹، ص ۱۳ چاپ اول مصر) گفته : خرج عمر یوما یطوف فی السوق فلقیه أبو لؤلؤ غلام المغیره بن شعبة
 و کان نصرانیاً فقال : یا امیر المؤمنین اعدنی علی المغیره بن شعبة فان علی خراجاً کثیراً اقل و کم خراجک ؟
 قال : در همان فی کل یوم قال : ایش صناعتک ؟ قال : نجار نقاش حداد قال : فما یری خراجک بکثیر علی ما تصنع
 من الاعمال قد بلغنی انک تقول : لو اردت ان اعمل ریحی تطحن بالریح فعملت قال : نعم قال : فاعمل لی ریحی ، قال :
 لو سلمت لا عملن لک ریحی بتحدث بهامن بالشرق و المغرب ثم انصرف عنه فقال عمر : لقد وعدنی العبد آناً (إلی
 ان قال) فلما کان الصبح خرج عمر إلی الصلاة و کان یوکل بالصفوف رجالاً فاذا استوت جاء هو فکبر
 قال : و دخل أبو لؤلؤة فی الناس و فی یده خنجر له رأسان نصابه فی وسطه فضرب عمر ست ضربات
 إحداهن تحت سرته و هی التي قتلته « و ابن اثیر نیز در کامل نزدیک باین بیانات را آورده است (رجوع
 شود بجزه سوم ص ۳۸ چاپ لیدن و ص ۱۹ چاپ اول مصر) . (۱۲) خ ل : « بولؤلؤ فیروزی »
 و در نسخه دیگر « فرزوی » . (۱۳) خ ل : « که بدبدبه جمع آیند و بمقرعه پراکنده کردند » .
 (۱۴) خ ل : « متوجه شود » . (۱۵) خ ل : « چون آیند و چون پراکنده شوند » . (۱۶) خ ل :
 « در مواضعی و موافقی » . (۱۷) خ ل : « میسر نشود » .

مردی دارد ورأی ندارد و بهری می گفتند: حکمین چرا کردی ایمان از سر^(۱) کبر کافر شدی سبحان الله چه مانده است این سخن بیعت شوری که چون عمر خط حوالت و اشارت در امامت بدان شش شخص کرد و بر دو قسمت بنهاد^(۲) و مهاجر انصار در آن سرگشته و متحیر شدند کبر ای مهاجر^(۳) و آحاد انصار زبانها دراز کردند بسخنهای سخت^(۴) یکی میگفت: هذیان گفت، یکی میگفت: میل کرد، یکی میگفت: ما را شرم نیاید! مردمان ما را چگویند روزی گوئیم: امامت نص نیست اختیار واجب است^(۵) تا بر ابوبکر مقرر کنیم امروز دیگر باره گوئیم: اختیار و اجماع نیست امامت شوری است و چندانکه^(۶) روز حکمین علی (ع) را بدمی گفتند چندان روز شوری را می گفتند اما ما را و انداریم که زبان قلم^(۷) بر چنان الفاظ در حق عمر بجنبانیم^(۸) که مصدق در حق امیر المؤمنین اجراء کرده است اگر چه این قوم عمر را زیادت از آن گفتند پس انکار مهاجر و انصار عمر را خللی در بیعت شوری نکند انکار اهل حکمین نیز فخر و منقبت علی مرتضی را زیانی ندارد و این را بدان قیاس کند تا فائده حاصل آید^(۹) اما جواب آنچه گفته است که: «علی بزرگتر امامی بود بنزدیک روافضی» اورا هم ایشان بکشند در نوزدهم ماه رمضان نه بوبکرش کشت و نه عمر و نه عثمان طلحه و نه زبیر» کذاک عمر خطاب بزرگتر امامی است بنزدیک خواجه و او را بولایت کشت در نهم روز از ماه ربیع الاول^(۱۰)، و او را نه علی (ع) کشت نه حسن (ع) نه حسین (ع) و نه سلمان و نه بوذر^(۱۱) و نه ما و نه پدران ما.

و آنچه گفته است «و نه طلحه کشته و نه زبیر» دیگر باره بحساب کورتر است نه این دو شخص بیامدند تا او را بکشند اما ظفر نیافتند و کشته شدند و اگر دست بیافتند تقصیر نکردندی تا عذر ایشان باری نخواهد^(۱۲) این است جواب معارضات این کلمه که ایراد افتاد تاهر کس بوجه بخواند مقصود ما و او^(۱۳) بداند و مستحق لعنت و مذمت

(۱) خ ل: «و اسر» و در دیگری: «باسر». (۲) خ ل: «که چون عمر خطاب امامت را بدان شش کس حوالت کرد». (۳) خ ل: (بجای همه عبارت میان دو ستاره): «و انصار بسخنهای سخت زبان دراز کردند». (۴) خ ل: «نص نمیاید اجماع است و اختیار». (۵) خ ل: «و چنانکه». (۶) خ ل: «و زبان و قلم». (۷) خ ل: «بگردانیم». (۸) خ ل: «و این بر آن قیاس میکند تا فائده حاصل میآید». (۹) از این عبارت بخوبی بر میآید که قتل عمر در نهم ربیع الاول در مدینه شیعہ قدیم چون مشهور بوده است که حالا چنانکه در باب هشتم زاد المعاد مجلسی (ره) بتفصیل مذکور است (۱۰) خ ل: «نخواهد». (۱۱) خ ل: «تاهر کس بر خواند مقصود از آن» و در نسخه «مقصود از آن»

ہست خود هست بعداوت علی و آل علی^(۱) کہ «لا یحبہ»^(۲) إلا المؤمن تقی، ولا یبغضہ إلا منافق شقی»^(۴) والحمد لله رب العالمین
 آنکہ گفتہ است^(۵): «و چون هنگام^(۶) حسن علی بود روافض تیر بر رانش زدند و
 سہ^(۷) از زیرش بکشیدند و رانش بدریدند و ہمہ رافضیان بگریختند و او را تنہادر
 ساق رها کردند کہ چرا با معاویہ صلح کردی و مختار عم خود را می گفت آنوقت کہ
 سن بز نهار او شدہ بود کہ معاویہ از شام می آمد و حسن میدانست کہ روافض با او همان
 کنند کہ با پدرش کردند. مختار بو عبیدہ^(۸) عمش را می گفت: بیاتنا سر حسن^(۹) را ببریم
 پیش معاویہ بریم تا او ما را در ملک خود نصیبی دہد^(۱۰) کہ از حسن و بلحسن^(۱۱) خیری
 یابد^(۱۲) عمش گفت: و یلک بانبیرہ رسول (ص) این معاملہ چون کنیم. و مختار بزرگتر
 ساعی^(۱۳) است بنزدیک رافضیان این و مانند این کردہ اند و بودہ است.»
 جواب این کلمات نیک^(۱۴) فہم باید کردن تاشبہتی بنماند^(۱۵) اولاً آنچه حوالہ

(۱) خ ل: « بعداوت علی مرتضی و آل او » . (۲) خ ل: « لا یحبک » . (۳) خ ل: « ولا یبغضک » . (۴) حدیث معروف و مسلم الصدور نبوی است کہ بضمیر غیبیت و خطاب در دو لفظ «لا یحبہ، ولا یبغضک» «ولا یبغضہ ولا یبغضک» وارد شدہ است . (۵) خ ل: « و آنچه گفتہ » . (۶) خ ل: « بہنگام » . (۷) طریحی (رہ) در مجمع البحرین گفتہ: «الطنفۃ ہی بکسرتین و فی لفظ بکسر الطاء و الفاء و بضمہما و بکسر الطاء، و فتح الفاء البساط الذی لہ خمل رقیق و ہی ما جعلت تحت الرجل علی کنفی البعیر و الجمع الطنافس» و در خرائج و جرائع راوندی (رہ) ضمن حدیث طویلی مذکور است «و کتب اکثر اهل الکوفۃ إلی معاویۃ فانامعک و إن شئت أخذنا الحسن و بعثنا إلیک ثم أغاروا علی فسطاطہ و ضربوه بجرتہ و أخذ مجروحاً» (رجوع شود بعاشر بحار ص ۱۱۰) و در ارشاد مفید (رہ) ضمن حدیثی وارد است «وقالوا ماترونہ یرید بما قال قالوا: نضنه والله یرید أن یصالح معاویۃ و یسلم الامر إلیہ فقالوا: کفر والله الرجل ثم شد و اعلى فسطاطه و انتهبوه حتى أخذ و امصلاه من تحته » (عاشر بحار، ص ۱۱۱) و در رجال کشی وارد است (عاشر بحار ص ۱۱۴) «ذکر الفضل بن شاذان فی بعض کتبه قال: إن الحسن لما قتل أبوه خرج فی شوال من الکوفۃ إلی قتال معاویۃ فالتقوا بکسکرو حاربه ستة أشهر و کان الحسن جعل ابن عمه عبیدہ الله بن عباس علی مقدمته فبعث إلیہ معاویۃ بمائۃ ألف درهم فمر بالرایۃ و لحق بمعاویۃ و بقى العسکر بلا قائد و لاریس فقام فیس بن سعد بن عبادۃ فخصص الناس و قال: أیها الناس لا یہولنکم ذهاب هذا لکننا و کننا فیان هذا و أباه لم یأیبا و یظ بغير و قام بأمر الناس: و وثب أهل عسکر الحسن بالحسن فی شهر ربیع الاول فأسبھوا فسطاطه و أخذوا متاعه و طمنه ابن بشر الاسدی فی خاصرته فردوه جریحاً إلی المدائن حتی تحصن فیہا عند عم المختار بن امی عبیدہ» . (۸) خ ل: «مختار أبو عبیدہ» . (۹) خ ل: «تاسر ش» . (۱۰) خ ل: «نصیب کند» . (۱۱) «بلحسن» مخفف «أبو الحسن» است . (۱۲) خ ل: «کہ از حسن چیزی نیاید» . (۱۳) خ ل: «شعی» . (۱۴) خ ل: «جواب این کلمات نیک نیک» . (۱۵) خ ل: «شبہ نمایند» .

کرده است بروزگار حسن علی (ع) و صلح او با خال المؤمنین خواجه^(۱) و فرار و خوار
 قوم نمیدانم که آن^(۲) نقصان عاید میداند بحسن علی (ع) که امام بحق^(۳) است که
 صلح کرد با مبطلی؟! باک نیست مانده است بدان صلح که رسول خدای (ص) کرد
 خال المؤمنین آنکه که هنوز^(۴) مسلمان نشده بود و قرآن مجید^(۵) بدان ناطق
 که «فأتموا إليهم عهدهم إلى مدتهم»^(۶) و اجماع بر آن انکار نکند^(۷) پس اگر عهدی
 با بوسفیان^(۸) و یادگر^(۹) کافران نقصان رسالت مصطفی (ص) نکند صلح حسن علی
 نیز بایسر بوسفیان نقصان امامت او نکند^(۱۰) که نه حسن علی (ع) بهتر از رسول (ص)
^(۱۱) و نه معاویه شریفتر از پدرش بوسفیان و اگر حوالت نقصان بشیعه حسن علی
 کرده است که پشت برو کردند و بگریختند و او را مجروح در معرکه رها کردند
 نیست در آنکه تقصیر و خیانت کردند اما زبان طعن در ایشان دراز نمیشاید کردن
 پنداری^(۱۲) اقتداء بصحابه رسول (ص) کردند از مهاجر و انصار که در روز احد با سید المرسلین
^(۱۳) همین معامله کردند اگرچه^(۱۴) رافضی نبودند^(۱۵) و رسول خدای (ص) را در معرکه
 مجروح بگذاشتند افتاده و بوسفیان غالب آمده و همه بگریختند چنانکه یکی بنام
^(۱۶) اما آنها را^(۱۷) که با رسول خدا (ص) آن کردند هیچ نشاید گفتن که جمهور بزرگ
 صدر اول بودند اما اینها^(۱۸) که با حسن علی (ع) این کردند ایشان را لعنت
^(۱۹) کردن که همه رافضی^(۲۰) بودند رسول خدای (ص) را مجروح در مصاف افتاد
 بگذاشتند و همه بگریختند چنانکه قرآن خبر داده است^(۲۱) که «تواؤا اقلیلا منهم»

(۱) خ ل : «خال المؤمنین بود» : (۲) خ ل : «که این» . (۳) خ ل : «حق» . (۴) خ ل :
 «که خواجه هنوز» . (۵) «مجید» در یک نسخه نیست . (۶) جزئی از آیه چهارم سوره مائده
 «توبه» و تمام آن چنین است «إلا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم ینقصوا کم شیئاً ولم یظلموا
 علیکم أحداً فأتموا إليهم عهدهم إلى مدتهم إن الله یحب المتقین» . (۷) عبارت میان دو
 در یک نسخه نیست . (۸) خ ل : «ابوسفیان» . (۹) خ ل : «و دیگر» . (۱۰) خ ل :
 عبارت میان دو ستاره) : «رسول نکند صلح حسن علی (ع) با بوسفیان و دیگر باغیان نقصان
 نکند» . (۱۱) خ ل : «برابر رسول (ص) است» . (۱۲) خ ل : «نی باید کرد پنداری»
 (۱۳) خ ل : «خبر المرسلین» . (۱۴) خ ل : «و اگرچه» . (۱۵) خ ل : «نبوده اند»
 (۱۶) خ ل : «نمانند» . (۱۷) خ ل : «آنها» . (۱۸) خ ل : «و اینها» . (۱۹) خ ل :
 «باید» . (۲۰) خ ل : «که رافضیان» . (۲۱) خ ل : «چنانکه در کلام مجید میفرماید»
 (۲۲) جزئی از آیه ۲۴۶ سوره مبارکه «بقره» است لیکن این آیه در بیان احوال بنی اسرائیل
 قصه جنگ طالوت است نه در باب فرار اصحاب پیغمبر مصلی الله علیه و آله وسلم فراجع ان شئت

بلاغ امت است که اِلاَعْلٰی مرتضیٰ (ع) بنمانده بود^(۱) و بھری گفتند کہ سهل حنیف
 ری ہم نرفتنے بود و در حق این رافضیان کہ از حسن علی (ع) برگشتند هیچ
 نازل نشد اما در حق آنها کہ رسول خدای را بر آن حال گذاشتند و بگریختند این
 آمد کہ کہ «ومن یواہم یومئذ دبرہ اِلا متحرِّفاً لقتال او متحیزاً اِلی فئۃ فعدباء بغضب
 اللہ و ما و اہم جہنم و بئس المصیر»^(۲) پس اگر خواجہ نوستی کہن رافضی آنہارا کہ از حسن
 (ع) برگشتند رافضی بخواند ندانم اینہارا کہ از مصطفیٰ (ص) برگشتند چہ میخواند
 خرنہ محمد بہ از حسن بود اما زبان نگاہ مییاید داشت^(۳) کہ ایشان صدر اول
 مہور اعظم اند و بعوض ایشان ہم رافضیان را لعنت باید کردن^(۴) کہ باکی نباشد
 و آنچه بر مختار ابو عبیدہ^(۵) ثقفی رحمۃ اللہ علیہ تشبیح زدہ است کہ عمہ خود را
 ت: بیان اسر حسن علی بپریم و نزد معاویہ بریم^(۶) عجب باشد^(۷) از قائدی و نقلی کہ دعوی
 تواریخ کند^(۸) و این قدر نداند کہ مختار را کہ امیر المؤمنین (ع) در روزگار
 ولایت دعا کردہ باشد و ثنا گفتمہ و بنصرت و عدہ دادہ و بصحت قول آن امام معصوم صد
 ار خارجی و باغی از اعدای آل مصطفیٰ (ص)^(۹) بکشتہ و رخت سعادت بچنت باقی بردہ
 شد چنین حوالہ کردن تزویر و تمویہ باشد و سبب نزول آن قصہ^(۱۰) ہر کس کہ داند
 مختار را متہم نخواند و مجرم نداند و آن چنان بود کہ چون امام^(۱۱) معصوم و سید مظلوم
 حسن علی^(۱۲) بنزدیک سعد ثقفی آمد کہ عمہ مختار بود و بر موصل والی بود از قبل معاویہ و
 معاویہ دمی و قدمی دنیاوی داشتی مختار رحمۃ اللہ علیہ از صفای عقیدت و حسن^(۱۳) مودت
 بر حسن علی (ع) بترسید کہ مبادا عمش رنجی بسید^(۱۴) رساند گریان و غمناک پیش^(۱۵)
 شریک اعور حارثی شاعری آمد^(۱۶) و گفت: ای اعور^(۱۷) میترسم کہ عتم آسیبی^(۱۸) بفرزند

(۱) خ ل : «واجب است کہ علی (ع) مانده بود» . (۲) آیت ۱۶ سورہ مبارکہ «انفال» است و آیت
 در باب غزوہ بدر کبری است . (۳) خ ل : «باید داشتن» . (۴) خ ل : «لعنت میگردن» .
 (۵) خ ل : «ابو عبیدہ» . (۶) خ ل : «و معاویہ فرستیم» . (۷) خ ل : «عجب نباشد» .
 (۸) خ ل : «تاریخ دانی میکند» . (۹) خ ل : «آل محمد (ص)» . (۱۰) خ ل : «این قصہ» .
 (۱۱) خ ل : «کہ چون آن امام» . (۱۲) خ ل : «حسن علی» . (۱۳) خ ل : «دو نور» .
 (۱۴) خ ل : «بعضرت» . (۱۵) خ ل : «نزدیک» . (۱۶) خ ل : «شعیب آمدہ» . (۱۷)
 خ ل : «بگوید» . (۱۸) خ ل : «رنجی» .

رسول خدای^(۱) برساند که قبله متقیان و امام مؤمنان است و وارث علم پیغمبر
 امامان است^(۲)، رأی تو درین اندیشه چیست؟ شریک اعور رحمة الله علیه که از دهه
 زیرکان دنیا و کارشناسان جهان بود^(۳) گفت: ای پسر برادر رأی من در این کار آن است
 پنهان پیش عمّت شوی و گوئی: اگر ما حسن علی را هلاک کنیم ما پیش معاویه قدری و
 باشد و از ملک او نصیبی افتد^(۴) که اگر عمّت با او در دل غدیری^(۵) دارد از بیم تو نمی
 که او حمایت و صلابت و رجولیت تو داند و اعتقاد تو در حق آل علی معلوم اوست تا
 عمّت چهره دارد تا اگر خیانتی در دل دارد ما را معلوم شود و بهمه حال چاره آن
 بسازیم و فرزند رسول خدای^(۶) را از دست او بجهانیم^(۷) مختار رحمة الله علیه پیام
 این معنی درست با عمّش بگفت عمّش خود معتقد^(۸) بود جواب چنان داد که بنوشته است
 پس مختار ایمن گشت و مطمئن القلب شد و از این^(۹) معنی بر مختار عیبی و عاری نبود
 غایت حمیت بوده و از فرط شفقت و اعتقاد و صفای پاکیزه^(۱۱) که این بگفته است و
 مصنف چون حوالتی کند بایستی که اول و آخر و غرض از آن سخن باز شناختی تا
 زائل بودی^(۱۲). این بود احوال حسن علی و قوم او که گفته آمد تا بدانند^(۱۳) که بر حسن
 ملامتی نیست در صلح و توقّف و قوم او چون اقتداء بر روز احد کرده باشند در آن گریه
 هر عذری که آنجا نهند اینجا نیز باشد و حق همیشه حق باشد اگر چه ضعیف نماید
 باطل همیشه باطل باشد اگر چه قوّتی دارد^(۱۴) این الباطل کان زهوقاً.

آنکه گفته است^(۱۵): «و چون وقت حسین علی بود و افاض نامه بر نامه نوشتند^(۱۶)
 رابهار مکر و دستان از حجاز بکوفه کشیدند و چنانکه عادت روافض باشد که در
 کاری سازند و چون خوفی از سلطان بدیشان رسد همه سر خویش گیرند و با جانب

(۱) خ ل: «بحسن علی (ع)». (۲) خ ل: «و وارث علم انبیاء». (۳) خ ل: «که از
 عالم و زیرکان روزگار بود و از کارشناسان عالم». (۴) خ ل: «باشد». (۵) خ ل: «ب
 عبارت میان دو ستاره»: «داشته باشد معلوم شود و اعتقاد او ظاهر گردد که از بیم صلابت و رجولیت
 تو اظهار نمی یارد کردن و آنگاه چاره». (۶) خ ل: «این سید». (۷) خ ل: «برهانیم
 (۸) خ ل: «خود معتمد و معتقد». (۹) خ ل: «که مصنف نوشته است». (۱۰) خ ل: «م
 مطمئن قلب شد و این». (۱۱) خ ل: «وصفا و اعتقاد پاکیزه». (۱۲) خ ل: «که از او
 و آخر غرض سخن باز شناسد تا شبیه ساقط شود». (۱۳) خ ل: «تا بدانند». (۱۴) خ
 «اگر چه ضعیفی بنماید» و در دیگری «بنماید». (۱۵) خ ل: «بجای عبارت میان دو ستاره»
 باطل باطل». (۱۶) خ ل: «آنچه گفته». (۱۷) خ ل: «داشتند». (۱۸) خ ل: «و بجانب

بن ایستند همه دلهای پرغش و بایکدیگر راست نه. عمر سعد و شیبث ربیع الیربوعی،
 بن و بن الحجاج الترییدی، و شمر ذی الجوشن الضبابی، و سنان بن انس
 صبی و خولی بن یزید الاصبیحی علیهم لعائن الله و غیرهم اینان همه رؤسای
 کوفه بودند که قاتلان حسین علی اند^(۱) و ایشان همه شیعه بودند اورا بنامه بکوفه
 بردند^(۲) و مسلم عقیل را ازو درخواستند و حسین مسلم را بفرستاد و همه برو بیعت
 کردند هیچده^(۳) هزار مرد رافضی؛ از پس آن هزار عهد و سوگند خوردند که بحسین
 نکند و بنفس و مال مواساة کنند مسلم را بدین امانت و زینهار خواستند و بخوبی شن
 کردند و در سر دعوت و بیعت کردند و در سر فرآمدوشدن گرفتند یزید بدمشق بود
 لایت عراق و خوزستان بعیدالله زیاد که پسر عمش بود داده بود^(۴) و او کودکی
 بود دو ساله بود در سیاست و ناپاکی و تدبیر پادشاهی بغایت کمال بود جاسوس سه بر گشت
 تا ازین حال آگاه شد پس رئیسان رو افض را تهدید کرد همه سوگندان بدروغ میخوردند و
 مه عهدها و زینهارها که با جگر گوشه زهراء و نبیره پاک مصطفی (ص) کرده بودند
 کسوت نهادند و مسلم عقیل را بدست او باز دادند^(۵) تا خانه هانی بن عروه مرادی غارت
 کردند و اورا ببر دندو^(۶) با هانی بن عروه بنومی رافضیان گردن زدند و از به کوشش
 ارب^(۷) هر دورا بزیر انداختند سرها از تن جدا کرده^(۸) و کودکان رو افض رسن در پی
 مسلم و هانی بستند و از آنجا که بازار بوری با فان است همه روز تا کتاسه میکشیدند
 آنهمه نامه ها که نوشتند و بیعتها که کردند و سوگندها که خوردند^(۹) یکسوت نهادند و
 نائب عبیدالله ایستادند و حسین علی ازین همه آگانه و چون بظف^(۱۰) کربلا آمد آنها
 که اورا بدانجا آورده بودند^(۱۱) بنامه و بیعت چون عمر سعد، و عمرو حجاج و شمر ذی
 الجوشن و عبیدزید ایشان را^(۱۲) بر او^(۱۳) فرستاد چون بدور رسیدند ایشان را گفت:
 (۱) خ ل : «بودند» . (۲) خ ل : «فرستادند» . (۳) خ ل : «هزده» . (۴) خ ل : «و
 عبیدالله زیاد والی عراق و خراسان بود» . (۵) خ ل : «و جاسوس کرد» . (۶) خ ل : «و
 مسلم را بدست باز دادند» . (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «تا او را در خانه خود» .
 (۸) خ ل : «و از بام قصر الاماره و در دیگری : «از بام کوشک» . (۹) «سرها از تن جدا کرده»
 در یک نسخه نیست . (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «و آنهمه نامه ها و بیعتها و در
 دیگری «از آن همه نامه ها که نوشتند و بیعت و سوگند» . (۱۱) خ ل : «بظرف» . (۱۲) خ ل :
 «که اورا طلبیده بودند» . (۱۳) عبارت میان دو ستاره یعنی دعوت عبیدزید ایشان را در غالب نسخ
 . (۱۴) خ ل : «بچنگ حسین» .

نه شما مرا خواندید تو که سنائی، تو که شمری، تو که شبشی، وفلان وفلان و چندین نوشتید^(۱) و مسلم را که پسر عم من بود درخواستید اینک صد و پنجاه نامه دارم از آن در خر جین، این میگفت که: من ننوشتم آن میگفت: من خبر ندارم و همه ججود و میگردند و آن بزرگ دین و سالاه پاک را بدروع زن می داشتند و تیغ در روی او میکشید و آب بروی می بستند تا آنکه سرش بریدند و اگر توندانی که کرد من دانم از سپاه شام نبود^(۲) همه کوفیان رافضی بودند که حرب او بر خود نوشتند^(۳) و او را بکشتند تا پایهٔ پیش عید الله علیه اللعنه زیادت شود و ده تن از کوفیان اسبان را بر سینه پاک و پشت عزیز بر اندند و سینه پر علم باقی آل عبا، و پشت جگر گوشه زهر او، و نور دیده مر تزی، و محبوب مصدق مشهور در زمین و سما، و مذکور در ملاء اعلی خرد بگردند^(۴) و بدانچه میگردند تفکر میگردند^(۵) و رجزها میگویند و شعرها میخوانندند «نحن رضنا الصدر حتی الظهر»^(۶) نگفتند تا بوبکر کجا بود و عمر و عثمان کجا بودند و مهاجر و انصار کجا بودند، و تابعین و تبع تابعین و عبّاد و زهاد و ابدال کجا بودند و بوحنیفه و شافعی و محمد حسن کجا بودند، ما و پدر ما کجا بودیم ائمه و قضاة و فقهای ما کجا بودند که شما زبان طعن در اولیان و آخر کشیده اید^(۷) آنچه شما رافضیان کردید تاوان با دیگران چون می نهید آنها همه رافضی بودند و شما بر منوال و منهاج ایشانید او لا عمر و بن الحجاج که میمنه لشکر کوفه دان روز^(۸) حرب صفین با پسر عمش هاشم مر قال بن عتبه بن ابی وقاص^(۹) میسره سپاه

(۱) خ ل: «وفلان وفلان عهد نامه نوشتند». (۲) خ ل: «نبودند». (۳) خ ل: «که با او حرب کردند». (۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «آن زبده آل عبا، و جگر گوشه زهر او، و شیخ ذریه و محبوب مصطفی مشهور در زمین و سما، مذکور در ملاء اعلی بر اندند». (۵) خ ل: «مینمودند» و در بعضی نسخ «تفاخر میگردند» اصلا نیست. (۶) در مناقب خوارزمی گفته (ج ۲، ص ۸۸، ۸۹): «ثم إن عمر بن سعد نادى: من ينتدب المحسن فيوطئه فرسه فان تدب له عشرة نفر؛ منهم إسحاق الحضرمي، ومنهم الأحنس بن مرثد الحضرمي القاتل في ذلك»

نحن رضنا الظهر بعد الصدر
حتى عصينا الله رب الامر
بكل يعبوب شديد الاسر
بعضنا مع الحسين الطهر
فداسوا حسينا بخبولهم حتى رضوا صدره وظهره فستل عن ذلك فقال: هذا امر الامير عبيد الله» لیکن لهوف ابن طاووس (ره) و منتهی الامال و ناسخ التواریخ مذکور است که قاتل این اردو زه اسید بن ماس است و در همه نسخ کتاب مصراع اول چنانست که در متن مذکور است. (۷) خ ل: «در از کرده این» (۸) خ ل: «که در میمنه لشکر کوفه بود در». (۹) زبیدی در تاج المروس (در ماده رفل) گفته: «بقیه در صفحه ۳۸۷»

د و شمر ذی الجوشن که سر حسین بیریید صاحب وضوی^(۱) علی بود او را و پدرش
 (ع) بر رسالت نزد معاویه فرستاده بود زیرا که خطیبان علی بودند تا بر اهل
 فریر^(۲) کنند که معاویه خلافت را بنشاید و مهاجر و انصار را بر علی بیعت گیرند
 خولی بن یزید که سر حسین (ع) بشام برد صاحب سلاح علی بود و سنان انس
 که انباز بود با شمر ذی الجوشن در کشتن حسین^(۴) برادر زاده مالک اشتر بود و
 هر یکی را از رؤسای قاتلان حسین بر شماریم کتاب دراز شود علی الجملة همه رافضیان
 پند پیشانی سیاه بکرده چنانکه اینها که ما نماز شب میکنیم^(۵) پس آنچه شما کردید تاوان
 چون بر دیگران^(۶) می نهید مع هذا که ما عذر یزید و زیاد نمی خواهیم^(۷) که همه فاسقان
 المان بودند ما چه کنیم و ما را چه گناه است اگر کردید و خانه رسول بغارت بردید^(۸) شما
 ضیان کردید و بردید^(۹) این جایگه^(۱۰) نوحه و واویلا چه^(۱۱) در خور است.
 اما جواب^(۱۲) این فصل که بر سبیل تطویل در حق حسین (ع) شرح داده است

به حاشیه صفحه ۳۸۶

والمراقب (کحراب) لقب هاشم بن عتبة بن ابي وقاص الزهري بن اخی سعد من مسلمة الفتح لان علياً
 نبي الله تعالى عنه أعضاء الراية بصفين وكان يرقل بها اي يسرع وقد قتل بصفين رضي الله تعالى عنه
 كلام ملفق از قول صاحب قاموس و شارح مذکور یعنی زبیدی است) پوشیده نهاناد که مرقال از مفاخر
 بسیار معروف و بزرگان بسیار نامی تاریخ اسلام است قاضی شوشتری (ره) در مجالس (او آخر مجلس ثالث)
 مامفانی (ره) در تنقیح المقال (ج ۳، ص ۲۸۸) و جزری در أسد الغابه و غیر ایشان از ارباب کتب تراجم
 سرفه اعم از خاصه و عامه بترجمه حال او پرداخته اند و ذکر نام و نشان و حسب و نسب و برخی از فتوحات
 شایان و قضایای برجسته تاریخی او را زینت صفحات کتب خود قرار داده اند و شاید ما نیز در تعلیقات آخر
 کتاب بترجمه حال او بپردازیم إن شاء الله تعالى .

(۱) خ ل: «صاحب فرضة» و در نسخه دیگر: «صاحب وضوء» و در دیگری: «صاحب وضوء» (۲) خ ل:
 «فرین» (۳) خ ل: «بیعت می گرفتند» (۴) مبنی بر اختیار قولی است در باب قاتل سید الشهداء (ع) و
 سبط این جوزی نیز آن را اختیار کرده است و نص عبارت او در تذکرة خواص الامة (ص ۱۴۴ چاپ ایران)
 این است «و قد اختلفوا فی قاتله علی اقوال: أحدها سنان بن انس النخعی قاله هشام بن محمد، و الثاني الحسين
 بن نیررماه بسهم ثم نزل فذبحه و علق رأسه فی عنق فرسه لیتقرب به ای ابن زیاد، و الثالث مهاجر بن
 أوس التیمی، و الرابع کثیر بن عبدالله الشعبي، و الخامس شمر ذی الجوشن و الامسح أنه سنان بن انس
 النخعی و شار که شمر بن ذی الجوشن الخ» (۵) خ ل: «چنانکه اینها میکنند که ما ما تم میدانیم»
 (۶) خ ل: «با دیگران چون» (۷) خ ل: «معاً که ما عذر یزید نمی خواهیم» (۸) خ ل:
 «و بر خاندان رسول (ص) بردید» (۹) «بردید» فقط در یک نسخه است (۱۰) «این جایگه»
 «در یک نسخه نیست» (۱۱) خ ل: «بچه» (۱۲) خ ل: «جواب»

بہری راست و بہری دروغ آنستکہ آنچه قوم کوفہ با حسین (ع) کردند از ہمہ انوار شہادت او بر آن وجہ بیشتر^(۱) چنان است کہ شرح داده است سبحان^(۲) اللہ العزیز شأنہ! ^(۳) چہ مانندہ^(۴) است آنچه کوفیان و رافضیان^(۵) با حسین علی (ع) کردند بداند آنچه مکّیان و مدنیان از مهاجر و انصار پیش از آن با عثمان عفّان کردند^(۶) بعد از آنکہ^(۷) کنندہ قرآن بود و داماد سیّد پیغمبران، تو آن قوم را ہر نام کہ خواہی می نہ و ہر کہ خواہی می دہ کہ بعد از عمر خطّاب پیران مهاجر و کبرای انصار و آحاد^(۸) قبیلہ و رؤسای ایشان چہ تیمی، چہ عدوی، چہ مروانی، چہ اموی، ہمہ^(۹) متفق الالفاظ والاقوال شدند کہ امام بحق^(۱۰) بعد از عمر خطّاب با اختیار امت عثمان عفّان^(۱۱) است کہ بار رسول (ص) ہجرت کرد و بدو دختر بار رسول (ص) وصلت کرد اورا بعهد و پیمان^(۱۲) بیعت کرد راست چون^(۱۳) امامت بروی^(۱۴) قرار گرفت همان جماعت کہ بیعت کردند و عهد بستند^(۱۵) برگشتند و عهد و پیمان بشکستند و اولین کسی از امت و صحابہ^(۱۶) کہ مخالفت عثمان کرد عبد الرحمن عوف بود کہ عثمان جملی بی استحقاق از مال زکوٰۃ بیکر^(۱۷) بنی حکم بخشید عبد الرحمن بن^(۱۸) عوف الزہری مسور بن مخرمہ^(۱۹) را بفرستاد و باز

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ) : « از انواع شہادت » . (۲) خ ل : « و سبحان
(۳) « شأنہ » در یک نسخہ نیست . (۴) خ ل : « مانندہ » . (۵) خ ل : « اینکہ روافض کوفہ
(۶) خ ل : « بآنکہ » . (۷) خ ل : « با عثمان بن عفّان کردند از مهاجر و انصار » . (۸) خ ل :
از آنکہ » فقط در یک نسخہ است . (۹) خ ل : « و اجلاء » . (۱۰) خ ل : « چہ تیمی و چہ عدوی
و چہ مروانی و چہ اموی » . (۱۱) خ ل : « کہ امام بحق و اختیار امت عثمان بن عفّان » . (۱۲)
خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ) : « کردہ و وصلت نمودہ بدو دختر و با او » . (۱۳) خ ل :
چون » . (۱۴) خ ل : « براو » : (۱۵) خ ل : « کہ بیعت کردہ بودند و عهد بستہ » . (۱۶)
خ ل : « و اول کس از اصحاب » . (۱۷) « عثمان » در یک نسخہ نیست . (۱۸) « ابن » در
نسخہ نیست . (۱۹) در تاج العروس در مادہ « سور » گفتہ : « و المسور (کنبر) بن مخرمہ بن
الزہری و امہ عاتکہ اخت عبد الرحمن بن عوف » و در مادہ « خرم » (بخاء معجمہ و را، مہملہ)
: « و المسور بن مخرمہ الزہری إلیہ نسب عبد اللہ بن جعفر المخرمی المدنی من طبقۃ مالک » و این عبارت
صریح است کہ کلمہ « مخرمہ » بخاء معجمہ و را، مہملہ است چنانکہ معروف در افواہ نیز همان است
آنچہ مامغانی (رہ) در تنقیح المقال گفتہ : (ج ۳، ص ۲۱۷) : « و مخرمہ بالمیم و الخاء و الزاء المعجم
و المیم و الہاء و زان مرحلہ » بطور حتم اشتباہ است و وزن کلمہ را نمیدانم کہ بر آن وزن است کہ مامغانی
تصریح کردہ، یا بروزن « منزله » یا غیر آن است و ترجمہ حال اورا از اسد الغابہ جزری و تنقیح المقال مامغانی
» بتیہ در صفحہ ۱۸۸

مال بر مستحقان زکوة قسمت کرد و قصه^(۱) مقتل عثمان همه را اینجا احتمال نکند^(۲) اما
ماند که چون قوم جمع آمدند طلحه که از جمله عشره ناجیه است بنزدیک خواجه
سرای عثمان بحضور قوم با ابن عدیس سرّی سخنان گفت عثمان از بالا گفت: هذا
ما تری اللهم کفنی شرّه فانّه حمل هؤلاء علیّ و اللّهم علیّه^(۳) آنگاه نیار بن عیاض
از صحابه رسول بود پیامد و با عثمان سخنان سخت بگفت شخصی از غلامان عثمان تیری
و نیار بن عیاض را بکشت پس مهاجر و انصار گرد آمدند که کشنده را بدست ما بازده عثمان
گفت: لم اکن لاقتل رجلاً نصرنی^(۴) ازین سبب آتش در سرای عثمان زدند^(۵) و سه روز

حاشیه صفحه ۳۸۸

(ه) و غیر آنها بخوانند همین قدر نا گفته نماید که شیخ الطائفه (ره) در رجال خود او را از اصحاب
بر المؤمنین (ره) بلکه از اصحاب پنجم (ص) نیز شمرده است بنابراین ابن داود در رجال خود و
نهی شتری (ره) در مجالس المؤمنین (در اواخر مجلس چهارم که در ذکر تابعین است) و غیر ایشان
از علمای رجال ماحمه الله علیهم او را شیعی دانسته اند و از بیانات علمای عامه نیز مخصوصاً از ابن
بارت جزری در اسد الغابه «ولم یزل مع خاله عبدالرحمن فی امر الشوری و کان هواه فیها مع علی (ع)»
بن مطلب استشمام میشود والله العالم .

(۱) خ ل: «اگرچه قصه». (۲) در یک نسخه ابن عبارت نیز «که طویل باشد» در اینجا هست .
(۳) عبارت طبری در این باب ضمن ذکر حوادث سال ۳۵ (ج ۹، ص ۱۲۲ چاپ اول مصر، تحت عنوان
ذکر الخبر عن قتله (ای عثمان) و کیف قتل» این است «و کان ابن عدیس و اصحابه هم الذین
بحصرون عثمان فکانوا خمساً فاقا موا علی حصاره تسعة و اربعین يوماً حتی قتل يوم الجمعة لثمان
عشرة ليلة مضت من ذی الحجة سنة ۳۵ (قال محمد) و حدثنی ابراهیم بن سالم عن ابيه عن بشر بن سعید
قال: وحدثنی عبدالله بن عباس بن ابي ربيعة قال، دخلت علی عثمان رضی الله عنه فتحدثت عنده ساعة فقال
یا بن عباس تعال فأخذ بیدي فأسمعنی كلام من علی باب عثمان فسمعنا كلاماً: منهم من يقول: ما تنتظرون
به؟ و منهم من يقول: أنظر و اعسی أن یرجع فینا أنا و هو و اقفان إذ مر طلحة بن عبيدالله فوقف فقال
این ابن عدیس؟ فقيل: ها هوذا، قال: فجاءه ابن عدیس فتأجأه بشی، ثم رجع ابن عدیس فقال لاصحابه:
لا تتركوا أحداً یدخل علی هذا الرجل ولا یخرج من عنده فقال لی عثمان: هذا ما أمر به طلحة بن عبيدالله ثم
قال عثمان: اللهم اكفنی طلحة بن عبيدالله فانه حمل علی هؤلاء، و اللّهم و الله انی لا رجوان یكون منها
صلوا و ان یسفك دمه انه انتھك منی ما لا یحل له (إلی آخر كلامه)» و مراد از «ابن عدیس»
عبدالرحمن بن عدیس است که ابن اثیر جزری در اسد الغابه (ج ۳، ص ۳۰۹): در حق او چنین گفته است
«عبد الرحمن بن عدیس بن عمرو بن عبید بن کلاب بن دهمان بن غنم بن همیم بن ذهل بن هنی بن بلی
(کذا نسبه ابن مندة و أبو نعیم) و هو بلوی له صحبة و شهید یمة الرضوان و یایع فیها و کان امیر الجیش
القادین من مصر لحصر عثمان بن عفان رضی الله عنه لما قتلوه (إلی آخر كلامه)» .
(۴) نص عبارت طبری در این باب بعد از ذکر سند این است (ج ۹، ص ۱۳۴ چاپ اول مصر) «لما مضت
ایام التشریق أطافوا بدار عثمان رضی الله عنه و ابي إلا الأقامة علی امره و أرسل إلى حشمه و خاصته
«بقیه در صفحه ۳۹۰»

آب بروی بیستند^(۱) چنانکه کوفیان بر حسین (ع)^(۲) و عثمان از دست طلحه^(۳) و زبیر و ع فریاد میکرد و آب میخواست آبش ندادند^(۴) اما زنهار که ایشانرا رافضی نشاید خوا امیر المؤمنین (ع) چون فریاد عثمان بشنید و بیچارگی او بدید بیامد و گفت^(۵) :
الناس إن هذا الذي تصنعون لا يشبه أمر الكافرين ولا المؤمنين فلا تقطعوا عن الز
الماء فان الروم والفرس لتؤسرتنم و تسقى^(۶) آن ناصبیاں سنگین دل گوش باعلی^(۷) نکر
و قطره آب بآن پیر ندادند. اما صحابه و زنان رسول (ص) را رافضی نشاید خواند

«بقية حاشية صفحة ۳۸۹»

(فجمعهم فقال رجل من أصحاب النبي صلى الله عليه (و آله) وسلم يقال له نيار بن عياض وكان ش
كبيراً فنادى: يا عثمان فأشرف عليه من أعلى داره فنادى الله و ذكره الله لما اعتزلهم فبينما هو يرا
الكلام إذ رماه رجل من أصحاب عثمان فقتله بسهم وزعموا أن الذي رماه كثير بن الصلت الكندي فقال
لعثمان عند ذلك: ادفع إلينا قاتل نيار بن عياض فلقته به، فقال: لم أكن لأقتل رجلاً نصرني وأتم ترديد
قتلى فلما رأوا ذلك تاروا إلى بابه فأحر قوه (إلى آخر كلامه) . (۶) خ ل : « نهادند » .

(۱) خ ل : « بستند » . (۲) خ ل : « بر حسین (ع) بستند » . (۳) خ ل : « از طلحه » .
خ ل : « که ندادندش » . (۵) خ ل : « میگوید » . (۶) نصر عبارت طبری در این موضوع
است (ج ۹ : ص ۱۲۷ چاپ اول مصر) : « وأشرف عثمان على آل حزم وهم جيرانه فرح ابناً
إلى على بأنهم قدموا الماء فان قدرتم أن ترسلوا إلينا شيئاً من الماء فافعلوا وإلى طلحة
الزبير وإلى عائشة رضي الله عنها و أزواج النبي صلى الله عليه (و آله) وسلم فكان أولهم إنجاداً
على وأم حبيبة فجاء على في الغلس فقال : يا أيها الناس إن الذي تصنعون لا يشبه أمر المؤمنين
أمر الكافرين لا تقضوا عن هذا الرجل الماء فان الروم وفارس لتؤسرتنم و تسقى و مات عرض
هذا الرجل فبم تستحلون حصره و قتلته : قالوا : لا والله ولا نعمة عين لا تركه يأكل ولا يشرب
عامته في الدار باني قد نهضت فيما أنهضتني فرجع، وجاءت أم حبيبة على بغلة لها بر حالة مشتلة
أداة فقيل : أم المؤمنين أم حبيبة، فضربوا وجه بغلتها فقالت : إن وصايا بني أمية إلى هذا الرجل فأح
ان ألقاه وأسأله عن ذلك كيلا تهلك أموال أيتام وأرامل. قالوا : كاذبة و أهو والها و قطعوا
البغلة بالسيف فندت بأم حبيبة فتلغاها الناس و قد ماتت رحلتها فتعلقوا بها وأخذوها و قد كادت
فذهبوا بها إلى بيتها و تجهزت عائشة خارجة إلى الحج هاربة و استتبت أخاها فأبى فقالت : أم
لئن استضعت أن يحرمها الله ما يحاولون لأفعلن وجاء حنظلة الكاتب حتى قام على محمد بن أبي بكر
يا محمد تستبعتك أم المؤمنين فلا تتبعها و تدعوك ذؤبان العرب إلى ما لا يحل فتبعمهم فقال : ما أنت و
يا بن النسيبة (إلى أن قال) و خرجت عائشة وهي متكة غيضاً على أهل مصر وجاءها مروان بن الح
فقال : يا أم المؤمنين لو أفت كان أجد أن يراقبوا هذا الرجل فقالت : أتريدون أن يصنع بي كما صنع
حبيبة ثم لا أجد من ينصني لا والله ولا أعيروا أدري إلى ما يسلم أمر هؤلاء، وبلغ طلحة والزبير ما
على وأم حبيبة فلزموا أبايوتهم وبقى عثمان يسقى آل حزم في الغلات عليهم الرقباء (إلى
كلامه) . (۷) خ ل : « گوش بسختن امير المؤمنين (ع) » .

محمد بوبکر^(۱) صدیق ازدیوار سرای عمرو بن حزم الانصاری^(۲) فروشد و کنانه بن
 و ابن حمران، و عمرو بن حمق الخزاعی و جماعتی از اهل بیعت اوّل؛ و عثمان بنزیدیک
 نائله قرآن میخواند سرش در کنار مصحف پیریدند^(۳) . اگر با حسین (ع) چنان معامله
 کرد و باحالی عثمان چنین معامله با اوّل ناصبیاں کردند تا خواهی مجبّر حال عثمان
 اند و باحال حسین (ع) قیاس کند^(۴) . تاشبهت بر خیزد که همه نا صبیان با سبیلهای
 بوهان بکرده اند^(۵) همچنانکه این جماعت که میگویند: ما سنیان زاهدیم آن پیر بزرگوار
 سخ المهاجرین و الانصار میگفت: ای مسلمانان از من چه خیانت دیده اید نه شما مرا بخلاف
 انده اید و بر من بیعت کرده اید^(۶) ای طلحه، ای زبیر، ای عبد الرحمن، ای فلان، ای فلان؛
 بنهار البتّه التفات نکردند چون رافضیان کوفه، و چون محمد بوبکر با خنجر تیزبالی
 رسید عثمان گفت^(۷) : یا بن ابی بکر إنّ أباک لورآک انھاک یعنی اگر پدرت^(۸) تر ایدین

(۱) خ ل: «محمد بن ابی بکر» (۲) خ ل: «الخرزاعی» (۳) مأخوذ از روایتی است که طبری
 رباب قتل عثمان باین نحو ذکر کرده است (ج ۹، ص ۱۳۱-۱۳۲ چاپ اول): «وذکر محمد بن عمر ان
 بدالرحمن بن عبدالعزیز حدثه عن عبدالرحمن بن محمد ان محمد بن ابی بکر تسور علی عثمان من
 اذ عمرو بن حزم ومعه کنانه بن بشر بن عتاب وسودان بن حمران وعمرو بن الحمق فوجدوا عثمان
 ندامراته نائلة وهو یقرأ المصحف فی سورة البقرة . فتقدمهم محمد بن ابی بکر فاخذ بلحیة عثمان فقال
 لہ اخزاک الله یا نمثل فقال عثمان : لست بنمثل ولكنی عبدالله و امیر المؤمنین . قال محمد . ما اغنی
 عنک معاویة و فلان و فلان ، فقال عثمان : یا بن اخی دع عنک لحیتی فما کان أبوک لیبص عنی . فقبضت
 علیہ ، فقال محمد : لورآک ابی تعمل هذه الاعمال أنکرها علیک : وما آرید بک أشد من قبضی علی
 لحیتک ، قال عثمان : أستغفر الله علیک و أستعین به ثم طعن جبینہ بشقص کان فی یدہ . و رفع کتافه بن بشر مشاقص
 کانت فی یدہ فوجأ بها فی أصل أذن عثمان فمضت حتی دخلت فی حنقه ثم علاه بالسيف حتی قتله
 فقال عبد الرحمن : سمعت أبا عون یقول : ضرب کنانه بن بشر جبینہ و مقدم رأسه بمود حديد فخر لجبینہ
 فضر به سودان بن حمران المرادی بعد ماخر لجبینہ فقتله ، قال محمد بن عمر : حدثنی عبدالرحمن
 بن ابی الزناد عن عبدالرحمن بن الحارث قال : الذی قتله کنانه بن بشر بن عتاب النجیبی (إلی أن
 قال) و أما عمرو بن الحمق فوثب علی عثمان فجلس علی صدره و به رمق فضعه نزع ضفای
 قال عمرو : فأما ثلاث منهن فانی طعنتم إياه لله . و أماست فانی طعنتم إياه لما کان فی صدری عب . و
 طالب ترجمة حال نائله بتاریخ طبری تحت عنوان «ذکر اولاده و أزواجه» (ج ۹، ص ۱۲۷-۱۲۸ چاپ
 اول مصر) رجوع کند و اعثم کوفی نیز در تاریخ خود نزدیک باین بیانات را نقل کرده است (رجوع
 شود بترجمة مطبوع تاریخ مزبور ص ۱۳۶) . (۴) خ ل: «حال عثمان باحال حسین قیاس میکند»
 و در نسخه دیگر: «حال عثمان بداند و قیاس کند حال او را باحال حسین (ع)» . (۵) خ ل: «باسبیلهای
 سومان کرده» پوشیده زماناد که در دو نسخه در اینجا کوز (فعل جملی بصیغه مجهول از باب تفعیل)
 بشم (یعنی کوز بریش شان) نیز هست و گمان میکنم که آن از اضافات نسخ باشد چه منافی با سیره مصنف
 (ده) است از رعایت عفت قلم در سراسر کتاب فتنه بر . (۶) خ ل: «بیعت بسته اید» . (۷) خ ل
 «میگوید» . (۸) خ ل: «پدر تو»

حالت دیدی ترا از قتال من نهی کردی ✽ این میگفت: من خبر ندارم، آن میگفت: من نکردم چنانکه کوفیان بطف کر بلا با حسین علی ✽ (۱). تا چنان امامی و صحابی در رسول کشته آمد (۲) زنان و پردگیان او چون بردگان (۳) غورو غرچه اسیر و متحیر میگردند و مهاجریان و انصاریان اگر چه کوفی و رافضی نبودند سرش بر کنار مصر میبردند ✽ (۴) و در تفسیر (۵) محمد بن جریر طبری (۶) سنی بیاید دیدن که کودکان مد با عثمان کشته زیادت از آن خواری کردند که کودکان کوفه با مسلم عقیل و هانی عرو میآورد که هفت روز رها نکردند که دفنش کنند (۸). خواجه مجیر نگوید تا (۹) این

(۱) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست. (۲) خ ل: «تا چنان امامی را صحابه در حرم رسول خ کشتند». (۳) خ ل: «بردگیان». (۴) خ ل: (بجای عبارت میان دو ستاره): «ماندند و مهاجر و آن نگاه میکردند اگر چه کوفی و رافضی نبودند سرش در کنار مصحف (و در نسخه «بر مصحف») میبردند (۵) خ ل: «از تفسیر». (۶) خ ل: «الطبری». (۷) خ ل: «مسلم بن عقیل». (۸) تفسیر طبری در دسترس من نیست لیکن در تاریخ طبری برای اثبات این مطلب بیانات کافی هست (رجوع به جلد نهم، ص ۱۴۳-۱۴۴ و ما برای اختصار بیان اعم کوفی قناعت میکنیم چه او گفته (ص ۶۳) ۱۳۷ ترجمه مطبوع تاریخ مذکور): «بالجمله سه روز عثمان را نگذاشتند بخاک سپارند چنان افتاده و تپاه شده بود و سگان يك پایش را روده بودند عبدالله بن سواد که از بزرگان مصریان بود همی گفت: هرگز نگذاریم او را در کورستان مسلمانان بخاک سپارند چه او مسلم نبود زیرا که بحقیقت شنیده شد که در ایام خلافت او روزی از مسجد بسرای خویش میشد و بنی او در کرد او بودند ابو سفیان در آمد فقال: یا بنی أمیة تلقوها تلقف كرة فوالذی یحلف أبو سفیان ما من عذاب ولا حساب ولا الجنة ولا نار ولا بعث ولا قیامة: گفت ای بنی امیه بگیرید این پادشاه را و دست بدست میگردانید و سوگند یاد کرد که نه عذابی است و نه حسابی، و نه بهشتی و نه دوزخی و نه حشری و نه قیامتی، و عثمان بجای آنکه حد مرتد بر او براند و او را بقتل برساند از بیت المسلمین دوست هزار دینار در وجه او بذل کرد (القصة) حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم بنزد علی آمدند که تدبیری کند که رفع مانع شده عثمان را بخاک سپارند علی مرتضی (ع) حسن (ع) را به مصریان فرستاد و پیام داد که دست باز دارند تا عثمان را بخاک سپارند ایشان حشمت علی را نداشتند پذیرفتند پس روز سیم میان نماز شام و خفتن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) با عبدالله زبیر و ابوجهم و چند نفر دیگر جسد او را بر تخته پاره نهادند چنانکه پایش از تخته آویخته و مصریان بر سر راه او نشستند و سنگ همی افکندند تا کسی او را بگورستان مسلمانان نبرد لا جریم را به «حش کوکب» آوردند «کوکب» نام یکی از اصحاب است و «حش» نام بستان است و بستان از پهلوی گورستان جهودان بود عثمان را در آنجا بخاک سپردند و گروهی از انصار آمدند تا نگذارند کس بر او نماز گذارد علی (ع) رفع مانع فرمود تا حکیم بن حزام بر او نماز گذارد چون معاویه فرمانروا گشت حکم داد تا مسلمانان مردگان خویش را در بقیع از آن سوی که عثمان مدفون بود بخاک سپردند تا مدفن او با گورستان بقیع اتصال یافت و عثمان را با همان جامه که در بستان داشت دفن کردند و غسل ندادند و آنجا که عثمان مدفون گشت بگورستان بنی امیه معروف شد (۹) خ ل: «بگوید که».

من العابدین و باقر و صادق (علیهم السلام) که جا بودند، و مؤمن طاق، و شیخ مفید، و هشام حکم،
 بو جعفر بابویه، و بو جعفر طوسی، و سید مرتضی، و حسکا بابویه، و امیر کافید^(۱)، و عبدالجبار
 مفید کجا بودند، و رافضیان قم و کاشان و آبه و ورامین و قوسین^(۲) و ساری و ارم کجا
 بودند، ما و پدران ما کجا بودیم^(۳) که خواجه بعد از پانصد سال زفان بنفرین و لعنت
 رافضیان دراز بکرده است^(۴) عثمان راتو کشتی دشمن بو بکر و عمر من باشم آنچه شما
 خارجیان می کنید گناه بر دیگران چگونه می نهید اگر تو ندانی که کرد من دانم بیاتا
 گویم همان جماعت که اختیار بیعت کردند پس برگشتند و بگشتند پس قیاس باید کرد
 صه حسین (ع) را با قصه عثمان برین وجه^(۵) تا هیچ مجبری را شبهتی بنماند^(۶) و آنچه
 زیاد تست بر آن فهم باید کرد، او لا از کوفیان^(۷) آخر جماعتی با حسین علی (ع) بماندند
 چون مسلم عوسجه، و زهیر بن قین^(۸) و حبیب مظاهر، و بو ثمامه صائدی^(۹) و عبدالله عمیر
 کلبی^(۱۰) با چهل نفس زکیه^(۱۱) همه مؤمنان معتقد شیعیان مستبصر که جانها فدای
 کردند و تنها در سبیل خدای کردند عجبتر این است که از چندان مهاجر و انصار که
 عثمان از همه فریاد میخواست^(۱۲) یکتن فریادش نرسید^(۱۳) نه بچوبی، نه بسنگی، نه
 بشمشیری، و حسین (ع)^(۱۴) اگر چه کشته شد کشتن او چون کشتن امیران بود و کشتن عثمان
 چون کشتن اسیران؛ پس هنوز رافضیان کوفه و فابتهرک^(۱۵) کردند که سنیان مکه و مدینه،
 و این فصل را انکار کردن غایت^(۱۶) جحود باشد و دلیل بر اینکه آن قوم که حسین علی (ع) را

(۱) گویا «مفید» لقب این بزرگوار نیز بوده است چنانکه در مطاوی این کتاب مکرراً ذکر شده
 است و ضعیفاً محتمل است که مصحف «معین» باشد زیرا چنانکه در ذیل صاحه ۱۸۳ همین کتاب از
 فهرست منتجب الدین نقل شد وی او را بلقب «معین الدین» ملقب داشته است و از ملاحظه سیره او
 بدست میآید که هر کسی را بآن وصف می ستاید که در آن دوره بآن معروف بوده است و الله العالم.
 (۲) «قوسین» در يك نسخه نیست. (۳) «و پدران مان کجا». (۴) «خ ل: بنفرین
 و لعنت رافضیان زبان دراز کرده». (۵) «برین وجه» در يك نسخه نیست. (۶) «خ ل: شبهه
 نماند». (۷) «خ ل: آن کوفیان». (۸) در يك نسخه لفظ «بجلی» نیز در اینجا هست. (۹) «خ ل
 (جای «ابو ثمامه صائدی»): «ابو طاهر تیبی». (۱۰) این پنج نفر مخصوصاً چهار نفر اول از ارکان
 اصحاب سید الشهداء علیه السلام و اجلای شهدای کربلا، هستند و سه نفر اول معروف، و محتاج بذکر
 ترجمه نیستند اما ترجمه حال دو نفر اخیر بطور تفصیل عن قریب یعنی سه صفحه بعد ذکر میشود ان شاء الله
 تعالی. (۱۱) «خ ل: با چهل کس نفسهای زکیه». (۱۲) «خ ل: فریاد میکرد» (۱۳)
 «خ ل: یکتن فریادش نرسیدند». (۱۴) «خ ل: تا حسین (ع)». (۱۵) «خ ل: بهتر و فابتهرک».
 (۱۶) «خ ل: مایه».

کشتند نه شاعی^(۱) بودند و نه مذهب ماداشتند آنستکه از آن روز الی یومنا هذنا
شیعه نهاراً و چهاراً خلفاً عن سلف ایشان را لعنت میکنند و کافرشان میدانند^(۲) و
بر آنکه کشتند گان عثمان مذهب خواجه مصنف داشتند آنستکه هیچ سنی زهره نکند
که ایشان را کافر داند یا لعنت کند پس چون من کشته حسین (ع) را کافر دادم و خواجه
مصنف کشته حسین (ع) و عثمان را مسلمان داند خود این دلالت است^(۳) که هر دو مذهب
خواجه داشتند تا چون بانصاف درین فصل تأمل رود همه فوائد از وی بحاصل آید
و آنچه گفته است که: «کشتند گان حسین همه خدمت پدرش علی مرتضی
کرده بودند» کذلک کشتند گان عثمان همه^(۴) خدمت بوبکر و عمر کرده بودند و یکی خود
محمد بوبکر است بر آن^(۵) وجه که بیان کرده شد

و آنچه گفته است که: «سنان انس برادر زاده مالک اشتر و صاحب وضو
علی بود بصفین» بحساب کورتر است که شرح حبیل^(۶) بن مدر که روایت کرده است از عبدالله
بن یحیی^(۷) که گفت: در آن^(۸) حرب پدرم صاحب وضو و صاحب مطهره امیر المؤمنین
(ع) بود و اگر میشاید که پسر نوح نبی (ع) کافر باشد و بمذهب خواجه مجتبر پدر محمد
مصطفی (ص) کافر باشد اگر مالک اشتر را که شمشیر خدا بود برادر زاده^(۹) خارجی
باشد نقصان^(۱۰) نکند شیعه را و مصنف را فراموش نبایست^(۱۱) کردن که این جماعت که آنروز
از حسین علی (ع) برگشتند و با عبیدالله زیاد گمراه یار شدند^(۱۲) چون امیر العراقین
مختار بن ابی عبیده^(۱۳) نقفی شیعی رحمة الله علیه^(۱۴) خروج کرد بطلب خون حسین و آل
حسین (ع) بیشتر اصحاب او^(۱۵) آن جماعت بودند که از عبیدالله بن مر جانه برگشتند و

(۱) خ ل: «نه شیعی». (۲) خ ل: «از آن کار تا الی یومنا هذنا». (۳) خ ل: «ایشان
را کافر داند و لعنت واجب داند». (۴) خ ل: «دلالت میکند». (۵) خ ل: «کذلک همه
کشتند گان عثمان». (۶) خ ل: «بآن». (۷) خ ل: «که پسر حنبل». (۸) گویا مراد امیر المؤمنین
ابن یحیی حضرت می است که برقی و شیخ الطائفه رحمة الله علیهما او را و پدرش را از شرطه النخیس
اصحاب امیر المؤمنین (ع) نوشته اند (رجوع شود برجال مامنانی (ج ۲، ص ۲۲۳؛ وج ۲ ص ۱۱۴).
(۹) خ ل: «در روز». (۱۰) خ ل: «مالک اشتر که شمشیر خدا بود برادر زاده او». (۱۱)
(۱۲) خ ل: «پس نقصانی». (۱۳) خ ل: «نباید». (۱۴) خ ل: «و با عبید زیاد بی راه
راست شدند». (۱۵) خ ل: «مختار بوعبیده». (۱۶) خ ل: «رحمة الله». (۱۷) خ ل: «بیشتر
آنان» و در دیگری «بیشتران».

تار یار شدند و باقیان^(۱) خود علف تیغ مختار شدند و همه را بدر کات جهنم بردند
 مع دابر القوم الذین ظلموا؛ والحمد لله رب العالمین .
 اما آنچه گفته است که: «کشند گان حسین شامی نبودند» نه چنین است که
 اصول کار همه شامی و بصری بودند و بهری حجازی و بیشتر کوفی که بقیة السیف
 امیر المؤمنین (ع) بودند او را عمر سعد و قاص آنست^(۴) که مصطفی (ص) از فعل بد
 پدرش را^(۵) خبر داده بود و مولد عبیدالله مرجانة^(۶) طاغیه معروف است که هفت
 ن از قریش در پدرش زیاد^(۷) دعوی کردند و آخر کار قرعه زدند بنام بوسفیان درآمد
 و را خود «زیاد ابیه» خواندندی و نوشتندی و عبیدالله بی راه حرام زاده بد فعل که
 پدرش بدان صفت باشد و مادرش آن باشد از وی چه طمع توان داشت، و مسلم بن عمرو
 باهلی که مشیر و مدبر بنی امیه بود همیشه^(۸) خصم امیر المؤمنین (ع) بود، و منقذ مژة
 بدی صاحب سر خال المؤمنین خواجه خارجی زاده بود، و محمد اشعث نه پسر اشعث.
 ن قیس است ناقد^(۹) عبدالرحمن ملجم و جاسوس قظام خارجیة^(۱۰) و پدر جعدده است که حسن
 ملی (ع) را بکشت و محمد اشعث نه گیرنده مسلم عقیل^(۱۱) است که هم خارجی و دشمن امیر-
 لمؤمنین (ع) بوده، هلال ملعون نه از خدمتکاران بنی امیه بوده است، سر چون
 طاغی نه درم خریدة بوسفیان است، معقل مدبر نه غلام زیاد حرام زاده بود و مانند ایشان همه
^(۱۲) شامی و خارجی، متوای عمر سعد، امیر^(۱۳) عبیدالله حرام زاده، پیراه، سلطان یزید،
 کالبحر کالسفینة کالملاح^(۱۴) و اسامی همه ایشان بر ما پوشیده نیست اما کتاب دراز شود
 و ملال خیزد خوانندگان را، پس اینقدر کفایت است .

(۱) خ ل : «دو باتی» . (۲) خ ل (بجای «نه چنین است که») : «چنین است اما» . (۳)
 خ ل : «و بعضی حجازی و بعضی کوفی که بقیة تیغ» . (۴) خ ل : «است» . (۵) خ ل : «از فعل
 بد او و پدرش» و تفصیل ابن اخبار را از تعلیقات آخر کتاب بخوانند . (۶) خ ل : «عبیدالله بن
 مرجانه» . (۷) خ ل : «که زیاده بر هفت تن از قریش در بدر او» و تفصیل ابن فصح را از تعلیقات
 آخر کتاب بخوانند . (۸) خ ل : «و همیشه» . (۹) خ ل : «باقر» و شاید صحیح «منقذ»
 باشد . (۱۰) خ ل : «قظامه خارجی» . (۱۱) خ ل : «که برنده سر» و این نسخه بدل بطور
 حتم غلط است زیرا باجماع همه ارباب سیر و تواریخ و مقاتل محمد بن اشعث که گیرنده مسلم بن عقیل
 است در موقع گرفتن مسلم او را امان داده بود اما ابن زیاد امان او را قبول نکرده مسلم را کشت لیکن نه بدست
 ابن اشعث فراجم ان شئت . (۱۲) خ ل : «و مانند این همه» . (۱۳) خ ل : «و آمر» . (۱۴)
 بگویم امثلی است لیکن من پیدایش نکردم .

اما آنچه گفته است که : «یزید عراق و خوزستان بعیدالله مرجانه داده بود چون سلطان پسرزاده هند باشد و امیر پسر مرجانه قسمت چنین باشد که عراق و خوزستان (۱) بعیدالله مرجانه رسد و پسر فاطمه معصومه (ع) را که پدرش نور دیده آفرینش است از همه عالم چندانی نرسد که دروی (۲) مرفقه و ایمن بنشینند تلك اذا قسمة ضیزی...
واما آنچه گفته است که : «کشندگان حسین علی شیعی بودند» ندانسته است که شیعه او (۳) بنی همدان، و بنی ثقیف، و بنی مراد، و بنی مذحج، و بنی خزاعه بود که هرگز نه برگشتند (۴) و نه عهد و پیمان بشکستند چون سلیمان صد خزاعی، و مسیب بن نجبه (۵)، و زهیر بن قین بجلی، و حبیب مظاهر (۶)، و رفاعة بن شداد، و مسلم بن عوسج

(۱) خ ل: «وخراسان». (۲) خ ل: «که درو». (۳) خ ل: «که شیعی از». (۴) خ ل: «که هرگز برگشتند و عهد و پیمان نشکستند». (۵) خ ل: «تقاع». (۶) خ ل: «مظهر» و این نسخه بدل مطابق قولی است در نام پدر حبیب که مختار علامه (ره) است در خلاصه؛ و نص عبارت او در قسم اول آن کتاب این است (باب ۱۳ حرف هاء، ص ۳۱): «حبیب بن مظهر الاسدی بضم المیم وفتح الظاء المعجمة و تشدید الهاء الراء؛ و قیل مظاهر مشکور رحمه الله قتل مع الحسین (ع) بکربلاء» و مرحوم میرزا محمد تقی سید در ناسخ بعد از نقل ارجوزه که مشتمل بر پنج بیت است و حبیب آن را در میدان جنگ انشاء کرده است در بیان معرفی خود و بیت اول آن این است

«أنا حبیب و ابي مظهر
وفارس الہیجاء لیث قسور»

گفته (جلد سید الشهداء (ع)، ص ۲۶۹ چاپ اول): «علمای رجال در تشکیل نام پدر حبیب طریقی خلاف سپرده اند جماعتی چنانکه در آلسنه و أفواه مذکور است «مظاهر» خوانند و گروهی بروزی مظهر «مظهر» دانند علامه اعلی الله مقامه در خلاصه نیز «مظهر» بفتح ظای معجمه و های مشدده ضبط فرموده و از این ارجوزه که از حبیب مرقوم شده معلوم میشود که «مظهر» نام داشته چه اگر مظاهر خوانیم با سایر مصراعها قافیه نخواهد داشت چه رعایت الف تأسیس در نزد عرب از شرایط صحیح قافیه است بخلاف عجمان که شرط نمیدانند والله أعلم» و امامغانی (ره) در تنقیح المقال (ج ۱ ص ۲۵۲) ضمن ترجمه حال حبیب گفته: «وقال ابن داود فی القسم الاول من رجاله: حبیب بن مظهر و قیل «مظهر» بفتح الظاء و تشدید الهاء و کسرهما و الاول بخط الشیخ رحمه الله (الی ان قال) و فی تعلیقة الشہید الثانی (ره) علی الخلاصة ما لفظه قال ابن طاووس: إنه وجد «مظاهر» بخط عبید الرؤس و هو ثبت، و ما نسبه إلی ابن طاووس موجود فی حاشیة التحریر الطاووسی و أقول: الذی یتبین من نقل ابن داود عن خط الشیخ و نقل الشہید الثانی عن خط ابن طاووس أن «مظاہراً» بالالف هو الاصح و هو المشهور فی الالسن و الزیارات؛ و ظنی أن من کتب «مظهر» أراد «مظاہر» علی عادتہم فی اسمعیل و إسحق و القسم و الحرت (ای القاسم و الحارت) و نحوها من کتابتہا بفتح الف قرائتہا مع الالف. زبیدی در تاج العروس در ماده «مظهر» (ج ۳، ص ۲۷۶) گفته: «حبیب بن مظهر بن ریاب الاسدی» و از سیاق کلامش برمیآید که «مظهر» بوزن «محسن» است

بن، وأبو ثمامة صائدي^(۱) وعبدالله عمير كلبی^(۲) ويزيد^(۳) وكنانة بن عتيق^(۴) و
 مالك^(۵) و عمرو بن قرظہ^(۶) و عبد الرحمن عبد ربہ^(۷) و مانند ایشان که دین
 بودند بدلیل و حجّت، بی تهمت^(۸) و شبّهت نه چون سنانک انس خارجی^(۹) و خولی
 مابون^(۱۰) و زرعه شریک مطعون و شمیریمس^(۱۱) ملعون و مرثه منقذ کل و مانند ایشان

ماه سیر و تراجم ضمن بیان بیعت گرفتن مسلم بن عقیل (رض) از مردم کوفه بترجمه حال اجمالی او پرداخته
 الاطبری در تاریخ خود (ج ۶، ص ۲۰۴ چاپ اول) ضمن مطلبی گفته: « فأخذ ابن عقيل بيعة وأمر
 ثمامة الصائدي بقبض ماله الذي جاء به و هو الذي كان يقبض أموالهم وما يعين به بعضهم بعضاً يشتري
 سلاح وكان به بصيراً وكان من فرسان العرب ووجوه الشيعة » و هنگامی که مسلم برای اتباع خود
 و شمشیر و سر لشکر تعیین میکرد او را نیز رئیس یکی از چهار قسمت اصحاب خود قرار داده است و عبارت
 در این باب (ص ۲۰۷) این است: « وعقد لابى ثمامة الصائدي على ربع تميم وهمدان » و نزدیک
 اشیخ مفید در ارشاد و دیگران نیز ذکر کرده اند (رجوع شود بعاشربهار، ص ۱۷۸ و ص ۱۷۹
 ۳-۳۱ چاپ کلبانی) مرحوم مامغانی (ره) در تنقیح المقال گفته: « عمرو بن عبدالله الانصاري يكنى
 ثمامة عدّه الشيخ (ره) في رجاله من أصحاب الحسين (ع) (تا آنکه گفته) وقد كان عمرو هذا من
 ن العرب ووجوه الشيعة ومن أصحاب أمير المؤمنين (ع) الذين شهد وامعه مشاهده كلبها، و
 محب الحسن (ع)، ثم بقي في الكوفة إلى أن هلك معاوية واستخلفه نفعه يزيد ثم اجتمع بعد ذلك
 مائة الشيعة في دار سليمان بن صرد الخزاعي وكتب للحسين (ع) كتاباً وأرسله إلى مكة ولما جاء
 بن عقيل إلى الكوفة قام معه وصار يقبض الاموال من الشيعة بأمر مسلم فيشتري بها السلاح وكان
 بذلك، ولما تفرق الناس عن مسلم بالتخذيّل اختفى أبو ثمامة عند قومه فاشتد طلب ابن زياده
 ج إلى الحسين (ع) مختفياً ومعه نافع بن هلال فلقياه في الطريق وصارامعه حتى نزلوا كربلاء، (تا
 که گفته) فنقدم أمام الحسين (ع) فقاتل حتى قتل (رض)، وقد خصه الامام بالتسليم عليه بقوله في زيارة
 حية المقدسة: السلام على ابي ثمامة عمرو بن عبدالله الانصاري » و ثمامة (بضم ثاء، مثله و تخفيف ميم)
 علام معروفه عرب است، و کسانی که بفتح ثاء ضبط کرده اند اشتباه کرده اند، گفته زماند زبیدی در تاج
 روس در ماده « صيد » گفته: « والصائد بطن من همدان وهو كعب بن شرحبيل بن شراحيل بن عمرو
 جشم بن حاشد؛ منهم أبو ثمامة زياد بن عمرو بن عريب بن حنظلة بن دارم بن عبدالله بن كعب الصائد
 مع الحسين رضي الله عنه، ذكره ابن الكلبي » و طالب حقیقت حال خودش بتحقیق این مطلب پردازد.
 (مامغانی (ره) در تنقیح المقال (ج ۲، ص ۲۰۱) گفته: « عبدالله بن عمير؛ عدّه الشيخ (ره)
 من أصحاب أمير المؤمنين (ع) و أخرى من أصحاب الحسين (ع) وأقول: هو عبدالله بن عمير بن
 اس بن عبد قيس بن عليم بن خباب الكلبی العليمی أبو وهب وقد ذكر أهل السير: انه كان بطلا
 جاعاً شريفاً نزل الكوفة و اتخذ عند بشر الجعد من همدان داراً فنزلها ومعه زوجته من بني نسر بن
 اسط فرأى القوم بالنخيلة يمرضون لیسرحوا إلى الحسين (ع) فقال في نفسه: والله لقد كنت على جهاد
 أهل الشرك حريصاً و إني لا رجو أن لا يكون جهاد هؤلاء الذين يغزون ابن بنت نبيهم أيسر نواباً
 من ثوابه إياي في جهاد المشركين؛ فدخل إلى امرأته فأخبرها وأعلمها بما يرى فقالت له: أصبت

مشتی او باش فجّار، کفّار اشرار، دین بدنیا بفروخته^(۱) در دبیرستان کفر لوح بد
آموخته^(۲) علیهم لعنة الله والملائكة والناس اجمعین .

و آنچه گفته است مصنف انتقالی که : « اگر من آنروز بودمی متابعت ح
علی (ع) کردمی » الحقّ عذر^(۳) خواسته است انصاف این است که از اعتقاد^(۴) و ق

« بقیه حاشیه صفحه ۳۹۷ »

أصاب الله بك رشد أمورك افعل و أخرجني معك فخرج بهاليلاً حتى أتى الحسين (ع) ليلة الثامن
المحرم فأقام معه إلى يوم الطف فاستأذن الحسين (ع) وبرز للقتال و أخذت زوجته عموداً فأ
نعوه وقالت: فداك أبي وأمي قاتل دون الطيبين ذرية محمد (ص) فأراد أن يرد هافلماً تطعمه ثم
بأمر الحسين (ع) وقد زاد شرفاً على شرف الشهادة بتسليم الحجة المنتظر (ع) عليه بالخصوص في
الناحية المقدسة فهينئذ له « نگارنده گوید » عبارت سلام در زیارت مشارالیه چنین است « ال
علی عبدالله بن عمیر الکلبی » (رجوع شود بمجلد بیست و دوم بحار بیاب زیارت مأثوره شهداء ص
چاپ امین الضرب = کپانی).

(۳) واو در مقابل کلمه « بزید » از اضافات ماست و نسخ عاری از آن هستند و بطور حتم مانند
دیگر مشخصات و معرفاتی داشته است که در اثر اندماج کلمات نسخ و اشتباه کتاب و نسخ ضایع شده
و آنچه فعلاً در نظر دارم آنست که در میان اصحاب سید الشهداء (ع) سه نفر مسی بنام « بزید »

بوده اند یکی بزید بن ثبیت قیسی عبدی بصری است که شیخ الطائفه (ره) در رجال خود
از اصحاب سید الشهداء (ع) شمرده و بعنوان مذکور نام برده است و در زیارت ناحیه مقدسه
سلام باو و دو پسرش باین عبارت « السلام علی بزید بن ثبیت القیسی، السلام علی عبدالله و عبیدالله ابنی بزید »

ثبیت القیسی » وارد شده است (ج ۲۲ بحار، ص ۱۸۴). و در غالب کتب رجال و مقاتل و سیر لفظ « ثبیت »
که بر وزن زبیر از اعلام مشهوره عرب است و اشخاص بسیاری بآن نام موسوم و مسی بوده اند حتی در
لغت نیز بآن تصریح شده مثلاً فیروز آبادی در قاموس گفته « ثابت و ثبیت اسمان » و نام چند نفر را نیز از

که باین نام مسی بوده اند برده است بطاء مهمله مؤلفه یعنی « ثبیط » ضبط کرده اند حتی
مامقانی (ره) در تنقیح المقال احتمال خلافی در ضبط آن بطاء مؤلفه نداده است (رجوع شود
سوم، ص ۳۲۵) طالب تحقیق باید خودش بموارد صالحه این امر مراجعه فرماید و دیگری بزید

الحسین مشرقی است که سلام باو در زیارت ناحیه مقدسه باین عبارت وارد است « السلام علی بزید
حصین الهمدانی المشرقی القاری المجدل » (مزار بحار، ص ۱۸۴) و مامقانی (ره) در ترجمه
حال او گفته: « عده الشیخ (ره) فی رجاله من اصحاب الحسین (ع) و أقول: قد ذکر أهل الكوفة
منهم الكنجی فی محکی كفاية الطالب أن یزید هذا كان رجلاً شریفاً ناسكاً بطلاً من أبطال الكوفة »

« بقیه در صفحه ۳۹۷ »

(۱) خ ل : « دین بدوغ فروخته » . (۲) خ ل (بجای « بدعت آموخته ») : « بدعهدی گرفته
کفر و فسق و زندقه آموخته، اولئك » . (۳) خ ل : « اما آنچه گفته است که مصنف انتقالی
ما آن روز میبودیم متابعت حسین علی میگردیم دانیم که عذر خود » و در نسخه « و عذر خود » .
خ ل : « که بر اعتقاد » .

و تصنیفش پدیدار است^(۱) که بعد از پانصد سال کرده است و بر حلال زادگی خود
برانگیخته است که متابعت حسین فاطمه (ع) کردی یا متابعت یزید معاویه علیهما
س و الهاویہ، اذما الاعمال^(۲) بالنیات^(۳)، یوم ندعو کل اناس بامامهم^(۴) و چون این معارضات
آمد و این جوابات بر این وجه^(۵) ایراد افتاد و آن شبہات^(۶) باطل و زائل و مضمحل
فصلی که مهمتر است در خاتمت این فصل بر سبیل ابتداء ایراد افتاد بتوفیق خدای
مبارک و ببرکات مصطفی^(۷) و آل وی ائمة هدی علیہم السلام
این تقریر که این مصنف کرده است از حکایات و الزامات بر مذهبیه مقرر^(۸) بتوان کردن

حاشیة صفحه ۳۹۸ «

أ من عبادها وله ذكر في المغازی والحروب و كان من خيار الشيعة و ممن بايع مسلماً (إلى آخر
الجملة) طالب آن بتفحیح المقال ج ۳، ص ۳۲۵) مراجعه فرماید و در یگری یزید بن زیاد است
مامغانی (ره) در ترجمه او گفته: «یزید بن زیاد بن مهاصرأ و الشعناء الکندی البهدلی من بنی بهدله حتی
کنده و فی القاموس إن بنی بهدل حی من بنی سعدثم انه قال أهل السير: انه كان رجلاً شریفاً شجاعاً
کا و حضر مع الحسين (ع) الطف و جاهد حتی استشهد بین یدیه (رض) و قد نال بعد شرف الشهادة
فأخر و هو تخصیصه بالتسليم عليه فی زیارة الناحية المقدسة، نگارنده گوید: عبارت سلام در
رت مذکوره این است (جلد مزار، ص ۱۸۵): «السلام علی یزید بن زیاد بن مظاهر الکندی»
میتواند بود که مراد بکلمه «یزید» یکی از این سه نفر باشد و الله العالم. پوشیده نماند
من تتبع و تحقیق کامل در این باب ننمودم آنچه در دسترس داشتم و حاضر الذهن بودم نوشتم.

(مامغانی (ره) در تفحیح المقال گفته: «کنانة بن عتيق عدو الشيخ (ره) فی رجاله من أصحاب الحسين
(وهو کنانة بن عتيق بن معاوية بن الصامت بن قيس التغلبي الكوفي و قال فی الاصابة: إنه شهد أحداً
و أبوه عتيق فارس رسول الله (ص)، و قال علماء السير: إنه كان بطالاً الكوفة و عابداً من
أدها و قارئاً من قرائها جاء الطف أيام المهادنة و جاهد فی اليوم المأشورین یدی سید الشهداء (ع)
فی قتل، و قد تشرف بعد الشهادة بشرف التسليم عليه فی الزيارة المخصوصة بأول رجب و زیارة
ناحية المقدسة، و شهادته تفیدرتبة له فوق رتبة العدالة؛ و قد عدّه علماء العامة من الصحابة» پس وجه
مصنف (ره) او را بصفت «سید القراء» از همین ترجمه حال (از عبارت «قارئاً من قرائها») معلوم شد.
(۱) مامغانی (ره) در تفحیح المقال گفته: «سيف بن مالك عدو الشيخ (ره) فی رجاله من أصحاب
الحسين (ع) و ذکر علماء السير أنه كان من شيعة البصرة و كان عبدياً و كان ممن خرج منها عند وصول
بیر الحسين (ع) إلیهم و لحقوه بالابطح و لازمواه إلی كربلاء حتى استشهدوا بین یدیه سلام الله علیه و
«قیه در صفحه ۴۰۰»

(۱) خ ل: «براعتقاد و قول و قلمش پیداست که بعد از پانصد سال چنین تصنیفی کرده». (۲) خ ل:
«والاعمال» (۳) حدیث مشهور نبوی است. (۴) صدر آیه ۷۱ - سوره مبارکه «إسراء» است.
(۵) خ ل: «بر این وجه». (۶) خ ل: «و این شبہات» و در دیگری: «و شبہات». (۷) خ ل:
«و این انبیا». (۸) خ ل: «تقریر».

کہ اہل آن مذهب خود را فاعل و مکتسب فعل خود گویند^(۱) و نیک و بد افعال
حوالت بخود سازند^(۲) و مدح و ذم و ثواب و عقاب بر اعمال پیوند کنند^(۳) و جزا
گویند^(۴) تا کوفیان را شاید کہ ذم کنند بر آنکہ^(۵) با حسین علی (ع) کردند از نیک
غدر و خذلان^(۶) و مکّیان و مدنیان را مجرم توانند^(۷) دانستن بدان معاملہ^(۸) کہ
کردند و عثمان و حسین را در جاتی باشد بقبول صبر بر بلاء و ألم و نزول شہادت و بی

« بقية حاشية صفحة ۳۹۹ »

نالوا شرف الشهادة و ازداد شرفه بتخصيصه بالسلام عليه في زيارة الناحية المقدسة بقوله (ع) :
علي سيف بن مالك العبدى . (۲) مامقاني (ره) در تنقيح المقال گفته : « عمرو بن قرظة بن
الانصارى الخزرجى جاء إلى الحسين (ع) في اليوم السادس من المحرم أيام المهادنة وأرسله إلى
(ع) إلى عمر بن سعد في المكالمة التي دارت بينهما ليلا قبل إرسال شمر بن ذى الجوشن لعنه الله
بالجواب حتى كان القطع بينهما بوصول شمر في اليوم التاسع بعد صلوة العصر بكتاب عبيد الله بن
إلى عمر بن سعد وقد جاهد عمرو بن قرظة اليوم العاشر مجاهدة الإبطال حتى استشهد رضوان الله
زاد شرفاً على شرف الشهادة بتسليم الحجة المنتظر (ع) عليه بالخصوص في زيارة الناحية المقدسة
(۳) مامقاني (ره) در تنقيح المقال گفته : « عبد الرحمن بن عبد ربه الخزرجى عدّه الشيخ (ره) في
من دون وصفه بالخزرجى من أصحاب أمير المؤمنين (ع) وفي نسخة أخرى عبد الرحيم ، وفي
أصحاب الحسين (ع) عبد الرحمن بن عبد ربه الخزرجى : وعد في أسد الغابة عبد الرحمن بن عبد ربه الإ
بغيرها ، بعد كلمة « رب » من الصحابة ؛ **و أقول** : قد كان عبد الرحمن هذا صحابياً و كان من
أمير المؤمنين (ع) وقد علمه القرآن و رباه و هو أحد رواة حديث « من كنت مولاه فعلي مولاه »
طلب (ع) رواية من سمع ذلك من النبي (ص) و كان ملازمه (ع) و جاء مع الحسين (ع) من مكة إلى
ملازمه (ع) إلى أن شب القتال يوم الطف فتقدم بين يديه (ع) و قاتل حتى نال شرف الشهادة
الله عليه » و جزرى در أسد الغابة كيفية رواية او حديث « من كنت مولاه فعلي مولاه » را
ذکر کرده (رجوع شود بجزء ثالث ص ۳۰۸) و مامقاني (ره) نیز قسمتی از این ترجمه را از آنجا برداشتم
(۴) خل : « و بى تهمت » . (۵) خل : « نه چنانکه سنان انس » . (۶) خل (بجای « خارج »
« مأبون » (و بجای مأبون) : « خارجى » . (۷) خل (بجای « بیس ») : « ذى الجوشن » و گویانست
اشاره ببرص شمر است چنانکه در عاشر بشار نقل کرده است (ص ۲۰۵) : « فنزل إليه شمر لعنه الله
اللعين أبرص فضربه برجله فألقاه على قفاه ثم أخذ بلحيته فقال الحسين (ع) : أنت الابقع الذى
في منامى فقال تشبهنى بالكلب ثم جعل يضرب بسيفه مذبج الحسين (ع) وهو يقول :
أقتلك اليوم و نفسى تعلم
و لا مجال لا و لا تكتم
إن أباك خير من تكلم
وروى فى المناقب باسناده عن عبد الله بن ميمون عن محمد بن عمرو بن الحسن قال : كنا مع الحسين
كربلاء فنظر إلى شمر بن ذى الجوشن و كان أبرص فقال : الله أكبر .. الله أكبر .. صدق الله و رسوله
رسول الله (ص) : كأنى أنظر إلى كلب أبقع يلعغ فى دم أهل بيتى .

(۱) خل : « گوید » . (۲) خل : « سازد » . (۳) خل : « کند » . (۴) خل : « گوید »
(۵) خل : « با آنکه » . (۶) خل : « خلاف » . (۷) خل : « تواجد » . (۸) خل : « معاملہ »

خواجہ سنی چه کافر چه مؤمن، چه ملحد چه موحد، چه منافق چه موافق، چه ناصبی چه رافضی
 چه شیعی چه سنی، همه مجبر و مکره اند، مگر انداز فعل نیک و بد، قدرت موجبہ خدای آفریده
 است، مکلف را در افعال البتہ اختیاری نیست، کافر قادر نیست کہ بت نپرستد، بوجہل
 (۱) نتواند کہ ایمان آورد، ملحد (۲) چگونه تواند کہ مؤمن شود (۳) کہ خدایش بر آن
 داشته است و قضاء چنان رانده است و او قهور است، بخلاف فعل و خواست خدای تعالی
 تواند کردن، علی را خدای می کشد عبد الرحمن ملجم در میانہ (۴) بهانه است، عمر را
 خدای می کشد بولواؤ در میانہ بهانه (۵) است، قتل حسین (ع) بر ضای و قضای خدایست،
 پس با این مذهب کہ خواجہ مصنف دارد شاید کہ فعلهای بزرگ را حوالت بر افضیان نکند
 و ایشان را مجرم نداند و نخواند، و عجب است کہ هر زنا و اواط کہ خواجہ کند همه
 فعل خدا باشد اما آنچه رافضیان کنند فعل (۶) ایشان باشد، و عجب تر آن است کہ دیگر
 بارہ از مذهب بد خود فراموش کرده کہ باری تعالی مالک الملک است اگر خواهد این
 رافضیان را با اینهمه شتاهی و لعانی علی رغمہ (۷) بیہشت فرستد و خواجہ انتقالی را با
 چنین تصنیف کہ برای زاد قیامت کرده است و با این مذهب نو کہ اختیار کرده است
 بدوزخ فرستد کہ جزاء بر عمل نیست و او مالک الملک است تعز من تشاء و تذلل من تشاء
 بیدک الخیر ایاک علی کل شیء، قدیر (۸) و آنرا کہ مذهب و اعتقاد این باشد روا نباشد کہ
 در مذهب (۹) مسلمانان طعن زند باید کہ ہمیشہ افکند تا خود خدای چه خواهد و بقیامت
 چه باشد (۱۰) و اگر نہ خواجہ را باید کہ افعال خیر و شر را بمکلف رجوع کند و باید کہ مذهب
 نوراً دست بدارد (۱۱) و با سر مذهب او این شود و نگوید و بنویسد (۱۲) تا خلاف ساقط باشد و
 شبہت زائل و وفاق حاصل و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی اولاً ان هدانا الله.

اما آنچه در این فصل و در دیگر مواضع بر طریق تشنیع یاد کرده است :

- (۱) خ ل : « و بوجہل » . (۲) خ ل : « و ملحد » . (۳) خ ل : « چگونه » تواند مؤمن شد .
 (۴) خ ل : « در میان » . (۵) خ ل : « در میان واسطہ » . (۶) خ ل : « همه فعل » . (۷) خ ل :
 « علی زعمہ » . (۸) ذیل آیہ ۲۶ سورہ مبارکہ « آل عمران » و صدر آن این است : « قل اللهم
 مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک من تشاء، و » . (۹) خ ل : « بر مذهب » چون در این
 قبیل کتب تبیین بلفظ عرب شده است و در عربی مرد و اطلاق و استعمال صحیح است چنانکہ در اقرب
 الموارد گفته : « طعن فیہ و علیہ بالقول طعننا و طعننا بالقدح و عابہ » پس متن و نسخہ بدل مرد و صحیح است
 لیکن در فارسی غالباً بلفظ « بر » متعدی شده است . (۱۰) خ ل : « کہ حوالت بامشیت خدای کند » .
 (۱۱) خ ل : « و دست از مذهب نو بدارد » . (۱۲) خ ل : « بگوید و بنویسد » .

این طائفه روز عاشوراء اظهار جزع و فزع کنند^(۱) و رسم تعزیت را اقامت کنند^(۲) مصیبت شهداء کربلاء تازه گردانند^(۳) و بر منبرها قصه گویند^(۴) و علماء سر برهنه کنند و عوام جامه چاک زنند^(۵) و زنان روی خود خراشند و مویه کنند و چون مصنف این معنی را بتهمت و بدعت منسوب کرده و نامرضی دانسته است از غایت بغض آل رسول (ص) و از فرط عداوت اولاد بتول (ع) بضرورت جواب گفته آید: او لا معلوم همه جهانیاں است که بزرگان و معتبران ائمه فریقین از اصحاب امام مقدّم بوحنیفه^(۶) و امام مکرّم شافعی و علماء و فقهاء طوائف خلفاعن سلف این سنت را رعایت کرده اند و این طریق را نگاه داشته اند و لا خود شافعی که اصل است در مذهب و مذهب بدو منسوب است بیرون از مناقب * در حقّ حسین (ع) و شهدای کربلاء رضوان الله علیهم مرانی بسیار گفته است و یکی از آنها این قصیده است که میگوید^(۷):

أرثی الحسین وأرثی منه جحجاجا من أهل بیت رسول لله مصباحاً^(۸)

تا آخر قصیده با مبالغتی تمام و کمال: و دیگر قصیده ایست^(۹) که میگوید:

تأوّب همی فالقواد کئیب و أرقّ نومی فالرّقاد عجیب^(۱۰)

تا آخر؛ همه مرثیه اوست بصفتی که دیگران بر چنان معانی قادر نباشند^(۱۱) و مرانی

شهداء کربلاء که اصحاب بوحنیفه^(۱۲) و شافعی راهست بیعدد^(۱۳) و بی نهایت است پس اگر

عیب است اول بر بوحنیفه است و بر شافعی و بر اصحاب ایشان آنکه بر ما و چون فرو ترا آئی

معلوم است که خواهی بود منصور ما شاده باصفهان که در مذهب اهل سنت بعهد خود مقتد

(۱) خ ل : « میکنند » . (۲) خ ل : « میکنند » . (۳) خ ل : « میکنند » و در دیگری

« میگردانند » . (۴) خ ل : « قصه ها میگویند » . (۵) خ ل : « میزنند » و در دیگری « میکنند »

(۶) خ ل : « ابوحنیفه » . (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « او را در حسین (ع) و شهدای

کربلاء، مناقب و مدائح بسیار است و یکی از آن قصیده ها این است » . (۸) پوشیده نهاد که مر

هر چه در مظان و ماخذ موجوده گشتم و این قصیده را تفحص کردم در جائی بآن بر نخوردم، و لفظ « من

در کلمه « منه » برای تجرید است از قبیل : لغیت من زید (او بزید) اسداً » . (۹) خ ل : «

در قصیده » . (۱۰) شرح و بسط لازم در باب این قصیده در ذیل صفحه ۱۰۳ - ۱۰۴ همین کتاب

حاضر مذکور است فراجع ان شئت . (۱۱) خ ل : « تا آخر قصیده؛ همه مرثیه است بر صفتی که

بر چنان معانی کس دیگر قادر نباشد » . (۱۲) خ ل : « ابوحنیفه » . (۱۳) خ ل : « بی عدد

(بتشدید دال) » .

ده است ^(۱) هر سال این روز تعزیت داشته است بآشوب و نوحه و غریو و ولوله، و بر علی و حسن و حسین علیهم السلام آفرین کرده، و بر یزید و عبیدالله در اصفهان لعنت آشکارا کرده، كذلك شرف الاسلام صدر الخجندی ^(۲) و بر ادرش جمال الدین ^(۳) این تعزیت بآشوب و نوحه و غریو و ولوله داشته اند، و هر کس که بانجا رسیده باشد دیده و دانسته باشد و هر گز انکار آن ^(۴) نکند، آنگاه در بغداد که مدینه السلام و ^(۵) مقر دار الخلافه است **خواجه علی غزنوی حنفی** ^(۶) دانند که این تعزیت چگونه داشتی * ^(۷) تا بحدی که روز عاشورائی در لعنت سفیانیان مبالغتی میکرد سائلی برخاست و گفت: معاویه را چگوئی؟ - باوازی بلند گفت: ای مسلمانان از علی میپرسد که معاویه را چگوئی، آخر دانی که علی معاویه را چه گوید. **و امیر عبادی** ^(۸) که علامه روزگار و خواجه معنی ^(۹) و سلطان سخن بود او را در حضرت المقتدی لامر الله پرسیدند روزی ^(۱۰) که فردا عاشوراء خواست بودن که چگوئی در معاویه؟ - جواب نداد تا سائل سه بار تکرار کرد بار سوم گفت: ای خواجه سؤالی مبهم میکنی ^(۱۱) نمیدانم که کدام معاویه را میگوئی این معاویه را ^(۱۲) که پدرش دندان مصطفی (ص) بشکست، و مادرش جگر حمزه بخائید ^(۱۳) و او بیست و چند ^(۱۴) بار تیغ بر روی علی رضی (ع) ^(۱۵) کشید، و پسرش سر حسین علی (ع) بیرید ^(۱۶)، ای مسلمانان شما این معاویه را چگوئید؟ - مردم در حضرت خلافت

- (۱) خل: «خواجه ابو منصور پادشاه اصفهان که مذهب اهل سنت داشت در عهد خود که مقتدا بوده... و برای ترجمه حال ابو منصور ماشاده نامبرده بتعلیقات آخر کتاب مراجعه کنند. (۲) و (۳) برای مطالعه ترجمه شرف الاسلام صدر خجندی و برادرش جمال الدین بتعلیقات آخر کتاب رجوع فرمایند. (۴) خل: «دیده و دانسته و انکار آن». (۵) برای وجه تسمیه بغداد باسم «مدینه الهلام» بمعجم البلدان رجوع شود. (۶) خواجه علی غزنوی از اجلاء علمای آن عصر است و ما ترجمه او را در تعلیقات آخر کتاب ذکر میکنیم ان شاء الله تعالی. (۷) خل (بجای عبارت میان دو ستاره): «این تعزیه داشته...» (۸) امیر عبادی از معارف و مشاهیر علماء عامه است و در وعظ بد طولی داشته است و ما ترجمه حال او را بطور مبسوط در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی. (۹) خل: «علامه... و خواجه و مفتی». (۱۰) خل: «این روز». (۱۱) خل: «می پرسد». (۱۲) خل: «را» در يك نسخه نیست. (۱۳) خل: «جگر عم مصطفی (ص) بخورد». (۱۴) خل: «او او بیست و اند». (۱۵) خل: «در روی علی (ع)». (۱۶) نظیر قول حکیم سنائی (ره) است که گفته که از و سه کس او پیمبر چه رسید
دو ستار پسر هند مگر نشیدی
پدر او در دندان پیمبر بشکست
او بناحق حق داماد پیمبر بستد
گر تولعت بچنین کس نکنی شرمت باد
مادر او جگر عم پیمبر بمکید
پسر او سر فرزند پیمبر بیرید
لن الله یزیداً و علی آل یزید

حنفی^(۱) و سنی و شافعی^(۲) زبان بلعنت و نفرین برکشودند و مانند این بسیار است و تعزیت حسین (ع) هر موسم عاشوراء بیغداد^(۳) تازه باشد بانوحه و فریاد .
و اما بهمدان^(۴) اگرچه مشبهه را غلبه باشد برای حضور رایت سلطان و لشکر ترکان^(۵) هر سال مجدالدین مذکر همدانی در موسم عاشوراء این تعزیت بصفتی دار که قمیان را عجب آید^(۶) و خواجه امام نجم بلمعالی بن ابی القاسم بزاری نیشابوری با آنکه حنفی مذهب بود این تعزیت بغایت کمال^(۷) داشتی و دستار از سر بر گرفتی^(۸) و نوحه کردی و خاک پاشیدی و فریاد از حد بیرون کردی .
و بری^(۹) که از امتهات بلاد عالم است معلوم است که شیخ بلفتوح نصر آباد^(۱۰) و خواجه محمود حدادی حنفی^(۱۱) و غیر ایشان در کاروانسرای کوچک^(۱۲) مساجد بزرگ روز عاشوراء چه کرده اند از ذکر تعزیت و لعنت ظالمان و درین روز آنچه هر سال خواجه امام شرف الائمه ابو نصر الهسنجانی^(۱۳) کند در هر عاشوری بجهت

(۱) خ ل : « از حنفی » . (۲) خ ل : « و شیعی » . (۳) خ ل : « این و مانند این » .
خ ل : « هر عاشوراء در بغداد » . (۴) خ ل : « و در همدان » . (۵) خ ل : « غلبه است حضور سلطان و لشکر سلطان » . (۶) خ ل : « بختی داشته که همگان را عجب آمدی » .
نسخه دیگر بجای « همگان » : « همگنان » هست . (۷) خ ل : « و خواجه امام مجدالدین ابوالمعانی ابوالقاسم نیشابوری » (بلمعالی مخفف « ابوالمعالی » است و « بزار » دهی بوده است در دو فرس نیشابور؛ یاقوت در معجم البلدان گفته : « بزار بالضم و آخره راء قال ابوسعید البزازی، هذه القرية الى ابزار وهي قرية على فرسخين من نيشابور تقول لها العامة « بزار » والمنتسب اليها ابواسبراهيم بن احمد بن محمد بن رجاء « الالبزاري » الذي يقال له « البزاري » من هذه القرية رحل العراق والجزيرة والشام، وسمع الحديث الكثير وكان ثقة توفي في سنة ۳۱۴ في خامس رجب وهو ست اوسبع وتسعين سنة » مراد او از « ابوسعید » سمعانی صاحب کتاب انساب است که در آن بذکر این نسبت پرداخته است (در دو موضع یکی تحت عنوان « البزاری »، و دیگری تحت عنوان « الالبزاری » فراجع ان شئت، و نیز یاقوت در معجم البلدان گفته : « ابزار (بفتح الهمزة وسكون الباء ذاء و ألف وراء) قرية بينها وبين نيشابور فرسخان نسبوا اليها قوماً من أهل العلم (آنکاه در) را از منسوبین بآنجا ذکر کرده است که ابوالمعالی مذکور در متن هیچ یکی از آن دو نفر نیست و من ترجمه حال این عالم را تا کنون بدست نیاورده ام .

(۹) خ ل : « بکمال » . (۱۰) خ ل : « و دستار بر گرفتی » . (۱۱) خ ل : « امام بری » .
این عالم را نشناختم لیکن بطور حدس میتوان گفت که منسوب بنصر آبادری بوده است نه نصر نیشابور یا اصفهان و تفصیل مطلب محول بانساب سمعانی و معجم البلدان یاقوت است . (۱۲) این را نیز نشناختم که کیست . (۱۳) خ ل : « کوشک » . (۱۴) سمعانی در انساب گفته : « الهسنجانی
» پیوه در صفحه

رکان و خواجگان و حضور حنفیان معروف و همه موافقت نمایند و یاری کنند
 خود بوجهی گوید که دیگران خود ندانند و نیارند گفتن، و خواجه امام
 چنده^(۱) که در أصحاب شافعی مقدم و معتبر است بوقت حضور او بری دیدید
 روز عاشوراء چه کرد و این قصه بر چه طریق گفت و حسین (ع) را بر عثمان در چه
 میل چگونه^(۲) نهاد و معاویه را باغی خواند در جامع سرهنگ^(۳)، و قاضی عمده
 حنفی^(۴) که صاحب سخن و معروف است در جامع طغرل با حضور بیست هزار
 این قصه بنوعی گفت و این تعزیت بصفقی داشت از سر برهنه کردن و جامه دریدن
 اندان آن نکرده بودند مصنف کتاب اگر رازی است دیده باشد و شنوده^(۵)، و خواجه
 اشعری حنفی نیشابوری^(۶) روز عاشوراء بعد از نماز در جامع عتیق دیدید که چه
 در سنه خمس و خمسین و خمسائه با اجازه قاضی با حضور کبراء و امراء^(۷)، پس
 بدعت بودی چنانکه خواجه مجبر انتقالی گفته است چنان هفتی رخصت ندادی

حاشیه صفحه ۴۰۴ «

ب، والسين المهمله وسكون النون وفتح الجيم وفي آخرها النون بعد الالف هذه النسبة إلى قرية
 نرى الري يقال لها «هسنگان» فمربت وقيل لها «هسنگان» والمشهور بالانتساب إليها أبو إسحاق
 إمام بن يوسف بن خالد الهسنگاني الرازي (تا آنکه گفته) والحسن بن الحسين بن عاصم الهسنگاني
 أخى عبدالسلام بن عاصم الهسنگاني (إلى آخر كلامه) «و ياقوت در معجم البلدان گفته: «هسنگان
 بر اوله وفتح السين المهمله ثم نون ساكنة وجيم و آخره نون قرية بالرئي (آنکاه قریب بیان
 نانی را ذکر کرده است) واسم أبونصر هسنگاني بهمين عنوان در سابق گذشته است و گویا در آینده
 ذکر خواهد شد لیکن ترجمه حاشی را تا کنون در جانی بدست نیاورده ام.

از معارف علمای شافعی و دارای اسم و رسم و ترجمه حال مبسوط است چنانکه در تعایقات آخر
 یاد ذکر خواهد شد ان شاء الله. (۲) خ ل : «دیدند». (۳) «چگونه» در دو نسخه نیست. (۴) مراد
 مع جدید است که سرهنگ ساوتکین بنا کرده است چنانکه در اوائل کتاب (یعنی ص ۴۷) ذکر شد
 که از «سرهنگ» ساوتکین قطب الدین عماد الدوله است که از امرای نامی الب ارسلان بوده
 و ملك شاه پس از جلوس او را ب لقب عماد الدوله مفتخر و بحکومت بلادی که تحت فرمان عیش
 بود یعنی فارس و کرمان قسمتی از عراق کماشت (از تاریخ وزراء سلاجقه خطی تألیف جناب آقای
 آشتیانی نقل شد) و معتمل است که در تعلیقات آخر کتاب تاریخ حیات او را مفصلاً از تواریخ مبسوطه
 میکنیم. (۵) برای ترجمه حال این عالم بتعلیقات آخر کتاب رجوع شود. (۶) خ ل : «و
 ۴۰۴». (۷) ذکر خواجه تاج اشعری بهمین عنوان پیش از این نیز گذشته است (رجوع شود
 به ص ۷۹) لیکن ترجمه حال او را تا کنون بدست نیاورده ام. (۸) خ ل : «در جامع عتیق دیدند که
 ایالت کرد» (۹) خ ل : «در حضور قاضی و امراء و بزرگان».

و چنین ائمہ روانداشتندی، و اگر خواجہ مدبر انتقالی بمجلس حنفیان و شیعیان در آخر بمجلس شہاب مشاط^(۱) رفته باشد کہ او ہر سال چون ماہ^(۲) محرم در آید ابتداء کہ عثمان و علی و روز عاشوراء بمقتل حسین علی (ع)^(۳) آورد، تا سال پیرا بحضور و خاتون امیر اجل^(۴) این قصہ بوجہی بگفت^(۵) کہ بسی مردم جامہ ہا چاک کردند پاشیدند و سر ہا^(۶) بر ہنہ کردند و زاری ہا نمودند حاضران میگفتند کہ زیادت^(۷) از کہ شیعہ بزعفران جار کنند^(۸) پس اگر این علماء این معنی بتقیہ و مداہنہ میکنند ترکان و خوف سلطان؛ موافقت رافضیان^(۱۰) باشد، و اگر باعتقاد می کنند خلاف کردن خواجہ رانقصان ایمان باشد^(۱۱)، و الا در بلاد خوارج و مشبہہ کہ بروا^(۱۲) نداشتند در عاشوراء^(۱۳) دگر ہمہ شفعویان و حنفیان^(۱۴) و شیعہ^(۱۵) این سنت را متابعت کردند خواجہ پنداری از این ہر سہ مذهب^(۱۶) بیزار است و خارجی است پس باید کہ بخو و کردستان^(۱۷) شود تا نبیند و نشنود کہ تعصب اوراست و کس رانیست^(۱۸) و تعزیر علی (ع) داشتن متابعت قول خدای است کہ گفته: «قل لا أسألكم عليه أجراً إلا التي القربى» و موافقت قول مصطفی (ص) است کہ گفته^(۱۹): «من بکی علی الحسین وجبت له الجنة» تا ہم گویندہ و ہم شنوندہ در رحمت خدای تعالی باشد و منکرش و مبتدع و ضال و گمراہ* نباشد و خارجی و مبغض فاطمہ و آتش و علی و اولادش لله بل اکثر ہم لا یعقلون*^(۲۰)

آنچہ گفته است^(۲۱): «و این روافض ہریک را از بنی علی^(۲۲) فرا آب

(۱) «شہاب مشاط» زانشناختم کہ کیست . (۲) خ ل: «ہر سال کہ ماہ» . (۳) خ ل: «علی (۴) خ ل: «بعضور خاتونان امیران و خاتونان امیر اجل» . (۵) خ ل: «بنوعی گفت» . (۶) عالم « و شاید صحیح «علماء» بودہ است . (۷) خ ل: « کہ حاضران گفتند زیادت » خ ل: « بزعفران گاہ کنند شیعت » . (۸) خ ل: « کنند » . (۹) خ ل: « و موافقت (۱۱) خ ل: «خلاف ایشان باشد خواجہ را نقصان ایمان» و در دیگری: خلاف ایشان نقصان باشد ایمان» . (۱۲) خ ل: «والا در خوارج و مشبہہ کہ روا» . (۱۳) خ ل: «عاشوراء» فقط در یک نسخہ است . (۱۴) خ ل: «ہمہ حنفیان و شافعیان» . (۱۵) فقط در یک نسخہ است . (۱۶) خ ل: «پس پندارد از این مذاہب ہمہ» . (۱۷) و ک (۱۸) خ ل: «کہ این تعصب کہ او راست کسی رانیست» . (۱۹) خ ل: «کہ گفت» خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ) : « و خارجی و مبغض فاطمہ و علی و اولادش (۲۱) خ ل: «آنچہ گفته» . (۲۲) خ ل: «ہریکی از بنی و علی و اولادش ہمچنین»

زید بن علی^(۲)، و یحییٰ بن زید^(۳)، و محمد بن عبد اللہ الحسنی^(۴)، و ابراہیم بن القتیل بیاخمری^(۵)، و الحسن بن علی القتیل بفخ^(۶)، و قاسم رسی^(۷)، الہادی^(۸)، و محمد بن قاسم صاحب طالقان^(۹)، و یحییٰ بن عمر الحسینی^(۱۰)، و ایشان را کہہ انگشت بدان شمار، و امیکردند کہہ ما این کنیم و آن^(۱۱)

«و چون» (۲) مراد زید شہید است کہ حاجت بترجمہ نداد دزیرا ترجمہ او در کتب دسترس ہست۔
 یحییٰ پسر زید سابق الذکر است کہ ترجمہ حال او نیز معروف و مشہور و در دسترس عموم است۔
 اد «أبو عبد اللہ محمد بن عبد اللہ بن الحسن بن علی بن ابی طالب» ملقب بنفس زکیہ است کہ
 ال او نیز معروف و در دسترس طالبان است مانند مجالس المؤمنین و تنقیح المقال و ناسخ التواریخ۔
 اد «إبراهیم بن عبد اللہ بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع)» برادر محمد سابق الذکر
 ترجمہ حال او نیز در غالب کتب تواریخ و سیر و رجال مانند مجالس و تنقیح و ناسخ مذکور است۔
 اد «حسین بن علی بن ابی طالب قتیل فخ و صاحب فخ» است کہ معروف و مشہور است و دعبل خزاعی
 ثانیہ معروفہ خود بقتل ابن حسین و یحییٰ بن زید و ابراہیم بن عبد اللہ در این دو بیت اشارہ میکند
 «قبور بکوفان و آخری بطیبہ و آخری بفخ نالہا صلواتی»
 «و آخری بأرض الجوزجان محلہا و قبر بیاخمری لدی الفریات»

اد «قاسم بن ابراہیم طباطبا» است کہ اورا «رسی» بدان جہت گویند کہ در جبل رس منزل داشت
 بارت عمدة الطالب در این باب این است «و کان ينزل جبل الرس» (رجوع شود بچاپ نجف ص ۱۶۳)۔
 ل : «و یحییٰ بن ہادی» گویا مراد أبو الحسن یحییٰ الہادی بن الحسن بن الرسی است کہ
 الطالب در حق او چنین گفتہ (چاپ نجف، ص ۱۶۶) «کان إماماً من أئمة الزيدية جليلاً فارساً
 مصنفًا شاعراً ظهر باليمن و يلقب بالهادي إلى الحق، و كان يتولى الجهاد بنفسه و يلبس جبة صوف له
 ف كبار في الفقه قريبة من مذهب أبي حنيفة، و كان ظهوره باليمن أيام المعتضد سنة ثمان و مائتين و
 هناك سنة ثمان و تسعين سنة، و خطب له بمكة سبع سنين و أولاده أئمة الزيدية و موثق اليمين»۔
 ترجمہ حال محمد قاسم صاحب طالقان در تواریخ سنواتی ضمن حوادث سال دوست و نہ (۲۰۹)
 در است و در کتب رجال و تراجم نیز بترجمہ حال او تحت عنوان مذکور در فوق برداختہ اند۔
 ابن اثیر در کامل ضمن حوادث سال دوست و سی و پنج (۲۳۵) گفتہ: «و فیہا تی المتوکل یحییٰ
 بن زید بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع) و کان قد جمع جمعاً ببعض النواحي
 و حیس و ضرب» پوشیدہ نہاناد کہ تراجم احوال سادات نامبرده کلا یا بمضابطور تفصیل در
 کتب تواریخ و سیر و تراجم از قبیل «تاریخ طبری» و «کامل ابن اثیر» و «تاریخ ابن کثیر» و «تاریخ
 خلدون» و «ناسخ التواریخ» (او آخر جلد دوم سجاد (ع) و او آخر جلد امام حسن مجتبیٰ (ع) و «بحار
 وار» و «مجالس المؤمنین» و «منہج المقال» و «تنقیح المقال» و «عمدة الطالب» و «مقاتل
 بالیین» و «ریاض الانساب» و نظائر اینها از ما خدم موجودہ مذکور است طالب تفصیل خروج و قضایای
 بوطہ بابشان بآ نجاہا مراجعہ کند و از مدارک خطی موجودہ بکتاب «منتقلة الطالبية» تالیف سید نسابہ
 اسماعیل ابراہیم بن ناصر (برای ترجمہ حال او رجوع شود بعمدة الطالب ص ۱۶۳ چاپ نجف) و «لیاب
 بیہقی» و «سر الانساب» و «تحفة الازہار» (تالیف ضامن ابن شدقم) (رہ) و «بحر الانساب»
 ظان اینہا رجوع فرمایند۔ (۱۱) خل : «کہ بانگشت شمار میگردند کہہ ما این و آن (یا این و این) کنیم»۔

کنیم و علوی از بهر آن خواستی که بیهری از دنیا رسد یا امر معروفی
از منکری ^(۱) کند بقول شما رافضیان مغرور شدی و خروج ^(۲) بگردی
چون آواز شیبه اسبان سلطان بشنیدندی سر خویشتم ^(۳) گرفتندی و
بدست وا دادندی ^(۴) علوی گرفتار شدی و خلفاء آل عباس با ایشان همان کر
سلجوقیان ^(۵) کنند تا همد یگر را بکشتندی یا کور بگردندی یا محبوس بگردندی
و چون چنین بود ما را اندرین چه گناه رافضی را گناه بیشتر بود که ما را نبینی
زید بن علی بن الحسین خروج کرد بر امیر عراق یوسف بن عمر الثقفی که از ق
بن عبدالملک بود رافضیان کوفه او را فرا آب کردند و چهل هزار مرد بر او بیعت
^(۶) قرار میعاد خروج شب آدینه بود بیست و یکم صفر سنه احدى و عشرين و هاء
خروج کرد هزار هزار مرد در شب تار در کوفه افتاد لشکر سلطان و اتباع زید
آمدند ^(۷) چون روز شد ^(۸) از آن چهل هزار دویست هاندند ^(۹) مهترشان
خزیمه دیگران گفتی همه ^(۱۰) بر زمین فرو شدند؛ زید علی از نصر خزیمه پرسید
سبحان الله این قوم کجا شدند؟ او گفت: از تو پرسیدند که چگونه در حق تو بگویم
^(۱۱) تو گفتی: من گواهی میدهم که پدرم زین العابدین تو ای کردی بدیشان
«یرحمهم الله کانا امامین عدلین» ^(۱۲) بدین سبب ترا رها کردند زید گفت: صد
الله که: هم الروافض ^(۱۳) لهم خزی فی الدنیا و الاخرة» آنکه چون بر زید علی دست
باینکه تیر بر پیشانیش ^(۱۴) آمد و کشته شد پنهان در جوئی دفنش ^(۱۵) کردند تا
بندانند هم رافضیان رهنمونی کردند تا او را بر آوردند و بر او یختند و زنش را
وا دادند تازن آستن را دستهای نگار بر نهاده ببریدند و اینها همه رافضیان
هم باعلی و هم باحسن و هم باحسین و هم با اولاد او که هر یک را رافضی کوفی

(۱) خ ل: «که مهری در رسد و امر معروف و نهی منکر». (۲) خ ل: «بجای» و خروج: «
(۳) خ ل: «سر خود». (۴) خ ل: «بدست او باز دادندی» و در نسخه دیگر: «بدست دادندی».
(بجای عبارت میان دو ستاره): «بایکدیگر کنند تا بکشتندیش یا کور کردندیش یا محبوس کردندیش»
(۶) خ ل: «بیعت نمودند». (۷) خ ل: «بهم بر آمدند». (۸) خ ل: «چهار مرد»
(۹) خ ل: «دیگران همه گفتی». (۱۰) خ ل: «که ای». (۱۱) خ ل: «
و عمر». (۱۲) خ ل: «عادلین». (۱۳) خ ل: «هم الرافضة». (۱۴) خ ل: «
پیشانی زید علی». (۱۵) خ ل: «کشته شد و پنهان با جوشنش دفن».

علی این بیوفائی ایشان کردند و با هر یک از اهل بیت رسول (ص) همین کردند^(۱).
اما جواب این فصل مستقصی بگوش هوش استماع باید کردن تا شبهت زائل شود
(۲) فائده از او حاصل شود. او لا آنچه از زید علی مظلوم صلوات الله علیه حکایت
است و از دیگران سادات رضی الله عنهم؛ چون شیعه امامیه اصولیه ایشان را مفترض
نه گویند و خروج از شرائط موجب ندانند در امامت و امر بمعروف و نهی از منکر
بلشکر و حشم حاجت نباشد که باتمکین^(۳) و حصول شرائط مقررده توان کردن و بر
الناس واجب است و چون کشته شدند^(۴) خدا ایشان را بر صبر و برالم و قبول مشقت
های عظیم وعده داده است و قاتلان و ظالمان ایشان را بعذاب الیم وعید کرده؛
حسب الله غافلا عما یعمل الظالمون؛ اما یؤخرهم لیوم تشخص فیہ الابصار^(۵) و مصنف
الت قتل ایشان را بنی عباس^(۶) کرده است و بیشتر ازین سادات را خود عبدالملک
شام و ولید و یزید کشتند که مروانی اند تا بدانند که ندانسته است که آخر بن خلیفه
ان عمر بن عبدالعزیز بوده است و اولین خلیفه عباسیان بلعباس^(۷) سقاح و ماسامی
قاب همه خلفاء و عدد ایشان را در کتاب «البراهین فی امامة امیر المؤمنین (ع)»^(۸)
ن کرده ایم بتاریخ^(۹) سنه سبع و ثلاثین و خمسمائه^(۱۰).

و اما آنچه گفته است که: «ایشان بفرور و وافض مغرور شدند» میبایست که
نوند که کامل و عاقل^(۱۱) و بالغ و عالم و فاضل بودند. اگر زید علی (ع) ندانست که
لین بود بعد از وی دیگران بایستی که بدو اعتبار گیرند و الت سعید من و عطف بغیره^(۱۲)
س این غرامت و ملامت مگر بدیشان عایدتر باشد که بر افضیان کوفه و اگر مصنف
(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : روزنش بدست ایشان باز دادند تا زن آبتن بادستهای نگار
کرده ببردند، همچنین کردند رافضیان هم با علی و با حسن و با حسین و اولادش و با هر یک از اهل بیت
رسول خدای هم چنین کردند. (۲) خ ل : «تا چون شبهت زائل شود همه». (۳) خ ل : «که
تمکین». (۴) خ ل : «و چون کشته شوند». (۵) آیه ۴۲ سوره مبارکه «ابراهیم (ع)»
است. (۶) خ ل : «بنی العباس». (۷) «بلعباس» مخفف «ابوالعباس» است که کنیه
عبدالله سقاح است. (۸) منتجب الدین (ره) در فهرست خود در ترجمه حال مصنف (ره) این کتاب را
نام برده و از تصانیف وی شمرده است. (۹) خ ل : «در تاریخ». (۱۰) گویا تاریخ فراغت از
تصنیف کتاب «براهین» نامبرده است. (۱۱) خ ل : «که نشوند که کامل عقل». (۱۲) از اخبار معروفه
است که از چند معصوم (علی جمیعهم السلام) مأثور است و فعلا جاری مجرای مثل سائر شده است که در
مورد متن بدان تمثل میکنند و نزدیک بآنست حدیث دیگر: «و کفی بالموت واعطاء سنائی نیکو گفته:
«مجاس و عطف رفتت هوس است» مرکب هسایه واعطتو بس است»

این فصل را برای بد عهدی روافض آورده است که بازید علی (رض) وفا نکردند می گوید اما بر مجلس سامی انتقالی پوشیده نماند که در تواریخ خوانده باشد و نو دیده که دیری است که ^(۱) مردم بدعهد در جهانند و مردم را مغرور میگرداند فتنه و آفت می نهند چنانکه طلحه و زبیر که از بزرگان مهاجرینند، و مختارند ^(۲) در روز بیعت شوری، با آن درجات رفیع ندیدی که چه کردند؛ بیامدند باحیله و افس المؤمنین را که جفت پاکیزه رسول (ص) بود و دختر بوبکر صدیق بود فرا آب کر و گفتند که: بیاتنا خون عثمان طلب کنیم که او را علی بوطالب فرمود کشتن و کشت او چون محمد بوبکر و مالک اشتر در لشکر علی اند و خصومت دیرینه بایاد او در چندانکه عایشه امتناع و انکار میگردایشان غرور زیادت میگرداند که نام تو بدین در جهان بماند ^(۴) و خون عثمان بدان بزرگی هدر نشود و علی (ع) و اولادش تا بقیام نکند ^(۵) و لاف نزنند هر چند عایشه انکار میگرد زبیر عوام بعداوت علی (ع) تکرار میگرد تا دل عایشه نرم کردند و او را فرا آب کردند ^(۷) چنانکه روافض کوفه زید علی را، و عایشه ایشان را میگفت که: بیک زن و شما دو مرد ^(۸) این کار بر نیاید که عی است، و خداوند شمشیر و قوت و لشکر است، و عالمتر جهانیان است معلوم دینی و شرعی و فنون حربی ^(۹)؛ نشنیدند و از مهاجر و انصار و از ابناء المهاجرین و المتقدمین اند هزار ^(۱۰) سوار و پیاده جمع کردند و سوگند خوردند و عهد و پیمان که ^(۱۱) هم پشت و همدست ^(۱۲) و همزبان باشند تا شر علی را از مسلمانان کفایت و خون عثمان که ایشانش کشته بودند از علی بی گناه باز خواهند، و بدین مکر و دس رسول (ص) را از خانه اش بیرون آوردند و در هودج نشانند و قول باری را که خطاب بایش و گفته بود ^(۱۳): «و قرن فی بیونکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولى» ^(۱۴) بروی تلبیس

(۱) خ ل: «که دیر است». (۲) خ ل: «که از بزرگان مهاجر و انصارند». (۳) گفتند نسخه نیست. (۴) خ ل: «در جهان دانند». (۵) خ ل: «خرمی نکنند» و در نسخه دیگر «جرمی» (۶) خ ل: «تکرار بیش میگرد». (۷) خ ل: «فرا آن کار داشتند». (۸) خ ل: «و دو مرد». (۹) حربی، فقط در یک نسخه است. (۱۰) خ ل: «چندین هزار». (۱۱) خ ل: «کردند». (۱۲) خ ل: «که هم پشت». (۱۳) خ ل: «و آنکه خدای تعالی فرمود». (۱۴) صدر آیه ۳ مبارکه «احزاب» و ذیل آن این است «و اقمین الصلوة و آتین الزکوة و اطمین الله و رسوله یرید الله لیلذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً».

الف میل^(۱) اور اہم صاف و قتال علی (ع) آوردند و رسول (ص) خبر داده بود کہ: یا علی
 حریبی و سلمک سلمی، و چون لشکرها بهم رسیدند بدر بصره فی شہور اربع و
 من الهجرة و امیر المؤمنین (ع) را پنجاه و ہفت^(۲) سال بود این روز، دہ سالش^(۳)
 بمصطفی (ص) وحی آمد؛ و بیست و سہ سالہ بود کہ مصطفی (ص) ہجرت کرد از
 مدینہ سال در خدمت مصطفی (ص) بود بمدینہ، و چون رسول (ص) از جہان نہان
 بیست و چہار سال و اند ماہ مدت خلافت بو بکر و عمرو عثمان شد و مدت خلافت
 المؤمنین (ع) پنج سال و چند ماہ بود و اولین قتال وی را این بود بدر بصره^(۴) با طلحہ
 بر قوم ایشان، و در شب نوزدہم ماہ رمضان ضربت یافت و اورا شصت و سہ سال بود
 گام وفات او از ہجرت مصطفی (ص) چہل سال رفتہ بود^(۵) آنکہ چون آن ہر دو لشکر
 رسیدند آن شیر غران و^(۶) امام متقیان و^(۷) مبارز میدان تیغ از نیام بیرون آورد^(۸)
 نانکہ در تواریخ مذکور است اشجار اشخاص ناکشین را بیاد تیغ لرزان کرد، دست
 بر مبارزان در آن بازار ارزان کرد، راست چون شیبہ دلدل آن پردل بگوشہا رسید
 بن برگ درخت خزان ہمہ در پای ریختند بیشتر کشتہ شدند و اند کتران^(۹) بگریختند
 نری کہ^(۱۰) ہودج داشت در آن میانہ بماند و شرح قصہ درین کتاب بنمیتوان گفت
 نام اثر کرد^(۱۱) لشکر منہزم، مردان گریختہ، طلحہ و زبیر کشتہ القصہ اشتر^(۱۲)
 بقناد و ہودج بزمین آمد. امیر المؤمنین (ع) عبداللہ عباس را و محمد بو بکر رضی اللہ
 عنہما بفرمودہ بود تا محافظت اشتر و ہودج کنند تا نا اہلی و بیگانہ را چشم بروی^(۱۳)
 بیاید این ہر دو شخص ببر ہودج^(۱۴) رسیدند یکی عبداللہ عباس پسر عم مصطفی (ص)،
 ہمیشہ شاگرد و ہوا خواہ مرتضی (ع)، و پدر خلفاء، و دیگری محمد بو بکر، صدیق را

(۱) خ ل: «ویر خلافت طبع». (۲) «پنجاه و ہشت». (۳) خ ل: «دو دہ سالہ». (۴) خ ل: «و چون سید عالم
 از جہان رحلت نمود». (۵) خ ل: «اول قتال او را». (۶) خ ل: «چنانچہ از وفات او با ہجرت
 مصطفی (ص) چہل سال بودہ». (۷) و (۸) و او درین دو مورد در نسخ قدیمہ نیست. (۹)
 خ ل: «بیرون کرد». (۱۰) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ): «اشجار اشخاص ناکسان بتیغ
 نیز گران می کرد؛ و بیشتر آن گروه کشتہ شدند و اندکان». (۱۱) خ ل: «اشتر کہ». (۱۲)
 کلام در نسخہ «از کرد». (۱۳) عبارت میان دو ستارہ در یک نسخہ نیست. (۱۴) خ ل: «تا ہودج
 را محافظت میکنند تا نا اہل و بیگانہ را چشم بر آن». (۱۵) خ ل: «بنزدیک ہودج».

پسر، صدیقه را برادر، علی را خدمتکار و فرزند و چاکر ^(۱) * چون آواز این هر دو ^(۲) بگوش عایشه رسید و ایشان را بدید خرم شد و ایمن گردید و گفت: این هؤلا این قوم کجا شدند...؟ و عهد و پیمان و سوگند را چه کردند...؟ و مرا درین صحرائی چرا تنها ^(۳) رها کردند...؟ و الحق بدان میماند که کوفیان بازید علی (رض) کردند اگر ایشان رافضی بودند که چنان کردند اینان باری ستمیان بودند چنین چرا کرد ^(۴) * محمد بوبکر و عبدالله عباس رضی الله عنهما گفتند ^(۵): دل خوش دارا ما بدانکه برای دوکار ^(۶) عهد بشکستند و از تو برگشتند؛ یکی آنکه ایشان ^(۷) را ثبات قدمی که بیجتمعون بدبده و یفترقون بمقرعة، و آخر دیدی که پریر باهامی چون عثمان عقیان کردند دوّم آنستکه ایشان گفتند که ترا در حقّ امیر المؤمنین علی (ع) و در رفض او بسی اخبار از رسول (ص) روایت است و این کلمات بتو منسوب کردند که حق ^(۸) او گفته:

إِذَا مَا التَّبْرَحُكَ عَلِيَّ الْمَحْكُ
تَبَيَّنَ غَشَّةٌ مِنْ غَيْرِ شَكِّ
وَفِينَا الْغَشَّ وَالذَّهَبَ الْمَصْفَى
عَلِيٌّ بَيْنَنَا شَبَهَ الْمَحْكُ ^(۹)

ازین دو وجه ^(۱۰) ترا رها کردند؛ که اینها ناصبیا نند علی (ع) را دوست ندارند؛

(۱) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست. (۲) خ ل: «چون آواز ایشان». (۳) خ «چرا مرا درین صحراء بیگانه» و کلمه «تنها» فقط در یک نسخه است. (۴) عبارت میان ستاره در یک نسخه نیست. (۵) خ ل: «میگویند». (۶) خ ل: «بر آن دو گانه». (۷) خ «اینان». (۸) خ ل: «که تو دزحق». (۹) ابن شهر آشوب (ره) در مناقب در «فصل فی آن» امیر المؤمنین (الصدیق و الفاروق) بعد از نقل بعضی از اخبار در این باب (ج، ص ۵۷۲ چاپ گفته: «آنشد (بصیغه مجهول): «إِذَا مَا التَّبْرَحُ (إِلَى آخِرِ الْبَيْتَيْنِ)» و اینکه نسبت آنها را صریحاً بعایشه باشند چنانکه صریح عبارت متن است فعلا در نظر ندارم مگر آنکه در دیوان فرصة الدولة شیر (ره) مذکور است (ص ۴۴۲) باین عنوان «در معنی قول عایشه در مدح امیر المؤمنین علیه السلام که «عایشه گفت ارطلا را آزمائی بر محک گر بود غشی در آن ظاهر شود بی ریب و شک در میان ما گروهی قلب و تومی بی غشند سرور مردان علی اندر میان همچون محک»

غواص بحار اخبار و صراف نقود احادیث ائمة اطهار علیهم السلام علامه مجلسی رضوان الله در بحار از اختصاص مفید (ره) و رجال کشی (ره) نقل کرده که از قنبر غلام امیر المؤمنین (ع) پرسید که تو غلام کیستی؟ او در جواب گفت: «مولای من ضرب بسیفین و طمن بر محین و صلی القبل و بابع البیعتین و هاجر الهجرةین و لم یکفر بالله طرفة عین، أنا مولی صالح المؤمنین و وارث النبی»

* بقیه در صفحه ۴۱۳

آه درست شد هر آ که آن واقعه است که رسول (ص) مرا خبر داده است و این قوه
 بین اند که سید عالم (ص) علی را گفته است: « و اِنَّكَ تَقَاتِلُ بَعْدِي النَّاكِثِيْنَ
 بَطِيْنٍ وَالْمَارْقِيْنَ » خواجه مصنف باید که این حادثه را با حادثه زید علی (رض) قیاس
 کند که سابق است بر آن؛ پس رافضیان از ناصبیان آموختند که اول ایشان کردند تا اگر
 را کشتید شما ناصبیان کشتید، و اگر عثمان را^(۱) کشتید شما کشتید، و اگر با عایشه
 نت کردید شما کردید بگوئید تادشنام و لعنت و نفرین دیگران بچيست؟^(۲) ما کجا
 ایم اولیان و آخرینان^(۳) ما کجا بودند هر روز جماعتی از تو^(۴) بیایند و بزرگی فر
 کنند و مغرور گردانند و باخر یا بکشندش^(۵) یا بگریزند و این عادت است ترا و
 لاف ترا^(۶) که تجتمعون^(۷) بدبده و تفرقون^(۸) بمقرعة، **و اگر خواجه مصنف را**
فصل طرفه مینماید ازین نزدیکتر و روشن تر باز نمایم که هم انکار^(۹) نتواند
این باشد که دست از سر کل ما بدارد و آن این است^(۱۰) که معروف و مشهور است که
لهاست که بعقل و فضل مستر شد خلیفتی نبوده است در عهد^(۱۱) او جماعتی از ند
تمدان خوارج سنی لقب خواستند که خاندان عباسیان را حرمت و ناموس بردارند
فاق^(۱۲) پیش او میآمدند^(۱۳) و بتدریج میگفتند: این سلطنت و جهانداری و جهانبانی
مشرق تا بمغرب خلفاء و پدران^(۱۴) ترا بوده است هارون و مأمون را دارالملک بمرو
خراسان بودی و سریرگاه بیفداد، و در هر شهری از بلاد عالم متوائی زبون بودی
 قبة حاشية صفحة ۴۱۲ «

خير الوصيين (تا آنکه گفته) البطل الهمام، والبيت القدام؛ والبدر التمام. محك المؤمنين. و وارت.
 لشعيرين، وأبو السبطين الحسن والحسين والله أمير المؤمنين حقا حقا علي بن أبي طالب عليه من الله
 لصلوات الزكية والبركات السنية، **مجلسی** (ره) ضمن بیان و توضیح لغات مشکله و الفاظ محتاج
 بتوضیح این القاب گفته: « قوله (ره): « محك المؤمنين » أي بولايته و متابعته يعرف المؤمنون
 و درجانتهم، وفي بعض النسخ « مجلى المؤمنين » من التجلية أي مسفيهم و منورهم، و طالب همه این
 القاب بايانات مجلسی ببحار الانوار (مجلد ناسخ، ص ۶۳۲ چاپ کلبانی) مراجعه فرماید.

- (۱) خ ل: « تا اگر عمر را کشتید و اگر عثمان را » . (۲) خ ل: « چيست » . (۳) خ ل:
 اولیان و آخرینان » . (۴) خ ل: « از نو » و در نسخه دیگر « از آن تو » . (۵) خ ل: « کردند تا آخر
 بکشندش » . (۶) خ ل: « عادت تو است و اسلاف تو » . (۷) خ ل: « بجمعون » . (۸)
 خ ل: « بترقون » . (۹) خ ل: « که انکار » . (۱۰) خ ل: « و آن آنست » . (۱۱)
 خ ل: « که کسی بفضل و عقل مستر شد خلیفه نبوده و در عهد » . (۱۲) « باتفاق » در يك نسخه نیست. (۱۳)
 خ ل: « در میآمدند » و در نسخه دیگر: « می در آمدند » . (۱۴) خ ل: « خلفا عن سلف پدران »

بفرموده^(۱) ایشان و ترکان را صولتی و قوتی و شوکتی^(۲) نبودی و این در روزگار
 خلیفه^(۳) پدید آمد که بسا سیری او را بگرفت و ببرد آنگه^(۴) طغرل بزرگ برفت و او
 باز آورد و ترکان قوت گرفتند و اگر ملک‌شاه و محمد و برکیارق^(۵) و سنجر را این قوت
 بود مسعود را باری آن قوت نیست که او بله و طرب مشغول است و لشکر او همه
 دل^(۶) و جان با تواند که امیر المؤمنین وقت^(۷) و خلیفه روزگاری و این چندان^(۸) با
 که رایت عالی تواز^(۹) بغداد روی بهمدان نهد بهر منزلی که برسی لشکر تو بیشتر باشد
 لشکر مسعود اندک^(۱۰) و هیبت فر تو خود کفایت باشد؛ بدین فریب و غرور چنان بزرگواری
 فرا آب کردند و غرورش ساختند چنانکه^(۱۱) اصحاب جمل و روافض کوفه کردند تا مستر
 لشکرها جمع کرد و روی از بغداد^(۱۲) بهمدان نهاد و جاسوسان سلطان خبر آورد
 که خلیفه بیرون آمد^(۱۳) و او خود سلطانی بود ساکن و عادل و کاردان^(۱۴) و رعیت دوس
 درین کار مشورت با امیران و خواجگان کرد^(۱۵) همه گفتند او خلافت بقوت تو می‌کند
 اگر نه جدت بودی^(۱۶) این دولت و این اسم از خاندان ایشان بی‌نتاده بود^(۱۷) و این
 ایشان را خود^(۱۸) باستحقاق نیست که در لشکر تو هزار بومسلم هستند^(۱۹) او را برد
 دیگری ترا^(۲۰) بنشان تا نام تو در جهان بماند و روزگار تو تاریخی گردد عین الدوله خوار
 که کاردان و کربز^(۲۱) بود گفت: اگر پادشاه نخواهد که این معنی بخویشتن^(۲۲) کفایت

(۱) خ ل : « بفرمان » . (۲) خ ل : « و شوکتی و قوتی » . (۳) در نسخه‌ها بالاتفاق « و
 خلیفه » ضبط شده است و مادر سابق گفتیم که آن اشتباه است بتصریح تمام مورخین (رجوع شود به
 ۱۰۴-۱۰۵) بنا بر این بجای کلمه « مقتدر » کلمه « قائم » گذاشتیم . (۴) خ ل : « که با سیری او را بگرفت
 و بردند که » . (۵) خ ل : « و اگر از ترکان ملک‌شاه و برکیارق » . (۶) خ ل : « بدل
 (۷) « وقت » در یک نسخه نیست . (۸) خ ل : « چندانی » . (۹) خ ل : « که رایات
 از » . (۱۰) خ ل : « اندک شود » . (۱۱) خ ل : « و منور بگردند چنانچه » . (۱۲)
 « و از بغداد روی » . (۱۳) خ ل : « که خلیفه آمد » . (۱۴) خ ل : « او خود سلطان
 و ساکن و کاردان بود » . (۱۵) خ ل : « مشورت در این کار با امیران کرد » . (۱۶) خ
 « و اگر نه خدیو تو بودی » . (۱۷) خ ل : « بی‌نتادی » . (۱۸) خ ل : « خود ایشان را
 (۱۹) خ ل : « هزار بومسلم بودند » . (۲۰) خ ل : « را » در یک نسخه نیست . (۲۱)
 « و بزرگ » در برهان قاطع در حرف کاف فارسی گفته : « کربز بضم اول و ثالث بر
 هر مز مکار و محیل را گویند و بمعنی دلیر و شجاع و زبرک و دانا و بزرگ هم آمده است چه کربز
 بمعنی دلیری و عاقلی و بزرگی و دانایی باشد و بی‌بایست دانست که حکمت را دو طرف است
 افراط و دیگری تقریب طرف افراط را کربزی و طرف تقریب را خمود خوانند و معرب آن « کربز
 باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است » . (۲۲) خ ل : « بخواید که این معنی بخود » .

آنها بروم باقبال تو و این مشتی بازاری غوغائی خارجی طبع ناصبی سیاه تابی گرسنه
ش نقولی^(۱) فعل نامرد را چه محل باشد که چند آنکه شیبه اسبان^(۲) ترکان بشنوند البته
رخویش گیرند که قاعده ایشان بر این است^(۳) یجمعون بدبده و یفترقون بمقرعة، امیر -
نقش بازدار^(۴) مقدمه لشکر بغداد بود و خوارزمشاه مقدمه لشکر سلطان شد^(۵) بمرج^(۶)
کدیگریوستند و آن درزی القعه بود بسنه نالتین و خمسمائه، راست چون شیبه اسبان ترکان
بشنیدند چنانکه قاعده ایشان است بار افضیان کوفه موافقت کردند و همه بگریختند و چنانکه
ایشان زید علی را آنها بگذاشتند این ناصبیا^(۸) بیوفاه و کب^(۹) خلیفه را دره صافگاه آنها
ها کردند و سر خویش گرفتند و سید بدان بزرگواری اسیر و غریب و متحیر بماند در
نحالت ناامیدی مهمل را میگوید: این هؤلاء القوم؛ کجا شدند اینان^(۱۰) وزیر گفت:
با مولای هؤلاء یجمعون بدبده و یفترقون بمقرعة، اگر بر این خارجیان بدعهد بیوفا
اعتمادی بودی پدران در خانه منزوی نبودندی بیرون آمدندی و سدّ ثور اسلام کردند
که خلیفه برای این باید^(۱۱) که حق مسلمانان بدیشان رساند و حق خود بر خود نگاه

(۱) تصحیح عبارت میان دو ستاره برایم میسر نشد. (۲) خ ل: «که شیبه اسب». (۳) خ ل: «بدین است» و در نسخه دیگر «که قاعده ایشان است». (۴) «باز یار» و امیر بر نقش بازدار از امراء معروف در آن زمان بوده است و چون او مقطع قزوین بوده است یعنی قزوین قبول او بوده است بنابراین از او بصاحب قزوین تعبیر میکنند و در کامل ابن اثیر و تاریخ سلاجقه عماد کاتب و راحة الصدور او ندی و تاریخ الدولة السلجوقیه ابوالمعالی و نظائر اینها نام او مکرر برده شده و قضایای تاریخی او نیز مذکور است و در این کتاب نیز در سابق (ص ۶۱) نام او برده شده است.
(۶) ابن اثیر در کامل تاریخ وقوع این قضیه را در ماه رمضان سال بانصد و بیست و نه دانسته و نام موضع قتال را نیز «دایمرج» نوشته و نص عبارت او ضمن بیان حوادث سال بانصد و بیست و نه (۵۲۹) تحت عنوان «ذکر مسیر المسترشد إلى حرب السلطان مسعود و الهزاه» (ص ۱۴-۱۵ ج ۱۱، چاپ لیدن) این است: «فی هذه السنة کان الحرب بین الخلیفة المسترشد بالله و بین السلطان مسعود فی شهر رمضان و سبب ذلك (آنکه بذكر سبب این جنگ برداخته تا آنکه گفته) فلم یفعل المسترشد و سار حتی بلغ دایمرج و عبأ أصحابه فجعل فی المینة بر نقش باز دار و نور الدولة (إلی أن قال) ولما سمع السلطان مسعود خبرهم سار إلیهم مجدأ فوافعهم بدایمرج عاشر رمضان»
(۷) خ ل: «اسب سلطان». (۸) خ ل: «اینان ناصبیا». (۹) خ ل: «موکبه» مراد از «موکب» سواران ملتزم رکاب هستند؛ در آنند راج گفته: «موکب (کمجلس) گروه سواران که در سواری امیر خود باشند» و منطبق با جماعتی است که با مسترشد ماندند تا اسیر شدند؛ ابن اثیر گفته و الهزم عسکره و أخذ هو أسیراً و معه جمع کثیر من أصحابه منهم الوزير شرف الدین علی بن طراد الرضی و قاضی القضاة و صاحب المخزن ابن طلحة و ابن الانباری و الخطباء و الفقهاء و الشهود و غیرهم (إلی أن قال) ولم یقتل فی هذه المعركة أحد و هذا أعجب ما یحکى». (۱۰) خ ل: «اینها». (۱۱) خ ل: «برای آن باشد».

دارد نه چون قائم رافضیان که در خانه باشد. اما چون نامعتمدی این خارجیان و یقین ایشان^(۱) پدران را معلوم بود با قائم موافقت نمود و تصرف نمی کردند ندامت مست را سودی نبود و ملامت فائده نمی بخشید در خیمه برسم محبوسان میبود جگم غم میخورد و پشت دست بدنشان میخائید^(۲) و بر آن جماعت که وی را مغرور و فرا آب داده بودند^(۳) لعنت و نفرین میکرد دانم که ایشان باری رافضی^(۴) نبودند مسترشد در آن خیمه میگفت آخر من چه کردم که اینان از من برگشتند گفتند این راظن^(۵) چنان بود که تو لعنت علی باز جایگاه خود خواهی نهادن، چون از اعتقاد پاک و سیرت نیکوی تو بدانستند که روا نداری لعنت گفتن؛ از تو برگشتند و عهد و پیمان بشکستند که اینان^(۶) دشمنان علی (ع) اند و کسی را متابعت کنند که علی (ع) را دشمن دارد، آن سید درین غصه و بلا و محنت میبود تا ناگاه بر دست ملاحظه ملا عین شهید آمد که مؤثر در معرفت خدای قول پیغمبر گویند و چون درجه شهادت بیافت باذر بیعت بمراغه^(۸) مدفون است و قبرش ظاهر^(۹)، این همه از شومی خارجیان و ناصبیان که با اول و آخر با خلفاء و ائمه خود چنین معامله کردند و آنچه بعد از آن با پسرش کردند خود معلوم است که بذکر آن همه کتاب مطول شود و خواهی انتقالی میباید چون احوال زید علی و آن سادات (رض) را دانسته بود ازین احوال نیز بیگانه نبود و با یکدیگر قیاس کردی و بدانستی که با اول و آخر رافضیان این معنی از ناصبیان آموختند و اقتداء بدیشان کردند در نکث عهد و نقض بیعت^(۱۰) تا دلش بنگرقتی^(۱۱) میبایست که با خصم بقاضی رفتی که دیده است و شنیده که گویند: «حساب خانه با حساب با راست نیاید» بحمد الله و منته^(۱۲) که با وجود این جوابها و معارضات آن شبهات را خطر آتری بنماند و هر عاقل و عالم که این تصنیف بخواند سره بداند^(۱۳) و الحمد لله کم

(۱) خ ل: «وضع نفس اینان». (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «با قائم موافقت کردند مسترشد را ندامت سود نیداشت و پشت دست می خائید». (۳) خ ل: «و فرا آب داده بودند». (۴) خ ل: «رافضیان». (۵) خ ل: «اعتقاد». (۶) خ ل: «که اینها». (۷) خ ل: «شهید شد». (۸) خ ل: «شهادت یافت در آذربایجان در شهر مراغه». (۹) خ ل: «ظاهر است». (۱۰) خ ل: «بایشان کردند از نکث و نقض بیعت» و در نسخه دیگر: «در نکث و برگشتن». (۱۱) خ ل: «نگرقتی». (۱۲) خ ل: «الحمد لله و المنه». (۱۳) خ ل: «و هر عاقل عالم منصف که بخواند بداند».

اللہ، وصلى الله على خير خلقه محمد المصطفى والاكرمين من آله .
 آنکہ گفتم است^(۱) : «و چون نوبت خلافت بمأمون رسید، فضل بن سهل ذوالرباستین
 وزیر بود بر مأمون چنان مستولی بود کہ دست خلافت اورا بسته بود و مأمون بتائی
 حکم نتوانستی کردن، توفیق فضل کردی و مہر او نہادی، و بردم و دینار نام
 ذوالرباستین بودی، و شرق و غرب و فرمان^(۲) لشکرها در تحت تصرف او بودی و او
 مأمون را فرا آن^(۳) آورد کہ رایات سیاہ و لباس سیاہ طرح کرد و رایات و لباس سبز کرد
 او را گفت : خلافت را با آل علی دہ کہ حق ایشان راست تادنیہ و آخرت تو سلامت
 باشد تو^(۴) چرا باید کہ از بہر فرزندان خود و ولد العباس کہ خویشان تو اند بدوزخ
 بوی حق با خداوندان حق دہ بدست خود تا پیش خدای تعالی معذور باشی، و این ہمہ
 از بہر آن میگرد فضل بن سهل کہ رافضی بود چون بلحسن فرات کہ وزیر مقتدر بود
 و^(۵) شرح او رفته است و سهل کہ پدر فضل بود زندہ بود و هنوز گبر بود و رافض
 بقوت فضل مستولی بودند و خلیفہ در آستین^(۶) او بود اتفاق بر آن نہادند کہ خلافت را
 علی موسی الرضا دهند مأمون الحاحها کرد و رض^(۷) چون دانست کہ آن از پیش
 بنرود^(۸) کہ رسول (ص) خبر دادہ بود و نیز رافضی بقول خود وفا نکند قبول نکرد و
 بہزار جہد ولایت عہد قبول کرد و دو سال ولی عہد بود و مأمون بدو شادمان بود و عاوین
 بر افعال سنیہ بودند فضل سهل ہر روز بخدمت علی موسی الرضا (ع) رفتی روزی خلوت
 ساخت آنکہ گفت پنہان ہمہ مردم : «کہ من کار بدینجا رسانیدم^(۹) کہ این طاغی^(۱۰) را
 از آل و تبارش^(۱۱) جدا ساختم و اورا بدشمن^(۱۲) ہمہ کردم و بدوست^(۱۳) شما کردہ (و این

(۱) خ ل : «آنچه مصنف مجبر نامنصف گفته» . (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ) : «و
 فضل بن سهل دونان» و شاید صحیح چنین بودہ «و مأمون دون آن» و در نسخہ دیگر : «و مأمون
 تنہایی آن» . (۳) خ ل : «و در شرق و غرب فرمان» . (۴) خ ل : «فرآن» و شاید مصحف «بر
 آن» است . (۵) خ ل : «تاد دنیا و آخرت سلامت باشی ترا» . (۶) خ ل : «ممنکر و العباس
 فرات بود کہ وزیر مقتدر است کہ» . (۷) خ ل : «آوستی» صریحاً در دو نسخہ مدیسی و ہمید نیست کہ
 این کلمہ لغتی در «آستین» بودہ باشد چنانکہ «اوستیم» لغتی است در آن در فرهنگ انجمن آرای ناصری
 گفته : «اوستیم با فوقانی و بختانی کشیدہ آستین جامہ را گویند» . (۸) خ ل : «بنرود» و در
 نسخہ دیگر «نرود» . (۹) خ ل : «کہ من کار او اینجا» . (۱۰) خ ل : «کہ این طاغیہ» .
 (۱۱) خ ل : «و تبارانش» . (۱۲) خ ل : «دشمن» . (۱۳) خ ل : «دو دوست» و در نسخہ
 دیگر : «بدوست دار شایش» .

سخن و ماجرا در مرو بود) اکنون بیا تا او را بکشیم؛ تو اگر این کار کنی دولت
 که سپاه شرق و غرب چون مهره موم است در دست من^(۱)، علی موسی الرضا که
 لعنت بر تو باد من میدانستم که کار شمار افضیان نه خدائی باشد که همه^(۲) هوائی
 مرا این کین نیست^(۳) مردی ابن عم من و منعم من بامن و تبار من^(۴) آن کرد که پد
 با پدران من نکردند^(۵) من با او غدر کنم! و کفران نعمت کنم! این از ما نسر دو
 تعالی این کی رو ادا دوترا که پدرت گلیگری کردی^(۶) در آتشگدهای گبر کان آورد تا بد
 رسانید که کلید مشرق و مغرب در دست تو نهاد و خاتم خلافت روی زمین در انگش
 کردی تو با این همه در حق او این رو اداری که کنی و اندیشی پس مرا خود که حق
 بر تو نیست از تو چه چشم شاید داشتن...؟! ^(۸) و چون قبول نکرد فضل سهل از
 امید شد گبری در افضی و خساست نفس^(۹) دامنش بگرفت برفت و مأمون را گفت: چه
 که من اندیشه می کنم این نام ازین خاندان بخواد افتادن و بوجود این علوی مردم
 طاعت تو بیرون خواهند کردن، ولد العباس خود همه با تو دشمن شدند و در بغداد ما تم
 بداشتند و اند هزار مرد از بنی عمان تو^(۱۰) بر ابراهیم مهدی بیعت بکردند این
 سر و بن نیست علویان جهان بکنند و نیز می شوم که این علوی حجازی قصد تو میکنند
 سر شیعه را بر تو بیرون خواهد آوردن^(۱۱) و اولیاء دولت تا علم و زهد و سیرت اومی
 تو در چشم ایشان خوار می آئی^(۱۲) مأمون گفت: چکنم که جهان بر گردانیدم، گفت: بی
 را شربت می دهیم و گوئیم که بمرد^(۱۳) مأمون راضی شد فضل سهل راضی او را زهر
 و دیگر باره در آفاق خیر دادند تا لباسها و رایات سیاه کردند و علویان را معزول کردند

(۱) خ ل «که دولت و سپاه او در دست من چون مهره موم است» و «تو اگر این کار کنی» در نسخ
 بلکه از اضافات ماست. (۲) «که همه» در يك نسخه نیست. (۳) خ ل: «مرا این کینه در دل نی
 (۴) خ ل: «و تبارات من». (۵) خ ل: «که پدراش با پسران من نکردند» و شاید صحیح
 بوده «پدران با پسران نکردند». (۶) خ ل: «با او غدر نورزم و کفران نعمت نکنم». (۷) خ ل:
 گیری بود» کلیگر و کلگیر یعنی کل کار و بنا، است. (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «این
 داری که کنی مرا خود که نی نعمتی بر تو است چه چشم باید داشتن؟!». (۹) خ ل: «گبری روافض و خ
 طبع». (۱۰) خ ل: «از این عمان تو» و در نسخه دیگر: «واند هزار مردم از ابناء عم
 (۱۱) خ ل: «و نیز می شوم که این علویان حجازی قصد تو میکنند و در سر شیعه را بر تو
 خواهند آوردن». (۱۲) خ ل «خوار شدی» و در نسخه دیگر: «تو در چشم نی آئی». (۱۳)
 خ ل: «او برود». (۱۴) خ ل: «معزول نمود».

اما جواب این کلمات محال^(۱) و ترهات بی مغز و قشور^(۲) بی لب^(۳) که از سرنا-
 بی ایراد کرده است اگرچه کراء نکند^(۴) چون شروعی برفت فرو نتوان گذاشتن
 ضرورت کلماتی لائق و مسکت برود بتوفیق باری جل جلاله^(۵)
 معلوم است که از اول این فصل تا آخرش دلالت است بقول این خواجه برو فور دیانت
 است امانت^(۶) و عصمت رضا (ع) و حجت انگیزخته است بر جهل و بی دیانتی و نامعتمدی
 است اعتقادی مأمون، و اگر فضلاء اهل سنت بر معانی این کلمات که در این فصل آورده
 واقف شوند غرض مصنف بدانند و اعتقادش معلوم کنند که بر چه وجه^(۷) است.
آنچه در اول حکایت کرده است بامبالغه از فضل و درجات و رفعت و قوت و شوکت
 سهل، عجب است که در اول کتاب آورده است که «رافضیان راهر گر قدری و منزلتی
 ده است» آن تقریر بر فراموشی کرده است^(۸) و از سر غفلت بفضل و مرتبت هر یکی
 نرف شده ناجائی میگوید که: «ابوالحسن فرات حاکم بود بر مقتدر خلیفه و جهان او
 شد» و مأمون خلیفه را با جزالت فضل و نبالت اصل و کثرت عقل و آن همه علم و عدل
 ملک و خلافت بجمادی مانده^(۹) کرده و کلید جهانبانی و خاتم ملک و خلافت در
 دست فضل سهل نهاده^(۱۰) و او را رافضی خوانده و بحمد الله تعالی علی زغم مصنف ما خود در
 ملی مفرد بیان کردیم که همیشه پرگار ملک در عجم بر شیعه بگشته است و تکرار اسامی
 شان شرط نباشد و ملال افزاید و بیچاره بشطرنج بازی ماند^(۱۱) که چون تنها باشد همه

(۱) خ ل : «جواب این کلمات محالات» . (۲) خ ل : «وقشور» . (۳) در آند راج گفته
 (قلاعن فرهنگ «بهار عجم») : «کرایه فلان چیز نمیکند یعنی لایق مراتب آن نیست
 میرزا صادق گفته :

«بیهوده چند محنت عالم توان کشید
 عالم کرای این همه محنت نمیکند»
 سیفی گفته :

«سیفی اگرچه دارد صد بار دل ز جانان
 اینها کرای گفتن کی می کند بجانم
 میرزا صائب گفته

«جهان کرایه دیدن نمیکند صائب
 چو غنچه سرز گریبان برون میار و برو»

(۴) خ ل : «کلماتی که لایق و مسکت باشد گفته آید ان شاء الله تعالی» . (۵) خ ل : «تا با آخرش
 بقول خواجه دلالت بر وفور امانت و غایت دیانت» . (۶) خ ل : «که بر چه طریقه» . (۷)
 خ ل : «آن تقریر فراموش کرده» . (۸) خ ل : «مانند» . (۹) خ ل : «در دست فضل کرده» .
 (۱۰) خ ل : «بشطرنج باز مینماید» و این نسخه صحیح تر بنظر میآید زیرا که مراد از مشبه به جنس
 شطرنج باز است چنانکه نزد اهل فضل واضح است .

بازیها سره بیند و باحریف چایک اسیر ماند و بندانسته است که هر کس که در خ
دشمن را بیفکند تعبیرش آن باشد که هرگز برنخیزد^(۱) و در فصلی دیگر گفته: «که
جماعت را^(۲) لقب نبودی» و «ذوالریاستین» فضل را معترف شده تا آن قول نیز خطا با
اما آنچه حوالت بفضل سهل کرده است از تغلب او بر مأمون خلیفه، بیشتر در
محض است و بهتان بی اصل که اتفاق است بر آنکه مأمون عالم و عاقل^(۳) و فاضل بود
رأی و تدبیر و جهانداری دستی تمام داشت اگر او را در رضا (ع) اعتقادی پدید آمد
از آن بود که از احوال آخرت خبر داشت^(۴) و از آیات قرآن و اخبار رسول (ص) بداند
بود که حق با آل مصطفی (ص) است و نظر بر وجه کرده بود و اهل حق را بدانسته و رضا
را خویشتن^(۵) بخواند و تمکین کرد نه بقول دیگران و ولایت عهد خود^(۶) بروی م
کرد و فضل سهل که مدد میکرد از آن میکرد^(۷) که خدمتکار و مشیر بود او را پس
همه بقول فضل کرد چرا چون دیگر باره بر خلاف آن گفت بر او انکار نکرد و گردش
که^(۸) تقلید او هر بار بر خلاف یکدیگر قبول کردن غایت جهل باشد بی حجّت و بی
و آنچه^(۹) فضل پنهان همه جهانیان گوید^(۱۰): بیاتنا مأمون را هلاک کنیم بهمه خ

(۱) قاضی شوشتری (ره) این عبارات (یعنی از کلمه «بیچاره» تا بکلمه «برنخیزد») را نظر
مضمون و منانت، بنی و رشاق و معنی و لطافت تشبیه عیناً در مجالس المؤمنین بدون نسبت به
(ره) ذکر کرده است و نظر بنکته که این شاء الله تعالی در مقدمه کتاب بیان خواهد شد معاین عبارت
را در اینجا نقل میکنیم، نص کلام او در اوائل مجلس ثالث بعد از ایراد مقدمه ثالثه این است: «تند
مخفی نماید که سخنان واهی که گاهی اهل سنت بشیعه امامیه نسبت میدهند بیشتر از آن قبیل است که
ترویج متاع کاسد خود برایشان افتراء میکنند و بعضی از آن قبیل است که چون از مناظره و
علمای شیعه و مطالعه کتب ایشان احتراز مینمایند لاجرم به مجرد آنکه از افواه و ألسنة جاهلان
میشوند مدار مینهند و معیناً در وقتی که میدان از مردان خالی باشد قلم بر میدارند و هر رطب و
که بخاطر ایشان میرسد دررد آن بر صفحه عصیبت مینگارند و بیچاره سنی در این امر بشظ
بازی میماند که چون تنها باشد همه بازی های سره بیند و باحریف چایک عاجز و اسیر
و ندانسته است که هر کس در خواب دشمن را بیفکند تعبیرش اینست که هرگز برنخیزد»
خ ل: «که اینان را» . (۳) خ ل: «و عادل» . (۴) خ ل: «اگر او را با رضا
ارادتی بود» . (۵) خ ل: «که در احوال آخرت اندیشه داشت» . (۶) خ ل: «و در
را خود» . (۷) خ ل: «و ولایت خود» . (۸) خ ل: «کرد» . (۹) خ ل: «تن
(۱۰) خ ل: «که آنچه» . (۱۱) خ ل: «گت» .

(۱) بامأمون نقل کرده باشد یا هم فضل گفته باشد^(۱)؛ اگر رضی (ع) گفت بایستی که
 فضل مجرم متهم نامعتمد را هلاک کردی^(۲) نه رضای معصوم منزله و مبرا را^(۳).
 خود محال است که این فصل با مأمون ببرد گفتن^(۴) و چون ایشان هیچ هر دو
 گفتند و مأمون غیب ندانست ندانم که خواجه مصنف از آن سراز کج خبر داشته
 (۵) که هیچکس ندانست الا فضل و رضی (ع) و ناقلی دیگر^(۶) نبود و اگر نقلی بود چون
 مأمون نقل کرد مأمون بفعل بد فضل چگونه روا داشت که رضای معصوم را هلاک کند
 زمین آیه^(۸) بیگانه افتاده بوده است: «ولاتزر وازرة ووزر آخری»^(۹) درین کلمات نیست
 باید کردن تاشبهت بر خیزد و فائده حاصل شود.

و اما آنچه حوالت کرده است از تغییر کسوت و روایات^(۱۰) و لد العباس که مأمون
 و بقول فضل سهل: اگر حق بود بر شیعه تشیع نباید زدن و رافضی نباید^(۱۱) خوردن
 بدع نشاید^(۱۲) شناختن و اگر آن تغییر^(۱۳) باطل بود و بدعت است بقول خواجه مأمون
 ن مدت مبطل و رافضی و مبتدع بوده بشدیدا جتهاد خودی بتقیر فضل و عجب است
 آن خبر که مصنف درین کتاب آورده است که رسول (ص) گفته: «که خرفوت در
 بدان عباس تا قیامت بماند»^(۱۴) مأمون با فضل او این خبر در حق خود نشنیده بود^(۱۵)
 مصنف عالمتر است که شنیده است و دانسته و اگر خبر متواتر است پس مأمون چنین
 رده است بتقلید فضل رافضی تا قضای خدای تعالی بر گرداند و قبول رسول (ص) را
 گرداند^(۱۶) و امامت بر رضی (ع) مقرر^(۱۷) کند و این همه بدلالات باشد^(۱۸) بر جهل و نادانی

(۱) خ ل: «یا فضل خود گفت» . (۲) خ ل: «فضل را مجرم و متهم و مبرا و نامعتمد
 دانستی» . (۳) خ ل: «منزه بی گناه را» . (۴) خ ل: «بیارد گفت» . (۵) خ ل:
 «هیچ دو» . (۶) خ ل: «خواجه مصنف را از آن سر که خبر داده» . (۷) خ ل: «داد کرد» .
 (۸) خ ل: «و از این آیه پس» . (۹) جزئی از آیه ۱۷۴ سوره مبارکه «انعام» و همچنین خبر
 آیه ۱۵۰ سوره مبارکه «اسراء» و صدر آیه ۱۸ سوره مبارکه «ملانکه» فاضل و اندک جزئی از
 ۷ سوره مبارکه «زمر» است و تمام آیه ۱۵ سوره «اسراء» این است: «من همی و من
 بهندی لنفسه و من ضل فانما یضل علیها» و لاتزر وازرة ووزر آخری و ما کما معشین حتی یبعث رسولاً و
 میتوان گفت جزء مذکور در متن از آیه مبارکه در حکم مثل سائر شده است . (۱۰) خ ل: «کسوت
 و روایت» . (۱۱) و (۱۲) این «نباید» و «نشايد» در نسخ قدیمه نیست . (۱۳) خ ل: «این
 تغییر» . (۱۴) خ ل: «که رسول فرمود که خلافت در ولد العباس بماند تا قیامت» . (۱۵)
 خ ل: «مأمون با فضل این نشنیده بودند» (۱۶) عبارت دو قول رسول (ص) را بر گرداند» (و در نسخه
 «گرداند» در بیک نسخه نیست . (۱۷) خ ل: «برضا تقریر» . (۱۸) خ ل: «و این همه دلالت باشد»

مأمون و برف فضل و دانش مصنف؛ یانه و آن خبر بدروغ آورده است و مأمون عالمتر باشد مصنف^(۱) از سر جهل و عداوت و تعصب آورده باشد^(۲) تأمل باید کرد تا کدام و اولیتر است درین باب^(۳) و چون خواجه منکر است کسوت سیاه و رایت سیاه را و آن که با امامت رضا (ع) گوید رافضی و مبتدع و بیراه داند پس مأمون خلیفه را این هر دانسته باشد؛ و چون رضا (ع) روا ندارد مأمون را کشتن و غدر کردن؛ و مأمون بتقلید و حجت فضل سهل روا دارد که چنان سیدی رابی جرم و بی گناه زهر دهد و بکشد^(۴) حق او درست باشد این آیت «ومن یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالداً فیها و غضب الله علیه ولعنه و أعدله عذاباً عظیماً»^(۵). و این حوالات^(۶) که مصنف سنی بمأمون خل کرده است از مخالفت قول مصطفی (ص)؛ و خلف و عد^(۷) و خلاف عهد؛ و نقض سوگ و تمکین و وزیر غاصب مبتدع ضال؛ و شکستن پیمان؛ و کشتن رضا (ع) همه دلالت است بر غاصبی و ظالمی و غیر آن که در قلم آوردن نقصان عقل و دین کند^(۸) و امام چنین نداند که مقبول شرع و دین^(۹) باشد و بحمد الله بقول خواجه علی بن موسی الرضا (ع) منتر میرا و بیگناه و مظلوم بوده است و چون بانصاف تأمل رود معلوم شود که هر چه گفته است همه دروغ و بهتان و مقال^(۱۰) بی اصل است که فراهم آورده است و ندانسته است برف بسیار^(۱۱) يك باران پست کند^(۱۲)؛ و شبهه را آنجا اثر باشد که حجّت نباشد؛ و سر آنجا ترش باشد که آب بدست نیاید؛ و باری تعالی ما را مدد کرد تا هر شبهه که آورده است بحجّت باطل گردانیدیم و هر تهمت بی بیئت بیئت زائل ساختیم با آنکه معلوم و مفقود است از کتب و آثار و تواریخ^(۱۳) و نقلهای درست که مأمون از خود خواست^(۱۴) که

(۱) خ ل : «و آن خبر دروغ است که مصنف». (۲) خ ل : «آورده است». (۳) خ ل : «تأمل میباید کرد تا کدام وجه اولی تر باشد». (۴) خ ل : «چنان سیدی را زهر دهد و بیگناه بکشد». آیه ۹۳ سوره مبارکه «نساء» است. (۵) خ ل : «و این حوالت». (۶) خ ل : «و خلاف و عدم». (۷) خ ل : «نقصان عقل باشد». (۸) خ ل : «که مقبول شرع و عقل باشد». (۹) خ ل : «مخال و». (۱۰) خ ل : «که برف بسیار را». (۱۱) شاید «پست کند» مصحف «نیست که» است و تأیید میکنند این احتمال را عبارت نسخه دیگر که چنین است : «که برف بسیار يك باران شود». (۱۲) خ ل : «از کتب تواریخ». (۱۳) خ ل : «که مأمون را از خود خواست».

را بیاورد و امامت بروی عرض کرد و عقلاء دانند^(۱) که هیچ وزیری را زهر آن^(۲) شد که خلیفه را بدان بزرگواری و فاضلی^(۳) گوید که دست از ملک و خلافت موروث کتسب بدار و بدیگری سپار که اگر مانند این بنقلی یا بخرطی معلوم شود وزیر و غیر وزیر را عون بر خطر^(۴) باشد و چون جاه و فضل و علم و عفت و زهد و اجابت دعاء و آثار و براهین رضا (ع) متواتر شد بمود^(۵) تا رضا (ع) را زهر دادند و در همه تواریخ و آثار چنین است از مخالف و مؤالف که رضا (ع) را مأمون کشت و کس نگفت تا این مدت که فضل کشت^(۶) الا این خواجه که رافضی بوده است و سنی شده است و هر کس که کار تان بزرگ بر فضل بندد بر خود خندد و این قدر در جواب این کلمات کفایت است

هلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة^(۸).

آنکه گفته است: «واگر این قائم که دعوی میکنید^(۹) بیاید با او هم آن کنید که دیگران کردید که نه قائم تان بهتر است از علی و حسن و حسین و رضا که بدرست کرده^(۱۰) که با هر یکی چه کردید پس ظالمان اهل البیت بحقیقت شمائید و همه ملعون و نعوید آنگه هر وقت چون^(۱۱) علوئی خروج میکرد و افاض را^(۱۲) در پس او میبایست بستادن و تیغ خوردن و مسئله قائم بنهادند تا از دست علویان برستند اکنون چون نگاه کنی هر چه بر آل رسول رفته است همه خود سر و بن^(۱۳) از رافضیان خاسته است و هر که جمع اهل رفض را جمالی نبوده است و نباشد»^(۱۴)

اما جواب این کلمات مکرر، و ترهات مزور، و لقمه خام مشتبی عوام ناتمام، نور از علم، بعید از حجت، معری از معنی که «باقائمتان هم آن کنید که با علی و حسن و حسین و رضا کردید^(۱۵)» آنست که: «البادی اظلم» رافضیان^(۱۶) از ناصیبیان آموختند که

(۱) خ ل : «و عاقل دانند» . (۲) خ ل : «که هیچ وزیر را آن حد» . (۳) خ ل : «که خلیفه بدان بزرگی و فاضلی را» . (۴) خ ل : «بجان خطر» . (۵) خ ل : «و آثار براهین» . (۶) خ ل : «بفضل بمود» . (۷) خ ل : «و کسی تا این مدت نگفت» . (۸) جزئی است از آیه ۴۲ سورۃ مبارکه «انفال» که همین جزء حکم مثل سائر پیدا کرده و از امثال سائر مأخوذه از قرآن مجید بشمار میرود . (۹) خ ل : «آنچه گفته است که اگر قائم تان» . (۱۰) خ ل : «که بدرست کردیم» . (۱۱) خ ل : «که چون هر وقت» . (۱۲) خ ل : «در افاضی را» . (۱۳) خ ل : «سروتن» . (۱۴) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۱۵) خ ل : «که باقائمتان همان کنید که با دیگران» . (۱۶) خ ل (بجای عبارت «رافضیان») «همه» و گمان میکنم که معرف «هم» باشد چه در این صورت معنی دلچسبتر و عبارت مر بوط تر میباشد.

در اول ایشان کردند با عمر و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و یزید و عبید اللہ و سعد و مستر شد و را شد آنچه کردند از کشتن و برگشتن و مخالفت عهد و شکستن پیمان و خدو و دروغ و افسوس چنانکه بیان کرده شد بتفصیل پس این سنت سیئه^(۱) ناصبیان و من سنّ سنّة سیئه فعلیها و زرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة تا این^(۲) نیز که میکند بدروغ که «رافضیان آخر کرده اند» و زرو و بالش بگردن ناصبیان باشد از آن بلکه^(۳) عبدالرحمن ملجم انباز^(۴) برك بن عبدالله و عمرو بن بكر تمیمی بود در قتل امیر المؤمنین (ع) و هر سه خارجی بودند از بقیه تیغ امیر المؤمنین (ع) و هر از نهر و ان بجسته، متوای آن امر قطام^(۵) خارجیه، مشیر اشعث قیس ناصبی کهن؛ در قتل امیر المؤمنین با عبدالرحمن ملجم لعنة الله علیه یکی شبیب بن بجره^(۶) و وردان بن مجالد^(۷) هر سه مجبر و خارجی علیهم لعائن الله^(۸) و حسن علی (ع) را

(۱) خ ل : « و این سنت سیئه » . (۲) خ ل : « و این نیز » . (۳) خ ل : « که رافضیان و زرو و بالش ناصبیان اولین را باشد که » . (۴) خ ل : « که انباز » . (۵) خ ل : « و امر قطامه » . (۷) خ ل : « وردان خالد » .

(۸) طبری در تاریخ خود ضمن بیان وقایع سال ۴۰ هجری تحت عنوان « ذکر الخبر عن شبیب مقله » بعد از ذکر سند گفته (ص ۸۳ چاپ اول مصر) : « من حدیث ابن ملجم و أصحابه ان ابی البرک بن عبدالله و عمرو بن بكر التیمی اجتمعوا فتذاکروا أمر الناس و عابوا علی و لاتهم أهل النهر فترحموا علیهم و قالوا : ما نضع بالبقاء بعدهم شیئا إخواننا الذین كانوا دعاة الناس ربهم و الذین كانوا لا یخافون فی الله لومة لائم فلو شربنا أنفسنا فأتینا أئمة الضلالة فالتسناقتلهم منهم البلاد و تأرنا بهم إخواننا، فقال ابن ملجم : أنا کفیکم علی بن ابی طالب و کان من أهل قال البرک بن عبدالله : أنا کفیکم معاویة بن ابی سفیان؛ و قال عمرو بن بكر : أنا کفیکم عمرو بن فتعاهدوا و تواتقوا بالله لا ینکس زجل مناعن صاحبہ الذی توجه إلیه حتی یقتله أو یموت دونہ آسیافهم فسموها و اتعدوا لسبع عشرة تخلو من رمضان أن یشب کل واحد منهم علی صاحبہ الذی إلیه و أقبل کل رجل منهم إلی المصر الذی فیہ صاحبہ الذی یطلب؛ فأما ابن ملجم المرادی فکان فی کثفة فخرج، فلقی أصحابه بالكوفة و کاتهم أمره کراهة أن یظهروا شیئا من أمره فانه ر یوم أصحابا من تیم الرباب و کان علی (ع) قتل منهم یوم النهر عشرة فدکروا قتلاهم و لقی من یومه ذ من تیم الرباب یقال لها قطام ابنة الشجنة و قد قتل أباهما و أخاها یوم النهر و كانت فائقة الجمال ف التبت بمقله و نسی حاجته الی جاء لها؛ ثم خطبها فقالت : لا أتزوجک حتی تشفی لی، قال : و ما یب قالت : ثلاثة آلاف و عبدوقینه و قتل علی بن ابی طالب، قال : هو مهرك فأما قتل علی فلا أراک لی و أنت تریدینی؛ قالت : بلی التمس غرته فان أصبت شفیت نفسك و نفسی و یهنک المیش معی، و فاعند الله خیر من دنیا و زینتها و زینة أهلها، قال : فوالله ما جاء بی إلی هذا المصر إلا قتل علی فلك قالت : إنی أطلب لك من یسند ظهرك و یساعدك علی أمرک، فبعث إلی رجل من قومها من تیم الرباب

« بقیه در صفا »

داد بنت أشعث بن قیس، پدرش حلیف^(۱) بنی امیّه، برادرش محمد أشعث ندیم عبیدالله،
 ورت مروان رائده، بردست ایسونیّه ملعونه کنیزك عبدالله عمر^(۲) خطاب، زهر را
 به فرستاده از دمشق، رأی عمر و عاص زده، فتوی شرحبیل کرده، بحضور بوهریره^(۳)،
 بر باید گرفتن و باستقصاء بخواندن تاشبهتی بنماند^(۴) که لعنت بر فرستنده و آورنده
 شده و مشیر و مدبر ایشان باد و بر آنکه^(۵) عذرایشان بخوادام ازبان^(۶) بادب میباید
 شنیدن^(۷) که همه باراده و رضا و قضای خدای تعالی بوده است و این آیه را اثری نیست
 «و ما لله یزید ظمالم للعباد»^(۸)؛ و حسین علی (ع) را علی خلاف زعم المصنف^(۹) سلطان وقت
 بود کشتن یزید بن معاویه بکینه روز بدر^(۱۰) که امیر المؤمنین علی (ع) اقرباء^(۱۱) بزرگ او
 در آن روز کشته بود و این لفظ که از یزید معروف است^(۱۲) عجب است که بخواجه
 لیلی فرسیده است که^(۱۳)

لیت أشیاخی بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل
 لا هلّوا و استهلّوا طرباً تمّ قالوا: یا یزید لا تشل

تاشبهتی بنماند در آن؛ امیر یزید پسر زاده هند جگر خواره، سپاه سالار عبیدالله

حاشیه صفحه ۴۲۴

ردان فکلمته فأجابها و أتى ابن ملجم رجلاً من أشجع يقال له شبيب بن بجرة فقال له: هل لك في شرف الدنيا
 آخره قال: وما ذاك؟ قال: قتل علي بن أبي طالب (إلى أن قال): فأجابه فجاؤ و اقضام و هي في المسجد
 عظم معتكفة (تا آخر كلام او) ابن شهر آشوب (ره) در مناقب گفته (کما فی تاسع بحار، ص ۶۴۸): قبض (ع)
 (فی مسجد الکوفة وقت التنوير ليلة الجمعة لتسع عشرة ليلة مضين من شهر رمضان على يدى عبد الرحمن
 بلجم المرادى لعنه الله وقد عاونه وردان بن مجالد من تيم الرباب، وشبيب بن بجرة، و أشعث بن
 بن، و قطام بنت الاخضر فضربه سيفاً على رأسه مسوماً فبقى يومين إلى نحو الثلث من الليل.

(۱) خ ل: «خليفة». (۲) خ ل: «عبدالله بن عمر». (۳) خ ل: «أبوهریره». (۴) خ ل:
 بر باید گرفت باستقصاء باید خواندن تاشبهتی نباشد. (۵) خ ل: «و بر آن کس که». (۶)
 ل: «اما زفان». (۷) خ ل: «جنبا نید». (۸) آخر آیه ۳۱ سوره مبارکه «مؤمن غافر»
 ت. (۹) خ ل: «علی زعم المصنف». (۱۰) اقرباء جمع قریب است یعنی خویشان (۱۱) خ ل
 جای عبارت میان دو ستاره): «که اقربای بزرگ او را کشته بود (یا کشته بودند) و این لفظ بزرگوار
 بر المؤمنین». (۱۲) در احتجاج طبرسی مذکور است (رجوع شود بعاشر بحار، ص ۲۳۲ چاپ
 بین الحرب): «روی شیخ صدوق من بنی هاشم و غیره من الناس انه لما دخل علی بن الحسین و حرّمه علی یزید
 رحمی برأس الحسین (ع) و وضع بین یدیه فی طست فجعل يضرب ثنایاه بمخضرة كانت فی یدیه و هو يقول:

لیت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحی نزل
 لیت أشیاخی بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل

بقدر صفحه ۴۲۶

مادرش ^(۱) مرجانہ، زہی نسب، زہی حسب، زہی خانہ ^(۲)، متواری عمر سعد و قاص
 و صحابی رسول اللہ (ص) و احد عشرہ بیعت رضوان ^(۳)، قاتل شمر مابون، سائب سنان
 ہمہ خوارج ^(۴)، مہمتی ناپاکزادہ؛ منکران توحید و عدل خدا، دشمنان مصطفی
 مرتضی (ع) زین العابدین (ع) از دست ہشام عبدالملک ^(۵) منزوی و کوتاہ دست؛
 در عہد عمر عبدالعزیز در مانده و ممتحن، جعفر صادق (ع) از دست ابو جعفر ^(۶) منصور
^(۷) عاجز و فروماندہ کہ چندین ہزار ^(۸) نفس زکیہ از اولاد علی و فاطمہ در
 داشته ^(۹)؛ و امامی چون بوحنیفہ را بکشتہ موسی کاظم (ع) از دست ہارون الرشید
 و مہجور و محروم ^(۱۰) تا باخر کار بدست سندی شاہک مقتول ^(۱۱) و مسموم، فر
 قتل رضا (ع) مأمون بانگور ^(۱۲) زہر آلود؛ تقی (ع) و نقی (ع) از دست معتصم و
 در مانده، وزکی (ع) همچنین آوارہ؛ و شرح احوال ایشان را ^(۱۳) کتب بسیار است
 کتاب ذکر ہمہ احتمال نکند؛ پس اگر مہدی (ع) غائب است از آنستکہ بخا

«بقیہ حاشیہ صفحہ ۴۲۵»

لاهلوا و استهلوا فرحاً و لقالوا : یا یزید لا تشل
 فجزینا ہم بیدر مثلہا و اقمنا مثل بیدر فاعتدل
 لست من خندف ان لم اتقم من بنی احمد ما کان فعل

قیامت زینب بنت علی بن ابی طالب (ع) (الی آخر الحدیث) و در بعضی کتب شعر ہائی را کہ
 هنگام خوانندہ است بیشتر از این پنج بیت نوشته اند و این قطعہ را محتوی برہشت دانستہ اند
 الحدید در شرح نہج البلاغہ دو بیت مذکور در متن را از ابن الزبیری دانستہ است و گفته
 بقول ابن الزبیری تمثیل جستہ است و استدلالی بر این مطلب نیز کردہ (رجوع شود بصفحہ دو و سیصد
 (۲۳۲) از عاشر بحار چاپ آمین الضرب) و مرحوم میرزا محمد تقی خان سپہر در این باب
 بسیار خوبی در جلد سیدالشہداء ناسخ نوشتہ است ہر کہ طالب باشد با نجار جوع کند (ص
 چاپ اول) .

(۱) خ ل : « سپہسالار عبید اللہ زیاد و مادرش » . (۲) خ ل : « زہی حسب و نسب
 خ ل : « رضوان اللہ » . (۴) خ ل : « ہمہ خارجی » . (۵) خ ل : « عبدالملک و ہشام
 خ ل : « در عہد ابو جعفر » . (۷) خ ل : « دوانیق » . (۸) خ ل : « کہ اند ہزار
 خ ل : « از اولاد اولاد علی و فاطمہ در دیوارہا دوختہ » . (۱۰) خ ل : « و مظلوم
 خ ل : « از سندی شاہک لعین مقتول » . (۱۲) خ ل : « و مسموم فروماندہ، قاتل رضا
 بدانہ انگور » . (۱۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ) : « تقی (ع) و نقی (ع) و
 معتصم و مستعین فروماندہ، و آوازہ شرح احوال ایشان در » . و در نسخہ بعد از لفظ «
 « مستعان » نیز هست .

وفش زائل شود ظاهر شود^(۱) باتفاق همه اصحاب حدیث^(۲) (چنانکه)^(۳) از ظاهر است، و^(۴) در تاریخها مشهور، و^(۵) در عقل مقرر^(۶)، و در قرآن مذکور، و^(۷) اخبار مسطور^(۸) و چون خواجه نزول عیسی (ع) را معترف است خروج مهدی چرا منکر است که از امت هر که اقرار کرد بهردو اقرار کرد و آنکه انکار کرد انکار کرد^(۹) خواجه مصنف بیک نیمه اقرار کرد و بیک نیمه انکار کرد پس عیسی اقرار کردن ترسائی باشد و خرمی از پس است^(۱۰) و خواجه که بیست و پنج سال فنی بوده است در میانه ناصبی شده و باخر دعوی ترسائی میکند^(۱۱).

و اما آنچه گفته است: «که چون هر وقت علوئی خروج میگرد رافضی را در پس میبایست ایستادن و تیغ خوردن، مسئله قائم بنهادند تا از دست علویان برستند» هم ز خود در آمده است که ناصبی را در دنبال ائمه اختیار^(۱۲) شمشیر میبایست خوردن پس این مسئله بنهادند که خلفاء از خانه بدر نیایند و ملازمت حرم بغداد کنند^(۱۳) و چون مقتدر درآمد بدستش باز دادند تا کشته شد، و چون مستر شد بدر آمد بگریختند تا او شهید شد، اگر باشد بدر آمد بدست ملاحظه ملاعینش باز دادند تا کشته آمد؛ تا دیگران^(۱۴) بیرون نیایند که خواجه تیغ نمیتواند^(۱۵) خوردن؛ این مسئله بنهادند تا رسته شدند از دست عباسیان اکنون چون نگاه کنی هر چه بر خلفاء و سادات بنی عباس رفته است سر و بن آن همه از ناصبیان خاسته است که ایشان را فروری کردند^(۱۶) و وقت نصرت و مدد میگریختند^(۱۷) تا جهان نیمی امامان گیلان بدست فرو گرفتند و خطبه و سکه بنام خود بگردند از آن حدرد^(۱۸) و نیمی امامان متغلبان مصر بدست فرو گرفتند و خطبه و سکه بنام خود

(۱) خ ل : «ظاهر گردد» . (۲) خ ل : «الحدیث» . (۳) «چنانکه» از اضافات ماست .
 (۴) و (۵) و (۷) و او در این سه مورد از اضافات ماست . (۶) شاید صحیح «مقدور» بوده است .
 (۸) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۹) خ ل : «هر دورا انکار نمود» . (۱۰) خ ل :
 «دخری بس است» و گویا مراد از «خرمی» طریقه خرم دینی است . (۱۱) خ ل : «و در آخر
 ترسائی اختیار کرده» . (۱۲) خ ل : «امام اختیاری» . (۱۳) خ ل : «که خلفاء را بیرون نباید
 آمدن و ملازمت حرم بغداد باید کردن» . (۱۴) خ ل : «تا دیگر» . (۱۵) خ ل : «تواند» .
 (۱۶) خ ل : «رفته سر و تن آنها همه از ناصبیان است و از ایشان است که ایشان فروری کرده اند» .
 (۱۷) خ ل : «میگریخته اند» . (۱۸) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست .

بکردند^(۱) و ایشان را مغلوب^(۲) و محروم رها کردند این همه^(۳) از شوہمی و سستی فرمانی و بد عہدی نواصب بود^(۴). و چہ فرق است میان آنکہ قائم^(۵) غایب است و راحتی باہل قم و کاشان نمیرسد و از میان آنکہ^(۶) خلیفہ حاضر است و اہل^(۷) کیلان ازو^(۸) محروم اند؛ این حضور باز پس تر است از آن غیبت و اگر نہ تیغ و قوہ نصرت آل سلجوق و امراء و ترکان غازی بودی نصر ہم اللہ علی الکفرۃ والملحدین بود آنچه بودی؛ تا چون این جواب و معارضات بر خواند^(۹) احوال این مذهب^(۱۰) کہ گریست بدانکہ چنان قوی و سرہ نیست والحمد للہ رب العالمین.

آنکہ گفته است: «این رافضیان ہمہ دغل دار اند».

اما جواب این کلمہ آنستکہ بدین نقد و عیار و معیار کہ خواجہ دارد از جبر تشبیہ و قدر و تمویہ نقد عدل و توحید و نبوت و امامت الا دغل نباشد. اما چون بمذہب خواجہ تلبیس ادلہ رواست رو باید داشتن کہ این دغل نیست^(۱۱) سرہ است اما خدا تعالی بصورت دغل بدو^(۱۲) مینماید و آنکہ اورا سرہ مینماید دغل است اما چون خواجہ سر بگریبان بہت بر کند بتو آنچه سر و غیب است عیان باشد کہ «یوم تبلی السرائر» بدانند^(۱۴) کہ عدل و توحید علوی باعند و جبر و تشبیہ اموی^(۱۵) کہ «العدل والتوحد علویان والجبر والتشبیہ امویان» و در آن وقت بدانند^(۱۶) کہ دغل آن باشد کہ خدای عالم را ظالم گفته باشد، و رسولان معصوم^(۱۷) رافاسق و عاشق، و ائمہ را جائز الخطاء، و وجوب معرفت بسمع گفته، و تلبیس ادلہ روا داشته، و تکلیف ما لا یطاق جائز دانسته، نہ آن باشد کہ خدای تعالی را منزہ دانسته باشد، و رسولان را صادق و امین، و ائمہ نصی^(۱۸) و معصوم و وجوب معرفت بنظر بر وجہ دلیل از جهت عقل، و تلبیس ادلہ محال، و تکلیف ما لا یطاق

(۱) خ ل : «و بہری امامان و متغلبان مصر متصرف شدند و سکہ و خطبہ». (۲) خ ل : «مظلوم»
 (۳) «ہمہ» در غالب نسخ نیست . (۴) خ ل : «و بی فرمانی ناصبیاں بود و بد عہدی ایشان»
 (۵) خ ل : «میان قائم کہ» . (۶) «و از میان آنکہ» در یک نسخہ نیست . (۷) خ ل : «ساکنان» . (۸) خ ل : «ازوی» . (۹) خ ل : «بخواند» . (۱۰) خ ل : «احوال مذہبی»
 (۱۱) خ ل : «کہ این تلبیس بد نیست» . (۱۲) خ ل : «بضرورت بدو دغل و بد» . (۱۳) آیتہ سورہ مبارکہ «الطارق» است. (۱۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ): «کہ یوم تبلی السرائر باشد و ببیند» . (۱۵) خ ل : «کہ عدل و توحید علوی را باشد و جبر و تشبیہ اموی را» . (۱۶) خ ل : «و چون سر بگریبان بہت بر کند بدانند» . (۱۷) خ ل : «گفته و رسول» . (۱۸) خ ل : «نصی»

او الحمد لله رب العالمین علی صحیحہ اعتقادنا وثبوت اعتمادنا .

آنکه گفته است: «آن روز که رسول (ص) بمسجد قبا^(۱) نماز آدینه کرد و جبرئیل (ع) نماز آورده بود و فضیلت این نماز^(۲) میگفت سید عالم (ص) شادمانه^(۳) میشد جبرئیل (ع) یارسول الله (ص) در امت تو جماعتی خواهند بودن که^(۴) ایشان را القبی باشد و آن می است این نماز نکنند و از فضل جمعه^(۵) و جماعت محروم باشند و نشان ایشان شد^(۶) که این جفت ترا بناشایست نسبت کنند (اشارت است بعایشه) پس رسول (ص) : الا لاجمع الله شملهم .

اما جواب این کلمات هر مصنف که بانصاف بر خواند و فهم کند هم شبهتش^(۸) یزد و هم مقصود خود بیابد و دروغ و کذب و بدفعلی و قلت امانت این ناقل بداند . یا الله ؛ اولاً این خبر خود از جمله اخبار آحاد است و هیچ^(۹) راوی معتمد ندارد و در ب معتمد مذکور و مسطور نیست و بمذهب ما اخبار آحاد ایجاب علم و عمل نکنند و ذهاب شیعه اصولیه این مسئله معلوم است . دیگر^(۱۰) آنکه از کجا معلوم^(۱۱) است که به نماز آدینه نکنند که معلوم است از مذهب ابوحنیفه که در شهری منعقد باشد^(۱۲) هر صنفی از اصناف محترفد^(۱۳) و صناع در آن شهر باشند و اگر یکی در باید^(۱۴) خوب ساقط باشد و بمذهب شافعی باید که چهل نفس حاضر باشند تا نماز آدینه واجب باشد گر کمتر از این عدد باشند نماز آدینه واجب نباشد و بمذهب اهل البیت علیهم السلام مان است که چون هفت کس^(۱۵) باشند نماز آدینه دور کعت واجب باشد بعد از خطبه : نماز آدینه در وجوب بمذهب شیعه مؤکدتر است از آنکه بمذهب هر یقین و اگر دروا شد که بافتد^(۱۶) غریب الگری و درز نگری^(۱۷) و خوب نماز آدینه ساقط باشد اگر شیعه گویند

(۱) خ ل : «بمسجد قبارفت و» (۲) خ ل : «آن» (۳) خ ل : «آن» (۴) خ ل : «و محمد (ص) شادمان» (۵) خ ل : «باشند و» (۶) خ ل : «و از فضیلت جمع» (۷) خ ل : «آن بود» (۸) خ ل : «بخواند شبهتش» (۹) خ ل : «و از هیچ کس» (۱۰) خ ل : «دوم» (۱۱) خ ل : «معلم» (۱۲) «که بشهری منقول باشند» و در نسخه دیگر : «در شهری معتقد باشند» (۱۳) خ ل : «از اصناف حرفه» (۱۴) خ ل : «در یابد» مراد آنست که اگر یکی خارج شود یعنی در آن شهر یکی از صاحبان حرفه نباشد» (۱۵) خ ل : «هفت شخص» (۱۶) خ ل : «که بقصد» (۱۷) خ ل : «و درز کنی» و در نسخه دیگر «و سوز نگری» در برهان قاطع گفته : «درز بر وزن برزن یعنی سوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زد»

که بافقد امامی معصوم نماز آدینه فریضه^(۱) بجماعت ساقط باشد با آن قیاس میباید کرد
 نیک تأمل باید کردن تا فائده حاصل آید و بحمد الله و منته در همه شهرهای شیعه این
 برقرار و قاعده هست^(۲) و می کنند با خطبه و اقامت و شرائط چنانکه در دو جامع
 وبدو^(۳) جامع بآبه و بیک جامع بکاشان^(۴) و بیک جامع^(۵) بورا مین و در همه بلاد مازندران
^(۶) و انکار این غایت جهل باشد.

و آنچه گفته است که: «رسول (ص) دعا کرد که: «ألا جمع الله شملهم» بذهب
 فقهاء أقل جمع سه است و بنزدیک بهری دواست پس خدای تعالی پنداری که در
 رسول (ص) اجابت نکرده است و بمحل قبول نیت داده است زیرا که در هر جامعی از
 و سادات از پنجاه هزار تا بده هزار و در هر مجلسی از دوسه هزار تا پانصد^(۷) و بیشتر
 جمع میشوند و رسول (ص) دعاء بر آن وجه کرده پس قسمتی بیاید کردن؛ تا خود کدا
 از آن اولی تر باشد؛ اینکه^(۸) گوئیم: رسول (ص) این دعاء^(۹) نکرده است؛ یا آنکه گو
 رسول (ص) دعا کرده است و خدای تعالی اجابت نکرده؛ زیرا که جمع شیعه بر خلاف در خود
 و دعاء رسول (ص) آبادان و حاصل است با کثرت و قوت و شوکت و نور و زینت
 هر آن بهتر می نماید که گوئیم^(۱۱): رسول (ص) منزّه است از مانند این دعاء و نکرده
 و اگر خواهی انتقالی را بر خلاف این میباید کردن و رسول (ص) را خائن و دروغگو و نام
 دانستن و جمع شیعه میدیدن و می شنیدن تا بمردن؛ گو میباش.

و آنچه گفته است که: «جبرئیل (ع) سید عالم (ص) را گفت: در امت تو ج
 باشند رافضیان» عجب است که جبرئیل (ع) و رسول (ص) ندانستند که بیچاره رافضیا
 در اختیار مذهب رفض مکرده و مجبر باشند و خدای تعالی ایشان را قدرت
 در آفریده باشد و بقهر رافضی کرده و ایشان بر خلاف اراده و قدرت موجه نتوانند

(۱) خ ل : « که بافقد امام معصوم نماز فریضه آدینه ». (۲) خ ل : « بر قاعده و قرار
 (۳) خ ل : « و در دو ». (۴) خ ل : « بکاشان ». (۵) خ ل : « و مسجد جامع ».
 خ ل : « و در همه بلاد شام و دیار مازندران ». (۷) از شیعه و سادات ده هزار تا بده هزار
 دو هزار تا پانصد ». (۸) خ ل : « پس قسمتی بیاید کردن تا خود کدا ». و
 دیگر: « و با خود اولی تر که ». (۹) خ ل : « آن دعاء ». (۱۰) خ ل : « و نور و انبوة (کدا؛ و ش
 « نور انبوه » بوده) و زینت قرآن ». (۱۱) خ ل : « بهتر میآید که گوئیم ». (۱۲) خ ل : « که بیچاره

باشند*^(۱) تار رسول (ص) و جبرئیل (ع) این تشنیه بر دسر ای خدای بکرده بودندی
و رافضیان بیگناه را لعنت نکرده و دشنام نداده بودندی که این امر خدای تعالی بقضای
سر نوشت ایشان^(۲) کرده باشد و راه دعاء^(۳) رسول (ص) غلط بوده باشد برین اصل و
بن قاعده؛ و آیه «ولا تزر وازرة وزر اخرى» بهره آمده باشد.

و اما آنچه گفته است که: «جبرئیل رسول (ص) را گفت که: نشان ایشان آن باشد
که جفت ترا ناشایست گویند» دلیل بر بطلان این قول آنست که رسول (ص) آنروز^(۴) که
مسجد قبا نماز می کرد هنوز در مدینه^(۵) نشده بود و واقعه عایشه و دروغ منافقان
وی^(۶) بعد از آن بود^(۷). پس چون رسول (ص) از جبرئیل شنیده بود که هر که عایشه را

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «آن نداده و بقره در ایشان آفریده که رافضی باشند». (۲)
ل: «بزدندی». (۳) خ ل: «لعنت نکردندی و دشنام ندادندی که قضای ازلی سر نوشت ایشان کرده». (۴)
خ ل: «کرده و دعای». (۵) خ ل: «این روز». (۶) خ ل: «مدینه». (۷) اشاره بقصه «الفک»
ست که از قضایای معروفه در میان مسلمین است و عموم مفسرین اعم از سنی و شیعی آن را در تفاسیر
بود ضمن تفسیر آیات مربوطه باین مطلب که در سوره مبارکه «نور» است نوشته اند و مورخین نیز آنرا
لین حوادث و وقایع سال پنجم هجرت در ضمن بیان «غزوة بنی المصطلق» تحت عنوان «خبر الافک»
با «قصه الافک» ذکر کرده اند و مختصرترین عبارت در این باب آن است که مسعودی در «التنبیه
والاشراف» ضمن بیان حوادث سال پنجم هجرت گفته (ص ۱۲۵-۱۲۶ چاپ مصر): «وفی هذه الغزاة
تقدعت عائشة وقال أهل الافک ما قالوا؛ وهم مسطح بن اثانة بن عباد بن المطلب بن عبد مناف وهو ابن
خاله ابي بكر وكان فی عیاله، و حسان بن ثابت بن المنذر بن عمرو بن حزم بن زید مناة بن عدی بن عمرو
بن مالك بن النجار، وهو تيم الله بن نعلبة بن عمرو بن الخزرج، و عبد الله بن ابي بن سلول وهو «الذی
تولی كبره منهم» و حمنة ابنة جحش بن رثاب، والذی ذكره صفوان بن المعطل السلمی و كان صاحب
الساقة فی هذه الغزاة، فلما أنزلت برائتها جلدتهم رسول الله (ص) ثمانین جلدة الا عبد الله بن ابي بن سلول
فانه لم یجلده و فی ذلك یقول عبد الله بن رواحة و قيل كعب بن مالك:

«لقد ذاق حسان الذی هو أهله و حمنة إذ قالوا هجیرا و مسطح»
«تماطوا برجم الغیب زوج نبیهم و سخطة ذی العرش الکریم فأبرحوا»
در سیره ابن هشام بعد از دو بیت مذکور این دو بیت نیز هست
«و آذوا رسول الله فیها فجللوا مخازی تبقى عموها و فضحوا»
«و صبت علیهم محصداً كأنها شآبيب قطر من در المزن تسفح»

طالب تفصیل بنفاسیر و تواریخ مبسوطه مراجعه فرماید و از جمله موارد مفصله نیز سیره ابن هشام است
که این مطلب در آن کتاب تحت عنوان «خبر الافک فی غزوة بنی المصطلق» (ج ۲، ص ۲۰۳ نسخه
مطبوعه در مصر سال ۱۳۴۶) مذکور است، و همچنین سادس بعبار است که در آنجا نیز تحت عنوان
«باب آخر فی قصة الافک» (ص ۵۵۱-۵۵۳ چاپ امین الضرب) یاد شده است. (۸) خ ل: «و
عائشة که منافقان بدروغ بروی بسته بودند بعد از آن بود».

نا شایست گوید مبطل و رافضی باشد، بعد از آن چون منافقان دروغ بر عایشه نهادند آن حادثه بمدینه بود بعد از هجرت و بعد از وجوب نماز آدینہ (ص) رسول (ص) گرم شد اورا باخانہ^(۲) پدرش فرستاد پس بایستی کہ رسول خدای (ص) جبرئیل را باورد و سخن منافقان را قبول نکردی و گرم نشدی و عایشه را با خانہ بوبکر^(۳) نفرستاد جبرئیل گفته بود کہ رافضیان باشند کہ اورا^(۴) ناشایست گویند و دروغ بندند^(۵) و دوست ندارند ازینجا معلوم شد^(۶) کہ خواجہ انتقالی دروغ گفته است و پیش از حادثہ جبر زہرہ ندارد^(۷) کہ رسول (ص) را خبر کند و خود نداند کہ علم غیب إلا خدای تبارک و تعالی نداند و شیعه عایشه را و نہ هیچ زنی را از زنان مصطفی (ص) و دیگر انبیاء (علیہم السلام) این تہمت نزنند^(۸) و ہمہ مؤمنین^(۹) و مؤمنات را دوست دارند و خدا بفعل خویش رافضیان را مذمت نکند و دعاء رسول (ص) مستجاب باشد و خواجہ انتقالی در ہمہ کذب و بدفعل و بی امانت باشد کہ در اول کتاب تقریر کردہ است کہ «مذہب رفض پنجہ سال است کہ بنہادہ اند^(۱۱)» و درین فصل میگوید: «آنها کہ در عہد رسول دروغ^(۱۲) بر عایشہ نهادند رافضی بودند پس مبارک باد کہ رافضیگری^(۱۳) مذہب محدث دیگر بارہ تابدانی کہ^(۱۴) ہر چہ گفته است و نوشتہ است ہمہ محض دروغ^(۱۵) و بہتان الحمد للہ کہ بدین حجّت ہا شبہات او ہمہ باطل و مضمحل شد^(۱۶)»

آنگہ گفتہ است: فصل آخر؛

بدان ای برادر کہ مذہب رافضی بخانہ ماند کہ آن خانہ چہار حدّ دار حدّ اورا
 جہودی^(۱۷) دارد زیرا کہ بزبونی بچہودان مانند و ہمہ چیزی جہود کنند چون جہود

- (۱) خ ل: «درخشم شدہ» در برہان قاطع گفتہ: «گرم کردن کنایہ از شتاب کردن و تمجیل و حریم ساختن و بقہر و غضب در آوردن باشد» صاحب انجمن آرا در پیرایش اول خانہ آن کتاب «گرم کردن با اول مفتوح بٹانی زدہ کنایہ از دو چیز است؛ اول شتاب کردن بود، دوم بغضب آوردن با»
 (۲) خ ل: «بخانہ» . (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ): «پس بایستی کہ رسول سخن جبرئیل باور داشتی و اورا بخانہ پدرش» . (۴) خ ل: «کہ رافضیان او را» .
 خ ل: «و دروغ گویند» . (۶) خ ل: «معلوم شود» . (۷) خ ل: «خود کس را زہرہ نباشد»
 (۸) خ ل: «نزنند» . (۹) «و ہمہ مؤمنین» در یک نسخہ نیست . (۱۰) خ ل: «بفضل خویشتر»
 (۱۱) خ ل: «تا کہ بنہادہ است» و در نسخہ دیگر «پیدا شدہ» . (۱۲) خ ل: «کہ در عہد رسول بودند و دروغ» . (۱۳) خ ل: «کہ این مذہب» . (۱۴) خ ل: «تا بدانند کہ دیگر بارہ»
 (۱۵) خ ل: «دروغ محض» . (۱۶) خ ل: «و بدین حجّت ہا شبہات او ہمہ باطل و مضمحل گویند و الحمد للہ رب العالمین» . (۱۷) خ ل: «کہ آن خانہ را چہار حدّ باشد حدّ اول جہودی» و در نسخہ «بچہودان»

رمز و تعریض و اشاره باهم سخن گویند چون ایشان، و لعنت شعار ایشان باشد چون
 ن،*^(۱) و چنانکه جهودان دعوی تبعیت موسی (ع) و هارون (ع) کنند^(۲) ازین
 دست این هر دو باشند و دشمن محمد (ص) و عیسی (ع) و بدان دوستی جفا کشند
 بی بینند، و آن دعوی کنند در موسی و هرون و بنی اسرائیل که بدرست نیست،
 شان آن نقل کنند که ایشان نگفته باشند همچنین رافضیان^(۳) دعوی تبعیت و دوستی
 رزندان کنند، و از ایشان روایت کنند آنچه ایشان نگفته باشند، و در دوستی ایشان
 برند و خواری بینند، و بوبکر و عمر را با همه بزرگان دین شتم و لعنت کنند و عیب
 نهند، و فرزندان خود را علی و حسن و حسین و مانند این نام نهند و از دشمنی
 و عمرو عثمان هرگز این سه نام بر فرزندان خود نهند^(۴)»

اما جواب این فصل

آنچه گفته است که: «مذهب رافضی بخانه ماند که چهار حد دارد» خود قیاسی
 است و مشابهتی بی اصل است و بدرست می‌کنیم این شاء الله که مذهب که بجهود و ترسا
 است^(۵) اما بنقد جوابی مسکت آن است که عقلاء و عرفاء را معلوم است که حدود
 بیرون از خانه باشد و نقصان و خلل حدود عائد و راجع نباشد باصل خانه، مقدر
 که پیغمبری معصوم را چون نوح و لوط و عیسی و موسی^(۶) علیهم السلام حدود خانه
 بود و کبر و ترسا و مشرک^(۸) باشد پندارم بنزدیک^(۹) عاقلان ایشان را مذمتی نباشد
 و نقصان جهودی و کبری و ترسانی و مشرکی عائد نباشد بانبوت و رسالت و عصمت

(عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۲) خ ل : «و چون ایشان تیمه موسی و هرون -
 (۳) خ ل : «و آن دعاوی بر موسی و هارون میکنند که بنی اسرائیل کردند، و از ایشان
 بت کنند آنچه ایشان نگفته باشند همچنین رافضی» . (۴) پوشیده نماید که فعلهای موجوده در عبارت این
 اهل مختلف ذکر شده است و چون باعتبار مفرد بودن لفظ «رافضی» اتیان آنها بصیغه مفرد صحیح است و نظر
 لفظ «رافضیان» اتیان صیغه جمع نیز در آنها درست است بلکه نظر باینکه مراد از لفظ «رافضی»
 سراسر همه اهل این مذهب را شمول دارد اتیان صیغه جمع از این جهت نیز جائز و درست است حتی بنا بر
 نسخه دیگر یعنی افراد لفظ «رافضی» نیز، بدین جهت ما این نسخه را ترجیح دادیم اگر چه هر دو وجه صحیح
 است لیکن خود مصنف (ره) کدام شق را اختیار کرده بوده است آن را خدا میداند و بس . (۵) خ ل :
 «این شاء الله درست کنیم که کدام مذهب بجهودی و ترسانی مانند است» . (۶) خ ل : «و نقصان و
 خلل حدود بخانه عائد و راجع نباشد مقدر را (و در نسخه دیگر: «بر تقدیر») . (۷) خ ل : «و
 عیسی و مشرک» . (۸) خ ل : «باجهودی و کبری و ترسانی» و در نسخه دیگر «باجهود و کبر
 و ترسانی» . (۹) خ ل : «بنزد» . (۱۰) خ ل : «مذمتی نرسد» .

و درجه نوح ولوط و موسی و عیسی * (۱) و باید که سرای نبی و امام (۲) و همه از این صفات مذمومه خالی باشد که او حاکم سرای است نه حاکم حدود و اگر (۳) سرای مؤمنی مطیع بهر چهار حدود (۴) خمر خوردن و زنا کنند و کارهای بد و ناکند و آن مؤمن در آن میانه (۵) منکر و کاره باشد عقلا و شرعاً بر او هیچ متوجه و ایمان او را نقصان و خللی نکند بلکه ممدوح و مثاب باشد (۶) که در آن میانه ایمان و طاعت خدای تعالی بجای آرد (۷) تعالی (۸) زعم مصنف اگر حدود سرای شیعه چهار نوع (۹) است که بیان کرده شد معلوم شود که شیعه را از آن بحمد الله نقصانی و اعتقاد و مذهب موحدان شیعه را خللی نکند و ایمان صافی ایشان در آن میانه زایل و باهر باشد؛ من بین فرث و دم لبناً خالصاً سائغاً للشاربین (۱۱) و باخر این فصل (۱۲) و برکت مصطفی (ص) و مرتضی (ع) فصلی بی شبهتی مینویسیم و بیان میکنیم (۱۳) که مجبوری مانده است بسرائی که چهار صقه دارد در داخل خانه نه در خارج (۱۴) هر يك (۱۵) بحجت بیان میکنیم تادلش بتنگ نباشد (۱۶).

اما آنچه گفته است که: چدا و لاش با جهودان دارد (۱۷) زیرا که بزبونی مانده جواب آنستکه معلوم نیست که از این زبونی چه میخواهد اگر آن میخواهد بازارها و محافل شیعه را حرمتی نباشد همه عقلاء (۱۸) دانند که بخلاف این است و همیشه این بوده است و پوشیده نیست که در همه اوقات در نیشابور که من اعظم بلاد خراسان از اجل ذخیر الدین (۱۹) و پدرش بر بالای همه علماء و قضاة و ائمه فریقین نشسته اند و همه

(۱) خ ل (بجای عبادت میان دو ستاره): «عائد پیغمبر نباشد و رسالت و عصمت و درجه پیغمبر خ ل: «و باید که سرای بنی آدم». (۳) خ ل: «چنانکه اگر». (۴) خ ل: «بهر چه» (۵) خ ل: «در آن میان باشد». (۶) خ ل: «و مثبت بوده باشد» و شاید بنا بر این نسخه صحیح بوده است از «أصاب»: در اقرب الموارد گفته: «أصاب الرجل فی قوله و رأیه و عمله = آتی با» (۷) خ ل: «بجای آورد» و در نسخه دیگر: «میکند». (۸) خ ل: «و علی». (۹) «باین نوع». (۱۰) خ ل: «در آن میان ظاهر»: در اقرب المورد گفته: «زهر السرا و القمر (کعلم) زهوراً = تلالا، والشیء = صفالونه و أضاء». (۱۱) ذیل آیه ۶۶ سوره مبارک و صدر آن این است «وان لکم فی الانعام لبرة نسفیکم مافی بطونها». (۱۲) خ ل: فصل». (۱۳) خ ل: «فصلی بی شبهه را بیان کنیم». (۱۴) خ ل: «نه از خارج» خ ل: «هر یکی». (۱۶) خ ل: «تادلش تنگ نشود». (۱۷) خ ل: «با جهودان» (۱۸) خ ل: «همه عاقلان». (۱۹) خ ل: «خیر الدین» مراد «ذخیر الدین أبو القاسم زید بن ابی محمد الحسن نقیب النقباء نیشابور است» که در سابق از همین کتاب (ص ۲۳۲) نام او بردم همان مورد از لباب الانساب و تاریخ بیهقی أبو الحسن بیهقی عباراتی در معرفی او نقل شده است فراوان

ان ایشان را مکرم و محترم داشته اند و تجمل و حشم و خدم^(۱) ایشان
 من^(۲) معلوم است و بتدریج فروتر آئی^(۳) در سبزوآرنه سید اجل^(۴) همیشه از والی
 و قاضی و آئمه محترم تر بوده است و در نشست و خواست و فرمانروائی^(۵) و مقبول
 زهمه زیادت تر، و بجز جان چون سید شرف الدین ماضی و نور الدین و سید منتهی^(۶)

ل : «محترم و مکرم داشته اند و تجمل و خدم و حشم» . (۲) خ ل : «همگان» و در نسخه
 «برهمگان» اصل نیست و آن بنظر صحیح تر می آید و حذف متعلق بجهت اراده عموم بوده
 چنانکه قاعده مطرده است و در غالب موارد این کتاب بآن قاعده عمل شده است . (۳) خ ل :
 بر آئی» . (۴) شاید مراد از «سید اجل» «سید رکن الدین» است که ابوالحسن بیهقی در تاریخ بیهقی
 جلالت او چنین میگوید: «و در آن وقت که سید اجل نقیب النقباء الرضی ذوالفخر بن ابوالقاسم
 السید الاجل الحسن نقیب نیشابور از سفر حجاز و زیارت کعبه باز آمد سید اجل رکن الدین ابو-
 از قصبه بیرون رفت و باستقبال او تبرک و تین واجب شناخت اما او را پیاده نشد و بدان سبب
 ایشان خصومت و نزاع گرفت و قوت رکن الدین را بود بخدم و حشم و أعوان و انصار، و این خصومت میان
 خسرو جرد و قصبه بود. پس نقیب النقباء بنا خوشدلی تمام از بیهقی گرفت و صورت حال بعضرت
 کردند قرار بر آن افتاد که نقبای نیشابور برسید اجل (رکن الدین) ابو منصور تقدم نکنند و سید
 ابو منصور اعتکاف لازم شمرد، و صار جلس بینه، و از حضور در مجامع و محافل و ابواب ملوک ترفع
 ، و بر تحصیل سعادت آخرت اقبال نمود، و در وقت وفات دو ازرده هزار دینار نیشابوری از حساب
 با امام محمد بن علی الزشکی داد تا بصب رسانید» (از صفحه ۵۶ تاریخ مذکور نقل شد) . (۵) خ ل :
 فرمانروائی» . (۶) **شیخ حر عاملی (ره) در تذکره المتبحرین** که جز، دوم امل آمل
 گفته: «السید المنتهی بن ابی زید بن کیا بکی الحسینی الکجی الجرجانی عالم فقیه بیروی عن ابیه عن
 بیخ الطوسی رحمهم الله» و مادر سابق این عبارت را بفهرست منتخب الدین (ره) نسبت دادیم (رجوع شود
 فعلاً ۹۷ و ۱۸۴) و آن **اشتباه است از ما** که در این مورد تنبیه بر آن میکنیم تا سلب مسئولیت بشود و
 این ترجمه مأخوذ از مناقب ابن شهر آشوب است اینک عبارت ابن شهر آشوب (ره) نقل میکنیم و آن
 است که در مقدمه مناقب ضمن بیان طرق خود بکتب شیخ الطائفه (ره) گفته (ج، ص ۹): «و حدثننا ایضاً
 منتهی بن ابی زید بن کیا بکی الحسینی الجرجانی (إلی أن قال) بأكثر کتبه و رواياته» و ضمن بیان طرق خود
 بسیدین (مرتضی و رضی) گفته: «و بحق روایتی عن السید المنتهی عن ابیه ابی زید و عن محمد بن علی الفئال
 الفارسی عن ابیه الحسن کلیمهما عن المرتضی و قد سمع المنتهی و الفئال بقراءة ابویهما علیه ایضاً (إلی أن قال)
 روی السید المنتهی عن ابیه عن الشریف الرضی» و اندکی پیش از این عبارت ضمن معرفی طرق خود بکتب
 ما چنین گفته (ص ۷) «إسناد مناقب ابن شاهین عن المنتهی بن ابی زید بن کیا بکی الجئی (خ ل : «الجسی»)
 الجرجانی عن الاجل المرتضی الموسوی عن المصنف» و لفظ «الکجی الجئی و الجسی» نسبت بکی
 از بلاد طبرستان است چنانکه باقوت گفته «کجه بالفتح ثم التشدید مدینه یقال لها کلار بظبر ستار و قیل و لایة
 رویان و قد مر ذکر هائی رویان» و در «رویان» گفته: «وفی بلاد الرویان مدینه یقال لها کجه بهاء - تقر الوالی»
 و از آن جاست صاحب بشاره المصطفی شیخ نقه جلیل عماد الدین ابو جعفر محمد بن ابی القاسم الضبری
 الاملی الکجی رحمة الله علیه، **باری** آنچه در اجازات نیز دیده میشود از ترجمه سید منتهی و نقل روایت
 از این عبارات فوق الذکر یا قریب بآنها مأخوذ از این عبارات منقوله از ابن شهر آشوب (ره) است.

«بقیه در صفحه ۲۳۶»

و اکنون سید اجل جمال الدین و سید مشید الدین نه همیشه رفیع القدر و مقبول بوده اند و هستند، و باستر اباد^(۱) چون سید نظام الدین و جزاوی سادات از ما و باقیان چون سید صدر الدین سمرقندی، و کمال الدین استر ابادی، و معین الدین ایشان، و همه بروزگار همه پادشاهان معظم^(۲) و محترم بوده اند و هستند، و ملوک ما چون شهریار، و قارن، و گردبازو^(۳) و اسپهبد^(۴) علی، و شاه رستم بن علی در چه

«بقیة حاشیة صفحه ۴۳۵»

ابن مهنا (ره) در «عمدة الطالب» درسی ذکر عقب زید شهید (رض) ضمن اولاد زید بن عیسی نام اورا برده است در این عبارت (ص ۲۳۷ چاپ بمبئی و ص ۲۵۶ چاپ نجف): «ومن ولده السید المنتهی بن أبی زید عبد الله بن عیسی بن زید المذکور». و صاحب کتاب «ریاض الانساب و الاعقاب» نیز از او باین عبارت تعبیر کرده (ج ۲؛ ص ۲۸): «و از فرزندان او سید فاضل منتهی زید عبد الله بن علی کیا کی بن عبد الله بن عیسی بن زید مذکور است». **أبو الحسن بیهقی** (ره) در «لباب الانساب» در جدول مقاتل الطالبیین علیهم السلام (ص ۱۵۰ نسخه خطی مخصوص باین جا) «السید الاجل الامام المنتهی بن أبی زید الجرجانی؛ کان عالماً فاضلاً ورعاً؛ دعاه واحد من اصحابه وقتله فی مجلسه علی المنبر فی شهر سنة عشرة وخمسة، قبره بجرجان و صلی علیه سادات جرجان». **الفوطی فی تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب** (ص ۷۹۱ من کتاب اللام والبیاه بیهند) فی حقه ما لفظه: «المنتهی أبو الفضل علی بن أبی عبد الله بن کیا کی بن أبی زید عبد الله البیاهی و هو ابن عیسی بن زید بن علی بن عیسی بن یحیی بن الحسین بن زید الشهید بن علی بن الحسین بن أبی طالب الحسینی الطبرستانی الفقیه؛ ذکره تاج الاسلام أبو سعید السمعی و قال: کان مقبولاً تهجد و نسک و عبادة و عنی بتفسیر القرآن الکریم و کان به طرش؛ دخل بغداد و حدث بها، و ذکره الله بن المبارک السقطی فی معجم شیوخه، قال السمعی: قتلته الاسماعیلیة بجرجان و جلس الناس من علی الرماد و کان قتلته فی حدود سنة عشر و خمس مائة». **نگارنده گوید**: از این عبارت کاملاً میآید که کلمه «منتهی» لقب این عالم است و باین جهت ابن الفوطی او را در حرف میم کتاب مذکور کرده است و نام اصلی او «علی» بوده است و گویا اطلاق این لقب بر او بدان جهت بوده است که کمالات بنهایت درجه رسیده بوده است، ابن طاووس (ره) در مهج الدعوات ضمن بیان طرق «دعای جو گفته: نقل عن نسخة (ص ۲۱۷ نسخه مطبوعه سال ۱۳۲۳، و ص ۲۶۸ نسخه مطبوعه سال ۱۳۱۸) الشیخ السعید العالم التقی نجم الدین کمال الشرف ذو الحسین أبو الفضل المنتهی بن أبی زید بن کیا کی فی داره بجرجان فی ذی الحجة من سنة ثلاث و خمس مائة» و ترجمه او در خاتمه مستدرک (ص ۴۹۰)

(۱) خ ل: «و در استر اباد». (۲) خ ل: «و همه بهمه روزگار پادشاه و معظم». از فضلاء عقیده دارند که این اسم «گردبازو» (بکاف عربی مفتوح و راه ساکنه و دال مهمله و یاء و زاء معجمه و دال مهمله) است و مقلوب «ایزد کرد» میباشد لیکن معروف در آل سنه و توالی «گردبازو» (بکسر کاف فارسی و راه ساکنه و دال مهمله و باه موحد و الف و زاء معجمه و یاء) (۴) خ ل: «و اسپهبد».

بچه گشائی و لشکر کشی و دشمن کشی و فضل و بذل و عقل و عدل و قتل^(۱) از آفتاب معروفتر؛
 مقبول حضرات سلاطین^(۲) و خویشان آل سلجوق اند^(۳) و آن خاندان^(۴) برقرار و قاعده
 است عمرها لله ببقائه و سادات ساری سید حسن و اولاد او؛ و شرف الدین و تاج الدین و امام کبیر
 قطب الدین الحسن و بهاء الدین^(۵) و سید امام کن الدین علی بن خلیفه نقیب^(۶) همه با
 هم و فضل و شرف و نسب و مال و جاه که بوده اند و هستند همانا پوشیده^(۷) نماند؛ و خواجه امام
 جعفر امامی و خاندان او؛^(۸) و كذلك در همه اطراف جهان از ملوک و سادات و علماء
 وزیران؛ و در شهری که از اتمامات بلاد عالم است^(۹) در عهد مرتضی قم که بود که بروی طلب
 لدم یارستی کردن^(۱۰)، و معلوم است که علمای فریقین هر آینه بسلام مرتضی رفتندی
 از وی عطایا ستندندی؛ و سلطان در وقت انزوای او بسرای اورفت؛ و نظام الملک با آن
 ظمت هر سال اندبار بسرای اورفتی؛ دانم که چنین سید^(۱۱) زبون نباشد؛ و در عهد سید کامل
 حسنی^(۱۲) کرا زهره بودی که بروی زیادتیی طلب کند؛ و در عهد سید شمس الدین که
 رئیس شیعه بود^(۱۳) مگر مصنف دیده باشد که در محافل و مجامع سالهای دراز از اصحاب
 و حنیفه و شافعی کس^(۱۴) بر بالای او نشست و نتوانست نشستن؛ که عماد الدین کبیر خود
 منزوی بود؛ و قاضی القضاة کبیر^(۱۵) ظهیر الدین بدیگر^(۱۶) جانب نشستی و خواجه مصنف
 دانند که رؤسای ائمه باوی چگونه زندگانی کردند؛ و سید اجل کبیر شرف الدین مرتضی
 از عهد بیست و دو سالگی که از مکتب و مدرسه بدرآمدالی بومنا^(۱۷) هذا کرا زهره بوده
 است در بلاد خراسان و عراق و در دو حضرت از سادات و ائمه و علماء و قضاة و اصناف مهتران
 که بروی تقدم جوید و طلب رفعت کند؛ با جوانی^(۱۸) و کودکی در محافل ملوک و اسطه

(۱) خ ل: «و قتل» در بعضی نسخ نیست. (۲) خ ل: «معروفترند و مقبول حضرت سلطان» و در نسخه
 دیگر «حضرت سلاطین». (۳) خ ل: «هستند». (۴) خ ل: «و آن خاندان از آفتاب معروفترند»
 (با آنکه چند کلمه پیش این عبارت گذشته است). (۵) «امام کبیر» در یک نسخه نیست. (۶)
 عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست طالب تراجم احوال این سادات بکتاب انساب و تاریخ رویان و
 طبرستان و مازندران ظهیر الدین مرعشی (ره) رجوع کند. (۷) خ ل: «همانا که پوشیده». (۸) عبارت میان
 دو ستاره در یک نسخه نیست. (۹) خ ل: «که بروی تقدیم ریاستی کردن». (۱۰) خ ل
 «دانم که چنین سیدی». (۱۱) خ ل: «سید کابل حسینی». (۱۲) خ ل: «سید شمس الدین
 رئیس شیعت بوده» و در نسخه دیگر «سید شمس الدین رئیس شیعه». (۱۳) خ ل: «کسی».
 (۱۴) لفظ «کبیر» فقط در یک نسخه هست. (۱۵) خ ل: «بدگر». (۱۶) خ ل: «تالی بومنا»

قاضی حسن استرآبادی و عماد محمدوزان بودی و همیشه ایشان بدو تفاخر کردندندی
 و در همه عراق همین حساب باید کردن تا معلوم شود که ^(۱) این طائفه همیشه غالب و
 و بزرگوار بوده اند ^(۲) تا بحدی که ناصرالدین ابواسمعیل قزوینی رحمة الله علیه در خط
 خواجه قوام الدین وزیر حاضر بود خواجه امام ابومنصور ماشاده ^(۳) در آن حضرت
 خدمت ^(۴) کرد و باز گشت که بر بالای ناصرالدین نتوانست نشستن پس نمیدانم که
 است که زبون بوده است، و این بزرگان با این حرمت و جاه چگونه بجهودان ما
 داشته اند تا آن دعوی ^(۵) بدین حجت در نحر مجبرش بماند، و اگر از این زبونی آن می
 که خواجه یا مصلحی اخیانا ^(۶) در بازاری میگردد ^(۷) سواسی ^(۸) بی عقلی و بی ادبی یاس
 بروی بکند ^(۹) و او جواب ندهد اگر آن را زبونی می خواند هم از غایت جهل و
 بی دانشی و نقصان عقل است که بنده است که حلم و فروتنی و سکون و صلاحیت و خ
 داری و کم آزاری سیرت و طریقت پیغمبران است و طریقه امامان و صفت مؤمن
 نه سرمایه جهودان چنانکه باری تعالی در قرآن حکایت کرد از احوال سید او
 آخرین صلی الله علیه و آله که هر چند صداید قریش و کفار مکّه چون پدر خالد
 «سیف الله» است و پدر عمر و عاص که «رشیده الامّه» است (بقول خواجه ن
 غیر ایشان سلای ناچه ^(۱۰) بر پشت عزیزش می نهادند و سنگ بر پای مبارکش میزدند و
 شیر مرد که بوجهلیانش بشیر دارند ^(۱۱) و خواجه بشیر مردی در اول کتاب و
 کرده شاعر و ساحرش میخواندند او ^(۱۲) از غایت کرم با این همه جفاورنج که میک
 می کرد و هر چند جفاء بیشتر میکردند ساکن تر و حلیم تر و بردبار تر بود
 : «اللهم اهد هؤلاء القوم فانهم لا يعلمون» پس بایستی که جهودان آن روزگان
 از خویشتن دانستندی ^(۱۳) چنانکه جهودان را سیرت و عادت باشد و چنانکه ^(۱۴)

- (۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « و با وجود جوانی و کودکی که داشت در
 قاضی حسن استرآبادی و عماد محمد وزان همیشه بدو تفاخر کردندندی » . (۲) عبارت می
 در یک نسخه نیست . (۳) خ ل : « و این طائفه همیشه غالب و محترم بوده اند » .
 « حاضر بودی امام خواجه معین » و ترجمه امام ابومنصور ماشاده در تعلیقات آخر کتاب
 شدن شاه الله تعالی . (۴) خ ل : « رفت و خدمت » . (۵) خ ل : « تا این دعوی » . (۶) خ ل :
 مصلحی » . (۷) خ ل : « کذا فی النسخ » . (۸) خ ل : « بی ادبی بروی سفاقت کند » . (۹) خ ل : « ش
 (۱۱) خ ل : « دوست دارند » . (۱۲) خ ل : « در کتابش وصف » . (۱۳) خ ل : « و آ
 (۱۴) خ ل : « با این جفاورنج میکشید و صبر » . (۱۵) (بجای عبارت میان دو ستاره)

بشیر شیعہ استہزاء می کند^(۱) آن قوم شوم بمحمد مصطفیٰ (ص) استہزاء می کردند و
 علی دل عزیز او آیه میآید «ولقد استهزیء برسول من قبلك^(۲)» و آیه دیگر «فاصبر كما صبر
 اولوالعزم من الرسل^(۳)» پس بقول خواجہ رافضی بودہ^(۴) سنی شدہ ہمہ انبیاء زبون بودہ اند
 چون جهودان و جبرئیل مصطفیٰ (ص) را^(۵) خبر میداد کہ تو اقتداء کن در این معانی
 با نبیاء^(۶) و طائفہ در امت تو باشند کہ بتو اقتداء کنند درین طریقہ و ہم شیعتک و شیعہ اهل بیتک؛
 اومی گفت: بارخدا یا صفت آن قوم از امت من کہ درین طریقہ متابعت من کنند چہ باشد
 نآیہ می آمد: «وإذا خاطبهم الجاهلون قالوا: سلاماً^(۷)» پس خواجہ دگر بارہ کوراست کہ
 حلم و فروتنی و صبر بر بلا و سکون و سکوت بر جفارا کہ بدلیل و حجت درست کردہ شد
 اقتداء است بطریقہ انبیاء و اولیاء بسیرت و زبونی جهودان مانند دانند تا اگر باری جوانکی بی
 ادبی یا خربندہ^(۸) بدنسبی یا شوانی^(۹) بلعجبی^(۱۰) مقتدائی را دشنام می دهد و او التفاتی^(۱۱)
 نکند بزبونی و جهودی مانند کند و لاشک بدین حجتها^(۱۲) لال شود و این گفته های

(۱) خ ل: «استہزاء کند». (۲) صدر آیه است؛ آیه ۱۰ سورہ مبارکہ «انعام»، و آیه ۳۲ سورہ
 مبارکہ «رعد»، و آیه ۳۱ سورہ مبارکہ «انبیاء»؛ و ذیل دو آیه «انعام» و «انبیاء» این است «فحاق بالذین
 سخروا منهم ما كانوا به يستهزؤن». (۳) صدر آیه ۳۵ سورہ مبارکہ «احقاف» و ذیل آن این است
 «ولا تستعجل لهم كأنهم يوم يرون ما يوعدون لم يلبثوا إلا ساعة من نهار فهل يهلك إلا القوم
 الفاسقون». (۴) خ ل: «رافضی بدہ». (۵) خ ل: «آن حضرت (ع) را». (۶) خ ل: «با این
 معانی با انبیاء». (۷) ذیل آیه ۶۳ سورہ مبارکہ «فرقان» و صدر آن این است: «وعباد الرحمن
 الذین يشون على الارض هونا». (۸) در فرهنگ انجمن آرای ناصری گفته: «خربندہ بروزن شرمندہ
 کسی را گویند کہ خردا بکرا بدهد و ہم کسی را گویند کہ خدمت خر کند امیر خسرو دهلوی گفته:

«همی زد باخری خربندہ لاف کہ پالانگر بہ است از بر نیان باف»

(۹) در برهان قاطع گفته: «شوان بروزن و معنی شبان است کہ چوبان و نگاه دارندہ گو سفند باشد»
 لیکن پوشیدہ نماید کہ این کلمہ در نسخہ ها «سواسی» (بدوسین) نوشته شدہ است و چون برای
 کلمہ «سواسی» هیچ گونه استعمال در موارد دسترس نیافتیم لذا آن را بقرینہ «خربندہ» مصحف
 «شوانی» دانستہ و بکمان خود تصحیح کردم و بسیار بعید است کہ این کلمہ «سواسی» (بضم سین و تشدید
 و اوجع سانس عربی باشد کہ باء وحدت با آخر آن آورده باشند) بودہ باشد؛ در اقرب الموارد گفته: «السانس
 اسم فاعل؛ جمہ ساس و سواس؛ هو من ساسه الدواب و سواسها» و در فعل همین مادہ گفته: «ساس الدواب
 یوسها سیاسة = قام علیها و راضها و ادبها» پس آنچه در صفحہ ۴۳۸ (س ۸) گذشت همین حال را دارد.
 (۱۰) «بلعجب» ابوالعجب» یا مر کب از «بل» فارسی و «عجب» عربی است کہ معنی و مفهومش قریب
 از العجب عربی است و تحقیق آن از موارد صالحہ این امر از قبیل کتب لغت فارسی بعمل آید کہ مفصلاً
 در ردایا دراختہ اند. (۱۱) خ ل: «مقتدی را دشنام دهد و او التفات». (۱۲) خ ل: «تا بدین حجت»

بد همه بر او بقیامت وبال و سبب نکال شود^(۱) و ذلك هو الخسران المبين.

و اما آنچه گفته است که: «شیعه همه نقل بدروغ کنند چنانکه جهودان

موسی و هرون» دیگر باره از مذهب بدو از راویان نامعتمد و تزویر مجبران کهن و واض

مذهب خود بی خبر بوده است^(۲) که اندهزار خبر بدروغ بر صحت جبر و قدر و تش

نقل کرده اند از ابوبکر و عمر و عبدالله عمر و از بزرگان صحابه که آن بزرگان را آگ

نبوده است تا این^(۳) اخبار درست معتمد با آن اخبار نادرست نامعتمد بی اصل که در

و تشبیه و قدر و اثبات رؤیت و صعود و نزول خدای تعالی نقل کرده اند معارضه کند

دلش بنگیرد^(۴) و شرح همه درین کتاب احتمال نکند که بغایت مطول شود^(۵).

اما این کلمه^(۶) که گفته: «شیعه فرزندان را حسن و حسین نام نهند و هر گریو

عمر و عثمان نام نهند»^(۷) دروغ محض است و بهتان بی اصل؛ که بسیاری از شیعه فر

خود را ابوبکر و عمر و عثمان نهاده اند در بلاد عراق و خراسان و بلکه بسیاری از معروفان

و راویان ائمه بوده اند که نامشان یزید و معاویه بوده است چنانکه یزید بن

و معاویه بن عمار و غیر ایشان؛ و سر همه شیعه خود امیر المؤمنین (ع) است که فر

را ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده است؛ ابوبکر و عثمان بطرف کربلاء پیش برادر بن

خود حسین بن علی (علیهما السلام) شهید شدند و عمر علی (ع) را خود نسل و ذریه

است اگر اغلب حسن و حسین، و محمد و علی، و موسی و جعفر، و مهدی و حیدر، و ی

و حمزه و مانند این نام نهند از عرف و عادت است زیرا که از عرف و طبیعت آدمیان

و معهود است که در مباحات از خورش و پوشش آن بیشتر خورند و بیشتر پو

دوستر دارند و طبعشان بدان مایل تر باشد که در مباحات امر و نهی نباشد کس

مقدراً دو هم سرای^(۸) باشند که یکی سبکباج دوستر دارد و بیشتر خورد آن د

دوستر دارد و بیشتر خورد روان باشد که آن یکی این یکی را بقاضی و شحنه برد

غمز کند^(۹) که تو چرا سبکباج نپزی و نخوری یا آن دگر که تو چرا حلوا دوستر

دوستر دارد و طبعشان بدان مایل تر باشد که در مباحات امر و نهی نباشد کس

مقدراً دو هم سرای^(۱۰) باشند که یکی سبکباج دوستر دارد و بیشتر خورد آن د

دوستر دارد و بیشتر خورد روان باشد که آن یکی این یکی را بقاضی و شحنه برد

غمز کند^(۱۱) که تو چرا سبکباج نپزی و نخوری یا آن دگر که تو چرا حلوا دوستر

کمی گوید که: تو چرا اعبا میپوشی و بر دمیپوشی، یا چرا کنیزک میپوشی و زن نمیپوشی؛ کسی مانند این کند و گوید عاقلان از وی پسندیده ندارند از بهر آنکه این از جمله ات^(۱) است و موقوف باشد بر مراد طبع و ارادت مردم هر کس آن اختیار کند که دارد؛ كذلك نام فرزندان اختیار کردن از جمله واجبات نیست از جمله مباحات الا نام محمد و علی و حسن و حسین که سنت است بر فرزندان نهادن پس اگر شیعه ای آنکه محمد و علی و حسن و حسین و حمزه و جعفر و بوطالب و حیدر و مهدی و سبی را دوست دارند و بمتابعت سنت نام ایشان بر فرزندان نهند مأثوم و مأخوذ نباشند و خواجه انتقالی را و هیچ مجبّری و مشبّهی را روا نباشد^(۲) که تعرّض ایشان کند و بیع زند و مثال این مسئله چنان باشد که مردی که^(۳) مذهب بوحنیفه دارد پسر ویش را بوحنیفه نام نهد باید که شافعی مذهبان سلاح برگیرند و بدر سرای او شوند گویند: این اختیار دلالت است بر دشمنی شافعی؛ و اگر شافعی مذهبی^(۴) نام شافعی بر پسر خود نهد حنفیان با وی خصومت کنند که این دلالت است بر عداوت بوحنیفه؛ و این منی هیچ عاقلی بر او ندارد و اختیار نام علی و حسن و حسین دلالت نباشد بر عداوت و بکر و عمر و عثمان و در آنکه شیعه این جماعت را دوست دارند از آنکه صحابه هیچ شبّهتی بنماند؛ و در آنکه صحابه را بدنگویند و دشمن ندارند هیچ شبّهتی نیست که سابقان اولند و مهاجریان^(۵) و یاوران و الذین اتّبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوانه^(۶) .
 و اما آنچه در ری و قم و کاشان نام^(۷) بو بکر و عمر و عثمان بر فرزندان کمتر نهند شبّهتی نیست و آنرا سبب نزولی هست و آن عجب است که مصنّف انتقالی را معلوم نیست و اگر هست

حاشیه صفحه ۴۴۰ «
 گفته: «رفع زید الى الحكم رفعا و رفعا = قدمه اليه ليحاكمه» و نیز در آن کتاب گفته: «غز بالرجل و عليه = سعی به شراً و طمن عليه» در کنز اللغه ضمن معانی «غز» گفته: تهمت نهادن و عیب گوئی» و از شواهد جلیه این استعمال شعر منسوب بفردوسی است که در ضمن هجایه معروفه او آن در ذم سلطان محمود سروده است در کتب ادبی مذکور است باین عبارت:
 «مرا غز کردند کان بد سخن
 بهر نبی و علی شد کهن»

(۱) خ ل: «این جمله از جمله اباحت» . (۲) در کلام مصنف (ره) در این عبارت تناقض و تهافتی نظر میاید که در نتیجه و اثر تسامح در بیان عبارت بوجود آمده است. (۳) خ ل: «و خواجه انتقالی و هیچ مجبّرا نرمد» . (۴) خ ل: «که شخصی» . (۵) خ ل: «و اگر شافعی مذهب» . (۶) خ ل: «در مهاجران» . (۷) جزئی از آیه ۱۰۰ سوره مبارکه «توبه» و تمام آن این است: «و السابقون الاولین من المهاجرین و الانصار و الذین اتّبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوانه و اهلهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدین فیها ذلك الفوز العظيم» . (۸) خ ل: «و کاشان و دیگر مواضع نام» .

بعداوت امیر المؤمنین (ع) باز میو شد و آن چنان است که در عهد مالک شاه و بر کیار قر
 علیهما آن مفتی محتشم که هم مذهب خواجه بود فتوی کرد^(۱) که فاطمه (علیها السلام)
 بود که اورا الا بعلی (علیه السلام) نشایست دادن «کبرت کلمة تخرج من أفواههم ان
 الا کذباً»^(۲) آن نه علت بود که عصمت و طهارت بود که معصومه را الا بمعصوم
 دادن، آن پیر دانشمند سنی متعصب چنین فتوی کرد با ترکان بتلیس برایشان که
 رافضیان از غایب بغض صحابه میشوند و^(۴) پسران خود را بوبکر و عمر و عثمان
 و فرزندان رابنیت ایشان^(۵) کافر و ملحد و حرامزاده میخوانند و نامشان میبرند و
 بفرزندان خود میکنند و غرضشان صحابه بزرگوارند این تشنیع بر شیعه میزد بطمع
 و بازارچه و دانگانه^(۶) تاجماعتی از شیعه که فرزندان را بتبرک صحابه و اقتداء
 المؤمنین علی (ع) بوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بودند بدورشوت برند^(۷) و چون
 بدین^(۸) انجامید شیعه این ماجرا را^(۹) رفع کردند بر خواجه^(۱۰) علی عالم، و فقیه
^(۱۱) امامی، و شمس الاسلام حسکا بوطالب بابویه، و سید رئیس محمد کیسکی، و
 مانکدیم رضی، ایشان گفتند چون درین اختیار بر شما تشنیع میزنند بترك^(۱۲)
 کنید و این اسامی که سنت است (محمد و علی و حسن و حسین) بر فرزندان نهید
 کسی را بر شما سخنی^(۱۴) نباشد تا تبرکات گفت و فتوی آن پیر دانشمند سنی این طریقه
 شد و منقطع گشت^(۱۵) و وزرو و بال آن بگردن خواجه مفتی و مصنف انتقالی بماند تا چ
 احوال داند دیگر بر^(۱۶) شیعه بترك اختیار این اسامی تشنیع نرند و تهمت نهند تا
 و هاتوم نباشد و الحمد لله رب العالمین.

(۱) خ ل : «فتوی داد» . (۲) ذیل آیه ۵ سورة مبارکه «کف» و ماقبل آن این است :
 الذین قالوا اتخذ الله ولداً، ما لهم به من علم ولا لایا بهم . (۳) خ ل : «فتوی داد با بزرگ
 بتلیس که» . (۴) «میشوند» در یک نسخه نیست . (۵) خ ل : «بنام ایشان» . (۶)
 «و دکانچه» در برهان قاطع، ته : «دانه گانه (بروزن دانه دانه) «منفصلاً» اسباب و کال
 دنیوی باشد» . لیکن در متن «دانگانه» نوشته شده است و در برهان بعد از ذکر آن بروزن «با
 و بعد از بیان معنی آن گفته : «و بفتح ثالث اسباب و متاع و کالا باشد» و از این عبارت بر
 این کلمه را متصل و سرهم نیز چنانکه در متن است مینوشته اند . (۷) خ ل : «بردند» . (۸)
 «بدینجا» . (۹) خ ل : «این حال» . (۱۰) خ ل : «بخواجه» . (۱۱) خ ل : «ابوال
 (۱۲) خ ل : «ترك» . (۱۳) خ ل : «و این اسامی که سنت است بر فرزندان منبید» .
 خ ل : «سخن» . (۱۵) خ ل : «زائل و منقطع شد» . (۱۶) خ ل : «بداند باید که»

و دیگر^(۱) فراموش نمیبایست کردن که چون گوید: «رافضیان بعداوت بوبکر و عثمان نام ایشان بر فرزندان خود ننهند» لازم آید درین صورت که بوبکر و عمر بن هر سه دشمن علی باشند که علی نام هر سه بر پسران خویش نهاده است و ایشان را آن بوده و نام علی بر فرزندان خود نهاده اند مگر از غایت عداوت علی بوده است و عداوت (ع) دلیل شقاوت باشد و عمر و عثمان را فرزندان بوده و نام ایشان محمد نهاده اند لالت باشد بر عداوت محمد (ص) تا این جواب خار دیده مجبّرش شود و این حجتها کند یادست ازین حواله بدروغ بدارد که ترک اختیار اسامی تعلق بعداوت

د * (۲)

اما آنچه گفته است که: «رافضی را عادت باشد که بیشتر بهتان نهد چون جهودان» ف این است که هر مسلمان حنفی و شفعوی^(۳) با انصاف و استقصاء درین مجموعه که این اجتهات نقلی کرده است نظر کند و تا آخر بر خواند بداند که البتّه هیچ دروغی نگفته است و هیچ بهتانی نهاده است و چون درست شود که چهار دانگ از آنچه گفته است بسته است دروغ و بهتان و تهمت و تعصب و عداوت و بغض است مقتدی او باشد بجهودان و بهتر ماندگی دارد بایشان و اگر چه رافضی بوده است و اکنون سنی شده است ماف این است که مذهب جهودان و ملحدان هم سره میداند خدا مکافاتش کند بهر چه گفته است و نوشته «ان اخذه الیم شدید»^(۴).

اما آنچه گفته است و دروغ بر رسول نهاده است^(۵): که گفت «یهود هذه الامة الرافضة» بیرون از آنکه خدای تعالی داند که رسول (ص) منزه است از مانند این سخن و در هیچ کتابی مسطور نیست و از هیچ محدثی مذکور نه و بیچاره خود را بی نصیب کرده است آن خبر بی شبهت که رسول (ص) گفته است که: «من کذب علی متعمداً فلیتبهوا مقعده من النار»^(۶) معارضه کرده اند این خبر را که از اخبار آحاد است بخبر متواتر که در حق مصنف در آخر این فصل بیاید ان شاء الله تعالی؛ و اگر درست شود این خبر که آورده است در

(۱) اما آنچه گفته درین کتاب بر مصنف و همه مجبران لازم است آنستکه . . . (۲) عبارت میان دو شماره فقط در یک نسخه است . . . (۳) خ ل: «وشافعی» . . . (۴) ذیل آیه ۱۰۲ سوره مبارکه «هود» رسول آن ابن است: «و كذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى وهي ظالمة» (۵) خ ل: «بسته» . . . (۶) خ ل: «الرافض» . . . (۷) شهید ثانی (ره) در درایه گفته: «حدیث من کذب باخ» بکن ادعاء و اتره الخ ص ۱۶.

حق رو افض باشد نه در حق شیعه؛ که قائلان عدل و توحید و مقرّان نبوت و امامت و مکتب و سنت و شریعت اند؛ و رافضی نه آن باشد که خوانندش آن باشد که باشد^(۱)؛ ماهر وی رابسی زنگی خوانند و سیاه رابسی کافور^(۲)؛ و ما توفیقی الا بالله عا یه تر و ایه انیب^(۳).

آنکه گفته است: «حدّ دوم آن خانه با گبری دارد زیرا که همچنانکه گبران^(۴) و اهرمن گویند و اعتقاد کرده اند که هر چه نیکی و خرمی و راحت است از یزدان است و هر چه زشتی و بدی و مضرت است از فعل اهرمن است و رافضی هم گوید که^(۵) خدای عز و علا خالق خیر و نفع و نیکی است و خواهان آن است و هر چه زیان است از فعل شیطان است بشرکت ما^(۶) و مذهب^(۷) آن است که خدای تعالی خالق خیر و شر است و مرید همه اشیاء است و اوست نافع و ضار و آفریننده حرکات و سکونات، و در خلق افعال کسی با وی شریک نیست، و همچنانکه گبرکان خود را مولی آل ساسان دانند^(۸) رافضیان خود را مولای علویان دانند، و همچنانکه گبرکان ملک بنسبت و بفرّ یزدان^(۹) دانند رافضیان نیز خلافت بنسبت دانند و نص گویند بجای فرّ یزدان و همچنانکه گبرکان از همه صحابه عمر را دشمن تر دارند رافضیان نیز عمر را دشمن تر دارند بنسبت گبرکی^(۱۰)؛ و همچنانکه گبرکان گویند که کیخسرو بنمرد^(۱۱) و با سمان شدوز است و بزیر آید و کیش گبرکی تازه کند رافضی گوید که: قائم زنده است بیاید و مذهب رافضی را^(۱۲) قوت دهد و جهان بگیرد و ذوالفقار با خود دارد تا همه مسلمانان را بدان بکشد.

(۱) خ ل : « و رافضی آن، باشد که باشد نه آنکه خوانندش ». (۲) درین معنی نیکو گفته اند در بعضی نهند نام زنگی کافور ». (۳) ذیل آیه (۸۸) سوره مبارکه « هود » و صدر آن این است: « قال قوم ارا یتم ان کنت علی بینة من ربی و رزقنی منه رزقا حسنا، و ما ارید ان اخالکم الی ما انما کم علی ان ادرید الا الاصلاح ما استطعت ». (۴) خ ل : « و حدّ دوم آن خانه با گبرکان دارد زیرا که همچنانکه گبرکان یزدان » و در نسخه دیگر « و حدّ دوم آن باشد که این خانه که گبری است از آن رو که ما گبران ». (۵) خ ل : « همین گوید ». (۶) خ ل : « و هر چه زشت و شر و ناشایست است از فعل بشرک ما » و بنا بر این نسخه شاید صحیح چنین بوده است « از قول بشرک و غیر آن از فعل ما » و گویا میکنم که این احتمال اقرب بصواب باشد. (۷) خ ل : « و مذهب حق ». (۸) خ ل : « و همچنانکه گبرکان مولی آل ساسان اند ». (۹) خ ل : « و بفرّ یزدان ». (۱۰) خ ل : « و عمر را دشمن تر دارد ». (۱۱) خ ل : « گبرکان گویند کیخسرو بنمرد ». (۱۲) « را » نسخ قدیمه نیست.

اما جواب این طامات نامتناسب^(۱) و ترهات ناموزون و اشارات لغو و عبارات
 غ که از سر تعصب و عداوت و بغض ایراد کرده است بر سبیل اختصار^(۲) آن است
 ناهر میشود که بیست و پنج سال که بقوله برین مذهب بوده است اصول مذهب
 بالله ندانسته است و از فروع نیز بیگانه بوده است او لا شک نیست که مذهب گبر کان این
 که یزدان مطبوع است بر خیر و البتہ^(۳) شر نتواند کردن؛ و اهر من مطبوع است
 و البتہ^(۴) خیر نتواند کردن و قادر نباشد بر خیر بخلاف این صورت که آورده است
 مذهب شیعه اصولیه معلوم است که باری تعالی قادر است بر سایر اجناس^(۵)
 قورات * إلى مالا نهاية^(۶) که هر چه صحت مقدوری دارد او بر آن قادر است * لذاته^(۷)
 خیر قادر است و بر شر قادر است و همه مقدررات با جمعها^(۸) مقدور اوست *^(۹)
 چون عالم است بقبح قبائح و مستغنی است از فعل قبائح، و عالم است که مستغنی
 از فعل قبائح اختیار فعل قبیح نکند تا حاصل نیاید بر صفت نقص و عقل عقلاء و
 عدل از قرآن و مذهب انبیاء (علیهم السلام) همه بر صحت مذهب شیعه گواه است که
 ی تعالی قادر است بر قبیح چنانکه قادر است بر حسن اما اختیار فعل قبیح نکند
 و وجوه که گفته شد همچنین مذهب شیعه اصولیه این است که فاعل مکلف قادر است

(۱) خ ل : « نامناسب » . (۲) خ ل : « اختصار » . (۳) خ ل : « بر خیر البتہ » . (۴)
 ل : « بر شر البتہ » . (۵) خ ل : « که از » . (۶) « سایر » در اینجا بمعنی جمیع است چنانکه
 روز آبادی در قاموس گفته : « والسائر الباقي لا الجمیع كما توهمه جماعات او قد يستعمل له » زبیدی در
 روح « كما توهمه جماعات » گفته : « اعتماداً علی قول الحریری فی درة النواص فی أوهام الخواص و فی -
 حدیث : فضل عائشة علی النساء کفضل الثريد علی سائر الطعام ای باقیه ؛ قال ابن الاثیر : والناس يستعملونه
 فی معنی الجمیع و لیس بصحیح و تکررت هذه اللفظة فی الحدیث و کله بمعنی باقی الشیء و الباقي الفاضل و هذه
 العبارة مأخوذة من التکملة و نصها : سائر الناس بقیتهم و لیس معناه جماعتهم كما زعم من قصرت معرفته
 تهی » و در شرح « و قد يستعمل له » گفته : « إشارة إلى أن فی « السائر » قولین ؛ الاول وهو
 قول الجمهور من أئمة اللغة و أرباب الاشتقاق إنه بمعنی الباقي و لا نزاع فی بینهم و اشتقاقه من السور
 وهو البقیة و الثاني أنه بمعنی الجمیع و قد أثبتته جماعة و صوبوه و إليه ذهب الجوهری و الجوهري
 و حققه ابن بری فی حواشی الدرر و أنشد علیه شواهد كثيرة و أدلة ظاهرة و انتصر لهم الشيخ الزوی
 فی مواضع من مصنفاته، و سبقهم إمام العربية أبو علی الفارسی و نقله بعض عن تلميذه ابن جنی، و اختلفوا
 فی الاشتقاق (آنکاه بیان اختلاف در اشتقاق برداخته است طالب آن بهمان کتاب مراجعه کند .
 (۲) خ ل : « مقدورات مالا نهاية » . (۸) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست . (۹) در
 « با جمع » است . (۱۰) (بجای عبارت میان دو ستاره) : « بر خیر و شر و همه مقدورات » .

بر فعل حسن و قادر است بر فعل قبیح و مخیر است^(۱) اگر خواهد ایمان آورد و طاعت کند و
^(۲) خواهد کافر شود^(۳) و معصیت کند و قدرت صالح است ضدین را و مکلف مخیر است؛ بر
 و شر و نیک و بد و کفر و ایمان قادر است پس این مسئله بخلاف آن^(۴) قیاس است که خواجه
 است که یزدان مطبوع است بر خیر و قادر نیست^(۵) بر شر و اهر من مطبوع است بر شر و
 نیست بر خیر، و مذهب بگر کان درین مسئله ب مذهب مجبران^(۶) مانده تر است که گویند
 مکلف که مطبوع باشد از قبل خدای تعالی بر ایمان و طاعت هرگز کفر نتواند آوردن
 معصیت نتواند کردن و مکره باشد و مجبر چنانکه یزدان، و آن بنده^(۷) که کافر و عا
 است اختیار ایمان و طاعت نتواند کردن چنانکه اهر من، و درین صورت گویند که: ابله
 و فرعون و بوجهل هرگز نتوانند که ایمان آورند و سلمان و بوذر و مقداد را بقهر خدا
 بر ایمان داشت نه فعل^(۸) ایشان بود پس مجبری بهتر میماند بگری کی درین صورت
 هر^(۹) عاقل که بانصاف تأمل کند انکار نکند که درین اختیار مجبری بگری کی
 مانند گی دارد که بر افضی^(۱۰)، و آن شبهه دوم که تلبیس کرده است بر عوام که
 منفعت و مضرت از خدای ندانند» بخلاف آن است^(۱۱) منافی که از فعل خدای تعالی
 چون اصول نعم و فروع نعم^(۱۲) و خلق همه اجسام و همه اعراض مخصوصه همه از
 خدای تعالی دانند؛ و مضرت بسیاری چون بیماری و مرگ و خلق موزیات همه اگر چه
 لطف و اعتبار و اغراض^(۱۳) باشد همه از فعل خدای تعالی دانند، و طاعت و معصیت را حو
 کنند بینندگان و مکلفان تا خدای تعالی نافع و ضار باشد و بنده بر خیر و شر قادر
 بخلاف یزدان و اهر من و چون درست شد که مذهب مجبران بگری کی مانده تر است در
 صورت این قدر کفایت است^(۱۴) و تمام والحمد لله رب العالمین .

اما آنچه گفته است که: «همچنانکه بگر کان مولای آل ساسان باشند در افضیان

علویان باشند» .

- (۱) خ ل : «و مجبر» . (۲) خ ل : «و گر» . (۳) خ ل : «کافر باشد» . (۴) خ ل :
 آن مسئله بخلاف این» . (۵) خ ل : «قادر است» . (۶) خ ل : «ب مذهب جبر» .
 خ ل : «و این بنده» . (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «ایمان نتواند آورد و
 مقداد را رحمت خدا بر ایمان داشت نه فعل خود» . (۹) خ ل : «و بهر» . (۱۰) خ ل : «بگری
 مانده تر است» . (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «منافی که هست چون اصول
 فروع نعمت» . (۱۲) خ ل : «و اعواض» . (۱۳) خ ل : «کفایت باشد» .

جواب آنستکه عجب آید از کسیکه دعوی مسلمانان کند و نماید که از علم بهره
 دوسر بگریبان امتی بر آورده است آنکه علویان و ذرّیه فاطمه (ع) را با آل ساسان
 کند و نداند که درین اجراء سید ولد آدم (ص) با ساسان گبر برابر کرده باشد و حقیقت
 است که غرض این مصنف انتقالی این بوده است از جمع کتاب تاجائی بواطن و
 راکیش ملاحظه راطاهر^(۱) کند و جائی بر مرز محمد (ص) و علی (ع) را با ساسان گبر
 بر کرده باشد^(۲) و چون هر دو را کفر بیچه و ناپاک زاده داند این معنی هم روا دارد و
 بر قرآن ایمان داشتی و بدین آیت مقرر بودی که باری تعالی محمد مصطفی (ص) را
 گوید: «قل لا أسألكم عليه أجراً إلا المودة فی القربی» علویان و فاطمیان را با آل ساسان
 برابر نکردی و شیعه و اتباع ایشان را با گبر کان برابر نکردی، و اگر بمحمد (ص)
 ترف بودی این خبر را انکار نکردی که «مثل اهل بیتهی کمثل سفینة نوح من ركبها
 حی و من تخلف عنها غرق»^(۳) و اگر با جماع امت و قول صحابه کبار و تابعین بزرگوار
 اضی بودی^(۴) مخالفت این حدیث بروا^(۵) نداشتی که با اتفاق و اجماع از صاحب شریعت
 (ص) روایت کرده اند که گفته: «النجوم امان لاهل السماء و اهل بیتهی امان لامتی» پس
 گرشیه خود را مولای سادات مفترض الطاعة معصوم و منصوص دانند و متابعت قرآن و
 خیار متواتر کرده باشند هانندگی کردن^(۶) ایشان با آل ساسان گبر آفتاب پرست الا
 نایت حرام زادگی و بی اصلی و بددینی و کم اعتقادی^(۷) نباشد تا معلوم فضلاء و عقلاء شود که
 درین فصل این ناقل را چه لازم است^(۸) در یغانیکانی که در سرشت^(۹) ایشان بضاعت حمیت
 بودی^(۱۰) تا این مجموعه باستقصاء بخواندندی و مطالعه کردندی و بگفتندی که

(۱) خ ل : «بظاهر» . (۲) خ ل : «کند» . (۳) از احادیث قطعی و مسلم الصدور از پیغمبر
 اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است و در کتب معتبره فریقین بطرق متکثره مذکور است و مادر ذیل
 «میزان الملل» برخی بیانات مفیده در باب آن ذکر کرده ایم هر که طالب باشد با نجا مراجعه کند
 (ص ۱۹۵) . (۴) خ ل : «و قول صحابه کبار راضی بودی و از آن تابعین بزرگوار» . (۵)
 خ ل : «روا» . (۶) خ ل : «اعتقاد کردن که مانند کی کرده اند» . (۷) خ ل : «و بی اعتقادی
 و بددینی» . (۸) خ ل : «چه لازم میآید» . (۹) «سرشت» از اضافات ماست و بجای آن در سه
 نسخه «درخت» (با تنقیط صریح و در یک نسخه بدون تنقیط) هست و بنظر میآید معرف «در طینت» یا
 «در جنس» بوده باشد و با عبارات چنین بوده است «که در حب ایشان با بضاعت حمیت بودندی» و
 درین صورت باید مرجع ضمیر در لفظ «ایشان» اهل بیت علیهم السلام باشد و با صحیح غیره این
 توجهات و احتمالات است والله العالم . (۱۰) خ ل : «بودندی» و این نسخه وجه سوم احتمالات
 را منقده را تا پیدا میکند . (۱۱) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست .

برخلاف قرآن و عقل و اخبار مصطفی (ص) فتوی کردن اِلاغایت بدعت و ضلال
 نباشد نعوذ بالله، و درین الزام خواجه رامذهب^(۲) خود فراموش نبایست کردن که
 است خود را مولای آل عباس دانسته است و نه آیتی از قرآن بحجّت دارد و نه خبر
 اخبار متواتر، پس مگر اقتداء بگبر کان باشد بموالات آل ساسان تا چون بایادش^(۳)
 یادست از آن زجر و تشنیع بدارد یا این متابعت رها کند.

اما آنچه گفته است: «رافضیان ملک بنسبت^(۴) گویند». پنداری دیگر باره مد
 بدخود^(۵) فراموش کرده است که خلافت اِلا بنسبت نگفته است و آن در غیر عباسیان
 نمیدارد و این خود سلجوقیان راست با تفاق و اگر^(۶) گبر کان بقرّ یزدانی گویند
 مجتبران همه ایمان مؤمنان بهدایت سبحانی گویند و همه کفر کافران باضلال ر بانی
 مذهب گبر کان خواجه دارد تشنیع بر دیگران چگونه میزند و بحمدالله مادر فصول
 بدلیل و حجّت درست کردیم که امامت بعلم و عصمت^(۷) و شجاعت و نصوصیت است نه به
 و خویشی و نسبت^(۸) است چون بخوانند بدانند و بافقد این خصال امامت نباشد اگر
 نسیب و بزرگواری باشد تا این شبهه زائل باشد و این معارضات در نحر خواجه انتقالی حاضر

اما جواب آنچه گفته است که: «رافضیان عمر را دشمن تر دارند چون گبر کان
 این دعوی کهن^(۱۱) است و بحمدالله هر گز^(۱۲) درست نبوده است و اگر گبر کان
 دشمن دارند که ملک از ایشان بستند^(۱۳) * چون بدینهاداد و بگشت^(۱۴) روانی باشد که این
 دشمن دارند که الانسان عبید الاحسان، و جواب این شبهت و نفی این تهمت در فصل
 کتاب برفت بدلائل و حجج^(۱۵) و جزی نبود اعادت آن را.

اما جواب آنچه گفته است که: «همچنانکه گبر کان گویند که: کیخسرو
 و باسماں رفت و زنده است و باخر الزمان بزمین آید و حق ظاهر کند و باطل^(۱۶)
 گرداند» نیک ماننده است این طریقه و دعوی بمذهب اهل سنت و جماعت خلفاء

(۱) خ ل: «وضلات و جهالت». (۲) خ ل: «مذهب بد». (۳) خ ل: «بایادش آید»
 خ ل: «بنسب». (۴) خ ل: «از مذهب خود». (۵) خ ل: «و کر». (۶) خ ل: «دعوی»
 فقط در یک نسخه جدید است. (۷) خ ل: «و نسب». (۸) خ ل: «بجای حاصل»: «
 (۹) خ ل: «دشمن دارند چون گبران». (۱۰) خ ل: «کهنه». (۱۱) خ ل: «که
 (۱۲) خ ل: «که ملک ایشان بگرفت». (۱۳) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه
 (۱۴) خ ل: «و حجّت». (۱۵) خ ل: «گرداند و باطل را».

تبعید و دور است از مذهب شیعه؛ بدان دلیل که مذهب اهل سنت و جماعت چنان
 (۱) که عیسی پیغمبر (ع) هنوز زنده است و با آسمان رفته است و با آخر زمان بزمین
 حق ظاهر کند (۲) و باطل زائل گرداند؛ پس درین صورت باین اقرار مذهب خواه
 ی بمذهب گبرکان مشبه تر (۳) است از آنکه شیعه بگفتند که: قائم وقتی دعوتی کند (۴)
 کند که با آسمان شد گفتند خود ابتدای خروجش ابتدای دعوت امامت باشد؛ پس مذهب
 کان در کیخسرو (۵) بمذهب مجتبره بهتر میماند در نزول (۶) عیسی (ع) و حیات او؛ و
 رو باشد که عیسی (ع) (۷) که شریعتش منسوخ شده است و حکم کتاب او زائل؛ بزمین
 رو باید (۸) داشتن که از فرزندان مصطفی (ص) یکی مهدی امت باشد و بعد از
 (۹) ظاهر شود و تقویت (۱۰) و نصرت شریعت جدش کند که هر کس که نزول عیسی (ع)
 است خروج مهدی (ع) را منکر نیست.

اما آنچه گفته است که: «ذوالفقار مرتضی (۱۱) بر گیرد و مسلمانان همه را بکشد»
 بایت ناانصافی و بدیقینی است؛ مسلمانان را نکشد (۱۲) که کافر و مجتبر و ضال و گمراه
 نافق را بکشد و عالم بعدل و انصاف (۱۳) بیاراید و از جور و ظلم و عدوان خالی گرداند چنانکه
 ای تعالی و رسول (ص) و ائمه (ع) و صحابه (رض) خبر داده اند و خواه در فصول این
 کتاب علی (ع) را که بهتر است از قائم (ع) مسلمان کش میخواند عجب نباشد که قائم (ع)
 مسلمان کش داند اما تیغ هر دو اولاً بحق نگذرد (۱۴) و الحمد لله رب العالمین.
 آنکه گفته است خا کش بدهان:

حسوم این خانه باملحدی دارد (۱۵) زیرا که بشعار و دثار مانند گی کرده اند بملحدان (۱۶)
 اولاً آنکه بر (۱۷) بر مسلمانان کینه ور باشند همچون ملحدان.

(۱) خ ل: «این است». (۲) خ ل: «گرداند». (۳) در همه نسخ صریحاً «مشبه» یا «مشبه
 تر» نوشته شده است پس بصیغه فاعل از باب افعال است: «یقال: أشبهه ای مانله؛ و منه المثل المشهور
 من أشبهه أباه فما ظلم». (۴) عبارت نسخ «دعوتی کرد» یا «دعوی کرده» است و قیاساً تصحیح شد
 (۵) خ ل: «و کیخسرو». (۶) خ ل: «ببهرتر مینماید و نزول» و در نسخه دیگر «نزول» بدون
 «او». (۷) خ ل: «که عیسی (ع) را». (۸) خ ل: «هم رو شاید». (۹) خ ل: «شخصی
 که مهدی امت باشد از قبیت». (۱۰) خ ل: «دقوت». (۱۱) خ ل: «ذوالفقار مصطفی
 مرتضی». (۱۲) خ ل: (بجای «مسلمانان را نکشد»): «که اولاً». (۱۳) خ ل: «و عالم را
 بانصاف و عدل». (۱۴) خ ل: «نگذرد إلا بحق». (۱۵) خ ل: «باملحدان است». (۱۶)
 عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست. (۱۷) گو با عبارت سابقه (یعنی «بشعار و دثار مانند گی کرده اند
 بملحدان») بشابه این است که گفته «از جوه عدیده» پس بیان آنها بد کرد در ترتیبی برداشته است.

دوم- آنکه چنانکه ملحدان بعزیز مصر گویند رافضیان نیز بقائم گویند.
سوم- آنکه ملحدان لاف از علی و آل علی زنند و رافضیان هم لاف از علی و آل
زنند و علی و آل او از رافضی و ملحد بیزارند.

چهارم- ملحد را بت سپید^(۱) دارد و رافضی نیز را بت سپید^(۲) دارد.
پنجم- ملحد گوید: برین شرع اعتمادی نیست عزیز مصر شرح آن داند^(۳) و
گوید: که قائم شرح آن داند که معصوم^(۴) است.

ششم- ملحد ذمّ بوبکر و عمر و عثمان و همه صحابه و سلف صالح کند و را
هم این^(۵) کند و اصل مذهب رافضی خود اینست.

هفتم- ملحدان را^(۶) در هیچ زاهدی و امامی اعتقاد^(۷) نباشد همه اعتقادشان
غولی خوکی بی نمازی کوهسی^(۸) سنگدالی باشد و رافضیان را^(۹) هم این سیرت باشد
و هرگز ایشان را در هیچ قاضی امامی زاهدی مصلحی اعتقاد^(۱۰) نباشد^(۱۱) و اعتقاد
در خماری مفسدی عوانی باشد اندی تبرا کنند از سلف صالح فقط^(۱۲) و رافضی «خیر العمل»
زند در بانگ نماز؛ و ملحد هم این کند^(۱۳).

هشتم- رافضی انگشتی در دست راست دارد^(۱۴) و ملحد هم این^(۱۵) کند.
نهم- ملحد پنج تکبیر کند بر مرده و رافضی هم این کند^(۱۶).

دهم- ملحد در نماز دست فرو گذارد و رافضی هم این کند؛ و ملحد بجهت امام
از صاب علی و بطن فاطمه^(۱۷) و رافضی بدوازده^(۱۸) گوید؛ و رافضی علی و ائمه دیگر را «صلوات
اللّه علیہ» نویسد و گوید ملحدان همین کنند و همه را تا با اسماعیل «صلوات اللّه علیہ» نویسد
و گویند؛ و رافضیان در نماز نام امامان خوانند چنانکه ملحدان آنکه ملحد و ضو هم

(۱) و (۲) خ ل : « سفید » . (۳) خ ل : « تواند داد » . (۴) خ ل : « که بمعصوم » .
خ ل : « همین » . (۶) خ ل : « ملحد را » . (۷) خ ل : « اعتقادشان » . (۸) تصحیح این
« کوهسی » برایم میسر نشد ولی بقرینه مقام میتوان مراد را از آن بطور ظن فهمید مثلا میتوان
مراد از آن « گریزی » و امثال آن است . (۹) خ ل : « و رافضی را » . (۱۰) خ ل : « اعتقاد »
(۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : « که هرگز بر هیچ امامی و زاهدی اعتقاد ندارد »
(۱۲) خ ل : « چندانکه تبرا کند از سلف صالح » . (۱۳) خ ل : « و رافضی « خیر العمل »
گوید ملحد نیز همین گوید » . (۱۴) خ ل : « کند » . (۱۵) خ ل : « و ملحد چنین » .
خ ل : « ملحد پنج تکبیر گوید در نماز میت رافضی نیز پنج تکبیر گوید » . (۱۷) خ ل : «
علی » . (۱۸) خ ل : « دوازده » .

که رافضی^(۱).

جواب این کلمات و فصول بی اصل که از سر جهل و خبیثت و بی علمی و خیانت^(۲) کرده اسب بتوفیق خدای تعالی و ببرکات مصطفی (ص) و آتش برود این شاء الله تعالی لثقة^(۳):

اما جواب این کلمه که: «حدسوم این خانه باملحدی دارد»^(۴) چون از این فصل شویم خانه خواجه باوی نمائیم که کجا است و چگونه است که پنداری هست است او باخانه نمیداند^(۵) و بحدی روشن گردانیم که از ننگ مذهب سراز آن خانه بدر ند کردن.

اما آنچه گفته است که: «رافضیان کینه ور باشند بر مسلمانان چون ملحدان» اب آنستکه این کتاب که این مدعی ساخته است هر مسلمانی که باستقصاء تمام بر راند بدانند که بر آل مصطفی (ص) خلفاء عن سلف چگونه کینه^(۶) و عداوت ظاهر گردانیده است و هم چنین بر شیعه آل رسول (ص) پس بکینه وری خواجه بهتر میماند بملحدان^(۷) عمل خود بر دیگران نبندد^(۸).

اما جواب آنچه گفته است که: «چنانکه ملحدان خود را بر عزیز مصر بندند ارضیان خود را بر قائم بندند» پس^(۹) طرفه نیست ملحدان خود را از امت مصطفی (ص) خارج اند مادری خطه اسلام نه زیدیان طائفه اند^(۱۰) که خود را بر امامان خود بسته اند چنانکه ائمه گذشته ایشان و آنها گذشتند^(۱۱) و اهل سنت و جماعت نه خود را بر خلفاء^(۱۲) بسته اند.

(۱) پوشیده نماید که این عبارت بطولها (از اول «آنکه گفته» تا اینجا یعنی تا این جمله «وضو» همچنان کند که رافضی» در نسخ بسیار مندمج و مشوش بود و ترتیب اعداد در بعضی نسخ اصلا نبود و در بعضی دیگر هم بطور اندماج و تشویش ذکر شده بود لیکن ذکر عدد در هیچ نسخه ازده تجاوز نیکرد با آنکه معدود بیشتر ازده است بلکه چنانکه در متن مشاهده میشود چند تا از آن معدودات تحت عنوان يك عدد ذکر شده است پس با زحمت زیاد تصحیح شد و از ذکر نسخه بدلای عبارت نسخه جدید درین مورد بجهت تصرف صریح ناسخ کتاب در عبارت متن مصنف (ره) چنانکه در مقدمه ذکر خواهد شد صرف نظر شد و اکتفاء بذکر متن نسخ قدیمه گردید. (۲) خ ل: «و بی دباتی». (۳) خ ل: «و ببرکت مصطفی (ص) و آل آن حضرت گفته شود این شاء الله تعالی». (۴) خ ل: «باملحدی است». (۵) خ ل: «دوراه بغانه نیبرد». (۶) خ ل: «کین». (۷) خ ل: «پس کینوری و عداوت در خواجه بیشتر است». (۸) خ ل: «نهد». (۹) خ ل: «پس». (۱۰) خ ل: «اما در خطبه اسلام زیدیان طائفه اند». (۱۱) عبارت میان دو ستاره در يك نسخه نیست. (۱۲) خ ل: «بر خلفاء بغداد».

اگر امامیان بامامت قائم (ع) گویند تشبیه باین دو طائفه اولیتر باشد که بملاحه خطه بدراند^(۱) تا کینه وری خووجه انتقالی معلوم تر شود و این تشبیه باطل باشد شبیه زائل و دیگر آنکه امامیان منفر دند که بامام غائب میگویند و دیگران که با گویند بیکدیگر بهتر مانند در دعوی تانیک تأمل کند که چه لازمش آید و آنچه است معلوم شود که محض خطاء است و دروغ صرف.

أما آنچه گفته است که: «رافضی لاف از علی و آل علی زند و ملحد هم این که باید کردن بر مذهب خویش که نیک مانند است بمذهب خوارج علیهم لعائن ایشان همه لاف از بوبکر و عمر زنند و خواجه لاف از بوبکر و عمر زند پس بوبکر از خوارج بزارند و لاف ایشان باطل، و علی و آل علی (ع) نیز از ملحدیه بزارند ملاحده باطل، و اگر شیعه درین لاف باملحدان برابر اندستیان هم با خوارج برابر لاف، و ملحدان و خوارج یکی اند در استحقاق لعنت و عقوبت.

أما آنچه^(۲) گفته است که: «رافضی رایت سفید دارد و ملحد نیز همین دوازده دلالت مانند کی نکند که اتفاق است که رسول (ص) هر دو رایت داشته است بعلی داد و سیاه بعباس، و آل علی سپید دارند هنوز و آل عباس هنوز سیاه دارند بدانکه رایت سپید ملحد بر گرفت باطل شد مجسمه و مشبهه رایت سیاه دارند باطل شدی و خواجه سنی ترك آن کردی، و زر خلیفتی اگر چه دزدان دارند از غیر بنکاهد، و قرآن اگر چه زنادقه خوانند از حقی بنشود^(۴) و رایت سپید علی (ع) بر گیرند مذهب حق را خالی نکند و ملحدی را سودی ندارد، و ملحدان با قامت^(۵) میگویند بهمه^(۶) حال دست از نماز نتوان داشتن؛ که حق را مبطلی این حق باطل نشود، و همه شریعت را برین^(۷) قیاس میباید کردن تا شبیهت رایت خود نه از اصول مذهب است و نه از فروع، بلکه علامت و نشان است

(۱) خ ل : « بدرند » و در نسخه « دیگر بدر آمدند ». (۲) خ ل : « اما جواب آنچه » و ملحد نیز همچین ». (۳) یعنی بدر نشود و از حقانیت خارج نمیگردد. (۴) در فرهنگ گفته: « قامت به معنی قد، و اشارت است باین کلمه که بوقت ایستاده شدن امام در تکبیر گویند الصلوة ». و نیز گفته: « قامت کردن مراد از آن « قد قامت الصلوة » گفتن است صیغ او ». (۵) « بر در مسجد گذاری کن که پیش قامت در نماز آ بند آ نهائی که « قامت » (۶) خ ل : « و بهمه ». (۷) خ ل : « بدین ».

(۱) است و مشابہت بدان مانند گی بہیچ مذهب نکند باجماع اُمت
و اما آنچه گفته است کہ: «ملحد گوید: برین شرع اعتمادی نیست شرح آن عزیز
داند، و رافضی گوید: شرح آن قائم داند کہ معصوم است» ہر دو حوالہ بدروغ کردہ
نہ او لا ملحد خود بشرع ایمان ندارد و اگر برای ضرورت دے وی شریعت کند عزیز
ش ظاہر است چرا خود را متہم گرداند کہ من شریعت^(۲) نمیدانم، و مذهب شیعه خود معلوم
ت درین مسئلہ، و از پیش بیان کردہ شد کہ امام نہ از برای بیان شریعت میباشد کہ از
سول (ص) و ائمہ (ع) و کتاب و اجماع معلوم شدہ است و در آن خللی نیست و زیادت
این نگویند شیعه کہ اگر در مسئلہ فقہای شیعه را خلافی پدید آید و مشتبه شود بر ایشان
امام واجب باشد کہ ایشان را بیان آن معلوم گرداند^(۳) و علم بوجود و تصرف امام اطف
کلفان است^(۴) و غیر این نیست و این تشبیہ کہ کردہ است باطلتر است از ہمہ باطلی.

اما آنچه گفته است کہ: «ملحدان بوبکر و عمر و عثمان و ہمہ صحابہ و سلف صالح
و دوست ندارند چنانکہ رافضیان» بحمد اللہ بحساب کورتر است و بتشبیہ مخطی تر و
بحوالہ جاہلتر؛ او لا ملحد نفی صانع کند و بقدم عالم گوید، و بعث رسول^(۵) را منکر باشد
ایست و نشور را محال داند، و شریعت محمد مصطفی (ص) ایمان ندارد؛ پس چنان پدیدار
ست و خود چنین است^(۶) کہ این مصنف نامنصف کہن رافضی نویسنی مذہبی بوبکر و
پیامبر را از خدا و رسول (ص) بزرگتر میدانند و دوستر میدارند و بدین سنئی ہم ختم نشاید بودن
حدی اگر ملحد با این اعتقاد باطل صحابہ را دشمن دارد گو میدار کہ چون باصول ایمان ندارد
از کفر و نفاق ندارد همان حکم دارد و پندارم کہ بوبکر و عمر و عثمان و ہمہ صحابہ از دوستی
کہ ملحد بیزارند تا خواجہ کہ دیروز از رفض گریختہ و باسنئی آویختہ است^(۷) این و کالت
باقی خند و محبت بوبکر و عمر را بر توحید خدا و نبوت مصطفی (ص) ترجیح ننهد.

و اما آنچه گفته است کہ: «اصل مذهب رافضی خود این^(۸) است کہ صحابہ را
دشمن دارند خطای موحش است» او لا اصل مذهب رافضی را من نمیدانم خواجہ بہتر

(۱) آخ ل: «بلکہ علامات و نشان لشکر و سالار». (۲) خ ل: «کہ من مذهب شریعت». (۳) خ ل
«نظوم فرماید». (۴) عبارت خواجہ نصیر الدین طوسی (ره) در این باب در تجرید این است «وجود
شخص و تصرف لطف آخر؛ و عدمه منا». (۵) خ ل: «و عالم قدیم گوید، و بعث رسول (ص)». (۶)
«پس چنان ظاہر میشود». (۷) خ ل: «کہ باسنئی گریختہ است». (۸) خ ل: «همین است».

داند کہ بیست و پنج سال باعتراف خود رافضی بوده است اما اصل مذهب شیعه اوست
 امامیہ اثنی عشریہ آن است کہ آسمان وزمین و هر چه در میان آسمان وزمین است
 جمادات و حیوانات هیچ نبوده است از اجسام عالم و از اعراض مخصوصه همه خدا
 تعالی آفریده است و صانع عالم خدا است (۲) و قدیم است و لا قدیم سواه و ما کان مع
 الہ؛ و موصوف است بصفات کمال لم یزل ولا یزال، مخالف همه اشیاء (۳) از معلومات و معدوم
 و موجودات (۴) تبارک و تعالی، قادر (۵) است بی آلت، عالم (۶) است بی علت، حی (۷) است
 بی آفت، موجود است (۸) بی بدایت، سمیع و بصیر، مدبرک (۹) جمله مدرکات، غنی است و حاجت
 بروروانه (۱۰) مرید همه طاعات، کاره از همه مقبحات (۱۱) مثل و مانند و شریک و ش
 نظیر ندارد، جای و مکان و شهوت و نفرت بروی روانی باشد، قرآن کلام اوست و از او
 آخر همه صدق و حق است، و او را (۱۲) بدین چشم سر چنانکہ دیگر چیزها بینند بنش
 دیدن نہ بدنیا و نہ باخترت، و هر چه جز از ذات اوست و موجود است همه محدث است
 او قدیم و باقی و ازلی است، کفر و ظلم و طغیان و معصیت نخواهد و نیافریند و دور
 ندارد و از فاعلش راضی نباشد، پیغمبران او از آدم تا بمصطفی صلوات اللہ علیہم اجمعین
 همه صادق و امین و معصوم بوده اند بهترین از همه و آخرین همه محمد مصطفی (ص)
 است، طاهر و طیب و صادق و امین است، قولش همه حجت است و فعلش همه حق، و بعد از
 امام نص و معصوم علی مرتضی (ع) است، نص از قبل خدا و معصوم از همه خطا، و بعد از
 امام نص تا بقیامت امام (۱۳) آن باشد کہ موصوف باشد بدین صفات (۱۴)، و بعث و نشور، و روز
 و عید، و ثواب و عقاب، و تفضل و اعواض؛ حق است؛ و سؤال گور درست، و تکلیف ما لا ینطاق
 است، و جزاء مکلفان بر اعمال ایشان است؛ این (۱۵) مجملی است از اصول مذهب
 امامیہ اصولیہ اثنی عشریہ نہ دشنام و بغض (۱۶) بوبکر و عمر و عثمان کہ خواجہ انت

(۱) خ ل : «و هر چه میان آن دو» . (۲) خ ل : «و صانع عالم است» . (۳) خ ل : «و همه
 اشیاء ایشان» . (۴) خ ل : «از معلومات و موجودات» و این نسخه صحیحتر بنظر میرسد.
 خ ل : «و قادری» . (۵) خ ل : «و عالی» . (۶) خ ل : «و حی» . (۷) خ ل : «موجود
 است» . (۸) خ ل : «و مدبرک» . (۹) خ ل : «و حاجت بروی روانیست» . (۱۰) خ ل : «از مقب
 و معصیات» . (۱۱) خ ل : «و خدای را» . (۱۲) خ ل : «و بعد از وی امام تا بقیامت» . (۱۳)
 خ ل : «کہ موصوف برین صفات باشد» . (۱۴) خ ل : «و این» . (۱۵) خ ل : «و تقسیم

بی خواجگان سنی لقب مجبّر مذهب بتعصب و خصومت * و تهییج عوام و اوباش و
الناس درین کتاب بیان کرده است * (۱) که شتم و عداوت بوبکر و عمر و عثمان
وم که نجات آخرت را بنشاید (۲) و اگر این بیچاره بیعت و نشور و قیامت (۳) و حساب
ب و عقاب ایمان داشتی حقا که با (۴) مالهای عالم و جاه دنیا اختیار چنین تصنیفی
دی (۵) که هر کس که مؤمنی یا مسلمانی را ملحد یا کافر خواند بقول رسول (ص)
ری باشد اگر این نباشد (۶).

و آنچه گفته است که: «ملحد» (۷) را در زاهدان و امامان اعتقادی نباشد و رافضی
اهم نباشد مگر در خماری مفسدی عوانی مسنجی (۸) * (۹) «حقا که عقل» (۱۰) بر چنین سخن
خندد که این بیچاره که این تصنیف ساخته است اختیار مذهبی کرده است که اگر
خدای دعوی کند خدای ظالم کفر آفرین فاسق زناخواه را خدای داند که کفر و معاصی
ب ارادت و مشیت او باشد (۱۱) و پیغمبرش آن باکار مذهب او (۱۲) راست باشد که فاسق
اشق باشد و امام * همچنین هر که باشد گو باش! اگر داند و اگر نداند! اگر شجاع باشد و
ز نباشد، معصوم خود دعوی بالله... نص خود روا نباشد! اندی که اختیار بوهریرد و بوعبیده
ند کافی است * (۱۳) و چون فروتر آئی زاهدانش و عارفانش هر کجالت انبانی (۱۴) است
مانی، بی پیمانی، بزنج مالی (۱۵) غلام باره، از جهان آواره، خامی، اقمه سلامی، گدائی

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «برین طائفه حواله کرده است شیوه عوام و اوباش و ارنال
ناب است» اما «ارذل» جمع «ارذل» است و «ارذل» جمع «رذل»: در اقرب الموارد گفته است
الارذل = الدون فی منظره و حالاته کالرذل والرذیل. (۲) خ ل: «نجات آخرت را سودی
دهد». (۳) خ ل: «بیعت و نشور قیامت». (۴) خ ل: «حقا که اگر با» و بنا بر این نسخه
ناب صحیح چنین بوده است: «حقا که اگر با مالهای عالم و جاه دنیا بودی». (۵) خ ل: «این
چنین تصنیفی نساختی». (۶) خ ل: «بقول رسول (ص) او کافر باشد». (۷) خ ل: «ملحدان». (۸)
(۸) این کلمه «سنجی» را نتوانستم صحیح کنم. (۹) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «هم چنین
باشد». (۱۰) خ ل: «که عقل دانا». (۱۱) خ ل: «همه بارادت خدای و مشیت او داند». (۱۲)
(۱۲) خ ل: «در مذهب او». (۱۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «هر که باشد داند
و گرداند، معصوم باشد یا خود نباشد، نص خود روا نباشد، اندی که اختیار ابوهریره و ابو عبیده باشد». (۱۴)
(۱۴) در برهان قاطع گفته: «لت انبان باهمزه و نون و بای اجد (بروزن فرزندان) بمعنی حریص
و زحور و شکم پرست باشد و عربان «جوعان» خوانند و گاه این لفظ را بطریق قدح و دشنام هم
استعمال کنند». (۱۵) خ ل: «زنج مالی» این لفظ کنایه از بچه بازی و امر دوسنی است چنانکه «غلام
بار» اصلا باین معنی است در برهان قاطع در ضمن ذکر معانی «باره» گفته: «غلام باره یعنی سردوست»

سیاه پائی^(۱)، بینوائی ناروائی بر کوه سولان^(۲) و خرقان^(۳) و سچاس^(۴) ماوا کر
از نماز و روزه بگریخته، پیش کناز کزلی در رسته^(۵)، روی ناشسته، چون غولی در
پنهان شده^(۶)، بدین رسم و قاعده زاهدی که پیدا شود^(۷) مجبران و مشبهان^(۸) بس
میروند و دست در وی میمالند و بابلهان و جهال و عوام و خربطان^(۹) مینمایند که این
شبلی و جنید و بایزید و ثوری دارد و خود ندانند که از ایشان بهزار فرسنگ دوری دارد
معروف است که امیر غازی قایماز الحرمی را گفتند: بر فلان کوه زاهدی هست مبارک، و آن
ماهیان و چند سال است که آنجا است امیر بیامد خو کی بی نمازی را دید پشگلها
^(۱۱) در آویخته چون خوک بیشه و غول بیابان، بفرمود تا از کوه بزیرش انداختند و
زاهد چنین بر خلاف شریعت مصطفی (ص) باشد و مستحق لعنت خدا باشد. چنین زاهد
بحمد الله ایمان و اعتقاد اگر ندارند شاید پس خواجه با این مذهب و اختیار و اعتقاد
تعرض^(۱۲) مذهبی نکند که خدای را منزه دانند، و رسول را طاهر و مطهر، و امام را
و معصوم، و عالم و فقیه را پاک نفس و مستور که^(۱۳) بشراب و رباب، و نقص و رقص^(۱۴)

(۱) خ ل: «سیه پای». (۲) خ ل: «بر کوههای سبلان» و در نسخه دیگر: «بر کوهی سندان»
و وجه اختصاص این کوه بدگر در اینجا آنست که پیوسته مرتاضین و عرفاء در آن کوه بوده اند
خلف (ره) در برهان قاطع گفته: «سولان بفتح اول و ثانی بر وزن همدان نام کوهی است
ولایت آذربایجان نزدیک باردیل و پیوسته مردم خداپرست و مرتاض پیش از اسلام و بعد از
آنجا ساکن بوده هستند و مغان آنجا را از جمله اماکن متبرکه میدانسته اند چنانکه قسم بدان
میکرده اند». **یا قوت در معجم البلدان گفته:** «سبلان بفتح اول و ثانی و آخره نون جبل
مشرف علی مدینه اردبیل من ارض آذربایجان و فی هذا الجبل عدة قری و مشاهد كثيرة للصالحین
فی رأسه صیفاً و شتاء؛ و هم يعتقدون انه من معالم الصالحین و الا ما کن المباركة المزارعة» و در باب
حدیثی نیز بخاتم الانبیاء نسبت داده اند و هر که طالب آن باشد بمجائب المخلوقات زکریاء بن محمد
مراجعة کند». (۳) یا قوت گفته: «خرقان بالتحریر و بعد البراء قاف و آخره نون قریة من قری
علی طریق استراباذ بهاب قبر ابی الحسن علی بن احمد؛ له کرامات و قدمات یوم عاشوراء سنة ۴۲۵
سنة». (۴) یا قوت گفته: «سچاس یکسر اوله و یفتح و آخره سین آخری مهلة بلدین همدان
(الخ)». (۵) تصحیح عبارت میان دو ستاره بر اینمیکند نشد. (۶) خ ل: «چون غولی بغاری در آن
(۷) که پیدا شود» در نسخ قدیمه نیست. (۸) خ ل: «و مشبهان». (۹) در فرهنگ انجمن آرای ناصر
«خریط و خریطه (تا آنکه گفته) و در پارسی طاء نیامد و غلط است و خربت بمعنی آبله و احمق
بزرگ جنه کوچک عقل» (طالب بسط و تفصیل بانجمن آرای رجوع کند). (۱۰) خ ل: «میلرک
(۱۱) خ ل: «سنگها از تن». (۱۲) خ ل: «که تعرف». (۱۳) خ ل: «و عالم و فقیه
نفس و وقتی که». (۱۴) خ ل: «و بنض و رقص».

و چنگ و دوبیتی^(۱) متهم و آلوده نباشد، دین را بدلیل دارند نه بتقلید؛ اسلام
ت نه بشبهت، ایمان باخلاص نه بعاریت، نماز بحقیقت نه بمجاز؛ این بامذهب مجبوری
عقل و شرع باید زدن تا خود سره کدام است و ناسره کدام، حق کدام و باطل کدام،
سَلِّ اللَّهُ عَلَى الْإِيمَانِ وَالْإِسْلَامِ، وَالسَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْإِمَامِ.

و آنچه گفته است که: «رافضی در بانگ نماز «خیر العمل زند» و ملحد نیز همین کند»
بآنستکه مسائل^(۲) و کلماتیکه بنصوص شریعت و بقرط^(۳) دیانت تعلق دارد فقهاء و
طوائف وجه فقه و سبب نزول آن دانند و در کتب مذکور و مسطور باشد؛ چون
م و حلال، و عوام و جهال^(۴) در آن آویختن و بر منبر و در حلقه ذکر فتوی خطا کردن
نیت جهل و بیعلمی باشد او لا اتفاق است که کلمه «خیر العمل» در بانگ نماز و قامت
و ضوع شیعه است که رسول (ص)^(۵) فرموده است: «و در عهد بوبکر و خلافت او^(۶) مؤذنان
ته اند، و میگویند: بعد از عهد بوبکر بروز گار^(۷) عمر خطاب ترك کردند که عمر
ت: چون مردم می اشنوند^(۸) که نماز خیر الاعمال است درز کوه و روزه و حج و جهاد
قل می کنند و تکاسل^(۹) مینمایند تر ک این لفظ کنیم تا مردم تر جیح نهند نماز را بر
کر عبادات؛ و غرض از ترك و منع کلمه «خیر العمل» گفتند: این بوده است با اختیار عمر،
لقیان گفتند: بود^(۱۰) تابعه امیر المؤمنین (ع) که با معاویه قتال میکرد و از هر دو قوم
نکه نماز و قامت بريك حد بود^(۱۱) معاویه گفت: فرقی باید میان ما و ایشان در «خیر من النوم»
ختیار کرد بیدل: «خیر العمل»^(۱۲) پس شیعه^(۱۳) علی (ع) بر سنت محمد (ص) بمانده اند
اتباع معاویه از آن عدول کرده اند، و اما ملحد را خود مذهبی نتواند بودن؛ از اصول
فروع مذاهب مسلمانان از هر جای چیزی اختیار کرده اند و بدز دیده، و آن نه دلالت

(۱) خ ل: «و چنگ و دوبیتی و سرود». (۲) خ ل: «و مسائلی». (۳) خ ل: «و فرض»
و نسخ الا این دو قسم بیرون نیست و گمان میکنم صحیح یا «بقره» بوده است. (۴) خ ل:
«چون حرام و جهال» و در نسخه دیگر: «که چون عوام و جهال». (۵) خ ل: «و رسول (ص)»
(۶) خ ل: «و در عهد خلافت ابوبکر». (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و در عهد
خلافت بوبکر میگفتند تا بروز گار». (۸) خ ل: «میشنوند» و اشنودن بمعنی شنیدن است.
(۹) خ ل: «و تقصیر». (۱۰) خ ل: «و جمعی گفته اند که این کلمه برقرار بود». (۱۱)
کلمه «بريك قاعده بودی». (۱۲) خ ل: «میان ما و ایشان فرقی باید و بجای «خیر العمل»
«خیر من النوم» اختیار کرد». (۱۳) خ ل: «پس اتباع».

کمال ملحدان باشد و نه دلالت نقصان موحدان، موحد موحد باشد اگر چه نه «خیر»
 گوید و نه «خیر من النوم»^(۱)، و ملحد ملحد باشد اگر چه بروزی هفصد بار هر دو بگوید
 و این کلمات نه نقصان شیعه باشد و نه تفضیل سنت؛ و اگر مصنف کور است و ندید
 و نخوانده است باید که بپرسد و طلب کند تا بداند که زیدیان طائفه اند از مسلم
 از امت محمد (ص) که بعدل و توحید خدای و بعصمت انبیاء معترف باشند و
 مصطفی (ص) امام بحق علی مرتضی (ع) را دانند و نص خفی گویند و معصوم دانند
 را و حسن را و حسین را و بعد از زین العابدین (علیهم السلام) امامت در زید بن علی
 دعوی کنند و بیشتر فقه ایشان فقه بوحنیفه باشد و ایشان را نیز اجتهادی باشد
 مذهب فریقین؛ و قیاس در مسائل تفریعات روادارند بخلاف مذهب شیعه؛ و در
^(۲) مدرسهای معروف دارند و فقههای بسیار برین مذهب هستند؛ و در بلاد عالم چون
 جیلان و بلاد دیلمان و یمن و طائف و مکه و کوفه این مذهب ظاهر و معروف
 البته در مذهب تقیه نکنند؛ و در ری سادات بسیارند از نقیبان و رئیسان که این
 دارند و مقبول الشهادة والعدالة بوده اند پیش قاضی القضاة الحسن الاسترآبادی
 الله علیه چنانکه سید امام أبو الفتح ونکی^(۳) و در پیش قاضی ظهیر الدین چنانکه
^(۴)

(۱) خ ل: «واگرچه «خیر العمل» گوید و نه «خیر من النوم»، و در نسخه دیگر: «اگرچه «خیر»
 نگوید و «خیر من النوم» بگوید». (۲) خ ل: «اگر هزار بار این کلمات را بگوید». (۳)
 «و در شهری». (۴) خ ل: «و در شهری سادات بسیارند نقیبان و رئیسان؛ این مذهب»
 این سید ابو الفتح ونکی زیدی مردی عالم و معروف بوده است **سمعانی در انساب گفته:**
 بفتح الواو والنون و فی آخرها الکاف؛ هذه النسبة إلی «ونک» وهی إحدى قرى الری اجترت
 خروجی إلی القصر الخارج، منها السيد أبو الفتح نصر بن المهدي بن نصر بن المهدي بن محمد بن
 عبدالله بن عيسى بن أحمد بن عيسى بن علي بن الحسن بن علي بن أبي طالب
 الونکی؛ کان علویاً فاضلاً عالماً زیدی المذهب؛ سمع الحديث الكثير من أبي الفضل بجي بن
 العلوی الزیدی المعروف بالكبار الحافظ، وأبي بكر علي بن الخطيب الاسماعيلي النيسابور
 أبي محمد عبد الواحد بن الحسن الصفار السروطي وغيرهم، و ذکر آنه سمع منه ببغداد القاضي أبو
 بن محمد بن يوسف القزويني وكانت ولادته في شعبان سنة ٤٧٨ بالري» نا گفته نمائند که متنا
 عبارت منقوله از سمعانی خالی از اغلاط ناشئه از تصحیفات نساخ نیست تصحیح آن از نسخ خطیه صحیحه بد
فرید خراسان أبو الحسن بیهقی (ره) در اوائل «لباب الانساب» تحت عنوان «فی ذکر
 فی علم الانساب فی البلدان» ضمن ذکر مشمولین عنوان مذکور گفته: (منطبق با ص ۸ نسخه خطی
 «بقیه در ص ۸»

و جعفر کیل^(۱) که بر بالای همه اصحاب بو حنیفه نشیند و در حضرت مجلس حکم
ل^(۲) و مز کئی^(۳) باشد پس اینکه در بانگ نماز «خیر العمل» زنند نه نقصان عدالت
کند، و نه کس را زهره باشد که در ایشان طعنی زند* و امام ایشان نه امام اصحاب
بن باشد همیشه بطنوی باشد شجاع عالم زاهد که خروج کند*^(۴) و اهل کوفه بیشتر

حاشیه صفحه ۴۵۸ «

لری السید النسابة أبو القاسم الونکی الحسینی و أبو الفتح الونکی و ونک قرية من قرى الری «
بیہقی در همان کتاب تحت عنوان «فصل فی أنساب النسابین من آل رسول اللہ (ص)» در ضمن کسانی
تحت عنوان «نسابة الری» نام برده چنین گفته: «والسید القاضی الصائمن الونکی أبو القاسم علی
محمد بن نصر بن مهدی بن محمد بن علی بن عبد اللہ بن عیسی بن احمد بن عیسی بن علی بن الحسن بن الاصف
لی بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیہ السلام و قدرایتہ و کان جاری فی الری و استفدت منه هذا
م» و بعد از نقل اقوال در وجه تلقب اسماعیل جالب الحجارة گفته (ص ۳۰۳ نسخه خطی اینجانب):
سمعت أيضاً بالجیم واللام ولا أدري وجهه من طریق مكتوب إلا أني سمعت السيد النسابة الونکی بالری
قال: كان إسماعیل ينقل الحجارة من الجبال ويبني بها المساجد والقناطر بيده فقبل له جالب الحجارة (بالجیم) «
جای دیگر گفته: «ولم يذکر أحد من النسابین طاهر بن علی الونکی: و رأيت فی جريدة السيد القاضی
نکی بالری إلى آخر ما قال (ص ۳۲۹ نسخه خطی اینجانب) إلى غير ذلك؛ پس أبو القاسم ونکی برادر زاده
بوالفتح» ونکی است لیکن پوشیده نماید که این عبارات نیز در نسخه اینجانب بسیار مشوش است.

(در همه نسخ صریحاً چنین است که نقل شده است. (۲) خ ل: «حکم معول» (۳) ثوالبی
«السامی فی الاسامی» تحت عنوان «فصل» (از فصول باب تاسع) گفته (ص ۴۹، س ۱۹) «المزکی
لمعدل = آنکه عدول را تزکیه کند» پس هر دو کلمه بصیغه اسم فاعل است، زبیدی در تاج العروس
ت: «والمزکی کمحدث = من یزکی الشهود و يعرف القاضی احوالهم؛ منهم أبو إسحاق إبراهيم بن
بني الزکی شیخ نیشابور فی عصره؛ روی عنه الحاکم» و در ماده «عدل» گفته: «وعدل فلاناً = رکاه
نقال: إنه عدل، وعدل المیزان والمکیال سواه فاعتدل، و العدله محرکة و کهمزة (و هذه عن ابن
عربی) = المزکون للشهود، و قال شمر: قال القرملي: سألت عن فلان عدلة كتؤدة أي الذين يعدلون،
قال أبو یزید: رجل عدلة وقوم عدلة أيضاً أو کهمزة للواحد و بالتحرک للجمع عن ابی عمرو» (عبارت
زوج بامتن قاموس است) مامغانی (ره) در مقدمه تنقیح المقال تحت عنوان «الفائدة الثلاثون»
به فائده مختصر ذکر کرده است و فائده نهم را چنین بیان کرده (ج ۱، ص ۲۱۸): «التاسعة: أنه قد
وقع وصف بعض الرجال بالمعدل وقد كنا سابقاً نزع أن اسم مفعول توثيق من الواصف له بذلك، أو اسم
فاعل مدح ملحق له بالحسان؛ إلى أن اهدينا أن الذي يفهم من التاريخ أنه في أواخر الدولة العباسية
أقاموا رجلاً عدولاً عند الجميع مع كل قاض في كل بلدة؛ فإذا أراد القاضي طلاقاً مثلاً شهد هم وإذا
أراد الخليفة أو القاضي استسلام واقعة أو اعترافاً من أحد أرسلهم ليخبروا الخبر و يخبرونه به أو يشهدون
عند الحاجة إلى شهادتهم؛ وقد وقع في العبارات كثيراً «القضاة والمدلون» و منه مواهم أرسلوا
إلى دار المسكري (ع) قبل وفاته (ع) المدلين ليخبروا خبره (ع) و خبر ولده (ع) و حينئذ فمن
وصفوه بالمعدل ينبغي البناء على وفاقته إن كان عامياً لما عرفت من أنهم لم يكونوا يمينون إلا عدلاء عند
جميع الناس. و من بنى الناس جيماً على عدالته فالظاهر عدالته والله العالم» نگارنده گوید از جمله
موارد استعمال این دو لفظ در کتب فارسی عبارت خواهد بود ابو الفضل بیہقی است در تاریخ خود (مردی
س ۱۳۲۴ سال ۱۳۲۴) (۴) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و یادر امام ایشان»

این مذهب دارند و از کوفه تا بغداد که دارالخلافة است راه^(۱) بسیار نیست و امیر
 که سیدی حسنی است این مذهب را دارد و بیرون از آنکه «خیر العمل» زندقه آشکار
 در نماز دست بظاهر فرو گذارند^(۲)، و علم سفید دارند^(۳)؛ پس اگر این جمله ملحدی
 و ملحدی خود همین است بایستی که خلیفه بغداد الحداد از کوفه برداشتی که پند
 بالموت راه دور است آخر بکوفه خود نزدیک است و این رسم از مکه برداشتی که
 خداست. پس معذور نباشد خلیفه که رها کند که در حرم خدا ملحدی آشکارا با
 سلطانان^(۴) عالم بایستی که از حدود جیلان و دیلمان برداشتنی که چگونه شاید
 سلطانان ممکن باشند^(۵)؛ و ملحدی ظاهر باشد و امیر اتابک قشقر^(۶) و سنقر^(۷) کفج
 و جاولی^(۸) و امیر غازی عباس^(۹)؛ و امیر عادل غازی اینانج اتابک^(۱۰) بایستی که این مل
 ازری برداشته بودند^(۱۱) و وونک^(۱۲) و کن^(۱۳) و برزاد^(۱۴) خراب کرده بودند^(۱۵) که

(۱) «راه» فقط در يك نسخه است. (۲) خ ل: «و بیرون آنک «خیر العمل» آشکارا گوید».
 خ ل: «فرو گذارد». (۳) خ ل: «دارد». (۴) خ ل: «و سلطان». (۵) خ ل: «بر
 که چگونه شاید که سلطان عالم ممکن باشد». (۶) «قشقر» از اعلام معروفه ترکی است
 جمله کسانی که باین نام موسوم بوده اند یکی از امرای سلطان جلال الدین منکبرنی است که
 دوم تاریخ جهانگشا (ص ۱۷۲ نسخه مطبوعه بتصحیح قزوینی «ره») از او در این عبارت ن
 «سلطان قشقر را پیش خواند و یکتانان و قدری نمک بدو داد و نزدیک قفجاقان فرستاد» و گمان میکن
 از این لفظ در اینجا (متن کتاب) همان امیر است که ابن اثیر در کامل از او بلفظ «امیر قجق» تعبیر کرد
 و گفته: که او از امرای سلطان سنجر بوده است و نص عبارت او ضمن ذکر حوادث سال بانصد
 شش (۵۴۶) این است (ج ۱، ص ۱۰۳ چاپ اروپا، و ص ۰ چاپ اول مصر): «وفیها سار الام
 فی طائفة من عسکر السلطان سنجر الی طرینیت بخراسان و أغار علی بلاد الاسماعیلیة فنهب و
 خرب و أحرق المساکن، و فعل بهم أفاعیل عظیمة و عاد سالماً» پس ورود او بری و حکومت و
 وی در آنجا بهداز گرفتاری سنجر بلکه بعد از موت وی نیز بوده است. (۸) مسمی بسنقر در میان امر
 دوره زیاد هستند و در تواریخ (کامل ابن اثیر و تاریخ سلجوقیه عماد کاتب و اخبار الدولة السلجوقیه
 اینها) نام چند نفر مذکور است اما تحقیق اینکه کدام یکی در اینجا مراد است از تواریخ بعمل آید
 مراد از لقب «کفج» را ندانستم که چیست. (۱۰ و ۱۱ و ۱۲) برای تراجم احوال «جاولی» و
 عباس غازی والی ری» و «امیر اتابک اینانج» که هر سه از امرای نامی آن زمان اند بتو
 بتعلیقات آخر کتاب رجوع فرمایند. (۱۳) خ ل: «که لقب ملحدی ازری برداشتنی»
 خ ل: «و در يك نسخه قدیمی معتبری «و ایون» و گمان میکنم که نسخه متن اقرب
 باشد بجهت اینکه اندکی پیش (ص ۴۵۸-۴۵۹) از ترجمه حال سید ابوالفتح و نکى معلوم شد که او
 بوده است و این امر خود قرینه است که اهل آن ده قدیم ازیدی مذهب بوده اند و الله العالم و بنا بر
 «بقیه در صفحه»

یه^(۱) را چه محلّ باشد که پنداری رافضیان این شعار را بتقیّه پنهان دارند زیدیان
 تقیّه نکنند و آشکارا کنند این جمله، وقاضی چون حسن^(۲) استرآبادی که در
 قی و مغرب مانند نداشت بایستی که مزگی ملحد بر ندارد^(۳) و چون ظهیرالدین که
 مسلمانان است باری این مداهنه نکردی * پس معلوم شد از خلیفه و سلطان و
 پیران و این دو قاضی که عالم و عارف اند و دشمن ملحدان که ملحدی^(۴) نه بخیر العمل
 م باشد و نه بدست فرو گذاشتن بدان باشد که نفی صانع کنند و عالم قدیم دانند و معرفت
 های بقول رسول حوالت کنند، و همه^(۵) دانند که خیر العمل و رایت سفید و دست

احاطیه صفحه ۴۶۰

تقریباً محتمل است که مراد از «ایون» همین «اوین» باشد که فعلا هست پس یا در قدیم «اوین»
 بصورت «ایون» مینوشته اند و یاد در نتیجه تصحیف و تعریف کتاب و نسخا بآن صورت افتاده است
 بنا بر نسخه دوم میتواند بود که مصحف و محرف «دهک» باشد: **یا قوت در معجم البلدان**
 دهک: بفتح اوله و ثانیه قرية بالری ينسب اليها قوم من الرواة (تا آنکه گفته) و وجدته بخط عبد-
 السلام البصری «الدهکی (بکسر اوله و فتح ثانیه)» لیکن این وجه سوم ابعاد محتملات عبارت فوق در
 لرمین میباشد. (۱۳) خ ل: «و کف» (این لفظ فقط در یک نسخه جدید غیر قابل اطمینان چنین است)
 «اکن» که در این زمان از قصبات معروفه طهران بشمار میرود در زمان قدیم از دهات ری بوده است
 فوت گفته: «کن بالفتح ثم التشدید من قری قصران» و در حرف قاف گفته: «قصران الداخل و قصران
 لغارج بلفظ التثنية (إلى أن قال) وهما ناحيتان كبيرتان بالری (إلى آخر مقال)» پوشیده نماید
 بلکه احتمال ندادیم که «ایون» مصحف «ایرین» کنونی و یا «ایون و کن» تصحیف «ایوانکی»
 کنونی باشد برای آنست که وجوه مذکوره در فوق تا حدی محفوف بقرائن نوبه قابل اطمینان است
 که علاوه بر تشابه لفظی و کتبی وجه محتمل را خود آن قرائن تأیید و تقویت بلکه تعیین و تثبیت میکند
 بخلاف این قبیل محتملات ضعیفه که از دائره امکان صرف بیرون نیست هذا ما عندي والله العالم بحقیقه
 الحال. (۱۶) خ ل: «برزاد» و در نسخه دیگر «برراد» و در نسخه ثالثه «وبررا» و تصور میکنم
 که «برزاد» همان ده است که یا قوت از آن «فرزاد» تعبیر کرده است و نفس عبات او در معجم البلدان
 این است «فرزاد بفتح اوله و تشدید ثانیه و فتحه ثم زای و آخره ذال معجمه من قری الری» و در کتاب
 منتقلة الطالبية نیز از این قریه بلفظ «فرزاد» تعبیر شده است و قویاً محتمل است که اصل و صحیح این لفظ
 همان برزاد است بره زاد» باشد در هر صورت این همان ده است که فعلا موجود و بنام فرح زاد
 معروف است.

(۱) خ ل: «ده». (۲) خ ل: «وقاضی حسن». (۳) خ ل: «برزگی ملحدان بر نداردند». (۴) در بعضی نسخه ها عبارت میان دو ستاره چنین است: پس معلوم شد که خلیفه و سلطان و امیران
 و این دو قاضی همه عالم و عارف اند و دشمن ملحدان، ملحدی» و در بعضی دیگر چنین «پس معلوم شد
 که خلیفه و سلاطین و امیران و این دو قاضی عالم و عارف نبوده اند و دشمن ملحدان نبوده اند که ملحدی
 و قویاً صحیح شد. (۵) خ ل: «و اگر نه همه».

فرو گذاشتن دلالت ملحدی نکند پس اگر نه و خواجه انتقالی که سه هفته ونیم است سنی شده است بهتر میداند از خلیفه و سلاطین و أمراء اسلام و قضاة و حکام عالم بجهل فتوی نکند و بی حمیتی^(۱) همه ابداء^(۲) نکند؛ و تیغ بر گیرد* و جهان راست و همه زیدیان و شیعیان را بکشد*^(۳) این بود جواب مصنف نامنصف جاهل بی مبغض متعصب مجبر کهن رافضی نوسنی مدبر مشنع مفسدفتان بی دیانت بی صواب و تمیز*^(۴) و هر عاقل و فاضل که این فصل و جوابش باستقصاء بر خواند جهل و بی اعتدال متعصبی این مصنف بداند.

بار خدایا توفیق رفیق گردان و از عصمت خود مارا بهره ده؛ تا آن گوئیم و نویسیم که بقیامت بر ما ملامت نباشد و بدنیا مارا غرامت نباشد که طاقت آن نداریم أنت الهادی الحافظ المعین .

اما آنچه گفته است که: «ملحدان انگشتی بدست راست دارند و رافضی بدست راست دارند»^(۱) از وفور جهل و کثرت تعصب بندانسته است که انگشتی فریضه و واجب نیست سنت است و اگر کسی هر گز نداشته باشد^(۲) دین و اعتقاد و نقصانی نباشد فکیف در کیفیت^(۳) آن که در کدام دست دارد^(۴) چگونه دلالت الحاد که آوریم^(۵) با فائده سخن، اگر اصحابان دگر^(۶) را بخبری معلوم شده

انگشتی بدست چپ باید داشتن و خیر «کل مجتهد مصیب» راست است مارا آنکه از جعفر صادق (ع) روایت کرده اند روا باشد در دست راست داشتن که اونب منزلت او یکی باشد از جمله مجتهدان که آخر کمتر نباشد در اجتهاد از دگر کرده ایم بدان خبر که فرمود^(۷) که: «علامات شیعتنا خمس؛ گفت: علامات

(۱) در نسخه ها «بی حمایتی» است. (۲) در نسخها «بداء» نوشته شده است. (۳) خ ل (۴) میان دو ستاره) : «و با همه عالم بچنگ شود». (۵) عبارت میان دو ستاره فقط در یک نسخه (۵) «که طاقت آن نداریم» فقط در یک نسخه است. (۶) خ ل : «کنند». (۷) خ ل (۸) خ ل : «که در کیفیت» - (۹) خ ل : «دارند». (۱۰) خ ل : «چگونه دلالت الحاد باشد». (۱۱) خ ل : «اما». (۱۲) خ ل : «ناقلان ذکر». (۱۳) در کتاب مزار تحت عنوان «باب استحباب تأکید زیارة الحسین (ع) يوم الاربعین عن مقتله و هو من صفر» گفته: «قال محمد بن الحسن قال: روی عن أبي محمد الحسن بن علی العسكري

است؛ تعفیر الجبین؛ پیشانی برهنه دارند در سجده، والتختم بالیمین؛ وانگشتری بدست
ت دارند، و زیارة الاربعین؛ بیستم صفر زیارت حسین و شهیدان کربلاء در یابند، و صلوة
ی و خمسین، و پنجاه و یک رکعت نماز در شبانه روزی از فریضه و سنت بجای آرند، و الجهر
الله الرحمن الرحیم؛ و در نماز «بسم الله» بلند گویند اگر چه قرائت نرم خوانند در
ضعفی که نرم باید خواندن، پس این اجتهاد جعفر صادق (ع) است و سنت محمد مصطفی
(ص) و طریقه علی مرتضی (ع) و سیرت ائمه هدی (علیهم السلام). اگر خواجه انتقالی
عیدی میخواند فرمان ور باشد، و اگر چون ملحدان بتزویر از حکمی در آویزند دست نباید
بتن پس بیاید که همه مسلمانان دست از قرآن خواندن و نماز کردن و اظهار کلمه شهادتین
برند از بهر آنکه ملحدان بدان تظاهر کرده اند تا این جمله بخواند و حقیقت جهل
یش بداند.

اما آنچه گفته است که: «ملحد بر مرده پنج تکبیر کند رافضی هم پنج تکبیر کند»
باب انصاف فهم باید کردن تا فائده حاصل شود و شبهت رائل؛ او لا از رسول (ص) و اهل
ت (ع) و صحابه معلوم است که تکبیر در نماز مرده پنج کرده اند و شیعه از خود ننهادند
مت باری متفق اند که رسول (ص) روز احد بر حمزه هفتاد تکبیر کرد و سبب آن بود
هر باری که فارغ شد جبرئیل آمد که ملائکه زهره رسیدند سید عالم نماز با سر گرفتند
صحابه، می شمرند تا چندان اعاده نماز کرد که تکبیر هفتاد شد؛ اکنون اگر تکبیر
بهار باشد عدد هفتاد محال باشد و چون چهارده بار با سر گیرد هر بار پنج تکبیر، هفتاد
بام باشد؛ پس اگر چهار کند شصت تکبیر باشد پانزده نماز را ده بماند؛ و اگر سه بار باشد
بشت دو بار باشد دو بماند^(۱) و خلاف اجماع باشد بماند الا آنکه دو بار پنج باشد

یا حاشیه صفحه ۳۶۱

علامات المؤمن خمس؛ صلوة احدى و خمسین، و زیارة الاربعین، و تعفیر الجبین، و الجهر بسم
الله الرحمن الرحیم، مجلسی (ره) در مزار بچار (ص ۲۰۱) از ابن طاوس (ره) نقل کرده که فرموده
«بروی عن ابی محمد المسکری (ع) انه قال: «علامات المؤمن خمس الخ» و گویا نسبت روایت به حضرت
صادق (ع) برای آنست که هر چه امام لاحق فرموده باشد نسبت آن را با امام سابق میتوان داد بخلاف عکس
این صورت که منهی عنه است چنانکه در روایات بعنوان دستور در نقل روایت وارد شده است و اگر تا
کنون در هیچ جایی ندیده ام و از هیچ عالمی نشنیده ام که این روایت را بصداق (ع) نسبت داده باشند.

(۱) عبارت میان دو ستاره نص صریح نسخ است لیکن بنظر میآید که غلط باشد چه مقصود را نبرساند
بگر با تکلف و توجیه بعید، باینکه گوئیم یعنی اگر سه بار دیگر نماز کند ۱۲ تکبیر میشود و چون ۸ تکبیر
برای زیارتها شود پس برای نماز سوم دو تکبیر میماند.

بدو بار شاید کردن و اصل اول بقیاس آخر باطل باشد که هفتاد تکبیر چهار چهار باشد دو بماند بدو تکبیر یعنی نماز مرده تمام نشود بماند یا لاحساب راست که چهار بار درست هفتاد تکبیر باشد لازیمت و لا نقصان و این حجّتی بلیغ است هر کس که بخواند سره بداند. دیگر آنکه بمذهب خواجه نه قیاس در شریعت رواست؛ اگر تکبیر بر فرائض نماز مرده است در شبانه روزی پنج است تکبیر پنج باید کرد؛ اگر صحابه و خلفاء است رسول را نیز بر حساب باید گرفتن تا پنج باشد؛ اگر قیاس بر ارکان است پنج است؛ و اگر خواجه قیاس برین عدد نکرده است ائمه ما کرده اند و مجتهدان و کل مجتهد مصیب بلکه مذهب چنان است که نص است از قبل خدای و تکبیر است بدین دلالت؛ نه بآن امارات و اشارات^(۱) والحمد لله رب العالمین.

و درین سالهای نزدیک کودکی زاملحندان از راه بگرفتند از ری معروف بالموت^(۲) بردند پدرش بسی رنجها کشید و خرجهایا کرد و ملحدی گرفته را بخرید و بفرستد کسان امیر جمال الدین قیماز^(۳) آن مسلمان بچه را بعد از دو سال بوی^(۴) باز آوردند حکایت آن ملاعین مزاد که میکرد از انواع؛ گفت: مرده را بی نماز دفن کردند من پرسیدم که چرا نمازش نکردید؟ فقیه صورتی بود گفت: آن بشما جارسم بود که مرده زنده و ابود^(۵) این بگفت و پیشیمان شد و گفت: در خانه نمازش کرده ایم خواجه مصنف راسعادت کمتر باد که ملحدان نماز بر مرده خود نکنند: و بیعت ایمان ندارند، و آن بدترین هردو است که موجب^(۶) در معرفت خدای قول انبیا پس خودنه تکبیر پنج کنند و نه چهار والحمد لله رب العالمین.

اما آنچه گفته است که: ملحد در نماز دست فرو گذارد و رافضی هم این کند این فصل با استقصاء برفت و جبهی نبود اعدادت آن کردن^(۷) اما وقتی در روزگار عمال

(۱) خ ل : « بدین دلالات و اشارات ». (۲) خ ل : « درین سالها ملحدان کودکی معروف در ری ». (۳) خ ل : « و بالموت خر به الله ». (۴) مراد جمال الدین ایلقشت بن قیماز (۵) حرامی است و برای ترجمه او بتعلیقات آخر کتاب رجوع شود. (۶) خ ل : « بشهری ». (۷) « من پرسیدم از فقیه صورتی از ایشان که چرا نماز بر مرده نکردند بزبان خود گفت که آن چنین رسم بود که گویند مرده، زنده ». (۸) خ ل : « بخانه در کرده اند ». (۹) خ ل : « اعدادت آن کردن و جبهی ندارند ».

نت (۱) ملحدان را با سیری بقزوین آورده بودند با ملحدی از آن اسیران این
امیکردند ائمه هر سه طائفه؛ گفت: حسن صباح را پرسیدند که چون در وجوب معرفت
از اصول مذهب است بمجبّرہ اقتدا کردی در فروع چرا همان طریقه نگاه نداشتی؟
گفت: خواستم از هر مذهبی اختیاری باشد مرا؛ و نیز در شیعه قلت عددی بود گمان
که روی بمن آورند و سخن من بشنوند خود پیشیمانم که هزار جبری میآید: و یک (۲)
میآید و چون بفتوح (۴) گوره خر از قزوین بالموت شد چنانکه معروف است
گمید (۵) ملحد را گفت: شما خطا کردید در اختیار (۶) رایت سفید، و خیر العمل، و
د فرو گذاشتن (۷) و اگر بعکس این بودی من بسیار بشما (۸) فرستادمی تا رسوای
از قبل عین الدوله خوارزمشاه بالموت رفته بود باز آمد و بعینه این حکایت میآورد
ن وجه؛ ملحد ملحد باشد اگر رایت سپید دارد و گریساید؛ اگر خیر العمل گوید و اگر
ید؛ اگر دست فرو گذارد و گر بر بندد؛ و سنی و شیعی بفعل ملحد آلوده نباشند ۵

(ابن الفوطی در تلخیص مجمع الاداب فی معجم الاقاب در حرف عین گفته: «عماد الدوله یلقبشت
بوزان الترکی صاحب قزوین الامیرکان من الامراء الشجعان واصحاب الراى وکان من جملة الامراء
بن وردوامع السلطان غیاث الدین محمد بن ملک شاه بغداد لما وردھا امجارية ملک العرب سیف
ولة صدقة سنة إحدى وخمس مائة» در تاریخ گزیده در فصل ششم از باب چهارم ضمن ذکر شعبه
ل از شعب ثلاث سلاجقه در ترجمه حال سلطان ملک شاه گفته (ص ۶۷ ۷۷ چاپ لندن): «سلطان ملک شاه حواشی
تو دیلمارت ولایات فرستاد (تا آنکه گفته): «و عماد الدوله توران را برها و قزوین فرستاد بعد از و
مرش الفقت حکومت کرد پس از ایشان بیفتاد و ایشان را بانطاکیه فرستاد» و نیز ضمن ذکر همین
به در ترجمه حال سلطان محمود بن محمد بن ملک شاه گفته (ص ۶۳ ۷۳): «برادرش سلطان مسعود
رسنه اربع و خمسمائة بظاهر همدان با او مصاف کرد منهزم بگرکان رفت و در سنه خمس و عשר باری
مدواتا بک شیر کیر و النقشت بن توزان از قزوین بدویو ستند با سلطان محمود بجنگ کردند بکرمانشاهان
نهزم بدینور رفتند» و نیز در فصل پنجم از باب ششم ضمن ذکر اسامی ملوک و وزراء که بقزوین رسیده اند
فته (ص ۸۳۷ همان چاپ): «سلطان ملک شاه بوقت مطامعه ولایات بقزوین رسید چون ایشان
زادر دست ملاحظه منزع دید غلامزاده عماد الدوله توران بن الفقشه را احاکم آنجا کرد و فرمود که خانه
تعلقات با آنجا آرد تا اهتمامش بحال آنجا بیشتر باشد» پس معلوم شد که لقب عماد الدوله لقب خاندانی
امرای این خانواده بوده است و نیز معلوم شد که پدر توران نیز مانند پسر او نام «الفقشه» داشته است
(۲) خ ل: «در فروع هم چرا آن طریقه نداشتی» (۳) خ ل: «می آید و یکی» (۴) خ ل:
«أبو الفتح» و متن مخفف «أبو الفتح» است. (۵) مخفف «بزرگ امید» است. (۶) «اختیار»
در غالب نسخ نیست. (۷) یعنی موافق مذهب شیعه اختیار کردید. (۸) خ ل: «می بود من بسیاری
کردم بر شما»

أصل الحداد بروجوب معرفت است بسمع؛ این دیگر فرع است و بفروع التفاتی نباشد
 معنی؛ و معلوم است که سید عالم (ص) در نماز دست فرو گذاشتی و صحابه او این را
 و عجب است که خواجه انتقالی که رافضی بوده است و سنی شده است مالک را نهی
 که بعد از امامین بوحنیفه و شافعی بزرگتر از او فقیه و صاحب مذهب نیست و
 مالکی در شام و بلاد مغرب هستند همه با قبول و حرمت و مجلس درس و فتوی و
 درین کتاب او را بمواضع بعد از بوحنیفه و شافعی از کبار مجتهدان خوانده
 معلوم همه علماء و فقهاء فریقین است که مذهب او دست فرو گذاشتن است که
 شافعی است؛ خواجه نوسنی میبایست که بجهت حرمت مالک نگفتی که: دست فرو
 در نماز ملحدی است و مالک مجتهد را بحرمت شافعی ملحد نخواندی و اگر خواهی
 باز افضیان خصومت و عداوتی هست با مالک و مالکیان و زیدیان و مجتهدان عداوت
 پس اگر بدست فرو گذاشتن دلالت ملحدی باشد زید و همه زیدیان و مالک و همه مالک
 بقول خواجه که چهار شبانه روز است تاسنی شده است ملحد باشند و باجماع همه
 اسلام هر کس که این جماعت را ملحد دانند خوانند او خود ملحد و بدین
 اعتقاد باشد که ملحدی نه بدست فرو گذاشتن است؛ بدانست که وجوب معرفت
 حوالت بسمع و قول پیغمبران کنند.

و اما آنچه گفته است که: «ملحدان بهفت امام گویند از اولاد علی و را
 بدو از ده گویند از اولاد علی» اولاد تشبیهی نادرست است که هفت نه دو از ده باشد و
 نه جائز الخطاء باشد؛ و ملحدانه مسلمان باشد؛ و بمذهب امامیه امامت از اصول دین
 و تعلیم^(۲) باطل است؛ و بمذهب شیعه امام زمانه غائب است؛ و بمذهب ملاحده
 اللہ^(۳) امام بمصر ظاهر است؛ و بمذهب ملحدان عالم قدیم است؛ و بمذهب شیعه
 است؛ و بمذهب ملاحده معرفت خدای سمعی است؛ و بمذهب شیعه عقلی است؛ و اگر
 در آن است که دعوی شیعه در آئمه در^(۴) اولاد علی (ع) است؛ نه بمذهب خواجه در بنی
 و مروانیان بوده است این دعوی؛ و اکنون در عباسیان است و بحمد الله مانند گی و شب

(۱) خ ل: «و بدترین» . (۲) خ ل: «و تعلم» . (۳) خ ل: «لهم الله» . (۴)
 دعوی آئمه» . (۵) خ ل: «و تشبیهی» در مجمع البحرین گفته: «و قولهم: بینما شبهه و شبهه بال
 ای مماثلة» . و در منتهی الارب گفته: «و یقال: بینما شبهه یعنی هر دو مانند هم اند» .

نیست ازین وجوه که بیان کرده شد و صد هزار لعنت بر همه ملحدان باد شرقاً و
 و بر آن جماعت که مذهبشان در اصول بمذهب ملحدان ماند، و بر آنکس که مسلمانان
 بعد خواند بحق محمد و آلہ اجمعین.

و اما آنچه گفته است که: «ملحدان علی را و فرزندانش را تا باسمعیل «صاوات
 یبیه» نویسند و گویند و رافضیان علی را تا بقائم «صلوات الله علیه» گویند و نویسند» بیان
 فصل و جواب آنکه معنی «صلوات الله علیه» چه باشد و بر که باشد و چه معنی دارد
 گفته شد و جهی نبود اعادت آن کردن و اگر خواجه سنی را شاید که عمر خطاب
 صل و تقدم او در اسلام و قوت و صلابت و سبقت و هجرت او در دین «أمیر المؤمنین»
 کند و نویسد و بعد از آن بکوری رافضیان یزید خمیر، و مروان را ندهد و هشام ناتمام، و
 ناقص، و ولید ماجن خمّار زمار راهم «أمیر المؤمنین» خوانند و نویسد و از علی و عمر شرم
 زدوروا دارد و فرقی ننهد در اجراء^(۱) «أمیر المؤمنین» میان عمر مصلح، و یزید مفسد
 لی معصوم، و مروان مخطی، و عادل و ظالم و صادق و فاسق^(۲) همه «أمیر المؤمنین» باشند
 دیک خواجه، چه آنکه با محمد (ص) در غار باشد، و چه آنکه سر بریده حسینش بر کنار
 باشد پس اگر رافضیان علی و حسن و حسین و زین العابدین و باقر و صادق را تا قائم «صلوات
 علیه» نویسند و گویند که همه معصومان اند^(۳) از همه خطا، و منصوصان اند از قبل خدا،
 عالمان اند بشرایع و احکام، با این فضل که گفته شد قیاس می باید کردن تا خود غرامت
 ر که بیشتر است؛ بر آنکس که بر علی (ع) و فرزندانش صلوات فرستد چنانکه بر مصطفی
 (ص)؛ یا بر آنکس که یزید خمر خواره را «أمیر المؤمنین» خواند چنانکه یار غار را و
 شداء علی الکفار را؛ پس زبان تعرض بریده میباید داشت^(۴)

(۱) خ ل: «جواب» . (۲) خ ل: «تا اجراء» . (۳) خ ل: و کاذب؛ و گویا در اختصار لفظ
 «فاسق» برای مقابله با «صادق» نظر بآیه «یا ایها الذین آمنوا إن جانکم فاسق بشراً فنیبوا»
 است. (۴) خ ل: «حسین در کنارش» . (۵) خ ل: «چه معصومانند» . (۶) خ ل: «چنانکه
 یار غار راهم این خواند و اشد علی الکفار راهم، و زبان تصرف (و در نسخه دیگر تعرف) بریده میباید
 داشت» و «اشداء علی الکفار» جزئی است از آیه ۲۹ سوره مبارکه «فتح» که آخرین آیه آن سوره است
 در بیان وصف مؤمنان صحابه باین عبارت «محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم»
 «هم لکما سجدوا یبغون فضلاً من الله ورضواناً (تا آخر آیه)» پس گویا مراد در اینجا «أمیر المؤمنین» و عمر و
 صحابه است که آن دو نیز موصوف بلقب «أمیر المؤمنین» بزعم اهل سنت واقع میشوند و الله العالم.

و اما آنچه گفته است که: «نام امامان در نماز خوانند» پنداری در مدت رافضی هیچ^(۱) نماز نکرده است که آخر اگر يك نماز کرده بردی یادیده؛ دانسته بودی که جماعت هر گز در نماز نام ائمه نخوانند و مذهب شیعه آن است که اگر نام ائمه^(۲) بزرگواری کسی در نماز^(۳) بخواند نمازش باطل شود اما چون نماز بگزارده باشد سلام بداده در تعقیب دعواتی خوانند در آن میانه نام ائمه سنت است که بر خوانند و نخوانند بزه نباشد و نقصانی نکند و بنماز خود تعلق ندارد و چون رخصت است بحد همه مسلمانان که بعد از سلام جواه و کفشگر و نداف مؤمن رادعا گویند بر جمیع نقصانی نکند اگر نام ائمه طاهرین برند پندارم هم نقصانی نکند تا این الزام دیگر بار نجر مجبرش^(۴) بماند که نام این ائمه بر عرش خدای مسطور است؛ و در تورا و انجیل مذکور است؛ و در تعقیب پنج نماز مشهور است، و گر خواجه کور و کر نیست باید بیاید و بداند که در تحیات که همه طوائف اسلام خوانند که خود در نماز است این کلمات «اللهم صل علی محمد و آل^(۵) محمد» نه آن^(۶) محمد (ص) ایشانند، که هم فرزندان هم خویشانند؛ و آل ابراهیم هم ایشانند تا خواجه را این شبهت مگر زائل شود که بی ایشان با اتفاق امت تحیات تمام نیست و بی مهر ایشان دین بنظام نیست^(۷) و الحمد لله رب العالمین .

و اما آنچه گفته است که: «ملحد و ضوم چنان کند که رافضی» خدای تعالی است که ملحد هر گز وضو نکند مگر بر یاو از بیم نو ملحدان که در هر مذهبی این نوع عقیده^(۸) اند نویسنی و نوشیعی و نوحنفی و هیچ را اصلی نباشد که آنجا بضرورت یا علتی آفتی^(۹) در راه باشد مگر شخصی که دین بدلیل و حجّت قبول کند و ایمانش بی ریا باشد مذهب درست و بکوری خواجه انتقالی شیعه وضوء موافق قرآن^(۱۰) کنند خلفاء عن سلف بدو آیه که باری تعالی میفرماید^(۱۱): «یا ایها الذین آمنوا إذا قمتم إلى الصلوة فاغسلوا وجوهکم»

(۱) خ ل : «در مدتی که رافضی بوده هم» . (۲) خ ل : «بدان» . (۳) خ ل : «در نماز فریضه» . (۴) خ ل : «در نجر مجبرش» . (۵) خ ل : «و علی آل» . (۶) خ ل : «که آل» . «بنظام نه» . (۸) شاید مصحف «عقیده» یا «عقائد» باشد و مراد از «نوان عقیده» یا «نوان عقائد» نوعی کان باشند . (۹) خ ل : «یا علتی؛ آفتی» و در نسخه دیگر «علتی و آفتی» . (۱۰) خ ل : «بوا» قرآن . (۱۱) ل خ : «واقفدء باین آیه نمایند که باری تعالی گفته» .

یکم إلى المرافق وامسحوا برؤوسكم وأرجلكم إلى الكعبين^(۱)، دوأعضاء مغسوله و دو
وجه موافق آیه^(۲) و فرمان خدای: اگر ملحد هم چنین کند برای ملحد و فعل ملحدی
تا از حق بنشاید برداشتن^(۳)؛ اینست جواب این شبهات و معارضات این کلمات بتوفیق
ای تعالی و هو حسبنا و نعم الوکیل.

آنکه گفته است خاکش بدهان:

«وحدّ چهارم این خانه و اعتقادوسیرت^(۴) بادهریان دارد زیرا که دهریان گویند
محمد حکیمی بود و سخنش همه بر مز بود و همه انبیاء همچنین حکماء بودند و رموز
محمد علی دانست، و علی (ع) را اساس النبوة خوانند، و اگر چه بخدای و انبیاء ایمان
زند علی را دوست دارند و گویند: سخن محمد دوروی داشت ظاهر و باطن: روی ظاهر
بکر و عمر و دیگران گفت و روی باطن باعلی^(۵) گفت، و گویند که: این اغلال عبادات
برعیات از خواص ساقطه^(۶) است و رافضی بعینه همین^(۷) گویند که باعلی (ع) همه آن
نت که از^(۸) دیگران پنهان داشت».

اما جواب این کلمات آنست که دیگر باره از سر ناانصافی و عداوت علی (ع)
فض شیعه بدروغ حوالت کرده است و بر عوام تلبیس کرده و خواسته که باطل بحق و
اید و حق را باطل زائل گرداند و باری تعالی بشارت داده است و گفته است: «جاء الحق
زهق الباطل؛ إن الباطل کان زهوقاً» بحمدالله تعالی کفر و بدعت و شرک و ضلالت و ايجاد
معاندت و منابذت^(۹) و تشبیه و جبر و تعطیل و قدر همیشه نکوسار و مضمحل و زائل و
مردود و مذموم بوده است و عدل و توحید و عصمت انبیاء و رفعت اولیاء و شریعت هاشمی
دولت محمدی (ص) و دین حنیفی و نور عقل و نظر و براهین قرآن همیشه روشن و ظاهر
و باهر بوده است لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة و الحمد لله رب العالمین
و لا معلوم همه فضلاء و علماء و مسلمانان نیکی و اعتقاد است که سر همه دهریان حاکم، اول

(۱) صدر آیه ۶ سوره مبارکه «مائده» و ذیل آن این است: «وإن كنتم جنبا فاطهروا، وإن كنتم مرضی
أولی سفر أو جاء أحد منكم من الغائط أو لامستم النساء، فلم تجدوا ماء فتیمموا صعيداً طیباً؛ فامسحوا
برؤوسكم وابدیکم منه، ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم لعلکم
تتقون»، (۲) خ ل: «موافق آیه اند»، (۳) خ ل: «بنشاید داشتن»، (۴) «واعتقادوسیرت» بخلاف
نسخه در همه نسخه است، (۵) خ ل: «و اعلی»، (۶) خ ل: «خواص ساقطه»، (۷) خ ل: «بعینه همچنین»،
(۸) خ ل: «همان گفت از»، (۹) در اقرب الوارد گفته: «نا بده منابذة و نبادأ خالفه و فارقه عن قلبی».

بوده اند و رؤس مزاد که چون ارسطاطالیس و بقراطیس و زردشت خره و بهرام مدعی
 همه دهری نهادند و مزدک و خرم دین و مهیار بزله و آرز (۱) و امثال ایشان که بهری
 قدیم گفتند و بهری بعله الاوای گفتند و بهری باثر و طبع هیولی و طبع و هیولی عبارت
 از ذرّه اول که مجبران امت محمدیّات کنند و فرقی نیست میان این و آن (۲)؛ و گروه
 از ایشان بسه قدیم گفتند و ایشان همه که دهری نهادند تظاهر بجبر و تشبیه کرد
 و همه مشبه و مجسمه و مجبّره و قدریّه از نسل ایشانند و بموضعش بشرح
 کرده شود این شاء الله تعالی که دهری و مجبری یک مذهب است بدونیم کرده (۳) و
 حقیقت است (۴) اولین مجبری و پیش ترین مشبهی ابلیس مغبون ملعون بوده است
 اوّل که تشبیه کرد جوهر خود را بر رفعت بر جوهر (۵) آدم (ع) و گفت: «أنا خیر منه خلق
 من نار و خلقته من طین» و سر همه مشبهیان (۶) شد و چون گفتند: چرا آدم را سجده نکرد
 گفت: ربّ بما أغویتني بار خدایا تو مرا اغواء و اضلال کردی مرا چه گناه است بدین
 سر مجبران و رئیس قدریان شد و شرح این از کتابی مفرد معلوم شود که کرده اند
 «رسالة ابلیس إلى اخوانه المجبّرة» بخوانند که درین کتاب شرح آن همه میسر نشود
 مجبران امت محمد (ص) همه بابلیس اقتداء کرده اند و همه اضلال و اغواء و
 زندقه و فساد و معاصی را حوالت بقدرت و فعل و رضا و مشیت و اراده باری تعالی
 تا اقتداء بابلیس درست کرده باشند که ربّ بما أغویتني و باری تعالی بداع عمیم
 او را و اینان را بدنیای بنقد بسنگ سار لعنت کرده است، و بقیامت همه را بعذاب
 سموم و حمیم و عید فرموده قال سبحانه و تعالی * (۷) : لا ملأنّ جهنّم منک و
 تبعک منهم أجمعین (۸) پس خواجه را که چهار حدّ خانه مذهبش با ابلیس طاغی مجبّ
 فعل خدای را منکر باشد و خلیفه اوّلین رادشمن، تعرّض (۹) مذهب عدل و توحید

(۱) کذافی النسخ و تصور میکنم که «مهیار» مصحف «بهمنیار» باشد اما «بزله و آرز» را نتوانستم
 کنم و لوحه سا و احتمالاً. (۲) خ ل : «میان این گروه و آنانکه». (۳) خ ل : «یکی
 بدونیم باز کرده». (۴) خ ل : «و آنچه حق است». (۵) گمان میکنم مصحف «بجوهر»
 (۶) خ ل : «مشبهان». (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «بفعل عمیم خویش»
 (۸) آیه ۸۵ سوره مبارکه «ص» است. (۹) در جمیع نسخ بالاتفاق «تعرف» است.
 خ ل : «اهل توحید»

که نکند خواجه منکر مشبه مجبر دشمن خلیفه آخرین؛ و لایبغضه الا منافق شقی.
اما آنچه گفته است که: «دهریان علیهم لعائن الله علی (ع) را اساس النبوة گویند».
لعنت بردهریان باد که نبوت مصطفی (ص) را با اساس حاجت نیست اما نیک مانند است
دهریان درین کلمه بقول مجبران که بوبکر را تمام النبوة گویند^(۲) و بهممه حال نبوت
ص بوده باشد تا بوبکر ایمان آوردن و آنکه تمام شده باشد^(۳) و همچنین راویان خواجه
روح نقل کرده اند از مصطفی (ص) و در کتب مسطور کرده که سید عالم (ص) گفت:
لبطأ عتی الوحی حتی ظننت انّه نزل علی عمر^(۴)؛ تا هم خدای را ساهی دانند^(۵) و هم
تمبر (ص) را بدگمان؛ و هم عمر را مانند رسول (ص) دانسته باشند^(۶) پس دهری بمجبری
بترماند^(۷) بتقارب این الفاظ از آنکه بر افضی. و خواجه نویسنده پنداری چون ابن تشنیه
ده است آن خبر فراموش کرده بوده است و بیچاره مصنف نویسنده این مایه بنده دانسته
ست که هر کس در خواب در آب رید چون بیدار شود سر و جامه و ریشش پلید شده باشد
^(۸) تا چون این فصل تمام بخواند بداند که بذاک او کتا و فوک نفتح^(۹)

و اما آنچه گفته است که: «دهریان علی را دوست دارند» او لا خود نداردند
نوستی علی فرع است بر دوستی خدا و مصطفی؛ و هر که ایشان^(۱۰) را دوست ندارد علی
بدوستی ایشان راضی نباشد؛ اما بقول خواجه مصنف دهری بهتر است که وی؛ بدان
حجت که^(۱۱) دهری بیدین علی (ع) را دوست میدارد و خواجه کتابی بیدین بزرگی
بساخته است همه ملاء از عداوت علی (ع) و اولادش؛ و علی را دشمن میدارد تا از دهریان
کتر باشد.

اما جواب آنچه گفته است که: «شریعت را ظاهری و باطنی هست» این مذهب
باطنیان و صبا حیان است نه مذهب مسلمانان؛ و ایشان را از این جا^(۱۲) باطنی گویند و بیان این

(۱) و (۲) خ ل: «خوانند». (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «گویا نبوت ناقص بوده است
تا ایمان آوردن ابوبکر و آنکه تمام شده باشد که او ایمان آورده». (۴) برای بیان رد این خبر بیاب
۲۳ تبصرة العوام (بحدیث نهم) یا بتعلیقات آخر کتاب رجوع کنند. (۵) خ ل: «دانند». (۶) خ ل
«دانسته باشد». (۷) خ ل: «میاند». (۸) خ ل: «که هر کس در خواب آب دید چون بیدار شود
جامه و ریشش پلید گردید» و در نسخه دیگر: «پلید باشد». (۹) از امثال معروفه عرب است و در
موتی نقل بان میکنند که کسی بدست خود مرگ را بطرف خود بکشد و برای علم بتفصیل آن بسجح-
الکمال میدانی یا بتعلیقات آخر کتاب رجوع شود. (۱۰) خ ل: «بر دوستی خدا و رسول؛ و هر که
خدا را بدوست» (۱۱) خ ل: «بجهت آنکه» (۱۲) خ ل: «از این جهت».

مسئله و دیگر مسائل که رد است بر ملاحده و بواطنه و دهریّه و غلاة و غیر ایشان اصناف مبطلان خواجه امام سعید رشید رازی قدس الله روحه در کتاب فصول بیان است بوجهی روشن؛ بر باید گرفتن و بر خواندن تا این شبهت زائل شود و بحمد الله مدّ شیعه از آن روشن تر است که بچنین تهمت متهم شود.

و اما آنچه گفته است که: «علی علومی دانست که دیگر صحابه ندانستند؛ یارس (ص) با واسراری گفت که بدیگران نگفت از صحابه و اهل بیت هم» طرفه نباید دانست که انکار قرآن نه طریقه علماء و دینداران باشد که رسول خدای (ص) با بعضی از زو خویش سرّها گفته است پنهانی؛ و گفته که: کسی^(۱) را مگوئید؛ چنانکه قرآن بیان میکند «و اذا سرّ النبی الی بعض ازواجه حدیثاً»^(۲) و بامیر المؤمنین (ع) هم گفته است و آیه النجوى^(۳) ظاهر است «یا ایّها الذین آمنوا اذنا جیتکم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدق و عاوی بو طالب (ع) مخصوص آمد بدین درجه؛ که ده درم بداد و ده سرّ بکرد^(۴) و آیه منسب شد نادگران^(۵) طمع بردارند و الا علی (ع) بر آن عمل نکرد^(۶) و در آن^(۷) چه شك است که علی عالمتر و عارفتر و فاضلتر است از همه صحابه و همه اهل بیت چنانکه شیث از همه فرزندان آدم (ع) در عهد او فاضلتر بوده است؛ و چنانکه سام و اسمعیل و هارون و یوشع شمعون عالمتر مردمان عهد خود بودند کذا علی عالمتر از همه امت است بمنزلات و مؤولات؛ با حکام شریعت و بیان عبادات و معاملات و موارد و نکاح و طلاق و همه شرعیات بیانیه قوله تعالی: «وما یعلم تأویله الا الله و الراسخون فی العلم»^(۸)، و قال النبی (ص): «مدینه العلم و علی (ع) بابها» و قال امیر المؤمنین (ع): «علمنی رسول الله (ص) الف باب العلم فتح ای کتل باب الف باب؛ و درین شبهت نیست و اگر ازین اسرار این میخواهد این مصنف نویسنده حق است و درست است؛ و اگر ازین اسرار آن میخواهد که هر مسئله شرعی را ظاهری و باطنی هست آن مذهب باطنیان است که وجوب معرفت خدای تعالی طریق سمع اثبات کنند و هر جانشانی داد میآید تا خواجه فراموش نکند مذهب ملحدان که بکارش میآید و الحمد لله رب العالمین.

(۱) خ ل: «که کس». (۲) صدر آیه ۳ سوره «تحریم» است. (۳) خ ل: «و اذا آیه نجوی» و آیه سوره «مجادله» است. (۴) خ ل: «بگفت». (۵) خ ل: «نادیگران». (۶) خ ل: «و الا علی بر آن عمل نکند». (۷) خ ل: «و در این». (۸) جزئی از آیه هفتم سوره مبارکه «آل عمران» است.

آنکه گفته است: «اگر تیغ و قلم بدست رافضیان بودی یک کس را زنده نکرندی و همه مدرسها خراب کرده بودندی و منبرها بر گرفتندی و مسلمانی را شتندی که شربتی آب خوردی».

جواب این کلمات آنستکه چون پرده شرم دریده شود امید انصاف بریده (۱) زیرا که در اول این فصل دعوی علم غیب کرده است که هیچ پیغمبر و امام نکرده است (۲) ان گوید: «اگر تیغ و قلم بدست رافضیان بودی یک کس را زنده نکرندی» با اتفاق علم غیب کرده باشد و الا کافری و ملحدی نباشد که این دعوی یارد کردن (۳) لا يعلم الا الله و در آن (۴) دیار و بلاد که تیغ و قلم بدست (۵) شیعه است چون مکه (۶) و مدینه (۷) و حله (۸) و بحرین و بلاد مازندران پندارم که عدل و انصاف ظاهر (۹) و بخون و مال مسلمانان نه فتوی کرده اند و نه بغارت برداشته اند و بازرگانان حنفی فعی که آیند و گویند بخلاف این نمایند که خواه میفرماید دو هزار کاریز جکان شیعی و سادات علوی در بسط عالم بیشتر آورند (۱۰) که همه منفعت مسلمانان پندارم که بقطره و بشربتی مضایقه نکنند و حدیث مدرسه و منبر با انصاف تامل کردن که خواجگان و ملوک شیعه بسیاری مدارس ساخته اند و مساجد در اسلام و رها نهاده و جوامع ساخته که در فصول پیشین شرح آن برفت و (۱۱) اعاده شرط نیست عاقل داند که آنکس که مدرسه کند مدرسه نکند و آنکس که منبر افروزد منبر وزد و هر رباطی و مدرسه که رفیعتر و عالیتر و نیکوتر است تمامه خواجگان شیعی در داند بن مجد الملک و زین الملک که مدرسه و زانیان کرده اند (۱۲) و شرف الدین نو شروان الدین و رباطهای معین الدین و مدرسه صفی الدین و مجد الدین و غیر آن که روشن تر است آفتاب علی رغم المصنّف الانتقالی و تکرار مالال افزایش و الحمد لله رب العالمین (۱۳)

(۱) خ ل: «دریده شد امید انصاف بریده شد» (۲) خ ل: «و الا کافری و ملحدی این دعوی نکند یارد کرد» (۳) خ ل: «که در آن» (۴) خ ل: «در دست» (۵) و (۶) مکه و حله (۷) بطوریکه نسخه است (۸) خ ل: «دو خزان» (۹) خ ل: «ظاهر تر» (۱۰) خ ل: «بجای عبارت میان (۱۱) دو هزار کاروان از شیعیان و سادات و غیر هم در بسط عالم آیند» (۱۲) خ ل: «در این رفته است» (۱۳) خ ل: «کرده است» و مراد مدرسه محمدوزان است که در مورد دیگر این کتاب ذکر آن شده است (۱۴) خ ل: «بجای عبارت میان دو ستاره» از خواجگان شیعی است چون «بقیه در صفحه ۴۷۴»

آنکه گفته است فصلی مرموز که: «اعتقاد رافضیان این است که این مالها و ... نمی باید که بکل کیا و کافر کیا و قفل ابلیس و تعویذسگ و کندوج بسر که و ... دزد رسد میباید که بعلویان باعلم و زهد رسد.

اما جواب اول آنستکه مصنف انتقالی پنداری دگر باره فراموش کرده است کلمه که سخن بر مز یاد هریان رانند^(۲) یا رافضیان گویند^(۳) و اینجا سخن بر مز گفته تا هم دهری باشد و هم رافضی بقوله، و جواب این کلمات گفته شود تا بدانند تا خواج از علویان دوستر میدارد؛ اولاً کل کیا بزرگمید^(۴) ملعون است، و کافر کیا پسر قفل ابلیس^(۵) الموت، و تعویذسگ بوجعفرک^(۶) مزدکی فشندی، و کندوج بسر نوسار^(۷) خاکسار، و هتته دزد بلغنائم^(۸) گوره خر اصفهانی علیهم لعائن الله؛ پس اگر گویند: نمی باید که از مسلمانان نعمت جهان بدین ملحدان و بددینان رسد، از مسلمانان اعتقاد پاکیزه دور نیست و چون گویند که: نعمت و مال باید که بعالم و زاهد رسد، عقل نیکو است و هم در شرع مقبول؛ پس اگر خواجۀ انتقالی رامیباید که بملحدان رسد و بسادات نرسد فرمان او را است؛ کل طائر بطیر مع شکله، والمرء مع من أمره.

آنکه گفته است بر طریق استهزاء: «ولشکر این علویان دانی که باشند کف درغایش^(۹) و دباغان آوه^(۱۰) و عوانان^(۱۱) قم و گنده دهنان و رامین و کیاکان ساری **جواب این کلمات آنستکه** چون قلم بدست دشمن باشد مدبری مجبری مبعوضی مبعوضی انتقالی مقلدی مفسدی^(۱۲) صفت پاکان ازین بهتر نکند که گوی بی هیچ تکلف این سخن سخت نکوست از کوزه همان برون تراود^(۱۳) که

«بقیه حاشیه صفحه ۴۷۳»

مجد الملك وزین الملك که مدرسه ها ساخته اند و شرف الدین نوشیروان خالد و معین الدین کاشی و رباط کرده اند و صفی الدین محمد و مجد الدین و غیر ایشان که عمارات ایشان از آفتاب روشن تر تکرار ملال افزاید.

- (۱) خ ل: «و تعویذ بیل و کندوج بسرک و هیبه» این کلمات را خود خوانندگان تصحیح فرمایند. (۲) «دانند». (۳) «بزرگمید» مخفف «بزرگ امید» است. (۴) خ ل: «و فعل ابلیس». (۵) خ ل: «و تعویذ بیل بوجعفر که». (۶) خ ل: «و کندوج سر که نوشان» کندوج «معرب و کندوک» است (اگر متن درست باشد). (۷) خ ل: «و هند زردا بوالغنائم». (۸) خ ل: «دین». (۹) خ ل: «آبه». (۱۰) خ ل: «و عوانان». (۱۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ...). (۱۲) خ ل: «که هر گاه قلم بدست دشمن مجبر مبعوض انتقالی مفسد مقلد باشد». (۱۳) خ ل: «تلاوت»

اولاً لشکر آل مرتضی که باشند^(۱) شیر مردان فلیسان^(۲) باشند و سپاه سالاران
 (۳) و سادات در زاد مهران^(۴) و جوانمردان در مصلکاه و معتقدان در رشتان،
 میان آبه^(۵) و وزیران کاشان، و تاریان^(۶) و علماء قم؛ و سادات و شیعه قزوین، و مردان
 و رؤساء و مصلحان و رامین، و شبخیزان نرمین و سرو هه، و معتقدان خواجه^(۷)
 و اصحاب میدان ساری، و دلیران ارم، و عارفان سبزوار، و شجاعان و مبارزان نیشابور،
 و بزرگان دهستان، و مؤمنان جربایقان، و امینان استرآباد؛ نه مثنی
 بازی^(۸) سیاه قفا، بی نوای پرجفا؛ اموی طبع، مروانی رنگ، خارجی شکل، مجتبر.
 اد، قدری مذهب؛ مشبھی دعوی؛ چون قماربازان در کنده، و سواسان پالانگران؛ و خر-
 بن باطان؛ و خر دزدان در شهرستان، و کره گبریان قزوین، و أجلاف همدان، و کلان
 و طبرستان، و خران مزدقان، و خر بندگان ساوه، و مشبھیان اصفهان، و گاو ان آذر بایجان،
 نفسان^(۹) اهر، و نا کسان زنجان، ایشان باشند نه اینان؛ فیالیت بینی و بینک بعد.
 شرقین فیئس القرین^(۱۰) تاهر کس که این بر خواند این نیز بداند که جواب جنگ نباشد
 بحمد الله کما هو أهله.

آنکه گفته است: «واکنون که روافض با مال و ملک اند و علویان با اموال و املاک
 برکات فتوح عمری است و از آفتاب روشنتر است که هرگز هیچ از ابتداء اسلام تا باکنون
 ندیده نستند و یک غزاة^(۱۱) نکردند اگر از اول گیری علی رضوان الله علیه از حرب جمل
 صفین و نهر وان با هیچ غزاتی نپرداخت، و حسن (ع) در خانه بنشست و خلافت بمعاضده
 سلیم کرد، و حسین و اولاد حسین در هیچ غزاة نبودند^(۱۲) و از زین العابدین در آی تا آخر
 ایشان که روافض خود را بر فتراک ایشان بندند هرگز یک غزاة نکردند و آنچه ایشان را
 و از ارزاق و عطایا بود که خلفای آل عباس بدیشان میدادند و صدقات رسول خدا و

(۱) خ ل: «اولاً لشکر مرتضی علی دانی که باشد». (۲) خ ل: «فلیسان» و در نسخه دیگر
 «فلیسان» یا «ملسان». (۳) خ ل: «سپه سالاران در غایش». (۴) خ ل: «آزاد مهران». (۵) خ ل
 «معتقدان دیلمان و آبه». (۶) کذا صریحاً و میتواند بود که مصحف «قاریان» و یا «بازران»
 باشد. (۷) کذا صریحاً؛ پس با اسم جانی است و با مصحف «و خواجگان» است. (۸) خ ل: «دغاباز»
 متن موافق سه نسخه قدیمه است و معنی «دوغ باز» را نفهمیدم. (۹) خ ل: «و بد نفسان». (۱۰) ذیل
 آیه ۳۱ سوره مبارکه «زخرف» و صدر آن این است: «حتی إذا جاءنا قال: یالیت الخ» پس فاء از اضافات
 (۱۱) در آقرب الوارد گفته: «الغزاة اسم من الغزو». (۱۲) خ ل: «حاضر نبودند».

و پدرشان علی مرتضی (ع) پس این همه فسحت^(۱) اسلام و کلمه حق که عالی شد و رایت
نگون شد بوبکر^(۲) و عمر و عثمان بود و دیگر خلفاء زیرا که غزوه و هادری عهد ملوک بنی
و بنی مروان و خلفاء آل عباس و نایبان و بندگان و گماشتگان ایشان شد؛ مهاجر و انصاری
بردند و غازیان اسلام؛ تا همه علویان با مال و نعمت شدند رایگانی، و بشکر^(۳) آن
لعنت بعوض میدهند^(۴) .

اما جواب این کلمات مکرر و ترهات مزور که در هر فصلی بضرورت
میگرداند تا عداوت علی و آل فاطمه^(۵) مضاعف و هشتی و مکرر باشد برای روشنائی
و زاد قیامت و نجات آخرت که بدانسته است از علماء بزرگ مجتبران و پیرانی که
مذهب خوارج دانند که عداوت علی جهاد اکبر است؛ و دشمنی فاطمه سرمایه
است؛ مبارکش باد این فتوی که از بهشت خرم بچنین اعتقاد نجات توان یافتن.

اما آنچه گفته است که: «روافض با مال و ملک اند و علویان اموال و ام
دارند ببر کات فتوح عمری» آری گیر که هست اما کور نیست باید که ببیند^(۶)

نعمت درین دیار و بلاد مشترک است از میان مسلمانان و مشرکان، و جهودان و
و موحدان و ملحدان، و علویان و رشنیقان^(۷) و ترکان و تازیکان^(۸) پس خوا

ستی کهن رافضی نمیدانم که تاختن چرا بدر سرای علویان آورده است خاص
بدانند که خواجه را اگر خصومتی هست نه با ملحدان است و نه با جهودان که

دشمنان خدا و رسول اند؛ که با علویان و شیعیان است که بدروغ میگوید که ایشان
ببوکر و عمر اند تا بنزدیک خواجه نوستی ناصبی بوبکر و عمر بهتر باشند از خدا و

خاکش بدهان که از پیر زنان این مثل نشنیده است که همه پیغمبران بخدای گن
و علویان اگر مالی و ملک دارند بکسب دست و رنج بدست آورده اند و هوروث و

ایشان است که اگر از بر کات عمر بودی بایستی که همه علویان را بودی نه ببری
ببری؛ تا علوی هست که سیر اشکم نان نمی یابد؛ و علوی هست که طوق زرد در گردن

(۱) خ ل : «فتح» . (۲) خ ل : «بابوبکر» . (۳) خ ل : «رایگان و شکرانه»
خ ل : «بعوض آن میکنند» . (۴) خ ل : «و آل علی» . (۵) خ ل : «اما اگر کور
باید که ببیند و بداند» . (۶) خ ل : «ورشنیقان» و در دیگری : «سان» و گمان میکنم
«سنیان» باشد . (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «از ترکان و تازیکان» .
(۸) «اسب خود» .

پس منت خدای را باشد که نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا هم فوق بعض درجات^(۱) خود آنرا شکرش میکنند که آفریده است و داده و اما بنعمه ک فحدث^(۲) این نعمت نه بوبکر و نه عمر و نه عثمان راست و نه علی را تا منت ایشان را باشد؛ منت خدای راست که بیا فریده است و بداده.

و آنچه گفته است که: «علویان را فتحی نبوده است از اول تا آخر» راست میگوید. برای دین و نصرتهای اسلام بخیب و حنین و احد و بدر و خندق و مکه و ذات السلاسل و غیر آن نه بتیغ و بازوی پدر علویان بوده است حیدر کزار؛ و اگر پدرشان با اول حالت که بدو الفقار جهان بگشود و اسلام ظاهر کرد منتی بر بنی امیه و بنی مروان نهاد^(۵) ایشان نیز بطفیل اگر غزائی کردند و خود هرگز نکردند باید که منت بر سر علویان بند و از غزوات^(۶) بنی امیه معلوم است که معاویه با علی کرد بیست و اند مضاف بیزید با حسین (ع) کرد در دشت کربلاء؛ و هشام عبدالملک کرد بازید علی؛ مگر روایتی که خواجه میگوید اینست و اگر نه هیچ روزی لشکری بدیار روم نفرستادند فتحی نکردند.

و آنچه گفته است که: «علی از حرب جمل و صفین و نهروان بهیچ غزائی نبرد اخت» راست میگوید و آنرا خود قتال داند با اهل حق و مسلمانان و علی را خود بدان مأثوم مبتلی داند و گناهکار، و حدیث حسن و حسین چون اصل معاویه و یزید تائب باشند بفرعیت حسن و حسین اگر جهاد نکنند معذور باشند که چون راعی نباشد رعیتی هم نباشد^(۷).

و آنچه گفته است که: «جهان بوبکر و عمر و عثمان کشودند و علویان با مال و نعمت شدند و لعنت بعوض آن میدهند» اولاً خودند چنین است که بوبکر خود الا حرب رد نکرد و عثمان هیچ غزائی نکرد و در غزوات و حروب عمر خطاب شبهتی نیست اما بعد از آن از آل بوبکر و آل عثمان و آل عمر هرگز هیچ با دید نیامد بهیچ نوعی؛ ندب عالم و ندب مال و نه

(۱) وسط آیه ۳۲ سوره مبارکه «زخرف» و صدر آن این است: «اهم یقسمون رحمة ربک» و ذیل آن این است: «بعضاً سخر یل و رحمة ربک خیر مما یجمعون». (۲) آخرین آیه سوره مبارکه «والضحی» است. (۳) «و السلام». (۴) خ ل: «حال». (۵) خ ل: «بر سر امیه و مروان نمی نهاد». (۶) خ ل: «دین و احوال». (۷) خ ل: «رعیتی را هم نشاید» و در نسخه دیگر «نشایند».

بجهاد و غزاة مگر عبدالله عمر^(۱) که مردی خویشتن دار بود و از وی رنجی بر
نرسید و علویان بیشتر از همه کردند و اگر بار بتعالی که جهان برای مصطفی (ص) بیا
و گفت: لولاك لما خلقت الافلاك، و نیز مصنف خود در اول کتاب اعتراف داده است
اگر نه بر کات مصطفی بودی بوبکر و عمر چون دیگر بدویان^(۲) بودند ای اکنون مع
قول خویشتن و خلاف مذهب نباید کردن، و اگر شاید که بوبکر و عمر و عثمان و همه
از مهاجر و انصار بطفیل مصطفی (ص) شریعت یابند، و ببر کات مرتضی دنیا و نعمت
و بقیامت نجات و شفاعت و بهشت یابند و مشوبت؛ که جد و پدر ایشانند^(۳) و بدین همه
دنیاوی و دینی منتهی بر عمر و عمریان^(۴) ننهند اگر عمر نیز در عهد خلافت خویش
گشاید که در آن ولایت هنوز گبر و ترسا و جهوداند بیرون از مسلمانان^(۵) شاید که
بر علویان ننهد و چندین^(۶) منت بر سادات نباید نهادن که منت خدایر است بخدا
و مصطفی (ص) راست بقوام شریعت، و مرتضی (ع) راست بسبقت و عصمت و نصرت
لعنت بی ادبی و بهتان است چنانکه در مواضع گفته آمد و از تکرار ملال افزاید
و آنچه گفته است که: «اند سال بر منبرهای اسلام علی را لعنت میکردند
این است چون مسلمان خواجه مصنف باشد آن منبر که بر وی علی را لعنت
را منبر اسلام خواند که اسلام بدوستی علی (ع) اسلام باشد و آن منبر که بر آن
را لعنت کنند منبر بدعت و کفر و ضلالت باشد.

و آنچه گفته است که: «و تا عباسیان این کین باز خواستند» عجب است
پسر عثمان علی (ع) اند منتهی بر سر کس نشاید نهادن و ندانم که خواجه انتقالی بعد
صد سال کیست و این منت بر سر که می نهاد و میماند بدان مرد که لگام اسب
و آنچه از سر بی ادبی و غایت بغض و خارجی گفته است که: «علویان رانه
ونه زهره» از خری و مجبری نداند که مایه هر هنری و اصل هر شجاعتی این
نعت و منقبت ایشان قرآن ملان^(۸) است و اخبار بینهایت و اشعار بسیار؛ با آن

(۱) خ ل: «عبدالله عمر را». (۲) خ ل: «چون دیگران». (۳) «که جد و پدر ایشانند»
علویان و سادات و علی پدر ایشان است. (۴) خ ل: «بر عمر و عثمان». (۵) خ ل: «و چون
مسلمانان هستند». (۶) خ ل: «چنین». (۷) خ ل: «باشد». (۸) ملان (بر وزن عطشان) یا

الم واحد ألو ف * (۱) مدائح ایشان بنظم آورده اند تا شاعری میگوید:

إليكم كل مكرمة تؤول إذا ما قيل: جدّكم الرسول
كفاكم من مديح الخلق طراً إذا ما قيل: أمّكم البتول (۲)

سادات را که جدّ بزرگوار سیّد المرسلین باشد، و پدر خیر الوصیّین، و مادر سیّدۀ نساء العالمین باشد اگر گدائی، انتقالی، مفسّدی، مجبّری، متعصّبی، مدبری، بوجهائی ایشان را بی هنر و بی زهره خواند در لعنت و جفا و نفرین باشد.

و آنچه گفته است که: «بنی امیّه و مروانیان اولو الامر بودند» ای بسا رسوائی که

آنجا باشد که خداوند امر و فرمان بنی امیّه و بنی مروان باشند خوش میگوید شاعر:

إذا كان الغراب دليل قوم فما واهم محلّ الهالكينا (۳)

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و شعرای عالم ألو ف الو ف». (۲) این دو شعر در موارد کثیره از کتب معتدّه نقل شده است لیکن متأسفانه در هیچیک از آنها قائل ابیات را نام نبرده اند مثلاً نال (ره) آنها را در روضته الواعظین بعنوان «قیل» مطابق متن نقل کرده است (س ۱۳۴) و ابوالحسن بیهقی (ره) در تاریخ بیهق در مقام تبجیل و تعظیم سادات بآنها تمثیل نموده باین عبارت (س ۶۵):

إليهم كل مكرمة تؤول إذا ما قيل: جدّهم الرسول

«كفاهم من مديح الخلق طراً مقال الناس: أمّهم البتول»

و این شهر آشوب (ره) نیز آنها را در مناقب (ج ۲، س ۱۴۹ چاپ اول) بعنوان «أُنشد» مطابق متن نقل کرده است بجز اینکه بجای «الخلق» «الناس» ذکر کرده و این دو بیت را نیز بعد از آنها آورده است.

«و إنكم لال الله حقاً و منكم ذو الامانة جبرئيل»

«فلا يبقى امداحكم كلام إذا تمّ الكلام فم يقول»

(۳) این شعر از امثال معروفه است لیکن بعبارات مختلفه نقل شده است مثلاً بنا بر آنچه در خاطر است در تاریخ وصاف و کشکول شیخ بهائی (ره) باین عبارت است:

«إذا كان الغراب دليل قوم فنا ووس العجوس اهم مقيل»

و این شعر مروی در کتابادب فارسی از عنصری در ترجمه آن است

هر که راز هبری کلاغ کند بی گمان دل بدخمد داغ کند

و مراد از دغه گورستان کبرکان است پس شعر عیناً ترجمه عبارت بیت است؛ و در بعضی کتب گویا معنی - اللیب نیز از آن جمله است مصراع دوم چنین است «سیدیهیم سبیل الهالکینا» و در کتاب المستطرف فی کل فن مستطرف بیت راجز، امثال منظوم نقل کرده است لیکن در حرف میم و بدین عبارت (رجوع شود بجلد اول، بفصل چهارم از باب سادس بصفحه ۴۱):

«ومن یکن الغراب له دلیلا یمر بهم علی جیف الکلاب»

و من بحرف الف و میم از مجمع الامثال و جامع الشواهد مراجعه کردم در هیچیک از آنرا بدست نیاوردم پس هر که طالب باشد خودش تحقیق و تنسیح کند و بهمه عناوین و موارد محتمله مضمونه مراجعه فرماید.

اما آنچه گفته است که: «وأمیر المؤمنین علی خود با سه گروه جنگ کرد او را کافران مکه آن گه که در خدمت رسول خدا بود دوّم با اصحاب جمل و ایشان مخط بودند و بر عایشه پوشیده کردند و حق با علی بود»^(۱)

اما جواب این کلمات آنستکه خواجه درین کتاب بچند موضع نفی تقیّه کرده است و انکارها نموده و تقیّه را با باطنی برابر کرده و اینجاست تقیّه صرف میکند پس تقیّه خود او باطنی باشد که چون علی بر حق باشد لازم آید که عایشه بر باطل بوده است و اگر عایشه بر حق بوده است لازم آید که علی بر باطل بوده است و چون نیارد گفتن نیارد نبستن ناچار تقیّه کرده باشد و باطنی اختیار نموده علی زعمه و اگر گوید با عایشه پوشیده داشتند با علم و عقل و دانش عایشه چگونه کاری بدین معظمی که خون ریخته علی^(۲) باشد بتوان پوشیدن^(۳) و اگر پوشیدند اطلاقه و زبیر پوشیده باشند پس ایشان باری که بخون علی فتوی کنند و رخصت دهند و سعی نمایند مبطل باشند و هر دو از عترت مبشره اند ندانم تا تقیّه است که خواجه کرده است یانه پس اگر طلحه و زبیر بخون علی مرتضی (ع) که خلیفه آخرین است و اختیار امت فتوی کنند و رضا دهند و سعی نمایند مبطل و ضال نباشند اینقدر باشد که مخطی باشند این جماعت که انکار امامت بوبکر کنند که خلیفه اول است مگر کافر و رافضی نباشند هم مخطی باشند پس در حق منکر امامت بوبکر کتاب برین صفت ندانم که روا باشد کردن یانه و محال است که طلحه و زبیر تا منکران امامت علی نباشند تیغ در روی او کشند تا خواجه هر دو حال بایکدیگر قیاس کند^(۴) یا اصحاب جمل را مبطل و ضال و هالك داند^(۵) یانه رافضیان را نیز ناچار داند^(۶) و اگر نه حجّتی بیاورد که امامت بوبکر اولی تر است از امامت علی، مگر بوبکر نصّ و معصوم است و علی (ع) اختیار و جائز الخطاء؟! این طریقه سره فهم کند تقیّه نکند تا باطنی لازم نیاید و یا چون تقیّه میکند صد جایگاه شیعه را بتقیّه کردن عیب و تهمت نهد و هر کس که بانصاف درین فصل تأمل کند شبهت او زائل شود و فائده مند کتاب بحاصل آید ان شاء الله تعالی.

(۱) مراد از فرقه سوم خوارجند لیکن ذکر از آنها در نسخ نیست. (۲) خ ل: «خون علی ریختن». (۳) خ ل: «پوشیده توان داشتن». (۴) خ ل: «قیاس میکند». (۵) و (۶) خ ل: «میدانند».

آنکه گفته است کہ: «عایشہ وطلحہ وزبیر توبہ بکردند» جواب این کلمہ آنست
 این نوشتی صلب را گوئیم پنداری کہ توبہ عایشہ معلوم شد کہ مدتی بعد از جنگ
 اند ندانم توبہ طلحہ وزبیر چگونه معلوم خواجہ شد کہ چون غبار مصاف بنشست هر
 را کشته یافتند و چون بیغمبری بعد از آنکہ این واقعه افتاد بخواجہ نیامد و جبرئیل
 دارم بچنین قوم کمتر آید و غیب خود ندانند و اگر جایز باشد کہ بروا دارند کہ^(۱)
 طلحہ وزبیر در حالت نزاع از عداوت و خصومت علی توبہ کردند و نجات یافتند پس بکرم
 تفضل^(۲) برین اصل جایز باید داشتن کہ هشام حکم، و مؤمن طاق، و محمد نعمان مفید
 یونس عبدالرحمن، و جعفر بابویہ، و حسکا بو طالب بابویہ، و عبد الجبار مفید
 خواجہ علی عالم و بلعمالی نقاش رازی و مانند ایشان همه در حال نزاع از
 عداوت بوبکر و عمر توبہ کرده باشند و نجات یافته و رافضی نباشند پس زبان و قلم^(۳)
 گاہ میباید داشتن از مساوی و مثال ایشان و این صورت را با توبہ طلحہ و زبیر قیاس باید
 کردن و اگر نہ بر غیب سخن ناگفتن؛ چون این جماعت را کہ دشمن بوبکر و عمر میدانند
 و لعنت می کنند ایشان را نیز کہ دشمنان علی (ع) بودند و بتبیغ او کشته شدند حمایت
 ناکردن تاشیعہ ایشان را بد گویند^(۴) کہ خواب یک نیمہ راست نباشد و یک نیمہ دروغ، اگر
 راست است همه راست است و اگر جائز است همه جائز است و اگر محال است همه محال
 است؛ رحمت بر مسلمانی باد کہ این فصل بانصاف بخواند و بداند^(۵)

آنکہ گفته است کہ: «علی گفت: أنا وطلحہ والزبیر أرجوان نکون من الذین قال
 اللہ تعالی فیہم: «و نزعنا مافی صدورہم من غل» إخوان علی سرر متق بلین^(۶)
 جواب این کلمات آنست کہ مترد باشد امیر المؤمنین (ع) از چنین سخن^(۷) کہ تیغ
 بر گیرد و جماعتی را میکشد و میگوید: امیدارم کہ ایشان را خلاصی باشد این بہ سخن
 امیر المؤمنین (ع) است مذهب شیعہ چنان است کہ حرب با امیر المؤمنین (ع) حرب است
 مصطفی (ص) بدین دلالت کہ اورا گفت: یا علی احمک احمی و دماک دمی و حربک حربی و سلامک

(۱) خ ل: «برنجویز باشد کہ» . (۲) خ ل: «یافتند بکرم و تفضل باری تعالی» . (۳) خ ل: «زبان نلم» .
 (۴) خ ل: «بدمیکویند» . (۵) خ ل: «میخواند و میداند» . (۶) آیه ۷۷ سوره مبارکہ «حجر»
 است و در آیه دیگر (آیه ۳ سوره اعراف) فرموده: «و نزعنا مافی صدورہم من غل نجری من تعنہم الا نهار
 قالوا: العمدۃ الذی ہدانا لہذا و ما کننا لہم قدی لولا ان ہدانا للہ، لقد جاءت رسل ربنا بالحق و نودوا ان
 لکنکم الجنة اوردتموها بما کتمتم تعلمون» . (۷) خ ل: «ازمانند این سخن را» .

سلمی^(۱)، و مارا در احوال اصحاب جمل و صفین و نهر وان این قدر کفایت است
 را هالك دانیم و مذهب شیعه بی تقیّه این است؛ و اگر روا میدارد که امیر المؤمنین
 بر منکران امامت خویش و جا احداث حق خود دلخوش کرده باشد و ایشان ناجی و
 کار باشند؛ همچنین روایباید داشتن که بوبکر و عمر بقیامت دل بر رافضیان
 قاسان و در مصالحگاه و غیر هم خوش بکنند و همه ناجی باشند و بیبشت شوند^(۲) و اگر
 نیست پس دست از حمایت قاسطین و نا کثین و مارقین بدارد تا بعداوت علی
 بدوزخ روند چنانکه خدادر قرآن خبر داده است و مصطفی (ص) بیان کرده بی
 والسلام علی النبی سید المرسلین و آله المعصومین.

آنکه گفته است: «و علی (ع) گفت: إخواننا بغواعلینا؛ برادران ما اند که
 شدند یعنی اهل جمل و صفین».

اما جواب آنستکه اگر درست شود که این لفظ علی (ع) گفته است هم دلایل
 ایشان نکند که باری تعالی بسی کفران را برادران پیغمبران خوانده است آنجا
 «وإلی عاد أخاهم هوداً»^(۳)؛ و «وإلی ثمود أخاهم صالحاً»^(۴)؛ و اذکر أخاء عاد^(۵)، و
 این شبهت خواجه انتقالی بسرمایه نجات بغاة نکند که کافر بدوزخ ابد^(۶) بماند
 خدایش برادر هود و صالح خواند؛ و خارجی بدوزخ شود اگر چه علیش برادر
^(۷) و «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» را چندانی منزات باشد که «ثم کفروا» از دنبال نباشد؛
 منزات «إخواننا» هم سره بودی اگر «بغواعلینا» از دنبال نبودی؛ پس بمنزات آن آمد
 تعالی گفت: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثم کفروا»^(۸) تا خواجه چون^(۹) این حجّت بشود
 تهمت مغرور نشود که حساب قیامت نه بدست شماست بحکم خدا است؛ و

(۱) حدیث قطعی الصدور نبوی است . (۲) خ ل : «روند» . (۳) صدر دوآبه است
 ۶۵ -سوره مبارکه «اعراف»؛ و دیگری آیه ۵۰ سوره مبارکه «هود» . (۴) صدر
 آیه ۶۱ سوره مبارکه «هود»؛ و آیه ۷۳ سوره مبارکه «اعراف» . (۵) صدر
 مبارکه «احقاف» است . (۶) خ ل : «ابدأ در دوزخ» . (۷) خ ل : «اگر چه علی برادر
 (۸) آیه در سوره «نساء» است باین عبارت: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثم کفروا ثم آمَنُوا ثم کفروا ثم
 کفروا لم یکن الله لیفر لهم ولا لیهدیهم سبیلاً» و در سوره «منافقین» فرموده «ذلک بأنهم آمنوا
 فطبع علی قلوبهم فهم لا یفقهون» . (۹) خ ل : «اما خواجه» .

اکسبت و هم لا یظلمون^(۱).

فصل

اما بدان ای برادر که این فصلی است مبتدأ بمعارضة آن فصل که خواجه نوسنی آورده
مذهب رافضی بخانه ماند که آن را چهار حدّ باشد و ما بنوشتیم و جواب گفته شد و
صل بیدل^(۲) آن نوشته آمد تاهر کس بخواند بدانند^(۳) و الحمد لله رب العالمین.

اولا بدان ای برادر که مذهب مصنّف انتقالی نوسنی صلب کهن رافضی مانده است
و اینی که اساسش از جبر است و بنیادش از تشبیه و دیوارش همه از قدر است و سقفهایش
بنض آل محمد است و درش در کوی جفا و تعصب و هواست و در آن سرای چهار صّفه است:
صّفه صّفه جّهودی دارد، دوّم صّفه صّفه ترسائی؛ سوم صّفه صّفه گبری؛ چهارم صّفه صّفه
جدی دارد. اگر حدود سرای مختل باشد چنانکه او در رافضی گفته است آن نقصان
کند که در اندرون سرای این^(۴) مختلی باشد چنانکه بیان کرده شود. اولاً آن صّفه اش
که صّفه جّهودی دارد آن است که جّهودان گفتند: موسی و هارون دو برادرند فرستادگان
خدای تعالی؛ یکی نبی است و یکی وزیر، گفتند: موسی را قبول کردیم اما از هارون برگشتند
اورا تنهارها کردند تا او این شکایت بر موسی (ع) کرد چون از میقات گاه باز آمد
برین وجه که قرآن خبر میدهد که: قال ابن أمّ إنّ القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی^(۵).

کذلک مجبران و خوارج امت گفتند: رسول (ص) را قبول کردیم و برادرش و وصیش
را قبول نکردند و از او برگشتند و باخروش بگشتند و دیگر بسه چیز بجّهودان مشابّهت کردند:
اول- آنکه جّهودان موسی (ع) را گفتند: خدای را بمجا هرده بمناهی تا بدین چشم
سروش بینیم؛ فقالوا: أرنا لله جّهره^(۶) و بدین^(۷) کافر شدند و صاعقه بدیشان فرود آمد و این

(۱) ذیل آیه ۲۵ سوره مبارکه «آل عمران» و صدر آن این است: «فکیف إذا جمعناهم لיום لا یرجون»
(۲) خ ل: «بیدل» . (۳) خ ل: «تا هر کس میخواند میدانند» . (۴) خ ل: «که در اندرون»
خانه او بدین» . (۵) وسط آیه ۱۵۹ سوره مبارکه «اعراف» و صدر آن این است: «و انما یرجع
موسى الى قومه غضبان أسفا قال: بسما خلفتمونی من بعدی اعجلتم أمرکم و ألقى الاواح و أخذ
برأس أخیه یجره الیه» و ذیل آن این: «فلا تسمت بی الاعداء، ولا تجعلنّی مع القوم الظالمین» . (۶)
جزئی از آیه ۱۳۵ سوره مبارکه «نساء» و تمام آیه این است: «یسألك اهل الكتاب ان تنزل علیهم
کتابا من السماء فقد سألوا موسی اکبر من ذلك فقالوا: أرنا لله جّهره فأخذتهم الصاعقة بظلمهم ثم اتحدوا
العجل من بعد ما جاتهم البينات ففعلوا عن ذلك و آتینا موسی سلطانا مبینا» . (۷) خ ل: «و بدان» .

مجبّران همچنین دعوی کردند در خدا رؤیتی بمجاهره؛ بخلاف آنکه حنفیان میگویند که آن رؤیتی معقول است و از طریق علم اثبات می کنند چنانکه امیر المؤمنین علی گفت: لا أعبد رباً لم أره^(۱)، و مشبهه میگویند: بینم خدای را بدین چشم سر، و مشابهنی عظیمتر نباشد.

دوم مانندگی ایشان بیهودان است که هر آیت که از توراة موسی (ع) بر او خوانند گفتند: موسی (ع) از قبل خود میگوید و این نه کلام خدا است، تا باری تعالی را بنکالهای مختلف عقوبت کرد چنانکه فرموده است: فأرسلنا عليهم الطوفان والجم والمقمل والضفادع والدم آيات مفصلات^(۲)؛ كذلك مذهب مجبران این امت چنین که روا باشد که باری تعالی تصدیق قول کذاب کند، یا رسول بخلاف وحی^(۳) خدای خواهد گوید، و تلبیس ادا به روا دارند تا باطل بحق نمایند^(۴) و حق بیاطل عوض کند سوم آنست که ایشان گفتند موسی (ع) را قبول کردیم و هارون را نخواهیم (هم)

مجبّران گفتند: مصطفی را قبول داریم اما امر ترضی را نه^(۶) تا هر دو هم انکار و حدانیت

(۱) سید رضی رضوان الله علیه در نهج البلاغه گفته: «من كلام له وقد سأله ذعلب اليماني فقال: يا ربك يا أمير المؤمنين؟ قال: إفأعبد ما لا أرى؟ قال: وكيف تراه؟ قال: لا تدركه العيون والعيان ولكن تدركه القلوب بحقائق الايمان (الحديث)» و در بحار (ج ۲، باب نفی الرؤیة، ص ۱۱۲) گفته (نقل عن الارشاد والا حتجاج): «روى أهل السير أن رجلاً جاء إلى أمير المؤمنين (ع) فتم أمير المؤمنين خبرني عن الله أرايته حين عبدت الله؟ فقال له أمير المؤمنين: لم أك أعبد من لم أراه كيف رأيت يا أمير المؤمنين، فقال له: يا ويحك لم تره العيون بمشاهدة الاعيان ولكن رأته القلوب الايمان، معروف بالدلالات؛ منعوت بالعلامات، لا يقاس بالناس؛ ولا يدرك بالحواس، فانصرف الرب يقول: الله أعلم حيث يجعل رسالاته» در محاسن گفته: «البز نطی عن رجل من أهل الجزيرة عن أمير المؤمنين (ع) أن رجلاً من اليهود أتى أمير المؤمنين (ع) فقال: يا على هل رأيت ربك؟ قال: ما كنت لم أره ثم قال: لم تره العيون في مشاهدة الابصار غير أن الايمان بالغيب من عقد القلوب» باید که همین روایات بطرق معتبره در سایر کتب معتمده نیز مرویست مثلاً مجلسی (ره) در مجلد دوم باب نفی الرؤیة از امالی و توحید صدوق و احتجاج طبرسی از حضرت امیر المؤمنین و امام (ع) (ص ۱۱۲-۱۱۳ و ص ۲۰۰-۲۰۱) و از حضرت صادق (ص ۱۱۴) نقل کرده و در مورد اول (ص ۱۱۳) بیان بسیار مفصلی نیز در ذیل آن ایراد کرده است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند بضمون این روایات دارد آنکه گفته:

«این چنین گفتند سالاران ره نحن لم نعبد إلها لم نره».

(۲) صدر آیه ۱۳۳ سوره مبارکه «اعراف» و ذیل آن این است: «فاستكبروا وكانوا قوماً معاندين»

(۳) خ ل: «بخلاف قول». (۴) خ ل: «بیان نماید». (۵) خ ل: «عوض کند». (۶) عبارتی در

ستاره در نسخ نیست بعنوان تصحیح افزوده شد و قرینه سیاق دلالت بر وجود چنین جمله در اینجا بطور واضح

و هم انکار رسالت و ولایت .

أما صفة^(۱) که صفت^(۱) تر سائی دارد آنستکه تر ساین بسه قدیم گفتند: أقنوم الاب و الابن، و أقنوم روح القدس، و از آن کلام این خواستند که^(۲) اگر سه قدیم نباشد خدای تعالی باشد كذلك مجبر ان این امت نه قدیم اثبات کردند ذات و قدرت، و علم، و اراده، و ادراك، و کلام، و سمع، و بصر، و هر نه قدیم گفتند تا سه بار مانند گی دارند ایمان، و در قرآن پیامده است که خدای تعالی یکی است نه سه است و نه نه است از ما واحد^(۳)، و مشابهت دارند بنصاری که بسه خدای گفتند: لقد كفر الذين قالوا إن الله ثلاثة^(۴)، و مشابهت دارند بطبیعه که بچهار ارکان گفتند: و دو^(۵) و سه و چهار نه باشد بجز نه قدیم اثبات کردند تا بهر سه گروه مشابهت کرده باشند و بتأمل درین کلمات هم به حاصل آید.

و اما آن صفة که صفت گبر کی دارد آنستکه گبر کان گفتند نیز دان مطبوع است بر خیر بر گز نشر نتواند کردن، و اهر من مطبوع است بر شر و هر گز خیر نتواند کردن و مؤمن و لبع مقهور و مطبوع است بر ایمان و طاعت و هر گز کفر و معصیت نتواند کردن و کافر و عاصی بر و مقهور است بر کفر و معصیت و هر گز طاعت نتواند کردن و نیک مانند گی دارد این طریق گبر کی و از اینجاست که رسول صلی الله علیه و آله فرموده است قد ریتة هذالامة مجوس^(۶).

و اما صفة چهارم که صفت ملحدی دارد است که ما احد موجب و مؤثر در معرفت باری تعالی قول پیغمبر گوید، و از عقل و نظر تبرا کند، و حسن و قبح را حوالت بشریعت و قول پیغمبر، و مجبور در ابعینه مذهب این است که نفی عقل و نظر انند و حسن و قبح را حوالت بشریعت

(۱) این کلام و دو کلام آینه ذیل قرینه است که لفظ «صفة» دوم در موارد متکرره سابقه نیز «صفت» بوده است. (۲) خ ل: «و از آن کلام خواستند گفتند». (۳) در سورة مبار که انعام و در ابراهیم و نحل بلفظ متن است و در سورة «نساء» باین لفظ «انما الله اله واحد» و در سورة «کهف» و «انبیاء» و «نمل» بلفظ «انما الهکم اله واحد» و در سورة حج «فالهکم اله واحد» و در سورة «بقره» و «نحل» «الهکم اله واحد». (۴) صدر آیه ۷۳ سورة مبار که مائده و ذیل آن این است: «و ما من االه الا اله واحد و ان لم ينتهوا عما یقولون لیسن الذین کفروا منهم عذاب الیم». (۵) ذکر ای از این «دو» نشده است و گمان میکنم جمله که اشارت بشویت داشته است از این عبارت متن ساقط شده است و مراد تشبیه بگبران است که بیزدان و اهر من قائل هستند و میتواند بود نظریا نکه در تلو این کلام تشبیه بگبران مستقلا میاید بنا بر این ذکر ای از آن در اینجا نشده است اگر چه بمید بنظر میاید والله العالم. (۶) در مجوسیه و برای علم بنهن و رایت و دانستن و جوهر تشبیه بمجوسیت بنالت بعبار (ص ۳) رجوع شود.

وقول پیغمبر کنند و گویند: تا پیغمبر دعوت نکند معرفت خدای تعالی و معارف عقلی معلوم نشود و واجب نباشد؛ و عقل و نظر را اثری نباشد^(۱)، و در عهد سلطان سعید مسعودی محمد بن ملک‌شاه رحمة الله علیه^(۲) بشهرری با حضور رایت^(۳) سلطان درین مسئله مسائل دیگر که مجبر بدان منفر دست^(۴) ماجراهای بسیار رفت در پیش تخت سلطان و بحکم ارکان دولت و بحضور ائمه عراق و خراسان و از مذهب خواجه ابن معنی درست علماء و رؤساء انطوائیه بخط خویش بنوشتند و تبراً کردند و از مذهب بتقیه و خوف رجوع کردند و گواه گرفتند و نسختهای آن در عالم منتشر شد و مفتی روزگار قاضی ابومحسن استرآبادی رحمة الله علیه بصحت تأثیر عقل و نظر و رد تعلیم و تقلید فصول غرّاء نوشت و مفتیان و اوباش سرای خواجه بو نصر هسنجانی بغارت برفتند^(۵) در حال خلیفه سلطان و غلامان امیر عباس غازی برفتند و بسیاری را بگرفتند^(۶) و سه غوغائی قزوین در آویختند و در آن مالها خرج شد و نسختهای از آن رجوع بمدینه السلام بدار فرستادند و بلفتح اسفرائینی^(۷) را از حضرت خلافت مهجور کردند و پیرانه سر بالین فرستادند خواجه عز الملک^(۸) که وزیر سلطان بود بسبب مذهب اشاعره می کرد البته هیچ میسر نشد و بعد از مصادره و حبس رئیس الائمه و بلفضائل امام و رجوع از مذهب صد و پنجاه ساله و خطها بلعنت و اضع مذهب که باز دادند و نسختهای فرستادند و ائمه خراسان و ماوراءالنهر از حنفیان و غیر هم همه بخواندند و این خبر منتشر شد آنکه چون دو سال برآمد بدین حادثه دیگر باره در گوشه‌ها گفت و گوئی فرا کرد آن رجوع و کتابت^(۹) از خوف سلطان و از بیم تیغ ترکان بود مصنف این کتاب میباید ایشان را باز نموده بودی که این تقیه است و تقیه مذهب رافضیان است و بعینه باطنی یکی است و زبونی طریقه جهودان است و روانی باشد که رؤساء و ائمه اهل سنت

(۱) خ ل : «هیچ اثر» . (۲) خ ل : «مسعود بن» در یک نسخه نیست . (۳) خ ل : «رایت» در یک نسخه نیست . (۴) خ ل : «که مجبران بدان منفر دست» . (۵) خ ل : «کردند» . (۶) خ ل : «بر گرفتند» . (۷) «بلفتح» مخفف «ابوالفتح» است و اسفرائینی (محمد بن الفضل بن محمد) از علمای نامی اهل سنت است و ما ترجمه حال او را مفصلاً در کتاب خواهیم نوشت ان شاء الله تعالی . (۸) مراد عز الملک ابوالعزطاهر بن محمد بروی که وزیر سلطان مسعود بوده است (۱۰) در جمیع نسخ «کتیبت» نوشته شده است و قیاساً

افض کنند در تقیّه و بجهودان مشابهت نمایند درزبونی؛ و چندانکه حرکت و جلدی
دند البتّه آب ریخته با کوزه نرفت و خشت از قالب بیفتاده باز جای خویش نیفتاد^(۱) که
ندان در حضرت اشرف انور مسعودی با حضور ملکان بزرگ محمدشاه و ملکشاه آن
را هدم کرده بودند و آن طریقّه بیران^(۲) کرده بودند و آن آوازه از شرق تا غرب
پسیده بود و خواجه ابونصر از آنجا ببغداد رفت و در دارالخلافة در جوامع و مدارس بغداد
پیدا این قاعده بگرد که نظر بر وجه مؤثر است در طریق معرفت باری تعالی و قول رسول
شرعیات و عبادات و معاملات و توابع و لواحق آن بکار آید^(۳) و انبیاء معصوم اند و جزاء
عمل است و خطها بستند و از آنجا باصفهان رفت که دارالسنة و الجماعة است و بحضور
لماء بزرگ و مفتیان معتبر این فصل علی رؤس الملا بر سر منبر آغاز کرد و بمناظره و
حاوره^(۴) تقریر کرد که حق این است و باطل آن است و جماعتی از مفسدان و عمده که
بر آن غوغائی کردند مالشها یافتند و از خواجگان حبشی که مشیران ملک و مدبران دولت
بودند چون نجم الدین رشید جامه دار و شرف الدین گرد بازو و جمال الدین اقبال و خواجه
مسعود بلال^(۵) همه حنفیان معتمد بودند و باری تعالی توحید و وحدان را نصرت
کرد چنانکه گفته است: و کان حقاً علینا نصر المؤمنین^(۶) تا بیکبارگی استیصال جبر
و قدر و تشبیه بگردند و همه ائمه طوائف مسلمانان متفق الالفاظ و الفتاوی برین جمع
شدند که مؤثر در معرفت باری تعالی نظر و عقل است و تعلیم و تقلید باطل است که آن
طریق ملحدان و باطنیان است و بعد از آن هم در عهد حیات سلطان مسعود^(۷) و بروز کار
امیر عباس غازی علوئی از بلخ بری آمد جلال الدین لقب له عزم سفر حجاز داشت محترم

(۱) خ ل: «باجای خود نیامد». (۲) در برهان قاطع گفته: «بیران بروزن و معنی ویران باشد
که قیض آباد است. (۳) در جمیع نسخ بکار باید». (۴) خ ل: «و مجاوره». (۵) برای تراجم احوال
این چهار امیر نامی و معروف بتواریخ از قبیل کامل این اثر و تواریخ الدولة السلجوقیة عماد کاتب و تاریخ
الدولة السلجوقیة سید صدرالدین علی و راحة الصدور راوندی و جهانگشای جوینی و تاریخ کزیده
و نظائر اینها از تواریخ مربوطه بسلاجه مراجعه شود و تراجم اجمالی ایشان از دو عبارت عماد کاتب
که در ذیل صفحه ۱۰۷ و ۱۶۹ نقل کرده ایم معلوم میشود و در تعلیقات آخر این کتاب نیز ما تراجم احوال
این چهار نفر را بالخصوص نظر بنکنه که در آنجا خواهیم گفت مفصلاً ذکر خواهیم کرد ان شاء الله
تعالی. (۶) ذیل آیه ۴۷ «سورة مبارکه «روم» و صدر آن این است: «ولقد ارسلنا من قبلك رسلا
الی قومهم فجاؤهم بالبینات فانقمنا من الذین اجرموا». (۷) خ ل: «در حیات سلطان محمود مسعود».

از اهل فضل^(۱) روزی که مرا بسرای سید فخر الدین رحمه الله نوبت مجلس بود حاجبی از آن امیر عباس بیامد با جماعتی تر کان و رضی الدین بوسعید و راهبانی و رضی الدین بلفخر قمی^(۲) در مجلس بودند سید فخر الدین را گفتند: امیر میفرماید که به متکلمان مذهب خود را بیاورید که سید جلال الدین^(۳) خراسانی با امام اهل بلفضائل^(۴) مشاط در وجوب معرفت سخن خواهد گفت ما مجلس باخر آوردیم و خدمت سید فخر الدین بسرای ایالت رفتند و قاضی ظهیر الدین و خواجه بونصر همنام^(۵) و نجیب الدین بامکارم + را که متبحر بودند در علم احوال^(۶) بناظری کردند و علوی سخن گفت تا بحدی که امراء و همه تر کان بدانستند که حق این است که معرفت باری تعالی بعقل و نظر دانند نه بتعلیم و خبر^(۷)، دگر باره خطبات تازه کرد امیر بدر الدین قشقلق^(۸) ایشان را بتیماری میداشت از طریق حمایت نه از طریق مدد چون مسئله باخر رسید بر خاست و گفت: بر باطلی بیشتر ازین یاوری نتوان کرد و بلحسین و نکلی مقری^(۹) حاضر بود در حال این آیه بر خواند: و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا^(۱۰) و جماعت بر خاستند و بیرون آمدند و این مجملی است مفصل بعد از آن قزوینیان میگفتند: خواری باشد بیغداد و اصفهان وری و همدان و مذهب اعتزال و رفض کردن مردی آن باشد که بقزوین این تقریر کنند و این معنی می افتاد بخواجه^(۱۱) بونصر هسنجانی و صبر میکرد تا در روزگار امیر اینانج اتابك ائمه حنفیان را بوقت فتوری از شهرری بر بایست خاستند هر چند آنکه خواجه بونصر را گفتند: اختیار کدام جانب را خواهی کرد میگفت اختیار قزوین و هر چند که بیشتر کردند حریص تر بود و فائده نداشت و بقزوین رفت بعد از استقبال و قبول و او در سرای پادشاه مظفر الدین نوبت مجلس نهادند او را پس بر سر منبر بحضور امیر و قاضی و رئیس سنت و رؤساء و علماء و اعیان^(۱۲) و بزرگان از خواص و عوام این حاجز

(۱) خ ل: «و محترم بود از اهل فضل». (۲) کمان میکنم که مراد همان شخص است که عماد کاتب عبارت «ابوالمفاخر قمی» تعبیر کرده است (رجوع شود بصفحه ۲۲۴ همین کتاب). (۳) خ ل: «جمال الدین». (۴) خ ل: «ابو الفضائل». (۵) خ ل: «و قاضی ظهیر الدین خواجه بونصر هسنجانی». (۶) خ ل: «که در علم اصولین». (۷) خ ل: «نه بتعلیم و تقلید». (۸) نشناختم که کیست. (۹) خ ل: «دوسید ابو الحسن و یکی مقری». (۱۰) آیه ۸۱ سوره مبارکه «اسراء» است. (۱۱) خ ل: «تا بخواجه». (۱۲) خ ل: «و عیاران». + معنی «ابوالمکارم» است.

تا با آخر که رفته بود از بطلان مذهب ایشان و مشابهت آن مذهب بمذهب مقلدان و
میان بیان کرد دعوا مغوغائی کردند که باهسنجانی چکند چون بیرون آمد گفتند
برای میرنباستی که با امامان بگفتی که چه میباید کردن. این سخن بگوش خواجه
صبر رسید از امیر درخواست و روز آدینه در جامع قزوین با حضور صد هزار مرد سخن
ت و تقریر مذهب کرد و بطلان تعلیم و تقلید بغایت رسانید همه مدهوش و متحیر شدند
سلامت باز آمد و اندیشه بدخواجه در نحر مجبرش^(۱) بماند تا بدانی؛ بیت:

کاری که ز حد گذشت بازی نبود بیهوده سخن بدین درازی نبود

پس خواجه که در اصلی بدین بزرگی بملحدان ماندگی دارد شاید که مسلمانان
ملحد نخواند و ننویسد و نداند که بیان کرده آمد که خانه و سرایش^(۲) چگونه است
خواجه نوسنی کهن رافضی انتقالی چون درین کتاب تأمل کند بداند که از باران
بر ریخته است و در ناودان آویخته است چنانکه مثل است (ع): کردم از باران حذر در
ودان آویختم؛ بیچاره تارافضی بود علی زعمه حدّهای سرایش همه با کفر و الحاد بود
لی زعمه، و چون مجبر شد داخل سرایش هم همه از کفر و بدعت و الحاد است از
روض بر آورده علی زعمه و در چاه افتاده بحقیقت؛ و هذه قصیرة عن طویلة و صلی الله علی محمد
آله الطیبین الطاهرین و لعن الله علی الیهود و المجوس و الدّهریّة و الملحّدين و المجبرین.
آنکه گفته است: فصل - بدانکه مذهب شهر نباید داشتن نه هر که در قم و کاشان
سبزوار و نیشابور باشد و از محلت‌های ری در مصلحگاه و زاد مهران باشد باید^(۳) که
رافضی باشد مذهب حق باید داشتن و تیغ هوانبودن * نه از بهر آن را که در ری اغلب
رافضی اند بهتر بود اگر چه بعدد بسیار اند *^(۴)

جواب این فصل آنستکه این معنی آنکس را رسد گفتن که بنظر معترف باشد و
عقل را اثری گوید، و مکلف را در قبول و ردّ مذهب مخیر داند، خواجه را که مذهب چنان
است که معرفت خدای تعالی بقول پیغمبر توان حاصل کردن، و نیز مکلف قادر و مختار

(۱) خ ل: «در نحر مجبر خواجه». (۲) خ ل: «که بیان کرده شد خواجه و سرایش». (۳) خ ل:
«سبزوار و ری و مصلحگاه و آزاد مهران باشد لابد باید» برای تحقیق زامهران و مصلحگاه که دو
محل بسیار بزرگ معروف شیعه نشین در ری بوده است بتعلیقات آخر کتاب رجوع شود. (۴) خ ل: «بجای
(بجارت میان دو ستاره): «از بهر آنکه اغلب مردم ری رافضی اند و بعدد بسیار اعتبار نیست».

نیست و سر نوشتی ازلی است؛ اگر خدای تعالی سر نوشت در ذره اول^(۱) رافضی را
 باشد مکلف نتواند که سنی باشد و اگر سر نوشت سنی نوشته باشد خود نتواند که رافضی
 و چون ایمان عطای خدای تعالی باشد آن را که ایمان دهد کفر نتواند کردن و چون
 از خذلان خداست^(۲) آنکس را که کافر آفرید مؤمن نتواند بودن^(۳) پس با این مذهب
 خواجه دارد نه مؤمن را با ایمان مدح توان کردن و نه کافر را بکفر ذم توان کردن
 روا باشد که سنی را دعاء و ثناء گویند و نه روا باشد که رافضی را تکویش و ذم^(۴) کند
 که فاعل همه خدا است و بنده بمنزله جمادی است پس بدین طریقه و مذهب که خوا
 دارد چگونه روا باشد کتاب ساختن بر نقض^(۵) روافض؛ باید که کتاب بر رد خدای ساخت
 و اراده خدای که رافضی را او رافضی آفریده است و دشنام و نفرین و انکار بر مذهب رافضی
 هم روا نباشد چون همه باراده و قدرت و مشیت خدای تعالی باشد و رافضی بیچاره بیگ
 باشد، و مذهب بشهر و محله تعلق ندارد بهدایت و اضلال تعلق دارد از آن خدای تعالی
 پس خواجه باید که دست از مذهب مجبّری بردارد و روافض را باختیار مذهب رافضی
 نکویش بکند^(۶) و اگر نه مجبّر باشد^(۷) و تشنیع بر خدای تعالی زند^(۸) که رفض آفرین
 است و بدان کیله بر خود پیماید تا داس بنگیرد. نه هر مرد که ساوئی و مزدقانی^(۹)
 همدانی و هر و گردی^(۱۰) و نهاوندی باشد واجب کند^(۱۱) که مجبّر و مشبّهی و قدری باشد
 و آنچه گفته است که: «بعدد بسیار اعتبار نیست» چونست که آنجا که سلمان
 بود و مقداد و عمار و جابر و بوایوب و خزیمه و زید أسامه^(۱۲) بر امامت علی (ع) متفق
 شدند آن قلت را قدری^(۱۳) نباشد و اعتماد بر کثرت مهاجر و انصار باشد، و اینجا که رازی
 بیشتر شیعی باشند بر کثرت اعتمادی و التفاتی نباشد تا بیچاره مجبّر مدبر هر چه با
 (۱) کویا «ذره اول» اشاره بعالم ذرات است. (۲) خ ل: «و چون کفر و خذلان از خدا باشد»
 (۳) خ ل: «آنکس که کافر آمد مؤمن نتواند بود». (۴) خ ل: «و مذمت». (۵) خ ل: «بر رفض»
 (۶) خ ل: «میکند». (۷) خ ل: «مجبری میباشد». (۸) خ ل: «میزند»
 (۹) خ ل: «مزدغان» یا قیّمت گفته: «مزدقان = بلیده من نواحی الری معروفه آخرتت قومه»
 اهل العلم و همی بین الری و ساوة، و مزدقان مدینه صغیره من مدن قهستان؛ قاله السلفی فی کتاب
 السفر، قال شهیق بن شروین بن محمد بن الفرّج الارمونی بمزدقان و کان یخدم الصوّقیة بریاط بمزدقان
 و یعنی بقهستان بناحیه الجبل فهما واحد». (۱۰) خ ل: «و برو گردی». (۱۱) خ ل: «و جو
 کند». (۱۲) «أسامه» در نسخ قدیمه نیست. (۱۳) خ ل: «اعتباری».

بگوید باخر باطل میکند و این خود مذهب و اعتقاد شیعه است که اعتماد نه بر کثرت
فلسفه است بر عقل و نظر و معرفت است؛ محقق محقق باشد اگر چه^(۱) یکی باشد، و مبطل
باطل باشد اگر چه^(۲) صد هزار باشد؛ ان الحق لا يعرف بالرجال وإنما الرجال يعرفون بالحق.
آنکه گفته است: «وگرچه بحمد الله شرق و غرب مشحون است باصحاب بوحنیفه
شافعی، و خلیفه و سلطان وقت و امراء و قضاة و ائمه و فقهاء و زهاد و متصوفه از اهل سنت
جماعت است و حق روشن است و ظاهر^(۳)؛ ملازمت سواد اعظم باید کردن و از آن مذهب
به دو روی دارد پرهیز باید کردن که آن عین نفاق است.

اما جواب این کلمات آنستکه مذهب بوحنیفه و شافعی ظاهر است اما ایشان هر
دو موحد و عدلی بوده اند و بمحبت اهل بیت معروف و مشهور پس اگر خواهی همان مذهب
دارد دست از مجبوری و مشبهی نباید داشتن، و عداوت آل مصطفی رها کردن فموجب^(۴)
بالوفاق، و گرنه بنام بوحنیفه و شافعی دهل^(۵) نازدن.

و اما آنچه گفته است: «دست از مذهبی نباید داشتن که دو روی دارد» حتماً که
راست میگوید اگر کسی نیست هرگز شنیده است که شیعه مذهب خود را حواله بدو کس در دادند
همیشه بیک خدا گفته اند و بیک رسول و بیک امام؛ اما مذهب دو روی آن باشد که لاف از شافعی
زند و مذهب اشعری دارد و این عین نفاق باشد که اگر اصول مذهب شافعی سر دست و آنچه
بیوالحسن اشعری^(۶) کردن خطا باشد و غایت جهل، و اگر مذهب شافعی در اصول درست
نیست دست از فروغش نباید داشتن پس مذهب دو روی خواهی مصنف دارد او را گویند:
مذهب شافعی دارم اما طریق اشعری گویم دوم خود را حنفی سنی می خوانند چون شتر-
مرغ و خر بطا، و باوّل خود در افضی بوده است آنکه زیدی شده است و اکنون مجتهد شده
نزدیک است که مشرک^(۷) شود در چون زغن سالی مانده باشد و سالی ترا و چون در روز
پوزی خشک و روزی ترا؛ چنانکه گفته اند^(۸)؛ زغن را بخش سالی مالدی سالی نوری پس
دو مذهبی و انتقالی و منافق و حنفی سنی و شافعی اشعری خواهد است تا بدست خود پیش

(۱) و (۲) خ ل : «وگرچه» . (۳) خ ل : «اند و حق روشن و ظاهر است» . (۴) در نسخ
«و مرحباً» است . (۵) خ ل : «دغل» . (۶) در نسخ «اشعر» است . (۷) خ ل : «بیشتر
«و» . (۸) در نسخ «گفت» است .

در دهن خویش نهاده است^(۱) و هر کس که سره بخواند نیک بداند و الحمد لله رب العالمین
آنکه گفته است: «و همه شرق و غرب اصحاب سنت دارند».

اما جواب آنستکه مگر در تواریخ نخوانده است و ندیده است و از بصیران

سیاحان و مسافران نشنیده است که از مقدار یک درم که زمین است پنج دانگ و سه تن

گفته اند^(۳) اهل کفر و شرک و بدعت و ضلالت اند^(۴) از بت پرستان و فلک پرستان و

یهود و نصاری و مجوس و منکران توحید و عدل و نبوت از بر همه و سوفسطائیه^(۵) چنان

از اقصی^(۶) بلاد روم و فرنج^(۷) و هند و ترکستان و چین و ماچین تا سد^(۸) یا جوج و ماچ

و حدود دیار سوهنات یک تسو^(۹) مسلمان است و آنگاه مسلمانان بر هفتاد و سه گروهند

مذاهب و مقالات هر یک مذکور و مسطور است و سید عالم (ص) همه را بامت خود بر خوان

است و بیاء اضافه بخود منسوب ساخته تا کسی را زهره نباشد که بخون و مال بهری

امت فتوی کند و همه در حمایت شهادتین و شریعت و کتاب و قبله مصطفی اند اما در

و طبایعه که بهیولی و علة الاولى گفتند و فلاسفه و ملاحده و بواطنه و تناسخه و نصیرت

همه خارج اند^(۱۱) از هفتاد و سه گروه بفتوای درست آنکه ازین هفتاد و سه گروه معرو

ترند حنفی و شیعی و شافعی، آنکه این هفتاد گانه خود را برین سه گانه بسته اند از هر جماع

چنانکه نجاریه و بانجا^(۱۲) و معتزله و کرامیه و اسحاقیه^(۱۳) و غیر ایشان خود را از مذهب

بوحنیفه خوانند؛ از بهر آنکه بفقہ بوحنیفه کار کنند و طریقه او دارند در فروع مذهب

و مجتبه و اشاعره و کلابیه و جهمیه و مجسمه و حنابله و مالکیه و غیر آن خود را از جماع

شافعی خوانند و بفقہ^(۱۴) او کار کنند علی خلاف فیه بینهم، و اما زیدیه و اخباریه و فطویه

و کیسانیه و مانند ایشان خود را از حساب شیعه شمرند و اگر چه زیدیه در بعضی^(۱۵) از فروع

مذهب امام بوحنیفه دارند مگر بدو سه مسئله فقہی که با شیعه باشند چون «خیر العم

(۱) خ ل : « نهاده باشد » . (۲) خ ل : « و سه طسوج » (۳) خ ل : « که از شش دانگ زمین

دانگ را » (۴) خ ل : « دارند » . (۵) خ ل : « و نبوت و امامت از بر همه سوفسطائیه

(۶) خ ل : « اقصی » . (۷) خ ل : « فرنج » و در دیگری « فرنگ » . (۸) خ ل : « تا حد

و در دیگری « واحد » . (۹) خ ل : « و یک تسو » و در دیگری : « یکسو » و در دیگری : « یک طسوج

(۱۰) خ ل : « نصاریه » و شاید « دیسانیه » باشد و بنظر میرسد که صحیح غیر این دو است . (۱۱) خ ل : « خوارچاند » . (۱۲) کذا و شاید « بادنجانیه » باشد که نام فرقه است از فرق ضاله » . (۱۳) خ ل : « و با اسحاقیه » . (۱۴) خ ل : « و برفقه » . (۱۵) کذا و شاید صحیح « غالبی » بوده است

ست در نماز فرو گذاشتن و علم سپید^(۱) داشتن پس هر طائفه را از این طوائف بولایتی
 مینوی و بقعه غلبه و کثرتی هست چنانکه یمن و طائف و مکه که دارالملک اسلام است
 کوفه که حرم امیر المؤمنین (ع) است و اکثر بلاد جیلان و جبال دیلمان و در بعضی
 بلاد مغرب همه زیدیان اند^(۲) و خطبه و سکه بنام ائمه خود کنند فاطمی عالم شجاع
 خروج کرده باشد و البته بنام خلیفه و سلطان وقت خطبه بخوانند^(۳) و سکه نزنند^(۴) مگر
 کوفه که قریب تر است بدارالملک خلافت^(۵) و بمکه هر سال یکبار که مالهای بسیار
 بتانند و خلعتها برسد و قضاة و فقهاء و علماء ایشان همه فتوی بدان مذهب کنند آنگه
 بلاد خراسان از نیشابور تا اوژ کند و سمرقند و حدود بلاد ترکستان و غزنین و ماوراءالنهر
 همه حنفی مذهب باشند یکرنگ و بتوحید و عدل خدای تعالی و بعصمت انبیاء گویند؛
 بمنزلت اهل البیت مقرر و بفضل صحابه معترف و جزاء بر عمل گویند و بخوارزم معتزلان
 مدلی مذهب باشند و بفقہ اقتداء بامام ابوحنیفه کنند و در اصول مذهب اهل البیت دارند
 مگر در دو مسئله امامت و وعید^(۶) که خلاف کنند و اگر چه در بلاد عراق نیز حنفی باشد
 ماغلبه آنجا دارند، آنگه بلاد آذربایجان تا بدر روم و همدان و اصفهان و ساوه و قزوین و
 مانند آن همه شافعی مذهب باشند، بهری مشبّهی، بهری اشعری، بهری کلابی، بهری
 حنبلی، آنگه در حدود لرستان و دیار خوزستان و کره و گریایگان و هر و گرد^(۷) و نهاوند
 و آن حدود اغلب مشبّه و مجسمه باشند و در حدود شام بیشتر زیدیان باشند و در مصر
 اسماعیلیان^(۸) و بیان و شرح و تفصیل همه بلاد عالم درین کتاب میسر نشود؛ آنگه در بلاد
 حلب^(۹) و حرّان و حله و بحرین و کوفه و بغداد و مشاهد ائمه و مشهد رضا و قم و کاشان
 و آوه و سبزوار و کرکان و استرآباد و دهستان و جربایقان و همه بلاد مازندران و بعضی از
 دیار طبرستان وری و نواحی بسیار ازری و بعضی از قزوین و نواحی آن و بعضی از خرقان
 همه شیعی اصولی امامی باشند پس عالم پخشیده است برین گونه که بیان کرده شد و بهر
 ولایتی طائفه غلبه دارند و خطبه و سکه مختلف است و احکام و فتوی بر مذهب خویش

(۱) خ ل : « سفید » . (۲) خ ل : « همه زیدیان دارند » . (۳) خ ل : « بخوانند » . (۴) خ ل : « نزنند » . (۵) خ ل : « بدار الخلفه » . (۶) خ ل : « دو عدل » . (۷) خ ل : « دو بروگرد » . (۸) خ ل : « در حدود شام بیشتر زیدیان و اسماعیلیان باشند » . (۹) خ ل : « حرب » .

کنند و هر جا قوت آن طائفه را باشد که آن مذهب دارند و پادشاه از ایشان باشد و غیر آن
 زبون باشند تا اگر بآذربایجان شیعه زبون باشند و تیغ و قلم بدست شافعی مذهبانی
 بمانند دران شافعیان زبون باشند و تیغ و قلم بدست شیعیان باشد، و اگر بولایت
 حنفیان کوتاه دست و زبان باشند در همه بلاد خراسان مجبیره و مشبهه زبون و بی
 باشند، و اگر بساوه بمذهب شافعی حکم کنند بری بمذهب بوحنیفه حکم و فتوی
 و بقم و کاشان و آبه فتوی و حکومت بمذهب باقر و صادق علیهما السلام کنند؛ و قاضی
 یاشیعی باشد چنانکه قاضی ابراهیم بابوی^(۱) رحمه الله علیه که پنجاه سال بقم بر مذ
 اهل البیت حکم راند و فتوی نوشت و اکنون بیست سال است که سید زین الدین
 شرفشاد حاکم و مفتی است؛ و كذلك در همه بلاد شیعه با حضور مقطعان بزرگ و تر
 باشوکت این طریقه ظاهر است تا بدانند که آن تقریر نه از سر علم و دانش و انصاف کرده
 که «مشرق و مغرب اصحاب سنت دارند» بلکه مشرق و مغرب برینگونه است که بیان
 شد و خواه مصنف از دو مذهب لاف نتواند زدن که مذهب شافعی نه مذهب بوحن
 است؛ و مذهب بوحنیفه نه مذهب شافعی است؛ و دو مذهب چگونه یکی باشند که معلوم
 از اصول و فروع مذهب بوحنیفه و مذهب شافعی^(۲) که ایشان را در مسائل باهم خلاف است
 فتوی بر آن مذهب بخلاف فتوی است بر این مذهب؛ و مسجد های جامع جدا، و فق
 خلافتی نام نهاده پس اگر مخالفت و خلاف نبودی دو مذهب نبودی اینهمه هست و
 اما بخصوصت رافضیان این دو مذهب یکی باشد تا بمذهب شافعی بی بسم الله نماز در
 نباشد و بمذهب بوحنیفه بی بسم الله در اول فاتحه و دیگر سوره ها نماز روا با
 و قول «آمین» در آخر «الحمد» او واجب گوید و این بدعت داند، و مانند این مس
 که بذکر همه کتاب مطول شود؛ و اگر اعتماد بر این خبر است که «کل مجتهد مص
 باید که هفتاد و سه صاحب مذهب همه مجتهد و مصیب و ناجی باشند که تفاوتی نباشند
 علماء باشند همه مجتهدان باشند تا خواه بدانند که هم سنی نتواند بودن و هم حنفی؛
 مذهب در آویختن غایت نفاق و ریا باشد و عین تقیه باشد و مانده است کار مص
 منصف انتقالی بدان که مردی را گفتند: از کجائی^(۳)؟ گفت: از ماوراء آمین، گفتند:

(۱) خ ل: «بانوی». (۲) خ ل: «از اصول مذهب بوحنیفه و فروع مذهب». (۳) خ ل: «از کجایی»

پیشی رنگین داری که از دو جای باشی. الحق محتشم مردی است اول بمیراث رافضی
(۱) آنکه بمراد زیدی شده، بعد از آن مجبر شده و تصنیفی برین وجه بکرده است پس از
چون رجوع نمی یارد کردن و حرمت حنفیان میدارد (۲) اکنون از میانه خود را
حنفی میخواند، و خود بندانسته است که بسیار پیشه تنگ روزی باشد؛ مذنبین بین
لا الی هو لا، ولا الی هو لا، (۳) ولعنت بر همه منافقان باد.

آنکه گفته است که: «خدای تعالی در کتاب خویش میفرماید (۴): هو الذی ارسل
به بالهدی و دین الحق ل یظهره علی الدین کله (۵) درین ظاهر را میستاید (۶) نه باطن و تقیه را»
جواب این کلمات آنست که تقیه نقصان ایمان و اسلام نکند هر گاه که خواهی معنی
بداند و آن چنان باشد که چون رنجی بمؤمنی خواهد رسیدن بنفس یا مال یا بدیگر
انسان، این مؤمن کلمتی بگوید که بدان خلاصی از آن باشد (۷) و در دین و شریعت رخصت
هست و شیعه بدین مخصوص و منفرد نباشند که همه طوائف بوقت نزول مضرت از
ضرورت این مایه بر رخصت عقل برای دفع مضرت بکنند چنانکه عماریاسر که قصه او
میش بیان کرده شد که تقیه کرد و صحابه زبان بانکار برو (۸) دراز کردند و او از شرمساری
که بدفع مضرت از خدا و رسول تبری کرده بود نمی یارست در مدینه آمدن؛ تا آیه آمد
روا است تقیه کردن و عمار مؤمن و معذور است و ایمانش بی خلل است (۹) من کفر
من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالا ایمان (۱۰) و انبیاء در وقت نزول شائد
عوف بقول و فعل تقیه کردند و معذور بودند چون یوسف (ع) که برادرانش گفتند:
ماست گفت: آری بنده ام، و ابراهیم (ع) را گفتند: بتان را توشکستی؟ گفت: بل فعله

میر هم هذا (۱۱) و این عین تقیه است و اگر بد کرد تقیه انبیاء و اولیاء مشغول بشویم کتاب

(۱) خ ل: «اول میراث رافضی برده» . (۲) خ ل: «پس از سستی رجوع یارد کردن و حرمت
حنفیان میداند» . (۳) صدر آیه ۱۴۳ سوره مبارکه «نساء» و ذیل آن این است: «ومن یضلل الله
لم یجد له سیلا» . (۴) خ ل: «در محکم کتاب خود میگوید» . (۵) صدر آیه ۲۳ سوره مبارکه «توبه»
ذیل آن این است: «ولو کره المشرکون» . (۶) خ ل: «دین را می ستاید» . (۷) خ ل:
«خلاصی یابد» و در نسخه دیگر: «خلاصی از آن بلیه باشد» . (۸) خ ل: «بانکاروی» . (۹)
خ ل: «و ایمانش را خلل نیست» . (۱۰) صدر آیه ۱۰۶ سوره مبارکه «نحل» و ذیل آن این است:
«ولکن من شرح بالکفر صدراً فملیهم غضب من الله ولهم عذاب عظیم» و آیه سابق برین آیه بلافاصله
دیگر این است: «انما یفتی الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولئک هم الکاذبون» . (۱۱) صدر
آیه ۶۶ سوره مبارکه «انبیاء» و ذیل آن این است: «فاستلوهم ان کانوا ینطقون» .

مطلوب شود و این خواجه نویسنی که تقیّه را باطنی می خواند و بر اهل تقیّه انکار می
نه پیش ازین سنّی مطلق بودی و اکنون بتقیّه خود را سنّی حنفی می خواند و اگر در
یاد ر لشکرگاه گویند: خواجه تو اشعری؟ گوید: نه من سنّی حنفی ام^(۱)؛ و تقیّه همین باشد
بوقت خوف و نزول مضرت از مذهب خود تبرّا کند یا انکار، پس اگر تقیّه بعینه باطنی
پس خواجه را مبارک باد بدین الزام باطنی نو؛ و بمذهب ما تقیّه بوقت حاجت مسلم
و معتقدی است و متابعت انبیاء و موافقت اولیاء؛ و السلام علی من اتبع الهدی^(۲).

آنکه گفته است: «و مذهب رافضیان چنان است که همه اُمّت کافرند مگر
و این بعینه ملحدی است که ملحدان خون و مال همه مسلمانان حلال دانند».

اما جواب این کلمات بهتان و کذب و تهمت و بدروغ اگر چه کرا نکند اما بضر
کلمتی برود^(۳) اگر چه خواجه مجبّر بتقیّه منسوب کند و باری تعالی عالم است
این فصل تقیّه نرفته است؛ او لاشیعیه ازین هفتاد و دو فرقه هیچ کدام را کافر ندانند
نخوانند زیرا که همه مقرّانند بخدا و رسول؛ و از اُمّت رسول اند، و باری تعالی در
مواضع در قرآن جهودان و ترسایان را اهل کتاب میخواند و «من اهل الکتاب» میگوید
و بعد از آنکه بمصطفی (ص) اقرار ندادند ایشان را کافر گفت^(۴) و شیعیه البته ازین
کسی را کافر ندانند و نخوانند و اگر کلهها دگران را ناجی ندانند طرفه نیست
را مذهب و طریقه این است که از هفتاد و سه ناجی یکی است پس شیعیه بهمه حال خود
دانند و خون و مال جهودان بمذهب شیعیه حلال نیست و مظلّمه ایشان روانیست
در کتب فقه منقول است و هر کس که بخواند صحّت این قول بداند.

اما آنچه گفته است این مصنف از خود حکایت کرده است چون در فصول
بیان کرده است که هر کس که دست در نماز فرو گذارد و «خیر العمل» زند و انگشتی
راست دارد و علم سپید دارد ملحد باشد و اجماع است که ملحد بدتر است از کافر پس
انتقالی چهار دانگ از اُمّت محمد را مصرّح کافر خوانده است و ملحد؛ و آنهم
اند از عهد زید علی (ع) الی یومنا هذا و همه مالکیانند از عهد مالک الی یومنا

(۱) خ ل: «خواجه اشعری گوید من سنّی ام یا حنفی». (۲) ذیل آیه ۴۷ سوره مبارکه «طه»
خ ل: «کلمه بضرورت گفته شود». (۳) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نیست. (۴) عبارت
دو ستاره در یک نسخه نیست و آن همان نسخه متصرف فیهاست که تفصیلش در مقدمه ذکر شده.

«خیر العمل» زده اند و علم سپید داشته اند و دست در نماز فرو گذاشته اند و انگشتی راست داشته؛ پس چهار دانگ از اُمتِ محمد (ص) بتصریح کافر خوانده است و گوید: رافضیان همه اُمت را کافر دانند بی حجّت و بیّنّت؛ تا کافر و ملحد آن باشد. علمای آن کافر داند و ملحد خواند؛ و آنچه بشیعه حوالت کرده است بروی لازم آید اصولیه از آن منزّه و مبرّازند و اُمتِ محمد مصطفی (ص) همه مسلمان و در حفظ ایت شهادتین و شریعت او اند و خون و مال ایشان بر یکدیگر حرام قال النبی (ص):

«قلوها عصموا منی دمائهم وأموالهم والحمد لله رب العالمین».

و آنکه گفته است: «دعوی می کنند که: حسن عسکری را پسری آمد و سقف به شکافته شد و او را بردند؛ و ازین محالتر سخنی نباشد که یکی را ببرند و کس ندک که کجا رفته است».

اما جواب این کلمات آن است که اگر خواجه نوسنی را این قصّه عجب آمده و در مقدور خدای تعالی صحیح و لایق نمیداند یا مصطفی (ص) و آل او را این مایه و منزلت نمیشناسد چون دعوی علم و فضل و تاریخ^(۱) می کند باید که اگر ارام و تفضل ندو به علمای اهل سنت و جماعت رود و کتابی که خواجه امام محمد بن محمد الفراوی سنی تصنیف کرده است که آنرا طیب القلوب^(۲) خوانند امام سنت و جماعت ساخته است در دوّم فصل این کتاب بخواند که چون ثابت البنانی^(۳) رحمة الله علیه از جهان کناره

(۱) خ ل: «چون دعوی فضل و علم تواریخ». (۲) حاجی خلیفه در کشف الظنون گفته: «طیب القلوب لمحمد بن محمد بن علی الحزیمی جمع فيه أربعين حديثاً و شرحه بالفارسية في سنة (۵۰۰) خمسمائة».

(۳) خ ل: «الشیبانی» فیروز آبادی در قاموس در فصل باء، موحده از باب نون گفته: «و بنانة بالضم = الروضة المشبة، و حی منهم ثابت البنانی، و محلة بالبصرة نسبت إلى بنانة أم ولد سعد بن عثمان بن غالب سكنها ثابت أيضاً» زبیدی در شرح آن بطریق مزج گفته: «البنانة بالضم».

روضة المشبة التي حليت بالزهر و يفتح و بنانة حی من العرب كما في الحكم، قلت. و هم من قريش و هم من قريش مكة و إنما دخلوا فيهم و قال ابن دريد: كانوا في بني الحرث بن ضبة، و قال الحكم: هم من بني شيبان منهم ثابت بن أسلم البصري البناني أبو محمد عن الزبير و أنس و أبي رافع و عنه حميد الطويل بن شعبة و حماد بن زيد مات سنة ۱۲۷ (سبع و عشرين بعد المائة) رحمة الله تعالى عن ست و ثمانين سنة، و أيضاً سعد بن ثابت حدث أيضاً و بنانة محلة بالبصرة من المحال القديمة جاء ذكرها في الحديث نسبت إلى بنانة أم ولد سعد بن لؤي بن غالب و ينسب ولده إليها النزل و لهم بها وقيل: هي آمنة حاضنة بنيه و

« بقیه در صفحه ۴۹۸ »

شد و کالبدش^(۱) بخاک سپردند و باز گشتند جمعی مریدان پیر از راهی دور رسیدند
 را در قید حیات نیافتند دل تنگ و غمگین بسر تربت ثابت البنانی^(۲) آمدند و سر تربت
 البتّه کالبد شیخ در خاک نیافتند این حال بر ایشان مشتبه شد بدر زاویہ شیخ آمدند
 بگردند دختر کی هفت ساله در پس پرده بود بانگ زد و گفت: پندارم پیر را در خاک
 و نیافتید^(۳) تعجب مثنی شد و رنج مضاعف گشت گفتند: جان پدر چه دانستی؟ دختر که
 چهل سال پدرم در نماز سحر این آیه میخواند که: رب لا تذرني فردا وانت خير الوارثين^(۴)
 که دعاء او و نداء آورد نکرده باشند و او را در خاک رها نکنند که جای مردان روم
 است نه میانه خاک است مریدان دعا کردند و باز گشتند پس ای نامنصف روایات
 ثابت بنانی^(۵) را از میان خاک ببرند چنانکه کسی نبیند^(۶) و دخترش غیب داند
 سنی در تصنیف خود شرح دهد و بدیع و غریب نباشد اما روان باشد که بقیه ذریه طاه
 آل مصطفی (ص) که خائف باشند از اعداء بروی^(۷) و نظام اسلام و قوام دین مصطفی
 باخر الزمان در وی و در بقای وی بسته باشد باری تعالی از سقف خانه او را بیرون برد
 محالتر سخنی نباشد، روا باشد که ثابت بنانی^(۸) نمرده باشد و این محال باشد که
 زنده باشد، و آنجا دختر هفت ساله روا باشد که غیب داند اما اینجا حسن عسکری
 روا باشد که از پدران بزرگوار خویش احوال طفل شنیده باشد تا خواهی انتقالی یاد
 آن بدارد یا این نیز قبول کند و اجماع ائمت حاصل است و قرآن ناطق است که
 جهودان بطلب قتل عیسی (ع) آمدند باری تعالی او را از میان ایشان برد چنانکه ندانند

« بقیه حاشیه صفحه ۴۹۷ »

قیل: کانت حاضنتهم خاصة سکنها ثابت ایضاً فنسب إليها فهو منسوب إلى بنانة والمحلة، واقتصر
 الاثیر علی الوجه الاخیر « صاحب منتهی الارب گفته: » بنانه = مرغزار پراز گیاه و قبیلہ اسیر
 آن قبیلہ است ثابت بنانی و محله است در بصره منسوب بسوی بنانه ام ولد سعد بن لوی بن غالب
 ثابت نیز در آن محله سکونت داشت و از بعضی کتب رجال استشمام تشیع او میشود و تحقیق این
 و تفصیل ترجمه او بتعلیقات آخر کتاب محول است.

(۱) « کالبدش » در نسخ نیست. (۲) خ ل: « الشیبانی ». (۳) خ ل: « پنداری که پیر
 خاک طلب کردند و نیافتند ». (۴) خ ل: « میگوید ». (۵) ذیل آیه ۸۹ سوره مبارکه « انبیاء »
 و صدر آن این است « و ذکر یا ذنادی ربه ». (۶) خ ل: « الشیبانی » و این در همان نسخه متع
 فیهاست. (۷) خ ل: « چنانکه نبینند ». (۸) خ ل: « که خائف باشد از اعداء ». (۹)
 « شیبانی » و این در همان نسخه متصرف فیهاست که تفصیلش در مقدمه مذکور است.

بی را بعوض او در آویختند و گفتند که عیسی است تا باری تعالی فرمود: و ما قتلوه بوه ولکن شبّه لهم^(۱) پس اگر عیسی (ع) پیغمبر است او وارث و فرزند پیغمبر است بابت البنانی^(۲) پیر روزگار بود او نایب و پسر حیدر کزار بود اگر بهتر از عیسی باری بهتر از ثابت است و خدای تعالی بهم روزگار قادر و قهار تا خواهی نوشته رسه قضیه بداند^(۳) و از قرآن و اخبار بخواند^(۴) تا هیچ شبهتی بنماند.

آنکه گفته است: «اگر گویند چون هست چرا آشکارا نشود؟» گویند: سید پسر مرد زاده میباید و ناصر ندارد و دولت در دست دشمن است پس چون همه جهانیان زادگانند^(۵) و شایستگی تبعیت^(۶) و نصرت او ندارند شما رافضیان همه حرامزاده- بول خود شما^(۷)».

اما جواب این نامنصف بی دیانت در آنچه گفته است «اگر هست چرا آشکارا شد» آنستکه تکرار بسیار ملال افزاید و در مواضع این کتاب بیان کرده شد که حج مهدی (ع) موقوف است بر نزول عیسی مریم علیهما السلام هر که که او از آسمان بن آید این نیز از غیبت بدر آید و اگر او نیاید این نیز نیاید این جواب آنکس است ضیاء و نزول عیسی (ع) را مقر است چنانکه مصنف کتاب.

اما جواب آنانکه منکرند نزول عیسی را در دگر کتب بیان کرده ایم که درین باب خلاف با مجتبران است نه با ایشان.

و اما جواب آنچه گفته است که: «سید و سیزده مرد حلال زاده میباید»^(۸) تا او روح کند با آنکه بیست و پنج سال دعوی کرده است که این مذهب داشته است باری تعالی هم است که یکر روز بحقیقت این مذهب نداشته است و اگر نه این مایه از مذهب شیعه بدانسته ای که گویند که ظهور امام موقوف است برین عدد و در هیچ کتابی از کتب شیعه مذکور نیست بلکه در اخبار و آثار و تواریخ و ملاحم چنین آورده اند که اتفاق را آن روز که مهدی (ع) در کعبه ظاهر شود سید و سیزده مرد معتقد که از اطراف عالم بحج رفته باشند با او^(۹)

(۱) جزئی از آیه ۱۵۷ سوره مبارکه «نساء» است. (۲) خ ل : «الشیانی». (۳) خ ل : «باید». (۴) خ ل : «میخواند». (۵) خ ل : «پس چون همه جهان حرامزاده اند». (۶) خ ل : «تبعیت». (۷) خ ل : «بقول شما» و در دیگری : «بقول خود». (۸) «میایند». (۹) خ ل : «بروی».

عهد بندند و بیعت اول ایشان در یابند و شرحی بداده اند که از هر ولایتی و
چند نفس باشند بعد اهل بدر که بامصطفی (ص) بودند و این نه شرطی است از
ظهور امام و نهر کنی ازار کان خروج او، توقف او بمصلحت است نه بانتظار این
در عالم دیه هست که ده چندین شیعه معتقد معتمد معترف بامامت در وی اند و
خروج او؛ تا جان و مال و فرزندانش فدا کنند و این عدد از جمله علامات ظهور است
جمله شرائط خروج است، و مذهب این است و اعتقاد این است که گفته شد در
والحمد لله رب العالمین.

اما آنچه گفته است که: «این عدد حلال زاده میبایند و دلیل کند که از
(۱) این مایه حلال زاده نیستند» این ناجوانمرد ناهمنصف بداعتقاد این مایه از مذهب
ندانسته که جهودان را حرام زاده ندانند و ترسا و گبر را اگرچه کافر دانند اما حرام
نخوانند و خدای تعالی عالم است که شیعه کافران بت پرست را حرام زاده ندانند و
حلال زاده دانند زیرا که شبه نکاحی رفته باشد میان مادر و پدرشان؛ و در کتب شیعه
مسئله اظهر من الشمس است و غرض شیعه از این اصل آن باشد تا چون این جماعت
آوردند پاک نسب باشند که کفر بایمان برخیزد اما حرام زادگی بهیچ چیز زائد
تاهر کافر که مؤمن شود حلال زاده باشد و خللی نکند و هیچ مخالف خود را حرام
ندانند و نکاحها همه مرضی شرع و مقبول حکم دانند پس با این طریقه و مذهب چگونه
خودشان را حرام زاده دانند و منتظر سیصد و اند حلال زاده باشند هیچ عاقل
که بحر امزادگی بر خود اعتراف دهد و خلف سلف خود را حرام زاده دانند تا انتظار
کنند حلال زادگان؛ و عاقل چنین کلمات چگونه قبول کند و غرض ما که همه
زاده دانیم چون شبه نکاحی رفته باشد با بیجاب و قبول آنست تا این جماعت (۲) چون ایمان
و مؤمن شوند پاک زاده باشند تا این تر ویر (۳) و تمویه که درین فصل بر طریق تشنیه
آورده است بدین حجت روشن باطل و مضمحل باشد و خروج قائم (ع) موقوف
بر مصلحت باری تعالی نه بر انتظار عدد و مسلمانان همه حلال زاده اند و این معنی
لازم باشد که گوید: عقد فاسقان درست نیست و فسقی عظیم تر از شرک نباشد که

(۱) خل: «که را فضیان» (۲) خل: «تا همه صحابه» کذا فی جمیع النسخ القدیمة المعتبرة. (۳) خل: «ط»

عظیم^(۱) و کافر و مشرک ناپاک زاده باشد که انما المشرکون نجس^(۲) و چون عبدالله و عبدالمطلب کافر و مشرک باشند^(۳) و آمنه که مادر محمد (ص) است بنت وهب کافره و مشرک^(۴) باشد و آنکس که خطیب و گواه باشد بدان^(۵) عقد کافر و مشرک باشد و نجس باشد باچار فاسقان باشند با اتفاق و عقد فاسقان بمذهب خوواجه باطل باشد پس بیاید دیدن تا خود برین اجراء چه لازم آید و محمد مصطفی را که سید اولین و آخرین است بمذهب خوواجه مصنف انتقالی اصل و وصل بر چه بوده باشد تا آنچه بی حجت در حق شیعه بسته است^(۶) بمذهب خوواجه در که لازم است نعوذ بالله من خبت اعتقاده که رسول خدای طاهر و مطهر و معصوم نفس و پاک اصل و مؤمن زاده است تا بآدم صلوات الله علیه تا چون این فصل باستقصاء بر خواند دست از مذهب مسلمانان بدارد تا سنگ در آ بگینه مذهب بد خود نیندازد و الحمد لله که شیعه همه پاک زاده و حلال زاده اند بدوستی و محبت امیر المؤمنین علی (ع) حرام زاده آن باشد که یک ذره بغض علی در دل و سینه دارد فکیف آنکه همه دل و سینه اش ملان از بغض علی و آل علی باشد و تصنیفش بر عقیده گواه^(۷) و لایحیه الا مؤمن تقی و لایبغضه الا منافق شقی.

آنکه گفته است: «واگر این قائم هست و امام وقت است و همه شرائط کمال درو موجود است کمال مرد درزن کردن است که رسول (ص) فرموده است: النکاح سنتی: فمن رغب عن سنتی فلیس منی^(۸) و اگر زن دارد و کنیز کان دارد^(۹) از آنوقت تا کنون بایستی^(۱۰) که فرزندان میآرد فرزندانش باری کجا اند و اگر زن و فرزند ندارد خود ناقص است و عاجز و نه بر سنت جد است^(۱۱)»

اما جواب این فصل آنستکه عجب آید از کسیکه دعویهای بزرگ کند و تصنیف

(۱) ذیل آیه ۱۳ سوره مبارکه «لقمان» و صدر آن این است: «و اذ قال لقمان لابنه وهو یبغضه یا بنی لا تشرك بالله». (۲) جزئی از آیه ۲۸ سوره مبارکه «توبه» و تمام آن این است: «یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس فلا یقر بوا المسجد الحرام بعد عامهم هذا؛ و ان خفتن عیلة فسوف یفتیکم الله من فضله ان شاء؛ ان الله علیم حکیم». (۳) خ ل: «و چون عبدالله عبدالمطلب کافر و مشرک باشد». (۴) خ ل: «کافر و مشرک». (۵) خ ل: «بر آن». (۶) بی حجت در شریعت صورت بسته است. (۷) خ ل: «فکیف آنکه دل و سینه او بر از بغض علی و آل علی و تصنیفش بر عقیده او گواه باشد». (۸) از احادیث مسلم است. (۹) خ ل: «و اگر زن ندارد کنیز کان خود دارد». (۱۰) خ ل: «و آن وقت باز». (۱۱) خ ل: «نه بر سنت جد خود است».

سازد و چنین سخنان هزل و رکیک و بی مایه و بی علم گوید که بروی بدنیا و قیامت (۱) غرامت و ملامت باشد. اولاً خطای فاحش است گفتن که: «کمال مرد در زن کردن است تا لازم آید که عیسی مریم و یحیی بن زکریا علیهم السلام با مرتبه رسالت و عصمت هر دو ناقص بوده اند و محمد مصطفی (ص) سی و هفت سال ناقص بوده است که خدیجه را درسی و هفت سالگی خواست و این همه زهاد و عبّاد که خواجه انتقالی ایشان را برزین العابدین و باقر و صادق علیهم السلام اختیار کرده است و درین کتاب بدیشان مبالغات (۲) و مباحثات کرده است در مواضع بسیار؛ و بیشتر ایشان همه تجرید و تقرید طلب کرده اند باید که همه ناقص بوده باشند تا معلوم شود که اصلی خطا است و قولی نادرست آمدیم باین فصل که: «سنت است (۳) که میگوید که: زن ندارد (۴) زن و کنیز بسیار دارد. (۵) اما آنچه از جاهلی گفته است که: «کمال مرد در فرزندان (۶) است: ما سمعنا بهذا (۷) و کسی نگفته است که فرزند باری بباری تعالی تعلق دارد اگر مصلحت نداند دادن بر امام پندار حرجی نباشد که از انبیاء و مرسلان بسی بوده اند که فرزند نداشته اند و بهری را بوده همه نرینه و بهری را بوده همه مادینه و بهری را بهم بوده و بهری را خود نبوده است کما قال الله تعالی یهب لمن یشاء إناثاً و یهب لمن یشاء الذکور انثو و یزوجهم ذکراً و إناثاً و یجعل من یشاء عقیماً (۸) تا خواجه آن چیز (۹) که با اتفاق اُمّت و عقلاء من فعل الله باشد فقد آن بر حساب مهدی (ع) و نقصان شیعه بنگیرد تا بحساب کورتر باشد و روا داریم که امام زن و فرزند دارد و قطعی نیست بر آن.

آنکه گفته است: «و عجب تر آنکه این حوزه اسلام و حریم دین و سدّ ثغور

(۱) خ ل: «بدنیا و آخرت». (۲) در اقرب الموارد گفته: «بلا و بالی به مبالاة و بلا و بالی و بلا علی غیر قیاس و اصلهما بالیة و بالیاً = اهتم به و اکثر له». (۳) یعنی زن گرفتن. (۴) یعنی امام غائب قائم (ع). (۵) خ ل: «که سنت است و که میگوید که زن ندارد زن و کنیز که بسیار این عبارت متناً و ذیلامشوش بنظر میآید زیرا عن قریب خواهد گفت که: «و روا داریم که امام زن دارد و فرزند و قطعی نیست بر آن». (۶) خ ل: «زن و فرزند». (۷) جزمی از آیه ۲۴ سوره مبارکه «مؤمنین» است و همچنین صدر آیه ۷ سوره مبارکه «ص» و ذیل آن این است «فی الملة الاخرة و ان هن لا یتخلفن» و آیه اگرچه نقل قول از منکران رسالت است لیکن در حکم مثل شده است. (۸) ذیل آیه ۴۸ و صدر آیه ۹ سوره مبارکه «شوری» است و صدر آیه اول این است: «الله ملک السماوات و الارض یخلق ما یشاء» و ذیل آیه آخر این است «إنه علیم قدیر». (۹) خ ل: «تا این خبر».

انصاف ضعفاء از اقویاء بستدن^(۱) و حقّهای خدای تعالی نگاه برداشتن رافضی میگوید همه بدوست و جهان در توقّف است بسبب او و نمازهای آدینه آنوقت واجب و لازم میشود که او کند و از قبل او کنند پس این امام حی^(۲) ناطق قادر توانا را چه عذر است پیش خدای تعالی که این همه را مهمل بگذاشته است بعذر پوشیده که رافضی مینهد که ناصران^(۳) ندارد این راست نشود تیغ بدوش باز باید نهادن چنانکه بوبکر کرد با اهل رده و عمر کرد با کبر کان عجم و عثمان کرد و دیگر غازیان^(۴)»

جواب این کلمات مکرر مکرر مزور نامقرر که بمواضع عبارات گفته است دیگر باره این است بر سبیل اختصار که شك نیست که بمذهب شیعه^(۵) امامت از اصول دین است^(۶) اما حفظ حوزه اسلام و نگاهداشت حریم دین و سدّ ثغور بهمه مذاهب ائمه را باید کردن و چون خلفاء که حاضر اند و ظاهر اند و خطبه و سکه بنام ایشان است نکرده اند هرگز و نمی کنند تا اگر ولایت مصر است متغلبان مصر بدست فرو گرفته اند و خطبه و سکه بنام خود بکرده و مسلمانان آن حدود در شدت و محنت اند تا هم حق خلفاء ضایع است و هم حق ضعفاء^(۷) و اگر ولایت گیلان است اسپید علما فرو گرفته اند و امامی بنشانده و خطبه و سکه بنام او کرده آنجانی هم حق خلفاء ضایع است و هم حق ضعفاء^(۷) و جبال و کوهستان صبا حیان و ملحدان بدست فرو گرفته اند و خطبه و سکه بنام نزار ملعون و صباح ملعون بکرده اند و در آن حدود هم حق خلفاء ضایع است و هم حق ضعفاء و در روم و فرنج خود معلوم است که کلیسیا و ناقوس و خمر خانه ظاهر است و گوشت خوک بحلال کرده اند و امام حی^(۸) ناطق قادر توانا در حرم نشسته است!! و امام بحق و خلیفه اوست شمشیر بدوش باز باید نهادن و بعذر پوشیده ناصبیان^(۸) مغرور ناشدن و از حرم بدر آمدن و متغلبان مصر برداشتن و الموت از ملحدان و گیلان از مدعیان و روم از بت پرستان پاک ساختن و سکه و خطبه بنام خود بکردن و منبرها بنهادن چنانکه عمر کرد با عجم و کبر کان^(۹) و بوبکر با اهل رده و عثمان و دیگر غازیان پس اگر با وجود امام حاضر این همه هست و مسلمانان رنجور اند و حقها ضایع و توقّف و تأخیر او نقصان نمیکند احوال مهدی

(۱) خ ل: «باز بستدن». (۲) خ ل: «حق». (۳) خ ل: «و رافضی بعذر پوشیده میدارد». (۴) خ ل: «و عثمان و دیگر غازیان کردند». (۵) خ ل: «که بمذهب شیعه اصولیه». (۶) خ ل: «از اصول دین». (۷) عبارت میان دو ستاره فقط در یک نسخه جدید است. (۸) خ ل: «و بعذر پوشیده که ناصبی مینهد». (۹) خ ل: «با کبر کان و عجم».

غایب را برین^(۱) قیاس میباید کردن و شرم میداشتن و انصاف میدادن پس قیاس بوبد
و عمر باعلی کنندا گرایشان کردند او هم کرد و قیاس مهدی با مستتر شد و مستظهر و مقتضی
کنند و آنچه ایشان نکردند با حضور و ظهور از مهدی غایب طمع نباید داشتن و اگر امام را
است که این معنی نکند^(۲) با مهدی (ع) نیز مجامله میگردن^(۳) و تشنیع نازد
که چون وقت باشد آید و کند، و اگر گوید: سلاطین از قبل ایشان میکنند تمناهای خط
است که کرده است که آنوقت که سلاطین را قوتی تمامتر باشد بشحنگی بغداد با خلف
مساعدت نرود و آنچه بندگان آل سلاجوق کنند از امراء و ناصران شریعت مصطفی (ص)
وتر کان غازی همه برای خود کنند^(۴) و صیت و ثواب و محمدت آن بدیشان راجع باشد
تا چون این فصل بر خوانند غیبت بر مهدی (ع) بعیب نکند^(۵) که موقوف است علی زعم مصنف
بر نزول عیسی (ع) که خواب یک نیمه راست نباشد و یک نیمه دروغ و اگر مسلم شود که امر
وتر کان نائبان حضرت خلافت اند بقمع ملاحده عالم و او مستغنی است از حرکت؛ کذلک
شاه شاهان شرف الملوک و پدرش ملک مازندران و اسلاف ایشان^(۶) همه نائبان مهدی (ع)
و بیست و هفت هزار ملحد قح در عدد آمدند که ایشان هلاک کرده اند و با غیبت مهدی (ع)
خطبه و سکه بنام او میکنند تا داند که او نیز با وجود چنین شحنگان در توقف معذور
است و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «وازعجائب کارها آنکه در عهد بنی امیه^(۷) علی بن الحسین
محمد بن علی الباقر باصوات امویان و ناپاکی و قهاری حجاج و دیگر امیران عراق^(۸)
جعفر صادق و موسی کاظم و علی موسی الرضا و پسرش در عهد عباسیان با استیلاء و عظم
عباسیان میشایست که ظاهر باشند و مکشوف و آن امامان تا پیدر قائم بقول رافضی
از قائم بهتر بودند چون دولت امویان ناچیز شد و دولت عباسیان ضعف پذیرفت و مل

(۱) خ ل : «بدین» . (۲) خ ل : «واگر خلیفه را روا است که این معنی بکند» . (۳) خ ل :
«عامله» . (۴) عبارت میان دو ستاره فقط در یک نسخه است . (۵) خ ل : «غیبت بر مهدی بغیبت
نکند» و در نسخه دیگری که متصرف فیهاست : «غیبت مهدی عیب نشرد» و شاید «بغیبت» مصحف «تعیین»
باشد در اقرب الموارد گفته : «عیبه = نسبه الی العیب» . (۶) خ ل : «واو مستغنی است از حرکت و
ملاحده؛ کذلک ملک رستم بن علی و اسلاف ایشان بمازندران» . (۷) خ ل : «در عهد امیه» .
خ ل : «عراق و حجاز» .

اق و ادیلمان^(۱) افتاد و مصر و مغرب باطنیان بخود کردند^(۲) و خود را بر فترک آل بیت بستند و رافضیان لاف میزدند که این همه مقدمات ظهور قائم است تا آنروز معدنفرین^(۳) که خود را المهدی بالله نام نهاده بود در مصر شد و جوهر الکتاب^(۴) بر لبه او اند هزار رایت سپید بر همه «علی ولی الله، والامام المهدی بالله المعدن رسول» بر نوشته و قرص از رایات جهان بگرفته بود، بر درگاه مقتدر و قاهر و راضی و مکتفی و کفی و مقتفی امیران دیلم و غیر دیلم باطنی و رافضی رسوم و قواعد رفض آشکارا کرده و ز عاشوراء و لیلۃ المیلاد^(۵) و روز قتل عثمان که عید اعظم خوانند و بیهانه کنند عید غدیر خم است، و تولا و تبر آشکارا ساخته، امیران شام همه شیعی، بطیحه و باه^(۶) و هجر و لحساء و بحرین و دارین و حلب و حران امیران همه شیعی، دبیران همه سی و رافضی، و مسلم بن قریش و پدرش مقلد^(۷) رایتها سفید بر با مهای قصر زده و هر روز نظر خروج قائم بودند و در عهد کریم سلطان محمد قدس الله روحه صدقه حله و سر خاب در رفض غالی، و دبیران رافضی هشت رود جمع شده، صد هزار مرد بیشتر بودند بر صدقه، و ازری تا خراسان این دبدبه فرازدن گرفته بودند که مهدی آل محمد که با قائم است در مصر شد و قتل اعداء کرد و روافض در قم و قاشان و آبه هر کجا بودند پتیا میگردند که نایب قائم با رایت سپید در مصر شد و قتل اعداء کرد و اکنون کار کار شیعه محمد است و هر یک چند مسلمان را بدست بنهاده که بکشند چون کار بدینجا رسید بر این مرد که امام وقت است از که میگریزد و از که پنهان است آنروز که دشمنان بر بودند، و امامان از وی بهتر بودند میباشیست که آشکارا باشند و اکنون که دشمن حیف است و دولت قوی و روافض را کثرت بایستی که آشکار بودی تا حدّهای خدای عالی میراندی، و حقوق بخداوندان حق میرساندی اکنون زبانش گویا تر میباشیست و شش گیرا تر، و حکمش روان تر بکثرت اتباع و قلت اعدای او چنین مجال بر عاقل مستبصر

(۱) خ ل : «بادیلیمان» در برهان قاطع ضمن ذکر لفظ «وا» گفته : «و گاهی بجای «با» گفته میشود چنانکه گویند : «واتومیکویم» . (۲) خ ل : «بخوردند» . (۳) خ ل : «معدن نزار» (۴) در نسخ الکتاب و در یکی «الکلب» بود . (۵) خ ل : «لیلۃ المیلاد» . (۶) خ ل : «بطیحه» و «باه» در اینجا عبارات نسخ بسیار مندمج است پس خوانندگان خودشان تصحیح کنند (۷) خ ل : «بلد» .

پوشیده نماند و الا براحمقان راضی پیش نشود^(۱) أعاذنا الله وایا کم من الضلالة والجهل
اما جواب این کلمات که دگر باره از سر بغض اهل بیت مصطفی از ماضیان و
 ظاهر کرده است و عداوت امیر المؤمنین شیر خدای و اصفهید^(۲) شریعت مصطفی
 آشکارا ساخته^(۳) و عقلاء و فضلاء عالم را بر خبت عقیده مجبرانه و کینه سینه
^(۴) خود اطلاع داده این شاء الله که بوجهی برود^(۵) که هر کس که از سر بصیرت به
 اورا شبهتی بنماید.

أولا آنچه گفته است که : « زین العابدین و باقر در عهد عاصیان^(۶) بنی ام
 حجاج ظالم ظاهر بودند و دگر آئمه در عهد عصاة بنی مروان و دگر خلفاء آشکارا
 چرا این امام غایب است » جواب آنستکه مصلحت ایشان و رعیت ناچار در ظهور
 باشد و مصلحت مهدی و این رعیت در غیبت؛ و مصلحت خدای تعالی بهتر داند و در
 و امام؛ و کس را نباشد^(۷) که اعتراض کند؛ و مانده است این قصه باحوال پیغمبران
 تعالی چنانکه نوح علیه السلام با کثرت اعداء ظاهر بوده است و یکروز غائب
 است که مصلحت نوح در ظهور بوده است؛ و ادریس علیه السلام از برای اعداء غائب
 است؛ وقتی در زمین و وقت آخر باسمان؛ و نه خدای تعالی عاجز بوده است و نه ادریس
 مصلحت وقت او در غیبت بوده است نه در ظهور؛ و همچنین ابراهیم علیه السلام در حال
 غائب بوده است و خائف^(۸) بوده است؛ و اسحاق و یعقوب و اسماعیل را البته غیبتی
 است؛ و داود و سلمیان علیهما السلام را هرگز غیبتی نبوده است؛ و موسی را علیه السلام
 بوده است هم با اول حال و هم در میان کار؛ و شعیب و ایوب علیهما السلام را غیبت نبوده
 باری تعالی بحیی و زکریا و جر جیس علیهم السلام را با تحمل مشقت و رنج اعداء و ضرب
 صبر فرموده است^(۹) و غیبت مصلحت نبوده است و مصطفی (ص) را بارفت درجه و

(۱) خ ل : « نرود » . (۲) یاقوت در معجم البلدان گفته : « أصبهجان (بسکون الهاء و
 الثانية و ذال معجمة و الف و نون) و الاصبهجان فی اصل کلام الفرس لغة لكل من ملك طبرستان
 ملك الفرس بکسری و ملك الترك بخاقان و ملك الروم بقیصر و هی مدینة فی بلاد الدیلم كان
 ملك تلك الناحية » بدیهی است که در اینجا به معنی مطلق امیر و رئیس و نگهبان بزرگ است. (۳)
 « آشکارا کرده » . (۴) خ ل : « مشبهیانه » . (۵) خ ل : « بوجهی گفته شود » . (۶)
 لفظ « عصاة » مذکور در مابعد قرینه نمیبرد بنظر میآید که « عاصیان » مصحف « غاصبان » باشد
 خ ل : « و هیچ کس را نرسد » . (۸) خ ل : « و خائب » . (۹) یعنی امر فرموده است که صبر

(۱) مصلحت در غیبت بوده است که بغار رفته و مکّه رها کرده و بمدینه آمده و
تعالی عاجز نیست و انبیاء مخطی و عاصی نباشند اما مصلحت هر وقت و هر پیغمبر
باشد پس اگر کور و کر نیست تواریخ و تفاسیر بیاید خواندن و دیدن و احوال ائمه
از اول تا آخر بر احوال انبیاء که بهتر اند از ائمه قیاس میکردن تا معلوم شود که ظهور
و صادق علیهما السلام و غیبت مهدی (ع) عجب ندارد و بعد از این حجّت انکار این
کردن از غایت جهل و بی خردی باشد.

وجه دوم آنست که «السّعیّد من وعظ بغيره»^(۲) چون مهدی را علیه السلام معلوم است
مویان و مروانیان و عباسیان باید رانش چه معامله کردند از کشتن بتیغ و زهر دادن
ب و نهب و غارت و مانند آن پس خائف است و از خوف اعداء غائب است.

وجه سوم آنست که روا باشد که وجه مصلحت در ظهور ایشان و غیبت او آن باشد
ایشان هر يك نائبان داشتند ذریه بعضیها من بعض^(۳) و این امام آخرین و بقیه عترت
ناظر کتاب و شریعت است و عمر او سبب امان امت است و غائب است تا چون خوف
تل شود ظاهر گردد چنانکه اجماع و کتاب بر خروج و ظهور او حجّت است و بدلیل
ال مستغنی بودیم ازین دو وجه دیگر اما برای تأکید^(۴) گفتند آمد و زیاده الخیر خیر.

و اما آنچه گفته است که: «بمذهب روافض چنان است که پدران قائم هر يك
تراند از وی» دیگر باره بحساب کور تراست و فتوی باید که بر آن مذهب بد خود کند و
نمای مذهب شیعه چون نمیداند در باقی نهد^(۵) بمذهب شیعه امامیه چنان است که امیر-
المؤمنین علی (ع) بهتر است ازین هر يك از یازده معصوم^(۶) و دلالت قول رسول (ص)
است که فرمود: هذان امامان قاما و قعدا و ابوهما خیر منهما^(۷) و این دیگران را تفاوتی
نیست و معلوم نشده است تفضیل بهری بر دیگری تا آن صورت که نموده است بدانند.

(۲) طالب تفصیل غیبتهای انبیاء بکتاب اکمال الدین صدوق و غیبت طوسی و ثالث عشر بحار و نجوم
نائب و سایر کتب که در باب احوال امام زمان عجل الله تعالی فرجه تصنیف شده است رجوع کنید (۲)
این عبارت در کتب معتدله حدیث بطریق معتبره از خانم الانبیاء (ص) مأثور است لیکن میدانی در جمیع الامثال
بوتقین سه نسبت داده است فراجم این شد (۳) صدر آیه ۳۴ سوره مبارکه آل عمران و ذیل آن
این است «والله سمیع علیم». (۴) خ ل: «اما برای تأکید را». (۵) خ ل: «در توقف نهد» و معنی
«در باقی نهادن» در سابق ذکر شده است (رجوع شود به صفحه ۷). (۶) خ ل: «از هر يك ازین یازده
معصوم». (۷) مشارع الیهما در لفظ «هذان» حسین علیهما السلام اند و حدیث از مسلمات و اخبار قطعی
ال نبوی است که خاصه و عامه نقل کرده اند.

که باطل است.

اما آنچه گفته است که: «چون دولت امویان ناچیز شد و دولت عباسیان

پذیرفت» عجب است که در مواضع این کتاب آورده است که آن مذهب رافضی باشد که

ضعف پذیر باشد و مذهب سنت همیشه قوی باشد و عجز و ضعف پذیرد و اینجایز بونی و

مذهب و نقصان کار خلفاء معترف شده است^(۱) مبارکباد دگر باره رجوع با دروغ و تفنید او

اما آنچه گفته است که: «در عهد امیران دیلمیان شیعی^(۲) چرا ظاهر نشد» و

صدقه و سرخاب آبه که بشاهد آورده است سبب آن بوده باشد که امام ترسیده باشد

ملوک دیالم و صدقه و سرخاب رافضی باوی همان کنند که امیران سنتی و ناصبیان

عالم با مستتر شد و راشد خلیفه کردند از تیغ در روی کشیدن و بگرفتن و خانه و بنگاه^(۳) غ

کردن و چون اسیران ازین مرحله بدان مرحله بردن و باخر کار غافل شدن و آن دو

محتشم را بدست ملاحظه باز دادن تاشهید شدند، اهل سنت بیشتر اند از شیعه، و نوا

بررو افض غلبه دارند، و خاندان عباسیان بخلافت و سلطنت معروف و مشهور است

مهدی (ع) که عالمتر است دانسته باشد که شیعه باوی همان کنند که اهل سنت با ایشان کر

تابدین معارضه با حجت خواجه انتقالی مگر ساکت^(۴) شود و غیبت امام مصلحت از

من قبل الله، و ظهورش بوقت خویش باذن الله.

و اما آنچه گفته است که: «معدم ملعون ظاهر شد و رایات سپید در مصر و نواحی

بز دند» لعنت بر معدو معدیان باد و نزار و نزاریان باد و بر همه ملحدان بارایات شان و ولای

شان که شیعه خود صحابه رسول را با درجه ایمان و سبقت و وصلت و هجرت و سترو

و قبول شریعت و کتاب و سنت قبول نمی کنند با امامت برای فقد عصمت و کثرت

آری متابعت نزار و معدم ملعون خواهند کرد. امطعونان در نسب، متهمان در اعتقاد که معر

خدای تعالی را حوالت بسمع کنند اینست^(۵) غایت مجال، و اینست^(۶) مایه ضلال و اضر

(۱) خ ل : « معترف میشود ». (۲) عطف تفسیر بلفظ « رجوع » و مراد تکذیب کلام سابق است

فیروز آبادی گفته : « فنده = کذب و عجزه و خطارایه ». و زبیدی گفته : « و فی التنزیل حکایة

یعقوب (ع) : لولا ان تفندونی ؛ قال الفراء : يقول : لولا ان تکذبونی و تعجزونی و تضعفونی ». (۳) خ

« شاعی ». (۴) خ ل : « و رافضیان ». (۵) خ ل : « و خانه وی ». (۶) خ ل : « ساکن

(۷) و (۸) خ ل : « اینت » .

بسم الله الكبير المتعال، و مادر مختصری که پارسال در جواب ملاحظه ورد شبه^(۱) ایشان
مایم که از قزوین بما فرستادند شرح اسامی و القاب و أنساب این مطعونان^(۲) و مدعیان
دهایم چون بخوانند بدانند و درین کتاب هم مجمل اشارتی در پیش رفته است و
از بیفائده ملال افزاید اما عقلاء و فضلاء را عجب آید که معدّ مدعی متغلب با رایت
لال در مصر ظاهر شود و با چندان^(۳) شوکت خلفاء ممکن در بغداد نشسته باشند و جهان همه
بکم ایشان باشد و خطبه و سکه بنام ایشان، و ملحدی آشکارا در مصر شود منکر عدل
حید؛ و دشمن نبوت و مدعی امامت؛ این همه بکند لشکری بنگویند حر کتی بکند
رای زاد قیامت را^(۴)، یا برای قوت شریعت را^(۵)، یا برای ثبات^(۶) خلافت را^(۷)، یا برای نظام
طننت را^(۸) پس ظهور و تمکین را باید که فائده زیاد حاصل باشد که غیبت و خوف را؛ مسلمانان
میکشند، نفور^(۹) میکنند، راهها نایمن میدارند و چندین هزار سنی و ناصبی در عالم
وجود خلفاء و اولوالامر این تمکین کردن که کاری بدان بی اصلی تابدین حدیباید و چون
بن طایفه علیه اللعنة در مصر شد و این بدعت و ضلالت آشکارا کرد اگر بشارتی و بشاشتی
دان قوم را بوده باشد که در معرفت خدای و وجوب آن بسمع و قبول تعلیم و تقلید مذهب
مدنزار داشتند و آن^(۱۰) مجبّران عالم اند که اصل مذهبشان با اصل مذهب او در وجوب
معرفت بسمع برابر است

و آنچه دیگر باره تشنیع زده است بر خلفاء چون مقتدر و قاهر و غیرهما^(۱۱) که وزیران
رافضی و باطنی داشتند نمیتوان دانست^(۱۲) که چرا داشتند اگر با اعتقاد داشتند خواجه
چرا منع می کند و حاشا که با اعتقاد نداشته باشند؛ و اگر میترسیدند اما ترسیده بمذهب
خواجه امامت را نشاید؛ و اگر تقیه میکردند تقیه مذهب رافضیان است؛ و اگر مداهنه
بکردند نه طریقه سنّیان است و این عیب و عار که رعیت و ضعفاء امت را بدست وزیران
باطنی و رافضی باز دهند بدتر و سخت تر از آن است که خواجه انتقالی بر قائم (ع) حوالت

(۱) خل: «دور دشیعة». (۲) خل: «آن ملعونان». (۳) خل: «شود با چندان». (۴) و
(۵) و (۷) و (۸) در این چهار مورد در یک نسخه قدیمی که از همه نسخ معتبرتر و صحیح تر است
دریغاً موجود است بخلاف سایر نسخ. (۶) خل: «اثبات». (۹) خل: «نفور». (۱۰)
بانی جمیع النسخ. (۱۱) خل: «و غیر هم» و بنا بر این نسخه لابد باید گفت که نام یک خلیفه یا چند
از عبارات ساقط شده است و الله العالم. (۱۲) خل: «نمیدانم».

میکند که حقهادر غیبت^(۱) او ضایع است تانیک بخواند و سره بداند.

آنکه گفته است که: «شیعه در اطراف و بلاد بشارت میزدند و تهنیت میگفتند»

مهدی آمد نائب قائم و در مصر^(۲) شد «خاکش بدهان که شیعه خود مهدی را قائم گویند»

و او را در غیبت نایب نگویند^(۳) و اگر مجتبران تعلیمی یکدیگر را بظهور ملحد بمصر تهنیت

نمیکردند^(۴) موحدان شاعی^(۵) اصولی که مؤثر در معرفت خدای تعالی نظر بر او

گویند در دلیل علی الوجه الذی یدل بشارت و تهنیت کمتر کنند و آنچه بعوام نهوده اند

و بدروغ بر شیعه حواله کرده است که «ایشان پنداشته اند که ظهور آن رایات بدو

وضالته مقدمه قائم است» بس جاهلان و غافلانه سخنی است که آثار ظهور و مقدمات خرو

آن معصوم منصوص را اعلاماتی و اماراتی است چون قتل نفس زکیه و خروج سفیانی

غیر آن هفتاد و اند اعلامات که در کتاب «الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد» مذکور

و مشهور و مسطور است و تفصیل آن در کتاب «الغیبه» مشروح است چون بخوانند

شبهتی بنماند و بحساب کورتر است دگر باره که شیعه دعوی ظهور رایت مهدی او

صاحب الزمان (ع) از مکه و کعبه گویند که حرم خدا است و قبله انبیاء است و مولود گاه

اوصیاء است^(۷) که آنجا^(۸) پدید آید و مسیح مریم از آسمان بزمین آید و آوازه آیت «قل

الحق وزهق الباطل» از آسمان هفتمین آید و ناصرش رب العالمین و جبرئیل امین آن

آن مهدی عصمت علوی شجاعت تیغ برگیرد و عالم بگشاید. او لا مصر بیران^(۹) کند و تهنیت

معد و نزار بشکند، إلحاد در عالم مزور^(۱۰) کند شریعت و سنت منور کند و کسوت

بعطر عدل و انصاف معطر کند، گبرکی و ترسائی و جهودی از عالم بردارد، قلعه های باطن

بکند، غبار جبر از چهره عدل زایل گرداند، کنشت و کلیسیا^(۱۱) خراب کند؛ رایت مصر

(۱) خ ل: «بغیبت او». (۲) خ ل: «و نائب قائم در مصر». (۳) خ ل: «نگفتند».

خ ل: «نگویند». (۵) خ ل: «شیعی». (۶) بنظر می آید که مراد غیبت نعمانی (ره) باشد.

میتواند بود که مراد غیبت طوسی (ره) باشد و یا غیبت حسن بن حمزه علوی طبری (ره) که از اجلای هم

فرقه حقه ما بشمار میرود و غیبت او تا زمان امیر لوحی صاحب کتاب «کفایة المهتدی فی معرفة المهتدی»

از علمای قرن ۱۲ هجری است موجود بوده است زیرا آن مرحوم مستقیماً و بلا واسطه از آن کتاب نقل می

و گمان میکنیم که «لفظ کتاب» مصحف «کتاب» باشد و در این صورت حاجتی بتکلف تعیین کتاب نخواهد

بود بخلاف صورت فعلی. (۷) خ ل: «و منزل گاه سید انبیاء است». (۸) کلمه «آنجا» در

نست. (۹) خ ل: «ویران». (۱۰) خ ل: «إلحاد از عالم دور». (۱۱) خ ل: «کلیسیا».

رچه سپید است بسوزد دین یکی شود، بآل عباس که بنی اعمام او بندمدارا و هواساة شد، مهلا بنی عمنا مهلا هو الینا، تا مصنف نامنصف بداند که بصدق و سرخاب کار برآید و لشکر او بحمد الله این ترکان غازی باشند که جهاندارانند امروز بی تقیه که شاعر عهد^(۱) صادق (ع) خروج مهدی (ع) را بنصرت ترکان غازی وعده داده است آنجا که گفته: بیت:

وودیعة من سر آل محمد (ص)	ضممتها و جعلت من أمنائها
فأرأيت الكوكبين، تقاربا	بالخير ^(۲) عند صباحها ومسائها
فهنالك يطلب نار آل محمد	طلاّبها بالترك من أعدائها ^(۳)

پس ترکان غازی را مصطفی (ص) برای این دعا کرده است تا با آخر زمان نصرت مهدی کنند و یاری دین و حقها ظاهر سازند و باطلها نیست گردانند و این معنی از طریق عقل و نقل بر مؤمن عاقل مستبصر پوشیده نماند و الا احمق خربطی ناصبئی انکار نکند و بر باطل اصرار نکند نعوذ بالله من الضلال و مقالة الجهال. و عجب است که این خواجه و سنی کهن رافضی که این تصنیف کرده است و بر قائم غائب تشنیع زده و شیعه را بمصادره بگرفته است که «عالم خراب شد، حقه‌ها نیست گشت، و بدعتها آشکارا شد پس چرانمی آید»^(۴) که امام برای این کار میباید^(۵) «پنداری فراموش کرده است که در عهد دولت ملک‌شاه رحمة الله علیه کذابی از میان مجتبران ری بگریخت و او را حسن صباح کل گفتندی علیه اللعنة در جهان میگشت و تمهید دعوت الاحاد می کرد بمشافه و بمکاتبه از ری باصفهان و همدان و همه بلاد کهستان پس بدیار بکر و مصر و شام و آن حدود دعوت میکرد و پنهان بالموت آمد و بمکر و حیلت و زر و سیم و نیرنگ آن حدود بستد و قلعه مستخر^(۶) کرد و دعوت میکرد که بخدای دانستن پیغمبری صادق باید و عقل و نظر را البته اثری نیست چون خیر رفتن او بالموت خربها الله شایع و فاش شد سلطان بدانست که تاج الملك مستوفی همکار او بوده و دیگران پوشیده میداشته اند و چون سلطان بپیکار باروم و اوز کند^(۷) و خصومت

(۱) خ ل : «در حق» . (۲) خ ل : «بالجدي» . (۳) فعلا ماخذ نقل ابن اشعار را نمیدانم و لعل
الاصح بعد ذلك اقرأ و بعید نیست که در تاریخ و صاف بناسبتی نقل کرده باشد او لله العالم . (۴)
«چرا بنیاید» . (۵) خ ل : «باید» . (۶) خ ل : «میسر» . (۷) عماد کاتب نسبت
«بقیه در صفحه ۲۹۸»

بافضلون گنجہ و طلب فتح قلعه او^(۱) مشغول بود بان نمی پرداخت که آن مور را پیش از
 مار بشود بمالد تافتنه قوی گشت و امام مستظهر در آن تغافل می کرد باخر کار خواجہ
 الملك حسن بن علی بن اسحق رحمة الله عليه که سنی مصلح مشفق بود نه مجبر مت
 بتیغ ملاحده شهید آمد و سلطان نیز بمدتی نزدیک با جوار حق شد و ترکان عالم روی بتت
 آوردند بطلب سلطنت و جهانداری و بالموت نپرداختند و از دار الخلافه این کار ب
 مهم عظیم در توقّف میداشتند تا آن ملعون قوی شد و اگر چه سلاطین را غم سلطنت
 ائمه و خلفاء را بهمه روزگار باید که غم دین و شریعت باشد و چون تنش کشته آمد و سلطن
 بر کیارق سلطان قرار میگرفت^(۲) دگر باره دوهوا پدید آمد و چند مضاف بر رفت و علی
 سلطنت بکلی بی منازعی^(۳) با سلطان محمد رحمة الله افتاد و سلطان سنجر ملک
 خراسان بروی مقرر شد و چون کار باین حد انجامید الحاد قوت گرفته بود و
 قوی شده و در آن حدود سلاحها و ذخیرهها بر قلعهها برده و راهها بگرفته و چون

«بقية حاشية صفحة ۵۱۱»

باین دو مطلب در تاریخ خود چنین مینویسد (ص ۵۵): «ولما توجه إلى الشام وانطاكية بلغ
 قسطنطينية وقرر الف دينار احرر يحمل إلى خزائنه من تلك الولاية، ووضع في النواحي التي فتحها من
 خمسين منبراً إسلامياً وعاد إلى الري وقصد فتح سمرقند ولم تزد مدة هذه الاعمال على شهرين ولما
 سمرقند نزل عليها وحاصرها فظفر بخانها وهو في موضع سلطانها وجرت له معه حروب عظيمة هزمه
 كسره، وظفر به وأسره، فحمل غاشية السلطان على كتفه وسار في ركابه من موضع سرير أفراسياب التي
 ملك الترك إلى موضع سرير ملكه وحمله أسيراً إلى العراق تحت الوثاق، ثم من عليه بالاطلاق، وأ
 باعادته إلى ملكه، وإعادة نظمه إلى سلطه، وتوجه السلطان في السنة الاخرى إلى اوزكند ووصل حمل
 إليها وانقاد له ملك الترك ووصل به إلى اصفهان ثم أكرمه وشرفه وأعادته إلى مقره من بلاد الترك»
 تفصیل بیشتر بکامل ابن اثیر بحوادث سال چهار صد و هشتاد و دو مراجعه کند از عنوان «ذکر ملک
 ملک شاه ماوراء النهر» تا این عنوان «ذکر عود ابنة السلطان زوجة الخليفة إلى أبيها» (ص
 ۱۱۶ چاپ لیدن و صفحه ۵۸-۶۰ چاپ اول مصر) لیکن رفتن حسن صباح بالموت بنا بر ذکر مصنف
 در سابق بسال ۴۸۳ بوده است پس وقوع این قضیه پیش از رفتن او بالموت بیک سال خواهد

(۱) خصومت فضلون گنجہ و طلب فتح قلعه اورا سلطان الب ارسلان کرده است و بملکشاه مر بو
 چنانکه ابن اثیر ضمن حوادث سال چهار صد و شصت و چهار (۴۶۴) تحت عنوان «ذکر ملک
 الب ارسلان قلعه فضلون بفارس» بطور تفصیل بیان کرده است (ج ۱۰، ص ۴۸-۴۹ چاپ
 صفحه ۰۰۰ چاپ اول مصر) و همچنین صدرالدين ابوالحسن علی بن ابی الفوارس ناصرالحسینی در
 الدولة السلجوقية تحت عنوان «قصة فضلون وفتح قلعه» بذکر این قضیه مشروحاً پرداخته است
 شود بصفحه ۴۲-۴۳). (۲) مراد تاج الدوله تنش بن الب ارسلان است که ترجمه حال او در
 مربوط بسلاجقه مذکور است. (۳) خ ل: «گرفت». (۴) خ ل: «بی منازعی» و در دیکری «بی منازعی»

م کشته آمد و قصد امیر احمد دیل^(۱) میگردند سلطان محمد بکلی دل بر خرابی الموت
ملاحظه بست و لشکرهای بیکران باسازها و آلتهای وافر فرستاد و امیران بزرگ و
لاران باعدت را بقلعه الموت روانه کرد^(۲) و حسن صباح کل هنوز در قید حیات بود

«کردند» کذا فی النسخ، و تاریخ قتل زین الاسلام و امیر احمد دیل در سابق ذکر شد (رجوع شود
۳۳۳-۳۳۴ کتاب حاضر) و میتواند بود که اشاره بمو، قصد باطنیه باشد نسبت بنظام الملك أحمد بن
الملك الحسن که بنا بر نقل مورخین بسال پانصد و چهار بوده چنانکه ابن الاثیر گفته: «و فیها فی شعبان
الوزیر نظام الملك (ای احمد بن الحسن) إلى الجامع فوثب به الباطنية فضر به بالسكاكين و
یرقبته؛ إلى آخره ما قال» پس امیر احمد دیل مصحف و محرف «أحمد وزیر» خواهد بود و کلمه «قصد»
و تغییر مصنف (ره) در اسلوب تعبیر خود این احتمال را تا حدی تقویت میکند و الله العالم بواقع الامر.
بن اثیر ضمن بیان حوادث پانصد و یازده (۵۱۱) که سال وفات سلطان محمد سلجوقی (ره) است
توان «ذکر بعض سیرته» گفته (ج ۱۰؛ ص ۳۶۹ چاپ لیدن و ص ۱۸۵-۱۸۶ چاپ اول مصر): «ومن
ن افعاله ما فعله مع الباطنية علی ما نذكره، (ذکر حال الباطنية أيام السلطان محمد) قد تقدم ذکر
من حصر قلاعهم ونحن نذكر ههنا زيادة اهتمامه بأمرهم فإنه رحمه الله تعالى لما علم أن مصالح
والعباد منوطة بمحو آثارهم وإخرا بديارهم وملك حصونهم وقلاعهم جعل قصدهم دأبه وكان
يامه المقدم عليهم والقيم بأمرهم الحسن بن الصباح الرازي صاحب قلعة الموت وكانت أيامه
ت وله منذ ملك قلعة الموت ما يقارب مدة ست وعشرين سنة وكان المجاورون له في أقبح صورة من
غزاته عليهم وقتله وأسره رجالهم وسببه نسائهم فسير إليه السلطان العساكر علی ما ذكرناه
جملة آن موارد است حوادث سال پانصد و سه «۵۰۳») فمادت من غير بلوغ غرض فلما أعضل دأؤه
قتاله الامير أنوشتكين شیر کير صاحب آوة و ساوة وغيرهما فملك منهم عدة قلاع منها قلعة كلام
باني جمادی الاولى سنة خمس وخمسة و كان مقدما يعرف بعلي بن موسى فآمنه ومن معه وسيرهم
الموت وملك منهم أيضاً قلعة بيرة وهي علی سبعة فراسخ من قزوين وآمنهم وسيرهم إلى الموت
أوسار إلى قلعة الموت فبين معه من العساكر وأمدده السلطان بعدة من الامراء فحصرهم وهو من
م صاحب القريحة والبصيرة في قتالهم مع جودة رأي وشجاعة فبنى عليها مساكن يسكنها هو ومن
رعين لكل طائفة من الامراء أشهراً يقيمونها، فكانوا ينيبون ويحضرون وهو ملازم الحصار، وكان
سلطان ينقل إليه الميرة والذخائر والرجال فضايق الامر علی الباطنية و عدمت عندهم الاقوات والذخائر
برهما فلما اشتد عليهم الامر نزلوا نساءهم وأبناءهم مستأمنين ويسألوا أن يفرج لهم ولرجالهم عن الضريق
منوا فلم يجابوا إلى ذلك وأعادهم إلى القلعة قصداً ليوم الجميع جوعاً، وكان ابن الصباح يجري
لرجل منهم في اليوم رغيفاً وثلاث جوزات فلما بلغ بهم الامر إلى الحد الذي لا مزيد عليه بلغهم
ت السلطان محمد فقويت نفوسهم وطابت قلوبهم ووصل الخبر إلى العسكر المحاصر لهم بمده، بيوم و
مواهل الرحيل فقال شیر کير: إن رحلنا عنهم وشاع الامر نزلوا وأخذوا ما أعدناه من الاقوات و
ذخائر والرأي أن نقيم علی قلعته حتى نفتحها، وإن لم يكن المقام فلا بد من مقام ثلاثة أيام حتى ينفذ
ما قلنا وما أعدناه ونحرق ما نمجز عن حمله لئلا يأخذ العدو، فلما سمعوا قوله علموا صدقه فتماهدوا
في الاتفاق والاجتماع، فلما أسوا رحلوا من غير مشاورة ولم يبق غير شیر کير ونزل إليه الباطنية

و آنجا صبور آباد^(۱) حکم کردند و حصن و حصار بر آن ملاءین چون وادی جهنم کر
بستانند و شرآن مخاذیل از مسلمانان کفایت کنند چون باخر رسید سلطان سعید
نورالله قیبر دبر و ضه رضای خدا بر دزدو آن ملاءین بشارت زدند امیر علی بار کردی بود
منکبرس سلطان محمود هتترین فرزندان سلطان محمد را بر گرفت و روی بهمدان نهاد

«بقیة حاشیة صفحه ۵۱۳»

من القلعة فدافعهم وقاتلهم وحمامن تخلف من سوقة العسکر واتباعه ولاحق بالعسکر فلما فارق ال
غنم الباطنية ما تخلف عندهم». **عماد کاتب** در تاریخ سلاجقه گفته (ص ۱۱۷): «وكان قد خلا
السلطان من الامراء والكبراء فانه كان شغلهم بحصار قلعة الموت مع الامير الكبير انوشتكين شير
ولقد كان شهماً شديداً وسهماً سديداً، وسماً ذاعاً على العدو، وموتاً زواً ما على اهل الالحاد والعنوة، ولولا
السلطان لتسلط على الموت، ولم يترك فرصة فتحها أن تفوت، وهو في ذلك لها حاصر، والله له نام
و نیز در حالات درگزینی تحت عنوان «والمفسدة السابعة» تقریر این مطلب کرده است (ص ۱۲۴) مظ
بسیار مفیدی راجع باین امیر بزرگ رحمة الله علیه نسبت بتفصیل شرح حال و ترجمه حیات او و بس
شرف الدوا له در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی.

(۱) گویا نام بزرگترین ساختمان لشکری است که در پای قلعه الموت برای نشیمن لشکر سلطان
بامیر انوشکین شیر گیر ساخته شده است چنانکه در کلام ابن الاثیر که در صفحه گذشته نقل شد بآن
شد. (۲) عبارت میان دو ستاره در نسخ موجوده در نزد من ناقص و مشوش و ملحقون است مثلاً نص
سه نسخه قدیمه این است: «امیر علی بار کردمی بود بامنکبرس هتتری فرزندان سلطان محمد را بک
و بحدود شام رفت» و این عبارت بطور حتم ناقص است و از وسط اسقاط دارد نظر بشواهد تاریخی زیادی که
کنجایش ذکر آنها را ندارد و در یک نسخه جدیدة متصرف فیها که شرح حالش در مقدمه مذکور است
عبارت چنین است «و امیر علی بار کردمی بود بامیر سلطان محمد را بر گرفت و
بهمدان نهاد و خوش بیگ مسعود را بر گرفت و بحدود شام رفت» و این نسخه بدون هیچ تردید
باصل مطلب درست است اما در عبارت مصنف (ره) تغییر و تبدیل و حذف و إسقاط بعضی کلمات بکار رفته
بس ناچار عبارت را بصورت متن در آوردم تا جمع بین الحقیقین کرده باشیم یعنی هم صورت متن هر چهار
را حفظ کرده باشیم و هم نزدیک تر بواقع و حقیقت امر بوده باشیم اما در تصحیح عبارت سه وجه بنظر من
۱- آنکه اصل عبارت مصنف (ره) چنین بوده است «امیر علی بار کردمی بود بامیر سلطان محمد را بر گرفت و
محمود (إلی آخر العبارة)» بس در افراد دو فعل «بر گرفت» و «روی نهاد» اشکالی نخواهد
زیرا امیر بزرگ در باره محمود همان امیر علی بار حاجب بوده است چنانکه شواهد تاریخی زیادی دلالت
میکند فراجم ان شئت.

۲- آنکه عبارت مصنف (ره) چنین بوده است: «امیر علی بار کردمی بود بامیر سلطان محمد را بر گرفت و
مهمترین فرزندان سلطان محمد را بر گرفتند و روی بهمدان نهادند» و مراد از کر باوی «کر باوی»
خراسان ترکمانی صاحب البوازیج» باشد که از امرای نامی و معروف آن زمان بوده است (طالب
حال او بکامل ابن الاثیر بصفحات ۲۹۳، ۳۰۸، ۳۷۸، ۲۹۴ چاپ لیدن از مجلد دهم مراجعه کنند)
«بقیة در صفحه ۵۱۴»

شوش بیگ مسعود را بر گرفت و بحدود شام رفت^(۱) و قراجه ساقی سلجوق^(۲) را رفت و روی بفارس نهاد^(۳)، و ملک طغرل در حکم اتابک نوشته کین شیر گیر بود اما ی نبود^(۴) عمادالدوله یلقنشت پسر بزرگ شیر گیر را بگرفت و بقلعه فرستاد^(۵) و عالم زل شد و هنوز بیست و اند سال بود که صبح کل بالموت رفته بود عهدی قریب چگوید

ناشیه صفحه ۵۱۴

اجتمالی ضعیف تر از وجه اول بنظر میآید.

آنکه «کردی» یا «کروبی» صفت نسبی برای امیر علی بارمذکور بوده باشد باین معنی که مصنف این صفت را برای بیان منسوب الیه «امیر علی بار» آورده است و عبارت چنین بوده است «وامیر بار کردی (یا «کروبی») بود با منکبرس که سلطان محمود (الخ)» لیکن با کثرت ذکر اسم امیر علی بار در تواریخ سلاجقه در هیچ مورد او را موصوف بچنین وصف ندیده ام مثلاً این اثر در کامل جزء دهم نام او را بعنوان «علی بن عمر الحاجب» برده است (رجوع شود چاپ لندن، بصفحات ۳۸۸-۳۹۱، ۲۹۱؛ ۳۹۲، و همچنین عماد کاتب در تاریخ سلاجقه نام او را بعنوان «علی بن عمر بن مه» در صفحات ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۴-۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲ برده است، و صدرالدین ابوالحسن بن ناصر الحسینی در تاریخ الدولة السلجوقیه در صفحات ۸۸ و ۸۹ و ۹۶ نام وی را بعنوان «علی بن عمرو حاجب» ضبط کرده است و در هیچیک از این کتب وی را بصفته نسبی یاد نکرده اند، در هر صورت کلمه «بار» معرف سمت و منصب اوست و مأخوذ از فارسی است، عماد کاتب ضمن احوال سلطان محمود گفته (۱۱۷): «فصیر السلطان الامیر علی بن عمر حاجبه الکبیر و اسمی مکاه الانیر و کان امیر البار یعنی بر الاذن و امیر البار هو الاذن عن السلطان اذا اجتمع الاکابر» و الامیر الحاجب الکبیر هو الذی مع مشافهة السلطان ویؤدیها الی الوزير فهو الناهی الامر» این امیر علی بار حاجب و امیر منکبرس در رجال بسیار معروف بلکه دو امیر درجه اول در بار سلطان محمود سلجوقی میباشند که نالشی در داد ایشان در آن در بار نبوده و بطوری نافذ الامر بودند که عماد کاتب شکست محمود را از سنجر مبتنی بر باین آندودانسته (ص ۱۲۵) و هر دو بسال بانصد و سیزده بامر محمود کشته شده اند طالب تفصیل بکامل این اثر و سائر تواریخ مربوط بسلاجقه مراجعه کند و غایت آنچه فعلا درین مورد بنظر میرسد این است.

(۱) عماد کاتب گفته (ص ۱۳۲): «ان الملك مسعود کان مسلماً الی الامیر جو شیک و هو آتابکة بالموسل و عسکر الشام و دیار بکرفی خدمته و هوینعت بملك الغرب لحد مملکتة» (۲) خ ل: «سلجوق» (۳) عماد کاتب ضمن تعداد مفاسد در کزینی گفته (ص ۱۲۳): «والمفسدة النامنة أن الامیر قراجه ساقی سلموا الیه الملك سلجوق أخا السلطان (یعنی سلطان محمود) و و او به بلاد فارس فلما سمع الامیر قیصر قتلوه و کانوا قد لوه فارس من قبل هرب و حصل عند السلطان سنجر بخراسان و هو موتور و و و شکاویبه التي هو بها مصدور».

(۴) ابن اثیر ضمن وقایع سال بانصد و سیزده (۵۱۳) تحت عنوان «ذکر عسبان الملك طغرل علی أخیه السلطان محمود» گفته: «کان الملك طغرل بن محمد اما توفی والده بقلعه سرجهان و کان مواده سنة ثلاث و مائة فی الحرم و اقطعه والده سنة أربع و مائة و آو ووز نجان و جعل آتابکة الامیر شیر کبیر الذی تقدم ذکره فی حصار قلاع الاسماعيلية فازداد ملک طغرل به افتحه شیر کبیر من قلاعهم فأرسل الیه السلطان محمود الی کنتندی لیکن آتابکة له و مدبر الامر و یحمله الیه فلما وصل الیه حسن له مخالفة أخیه و ترک الی الیه و الی الی ذلك» (۵) ترجمه عمادالدوله را در پیش نوشتیم (ص ۳۶۵) و پسر شیر کبیر شرف الدولة مقتول است.

خواجہ مصنف سنّی؛ پندار کس نہ چنان بہتر بودی کہ امام مستظہر کہ نہ بہتر
 عمر خطاب؛ تیغ بدوش باز نہادی و از بغداد بیرون آمدی کہ ہرگز عمر را چندین
 و لشکر و آلت و سلاح و عدت کجا بود و آنچه او با قلت سپاہ و عدت با کبر کان بگر
 ہم با ملحدان چنان بکردی کہ هنوز الموت و لنبہ سر تنہا بود کہ ملاحظہ مد
 ستندند* دزہ در ملک دیلمان مسلمانان داشتند و بالیس امیر علی حسامی^(۱) داشت
 ہمہ طالقان مسلمانان داشتند تا عالم از ملحدان پاک شدی و چون صباح و صباحیان
 شدہ بودندی مصر و مصریان را چہ محل بودی ای عجب دنیا ملاء از امیران سنّی؛ چ
 پرازتر کان غازی؛ ہمہ موافق و مشفق؛ در خانہ نرفتی و نختی و بترک این کار معظم نگ
 ندانم کہ بر چہ حمل کنند پندارم کہ قائم بددل و بی لشکر است بگریختہ است یا
 نیست رافضیان ہمہ دروغ میگویند امام حاضر ظاہر چہ اترک این کردی تا کار بدی
 رسید کہ ملاحظہ جہان بگرفتند پس خواجہ نوسنّی بعد از ہفتاد سال^(۲) تصنیف می
 و گناہ باقائم و رافضیان مینہد آخر فرقی باید میان غائب و حاضر و میان ممکن و حاکم
 پس اگر این غفلت و تأخیر و تقصیر را اینجہا نقصانی و عیبی نیست آنجا نیز ہم نباشد^(۳)
 اتباع او بیشتر بودند از صدقہ خلہ و از سرخاب آوہ چون بیرون نیامد بایکدیگر
 میباید کردن و زبان بریدہ و کشیدہ میباید داشتن کہ مصالح ائمہ و خلفاء بہتر دانند آن
 کہ حشر و لشکر از مدینہ بعجم بیاید فرستادن چنانکہ عمر خطاب؛ خود فرستند و آن
 کہ توقف می باید کردن تا مصر و جبال قہستان ملحدان بدست فرو گیرند چون مست
 و مستر شد؛ توقف کنند و آن روز کہ باقر و صادق (علیہما السلام) ظاہر بایست بو
 ظاہر می باشند و آنروز کہ مہدی (ع) را غائب میباید بودن؛ غائب میباید کہ مصل
 ائمہ دانند نہ عامّہ؛ و چون خواجہ تشنّیع بر مہدی (ع) زندہ ما جواب در موشک در بان نتو
 گفتن کہ الجنس مع الجنس^(۴) ہر کس کہ بانصاف این فصل با جوابش نیک بر خ
 ان شاء اللہ کہ اورا ہیچ شبہتی بنماند والحمد للہ رب العالمین.

(۱) مراد «علی بن انوشکین حسامی» برادر «ینال بن انوشکین حسامی» است کہ در صفر سال (۶۱)
 ہردو برای قامة خطبہ بنام «محمدشاه» بری آمدہ اند و بعد از ورود «برسق» بری از طرف بر کیارق
 ببنداد گریختہ و علی بولایت خود فروین رفته است و در جنگ پنجم کہ میانہ محمدشاه و بر کیارق روی دا
 رکاب محمدشاه بودہ اند (رجوع شود بکامل ابن اثیر بحوادث سال ۴۹۶).

(۲) بعضی کلمات میان دو ستارہ را نتوانستم تصحیح کنم. (۳) خل: «بعد از ہفتاد و سہ سال». (۴) خل: «
 نیز نباشد». (۵) مثل معروف است کہ الجنس الی الجنس بمیل و الطیر مع الطیر بطیر و بفارسی نظم کرد

آنگه گفته است

فصل - فزیحت اول برایشان آن است که از میان همه فرق اسلام بیغض صحابه و کفیر و تضلیل سلف صالح از صحابه و تابعین و زنان رسول (ص) و زهاد و عبّاد و متصوّفه روف باشند و بدین منفردانند^(۱).

اما جواب این فصل

بدان ای برادر که این مصنّف انتقالی بعد از این همه تشنیعهای بدروغ و حوالات محالات^(۲) آخر این کتاب بر شصت و اند فزیحت بنهاده است بعضی راست و بعضی دروغ است و هست که صورت شبهه دارد و نه چون فصول اول است مسائل خلافی است از اصول و فروع مذهب؛ فتاوی فقهاء بهری دانسته است و از بهری بیگانه و اجنبی بوده است، و اصول متکلمان با بهری دانسته است و از بهری دور افتاده است اما بضرورت همه در جواب بروجه خویش توفیق خدای تعالی گفته آید ان شاء الله تعالی.

اما جواب این فزیحت اول آنست که این تشنیع بدروغ است که در مواضع این کتاب تکرار کرده است و بهتان نهاده و جوابهای مشیع با حجت و دایل گفته آمده است چون بخوانند بدانند که شیعه اصولیه بحمد الله بدین تهمت متهم نبودند و هر^(۳) صحابه را و تابعین را که خدا و رسول (ص) را دوست داشته اند و ایمان بر راستی قبول کرده اند مدح و منقبت گویند، فقهاء و زهاد را مرید باشند، متصوّفه بی ریا را دوست دارند؛ زنان مصطفی (ص) را امّّهات المؤمنین خوانند^(۴) و هر کس که زنان مصطفی (ص) را طعن می زند مبتدع و ضالّ و گمراهش دانند و اما حدیث مجتهدان که در مواضع این کتاب بر شیعه تشنیع زده است؛ نزد ایشان یکی از ایشان احمد حنبل است که مجتهدی مصیب است بمذهب خواجه سنی، مجتهد بن احمد بن یعقوب الجورجانی قاضی هرات روایت کرده است از مجتهد بن عبدک الهروی که گفت از علی بن حشر شنیدم که گفت: لا یكون الرجل سنّیا حتی بیغض علیاً قایلاً من کفتم: لا یكون الرجل سنّیا حتی یحبّ علیاً کثیراً^(۵) پس شبهه نیست که شیعه مجتهدان

(۱) خل: «منفردند». (۲) خل: «بعد از این همه تشنیعها و دروغها و حوالات محال». (۳) خل: «و همه». (۴) «دانند». (۵) مجلسی (ره) در بحار در (ج ۱۲) «باب احوال اصحاب الرضا (ع)» نقل عن علی الشرایع للمدوون
«بقیه در صفحه ۵۱۸»

چنین را دوست ندارند پس اگر مجتهد دوست علی (ع) باشد دوستش دارند چنانکه بود و شافعی و اگر نه نداشت تا این جمله بدانند بی شبهت، و اما اتفاق است که از هفتاد گروه از ائمت مصطفی (ص) دشمن تر امیر المؤمنین علی را خارجیان و ناصبیان و مجتهدی که او را قتال و مسلمان کش و خمر خواره و بی حمیت خوانند؛ و فاطمه (ع) را بدگو حق فرزندان او را منکر باشند. و شیعه هر کس را که این مذهب دارد دشمن دان لعنت کنند و هر کس که این کتاب من اوله الی آخره بر خواند بداند که این مصنف از آن است که مبالغتها کرده است در عداوت علی مرتضی و خصومت آلش ائمه هدی، و علی من اتبع الهدی.

آنگاه گفته است: «و فوضیحت دوم ایشان را آنست که با معتزله موافقت کر
 وصفات خدای را انکار کرده اند و او را خالق لم یزلی^(۱) و رازق لم یزلی و سمیع و لم یزلی و متکلم لم یزلی و مرید لم یزلی نگویند؛ گویند: سمیع و بصیر است بمعنی قادر، و علم و قدرت را خود منکر باشند؛ و گویند: مرید افعال خویش^(۲) است نه افعال ما، و بیناست بشرط وجود مرئیات، و سمیع است بشرط وجود مسموعات، و متکلم یعنی خالق کلام است، و رازق آنگه بود که رزق آفریند؛ و مدرک آنگه بود که مدرک آن مذهب اهل حق آن است که او همیشه بر صفات کمال بوده است و همیشه خالق و عالم و متکلم و قادر و سمیع و بصیر و غنی بود صفات او بنگر دو همواره بیننده و شنونده بحاسه و آلت اگر مخلوقات بود او اگر نبود، و همواره متکلم بود».

بقیة حاشیة صفحه ۵۱۷ «

(ره) گفته (ص ۷۷): «محمد بن الفضل عن عبد الرحمن بن محمد قال: سمعت محمد بن أحمد بن یعقوب الجوزی ناضی هراة یقول: سمعت أحمد بن عبدك الهروی یقول: سمعت علی بن حنبل یقول: کنت فی مجلس بن حنبل فجری ذکر علی بن ابی طالب (ع) فقال: لا یكون الرجل سنیاً حتی یبغض علیاً قلیلاً، قال حنبل: فقلت: لا یكون الرجل سنیاً حتی یحب علیاً کثیراً، و فی غیر هذه الحکایة قال علی بن حنبل: یبغض و طردونی من المجلس» و نیز در آن جا از علل نقل کرده است باین عبارت «أبو سعید محمد بن محمد المذکر عن عبد الرحمن بن محمد بن محمود قال سمعت: إبراهیم بن محمد بن سقیان یقول: کانت عداوة أحمد بن حنبل مع علی بن ابی طالب (ع) أن جدّه ذال الثدیة الذی قتلّه علی بن ابی طالب یوم النهر و ان کان رئیس الخوارج، و حدثنا أبو سعید أنه سمع هذه الحکایة من إبراهیم بن محمد بن و در سابق از این کتاب نیز باین مطلب اشاره شده است (رجوع شود بصفحة ۲۵۸).

(۱) خ ل: «لم یزل» و همچنین است حال چهار «لم یزلی» آینه. (۲) خ ل: «خویشین»

اما جواب آنستکه اگر شیعه را در بهری مسائل عقلیّات بدلیل و حجّت با معتزله موافقتی
ناید آن موافقت از عقل و نظر باشد نه موافقت زیدیه و معتزله باشد با آنکه خواجهرادر
ترویت مجاهره با مشبهه و مجسمه موافقت است و در اثبات ظلم و کفر با کلابیه^(۱) و جهمیّه
حققت است تا نقصان این موافقت بداندمگر کمال آن موافقت قبول کند و اگر این اصول
مذهب معتزله است خواجه میبایست که کتاب را نام «بعض فضائح المعتزله» بر نهاده-
بی که متبوع ایشانند تا پدید آید که عداوت او همه^(۲) با امیر المؤمنین (ع) است که معتزله
با خواجه در صفات خدای تعالی خلاف است و شیعه را بیرون از آن در امامت؛ تا اظهار
عداوت او معلوم شود.

آمدیم با جواب شبهتی که آورده است او لا آنچه گفته است که: «صفات خدای
منکر باشند» این مسئله مبنی است بر آنکه اول بدانند که صفات بر سه قسم است، صفات
اجب است، و صفات جائز است، و صفات مستحیل است؛ اما باری تعالی را صفات واجبه
هدی است و عالمی و حیّی و موجودی و از مذهب شیعه اثبات و جوب این صفات معلوم است
تزل و لا تزال^(۴)، و لایجوز خروجه عنها تبارک و تعالی بحال من الاحوال و این صفات باری
های نفسی و ذاتی است بی علتی و آلتی.

و اما آنچه گفته است که: «باری تعالی را خالق و رازق و مرید و متکلم لم یزای^(۵)
نگریند» همانا اگر معنی این کلمات و حدود این الفاظ دانستی از عقل شرم داشتی این
اجراء کردن، و آنرا که از لغت عرب و اصطلاح متکلمان و حدود و حقائق محققان اندک
مایه بهره باشد چنین سخن^(۶) نگوید اما مذهبی را که بنیاد بر نام عقول و نام سموع باشد
چنین باشد و مصنف این کتاب معذور^(۷) است که این نقصان عائد است بوضع مذهبش که
چون خواست نفی صفات خدای تعالی کند یا برین وجه نتوانست^(۸) کردن او لا معاوه
است که خالق فاعل خلق باشد و خالق ازای را معنی آن باشد که در ازل^(۹) خالق آفرید باشد
و موجود باشد خالق در ازل؛ پس قدیم باشد پس فرق نباشد میان خالق و خلق در ازل و لا

(۱) خ ل: «با کرامیه». (۲) خ ل: «که عداوت هم». (۳) خ ل: «باظهار». (۴) خ ل:
«لم یزل و لا یزال». (۵) خ ل: «لم یزل». (۶) خ ل: «سخنان». (۷) خ ل: «بزور». و در
سایر دیگر: «مزور». (۸) خ ل: «توانند». (۹) خ ل: «که در اول».

قدیم سواہ» محال باشد و معلوم است که فاعل قدیم باید که بر فعل تقدّمی داشته باشد (۱) اوقاتی که آنرا نهایت نباشد، و رازق روزی دهنده باشد و ندانم که چگونه روا باشد در ازل روزی دهد پس روزی خواره باید که موجود باشد در ازل و آنکه فرقی در وجود از میان رازق و مرزوق (۲) و رزق و این خطائی فاحش است و همه موجود برین اصل قدیم باشد و البتّه هیچ محدث نباشد، پس اگر از خالق و رازقی آن میخواید در ازل قادر بوده است بر خلق و رزق؛ درین خلافی نیست که ما اثبات کرده ایم که باری تعالی بزمذهب عدلیان قادر است لنفسه و لذاته (۳) بی علّتی و شبهتی و آلتی، و خلق و رزق و کما را حصول و وقوع در ازل محال باشد اما در قادری و عالمی خلافی نیست که همیشه در توانا بوده است اما خالق آنکه گویند که خلق آفرینند، و رازق آنکه گویند که روزی رسانند و متکلم آنکه اجراء کنند که ایجاد کلام کند، و مرید آنکه باشد که فعل واقع آید بر وجهی دون وجهی و این در ازل محال باشد که این صفات را صفات افعال گویند نه صفات واجبه. اما در آنکه اهل عدل از باری تعالی نفی صفات مستحیله کنند شبهتی نیست چون کیفیت و اینتیت و مانند این، اما سمیعی و بصیری بخلاف آن است که حواله کرده است از مذهب اهل عدل معروف است که باری تعالی در فیما لم یزل سمیع و بصیر بود اما سمیع و مبصری که مشروط است بوجود مسموعات و مبصرات در لایزال اثبات کنند که معنی سمیع و بصیر آن باشد که حاصل باشد بر صفتی که اگر مسموع و مبصری باشد ادراک بتوان کردن اما معنی سامع و مبصر آن باشد که در آن حالت (۴) شنود و بیند و این در لم یزل رو نبود و مدرک شاهدها و غائیاً بشرط وجود مدرکات باشد و آن صفات که محال باشد خرو باری تعالی از آن لم یزل قادری است و عالمی و حیّی و موجودی که لم یزل و لا تزال (۵) باشد و اگر خواهی از مدرکی و سمیعی و بصیری و متکلمی عالمی خواسته است شك نیست که باری تعالی بهمه اشیاء عالم بوده است فیما لم یزل و عالم است و عالم باشد و در شرح این مسائل مجمل و مفصل شیوخ اهل عدل و امامیه کتب و تصانیف ساخته اند و شرح همه درین مختصر میسر نشود و ما را بجواب این مدعی مشنع این قدر کفایت است

(۱) خ ل : « دارد ». (۲) « و مرزوق » در نسخ قدیمه نیست. (۳) خ ل : « و لذاته ». (۴) « بر » در نسخ قدیمه نیست. (۵) خ ل : « اما مدرک و مبصر آن باشد که درین حالت ». (۶) خ ل : « لم یزل و لا يزال »

فضیحت این^(۱) فضیحت درین مسئله بر مذهب خواجه مصنف است که گوید: قادر
 نبودن بی قدرت، و عالم نتواند بودن بی علم، و حی نتواند بودن بی حیات، و سمیع و
 نباشد بی سمع و بصر، و اینهمه علت و آلت است آنکه خدای را قدیم خواند و هشت
 دیگر با وی اثبات کند پس با این مذهب بد و اعتقاد کج شاید که بر مذهب موحدان
 نزنند و تصنیف نسازد که خبت مذهبش بآب صد دریا پاک نشود همه نا معقول و نا
 ون برین^(۲) وجه که بیان کرده شد و الحمد لله علی اثبات التوحید و نفی التشبیه.

آنکه گفته است: «و فضیحت سیم - آنستکه منکر باشند رؤیت قدیم تعالی را چنانکه
 صالح گفته اند^(۳) و قرآن بدان ناطق است و امامین اثبات کرده اند رؤیتی^(۴) بی تشبیه
 جهت چنانکه دانند بیچون بینند^(۵)»

اما جواب این کلمات آنستکه شیعه امامیه نفی رؤیت مجاهره کنند چنانکه
 بودان از موسی (ع) خواستند که «أرنا الله جهرة» تا بعقوبت عاجل سوخته شدند «فأخذتهم
 ناعقة» و نفی آن رؤیت کنند که مجبره و مشبیه اثبات میکنند که بدین چشم سر
 ندای را ببینیم اما رؤیت بدان وجه که ذات متعالی باری تعالی را ببینند نه چشم سر اندر
 مکان^(۶) نه در مقابل، نه در حکم مقابل، نه حال در مقابل: رؤیتی از ضربق عالم چنانکه
 بدانند^(۷) موافق قرآن و قول سلف صالح: بر آن وجه که بو حنیفه و شافعی بمتابعت امیر -
 المؤمنین اثبات کرده اند قال علیه السلام: لأعبد رباً أم أراه لم تره العیون بمشاهدة العیان
 ولكن رآته القلوب بحقائق الايمان، معروف بالآیات، مشهور بالدلالات، لا يقاس بالناس،
 ولا تدركه الحواس: اثبات رؤیت شیعه بدین^(۸) وجه کنند که عالی مرتضی (ع)^(۹) نه چنانکه
 الحسن^(۱۰) اشعر^(۱۱) و ابن الکلاب و جهم صفوان^(۱۲) و بو بکر باقلانی و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و فضیحت چهارم - آنستکه رافضی گوید خدای تعالی خالق همه
 اشیاء نیست و آنجا که میگوید^(۱۳) «والله خالق کل شیء» این «کل» بمعنی بعض است و

(۱) خ ل: «آن» . (۲) همه نامعقول و ناموزون است بدین» . (۳) خ ل: «گفته است» .
 (۴) در همه نسخ معتدله قدیمه «رؤینین» . (۵) خ ل: «چنانکه دانند بیچون و بینند بیچگونه» .
 (۶) خ ل: «نه بجا و مکان» . (۷) خ ل: «دانند» . (۸) خ ل: «برین» . (۹) خ ل: «علی -
 مرتضی (ع) کرد» . (۱۰) «بلحسن» مغفف دا و الحسن، است. (۱۱) کذا فی جمیع النسخ من دون
 الباقی. (۱۲) خ ل: «وجهم بن صفوان» . (۱۳) یعنی خدای تعالی .

خود را با خدای تعالی در خلق افعال^(۱) شریک و انباز دانند و گویند: کفر و ایمان بد و خذلان او^(۲) نیست همه بمانست^(۳) و خدای را اندر آن مشیّتی و ارادتی نیست و بدین قول معطلی خوانندشان؛ و سورة الفاتحة با بزرگی خطر^(۴) آن دلیل است بر موافقت اهل و تکذیب اهل قدر و تعطیل زیرا که اوّل سورة «بسم الله» است و الله اسم ذاتی بود که او را پر و سزاوار عبادت باشد، «الرحمن» بخشاینده؛ چون احسان محسن بتقدیر او نباشد و در بکسب خود باشد او «رحمن» بر حقیقت نباشد، «الرحیم» مهربان و بخشایشگر باشد، کار همه بمانست هر یک از ما خود رحیم خود باشیم آنکه «الحمد لله» سپاس و منت خدا را بر همه چیز^(۵)؛ و بر آنچه ما کنیم او را بر آن منتی^(۶) نباشد «رب العالمین» پروردگار عالمیان است پس بقول رافضی و قدری همانا هر یک از ما پروردگار خود باشیم، «ما یوم الدین» اگر مالک افعال و رقاب ما نباشد او را این اسم حقیقی^(۷) نباشد، «إیّاک نعبد» پرستیم، «وإیّاک نستعین» و بر عبادت تو استعانت و یاری از تو خواهیم؛ اگر کار ما استعانت و یاری خواستن چه معنی دارد، «إهدنا الصراط المستقیم» ما را هدایت کن راست؛ اگر هدایت نه از اوست و ما کنیم هر چه باید کنیم و آنچه^(۸) نباید نکنیم چرا او هدایت باید خواستن و از ضلالت محترز خواستن، «صراط الذین أنعمت علیهم» آنان که تو خدای بر ایشان نعمت کرده، «غیر المغضوب علیهم» نه از جمله جهودان^(۹) که سخط تواند، «ولا الضالین» و نه از جمله ترسایان گمراه، آنکه ختم بفرمود به «آمین»^(۱۰) اسمع یارب و استجب، این همه دلیل است بر صحت مذهب حق و بطلان عقیده قدر رافضی که همه خود را و آفریده خود را بیشتر از آفریده خدای دانند.

اما جواب آنچه گفته است که: «رافضی گوید: خدای تعالی خالق همه اشیاء نیست»

(۱) «الافعال». (۲) ترکیب این جمله بطریق لف و نشر مشوش است لیکن در یک نسخه جدید چینی است «وایمان و کفر بتوفیق و خذلان او» و بنا بر این نسخه لف و نشر مرتب خواهد بود.
 (۳) «ازمانست». (۴) «و بدین». (۵) در منتهی الارب گفته: «خطر بالتحریر نزدیک بیلاکت و قدر مرد و منزلت وی» و در دو بیت عربی و فارسی زیرین هر دو استعمال جمع است.
 «الهون فی ظل الهوینا کامن و جلاله الاخطار فی الاخطار»
 «از خطر خیزد خطر زیرا که سودده چهل بر ندارد گر برسد از خطر بازار کان»
 (۶) «بر همه چیز را». (۷) «صنعتی» و در نسخه دیگر: «صنعی». (۸) «اور» این اسم حقیقی. (۹) «جهودان». (۱۰) «آمین» و جماعت (کلابی) در نمازها بعد از سورة «فاتحه» لفظ «آمین» گویند و تحقیق خصوصیات آن از مواردش بعمل آید.

معنی شبهتی و انکاری نیست که مذهب شیعه و کافئه اهل عدل خلفاً عن سلف بدلیل
 است آن است^(۱) که قبائح باسرها و فضائح و فساد و کفر و معاصی و طغیان هیچ فعل
 بی تعالی نیست^(۲) و قادر است بر همه و نکند و روا نباشد که اختیار آن افعال یا ببری
 کند که منزّه و مبرّا است از آفریدن آن؛ از آنکه عالم است بقبح همه قبائح، و مستغنی
 از فعل همه قبائح، و عالم است که مستغنی است از آن. پس روا نباشد که اختیار فعل
 کند و این از جمله اشیاء است و فاعل آن^(۳) غیر خدا است پس اگر^(۴) ها گوئیم: باری-
 بی منزّه و مبرّا و متعالی است از فعل قبیح و اراده آن؛ او آنرا فضاحت میخواند ما قبول
 دیم، و خلاف این گفتن و همه قبائح از کفر و زنا و ناشایست را بخدای تعالی حوالت
 دن خواجه نوستی را مبارک باد؛ تا مذهب او خالق همه اشیاء خدای تعالی باشد و ما
 مدالله خود را فاعل دانیم و خوانیم اما اجرای خالقى إلا در قدیم تعالی نکنیم که خالق
 با اجسام عالم و اعراض مخصوصه اوست و لا یدخل جنسها تحت مقدور القدر^(۵) و مشارکت
 زم نباشد چون مطلق فعل^(۶) را بدو فاعل حوالت کنند، مشارکت خواجه مجبر را لازم
 است که در یک فعل گوید که حدود آن^(۷) تعلق بخدای تعالی دارد و کسبش تعلق بینده
 وجود هر یک بی آن دیگر^(۸) محال باشد تا مقدور و واحد صحیح داند بین القادرین و نداند
 که برین^(۹) اصل لازم شود که فعلی^(۱۰) از وجهی روا باشد که موجود باشد و هم آن^(۱۱)
 عمل در آن حال معدوم باشد پس خواجه دعوی شرکت با خدای میکند و دیر است که ارده
 است^(۱۲) و بمذهب مسلمانان حوالت میکند و چون این حجّت معلوم شود آن شبهت که
 آورده است زائل باشد این شاء الله و آنچه شبهت کرده است که «الله خالق کل شیء»^(۱۳)
 باید که بظاهر آیه خالق همه اشیاء خدای تعالی باشد آخر از لغت و قرآن بایستی که این
 آیه بدانسته بودی که «کل» بمعنی «بعض» آید چنانکه باری تعالی در قسّه ابراهیم (ع)
 میفرماید^(۱۴) «ثم اجعل علی کل جبل منهنّ جزءاً»^(۱۵) و دانیم که کوه طبر است آنجا بود و
 (۱) خ ل: «این است». (۲) خ ل: «نباشد و اگر چه باری تعالی». (۳) خ ل: «و فاعل
 این». (۴) در تمام نسخ «اگر چه» است و قیاساً تصحیح شد. (۵) خ ل: «تحت المقدور و القدر». (۶)
 (۶) خ ل: «چون دو فعل را» لیکن فقط در یک نسخه جدید. (۷) خ ل: «وجود آن» و در دیگری
 «و بود آن». (۸) خ ل: «از آن دگر». (۹) خ ل: «و بدانند که بدین». (۱۰) خ ل: «که فعل». (۱۱) خ ل:
 «و همان». (۱۲) خ ل: «درست کرده». (۱۳) صدر آیه ۶۲ - سوره مبارکه «زمر» و ذیل آن این است
 «و هو علی کل شیء وکیل». (۱۴) خ ل: «گفته». (۱۵) جزئی از آیه ۲۶۰ - سوره مبارکه «بقره» است.

در قصه بلقیس میفرماید^(۱): «واوتیت من کل شیء^(۲)» و دانیم که بلقیس را همه چیز پس «خالق کل شیء» را معنی آن باشد که هر آن چیز که نقصان یا آهیت او نکند از حسن چون خلق آسمان و زمین و عرش و کرسی و جنت و اِنس^(۳) و ملائکه و اصول و نعم و مانند آن همه از فعل او باشد تبارک و تعالی منزّه و متعالی است از فعل کفر و فزلات و مانند آن؛ تعالی الله عما یقول المجبرّۃ، و تقدّس عما یظنّ المشبّهة علواً کبیراً آیاتی که تا کید این دلائل است بر شماریم کتاب مطوّل شود و از مقصود بازمانیم و ما جواب این شبهه درین کتاب این قدر کفایت است و الحمد لله رب العالمین.

و اما آنچه گفته است که: «گویند ایمان و کفر بتوفیق و خذلان او نیست» نیمه ازین دعوی راست است و یک نیمه دروغ؛ از بهر آنکه مذهب ما و مذهب همه عدل درین مسئله این است که ایمان و طاعات و همه خیرات و حسنات^(۴) بتوفیق و لطف هدایت و تمکین باری تعالی حاصل آید و تا این جمله نمیکند تکلیف نکند مکلف را؛ اما و معاصی بخذلان قدیم تعالی نگوئیم که منزّه است تبارک و تعالی از آنکه خذلان و توفیق کند تا بنده کافر شود و آنکه بنده را عقوبت کند مذهب و اعتقاد این است که یک وجه معطلی بمشبهی مشابهت دارد که معطله نفی شریعت کنند^(۶) من قبل الله؛ و

(۱) خ ل: «گفته». (۲) جزئی از آیه ۲۳ سوره مبارکه «نمل» است. (۳) خ ل: «و جنی و انس» (۴) خ ل: «و همه حسنات». (۵) علامه مجلسی (ره) در رساله «اعتقادات» فرموده (در او باب اول): «فماتیت فی الدین بالایات و الاخبار المتواترة هو انه تعالی لا یفعل شیئاً الا لحکمه مصلحه، و انه لا یظلم احداً و لا یتکلف احداً ما لا یطیقه، و انه کلف العباد لمصالحهم و منافعهم، و لهم الامر فی الفعل و التبرک و انه لا یجبر و لا تفوض بل امر بین الامرین؛ فالقول بأن العباد مجبورون فی افعالهم یتلزم الظلم و هو علی الله تعالی محال و القول به کفر، و القول بأن لا مدخل لله تعالی فی اعمال العباد کفر؛ بل الله تعالی مدخل بالهدایات و التوفیقات و ترکها و هو المعبر عنه فی عرف الاضلال؛ و لکن بتلك الهدایات لا یصیر العبد مجبوراً بالفعل و لا یترکها فی التبرک؛ كما اذا کلف عبده بتکلیف و اوعده علی ترکه عقوبة و فهمه ذلك فاذا اکتفی بهذا و لم یفعل العبد لا یعد العقل قبیحاً، و لو اکتفی بهذا التکلیف بتأکیدات و تهدیدات و ملاطفات و کل علیه مؤکداً و لم لا یجبره علیه ففعل یعلم العقل، انه لم یصر مجبوراً بذلك علی الفعل، و هذا الاقدر من الواسطة مما دلت الاخبار» **طالب تفصیل بمجلد ثالث بحار** بیاب اول (باب نفی الظلم و الجور عن تعالی و الجبر و التفویض و اثبات الامر بین الامرین و اثبات الاختیار و الاستطاعة) هر آنچه کند.

(۶) خ ل: «که معطلی نفی شریعت کند».

و رسول رامعزول کنند از بعضی احکام و برای و اجتهاد خویش گویند؛ تا خواهی که معطلی کیست.

و آنچه گفته است که: «بدین قول ایشان رامعطلی خوانند» بحساب کورتر است باره؛ و پنداری معنی تعطیل ندانسته است که معطلی منکر بعثت رسل^(۱) و شریعت باشد طائفه خامل الذکر اند و قلیل العدد و از جمله دهر یانند که گویند: شریعت نا معقول است و قبول نشاید کردن؛ و مذهب ایشان بخلاف مذهب بر آمده باشد.

اما جواب آنچه گفته است که: «سورة الفاتحة دلالت است بر صحت مذهب اهل جماعت و بطلان مذهب قدر و رفض و تعطیل» پنداری خوش آمده است با خود در خواب شتی گرفتن که چون بیفتد بر خیزد اما با خصم دشوار ترك^(۲) باشد کشتی گرفتن که این بیفتد ترسم که بر نخیزد. او لا همه فرآن من اوله الی آخره دلیل است بر صحت مذهب اهل عدل و توحید؛ و بطلان مذهب اهل جبر و تشبیه، چنانکه بعد از این فصل بتوفیق الهی تعالی بیان کرده شود اما بقاء شروع افتد در بیان سورة الفاتحة که برد^(۳) است بر مذهب مجبّر و مشبّه. او لا بسم الله، الله نام ذاتی است که قادر است بر اصول نعم و فروع نعم و چون نعمت کرده باشد^(۴) مستحق شکر و عبادت باشد و چون خواه اسم و مسمی یکی داند هزار یک خدایش لازم آید و اسم از مسمی باز نشناسد و چون اسم عین مسمی باشد نام فرعون عین فرعون باشد و چون کلام قدیم باشد مسمیات قرآن چون فرعون و ابلیس و قارون و هامان همه قدیم باشند و خدای قدیم باشد و تا کنون نه قدیم گفته است درین صورت نهصد هزار قدیمش لازم آید و درین دقیقه تأمل باید کرد تا فائده گفت^(۵) ما معلوم شود که در قدیم فرقی نیست برین^(۶) اصل میان خدا و فرعون؛ و اما معنی رحمن برورنده باشد و مذهب ما بحمد الله آن است که نعمت دو است بدنیایی لازم است چون

آلات^(۷) و اعضاء و اسباب و همه^(۸) از فعل خدای است تبارک و تعالی چون دست و پای و دیار جوارح و غیر خدای تعالی بر آن قادر نباشد، دوم نوع آن نعمت متغذی به^(۹) باشد و آن خدای (۱) خ ل : «بعثت و رسالت» . (۲) خ ل : «دشوار ترك» در برهان قاطع گفته : «دشوار (باخای نخند و او معدوله) بر وزن و معنی دشوار است که مشکل باشد» . (۳) خ ل : «دشوار» . (۴) شاید مصحف «داده باشد» است . (۵) خ ل : «سخن» . (۶) خ ل : «بدین» . (۷) خ ل : «و آلت» . (۸) خ ل : «و آن همه» . (۹) خ ل : «متغذی» و در دیگری : «متغذی» .

همه مشتبهات باشد از نعمتهای^(۱) مختلف که بدین اعضاء و آلات و اسباب بدان توصیف
کنند و آن همه^(۲) از فعل خدا است تبارک و تعالی و غیردی بر آن^(۳) قادر نباشد پس رخ
بر حقیقت بخشایشگر علی الاطلاق پروردگار نعمت آفرین اوست^(۴) همه حیوانات را از پند
باشه^(۵) و از مگس تا کرکس و از مور تا مار و نعت اوست این کلمه که «والله خیر الرازق
و اما «رحیم» مهربان آمرزنده باشد و اتفاق است که کس بقیامت رحیم خود نتواند
اما مکلف چون ایمان آورد بفعل خویش و طاعت کند با اختیار خویش مستحق مدح و ثواب
باشد؛ و چون اختیار کفر و معصیت کند مستحق ذم و عقاب باشد و فاعل و مخیر باشد
وجود عقل را اثری باشد و بعث^(۶) رسل و انزال کتب بر اصل باشد و امر و نهی و وعده
و عید حق و درست باشد و تکلیف بافائده باشد و ثواب و عقاب بر افعال مکلف باشد
جزاء بر اعمال بود؛ و قرآن حق و محمد مصطفی (ص) صادق؛ و توبه عصاة مقبول پس
رحیم خود باشد بدینا با اختیار ایمان و طاعت؛ و بترك کفر و معصیت؛ و خدای تعالی
أرحم الراحمین است و خیر الغافرین است بقیامت اگر زلتی باشد با ایمان ببخشد و
کند و عند توبه^(۷) إسقاط عقاب کند؛ و شفاعت انبیاء در اسقاط عقاب و زیادتى در
قبول کند؛ که او هم غافر است و هم غفور؛ هم راحم است و هم رحیم؛ موافق مذهب اهل
عدل و توحید و مخالف مذهب اهل جبر و تشبیه؛ آنکه^(۸) گفت تبارک و تعالی: «الحمد
رب العالمین» سپاس و منت خدای را بخلق آسمان و زمین و ما فیهما و ما بینهما؛ و بخلق
ما از خاک تیره و نطفه مرده و پروریدن ما؛ و خلق مشتبهات و اغذیه از ما کول و مشروب
و ملبوس و منکوح که سبب قوام حیات و معاش و راحت دنیا است و بر نعمتهای دنیا
چون آفریدن عقل و بعث^(۹) رسل و انزال کتب برای اعلام معالم شریعت و کیفیت ش

(۱) خ ل : « از نفسهای » . (۲) خ ل : « توسل » . (۳) خ ل : « و این همه » . (۴) خ ل : « بدن » . (۵) خ ل : « پروردگار اوست » . (۶) در سه نسخه قدیمه « از پشه تا پشه » و بنا بر
نسخ « پشه » مخفف « باشه » است در برهان قاطع گفته : « باشه بر وزن ماشه جانور است شکاری از جانور
زرد چشم و کوچکتر از باز باشد و معرب آن باشق است » و در آندراج بعد از نقل این عبارت برهان گفته
« مجنبان لاشه در رزمی که دستانی کند رستم میران باشه در روزی که طوفانی کند صرصر »
پس عبارت « از پشه تا پشه » از قبیل « از ذره تا ذره » میباشد که در کلمات عرفاء و حکماء تعبیر میشود
(۷) خ ل : « بعثت » . (۸) خ ل : « التوبه » . (۹) خ ل : « آنکه » : (۱۰) خ ل : « بعثت »

ت و بیان طاعت و عبادت و توفیق و الطاف و بهشت و ثواب و نعیم باقی و حیات باقی
 ی سپاس برین جمله که اتفاق است که همه از فعل خداست تبارک و تعالی موافق مذهب
 عدل و توحید بخلاف مذهب مجبران و مشبهیان^(۱) که همه خذلان و طغیان و کفر و عدوان
 کفر معاصی را بباری تعالی حواله کنند و گویند که او بنده را بقره بر کفر و ایمان دارد و
 مجبر و مقهور باشد و نتواند که خلاف آن کند و بقیامت بفعل خود بنده را بدوزخ ابد
 بند و همه عاقلان دانند که چنین خدای بر چنین نعمت مستحق شکر و حمد و سپاس
 بتایش نباشد تا آنچه خواهد انتقالی پنداشته باشد که الزام خصم است خود قلاده کردن
 خبرش باشد و داغ پیشانی مدبرش. و معنی «رب العالمین» که گفته است: «بقول رافضی
 لیری ما هر یک پروردگار خود باشیم» حاشا که این مذهب شیعه باشد که چون درست
 آمده آمد که فاعل اسباب و آلات و اعضاء همه خداست قدرت و قوت ازوست و خلق همه
 شئیات از فعل اوست تبارک و تعالی که اصول و فروع نعمت این است و ما را الا تصرفی
 است و پروردگار خداست و روزی دهنده و مدبر و مقدر و مصور و غیر او بر آن قادر نیست
 هو اقدر القادرین و احسن الخالقین و خیر الرازقین و رب العالمین. و معنی «مالک یوم
 الدین» که گفته است که: «مذهب رافضی چنان است که او مالک افعال و اعمال ما باشد»
 و اب آنست که اگر از معنی مالک فاعل میخواید نباشد و یک فعل بد و فاعل محال است
 بنده فاعل فعل خود است و مختیر و مختار است و فعل غیر را بدیگری حواله کردن
 العقول است و بفعل خود بنده را بگرفتن نه عدل است و باری تعالی منزّه و مبرّا است
 از اعل قبیح و ظلم و اگر از مالک حاکم عالم عادل^(۲) میخواید هست بافعال ما همه عالم
 است و حاکم است روز قیامت که مطیع را بر طاعت ثواب دهد و عاصی را بر عصیان عقاب
 کند و مؤمنان را با ایمان ابد در بهشت بدارد و کافران را بکفر ابد در دوزخ بدارد که
 مالک^(۳) حکیم است و حاکم عدل: لا یظلم الناس شیئاً و لکن الناس انفسهم یظلمون^(۴)
 و لا یظلم فی سلطانه^(۵) و لا یجور^(۶) فی حکمه اما در معنی «ایاک نعبد» مصتف نامنصف تقیه

(۱) خ ل: «مشبهان». (۲) خ ل: «حاکم و عالم». (۳) خ ل: «عتاب». (۴) خ ل:
 «که مالکی». (۵) ذیل آیه ۴۴ سوره مبارکه «یونس» و صدر آن این است: «ان الله» (۶)
 «فی عدله». (۷) ای لا یظلم.

بکرده است و بگریخته و چون خرلنگ که بار آ بگینه دارد و وحل باشد چون بی
درشوره آنجا نه بار بماند و نه خرو نه خربنده^(۲) که اگر فعل ما خلق خدا باشد علی
«ایّاک نعبد» گفتن خطا باشد و اگر عبادت از فعل ما باشد گر باره مذهب خواهی خطا
و امام معنی «ایّاک نستعین» چون در طاعت از خدای استعانت خواهد تا عبادت کند
باشد که بنده نیز فاعل مختار است که آلت از خدا خواهد و فعل او کند امام معنی «ال
الصراط المستقیم» که ما را هدایت کن و بنمای راه راست حق است و درست و بماند
اهل عدل است^(۳) بدنیای تکلیف و اعلام و عقل و قدرت و همه اصول نعمت و فروع
و بعث رسل و اعلام شریعت و انزال کتب همه از قبل خدای تبارک و تعالی است و بقی
راه بهشت نمودن و بتوبه اسقاط عقاب کردن و بفضل قبول^(۴) بی توبه، و قبول شد
انبیاء و اولیاء همه از قبل خدای تعالی است و حوالت این هدایت بدو کنیم و همه انبیا
چنین کردند و تا آخر سوره بهمه الفاظ و کلمات نعمت موجود و موعود را معترف
ایم و مذهب ما است و در جوار رحمت و لطف و هدایت خدائیم و عجز و ضعف بندگی
اقتداء است با نبیاء و اولیاء علیهم السلام^(۵). اما ایمان و طاعت بفعل و اختیار ما
آید از طریق نظر بدل در مصنوعات و محدثات، و کفر و معصیت را حوالت بجهل و
ما است و هیچ نه بخدا است تا ثواب و عقاب و امر و نهی و شرع و عقل و بعثت رسل و
کتب را فایده باشد فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر^(۶)، والحمد لله الذی هدانا
وما کننا لنهتدی لولا ان هدانا الله^(۷).

آنگه گفته است: «و فضیحت پنجم آنست که رافضی بقضا و قدر ایمان ندارد و هم
بدین ناطق است و رسول (ص) فرموده است: القدر خیره و شره من الله»
اما جواب این شبهه آنست که اگر ازین «قضا و قدر» آن میخواست که شیعه گوید

(۱) خ ل: «بیفتاد». (۲) در نسخه جدید «ونه خربنده» نیست. (۳) خ ل: «این معنی
است و مذهب اهل عدل و توحید است». (۴) بنظر میرسد که «قبول» مصحف با سهو القلم «اسقاط»
(۵) چه نیکو گفته است حافظ درین معنی:
«اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند بازار خود فروشی از آنسوی دیگر است»
(۶) جزئی از آیه ۲۹ سوره مبارکه «کهف» است. (۷) جزئی از آیه ۳۴ سوره
«اعراف» است.

عالی فاعل و مرید و خواہان کفر و قبائح و معاصی نیست این مذهب شیعه است و
 ہمنہ اہل عدل این است و قرآن بصحت این مذهب ناطق است و اخبار رسول (ص) و ہمنہ
 رصحت این مذهب و ارداست و عقل بر تنزیہ باری تعالی گواہ است؛ لایختار القبیح،
 بد الفضائح، ولایرید الکفر والعصیان، تنزہ تبارک و تعالی عما یقول المجبرون علواً
 اتادر اخبار و آثار میآید برین وجہ در اثبات قضا و قدر و نفی جبر و تشبیہ کہ بیان
 میشود تاهیج شبہتی بنماند.

حدّثنا الاخ الامام اؤحد الدین اؤبو عبد اللہ الحسین بن اؤبی الفضل القزوینی سماعاً
 قال: حدّثنا الشیخ الفقیہ اؤبو الحسن علی بن الحسین الجاسمی^(۱) نزیل الری قال:
 الشیخ المفید اؤبو محمّد عبد الرّحمن بن اؤحمد بن الحسین النیسابوری رحمة اللہ علیہ
 من لفظہ بالرّی فی مسجده سنۃ ست و سبعین و اربع مائة؛ قال: اؤخبرنا السّید اؤبو-
 محمّد بن اؤحمد الجعفری بقرائتی علیہ فی دارہ بقزوین قال: حدّثنا اؤبو طلحة
 بن محمّد^(۲) الخطیب قراءة علیہ؛ قال: حدّثنا اؤبو الحسن علی بن اؤبراهیم

در تمام نسخ «الجاسمی» است. (۲) رافعی در «التدوین» گفته (در باب محمد بن) ص ۶۳ نسخه
 (۱) «محمد بن احمد بن محمد ابوطاهر بن ابي علي الجعفري السيد ذو الشرفين شريف معروف
 بثروة وامرة ومال وجاه عظيمين ومحبة للعلم واهله، وكان اؤبو مشهوراً بالصيانة والديانة؛
 فاطمة بنت الشريف ابي الحسن محمد بن احمد بن ابراهيم الجعفري الذي تقدم ذكره (رجوع شود
 ۵۱-۵۰ همان نسخه عکسی) وهو والد الامير شرف شاه وتولى هو واؤوه اؤبو الطيب رئاسة
 وفيها يقول الشيخ الامام اؤبو الفضل يوسف بن احمد الجلودي:

إلى السيدین الحفیین بی	أبی طاهر وأبی الطیب
إلى الراجعین بیوم الفخار	إلى النسب الاشراف الاطیب
إلى جعفر بن اؤبی طالب	شقیق الرسول و صنوا النبى

وكان السيد اؤبو طاهر معتنباً بسماع الحديث؛ سمع صحيح البخارى رضى الله عنه من اؤبی الفتح
 سنة سبع و اربع مائة حين ورد قزوين ونزل فى داره وخرج إلى الحج فى هذه السنة وهو-
 دار الكتب على باب الجامع ووقف عليها اوقافاً وكان ابتداءً بنیانها سنة خمس عشرة و اربع-
 ان يعرف الادب والتاريخ والشعر؛ ورأيت هذه القطعة منسوبة إليه فى غير موضع وهى قوله:

أقول لمن أمسى وأصبح لاهياً	و إنى بنا قد قلته لامين
على الخير لا تندم إذا ما فعلته	وبادربه إن الزمان خؤون
تصبر حديثاً سائراً فاجتهد تكن	من أحسنه إذ أدركت منك منون
فكم من كريم نابه الدهر نوبة	فخبب آماله وظنون

القطان قال: حدثنا أبو عبد الله محمد بن مخلد السعدي قال: حدثنا عمرو بن وهب الطائي
 حدثنا عمرو بن عبد الله^(۱) قال: حدثنا محمد بن جابر عن أبي إسحاق قال: غزا رجل من أهل
 غزاة صفين مع علي بن أبي طالب (ع) فلما انصرف قال له: يا أمير المؤمنين أخبرنا عن
 هذا إلى الشام أكان بقضاء من الله وبقدره؟ قال له: نعم يا أخا أهل الشام والذي فلق
 وبر النسيمة ما وطننا موطناً ولا هبطنا وادياً ولا علونا تلعة إلا بقضاء من الله وقدره، فقال
 عند الله أحتسب عناءى يا أمير المؤمنين؟ وما أظن أن لي أجراً في سعيي إذ كان قضا
 علي وقدره فقال علي (ع): بلى لقد عظم الله لكم الاجر في مسيركم وأنتم ذاهبون وفي مقا
 وأنتم مقيمون وعلى منصرفكم وأنتم منقلبون ولم تكونوا في شيء من حالاتكم مكر
 ولا إليها مضطربين ولا عليها مجبرين، فقال الرجل: وكيف لانكون مضطربين وال
 والقدر ساقانا وعنهما كان مسيرنا؟ فقال له أمير المؤمنين (ع): يا أخا أهل الشام لعلك ظن
 قضاء الأزماء وقدراً حتماً^(۲) فلو كان ذلك كذلك لبطل الثواب والعقاب، وسقط الوعد والو
 والامر من الله والنهي عنه؛ وما كانت تأتي من الله لائمة لمذنب ولا محمداً لمحسن
 كان المحسن أولى بثواب الاحسان من المسيء ولا المسيء أولى بعقوبة الذنب من المحسن
 تلك مقالة عبدة الاوثان وحزب الشيطان وخصماء الرحمن وشهداء الزور وقدرية
 الاممة ومجوسها؛ إن الله تعالى أمر عباده تخييراً ونهاهم تحذيراً وكلف يسيراً ولم يك
 عسيراً، ولم يطع مكرماً ولم يعص مغلوباً، ولم يرسل الانبياء لعباً ولم ينزل الكتب
 عباده عبثاً، ولم يخلق السموات والارض وما بينهما باطلاً ذلك ظن الذين كفروا فويل
 كفروا من النار. جوق أمير المؤمنين (ع) تقرير ابن تحرير^(۳) بكرد مرد شامى

«بقية حاشية صفحة ۵۲۹»

هبوب رياح بدمهن سكون
 فتخذها وللدنيا عليك عيون

الانما الدنيا جميعاً بأسرها
 رياحك يا ابن الجعفرى غنيمه

ورأيت بخط القاضي عبد الملك بن المعافان السيد أباطاهر كتب إلى جده محمد بن عبد
 من قلعة شروين في صدر كتاب له:

سلام ولا حال ولا متعارف

كان لم يكن بيني وبين أحبتي

ولد السيد أبوطاهر سنة خمس وثمانين وثلاث مائة، وذكر أنه توفي سنة خمس وأربعين
 مائة، لكن رأيت في جزء من حديث أبي طلحة الخطيب سمعه منه أبوطاهر سماع جماعة عليه
 وأربعين وأربع مائة والله أعلم» وما تراجع احوال معارف ابن خاندان «جمافره» رادر تعليقات
 كتاب ذكر خواهم كرد إن شاء الله تعالى.

(۱) خ ل: «حدثني عمر بن سعيد». (۲) خ ل: «حائماً». (۳) خ ل: «تحقيق ابن»

ضياء والقدر اللذان كان مسيرنا بهما وعنهما، فقال (ع): الامر من الله بذلك والحكم
تلا: «وكان امر الله قدراً مقدوراً»، قال: فقام الشامي فرحاً مسروراً لِمَسمع مقالة
المؤمنين (ع) وقيل يديه و قال: فرجت عنى فرج الله عنك يا أمير المؤمنين
يقول^(۱):

أنت الامام الذى نرجو بطاعته	يوم المآب من الرحمن رضوانا
أوضحت من ديننا ما كان ملتبساً	جزاك ربك بالاحسان احسانا
نعم المؤذب لا نبغى به بدلا	لقيت روح تحيات و ریحانا
نفى الشكوك مقال منك متضح	وزاد ذالعلم والايمان ابقانا
متى يشككنا بالزيب ذوسفه	ناقى لديك له شرحاً و تبيانا
فليس معذرة فى فعل فباحشة	ما كنت راكبهما فسقاً و عصيانا
كلا ولا قائلاً نساھيه أو قعه	فيها عبدت إذا يا قوم شيطانا
ولا أحب ولا شاء الفسوق ولا	قتل الولي له ظلماً و عدوانا

شیده نماید که این حدیث شریف که آنوار حقائق از وجوه کلماتش لامع است؛ و اسرار دقائق را
فقراتش جامع، باسانید معتبره در کتب معتمده روایت شده است مثلاً کلینی (ره) در اصول کافی
«الجبر و القدر و الامرین» صدوق (ره) در توحید در باب «القضاء و القدر و
(چاپ بمبئی ص ۳۸۸-۳۸۹) و در عیون اخبار الرضا در «باب ما جاء عن الرضا (ع) من الاخبار
(ص ۸۰ نسخه مطبوعه در ایران سال ۱۳۱۷)، مفید (ره) در ارشاد (ص ۱۲۱-۱۲۲ چاپ
در نیز در العیون و المحاسن، علم الهدی (ره) در فصول مختاره (ص ۴۴-۴۶ چاپ اول نجف)،
عسکری (ره) در کنز الفی اذ تحت عنوان «فصل من القول فی القضاء و القدر»، (ص ۱۶۹-۱۷۰)
(ره) در روضة الواعظین در باب «فی القضاء و القدر» (ص ۳۶-۳۷)، طبرسی (ره) در احتجاج،
هوازی (ره) در تحف العتول (در این دو کتاب نقل از رساله ابی الحسن الثالث (ع) فی رسالته الی
و از فی نفی الجبر و التفویض) و در غیر اینها از کتب احادیث نیز مذکور است و نظر بشهرت
و قبول آن در بین فرقه حقه در کتب کلام نیز باشارت و نقل آن برداشته اند مثلاً در تجرید خواجہ
شرح تجرید علامه (ره) و کشف الحق وی، و شرح آن احقاق الحق از قاضی شوشتری (ره) و گوهر-
هیجی (ره) و غیر اینها نیز مذکور است لیکن اختلافات زیاد در عبارات حدیث و عدد ابیات و الفاظ و
انها از جهت تقدیم و تاخیر و غیر آنها هست طالب تفصیل خودش بتحقیق آنها بپردازد زیرا
ایش ذکر آنها را ندارد مجلسی (ره) نیز در ثلاث بحار در باب «نفی الظلم و الجور عنه تعالی
الامرین الامرین» در چند مورد (صفحات ۲۳ و ۲۹) بنقل آن از بعضی از ماخذ فوق الذکر اکتفاء
است و در مورد اول بیانی هم ایراد کرده است و در مرآة العقول نیز شرح آن برداشته است
(ص ۱۱) و در اینجا فقط بنقل ترجمه حدیث از یکی از ماخذ قدیمه اکتفاء میکنیم و میگوئیم:

أَتَى يَحِبُّ وَ قَدْ صَحَّتْ عَزِيمَتُهُ
وَأَنْ نَضَلَ لَثْنَ نَمْسِكُ بِحَبْلِهِمْ
نَفْسِي الْفِدَاءَ لَخَيْرِ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ
أَخِ النَّبِيِّ وَ مَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ مَعًا
بَعْلَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ سَيِّدِنَا
عَلَى الَّذِي قَالَ أَعْلَنَ ذَلِكَ إِعْلَانًا
بِذَلِكَ أَحْمَدُ عَنْ ذِي الْعَرْشِ أَوْ صَانَا
بَعْدَ النَّبِيِّ عَلَى الْخَيْرِ مَوْلَانَا
وَ أَوْلِ النَّاسِ تَصَدِيقًا وَ إِيْمَانًا
الزَّمْ بِهِ وَ بِهَاسِرًا وَ اِعْلَانًا

و شرح و بیان این کلمات منشور و منظوم هر کس که بداند اورا در قضا و قدرش
بنماید پس ما که شیعه‌امیر المؤمنین و تابعان آل یسین ایم اگر اثبات رؤیت کنیم بر آن
کنیم که امیر المؤمنین و سید اوصیاء و وارث علوم انبیاء علی مرتضی علیه السلام
است موافق عقل و قرآن بی جا و مکان نه رؤیت مجاهره بچشم سرچنانکه بیان کرده
که مجبوره و مشبّه دعوی کرده اند و اگر اثبات قضا و قدر کنیم بدین طریق کنیم که
المؤمنین (ع) کرده است و کلام او دلالت است بر آن؛ و اجماع اهل عدل موافق آن

«بقیه حاشیه صفحه ۵۳۱»

ابو الفتح رازی (ره) در تفسیر خود ضمن تفسیر این جزء «و لو شاء الله ما اقتتلوا و لكن يفعل الله ما يريد»
از آیه ۲۵۳ سوره مبارکه «بقره» (ج ۱، ص ۳۳۶-۳۳۷ چاپ اول، و ص ۱۵۷ ج ۲ چاپ دوم) گفته
خبر است که مردی با امیر المؤمنین علی (ع) در حرب صفین بود اورا گفت: یا امیر المؤمنین خبر ده
از رفتن ما بشام، بقضا و قدر خدای بود یا نه؟ گفت: بخدای قسم هیچ بلندی بر نشدیم و هیچ نشیب
نیامدیم و پای بر هیچ جای ننهادیم الا بقضا و قدر خدا، مرد شامی گفت: پس رنجی که مراد از این راه
همانا بر خدای نویسم که مراد از این مزدی نباشد چون میگوئی: بقضا و قدر خداست؟ امیر المؤمنین
گفت: نه، خدای تعالی مزد شما بعتظیم کرد بر رفتن تان در آن حال که میرفتی؛ و بر مقام تان در آن
مقیم بودی برای آنکه در هیچ حال مکره نبود و ملجأ و مضطر نبود، شامی گفت: چگونه باشد این
قدر ما را با نجاران و از قضا و قدر رفتیم و آمدیم؟ امیر المؤمنین (ع) گفت: ای برادر اهل شام همانا قضا
و قدری حتم گمان بردی اگر چنین بودی ثواب و عقاب باطل شدی و وعد و وعید ساقط گشتی و امر و نهی
بودی، و محسن بشواب احسان او لیتربودی از مسیء، و نه مسیء او لیتربودی بعقوبت اسامت از محسن
مقاله بت پرستان است و لشکر شیطان و خصمان رحمن و کواهان دروغ و قدریان این امت و مجوسیان،
تعالی بندگان را امر بتخییر کرد و نهی بتحدیر، و تکلیف آسان کرد و لزام دشوار نکرد و بر تکلیف
آلاء بسیار داد، و طاعت او با کراه نداشتند، و معصیت او بغلبه بر او نکردند، و پیغامبران را
نفرستاد، و کتا بها بهره رزه آنزله (یعنی انزال) نکرد، و آسمان و زمین و آنچه در میان آن است بیاطل
این گمان کافران است بخدای، و ای برایشان از آتش دوزخ؛ شامی گفت: یا امیر المؤمنین پس این قضا
که فرمودی چیست؟ گفت: آن امر خداست بطاعت و نهی او از معصیت، و وعدة ثواب است بر
وعد عقاب است از این، و ترغیب و ترهیب بطاعت و معصیت، و تمکین از فعل حسنه و خذلان اهل

مین بوحنیفه و شافعی بر آن وجه و طریقه گفته اند و در کتب کلام ایشان ظاهر است
صحابه کبار از جمهور اول و تابعین بزرگوار از صدور میانه قضا و قدر برین^(۱) وجه
کرده اند تا امر و نهی و وعد و وعید را خلی نباشد و ثواب و عقاب و تفضل و احسان
ای خود باشد و ما را درین مسئله و دیگر مسائل اصول دیانت از معقولات و منقولات
ب نباشد متابعت بلحسن اشعری^(۲)، و ابو عبدالله کرام، و جهم صفوان، و حسین نجّار
بکر باقلانی، و بوعلی، و بوهاشم، و بلخی، و بصری کردن تا هر چه بعقل دانند بنظر بر
میدانیم که آینه است روشن و آنچه بسمع دانند از مصطفی (ص) و آتش (ع) و از
جانب کبار و معتمدان و تابعین بنص میدانیم بی شبهت؛ خدای عالم و عادل، رسولی صادق
بین، و امامی نص و معصوم؛ و ما آتاکم الرسول فخذوه، و ما نهیهاکم عنه فانتهوا^(۳)؛
حمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «و عمر در شام خطبه میخواند گفت: «لا هادی لمن^(۴) أضللت ولا
لمن^(۵) هدیت؛ کبری حاضر بود گفت: الله اعدل ان یضلّ أحداً، عمر گفت: لولا عهدک
بعت عنقک».

اما جواب این کلمات آن است که اگر درست شود که عمر خطاب این کلمات
است هم بر آن وجه گفته باشد که باری تعالی در کلام خود میفرماید: یضل من یشاء
من یشاء^(۶) و آن را تاویل گفته اند از طریق عقل و سمع بوجهی که مخالف عدل

طایفه صفحه ۵۳۳

بیت؛ این قضاء خداست افعال ما را و قدر اوست اعمال ما را؛ اما بیرون از این ظن مبر که ظن آن
احباط کند شامی بر پای خاست شادمان و گفت، یا امیر المؤمنین مرا از این شبهت فرج دادی
ای ترا از مکاره فرج دهاد و این بیتها انشاء کرد (آنکه دو بیت اول اشعار متن را نقل کرده است)
لاهیجی (ره) بعد از نقل ترجمه حدیث در آخر فصل یازدهم از باب سوم از مقاله دوم کتاب گوهر مراد

ذیرین را در ترجمه آن دو بیت آورده است:

تومی آن امامی که از طاعت آن
امید از خداوند داریم رضوان
ز تو مشکل دین ما گشت واضح
جزای تو احسان دهد رب احسان

ال: «بدین». (۲) خ ل: «أبو الحسن اشعری». (۳) جزئی از آیه ۷ سوره مبارکه «حشر»
در یک نسخه جدید «واتقوا الله ان الله شدید العقاب» نیز که ذیل آیه است مذکور است. (۴)
هر دو مورد عبارت متن «لما» است. (۶) جزئی از آیه ۹۳ سوره مبارکه «نحل» و تمام آن
«ولو شاء الله لجعلکم امة واحدة ولكن یضل من یشاء، و یشاء من یشاء، ولنستلن عما کنتم
فعلین مضمون در قرآن مجید کثیر الورد است.

خدای تعالی نباشد و اضلال و ہدی را تفسیر بر غیر کفر و ایمان است؛ بہری گفتند: توفیق است، بہری گفتند: راہ بہشت و طریق دوزخ است بر آن وجہ کہ بیان کردہ شد؛ و در وأدعیہ از رسول (ص) و از ائمہ (ع) کلماتی ہست مطابق این کہ از عمر نقل کردہ اند تاویل و معنی باشد کہ سخن بزرگان و ائمہ رد نشاید کردن و ترک تاویل روا نباشد در آخر کلام بر عمر خطاب بعجز گواہی دادہ است کہ چنان امامی بحجت از گبر عاجز آید و گوید: لضربت عنقک، کہ این طریق بی علمان و متحیران باشد و عجب این کہ عمر بمدینہ نشستہ لشکرها^(۲) بخوزستان و بلاد عراق و خراسان میفرستاد بزرگان، از اقصای و ادانی بسیط زمین و اطراف عالم نقش گبر کی بر میداشت و گبری حضور اوزندہ میبود و دانم کہ صلح کردہ باشد و گبر را امان دادہ پس برین^(۳) الحسن علی (ع) عیبی نباشد کہ با معاویہ صلح کند کہ اگر عمر شاید کہ با گبر کان صلح حسن (ع) نیز شاید کہ با باغیان صلح کند؛ و اگر مسلمان شدہ بودی اورا بحجت جبر دادی نہ بضربت اگر خللی افتادہ است مگر از نقل باشندہ از اصل.

آنکہ گفته است: «و گویند: ما شاء اللہ کان و ہالم یسألکم یکن؛ نمی باید گفتن کہ چہ خدای تعالی بخواہد بباشد، مراد خواجہ رافضی باشد و مراد خدای تعالی نباشد تا خدای را بعجز منسوب کردہ باشد».

اما جواب این کلمات آنستکہ او لا مذہب شیعه و ہمہ اہل عدل درین م سرہ فہم باید کردن تا شبہت این کلمات بر خیزد ان شاء اللہ تعالی؛ بدانکہ بمذہب اہل عدل چنان است کہ باری تعالی قادر است بر آنکہ ہمہ کفار را بقہر بر آورد و ہمہ عاصیان را بقہر بر طاعت خود دارد و ایمان ضروری گرداند تا ہمہ بضرب بدانند کہ عالم محدث است، و صانع عالم یکی است موصوف^(۴) بصفات کمال. ایمان و آن طاعت نہ ایمان و طاعتی باشد حقیقی، و بر آن ثواب دادن عبث باشد و مدح نباشد و بحقیقت مؤمنی و مطیع در حق ایشان اثبات نتوان کردن کہ اہل ق ضرورت ہمہ^(۵) خلقان عالم و ہمہ کافران دنیا خدای را دانند و ایشان را مؤمن نخوانند.

(۱) خ ل : « از حجت گبری ». (۲) خ ل : « و لشکرها ». (۳) خ ل : « پس بدین ». (۴) « و موصوف ». (۵) خ ل : « از ہمہ ».

نکه آن معرفت ضروری باشد پس ایمان بر حقیقت آن است که مکلف در سرای
ف بنظر بروجه در دلیل بمشقت حاصل کند بفعل خویش تا بر تحصیل آن هم بدنیا
حق مدح باشد و هم بقیامت مستحق ثواب آید باشد پس برین قاعده و اصل اگر خدای تعالی
ند که بجبر در آفریند تواند اما نخواهد و خواهد که بنده بکسب و اختیار و فعل
ن مؤمن و مطیع باشد و تارك کفر و معاصی باشد و اگر بنده با حصول آلت و قدرت
بین و توفیق اختیار ایمان و طاعت نکند خدای تعالی را نقصانی نباشد که منفعت و
ت آن بدنیا و آخرت عاید است بمانه بخدای تعالی پس اگر چه خدای تعالی خواهد
صل نیاید نقصان خدائی او نباشد که فعل غیر او است و چگوید خواجه سنی؟ خدای تعالی
آ از فرعون و بوجهل یا کفر میخواید یا ایمان؛ اگر کفر میخواید خود مراد او
ل است موسی (ع) با عصا وید بیضاء فرستادن و از فرعون مجبر مقهور ایمان طلب
ن عبث باشد که نه خدای تعالی میخواید و نه خود فرعون قادر است بر ایمان، و
مین محمد مصطفی (ص) را باقر آن و ذوالفقار بیوجهل و غیر او از کفار فرستادن
ت باشد که ایشان نتوانند که ایمان بیارند و نه خدای خواهد از ایشان که ایمان آورند؛
گر میخواید انکار خواجه چیست و اگر نمیخواید فرستادن چیست؛ و چون خدای
عون و بوجهل کفر میخواید گوی^(۱) که موسی (ع) و محمد (ص) چه میخوایند؛ اگر
تر میخوایند تشدید و خصومت چیست و اگر ایمان میخوایند مخالفت خدای از
ن چگونه روا باشد؛ و گوی ابلیس از فرعون و بوجهل یا کفر میخواید یا ایمان؛ اگر
میخواید مجال است که او سر همه کافران است پس بنماند الا آنکه ابلیس از ایشان
نه کافران کفر میخواید و خدای بذهب خواجه هم کفر میخواید و پیغمبران همه
میخوایند اینجا لازم آید آنکه ابلیس آن میخواید که خدای و آن کفر است و
(ع) و محمد (ص) خلاف آن میخوایند که خدای، و آن ایمان است؛ زهی مذهب و
و طریقه که بر آن ابلیس مطیع خدا باشد و موسی (ع) و ابراهیم (ع) و محمد (ص)
نماند الا آنکه بگوئیم^(۲) خدای و همه انبیاء و همه مؤمنان از کفار ایمان میخوایند تا
و انزال کتب و امر و نهی حق باشد و ابلیس و فرعون بر خلاف اراده خدای

«بگوئی» . (۲) «بگوئیم» در غالب نسخ نیست.

کفر میخواهند و مشیت و ارادهٔ خدای تعالی را نقصانی نباشد که منفعت و مضرّت روا نیست و او مرید ایمان و طاعت است و کاره است همه مقبّحات را از کفر و پس «ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن» مقید باید کردن نه مطلق و تقدیرش چنین باشد که الله من فعل نفسه کان، و ما لم یشأ من فعل نفسه لم یکن، و اتّفاق است که همه مسلمانان میگفتند لا مردّ الامر لله ولا رادّ لحکمه، و نیز اتّفاق است که کفار و همه عصاة ردّ امر خدای تعالی را از ایمان و طاعت تا این کلمه را با آن کلمه قیاس میکند^(۱) تا شبهت بر خیزد چنانکه عدل اهل عدل است و عقل بر آن گواه است بخلاف آنکه مذهب اهل جبر است که درست شد که باری تعالی مرید کفر و قبایح نیست؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت ششم آنستکه روافض بتوفیق و خذلان بنگویند

کلام حق تعالی است: «و ما توفیقی الا بالله» و خود آن را نشناسند هر که ایمان آورد که

خود موفق است و هر که نیاورد گویند: بخودی خود مخدول است خدای را هیچ توفیق

و لطفی و خذلانی نیست در ایمان مؤمن؛ و کفر کافر؛ و طاعت مطیع، و عصیان عاصی

جواب این کلمات بر سبیل اختصار آنستکه بیچاره مصنّف میبایست که از

مسائل اصولی و فروعی خصم خود آگاه بودی خاصّه که بیست و پنجسال رافضی

است علی زعمه تا دعاوی او بر اصل مذهب خصم بودی اما باری تعالی توفیقش نداد

و خذلان کرده است و او بی گناه است اولاً مذهب شیعه اصولیه و مذهب همه اهل

آنستکه بی توفیق و لطف باری تعالی هیچ بنده اختیار ایمان و طاعت نتواند کردن

واجب نباشدش اولاً نصب أدله و ازاحه علت و اثبات دلالت و فعل آلت که بدان ایمان

و طاعت کنند تا مقرب شوند بدان بطاعت و دور شوند عند آن از معصیت؛ همه از فعل

تعالی باشد و اگر باری تعالی آلت بدهد و توفیق و لطف در باب تکلیف عقلی و

بنکند البته وقوع ایمان و طاعت محال باشد و نیز واجب نباشد بر مکلف اختیار آن

و آن چون عقل است و تمکین و نصب أدله و ازاحه غله، و فعل آلت، و اثبات دلالت؛ و آلت

دل و دیده و بعثت رسل و بیان شرعیات و انزال کتب و غیر این همه الطاف است و از قبل

تعالی باشد اما مذهب شیعه اصولیه و همه اهل عدل چنان است که روا باشد که بار

(۱) خل : « کند ».

بکند و بنده اختیار ایمان و طاعت نکند که مکلف باید که مخیر باشد در ترک و
یاستحقاق مدح و ذم راجع باشد باوی و ثواب و عقاب عاید و مبنی باشد بر اختیار فعل
ازو؛ اما شاکراً و إما کفوراً^(۱)، فمنکم مؤمن و منکم کافر^(۲) و مانند این آیات بسیار است
دلالت است بر آنکه مکلف فاعل و مخیر و مختار است در فعل؛ اگر خواهد ایمان آورد
کند؛ و اگر خواهد کفر آورد و معصیت کند؛ تا تکلیف بر اصل باشد و بعثت رسل و
کتب حق، و ثواب و عقاب عاید باشد بفعل و اختیار مکلف بتوفیق خدای تعالی و
اقل انکار این نکند إلا بجمود محض اما بتوفیق خدای و الطاف حاجت باشد؛ آلت افعال
بد خدای تعالی دهد؛ و بقدرت ایمان و کفر توان کرد^(۳) از بهر آنکه قدرت آلت
در فعل؛ مثلاً چنان است که آهنگری تیشه بکند و بدرودگری دهد عاقلان دانند
بدان تیشه هم در مسجد توان تراشیدن^(۴) و هم طنبورده توان ساختن^(۵) اختیار نیک
عاید باشد بدرودگر که اختیار فعل میکند و عائد نباشد بآهنگر که تیشه کرده
مس قدرت و الطاف و تمکین و توفیق همه از قبل خدای باشد اما کفر و ایمان و اختیار
و معصیت همه از فعل مکلفان باشد برین وجه که بیان کرده شد و این مسئله را خواهد
بسیار است اما کتاب مطول شود و فائده حاصل شد زیاده ملال افزاید.

اما امر در معنی خذلان چنان است که بیان کرده است؛ بمذهب شیعه و همه اهل عدل
باشد که باری تعالی بنده را خذلان کند و لطف ازو باز گیرد^(۶) و توفیق سلب کند
ایمان نتواند آوردن^(۷) آنکه محمد (ص) را با کتاب و علی (ع) را با شمشیر بدو
که ایمان آور؛ و اگر نه بدنیا کشته تیغ شوی و بقیامت در دوزخ ابدمانی؛ خذلان
و توفیق و لطف باز گیرد آنکه تکلیف کند بر خلاف اراده؛ و رسول و امام و کتاب
ستند و گوید؛ ایمان آور و خود نگذارد که ایمان آورد آنکه بدو زخمش برد؛ باری تعالی
تعالی است از این و مانند این؛ و هنوز که مذهب خواجه مجتبر باطل باشد بهتر

آیه سوم سوره مبارکه «انسان» و صدر آن این است «انها دیناه السبیل»؛ و ضمیر غائب
میگردد که در آیه اول سوره مذکور است. (۲) جزء وسط آیه دوم سوره مبارکه
است که صدر آن این است؛ «هو الذی خلقکم» و ذیل آن این است «والله بما تعملون بصیر».

«ایمان کفر توان کرد و کفر ایمان توان کرد». (۴) خ ل : «شاید تراشید». (۵)

«ساختن». (۶) خ ل : «بازدارد». (۷) خ ل : «نیارد».

از آنکه خدای تعالی ظالم باشد پس توفیق و الطاف او عام باشد و با همه مکلفان بربیک چنان
حیف و مهیل از فعل او دور باشد و ایمان و کفر باختیار بنده باشد تا باری تعالی
و خذلان ده و کفر آفرین نباشد^(۱) تعالی الله عما یقول المجبرة و المشبهة علواً کبیراً
است جواب این کلمات بر سبیل اختصار و الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین
آنکه گفته است: «فصیحت هفتم - آنستکه رافضی گوید: خدای رافضی دیگر

(۱) علامه مجلسی (ره) در اوائل حق الیقین (در مبحث سیم از باب سوم) گفته: «حق تعالی بندگی
بر افعالی که اختیاری ایشان نیست تکلیف نمیکند بآن؛ نه بر فعل آنها و نه بر ترک آنها؛ و بندگی
فعل خود مختارند و خود فاعل فعل خودند خواه اطاعت باشد و خواه معصیت؛ و اکثر امامیه و معتزله
این قول قائلند اشاعره که اکثر اهل سنت اند میگویند که: فاعل همه افعال بنده خداست و بندگی
مطلقاً در آنها اختیار ندارند بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری میگرداند و در آن فعل مجبور
اما بعضی از ایشان میگویند که اراده از بنده مقارن آن فعل میباشد. اما آن اراده مطلقاً دخلی در
آن فعل ندارد و این مذهب باطل است بچند وجه:

وجه اول - آنکه ما بیدیه عقل و وجدان خود مییابیم که فرق است در افعال ما میان
رعشه که بی اختیار ما است و حرکتی که باختیار خود میکنیم، و همچنین فرق مییابیم میان آنکه کسی
بزیر افتد یا کسی از بام بزیر آید و اگر هیچ فعل باختیار ما نباشد باید که اصلاً فرق نباشد میان این افعال
وجه دوم - آنکه حق تعالی امر کرده است بطاعت و وعده ثواب بر آن کرده است،

کرده است از معصیت و وعید عقاب بر آن نموده است؛ پس اگر افعال عباد باختیار ایشان نبوده
تکلیف کردن ایشان و عذاب کردن بر عصیان ظلم و قبیح باشد مثل آنکه کسی دست و پای غلام خود
ببندد و بگوید که: برو فلان چیز را بیاور و او را بزند که چرا نیامدی، و گوید که: با آسمان برو و
که چرا نرفتی، و دانستی که فعل قبیح بر خدا روا نیست (اشاره به بحث سابق باین مبحث است) و کیست ظالم
از کسیکه کفر و معصیت را بر دست و دل و زبان کسی بی اختیار او جاری کند و او را ابداً بادی بی اختیار
او در جهنم بسوزاند؛ و خود در بسیاری از جاهای قرآن میفرماید که: «خدا ظلم کننده نیست بر بندگانش»

وجه سیم - آنکه حق تعالی در مواضع بسیار از قرآن مدح مقربان بارگاہ احدیت کرده است
برایمان و طاعت؛ و ذم مردودان در گاه عزت نموده است بر کفر و معصیت؛ پس اگر ایشان فاعل
خود نباشند مدح و ذم ایشان سفاقت و بیخردی خواهد بود و آن بر خدا محال است.

و بدانکه در احادیث بسیار وارد شده است که نه جبر است که ایشان را بر افعال جبر کرده باشد
و نه تفویض که ایشان را بخود واگذاشته باشند بلکه امری است میان این دو امر؛ و اکثر کاتبان
اند که: «مراد آنستکه خداوند جبر نکرده است بنده را و بنده با اراده خود حرکت کرده است
اسبابش همه از خداست مانند اعضاء و جوارح و قوای بدنی و روحانی و آلات و ادواتی که در
در کار است از جانب خداست و «امر بین الامرین» که در حدیث وارد شده است این است
مؤلف گوید که: حق آنستکه مدخلیت حق تعالی در اعمال عبید زیاده از این است زیرا که هدایت
خاصه و توفیقات خدا را برای کسی که مستحق آنها باشد بنیات و اعمال حسنه دخلی است در
«بقیه در صحت»

را صفت حالت^(۱) گویند و خدای بدان صفت مخالف است مخلوق خود را^(۲) و
رشته و پیغمبری راه آن صفت^(۳) نداشته است و برین قول لازم آید که ملائکه
بصفت اخص باری تعالی جاهل بوده اند و این صفت^(۴) برایشان پوشیده بوده است.
اما جواب جواب این دعوی يك نیمه راست و يك نیمه دروغ که از سر جهل و
بی‌وندانی کرده است آنستکه هیبایست که درین بیست و پنج سال که رافضی دعوی
است حقیقت این مسئله بدانسته بودی که چگونه است و بر چه وجه اثبات کنند
و این شبهت نبودی و برین وجه تشنیع نزدی اما باری تعالی ما را توفیق داد و
زیادتی کرامت کرد تا از عهده این شبهت^(۵) بتمام و کمال بیرون آمدیم ببرکات
صلی الله علیه و آله و أئمة هدی علیهم السلام؛

اولاً مذهب محققان شیعه اصولیه چون علم الهدی مرتضی بغدادی و شیخ کبیر بو جعفر
همه محققان اصولیه موافقت^(۷) اکثر اهل عدل را چنان است که باری تعالی موصوف

ناشیه صفحه ۵۵۲۸

ت، و خذلان خدا را و وا گذاشتن او بنده را بخود دخلی است در فعل معاصی اما هیچ يك بجدی نمیرسد
بطلب اختیار از او بشود و او مضطر باشد در فعل یا ترک؛ مانند آقائی که دو غلام داشته باشد و هر دو
کفایت مأمور سازد مثل آنکه بپردو بگوید که: فردا بروید و فلان متاع را هر يك از برای من بخرید
يك این کار را بکنند صد دینار باو میدهم و هر که نکرده تا زیاده باو میزنم اگر بهمین اکتفا کند در
پردو و یکی بکند و یکی نکند؛ آنکه بکند مستحق صد دینار است، و آنکه نکرده مستحق ده
انه است؛ و اگر يك غلام فرمان بردار تر است و خدمات بیشتر کرده است او را دو ستر میدارد
و آنکه بپردو آن تکلیف ادا کرد (یعنی رسانید) و حجت را تمام کرد او را بطنهایی میطلبند و ملاحظتها
بانیها میکند و تأکید میکند که فردا البته آن خدمت را بکن و شب از برای او طعام میفرستد و
بزیاده نسبت باین غلام میکند و فردا این غلام آن خدمت را میکند و او نمیکند اگر این را صد
بدهد و او را ده تا زیاده بزند کسی او را مذمت نمیکند زیرا که نه این غلام در کردن مجبور شده
و نه او در نکردن و هر دو (در کردن و در نکردن) با اختیار خود کرده اند و حجت آقا بر هر دو تمام
این قدر مدخلیت حق سبحانه و تعالی در اعمال عباد از آیات و اخبار معلوم میشود پس بهمین قدر اکتفا
کرد و خوض بسیار در این مسئله نباید کردن که در غایت اشکال و محل لغزش اقدام است و نهی
در اخبار در تفکر در این مسئله وارد شده است و در صفحه ۵۲۴ همین کتاب حاضر از رساله اعتقادات
کلام (علامه مجلسی) رضوان الله علیه کلامی دیگر قریب بهمین مضمون ها نقل شد فراجع این شد.

خ ل : «صفت حاله» . (۲) خ ل : «مجال است مخالف خود را» . (۳) خ ل : «و هیچ فرشته
بر آن صفت» . (۴) خ ل : «و این صفات» . (۵) خ ل : «این شبهات» . (۶) مراد شیخ طوسی (ره) است
«و شاید موافقه» بعنوان وصف استعمال شده است؛ یا بافظ «یا» یعنی «با موافقت» بوده است.

است بصفتی که آنرا صفت حالت گویند و مخالفت ثابت است میان قدیم و جوان
اعراض بدان صفت؛ و آن صفت خدای است^(۱) که غیر قدیم را آن صفت و مثل آن صفت
قبیل آن صفت نیست و باری تعالی بدان صفت در کون معلوم میآید دون صفات اربعه
مقتضیات است؛ و آن صفت همه پیغمبران دانند؛ و همه فرشتگان خدای تعالی را بدان
صفت شناسند؛ و همه ائمه و اولیاء و علماء باری تعالی را بدان صفت دانند؛ و از اهل
کس خلاف نکرده است درین معنی؛ و اگر خلافتی هست در اجراء عبارت است و در
کتب و تصنیفها ساخته اند و در مفردات با حجت و دلیل اثبات کرده اند که باری تعالی بخدا
همه خلاق است و او بهیچ نماند و هیچ بدو نماند ایس کمثله شیء و هو السميع البصیر
اگر مذهب شیعه بر آن وجه بودی که خواجه انتقالی آورده است که آن صفت^(۲) نه آن
دانند و نه ملائکه، هیچ عاقلی قبول نکند؛ که عقل مثبتان این صفت بیشتر و کاملتر نیست
از عقول انبیاء و ملائکه پس همه انبیاء و ملائکه و ائمه و علماء خدای را بدان صفت دانند
و آن صفت الهیه است که مقتضای صفات اربعه است و علماء شیعه را خلافتی نیست بایکدی
مگر عوام را که از قلت علم گفت و گوی باشد و اگر نه مثبتان و نافیان همه ناجی اند و خدا
را بخلاف خلاقان گویند و معدوم معلوم دانند و اگر چه شیء نگویند برای ایهام خط
باشد. اینست مذهب شیعه درین مسئله؛ و زیادت برین در کتب بی نهایت است و ما
بجواب این طاعن^(۳) درین مسئله این قدر کفایت است^(۴)؛ و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت هشتم آنستکه بعضی از روافض را مذهب آنست
معدومات را اشیاء گویند پس بقول ایشان در ازل با خدای تعالی اشیاء بوده است و بدو
^(۵) مشارکت لازم آید و روافض از درین بدو گروه میباشند^(۶) بهری مثبت و بهری نافی
اما جواب این شبهه آنستکه خلافتی نیست که متکلمان محققان شیعه را مذهب
این است خلفاء سلف که باری تعالی عالم است لنفسه و لذاته لاعن علة و لاعن حال
و چون ام یزل^(۷) حاصل بوده است برین صفت اعنی عالمی لابد او را غیر ذات پاک
خ

(۱) تحقیق «صفت حالت» و ادله نافیان و مثبتان آن از مواردش بعمل آید زیرا که من مجال مراجعه ندید
و شاید در تعلیقات آخر کتاب مانیز بتحقیق آن پردازیم. (۲) خ ل: «بر آن». (۳) خ ل: «آن صفات»
(۴) خ ل: «طاعنی». (۵) پوشیده نماند که تحقیق صحت و سقم این جواب و تصحیح عبارت آن بر
خوانندگان است. (۶) خ ل: «و برین». (۷) خ ل: «بدو گروهی باشند». (۸) خ ل: «در لم یزل»

مانی باشد و محال باشد که معلومات که غیر ذات باری تعالی باشد موجود باشد پس
 هم باشد و معدوم را از اینجاشیء گویند و از اصطلاح معتبر اهل لغت معلوم است که
 : هذاشیء موجود و هذاشیء معدوم؛ و این لفظی است مشتمل هر دو معنی را، و
 ب اهل عدل این است و نافی و مثبت را در معنی این اجراء خلافی نبوده است و
 کت خواجه اشعری را لازم است که ذات باری تعالی را قدیم ازلی گوید و آنکه
 قدیم دیگر در ازل اثبات کند پس معدوم موجود نباشد، اما قدیم مثل قدیم باشد
 سائلی معینه که اشاعرہ ری را بایکریگر خلاف است معلوم است چون عصمت انبیاء
 ت انبیاء و وجوب معرفت و غیر آن پس خواجه انتقالی چون بر مذهب مسلمانان
 یغ تشنیع زند باید که مذهب بد خود فراموش نکند که اگر بدو نیمه است عالم و
 لیب خواجه راست^(۱) و اگر مشارکت لازم است خواجه راست که هشت قدیم^(۲) را با
 قدیم^(۳) اثبات کنند و اثبات ذرہ اولیہ^(۴) از مذهب خواجه معلوم است که همه
 ود گوید و اثبات کند چنانکه در مواضع این کتاب بیان کرده ایم والحمد لله رب العالمین.
 آنکه گفته است: «فضیحت نهم» مذهب و اعتقاد اهل حق آن است که برگ از درخت
 إلا بفرمان خدای تعالی؛ و خدای تعالی است مغیر و مدبر و محرک اشیاء؛ و خالق اجسام
 اض اوست؛ و رافضی گوید: خدای تعالی را اندرین اشیاء تصرفی و صنعی و تدبیری
 و هر فعلی را بفاعلی دون خدای اضافه میکنند».

اما جواب آنستکه خلاف نیست که مذهب شیعه اصولیہ کثر الله عددهم درین مسئله

عبادت تمام نسخ همین است که در متن ملاحظه میشود. (۲) مراد از هشت قدیم صفات نبوتیہ باری
 جلت اسماء و عت نعماته است چنانکه مصنف (ره) تا کنون کرا را بآن تصریح کرده است.
 علامه مجلسی (ره) در اوائل حق الیقین گفته: «جناب مقدس الہی را نامهای بسیار هست چنانکه
 ده است؛ و «الله الاسماء الحسنی فادعوه بہا»؛ یعنی خداوند عالم را نامهای بسیار نیکو هست پس
 ایند اورا بآن نامها و اسماء بسیار که در اخبار و آیات و ادعیه وارد شده است و احوط آنستکه
 ب غیر نامهایی که در اخبار و آیات وارد شده است نخوانند و حق آنست که نامهای خدا حرفی
 و مخلوقند و حادثند، و بعضی از سنیان قائل شده اند که نامهای او همین ذات او است و این سخن به ندیان
 است و در اخبار وارد شده است که هر که برای قول قائل شود کافر است، و هر که عبادت نام
 یعنی کافر است، و هر که عبادت نام کند و معنی هر دو؛ با خدا شریک قرار داده است، و هر که عبادت
 این را که این نامها را براو اطلاق میکنند خدا را بیگانگی پرستیده است».

«باز ذات باری تعالی». (۴) خ ل : «خرده اولیت».

بخلاف مذهب مجبّرہ و قدریہ و مشبّہہ و أشاعره و کلابیّہ است و شیعه خلق همه اَجْر
 و أعراض مخصوصه را حوالت بخدای تعالی کنند اما کفر بوجهل و دعوی فرعون و غر
 قارون و زنا و زانیان و لوواط لاطیان^(۱) و کذب و فسق فاسقان حوالت بفعل و مشیّت و اراده خ
 نکند و باری تعالی را منزّه و مبرّ ادا کنند از افعال فضائح و قبائح چنانکه در مواضع این ک
 بیان کرده شد بتوفیق خدای تعالی، و مذهب خواجّه انتقالی چنان است که فاعل
 و زنا و لوواط همه خدا است و حیز و منخث و تر کنار خراباتی و جعدّه قمار باز و سو
 خمر فروش و مانند ایشان همه منزّه و مبرّ اند^(۲)؛ اما بمذهب ما آلت و قدرت و قوّت همه
 افعال خدا است و بنده مکلف منخیر است در طاعت و معصیت تا ثواب و عقاب و مدح و ذ
 اصل باشد و امر و نهی و کتاب و شریعت و بعث رسل بر قاعده حکمت و حجّت باشد. در
 هر دو مذهب نیک تأمل باید کرد تا خود محق کیست و مبطل کیست و الحمد لله
 العالمین حمد الشاکرین:

آنکه گفته است: «فضیحت دهم» - رافضی گوید: قدرت قبل الفعل است و گوید
 اوّل قدرت بیافرید و آنکه امر کرد بفعل و کار با ما است^(۳) و مذهب اهل حق آن است
 قدرت و^(۴) فعل است خدای تعالی شأنه چون میآفریند فعل و حرکت و سکون می آفر
 و بنده باختیار کسب^(۵) می کند و بدین سبب رافضی را مفوضه گویند.
 اما جواب این کلمات نامعقول و شبهتهای نادرست که این مصنّف سنی آورده
 بر سبیل اختصار آن است که اوّلاً هر عاقلی و عالمی منصف داند که قدرت چون بمنزل

(۱) خ ل : «ولوواطه لوطیان». (۲) کراچکی (ره) بعد از کلام بالنسبه مفصلی در ذم مجبّرہ در کفر
 (ص ۶۷) گفته: «وأنشدت لبعض أهل العدل: (أی قال هذا البعض فی ذمهم):

سألت المنخت عن فعله	علام تخنت یا ماذق
فقال ابتلانی بداء العضال	وأسلمنی القدر السابق
ولمت الزناة علی فعلهم	فقالوا: بهذا قضی الخالق
وقلت لاکل مال الیتیم	أکلت وأنت امرء فاسق
فقال ولجلج فی قوله:	أکلت وأطمنی الرازق
وکل یحیل علی ربهم	وما فیهم أحد صادق

قاضی شوشتری (ره) نیز آنها را در اوائل احقاق الحق (ص ۶۸) نقل کرده است. (۳)
 «وکار و امامت». (۴) خ ل : «با». (۵) خ ل : «کسب آن».

ت باید که قبل الفعل باشد که در شاهد معلوم و مصور است که آلت بر فعل در هر صناعه
که متقدم^(۱) باشد چنانکه تیشه باید که بر در متقدم^(۲) باشد و قلم بر کتابت و مانند
و آلت روا باشد که از فعل غیر باشد و این وجهی معقول و معلوم است، و بیک آلت
فعل مختلف شاید کردن، و چون قدرت از فعل خدا است؛ و فعلی که واقع آید از آن
ت آن فعل ما باشد نه ممتنع باشد که قدرت قبل الفعل باشد خلاف مذهب مجبّر.
و اما آنچه گفته است که: «خدای حرکت و سکون می آفریند و بنده با اختیار
آن میکند»^(۳) هر عاقلی را بر چنین سخن خنده آید که نمیدانم که وقوع حرکت و
این را حوالت با اختیار خدا است یا حوالتش بکسب ما است؛ اگر هم اختیار خدا میباید
کسب ما در یک فعل پس مشارکت خواهی و خدای لازم است برین اطلاق؛ و اگر
سبب وقوع فعل از خدای تعالی صحیح است حوالت و اضافة آن بنده و وجهی نامعقول
و اگر مشارکت روانیست و بنده را فعل هست پس مذهب خواهی مجبّر باطل و فاسد
و مفوضه مجبّر باشد که یک نیمه فعل را^(۴) بخود تفویض کنند و مشارکت هم ایشان
لزم باشد که فعلی را بدو فاعل حوالت کنند؛ اینست جواب این شبهه بر سبیل اختصار
رح در کتب شیعه بحمد الله مذکور و مسطور است.

آنکه گفته است: «وضیحت یازدهم - رافضی بو طالب را با ظهور کفرش «مؤمن»
و علیه السلام نویسد و گوید: همه اجداد رسول (ص) مؤمن بودند و ما ایشان را گوئیم:
«رأیت أباطالب فی ضحضاح من نار؛ بو طالب را شب معراج در
تیک دیدم» و نه محمد بن الحسن این مسئله در موطأ آورده است: «لایرث المسلم الکافر
کافر المسلم» و این با تشهاد آورده است که علی بن الحسین و اسامه بن زید گفتند:
«بو طالب بمرد رسول (ص) میراثش بعقیل و طالب داد دون جعفر و علی؛ زیرا که آن
کافر بودند؛ و بو بکر و عمر را با همه قدمهای صدق ایشان و ریح ایشان در دین خدای
رسول (ص) مرا ایشان را کافر دانند؛ و عباس را با آنکه خدای تعالی او را با همه کرامت
ن گردانیده است و اجماع امت بر بزرگی و جاه او را ضعیف رأی خوانند و

«مقدم». (۲) خ ل: «مقدم». (۳) خ ل: «کسب میکند». (۴) خ ل: «از فعل».

و چون عبدالمطلب بمرد وصایت‌ها^(۱) بعبّاس کرد^(۲) معما که او کهتر بود بسال از پسر که او را بودند بسبب جزالت^(۳) رأی و وقار، و خواجه رافضی او را ضعیف رأی می‌داند و از کرامت و جلالت او خدای تعالی خلافت در خاندان او نهاد که تا قیامت راعی امت باشد و بودند و آل بو طالب که از ابتداء تا انتها یک دینه نتوانستند کشادن رأیهای قوی داشته تابدانی جهل رافضی».

اما جواب این کلمات که مصنف بی‌علم از سر غفلت و جهل و اعتقاد بد و ناپایدار ایراد کرده است آن است که او لا گفته است که: «بو طالب را با ظهور کفرش «مؤمن» گویند» «ایه السلام» نویسند» نمیدانم که ظهور کفر بو طالب خواجه را از کجا معلوم شده است از آنجا که چون رسول (ص) طفل از مادر و پدر بماند و همه اعمامش از وی دور کردند بو طالب او را برگرفت و بخانه برد و تربیت کرد و خدمت کرد تا بزرگ شد علامات ظهور کفرش مگر یکی این باشد!

دوم. آنکه چون رسول (ص) دعوت کرد قوم را بدین و اسلام و شریعت و انبیا و همه اعمام و خویشان از وی تبرّا کردند بو طالب میان بنصرت او بیست و شش کفار قریب صنادید مکه ظاهراً و باطناً از وی دفع میکرد تا او بقوت بو طالب دعوت^(۴) میکرد. **دوم** علامات از ظهور کفر بو طالب این باشد!

سیم. چون علی (ع) اقتداء بمصطفی (ص) کرد در نماز؛ امام محمد (ص) و مأموم علی (ع) و مدتی برین رفت تا بو طالب روزی پسر دیگر خود جعفر را گفت که: یا جعفر صل جناح امّک^(۵) تا او نیز اقتداء کرد مگر علامت سیم از ظهور کفر بو طالب بنزدیک خواجه سنی این باشد **چهارم.** در آن وقت که نامه مینویسد بو طالب باهل حبشه بدین عبارت در حقه مصطفی (ص) مینویسد و ابیات انشاء میکند^(۶):

(۱) خ ل : « وصایت » و در نسخه دیگر « وصیتها ». (۲) خ ل : « داد ». (۳) در نسخ موجود نزد من « بجزالت » و متن موافق نقل قاضی شوشتری (ره) است در مجلس سوم مجالس در ترجمه ابو طالب (ع) (۴) خ ل : « دعوی ». (۵) اشاره بماخذ این تقریر عن قریب می‌آید (۶) علامه مجلسی در ساد بحار تحت عنوان « باب الهجرة إلى الحبشة » (ص ۱۰۴ چاپ گنجانی) گفته: « عم ص (یعنی ابو علی طبرستان) (ره) در اعلام الوری، و قطب را وندی (ره) در قصص الانبیاء نقل کرده اند) قال ابو طالب یحیی النبی علی نصره النبی (ص) و أتباعه و أشیاعه: تعلم ملک الحبش ان محمداً (إلی آخر الابیات) و در حقیقه اظهار « حقیه در صحیح»

تعلم ملك الحبش أن محمداً
 أتى بالهدى مثل الذي أتياه
 و إنكم تتلون في كتابكم
 و لاتجعلوا لله نداً و أسلموا

نبیؐ کموسی و المسیح بن مریم (۱)
 و کل بحمد الله یهدی و یعصم (۲)
 بصدق حدیث لا حدیث مرجوم
 فان طریق الحق لیس بمظلم

پنجم - روزی در حال حیات و ریاست و حرمت خویش در حضور جمهور قریش
 زندان خویش را میگوید:

إن علیاً و جعفرأ تقی
 عندم الزمان و النوب (۳)

«بقیه حاشیه صفحه ۵۴۴»

دوم، در باب بیست و پنجم که در بیان هجرت حبشه است گفته: «روایت کرده اند (یعنی شیخ طبرسی
 قطب راوندی و دیگران) که حضرت ابوطالب (ع) نامه بنجاشی نوشت در باب تحریص و ترغیب
 بریاری حضرت رسول (ص) و در آن نامه شعری چند نوشت که مضمون آنها این است: «بدان ای
 شاه حبشه که محمد پیغمبر است مانند موسی و مسیح پسر مریم؛ و هدایت از جانب خدا آورده است
 آنچه آنها آورده اند و شما وصف او را در کتابهای خود میخوانید بصدق و راستی؛ پس برای خدا شریک
 از مدهید و اسلام بیاورید که راه حق روشن و هویدا است و تاریک و پوشیده نیست». و اشعار در
 ۳۰ از اعلام الوری بهمان نحو که از بحار نقل شده مذکور است، سید فخر (ره) در کتاب «الحجة
 علی الذاهب» این شعرها را نقل کرده است و بیت پنجم نیز بعد از آنها آورده است باین عبارت:

«و إنك ما یا تيك منا عصابة
 لقصدك إلا أرجعوا بالتكرم»

لیکن در این کتاب بجای «نبی» در بیت اول: «وزیر» ذکر شده است لذا بعد از نقل آنها سید
 کور (ره) گفته است (ص ۵۷): «فانظر أیها المنصف اللیب والحازم الاریب إلی هذه الشهادة لمحمد (ص)
 و وزیر لموسی و المسیح علیهما السلام و أنه أتى بالهدی مثل الذي أتياه فهذا إیمان محض بالنیین
 لیهم السلام و اعتراف بما جاؤا به من الهدی، قوله «فکل بأمر الله یهدی و یعصم» ای کل من محمد (ص)
 موسی (ع) و المسیح (ع) یهدی و یعصم، قوله للنجاشی «و إنکم تتلون فی کتابکم» یرید الانجیل
 و ذکر النبی (ص) فیہ و کان النجاشی علی دین النصرانیة؛ فهل فوق هذا تصدیق و أعظم منه تحقیق؛
 بقول للنجاشی: «فلا تجعلوا لله نداً و أسلموا» ألیس هذا أمراً صریحاً منه بالتوحید لله تعالی و الاسلام
 الذي جاء به ابن أخیه؛ ثم يقول: «فان طریق الحق لیس بمظلم» فیالیت شعری من یری أن طریق
 حق لیس بمظلم و أنه واضح و هو سدید عاقل کیف یختار الضلال؛ انعوذ بالله من اتباع الهوی المورد
 علی النار؛ الموجب لغضب الجبار».

(۱) اعلان و تبصرة - قدیمترین و صحیحترین نسخه کتاب را با یکدیگر حسرت در اینجا بدرود و وداع کنیم
 بر افریب بر بچ کتاب که از اول این صفحه تا با آخر کتاب باشد از آن نسخه ساقط شده بود. (۲) قال بعض
 لغلاء (ره): «أتی بالقافية مضومة و هو من الاقواء فی اصطلاح أهل العروض بأن تكون القافية
 نوعة تارة و مخفوضة أخرى؛ و هو کثیر فی أشعار العرب، و هو کلام سدید؛ قال فی أقرب الموارد:
 قوی الشعر = خالف قوافیه برفع بیت و جر آخر و قلت فصیده لهم بلا اقواء؛ و أما الاقواء بالنصب
 بل» و نظیر این بیان در سائر کتب لغت و ادب نیز مذکور است فراجع ان شئت. (۳) خل: «و الکرب».

لا تخذ لا وانصرا ابن عمكما أخى لامى من بينهم وأبى (۱)

و الله لا أخذل النبى ولا ————— يخذله من بنى ذو حسب (۲)

مگر از علامات کفر بوطالب بنزدیک خوواجه مجبّر یکی دیگر این باشد؟!

ششم - بس معروف است که در حالت آنکه بر اهین و اظهار معجزات نبوت محمد

(ص) متواتر میشد بوطالب از آن خرّمی در حضور کبراء مکّه این کلمات میگوید

(۱) این مصراع اشاره بآنست که عبدالله بن عبدالمطلب برادر صلبی و بطنی اوست بخلاف سائر پسر عبدالله المطلب؛ سید فخار (ره) در کتاب «الحجة على الذاهب» گفته (ص ۶۰): «قوله في الايات «أخى لا من بينهم وأبى» يريد أن أبى النبي (ص) عبدالله بن عبدالمطلب أخوه لآبيه و أمه من بين سائر بنى عبدالمطلب لان عبدالمطلب كان له عشرة بنين وقيل: أحد عشر ابناً وهو الصحيح وكانوا الامهات شتى وكان عبدالله بن المطلب ابورسول الله (ص) و ابوطالب (رض) لام واحدة من بين اخوتهما وكان لهما أخ آخر من ابيهما و أمه اسمها الزبير ولم يعقب، و أمهم فاطمة بنت عمرو بن عاتذ بن عمران بن مخزوم (آننگاه با اشعار بعضی علویین باین مطلب استشهاد کرده تا آنکه گفته: وقال بعض الشيعة في ذلك واحسن ما شاء ان على بن ابي طالب جد رسول الله جداه ابو على و ابوالمصطفى من طينة طيبها الله»

(۲) علم الهدی (ره) در فصول مختاره گفته (ج ۱، ص ۱۲۵ چاپ اول نجف): «قال الشيخ أدام الله عن من لست أعلم بين أهل العلم خلافاً في أن علياً (ع) كان ابن عم رسول الله (ص) لآبيه و أمه و أن العباس كان عمه لآبيه خاصة، و يدل على ذلك ما رواه نقله الاثار وهو أن اباطالب (ره) مر على رسول الله (ص) وهو يصلي و على (ع) إلى جانبه فلما سلم قال: ما هذا يا ابن أخي؟ فقال له رسول الله (ص): شيء أمرني به ربي يقربني به إليه فقال لابنه جعفر: يا بنى صل جناح ابن عمك؛ فصلى رسول الله (ص) بيلي و جعفر جميعاً يومئذ فكانت أول صلوة جماعة في الاسلام ثم أنشأ ابوطالب عليه السلام يقول: إن علياً (ع) آنگاه سه شعر متن را ایراد کرده است) و نیز در همان کتاب شریف در مقام دلیل بر ایمان ابوطالب (ره) قریب به مین بیانات را ایراد کرده و با این اشعار بر مدعی خود استدلال کرده است (ج ۲، ص ۸۱ چاپ اول نجف) کراچکی (ره) تحت عنوان «فصل - في الاشعار المأثورة عن أبي طالب بن عبدالمطلب رضوان الله عليهما التي يستدل بها على صحة إيمانه» ضمن نقل اشعار کبیره گفته (ص ۷۹): «وقوله لابنه جعفر وقد أمره بالصلوة مع النبي (ص) وقال: يا بنى صل جناح ابن عمك فلما أجابه قال: إن علياً (ع) إلى آخر الايات» سید فخار (ره) در الحجة على الذاهب گفته (ص ۵۸-۵۹): «أخبرني الفقيه أبو الفضل شاذان بن جبرئيل (ره) باسناد إلى الشيخ أبي الفتح الكراچکی (ره) قال: حدثنا عمر بن محمد بن سيف بالبصرة سنة سبع وستين و ثلاث مائة قال: حدثنا محمد بن سليمان قال: حدثنا محمد بن ضوء بن صلصال بن الدهمس قال: كنت أنصر النبي (ص) مع أبي طالب قبل إسلامي فاني يوماً لجالس بالقرب من منزل أبي طالب في شدة القيظ إذ خرج ابوطالب إلى شبيهة بالاهوف؛ فقال لي: يا أبا الفضل هل رأيت هذين الغلامين يعني النبي و علياً عليهما السلام فقلت: مارأيتهما منذ جلست، فقال: قم بنا في الطلب لهما فلست آمن قريشا أن تكون اغتالتهما؛ قال فمضينا حتى خرجنا من ابيات مكة ثم صرنا إلى جبل من جبالها فاسترقينا إلى المته فاذا النبي (ص) و علي (ع) عن يمينه و هما قاسمان بازاء عين الشمس ير كمان و يسجدان، فقال ابوطالب لجعفر ابنه و كان معنا: صرنا جناح ابن عمك، فقام إلى جنب علي فأحس بهما النبي (ص) متقدمهما و أقبلوا على أمرهم حتى فرغوا»

«فيها در صفحه ۵۴۷»

سید (۱) صلی الله علیه و آله:

و أبيض يستسقى الغمام بوجهه
ربيع (۲) اليتامى عصمة للارامل
فهم عنده فى عصمة (۳) وفواضل (۴)

مگریکی دیگر از علامات کفر بو طالب بنزدیک خوواجه سنّی این باشد...؟!
هفتم - از آفتاب معروفتر است که در حالت نزع که بو طالب بجوار رحمت خدای
افت وصیّتش (۵) این بوده که در حضور قریش و بنی هاشم انشاء کرده است.

شایه صفحه ۵۴۶

را فيه؛ ثم اقبلوا نحونا فرأيت السرور يتردد في وجه أبي طالب ثم انبعث يقول : إن علياً و جعفرأ
و نیز روایت دیگری در این باب ذکر کرده است که بنا بر آن روایت چهار بیت دیگر نیز ضمیمه
ات مندرج در متن میباشد هر که بخواهد بآن کتاب رجوع کند؛ و از ملاحظه این روایات معلوم میشود
این امر ابو طالب پسرش جعفر چند مرتبه واقع شده است و هر روایت بیک مرتبه آن ناظر است ابن ابی-
ید در شرح نهج البلاغه ضمن بیان أدلة کثیره بر ایمان ابو طالب (ره) گفته (ج ۳، ص ۳۱۴ یا تاسع
ص ۳۴): «قالوا: ومن شعره المناسب لهذا المعنى قوله: إن علياً الخ» و نیز (در ص ۲۷۳): «مقام گنجایش
اره بسایر موارد نقل اشعار را ندارد و برای اهل انصاف اینقدر کفایت است.

جلسه (ره) در تاسع بحار در اوائل باب «نسبه ای امیر المؤمنین (ع) و احوال والديه» (ص ۱۷)
تقلاهن تفسیر علی بن ابراهیم (ره): «نزلت النبوة على رسول الله (ص) يوم الاثنين و أسلم على (ع)
الثلاثاء ثم اسلمت خديجة بنت خويلد زوجة النبي (ص) ثم دخل ابو طالب الى النبي (ص) و هو يصلى و على
هو مع ابى طالب جعفر فقال له ابو طالب: «صل جناح ابن عمك» فوقف جعفر على يسار رسول الله (ص)
رسول الله (ص) من بينهما فكان يصلى رسول الله (ص) و على و جعفر و زيد بن حارثة و خديجة إلى أن انزل الله
فاصدع بما تؤمر؛ الآية» و در حيوية القلوب (ج ۲، باب ۶ ه که در بیان احوال خویشان و خدمتکاران
بر (ص) است) آن را چنین ترجمه کرده است: «علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول (ص)
روز دوشنبه مبعوث نبوت گردید و در روز سه شنبه حضرت امیر المؤمنین (ع) بآن حضرت ایمان
داد پس ابو طالب بخانه حضرت رسول (ص) آمد و دید که آن حضرت نماز میکند و حضرت امیر المؤمنین
در جانب راستش ایستاده و باو اقتداء کرده است پس ابو طالب بجعفر طیار (رض) گفت
بال سر عمت را درست کن و تو نیز در جانب چپش بایست، پس جعفر در جانب چپ ایستاد و
پیش رفت پس مدتی با آن حضرت بفر علی و جعفر و زيد بن حارثة و خديجة کسی نماز نیکرد
نکه حق تعالی فرستاد: فاصدع بما تؤمر و أعرض عن المشركين» (آیه ۹۵ - سوره بقره: حجر) است.

خ ل: «در سیدهالم» (۲) معروف «نمال» است. (۳) در بعضی موارد «نعمه» نقل شده است. (۴) از
معروفة ابو طالب (رض) است که در مدح پیغمبر (ص) سروده است و این قصیده بغایت معروف است
بن امی الحدید گفته که شهرت ابن قصیده مانند شهرت قصیده «تفانبك» یعنی معلقة امرء القیس
و در اغلب تواریخ و کتب حدیث متعلق بتاریخ حیات پیغمبر (ص) بآن اشاره شده است و لاسیما
بیت و مضموناً بیت اول بسیار معروف بلکه در اشتهار کالشمس فی رامة النهار است بلکه در نظر اهل
من الشمس و این من الامس است و از مواردی که تا حدی جامعتر و بهتر از دیگر موارد در پیرامون
کرده اند کتاب «الحجة على الذاهب» است (ص ۸۱-۹۶) فراجع ان شئت (۵) خل: «وصابتش».

أوصى بنصر النبي الخير مشهده علياً ابني وخير القوم عباساً

تا آخر این ابیات که در اول کتاب یاد کرده ایم بجای حاجت (۱) پس مگر از علامات بوطالب بنزدیک خواهی انتقالی یکی دیگر این باشد..؟!

هشتم - اتفاق همه مسلمانان است که تا بوطالب در قید حیات بود سید (ص) را مکه هجرت کردن نبایست و چون آن سید کبیر از جان و جهان جدا شد و بروضه رضی خدا شد سید (ص) هجرت کرد مگر یکی دیگر از علامات ظهور کفر بوطالب بنزدیک خواهی این باشد..؟!

دیگر - مگر آن خبر بخواجه نرسیده است که جبرئیل (ع) حضرت مصطفی (ص) را بدین عبارت بشارت داد و گفت: **إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَ النَّارَ عَلَى صَليبِ أَنْزَلِكْ، وَ بَطْنِ حَمَلِكْ وَ نَدَى أَرْضِعِكْ، وَ حَجْرَ كَفَلِكْ** (۲)؛ این خبر دلالت است بر ایمان عبدالله، و آمنه، و حلیمه

(۱) رجوع شود بصفحه ۱۹ کتاب حاضر، و در آنجا مأخذ شمار را نشان دادیم و علاوه بر آن ماخذ میگویند که در «الحجة على الزاهب» (ص ۹۷-۹۸) ذکر شده است و فتال (ره) در روضة الواعظین (ص ۸۴ نسخه چاپی) و ابن شهر آشوب در مناقب (ج ۱، ص ۴۳) و ج ۹ بحار (ص ۱۹) آنها را بزیادت دو بیت دیگر و اختلافی پاره کلمات نقل کرده اند و بعضی از فضلا، در ذیل ص ۹۸ الحجة على الزاهب نقل کرده که علامه فتوئی (ره) ضیاء العالمین گفته است که اساطین اهل سنت نیز که از آن جمله بلاذری و ثعلبی و واحدی و واقدی است آنها را نقل کرده اند. (۲) کلینی (ره) در اصول کافی در باب تاریخ مولد النبي (ص)، حدیث بیست و یک را اینطور نقل کرده است (مرآة العقول ج ۱، ص ۳۶۴): «أحمد بن إدريس، عن الحسين بن عبيد الله بن أبي عبد الله الحسين الصغير، عن محمد بن إبراهيم الجعفري، عن أحمد بن علي بن محمد بن عبد الله بن علي بن أبي طالب، عن أبي عبد الله؛ ومحمد بن يحيى، عن سعد بن عبد الله، عن يعقوب بن يزيد، عن ابن فضال عن بعض رجاله، عن أبي عبد الله (ع) قال: نزل جبرئيل على النبي (ص) فقال: يا محمد إن ربك يقرئك السلام ويقول: إني قد حرمت النار على صلب أنزلك، و بطن حملك، و حجر كفلك؛ فالصلب صلب أبيك عبد الله بن عبد المطلب، و البطن الذي حملك فآمنة بنت وهب، و أما حجر كفلك فحجر أبي طالب (ع)؛ و في رواية ابن فضال: و فاطمة بنت أسد». سيد جليل القدر فخار بن معد موسوی (ره) در کتاب «الحجة على الزاهب» إلى تكفير أبي طالب» ضمن نقل روایات، صحیحه و أدله صریحه بر ایمان ابوطالب (ع) گفته (ص ۴) «ومن ذلك ما أخبرني به الشيخ أبو عبد الله (ره) بهذا الإسناد (إشارة بإسناد روایت سابق باین روایت است و طالب آن بهمان کتاب رجوع کند یا بتاسع بحار ص ۲۳) إلى الشيخ أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي (ره) عن رجاله يرفعونه إلى إدريس و علي بن إسباط جميعاً قالوا: إن أبا عبد الله (ع) قال: أوحى الله تعالى إلى النبي (ص): إني حرمت النار على صلب أنزلك، و بطن حملك، و حجر كفلك، و أهل بيت آواك؛ فمبدأ بن عبد المطلب الصلب الذي أنزله، و البطن الذي حمله آمنة بنت وهب، و الحجر الذي كفله فاطمة»

الب؛ تاشبہتی بنماند واکر بتعدید و تحصیر دلالت ایمان بو طالب مشغول شویم
از حدّ حاجت بدر شود و این قدر برای دفع این شبہت کفایت است، و دلالت بر ایمان
بی نہایت است.

اما معارضه هست این کلمہ را

کہ عجب نیست کہ رافضی بو طالب را با چندین منزلت «مؤمن» گوید و «علیہ السلام»
بد طرفہ تر آنستکہ ناصبی از رکاکت عقل و بیدانسی معاویہ را با اظہار خصومت علی
سی (ع) کہ با جماع امت امام است و عداوت او بغی؛ وی را او امام حق داند و «امیر-
مؤمنین» خواند؛ آنجا نصرت محمد مصطفی (ص) کافری است؛ و اینجا عداوت علی
سی (ع) امیر المؤمنین است؟! و یزید حسین کش نیز امیر المؤمنین است!! و برین
میکن تابدانی کہ همه از چیست از عداوت و بغض علی است.

اما جواب آنچه گفته است کہ: «رسول (ص) گفت» و حاشا کہ گفته باشد^(۱)
بی اصل است و حدیثی بی نقل نادرست^(۲) کہ: «شب معراج بو طالب را دیدم در
تنگ» نمیدانم کہ تابو طالب در دوزخ چرا بودا گر بسبب کفر بود برخلاف مذهب
اچہ مجبر است؛ کہ چون جزاء بر عمل نیست روا باشد کہ بوجہل کافر بقیامت ببہشت
وبلقاسم^(۳) مطیع بی گناہ بدوزخ رود و این ہمہ بمشیت و ارادۃ مالک الملک تعلق

حاشیہ صفحہ ۵۴۸

اسد، و اما اهل البيت الذي آواه فأبو طالب « پوشیدہ نماند کہ این مضمون در روایات ما
بقی متکثره و عبارات مختلفه وارد شدہ است طالب تفصیل بکتاب «الحجة علی الذاهب» یا بناسع
(باب نسبه (ای امیر المؤمنین) واحوال والديه علیہ و علیہما السلام) مراجعہ کند (ص ۱۴-۲۳)
کتابانی) و نیز ناگفته نماند کہ مؤلف کتاب «الحجة علی الذاهب» از اجلۃ علماء این فرقہ حقہ
ت و علامہ مجاسی (ره) در حق او و کتاب نامبرده اش در ناسع بحار (ص ۲۳) چنین گفته است: «الف
عبد الفاضل السید شمس الدین ابو علی فخر بن معد الموسوی کتاباً فی اثبات ایمان ابي طالب (رض)
ورد فیہ اخباراً کثیرة من طرق الخاصة والعامة وهومن اعظم محدثینا و داخل فی اکثر طرقنا الی
شعب المعبرة و سنورد طریقنا الیہ فی الاخر من هذا الكتاب إن شاء الله تعالى واستخرجنا من کتابہ
الاخبار» (آنکاء اخبار زیادی از آن کتاب شریف نقل کردہ است: ص ۲۳-۲۸) و این کتاب
ال اثبات ایمان ابو طالب (ع) کفایت است اگر خوانندہ اهل انصاف باشد والسلام علی من اتبع الهدی.

خ ل: «حاشا کہ گفته است». (۲) خ ل: «و حدیثی نادر است». (۳) خ ل: «و پیغمبر»
الاسم مختلف «ابو القاسم» است کہ کنیۃ پیغمبر اکرم (محمد) صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم است.

دارد؛ و ندانم تا پیش از قیامت بوطالب را چگونه بدوزخ برده‌اند و ممکن که بوطالب مؤمن باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالک‌الملک است پس بر اصل مجبّر بهشت رفتن دلالت نباشد بر ایمان؛ و بدوزخ رفتن دلالت نباشد بر کفر؛ عمل محال است و خدای مالک‌الملک است پس آن خبر را اصلی نباشد؛ و اگر بدوزخ باشد دلالت نباشد بر کفر؛ و حوالت آن بمشیت خدای باشد که بقیامت او را فرستد^(۱) و ببند او سلمان و بوذر را بدوزخ فرستد^(۲) پس خواجه ناصبی را یاد اصل مذهب بدخود نباید داشتن یا چنین محالات را ترك کردن تا چهار بار در لغت غضب خدای نباشد در يك ساعت.

أما آنچه گفته است: که محمد حسن در موطن^(۳) آورده است که: مؤمن میراث نگیرد و کافر میراث مؤمن^(۴)؛ اصل مسئله بر جای خود است و بسیاری از فقهاء این مذهب است اما مذهب اهل بیت^(۵) و شیعه نه چنین است که بمذهب ما کافر مؤمن نگیرد اما مؤمن میراث کافر بگیرد که آنجا کفر مانعست^(۶) و اینجا چون این است منعی^(۷) نتواند بودن و علی (ع) میراث بوطالب گرفت و بوطالب خود مؤمن اما آن دروغ که بر علی بن الحسین و أسامة بن زید نهاده است ظاهر و معروف است که میراث بوطالب بر اولاد او قسمت میگردند سید (ص) گفت: که تیغ و درع او بعلی (ع) زیادت از قسمت؛ هم چنان کردند؛ و بیچنان اخبار عاقل عالم التفات نکند بوطالب قرشی مرتبی مصطفی (ص) باشد و ناصر دین خدای تعالی باشد و پدر علی مرتضی (ع) باشد خواجه انتقالی کافر نشود و الحمد لله رب العالمین.

أما حدیث بوبکر و عمر در مواضع کتاب برفت که حوالات چنین^(۸) بر شیعه أصبی اصل و بی معنی^(۹) است؛ ایشان را صحابه و یاران رسول (ص) دانند و مذهب همین است که پایه و منزلت و مرتبت علی (ع) ندارند و هر حوالت که بیش از این است دروغ است و سرمایه مجبری را بنشاید^(۱۰).

(۱) خ ل: «برند». (۲) خ ل: «فرستند». (۳) خ ل: «مواطات». (۴) خ ل: «میراث مؤمن نگیرد». (۵) خ ل: «اهل البیت». (۶) خ ل: «که آنجا کفر است مانع». (۷) خ ل: «منعی». (۸) خ ل: «در مواضع این کتاب رفته که چنین حوالت». (۹) خ ل: «بی معنی». (۱۰) خ ل: «دروغ است و بهتان و سرمایه مجبری».

و اما آنچه گفته است که: «عباس را با آن همه کرامت که خدای تعالی او را بدان
س گردانیده است و اجماع است بر رأی سدید و جای^(۱) بزرگ او را فاضیان او را
رأی دانند و بیحرمت و وقار خوانند» بخلاف آنستکه حواله کرده است که
ن و مجبران او را کم قدر و ضعیف رأی و بیحرمت و وقار دانند و دلیل برین آنست
عباس را قدری یا منزلتی یا مرتبتی بودی بنزدیک نواصب؛ امامت در غیر وی دعوی
ندی، و روز سقیفه او را با قربت و قرابت معزول نکردندی، و غیر وی را با امامت قبول^(۲)
ندی^(۳)، پس اگر امامت از قبل خداست و خدای بوبکر را فرمود عباس را خدای-
بی قدر و بی علم و ضعیف رأی دانسته باشد، و اگر حواله امامت بآمت است ایشان
را ضعیف رأی و بی قدر دانسته اند نه را فاضیان؛ تاخواجه نویسنی گناه خود بر دیگران
و جواب جنگ نداند و السلام.

و آنچه گفته است که: «از بزرگی قدر و قوت رأی عباس^(۴) بود که پدرش وصایت^(۵)
کرد از همه فرزندان» درین صورت و وصایت رسول (ص) فراموش نبایست کردن که با حضور
ن و همه خویشان و صحابه از مهاجر و انصار بعلی (ع)^(۶) کرد؛ اگر عباس بوصایت^(۷)
المطلب بهتر از همه فرزندان باشد مگر علی مرتضی (ع) بتخصیص و وصایت^(۸) سید او ولین
ن (ص) بهتر از عباس و بوبکر و عمر و عثمان باشد؛ تاخواجه یا این حجت بقول خود

ن: «جاه». (۲) خ ل: «مشغول» و در دیگری: «مقبول». (۳) گو یا این استدلال مأخوذ از مادح
ن (ص) ابوفراس حمدانی رحمه الله علیه است که در میبیه مسی بشافیه خود که بجهت فصاحت و بلاغت
شون و منانت معنی آنرا «مذبه» نیز گویند و در همین کتاب نیز در سابق (ص ۲۳۸-۲۴۰)
آن اشارتی شد این مطلب را باین عبارت گفته است:

« ثم ادعوا بنوا العباس ملكهم
« ولا یذکرون اذا مامعشروا
« ولا را هم ابوبکر و صاحبه
« فهل هم مدعوها غیر واجبه
« و مالهم قدم فیها ولا قدم
« ولا یحکم فی امر لهم حکم
« اهلها لیا طلبوا منها و ما زعموا
« أم هل انتم فی أخذها ظللوا»

وصفی الدین حلی (ره) نیز در بایه ارتجالیه خود چنین گوید:

« فهلا تقصها جدکم
« و اذا جعل الامر شوری لهم
« اخامسهم کان ام سادسا
« اذا کان اذ ذاك احری بها
« فهل کان من بعض اربابها
« و قد جلیت بین خطایبها»

ن: «عباس را». (۵) خ ل: «وصیت». (۶) خ ل: «وصیت بعلی مرتضی (ع)». (۷)

ن: «وصیت». (۸) خ ل: «وصیت».

قبول کند یا آن بدلات نیاورد که خواب يك نيمه راست باشد و يك نيمه دروغ
 اما آنچه گفته است که: «آل عباس تا بقیامت راعی اُمّت اند و آل بوط
 ديه نبسته اند» اذالم تستح فاصنع ماشئت^(۲)؛ راعی رعیت و حکام اُمّت آن جماع
 که مفترض الطاعة باشند؛ معصومان از خطا، نص هر يك از قبل خدا؛ این صفات
 دیدن تادر کدامان است^(۳) و حدیث حکم و فرمان از پیش برفت که هر يك را حکم و
 تا کجا بوده است؛ و بنی علی اگر دیهی نستند عیبی نباشد که همه جهان بتیغ
 گشاده شد و عباس و غیر عباس ایمان از بیم تیغ علی (ع) آوردند شکر مر خدای را
 علی (ع) از بیم تیغ کسی ایمان نیاورد و در قصه بدر برفته است ایمان عباس و تشدید
 بوطالب بروی و بر عقیل در آن واقعه؛ وجهی نیست إعاده آنرا؛ تا تفضیل علی (ع) بر
 و غیر عباس ظاهر شود والحمد لله رب العالمین.

و آنچه گفته است که: «از پدران رسول (ص) یکی قصی بود پدر عبد مناف و
 پسر داشت یکی عبد العزی و دیگر عبد مناف^(۴)؛ که نام دو بت اند؛ و خزیمه بن مدر که از
 رسول (ص) بود نه هبل را او نصب کرد و هبل را هبل خزیمه^(۵) گفتندی؛ مؤمن فرز
 خود را اضافه چون و ابت کند؛ و مؤمنی هبل را چون نصب کند؛ و بوطالب را نام عبد
 بود؛ و بولهب را نام عبد العزی؛ و عبد المطلب کافر بود».

اما جواب این کلمات بعضی درست و بعضی نادرست يك يك گوش باید داشت
 بتوفیق خدای گفته شود ان شاء الله تعالی و به الثقة والمعونة:

اما آنچه گفته است که: «قصی پدر عبد مناف بود و چهار پسر داشت و اسامی این
 مضاف بود بیتان» بیچاره اگر دعوی علم تواریخ می کند بایستی که از معانی اسم
 و سبب نزول آن بیخبر نبودی؛ اولاً اصل درین باب آنست که اعتقاد بدل و نیت و علم
 دارد نه باسم؛ و باجرای الفاظ کفر و ایمان ثابت نباشد و آخر خواننده باشد و دیده و شنیده
 از تواریخ و انساب عرب که بهری از قبائل رابنی کلاب و بنی کلیب و بنی نمیر و بنی

(۱) خ ل: «که خواب يك نيمه راست و يك نيمه دروغ نباشد». (۲) مثل معروف است.
 خ ل: «تادر کیست». (۳) خ ل: «شکرانه خدای». (۴) یعنی «العزی و مناف». (۵) ابن اثیر در
 در اوائل جزء دوم در ترجمه حال خزیمه گفته (ص ۲۰ چاپ اروپا): «وخزیمه هو الذی نصب هبل
 الکعبة فکان یقال: هبل خزیمه».

ال این خوانند که أسماء^(۱) مذمت و منقصت است و نگوید تا عاقلان فرزندان خود
 لاب و کلیب و نمیر و ضبه چگونه نام نهند پس معلوم شد که ایشان در اختیار اسامی
 مع و فال بوده اند و نه با اعتقاد نهاده باشند اینچنانیز در اجرای نام اصنام اجداد حضرت
 مپی (ص) تبع وضع و فال بوده باشند نه تبع اعتقاد تانیک فهم کند^(۲) اما آنچه ایشان
 در این اسامی کردند سبب آن بود که فراغ و طغاة روزگار ایشان در کتب میخواندند
 سوری در پشت این قبیله است که بوجود و ظهور او ادیان و ملل^(۳) مبدل شود و کیشها
 ل کرد و کتب و شرایع منسوخ شود و بت و بت پرستی زائل شود؛ طلب میگردند که قمع
 آن نور کنند؛ بزرگان اجداد حضرت مصطفی (ص) این اسامی مضاف بیتان اختیار
 کردند تا بدان شبهت آن نور منقطع نشود و این معنی اظهر من الشمس است؛ و نیز آنکه
 شان علماء و فضلاء بودند و دانستند که اسم غیر مسمی است که هفت روز و نیم است که
 مذهب نهاده اند که اسم عین مسمی است پس در اجرای اسامی هیچ لازم نیاید و کفر
 ان مکتسب بنده است و باختیار وی است تا آن شبهت زائل شود.

و اما آنچه گفته است که: «خزیمه هبل ساخت» عجب است که در تواریخ ندیده-
 و نخوانده که خزیمه از زهاد و عباد روزگار بود و قوم را از بت پرستی منع میکرد
 گفت: این بتان پدران شما ساخته اند ایشان بروی انکار کردند که این اشکال و صور
 ل از آسمان فرستاده است او بر عکس ایشان این صورت بساخت و گروهی بدان فریفته
 و برای حجّت بدیشان نمود که اینها ساخته خلق است نه ساخته حق است و روز
 آن تمثال^(۴) بیاورد و برانجمن قوم بسوخت و گروهی بسیار از آن جماعت از بت-
 پی رجوع کردند و مؤمن شدند و او را «جاعل هبل و محرّقهها»^(۵) خواندندی و بیک دلالت
 ان خزیمه آنست که اسم مذمت و نفرین بر آن بت نهاده نام مدح و دعاء که «هبل» مشتق
 از هبل و عرب در دشنام گویند: هبلتک أمک؛ و بتأمل معلوم شود که هیچ عاقل نام مذمت
 من بر معبود خود نهد تا آن شبهت بدین حجّت زائل شود؛ و خواهی انتقالی بشبهت اجداد

ال: «که اسامی». (۲) قاضی شوشتری (ره) این عبارت را در اوائل مجلس ثالث در ترجمه حال
 البرضوان الله علیه نقل کرده است. (۳) خ ل: «در ملل» و در دیگری: «و ملک». (۴)
 «و روز عید آن بتال». (۵) خ ل: «جاعل الهبل و محرّمها» و «هبل» بر وزن «عبر» نام بنی معروف
 از قلموس گفته: «هبلته» (کفرح) هبل (فتح الهاء و الباء) = نکلتنه «و در مؤنث «هابل» گویند.

خیر المرسلین (ص) را کافر نخواند، اما حدیث عبدالمطلب^(۱) از قصه ابراهیم صباوح معلوم
ایمان او، و بوطالب را علی رغم المصنّف نام عمر ان بود^(۱) و عجب است که خواجه عبدالمطلب
باضافه «العزی» کافر میداند اما «عبدالله» را باضافه «الله» مؤمن نداند، و آمنه را^(۲) هالکه
تا دیگر باره خواب يك نیمه راست پندارد و يك نیمه دروغ، و دلالت بر ایمان اصول
(ص) از قرآن این آیت^(۳) کفایت است که «وتقلّبک فی السّاجدین»^(۴) و از اجماع امامیه
ظاهر است؛ و نفرت طبع^(۵) از نجاست شرک معلوم؛ و سیّد (ص) پاک زاده و عجب در دروغ

(۱) علامه مجلسی (ره) در جلد دوم حیوة القلوب (تحت عنوان «فصل سیم در بیان احوال آباء عظام و اجداد
آنحضرت است» گفته: «بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت
و جمیع اجداد و جدات آنحضرت تا آدم همه مسلمان بوده اند و نور آنحضرت در صلب و رحم مشرکی
نگرفته است و شبیه در نسب آنحضرت و آباء و امهات آنحضرت نبوده است و احادیث متواتره از
خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر میشود که اجداد
حضرت همه انبیاء و اوصیاء و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسماعیل (ع) که اجداد آنحضرت
اوصیاء حضرت ابراهیم بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت خانه کعبه و تعمیرات آن با
بوده است و مرجع عامه خلق بوده اند و ملت ابراهیم (ع) در میان ایشان بوده است و بشریعت حضرت
موسی و حضرت عیسی مکلف نبوده اند و شریعت حضرت ابراهیم در میان ایشان منسوخ نشد و این
حافظان آن شریعت بودند و بیکدیگر وصیت میکردند و آثار انبیاء (ع) را بیکدیگر میسپردند
بعبدالمطلب رسید و عبدالمطلب ابوطالب را وصی خود گردانید و ابوطالب کتب و آثار انبیاء
و دایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت پناه نمود و در فضیلت عبدالمطلب احادیث بسیار
شده است» (آنکاه بذکر احادیث این مطلب پرداخته است هر که طالب باشد با آنجا مراجعه کند
(۲) بعضی از علماء ما رضوان الله علیهم مانند مصنف رحمة الله علیه اختیار این قول کرده اند لیکن
قول اصح که اخبار و آثار صحیحه بر آن دلالت میکند و نیز مختار اجلاء فرقه حقه بنا بر مشهور
میباشد آنست که اسم ابوطالب (ع) عبدمناف بوده است و جواب از اختیار این اسم همان است که مصنف
(ره) در سابق بییان آن پره اخت پس با آنکه نام او عبدمناف بوده است مؤمن بوده و برایمان مرده است
و اعتراض ناصبی بهیچ وجه وارد نیست والسلام علی من اتبع الهدی، و نیز پوشیده نماند که ایمان
طالب (ع) از ضروریات مذهب جمفری است و طالب تفصیل یا بکتاب «الحجة علی الذاهب» یا کتاب
بحار «باب نسبة و احوال و الدیه علیه و علیهما السلام» (ص ۱۴-۳۳ چاپ کپانی) یا بترجمه
طالب (ع) در مجالس المؤمنین قاضی شوشتری (ره) (أوائل مجلس ثالث؛ ص ۶۷-۷۳ چاپ اول
مراجعه کند و از بیانات قاضی شوشتری (ره) در همان مورد از کتاب نامبرده برمیآید (ص ۳۳)
که جلال الدین سیوطی از علمای عامه نیز در اثبات ایمان ابوطالب (ع) چند رساله نوشته است
ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه أدلة مثبتین ایمان وی را نقل کرده لیکن کلمات نافیان ایمان
اورا نیز که صورت دلیل دارد و در واقع دلیل نیست نقل کرده و خود اختیار توقف نموده است رجوع
با آنجا هم بیفایده نیست (ج ۳ چاپ مصر، ص ۳۰۷-۳۱۸، و ج دوم چاپ ایران ص ۱۶۸-۱۶۰)
«بقیه در صفحه ۵۵۵»

دع؛ والحمد لله رب العالمين.

آنکه گفته است: فضیحت دوازدهم - عایشه را چنانکه گفتیم رافضی کافر داند بسیاری شنیدم از رافضی که مجلس میکرد گفت^(۱): جبرئیل (ع) آمد بسید (ص) و^(۲) این زنک (یعنی عایشه) را طلاق ده.

اما جواب این محالات بی معنی^(۳) نادرست آن است که او لا بمذهب شیعه زنان همه اہل ہدایت المؤمنین اند و مؤمنات و عابدات اند و اما بمذهب خواجہ امام اختیار و منکر امامت با اختیار را رافضی میدانند و هالك ميشناسد، و بمذهب شیعه امام نص

حاشیة صفحة ۵۵۴

ین عبارت او درین باب این است (ص ۳۱۸) «وصنف بعض الطالبین فی هذا العصر کتاباً فی اسلام ابی- و بینه الی و سألنی ان اکتب علیہ بخطی نظماً او نثراً أشهد فیہ بصحة ذلك و بوثاقه الادلة علیہ فتخرجت احکم بذلك حکماً قاطعاً لما عندی من التوقف فیہ ولم أستجز ان أقعد عن تعظیم ابی طالب فانی انہ لولاه لما قامت للاسلام دعامة، و أعلم ان حقہ واجب علی کل مسلم فی الدنيا الی ان تقوم الساعة بیت علی ظهر المجلد:

و لولا أبو طالب و ابنه	لما مثل الدين شخصاً فقاما
فذاك بمكة آوى و حامى	و هذا يبشر جس الحماما
تكفل عبد مناف بأمر	و أودى فكان على تماما
فقل فى نبي مضى بعدما	قضى ما قضاه و أبقى شاما
فله ذافاتحاً للهدى	و لله ذا للمعالي ختاماً
و ما ضر مجد أبى طالب	جهول لنا أو بصير تعامى
كالا يضر إياة الصبا	ح من ظن ضوء النهار الظلاما

فوفيته حقه من التعظيم والاحلال ولم أجزم بأمر عندى فيه وقفة بيان مثل (كنصرو كرم) = منتصباً، قال الزبيدي: «إيا الشمس (بالكسر والتخفيف والقصر) و يقال إياه (بزيادة الهاء، و إياه نقاب) شعاع الشمس و ضوءها» و در اقرب الموارد گفته: «إيا الشمس و أباؤها و آياتها» نورها سنها، الإياة = دائرة الشمس» و مراد ابن أبى الحديد از «بعض الطالبين» سيد فخر (ره) است و مراد از اب هان «العجة على الذهاب» است چنانکه عالم جليل القدر شيخ محمد سماوى رحمة الله عليه نیز ترجمه سيد فخر (ره) که در اول کتاب مزبور چاپ شده است باین معنی تصریح کرده است فراجع شدت. (۲) خ ل: «و آمنه مادر مصطفى (ص) را». (۳) خ ل: «این قدر». (۴) آیه ۲۱ سورة مبارکه «شعراء» است؛ شيخ ابو الفتوح رازى (ره) بهد از نقل اقوال در تفسیر این آیه گفته: «...» (۵) اول عليه السلام مؤمن بودند که خدای تعالی گفت: من می بینم گردیدن تودر پشت ساجدان». (۵) ل: «ونفى نقره طبع» و در نسخه دیگر «ونفى نصرت و طبع»

خ ل: «ومن بسیار شنیده ام از رافضی که در مجلس حدیث میکرد و میگفت». (۲) خ ل: «و عالم (ص) را گفت». (۳) خ ل: «بیمغز».

است ایشان نیز منکر نص را خارجی و هالك دانند مذهب و اعتقاد این است
و آنچه گفته است که: «من بساری بودم» بقول خود بر خود بنیم ملحدی
کرده است بدان حجت که در اول کتاب در فصلی مطلق گفته است: «که ساری
قرینه الموت است» و چون بر رسالت نرفته بود بساری و با کراهش نبرده بودند پس با
خویش رفته باشد و هر کس باختیار خویش بقرینه الموت رود بنیم ملحدی بر خود معترف
باشد و فرق نباشد میان نیم ملحد و ملحد تمام؛ پس یادست از آن قول بداد این الزام قبول
اما آنچه حواله کرده است بعالم رافضی که گفت: «این زنك را طلاق ده» اولاً
عالم بر خود خندیده باشد که زن مصطفی (ص) را «زنك» خواندن غایت جهل باشد
چون خدای تعالی گوید: «طلاق ده» و مصطفی (ص) اجماع است که نداد این حواله
باشد بمصطفی (ص) که فرمان خدای تعالی نبرده باشد بنماند الا آنکه مستمع کو
کر و نامنصف است؛ عالم بیان این آیه کرده باشد که باری تعالی فرموده است: «
ربّه ان ٱطلقك ان یبدله أزواجاً خیراً منكن» (إلی آخرها) و این آیه^(۱) را انکار نتوان کرد
که باری تعالی گفت: اگر تو اینان را طلاق دهی من ترا بدل اینان بهتر از اینان دهم
صفات بر شمرده که نه سنی انکار تو اندگ کردن و نه شیعی؛ تاخواجه بحساب کورتر باشد
این شبهت زائل و ساقط باشد والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فوضیحت سیزدهم - آنستکه رافضی گوید: علی و یازدهم
از صلب او هر يك بهتر بودند از جبرئیل (ع) و اگر علی خواستی زیرا بر^(۲) شدی و آفته
را از بهر علی رد کردند تا او را نماز فوت نشود و رسول (ص) را این کرامت نکند
که رسول (ص) را نماز فوت شد و بقضاء باز کرد تا بدانی که رافضی درجه علی معظمتر
درجه رسول (ص) میداند».

اما جواب این مهملات بر سبیل اختصار آنستکه شیعه انبیاء و ائمه را مفترض الطهاره
دانند و از ملائکه بهتر گویند^(۳) و در این معنی کتب مختصر و مطول کرده اند و دلالات
و سمعی انگیزخته و يك دلیل این است که ملائکه معصوم اند و ائمه معصوم اند و بهتری در کتب

(۱) صدر آیه ۵ سوره مبارکه «التحریم» و ذیل آن این است «مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات سائغ
نیات و ابکاراً» (۲) کذا؛ ولعل الصحیح: «برابر» بوده است و دلیل این مدعا عن قریب ذکر خواهد
(رجوع شود بصفحه ۵۵۹). (۲) خل: «که شیعه انبیاء و ائمه مفترض الطاعه را از ملائکه بهتر دانند»

باشد، و ثواب در قبول تکلیف است، و تکلیف هر چند^(۱) شاقتر باشد ثواب بر آن
باشد^(۲) و چون ائمه با کثرت شهوت و وجود مشتتهیات معصوم باشند بهتر از ملائکه
^(۳) و دیگر آنکه ملائکه متعبّد^(۴) نباشند بتکالیف شرعی برین وجه؛ و ثواب و درجات
المؤمنین (ع) در عبادات و مجاهدات معلوم است، و او مفترض الطاعة است از اینجا
که: اورا و هریک از ائمه را درجات بیشتر است و ثواب افزون تر است عند الله تعالی
بر ملائکه^(۵) و اتفاق است امت را و اجماع أصحاب الحدیث است، و رواة معتمد و
بن امین روایت کرده اند از وجوه مختلفه از مصطفی (ص) که گفت: **إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَكْرَمَ**
عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى مِنْ مَلِكٍ مَقْرَّبٍ^(۶)؛ و اگر شاید از آحاد مومنان هریکی بهتر و گرامیتر باشد

(۱) خ ل : «هر چه» . (۲) خ ل : «خواهد بود» . (۳) خ ل : «خواهند بود» . (۴) خ ل :
«مقید» . (۵) خ ل : «از هریک از ملائکه» . (۶) چنانکه مصنف (ره) فرموده است مضمون
این حدیث بطرق متکرره وارد است طالب تفصیل بموارد بحث این امر رجوع کند و از آن جمله است
باب فضل الانسان و تفضيله على الملك» از مجلد «السماء و العالم» بحار الانوار (ص ۳۵۴-۳۶۸)
الجملة احادیث صریحه داله بر این مطلب این حدیث است که در آن باب از علل الشرائع صدوق (ره)
روایت باین عبارت: **«العلل»** - عن أبيه، عن سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن علي بن -
الحكم، عن عبدالله بن سنان قال: سألت أبا عبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) فقلت: **«الملائكة أفضل أم بنو-**
آدم؟» فقال: قال أمير المؤمنين علي بن أبي طالب (ع): **«إن الله عز وجل ركب في الملائكة عقلاً بلا شهوة؛**
ركب في البهائم شهوة بلا عقل؛ و ركب في بني آدم كاتيهما؛ فمن غلب عقله شهوته فهو خير من
الملائكة؛ و من غلبت شهوته عقله فهو شر من البهائم؛ مولوی ابن حدیث را بعنوان «حدیث نبوی»
مثنوی نقل کرده و بشرح آن نظماً بطور تفصیل پرداخته است و چند بیت اول آن که بشأبه ترجمه
بیت است این است (و طالب تمام آیات بدفتر چهارم مثنوی رجوع کند ص ۳۶۳ چاپ علاء الدوله):

در حدیث آمد که یزدان مجید،	خلق عالم را سه گونه آفرید
یک گروه را جمله عقل و علم وجود	آن فرشته است و نداند جز سجود
نیست اندر عنصرش حرص و هوا	نور مطلق زنده از عشق خدا
یک گروه دیگر از دانش تهی	همچو حیوان از علف در فریبی
او نبیند جز که اصطبل و علف	از شقاوت غافل است و از شرف
و آن سیم هست آده یزاد و بشر	از فرشته نبی و نبی زخیر
نیم خر خود مایل سفلی بود	نیم دیگر مایل علی - وی شود
تا کد امین غالب آید در نبرد	زین دو گانه تا کد امین برد نبرد
عقل اگر غالب شود پس شد افزون	از ملایک این بشر در آزمون
شهوت اگر غالب شود پس کمتر است	از بهائم این بشر زانک ابراست

در نظر بترجمه این حدیث دارد قائل این دو بیت معروف:

بنزدیک خدای تعالی از فرشته مقرب پس چرا همتنع باشد که امیر همه مومنان و
 از امامان بهتر باشند از فرشته؟ و درین کتاب از برای دفع این شبهت این حجت کفایت
 و عجب است که خواجه مصنف از علمای اهل سنت بر سر کرسی نشینده است
 چون عمر خطاب را وفات رسید و دفنش کردند در حال فرشتگان سؤال بیامدند تا
 سؤال کنند عمر بجست و گریبان فرشته سؤال بگرفت و فرشته را گفت: من ربک
 خدای تو کیست؟ فرشته هیچ نگفت و باز گشت و چون بمقام معلوم خود رسید
 آمد بوی که شما ندانستید که عمر آن شخص است که فرشتگان را اعتقاد درست
 کردن باوی نه او را با فرشتگان! پس عمر بهتر باشد از فرشتگان و ایشان را با
 اعتقاد درست بیاید کردن بقول خواجه، و چون میشاید که عمر بمذهب خود
 ناصبی بهتر باشد از همه فرشتگان اگر شیعه گویند که: علی مرتضی (ع) و آلس ائمه
 هر یک بهترند از فرشته بدلیل و حجت معذورشان باید داشت والحمد لله رب العالمین.

«بقیه حاشیه صفحه ۵۵۷»

مرد خدا که بنده او شد هوای نفس
 و انکو بقمر چاه طبیعت اسیر گشت
 گردد بجاه و مرتبه بالاتر از ملک
 هیچش شمار گشود از جاه بر فلک

شیخ بهائی (ره) در کشکول گفته (ج ۵، ص ۵۳۶ چاپ اول منجم باشی) : «من کلام
 الحکماء: ان الله تعالی خلق الملائکة من عقل بلا شهوة؛ و خلق البهائم من شهوة بلا عقل؛ و خلق الانسار
 عقل و شهوة؛ فمن غلب عقله شهوته فهو خیر من الملائکة، و من غلبت شهوته عقله فهو شر من البهائم، و قد
 بعضهم هذا المضمون؛ و اظن الناظم هو الجامی»

آدمیزاده طرفه معجون نیست
 گر کند میل این بود کم از این
 کز فرشته سرشته وز حیوان
 و رکند میل آن شود به از آن
 و در این عقیده معتزله نیز با اشاعره موافقند و با جماعت عدلیه که ما گروه امامیه اثنی عشر
 هستیم مخالفند و از این جاست که ابن ابی الحدید معتزلی بغدادی که از اجلاء علمای معتزله است
 عینیة معروفه خود چنین گفته است:

« یا برق ان جئت الغری فقل له
 « فیک ابن عمران الکلیم و بعده
 « اترک تعلم من بأرضک مودع
 عیسی یقینه و احمد یتبع
 « بل فیک جبریل و میکال و اسرافیل
 را فیل و الملاء المقدس اجمع
 « بل فیک نور الله جل جلاله
 لذوی البصائر یستشف و یلمع
 « فیک الامام المرتضی فیک الوصی
 المجتبی فیک البطین الانزع

سید جلیل القدر عظیم الشأن سید محمد صاحب مدارک (ره) در شرح بیت سوم ضمن شرح خود بر علو

«بقیه در صفحه ۵۵۸»

اما آنچه گفته است که: «مذهب شیعه چنان است که اگر علی خواستی زیر (۱)
هی سخنی مجال و بی قاعده و بی اصل است؛ علی (ع) آدمی است بدین (۲) ترتیب و
ب که دیگران (۳)؛ هر آنچه مقدور بشر باشد مثل آن مقدور او باشد؛ پس اگر خدای
برای معجز رسول (ص) یا برای نصرت اسلام و تقویت شریعت او را بکرامتی مخصوص
بد که بر شود و یا فرو شود بیش از معتاد و معهود، روا باید داشتن در مقدور باری
که مالک الملك است؛ و نه مذهب خواجه سنی است که پیر خرقانی سجاده بر روی
یا افکند و بروی ممکن شد و عبور کرد (۴) اگر آن در حق پیر زاهد جائز است مانند
زولی خدا و وصی مصطفی (ص) قبول باید کردن یادست از مذهب بد خود و قاعده
بد داشتن اما اگر این مصنف بیچاره مذهب خود یا مذهب خصم خود دانستی خود
(۶) رسوا نکر دی و انکار فضل و مقبت علی مرتضی (ع) نکر دی؛ الحمد لله علی اکماله
شنا و اتمامه نعمته علینا (۷).

اما آنچه گفته است که: «گویند که آفتاب را از بهر علی باز گردانیدند» راست است
مذهب شیعه است خلفاء عن سلف بروایت ثقات و نقل ائمه؛ و در همه کتب اخبار
کتاب الحدیث مسطور است و از محدثان معتمد مذکور است و مرا از چند مخبر و
تث روایت است و شعراء بشعر کرده اند بتازی سید اسماعیل بن محمد الحمیری

حاشیه صفحه ۵۵۴۸

چنین گفته: «یقینیه = يتبعه: دو الملاء المقدس» اشاره إلى باقی الملائكة؛ اما کون النبین و الملائكة
بره فلانه حوی ماحووه من الفضائل فکانهم کلهم فیه، و ذکر موسی (ع) و عیسی (ع) و همان اولی-
لیحصل الاتصال بنبینا و هو ان کان افضل الخلائق فان علیاً نفسه بنص القرآن و الاخبار، و انما بدأ بالنبین
بالملائكة لان الملائكة علی رأی المعتزلة افضل من النبین فکانه ارتقی عن درجة النبین
الملائكة ثم ارتقی إلى الدرجة العليا و هو نور الله الذي لا یطفئ.

تمام نسخ این طور است و گمان میکنم که «زیر» (بکسر جیم و باء دو نقطه در زیر «صحن» «زیر»
زاه و باء یک نقطه در زیر) است که بمعنی فوق و بالا است یعنی برابر سوار شدی و بالای آن نشستی بدلیل
در احادیث از قبیل حدیث غمامه و غیر آن عبارت با «رکب الغمامة» و یا «جلس علی السحابة» است و قویاً
است که صحیح «برابر» بوده است چنانکه در صفحه ۵۵۶ گفتیم؛ و میتواند بود که مراد از زیر آبر
همین معنی باشد بتوجیه اینکه کسی که برابر نشیند مردم میتواند بگویند که فلان کس زیر آبر شده است
بگویند آفتاب زیر آبر رفت و زیر آبر شد. (۲) خ ل: «بهین» (۳) خ ل: «که دیگران هستند»
ل: «بر سر آب». (۵) خ ل: «و عبرت کرد». (۶) در یک نسخه نو نویس «مگر» نیست. (۷)
آیه «الیوم ا کملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی» است که جزئی از آیه سوم سوره «مائده» است.

در قصیده مذہبہ آورده است: (۱)

«ردت عليه الشمس لَمَّافاته وقت الصلوة وقذذت للمغرب» (۲)

اگر بگذرد اشعار و اخبار درین معنی مشغول شویم کتابی مفرد باید (۳) و در

این قدر کفایت است و اگر خواجه رامی باید که صحت این دعوی بدانند باید که

(۱) اشاره ببلوشان این قصیده در سابق شد (ص ۲۴۱-۲۴۴) فراجع ان شئت. **ابوالفتوح حر**
 (ده) در **روض الجنان** در تفسیر این آیه «قال فانها محرمة عليهم اربعين سنة يتيهون في الارض فلا
 على القوم الفاسقين» که آیه ۲۶-سوره مبارکه «مائده» است بعد از ذکر دشمس بر یوشع بن نون بد کرده
 بر امیر المؤمنین (ع) پرداخته و نفائس بسیاری درین موضوع و دیعه گذاشته است (ج ۲ چاپ اول، ص ۱۳۳)
 و از آن جمله این است: «اما آنچه مشهور است در اخبار و طوائف روایت کرده اند آن است که دو
 آفتاب باز آمد برای او یکبار در حیات رسول علیه السلام و یکبار از پس وفات او اما در حیات او؛ ام
 روایت کند و اسما بنت عمیس و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید الخدری و ابوذر الغفاری
 و عبدالله بن عباس و جماعتی بسیار از صحابه رسول صلوات الله علیه و رضی عنهم و احادیث ایشان متداول
 است که: يك روز رسول علیه السلام امیر المؤمنین علی را بهمی فرستاده بود او بآن مهم رفته
 رسول علیه السلام نماز دیگر بکرد چون امیر المؤمنین باز آمد و بار رسول (ص) میگفت آنچه در آن
 رفته بود **فشاہ الوحی = وحی پیغمبر را فرود آمد؛ رسول (ع) تکیه بر امیر المؤمنین کرد و سر بز انوی او**
 و مدت دراز شد و آفتاب نزدیک شد بغروب امیر المؤمنین علیه السلام نماز نشسته باشارت بکرد و آفتاب
 فرو شد چون رسول (ص) از غشیه وحی در آمد روی علی متغیر دید گفت: یا علی چه رسید تو را؟
 خیر یا رسول الله جز که نماز دیگر نکرده بودم و چون تو را وحی آمد و سر تو در کنار من بود نخواستم
 که سر تو را بر زمین افکنم باشارت نماز کردم و دلم خوش نیست رسول صلی الله علیه و آله گفت: دل تنگ
 مدار که من دعا کنم تا خدای تعالی آفتاب باز آرد و تو نماز بوقت بشرائط و ارکان بگذاری آنکه دست
 برداشت و گفت: بار خدایا تودانی که علی در طاعت تو بود و در طاعت رسول تو؛ اللهم رد علیه السلام
 حتی بصلی = بار خدایا آفتاب باز آرد تا علی نماز بوقت خود بیارد **راوی خبر گوید که:** بآن خدا
 که محمد را بحق بخلقان فرستاد که ما آفتاب را دیدیم که باز آمد و او را آوازی بود چون آوازه دستره که
 چوب افتد و روشنائی او دیدیم بر در و دیوار تافته تا امیر المؤمنین نماز بکرد چون او سلام باز
 آفتاب فرو افتاد نه چنانکه بعبادت رفتی بل بیک ساعت فرو شد، اما از پس وفات رسول (ص) آن
 مشهور است از آن آنست که بیابل (آن گاه بنقل دشمس دیگر که در صدر کلامش اشاره کرد پرداخته است
 هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند و در این کتاب نیز در آینده (ضمن جواب از فضیحت پنجاه و سه) ذکر خواهد
 شد. (۲) سه بیت دیگر این قصیده نیز که مربوط بر دشمس دیگر است ضمن جواب فضیحت ۵۳ ذکر خواهد شد.

(۳) این بیان کاملاً بطور حقیقت است لذا جماعتی از علماء و محدثین بتألیف کتب و رسائل مستقله در این
 باب پرداخته اند و طالب تفصیل بآنها رجوع کند و از مواردی که در دسترس عموم است تا سبع بحار است
 تحت عنوان «باب رد الشمس له (ع) و تکلم الشمس معه (ع)» (ص ۵۴۷-۵۵۴) اخبار را ذکر کرده
 برخی از تحقیقات لازمه نیز اشاره فرموده است و رجوع بآنجا برای اهل انصاف کافی است فراجع ان شئت

هم الدين في مواسم اليقين^(۱) طلب کند که امیر امام عبّادی رحمة الله عليه جمع
است در اخبار و این خبر بدین اسناد ببیند و بخواند از آن امام اصحاب سنت
ش نیاید « أخبرنا الامير الامام أبو منصور المظفر العبّادی^(۲) قال: أخبرنا الشيخ
قاسم سهل بن إبراهيم المسجدی قال: أخبرنا الاستاد أبو عبدالله محمد بن علی
زنی قال: حدثنا أبو طاهر محمد بن أبي الفضل؛ قال: أخبرنا أبو بكر محمد بن إسحاق

این کتاب یعنی «مراسم الدین» تا اواخر قرن بازدهم هجری موجود بوده است زیرا که شارح
الانوار برسی (ره) که موسوم بحسن و معروف بخطیب قاری بوده است در شرح کتاب مشارق مذکور
در «مطالع الاسرار» نامیده است و بامر شاه سلیمان صفوی باین شرح اقدام کرده است و بسال هزار
و یک از شرح جلد اول فارغ شده است از آن کتاب مستقیماً و بدون هیچ واسطه نقل می کند و
تحت عنوان «مطلع هشتم» ضمن مطالع دوازده گانه که بعد از ذکر شرح اسرار
امام مربوطه بامیر المؤمنین (ع) در آن کتاب ذکر کرده است این است: «مطلع هشتم در رد
است - امیر امام عبّادی در کتاب مواسم الدین و ابن فورک در کتاب فصول و ابن مغزلی
کتاب مناقب و صاحب کتاب اعتماد که از فقهاء حنابلة است در آن کتاب و ملامعین در کتاب معارج و
ابی الحدید معتزلی و غیرهم نقل کرده اند که چون حضرت رسالت پناه (ص) از خیر مراجعت فرمود
از نقل محصل روایت و ذکر اختلافات واقعه در کیفیت وقوع آن گفته: و طحاوی که از
علمای حنفیه است گفته که روایة این حدیث همه ثقة و معتبرند و از احمد بن صالح که از اکابر
سنت است منقول است که گفته: «اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث تغافل نمایند
که از علامات نبوت است»؛ (آنگاه بنقل حکایت ردشمس دیگر که بعد از رحلت پیغمبر (ص)
شده است پرداخته هر که طالب باشد بنسخ خطی کتاب مزبور که در دسترس است مراجعه کند.
چنانکه در سابق (ص ۴۰۳ همین کتاب) گفتیم ترجمه این عالم را در تعلیقات آخر کتاب خواهیم
ت این شاه الله تعالی زیرا که باورقی گنجایش و وسعت این مطلب را ندارد لیکن در اینجا بامر
شکفت آوری که نهایت مناسبت باموضوع محل بحث دارد می بردازیم و آن این است که سبط
جوزی بعد از ذکر حدیث ردشمس در کتاب معروف خود «تذکرة خواص الامة فی معرفة الائمة»
برای آن و تصحیح طریق آن و ذکر برخی از اشعار در این باب گفته: «وفي الباب حکایة عجيبة
ی بها جماعة من مشايخنا بالعراق قالوا: شاهدنا أبا منصور المظفر بن أردشير العبّادی الواعظ
جلس بالناجیة مدرسة بیاب ابرز محلة بیغداد وکان بعد العصر و ذکر حدیث رد الشمس لعلی
السلام وطرزه بعبارة وبقه بالفاظه ثم ذکر فضائل أهل البيت عليهم السلام فنشأت سحابة غطت
س حتی ظن الناس أنها قد غابت فقام أبو منصور علی المنبر قائماً وأومى إلى الشمس وأنشد:

«لاتغربی یا شمس حتی ینتهی

«وانثی عنانک إن أردت ثناءهم

«إن کان للمولی ووقوفک فلیکن

مدحی لال المصطفى ولنجله

أنسیت أن کان الوقوف لاجله

هذا الوقوف لخیله و لرجله

قالوا فانجاب السحاب عن الشمس وطلعت» وکویا ناظر باین حکایت است آنچه علامه حلی (ره)

«هیه در صفحه ۵۶۲»

ابن خزیمه؛ قال: حدّثنا أحمد بن داود الواسطي؛ قال: حدّثنا إسحاق بن يوسف؛ قال: عبد الملك بن أبي سليم؛ عن فضيل بن مرزوق؛ عن إبراهيم بن الحسين؛ عن فاطمة بنت عبد الله بن أسماء بنت عميس قالت: كان رسول الله (ص) يوحى إليه ورأسه في حجر علي فلم يصلّ العصر حتّى غربت الشمس فقال رسول الله (ص): صلّيت يا علي؟! فقال: لا فقال الله (ص): اللهم إن كان عليّ في طاعتك وطاعة رسولك فاردد عليه الشمس؛ قالت فرأيتها غربت ثم رأيتها طلعت بعد ما غربت" پس خبری بدین بزرگی و درستی از سنی بدان معروفی از راویانی بدین معتمدی اگر خواهی نوسنی قبول نکنند پس و نقصانی نباشد و در آثار و اخبار و اشعار اهل بیت بی نهایت است ذکر این خبر اهل کتاب این قدر کفایت است، و عجب است که در لفظ خبر چنان است که آفتاب بدعای حضرت مصطفی (ص) باز گشت پنداری خواهی بعد از علی مرتضی نه خدای را قادر میسر بر جوع شمس؛ و نه مصطفی (ص) را صاحب معجزه می شناسد؛ و اگر می شاید که حاجت برای حجّت از برای اعداء بدعای حضرت مصطفی (ص) ماه بر آسمان باشارت حضرت مصطفی (ص) ^(۱) دو نیم شود و دیگر باره بهم آید عجب نیست و روا است که برای مرتبت ولی خدا (ع) بدعای مصطفی (ص) آفتاب بعد از غروب طلوع کند و هر که انکار کند بر خدا و مصطفی کرده باشد نه بر منزلت علی مرتضی و ما توفیقی الا عجبتر آنکه ^(۲) خواهی نوسنی روا میدارد که چون عمر خطاب را روزه تپاه ^(۳) آیه قرآن بحکم روزه بعد از نماز خفتن تا بوقت صبح منسوخ کنند بجهت فضیلت بی دعای مصطفی (ص) و آیه ناسخ بیاید که «کلوا و اشربوا حتّی یتبیّن لکم الشیء»

«بقیه حاشیه صفحه ۵۶۱»

فرموده است؛ علامه مجلسی (ره) در تاسع بحار در آخر باب رد الشمس (ص ۵۵۴) گفته: «العلافة رحمة الله في كتاب كشف اليقين: كان بعض الزهاد يعظ الناس فوعظ في بعض الايام واخذ علياً (ع) فقاربت الشمس الغروب واطلم الافق فقال مخاطباً للشمس:

«لا تغر بي يا شمس حتى ينقضي مدحى لصنوا لمصطفى وانجلاه»

(ای آخر الا بیات) فوقفت الشمس واطلم الافق حتّی انقضی المدح وکان ذلك بمحضر كثيرة تبلغ حد التواتر واشتهرت هذه القصة عند الخواص والعوام» .

(۱) خ ل : «سید عالم» : (۲) خ ل : «عجب نیست اگر» و در نسخه دیگر: «عجب است نیست» . (۳) خ ل : «عجبتر آنستکه» . (۴) خ ل : «فوت» .

من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل^(۱)، تا روزه عمر را نقصانی نباشد
 عداوت مادر آورده چون نوبت بحضرت علی^(۲) رسد روا نباشد که بدعای مصطفی-
 کتاب جماد^(۳) بعد از غروب طلوع کند و بنزدیک علماء و فضلاء آن بلیغتر است
 و آجه در حق عمر اثبات میکند که آیتی منسوخ کند و ناسخی بیاید که تا قیامت
 پس بر جای باشد؛ یا خواجه دست از آن بدارد، یا این منزلت حضرت علی مرتضی
 کند با چندین حجّت و دلالت و بیّنات؛ تا دلش بنگیرد، اما چه سود که میخواهد که
 پس و عداوت حضرت علی مرتضی (ع) بمیرد باری تعالی شرمه جبری و قدری و
 رچی از همه مسلمانان کفایت کناد بمنّه وجوده.

اما آنچه گفته است که «رسول را نماز فائت شد» دروغی محض است که بمذهب
 روا نباشد اما بمذهب خواجه چون پیغمبر عاشق و فاسق میشاید اگر نمازش فوت شود
 روا باشد.

و آنچه گفته است که: «منزلت علی بهتر داند از منزلت رسول (ص)» از مذهب
 معلوم است که علی (ع) را مقتدی و شاگرد حضرت مصطفی (ص) دانند اما بعد از
 صفی (ص) او را بهتر از همه اهل بیت و اصحاب و امت^(۴) دانند بدلالات آنکه نص است
 بل خدا با امامت و معصوم است از همه خطا و زات، و عالمتر است با حکام شریعت از

جزئی از آیه: ۱۸۷ سوره مبارکه «بقره» است؛ ابو الفتوح رازی (ره) در تفسیر آیه گفته
 (ص ۲۹۹ چاپ اول): «قوله: «احل لكم ليلة الصیام الرّفث الی نساءکم» مفسران گفتند: سبب
 آیه آن بود که در بدایت فرض صیام حق تعالی چنان فرموده که چون روزه دار روزه بکشادی
 و شراب و جاع چندانی روا بودی او را تا نماز خفتن بکردندی چون از آن وقت بگذشتی حرام
 تا بر دگر شب نماز شام و اگر بخفتی پیش از آنکه افطار کردی و آن وقت مضیق بگذشتی هم
 و نین روا نبودی او را ازین معنی تا بدگر شب، شبی از شبهای ماه رمضان بعضی از صحابه نماز خفتن
 رسول الله علیه السلام بکردند گفتند: عمر خطاب بود و با خانه شد نفس او را مطالبت میکرد
 حلال خود و وقت رفته بود او خلوت کرد چون فارغ شد غسل کرد و پشیمانی سخت او را در یافت
 مداد برخواست و بنزدیک رسول علیه السلام آمد گفت: یا رسول الله من بشکایت این نفس خاطئه پیش تو
 رسول گفت: چه افتاده؟ - قصه بگفت: رسول گفت: خطا کردی، جماعتی برخواستند و گفتند: یا رسول الله
 هم این حادثه افتاد و لکن عزم داشتیم که این حدیث را در مجلس تو بگوئیم هیچ رخصتی هست
 - رسول علیه السلام گفت: رخصت بدست من نیست؛ خدای تعالی از کرم این حکم را از ایشان بر
 ت و این آیه فرستاد و مباح کرد ایشان را مقاربت کردن با حلال خود در شبهای ماه رمضان» (۲) خ ل
 (۳) (۲) در جاد، در نسخه نو نویس نیست. (۴) (۴) خ ل: «انّه» و در نسخه دیگر «واصحاب امت».

همه امت والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: **فضیحت چهاردهم** - آنستکه رافضی^(۱) قراء سبعه را

حروف و قرائت قرآن سخن گفته اند همه را کافر داند زیرا که گوید^(۲): که نرسد که در قرآن و قرائت تصرف کند إلا قائم (ع) را که موقوف است بحضور او، و قرآن حفظ نباید کردن که چون قائم بیاید قرآن بدرستی اِملاء کند که مؤمنان را باشد این فراموش کردن و آن حفظ کردن^(۳).

اما جواب چنین سخن اگر چه کرانکند که دروغ و بهتان این حوالت همه

و فضلاء را معلوم است اما چون شروعی رفته است بر سبیل اشارت کلمتی بر روی سبحان الله جماعتی مقریان^(۴) همدین عارف و عالم سالها از سر علم و دیانت^(۵) در کوفی خدای تعالی رنج برده و استخراج معانی کرده اند از حروف و کلمات و وقوف^(۶) مسلمانان ایشان را بکدام حجّت کافر دانند صد هزار لعنت خدای و فرشتگان و همه انبیاء و مؤمنان بر آن^(۷) باد که ایشانرا کافر داند یا خواند و با ضعاف بر آن حرامزاده که چنین در بر مسلمانان نهید با آنکه^(۸) اتفاق است که بیشترین ایشان شیعی مذهب اند از کوفیان^(۹) مدنیان و مکیان و بصریان چنانکه ابن کثیر و نافع از حر مین اند و ابو العلاء ابو عمر و بعضی است و ابو بکر عاصم کوفی است و درین بقاع^{*} مجبّر و خارجی نباشد و الا مؤمنان مذهب نبود اما ابن عامر شامی است تا معلوم شود^(۱۰) و باقیان خود عدلی اند نه مشبهی و نه مشبیه و نه خارجی و راویان امیر المؤمنین علیه السلام چون عاصم و من تبعه مقتدای شیعه اند در قرائت^(۱۱) و باری تعالی ایشان را اهل ذکر میخواند و رسول

(۱) خ ل: «روافض». (۲) خ ل: «دانند و گویند». (۳) عبارت ناظر بامثال این روایت که در ارشاد مفید (ره) است «روی جابر عن ابی جعفر (ع) انه قال: اذا قام قائم آل محمد ضرب فساطیة یعلم الناس القرآن علی ما أنزل الله جل جلاله فأصب ما یکون علی من حفظه الیوم لانه یخالف فیہ التالیة بدیهی است که مفاد روایت آن نیست که فهمیده طالب تفصیل بنجم ناقب (باب سیم، فصل دوم، خصیصه شامی ص ۱۱۶ چاپ اول) رجوع کند. (۴) در اقرب الموارد گفته: «اقراء اقراء = جمله یقراء». درین الارب گفته: «اقراء = خوانانیدن، مقری نعمت است از آن» و اصل کلمه بهمه است و تبدیل آن برای تخفیف میباشد. (۵) خ ل: «از سر علم و امانت و دیانت». (۶) خ ل: «از حروف و وقوف» و در نسخه دیگر: «از حروف و کلمات بجهت وقوف». (۷) خ ل: «بر آنکس». (۸) خ ل: «بند و با آنکه». (۹) خ ل: «شاعی بوده اند». (۱۰) عبارت میان دو ستاره در یک نسخه نو نویس است. (۱۱) این عبارت در مجلس ۵ مجالس المؤمنین در ترجمه عاصم مدکر

گفته است: «أهل القرآن هم أهل الله وخاصته»^(۱) و أمثال ابن أخباری نهایت است و مفسران
 أهل البيت چون شیخ موفّق بو جعفر طوسی و محمد قتال و بوعلی طبرسی و شیخ بو-
 لتوح عالم رازی همه حوالات و اشارات درین باب در تفاسیر حوالت بدیشان کرده اند
 ایشان را برحمت و ثناء یاد کرده اند و چه شبهت بماند شیعه را در وجوه قرائت با-
 آنکه بر هر کلمه از طریق لغت و نحو و اصول دلائل معلوم شده باشد و اشتقاقات ظاهر؛
 و شبهه را مدخل نه و باری تعالی گفته: «إنا نحن نزلنا الذكر وإنا له لحافظون»^(۲) پس کجا
 آدمیان تصرفی کنند که در^(۳) عبارات و معنی کلمات و حروف خللی کند^(۴).
 أما آنچه گفته است خاکش بدهان که: «گویند تا قائم نیاید قرآن شاید خواندن
 که خطا باشد» ای سبحان الله نه در اول کتاب دعوی کرده است که بیست و پنج سال این
 مذهب داشته اگر دروغ نگفته بودی بایستی که از مذهب شیعه این مایه بدانسته بودی
 که از مصطفی (ص) تا بحسن عسکری (ع) امامان را همه عالمتر از ائمت گویند این
 طائفه و منزلت هیچ امام فروتر ندانند از منزلت قائم (ع) و امیر المؤمنین را خود بهتر
 از و هریک ائمه دانند اگر در وجوه^(۵) آیات و قرائت کلمات و حروف قرآن خللی
 بودی و از قراء خواستی بودن^(۶) صادق و باقر تا بحسن عسکری علیهم السلام درست باز
 کرده بودندی تا شیعه را توقف و انتظار نبایستی بودن چنانکه همه علوم^(۷) از فقه و
 فروع و تفسیر را بیان کرده اند تا موقوف نیست بحمد الله و منه بر حضور و ظهور قائم (ع)
 عاقلان بدانند که همه حوالات بدروغ کرده است و همه بهتانها بیاطل نهاده و اعتقاد
 شیعه بر صحت قرآن و صدق قراء^(۸) مستقیم است تا کور و لال باشد^(۹) بدین حجّت؛

(۱) بوعلی طبرسی (ره) در مقدمات مجمع البیان که مشتمل بر هفت فن است فن ششم را باین عنوان
 «الفن السادس فی ذکر بعض ما جاء من الاخبار المشهورة فی فضل القرآن و أهله» معنون کرده و بلا-
 فاصله گفته: «انس بن مالک عن النبی (ص) قال: أهل القرآن هم أهل الله و خاصته» پس بنقل اخبار دیگر
 پرداخته است (و عنه انه (ص) قال: «أفضل العبادة قراءة القرآن».) و ملافتح الله (ره) در منهج الصادقین
 در اواسط فصل دهم از فصول ده گانه مقدمه کتابش گفته: «و انس بن مالک از پیغمبر (ص) روایت کرده
 که أهل قرآن که قاریانند أهل خدایند و از مخصوصان در گاه صمدیت و مقربان بارگاه احدیت» (و-
 خیرین عبادتی که بنده مؤمن کند قرائت قرآن است)». (۲) آیه ۹ سوره مبارکه «حجر» است.
 (۳) خ ل: «و در». (۴) خ ل: «و حروف قرآن خللی نکنند». (۵) در نسخ «در وجود» است
 اما تصحیح شد. (۶) خ ل: «یا خواستی بودن». (۷) خ ل: «چنانکه دیگر علوم». (۸)
 «صدق قرائت». (۹) خ ل: «و تا کور دلان می باشد».

لا يأتية الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد^(۱)

آنکه گفته است: فضیلت پانزدهم - آنستکه بگفته ایم^(۲) که هرگز دروغگو

و جاحدتر از رافضی دیگری نباشد؛ گویند: ذوالفقار علی از آسمان آوردند و ذوالفقار نای
تیغی است و آن تیغ^(۳) از آن منبّه^(۴) بن الحجاج بود بغنیمت بروز بدر بخصه^(۵) رس
افتاد آنرا «سيف النبي» گفتندی رسول (ص) آن را بعلی داد، آنچه^(۶) از آسمان جبرئیل
آورد آن بود که چون جهاد فرض گردید^(۷) جبرئیل میآمد تیغی حمائل کرده و در هر
غزوی حضرت جبرئیل همچنین کردی و سلاح پوشیده آمدی تا حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم بدانستی که غز و میفرماید اما مقصود رافضی نه نشر معجزات رسول (ص) باشد
مقصودش آن باشد تا دروغی بگوید بزیادتی مرعلی را و فضیلت او را اثبات کند ب
رسول خدای تعالی^(۸).

اما جواب این فصل موجز آنستکه دروغ زن و جاحد آن طایفه باشند که خدای

را ظالم گویند؛ و رسول (ص) را عاشق و فاسق؛ و امام را مخطی، و آن ناصیبان مجبراند
چنانکه بدلائل در مواضع درست کرده شد.

اما آنچه گفته است که گویند: «ذوالفقار علی از آسمان آوردند» گویند؛ و در اخبار آورده اند

^(۱۰) اما شیعه و غیر شیعه هر معجزاتی که در عهد رسول (ص) اثبات کنند آنرا معجز

(۱) آیه ۲۴ سوره مبارکه «فصلت» است و ما قبل آن این آیه است: «إن الذين كفروا بالذکر لم

جاءهم وانه لكتاب عزیز» . (۲) خ ل : «نکفینم» بجای «آنستکه بگفته ایم» . (۳) خ ل

«و اول آن تیغ» . (۴) در کتب حدیث و مغازی و سیر مربوط بختام انبیاء (ص) آنچه تا کنون بنظر

من رسیده است این کلمه «منبه» (بضم میم و فتح نون و کسر باء مشدده و هاء) ضبط شده است لیکن از عبار

زییدی در تاج العروس برمیآید که بروزن زبیر است و عبارت او در ماده «نیه» در شرح این قول

فیروز آبادی «وسموا نایها و کزبیر و محدث و امیر و محسن» این است: «فکزبیر نبیه بن الحجاج

السهمی؛ الخ» مگر آنکه مراد او باین عبارت کسی دیگر باشد که با او در اسم شخصی و پدری

قبیله همام و شریک در اسم بوده است پس باید طالب تحقیق خودش دقیقاً بمآخذ مراجعه فرماید. (

خ ل : «بدست» . (۶) خ ل : «آنکه» . (۷) خ ل : «فریضه کردند» . (۸) قریب باین بیانات

فاضل روزبهان در کتاب «ابطال نهج الباطل (علی زعمه الفاسد)» ایراد کرده و اهانت ها بعلامه

(ره) نموده است و خلاف واقع ها اظهار کرده و سیدسند جلیل قاضی شوشتری (ره) چنانکه شاید و باید جو

داده است هر که طالب باشد باحق الحق (ص ۳۷۹-۳۸۰) رجوع کند. (۹) خ ل : «ناصریان و مجبرانند

(۱۰) کفایت است درین باب آنچه علامه مجلسی (ره) در بحار نقلا عن مناقب ابن شهر آشوب (ره) گفته باین

«بقیه در صفحه

رسول (ص) گویند نه معجز علی و نه کرامت بوبکر؛ و خواجه ناصبی طرفه نباید داشتن که از آسمان تیغی بحضرت مصطفی (ص) آورند که از آسمان بحضرت رسول (ص) نیز از تیغ چیزها آوردند^(۱) اولاً قرآن مجید؛ دوم مرغ بریان؛ سیوم میوه بهشت؛ چهارم تیغ جنتی^(۲)، واجماع وارد است بر این جمله و اخبار متواتر؛ تیغ را همان حکم با شد

تیه حاشیه صفحه ۵۶۶

۹، «باب أسلحته (ای امیر المؤمنین) و ملبسه، ص ۶۱۱» : «قب - تفسیر السدی عن ابی صالح، عن ابن عباس قوله تعالى: «وأنزلنا الحديد» قال: أنزل الله آدم من الجنة معه ذوالفقار خلق من ورق آس الجنة، قال: «فيه بأس شديد» فكان به يحارب آدم أعداءه من الجن و الشياطين وكان عليه مكتوباً: «يزال أنبيائي يحاربون به نبي بعد نبي و صديق بعد صديق حتى يرثه أمير المؤمنين (ع) فيحارب به عن النبي الامي، «و منافع للناس» له حمد (ص) و علی، «إن الله قوي عزيز» منبع من النعمة بالكفار بعلی بن ابی طالب (ع)؛ و قد روی كافة أصحابنا أن المراد بهذه الآية ذوالفقار أنزل من السماء، علی النبي (ص) فأعطاه علیاً و سئل الرضا (ع) من أين هو؟ - فقال: هبط به جبرئیل من السماء، وكان حلیه من فضة و هو عندي، و قيل: أمر جبرئیل (ع) أن يتخذ من صنم حديد فی اليمين فذهب علی و كسره فاتخذ منها سيفان مخدّم و ذوالفقار و طبعهما عمیر الصیقل، و قيل: صار إليه يوم بدر أخذه من العاص بن منبه السهمی و قد قتله، و قيل كان من هدايا بلقيس إلى سليمان، و قيل: أخذه من منبه بن الحجاج السهمی فی غزاة بنی المصطلق بعد أن قتله، و قيل: كان سيف نخل نقت فيه النبي (ص) فصار سيفاً، و قيل: صار إلى النبي (ص) يوم بدر فأعطاه علیاً ثم كان مع الحسن ثم مع الحسين، إلى أن بلغ المهدي عليهم السلام آن نگاه بوجه تسمیه ذوالفقار و نقل اخبار و اقوال در آن پرداخته است». و عبارت چنانکه از بحار

جل شد در جلد دوم مناقب بعینه (ص ۶۹-۷۰ چاپ اول) مذکور است فراجع ان شئت .
ابو الفتوح رازی (ره) در تفسیر این جزء «و أنزلنا الحديد» از آیه ۲۵ سوره مبارکه «حديد» ضمن بیان تعیین مراد از آهن گفته (ج ۵، ص ۲۵۵ چاپ اول): «و بیشتر اهل علم بر آنند که تیغ خواست لقوله تعالى: «وفيه بأس شديد» = درو شجاعتی هست سخت» و این بتیغ لایقتر است از آنکه بسوزن و برزین و در اخبار اصحاب ما آمده است که مراد باین آهن ذوالفقار است که برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آسمان فرود فرستاده، و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه داد تا در پیش او بآن قتال میکرد در اخبار مخالفان اقوال مختلف آمد در روایتی - آنست که حضرت امیر المؤمنین (ع) روایت کرد که جبرئیل (ع) بنزدیک رسول (ص) آمد و گفت: یا رسول الله درین صنمی است در آهن گرفته کس بفرست و بفرمای تا آن صنم بشکنند و آهن او دو تیغ سازند که بدو قتال کنند، امیر المؤمنین (ع) گفت: رسول (ص) مرا بخواند و آنجا استاد من برفتم و آن صنم بشکستم و آهن او پیش رسول (ص) آوردم بفرمود تا از او دو تیغ باختند یکی را «مخدّم» نام کرد و یکی را «ذوالفقار» و بمن داد تا بدو قتال میکردم؛ روز احد رسول (ص) مرا گفت: لاسیف الا ذوالفقار، و لافتی الا علی.

روایتی دیگر - آنستکه ذوالفقار تیغ عاص بن منبه السهمی بود حضرت امیر المؤمنین (ع)

«قیه در صفحه ۵۶۸»

تیغ ل: «چیزهای دیگر»؛ (۲) خ ل: «جنت» .

وعلی تابع و مقتدیست و حوالت این کرامت بحضرت مصطفی (ص) است نه بحضرت علی و چون میگویند: ذوالفقار نبود هر تیغی که میخواست میگیر درین منازعتی نیست خواجه نوسنی اینکار نکند که حامل تیغ علی (ع) بود نه غیر او و خبر «لافتی إلا علی» لاسیف إلا ذوالفقار از اہمّت کس اینکار نکرده است إلا این مصنف، و تیغ را شرف از

«بقیة حاشیة صفحة ۵۶۷»

اورا بکشت و آن تیغ بر گرفت درغزاة بدر.

و روایتی دیگر - آنست که ذوالفقار از جمله آن شمشیرها بود که بلقیس بهدیه بسلیمان فرستاد و بدست منبه بن الحجاج السهمی افتاد حضرت امیر المؤمنین (ع) اورا بکشت روز بدر و تیغ بر گرفت روایت چهارم - آنست که رسول (ص) شاخی از درختی بگرفت و بامیر المؤمنین علی (ع) داد که باو قتال کن در دست آن حضرت تیغی شد و آن ذوالفقار بود.

قول پنجم - آنست که جبرئیل از آسمان آورده و این در روایات مظاهر تر است لقوله تعالی: «یا علی باس شدید» (تا آنکه گفته): «و دلیل دیگر بر آنکه مراد از آهن تیغ است «و لیعلم الله من ینصر» و رسله بالغیب» است. «ملافتح الله کاشانی (ره) در منهج الصادقین بعد از ذکر اقوال در تعیین مراد از آهن در ذیل جزء مذکور از آیه مذکوره گفته (ج ۳، ص ۲۲۶ چاپ شاهزاده جهانگیر میرزا): «و بیشتر مفسران بر آنند که مراد باین شمشیر است و در اخبار اهل البیت آمده که مراد از ذوالفقار است که برای رسول از آسمان نازل گشت و رسول (ص) آن را بامیر المؤمنین داد تا با دشمنان خدای قتال میکرد.»

و در روایتی آمده که ذوالفقار از جمله هدایائی بود که بلقیس پیش سلیمان (ع) فرستاده بود و آن بدست منبه بن الحجاج افتاد و در روز بدر حضرت امیر المؤمنین (ع) اورا بکشت و آن را بر گرفت و بروایتی دیگر حضرت پیغمبر (ص) چوبی دوسر از درختی بر گرفت و بامیر المؤمنین داد فرمود که باین جهاد کن چون بدست گرفت تیغی دوسر شد و بآن جهاد میکرد و دشمنان خدا را میکشت باید دانست که روایت اول از این روایات پنجگانه منسوبه بمخالفین در کتب شیعه بطرق معتبر ایشان نیز مذکور است (رجوع شود بسابع بحار «باب ما عندهم من سلاح رسول الله (ص) و آثاره»، ص ۳۲۶ نقلا عن بصائر الدرجات للصفار (ره)). و دیگر پوشیده نماند که وجه اخیر از کلام ابن شهر آشوب (ره) که دلالت دارد بر اینکه ذوالفقار بامام زمان (ع) رسیده و اکنون در نزد اوست مدلول صریح اخبار معتبره بسیار است حتی مراد از اخبار مطلقه نیز که بعنوان «سیف له (ای للحجة القائم) یا «سیفه» و آن شده است مانند این خبر نبوی «وله سیف مفید فاذا حان وقت خروجه اقتلع ذلك السیف من غمده» انطقه الله عزوجل فناداه السیف: اخرج یا ولی الله الخ» (رجوع شود بجلد ۱۳ بحار، باب سیره اخلاقه، ص ۱۸۱) که مضمونش در احادیث معتبره دیگر متکرر الورد است ذوالفقار است و لکن در ترجمه اینها گفته اند:

«ناطق آید ذوالفقار حیدری کای ولی بامن بکن جنگ آوری»

«لوت کفر از چهره عالم بشو ارض را پاک آور از ادبار او»

مقام وسعت بسط بیش از این ندارد و گرنه «باید درین حدیث نوشتن کتابها».

علی را شرف از تیغ اگر از آسمان آورده اند و اگر از زمین^(۱)، و عجب است که خواجه
لی از مذکران نام نصف خود نشنیده است در او صافی که چون دره^۲ عمر را وصف کنند
می گوید: از پوست ناچه صالح بود، و دیگری میگوید^(۳): از جلد کبش ابراهیم بود، و دیگری
گوید که: (۴) از پوست گوسفندان شعیب پیغمبر بود و نمیدانم که آن پوست را که نگه
داشت چندین هزار سال^(۵)؟ اگر آن روا و جایز است این نیز هم روا باید داشتن که

خ ل : «و تیغ را شرف از حضرت علی است نه او را از تیغ»؛ چه نیکو سروده اند در این باب
در قائله .

حیا بردست حیدر گو که او مرحب کشد ورنه در خود هرگز این جوهر ندارد ذوالفقار
و نظیر این است قول طفرائی در لایمیه معروفه خود:

«و عادة السيف أن يزهر بجوهره و ليس يعمل إلا في يدي بطل»

مناسب است نقل محصل آن حکایت معروف که آورده اند که عمرو بن معدیکرب روزی در
وقت عمر بن الخطاب پیش او رفت عمر از او شمشیر معروف او را که «صمصامه» نام داشت درخواست
بیکد چون آن را بدست گرفت و بدقت ملاحظه کرد مزیتی را بر آن پی نبرد آنگاه متکائی یا مخد
کیسه پرازگاه را با آن شمشیر بزد و نتوانست آن را دو نیم کند پس عمرو بن معدیکرب را گفت: بنظر
من که شهرت وصف این شمشیر از قبیل «رب شهرة لأصل لها» باشد زیرا که این کیسه پرازگاه
برید عمرو شمشیر را بدست گرفت و بیکقطعه آهن بسیار قطور بزرگ یا مثل آن را فی الفور با آن
تیم کرد و مضمون مصرع اول بیت معروف سعدی را در پاسخ عمر اظهار داشت که گفته است:
«در کز اغند مرد باید بود بر مخنت سلاح جنگ چه سود».

(۲) قاضی شوشتری (ره) در کتاب شریف «إحقاق الحق» در بحث امامت، در ذیل حدیث بیست و
از احادیث مذکوره تحت عنوان «و أما السنة» (ص ۳۸۰) چنین گفته: «و قدروی أيضاً أن ذوالفقار
ل من السماء وقد أشار إليه ابن أبي الحديد المعتزلي في قصيدته المشهورة بقوله:

«و حيث الوبيض الشعشعاني فاض من المصدر الاعلى تبارك مصدراً»

«فليس سواع بعدذا بمعظم ولا اللات مسجوداً لها ومغفراً»

وقال المولوی الاولوی الرومی أيضاً فی بعض مدائحه:

«حضرت شاهی که بیک ذوالفقار دان کران از تن عنتر گرفت»

«تیغ علی کوره و سندان ندید نی علی از دست آهنگر گرفت»

وقد أنكر هذا بعض أهل السنة من فضلاء الرى المعاصرين المشيخ الاجل عبد الجليل الرازي من
النية فأجاب الشيخ عنه بما حاصله: إنى لا تعجب من هذا الشقى فى إنكاره لهذا مع ما يذكره أصحابه
أجمعهم ومجالسهم عند وصف درة عمر: إنه كان من جلد ناقة صالح، ويقولون تارة: إنه كان من جلد
إبراهيم، و أخرى إنه كان من جلد غنم شعیب؛ ولا أدرى من الذى كان يحفظ ذلك الجلد
ف من السنين لاجل أن يتخذ منه درة عمر؛ فان كان هذا جائزاً فأولى بالجواز أن يكون السيف
صنع به المرتضى (ع) لنصرة المصطفى (ص) حصون الكفر والبدعة، وشيد به قواعد الدين والملة،
«فيه در صفحه ۵۷۰»

تیغی که مرتضی (ع) برای نصرت شریعت مصطفی (ص) بدان حصنهای بدعت گشود
گردان زد وقواعد اسلام^(۱) بدان مسمد گردانید خدای تعالی از آسمان بمصطفی
فرستاده باشد یادست از آن بداشتن یا انکار این نکردن؛ اما قصه جبر و تهمت نه
چه پنهان کنند عیان باشد دوستی پسر بوطالب از محض ایمان. الحمد لله كما هو
آنکه گفته است: «فضیحت شانزدهم - آنکه رافضیان علی را از همه انبیاء
دانند و گویند: هر چه انبیاء دانستند علی همه دانست بتمنهائی؛ و من بارافضی درین باب
کردم رافضی گفت: علی (ع) را بفضلی^(۲) که رسول نهادی^(۳) چه حاجت بود که آن
رسول رافضل^(۴) نهاد علی رافضل نهاد».

اما جواب آنچه گفته بکنایت از شیعه در مواضع کتاب و بلقب^(۵) رافضی
جواب داده ایم بوجه خویش.

اما جواب آنچه گفته است که: «علی را بهتر از^(۶) انبیاء دانند» از کتب
اصولیه معلوم است که ایشان را مذهب نیست^(۷) و نبوده است که درجه امیرالمؤمنین
چون درجه انبیاء است؛ درجه و مرتبه انبیاء را زیادت گویند از درجه و مرتبه ملائکه

«بقیة» - شیهة صفحه ۵۶۹

قد انزل الله تعالی الی المصطفی (ص) لیستعمله المرتضی (ع) و اقل ما فی الباب ترك ذكرا و عدم انكار
وقد علم بما قررناه ان المنکر هو الناصب المنکر السفيه الفضول الجاهل بالاحادیث والنقول وهو
غایة تورطه فی انکار الحق لم يعرف المنکر من غیره ولم یعقل معنی التناقض مدة تحمیلہ وسیر
الموفق».

و در کتاب مجالس المؤمنین ضمن ترجمه حال جلال الدین محمد مولوی (اواسط مجلد
بعد از نقل تمام قطعه مشتمله بر دو بیت سابق الذکر منقول از مولوی گفته: «معنی نماید که مراد از
«تیغ علی کوره و سندان ندید» ذوالفقار برق آثار صاعقه کردار است که از آسمان بحضورت رسا
صلوات الله علیه فرستادند و اخبار و آثار در این باب بسیار است و مع هذا بعضی از غلاة اهل سنت
آن نموده و در یکی از تألیفات خود گفته: «که ذوالفقار نام تیغی است» (تا آخر کلام او) آنکه
«این است تمام کلام آن معاند، و شیخ اجل عبدالجلیل رازی رحمه الله بوجه لطیفی ابطال آن
دروغ زن آن طائفه باشد؛ تا آخر کلام مذکور در متن» (رجوع شود بصفحه ۲۷۰ چاپ اول)
(۳) خ ل : و گوید» . (۴) خ ل : «گوید» . (۵) خ ل : «نگاه داشت در دوسه هزار

(۱) خ ل : «بگشود و گردن گردنکشان بزد و تمهید و قواعد اسلام» . (۲) خ ل : «کتاب

(۳) خ ل : «نهاده است» . (۴) خ ل : «تفضیل» . (۵) خ ل : «دو بلفت» . (۶) خ ل :

«پنزله» . (۷) خ ل : «مذهب این نیست» .

وهریک از انبیاء رافضیت^(۱) بیشتر دانند از فضیلت و منقبت امیر المؤمنین (ع) ولی دون درجه نبی باشد و هر منزلت که ولی را باشد نبی را باشد و در جانی که بد چون کتاب و شریعت و تحمّل رسالت بامشقت دعوت^(۲) و غیر آن امام را نباشد از حیثیّه و اخباریّه را از سلف^(۳) مذهب بوده است که علی بهتر است از بهری غیر اولوالعزم^(۴) و هر سالند و آن مذهبی مردود است و نامقبول است و سخنی بیفایده و نه مذهب اصولیان شیعه است^(۵) اما مذهب اصولیّه چنان است که همچنانکه مصطفی (ص) بهتر است از هر یکی از انبیاء علی مرتضی (ع) بهتر است از هر اوصیاء بقول رسول صلی الله علیه و آله و سلم که او را باجماع باوقات گفته است «علیّ انا سید الانبیاء و انت سید الاوصیاء» و از اوصیاء بهتر باشد که از انبیاء نباشد^(۶) تا بهت زائل باشد و این مراد حاصل بی تقیّه و مداهنه و الحمد لله رب العالمین.

اما جواب آنچه گفته است که: «گویند هر چه^(۷) انبیاء دانستند علیهم السلام علی

ل : «درجه» . (۲) خ ل : «بامشقت و دعوت» . (۳) خ ل : «در سلف» . (۴) «اولوالعزم» . (۵) گویا این دعوی ناشی از غفلت و عدم اطلاع مصنف (ره) است بر عقیده شیعه زیرا عقیده بزرگان فرقه حقه امامیه از متقدمین و لاسیما متوسطین و متأخرین بر تفضیل لاسیما امیر المؤمنین علیه و علیهم السلام بر همه ملائکه و انبیاء و مرسلین و اولی العزم است و باب وجوه علمای ما رضوان الله علیهم کتب و رسائل مستقلة فراوان تألیف و تصنیف کرده اند و کلام و مناقب و فضائل و اخبار نیز بطور تفصیل بحث کرده اند و ملاحظه اخبار «باب تفضیلهم» (علیهم السلام علی الانبیاء و علی جمیع الخلق و أخذ میثاقهم عنهم و عن الملائکه و عن سائر) و ان اولی العزم انما صاروا اولی العزم بحبهم صلوات الله علیهم» از مجلد سابع بحار الانوار (۳۵۰-۳۵۱) برای اهل انصاف در این باب کافی است، علامه مجلسی (ره) در رساله اعتقادات (سطح باب اول) چنین گفته: «ثم لا بد ان تمتد فی النبی والائمة علیهم السلام انهم معصومون العمر الی آخره من صفات الذنوب و کبائرهما و کذا فی جمیع الانبیاء و جمیع الملائکه علیهم السلام یسلون علی ما کان و علم ما یکون الی یوم القیامة و انهم اشرف المخلوقات جیما و انهم افضل مع الانبیاء و جمیع الملائکه و ان عندهم آثار الانبیاء و کتبهم کالتوراة والانجیل والزبور و آدم و ابراهیم و شیت و موسی و عیسی و خاتم سلیمان و قیص ابراهیم و التابوت و الالواح و غیر» و شیده نماید که اخبار و أدله داله بر این مسئله بیشتر از آنست که امثال این مقام مجال ذکر داشته باشد چون مصنف (ره) تا کنون در چند مورد باین مطلب تصریح کرده بلکه بر آن در زبده است برای تنبیه اشارتی شد تا حقیقت امر معلوم شود و از جمله رسائل مؤلفه درین باب «التفضیل» کراچکی (ره) است که اخیراً چاپ شده است فراجع الیه این شئت. (۶) خ ل : «بهرتر نباشد» . (۷) خ ل : «آنچه» .

بتنهائی دانست^(۱) هم دروغ گفته است ما این اطلاق نکنیم در امیر المؤمنین علی بن
مقید گوئیم؛ این لفظ گوئیم که: بعد از مصطفی (ص) هر چه امت مصطفی (ص) بدانند
باشند از اصول و فروع و تفاسیر کتب و منزلات که اهل ادیان و ملل رجوع کنند
بغائبات که بیگانگان اسلام را دلالت باشد بحق و غیر آن^(۲) باید که امام عالم^(۳)
بکیفیت آن؛ اگر نداند خلل بدین و شریعت محمدی راه یابد و امام باید که بدین
عالمتر باشد از اهل زمانه خویش تا فرق باشد میان حجت و محجوع الیه؛ درین
مذهب شیعه امامیه این است که بیان کرده شد و الحمد لله رب العالمین.

و اما آنچه گفته است از سر ناصبی و بغض و عداوت آل مصطفی (ص) که:
رافضی مسئله میگفتم رافضی گفت: علی را بفضلی^(۴) که رسول (ص) نهادی چه حاد
بودی که آن خدا که رسول را فضل نهاد علی را فضیلت داد؛ مذهب شیعه درین
این صورت دارد او لا امیر المؤمنین علی علیه السلام سیداً و صیاء است؛ و امام اقیاء
و منصوص از قبل خدا است؛ و معصوم از هر زلت و خطا است؛ و نامش بر عرش خدا است
پدرائمه هدی است اما شاگرد و خدمتکار حضرت مصطفی (ص) است او مقتدی است
مصطفی (ص) مقتداست پس او شرف و فضیلت و منقبت یافته است از رسول صلی الله علیه و
^(۵) و طاعت رسول بروی واجب است چون طاعت خدا؛ و اگر بر سبیل تقدیر از
دره مصطفی (ص) عاصی شود همه طاعتش مردود باشد این صورت چنین است امام
شیعه اصولیه دیگر باره^(۶) چنان است که امامت او و تقریر ولایت او و فرض طاعت
از قبل خدا است تبارک و تعالی و بمصطفی (ص) تعلق^(۷) ندارد و امامت درجه است نه با
خلق؛ نص است از قبل خدا؛ مگر آن شیعی^(۸) که با این ناصبی مناظره کرده باشد برین
گفته باشد که مذهب شیعه و طریقه اصولیان این است که بیان کرده شد و الحمد
رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت هفدهم - آنکه همه اهل اسلام را امید بمحمد بن عبد

(۱) خ ل: «بتنهائی دانست». (۲) عبارت میان دو ستاره در نسخه متصرف فیها نیست. (۳) خ ل: «عالمتر»

(۴) خ ل: «بتفضیلی». (۵) خ ل: «و شرف و منقبت و فضیلت که یافته است از رسول یافت»

(۶) «دیگر باره» فقط در نسخه متصرف فیهاست. (۷) خ ل: «تعلق». (۸) خ ل: «شاعری»

عبدالمطلب باشد و امید بشفاعت او دارند مگر رافضیان کہ دل بقائم (ع) بسته باشند و بدو دارند و محمد آخرین اورا ^(۱) دانند و گویند کہ: او بهترین خلق است۔
 اما جواب این کلمات محال اگرچہ کراء نکند کہ دروغی محض و بہتانی بی۔
 است و ہمہ عقلاء کذب این دعوی دانند چون ایشان را معرفتی حاصل باشد باصول
 دہب اما اشارتی برود۔

اولاً آنچه گفته است کہ: «ہمہ مسلمانان امید بمحمد بن عبد اللہ بن عبدالمطلب
 آرند» بریش ناصبی خویش خندیدہ است؛ مطلق این کلمہ روا نباشد گفتن کہ مؤمنان
 مسلمانان را باید کہ امید بر رحمت خدا دارند کہ منعم بر حقیقت اوست و راحم و رازق
^(۱) و غافر اوست تبارک و تعالی آنکہ باید گفتن: «کہ عاصیان اُمّت امید دارند بشفاعت محمد
 مصطفی (ص)» تا پسندیدہ بودی ^(۲) اما خدایش سلب توفیق کردہ است تا ہمہ کلمات
 در خطا اجراء کردہ است۔

اما آنچه گفته است کہ: «رافضیان را ہمہ اُمید بقائم باشد» ریشش بنماز نیست کہ
 دروغ گوید ^(۴) او «لا شیعہ جزا بر عمل گویند و ثواب بر ایمان و طاعت دانند تا آن قاعدہ
 باطل باشد کہ خواجہ آورده است و بیرون از آنکہ از مذهب شیعہ معلوم است کہ مصطفی
 (ص) را خیر الخلائق اجمعین دانند؛ و سید الملائکة و التّبیین گویند علی (ع) را نیز بہتر
 قائم دانند و چون قائم دہ امام دیگر را دعوی کنند تا آن دعوی در نجر مجبّرش بماند
 پس اورا چگونه بہترین خلق گویند و کسیکہ بقیامت مقرّو معترف باشد چگونه روا
 در چندین حوالات بی اصل و نقل نادرست کردن ^(۵)، بار خدایا توفیق دہ تا از عہدہ گفته
 بر آئیم و قول و قلم الا بصواب نگر دانیم انک انت الرّفع العزیز۔

آنکہ گفته است: «فضیحت ہیجدہم» ^(۶) آنکہ رافضی امام را معجز گوید و

گوید: روا باشد کہ امام بہتر از پیغمبر باشد کہ جبرئیل واسطہ خداست بدو روا بہتر

(۱) خ ل: «و اورا محمد آخر الزمان» و عبارت ناظر است با نچہ معروف است نسبت آن بعضرات معصومین
 علیہم السلام: «اولنا محمد و اوسطنا محمد و آخرنا محمد» و این تعبیر نص حدیث شریف صادقی است
 بنابر نقل حسن بن سلیمان در کتاب «الاحتضار» رجوع شود بسابع بعبار، باب آنہ جری لهم من الفضل
 جری لرسول اللہ (ص) ص ۲۶۴ - (۲) خ ل: «ورزاق» (۳) خ ل: «باشد» (۴) خ ل:
 «گفتہ» (۵) خ ل: «کہ چندین حوالت بی اصل و نقل نادرست کند» (۶) خ ل: «ہزدہم»۔

است از جبرئیل، و چون محمد واسطه خداست با امام پس او بهتر است از رسول و
معنی مقالت بوجعفر بابویه قمی و همه بابوئیان است.

اما جواب این کلمات حشو بی اصل که دگر باره از سر نصب و خروج^(۱) این
کرده است آن است که شبهه نیست در آنکه شیعه ائمه علیهم السلام را عند دعوی امام
و انکار قوم معجزات گویند و معجزات هر يك اظهر من الشمس بوده است و اهل زمان
ایشان آنها را دیده اند و مخالف و مؤالف روایت کرده اند که دال بوده است بر صدق دعوی
هر يك و شیعه روا دارند که صادق را عند^(۲) دعوی معجزی باشد من قبل الله تعالی و اگر
چه مدعی نه پیغمبر باشد و نه امام چنانکه مریم عمران را صلوات الله علیها بود که درخت
خشک تازه و سبز و بارور شد در زمین سخت بی آب^(۳) و طغزل در گهواره باواز آواز
ناطهارت و عصمت مریم معلوم شد قوم را؛ كذلك اگر بعد از رسول یا در عهد رسول امام
دعوی حقی رسول و کتاب و شریعت او کند و جماعتی بیگانگان بر آن انکار کنند و
باشد بلکه واجب باشد که باری تعالی بر دست او معجزی ظاهر گرداند تا آن شبهت بر خیزد
و ازین جاست که شیعه ائمه را اصحاب معجزات گویند و دلالات قاطعات برین معلوم
بسیار است و ما را این قدر برای دفع شبهه این ناصبی انتقالی نویسنی کفایت است و عجب
است^(۴) که خواجه نویسنی را فراموش شده است که همه ساله^(۵) علماء مجتربان بر
سر منبرها لاف میزنند و در کتب مینویسند و بکوری رافضیان در عوام و جهال میآموزند
که^(۶) «پیری از ولایت مصر بنزدیک عمر خطاب آمده گفت: هر سال که رود نیل قوی
گیرد دختری بوی اندازند تا ساکن گردد امسال نوبت منست و در همه جهان دختر که
دارم و تو امام جهانی اگر مرا از این محنت برهانی توانی، عمر در حال^(۸) نامه نوشتم
برود نیل که باید ساکن شوی و بگذری و اگر نه بیایم و ترا خشک گردانم حالی^(۹) چون
نامه عمر خطاب برود نیل رسید ساکن شد و هنوز ساکن است»، خواجه ناصبی در عمر
دعوی خدائی میکند آنکه بتشبیح باز گوید که شیعه امام را معجز گویند تا روا باشد

(۱) خ ل: «از سر نصب و بغض». (۲) در نسخ کتاب «عقد» است. (۳) «و بارور شده از زمین»
سخت بی آب پدید آمد». (۴) خ ل: «و عجیب». (۵) خ ل: «که همه سال». (۶) در نسخه نویسنی
«و به جهال و عوام آموزند». (۷) خ ل: «یک دختر». (۸) خ ل: «حالی». (۹) خ ل: «در حال»

هر جائز الخطاراً بر زمین^(۱) و در دنیل فرمان باشد اما روا نباشد که مرتضی علیه السلام
بوم را بوقت حاجت برای حجّت معجز باشد تا خواجه یا آن قول با حجّت قبول کند
دست ازین دعوی بی حجّت بدارد، و این خود آسانست آن عجیب تر است که خواجه
بدر شبی همه روز میان در بسته باشد و بدروغ میگوید که: شبلی و جنید و بوبکر
یران و فلان و بهمان خرقانی را کرامات بوده است و هر یک را کراماتی شرح دهد که
متر از ده معجز باشد که یکی بساعتی از بهر بمکه رسید و دیگری چهل شبانه روز
ام نخورد، و آن دگر را از درخت ام غیلان^(۲) خرما پدید آمد، و آن دیگر^(۳) از همدان حلوائی
کده^(۴) برد، و آن دیگری را کعبه^(۵) از بالای سر طواف کند چنانکه مردم می بینند^(۶)
و آن کعبه است؛ این و مانند این در جماعتی پیران نام معصوم رو دارند اما اگر شیعه در
ساعتی معصومان از خطا، و مخصوصان از قبل خدا؛ فرزندان فاطمه زهراء، همه از نسل
قطبی (ص) اولاد مرتضی (ع) دعوی بدلیل کنند که اصحاب معجزات و بیانات بوده اند
مضی باشند باری یادست از آن کرامات و دعاوی بدروغ بیاید داشتن و این تشنیع بدروغ میزدن
آن^(۷) سادات با آن^(۸) پیران مقابل کردن و این حجّت قبول کردن و عاقل چون انصاف
بهد بداند که فرقی نیست میان این معجزات و آن کرامات؛ خلاف در اسم است و در
نارت که خواجه ناصبی بدان عوام را در شبهه می افکند.

اما جواب آنچه در آخر فصل گفته است که: «گویند امام بهتر است از رسول» بحجّت
ایلی در مواضع و فصول این کتاب بیان کرده شد که نه مذهب شیعه است بحمد الله و نه
آنچه حوالت کرده است بشیخ کبیر بوجعفر بابویه رحمة الله علیه و دگر بنی بابویه
مهم الله که امام بهتر است از رسول برای آنکه رسول واسطه است میان خدا و امام،
و ندانسته است که شیخ بوجعفر با جزالت فضل او این فتوی^(۹) نکند که لازم آید که
ریک از امت برین اصل بهتر از رسول (ص) و امام (ع) باشد^(۱۰) و حاشا که هیچ عالمی از

۱- شماره بزلزله در مدینه است که زمین بزعم عامه بامر عمر ساکن شده است (رجوع شود بصفحه ۳۴)
۲- (۲) خ ل: «مغیلان» در منتهی الارب گفته: «ام غیلان (کریحان) درخت طلع یا بار آن»
۳- «مغیلان» در برهان قاطع گفته: «مغیلان بر وزن سلیمان نام درختی
۴- (۴) خ ل: «بکعبه»
۵- (۳) خ ل: «ویکی» . (۴) خ ل: «بکعبه»
۶- (۶) خ ل: «که مردم همه بینند» . (۷) خ ل: «یا این»
۷- (۹) خ ل: «که شیخ با جزالت فضل و کمال علم این دعوی» . (۱۰) خ ل: «باشند»

علمای شیعه این معنی گفته باشد و دلالات بسیار برفت که رسول از امام بهتر است والحمد لله رب العالمین علی نبوت اعتقادنا خلفاً عن سلف.

آنکه گفته است: «فضیحت نوزدهم - آنکه رافضی گوید که: علی را خدای تعالی

نام نهاده است اشتقاق از نام خود و پیش از او کسی^(۱) را علی نام نبوده و این هم از آن درو است که رافضیان بر خود نهند و باحمقی باور کنند^(۲) که اگر علی را نام خدای تعالی جبرئیل بیوطالب آمد که پسر ت را علی نام نه زیرا که علی ده ساله بود که حضرت رس را رسالت آمد و گر علی اورا خدای نام علی نهاد علی بن اُمیّه بن خلف را که نام علی^(۳) که پنجاه سال از علی بزرگتر بود و پدرش را ابوعلی کنیت بود و علی بن اُمیّه را خود علی کشت و علی بن بکر بن وائل بن ربیعہ بن نزار که علی نام داشت و بهشت صدسال پیش از علی بود نام که علی^(۴) نهاد و چنین^(۵) در کتب اُنساب عرب بسیار است که علی نام بوده اما بر قول رافضی اعتمادی نباشد».

جواب این فصل نیک تأمل باید کردن تا فائده حاصل شود و شبهه زائل گردد

این شاء الله اولاً مذهب شیعه چنان است که این اسم خدای تعالی بر علی مرتضی (ع) و پیش از آنکه خدای تعالی این نام بروی نهاد کس را این نام نبود اما این بیچاره رافضی بدو ناصبی^(۶) شده را بیاید دانستن که تا ازین اول چه^(۷) خواهیم تا این شبهه در توجّه مجبّرش بماند بدلیل و حجّت ازین اول نه حالت وجود و ولادت علی (ع) خواهیم^(۸) ازین اول آن حالت خواهیم^(۹) که باری تعالی نه آدم آفریده بود و نه ذریت آدم^(۱۰)؛ عرش و پیش را بیا فرید و نام علی (ع) او بر ساق عرش بنوشت و بر در بهشت نقش کرد و گر خواهی که خواهد که بداند باید که صحیحین در اخبار و دگر کتب اصحاب الحدیث که معتقد است بر گیرد و بخواند آنجا که مسعر^(۱۱) روایت میکند از عطیّه^(۱۲) از جابر بن عبد الله الانصاری از رسول صلی الله علیه و آله که چون از معراج باز آمد بحضور مهاجر و انصار

(۱) خ ل : «و پیش از آن کس» . (۲) خ ل : «تاجمی باورشان میکنند» . (۳) خ ل : «که علی نام» . (۴) خ ل : «که علی نام» . (۵) کذا؛ و باید «چون این» باشد. (۶) خ ل : «رافضی بوده سنی» . (۷) خ ل : «که ما ازین اول می» . (۸) خ ل : «میخواهیم بلکه» . (۹) خ ل : «میخواهیم» . (۱۰) خ ل : «و نه ذریت آدم را» . (۱۱) خ ل : «مصعب» ، و در نسخه دیگر «دوست» . (۱۲) خ ل : «عتبه» .

ت که : مکتوب علی باب الجنة لا اله الا الله، محمد رسول الله، علیؑ أخو رسول الله؛ قبل
 خلق^(۱) الله السماوات والارض بألفی عام^(۲) معنی آنست که خدائی نیست الا الله؛ و محمد
 رسول اوست بحق، و علی برادر رسول خدای است؛ و این پیش از خلق آسمانها و زمین
 شده اند و تقریر کرده اند^(۳) بدو هزار سال؛ مگر ناصبی را معلوم شود که این اسم سابق
 بر علی امیه و هم بر علی بکر و ائمه و شیعه از آن سبقت نه حالت ولادت خواهند که
 حالت^(۴) تقریر امامت و اخوت خواهند تا آن شبته زائل شود.
 و همچنین روایت کرده عبدالرحمن^(۵) از سعید مسیب^(۶) عن ابي الحمراء^(۷)

(۱) خ ل : « قبل ان خلق ». (۲) صحیحین و سایر کتب عامه در نزد من موجود نیست لیکن حدیث
 سایر کتب بهمین سند و متن موجود است، علامه مجلسی (ره) در سابع بحار، در « باب ان اسما هم
 نوبه علی العرش والكرسى واللوح وجباه الملائكة و باب الجنة وغيرها » (ص ۳۵۸) گفته : « ل ل ل ل -
 عنى الخصال والامالى للصدوق (ره) علی بن الفضل بن العباس : عن ابي الحسن علی بن ابراهیم ، عن
 محمد بن غالب بن حرب و محمد بن عثمان بن ابي شعبة ، عن يحيى بن سالم ، عن مسمر ، عن عطية ، عن جابر ؛
 قال رسول الله (ص) : مکتوب علی باب الجنة لا اله الا الله ، محمد رسول الله ، علی أخو رسول الله ؛ قبل
 خلق الله السماوات والارض بألفی عام » و نیز در همین باب گفته (ص ۳۶۰) « كشف (بمعنى كشف
 لعلی بن عيسى الاربلى (ره) - من مناقب الخوارزمی عن جابر بن عبد الله الانصارى قال : قال رسول -
 (ص) : مکتوب علی باب الجنة ؛ محمد رسول الله ، علی بن ابي طالب أخو رسول الله ، قبل ان يخلق الله السماوات
 والارض بألفی عام ». (و حدیث در صفحه ۸۶ كشف الفقه مطبوع مذکور است) و نیز علامه مجلسی (ره)
 (لیکن در تاسع بحار) در « باب الاخوة » (رجوع شود به ص ۳۳۹ - ۳۴۰) : « مد (بمعنى العمدة
 بطریق (ره) بالاسناد عن عبد الله بن أحمد بن حنبل ، عن ابي يعلى حمزة بن داود ، عن سليمان بن ربيع ،
 كادح بن رحمة ، عن مسمر ، عن عطية ، عن جابر قال : قال رسول الله (ص) : رأيت علی باب الجنة
 قوباً ، لا اله الا الله ، محمد رسول الله ، علی أخوه . (نگارنده گوید ؛ این روایت را من در نسخه عمده
 هر چند تفحص کردم بدست نیاوردم و گمان میکنم اشتباهاً در موقع چاپ ساقط شده است
 سند تا « كادح بن رحمة » در باب ۱۹ جزء اول که در ذکر مواخاة است موجود است ؛ رجوع شود
 نسخه ۸۵ چاپی ، و نسخه خطی فعلاً در دسترس من نیست تا مراجعه کنم طالب آن خودش ببقام
 یق بر آید) و بالاسناد عن عبد الله ، عن أحمد بن إسرائيل ، عن محمد بن عثمان ، عن زكريا بن يحيى ، عن
 بن سالم ، عن أشع بن عم حسن بن صالح ، عن مسمر ، عن عطية ، عن جابر الانصارى قال : قال رسول الله (ص) :
 مکتوب علی باب الجنة ؛ محمد رسول الله ، علی أخو رسول الله ؛ قبل ان يخلق السماوات والارض بألفی عام »
 مناقب ابن المغازلی عن أحمد بن المظفر ، عن عبد الله بن محمد المزني ، عن أحمد بن علی الموصلی ،
 زكريا بن يحيى مثله ، أقول : روی ابن شيرويه في الفردوس عن جابر مثله .
 شیده نماید که این حدیث در غیر کتب نامبرده نیز هست لیکن برای اهل انصاف در قدر مذکور
 است . (۳) خ ل : « و تقریر کرده ». (۴) خ ل : « و حالت ». (۵) خ ل : « بونس
 بیده » و در نسخه دیگر « بونس عبید » .

صاحب رسول اللہ (ص) قال: قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ: رأیت ليلة أسرى بی إلى العرش مثبتاً^(۱) علی ساق العرش وباب الجنة أن غرست جنة عدن بيدي محمد صفوتي من أيديته بعلی^(۲) معنی آنست که سید (ص) گفت: چون مرا با آسمان بردند شب معراج ساق عرش نوشته دیدم که محمد بر گریده من است از خلق، من مؤید گردانیدم اورا و خواجه ناصبی میباید که بداند که نه علی^(۳) است و نه علی^(۴) بکر است علی مرتضی

بقية حاشية صفحة ۵۷۷»

(۵) خ ل : «سعيد جبير». (۶) خ ل : «عن الحمراء» و در نسخه ديگر «عن أبي الحمر»؛ ما معناه (ره) در تنقيح المقال، در فصل الكنى، در باب الحاء، (ج ۳، ص ۱۳ من المنضات) : «أبو الحمراء» رسول الله (ص) عنه الشيخ (ره) في رجاله من أصحاب أمير المؤمنين (ع)؛ وقال البرقي في رجاله: أبو الحمراء فارسي خادم رسول الله (ص)، وعن التقريب: أبو الحمراء مولى رسول الله (ص) وخادمه؛ اسمه هلال الحارث وابن ظفر نزل حمص (انتهى) وقريب منه في الاصابة: وزاد قوله: وزاد النجاري: له صحبة و يصح حديثه (انتهى) وأقول: أظن أن ردهم لحديثه لمواليته علياً (ع) كما هي عادتهم الخبيثة.

(۱) خ ل : «مكتوباً». (۲) علامة مجلسي (ره) در سابع بحار در باب «أن أسماء مكنوبة على العرش و الكرسي و اللوح و جباه الملائكة و باب الجنة و غيرها» (ص ۵۷) گفته: «علي» - (يعني الامالي للصدوق (ره)؛ أبي عن أحمد بن علي الاصبهاني، عن الثقي، عن ابن بن موسى، عن أبي قتادة الحراني، عن عبد الرحمن بن أبي العلاء الحضرمي، عن سعيد بن المسيب عن أبي الحمراء قال: قال رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ: رأیت ليلة الاسراء مكتوباً على قائمة من فوق العرش: أنا لله لا إله إلا أنا وحدي خلقت الجنة عدن بيدي، محمد صفوتي من خلقي، أيديته بعلی و نصر بعلی، يل فض (يعني الفضائل لابن شاذان (ره) و كتاب الروضة في المعجزات والفضائل لبعض علماء (ره) عن أبي الحمراء مثله». و نیز در همان باب (ص ۳۶۰) گفته: «ومن كتاب المعراج تأليف الشيخ الصالح أبي محمد الحسن باسناده إلى الصدوق (ره) رفعه عن أبي الحمراء قال: قال رسول الله (ص): أسرى بي إلى السماء، دخلت الجنة فإذا مثبت على ساق العرش الايمن إني أنا لله لا إله إلا أنا وحدي غرست جنة عدن بيدي، أسكنتها ملائكتي، محمد صفوتي من خلقي أيديته بعلی». ابن بطريق (ره) در كتاب «عمدة» در جزء اول در فصل ۱۸ که در ذکر مواخاة است گفته (صفحة ۸۶ نسخة چاپی) : «وبالاسماء المقدم قال: أخبرنا محمد بن أحمد بن سهل النحوي اذنا؛ قال: أخبرنا أبو علي الحسين بن محمد بن أحمد بن الطيب بن كماري الفقيه؛ قال: حدثني محمد بن إسحاق، قال: حدثني أبو بكر العوفي، قال: حدثني إسماعيل بن علي يرفعه إلى أبي الحمراء قال: سمعت رسول الله (ص) يقول: لما أسرى بي إلى السماء رأيت على ساق العرش الايمن «أنا وحدي لا إله غيري غرست جنة عدن بيدي، محمد صفوتي أيديته بعلی پوشيده نماند که در عدة از احاديث همین مضمون وارد است با این تفاوت که جزء اخير روايت چنين يا نزديك باين است: «علي بن أبي طالب (يا علي) أمير المؤمنين» و در عدة ديگر نیز با موايد ديگرى مذکور است طالب تفصيل بياب نامبرده از سابع بحار (ص ۳۵۸-۳۶۱) و سایر مظان ذم آنها مراجعه کند. (۳) خ ل : «علي بن أمية». (۴) خ ل : «نه علي بن بكر بن وائل؛ آن».

پس نامش از اینجا سابق گویند شیعه نه در وجود و ولادت^(۱) اما خواجه
 بی چنانکه در اسلام و امامت جماعتی رابی حجّت خواهد که بر وی سبقت نهد اینجا
 بیخواهد در اجرای نام دگران^(۲) بر وی سابق گرداند و خود نداند که سابق او است
 و اسماً و جسماً و قدماً و علماً و ایماناً و اسلاماً پس شیعه چون گویند که این نام
 او را بود حوالت بدان حالت کنند خواجه مجبّر را حوالت بانساب عرب است و
 به را حوالت بعرض خدا و بنقش جنّة المأوی است تا بدین حجّت لال باشد و آن شبّهت
 ال باشد که شبّهتی است که ناصبیان بعداوت علی و اخود^(۳) نهند و این خربطی^(۴)
 شان کند^(۵).

اما آنچه گفته است که: «گویند؛ اشتقاق نام علی از نام خداست» اگر کور و کر نیست
 و از لغت اندک مایه بهره دارد شنیده است از کسی که خواند و یا اسامی حسنی خدا دیده
 ت^(۷) داند که خدای رایک نام علی است و قرآن بدین معنی گواه است^(۸) تا انکار این
 شقاق نکند، و اگر شبهه از اینجا است که جبرئیل با بوطالب نیامد او چه دانست که این
 اختیار کرد او لا اتفاق است که نام محمد خدای تعالی اختیار کرده است و پیش
 محمد (ص) این نام نبوده، و بر اصل خواجه انتقالی عبدالله هم کافر است و جبرئیل
 و نیامد پس این نام عبدالله و عبدالمطلب و ابوطالب^(۹) چگونه اختیار کردند آخر اگر
 آن داند باید که پدر و جد و عم مصطفی (ص) را که خیر خلق الله است اگر چه کافر داند
 مادر موسی عمران کمتر نداند که باری تعالی^(۱۰) میفرماید: «و اوحینا الی امّ موسی ان
 شیعه فاذا خفت علیه فآلقیه فی الیم فلا تخافی ولا تخزنی ان ارادّ و الیک و جاءاوه من
 رسلین^(۱۱) زنی کافر را بذهب خواجه عند حاجت در یک آبه دو امر می کنند و دونهی
 بوخبر میدهد و دو بشارت^(۱۲) بیواسطه فرشته و بیغمبری و خللی^(۱۳) بحکمی از احکام

(۱) خ ل : «نه در وجود ولادت» . (۲) خ ل : «که در نام دیگری را» . (۳) خ ل : «بعداوت
 مرتضی با خود» . (۴) خ ل : «و آخر بطنی» و در دیگری : «دواز خربطی» . (۵) خ ل :
 «اور کند» . (۶) خ ل : «نه» . (۷) خ ل : «داری یا کسی که قرآن خواند و اسامی حسن
 شنیده باشد» . (۸) مراد امثال این اطلاقات قرآنی است «ان الله هو العلی الکبیر و هو العلی
 عظیم، انه علی حکیم، فالعکم لله العلی الکبیر» . (۹) خ ل : «و عبدالله و عبدالمطلب» . (۱۰)
 ل : «حق تعالی» . (۱۱) آیه هفتم سوره مبارکه «قصص» است. (۱۲) شیخ طبرسی (ره)
 «قیه در صفحه ۵۸۰»

الہی راہ نیابد چراروا نباشد کہ عبداللہ و بوطالب را معلوم گرداند یا بخاطری^(۱) در یاد خوابی یا بنوعی^(۲) کہ این دونام بزرگ ضایع نشود و درجہ ایشان بیشتر است درجہ مادر موسی و محمد (ص) محتمم تر است از موسی (ع) تا بدین حجّت آن سائل شود و حکایت لوح سبز و خط سید و آیات^(۳) در اعلام اسم علی (ع) خود مشہور است اما این حجّت خود بلیغتر است کہ بیان کرده شد.

«بقیہ حاشیہ صفحہ ۵۷۹»

در مجمع البیان گفته: «وفی هذه الاية امران ونهیان وخبران وبشارتان؛ وحکی أن بعضهم بدویة تنشد آیاتاً فقال لها: ما أفصحك، فقالت: الفصاحة لله تعالی و ذکر ت هذه الاية وما فيها» ملاحظ (ره) در منهج الصادقین گفته: «و در این آیه دو امر است و دونهی و دو خبر و دو بشارت؛ و خبر است (یعنی در حکایات آورده اند) کہ بدویة بینی چند خوانند او را گفتند: ما أفصحك = چه فصیحی تو در جواب گفت: الفصاحة لله = فصاحت مخصوص بخدا است؛ پس این آیه تلاوت کرد و آنچه در او مذکور ساخت». شیخ جلیل القدر ابو الفتوح رازی (ره) در تفسیر آیه (ج ۴، ص ۱۸۶ چاپ اول) گفته: «اهل بلاغت گفتند: این آیه از جمله آن است کہ در بلاغت بغایت است برای آنکہ در او دو امر است، و دو امر، و دونهی، و دو بشارت؛ اما دو خبر «أرأيتنا» و «وخت»، و «أما دو امر» «أرضعیه» «القیه»، و «أما دونهی» «لا تخافی ولا تحزنی»، و «أما دو بشارت» «انارادوه اليك و جعلوه المرسلین». (۱۳) خ ل: «و یا پیغمبری تا خللی».

(۱) خ ل: «در خاطری». (۲) خ ل: «یادرنوعی»؛ این بیان اشاره بکیفیت وحی مذکور آیه گذشته است زیرا مسلم است کہ مراد از این وحی وحی پیغمبری نیست، ابو الفتوح رازی (ره) (ج ۴ چاپ اول، ص ۱۸۶): «قتاده گفت: این وحی القاء فی القلب است نه وحی پیغمبری است کہ مادر دل او افکندیم و گفتند: این وحی بمعنی امر است خدای تعالی او را فرمود کہ او را شیرده بفرمود موسی را». علامہ مجلسی (ره) در «در سابع بحار» در «باب انهم علیهم السلام محدثون مفہمون» (ص ۹۵) گفته: «قال الشيخ المفید (ره) فی شرح عقائد الصدوق (ره): اصل الوحی هو الکلام الخفی ثم قد یطوّر علی کل شیء قصد به الی افہام المخاطب علی الستر له عن غیره والتخصیص له به دون من سواه، و اذا اضیء الی الله تعالی کان فیما یخص به الرسل علیهم السلام خاصة دون من سواهم علی عرف الاسلام و شرع النبوی (ص)؛ قال الله تعالی: و اوحینا الی ام موسی أن أرضعیه (الایة) فاتفق اهل الاسلام علی ان الوحی کان رؤیاً ماماً و کلاماً سمته ام موسی فی منامها علی الاختصاص الخ» و نیز گفته: «وقال (ره) فی کتب المقالات: ان العقل لا یمنع من نزول الوحی الیهم علیهم السلام وان كانوا ائمة غیر انبیاء فقد اوحی عزوجل الی ام موسی: ان أرضعیه (الایة)؛ فمر فصححة ذلك بالوحی و عملت علیه ولم تکن نبیاً ولا رسولاً ولا اماماً ولكنها كانت من عبادہ الصالحین وانما منعت نزول الوحی الیهم والایحاء بالاشیاء الیهم لجماع علی المنع من ذلك؛ الی آخر کلامه». (۳) خ ل: «خط سفید و اثبات»، ابن شهر آشوب (رضوان الله علیه) در مناقب در فصلی کہ بعنوان «فی آثار حملة» (ای امیر المؤمنین علی علیه السلام) و کتب ولادته» معنون کرده است حکایت لوح را چنین نقل میکند (ج ۱، ص ۳۵۹ چاپ اول، و ص ۱۳۳ «بقیہ در صفحہ ۵۷۹»)

دیگر آنکه نه مذهب خواجه چنان است که قرآن قدیم است و قائم است بذات
 حق خدای تعالی و پیش از بعثت محمد (ص) بهیچ پیغمبری نیامده است و این آیه از
 آن است از قصه داود سلیمان که باری سبحانه و تعالی فرموده: «وجفان کالجوابی و
 رور راسیات؛ اعملوا آل داود شکرًا وقلیل من عبادی الشکور»^(۱) پس بعینه این کلمات^(۲)
 پس از بعثت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بهفصد^(۳) سال امرء الفیس با اتفاق در شعر
 ورده است^(۴).

(۱) ذیل آیه ۱۳ سوره مبارکه «سبأ» و صدر آن این است: «یعملون له مایشاء من محاریب و تمانیل» .
 (۲) یعنی تا «راسیات» . (۳) کذا فی النسخ و گمان میکنم مصحف کلمه ایست که اصل آن را نمیدانم
 بنظر من نیاید و محتمل است که مصحف «هفده» باشد. (۴) برای تحقیق این مطلب بتعلیقات آخر
 کتاب مراجعه شود.

حاشیه صفحه ۵۸۰»

۱۳ چاپ بستی): «أبو علی همام رفعه أنه لما ولد علی (ع) أخذ أبو طالب بید فاطمة و علی علی صدره
 و خرج إلى الأبطح و نادى:

« یارب یاذا الفسق الدجی و القمـر المبتلج المضى
 « بین لنا من حکمک المقضى ما ذاتری فی اسم ذا الصبی »

قال: فجاء شیء یدب علی الارض کالسحاب حتی حصل فی صدر ابی طالب فضمه مع علی إلى صدره
 لما أصبح إذا هو بلوح أخضرفیه مکتوب:

« خصصتما بالولد الزکی و الطاهر المنتجب الرضى
 « فاسمه من شامخ علی علی اشق من العلی »

ال: فعلقوا اللوح فی الکعبة و ما زال هناك حتی اخذه هشام بن عبد الملك فاجتمع اهل البيت انه فی الزاویة الا-
 من ناحية البيت «. علامه مجلسی (ره) نیز همین حکایت را از همین کتاب در تاسع بحار در «باب تاریخ
 لادته (ع)» (ص ۵) نقل کرده است و در جلاء العیون در باب سیم در فصل اول که در بیان تاریخ ولادت
 المؤمنین (ع) است چنین ترجمه کرده: «ابن شهر آشوب (ره) روایت کرده است در شبی که حضرت امیر-
 المؤمنین (ع) متولد شد ابو طالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفته بسوی ابطح آمد
 و کرد شعری چند که مضمون آنها این است که ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن را آفریده بیان
 کن از برای ما که کودک خود را چه نام گذاریم تا گاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شده نزدیک ابو طالب
 آمد ابو طالب او را گرفت و با علی بسینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزی است
 آن شعری چند نوشته است و مضمون آنها این است که: مخصوص گردیدید شما ای ابو طالب و فاطمه بفرزند
 هر برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی اعلی نام او را از نام خود اشتقاق
 کرده است پس ابو طالب آن حضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه راست کعبه آویخت همچنان
 ریخته بود تا زمان هشام بن عبد الملك و آن ملمون آن را از آنجا فرود آورد پس بعد از آن ناپیداشد» .
 نکته نماز که در روایات معتبره دیگر نیز این مضمون که اختیار این اسم آن حضرت بامر باری

«بقیه در صفحه ۵۸۲»

« و جفان کالجوابی و قدور را سیات »
« و امرء القیس زمین^(۱) موع بالقیينات »

پس اگر شاید که امرؤ القیس را اتفاق افتد که پیش از بعثت حضرت مصطفی (ص) و نزول قرآن يك آیه در شعری آورد طرفه نباشد و روا باشد که اتفاق افتد که أمیه و پسران خود را نامی نهند که آن^(۲) نام خدا از بهر ولی خود اختیار کرده باشد^(۳) و بهشت عدن و بر ساق عرش مجید نوشته باشد تا بدین حجّت آن شبهت خار دیده مجبر شود بلکه آن هر دو شخص که این نام اختیار کردند و غیر ایشان در کتب خوانده بود و از انبیاء پیشین شنیده^(۴) بسمع و نقل که این نام شیر خدای و وصی خیر الانبیاء است آن حضرت را^(۵) نام تنها نه علی است در توراة ایلیا و در سماوات مرتضی (ع) است پس باشد که آن اختیار برای طلب آن شرف کرده باشند والله اعلم.

و اختیار نام علی پیش از خلق آسمان و زمین از یک طریق دیگر روا است بر منزه مجبران و آن آنستکه اسم روامی باشد^(۶) که پیش از خلق آسمان و زمین و گرچه

(۱) کذافی النسخ. (۲) خ ل: « که این ». (۳) خ ل: « کرده است ». (۴) خ ل: « شنوده ». (۵) خ ل: « و اورا ». (۶) خ ل: « روا نباشد ».

« بقية حاشية صفحة ۵۸۱ »

تمالی و دلالت و راهنمایی او بوده است و وارد شده است مثلانص عبارت روایت مذکوره در غالب کتب معتدیه از قبیل علل الشرایع و معانی الاخبار و أمالی الصدوق (ره) و أمالی ابن الشیخ (ره) و بشارة المصط و کشف الیقین و کشف الحق و غیر آنها این است (حکایة عن فاطمة بنت أسد): « فلما أردت أن أخبر هتف بی هاتف سمیه عایاً فهو علی و الله العلی الاعلی یقول: إني شققت اسمه من اسمی و أدبته بأدبی و قفته علی غامض علمی (إلی آخر الحدیث) » طالب تمام حدیث بکتاب نامبرده یا بتاسع بحار « تاریخ ولادته » یا بمدینه المعاجز (« باب معاجز میلاده ») یا غیر اینها از سائر کتب معتبره رجوع زیرا این حدیث بسیار معروف و در غالب کتب متعلقه بیلاد امیر المؤمنین (ع) مذکور است و در غالب اخباری که در آنها باشتقاق نام خاتم الانبیاء « محمد (ص) » از نام خدا تصریح و اشاره شده است (و معنی چنانکه مصنف (ره) گفت مورد اتفاق است حتی در اشعار آورده اند در کشف الغمّه گفته (ص) عمه أبو طالب رضی الله عنه :

« و شق له من اسمه کی یجله فذو العرش محمود و هذا محمد »

وقیل إنه لحنان من قصيدة أولها

« ألم تر ان الله ارسل عبده و برهانه و الله اعلی و أمجد ».

در آنها باشتقاق اسم امیر المؤمنین (ع) نیز تصریح و اشاره شده است فراجع ان شئت.

از آن است بدو هزار سال تا بداند که اسم غیر مستی است؛ تا از وجوه این فصل دلالت بر بطلان مذهب مجبران و ناصبیان والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیستم - رافضیان را چند لقب است: اولاً رافضی لقب مستی^(۱) است ایشان را و رسول (ص) خبر داده است چنانکه در اول این مجموعه گفته - و بنی امیه ایشان^(۲) را ترابی گفتندی^(۳) زیرا که بابو تراب گویند، و مروانیان سب^(۴) کردند و بر مردم مشتبه کردند تا مردمان ندانند^(۴) که بدان بو تراب علی (ع) را میخوانند، و سبای خوانند^(۵) زیرا که تابع عبدالله سباً بودند که او بر علی (ع) اعتراضها کردی که چرا تو ای بشیخین میکنی و سیرت ایشان بنگردانی^(۶)، و مفوضه گویند زیرا که گویند که خدای تعالی در قیامت کارها بعلی مفوض گرداند و ازین سبب علی را نسیم الجنة و النار^(۷) گویند و خدای تعالی میفرماید: یعدب من یشاء ویغفر لمن یشاء؛ من رزم آنرا که خواهم و عذاب کنم آنرا که خواهم^(۸)، رافضی گوید: علی کند؛ بوبکر و عمرو بنان و همه صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد^(۹) و کفشگران درغابش و کلاه گران آوه جولاهکان قم و سفیهان و رامین را بهشت فرستد^(۱۰) و حلولی خوانند ایشان را^(۱۱) زیرا که روح اله گویند در علی شد و از اینجاست^(۱۲) بود که خالق از کردارها و علم او عاجز بودند بوده است اعتقاد بابوئیان^(۱۳) قمی؛ و علی متکلم رازی در اشعار و مناقب این معنی شده است؛ و اثنی عشری گویند^(۱۴) زیرا که بدوازده امام گویند چنانکه ملحد بهفت امام^(۱۵) و امامی گویندشان؛ زیرا که با امامان گویند، و حشوی گویند که مذهبشان همه^(۱۶) باشد آشکارا نتوان^(۱۷) گفتن، و قطعی گویندشان^(۱۸) زیرا که بدوازده امام قطعند؛ و ما گوئیم که آن خدا است که یکی است و دونشاید رسولان صدهزار میشابند، امام (۱) خ ل : «لقبی خاص» . (۲) خ ل : «اینها» . (۳) خ ل : «میخوانند» . (۴) خ ل : «مردم بدانند» . (۵) «گویندشان» . (۶) خ ل : «نیگردانی» . (۷) خ ل : «می آمرزم آنرا میخوانم و عقاب میکنم آنرا که میخوانم» . (۸) خ ل : «قسیم النار و الجنة» . (۹) خ ل : «فرستند» . (۱۰) خ ل : «فرستند» . (۱۱) خ ل : «و حلولی خوانندشان» . (۱۲) خ ل : «زیرا که گویند روح اله در علی حلول کرده و از این» . (۱۳) خ ل : «بابوئیان» و در نسخه: «لوتیان» و گمان میکنم مصحف «بویهیان» باشد. (۱۴) خ ل : «گویندشان» . (۱۵) خ ل : «چنانکه ملحد بهفت امام گوید» . (۱۶) خ ل : «چنین» . (۱۷) خ ل : «نتوان» . (۱۸) خ ل : «شان» فقط در یک نسخه نو نویس است .

اگر دوازده می‌شاید چرا سیزده نمی‌شاید، و غرابی گویندشان زیرا که گویند: علی بن ابی طالب مانده تر بود که غراب^(۱) بفراب، و خطابی گویندشان زیرا که اغلب مقاله^(۲) ابوالخیر گویند که او از پس صادق میشدی و میگفتی: تو خدائی، و جعفر او را میراندی و میگرددی.

جواب این فصل مطول بهری راست و بیشتر^(۳) دروغ واجب است بشرح کردن ناهیج شبهتی بنماند بتوفیق خدای تعالی.

اما آنچه گفته است که: «رافضیان را چند لقب است بایستی که دانستی از عقل عرف که لقب بد نقصان مرتبه و خلل دین و اعتقاد نکند که قول دشمنان را بس اثری نباشد بدان حجت که باجماع مسلمانان بهترین همه مخلوقات^(۴) محمد مصطفی (ص) است و او صنادید قریش و کفار مکه لقبهای بد نهادند چنانکه^(۵) شاعرش خواندند و کاهن ساحر و کذاب و یتیم ابوطالب و درویش و مجنون و مانند این؛ تا آیات قرآنی آمد که نه چنین است که شما میگوئید محمد امین است و صادق و رسول و نبی و بشیر و نذیر و سراج منیر و طهر^(۶) و ظاهر و حاشر و شفیع و طه و طس و حم و مزمل و مدثر و نور^(۷) هدی و مرسل و حامد و محمود و أحمد و أمثال این، و لقب^(۸) مصطفی (ص) آن باشد که خدای تعالی نهدنه آنکه کفار و اعداء اسلام؛ پس اگر ناصیان این طایفه را القاب^(۹) نهند اقتداء بصادق مکه^(۱۰) چنانکه بر شمرده است دین و اعتقاد و مذهب ایشان را خلل نکند؛ لقب این طایفه آن باشد که خدای تعالی نهاده است در قرآن هشتاد^(۱۱) و در جای مؤمن شان میخواند و بمؤمنین^(۱۲) خطاب می کند و لقب دوم شان آنست که مصطفی (ص) نهاده است مثل آنکه^(۱۳) آنروز که علی (ع) را بشارت داد گفت: أنا شیخ الهدی و علی أصلها و فاطمة فرعها و الحسن و الحسين ثمرها و شیعتنا أوراقها^(۱۴)

(۱) خ ل: «بود از غراب». (۲) خ ل: «مقالات». (۳) خ ل: «دو بهری». (۴) خ ل: «مخلوقان». (۵) خ ل: «چون». (۶) خ ل: «و طهور». (۷) خ ل: «و نون و هادی و مدثر». (۸) خ ل: «که لقب». (۹) خ ل: «لقب». (۱۰) خ ل: «اقتداء بصادق مکه کرده باشند». (۱۱) خ ل: «هفتاد». (۱۲) خ ل: «دو مؤمنی». (۱۳) خ ل: «و لقب دومشان مثل مصطفی نهاده است و آن». (۱۴) جای این حدیث باین عبارت در نظر نیست لیکن این مضمون بطور وفور وارد است هر که طالب باشد بسابع بحار «باب انهم علیهم السلام الشجرة الطيبة فی القرآن» (ص ۱۹) و نیز بجلد پانزدهم (باب فضائل الشيعة جزء اول (ص ۱۰۳-۱۲۴) و سایر موارد مناسبه مراجعه کند.

گر وقت گفت: یا علی أنت وشیعتک هم الفائزون^(۱)، امیر المؤمنین (ع) گفت: أولئك
نقی حقاً و حضرت حسین علی روزطف^(۲) گفت:

و شیعتنا فی الناس أکرم شیعة و مبعضنا یوم القیامة یخسر^(۳)

واز هر یک ائمه مانند این مذکور است پس لقب شیعه آن باشد که خدای
و مصطفی (ص) و امامان (ع) نهند نه آنکه ناصبیان و خارجیان^(۴) نهند و بعد ازین

رحی برود در جواب هر کلمه که این انتقالی بوجهلی آورده است این شاء الله تعالی.

اما جواب آنچه گفته است که: «اول رافضیشان خوانند» پنداری^(۵) بندهانسته

ت که این لقب این طایفه را چون افتاده است اولاً روز اول که نوح (ع) بسفینه^(۶)

رفت آن هفتاد نفس که متابعت او کردند قوم کفار ایشان را^(۷) رافضی خواندند و این

(۱) علامه مجلسی (ره) در مجلد خامس عشر بحار (جزء اول، «باب فضائل الشیعة، ص ۱۰۵) گفته

نقی - (یعنی المیون والامالی للصدوق ره) عن ابن تانانہ، عن علی، عن أبیه، عن الریان، عن الرضا

آبائه علیهم السلام قال: قال رسول الله (ص): شیعة علی هم الفائزون یوم القیامة» و این مضمون در

ار بی شمار وارد است هر که طالب باشد بمظان نقل روایت (مانند باب نام برده و تفسیر آیات مشتمله

کلمه «الفائزون» از تفسیر برهان و این قبیل موارد) مراجعه کند. (۲) خ ل: «درطف کربلاء».

(۳) خوارزمی در مقتل الحسین (جزء دوم، ص ۴۳)، و ابن شهر آشوب (ره) در مناقب (جلد دوم، ص ۲۰۲،

تربلی (ره) در کشف الغم (ص ۱۸۱)، و مجلسی (ره) در عاشر بحار (۲۰۳ چاپ گپانی)، و جماعتی

مکر از فحول علماء در کتب خودشان آورده اند که سید الشهداء حسین بن علی علیهما السلام روز عاشورا،

طف کربلاء، در مقام اتمام حجت و معرفی خود این اشعار را انشاء کرده اند (تعیین اختلافات جزئیة

خ از کتب نامبرده بعمل آید):

«کفانی بهذا مفخراً حین أفرح»
«و نحن سراج الله فی الارض نزهة»
«و عمی یدعی ذالجناحین جعفر»
«و فینا الهدی والوحی بالخیر ینذکر»
«نسر بهذا فی الا نسام و نجر»
«بکأس رسول الله مالیس ینکر»

«أنا ابن علی الطهر من آل هاشم»
«و جدی رسول الله اکرم من مشی»
«و فاطم' امی ابنة الطهر أحمد»
«و فینا کتاب الله أنزل صادعاً»
«و نحن أمان الله للخلق کلهم»
«و نحن ولاة العوض نقی محبنا»

آنگاه بیت مذکور در متن را ذکر کرده اند لیکن در مقتل خوارزمی مصراع اول آن را چنین

کرده است: «فیسمد فینا فی القیام محبنا». اما آیات دیگر که در بعضی از کتب متأخرین (از قبیل

ادار الشهادة در بندی (ره) و جلد سید الشهداء ناسخ (ص ۲۹۷-۲۹۸) دیده میشود مانند این بیت

«فطوبی لعبد زارنا بعد موتنا»

در آن در کتب معتبره بنظر من نرسیده است. (۴) خ ل: «خوارجیان». (۵) خ ل: «و

اری». (۶) خ ل: «در سفینه». (۷) خ ل: «که ایشان را».

لقب بر مؤمنان آن روز افتاد و بعد از آن در عهد هر پیغمبری بعد از آن پیغمبر و پیروان او را رافضی خواندند که بذکر آن همه کتاب مطول شود و درین امت که سفیان و بنی امیه^(۱) شیعه علی و آل علی علیهم السلام را این لقب نهادند اقتداءً بآبدان مبطلان کلام العدی ضرب من الهدیان^(۲) . و از بعضی ائمه معصوم (ع) روایت کرده اند که لقبوهم رافضة كما لقبت قرناء هم فی الامم الماضية والاسلاف الخالية بها، وهم حواری الاممة الذین رفضوا الشر واهله واتبعوا^(۳) الخیر واهله^(۴)؛ و آمده است که در عهد منصور خلیفه قاضی سوّار مجتبر گواهی سید حمیری شاعری قبول نکرد و گفت: تو رافضی هستی سید حمیری این بیتها در هجو^(۵) او گفت:

«أبوک ابن سارق عنز النبی» و أنت ابن بنت أبی جحدر»

«ونحن علی زعمک الرافضو ————— لن لکن لاهل الضلالة والمنکر»

قاضی این شکوه خدمت منصور خلیفه^(۶) کرد سید حمیری را خبر دادند قصیده تا آخر درین معنی خدمت منصور^(۷) خواند^(۸):

یا آمین الله یا منصور یا خیر الولاة إن سوّار بن عبد الله من شرّ القضاة

و بیان کرده شد درین کتاب که^(۹) شافعی مطلبی بدین رافضیگری^(۱۰) تفایر کرده است آنجا گفته^(۱۱): لو کان رفضاً حب آل محمّد فلیشهد الثقلان أنّی رافضی

(۱) خ ل: «و در این امت مروان و بنی سفیان». (۲) خ ل: «و اقتداءً بدان مبطلان کردند». مصرع دوم بیت دوم قصیده ایست مشتمل بر ۲۷ بیت که منتهی در مدح کافور سروده است و سه بیت قصیده این است:

«عدوک مذموم بکل لسان و لو کان من أعدائك القمران»
«و لله سرفی علاك و إنما کلام العدی ضرب من الهدیان»
«أتلتس الاعداء بعد الذی رأت قیام دلیل او وضوح بیان»

و در سابق نیز این مصرع (یعنی مصرع مذکور در متن) گذشت (رجوع شود به صفحه ۱۰۲ کتاب حاضر).
خ ل: «خیار». (۵) خ ل: «و ابتغوا». (۶) این روایت را بدین عبارت در مظان نقل آن بدست نیار لیکن در مجلد خامس عشر بحار (جزء اول، باب فضل الرافضة ومدح التسمية بها، ص ۱۲۷-۱۲۸) اخبار که مؤید مضمون آن است مذکور است فراجع ان شئت. (۷) خ ل: «رافضی». (۸) خ ل: «در هجای». (۹) خ ل: «شکایت بامنصور». (۱۰) خ ل: «بر منصور». (۱۱) خلاصه تفصیل این حکایت بفصول مختاره (جزء اول ص ۶۱-۶۲ چاپ اول نجف) یا بطبقات الشعراء معتز (ص ۷-۸) یا بمجالس المؤمنین قاضی ترجمه حال سید حمیری (ره) و غیر اینها از ماخذ معتبره مراجعه کند. (۱۲) خ ل: «که تا». (۱۳) خ ل: «رافضی». (۱۴) در سابق به نسبت این بیت بشافعی اشاره شده است (رجوع شود به صفحه ۲۰۲ کتاب حاضر).

شیعه را بحمد الله و منه از چنین رفض عیبی و عاری نیست .
و اما آنچه گفته است که: «اینهارا ترابی خوانند»^(۱) روا باشد که امیر المؤمنین
را این کنیت مصطفی (ص) نهاده؛ و این خبر شایع و مذکور است و در اخبار معروف
مشهور است و شعراء بنظم آورده اند تا یکی^(۲) میگوید^(۳):

«أنا و جمیع من فوق التراب فداء تراب نعل ابي تراب»
و دیگری از شعراء در آخر قطعه هم این معنی^(۴) میگوید^(۵):
«فما حب التراب بنا ولكن حبنا لحب ابي تراب»

و این تفاخری عظیم است و لقب مدح است که شیعه را ترابی خوانند و ای بسا
خاصی خارجی مجبر مشبهی که بقیامت فریاد میکند: یا لیتنی کنت تراباً^(۶) یعنی ترابیتاً
علی قول بعض المفسرین^(۷).

و اما آنچه گفته است که: «خلفای بنی مروان علی را لعنت کردند و از عوام
پوشیدندی بدین»^(۸) لفظ «دیگر باره بر خلفای خویش بحلال زادگی گواهی داده است
که علی را سب»^(۹) بحلال زادگان نکنند^(۹) بمذهب خواجه و خواجه در اول کتاب شرح
آورده است که تقیه بعینه الحاد است مبارکش باد که خلفایش از عوام تقیه کرده اند.
و اما آنچه گفته است که: «برای اقتداء بعبدالله سباً اینها را سبای خوانند» بیچاره
صنف مجبر خبر نمیدارد^(۱۰) که آن ملعون رأس و رئیس نواصب بوده است و بر قول و فعل

(۱) خ ل: «گویند». (۲) خ ل: «و شاعری». (۳) قاضی (ره) در مجالس المؤمنین در ترجمه
ال صاحب بن عباد (ره) این بیت را بوی نسبت داده (و شاید منشأ نسبت او عبارت قتال (ره) است در روضه
الواعظین؛ رجوع شود به صفحه ۱۱۴ نسخه چاپی) و بعد از نقل آن ترجمه آن را نیز چنین ذکر کرده:
«من و هر کس که بر بالای خاکست فداى خاک نعل بو ترابیم»
(۴) خ ل: «چنین». (۵) شبیه شعر معروف است که جاری مجرای مثل شده است
«أقبل ذا الجدار و ذا الجدارا»
«و ما حب الدیار شغفن قلبی
ولكن حب من سكن الدیارا»

و در سابق نیز شعری که مشتمل بر ذکر لقب بو تراب (ع) بود از این بطنه نقل شد فراموش نشد
ص ۲۱۳. (۶) آخرین آیه سوره مبارکه «نبأ» است. (۷) طالب اخبار این مطلب بتفسیر
رهان (ج ۲، ص ۱۱۷۰) مراجعه کند و در سایر تفاسیر و کتب اخبار و مناقب نیز متفرقا اخبار داله بر این
طلب موجود است فراموش نشد. (۸) خ ل: «چون خواستندی که حضرت علی را سب نمایند از عوام
پوشیدندی بدین»، و در نسخه دیگر: «که خواستندی که علی را لعنت کنند و از عوام بیوشند باین»
(۹) خ ل: «نمایند». (۱۰) خ ل: «ندارد».

علی مرتضیٰ منکر^(۱) پس آن اولیتر که مصنف کتاب اقتداء باو کند باظهار عداوت که درین کتاب کرده است و این حوالت بشیعه لایق نیست.

اما آنچه گفته است که: «اینهارا مفوضه گویند که حوالت قسمت آتش بعلی (ع) کند»

اند، مگر نمیدانند که برین^(۲) اجراء چه لازم است اولاً اجماع ائمت است که باری سبب

و تعالی را فرشتگان هستند در دنیا و در قیامت که حوالت ارزاق عباد و حصر اعمال مکه

و حساب قطرات باران^(۳) و مانند^(۴) این بدیشان^(۵) است و فرشتگان رحمتند و زبانیه دور

که امور مفوض است بدیشان، و شریعت و کتاب دنیا مفوض است بانبیاء و اولیاء

مجبّر مدبر را از سلطنت و عظمت خدای تعالی خبر نیست^(۶) قرآن مجید مگر نخواهد است

که امور عظام در دنیا و آخرت حق سبحانه و تعالی تفویض کرده است بملائکه و انبیاء

و ائمه هدی و علماء چون امر بمعروف و نهی از منکر و هیچ جای مشارکت لازم نیست

ارزاق میکائیل قسمت کند^(۷) حساب قطرات اسرافیل نگه دارد^(۸) و اعمال کرام الکتبت

نویسد، و ارواح بحکم عزرائیل باشد، و همه اهل قبله اثبات این احوال میکنند و

را تفویض لازم نیست پس اگر آتش دوزخ بقیامت بدلات این خبر معروف که همه محدثان

اصحاب الحدیث باسانید درست روایت کرده اند از مصطفی (ص) که گفت: یا علی! این

قسیم النار و اینک لتقرع باب الجنة و تدخلها بالاحساب^(۹) بحکم حضرت امیر مؤمنان

باشد مشارکت با خدای تبارک و تعالی لازم نیاید و شیعه مفوضه نباشند بلکه قسیم درخ

بمعنی مقاسم است كالشريك بمعنی المشارك و الضجیع بمعنی المضاجع، و درین معنی اخبار و

(۱) خ ل: «انکار میکرده چنانکه مصنف میکند». (۲) خ ل: «که بدین». (۳) خ ل: «امطار»

(۴) آیه «والمدبرات امرأ» دلیل این مطلب است و برای تحقیق آن بتفاسیر مراجعه شود. (۵) کذ

گویا کلمه «مفوض» از اینجا ساقط شده است. (۶) خ ل: «این مجبر مدبر از عظمت و سلطنت

خدای تعالی بی خبر است». (۷) خ ل: «نماید» و در دیگری «میکائیل میرساند». (۸) خ ل: «چرا

نگاه میدارد». (۹) علامه مجلسی (ره) در تاسع بحار در «باب انه (ع) قسیم الجنة و النار»؛

(۳۸۹) گفته: «ن — (یعنی عیون اخبار الرضا (ع) للصدوق (ره) بالاسانید الثلاثة عن الرضا، عن آ

عليهم السلام؛ قال: قال رسول الله (ص) آنگاه حدیث را موافق متن نقل کرده است، و نیز در آن باب که

یف (یعنی الطرائف لابن طاوس (ره) ابن الغزالی باسناده قال: قال رسول الله (ص) لعلی (ع): ان

قسیم الجنة و النار و اینک تقرع باب الجنة و تدخلها بالاحساب» طالب تفصیل بیاب مذکور (ص ۸۸

راست و شعراء بنظم آورده اند (۱) متنبی شاعر درین معنی گفته است (۲):

أبا حسن لو كان حبك مدخلي جهنم كان الفوز عندي جحيمها
و كيف يخاف النار من كان موقناً بأن أمير المؤمنين قسيمها

و چگونه تصنیف کند کسی که نه از مذهب بد خود خبر دارد و نه از مذهب نیک
انسان آگاه باشد، نه عرف داند و نه شرع، نه لغت و نه اشتقاقات و معانی، تا از سر بغض
مرتضی (ع) قلم در میدان هذیان افکند و پندارد که کسی نیست که آن سودای طبع
شورا بحجت متزلزل گرداند آری «یعدب من يشاء» درست است عذاب خدای تعالی
میدانها در دوزخ زبانیه (۳) باشند؛ «لواحة للبشر» علیها تسعة عشر * و ما جعلنا أصحاب النار
إلا كفاً (الایة) (۴) «خذوه فغلوه» ثم الجحيم صلوه (۵) خدای سبحانه و تعالی امر بعذاب
میدانها فرشتگان بجای آورند، آتش بحکم خدای تعالی باشد اما در فرمان علی مرتضی (ع)
پس اگر امیر المؤمنین (ع) قسیم النار باشد همان حکم دارد؛ تا شبهتها بدین حجت ها
باشد اما از جای انصاف مفوضه مجبر ماند (۶) که جمع قرآن قدیم را تفویض کردند
شان، و امامت را که رکن اعظم است تفویض کردند باختیار ائمت، و شریعت را تفویض

الآن جمله است: «على حبه الجنة» قسیم النار والجنة «وصى المصطفى حقاً» امام الانس والجنة «
قاضي شوشتری (ره) در مجالس در ترجمه حال متنبی گفته: «شيخ اجل عبدالجليل رازی در کتاب
النضائح این قطعه را که مشتمل بر صفای ضمیر اوست و در مدح حضرت امیر (ع) واقع است از او نقل نموده
از نقل آنها گفته: و در کشف الغمه بز یادتی يك بيت در اول و تغییر بسیر در باقی آیات مذکور است
رضیت بأن القی القیامة خائضاً
أبا حسن إن كان حبك مدخلي
و كيف يخاف النار من بات موقناً
دماء نفوس حاربتك جسومها
جحيماً كان الفوز عندي جحيمها
بأنك مولاه و أنت قسيمها»

نکده گوید: نص عبارت اربلی (ره) ضمن بیان معاربه صفین قبل از نقل آیات این است (ص ۷۶).
شدنی بعض الاصحاب هذه الايات وقال: إنها وجدت مكتوبة على باب مشهد بصفين «و نیز نا گفته نماند
این شهر آشوب (ره) در مناقب (در فصل - فی انه جواز الصراط و قسیم الجنة و النار، ص ۳۴۸-۳۴۹
اول) دو بیت متن را بدون تعیین قائل بز یادتی يك بيت دیگر در اول آنها نقل کرده و آن این است:

«و انی لارجو باللهی سلامة
بفوك من نار تلظى سومها»
لیکن قاضی (ره) در مجالس در ترجمه حال صاحب بن عباد (ره) گفته: «و از لطائف نظم که در
طوس محبت خود با آن حضرت گفته این دو بیت است که شیخ ابوالفتوح رازی (ره) در تفسیر خود
یار منسوب ساخته (آنگاه دو بیت مندرج در متن را ذکر کرده است). (۳) آیه مبارکه «سندع
ة» دلیل این مدعاست. (۴) آیه ۲۸ و ۲۹ و صدر آیه ۳۰ سوره مبارکه «مدثر» است (۵)
و ۳۰ سوره مبارکه «العاقه» است. (۶) خ ل: «اما انصاف را مجبران مفوضه باشند».

کردند باختیار و اجتهاد فقهاء؛ و خدای تعالی را معزول کردند ازین شغل عظیم تا بدین موقوفه باشند پس خواجه مجبر شاید که لقب خود بر دیگران ننهد.

اما آنچه گفته است که: «علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد و کفشگران در غایت (و اسامی که هر شهر و مردم آنجا را بیدی یاد کرده که ایشان را بهشت فرستد^(۱)) حاشا که مذهب شیعه باشد اولاً علی (ع) بهشت آنرا فرستد که خدای تعالی فرماید و آنها اهل توحید عدل باشند مقرران بنبوت و معترفان با امامت که شرایع^(۲) قبول کرده باشند از هر شهر که بوده باشند و هر پیشه که کنند و بدوزخ آنها را فرستد که منکران این اصول و فریضات باشند اگر چه بزرگ همت^(۳) و محتشم و محترم دیدار باشند؛ این آکر مکم عندالله اتقا کم و «الذین آمنوا و عملوا الصالحات»^(۴) پیشه و شهر تعلق ندارد بطاعت تعلق دارد^(۵) بما کانوا یعملون^(۶).

اما آنچه گفته است که: «اینهارا حلولیه خوانند که گویند: روح الهی در علی شده لعنت بر آنکس باد که دروغ گوید و بهتان نهد؛ هرگز کسی از شیعه این^(۸) حوالت نکند است مگر این لقب بحقیقت خواجه را لایق تر بوده است که در حق خدای تعالی^(۹) حیات اثبات کند که شیعه خدای تعالی را نه روح اثبات کنند و نه حیات قدیم اثبات کنند و اگر مصداق معنی روح دانستی و از مذهب خصم آگاه بودی این حوالت نکردی و شیخ عبدالملک بنان^(۱۰) معتقد و خواجه علی متکلم و مستبصر رحمة الله علیهما از آن عالمتر و بزرگتر که چنین حوالت بدیشان شاید کردن و اشعار و اقوال ایشان ظاهر است و دروغ و تهمت مصنف مجبر چون در حق خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله و در حق ائمه معصومین

(۱) خ ل «برند» . (۲) خ ل : «و شرایع» . (۳) خ ل : «بزرگ سیرت» . (۴) از ۱۳ سوره مبارکه «حجرات» است و تمام آیه این است: «یا ایها الناس اناخلقناکم من ذکر و اوجملناکم شعوباً و قبائل لتعارفوا، ان اکر مکم عندالله اتقا کم، ان الله علیم خبیر» . (۵) در مورد بسیار از قرآن مجید مذکور است. (۶) خ ل : «دارد و» . (۷) آیه ۱۴ سوره مبارکه «واقعه» است و جزء آخر آیه ۱۸ سوره مبارکه «سجده» و آیه ۱۴ سوره مبارکه «احقاف» نیز است و آنست «جزاء بما کانوا یکسبون» که در دو مورد از سوره مبارکه «توبه» مذکور است. (۸) «بر آنها باد که دروغ گویند که هرگز کسی این بشیعه» . (۹) خ ل : «که در حق قدیم تعالی» (۱۰) از این عبارت جواب بخوبی برمیآید که عبارت «بابویان قعی» که در کلام معترض گفته (ص ۵۸۳، ص ۱۵) مصحف و محرف «عبدالملک بنان» است و یا اسم او یعنی «عبدالملک بنان» قلم نساخ ساقط شده است. (۱۱) خ ل : «معصوم» .

السلام و در حق علماء معتمد در مواضع این کتاب مسطور است اگر در حق عبدالملك
و علی متکلم رحمة الله علیهمانیز باشد نقصانی نکند.
واما آنچه گفته است که: «اینهارا اثنی عشری خوانند» راست است؛ و این لقب مدح
شیعه را نه لقب ذم.

واما آنچه گفته است که: «اینها بدو ازده امام گویند چنانکه ملحدان بهفت امام
بند» قیاسی^(۱) بد است؛ هفت نه دو ازده باشد و ملحد خود خدای را منکر است و امامت
یکن سیم است اما پنداری که مصنف از علمای خود نشنوده^(۲) است که روایت کرده اند از
سول (ص) که فرمود: «الامامة من بعدی ثلاثون سنة و بعدها الامارة» معنی آنست که گفت:
امامت از پس من سی سال باشد و بعد از آن امامت زائل شود و امیری باشد یعنی ابوبکر
عمر و عثمان و علی امام باشند و بعد از آن امیران باشند پس اگر خواهی که امام چهار
بدو مذهبش با طبايعان برابر باشد که بچهار طبع گویند چرا مذهب دو ازده امام میان
هفت امام میان برابر کند^(۳) که آنجا عدد متمائل است و اینجا عدد مختلف. یا این الزام
قبول کند یا دست از آن بدارد.

واما آنچه گفته است که: «اینهارا قطعی گویند که بدو ازده امام قطع کنند»^(۴) پس
گفته است: «آن خداست که یکی است و یکی شاید، دیگر چیزها زیاده و نقصان بپذیرد»^(۵)
امام سیزده نشاید بیچاره مجبر از عقل و قرآن و شریعت بس بیگانه و اجنبی افتاده
ت باید که درین خصوصت سلاح بر گیرد و بدر سرای خدای تعالی شود و گوید که: آن توئی
یکی شائی و دو نشائی چرا بنیاد اسلام بر پنج نهادی^(۶) اگر پنج میشاید چرا که شش

(۱) قیاس: (۲) خ ل: «نشیده». (۳) خ ل: «باشد». (۴) خ ل: «با اینجا». (۵) خ ل:
قطع نمایند». (۶) خ ل: «پذیرد» و بنا بر این نسخه باید لفظ «چون» و یا «مانند» قبل از کلمه «دیگر»
متن ساقط شده باشد. (۷) شیخ حر عاملی (ره) در نخستین باب از ابواب کتاب و مسائل یعنی «باب
حقوق العبادات الخمس؛ الصلوة، والزکوة، والصوم، والحج، والجهاد» از ابواب مقدمة العبادات
نقل: «محمد بن یعقوب الكلینی رضی الله عنه. عن ابي علی الأشعری، عن الحسن بن علی الكوفی، عن عباس
عامر، عن أبان بن عثمان، عن الفضل بن یسار، عن ابي جعفر علیه السلام؛ قال: بنی الاسلام علی خمس:
الصلوة والزکوة والحج والصوم والولاية (الحديث) آنگاه احادیث بسیار که همه دلالت بر
مضمون دارند نقل کرده است؛ علامه مجلسی (ره) در بحار (مجلد پانزدهم، جزء اول، «باب
حقوق العبادات الخمس» در صفحه ۵۹۲»

نشاید؟ چرا روزه ماه رمضان بررسی روز نهادی اگر سی روز می‌شاید چرا چهل روز نه؟
نماز شام اگر سه رکعت می‌شاید چرا چهار نشاید؟ در شبانروزی اگر هفده رکعت فریضه
می‌شاید چرا هشت و ده نشاید^(۱) قرآن چرا صد و چهارده سوره است؛ چرا صد و بیست و
شاید؟ وعده زنان که چهار ماه و ده روز است^(۲) چرا چهار ماه و بیست روز نمی‌شاید
^(۳) شش^(۴) عید چرا هفت روز نمی‌شاید؛ ایام تشریق^(۵) چرا چهار روز نمی‌شاید؛ این
مانند این که همه معدوده مشروع^(۶) است زیرا که نص خدای تعالی است نه اختیار
مجبّران؛ كذلك إمام نص است نه اختیار؛ چندان شاید که خدای فرماید نه چندان که مجبّر
را باید آنگه مجبّر دست از مذهب بد خود چگونه بدارد که گوید^(۷) : ناجیان مطلق
صحابه ده نفس اند و دوازده^(۸) نشاید تا حسن و حسین هم ناجی باشند^(۹) اما طلحه و زبیر
از میان بدور نتوان افکندن^(۱۰) تا سوراخ در مجبّری باشد^(۱۱) اگر چه خصم علی مرتضی
^(۱۲) و چون آن عدد^(۱۳) چنین می‌باید^(۱۴) امام نیز علی رغم المجبّرین و الخوارج دوازده می‌باید
که با سائید مختلفه منقول است از رسول (ص) که گفت^(۱۵) : «الائمة من بعدی اثنا عشر»

«بقية حاشية صفحة ۵۹۱»

دعائم الاسلام والايمان وشعبهما» ، ص ۹۳-۲۱۳) عدة از آن اخبار را درج کرده و بیانات مفید
نیز در ذیل باره از آنها ایراد کرده است و همچنین در مرآة العقول بشرح اخبار مرویه در کافی پرداخته
است و در مجلدات دیگر بحار نیز بحسب مناسبت (مانند سابع بحار و تاسع بحار) آنها را نقل کرده است
هر که طالب باشد بآن موارد مراجعه کند .

(۱) خ ل : «چرا هژده نمی‌شاید» و در نسخه دیگر «هیجده» . (۲) مراد عدة زنان شوهر
است که باید چهار ماه و ده روز عدة وفات نگه دارند . (۳) عبارت میان دو ستاره فقط در یک نسخه
نویس است . (۴) در تمام نسخ همین طور است و گمان می‌کنم که صحیح «شش» باشد . (۵) طریق
(ره) در مجمع البحرین گفته : «وایام التشریق ایام منی؛ وهی الحادی عشر والثانی عشر والثالث عشر
بعیدوم النحر» (آنگاه بدگر اختلاف در وجه تسمیه آن پرداخته است) در منتهی الارب گفته : «تشریق
= قدید کردن گوشت؛ ومنه ایام التشریق که سه روز است بعد از روز نحر؛ اولان الهدی لا ینحرق
تشرق الشمس» . (۶) خ ل : «مقدور و مشروع» و شاید اصل «معدوده شرع» بوده است؛
صورت مراد آنست که بحسب نص شرعی حدی و اول و آخری برای آن معین شده است که توقیف
تغییر ناپذیر است . (۷) خ ل : «و گوید که» . (۸) خ ل : «چرا دوازده» . (۹) خ ل :
«و حسن و حسین علیهما السلام ناجی نباشند» . (۱۰) خ ل : «از میان بد دور نتوان کرد» . (۱۱)
خ ل : «نباشد» . (۱۲) خ ل : «باشند» . (۱۳) خ ل : «و چون این اعداد» . (۱۴) خ ل :
«می‌بایند» . (۱۵) علامه مجلسی (ره) در تاسع بحار در «باب نصوص الرسول صلی الله علیه و آله»

«بقية در صفحه ۵۹۲»

(ص) فی کلام آخر: «عدد الائمة بعدی کعدد نقباء بنی اسرائیل»^(۱) و مانند این اخبار بسیار است که امام دوازده است: «أولهم علی و آخرهم المهدي»^(۲) والحمد لله رب العالمین .
 با آنکه بحساب دیگر باره کورتر است در تفسیر قطعی و نمیداند که شیعه را ملاحظه قطعی خوانند و گویند که از اسمعیل بریده اند و تبع موسی (ع) شده و در عهد سلطان مسعود رحمة الله علیه از قلعه ارژنگ^(۴) بانگ میزدند و شیعه را قطعی میخواندند

حاشیه صفحه ۵۹۲

بهم علیهم السلام» (ص ۱۲۷) گفته: «ك ن لی - (یعنی اكمال الدین و عیون الاخبار و الامالی للمصدق المطار، عن ابيه، عن ابن عبد الجبار، عن محمد بن زیاد الازدی، عن أبان بن عثمان، عن الثمالی، علی بن الحسین، عن ابيه، عن جده علیهم السلام؛ قال: قال رسول الله (ص): الائمة من بعدی اثنی عشر؛ أولهم أنت یا علی و آخرهم القائم الذی یفتح الله (تعالی ذکره) علی یدیه مشارق الارض و مغاربها» نگاه احادیث بیشتر درین باب از کتب معتبره نقل کرده است هر که طالب باشد بآن باب (۱۲۷-۱۲۸) رجوع کند .

(ع) علامه مجلسی (ره) در تاسع بحار گفته (۱۲۸): «ك ل ن لی - (یعنی بالام الخصال للمصدق المطار، عن أحمد بن محمد بن محمد بن ابراهیم بن ابي الرجال البغدادی، عن محمد بن عبدوس الحرانی، عبد الغفار بن الحکم، عن منصور بن ابي الاسود، عن مطرف، عن الشعبي؛ عن عمه قیس بن عبد الله؛ قال: ما جلوساً فی حلقة فیها عبد الله بن مسعود فجاء اعرابی، فقال: أیکم عبد الله؟ قال عبد الله بن مسعود: أنا والله؛ قال: هل حدثکم نبیکم (ص) کم یکون بعده من الخلفاء؟ - قال: نعم اثنی عشر عدة تقبأ بنی اسرائیل» این حدیث نیز مانند حدیث سابق بطرق بسیار در کتب معتبره وارد است هر که طالب باشد بتاسع بحار، باب نصوص الرسول (ص) علیهم (ع) (ص ۱۲۷-۱۶۰) رجوع کند . (۲) ذکر این توصیات برای تشیید مبنای دلیل و بیان وجه استدلال است؛ علامه مجلسی در حق الیقین (در مقصد پنجم از مقاصد باب پنجم) بعد از ذکر اخبار قسم اول از طریق نص مجمل یعنی اخبار داله بر وجود دوازده خلیفه بعد از پیغمبر (ص) گفته: «و وجه دلالت این احادیث بر خلافت ائمة اثنی عشر آنست که از فرق اسلام هیچ فرقه قائل بوجود این عدد از خلفاء و دوازده امام خصوصاً که همه از قریش باشند و بوجوب استمرار خلافت تا خلق بانی باشند نیستند مگر فرقه اثنی عشری از فرق شیعه؛ پس بهمین احادیث که صحیح صحاح ایشان مکرر وارد شده است مذهب ما ثابت شد و همه مذاهب دیگر باطل شد و از غرائب سخبات مخالفان آنست که بعضی از ایشان خواسته اند که این احادیث را موافق مذهب خود گردانند و گفته اند که: خلفای اثنی عشره خلیفه اول و امیر المؤمنین و امام حسن و هفت دیگر از بنی امیه اند، بعضی گفته اند که: مراد صلحاء خلفاوند و ایشان بعد از حسن (ع) عبد الله زبیر و عمر بن عبد العزیز صحیح نفر دیگر از بنی عباسند؛ و این دو توجیه در نهایت سخافت است زیرا که همه خلفای امیه و بنی عباس در شقاوت و ضلالت و جهالت شبیه بیکدیگر بودند مگر عمر بن عبد العزیز بعضی از اطوار حسنه داشت پس از میان اینها بعضی را انتخاب کردن و بعضی را رد کردن بیوجه است؛ ایضا ظاهر همه احادیث انصال و استمرار خلافت ایشان است و بعضی صریح است که تا روز قیامت مستمر خواهند بود و در بعضی مذکور است «فاذا مضوا ما جت الارض باهلها؛ یعنی چون این امامان در زمین با اهلش بپوش میآید و نظام عالم بر طرف میشود و بعضی صریح است که خلافت قریش تا

بقیه در صفحه ۵۹۳

پس در اجراء این لقب موافقت بواطنه مبارکباد چنانکه در وجوب معرفت؛ و باج
حجت ان شاء الله که شبهتی بنماید.

و اما آنچه گفته است که: «اینهارا غرابی خوانند» ماسمعنا بهذافی آبائنا الا

(۱) ما هرگز این معنی نشنیده ایم و این مجبر مدبر را گراست میگوید که بیست و پنج

این مذهب داشته است بتقلید؛ بایستی که این مایه از مذهب شیعه بدانسته بودی

شیعیان را حیف بیاید که محمد (ص) و علی (ع) را با جبرائیل و میکائیل برابری دهند

مثلی ازین عالیتر نیافتند تا خیر الانبیاء و خیر الاوصیاء را بدو غراب مانند کنند و امیر المؤمنین

(ع) را باری تعالی در نص قرآن باسید اولین و آخرین برابری داده است آنجا که گفت

«وأنفسنا و أنفسکم» (۲) و رسول (ص) با خود برابری و برادری داده است آنجا که گفت

«أنت منی و أنا منک» (۳) و در روز مواخات گفت: «أنت أخی» (۴) و امیر المؤمنین (ع) میگوید بتفصیح

«بقیه حاشیه صفحه ۵۹۳»

روز قیامت باقی است پس معلوم شد که این تأویلها فائده برای ایشان نمیکند و این احادیث

اثبات مدعای ما وافی و کافی اند. قاضی شوشتری (ره) در مقدمه مجالس المؤمنین بعد از ذکر انحصار

امام در دوازده گفته (ص ۶ چاپ اول): «و دلیل صریحست بر انحصار مذکور قول حضرت پیغمبر (ص)

بروایت مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثان اهل سنت که «ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا

عشر خلیفة کلهم من قریش»، و در حدیث دیگر: «لا یزال هذا الا مر قائم ا حتی تقوم الساعة و یكون فیهم اثنا

عشر خلیفة کلهم من قریش» و در روایت دیگر: «لا یزال الاسلام عزیزاً الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش»

ای غیر ذلك من احادیثهم؛ و در احادیث تصریح است بر آنچه امامیه بر آن رفته اند که خلفاء و ائمه بعد

از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه دوازده اند و آنکه امام دوازدهم را عمری دراز باشد که بانداز

بقای زمان تکلیف امتداد یا بدزیرا که ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود خلفای اثنی عشر الا

تقدیر مذکور و حاصل استدلال آنست که احادیث مذکوره دلالت میکنند (آنکه نظیر استدلال

مجلسی (ره) را بنحو روشنتر و مبسوطتر ذکر کرده است هر که طالب باشد با آنجا مراجعه کند). (۳)

خ ل: «که شیعه ملاحظه را». (۴) خ ل: «الورثیل» کذا فی النسخ؛ و تصحیح آن برایم میسر نشد

(۱) ذیل آیه ۲۴ سوره مبارکه «مؤمنون» است. (۲) جزئی از آیه ۶۱ سوره مبارکه «آل عمران»

است و بیان این برابری و مساوات در غالب تفاسیر و کتب مربوطه بامامت بطور اتم شده است و

مراجعه بباب آیه المباهلة از «تاسع بحار» (ص ۴۹-۵۲) و همچنین بباب المباهلة و مظاهر فیها من

الدلائل و المعجزات (ص ۶۳۹-۶۵۷) درین باب کافی است. (۳) بطرق بسیار (و عبارات مختلفه

در لفظ و متحد در معنی) وارد شده است طالب آنها به «باب انه کان اخص الناس بالرسول و احبهم الیه»

از مجلد تاسع بحار (ص ۳۳۱-۳۳۹) مراجعه کند و در غیر این باب نیز اخبار این باب بمناسبتهای دیگر

نقل شده است (مانند «باب جوامع مناقبه»، (ص ۴۲۶-۴۵۴) و «باب مظاهر من فضله فی غیره»

محمد النبیؐ اخی و صنوی و حمزة سید الشهداء عمی (۱)
 و بدگروقت میگوید: انا من احمد كالصنو من الصنو (۲) والذراع من العضد (۳)
 اما خطابی و انتساب بأبو الخطاب را کجا باور توان کرد که شیعه ابن الخطاب را با بسیاری
 با امامت قبول نکنند بر ای فقد عصمت و نصو صیت، پندارم تبع أبو الخطاب که ترک باشند که شیعه

حاشیه صفحه ۵۹۴
 (ص ۳۴۸-۳۵۱) و «باب جوامع الاخبار الدالة على امامته (ع)» (ص ۲۸۱-۲۹۹) و سایر ابواب
 (ص ۳۵۱) و این اخبار خصوصیت تامه و بیگانگی کامل آن دو بزرگوار را بطور اعلی میرساند چه نیکو
 اند در این باب:

« علی را نفس پیغمبر شناسد که هر کس خویش را بهتر شناسد »
 (رجوع شود بمجلد «تاسع بحار» (باب الاخوة، ص ۳۳۹-۳۴۴) و این مضمون که «انت اخی
 الدنيا والاخرة» از بدیهیات و ضروریات تاریخ اسلام است نزد اهل فن.

(مفید (ره) در کتاب فصول بعد از کلام طویلی در اینکده هم ایمان امیر المؤمنین (ع) سابق بر ایمان دیگران
 و هم از روی بصیرت و فهم بوده است گفته (ج ۲، ص ۷۷-۷۸ چاپ اول نجف): «و هب أن من لا يعرف
 حدیث ولا خالط حملة العلم يقدم على إنكار بعض ما روينا أو يعاند فيه بعض العارفين به و يقتنم الفرصة
 بونه خاصاً في أهل العلم كيف يمكن دفع شعر امير المؤمنين (ع) في ذلك وقد شاع في شهرته على حد برتفع
 الخلاف، و انتشر حتى صار مذکوراً مسموعاً من العامة فضلا عن الخاصة في قوله (ع):

« محمد النبي اخی و صهری
 « و جعفر الذي اضحى و أمسى
 « و بنت محمد سکنی و عرسی
 « و سبطا احمد و لدای منها
 « سبقتکم إلى الاسلام طراً
 فأوجب لي الولاء، معاً علیکم
 « فویل ثم ویل ثم ویل
 و حمزة سيد الشهداء، عمی
 « يطبر مع الملائكة ابن امی
 « مسوط لحمها بدمی و لحمی
 « فأیکم - له - سهم کسهمی
 « علی ما کان من فهمی و علمی
 « رسول الله - یوم غدیر خم -
 لمن یلقى الا له غداً بظلمی

و فی هذا الشعر کفاية فی البیان عن تقدم ایمانه (ع) و أنه وقع مع المعرفة بالحجة و البیان، و
 ایضاً أنه (ع) کان الامام بعد الرسول (ص) بدلیل المقال الظاهر فی يوم الغدير الم-وجب
 « (علامه مجلسی (ره) این عبارت را بینها از فصول در تاسع بحار؛ در باب «أنه (ع) سبق الناس
 للاسلام و الايمان» ص ۳۲۹ نقل کرده است) و نیز مفید (ره) در فصول اندکی پیش از عبارت مذکور (ج ۲،
 ۶۳۰) گفته: «وقال علیه السلام لما بلغه افتخار معاوية علیه عند أهل الشام شعره المشهور الذي يقول فيه
 «سبقتکم إلى الاسلام طراً
 صغیراً ما بلغت أو ان حلمی»

و أنا اذكر الشعر بأسره فی موضع غیر هذا عند الحاجة إليه إن شاء الله تعالی « فتال (ره) در
 «ضوء الواعظین در مجلس معنون بعنوان «مجلس فی ذکر اسلام امیر المؤمنین (ع)» (ص ۷۶-۷۷)
 این شهر آشوب (ره) در مناقب تحت عنوان «فصل فی القرابة» (جلد اول، ص ۳۵۶ چاپ اول)
 گفته اند: «عن أبي الحسن علی بن عبدالله بن ابي يوسف بن ابي سيف المدائنی قال: كتب معاوية إلى امیر-
 مؤمنین (ع): یا ابا الحسن إن لی فضائل کثیرة؛ کان ابي سیداً فی الجاهلیة و صرت ملکاً فی الاسلام، و
 صهر رسول الله و خال المؤمنین و کاتب الوحی؛ فلما قرأ امیر المؤمنین (ع) کتابه قال ابا الفضائل بفضر
 «دقیقه در صفحه ۵۹۶»

در اعتقاد و مذهب اقتداء بابو الخطاب و ابن الخطاب كترك كنند؛ اقتداء بخداى تعالى و هم
 و مرتضى صلى الله عليهما كند با آنكه محمد بن عثمان العمرى رضى الله عنه^(۱) نامه
 بمهدى حسن عسكرى (ع) چند مشكل دروى امام (ع) همه را جواب نوشت چون بابو الخطاب
 رسيد اين كلمه^(۲) نوشته بود «و أمّا أبو الخطاب محمد بن أبي زينب الاجدع فهو^(۳) مله

«بقية حاشية صفحة ۵۹۵»

على ابن آكلة الاكباد؛ يا غلام اكتب و أملى عليه على (ع) : (آنكه هفت بيت سابق الذكر را به
 ترتيب نقل کرده و گفته) فلما قرأه معاوية قال: مزقه يا غلام لا يقرأها أهل الشام فيمبلون نحو ابن
 طالب (ع) «علامة مجلسى (ره) بعد از نقل آن در تاسع بحار (ص ۳۱۷) گفته: «أقول: روى صاحب
 الديوان تلك الايات وزاد بعدها :

« و أوصانى النبی على اختيار
 « ألا من شاء فليؤ من بهذا
 « أنا البطل الذى لم ينكروه
 لامته رضا منكم بحكمى
 و إلا فليمت كمدأ بغم
 ليوم كربة و يوم سلم »

ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه ضمن استدلال براينكه ايمان امير المؤمنين (ع) سابق
 برايمان ديگران بوده است گفته (رجوع شود بتاسع بحار، ص ۳۲۳): «ومن الشعر المروى عنه فى
 هذا المعنى الايات التى اولها

« محمد النبى أخى و صنوى
 و من جملتها:

« سبقتكم إلى الاسلام طراً
 غلاماً ما بلغت أو ان حلمى »

نا گفته نماند چنانكه از اين عبارت مستفاد ميشود اين اشعار بفايت مشهور و در غالب كتب
 معتبره مذکور است طالب تفصيل بمطابق نقل آن رجوع كند. (۲) خ ل: «كالضوء من الضوء» پوشيده نماند
 كه اصل عبارت در نهج البلاغه نيز بهر دو لفظ قرائت شده است و شراح نيز بهر دو وجه خوانده اند چنانكه در
 كلام مجلسى (ره) اشاره خواهد شد و در اخبار و اشعار نيز بهر دو لفظ وارد شده است مثلاً در مناقب از خاتم
 الانبياء (ص) نقل کرده است كه بامير المؤمنين (ع) گفته (۹ بحار، ص ۳۳۱): «أنت منى كالضوء من الضوء» و
 ابن ميثم (ره) در شرح نهج البلاغه بهمين قرائت اكتفاء کرده است و در آخر عينيه معروفه سيد حميرى (ره) است
 « و بعدها اصلو اعلى المصطفى
 و صنوه حيدرة الاصلح ».

(۳) عبارت جزء نامه ايت كه امير المؤمنين (ع) به عثمان بن حنيف انصارى (ره) كه عامل آن حضرت در بصره
 بوده است نوشته و نص عبارت آن حضرت اين است: «و أنا من رسول الله كالصنو من الصنو و الذراع من العضد»
 علامه مجلسى (ره) در تاسع بحار ضمن بيان الفاظ محتاج بتوضيح آن مكتوب گفته (در «باب زهد و ورعه» ص
 ۵۰۴): «الصنو بالكسر = المثل، و اصله ان تطلع النخلتان من عرق واحد؛ و فى بعض النسخ كالضوء من الضوء
 أى كالضوء المنعكس من ضوء آخر كنور القمر المستفاد من ضوء الشمس، قوله (ع): «كالذراع من العضد»
 وجه التشبيه ان العضد أصل للذراع و الذراع وسيلة الى التصرف و البطش بالعضد» طالب تفصيل بيشتر
 بشرح نهج البلاغه مراجعه كند.

(۱) عمرى مذکور دومين نائب از نواب اربعة (أبو عمر و عثمان بن سعيد العمرى، و يسرا و أبو جعفر محمد بن
 عثمان العمرى، أبو القاسم حسين بن روح؛ و أبو الحسن على بن محمد السيمرى رضوان الله عليهم) است كه در زمان
 غيبت صغرى و اسطه بين امام (ع) و شيعيان او بوده اند (۲) خ ل: «كلمات». (۳) خ ل: «الاخدع فانه»

لحا به ملعونون فلا تجالس أهل مقاتلهم فانّی^(۱) (منهم بری و آباءئی (علیهم السّلام) منهم
(۲) پس چون امام شیعه در حق ایشان چنین نویسد^(۳) شیعه را خطّابی روا نباشد خواندن؛
حمد لله ربّ العالمین.

فصل - بدانکه مجبّر را چند لقب است لایق بی شبهه:

اوّل - مجبّرشان خوانند؛ که گویند: خدای تعالی افعال بدو نیک در بندگان

هر آفریند.

دوم - قدری شان خوانند؛ که گویند: همه کفر و معاصی و بدعتها و ضلالتها بقضاء

قدر خدای تعالی باشد.

سیم - مشبّهی خوانندشان؛ که گویند: خدای را بدین چشم سر ببینیم چنانکه

ماه شب چهاردهم^(۴).

چهارم - ناصبی خوانندشان^(۵)؛ که نصب امام را حوالت بخود کنند، و عداوت

^(۶) آل مصطفی تظاهر^(۷) کنند.

پنجم - جهمی خوانندشان؛ که در مذهب متابعت جهم صفوان کنند.

ششم - کلابی شان خوانند^(۸) که در مسائل متابعت ابن الکلاب کنند.

هفتم - صفاتی شان خوانند^(۹) که گویند: هشت قدیم قائم است بذات باری تعالی.

هشتم - مباحلی^(۱۰) خوانندشان؛ که در جبر و قدر و عداوت علی (ع) مذهب ابوبکر

قلانی دارند.

نهم - خارجی شان خوانند^(۱۱)؛ که علی (ع) را دشمن دارند و از بیم تر کان حنفی گویند

که علی (ع) را دوست میداریم چنانکه این مجبّر درین کتاب عداوت علی (ع) را بیان کرده است.

(۱) خ ل : «فانا». (۲) جزئی است از توفیق بالنسبة مفصلی که در کمال الدین صدوق (ره) در

باب التوفیعات (ص ۲۶۵) و در غیبت طوسی (ره) تحت عنوان «ماظهر من جهت (ع) من التوفیعات»

(ص ۱۸۹) و در او آخر احتجاج طبرسی (ره) ضمن احتجاجات حضرت ولی عصر (ع) مذکور است و علامه

پجلسی (ره) نیز آن را در ثالث عشر بحار از کتب مذکوره نقل کرده است (ص ۲۴۳). (۳) خ ل : «نویسند».

(۴) خ ل : «چنانکه ماه چهارده شبه را». (۵) خ ل : «ناصبیانش خوانند». (۶) خ ل : «و

عداوت». (۷) خ ل : «بظاهر» و در نسخه دیگر «ظاهر». (۸) خ ل : «کلابی خوانندشان».

(۹) خ ل : «صفات خوانندشان». (۱۰) خ ل : «بافلانی». (۱۱) خ ل : «خارجی خوانندشان».

دہم۔ کبرشان خوانند بقول رسول (ص) کہ گفت: قدریۃ ہذہ الامۃ مجوعہ
پازدہم۔ اشعری شان خوانند و گرچہ در عہد سلطان مسعود نور اللہ مرقدہ ایم
شان رجوع کردہ بودند و خطہا باز دادہ و از آن مذهب بیزار شدہ^(۱) اما آن بتقیہ
گرچہ تقیہ مذهب ملحدان است.

دوازدهم۔ خود ظاہر است کہ وجوب معرفت خدای تعالیٰ بسمع گویند
باطنیان^(۲)؛ و آنرا کہ چندین لقب باشد شاید کہ مسلمانان را لقب نہند؛ سپاس خدای
کہ ما را ممکن کرد^(۳) تا از عہدہ این جوابہا بدر^(۴) آمدیم ہوا القادر علیٰ ما یشاء
انکہ گفتہ است: «فضیحت بیست و یکم۔ بگفتہ ایم کہ رافضیان^(۵) نماز آدینہ و نماز
بمصلیٰ گاہ مسلمانان نکنند و گویند: کہ موقوف است بآمدن قائم، و غزو نکنند تا
نیاید^(۶) و چون بجامع شوند^(۷) پیش از آنکہ خطیب بمنبر رود^(۸) نماز پیشین و دیگر
ہم بکنند^(۹) و ہرزہ می نشینند تا خطیب خطبہ بخواند^(۱۰) و چون نماز جماعت کنند ایشان
نیز بدروغ موافقتی بکنند و باز گردند و خود نگویند کہ ما چون نماز نمی کنیم
بدینجا آمدیم^(۱۱) و نماز جماعت بکنند و گویند: اگر خو کی بدین منبر شود اولیتر، زیرا
کہ چون^(۱۲) خطبہ بنام دوازده امام نیست.

اما جواب این کلمات بانصاف فہم باید کردن تا فائدہ حاصل شود و شبہہ زائل شود
اما آنچه گفتہ است کہ: «نماز بجامع و مصلیٰ^(۱۳) مسلمانان نکنند» معلوم است کہ در
ہمہ شہرہای اسلام* چون جامع دوسہ باشد مثلاً از شہرہای اعظم در عالم یکی رہی
است لابد و درو جامعی برودہ^(۱۴) هست از آن اشعری مذہبان، و مسجد ظفر ل است

(۱) اشاره بتفصیلی است کہ در سابق ذکر کردہ است (رجوع شود بصفحات ۱۰۶-۱۰۷ و ۴۸۶ و ۴۸۸)
(۲) یعنی پس لقب دوازدهم شان باطنی است. (۳) خ ل: «گردانید». (۴) خ ل:
«بیرون». (۵) خ ل: «رافضی». (۶) خ ل: «بباید». (۷) خ ل: «روند». (۸)
خ ل: «بر منبر شود». (۹) خ ل: «بہم کنند». (۱۰) خ ل: «تا خطبہ خطیب بکنند»
(۱۱) خ ل: «کہ ما چون بدین جایکہ نماز نمیکنیم بچہ کار آمدہ ایم». (۱۲) «چون» در نسخہ نو نویسن
نیست. (۱۳) خ ل: «و مصلای»؛ و لفظ «گاہ» در اینجا در هیچ یکی از نسخ ضمیمہ نیست بخلاف عبارت
معترض. (۱۴) «رودہ» نام محالہ از محلات ری بودہ است؛ یا قوت در معجم البلدان گفتہ: «روذہ (بضم
اولہ و سکون ثانیہ و ذال معجمہ مفتوحہ و آخرہ ہاء) محلہ بالری، و ایضاً قریہ بالری قالوا: و بروذہ مانع
من الخ ل: «رودہ» در نسخہ نو نویسن

حنفیان، و مسجد عتیق از آنان که مذهب نجار دارند؛ اکنون نمیدانم از این مساجد گانه جامع مسلمانان کدام را میخوانند؟! اگر هر سه باشد حنفیان هرگز بجامع روده نگذارند^(۱) و اقتداء بامامان اشعریان نکنند؛ و اشاعره را اتفاق است که بمساجد میان نماز بجماعت نکنند و علمای هر دو طائفه فتوی میکنند که در نماز جماعت هر يك از دیگر اقتداء روا نباشد و شاید کردن پس اگر باین^(۲) طریقه هر دو مسلمانند و مسلمانی بوقسم است بر سه قسم هم میباشد و بر شیعه حرجی نباشد که در نماز جماعت اقتداء کسی نکنند و اگر مسلمانی و جماعت یکی است و دو نیست پس این تشنیع که بر شیعه بزند چرا بر آن جماعت نزند و چون این کلمات مفهوم شد آن شبهت زائل باشد. و صد الله که نماز هر جا که کنند نماز باشد چون شرائط حاصل باشد و هر طائفه در

حاشیه صفحه ۵۹۸
 یون بن معدی کرب منصرفاً عن الری؛ فدل علی أن روضة لیست محلة إناهی قریة من قراها؛ قالوا:
 یمن فی موضع یقال له «کرمانشاه» و کذا قال أبو عبیده: روضة من قری الری و قالت امرأة عمرو:
 «لقد غادر الر کبان حین تحملوا بروضة شخصاً لاضعیفاً ولا غمراً»
 والتواتر عن العلماء أنه مات فی الطریق و دفن بروضة علی قارعة الطریق . . . و قد نسب إلی
 القریة الحارت بن مسلم الروذی الرازی روی عنه الحسین بن علی بن مرداس الخراز . . . قال أبو سعید:
 «محلة بالر ی نسب إلیها أبو علی (إلی آخر کلامه)» نگارنده گوید: مراد یاقوت از «أبو سعید»
 عانی است و نص عبارت وی در آنساب این است: «الروذی (بضم الراء) والذال المعجمة المكسورة
 لها واو) هذه النسبة إلی محلة بالر ی بقال لها «روضة» و «سر روضة» منها أبو علی (إلی آخر کلامه)
 معلوم میشود که معروف در منسوب ایله همانا محله ر ی که موسوم به «روضة» بوده است میباشد
 ریه چنانکه یاقوت توهم کرده است و همین محله است که محل سکونت حسن صباح بری بوده
 است در اوائل حال؛ چنانکه مصنف (ره) گفت: «وخانه در روده داشت در شهر ر ی بکوچه صوفی»
 (موضوع شود بصفحه ۹۱).

(عبارت میان دو ستاده مافق از جمع مابین نسخ است و نص عبارت نسخ از دو صورت بیرون نیست؛
 عبارت چند نسخه این است: «که جامع چون باشد مثلاً شهر اعظم در عالم یکی ری لا بد و در و جامعی
 است و از آن اشعری مذهب آن و مسجد طفرل است و در آن حنفیان بمساجد عتیق سه گانه جامع مسلمانان
 کدام میخوانند اگر هر سه باشد (بعد از جای سفید با اندازه نیم سطر) هرگز بجامع نرود و نماز نگذارند
 بیک نسخه نو نویسن متصرف فیها چنین: «جامع دوسه باشد مثلاً از شهر اعظم در عالم یکی ریست جامعی
 ده هست از آن اشعری و مسجد طفرل هست از آن حنفیان که مذهب نجار دارند اکنون نمیدانم که
 مصنف ناصبی ازین دو گانه جامع مسلمانان کدام میخواند اگر هر سه هست حنفیان هرگز بجامع
 نماز نکنند» پس فضلاء خودشان در تصحیح عبارت تأمل فرمایند و در ضمن بصفحه ۴۷ و ۹۱ و ۴۰۵
 جمع کنند. (۲) خ ل: «که نماز هر يك در جماعت» . (۳) خ ل: «باین» .

دنیال دیگران روا ندارند کردن؛ و معلوم است که نماز جماعت بظهور امام تعلق
اما نماز آدینه و عیدها پیش از این بیان کرده شد^(۱) که بمذهب ابوحنیفه اگر یک پیش
^(۲) شهر نباشد^(۳) و خوب ساقط شود؛ و بمذهب شافعی تا چهل کس نباشد واجب نباشد بمذهب
شیعه نیز چنان است که امام معصوم باید که حاضر باشد یا قائم مقام او تا نماز آدینه واجب
باشد و اگر بمذهب فریقین بی شرط واجب نباشد و خللی نکند بمذهب شیعه نیز
و خوب آن موقوف باشد بر شرطی هم نقصان نکند.

فاما جواب آنچه گفته است که: «غزو»^(۴) روا ندارند کردن بی وجود ظهور امام
آنرا نیز همین حکم باشد که گفته شد اما نمیدانم که کدام وقت بوده است که از اصفهان جماعت
بغزای روم رفتند که اهل کاشان نرفتند، و از ساوه کی رفتند که از آوه نرفتند، و از گریایک
کی رفتند که از قم نرفتند؛ و چون این قاعده نیست و لایق و سلاطین نمی کنند، بمائیم بغزای
^(۵) ملحدان از قزوین اگر ده سنی بروند با کثرت عدد کمتر از پنج^(۶) شیعی نباشند در آن صحیح
برین قیاس میباید کردن، و در همه بسیط زمین و دائرة مسلمانان کدام سنی است که
ملحدان آن کرده است که شاه شاهان البرصتم بن علی شهریار شیعی^(۷) از قلعه کشادن و ملحدان
گرفتن و قتل و نهب و مانند آن که اظهر من الشمس است تا معلوم شود که شیعه غزاه با کف
و اعدای دین چگونه کنند.

و اما آنچه گفته است که: «نماز پیشین و نماز دیگر تنها کنند» درست است چون
پیش نماز مخالف باشد در مذهب ائمتداء روا نباشد؛ چون حنفی که ائمتداء بشافعی^(۸) نکند
شافعی که ائمتداء بحنفی روا ندارد و حساب شیعی هم برین قیاس باشد که نماز تنها بکنند و حد
آنچه گفته: «که گویند: خطبه بنام دو از ده امام باید» بدیع نیست اگر بمذهب خواجه بنام سفیان
و مروان و یزید و ولید باید بمذهب شیعه هم بنام زین العابدین و باقر و صادق و کاظم علیهم السلام
باید؛ قیاس بکند اگر اینان^(۹) بفضل و اصل مقابل آنان^(۱۰) باشند بدین قدر مضایقه نکند^(۱۱)

(۱) رجوع شود بصفحة (۴۲۹). (۲) خ ل: «اگر یکی پشه در». (۳) یعنی یکی از اصحاب
حرف و صنایع در آن شهر نباشد مثلا چاقوگر یا نجار یا بناء و امثال ذلك در آن شهر موجود نباشد.
(۴) خ ل: «غزوه». (۵) خ ل: «بماندیم باغزاه». (۶) خ ل: «از پنجاه». (۷) خ ل:
«علی بن شهریار شافعی». (۸) خ ل: «بشمعی». (۹) خ ل: «باید که اینان». (۱۰) خ ل:
«مقابل». (۱۱) خ ل: «نکنند».

تواند که خدای تبارک و تعالی دنیا و آخرت را برای معصومان آفرید و دین و اعتقاد
تاعت بی ولاء ایشان مقبول نیست و الحمد لله رب العالمین .

آنکه (۱) گفته است: «فضیحت بیست و دوم - رافضی نکاح سر^(۲) روا دارد و آن را
می خواند و اگر صد طلاق بخورد گویند^(۳) : بر نیفتد زیرا که رضای مرد وزن شرط است
کراهیتی، و این چنین طلاق هرگز ممکن نگردد و این است بعینه ایاحتی مطلق» .

اما جواب این کلمات بتعصب و دروغ بعینه مانده آنکه آورده است برود بر استی و
حجت امامی تعصب^(۴)؛ او لا نکاح متعه حلال است و خدای تبارک و تعالی فرموده است و آیه قرآن
الطلاق بدان است که میفرماید: «فما استمتعتم به منهن فآتوهن أجورهن^(۵)» یعنی مهورهن؛
و این نکاح متعه است و اجماع امامیه بر این است؛ و اجماع شیعه حجت است که همیشه
اول مقطوع علی عصمت^(۶) داخل بوده است در اقوال ایشان؛ و در عهد رسول (ص) نکاح
متعه ظاهر بوده است و در ایام خلافت بوبکر معمول علیه بود و عبدالله زبیر با رفعت
پسرش از نکاح متعه زاده^(۷) و در ایام عمر خطاب بود که گویند: او در خانه خواهرش رفت
و غسل میکرد عمر گفت: شوهر نداری و ایام حیض^(۸) نیست از چه رو غسل میکنی؟^(۹)

(۱) خ ل: «آنچه». (۲) خ ل: «و گوید». (۳) خ ل: «جواب این کلمات بتعصب
دروغ که آورده آنست که». (۴) جزئی از آیه ۲۴ سوره «نساء» است و برای علم بوجه دلالت این آیه
بر جواز متعه یا بکتاب حق الیقین بطعن سوم از مطاعن عمر مراجعه شود یا بتفسیر ابوالفتوح رازی (ره) بجلد
اول ص ۷۴۸-۷۴۹ چاپ اول؛ و کسیکه بضاعت علمی بیشتر داشته باشد بکتاب نکاح بیاب متعه (از کتب
عقده) مراجعه فرماید. (۵) خ ل: «مقطوع العصمة». (۶) ابوالفتوح رازی (ره) ضمن تفسیر این
آیه «فما استمتعتم به منهن» از آیه متعه (آیه ۲۴ سوره «نساء») گفته (ج ۱، ص ۷۴۸ چاپ اول) :
«و در خبر است که یک روز عبدالله زبیر در مسجد سخن میگفت عبدالله عباس از در درآمد او گفت :
«اوه نا من سلب الله ابصاره؛ کسی درآمد که چشمهای او را خدای باز بسته است، و عبدالله عباس در آخر
هر مکفوف شده بود بشنید جواب داد و گفت: «ان الله سلب ابصارنا و سلب بصائرکم؛ خدای ما را چشم
بسته و شمارا عقل؛ و بنشست؛ عبدالله زبیر را سخت آمد در حدیث متعه آمد و طعنه زد بر این حدیث تا عبد-
الله عباس را کسری بود، عبدالله عباس گفت: بر نکاحی طعنه میزنی که تو از آن نکاح امدت^(۱) گفت چگونه؟-
گفت: ما جماعتی بودیم در راهی؛ مادرت از پیش ما بر افتاد بدت را رغبت افتاد که او را بزنی کند، او
گفت: من نکاح دوام نکنم بدت بردی منی داشت آن برد بداد و او را بزنی کرد بتمه بر آن برد بدتی معلوم؛
بستن شد و تو را بزاد و تو از متعه زاده؛ نشاید که تو در متعه طعنه زنی». (۸) خ ل: «و ایام حیض». (۹)
سیل جزاثری (ره) حکایتی در این باب در کتاب انوار نعمانیه ذکر کرده است که مستبعد بنظر میآید
که آن در اینجا مناسب نیست هر که طالب باشد بکتاب مزبور رجوع کند (او آخر جلد اول، تحت
«ان نور فی الطهارة و الصلوة»، ص ۲۳۴-۲۳۵ نسخه مطبوعه در تبریز سال ۱۳۰۱).

گفت: متعه کرده ام، عمر ازین بدش آمد و با خود گفت: مصلحت آن است که بر نکاح دوام بر
 و از نکاح متعه منع کنیم بیا مدو بر منبر شد و گفت: متعتان کانتا فی عهد رسول الله (ص) محلاً
 وأنا حرّهما وأعاقب علیهما، متعة النساء و متعة الحج^(۱) دو متعه که در عهد رسول
 حلال بوده است من هر دو را حرام کردم و بر آن عقاب کنم، یکی متعه زنان است، و
 متعه حج، و آن حج تمتع است که بعضی فقهاء آنرا طواف القدوم خوانند. و چون در
 شد که نکاح متعه در عهد رسول (ص) حلال بوده است مذهب شیعه آن است که مصطفا
 (ص) را با جلالات قدر و مرتبت نبوت نیست^(۲) که حلال بحرام کند بدلالات این آیه: یا
 النبی لم تحرم ما أحلّ الله لك تبغی مرضاة أزواجك^(۳) و چون مصطفی (ص) را نبی
^(۴) غیر مصطفی را نباشد که تغییر در شرع مصطفی (ص) کند و گر کند مبتدع^(۵) باشد
 بمذهب ابوحنیفه طواف القدوم رواست که مخالفت عمر درین مسئله مذهب او را نقصان

(۱) تحریم عمر نکاح متعه را از مطاعن بنام و مثالب معروف اوست و میتوان گفت که این مطلب در
 مسلمین از کفر ابلیس معروفتر است و طالب تفصیل آن بکتاب مربوطه باین امر مراجعه کند و از
 جمله است ثامن بحار، «باب تفصیل مثالب عمر» تحت عنوان «الطمن الرابع»، (ص ۲۸۶-۲۹۱)
 در حق الیقین بطمن سوم از مطاعن عمر مراجعه کند. (۲) یعنی روا نیست. (۳) صدر نخستین آ
 سوره مبارکه «تحریم» و ذیل آن اینست: «ولله غفور رحیم». (۴) خ ل: «روا نباشد». (۵)
 خ ل: «مبتدع»؛ در اقرب الموارد گفته: «بدعه (از باب منع یمنع) بدعاً و ابدعه و ابتدعه کلها بمعنی
 اختراع لا علی مثال» بسیار مناسب است نقل حکایتی؛ علامه مجلسی (ره) در مجلد ثامن بحار در آخر طمن را
 از مطاعن راجعه به (ص ۲۹۱) گفته: «ولنعیم ما حکى الشهد الثانی (ره) قال: وجدت فی بعض کتب
 الجمهور أن رجلاً کان یتمتع بالنساء فقیل له: عن أخذت حلها؟ قال: عن عمر، قیل له: کیف ذلک و عمر
 هو الذی نهى عنها و عاقب علیها؟ فقال: لقوله: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله وأنا حرّهما و أعاقب
 علیهما متعة الحج، و متعة النساء» فأنا أقبل روايته فی شرعیها علی عهد رسول الله (ص) و لا أقبل نهی
 من قبل نفسه» قاضی تستری (رضوان الله علیه) بعد از احقاق حق و بیان حقیقت و واقع در این باب در او
 کتاب شریف «احقاق الحق» (ص ۴۶۹-۴۷۲) حکایت مزبور را نقل کرده پس گفته: «والسرف
 اضطررا بهم هذا هو أنه لما لم یکن لدعواهم النسخ أصل عن الله تعالی و رسولہ (ص) (الی ان قال: و زعموا
 أنهم تخلصوا بتکلف هذا التوجیه البارد الذی هو خلاف صریح اللفظ عن الشناعة الواردة علی عهد
 عن أساطین أهل الاسلام و أفاضل سلاطینهم الذین لم یکنوا یهاجروا عن أحد من أهل زمانهم کخلیفتهم
 مأمون العباسی الذی نقل عنه الیافعی الشافعی فی ترجمة یحیی بن أکثم القاضی التیمی انه شتم عمر فی نهی
 عن ذلک و قال مشیراً الیه: من أنت یا جعل حتی تنهى عما فعله رسول الله (ص) و أبو بکر؛ (الی آخر القصة)
 (طالب تفصیل بصفحة ۴۷۱ مراجعه کند) نا گفته نماند که صاحب تبصرة العوام در باب بیست و ششم
 در ذکر چند مسئله است که عامه بر امامیه تشیع میزنند متعه را بعنوان «مسئله ششم» طرح کرده و جوابهای
 نقضی مهمی داده است فرابع این شئت. (۶) خ ل: «غیر مصطفی را چگونه باشد که حلال را حرام کنند»

کنند، بمذهب شیعه نیز نکاح متعه رواست و مخالفت عمر درین مسئله نقصان مذهب شیعه
ند چون مسائل^(۱) خلاف میان^(۲) بوحنیفه و شافعی که مخالف یکدیگر است؛ بهم
الاسناد هر خبری ببوبکر و عمرو عثمان و دیگر صحابه باشد و چون در یک حکم دو خبر
متکلف از دو صحابی^(۳) روایت کنند بضرورت خلاف آن دیگر باشد و مذاهب را نقصانی
ست اگر شیعه در مسائل شرعی اقتداء بحضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام
جعفر صادق (علیهم السلام) کنند نقصانی نکند و نکاح متعه بی شبهت حق و درست است و
لال است؛ عقدی است شرعی بمهری معلوم^(۴) و ایجاب و قبول حاصل؛ و اگر بمذهب
خواجه طلاق بی گواه درست است بمذهب شیعه هم این نکاح بی گواه درست است تا آن
این قیاس کند و هر چه او را لازم است در طلاق بی گواه ما را لازم آید^(۵) در نکاح بی گواه
خبری از اخبار آحاد که آورده اند بمذهب ما ایجاب علم و عمل نکنند و الحمد لله رب العالمین.
اما آنچه گفته است که: «اگر صد طلاق بخورند گویند: بر نیفتد زیرا که رضای مرد
زن شرط است» این بیچاره که بیست و پنج سال دعوی میکند که راضی بوده است بیرون
آنکه از اصول مذهب شیعه یک ذره خبر ندارد از فروع هم بحمد الله آگاه نیست اگر
طلاق خورند و یکی خورند بر افتد اما اگر نه طلاق باشد^(۶) و هزار بار بخورند بر نیفتد و لا باید
انست^(۷) که طلاق کدام است بلفظ اعتبار نیست شرایطی هست آنرا؛ چون حاصل باشد
افتد و گر نباشد بر نیفتد و در کتب فقهی^(۸) شیعه بیاید دیدن تا این شبهت زائل شود و
رضای زن از شرایط طلاق نیست که اگر مرد هزار فرسنگ از زن غائب باشد و بی عام
رضای زن طلاق دهد^(۹) بر افتد چون شرایط حاصل باشد و رضای زن معتبر نیست در آن.
و اما آنچه گفته است که: «این چنین طلاق هرگز ممکن نگردد» عقلاء دانند که آن
ممکنات است پس اگر نیست لاجرم نه طلاق باشد^(۱۰) احکام شرعی بسیار است که آن را
شرایطی هست چون حج و جهاد و مانند آن اگر^(۱۱) شرایط حاصل باشد واجب باشد^(۱۲)

(۱) خ ل : « که مسائل » . (۲) خ ل : « که میان » . (۳) خ ل : « دو چیز مختلف آورد و صحابه » .
(۴) خ ل : « بهری معین » . (۵) خ ل : « لازم داند » . (۶) خ ل : « طلاق نباشد » . (۷)
ل : « باید که بداند » . (۸) خ ل : « فقهای » . (۹) خ ل : « طلاق خورد بدهد » . (۱۰)
ل : « طلاق نباشد » . (۱۱) خ ل : « که چون » . (۱۲) خ ل : « گردد » .

اینجانب اگر شرائط حاصل باشد واقع آید؛ والسلام علی من اتبع الهدی.

اما جواب آن تعصب و بی ادبی که از سر بی دیانتی کرده است و گفته: «اینست
إباحتی مطلق» آنست که با باحتی مطلق آن بهتر ماند که مردی مست از سر جهل بی خویش
طاء و لام وقاف^(۱) بر زبان براند و در شب زن حلال را از خانه بدر کند و بی عده بدیگر
دهند^(۲) و او بکارش بدارد پس بقهر از او بازستانند^(۳) و خواهش بنحانه آورد؛ بکرم و تقصیر
خواجه ناصبی باید قیاس بکند با خود که إباحتی^(۴) مطلق این است یا آنکه زن باید پاک
باشد و خصومتی نباشد و مرد مکره نباشد و دو گواه حاضر باشند تا طلاق واقع شده باشد
^(۵) این است جواب این فصل بر سبیل اختصار؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و سیم - رافضی بر مرده پنج تکبیر کند».

اما جواب این فصل در فصول ما تقدم بشرح و بسط گفته ایم^(۶) و تکرار ملال بیفزاید

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و چهارم - آنکه رافضی بهمه چیز بجهودان مشابه

کرده باشد فریضه پنج است در شبان روزی ایشان تاسه کسر کرده باشند^(۷) و جهود سحر

(۱) کنایه از طلاق است و لذا حروف اصلی آن را که «طلق» است ذکر کرده است. (۲) خ (۳) «دهد» . (۳) خ ل : «بازستانند» . (۴) خ ل : «با باحتی» . (۵) خ ل : «واقع شود»

صاحب تبصرة العوام در آخر باب ۲۶ که آخر کتاب است این مسئله را عنوان کرده و جواب تقضی و حاکم
بسیار متینی داده است. (۶) رجوع شود بصفحه ۴۶۳ - ۴۶۴ . (۷) خ ل : «باسه کس کرده

باشند». چون من اوقات نماز قوم مشبه به را که جماعت یهود باشند نمیدانستم از دوست فاضل ارجمند
جناب آقای میرزا جعفر سلطان القرامی دام توفیقه که از فضلی معاصر هستند خواهش کردم که آن

(یعنی اوقات نماز یهود را) از فضلا، موثق بهم آن جماعت تحقیق فرموده و بمن اطلاع دهند (چون
جناب ایشان نظر بشغل تجاری خود باعده از جماعت یهود در اثر دادوستد و معاملات بازاری آشنا

داشتند) اینک عین نامه ایشان را که بعد از تحقیق مطلب با اینچنان فرستاده اند بدون هیچگونه تصرف
بحرف در اینجادرج میکنم: «دوست دانشمند عزیزم ایدک الله؛

ترتیب نماز طائفه یهود را که از من سؤال فرمودید امثال امر کرده بعرض میرساند:

نماز صبح؛ و آن چهار رکعت است؛ و وقت آن از اول طلوع فجر تا طلوع
آفتاب است و عند الضرورة تا ظهر هم می توان خواند و البته هر چه زودتر بهتر.

نماز ظهر؛ و آن چهار رکعت است؛ و وقت آن از زوال شمس تا غروب آفتاب است
نماز مغرب؛ و آن دو رکعت است؛ و وقت آن از غروب آفتاب تا پاسی از شب گذشته

نماز عشاء (خفتن)؛ و آن دو رکعت است؛ از پاسی از شب گذشته تا نصف اللیل.
و برای اشخاصی که کار بسیار و گرفتاری زیاد دارند رخصت است که نماز ظهر را در آخر

وقت ادا نموده و با نماز غروب در یک وقت بجا آورده و یکجا بخوانند پس بنابراین نمازهای چهار گانه
در سه وقت می توانند ادا نمایند و این ایام معمول به این طائفه نیز همین است که نماز ظهر و مغرب

در سه وقت می توانند ادا نمایند و این ایام معمول به این طائفه نیز همین است که نماز ظهر و مغرب
در سه وقت می توانند ادا نمایند و این ایام معمول به این طائفه نیز همین است که نماز ظهر و مغرب

(۱) روی کند و رافضی همچنین کند.

اما جواب آنستکه بجهودان مشابهت آنانرا^(۲) باشد که رؤیت مجاهره گویند، و از
 امت تبرّا کنند و از وی برگردند، و همه جهان^(۳) دانند که نماز پنج است و شیعه را
 می و مندوباتی هست که غیر ایشان رانیست و پنج وقت سه وقت نباشد و کتب شیعه از
 ح اوقات و مقدمات و مقازمات نماز ملاء^(۴) است و اگر شیعه بروز آدینه جمع کنند میان
 بن و دیگر^(۵) یا عند ضرورت و جمع کنند میان نماز شام و خفتن با اختیار تا چهار رکعت
 نافله شام و دور کعت صلوة غفیله و ادعیه بکنند بعد از فریضه شام ابتداء نکنند بفریضه
 آن نه شب آدینه و نه بدگر اوقات؛ و اقتداء در آن برسول (ص) کردند^(۶) لانه (ص)
 مع بین الظهر و العصر بعرفة، و جمع بین المغرب و العشاء الاخرة بمزدلفة^(۷) علی مارواه
 یر من الصحابة (رض) و جمع میان ظهر و عصر روز آدینه برای این کنند که بیست^(۸)
 کعت نافله آدینه پیش از فریضه ظهر است^(۹) و میان دو فریضه شبهتی نیست که فاصله است.
 اما آنچه گفته است که: «سجده بر نیم»^(۱۰) روی کنند، پنداری در آن مدت که میگوید: رافضی
 دوم (علی زعمه)، یک نماز نکرده است و اگر نه دانستی که بمذهب شیعه واجب است در
 از سجده بر هفت اعضاء کردن که اگر یکی نگذارد^(۱۱) نقصان نماز باشد و بمذهب بهری از علماء
 بعه اگر باختیار ترک کند نمازش باطل باشد^(۱۲) پیشانی و هر دو کف دست و هر دو سرزانو
 هر دو سر انگشتان مهین پایها^(۱۳) پس خلاف آنست که سجده بر نیم^(۱۴) روی کنند این است

حاشیه صفحه ۶۰۴

مع مینمایند و این چهار نماز را در سه وقت ادای کنند.
 و معلوم باد که این دستور بعد از خرابی بیت المقدس در نوبت اول برای تعلیم یهود معین گردیده،
 قبل از آن دستور قربانی بوده بامختصر دعا و نماز، و در توراة توجیهی بدستورات و نمازهای فوق نیست.
 والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته؛ سلطان القرائی

(۱) خ ل: «بنیم». (۲) خ ل: «آن را». (۳) خ ل: «و همه جهانیان». (۴) خ ل: «بر». (۵)
 یعنی نماز پیشین و نماز دیگر. (۶) خ ل: «کرده اند». (۷) در همه کتب فقه استدلالی این مبحث را
 سوطا نقل کرده اند و در کتب اخبار نیز از قبیل کتب اربعه (کافی، فقیه، تهذیب و استبصار) و جوامع ثلاثه
 (رافعی، وسائل، بحار) اخبار مسئله مذکور است، و همچنین قاضی شوشتری (ره) در احقاق الحق بتفصیح این
 بحث پرداخته است (رجوع شود بصفحة ۳۷۵) لیکن در مراجعه بجلد نهم بحار (کتاب الصلوة، باب
 اوقات الصلوة، ص ۳۲-۴۶) استغناء و بی نیازی از غالب موارد دیگر هست فالی ابهاشت فراجع.
 (۸) خ ل: «هشت». (۹) یعنی این دو فریضه را جمع کنند تا آن نافله را بجا آورند. (۱۰) خ ل:
 «بنیم». (۱۱) خ ل: «بگذرد». (۱۲) در نسخه نو نویس «باشد و آن» یعنی آن اعضاء هفتگانه
 (۱۳) در نسخه نو نویس: «پایها باشد». (۱۴) خ ل: «بنیم».

جواب این مبتدع بر سبیل اختصار؛ والحمد لله رب العالمین .

انگه گفته است: « فضیحت بیست و پنجم - رافضی در نماز دست فرو گذارد بمشای

ملحدان؛ خلاف است که بهری دست زیر هم بدارند؛ و بهری آستین بر هم افکنند؛ و بهری
بایستند و زنج^(۱) بدنبال دستار بر بندند چون آویختگان؛ و بیشتر سر برهنه نماز کنند

اما آنچه گفته است که: « دست در نماز فرو گذارند » اقتداء بحضرت مصطفی (ص)

است و بامیر المؤمنین (ع) و همه ائمه هدی (علیهم السلام)؛ و چون خواجه بدیشان این

ندارد باکی نیست مذهب^(۲) همه زیدیان عالم است که طایفه اند^(۳) از مسلمانان؛ و چون ایشان

را مبتدع داند مذهب مالک است که بزرگترین استادی است شافعی را و از ابوحنیفه

و شافعی گذشته بزرگتر از صاحب مقالتی^(۴) نیست؛ آنچه او را و اصحابش را درین فرع

لازم است شیعه را هم آن^(۵) لازم است؛ و عجب تر اینکه خواجه ناصبی بعد از شصت سال هنوز

بندانسته است که ملحدان بنماز و روزه اعتقاد ندارند و بصانع عالم معترف نباشند

در میان کتاب هر جای ایشان را بمسلمانان فرامینماید تا همکاری نگاه داشته باشد

در وجوب معرفت که هر دو گویند؛ موقوف است بر بحث رسل (علیهم السلام) پس همکار است

بایشان؛ مبارکش باد همکاری ایشان که همکار ایشان إلا خصم شیعیان نباشد^(۶)؛

والحمد لله رب العالمین

و آنچه گفته است که: « سر برهنه نماز کنند » باجتهاد باقر و صادق (ع) رواست

^(۷) و « کل مجتهد مصیب » درست است؛ اگر اجتهاد حنبلی و دنبل صواب است باقر (ع)

صادق (ع) را با ایشان قیاس بکنند و گرنه دست از مذهب بدیدارند که پست^(۸) خوردن

نای زدن بهم راست نیاید.

اما آنچه گفته است که: « بدنبال^(۹) دستار تحت الحنک بر بندند » اقتداء است بمجتهد

(۱) خ ل . « ورنج » . (۲) خ ل : « مذهب » در نسخه نونویسی هست : (۳) خ ل : « که طاعت

است » . (۴) خ ل : « صاحب مقامی » . (۵) خ ل : « همان » . (۶) خ ل : « که همکاری آن إلا خصم

شیعیان نباشد » (شاید صحیح چنین بوده است « که همکاری آنان (یا ایشان) إلا خصومت با شیعیان

و در نسخه نونویسی دیگر: « مبارکش باد شرکت ملحدان که ملحدان إلا خصم شیعه نباشند » . (۷) خ ل

« صادق و باقر کنند » . (۸) خ ل : « لت » و از لحن این کلام « پست خوردن و نای زدن بهم راست

نیاید » معلوم میشود که مثل است و در سابق نیز ذکر شده است لیکن من در غیر این کتاب آن

ندیده ام و بگمانم « پست » محرف « پسته » است . (۹) « بدنبال » فقط در یک نسخه است .

و بَأْتَمَّةٌ هَدَى (عليهم السلام) وگر خواجه بدیشان معترف نیست آخر داند و شنیده شد که خلیفه خواجه در بغداد در هر نمازی تحت الحنك بر بندد و جمله قضاة و ائمه در دار الخلافه بوده اند و هستند همه این سنت نگاه داشته اند و جمله قبائل عرب تربیت این قاعده کرده اند و درین دیار بزرگترین مفتی و فقیه اصحاب بوحنیفه در عراق هستند قاضی عمادالدین حسن استرآبادی بود و همیشه این سنت نگاه داشتی و در جامع سلیمانان که خطبه و نماز کردی بآن کردی و اقتداء بوی^(۲) خطا نباشد و او را بی علم نیندارم که هفتاد سال بر عملی متواتر مداومت بنماید و اختیار بدعت بکنند پس اگر کرده است شیعه همان عیب است درین عمل که بر پیری بدان معتبری؛ بلکه تحت الحنك سنت مصطفی- است و سنت اهل البیت او (عليهم السلام)؛ و خواجه ناصبی بدین تشنیع مستحق ذمّه و عیوبت است.

و اما آنچه گفته است که: «سر برهنه نماز کنند» آری بمذهب اهل البیت^(۳) رواست نباید کردن و درین نقصانی نیست؛ و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و ششم» رافضی علم سپید^(۴) دارد اقتداء بملحدان علم سیاه کند و آن^(۵) رایت عز و ظفر است؛ خلاف نیست که رایت رسول (ص) روز بدر سیاه بود؛ و رایت حضرت علی (ع) در جمل و صفین سیاه بود؛ و دستاری که حضرت رسول- (ص) بعباس داد سیاه بود و فرزندانش بتبرک نگاه میدارند و بر آن^(۶) اون رایتها و اباسها آختند و هنوز دارند بحمد الله؛ و هر کجا بددینی بود چون مفتح بسمرقند و بابک خرم- صاحب الزنج در بصره و علوی مغربی^(۷) و صاحب المدر و آنها که در هجر و احساء حرمین خروج کردند و زکریا بن مهرویه القرمطی و دیگران که^(۸) در عهد مکتفی بن منصور خلیفه^(۱۰) بیرون آمدند همه را علمهای سپید همراه بود^(۱۱) رافضی نیز اقتداء بدیشان کند.

اما جواب این کلمات که از سرنا انصافی و بی دیانتی و عداوت علی مرتضی (ع) اظهار شده است و فصول رفته را تکرار کرده است بر سبیل اختصار گوش باید داشتن تا شبهت

(۱) خ ل : « ترتیب » . (۲) خ ل : « باز نکردی و اقتداء بدو » . (۳) خ ل : « اهل بیت » . (۴) خ ل : « سپید » . (۵) خ ل « و این » . (۶) خ ل : « میداشتند و بدان » . (۷) خ ل : « در مغرب » . « و دیگران که » در نسخ نیست بقرینه افزوده شد . (۸) خ : « بر منصور » . (۹) « پوشیده نماند که » در این جا خالی از اغلاط نیست از باب نظر خودشان تصحیح فرمایند . (۱۰) خ ل : « سفید بود » .

زائل شود؛ اولاد روغی محض است که گفته: «شیعه علم سپید»^(۱) دارند، که عوام را
نباشد علم داشتن و ملوک شیعه سبز و سفید و از هر لونی دارند مگر سیاه که شعار ولدان
است و چون خلفاء دارند دگران^(۲) چگونه مشابهت کنند نبینی که ملوک و سلاطین
آل سلجوق اگر صد هزار مرد جمع کنند رایت سیاه در آن لشکر نباشد سبز و زرد
سرخ دارند^(۳) تا فرق باشد میان خلفاء و غیر خلفاء، اما شبهه نیست که مذهب شیعه
است که رسول (ص) علم سپید و سیاه و سبز^(۴) داشت؛ سیاه بعبّاس داد اولاد او اقتداء
خود^(۵) کردند؛ و سبز بعثمان بن عفّان داد ملوک و سلاطین اقتداء باو کردند؛ و سفید را
فتح^(۶) مکه از سعد بن عبادة انصاری باز استدو با امیر المؤمنین (ع) داد^(۷) پس ای نااهل
اگر اقتداء بعثمان و عبّاس را بدعت و ضلالت ندانند شیعه^(۸) تو چرا اقتداء با امیر المؤمنین
را الحاد خوانی^(۹) و گر^(۱۰) ملاحظه اقتداء کنند بحکمی از احکام شرعیّه مگر اهل اسلام
دست^(۱۱) از آن سنت بیاید داشتن؟! که ملحد بر ایت موحد نشود و موحد با اختیار
ملحد نباشد^(۱۲) و علی زعمه نه همه زیدیان در یمن و طائف و بلاد کیلان زمین و دیلمیان
رایت سپید^(۱۴) دارند و بسالی هزاران ملحد صلب بکشند و سرها پیش رایت سپید^(۱۵)
تاخواجه ناصبی بداند که رایت سپید داشتن نه ملحدی باشد.

اما آنچه گفته است که: «روز جمل و صفین رایت علی مرتضی (ع) سیاه بود
منکران رایت سیاه را امروز رافضی و ملحد میخواند آنها که در جمل و صفین
آن رایت سیاه کردند و صاحب رایت؛ نگوئی چه بوده اند؛ اگر مسلمان بودند ندیدانستند
انکار رایت سیاه^(۱۶) باعلی نه مسلمانی است؛ و گر مسلمانی است انکار رایت سیاه
وجود علی (ع) امروز نیز مگر^(۱۷) ملحدی نباشد تا مصنف ناصبی یا آن طریقه را دست

(۱) خ ل: «سفید». (۲) خ ل: «دیگران». (۳) خ ل: «و سبز و سفید باشد».
خ ل: «رایت سفید و زرد و سیاه». (۴) خ ل: «اقتداء از پدر». (۵) خ ل: «سفید و زرد در وقت
(۶) طالب تفصیل را ایات پیغمبر (ص) یا بتواریخ مر بوطه با حضرت یا بتعلیقات آخر کتاب رجوع کنند.
خ ل: «شیعه را». (۷) خ ل: «میخوانی». (۸) خ ل: «مگر». (۹) خ ل: «شریعت اهل اسلام و سبز
(۱۰) خ ل: «نگردد». (۱۱) خ ل: «و بلاد کیلان و زمین دیلمان». (۱۲) خ ل: «سپید
(۱۳) خ ل: «سفید». (۱۴) عبارت میان دو ستاره از نسخ قدیمه ساقط است و فقط در یک نسخه نو
است. (۱۵) خ ل: «امروز مگر». (۱۶) خ ل: «از دست» و در نسخه نو نویس: «یا
طریقه دست».

رد یا این الزام قبول کند.

و اما آن جماعت را که اسامی بر شمرده از اهل إلحاد و بدعت^(۱) و ضلالت که علم
د^(۲) داشته اند بتزویر و نفاق بارایت هم نمازینجگانه میگردند و هم بانگ نماز میگویند
صورت و بضرورت شعار اسلام را کار می بستند پس حق و شریعت برای آنکه مبطلان
آن بروند^(۳) باطل نباشد و ملحد مسلمان نباشد حکم علم چون دگر شرایع^(۴) باشد و
مان خود ملحد و حق حق؛ و عجیبترا آنکه مقنن سمرقندی و بابک خرم دینی و زکریه
طی و غیر ایشان را که یاد کرده است در اول حالت که دعوت کردند صاحب علم نبودند
ده بی عدّه و تنها در جهان میگشتند عوام و اهل غفلت را بالاحاد و مزد کئی^(۵) دعوت
کردند که وجوب معرفت حق تعالی موقوف است بر بعثت نبی مرسل، و عقل و نظر را
نیست؛ و بی رسول خدای را نمیتوان دانستن و خود واجب نباشد و چون قوت گرفتند
ختیار قوم را بدست آوردند طلب علم و دعوی رفعت کردند^(۶) پس اساس مذهب و قواعد
ش ایشان بیاید دیدن که در اصول مذهب چه دارند^(۷) و پیش از آنکه خانه خدادزد
گیر دزد نشاید که خانه خدارا گیرد و گر شیعه خواجهر از بهر شرکت در اصول با ملحد
ازعت^(۸) نکند کرم باید کردن و بمشابهت علم^(۹) که از فروغ هم نیست از اسباب ملک و دولت
ت باشیعه منازعت نباید کردن؛ اینست جواب؛ واللّٰهُ اعلم بالصواب؛ و هور بنا الوهّاب .
آنکه گفته است: «فضیحت بیست و هفتم - رافضی^(۱۰) چون تکبیرة الاحرام بنند
کام فرایش نهد و این بدعت جز ایشان را نیست».

اما جواب این کلمه آنست که خود را چگونه سنی نام نهد آنکس که سنت از بدعت
ندانند. مذهب اهل البیت^(۱۱) چنان است که فاصله بکنند^(۱۲) میان بانگ نماز و قامت؛
اصول منفصل شود و فرق ظاهر گردد و آن فاصله یا سجده باشد یا دعائی یا قدمی که پیش

(۱) خ ل: «و بدعت» . (۲) خ ل: «سفید» . (۳) خ ل: «بودند» . (۴) کذافی النسخ و
صحیح «شمار» بوده است و لفظ «شعار» مذکور در سابق این احتمال را تأیید میکند. (۵)
: «مزد کینی» و شاید «مزد کینی» مخفف «مزدک دینی» یا «مزدک آئینی» بوده است. (۶)
«که قوت گرفتن و قوم را بدست آوردن طلب علم و دعوی کردن» . (۷) خ ل: «که در اصول مذهب
ت» . (۸) خ ل: «خواجهر را در اصول با ملحد شریک» . (۹) در نسخه نو نویس: «علم و رایت» . (۱۰)
«آنکه رافضی» . (۱۱) خ ل: «اهل بیت» و در دیگری «اهل سنت» . (۱۲) خ ل: «نکنند» .

نهد یکبار اگر در مدت عمر بطریق رافضی نماز^(۱) کرده بودی این مایه دانستی و اگر نماز نکنند هرگز این قدم فراپیش نهند و این از مذهب شیعه اصولیه معلوم است آنکه گفته است: «فضیحت بیست و هشتم - رافضی چون نماز بکند دستها^(۲) برزانو میزند بدشمنی سه خلیفه که بوبکر و عمر و عثمان باشند».

اما جواب این دروغ و بهتان آنستکه نمیدانم که خود^(۳) دست برزانو زد بدشمنی سه خلیفه چه مناسبت است، و بوبکر و عمر و عثمان را چه نقصان باشد که^(۴) دست برزانو زند و علی مرتضی (ع) را چه نقصان که خارجی هزار بار سر بردیوار زند دست خود یکبار برزانو زنند اما سه بار بگویند: «الله اکبر» و سببش آنکه معتمدان کرده اند از حضرت مصطفی که روزی سلام نماز پیشین را باز داد جبرئیل را دید گفت: الله اکبر جبرئیل گفت: یا رسول الله جعفر^(۵) از حبشه باز رسید حضرت رسول (ص) گفت: «الله اکبر» در حال آواز آمد که حضرت فاطمه بحسین علی (ع) بار بنهاد رسول (ص) باز گفت: «الله اکبر» حضرت جبرئیل (ع) گفت: یا رسول الله خدایت میفرماید که بعد از هر فریضه این بار بسنت میگوی: «الله اکبر». این سنت شد و هنوز در شیعه باقی است اگر چه خواجگان است پنداری بسنت مصطفی (ص) است که سنت را بدعت خواندن علامت ستیگری پس این سه بار الله اکبر گفتن نشان دوستی جبرئیل (ع) و حسین (ع) و جعفر (رض) است علامت دشمنی بوبکر و عمر و عثمان است؛ والحمد لله رب العالمین

آنکه گفته است: «فضیحت بیست و نهم - آنکه^(۶) رافضی چون گریه روی بیکد میشود و مخالفت علی کرده اند اندرین عمل^(۷) که او وضوء چنان کرده که هابیکد جواب این شبهه اولاً آنست که نه خواججه هفتاد سال است که استنجاء بیکد کند با حصول عین نجاست و رواست اگر شیعه با اقتداء بر رسول خدا (ص) و ائمه هدی روی بیکدست شویند مگر نقصان وضوء نباشد و چون حق تعالی در نص آیه فرمود: یا ایها الذین آمنوا إذا قمتم إلى الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم إلى المرافق؛ و ارجلکم و ارجلکم إلى الکعبین^(۸) از ظاهر آیه معلوم نیست که بیکد دست باید شست

(۱) خل: «یکبار در مدت بار افاضی». (۲) خل: «دستم را». (۳) خل: «که تا خود». (۴) خل: «چون» و در نسخه دیگر «که چون». (۵) خل: «جعفر طیار». (۶) خل: «بیست و نهم آنستکه». (۷) خل: «چون در صلوة».

و دست، اگر بعضی^(۱) فقهاء را برسد که با جتهاد و بابخبری واحد حمل آیه کنند بر دست باقر و صادق^(۲) را برسد که حملش کنند بر یک دست با اخبار متواتر بلکه بمذهب منصوص علیه است و نیز آنکه شیعه را قاعده نیست که بدستی که کون شویند هم دست روی شویند یا که^(۳) چیزی خورند اما مشابہت بگر به اگر کور نیست فعل گربه وضو بایست که^(۴) تمام بدیدی اگر چه روی بیک دست شوید اما بعد از آن سه بار افسار کند تا فراز گوش در آورد پس گربه یک نیمه رافضی است و یک نیمه ناصبی^(۵) چنانکه گفت که بیست و پنج سال رافضی بوده است و اکنون سنی است پس مذهب گربه در وضو کتب است روی بیک دست شوید چون رافضیان، و افسار با سر کند^(۶) چون ناصبیان، بنیمه ناصبی معاف دارم خواه نیز باید که بنیمه رافضی معاف دارد^(۷) تا مر حبابا لرفاق باشد درین شبهه که همه خلاف خوش نباشد.

اما آنچه گفته است که: «علی وضو چنین^(۸) کرده که ما میکنیم» از دو وجه دروغ است: یکی آنکه اگر علی (ع) چنین کردی خواهی نکردی که در جهان چه دوستر دارد ناصبی از مخالفت علی (ع)؟! دوم آنکه وصی رسول (ص) برخلاف قرآن وضو نکند و حق سبحانه و تعالی وضو نه چنان فرموده است که ناصبیان کنند قال سبحانه و تعالی: یا ایها الذین آمنوا إذا قمتم إلى الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم إلى المرافق، و امسحوا برؤسکم و أرجلکم إلى الکعبین، و وضو برین وجه در آمت إلا شیعه نکنند و هذا أظهر من الشمس و من القمر، و علی زعم المصنّف اگر^(۹) رافضی در وضو اقتداء بگر به کرده است که ستوده

حاشیه صفحه ۶۱۰

«برامت» . (۸) صدر آیه پنجم سوره مبارکه «مائده» و ذیل آن این است: «و ان کنتم جنباً فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم من الماء فتیمموا» . (۹) خ ل: «که روی بیک دست باید یا» .

خ ل: «و اگر بهری» . (۲) خ ل: «صادق و باقر» . (۳) خ ل: «بلکه» . (۴) «میاید» . (۵) خ ل: «سه کرت افسار با سر کند و دست با فراز گوش در آورد پس اگر یک نیمی رافضی است نیمه دیگر ناصبی است» . (۶) خ ل: «باز کند» . (۷) خ ل: «اگر بنیمه ناصبی معاف دارم خواه هم باید که بنیمه رافضی معاف دارد» . (۸) خ ل: «چنان» . خ ل: «آخر» .

حضرت مصطفی (ص) و پاکیزه است^(۱) ناصبی بدتر که در وضو اِقتداء بمکس نجس کرده است که بدو دست شوید^(۲) تا چون آن داند ازین بیگانه نباشد، والحمد لله رب العالمین
آنکه گفته است: «فضیحت سی ام - رافضی تراویح نکند و گوید: بیگار^(۴) عمر است
نماز چاشت روان دارد و رسول در فضیلت این نماز^(۵) بسی گفته است».

جواب آنستکه اگر بتراویح نوافل ماه رمضان میخواید از مذهب شیعه معرو

(۱) گویا نظر بطهارت کربه و طهارت سؤر اوست محدث نوری (ره) در مستدرک الوسائل باب «طهارة سؤر السنور وعدم کراهته» (جلد اول، ص ۳۰) گفته: «الجفریات - أخبرنا محمد حدثني موسى، حدثني أبي، عن أبيه، عن جده جعفر بن محمد، عن جده علي بن الحسين، عن أبيه، عن علي بن عبيد الله قال: بينا رسول الله صلى الله عليه وآله يتوضأ إذ لاذبه هرا لبيت فمرف رسول الله (ص) عطشان فأصغى إليه الإناء حتى شرب منه الهرثم توضأ بفضلته» السيد فضل الله الروندی (ره) فی نوادر باسناده عن موسى بن جعفر عليهما السلام مثله «علامة مجلسي (ره) بعد از نقل آن در ثامن عشر شرح (کتاب طهارت، «باب سؤر الكلب والخنزير والسنور»، ص ۱۲) گفته: «إيضاح - قال في النهاية في حديث الهرة أنه كان يصغى لها الإناء أي يميله ليسهل عليه الشرب منه» دمیری در حياة الحيوان تحت عنوان «الحکم» در وصف حال «الهر» گفته: «وفي السنن الاربعة من حديث كبشة بنت كعب مالك وكانت تحت بعض ولد أبي قتادة أن أبا قتادة رضي الله عنه دخل فسكبت له وضوء، أفجأت هرة ففغر منه فأصغى لها الإناء حتى شربت قالت كبشة: فرآني أنظر إليه، فقال أتعجبين يا ابنة أخي؟ - فقلت له فقال: إن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: إنها ليست بنجس؛ إنها من الطوافين عليكم والطوافات = الطوافون = الخدم، والطوافات = الخادومات؛ جعلها بمنزلة المالك في قوله تعالى: ويطوف على ولدان مخلدون؛ ومنه قول إبراهيم النخعي: إنما الهرة كبعض أهل البيت، كذا نقله الزمخشري» پوشید زهاند که طهارت کربه مورد اجماع امت است و مخالفی در کار نیست طالب تفصیل بکتاب اخبار و کتب فریقین مراجعه کند و از جمله موارد دسترس وسائل الشیعه «باب طهارة السنور وعدم کراهته» است و همچنین حياة الحيوان دمیری است «باب الهر» و «باب السنور» و همچنین مجلد هیجدهم (کتاب الطهارة، «باب سؤر الكلب والخنزير والسنور»، ص ۱۳-۱۷) . (۲) گویا مراد از نجاست نجاست شرعی نیست زیرا مکس که آنرا بعربی «ذباب» گویند باتفاق کلمه در میان امت طهارت است پس مراد نجاست و قذارت عرفی خواهد بود زیرا غالب مردم آنرا بجهت آنکه بر روی نجاست و کثافات می نشینند عرفاً ناپاک میدانند و از آن تنفر میکنند و گرنه تا کنون از کسی نشینده ام و در چندی ندیده ام که حکم بنجاست مکس کرده باشد بلی در میته مکس میان علماء عامه اختلافی هست چنان دمیری گفته: «وقد استفيد من الحديث (أى أحد جناحى الذباب سم والآخر شفاء) أنه إذا وقع فى العالمین ينجسه لأنه ليس له نفس سائلة هذا هو المشهور وفى قول ينجسه كسائر الميتات النجسة الخ» لیکن صورت خارج از مورد بحث است پس مراد همان است که گفتیم والله العالم . (۳) خ ل: «و بدود روی شوید»؛ و دست بر سر زدن مکس معروف است حتی در اشعار ادباء ذکر شده است و از جمله قول حافظ است:

«بقیه در صلح»

ت و در همه کتب فقیهان اهل البیت (ع) مذکور، و نوافل دیگر مشهور^(۱) بقرتیبی در کتب هست و این معنی پوشیده نیست. پس دروغ محض است که تراویح نکنند، آن میخواهد که بجماعت نکنند راست است این حواله؛ اما بایست دانستن که اجماع است و اتفاق همه فقهاء که در عهد حضرت مصطفی (ص) تراویح بجماعت نکرده اند بر این وجه که میکنند و در عهد خلافت بوبکر هم نکرده اند و در اول روز گار خلافت هم نکرده اند بعد از آن عمر فرموده است و نماز حکمی و امری شرعی است. خواجه بن کتاب در بسیار مواضع^(۲) بر شیعه تشنیع بدروغ زده است که ایشان حاشا عنهم (ع) را بهتر از رسول (ص) دانند و ما بدرست کردیم که درجه ولایت کمتر است از درجه ت. پس این جمله^(۳) درین مسئله درست شد که بمذهب ناصبیان عمر بهتر است از مصطفی (ص) که مصطفی^(۴) را با درجه اعظم و مرتبه اکبر نرسد که حکمی از احکام شرعی^(۵) داند که خطاب این باشد که: «ولو تقول علينا بعض الاقاویل* لاخذنا منه باليمين* قطعنا منه الویتن^(۶)» و رخصتش نباشد که در شریعت چیزی نو^(۷) نهد که عتاب

احاشیه صفحه ۶۱۲

«طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند و ز تحسر دست بر سر میزند مسکین مگس»

ضمون اصل بیت بسیار لطیف و مأخوذ از این بیت معروف عربی است :

« هنيئاً لآرباب النعيم نعيمهم و للعاشق المسكين ما يتجرع » .

(خ ل) : «نکنند و گویند: ابن کار» در برهان قاطع گفته: «بیگار (بانائی مجهول و کاف فارسی وزن بوزار) کار فرمودن بپزد بود یعنی کار بفرمایند و اجرت ندهند» و در آنند راج گفته «بیگار (مجهول) = کار بپزد که آنرا «سخره» نیز گویند در مثل آمده است که بیگاری به از بیگاری ت»؛ و گویا معترض برای احترام عمر این لفظ را آورده است و گرنه شیعه بالاتراز این میدویند و در بیگاری تنها مزد نیست لیکن در اتیان نماز «تراویح» علاوه بر نبودن مزد عذاب الهی نیز در قیامت است برای اینکه تراویح بدعت است و اختیار و اتیان بدعت حرام است والسلام علی من اتبع الهدی. (خ ل) : «در فضیلت نماز» و در دیگری: «در فضیلت نماز چاشت».

(خ ل) (بجای عبارت میان دو ستاره): «که هزار رکعت نماز در شبها و روزهای ماه رمضان بکنند و نوافل» . (۲) خ ل : «درین کتاب بسیاری مواضع» . (۳) خ ل : «اینجا» و در نسخه بر «مذهب این جماعت» . (۴) خ ل : «که آن حضرت را» . (۵) خ ل : «شریعت» . (۶) ۴۶ و ۴۵ و ۶۰ سوره مبارکه «الحاقة» است و آیات سابق بر آنها بدین ترتیب است «فلا أقسم بمروني أنه لاقول رسول كريمه و ما هو بقول شاعر قليلا ما تؤمنونه و لا بقول كاهن قليلا ما تذكرون» . (۷) خ ل : «از نو» .

این آید^(۱) که: «لیس لك من الامر شیء»^(۲)، آنکه عمر راروا باشد که متعه و حج تمتع حرام کند و یکبار تراویح بجماعت^(۳) که در عهد حضرت مصطفی (ص) و ابوبکر نبوده باشد پس بمذهب خوواجه عمر بهتر باشد از محمد مصطفی (ص) تا آنچه بدروغ بر شیعه حواله کرده است بر است و بحجت قلاده کردن مجبّرش باشد و عمر بنزدیک خوواجه تا بینی بهتر باشد از حضرت مصطفی (ص) و شیعه نافله ماه رمضان بحمدالله هزار رکعت کنند اما سنن بجماعت نکنند، نه از برای آنکه بیگار عمر است از برای آنکه نا کردنش متابعت پیغمبر است و اتفاق افتاد که روزی باناصبتی درین مسئله مناظره میگردم در میانه گفت: هر که

(۱) خ ل : «این آیه آید». (۲) صدر آیه ۱۲۷ سوره مبارکه «آل عمران» و ذیل آن این است «وایتوب علیهم اویعد بهم فانهم ظالمون» و ما النصر الامن عند الله العزیز الحکیم ليقطع طرفا من الذین کفروا اویکبتهم فینقلبوا خاسرین». (۳) علامه مجلسی (ره) در حق الیقین ضمن بیان مطاعن عمر طعن هشتم را چنین ذکر کرده است: «هشتم - بدعتی است که او در دنیا خدا کرد برای خود بی مستندی؛ بایراد قلیلی در اینجا اکتفا مینمائیم اول نماز تراویح است که در شبهای ماه مبارک رمضان نوافل بسیار بجماعت بجا میآورند و دلیل بر بدعت بودن آن آنست که خود عمر اعتراف بآن کرده چنانچه صاحب نهاییه و اکثر محدثین ایشان روایت کرده اند که چون بسجده آمد در شب ماه رمضان و دید باغواهی شیطان مسجد پر شده است گفت: نعمت البدعة؛ خوب بدعت بود که ما کردیم» (آننگاه چند حدیث مربوط باین امر از کتب معتبره اهل سنت نقل از ابن النبی (ص) نقل کرده و گفته است) «و از این باب احادیث بسیار از آن حضرت در صحاح خود روایت کرده اند از این اخبار بسیار ظاهر میشود که حضرت رسول در ماه رمضان مطلقاً نافله اضافه نیس کرده اند و او میکرده اند راضی نبوده اند که بجماعت واقع بشود پس این عدد مخصوص رادر شریعت مقر کردن و بجماعت مستحب گردانیدن و سنت مؤکد قرار دادن معلوم است که بدعت است (پس چند حدیث در باب حرمت بدعتگزاری و سوء عاقبت آن نقل کرده و گفته) و آنچه جمعی از عامه از برای اصلاح کار عمر گفته اند که: بدعت بر پنج قسم منقسم میشود مخالف احادیث خاصه و عامه است و از نصوص صریحه مستفاد میشود که هر امری را که در دین احداث کنند که در شریعت خصوصاً یا عموم وارد نشده باشد بدعت است و حرام است و هر فعلی را که بوجه عبادت واقع سازند و از دلیل شرع عامی یا خاصی مستفاد نشده باشد بدعت است و تشریح است خواه فعل مستقبل باشد یا صفت عبادت باشد که اصلش از شارع متلقى شده باشد مثل آنکه واجب را بقصد سنت کنند یا سنت را بنیت واجب بعمل آورند یا وصف خاصی را در عبادتی اختراع کنند مثل آنکه طواف را بجماعت بکنند یا عدد خاصی از عبادت رادر وقتی مخصوص سنت قرار دهند مثل نماز چاشت که بدعت دیگر است از عمر و حرام است و اگر کسی بدعت را اصلاح کند و بپنج قسم منقسم گرداند شک نیست که داخل بدعتی عمر است حرام است» طالب تفصیل بمجلد ثامن بحار الانوار بطمن چهاردهم از مطاعن عمر (ص ۲۹۹-۳۰۰) یا باحقاق الحق قاضی شوشتری (ره) (ص ۲۴۷) مراجعه کند.

اویح ماه رمضان بجماعت نکند ملحد باشد، اورا گفتم کہ: حضرت مصطفیٰ (ص) کرد؟۔
 گفت: نہ، گفتم: بوبکر کرد؟۔ گفت: نہ، گفتم: پس لازم آید این اجراء^(۱) در حق پیغمبر و
 یقیناً کبر، بیچاره متحیر فرو ماند. آنکہ گفتم: چگوئی در شبانہ روزی چند رکعت نماز
 ریضہ است؟۔ گفت: ہفدہ رکعت، گفتم: کہ فرمودہ است؟۔ گفت: خدای تعالیٰ، گفتم: کہ
 رده است؟۔ گفت: مصطفیٰ (ص)، گفتم: اگر مقدراً سنئی ساوہ^(۲) صلب یا قزوینئی کہ
 ہفتاد سال عمرش بر آید^(۳) و این ہفدہ رکعت فریضہ برسبیل تقدیر بجماعت نہ کردہ
 شد اما تنہا گذاردہ باشد مسلمان باشد یا ملحد؟۔ گفت: مسلمان و مؤمن و معتقد باشد،
 گفتم: ای سبحان اللہ محمد (ص) بہتر از عمر و فریضہ اولیتر^(۴) از تراویح؛ کہ ہفتاد سال
 سی^(۵) بی جماعت آن میکند مؤمن و مسلمان است و اگر یکماہ کسی این نکند ملحد
 شد. بیچارہ ناصیک بی آلت و خام متحیر^(۶) فرو ماند گفتم: ای بیچارہ سنت بہتر از
 ریضہ میدانی و عمر را بہتر ازہ مصطفیٰ (ص) میشناسی؟ تو کہ تارک جماعت فریضہ خدا را
 مسلمان میدانی پس تارک جماعت تراویح عمر را چرا ملحد^(۷) میدانی معترف شدو پشیمان
 شد^(۸) و بر مفتیان ناانصاف خود نفرین کرد.

پس درست شد کہ نافلہ و سنت بجماعت در عہد مصطفیٰ (ص) فرمودہ اند تا اگر
 پیغمبر نکند ما ثوم و بزہ کار باشند بلکہ ممدوح و مثاب^(۹) و محمود باشند.
 و حدیث نماز چاشت^(۱۰)؛ ب مذهب اہل البیت (ع) نکند چنانکہ ناصبیان نماز
 رسول (ص) و^(۱۱) اعرابی و نماز علی (ع) و^(۱۲) فاطمہ (ع) و نماز جعفر و غیر آن از سنتها ہرگز
 نیکند بخصوصت رافضیان، شیعہ نیز نماز چاشت نکند بخصوصت ناصبیان؛ والسلام علی
 من اتبع الہدی.

آنکہ گفته است: «فضیحت سی و یکم - رافضی^(۱۳) گوید: بر خدای تعالیٰ واجب است

(۱) خ ل: «کہ این اجراء» . (۲) خ ل: «ساوی» . (۳) خ ل: «باشد» . (۴) خ ل:
 بہتر» . (۵) خ ل: «اگر کسی ہفتاد سال» . (۶) خ ل: «متحیر و مبہوت» . (۷) خ ل:
 تارک تراویح عمر را ملحد» . (۸) خ ل: «دو پشیمان گشت» . (۹) خ ل: «مثوب» . (۱۰) طالب
 سبیل نماز چاشت و بیانات مفصلہ در آن باب باو آخر «حقوق الحق قاضی (۱۰) (ص ۳۷۹
 اجمہ کند زیرا کہ این مسئلہ در آنجا بعنوان «صلوۃ الضعی» طرح شدہ و کہا موحدہ بیان شدہ است
 در مصنفہ النحر بر (۱۰) (ص ۱۱۱) خ ل: «و نماز» . (۱۲) خ ل: «و نماز» . (۱۳) خ ل: «آنکہ رافضی» .

که امام‌ها^(۱) دارد در هر زمانه که اگر امام‌ها^(۲) ندارد اِخْلَالَ بواجب کرده باشد،^(۳) که بر خدای تعالی چیزها بواجب کند؛ پس اگر بر خدای تعالی واجب است بقولش^(۴) امام‌ها^(۵) دارد اکنون سیصد سال بر آمد که امام نصب کرده است و کس در جهان پدیدار نشد مردم مضطرّ اند با امام^(۶) پس خود تاوان بر خدای تعالی باشد که آنرا که امام^(۷) کرده است و تمشیت او نمی‌کند یا عجز خداست یا عجز امام؛ و دین را قوتی نیست و ظالمان قوی‌اند

جواب این کلمات و شبّهات اگر چه در فصول گذشته بیان کرده شد اما گزیرند که درین موضع نیز اشارتی برود این شاء الله تعالی.

اولاً آنچه گفته است که: «بر خدای تعالی واجب است که امام‌ها^(۸) دارد» و خوب بر حدّ و جویبی نباشد که در مکلفان استعمال کنند و نه کسی بر خدای تعالی چیزی واجب تواند کردن؛ و گفتن: که از خلقان کسی را باشد که بر خدای تعالی چیزی بواجب کفر محض است و مذهب هیچ مسلمانی نیست تا آن شبّهت که این مشبّهی آورده است زائل باشد اما معنی این وجوب آن باشد که چون خدای حکیم بندگان خود را تکلیفی کند و آن تکلیف تمام نباشد الاّ بلطفی که من قبل الله و من فعل الله باشد بر خدای تعالی باشد^(۹) که آن لطف بکنند تا آن تکلیف عبث نباشد و خلل حکمت^(۱۰) باری تعالی نکند. مثلاً چون مکلف را تکلیف شرعی کند باید که کتاب و رسول بفرستد؛ چون کار^(۱۱) فرما آت آن کار بدهد؛ و چون مکلف با وجود امام معصوم مطاع بطاعت نزدیک باشد و از معصوم دور باشد باید که امام نصب کند تا اِخْلَالَ بواجب نکرده باشد که قبیح است چنانکه تکلیف مالا یطاق؛ و فائده از لفظ واجب^(۱۲) درین موضع این باشد نه آنکه کسی باشد که چیز بر خدای تعالی بواجب کند.

و اما آنچه گفته است که: «سیصد سال است که امام نصب کرده است» بخلاف آنست که گفته است؛ امام آفریده است باری تعالی و نصب کرده و مکلفان را بوجود او اعلام کرد و چون ظاهر نیست حوالت نقصان آن عائد است بمکلفانی که او را منکراند و معصوم

(۱) خ ل: «که امام فرما». (۲) خ ل: «که اگر فرما». (۳) «ما گوئیم» فقط در نسخه نویسی هست. (۴) خ ل: «که امام فرما». (۵) خ ل: «با امام». (۶) خ ل: «با امام». (۷) خ ل: «و ظالمان را قهری». (۸) خ ل: «که امام فرما». (۹) خ ل: «واجب است که». (۱۰) خ ل: «در حکمت». (۱۱) خ ل: «و چون». (۱۲) و فائده آن لفظ.

(۱) حاصل نکرده اند و مثال مسئله یکی اینست که باری تعالی چون همه کفار عالم را تکلیف عقلی و شرعی کرده است آنچه آلت است ایشان را بداده است در باب تکلیف چون در دیگر آلات (۲) چون کفار استعمال عقل نکنند و عقل و دیگر آلات (۳) در معاصی و کفر خرج و صرف کنند این عجز عاید نباشد بخدای و نه بعقل و آلت عاید (۴) باشد بکفار، کذاک درین مسئله چون خدای امام بیافرید و نصب کرد و امام اختیار عصمت کرد منع و از تصرف از کثرت اعداء و تقصیر مکلفان (۵) باشد این نقصان و عجز نه عاید باشد بخدای عالی و نه با امام (ع) عاید باشد بمکلفان، و آنچه ممنوع است از تصرف؛ بسی از انبیاء علیهم السلام بوده اند که ممنوع بوده اند از تصرف؛ و منع از تصرف چون نقصان نبوت نکند که درجه اکبر است نقصان امامت هم نکند که درجه کبر است اینست جواب این شبهات بر سبیل اختصار، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت سی و دوم - رافضی تحیات با بزرگی خطرش نخواند و

بجای آن چیزهای دیگر خواند».

اما جواب این دعوی بدروغ آنستکه کتب فقه (۶) امامیه کثر الله عددهم بر باید گرفتن و تحیات بدیدن و بخواندن تا معلوم شود که تحیات خوانند و بجای تحیات هیچ چیز دیگر (۷) نخوانند و رواندارند خواندن، و اگر کلماتی زیاده و نقصان در آن تحیات باشد و تقدیم و تأخیری در الفاظ؛ قیاس باید کردن بآنکه تحیات مذهب بوحنیفه نه بر قاعده آن تحیات است که شافعیان (۸) خوانند و فرق ظاهر است و کرد و تحیات میباید مگر سه هم نماید (۹) و جعفر صادق (ع) نیز مجتهدی باشد از مجتهدان، الا آنستکه بمذهب اهل البیت (۱۰) در تحیات آنچه واجب است کلمات (۱۱) شهادتین است و صلوة (۱۲) بر مصطفی (ص) و آتش (ع) و دیگر الفاظ و کلمات همه سنت است و فرق میان واجب و مندوب الیه ظاهر است؛ مخالفت بیشتر ازین نیست درین دعوی؛ والسلام علی النبی محمد و آله.

(۱) خ ل : «و معرفت بحال او» . (۲) خ ل : «و دیگر آلات» . (۳) خ ل : «و دیگر آلات» . (۴) خ ل : «که عائد» و این نسخه بهتر است . (۵) محصل استدلال همان است که خواجه نصیر الدین طوسی (ره) در تجرید فرموده است که «وجوده لطف؛ و تصرفه لطف آخر؛ و عدمه مناه» . (۶) خ ل : «فقهاء» . (۷) خ ل : «هیچ دیگر» . (۸) خ ل : «شافعیان» . (۹) خ ل : «بس اگر دو تحیات میباشد» . (۱۰) خ ل : «بنده شیعیه» . (۱۱) خ ل : «کلمه» . (۱۲) خ ل : «و صلوات» .

افکہ گفته است: « فضیحت بی و سیم - رافضی^(۱) بر سنت مصریان رود و دو روز پیش نیت ماه^(۲) رمضان کند و چون دو روز بعد مانده باشد افطار کند^(۳) و در مصر چنان کنند و بجدول روزه دارند و عید یکر روز بیشتر کنند مخالفت آل عباس را^(۴) .
اما جواب این کلمات آنستکه مجبران گویند که: واجب نیست خدای را دانستن پیغمبر نیاید پس اقتداء بمصریان کنند که این معنی مذهب مصریان است و مذهب مجبران و کسی دیگر را این مذهب و مخالفت نیست، این جواب آن تعصب و بی ادبی است که کرده است.

اما جواب آنچه گفته است که: « دو روز پیشتر از ماه رمضان روزه بگیرند » بحساب کورتر است که زهاد و عبّاد شیعه بدو ماه پیشتر از ماه رمضان روزه گیرند امانه بنیت ماه رمضان روزه دارند و کتب فقهاء ایشان در احتیاط این مسئله و عدد رؤیت هلال عدد شهود بر اختلاف احوال اظہر من الشمس است و بجدول و نجوم و مانند این هر کس معترف نبوده اند و آن را منکر باشند و در روز عید روزه گشایند و درین معنی تقیّه نتوان کردن بلی جماعتی اخباریّه که خویشتر را شیعه خوانند این معنی مذهب ایشان بود است و از ایشان بسی نمائده اند و گرجائی باشند^(۵) این معنی پنهان اصولیان کنند که علامت الہدی و شیخ موقوف بوجعفر طوسی و علماء از متأخران بر ایشان انکار کرده اند در مسائل^(۶) که این یکی از آن است و ایشان راقع و قہر کرده اند و بظاہر^(۷) نیارند کردن نیارند گفتن و مگر این انتقالی در جائی در کتب اخباریّه دیده است^(۸) و معلوم است کہ نہ مذهب اصولیان است؛ والحمد لله رب العالمین.

و اما آنچه گفته است: کہ « مخالفت آل عباس را یکر روز پیشتر عید کنند » دگر با بحساب کورتر است کہ این معنی مخالفت شریعت مصطفی (ص) باشد پس بایستی کہ غیبتی را بر مصطفی (ص) تقدیم و ترجیح ندادی کہ صاحب شریعت مصطفی (ص) است نہ ایشان اما خواسته کہ بتقیّه باز نماید کہ دیگران را بہتر از رسول (ص) میدانند و بہمہ

(۱) خ ل : « آنکہ رافضی » . (۲) خ ل : « نیت روزه ماه » . (۳) خ ل : « کنند » .
(۴) « در غالب نسخ نیست » . (۵) خ ل : « باشد » . (۶) خ ل : « در مسائلی چند » . (۷) خ ل : « و تظاہر » . (۸) خ ل : « دیده اند » و در نسخہ دیگر : « دیده باشد » .

نام زاده بهتر از کافر بچه باشد علی رغم^(۱) المصنّف والسلام.
 آنکه گفته است: «فضیحت سی و چهارم - رافضی^(۲) قبله راهم مخالفت کند و از
 دست چپ چسپید^(۳) یعنی قائم در سردابه است بسامره، روی فرا آنجانب^(۴) کند».
 اما جواب این محالات آنستکه او لا قائم^(۵) در سردابه نیست ولادتگاهش آن سردابه
 است و او در عالم روشن است^(۶) و تیسر اهل عراق در نماز حکم^(۷) شرعی است که اگر
 دست این^(۸) سردابه بودی شاعیان^(۹) یمن و شام و طایف بایستی که همین کردند و این
 در بخت نامنصف اگر قیاس میکند باید که داند علی مرتضی (ع) بنزدیک^(۱۰) شیعه بهتر
 قائم (ع) است و کعبه ولادتگاه اوست اگر روی بکعبه کنند اولیتر؛ بلکه کعبه قبله
 رسول (ص) است و روی بدو^(۱۱) آوردن مأمور^(۱۲) شریعت است و تیسر حکمی منقول
 است از ائمه طاهرین (ع) و آن محال ناوجه^(۱۳) که از سر بغض آل مصطفی (ص) آورده
 است بیفایده و بی اصل است، والحمد لله رب العالمین

آنکه گفته است: «فضیحت سی و چهارم - اگر از همه امتان پیرسند^(۱۴) که بهترین
 ما کدام قوم بوده اند؟ ترسایان گویند: حواریان عیسی (ع)، جهودان^(۱۵) گویند: آنها که
 موسی (ع) بدریا عبرت^(۱۶) کردند، گبران^(۱۷) گویند: مجاوران زردشت؛ جزر افضیان^(۱۸)

(۱) خ ل: «علی زعم». (۲) خ ل: «آنکه رافضی». (۳) خ ل: «و بادست چپ چسپید» در
 همان قاطع گفته: «چسپیدن (بابای فارسی بر وزن رقصیدن) اتصال یافتن جسمی باشد بجسمی
 دیگر که انفصال آن مشکل بود و چیزی را محکم بدست گرفتن و بمعنی میل کردن هم آمده است».
 (۴) خ ل: «روی خود فرا آنجا». (۵) خ ل: «آنستکه قائم». (۶) اربلی (ره) در کشف الغمة
 جواب از مثل این اعتراض گفته (ص ۳۰۳ نسخه چاپی): «فأما قوله: إن المهدي (ع) فی سرداب فكيف
 تكن بقاؤه من غير أحد يقوم بطعامه و شرابه، فهذا قول عجيب و تصور غريب فان الذين أنكروا
 وده عليه السلام لا يوردون هذا؛ والذين يقولون بوجوده لا يقولون: إنه فی سرداب؛ بل يقولون:
 هي موجود يحل و يرتحل و يطوف فی الارض بیوت و خیم و خدم و حشم و ابل و خیل و غیر ذلك
 ينقلون قصصا فی ذلك و احادیث يطول شرحها (إلى آخر كلامه)» طالب تحقیق بیشتر بنجم ناقد
 بدست نوری (ره) باب کشف الاستار او باب اسم کتب مربوطه باین امر مراجعه کند. (۷) خ ل:
 حکمی». (۸) خ ل: «که اگر این علت» و در نسخه دیگر نو نویس: «اگر بجهت». (۹)
 ل: «شعیبان». (۱۰) خ ل: «نزدیک». (۱۱) خ ل: «دروی بدان». (۱۲) کذافی
 منخ و گمان میکنم که اصل «مأمور به» بوده است. (۱۳) خ ل: «بیوجه». (۱۴) خ ل:
 همه ایشان پیرسند». (۱۵) خ ل: «و جهودان». (۱۶) مراد عبور است. (۱۷) خ ل:
 برکان». (۱۸) خ ل: «بجزر افضی».

که گویند: بدترین امت اصحابان محمد (ص) اند و زنان محمد (ص) (۱) که امامت را
رامنکرند، ما گوئیم (۲): میان علی و ایشان نقاری (۳) نبود و فضل یکدیگر انکار نکردند
و در موافقت صحابه نظر باید کردن که ایشان بایکدیگر چگونه بودند.

اما جواب این کلمات آنستکه این بیچاره روانداشته راستی بگوید درین کتاب
تا انصافی بدهد دگر باره بحساب کورتر است که اگر از جهودان پرسند که: بعد
موسی (ع) برگرفته در امت که بهتر است؟ گویند: برادرش هارون، و اگر گویند: بعد
هارون (ع) که بهتر است؟ گویند و صیش یوشع نون، اگر (۴) از ترسایان پرسند که: بعد
عیسی (ع) که بهتر است؟ گویند و صیش شمعون، اگر (۵) از گبرکان پرسند که: در امت ابراهیم
بعد از او که بهتر است؟ گویند: اسماعیل و اسحاق؛ ایشان (۶) را نیز صحابه بوده اند
شاگرد چون خواجه نباشد، بیگانه (۷) چون برادر نباشد، صحابی (۸) چون وصی نباشد، شیخ
آن طریق نگاه داشته اند که گویند (۹): بعد از مصطفی (ص) در امت علی (ع) بهتر است
برادر محمد (ص) است چون هارون، و وصی است چون یوشع نون (۱۰)؛ و خلیفه است چون
شمعون، آنگه حسن (ع) و حسین (ع) که اسماعیل و اسحاق رسول (ص) اند (۱۱) تا بیچاره
ناصبی را همان شبهت که آورده است خار دیده و پیکان جانش باشد و علی بهتر باشد
و اولادش؛ آنگه از صحابه و زنان رسول (ص) هر کرا باذریّت عصمت و اهل البیت اطهر
خصوصتی است دینی؛ شیعه بی شبهت از ایشان تبری کنند و هر که رامحبت و موالات
است بدیشان توتلی کنند بکنایت و اشارت چه حاجت است؛ اینست جواب این شبهه

(۱) خ ل: «صحابه رسول (ص) و زنان رسول (ص) اند». (۲) خ ل: «ما میگوئیم». (۳)
خ ل: «تفایری» و در نسخه دیگر: «تفاوتی»؛ در اقرب الموارد گفته: «ناقره = راجعه فی الکلام»
و حاجه و نازعه؛ يقال: بینهما مناقرة ای مراجعة کلام» در منتهی الارب گفته: «مناقرة و
(بالکسر) یکدیگر باز گردانیدن سخن را؛ يقال: بینهما مناقرة و نقارای مراجعة فی الکلام». (۴)
خ ل: «یوشع بن نون؛ و اگر». (۵) خ ل: «و اگر». (۶) خ ل: «که ایشان». (۷)
خ ل: «بیگانه». (۸) خ ل: «و صحابه». (۹) خ ل: «و گویند». (۱۰) خ ل: «یوشع بن نون». (۱۱)
حسین بن معین الدین «میبدی» در شرح دیوان گفته است (ص ۱۱۵): «و منسوب بآبی حنیفه است (رض)»

و لاؤهم لبني أخيه بآد	حب اليهود لآل موسى ظاهر
بهم اقتدوا ولكل قوم هاد	و امامهم من نسل هارون الاولي
له سيحهم نجراً من الاعواد	و كذا النصارى بكرمون محبة
قتلوه أو سموه بالا لحاد	فتمنى يوالى آل أحمد مسلم
ضلت حلوم حواضر و بواد	هذا هو والداه العياض لثله
فى آله و الله بالمرصاد	لم يحفظوا حق النبى محمد

اختصار با دلیل و حجّت، والحمد لله رب العالمین .
 آنکه گفته است: «فضیحت سی و ششم - رافضی»^(۱) هر روز صد طلاق بخورد و پنهان
 نکاح میکند^(۲) و خدای تعالی میگوید: «فان طلقها فلا تحلّ له من بعد حتی تنکح
 غیره»^(۳)؛ رافضی بآیه قرآن و حکم خدای استخفاف کند .
 جواب این کلمات بی اصل آنستکه معروف و مشهور است از مذهب شیعه این
 است که چون طلاق واقع باشد بحکم^(۴) آیه قرآن و سنت مصطفی (ص) کار کنند و در
 آن رفته این بیان برفته است^(۵) شرط نبود اعادت کردن، و این خواجه ناصبی که این
 باب ساخته است پدرش بقول او رافضی بوده است چون هر روز صد طلاق خورده باشد
 وقتی نامشروع کرده باشد و چله بجای نیآورده باشد در ولادت خواجه بقول خواجه
 باشد این خود الزام خاص است بروی و لامقر له منه؛ و اما آنچه عام است بر مذهب
 مذهب خواجه چنانست که اگر مردی از زنی غائب شود و خبرش نیفتد^(۶) و ندانند
 باشد که زنی را بشوهر دهند مرد زنده بی طلاق زنی را بشوهر دهند روا باشد اما
 لاق رجعی را مراجعت بشریعت روا نباشد.^(۷) رحمت بر کسی باد که انصاف از مذهب
 دو مسلمانان^(۸) بدهد تا شبیهت و خصومت زائل باشد و مقصود حاصل؛ و الحمد لله
 رب العالمین .

آنکه گفته است: «فضیحت سی و هفتم - رافضی»^(۹) قرینه خارجی^(۱۰) باشد زیرا
 خوارج دو خلیفه حق را دوست ندارند^(۱۱) و بوجعفر مشاط رحمة الله علیه گفتی:
 اب رافضی باید که خارجی بدهد تا بعوض بوبکر و عمر علی را العنت میکند^(۱۲) و حسن
 حسین را و از اینجاست که شاعر گفته:

(۱) خ ل: «آنکه رافضی». (۲) خ ل: «بخورد پنهان و تجدید نکاح کند». (۳) صدر آیه
 سورة مبارکه «بقره» و ذیل آن این است: «فان طلقها فلا جناح علیهما ان یتراجعا ان طنا ان
 حدود الله، و تلك حدود الله بینها لقوم یملمون». (۴) خ ل: «بحکم». (۵) خ ل: «و
 قول گذشته بیان این رفته» (طالب آن رجوع کند بصفحة ۶۰۳-۶۰۴). (۶) خ ل: «نیفتد». (۷)
 «هرگز مرد دیده که بی طلاق زنی بشوهر دهند!» (و این عبارت نسخه متصرف فیها است).
 (۸) خ ل: «از مذهب خود و از مذهب مسلمانان». (۹) خ ل: «آنکه رافضی». (۱۰) خ ل:
 «ارج». (۱۱) خ ل: «و رافضی سه را دوست ندارد». (۱۲) خ ل: «کنند».

«سبوا علیاً كما سبوا عتیقکم»^(۱) کفر اَبکفر و ایماناً بایمان»^(۲)

اما جواب کلمه اوّل که گفته است: «رافضی قرینه خارجی»^(۳) باشد، آنستکه مذهب ناصبی خود خوارج باشند بی قرینه و اگر علی زعمه رافضی دو خلیفه^(۴) اختیار خلوت دوست ندارند^(۵) ناصبی دوازده خلیفه نصّ خدای معصوم و مطهر را دشمن دارند چنانکه در فصول این کتاب بتعریض و تصریح بیان کرده است پس شش بار خارجی با بدین حساب^(۷) و دیگر آنکه معارضه و مثال کثرت است که آورده^(۸)؛ که ظاهر است که خوارج علی و عثمان را لعنت کنند^(۹) و از شیعه لعنت ظاهر نیست؛ دعوی بدروغ است بر ایشان و آنچه گفته است از قول ابو جعفر مشاط؛ اگر راست است و او گفته است؛ خطا عظیم است، و بدان میماند که بلعنت علی (ع) راضی بوده است و نیارسته است کردن حوالت بخوارج کرده است سکوتش دلالت رضا است و حوالت دلالت اراده؛ و آنکس که بلعنت علی (ع) راضی باشد خود دانی که چه باشد و که باشد اما چون بمذهب خوارج

(۱) مراد از «عتیق» ابوبکر است؛ زبیدی در تاج العروس بعنوان شرح و مزج کلام خود بکلام فیرو آبادی گفته: «(والعتیق لقب الصدیق) ابی بکر عبدالله بن عثمان (رضی الله تعالی عنه) قبل لقب (لجماله) و هو قول جعفر الصادق رحمه الله، (اول قوله صلی الله علیه وسلم: من اراد ان ينظر الی علی من النار فلينظر الی ابی بکر)، و روت عائشة رضی الله عنها ان ابابکر دخل النبی صلی الله علیه و سلم فقال له: یا ابابکر انت عتیق الله من النار فمن یومئذ سمی عتیقاً، و فی حدیث ابی بکر رضی الله عنه سمی عتیقاً لانه اعترق من النار (اوسمه به أمه) وهذا قول موسی بن طلحة» (عبارت میان هلاکت صاحب قاموس و بقیه از صاحب تاج العروس است)؛ و چون معلوم شد که «عتیق» معرفه است و اضافه آن از قبیل اضافه «زید» در «علازیدنا یوم النقار اس زیدکم» خواهد بود یعنی قصد تنک شده سپس اضافه شده است (وطالب تفصیل آن بکتاب «مغنی اللیب بحرف ال» ص ۲۷ چ عبد الرحیم مراجعه کند) ۲۰ (۲) قائل بیت را نمیدانم کیست بلی همین قدر از مضمون بیت معلوم است که قائل از فرق شیعه نیست. (۳) خ ل: «خوارج». (۴) خ ل: «دوسه خلیفه». (۵) و (۶) در هر دو مورد فعلها جمعند لیکن رافضی و ناصبی مفرد؛ و گمان میکنم که چون نظر بجنس رافضی و ناصبی بوده است بنابراین جمع آورده است و نظیر این بیان را در سابق نیز گفته ایم. (۷) بر اینکه دوازده معادل عدد «دو» است ۶ مرتبه. (۸) خ ل: «دیگر آنکه معارضه و مثالها کج آورده». (۹) از اوصاف معروفه خوارج در کتب ملل و نحل این جمله است «یحبون الشیعة و یبغضون الصهرین» صاحب تبصرة العوام در آخر باب پنجم از آن کتاب (که در معرفی خوارج و عقاید ایشان است) گفته (ص ۶) نسخه مطبوعه بتصحیح جناب اقبال «عباس»: «بدانکه مذهب جمله خوارج آنست که امیر المؤمنین علی و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالک اشتر و معاویه و عمرو عاص و لشکر ایشان کافر شدند و تبری از ایشان واجب است و نزد این ملاعین در وقت نکاح اگر تبری از علی نکند منعقد نشود علیهم لعنة الله و الملائكة و الناس اجمعین»

ای راضی است بقتل و دشنام و لعنت همه انبیاء اگر مشاط راضی باشد بلعنت علی (ع)
 (۱) عجب نباشد فبئس (۲) المذهب مذہبہم و بئس الاعتقاد اعتقادہم. اما شعری را کہ
 الت بخوارج کرده است میان خارجی و ناصبی فرقی نیست اسم است کہ مختلف است
 اد یکی است جزای اعتقاد بقیامت گیرند و نکال خود باختر بینند. و نعم الحاکم اللہ
 الخضم محمد بن عبد اللہ.

آنکہ گفته است: «فضیحت سی و هشتم - رافضی» (۳) گوید: شریعت نص باید و باجتهاد
 باید و از معصوم باید شنید زیرا کہ دیگران جائز الخطا باشند و امروز معصوم جز
 حب الزمان نیست پس برین (۴) قول این همه احکام باطل است و بر هیچ خبری از اخبار
 صادق نیست؛ زیرا کہ مانع از معصوم (۵) میشنویم و آنکس کہ روایت کرد و میکند همه
 من الخطا اند پس بر قول (۶) رافضی خروس هم معصوم باید تا بوقت خود بانگ کند.
 جواب این کلمات اولاً (۷) آنستکہ شبہہ نیست در آنکہ شریعت نص باید از قول
 و رسواش؛ و هر آنچه نہ از قول خدا و رسول (ص) باشد البتہ بر آن عمل روا نباشد
 دن بمذہب اهل البيت عليهم السلام (۸) و چون در يك حکم از احکام عبادات یا معاملات
 بر آن دو قول مختلف باشد (۹) و دو اجتهاد متفاوت؛ یا هر دو حق باشند (۱۰) یا هر دو باطل
 یکی حق و (۱۱) یکی باطل. محال است کہ هر دو حق باشند (۱۲) کہ تفاوت و اختلاف
 بر است؛ مثلاً بوحنیفہ گوید: آمین در آخر «الحمد» نباید گفتن؛ یا تسمیہ نہ از قرآن است؛
 فعی بخلاف این گوید کہ آمین واجب است گفتن و تسمیہ از هر سورہ است (۱۳) از

خ ل : «بس» . (۲) خ ل : «و بئس» . (۳) خ ل : «آنکہ رافضی» . (۴) خ ل :
 لین» . (۵) خ ل : «زیرا کہ همه از غیر معصوم» . (۶) خ ل : «بقول» . (۷) خ ل :
 ل» . (۸) ابن مضمون در اخبار بسیار از ائمة اطهار عليهم السلام وارد است کہ «کلمة لم یخرج
 الالبیت فهو زخرف (او «فهو باطل») و چه نیکو گفته است سمدی:

«آنکس کہ بقرآن و خبر زونرہی آنست جوابش کہ جوابش ندہی»

و سنائی (رہ) ابن مضمون را بہتر از سمدی برورده است در سنیہ معروفہ خود:

«چنگ بر گفتہ بزندان و پیمبر زن و رو کانچہ قرآن و خبر نیست فسانہ است و ہوس»

«اول و آخر قرآن زچہ با آمد و سین یعنی اندر رہ دین را بہرت قرآن بس»

خ ل : «باشد» . (۱۰) خ ل : «باشد» . (۱۱) خ ل : «حق باشد» . (۱۲) خ ل :

«» . (۱۳) خ ل : «از هر سورت نیست» و در نسخہ دیگر: «از هر سورہ ایست». اشارہ بیعت

است کہ آیا تسمیہ جزء سورہ است یا نہ؟ چنانکہ در کتب تفسیر و فقہ تفصیلاً معنون است.

از قرآن؛ و امثال این که بذکر همه نتوان رسید و مانند آنکه بخروج^(۱) دم از اعضاء و
وضو است بمذهب بوحنیفه، و بمذهب شافعی از نواقض وضو نیست، و هر عاقل عالم
که این دو قول مختلف است و از آن دو گانه یکی باشد که رسول (ص) بدان عمل
باشد و قول دوم مخالف آن باشد که رسول (ص) کرده باشد، و چون مقتدای اصل رسول
(ص) باشد بقول و فعل او قیاسی باید کردن؛ پس بضرورت يك^(۲) قول درست باشد
خبر «کل مجتهد مصیب» راست است فقهاء را بر یکدیگر در مسائل شرعی انکار کر
جحد و محض باشد و رافضیان را مبتدع خواندن کفر باشد و مخالفت قول رسول (ص) با
که کل مجتهد مصیب؛ که مگر باقر (ع) و صادق (ع) کمتر از دیگران نباشند^(۳) و چون
يك حکم اقوال بسیار باشد و خواجه بخبر^(۴) «کل مجتهد مصیب» کار کند همه حق با
آنکه بر مالکیه و زیدیه انکار نشاید کردن که دست در نماز فرو گذارند، و شیعه
رافضی و ملحد نشاید خواندن، بنماند الا آنکه مصطفی (ص) را در يك حکم از اح
شرعیه^(۵) يك قول بوده باشد نص از قبل خدای تعالی و گر به صلاحتی نگفته باشد^(۶)
آیتی ناسخ نیامده باشد و دیگری منسوخ شده^(۷) پس همه شرایع نص باشد و باجتهد
و قیاس خود عمل روا نباشد بمذهب اهل البیت علیهم السلام، ما آتا کم الرسول فخذ
و ما نها کم عنه فانتهوا^(۸)، و ما اختلفتم فیہ من شیء فحکمہ الی اللہ^(۹) و خواجه مص
چون در فصول گذشته بر شیعه بدروغ طعن زده است که «علی را شریک خدای تعالی میدا
میبایست که درین مسئله بدانستی که خواجه بو یوسف و بوداود^(۱۱) را شریک خ
تعالی میدانند که چون باری^(۱۲) تعالی در يك حکم يك قول گوید و بر آن عمل فرماید

(۱) باء «بخروج» باء زائده است چنانکه در غالب موارد این کتاب در این قبیل موارد دیده می
(۲) خ ل : «یکی» . (۳) خ ل : «مگر صادق (ع) و باقر (ع) کمتر از دیگران باشند» . (۴)
«بر خبر» . (۵) خ ل : «شریعت» . (۶) خ ل : «و اگر صلاحتی بگشته باشد» . (۷) کذافی النس
من بمنظور تصحیح تصرفی نکردم . (۸) خ ل : «و بر اجتهاد» . (۹) جزء وسط آیه هفتم سوره مبارکه
و اول آن این است «ما افاء الله علی رسوله من اهل القرى فله وللرسول ولذی القربی والیتامی والمس
وابن السبیل کی لا یکون دولة بین الاغنیاء منکم» و آخر آن این : «واتقوا الله ان الله شدید العقاب
(۱۰) صدر آیه ۹ سوره مبارکه «شوری» و ذیل آن این است : «ذلکم اللہ ربی؛ علیه توکیت
انیب» . (۱۱) خ ل : «ابو یوسف و بوداود» . (۱۲) خ ل : «که باری» . (۱۳) یعنی
را بعمل بآن امر کند.

شان را بخلاف آن اجتهادی باشد لا شك^(۱) و همه^(۱) مصیب باشند، حکم یکی و اعمال مختلف،
مشرک که خدا باشند در اعلام شریعت، و چون این قول و اعتقاد تولید^(۲) فسادها میکند
مب باقر (ع) و صادق (ع)^(۳) آنست که شریعت همه نص^(۳) است از قبل خدای بپیان جبرئیل
قرآن و قول مصطفی (ص) نه برای^(۴) و قیاس و اجتهاد حنبلی^(۵) و مالک و ثوری و
د؛ والحمد لله رب العالمین.

و اما آن حوالی بدروغ است که «شیعه گویند: شریعت و احکام الا از معصومان
نشانید کردن» مذهب^(۶) چنان است که اخبار چون متواتر باشد ایجاب علم و عمل
نشد^(۷) بلکه بعضی فقهاء شیعه بر اخبار^(۸) آحاد رخصت داده اند عمل کردن و گرچه معصوم
امام زمانه غائب باشد چون مسند باشد بائمه معصوم (ع) و بر رسول (ص)^(۹)؛ و درین معانی
نه بقائم (ع) حاجت نباشد، و بیان کرده ایم که احتیاج مکلفان بامام چیست و شریعت
طفی (ص) متغیر و متبدل^(۱۰) نشود چون امام ظاهر شود^(۱۱)، و چون ظاهر شود همان
پیدا که از پدران باخبار متواتر منقول است و حقیقت مذهب این است درین مسئله که
عمل بیان کرده شد که راوی خبر اگر جائز الخطا باشد خلی نمی کند و تواتر خبر و طریق آن
مقتل نشود؛ والحمد لله رب العالمین.

اما آنچه گفته است که: «بنزدیک رافضی خروس که بانگ کند هم معصوم باید»
چنین است و چنین گیر^(۱۲) بدان دلالت که اگر خروسی باشد که بی وقت بانگ کند پیرزن
باید که: در خانه^(۱۳) شوم است این را نباید کشتن؛ تا پیرزن عارفتر باشد از ناصبی؛ چه او
باید که: اگر خروس نه بوقت خواند نباید کشتن و ناصبی نداند که شخصی که عالم و
شوم^(۱۴) نباشد باها متش قبول نباید^(۱۵) کردن؛ اینست جواب این شبهات بر سبیل مجامله

(۱) خ ل: «لا شك همه». (۲) خ ل: «تولد». (۳) خ ل: «صادق (ع) و باقر (ع)». (۴) خ ل: «نه برای». (۵) خ ل: «احمد حنبلی». (۶) خ ل: «مذهب شیعه». (۷) خ ل: «باشد ایجاب علم و عمل نکند». (۸) گمان میکنم اصل «باخبار» بوده است. (۹) خ ل: «و رسول (ص)». (۱۰) خ ل: «و متبدل». (۱۱) «و چون ظاهر شود» از اضافات ماست و در
نویس درمیانه «نشود» و «چون» و او ای هست پس بنا بر آن نسخه حاجتی باین اضافه نیست.
(۱۲) خ ل: «گویند»؛ و نسخه متن صحیحتر بنظر میآید یعنی تو چنین فرض کن و چنین تصور کن.
(۱۳) خ ل: «که این در خانه». (۱۴) خ ل: «عالم و معصوم و معصوم». (۱۵) خ ل: «نشانید».

وإختصار والسلام على النبي المختار وعلى آله الأئمة الأبرار.

آنکه گفته است: «فضیحت سی و نهم - آنستکه از هفتاد و اند فرقه اسلام

مذهبی و اهیترو مقالتی رکیکتر از مذهب رافضی نیست که بنای مذهبشان بر شعر کهای ر

و مغازیها^(۲) باشد، و فلانکس علوی^(۳) بخواب دیده است گیسو هادر بر افکنده، و همه که

پرست باشند، و همچون^(۴) دختر کان که لعبت بیار ایند رافضی گورخانه بیاراید و منقش که

^(۵) و بخویشتن نهاده اند که حق و ایشان^(۶) است و شاعر مست را که گوید: علی صلوات

علیه، دعا و ترحم میکنند و تقرب».

جواب این حکایت خدای تعالی میداند که کراء نکنند نوشتن و روزگار ضایع کردن

اعتراف بامامت با عصمت واهی و رکیک است و جبر و تشبیه و کفر را حوالت بمشیت

خدای کردن، و معاصی و ضلالات را بر فترک قضا و رضای خدای بستن، و انبیاء را کافر بچ

و عاصی گفتن، و شریعت را چون گوشت قربان قسمت بکردن مذهبی درست و سره است.

و زاد فی الطنبور نعمة^(۷) و باملحدان در وجوب معرفت موافقت کردن این مذهبی سر

است و آن رکیک و واهی. ایشش بنماز^(۸) نیست که دروغ گوید و چنین قیاس کند مگر

از قرآن کریم این آیت بنخوانده است تا بدانستی که عدل حق است و جبر باطل: قال

سبحانه و تعالی: إن الله يأمر بالعدل والاحسان و انبیاء ذی القربی، وینهی عن الفحشاء و المنکر

و البغی یعظکم لعلکم تذکرون^(۹) و در جواب این کلامه^(۱۰) این یک آیه کفایت است.

اما آنچه گفته است که: «بنای مذهبشان بر شعر کهای رکیک مغازیها باشد» او

کور بخت اگر وقتی بتقلید شیعی بوده است بایستی که شنیده بودی که بمذهب شیعه نهی^(۱۱)

است شعر گفتن؛ تا بمذهب محققان شیعه چون خواجه امام رشید متکلم و غیر او را نیز مذهب

است که روان باشد که ائمه (ع) شعر منظوم گویند و نه انبیاء (ع) و در همه عمر مصطفی (ص)

(۱) خ ل: «از هفتاد و هفت فرقه از فرق اسلام». (۲) خ ل: «بر شعر کها و مغازیهای رکیک». (۳)

خ ل: «علوی را». (۴) خ ل: «و همچنانکه». (۵) خ ل: «میکند». (۶) خ ل: «ایشان».

(۷) میدانی در مجمع الامثال آن را از امثال مولدین شمرده است مانند این مثل دیگر «و زاد فی

الشرط نرج بنلة» (۸) خ ل: «نمازی». (۹) آیه ۹۰ سوره مبارکه «نحل» است. (۱۰) خ ل: «کلمات».

(۱۱) شاید اصل «منهی» یا «منهی عنه» بوده، لیکن در غیر این مورد نیز «نهی» بجای «منهی عنه» هست.

بیت را حوالت کنند بدو کہ گفت^(۱): **ستبدی لك الايام ما كنت جاهلاً**^(۲) وبقیہ شعر
بر نظم شعر گفت تا شاعر نباشد وباری تعالی بر سبیل مدح او را گفت: و ما هو بقول
عمر قليلاً مانو منون^(۳)، و همه علماء شیعه متفق اند کہ جعفر بن محمد الصادق (ع) فرمود
: چون روزه باشید شعر بخوانید کہ نقصان روزه کند گفتند: اگر چه شعری باشد کہ

(۱) خ ل : «ودر همه عمر بمصطفی (ص) نیم بیت حوالت کنند کہ گفته و آن این است» . (۲) صدر
شی از معلقہ طرفہ بن عبد بکری است؛ زوزنی در شرح معلقات در شرح این بیت چنین گفته: «يقول:
تطلعك الايام على ما تغفل عنه؛ وسينقل إليك الاخبار من لم تزوده» و ما بعد بیت مذکور این است:
«ويأتيك بالاخبار من لم تبع له
بتاتاً ولم تضرب له وقت موعد»

وزوزنی در شرح این بیت گفته: «باع قد يكون بمعنى استوى وهو في البيت بهذا المعنى و
البتات كساء للمسافر وأداته؛ والجمع أبتة، و«لم تضرب» أي لم تبين له؛ ومنه قوله عز وجل: ضرب الله
مثلاً لبيد وأصحابه؛ وسينقل إليك الاخبار من لم تشتتر له متاع المسافر ولم تبين له وقتاً لنقل الاخبار
إليك» طبرسی (رد) در مجمع البیان در تفسیر این آیه «وما علمناه الشعر وما ينبغي له؛ إن هو إلا ذكر
و قرآن مبین» کہ آیه ۶۹ سوره مبارکہ «یس» است) گفته: «وما علمناه الشعر» یعنی قول الشعراء
و صناعة الشعر؛ ای ما اعطيناه العلم بالشعر وإنشائه، «وما ينبغي له» أن يقول الشعر من عند نفسه؛
وقيل: معناه ما يتحصل له الشعر وما كان يتزين له بيت شعر حتى أنه إذا مثل بيت شعر جرى على لسانه
شكراً؛ كما روى عن الحسن أن رسول الله (ص) كان يتمثل بهذا البيت «كفى الإسلام والشيب للمرء ناهياً»
قال أبو بكر: ليس هكذا يا رسول الله إنما قال الشاعر: «كفى الشيب والإسلام للمرء ناهياً» أشهد أنك
رسول الله وما علمك الشعر وما ينبغي لك،

وعن عائشة أنها قالت كان رسول الله يتمثل ببيت أخي بني قيس:

«ستبدى لك الايام ما كنت جاهلاً
ويأتيك بالاخبار من لم تزود»

فجعل يقول: ويأتيك من لم تزود بالاخبار، فيقول أبو بكر: ليس هكذا يا رسول الله (ص) فيقول:
أني لست بشاعر وما ينبغي لي. فأما قوله (ص): «أنا النبي لا كذب أنا ابن عبد المطلب» فقد قال قوم:
إن هذا ليس بشعر، وقال آخرون: إنما هو اتفاق منه وليس بقصد إلى قول الشعر، وقيل: إن معنى الآية
ما علمناه الشعر بتعليم القرآن وما ينبغي للقرآن أن يكون شعراً فان نظمه ليس بنظم الشعر؛ وقد صح
أنه كان يسمع الشعر ويحث عليه؛ وقال لحسان بن ثابت: لا تزال مؤيداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك.
ابو الفتوح رازی (ره) در روض الجنان در تفسیر آیه گفته (جلد چهارم، ص ۴۱۷ چاپ اول):
«وما علمناه الشعر» وما رسول خود را شعر نیاموختیم و او را شعر بکار نیاید حکم روایت کرد
کہ آن روز کہ عباس مرد اس این شعر بگفت

«أتجعل نهبي ونهب العبيد
بين عيبنة و الاقرع»

رسول (ص) او را بخواند و گفت: انت القائل: «أتجعل نهبي ونهب بين الاقرع وعيبنة» أبو بكر
گفت یا رسول الله او نه همچنین گفته است، گفت: دائم تا چگونہ گفته است ولیکن شعر نہ کار من است.
و حسن بصری گفت: رسول (ص) تمثل کرد با این بیت «كفى الإسلام والمرء ناهياً» بخواند «كفى
«هبة در صفحه ۶۲۸»

حق باشد۔ گفت: و این کان حقاً^(۱) پس معلوم شد که بناء مذهب شیعه بر شعر نباشد.

اما آنچه گفته است که: «بر شعرهای رکیک است» عجب نیست^(۲) که چون در بازار این شعرهای غراء شنود که^(۳):

شکر ایزد^(۴) که ما مسلمانیم نه ز قمیم و نه ز کاشانیم

کجا اشعار و ابیات بزرگ در چشمش در آید چون شعر کسائی و اسعدی و عبد الملك بنان معتقد و خواجه علی متکلم و أحمد جہ ناصحی و امیر قوامی^(۵) و قائمی^(۶) معنی هر بیته را بهای جهانی سزد و توحید و زهد و مناقب را دشمن ندارد مگر فلسفی^(۷) ابا حنی

«بقية حاشية صفحة ۶۲۷»

الشیب والاسلام للمرء ناهياً» برین وجه گفت تا شعر نباشد و از وزن بشود یکی از جمله صحابه گفت که يك روز مثل میگرد بیت طرفه: «ستیدی (تا آخر)» چنین خواند: «و یأتیک من لم تزود بالاخبار» ابوبکر گفت: او نه چنین گفته است، گفت: من دانم ولیکن بشعر مرا کار نیست.

(عوفی در لباب الالباب نیز باین قضیه اشاره کرده است) رجوع شود بنصف اول، ص ۱۳ و آنچه روایت کرده اند که رسول روزی چنین گفت: «أنا النبي لا كذب» أنا ابن عبد المطلب و آنچه گویند که گفت: «هل أنت إلا اصبع زهيت» و فی سبیل الله ما ألقیت» بروجهی گفته باشد که مورد نبود چنانکه آن دیگر ابیات که گفتیم «إن هو إلا ذكر وقرآن مبين» این نیست الا ذکر و قرآنی روشنی و آیت رداست بر آنان که گفتند: رسول (ص) شاعر است و قرآن شعراست، و عایشه گفت: کان الشعر أبيض الحدیث إلی رسول الله: گفت: رسول در جهان دشمن تر نداشتی از شعر، و در خبر است که رسول (ص) گفت: لان یتلی جوف أحدکم قیحا أحب إلی من أن یتلی شعراً! گفت: اگر شکم یکی از شما پر از ریم باشد دوست دارم از آنکه پر از شعر باشد.

(۳) آیه ۴۱ سوره مبارکه «الحاقة» است (این آیه با چند آیه دیگر که ماقبل و مابعد آن است ذیل صفحه ۶۱۳ نقل شده است فراجع ان شئت). (۴) خ ل: «صادق (ع) گفته».

(۱) در وسائل در «باب کراهة انشاد الشعر لیلای و فی الصوم و فی شهر رمضان و این کان شعر حق گفته: «محمد بن الحسن باسناده عن علی بن مهزیار عن محمد بن یحیی عن حماد بن عثمان قال: سمعت ابا عبد الله (ع) یقول: یکره رواية الشعر للصائم و فی الحرم و فی الحرم و فی يوم الجمعة و أن یروی باللیل قال: قلت: و این کان شعر حق! قال: و این کان شعر حق، و بالاسناد عن حماد بن عثمان و غیره عن ابي عبد الله (ع) قال: لا ینشد الشعر باللیل، و لا ینشد فی شهر رمضان بلیل و لا نهار؛ فقال له إسماعیل: یا ابا عبد الله! و این کان شعر حق! و این کان شعر حق! و رواه الصدوق. أقول و تقدم ما يدل علی ذلك فی الجمعة». (۲) خ ل: «عجب است». (۳) خ ل: «غراء نشوده از ناصبیاں خود؛ بیت:». (۴) خ ل: «بسم الله». (۵) خ ل: «و خواجه ناصحی و امیر قیامی». (۶) در نسخ «اباحتی» است و قیاساً تصحیح شد. (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «و مستغنی که هر بیته را بهای آن جهانی آرزو که همه توحید است مناقب و آن را دشمن ندارد مگر ابا حنی خارجی؛ اینست جواب» و بنا بر این نسخه شاید صحیح «معینی» است.

اما جواب آنچه گفته است که «فلا نکس علوی را بخواب دیده است کیسوها در بر-
کنده» بندها بسته است که در بیشتر بقاع که تربتهای سادات است سنن میان خواب دیده اند
آنکه بیدار کر قب و ساوه و بناهق و باطان ری و برزقانه^(۱) و فارس و بصره و خوزستان
عجب است که بنای مذهب خود فراموش کرده است که هر سال خبری بتازگی برآید
در فلان بقعه زاهدی پدید آمده مجبران قح^(۲) از ولایات بزیارت آن مغ^(۳) میروند
گوه سبلان^(۴) باشد یا بصومعه^(۵) چرا تا بار دبیل^(۶) چون بر سند رنن^(۷) گاوریشی را
سند در بن غار^(۸) سبت دراز شده پیش کنار تاسر زانو آب بر خویشتن بحرام کرده
کله از بن در آویخته^(۹) از نماز و روزه بگریخته، زبان ببسته، در کنجی نشسته: قیاس
کردن تا خود آن خواب بهتر است یا این بیداری، و با آخر کار چون ملاشان خیزد
سندش هان که^(۱۰) ناگفته اولیتر.

و اما آنچه گفته است که: «گور پرست باشند» هنوز بهتر از آن که رئیس کش^(۱۱)
اما آنچه گفته است که: «چون دختر کان که لعبت آریند رافضی گور خانه منقش کند
میآرید» اولاً پنداری بیرون از آنکه از شریعت اجنبی افتاده است از عرف و عادت
یکانه شده است اولاً خیر البقاع در عالم کعبه است و هر سال خلیفه بغداد کسوتها^(۱۲) فرستد
کش و ملون و قیمتی از بهر کعبه^(۱۳) و اگر خلیفه کسوتها نفرستد کعبه را نقصانی
شد نقصان دولت و کار او باشد این مصنف بایستی که رسولی بدار الخلافه فرستادی که
در رسم و آئین دختر کان است که لعبت میآریند مگر این نصیحت مسموع بودی آنکه
اشرف منازل بعد از کعبه روضه مصطفی (ص) است از بیرونش بمشک و زعفران و
روعبیر و انواع طیب چنان است که دیوار اصل ظاهر نیست بایستی^(۱۴) که این بیچاره
بهر فتوی مطلق بگردی که این رسم و آئین دختر کان است و بدعت و قاعده رافضیان
اعلام عبارت میان دو ستاره را ارباب دقت نظر خودشان تصحیح کنند. (۲) خ ل : «مغ»
نسخه دیگر «مسخ». (۳) خ ل : «از ولایت خود بزیارت او». (۴) خ ل : «سندلان»
خ ل : «یا صومعه شیروان». (۶) کذا؛ و نتوانستم آن را تصحیح کنم و در نسخه اصل نیست.
خ ل : «کشیشی در بن غاری». (۸) خ ل : «و سنگلها از تن بر آویخته». (۹) خ ل :
«سی باید». (۱۰) خ ل : «که هان». (۱۱) خ ل : «هنوز گور پرست اولیتر که در بش-
باشند». (۱۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «منقش میکنند و میآریند». (۱۳)
«آنکه» . (۱۴) خ ل : «بایست» .

است تا نکر دندی و اینهمه آوازه نیکنامی جمال الدین موصلی^(۱) و رضی الدین بونی^(۲) و رامینی^(۳) در اطراف و اکناف عالم نه از برای زینت کعبه و حلیه مطهر مصطفی (ص) و همه علماء و عقلاء و فضلاء طوایف اسلام ایشان را بدان محمّدت میکنند که کعبه و خط مصطفی (ص) را در زرو نقره و مشک و عبیر میگردند^(۴). پس این ناصبی بایستی^(۵) که کعبه بموصل فرستادی و بگفتی: این رسم دختر کان است^(۶)، و چون بر کعبه و روضه مصطفی (ص)

(۱) مراد ابو جعفر محمد بن علی معروف بجواد اصفهانی (ره) است که از معارف اجواد عالم و مشاهیر تاریخ اسلام است و بسبب تعمیر حرمین مکه معظمه و مدینه منوره (یعنی خانه خدا که کعبه است روضه مدینه که مرقد رسول (ص) است) و نیز بسبب صفت جود و سخا و بذل و بخشش که داشته است محبوب قلوب خواص و عوام زمان خود واقع شده و مدوح بسیاری از شعرای عرب و عجم گردیده است از جمله مادحین او شاعر معروف خاقانی شیروانی است که مدائح و مرثی غراء در حق او سروده است که از آن جمله است شینیه معروف وی که آن را «با کوره الاثمار و مذکوره الاسحار» خوانند و عنوان قصیده در دیوان او چنین است «این قصیده را با کوره الاثمار و مذکوره الاسحار خوانند بر در کعبه معظمه انشاء کرده در وصف مناسک و مشاعر حج و تخلص بمدح ملک الوزراء جمال الدین اصفهانی نموده که تخلص حرم کرده بود و خواص مکه این قصیده را بزرگوار نوشتند» و این همان قصیده است که فریدالدین عطار تذکرة الشعراء در ترجمه حال خاقانی اشاره بآن کرده است باین عبارت (ج ۱، ص ۷۹) «و خاقانی بعد از حج دیگر بملازمت مشغول نشد و در طلب دامنگیر او گشته مشرب فقر در یافت و بعزیت حج از شرم بیرون آمد و بهمراهی موفق التوفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان و جهان کرم بوده در حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه میگوید و درین قصیده چهار مطلع بکار داشته که یک از آن این است:

«سرحد بادیه است روان باش بر سرش تریاق روح کن زسوم معطرش»

و در آخر این قصیده تخلص بمدح جمال الدین موصلی میکنند و جاه او را متین میسازد درین بیت

«سلطان دل و خلیفه هم خوانمش از آنک سلطان پدر نوشت و خلیفه برادرش»

طالب مدائح و مرثی مذکوره بدیوان خاقانی مطبوع بسال ۱۳۱۶ مراجعه کند (بصفحه

۲۲۰-۲۲۶، ۳۵۸، ۳۶۲، ۶۱۵، ۶۴۴-۶۴۵، ۶۵۴، ۸۳۳) و تحفة العراقین خاقانی در و

کتابی است که برای مدح این مرد بزرگ برشته نظم آورده شده است فراجع ان شئت.

و ترجمه حال او در غالب موارد دسترس مذکور است مثلاً این خلکان دروفیات الاعیان

حرف میم تحت عنوان «ابو جعفر محمد بن علی بن ابی منصور الملقب جمال الدین المعروف بالبحر

الاصفهانى وزیر صاحب الموصل»؛ (ج ۲، ص ۷۲-۷۴ نسخه مطبوعه در مصر بسال ۱۳۱۰) و

اثیر در کامل ضمن وقایع سال بانصد و پنجاه و نه تحت عنوان «ذکر وفاة جمال الدین الوزیر و شیخ

سیرته»؛ (ج ۱۱، ص ۲۰۲-۲۰۵ چاپ او بساله «سوتد»)، و عماد کاتب در تاریخ سلاجقه تحت

عنوان «ذکر حال جمال الدین الجواد ابی جعفر محمد بن علی بن ابی جعفر بن ابی منصور»؛ (ص ۲۰۰

۲۱۳) هر یکی از این سه نفر مشروحاً و مبسوطاً و زکریاء بن محمد قزوینی در آثار البلاد و

«قیه در صلح»

عاری و عیبی نیست حلیه و زینت؛ مگر بر شیعه آل مصطفی (ص) حرجی ^(۱) نباشد که
 اهد سادات علوی (ع) و مقابر اشراف فاطمی از خلوص اعتقاد ^(۲) سرها در عنان آسمان
 دیده دارند و بزر و جواهر قیمتی و قنادیل مکمل و شموع منور و خادمان مشهر
 دَب آراسته کرده اند اِقتداءً بکعبه خدا و روضه مصطفی (ص) ^(۳) تا بحدّیکه اگر تجمل
 بنت خزانه مشهده مقدّس امیر المؤمنین (ع) حساب کنند در هیچ خزانه ملک و سلطانی
 بدان ^(۴) نباشد از کوری ^(۵) خوارج و نواصب؛ و بهر مشهدی مثل آن باشد و سلاطین عالم
 بلوک و جهانبانان دنیا چون بدان مشاهد رسند ^(۶) از فرط اعتقاد پا کیزه آستانه را بوسه
 میدهند تقرّب بخدای را و بمصطفی (ص) ^(۷) و بقول ناصبی و خارجی خلل نکند؛ ^(۸) اما چون درین
 صد سال همه ناصبیان را آن حمیت نبوده است که کله بی تکلف در سر تربت عثمان
 میدزنند از حسد این طعن میزنند ^(۹) و اگر این مصنّف بکعبه و مدینه نرسیده
 است عجیبت که گورخانه سلطان کبیر سعید طغرل رحمه الله باری بری ^(۱۰) ندیده است با
 مدین ^(۱۱) زینت و آلات بعد از صدسال، و بمرور و اصفهان گورخانه سلاطین ماضیه همه

حاشیه صفحه ۶۳۰

این احوال اقلیم رابع تحت عنوان «الوصل»، و ابن جوزی در منتظم ضمن بیان حوادث سال
 ۵۰۹ (جزء عاشر، ص ۲۰۹) و سامی بیگ عثمانی در قاموس الاعلام تحت عنوان «جواد» (جمان الدین
 جعفر محمد بن علی الاصفهانی) لیکن نه بطور تفصیل بلکه بطریق متوسط بترجمه حال او پرداخته اند
 در غیر این کتب نیز ترجمه حال او هست و شاید در تواریخ مربوطه بحرین مکه و مدینه نیز ترجمه
 او بنام «معمار الحرمین» بودنش (چنانکه باین لقب در موارد عدیده نامبرده شده است) بطور
 میل ذکر شده باشد باری مانیز در تعلیقات آخر کتاب ترجمه حال او را باندازه وسع و تتبع خود
 در تفصیل ذکر خواهیم کرد ان شاء الله تعالی . (۲) عبارت سمعی را در این باب یعنی در موضوع
 فی رضی الدین بوسعید و رامینی (ره) در سابق نقل کردیم (رجوع شود بصفحه ۲۲۷). (۳) خ ل :
 بگیرند . (۴) خ ل : «میباست» . (۵) خ ل : «دختر کانت که اوست آرایند» .

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) : «عیبی و عاری نبود زینت کردن بر شیعه آل مصطفی (ص)
 . (۲) خ ل : (بجای عبارت میان دو ستاره) : «که سرها عیان در آسمان کشیده بجواهر و پر-
 قیمتی و قنادیل و شموع منور و خادمان آراسته کرده اند و درین کار اِقتداءً بکعبه و روضه مصطفی
 کرده اند» . (۳) خ ل : «خزانه هیچ ملک و سلطانی چندان» . (۴) خ ل : «بکوری» .
 خ ل : «چون بدان مشهد مطهر رسیدند» . (۵) خ ل : «و تبرک بمصطفی (ص)» . (۶) خ ل :
 (بجای عبارت میان دو ستاره) : «اما چون بیان صدسال همه را حمایت نبوده که کله بتکلف در سر
 عثمان شهید نصب کنند» . (۷) خ ل : «که گورخانه کبیر سعید بری» . (۸) خ ل : «باچندان» .

با آلت و عدت، و بهمدان گورخانه طغرل دوم و از آن سلطان سعید مسعود و محمد شاه
با آلتها و سازهای شاهانه تا مگر نگفتی که: «رافضی زینت گورخانه کند چون دختر که
که این طعن است بر خدای و مصطفی و همه خلفاء و سلاطین آنگاه بر شیعه؛ کور بختا
شاید که خانه مانی و ایوان کسری و قصر لیلی آراسته باشد چنانچه شاید که مشاهده فرزند
مصطفی (ص) و فاطمه زهرا (ع) آراسته باشد تا این شبهت زائل باشد و آنکس که نتواند
دیدن کور و بیحاصل^(۲)؛ والحمد لله رب العالمین.

اما جواب آنچه گفته است که: «باخویشتن ها نهاده اند که حق با ایشان است
آنستکه این کلمه در همه طوائف بريك حد است و آن کیست که خویشتن را هالك
دانست و خصم خود را ناجی خواند اما بحقیقت^(۴) آنستکه اگر خدای بر همه خلقان رحمت
کند مقدر^(۵) بر جهود و گبر و ترسا؛ هرگز بر مجبّر رحمت نکند که مجبّر را^(۶) خصوصاً
با خدای و رسول و امام است و با این سه خصم نجات یافتن محال باشد؛ فویل لمن شغف
خصماً و نه، و نجات آخرت درین امت آن^(۷) راست که باری تعالی گفت: أولئك هم المؤمنون

(۱) خ ل: «و از سلطان سعید محمد شاه». (۲) خ ل: «تواند دید کوری وی حاصل آید»
(۳) خ ل: «که خویش را هلاک». (۴) خ ل: «اما حقیقت». (۵) خ ل: «مقدار»
(۶) خ ل: «که مجبّر را». (۷) خ ل: «کسی». (۸) جزئی از آیه ۴ سوره مبارکه «ان
و تمام آن باد و آیه پیش این است: «إنما المؤمنون الذین إذا ذکر الله وجلت قلوبهم، و إذا نلت علیهم
زادتهم ایماناً و علی ربهم بتوکلون» الذین یقیمون الصلوة و ما رزقناهم ینفقون» أولئك هم المؤمنون
حقاً، لهم درجات عند ربهم و مغفرة و رزق کریم» محدث کاشانی (ره) در تفسیر صافی گفته: «القی
فی امیر المؤمنین (ع) و ابی ذر و سلمان و مقداد، و فی الکافی و المیاشی عن الصادق (ع): یتمام ال
دخل المؤمنون الجنة، و بالزیادة فی الایمان تفاضل المؤمنون بالدرجات عند الله، و بالنقصان
المفرطون النار (و یأتی ضد الحدیث فی اواخر سورة التوبة». ادیب معروف فضل الله صاحب کتاب
معجم ابن قطمة غراء را در نظر باین آیات نیکو سروده است:

و گر بهندسه بر چرخ میکشی اشکال
نه گنج ماند و لشکر، نه اهل ماند و مال
کجاست سام نریمان کجاست رستم زال
فما وجدت بغير الرسوم و الاطلاق
که داده اند بر دی طلاق این زن زال
هزار عقل مجرد ز وصیت امثال
نثار صدر نشینان بارگاه جلال
بخوان «لهم درجات» زسوره انفال
زدن نه شیوه مردیست لاف «نحن رجال
کنسبه العلماء الکبار بالجهال

«اگر بشعبده در بحر مینهی بنیاد
«نه بخت ماند و دولت، نه تخت ماند و تاج
«کجاست ملک سلیمان کجاست خاتم جم
«مررت فی فلوات علی منازلهم
«غلام همت مردان صادق القولم
«هزار نفس مطهر ز تهمت اشباه
«ندای معتکفان جناب حضرت قدس
«بیان رفعت ایشان گرت حقیقت نیست
«اگر مراد تواز «هم رجال» ایشانند
«وجدت نسبة فضل المحققین بکم

(ص) گفت: یا علی! أنت وشيعةك هم الفائزون^(۱) وأمیر مؤمنان^(۲) بحارث همدانی گفت:

يا حار همدان من يمت يرني من مؤمن أو منافق قبلا
يعرفني طرفه و أعرفه بنعته و اسمه و ما فعلا
و أنت عند الصراط معترضي فلا تخف عشرة و لازلا
أقول للنار حين توقف للـ عرض: ذريه لا تقربى الرّجلا
ذريه لا تقربيه إن له حبلا بحبل الوصي متصلا^(۳)

رجوع شود بصفحة ۵۸۵. (۲) خ ل: «وإمام متقيان».

نسبت این اشعار بأمیر المؤمنین (ع) بسیار معروف و مشهور است و در دیوان منسوب بآن حضرت آیه دو بیت دیگر در آخر ابیات مذکور است و آن دو بیت این است (شرح میبیدی، مطبوع، ص ۳۵۹):

أسقيك من بارد على ظمأ تخاله في الحلاوة العسلا
قول على لحارث عجب كم ثم أعجوبة جملا
و در بشارة المصطفى این بیت را نیز با آخر افزوده است
هذا لنا شيعة و شيعتنا أعطاني الله فيهم الاملا

و در غالب کتب معتبره مرویست اینک بذکر چند مورد که بملال نینجامد میبرد ازیم زیرا بسط در این باب وضع رساله مستقلی را لازم دارد همین قدر باید دانست که جماعتی از فحول شیعه مانند مفید و عماد الدین طبری (ره) و غیرهما تصریح کرده اند که مضمون ابیات از امیر المؤمنین (ع) است آنها از سید حمیری (ره) است طالب آنها بآخذی که در اینجا نام میبریم مراجعه کند

علی بن ابراهیم قمی (ره) در تفسیر این آیه «إن الذين قالوا: ربنا الله ثم استقاموا» که آیه سوره مبارکه «فصلت» است (ص ۵۹۳ نسخه مطبوعه سال ۱۳۱۳، یا ثالث بحارص ۱۳۱)، مفید (ره) در آمالی (ص ۲-۴ نسخه مطبوعه)، شیخ الطائفه (ره) در آمالی (ص ۴۰۱-۴۰۲)، و الدین طبری (ره) در بشارة المصطفى (ص ۴-۶ نسخه مطبوعه)، و غیر ایشان از اعظم قول این حدیث را با سائید معتبره در کتب خود با متن مبسوطتری نقل کرده اند و علامه مجلسی

بزرگ در بحار (مجلد ثالث؛ ص ۱۴۱ و مجلد خامس عشر؛ ج ۱، ص ۱۳۳-۱۳۴؛ و ج ۹، ص ۴۰۰) و قاضی (ره) در مجالس المؤمنین (اوائل مجلس چهارم، ص ۱۲۴ چاپ اول) نقل کرده اند شیخ القنوج رازی (ره) در تفسیر این آیه «و نادى أصحاب الاعراف رجالا يرفونهم بسماهم قالوا:

يا عنكم جمعكم وما كنتم تستكبرون» (که آیه ۴۸ سوره مبارکه «اعراف» است) گفته (ج ۲، ص ۳۹۷-۳۹۸ چاپ اول، و ج ۴؛ ص ۳۸۰ چاپ دوم): «در خبر است که حارث همدانی امیر المؤمنین (ع) را گفت: یا امیر المؤمنین من ازدو حالت میترسم؛ یکی از وقت نزع، و یکی از صراط و سر آنجا ببینند و من ایشان را بینم و ایشان مرا بشناسند آنکه این بینها بگفت: یا حار همدان به پنج بیت متن را نقل کرده است) و نیز از در تفسیر این آیه «القیافی جهنم کل کفار عنید» (سوره مبارکه «ق» است) گفته (ج ۵، ص ۱۳۸ چاپ اول): «و در تفسیر اهل البيت عليهم-

«بیه در صفحه ۶۳۱»

و اما آنچه شاعر مسترادعا کنند، آری چنین است شیعه مؤمن مسترادعا دارد که مجبر نماز کن را؛ که مجبر نماز میکند و میگوید: خدای میکند؛ مؤمن میخورد و میگوید: من میخورم، پس چنان خمر خواره بهتر از چنین نماز کن باشد، که آدم نسبت عمل بخود کرد و گفت: ربنا ظلمنا انفسنا^(۱) و ابلیس حوالت کفر بخدا کرد که

(۱) جزئی از آیه ۲۳ سوره مبارکه «اعراف» و تمام آن این است: «قالا: ربنا ظلمنا انفسنا لم تغفر لنا وترحمنا لنكونن من الخاسرين» و ضمیر «قالا» راجع بآدم و حواء (علیهما السلام) است که خدای تعالی نقلا از آن دو در کتاب مجید خود بیان میکند که بعد از مخالفت ایشان در جنت با خدا در نتیجه اغوای ابلیس مضمون مندرج در آیه را بخدای تعالی عرض کرده اند (رجوع شود بآیه سابق باین آیه در همان سوره). (۲) خ ل: «کرد و گفت».

«بقیه حاشیه صفحه ۶۳۳»

السلام آمد «القیام» خطاب است بامحمد و علی (تا آنکه گفته) و دلیل تأویل حدیث حارت همدانی است که او وقتی گفت امیر المؤمنین را: یا امیر المؤمنین من از دو جای میترسم یکی از سکران موت؛ و یکی از سردو راه که درین دو جای خطر است، امیر المؤمنین او را گفت: یا حار همدان (و بعد از نقل ایات پنجگانه سابق گفته) گفت: اندیشه مدار که هیچکس نباشد از مؤمنان و منافقان و الا مرا درین سردو جای ببینند و مرا بشناسند و من او را بشناسم و اما تو بنزدیک من آئی بر سر راه من تو را از دوزخ حمایت کنم و گویم: رها کن او را که رسن او بر سن ما پیوسته است؛ (و ظن چنانست که حدیث قسمت بهشت است و دوزخ که پیش از این رفته است) جزء اخیر عبارت اشاره بمقام نقل حدیث است در سابق چنانکه یاد کرده شد. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه قبل از شرح مکتوب امیر المؤمنین (ع) که بحارت همدانی نوشته ضمن معرفی حارت گفته (ج ۳، ص ۲۲۷ چاپ مصر؛ یا تاسع بحار) «باب سائر ما یعابن من فضله (ع) عند الموت، ص ۴۰۱»: «و کان صاحب علی و ائمه تنسب الشیعة الخطاب الذی خاطبه به فی قوله (ع):

«یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا»

وهی آیات مشهوره قد ذکرنا فیما تقدم» و مراد از «ما تقدم» عبارت دیگر اوست که در اوائل باب خطب ضمن شرح این کلام امیر المؤمنین (ع) «فانکم لو قد عاینتم ما قد عاین من مات منکم لجزعتم و وهلتم» بعد از بیان وجهی گفته (ج ۱، ص ۹۹ چاپ مصر): «و یکن ان ینسب به ما کان (ع) یقوله عن نفسه انه لا یموت میت حتی یشاهده (ع) حاضر أعنده؛ و الشیعة تذهب الی هذا القول و تعتقده و تروی عنه (ع) شعراً قاله للمحارت الاعور الهمدانی: «یا حار همدان الخ (آنکاه چهار بیته قطعه را نقل کرده و گفته) و لیس هذا به منکران صح انه (ع) قاله عن نفسه ففی الکتاب العزیز ما یدل علی (آنکاه بیان استدلال در این مطلب پرداخته است) و گمان میکنم که اشعار در شافی سید مرتضی (رحم) و مناقب ابن شهر آشوب (رحم) نیز ذکر شده باشد فر اجمع ان شئت. علامه مجلسی (رحم) در حق الیقین در مطلب دوم از فصل سوم از باب پنجم گفته: «باید اقرار نمود بآنچه در اخبار صحیحه و معتبره وارد شده است از سکران موت و شدائد آن و کیفیات آن و حاضر شدن حضرت رسول (ص) و ائمه هدی (ع) در وقت قبض روح هر شخصی (مؤمنان را از برای بشارت دادن و آسان نمودن مرگ برایشان؛ و

«بقیه در صفحه ۶۳۵»

بما أغویبتنی^(۱) پس شاعر مؤمن مسترا در اعتقاد اِقتداء بآدم (ع) است و زاهد مجبّر
اِقتداء بابلیس؛ یوم ندعو کُلّ أناس بامامهم^(۲) اینست جواب این شبّهات بر سبیل
تصار، والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهلم - رافضی بیشتر عوّانان باشند و در شهرهایی که
شان^(۳) موسوم است چون قم و کاشان^(۴) و آبه و سبزوار و زامهران و مصلحگاه^(۵) هرگز
م دین نخوانند مگر تازی و اشعار عرب^(۶)؛ هیچ رافضی گرد علم دین نگردد؛ فقهاء ایشان
نه درس قدح و مثالب خوانند و زهاد ایشان همه پیشانی سیاه باشند از آنکه گرما به
گرما به^(۷) شویند و چون کشیش روم آب نیاز دارند و سیمای مسلمانان نور باشد^(۸) و پیشانی
شان سیاه باشد؛ عوّانی و خمّاری بنزدیک^(۹) علماء روافض چندان منزلت و خطر^(۱۰)
ارد که هیچ امامی ندارد؛ و هرگز امر بمعروف و نهی از منکر نکنند و رواندارند».

(۱) جزئی از آیه ۳۹ سوره مبارکه «حجر» و تمام آن این است: «قال: رب بما أغویبتنی لازینن لهم
فی الارض ولاغویبهم أجمعین»؛ ضمیر «قال» راجع بابلیس است که بعد از مخالفت او بامر الهی در
موضوع عدم سجده برای حضرت آدم (ع) و طرد کردن خدای تعالی وی را از مقام سابق او وساحت قرب
خود مضمون آیه را اظهار داشته است (طالب تفصیل آن بآیات سابق باین آیه رجوع فرماید). (۲) صدر
آیه ۷۱ سوره مبارکه «اسراء» است. (۳) خ ل: «آنکه رافضی بیشتر عوان باشند درین شهرها
که بدیشان». (۴) خ ل: «وقاشان». (۵) خ ل: «و دروازه مهران و در مصلحتگاه» و در نسخه
دیگر: «و مصلحگاه و آزاد مهران». (۶) خ ل: «مگر اشعار عرب و هرگز». (۷) خ ل:
«ناگرما به ناگرما به» (۸) خ ل: «نور است». (۹) خ ل: «نزدیک». (۱۰) خ ل: «منزلت خطیر».

بقیه حاشیه صفحه ۶۳۴
کافران و منافقان و مخالفان را از برای زیادتی شدت و صعوبت مرگ برایشان و اخبار ایشان بعذاب
و نکال ابدی) و تفکر در کیفیت آن نباید کرد که حضور ایشان نزد هر میت چگونه است و دیدن میت
ایشان را بچه نحو است حضور ایشان در جسد اصلی است یا در جسد مثالی؛ چنانچه سابقاً اشعاری
بآن شد زیرا که تفکر در آنها موجب استیلاى شیطان و وسوسه او میگردد و احادیث در این باب
متواتر است و شعر حضرت امیرالمؤمنین (ع) که بعبارت همدانی خطاب کرد نزدیک بتواتر است

«یا حار همدان من یمت برنی
من مومن او منافق قبلا»

یعنی ای حار همدانی هر که میبرد مرا معاینه می بیند خواه مومن باشد خواه منافق»
نگارنده می یابد: طالب تفصیل بثلث بحار بیاب ما یعاین المؤمن و الکافر عند الموت (ص ۱۴۷) مراجعه کند
در حاشیه رجال امامانی (ره) مذکور است (ج ۱، ص ۲۴۵): قد دعی هذا البیت ای انی قلت
«مهما تذکرت قول الصنوح حیدرة
«أحببت موتی الفأ کل آونة
«ایکه گفتی «فمن یمت برنی» یعنی
«کاش روزی هزار مرتبه من
لعار همدان یوماً: «من یمت برنی»
حتى أفوز برمی و جهة العین»
جان فدای کلام دلجویت»
مردمی تا بدیدمی رویت»

جواب این کلمات که دگر باره از سر بیدانشی و تعصب یاد کرده است بضرورت مختصر گفته شود بتوفیق خدای تعالی.

اما آنچه گفته است: «که رافضی بیشتر عوآنان باشند» دروغ این کلمه^(۱) بضرورت دانند که بريك محلّه که دو یاسه عوآن باشند عجب نباشد باقی مردم خویش کار باشند و عوآنی^(۲) بمذهب تعلق ندارد و در هر مذهبی چنانکه عالم باشد جاهل باشد چنانکه مصلح باشد مفسد باشد؛ چنانکه نیکان باشند عوآنان باشند؛ و این معنی خاص نیست عام است اما عجب نمیدانم که عوآنی و بدکاری بقضا و رضای خداست یا از فعل است اگر فعل باختیار مکلفان است پس دگر باره^(۳) رافضی باید شدن و دست از مجبوری و ناصبئی برداشتن و اگر باراده و مشیت خداست پس سلاح بیاورد^(۴) گرفتن و چون نمرود بمصاف خدای شدن و دست از اهل قم و کاشان برداشتن پندارم که^(۵) ایشان بفعل خدای ما خود نباشند و بفعلی که خدا کند ایشان را دشنام دادن خربطی و احمقی و جاهلی باشد با اینهمه عوآنی عدلی بهتر از ده عالم مجبّر که عوآن شیعی^(۶) فعل خود را حواله بخود میکند و عالم نام مجبّر همه زلات و معاصی را حواله بخدای میکند و آنگه^(۷) شیعه را باختیار مذهب جفا میکند و اما آنچه حواله عوآنان قم و کاشان^(۸) کرده است مگر باصفهان و همدان کم از آن باشند و دیگر بلاد اهل جبر^(۹) و تشبیه؟!!

و آنچه گفته است که: «علم دین نخوانند» پوشیده نیست احوال مدارس و مدرّسان و متعلّمان در بلاد شیعه؛ بر ضروریات دلالت گفتن^(۱۰) از عقل و عرف دور است و منکرش بیعقلی منسوب؛ و تازی و اشعار عرب؛ چون آلت است^(۱۱) در دگر علوم؛ بهر طائفه خوانند و هر کس که نخواند ناقص العام و عامی طبع باشد و بر این تشنیع نشاید^(۱۲).

و آنچه گفته است که: «علمای شیعه درس قدح و مثالب خوانند» حاشا عنهم و

(۱) خ ل : «کلمات» . (۲) خ ل «خوش کار» . (۳) خ ل : «وعوآنی و مصلحی» . (۴) خ ل : «و دیگر باره» . (۵) خ ل : «بر بایند» . (۶) خ ل : «از قم و کاشان برداشتن که پندارم» و در دیگری از «قمیان و کاشانیان» . (۷) خ ل : «که عوآن شاعی» . (۸) خ ل : «و آنگاه» . (۹) خ ل : «بقم و کاشان و آبه و سبزوار» . (۱۰) خ ل : «مگر بهمدان و اصفهان کم نباشد و دگر بلاد جبر» . (۱۱) خ ل : «بدلالت گفتن» . (۱۲) خ ل : «حوالت است» . (۱۳) خ ل : «و این تشنیع بر نشاید» .

حقیقت برین تصنیف امانت و دیانت مصنف پدیدار^(۱) است که قدح و مثال را منکر
 است؛ انا مروون الناس بالبرّ و تنسون انفسکم^(۲) پنداری نخوانده است...!
 و اما آنچه گفته است که: «پیشانی ایشان سیاه باشد» بیچاره نداند که از کثرت
 جود باشد و سیمای مسلمانی گفته است: نور باشد و ایشان را پیشانی سیاه باشد، عجب است
 در فصول گذشته علم سیاه را مدح گوید و ذمّ علم سفید کند؛ و چون پیشانی رسید سفید
 منزلت نهد و سیاه را مذمت گوید باری تعالی چنین مصنف را بخود مشغول گرداند.
 و آنچه گفته است که: «علمای شیعه امر بمعروف و نهی از منکر^(۳) نکنند مگر کور
 است و ندیده است عقود مجالس^(۴) در بلاد شیعه؛ و امر بمعروف و نهی از منکرات بحسب
 تکلیف ظاهر است؛ و گر مقدراً نکنند باری چنگ و چغانه نزنند؛ و نردو شطرنج نوازند؛ و
 خمر و ققاع نخورند؛ چنانکه علماء خواجه که خود داند و بر دیگران پوشیده نمایند؛
 باری تعالی توفیق خیرات و طاعات کرامت کناد ما را و همه مؤمنان را بفضل و
 رحمت خود^(۵).

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و یکم - رافضی برای یکدیگر^(۶) گواهی بعاریت
 دهند؛ و در ری قاضی^(۷) حسن استر ابادی گواهی رافضیان تنها قبول نکردی إلا باقومی که
 رافضی نبودندی».

جواب این کلمات* که دیگر باره از سر بیداشی و تعصب ایراد کرده^(۸) آن
 است که قبول ادای^(۹) شهادت بمذهب تعلق ندارد و با امانت تعلق دارد و هر کس بعوض و^(۱۰)
 ریت دهد مستحق ذمّ و عقوبت و لعنت باشد هر مذهب که دارد؛ اما بمذهب شیعه
 یق نیست که ایشان جزا بر عمل^(۱۱) گویند و بقیامت ایمان دارند و خدای تعالی را
 دل دانند و منزّه^(۱۲) گویند؛ بمذهبی^(۱۳) لایقتر باشد گواهی بدروغ دادن که جزا بر عمل^(۱۴)

(۱) خ ل : «پدیده». (۲) صدر آیه ۴۴ سوره مبارکه «بقره» و ذیل آن این است: «وانتم تملون
 کتاب افلا تملون». (۳) خ ل : «منکرات». (۴) خ ل : «عقود و مجالس». (۵) خ ل :
 الفضله و رحمته». (۶) خ ل : «آنکه رافضی بیکدیگر». (۷) خ ل : «قاضی القضاة». (۸)
 ات میان دو ستاره فقط در يك نسخه نونویسی هست. (۹) خ ل : «که قبول و ادای». (۱۰)
 ل : «و هر کس که». (۱۱) خ ل : «بعمل». (۱۲) خ ل : «منزه». فقط در يك نسخه است.
 (۱۳) خ ل : «آنجا». (۱۴) خ ل : «بعمل».

نگویند، و در قیامت بارگی در شك^(۱) باشند، و خدای تعالی را ظالم دانند، و گویند: مالک^(۲) است که باشد که خراباتی هست را بیست برد^(۳) و مؤمنان خاص^(۴) قائم بدوزخ برد؛ قیاس بیاید کردن تا این شبهت زائل شود.

اما آنچه گفته است که: «قاضی حسن رحمه الله گواهی شیعه تنها قبول نکردی صواب و راست است بدان نشان که همه اهل ری دانند که مزکی و معتمد و مقرب^(۵) در حضرت اویکی سیدزکی بفتح^(۶) ونکی بود، دوم قاضی سید بو تراب عباس، و سید خواجه بلمفاخر^(۷) قزوینی، و چهارم قاضی بلمحاسن^(۸) کیاکی، و هر چهار عدل و مقبول القول و شیعی و معتقد؛ و آنکس که گواهی شیعه بنشود چگونه ایشان را عدالت دهد مقرب تر دارد؟! و این معنی ظاهر تر است از آفتاب و بسجالات^(۹) و حجّت های بینهایت و شما بقول و شهادت ایشان حکومات رانده تا آن دروغ دگر باره در نجر مجبرش بماند و پوشید نیست که عماد الدین حسن استرآبادی^(۱۰) سادات و شیعه را چگونه مکرّم و محترم داشتی و بدعت بی معنی مرد عاقل التفات نکند* و اگر بحقیقت ظاهر شود که قاضی حسن استرآبادی شیعه را بشهادت قبول نکردی مگر اقتداء بعمر خطاب کرده باشد که در دعوی فدک فاطمه زهراء (ع) گواهی علی مرتضی و حسن و حسین علیهم السلام قبول نکرد و غرامت هر دو موضع بر حکم باشد*^(۱۱) والحمد لله رب العالمین .

انگه گفته است: «فضیحت چهل و دوم - رافضی بر مصلی رکوئین و پشمین و پوستین^(۱۲) نماز نکند^(۱۳) مخالفت صالحان اُمّت را الوحی یا شانّه بنهد^(۱۴) و بر آن سجده کند^(۱۵)»

(۱) خ ل : « و در قیامت بشك » . (۲) خ ل : « که مالک الملکی » . (۳) خ ل : « فرستند »

(۴) خ ل : « و مناجاتی » . (۵) خ ل : « که مزکی معتمد و امین مقرب » . (۶) خ ل : « بفتح » مخفف

« أبو الفتح » است و ترجمه حال این سید در سابق ذکر شد (رجوع شود بصفحة ۴۵۸ و ۴۵۹) . (۷) « بلمفاخر »

مخفف « أبو المفاخر » است . (۸) « بلمحاسن » مخفف « أبو المحاسن » است . (۹) در نسخ « سجالات »

است . (۱۰) « استرآبادی » فقط در یک نسخه است و ما ترجمه حال این عالم جلیل القدر حنفی مذهب منصف

در تعلیقات آخر کتاب بطور مبسوط نقل خواهیم کرد ان شاء الله تعالی . (۱۱) عبارت میان دو دست

فقط در یک نسخه نو نویسی است لیکن مظنون بظن قوی آنست که از نسخ قدیمه ساقط شده است

مراد از « حاکم » حاکم علی الاطلاق است که احکم الحاکمین باشد . (۱۲) « و پوستین » در

فقط در یک نسخه نو نویسی است و بقرینه جواب معلوم میشود که آن صحیح است پس از نسخ قدیمه ساقط

است . (۱۳) و (۱۴) و (۱۵) در نسخ قدیمه همه این فعلها بصیغه جمع ذکر شده است (نظر بجنس را

بابت بت پرستان را، و گر نماز گاه پلید باشد رو دارد^(۱) مگر جایگاه پیشانی». اما جواب آنستکه بلی مذهب شیعه آنستکه برر کو و پشم و پوست سجده روا ند کردن؛ و اجماع امامیه است و اجماع ایشان حجّت^(۲) است بدلات قول مقطوع علی متّه که داخل است در اقوال ایشان؛ و اجماع غیر امامیه رانیست این معنی^(۳)؛ و طریقه تمیاط و برائت ذمّت^(۴) در آن است که بر سنگ و گل و حصیر و بوریا کنند^(۵) که بمذهب فقهاء رواست و ذمّت بری و عمل مرضی؛ و بمذهب همه فقهاء بر این دو جنس سجده ند کردن.

و حدیث بت پرستان؛ خاکش بر سر که چنین قیاس کند بت پرست بر بت سجده نکند بی بت آورد و شیعه سجده بر لوح و شانہ کنند این بدان کی^(۶) مانند بت پرستان مشابہت ن دارد که اولاً^(۷) گوید: خدای را بدیده سر^(۸) ببینیم چنانکه بت پرستان بت را ببینند، به قدیم اینبات کنند و چون از یکی در گذشت بت پرستی باشد^(۹).

و حدیث آنکه سجده گاه پاک گویند^(۱۰)؛ مذهب چنان است که باید همه سجده گاه کیزه باشد پس اگر دیگر مواضعی رانجاستی خشک شده باشد باکی نباشد^(۱۱) و خواجه

(۱) در نسخ قدیمه این فعل بصیغه جمع ضبط شده است. (۲) «حجّت» از اضافات ماست و عبارت بیخ خالی از آن است. (۳) اشاره بوجه حجیت اجماع است که شیعه قول معصوم (ع) را داخل در آن میدانند و بنا بر این مبنی تبعیت باجماع تبعیت بقول معصوم است در واقع؛ لیکن تحصیل این اجماع دعوی تحقق آن از اموری است که میتوان گفت: دونه خرطالقتاد، و تفصیل این مطلب در کتب اصول- مبسوطاً مذکور است؛ فارجم الیه این شت.

(۴) «و برائت ذمت مذهب شیعه». (۵) «سجده کنند». (۶) «چون». (۷) «اولاً که». (۸) «بچشم سر». (۹) «چون از یک قدیم در گذشت». (۱۰) «و حدیث سجده گاه پاک». (۱۱) «که باید نماز گاه پاکیزه باشد پس اگر دیگر مواضعی رانجاستی خشک شده باشد باکی نباشد». این عبارت فی حد ذاتها درست است غیر مربوط و مخالف قول معروف در میان فقهاء فرقه حقه امامیه است پس صحیح عبارت نسخه نو- پس است که در آنجا چنین است: «که باید همه نماز گاه پاک باشد پس اگر مواضع رانجاستی خشک شده باشد باکی نبود الا مواضع سجود که پاکیزه باید» و چون اعتمادی بر عبارت آن نسخه نیست اگر چه سونش درست باشد بنا بر این متن را با حفظ صورت عبارت نسخ قدیمه چنانکه ملاحظه میشود تصحیح دیدیم (یعنی بجای لفظ «نماز» (مذکور در نماز گاه) کلمه «سجده» گذاشتیم و یقیناً هم نسخه اصل این بوده است بقرینه مذهب معروف شیعه و بقرینه ذیل عبارت؛ فنظن، و میتوان بود که کلام ساقطی شده باشد مثلاً در اصل چنین بوده است: «که باید همه نماز گاه پاکیزه باشد پس اگر مواضع سجود دیگر رانجاستی خشک شده باشد باکی نباشد» والله اعلم.

ناصبی باید که این مسئله را برابر کند با مذهب کبار فقهاء^(۱) خود که آن است که ا
منی بر جامه آید^(۲) و خشک شود و بدست برمالند و نشویند بان جامه نماز روا باشد کر
^(۳) و بمذهب خواجه منی خود پاک و طاهر است و بنیم خورد یهود و ترسا و کافر^(۴) ز
دارد وضو کردن، آنکس که مذهبش برین گونه باشد شاید^(۵) که بر مذهب دیگران ط
نزد و شرمی بدارد* که آنکس را که بار آ بگینه بود باید سنگ بر بار کس نزد که سرهای
چهل و احمقی باشد*^(۶)

انکه گفته است: «فضیحت چهل و سیم - رافضی «خیر العمل» زند^(۷) مشابهت
ملحدان را» و در شهرهای ایشان نه شرع را حرمتی^(۸) باشد و نه دین را رونقی^(۹).

جواب «خیر العمل» در فصول گذشته مشیج برفت که در عهد مصطفی (ص) زده اند
^(۱۰) و مذهب زیدیه این است، و ملاحظه چون در اصول با خواجه مشارکت کردند و باکی
نبودا کرد در دو مسئله فروعی^(۱۱) بشیعه مشابهت کردند هم باکی نباشد که ملحد ملحد
باشد باهر شعاری که^(۱۲) باشد.

اما آنچه گفته است که: «در شهرهای شیعه شریعت را رونقی نباشد» راست میگوید
در قم خدای را بر عرش نشانند، و در کاشان^(۱۳) رسول (ص) را سینه نشکافند، و در آوه^(۱۴)
محمد (ص) را مشرک زاده نخوانند، و بدر مصالحگاه^(۱۵) نگویند: تاپیمغمبر بنیاید واجب
نباشد خدای را دانستن؛ و بارم و ساری عادت نباشد که با ملحدان صلح کنند، و باستر آبا
برای خر خدا گاه^(۱۶) نهند، و در سنزوار زنا و لواطه^(۱۷) برضای خدا نگویند، همه جای
اثبات عدل و توحید کنند، و بر بعثت رسل و عصمت ائمه دلالت گویند، و بار کان شریعت

(۱) خ ل : «بسیاری از فقهاء» . (۲) خ ل : «افتد» . (۳) خ ل : «و بادست بمالند و نشویند پاک باشد»
و با آن جامه نماز روا باشد» . (۴) خ ل : «جهود و گبر و ترسا» . (۵) خ ل : «باید»
(۶) عبارت میان دو ستاره از نسخ قدیمه ساقط شده است . (۷) خ ل : «آنکه رافضی «خیر العمل» گویند»
(۸) خ ل : «حرمت» . (۹) خ ل : «رونق» . (۱۰) خ ل : «گفته اند» (و طالب تفصیل جواب
رجوع کند بصفحات ۴۵۷-۶۱-۶۶۱ همین کتاب) . (۱۱) خ ل : «فروع» و شاید اصل «فرعی» بود
است . (۱۲) خ ل : «باهر که باشد» . (۱۳) خ ل : «و در کاشان» . (۱۴) خ ل : «و در
آوه» . (۱۵) خ ل : «و در مصالحگاه ری» . (۱۶) خ ل : «گاه و علف» . (۱۷) خ ل :
«لواط» در منتهی الارب گفته: «لاط لوطاً (بالفتح) و لواطه (بالکسر) = کار قوم لوط کرد» .
نیز گفته: «ملاوطه = عمل قوم لوط کردن» .

برف باشند، و برای و قیاس اجتهاد نگویند، حاکم خدای را دانند، شارع مصطفی (ص) اگر با این همه حجت اسلام را رونقی نباشد گویم؛ رونق دین و شریعت این است و خلاف بدعت و تهمت و کین است و خصومت خواجه نه با آن و این است با^(۱) امیر المؤمنین (است: ولا یحبّه الا مؤمن تقی؛ ولا یبغضه الا منافق شقی؛ نه سخن رافضیان قم و ورامین کلام خیر المرسلین است^(۲)؛ والحمد لله رب العالمین^(۳)).

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و چهارم»^(۴) بمذهب روافض گوشت استر حلال است و هرگز نخورند و گورو فقاع حرام است و همه در مسجدها خورند و متعه حلال است پنهان کنند تا بدانی^(۵) که کار روافض بخلاف کار همه مسلمانان است. جواب این کلمات آنستکه بمذهب شیعه این دو گوشت مکروه است و اما خواجه شایست که با گوشت مار و موش برابر کردی که بمذهب خواجه حلال است و چنین نیزها تشنیع مذهب را نشاید و در هر مذهبی مانند این باشد.

اما آنچه گفته است که: «فقاع حرام است» هست و در مسجدها^(۶) خوردن خطاست معصیت امانیک میماند بدانکه^(۷) بمذهب خواجه و همه مسلمانان مال مسلمانان بظلم زدن هم حرام است و الا در مسجدها نستانند، بت که در^(۸) کعبه باشد منزلتش نیفزاید تاغ که در مسجد خورند حلال نشود، و نه بمذهب ناصبیان چنگ و چغانه زدن حرام است همه عالمان زنند، و خمر حرام است و همه فقهاء خورند، و شاهد بازی حرام است و پیران و زاهدان کنند؛ حرام حلال نشود اگر چه ظاهر کنند؛ و حلال حرام نشود اگر پنهان کنند تا بدانی که کار نواصب بخلاف کار همه مؤمنان باشد خمر حرام دانند و زدن، ظلم حرام دانند و کنند زنا و لواطه حرام گویند و کنند، و بمذهب همه طوائف اسلام

(۱) خ ل: «که با» و این نسخه موافقتر با قواعد دستور است. (۲) خ ل: «که روایت خاتم النبیین است». (۳) قاضی شوشتری (ره) تمام عبارت معترض را با جواب مصنف (ره) یعنی از «رافضی خیر العمل زند» تا «والحمد لله رب العالمین» در مجالس المؤمنین ضمن لطائف مستخرجه از همین باب در ترجمه حال مصنف (ره) نقل کرده است (اواخر مجلس پنجم، ص ۱۹۹ چاپ اول). (۴) نسخ قدیمه بجای «چهارم» کلمه «پنجم» ضبط شده است و در فضیحت آئینده معلوم خواهد شد که فضیحتی روایش ساقط است؛ پس بنا بر نسخ قدیمه ساقط «فضیحت ۴۴» است و بنا بر نسخه جدید «۴۵». (۵) «پنهان کردن این». (۶) خ ل: «و اما آنچه «فقاع حرام است» در آن شکی نیست در مسجد». (۷) خ ل: «که» (۸) خ ل: «بت در».

نماز واجب دانند و بسیاری عوام^(۱) باشند که نماز نکنند و خمر خورند^(۲) تا خوردن مصنف بدانند که دانستن دگر باشد و کردن دگر، و اعتبار درین احوال بعلماء باشد نه به مردم، و بحمد الله و منہ علماء و متدیّنان شیعه هر گز فقّاح نخورند و رواندارند، اینست جواب این کلمات و شبهات؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل و ششم» - (۳) رافضی^(۴) گورها پیر ستند و گویند: علوی است، در سیرت و اعمال متوفی ننگرند که اهل تقرب و زیارت هست یانه، و از زیارت علوی که نه نافله است و نه سنت فریضه مکتوبه را کنند، و گور خانها مینگارند^(۵) و حج کعبه را کنند و زیارت طوس روند و گویند: آن^(۶) زیارت بهفتاد حج انگاشت^(۷) است^(۸).

جواب این کلمات پنداری خواجه مست بوده است یا خمار زده که این فصل

(۱) خ ل : «و بسیاری از عوام» . (۲) خ ل : «و زنا و لواطه کنند» . (۳) عبارت نسخ خیر است و در حاشیه نسخه نو نویس مذکور است: «فصل چهل و پنجم از منقول افتاده است» پس معلوم شد که **فضیحتی با جوابش از نسخ موجوده در نزد من ساقط است چنانکه در صفحه پیش گذشت**. (۴) خ ل : «آنکه رافضی» . (۵) خ ل : «نگارند» . (۶) خ ل : «و میگوید: این» . (۷) خ ل : «برابر» . (۸) محمد بن علی بن سلیمان زاوندی در **رأحة الصدور** در ضمن ذکر قتل و زب و فساد و تخریب زمان استیلا، خوارزمشاه بر مملکت عراق بیاناتی دارد که شبیه باین کلمات معترض است و چون بسیار طرفه و عجیب بنظر میآید عیناً نقل میکنم؛ نص عبارت او این است (ص ۳۹۴-۳۹۵ نسخه مطبوعه تصحیح دانشمند معروف محمد اقبال): «و رافضیان کاشان علیهم اللعنة آن ظالمان را بر آن میداشتند که ولایت میکنند و بشهر میآوردند و بدیشان میفروختند و هفتاد و دو نقره طوایف اسلام هیچ را ملحد نشاید خوانند و لعنت نشاید کرد اِلّا رافضی را؛ که ایشان اهل قبله مانیستند، و اجتهاد مجتهدان باطل دانند، و نماز پنجگانه را باسه آورده اند، و زکوة برداشته یعنی که ابوبکر صدیق در آن غلبه کرد و از اهل رده بستند، و **بجج بطوس روند**؛ هزار مرد کاشی را حاجی خوانند که نه کعبه دیدند و نه پینداد رسید؛ بطوس رفته باشد، و خبری از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت کنند تا کس نگوید که دروغ است که هرچ (= هر که) زیارت طوس رسد بهفتاد حج مقبول باشد، و دعا گوی را خویشی بر او گفته است: همچنانکه مار کهن شود از دها گردد رافضی که کهن شود ملحد و باطنی گردد، و شرح قبائل و فضایح رافضیان و خبت عقیدت ایشان در کتابی مفرد آورده ام، و شمس الدین لاغری این بیتها خوش گفته است:

«خروا هست جای باطنیان شعر قم و کاشان و آب-ه و طبرش»
«آب روی چهار یار بدار و اندرین چار جای زن آتش»
«پس فراهان بسوز و مصلحگاه تا چهارت ثواب گردد شش»

آنکه مرعوم محمد اقبال نسبت بکلمه «مصلحگاه» چنین اظهار عقیده کرده است «شاید مقصود همان جای باشد که یا قوت او را «مصلحکان» (بانون اخیر) مینویسد و آن محله بوده است درری؛ و الله اعلم»

و شته است که چون^(۱) در فصول پیشین بیان کرده است و شرح داده است حدیث گورو
رخانه پس تکرار را فائده نباشد^(۲).

اما آنچه گفته است که: «شیعه بزیارت علوی روند و در علم و عمل او نگاه نکنند»
بچاره کسیکه چندین^(۳) حق را انکار کند و نداند که اهلری بزیارت سید عبدالعظیم روند
بزیارت سید عبدالله^(۴) الابيض و بزیارت سید حمزه موسی که شرف و نسب^(۵) و جزالت
مثل و کمال عفت^(۶) ایشان ظاهر است، و اهل قم بزیارت فاطمه بنت مطهره موسی^(۷) بن
جعفر که ملوک و امراء^(۸) عالم حنفی^(۹) و شافعی بزیارت آن تربت تقرب نمایند، و اهل
اشان^(۱۰) بزیارت علی بن محمد باقر که مدفون است بیار کرسب^(۱۱) با چندین حجّت
برهان که آنجا ظاهر شده است، و اهل آوه^(۱۲) بزیارت فضل و سلیمان روند فرزندان
هم موسی بن جعفر الکاظم و بزیارت^(۱۳) او جان که عبدالله موسی مدفون است، اهل
زوبین سنی و شیعی^(۱۴) بزیارت ابو عبدالله حسین بن الرضا روند^(۱۵) و كذلك؛ برین قیاس
بباید کردن تا خود علم و عمل و شرف و عفت حاصل هست یا نه و باستحقاق هست یا نه،
^(۱۶) و مخصوص نیستند شیعه بدین^(۱۷) رغبت نه سنّیان^(۱۸) بزیارت ابراهیم خواص و
فراوی^(۱۹) روند و حنفیان^(۲۰) بزیارت محمد حسن شیبانی^(۲۱)، و زیارت صالحان سنّت
است و مندوب الیه است اگر بر هیچ طایفه عیب و عار نیست چرا بر شیعه عیب است؟ اما
خواجهر را خصومت مادر آورده است هم باعلی و هم با آل علی تا طاعت فضیحت خوانند؛

(۱) خ ل: «که نه خود». (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «مینوشته؛ چون در فصل پیشین حدیث
گورو گورخانه شرح داده شد پس تکرار بیفائده ملال افزاید». (۳) خ ل: «حدیث». (۴) خ ل:
«سید ابو عبدالله». (۵) خ ل: «و بزیارت حمزه موسی که شرح نسب». (۶) خ ل: «و کمال عقل». (۷)
خ ل: «بزیارت فاطمه موسی». (۸) خ ل: «و علماء». (۹) خ ل: «از حنبلی». (۱۰)
خ ل: «کاشان». (۱۱) خ ل: «کرسب». (۱۲) خ ل: «آوه». (۱۳) خ ل: «الکاظم
بزیارت». (۱۴) خ ل: «و شاعی». (۱۵) خ ل: «جهت تقرب ابو عبدالله الحسین بن علی
الرضا شوند». (۱۶) خ ل: «و استحقاق آن تبرک و تقرب دارند یا نه». (۱۷) خ ل: «برین». (۱۸)
خ ل: «نه سنّیان هم». (۱۹) ابراهیم خواص از معارف عرفاء، و متصوفه است و همانست
که ابراهیم متوکلش ملقب میدارند و ترجمه حالش در همه کتب مربوطه به متصوفه و عرفاء موجود است
اما فراوی باین درجه معروف نیست اگرچه فی حد ذاته معروفیت دارد و ما ترجمه حال او را در آخر
کتاب ان شاء الله بطور اجمال خواهیم نوشت. (۲۰) خ ل: «و حنفیان». (۲۱) خ ل: «محمد
بن الحسن الشیبانی».

وسنت بدعت داند، و حجّت شبهت شناسد^(۱) زهی سنی مشبهی، شادباش^(۲) ای ناصی خارجی، و جواب گورخانه نگاشتن بگفته ایم مشبع؛ وجهی نبود إعادت کردن. اما آنچه گفته است که: «زیارت طوس را بر حج کعبه ترجیح نهند» دروغی محض است که حج کعبه مبارک با حصول شرائط واجب است و رکنی است از ارکان خمس^(۳) تارکش مستحقّ ذمّ و عقوبت باشد و زیارت رضا و غیر رضا از ائمه هدی علیهم السلام چون نذر نباشد سنت است^(۴) اگر هزار بار کسی زیارت رضا (ع) رود يك حجّ از گردن او نیفتد چون واجب باشد و مذهب و اعتقاد شیعه این است و خواجه ناصبی مگر فراموش کرده است که شیوخ مقدّم و پیران محدثم از اقصی بلاد شام و حجاز و مغرب پای افزای در پای کرده^(۵) هزار فرسنگ زمین می بیمایند تا زیارت شیخ با یزید بسطامی رسند یا زیارت پیر محمد المقدسی^(۶) یا زیارت بوبکر طاهران یا ابراهیم خواص؛ آن بدعت نیست و تشنیع را نشاید اما شیعه چون بطوس روند زیارت پاره اندام مصطفی (ص) نایب و فرزند مرتضی (ع)، جگر گوشه زهراء (ع) علی بن موسی الرضا (ع)؛ برایشان عار و باشد و خواجه ناصبی برایشان طعنه زند و بتشنیع یاد کند^(۸) خدای حاکم کفایت است روز قیامت در موقف عرصات و محاسبه^(۵).

اما آنچه گفته است: «گویند: زیارت رضا مقابل هفتاد حج است» ای سنی لقب ناصب منصف نه خبر^(۱۰) عایشه صدیقه روایت کرده است قبول باید کردن که برای سنی^(۱۱) غرامت باشد بسی که قول صدیقه بنت الصدیق^(۱۲) رد کند اما پنداری^(۱۳) برای آن نامقبول است که در حق رضا است پسر علی مرتضی^(۱۴) پس خبر حق است، و عایشه راست گوی و ناصبی جاحد، و زیارت را ثواب هفتاد حج سنت حاصل^(۱۵) بقول مصطفی (ص) و هزار

(۱) «شناسد» در نسخ قدیمه نیست. (۲) خ ل: «وشاد باش». (۳) مراد از پنج ارکان شرع همان پنج فریضه است که بنیاد اسلام بر آن است (رجوع شود بصفحه ۵۹۱-۵۹۲). (۴) یعنی حکم اولی و اصلی زیارت قبور ائمه (ع) آنستکه مستحب و سنت است لیکن اگر کسی نذر شرعی کند آنگاه بالعروض بروی واجب و فریضه میشود. (۵) خ ل: «پای افزای در کرده»؛ در برهان قاطع گفته: «پای افزای با پوش و کفش را گویند». (۶) خ ل: «پیر محمد بن المقدس». (۷) خ ل: «و این». (۸) ح ل: «خواجه ناصبی برایشان تشنیع زند». (۹) خ ل: «در موقف محاسبه». (۱۰) خ ل: «آخر این خبر نه». (۱۱) ح ل: «که بدان». (۱۲) خ ل: «بنت صدیق». (۱۳) خ ل: «اما پنداری این خبر». (۱۴) خ ل: «که پسر علی مرتضی است». (۱۵) خ ل: «حاصل است».

ارت رضا (ع) بيك^(۱) حج واجب برنگيرند^(۲) اما هزار حج واجب بي محبت رضا و
تضي بسنتي قبول نكنند^(۳) چنانكه رسول (ص) فرموده است^(۴): لو ان عبد الله تعالى
في الصفا والمروة ألف عام ثم ألف عام ثم ألف عام حتى يصير كالشن البالي ثم لم يدرك محبتنا
لبيت أ كبه الله على منخره في النار: ثم تلاقوه تعالى: قل: لأسألكم عليه أجر إلا -
ودة في القربي، وچنانكه شاعر گفته است:

گر طاعتهاى ثقلین جمله تو داری و اندر دلت از بغض علی نیم سپندان
فردا که بر آرند حساب همه عالم همراه تو باشد بره هاویه هامان
آنکه گفته است: «فضیحت چهل وهفتم - روافض^(۵) روز عاشوراء خاک بر سر کنند

(۱) خ ل: «بایک». (۲) خ ل: «برابر نباشد». (۳) خ ل: «بی محبت رضا بسنتی نپذیرند». (۴)
شهر آشوب (ره) در مناقب در اوائل جزء خامس تحت عنوان «فصل فی محبت (ع)» (مجلد دوم،
۲، یاتاسع بحار، «باب حبه (ع) و بغضه»، ص ۴۰۳) گفته: «فی تاریخ النسائی و شرف المصطفی؛
الفاظه قال النبی (ص): لو ان عبداً عبد الله تعالى بين الركن والمقام ألف عام ثم ألف عام ثم ألف عام
لم يكن يحبنا أهل البيت لا كبه الله على منخره في النار؛ مقصورة العبدی:

« لو ان عبد ألقى الله بأه مال جميع الخلق برأ وتقى »
« ولم يكن والى علياً حبطت أعماله و كب في نار لظى »

طریحی (ره) در مجمع گفته: «الشن = القربة الخلق». صاحب منتهی الارب گفته: «شن (بالفتح)
مشك كهنه دریده» و نیز در آنجا گفته: «بلى الثوب بلى وبلاء - كهنه گرديد جامه؛ و ثوب بال نعت
ت از آن» پس «البالی» صفت مؤكده است و ذكر آن برای تأکید در اثبات كهنگی و بوسیدگی
ت و این تعبیر در بسیاری از اخبار در مثل این مورد ذکر شده است یعنی اگر کسی از كثرت عبادت مثل مشك
یار كهنه بوسیده شده باشد بدون ولایت و محبت أهل بیت فائده برای او نخواهد داشت پس ذكر این
ت یعنی «حتى يصير كالشن البالي» كناية از افراط در عبادت است مانند الفاظ مكررة «ألف عام».
باید دانست كه بضرورت مذهب شیعه ثابت شده است كه قبول أعمال متوقف بر ولایت ائمه
هم السلام است و اخبار و آثار وارده از أهل بیت اطهار درین باب فوق از حد احصاء است طالب
بیل با بواب منعده بعنوان «لا تقبل الاعمال إلا بالولاية» مراجعه كند قاضی شوشتري (ره) در احقاق
حق به از تحقیقی در این باب و بعد از نقل حدیثی قریب المضمون بحديث مذکور در فوق گفته (صفحة
۱۹) «وقد أشار الخليفة الناصر العباسي إلى معنى الحديث المذكور بقوله:

« قسأبيكة و الحطيم و زمزم والراقصات و سميين إلى منى »
« بغض الوصي علامة معروفة كتبت على جبهات أولاد الزنا »
« من لم يوالى في البرية حيدراً سيات عند الله صلى أم زنى »

باید نماید كه دو بیت ابن ابیات دام صنف (ره) در این كتاب بخواجه حسن دوریستی (ره) نسبت
است و مادر حاشیه آنجا گفتیم كه «بکسی دیگر نیز نسبت داده شده است» (فراجع ص ۲۶۱ ان شئت).

از دست کرده پدران خود در افضیان سلف در کوفه چنانکه گفتیم حسین (ع) را بنامه بخوانند
 آنکه بکشند علمای ایشان بر دیری میشوند^(۱) و مقتل بدروغ و راست لختی میگویند
 و تشنیه بر خود و اسلاف خود میزنند و زنکان مویه گوی نوحه ها میکنند و شیون کنند
 و عالمان رافضی مویه باز میخوانند، زن و مرد بهم در شده باشند و عشرت کنند^(۲) و مردان
 زنان را آراسته میکنند و پیر^(۳) دانشمند رافضی سر برهنه بکند^(۴) و لختی لعنت بر خویشان
 میکنند اینهمه در شرع نهی^(۵) است و رسول گفته است: لا عزاء فوق ثلاث؛ و جامه دریدن
 و خالک پاشیدن و نوحه کردن خود از منا کیر است. این باشد عادت^(۶) رافضیان؛ و اگر تعزیت
 بایستی داشتن بر مصطفی (ص) اولیتر و عمرو عثمان و علی را هم بظلم کشتند بر کسی
 شیون نمیکنند^(۷) این بزرگان را بحق بکشند و حسین را بظلم کشتند؛ کشتن عثمان زارتر
 بود حسین باری جنگی کرد و قومی را کشت و آمده بود تا ملکی مقرر کند اما نگفته ایم
 که رافضی گرد شرع نگردد و هر چه نهی^(۸) باشد بدان شتابد و هواپرست و جاحد باشد
 و چون بدین شرع او را اعتقادی نباشد چگونه بر آن منهاج باشد.

جواب این سودای طبع و حشو مذهب که دگر باره این معاند مکابر ناصبی مجبر یا

«بقیه حاشیه صفحه ۶۳۳»

محدث قمی (ره) در کتاب «الکنی واللقاب» (ج ۳، ص ۱۹۵) این سه بیت را در ترجمه
 احوال «الناصر لدين الله أبو العباس أحمد بن المستضي» (که قاضی (ره) در مجالس المؤمنین در مجلس
 هشتم؛ در ص ۳۵۸ چاپ اول تصریح بتشیع او کرده است) تحت عنوان «ومما ينسب إليه» ذکر کرده است
 و نظیر این قطعه است قطعه دیگر که قاضی (ره) بعد از نقل سه بیت مذکور آنها را باین عنوان
 نقل کرده است. «وقال (ره) في جملة أبيات كثيرة:

«لو أن عبداً أتى بالصالحات غداً	و ود كل نبى مرسل و ولى»
«و عاش في الدهر آلا فأمؤلفة	خلو آمن الذنب معصوماً من الزلل»
«و قام ما قام قوام بلا كسل	و صام ما صام صوام بسلا ملل»
«و طار في الجولا بأوى إلى حلل	و غاص في البحر لا يخشى من البلل»
«فليس في الحشر يوم البعث ينفعه	إلا بحب أمير المؤمنين على»

لیکن در روضات الجنات و بعضی کتب دیگر آنهارا بخواجه نصیر طوسی (ره) نسبت داده اند

(۵) خ ل: «آنکه رافضی».

(۱) خ ل: «بدیشان در دبری شوند و متصل» . (۲) خ ل: «میکنند» . (۳) خ ل: «و نزه»

(۴) خ ل: «بکشند» (۵) و (۸) کذا، و ظاهر آنست که «منهی» باشد. (۶) خ ل: «عبادت» . (۷)

عبارت نسخ چنین است «بر کسی شیون میکنند» لیکن گویا صحیح آنست که در متن گذاشتیم و باین

«اگر بر کسی شیون میکنند این بزرگان را باید» والله اعلم.

کرده است و عداوت علی و حسین ظاهر گردانیده است اوّل^(۱) آنستکه تعزیت حسین (ع) داشتن بمتابعت رسول (ص) کرده اند که فرمود: من بکی علی الحسین أو ابکی أو تبأ کی جبت له الجنة^(۲) معنی آن است که هر کس بر حسین علی بگرید یا کسی را بروی بگریاند یا خود را بگریه بدارد^(۳) واجب است او را بهشت تاهم علماء داخل باشند و هم مستمعان دأ علی التواصب والخوارج؛ و شیعه بدین جزع و فزع مخصوص نیستند در همه^(۴) بلاد صحاب شافعی و اصحاب بوحنیفه فحول علماء چون محمد منصور^(۵) و امیر عبّادی، و خواجه علی غزنوی، و صدر خجندی، و بو منصور ماشاده^(۶) و محمد همدانی^(۷) و بو نصر هسنجانی، و شیخ بو الفضائل مشاط، و بو منصور حنفی، و قاضی ساوه^(۸) و سماعانیان، و خواجه ابو المعالی جوینی و نزاری^(۹) و علماء رفته و باقیان از فریقین در موسم عاشوراء این تعزیت عاجز و فزع و نوحه و زاری داشته اند و بر شهداء کربلا گریسته، و این معنی از آفتاب ظاهر تر است و اگر خواجه انتقالی را ناخوش است باید که بولایت کردستان و خارجیان

(۱) خ ل: «أولاً». (۲) در عاشر بحار در «باب نواب البکاء علی مصیبه (ای الحسین) علیه السلام» گفته (ص ۱۶۵): «قال ابن طاوس: روی عن آل الرسول أنهم قالوا: من بکی وأبکی فینا مائة فله الجنة؛ ومن بکی وأبکی خمسين فله الجنة؛ ومن بکی وأبکی ثلاثين فله الجنة؛ ومن بکی وأبکی عشرين فله الجنة؛ ومن بکی وأبکی عشرة فله الجنة، ومن بکی وأبکی واحداً فله الجنة، ومن تبأ کی فله الجنة» و نیز در آنجا ضمن روایتی نقل آن امالی الصدوق گفته: «فقال (ای ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام): «یا باعامة من أنشد فی الحسین بن علی شعراً فأبکی خمسين فله الجنة، ومن أنشد فی الحسین شعراً فأبکی ثلاثين فله الجنة؛ ومن أنشد فی الحسین شعراً فأبکی عشرين فله الجنة؛ ومن أنشد فی الحسین شعراً فأبکی عشرة فله الجنة؛ ومن أنشد فی الحسین شعراً فأبکی واحداً فله الجنة؛ ومن أنشد فی الحسین بیتاً فبکی فله الجنة» و اخبار دیگر در همین مضمون در باب مذکور مذکور و مسطور است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند. (۳) یعنی گریه اش نیاید لیکن خود را بتکلیف بگریه بدارد». (۴) خ ل: «که در همه». (۵) خ ل: «محمد بن منصور». (۶) این ابو منصور ماشاده یکی از اعیان علماء شافعیه است که سبکی در طبقات الشافعیه بترجمه او برداشته است (ج ۴، ص ۲۰۳، و ج ۳، ص ۱۵۱) و از دلائل عظمت او آنست که ابن شهر آشوب (ره) از وی نقل روایت میکند و تفصیل ترجمه او در تعلیقات آخر کتاب میآید ان شاء الله تعالی. (۷) بظن متاخم بعلم مراد از این شخص یعنی «محمد همدانی» همان عالم است که مصنف (ره) در سابق از او بعبارت «مجدالدین مذکر همدانی» تعبیر کرده است (رجوع شود بص ۴۰۴) لیکن متأسفانه اکنون ترجمه حال او را بدست نیاورده ام بخلاف سائر علماء نامبرده در اینجا که تراجم احوال همه ایشان بطور تفصیل بدست آورده ام و در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهم کرد ان شاء الله تعالی. (۸) حرف تلف «واو» در بعضی نسخه ها نیست و مراد عمدة الدین محمد بن عبدالرحمن است که نام او در سابق گذشت (ص ۳۰۷ و ۴۰۱) و ترجمه او در تعلیقات آخر کتاب ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی.

رود^(۱) که این سنت آنجا بدعت دانند که بر علی و حسین (علیہما السلام) لعنت کنند و یزید و معاویہ (علیہما اللعنة) صلوات فرستند و گرنه در بلاد اسلام اگر کور و کرنیس میشوند و میبینند که حنفی و سنی آن^(۲) تعزیت دارند و آنکه تعزیت ابوبکر و عمر و عثمان ندارند و جهش آنستکه ظلم اینجا صریحتر است و شهادت بلیغتر و اخبار وارد است و گر خواجه بر عثمان نوحه نکند از آن نکند که کشند گان او مهاجر و انصار اند و اینجا کشند گان حسین (ع) مروانی و سفیانی و اموی اند ازین جهت^(۳) شیعه دلیر تر باشند. و حدیث اینکه «زنان و مردان بهم بر شده باشند» در همه مجالس برین نوع نباشد^(۴) نیت علماء طاعت باشد اگر مفسدی در آن میانه معصیتی کند مستحق لعنت و عقوبت باشد و عائد نباشد بعلماء و صلحاء. این فصل را در فصول ما تقدم جوابهای اشکرف مطول با حجت بگفته ایم^(۵) چون با اول آن خوانده باشند باخر مستغنی باشند والحمد لله رب العالمین. **انگه گفته است: «فضیحت چهل و هشتم - همه طوایف اسلام که نام صحابی^(۶)**

بزرگی بر آید بر وتر حم کنند و گویند: ما مذهب ایشان داریم جز رافضی که از همه بیزاوار جوید و گوید: همه بر باطل بودند و کفشگران در غابش و جولاهگان^(۷) و رامین و دغلا و سناردک^(۸) و عوانان قم و خربندگان سبزوار و سرهنگان آبه^(۹) بعد از پانصد سال حرم بدیدند و صحابه پاک که مجاوران حضرت نبوی و ناقلان^(۱۰) دین بوده اند و مجاهدان اسلام حق بندیدند بو جعفر طوسی و بو جعفر بابویه و مرتضی علوی و بوسهل نو بخند^(۱۱) منجم و عبدالجبار مفید چهاردهی و علی زبیرک هندی خاصگان خدا اند و اتباع علی بو طالب اند و صدیق اکبر و فاروق اعظم باسی و سه هزار اصحاب رسول خدا (ص) که در صفت هر یک در توراة و انجیل و زبور مذکور است و علامات ایشان موصوف همه ضا و مضل بوده اند مگر خواجهگان رافضی تلك اذا قسمة ضیزی^(۱۲) و چنانکه جهودان گویند همه امت محمد در دوزخ باشند معما که در توراة و انجیل نعت و صفت محمد (ص) میخوانند

(۱) خ ل : « باور نیست باید بولایت لرستان و خوارج برود ». (۲) خ ل : « حنفی و سنی شاعی این ». (۳) « این جهت » فقط در نسخه نو نویس است. (۴) خ ل : « باشد ». (۵) رجوع شود بصفحات ۴۰۲-۴۰۶. (۶) خ ل : « صاحبی ». (۷) خ ل : « و جولاهان ». (۸) کذافی النسخ؛ پس خود خوانند گان تصحیح فرمایند. (۹) خ ل : « و خربندگان آبه و سرهنگان سبزوار ». (۱۰) خ ل : « و ناقدان ». (۱۱) خ ل : « و بویحیی ». (۱۲) آیه ۲۲ سوره مبارکه «النجم»

ججود میکنند که اهل بهشت مائیم که ججودان گنده بغل و گنده دهانیم که خدای
یا از برای ما بشکافت و دشمن ما را بآب غرق کرد».

جواب این کلمات نیک فهم باید کردن تا فائده حاصل شود او^۱ آنچه گفته است
: «همه طوائف چون نام صحابی و بزرگی بر آید بر وتر ح^م کنند مگر رافضی که از همه
زاری جوید» حوالتی است بدروغ و تهمت است بی اصل؛ که شیعه صحابه رسول (ص)
تر ح^م کنند و بر اهل بیت صلوات فرستند و از مذهب شیعه این معنی معلوم است.
اما آنچه دیگر باره تکرار کرده است بی فائده^۱ که: «همه هالك باشند مگر کفشگران
غایش؛ (تا آخر)» که مسلمانان را به ساوی یاد کرده است بارها جواب گفتیم که نجات
هالك بشهر و محله و پیشه تعلق ندارد با ایمان درست و اعتقاد پاک و عمل صالح و طاعت
ترك معاصی تعلق دارد؛ هر کس که مؤمن مطیع^(۱) باشد بهشت رود و گرچه جو لاهه
کفشگر باشد؛ و بی ایمان بی طاعت مستحق دوزخ باشد اگرچه امیر و وزیر و رئیس و
حشم باشد؛ و گر صد بار این شبهه بیاورد جوابش همین است که گفته شد؛ و هنوز که
جی سلمان و بوذر و مقداد و عمار باشند بهتر از آنکه قمار بازان در کنند و رهالان
طان^(۲) و خربندگان ساوه و مخنثان اصفهان و خران لارو کیکا گیر کان قزوین^(۳) و مانند
شان تا این فصل را با آن قیاس میکنند و بدانند که نجات و هالك تعلق بشهر و پیشه و دینه ندارد
ایمان و طغیان تعلق دارد.

اما جواب آنچه گفته است که: «عجب است صحابه پاک که مجاوران حضرت نبوت
بودند حق بندیده اند اما بوجعفر طوسی و بوجعفر بابویه (و اسماء علماء که برده)»
از یانصد سال حق بدیدند» من انکار نمیکنم که صحابه حق ندیدند اما این رد بر خواجه
جی است که گوید: عبدالله و عبدالمطلب و بوطالب با مجاورت نور مصطفی (ص) آن
بندیدند و آن معجزات قبول نکردند و ایشان با آن همه قربت و قرابت بدوزخ روند
ریمان فروش و شانه تراش^(۴) و حلاج که بعد از یانصد سال آمده اند ناجی اند و همه

(۱) خ ل : «و مطیع». (۲) کذافی النسخ، و گمان میکنم صحیح این باشد «ورمالان باطاق» یعنی
کشان محل موسم بیاطاق (مخفف «بای طاق») لیکن لفظ رمال را اعلامی لغت ذکر نکرده اند؛ بلی صاحب
الموارد گفته: «الرمال = بائع الرمل، و صاحب علم الرمل اثبتہ تبعاً للقیاس و ان لم اره». (۳)
«و کنگان برو کرد و گر بایگان». (۴) تعریض باین المشاط است.

بہشت روند اگر آن عجب است این عجبت است^(۱) تاخواجہ دگر بارہ بداند کہ پیش
محلّت و پیشہ تعلق ندارد و قیاس بکنند تا خود علم الہدی و این دو بوجعفر و دو مفید و
ایشان باعلماء نواصب مقابل^(۲) باشند یا نہ و چون بہتر باشند مجاملہ بکنند کہ معصیت
ہر چند کمتر بہتر^(۳) .

و آنچه گفتہ است کہ: «نام صحابہ در توراہ و انجیل بودہ است» دگر بارہ این دعا
نویست کہ خواجہ آرزو میکند ہمہ سال انکار میکند کہ نام اہل البیت روا نباشد
بر عرش باشد و نہ در کتب انبیاء اما نام صحابہ در کتب اثبات میکند اگر شرمی بداد
ہگر دست از تمنی محال بداشتی و باحق صلح کردی و باطل بگذاشتی.

اما آنچه گفتہ است کہ: «مشابہت دارند بچہودان و گویند: ما بہشت رویم و دیگر
نروند» جوابش آنست کہ معلوم است ہمہ عقلاء را کہ بہشت یا بفضل^(۴) خدای شوند یا بایمان
طاعت خویش یا بشفاعت انبیاء و مصطفی و ائمہ ہدی و قسمت بیش ازین نیست و بحمد اللہ
ہنہ ناصبیاں و خارجیاں را ازین ہیچ نصیبی^(۵) نیست اولاً بفضل خدا چگونه طمع در
آنکس کہ خدای را بدنیای ظالم و کفر آفرین خواندہ است و بطاعت خود چگونه امید
دارد کہ جز ابر عمل نگوید و روا بدارد^(۶) کہ باہزار سالہ طاعت مردہ مالک باشد و باہزار
سالہ معصیت ناجی باشد کہ خدای تعالی مالک الملک است و بشفاعت انبیاء چگونه امید
دارد آنکہ بر ہر یکی بمعصیتی گران گواہی دادہ است از آدم تا بمسیح مریم علیہم السلام
و بشفاعت مصطفی (ص) چگونه امید دارد کہ او را کافر بچہ خواندہ است و پدر و مادر
را پیش از فرعون و ہامان بدوزخ فرستادہ اند، و او را شکم بشکافتہ و از کفر و نجاست شرم

(۱) ماخوذ از این بیان و نظیر آنست (گویا در سابق نیز ذکر شدہ است) آنچه قاضی شوشت
(۲) در مقدمہ مجلس سوم از مجالس المؤمنین گفتہ (ص ۶۴ چاپ اول): «و اگر عجب دانند آنکہ
بعضی از صحابہ باوجود مجاورت و مصاحبت حضرت رسالت حق را ندیدہ باشند یا آنکہ دیدہ و دانستہ
چہرہ عاقبت خود را بناخن شقاوت خراشیدہ، باید کہ عجبت دانند آنکہ خود میگویند کہ: عبد اللہ
عبد المطلب و ابوطالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیدہ اند و بر سالہ
حضرت رسالت نگرویدہ اند و با آن ہمہ قرب و قرابت بدوزخ روند و حطاب و ریسمان تاب کہ بعد
ہزار سال بوجود آیند ہمہ ناجی باشند و بہشت روند» . (۲) خ ل: «برابر» . (۳) خ ل:
«و چون بہتر اند مجاملہ نکنند کہ معصیت ہر چند کمتر باشد بہتر باشد» . (۴) خ ل: «یا بفضل
(۵) خ ل: «نصیب» . (۶) خ ل: «ندارد» .

سته اند و برزن زید حارثه عاشق کرده، پندارم بقیامت شرم دارد از وی، و بشفاعت ائمه
 و ایمان ندارند^(۱) که ایشان را بچندین تهمت یاد کرده چنانکه این^(۲) مصنف مجبّر
 بن کتاب، پس خواجه ناصبی را در آن بهشت بدان فراخی و جبری^(۳) جای نیست و نخواهد
 بن پس باید که که قسمت در باقی نهد؛ در بهشت آنکس خواهد بودن که جزا بر عمل گوید
 فضل روا دارد و بشفاعت انبیاء و ائمه معترف باشد و این اهل توحید و عدل و نبوت و
 امت اند و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت چهل ونهم» رافضی و جهود^(۴) از ثواب آمین محروم
 کنند؛ رافضی در نماز روا ندارد گفتن، و جهودان از آمین طیره کنند^(۵).

جواب این بی ادبی آنستکه او لای خر^(۶) مجبّر از ثواب آمین آن مبتدع محروم باشد که
 اب در مشیت گوید، و در غضب^(۷) آن ناصبی باشد که چیزی در قرآن افزاید که نه از قرآن
 باشد و با جهودان مجبّران برابر باشند که خدای را رؤیت مجاهره اثبات بکنند، و ثواب
 بن در همه دعاها الا شیعۀ امیر المؤمنین (ع) را نباشد بدلالات این خبر درست که سید
 پیاء گفت: علی و صی و هو خیر الاوصیاء؛ و انا الداعی و هو المؤمن، یعنی من دعا کننده ام
 ملی آمین گوینده؛ دعائی که مصطفی (ص) کند و آمینی که مرتضی (ع) گوید^(۸) همه مجبّران
 ناصبیان از آن محروم باشند و همه شیعیان بدان مخصوص، اما در آخر «الحمد» که روا دارند
 قن از آنست که نه از «الحمد» است و بهری از کبار فقهاء درین مسئله موافقت شیعه کرده-
 و بقبول ناصبی نو مسلمان^(۹) التفات کمتر^(۱۰) باشد؛ و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاهم» رافضی اخبار بدروغ روایت کند از راویان
 هم و بوجعفر بابویه در کتاب خود آورده است از سعد عبدالله از محمد بن الحسن الصفار از
 جعفر صادق (و این همه راویان مجهول و مطعونند) که جعفر گفت از پدرانش^(۱۱) که سید

(۱) خ ل: «چون امیدوار بود». (۲) خ ل: «یاد کرده که این». (۳) «و جبری» در نسخه
 به نیست. (۴) خ ل: «آنکه رافضی و جهودان». (۵) خ ل: «و جهود از آمین طیره
 داد» و این نسخه بهتر است. (۶) خ ل: «ای خواجه». (۷) خ ل: «آنکس محروم
 شد که مبتدع بوده و ثواب در مشیت گوید و در تمقید همچو» و مراد از افزودن در قرآن «آمین»
 بن در آخر «الحمد» است. (۸) خ ل: «نه از وی». (۹) خ ل: «کند». (۱۰)
 : «نوسنی». (۱۱) خ ل: «کتر». (۱۲) در کتب معتبره چند حدیث از ام سلمه در این
 شرح مذکور است از آن جمله در سادس بعبارت تحت عنوان «أحوال ام سلمة» (ص ۷۲۵) حدیث مفصلی که

روزی در سرای امّ سلمه رفت جبرئیل آمد و وحی آورد سید (ص) گفت: یا امّ سلمه! اسمعی و اشهدی بشنو و گواه باش که علی وصی من است و خلیفه من است در امت من است و علی قاضی دین من است، و حامل لوای من است، و علی عالمتر از همه ائمت من است، و او است که در قیامت منبری بنهند از نور بر راست عرش تا او بر آنجا نشیند و هر کرا خواهد بجنّت میفرستد و هر کرا خواهد بدوزخ میفرستد، و منادی در قیامت ندا می کند که ای معشر الخلائق این است علی دوزخ و بهشت را در فرمان او کردیم تا هر چه خواهد می کند و علی صاحب الجنّة و علی صاحب النار، اول آنها را بدوزخ فرستد که در امامت با او منازعت کرده باشند و بنیاد ظلم نهاده، و متابعان خود را به بهشت فرستد که در آخر الزمان باشند و ایشان را رافضی خوانند، و ازین معنی بسی خرافات و ترهات باسنادهای دروغ آورند^(۱) و آن رواة را هرگز ائمه دین و اصحاب الحدیث تزکیه نکنند و نام ایشان نبرند و دروغ از آن روایات رکیکه فرو میبارد اولاً مادر بمرگ رافضیان بنشیناد عقل را خود استعمال نکنند که اگر چنین سخنی رسول (ص) بحضور امّ سلمه و غیر او گفته بودی چون رسول (ص) از دار دنیا بر رفت و صحابه در خلافت سخن گفتند چنانکه از آفتاب روشن تر است که مهاجریان و انصاریان در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و در اختیار خلیفه اختلاف کردند و سخنانی^(۲) گفتند: و بدان انجامید که یکی از انصار تیغ بر کشید و گفت ما اولیتریم بخلافت که جان فدا کرده ایم در نصرت او، و دیگری گفت: منّا الامراء و منک الوزراء یعنی از مهاجریان امیر و از انصاریان وزیر؛ پس بوبکر بگفت: رسول گفته است الائمة من قریش، انصاریان قبول کردند و طمع از خلافت برداشتند اگر رسول (ص) راضی کرده بودی بدین عظیمی که رافضی احمق دعوی میکند زنان او و ابن عباس و بوذر و سلمان و عمار که رافضی ایشان را بگواهی می آورد آگاه بودندی و این روز گفتند این چه مشغله^(۳) است نه رسول (ص) این مرد راضی کرده است و این گفته؛ شما از چه

«بقیة حاشیة صفحه ۶۵۱»

که قسمتی از بیانات مذکور در حدیث متن در آن مندرج است و نیز در تاسع بحار تحت عنوان «یا فضائل علی (ع)» (ص ۱۸۹) حدیث مختصری مروی است و در سایر موارد نیز هست لیکن در هیچ یک منطبق بر تمام عبارت متن نیست و در تعلیقات آخر کتاب در این باب بحثی خواهد آمد ان شاء الله تعالی

(۱) خ ل: «آوردند». (۲) عبارت میان دو ستاره در غالب نسخ نیست. (۳) خ ل: «این مشغله»

خلافت^(۱) منازعت میکنند، آخر نصی بدین روشنی همه پنهان باز کردند، و همه از^(۲) بوبکر ترسان شدند، خدا و قول رسول را فراموش کردند، و گل بر روی آفتاب براند و دند، بر بوقحافه تیمی^(۳) و پسر خطاب عدوی بترسیدند، و آنچه بوجعفر بابویه و بوجعفر بنی سرگشته و شیطان الطاق و یونس عبدالرحمن رافضی بعد از پانصد سال بدیدند، بابه پاک ندیدند و یابدیدند و باز پوشانیدند! و نیز علی و عباس و همه بنی هاشم عاجزند! و ام سلمه و دیگران این گواهی باز گرفتند! و همه عقلاء را جحود رافضی معلوم است که هر چه میگوید دروغ میگوید و همه دعوی باطل است؛ روایت دروغ قول حجت؛ که نه عقل قبول کند و نه قرآن فرایدیرد.

جواب این فصل مطول پر شبیهت بانعصب که معلوم بسیار حاجت دارد واجب است بیبیل اطناب بیان کردن تا هم شبیهت هابر خیزد و هم فوائد^(۴) حاصل آید علی رغم همه رجیان ان شاء الله تعالی.

اما جواب آنچه گفته است که: «شیعه اخبار بدروغ روایت کنند»^(۵) از راویان مشہم آنچه محمد بن الحسن الصفار «خاکش بدهان که درین معنی از خود و مذهب بد خود حکایت ده است که بیشتر اخبارش بی معول^(۶) باشد و اکثر راویانش نامعتمد. چنانکه راوی خواجه بی یکی قیس بن ابی حازم^(۷) است که بدروغ این خبر در تشبیه روایت کرده است از رسول که ت: سترون ربکم کماترون القمر لیلۃ البدر لا تضامون فی رؤیتہ، و این قیس ابی حازم^(۸) ناصبی و ن از آنکه مطعون است معروف است بخارجی و دشمنی علی که از وی شنیده اند که گفت: لی را دیدم که قوم کوفه را بقتال معاویه دعوت میکرد کینه وی هنوز در دل من است، و نیز رانه بوده است این قیس بن ابی حازم^(۹) الخارجی تابعدی که اسماعیل بن خالد روایت کند که روزی مرا گفت: دو درم بمن ده، گفتم: تا آن را چه کنی؟ - گفت: تا عصائی بخرم و سگان از شهر بدر کنم پس خواجهر را که راویان بدین بزرگواری باشند شاید که محمد بن الحسن

(۱) خ ل : «شمارچه» . (۲) خ ل : «همه باز کردیدند و از» . (۳) خ ل : «نمیبی» . (۴) «تا همه شبیهت بر خیزد و فوائد» . (۵) خ ل : «اولا آنچه گفته که شیعه بدروغ اخبار روایت» . (۶) خ ل : «بی معول» در اقرب الموارد گفته : «عول (از باب تفعیل) علیه و به معولا (ولا- معویلا، وقیل: یقال) = اتکل و اعتمد علیه» . (۷) خ ل : «ابن حازم» . (۸) خ ل : «ابن حازم» . (۹) خ ل : «ابن حازم» .

الصفار مؤمن معتقد و معتمد را طعن نزنند^(۱) اما بزبان سگ آب دریا پلید نشود و گویا
 شیعه را اسناد بجعفر باشد راویان خواجه را اسناد ببوهریره و انس و بوعبیده و عاص
 و قاص^(۲) باشد بدروغ و راست قیاس بکنند تا خود^(۳) راویان و ائمه شیعه را با ایشان برابر
 شاید کردن یا نه؛ فشتان مابین محمد و محمد، و اما آن خبر که رد کرده است و تعجب
 نموده که از ام سلمه روایت کرده اند دگر باره بحساب کورتر است که راویان خبر بیشتر
 سنی و حنفی اند و نیز در کتب فریقین^(۴) ظاهرتر است که در کتب شیعه؛ اولاً راوی این خبر
 قاضی بو بکر احمد بن کامل بن خلف است و او سنی بوده است که روایت کرده است از
 قاسم بن العاص^(۵) المعشری و او هم شیعی^(۶) نیست و از روایت کرده است از زکریا بن
 یحیی الخزاز المقری که عدلی مذهب بوده است که او روایت کرده است از اسمعیل
 بن عبّاد^(۷) و او روایت کرده است از شریک؛ و شریک از منصور، و منصور از ابراهیم؛ و
 ابراهیم از علقمه و از عبدالله عباس پدر خلفاء که گفت: خرج رسول الله (ص) فلم یلبس
 اذ جاء علی (ع)؛ این حدیث بطوله زیادت از آنست که ناصبی آورده است که این راویان
 برین وجه از مصطفی (ص) در حق علی (ع) روایت کرده اند که بذکر خبر و معنی آن کتاب
 بیفزاید؛ رسول (ص) فرموده است و ام سلمه روایت کرده؛ و اگر چه^(۸) هزار خبر را راوی
 عایشه میساید و یکی مردود نیست ام سلمه فاضلتر و بزرگتر است از بسیاری از زنان
 رسول (ص) مگر این خبر مردود نباشد و گر باشد بدان باشد^(۹) که او را با علی و فاطمه و
 آل ایشان خصومتی نبوده است و اخبار در اقامت و ولایت و فرض طاعت و قربت و قرابت
 و سخاوت و فضل و جهاد^(۱۰) و اخوت و مناقب امیر المؤمنین (ع) بیش از آنست که سنی و
 حنفی و شیعی^(۱۱) روایت کرده اند که بگفت^(۱۲) صد هزار خارجی و ناصبی مبتدع پنهان
 و باطل نشود باید که^(۱۳) جانش بر آید بکتابخانه ساوه و همدان و قزوین و اصفهان و رود

(۱) خ ل: «طعن نزنند». (۲) خ ل: «و بعماس و قاص». (۳) خ ل: «با خود». (۴) مراد از «فریقین»
 دو فرقه سنی و حنفی مذکور در سابق اند. (۵) خ ل: «العباس». (۶) خ ل: «شاعی». (۷) خ ل:
 «اسماعیل عباد». (۸) خ ل: «چهار» و شیخ کاظم ازری رحمة الله علیه درین باب نیکو سروده است
 «حفظت اربعین الف حدیث و من الذکر آیه تنساها».
 (۹) خ ل: «مگر این خبر مردود نباشد و اگر مقبول نباشد بدان نباشد». (۱۰) خ ل: «و جهاد»
 در نسخ قدیمه نیست. (۱۱) خ ل: «و شاعی». (۱۲) خ ل: «که بگفتن». (۱۳) خ ل: «که بگفتن»

که رافضی نباشند و از راویان معتمد سنی بشنود تا بداند که نه ساخته بوجعفر بابویه نه انداخته بوجعفر طوسی است که صد هزار لعنت بر دشمنان سید^(۱) مرتضی و دو بوجعفر دومفید باد؛ اخبار است باسناد مذکور^(۲)، در کتب ائمه مسطور، نه خرافات و نه زهات است همه ائمه قبول کرده اند، و همه اصحاب الحدیث تزکیه کرده، که مادر بمرگ صبیان نشیناد خود عقل را استعمال نکنند که امام نص^۳ میباید و از قرآن برنخوانند که لامعصوم امامت را نشاید و از اخبار نبینند که امام باید که عالمتر باشد با حکام شریعت همه ائمت.

جواب آنچه گفته است که: «چون رسول (ص) از دار دنیا بر رفت صحابه در خلافت سخن گفتند چنانکه از آفتاب ظاهر تر است و اگر رسول (ص) بر علی نص^۳ کرده بودی چرا صحابه که در روز بیعت ابوبکر حاضر بودند انکار نکردند و نگفتند: حق با علی است و رسول (ص) بروی نص^۳ کرده این چه مشغله است» اولاً دیگر باره بحساب کورتر است و باحوال روز سقیفه جاهلتر که اگر دانستی بگفتی بضرورت جواب این شبهه گفته شود و از کتب و آثار از آفتاب روشنتر است بروایتهای مختلف خاصه آنچه روایت کرده از علی بن جعفر هر مروانی گروه^(۳) از امینان و معتمدان معروف^(۴) که چون در سقیفه بنی ساعده بر ابوبکر بیعت کردند و فدأصحاب از مهاجر و انصار و کبراء اهل البیت

(۱) خ ل: «سه مرتضی» و قرائنی تأیید میکند که این نسخه صحیحتر است (مراد علم الهدی و ذوالفخر بن علی است؛ و شاید سومی نیز عزالدین یحیی رازی ملقب بمرتضی (ره) باشد). (۲) پوشیده نماند از این جمله (یعنی از «اخبار است باسناد مذکور») تا جمله «طریقه احتیاط برائت ذمت در ترک است» که مدأ خواهد آمد و مشتمل بر بقیه جواب این فضاحت است با فضیحت پنجاه و یکم و پنجاه و دوم و پنجاه و سوم و پنجاه و چهارم و جوابهای آنها از نسخ قدیمه ساقط شده است و قرائن قویه که مفید ظن متاخر علم است دلالت میکند که نسخه نو نویسنده متصرف فیها که محتوی بر مطالب ساقطه از نسخ قدیمه است صحیح و درست است اگر چه تصرفی در ادای مطلب و بیان عبارت بکار رفته باشد و از جمله آن قرائن تصریح است (ره) است که من در اینجا جواب را بر سبیل اطناب خواهم داد، و از آن جمله آنکه اگر این عبارت شد ذیل عبارت معترض بلا جواب خواهد ماند، و از آن جمله اتحاد اسلوب است میان این عبارت و عبارت راسر کتاب، هذا ما عندی والله اعلم بالصواب. (۳) کذافی النسخ و علامت سقطی نیز بر روی آن هست. (۴) باید دانست که عبارت از اینجا تا آخر این روایت ملخص از حدیث مفصلی است که در کتب معتبره مذکور است و ما آن را بطوله در اینجا نقل میکنیم سپس بپاره مطالب مهمه نیز ذیلاً اشاره خواهیم کرد. این شاه الله تعالی.

بسرای امیر المؤمنین (ع) آمدند و با اتفاق گفتند: یا امیر المؤمنین ترکت حقاً انت
به من هذا الرجل وقد أردنا أن ننزله عن منبر رسول الله (ص) از علی (ع) دستوری خوا
و بجمع بمسجد آمدند ابوبکر بر منبر بود ابتدا مهاجران برین نسق بر خاستند
حضور اند هزار مرد و انکار کردند بر بیعت ابوبکر اول کسیکه برخاست و سخن کرد
خالد بن سعید بن عاص بود که بعد از حمد و ثنای خدا و درود بر مصطفی باواز بلند گفت

(۱) شیخ بزرگوار ابومنصور احمد بن ابی طالب طبرسی (ره) در اوائل کتاب احتجاج تحت عنوان
« ذکر طرف مما جرى بعد وفاة رسول الله (ص) من اللجاج والحجاج في أمر الخلافة من قبل من استحق
ومن لم يستحق، والاشارة إلى شیء من إنكار من أنكر علی من تأمر أمير المؤمنين علی بن ابی طالب تأمره و
من كاده من قبل وبعد » گفته (ص ۲ چاپ اول) : « وعن أبان بن تغلب قال: قلت لابی عبد الله جعفر بن محمد
(ع): جعلت فداك؛ هل كان أحد في أصحاب رسول الله (ص) أنكر علی ابی بكر فعله وجلسه مجلس رسول الله
(ص)؟ قال: نعم؛ كان الذي أنكر علی ابی بكر اثني عشر رجلاً؛ من المهاجرين خالد بن سعید بن العامر
(وكان من بنی أمية)، وسلمان الفارسی، و أبوذر الغفاری، و المقداد بن الاسود، و عمار بن یاسر،
بريدة الاسلمی، و من الانصار أبو الهيثم بن التيهان، وسهل، و عثمان؛ ابنا حنیف؛ و خزیمه بن ثابت
ذو الشهادتين؛ و ابی بن كعب؛ و ابو ایوب الانصاری؛ قال: فلما صعد ابوبکر المنبر تشاوروا بينهم
فقال بعضهم لبعض: والله لئن أتیناه ولننزلنه عن منبر رسول الله (ص)، و قال آخرون منهم: والله لئن فعلنا
ذلك إذا أعزمت علی أنفسكم فقد قال الله عز وجل: « ولا تلقوا بأيديكم إلى التهلكة » فانطلقوا بنا إلى
امیر المؤمنین (ع) لنتشیره و نستطلع رأیه، فانطلق القوم إلى امیر المؤمنین (ع) باجمعهم؛ فقالوا
یا امیر المؤمنین ترکت حقاً انت احق به و اولی منه لاناسعنا رسول الله (ص) يقول: علی مع الحق والحق
مع علی یبیل مع الحق کیفما مال، و لقد هممنا ان نصیر الیه و ننزله عن منبر رسول الله (ص) فجئناك لنتشیرك
و نستطلع رأیک فیما تأمرنا، فقال امیر المؤمنین (ع): و ایم الله لو فعلتم ذلك لما كنتم لهم الاحرباء
لكنکم كالملح فی الزاد و كالکحل فی العین و ایم الله لو فعلتم ذلك لایتیمونی شاهرین بأسیافکم مستعدین
للحرب و القتال إذا لاتونی فقالوا لی: بایع و الا قتلناک فلا بد لی ان ادفع القوم عن نفسی و ذلك أن رسول
الله او عز الی قبل وفاته و قال لی: یا ابالحسن ان الامة ستغدر بک من بعدی و تنقض فیک عهدی و انک من
بمنزلة هارون من موسی و ان الامة الهادية من بعدی کهارون و من اتبعه، و الامة الضالة من بعدی کالسامر
و من اتبعه، فقلت: یا رسول الله فما تمهد الی اذا کان كذلك فقال: اذا وجدت اعواناً فبادر الیهم و جاهدهم
و ان لم تجد اعواناً فكف یدک و احقن دمک حتی تلحق بی مظلوماً، فلما توفی رسول الله (ص) اشتغلت بفسا
و تکفینه و الفراغ من شأنه ثم آلیت علی نفسی یمیناً ان لا ارتدی برداء الالصلوة حتی اجمع القراء
فعلت ثم أخذت بیید فاطمة و ابنی الحسن و الحسین فدرت علی اهل بدر و اهل السابقة فناشدتهم
و دعوتهم الی نصرتی فما اجابنی منهم الا اربعة رهط سلمان و عمار و ابوذر و المقداد و لقد راودت فی
ذلك تقييد بینتی فاتقوا الله علی السکوت لما علمتم من وغارة صدور القوم و بغضهم لله و رسوله و لاهل بیته
نبیه فانطلقوا باجمعکم الی الرجل فعر فوه ما سمعتم من قول نبیکم لیكون ذلك او کد للحجة و ابلی
للمدر و ابعد لهم من رسول الله (ص) اذا وردوا علیه، فسار القوم حتی احدثوا بمنبر رسول الله (ص) و

دقیقه در صحف

«یا ابابکر اتق الله وانظر ما تقدم لعلی من رسول الله (ص)» أما علمت أن النبی (ص) قال لنا فی
 من بنی قریظة وقد قتل علی عده من رجالهم وأولی النجدة منهم : معاشر الناس أوصیکم
 صیة فاحفظوها ومودع إلیکم سرّاً^(۱) فلا تضیعوه^(۲)، ألا وإن علیاً إمامکم من بعدی وخلیفتی
 کم؛ بذلک أوصانی جبرئیل عن ربی، ألا وإن لم تحفظونی فیه وتوازرروه وتنصروه واختلقتکم
 أحکامکم واضطرب علیکم أمر دینکم وولی علیکم شرارکم؛ بذلک أخبرنی جبرئیل
 من ربی، ألا وإن أهل بیتی هم الوارثون لامری والقائمون بأمر امتی، اللهم فممن أطاعهم من
 متی وحفظ فیهم وصیتی [فاحشرهم فی زمرتی واجعل لهم نصیباً من مرافقتی یدر کون به نور
 لاخرة؛ اللهم ومن أساء خلافتی فی أهل بیتی فاحرمه]^(۳) الجنة التي عرضها السموات
 والارض أعدت للمتقين».

کلامی باین مبالغه که أهل معنی و معرفت تفسیرش دانند در آن انجمن از قول
 یا حجّت از کلام مصطفی (ص) بگفت ردّ بر بیعت ابوبکر؛ اما پنداری خواجه ناصبی

(۱) بجای این کلمه در سائر روایات «أمرأ» ذکر شده است. (۲) تصور نشود که این کلمه نظر بمناسبت
 یا «سر» باید «فلا تضیعوه» باشد از «أذاع السر = افشاء» زیرا که مقام مقام إشاعه و اظهار
 مأموریه است نه مقام کتمان و إخفای آن، ولذا حضرت پیغمبر (ص) در خطبه معروف غدیره بعد از
 تصریح بامر امامت و خلافت امیر المؤمنین (ع) میفرماید: «فلیلغ الشاهد الغائب والوالد الولد لی یوم
 القيامة (ج ۹ بحار، ص ۳۲۶) یعنی باید پیام مرا حاضران بغائبان و پدران بفرزندان خود برسانند و این سیره تا
 روز قیامت جاریست» پس بنا بر صحت نسخه مراد از «سرأ» امر عظیم و کار قابل توجه و مهم خواهد
 بود فتدبر. (۳) پوشیده نماند: چون در این مورد چنانکه گفتیم (در ص ۶۵۵) نسخه منحصر بفرد
 است و أغلاط و سقطات صریحه نیز دارد ناچار اغلاط را قیاساً تصحیح میکنم و در بعضی موارد که مستلزم
 افزودن عبارتی بر متن کتابت ذیلا عبارات متن را نیز معرفی مینمایم و سقطات حدیث را نیز بقرینه احادیث
 دیگر بر متن کتاب افزوده و بوسیله وضع کروشه یعنی این علامت [در اول و آخر عبارت ساقطه معین
 میکنم تا هم حق امانت را ادا کرده باشم و هم سلب مسئولیت از خود در صورت خطا والله الموفق.

بقیه حاشیه صفحه ۶۵۶
 یوم الجمعة فلما بدأ أبو بكر المنبر قال المهاجرون للانصار: تقدموا وتكلموا، فقال الانصار للمهاجرين: بل
 تقدموا وتكلموا انتم فان الله عز وجل أدناکم فی الكتاب إذ قال: «لقد تاب الله بالنبی علی المهاجرين والانصار
 الذین اتبعوه فی ساعة العسرة، قال ابان: قلت له: یا بن رسول الله؛ إن العامة لا تقرأ كما عندک، قال: وکیف تقرأ
 یا ابان؟ قال: قلت: إنها تقرأ» تاب الله علی النبی والمهاجرين والانصار، فقال: ویلهم فأی ذنب کان لرسول الله
 (ص) حتی تاب الله علیه منه، إنما تاب الله به علی أمته فأول من تکلم به خالد بن سعید بن العاص ثم باقی المهاجرين
 ثم بعدهم الانصار وروی أنهم كانوا غیباً عن وفاة رسول الله (ص) فقدموا وقد تولى أبو بكر وهم یومئذ
 اعلام مسجد رسول الله (ص) فقام إلیه خالد بن سعید بن العاص وقال: «اتق الله یا ابوبکر فقد علمت أن
 بقیه در صفحه ۶۵۸

چون آنچه بکارش آید نیست که ترک می پذیرد^(۱) تا عمر خطاب بر خاست و گفت: است یا خالد فلست من أهل المشورة، تا او عمر را جواب داد: بل اسکت أنت یا بن الخطاب مالک فی قریش مفتخر، تا عمر بنشست.

بعد از وی ابوذر غفاری بر خاست

و حمد گفت بخدا و ثنا گفت بر مصطفی (ص) آنکه گفت: «یا معاشر قریش قد علمت و علم أخیارکم أن النبی (ص) قال: الأمر من بعدی لعلی بن أبی طالب ثم للحسن ثم للحسین ثم للائمة من ولد الحسن فترکتهم قوله ونبذتم^(۲) أمره ووصيته وکذلك ترکت الامم الی کفرت بعد انبیائهم فغیرت و بدلت فحاذیتموها حدوا النعل بالنعل والقذة بالقذة وعماقلیل تذوقون وبال أمرکم وجزاء ما قد قدمت أیدیکم وإن الله لیس بظلام للعبید».

آنگاه بنشست، پنداری این کلمات نه ساخته بود جعفر و مفید است کلام ابوذر است تا خواجه ناصبی نگوید که: چرا انکار نکردند و حجّت اظهار نکردند؛ اما خواجه کون و کر است.

(۱) عبارت نسخه بجای عبارت میان دو ستار دچنین است: «آنچه بکارش آید که ترک» (۲) الاصل: «سدید»

«بقیه حاشیه صفحه ۶۵۷»

رسول الله (ص) قال ونحن محتوشوه يوم بنی فریظة حين فتح الله له وقد قتل علی يومئذ عدة من صنادید رجالهم وأولی البأس و النجدة منهم: یا معشر المهاجرین والانصار انی موصیکم بوصیه فاحفظوها و مودعکم أمراً فاحفظوه؛ الا ان علی بن ابی طالب امیرکم بعدی و خلیفتی فیکم بذلك او صانی ربی وانکم ان لم تحفظوا فیہ وصیتی و توازروه تنصروه اختلافتم فی احکامکم واضطرب علیکم امر دینکم و ولیکم شرارکم، الا وان اهل بیتی هم الوارثون لامری و العالمون لامر امتی من بعدی، اللهم من اطاعهم من امتی و حفظ فیهم وصیتی فاحشرهم فی زمرتی واجعل لهم نصیباً من مرافقتی یدرکون به نور الاخرة؛ اللهم و من اساء خلافتی فی اهل بیتی فاحرمه الجنة التي عرضها كعرض السماء و الارض، فقال له عمر بن الخطاب: اسکت یا خالد فلست من اهل المشورة و لا من یقتدی برأیه، فقال له خالد: بل اسکت انت یا بن الخطاب فانک تنطق علی لسان غیرک و ایم الله لقد علمت قریش انک من الامهات حسباً و ادناها منعیبها و اخسها قدرها و اخلها ذکراً و اقلهم عناء عن الله و رسول الله و انک لخبیان فی الحروب بغیال بالمال لثیم المنصر مالک فی قریش من فخر و لاف فی الحروب من ذکر و انک فی هذا الامر بمنزلة الشیطان إذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال: انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین فكان عاقبتهم انهما فی النار خالد بن سید فیها و ذلك جزاء الظالمین»، فأبلس عمر و جلس خالد بن سید.

ثم قام سلمان الفارسی وقال: «کردید و نکر دید» (ای فعلتم و لم تفعلوا و قد کان امتنع من البیمة قبل ذلك حتی وجی عنقه) فقال: یا ابابکر ایلی من تسند امرک إذا نزل بک ما لا تعرفه و ایلی من تفرع إذا سئلت عما لا تعلمه، و ما عذرک فی تقدم من هو أعلم منک و اقرب ایلی رسول الله و أعلم بتأویل قوله «قیه در صفحه ۶۵۹»

بعدازان سلمان فارسی برخواست

وبعد از حمد خدای تعالی و ثنای مصطفی (ص) با آواز بلند گفت: یا ابا بکر ای من تسند
برک إذا نزل بك القضاء، وإلی من تفرع إذا سئلت عملاً لعلم، [وما عذرک فی التقدّم]، فی القوم
من هو أعلم منك وأقرب برسول الله (ص) قرابة منك، قدّمه النبی فی حياته وأوعز إلیکم
بمدوفاته فنبذتم قوله وتناسیتم وصیته فعمّا قلیل یصفولک الامر وقد أثقلت ظهرك بالاوزار
حملت إلی قبرک ما قدّمت یداک فانک سمعت ما سمعنا ورأیت ما رأینا (إلی آخره).

تا خواجه ناصبی بداند که انکار کردند و حق اظهار کردند [زیرا] این کلام مهاجر
انصار است، رافضیان قم و کاشان نساخته اند و حق با علی (ع) بوده است همیشه.

بعدازان مقداد بن اسود الکندی برخواست و گفت

«یا ابا بکر اربع علی ظلمک [وقس شبرک بفترک] والزم بیئتک و اربک علی خطیئتک
واردد هذا الامر [إلی] من هو أحقّ به منك فلا تغتر رب دنیاک ولا تغررک قریش [و غیرها]
عمّا قلیل تضمحلّ عنک دنیاک وتصیر الی آخرتک وقد علمت أنّ علیاً صاحب هذا الامر
تأعطه ما جعله الله ورسوله له فانّ ذلك خیر [لک] فی دنیاک وأسلم لک فی آخرتک»
و فرو نشست مادر بمرگ ناصبیان نشیناد کلامی با این مبالغه و نصیحت و مواعظه

بقیه حاشیه صفحه ٦٥٨

کتاب الله عزوجل و سنة نبیه و من قدمه النبی (ص) فی حياته و أوصاکم به عند وفاته فنبذتم قوله و تناسیتم
وصیته و أخلفتم الوعد و نقضتم العهد و حللتم العقد الذی کان عقده علیکم من النفوذ تحت رایة أسامة
بن زید حذاراً من مثل ما أتیموه و تنبیهاً للامة علی عظیم ما اجترتم من مخالفة أمره فمن قلیل یصفو
لک الامر وقد أثقلت الوزر و نقلت إلی قبرک و حملت معک ما کسبت یداک فلوراجعت الحق من قرب و
تلافت نفسك و تبت إلی الله من عظیم ما اجترمت کان ذلك أقرب إلی نجاتک ثم تفرّد فی حفرتک و یسلمک
و و نصرتک فقد سمعت کما سمعنا و رأیت کما رأینا فلم یردعک ذلك عما أنت متشبث به من هذا الامر الذی
لا عذر لک فی تقلده و لاحظ للدين و المسلمین فی قیامک به فالله الله فی نفسك فقد عذر من أنذر و لا تکن
کمن أدبر و استکبر».

ثم قام أبوذر فقال :

«بامعشر قریش أصبتم قباحة و ترکتم قرابة و الله لیردن جماعة من العرب و لشکن فی هذا
الدين و لو جعلتم الامر فی أهل بیت نبیکم ما اختلف علیکم سیفان، و الله لقد صارت لمن غلب، و لیطحن
علیها عین من لیس من أهلها و لکن فی طلبها دماء کثیرة» (فکان کما قال أبوذر) ثم قال: لقد علمتم
علم خیارکم أن رسول الله (ص) قال: الامر بعدی لعلی ثم لابنی الحسن و العبدین ثم للطاهرین من
«بقیه در صفحه ٦٦٠»

دائم که نه سخن رافضیان و راهین است تا بدانند که حق بحمد الله ظاهر است و ظاهر و حجّت ثابت و علی علیه السلام امام .

بعد از وی بریده الاسلامی رحمة الله علیه برخواست

و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی (ص) گفت: «یا ابابکر انسیت أم تناسیت؛ أما علمت أن النبی (ص) أمرنا أن نسلم علی علی بامرة المؤمنین فی حیاته فسلمنا علیه وأنت معنا والنبي يتهلل وجهه فرحاً لما يرى من طاعة أمته لابن عمّه، فلو عملتم بعد وفاته لكان خيراً لكم فی دنیاکم و آخرتکم وقد سمعت ما سمعنا و رأيت ما رأينا والسلام» .

ناصبی مبطل باید بدانند که این کلام با این حجّت که روز بیعت در روی ابوبکر گفته اند کلام رافضیان ساری و ارم نیست تا انکار نکنند و عداوت علی مرتضی (ع) ظاهر نکند.

و بعد از وی عمار یاسر رحمة الله علیه برخواست:

و بعد از حمد و ثنای خدا و مصطفی (ص) گفت: «یا معشر قریش قد علمتم أن أهل بیت

«بقية حاشية صفحة ٦٥٩»

ذریتی فاطر حتم قول نبیکم و تناسیتم ما عهد به إلیکم فأطعتم دنیا الفانیة و نسیتم الاخرة الباقية لا یهرم شبابها ولا یزول نعیمها ولا یحزن أهلها ولا یموت سكانها بالحقیر التافه الفانی الزائل فكذلك الامم من قبلکم کفرت بعد أنبیائها و نکصت علی أعقابها و غیرت و بدلت و اختلفت فساو یتوهم حدو النعل بالنعل والقذة بالقذة و عما قلیل تذوقون وبال أمرکم و تجزون بما قدمت أیدیکم وما الله بظلام للعبید» .

ثم قام المقداد بن الاسود وقال:

«یا ابابکر ارجع عن ظلمک و تب إلی ربک و الزم بیتک و ابک علی خطیبتک و سلم الامر إلی صاحبه الذی هو اولی به منک فقد علمت ما عقد رسول الله (ص) فی عنقک من بیعتة و الزمک من النفوذ تحت رایة أسامة بن زید و هو مولاه و نبه علی بطلان وجوب هذا الامرک و لمن عضدک علیه بضمه لکما إلی علم النفاق و معدن الشنآن و الشقاق عمرو بن العاص الذی أنزل الله تعالی فیہ علی نبیه (ص): «إني شاتک هو الا بتر» فلا اختلاف بین اهل العلم فی أنها نزلت فی عمرو و هو کان أميراً علیکما و علی سائر المناقین فی الوقت الذی أنفذه رسول الله (ص) فی غزوة ذات السلاسل و أن عمرواً قلد كما حرس عسکرهم فأین الحرس إلی الخلافة؛ اتق الله و بادر الاستقالة قبل فوتها فان ذلك أسلم لک فی حیاتک و بعد وفاتک، ولا ترکن إلی دنیاک و لا ترکنک قریش و غیرها فمن قلیل تضمحل عنک دنیاک ثم تصیر إلی ربک فیجزیک بمملکک و قد علمت و تیقنت أن علی بن ابی طالب صاحب هذا الامر بعد رسول الله (ص) فسلمه إلیه بما جعله الله له فانه أتم لسترک و احق لو زرک فقد والله نصحت لک ان قبلت نصیحتی و إلی الله ترجع الامور» .

«بقية در صفحة ٦٥٩»

کم أقرب برسول الله (ص) قرابة منكم فردوا هذا الامر إلى من هو أحق به منكم
لا تردوا على أدباركم فتقلبوا خاسرين».

پندارم کلامی چنین نه کلام حسکا بوطالب با بویه است که بعد از پانصد سال
فته باشند روز اول گفته اند که ابوبکر بمنبر رفت اما حق با حیدر بود.
بعد از آن قیس بن عباده رحمة الله علیه برخواست

وبعد از حمد خدا و درود مصطفی (ص) گفت: «یا ابابکر اتق الله وانظر ما تقدم لعلی»
بن رسول الله (ص) وارد دهنده الامر إلى من هو أحق به منك ولا تكن أول من عصى محمداً
(ص) فی أهل بيته وارد دهنده الامر إليهم تخف ذنوبك وتقل أو زارك وتلقى محمداً (ص)
هو راض عنك أحب إلي من أن تلقاه وهو عليك ساخط».

کلامی مطوّل گفت سخت که این موضع احتمال آن نکند و شرح آن همه بر امامت
مرتضی (ع) حجّت است و دلالت و انکار بر بیعت پندارم نه زاده [فکر] ^(۱) غالی و شیطان
الطاق و یونس عبدالرحمن است، کلام مهاجر و انصار است.

بعد از آن خزیمه ثابت ذوالشهادتین برخواست و گفت:

«معاشر الناس الستم تعلمون أنّ النبی (ص) قبل شهادتی وحیدی ولم ترد معی غیری؟»
قالوا: بلی فاشهد بما نشهد، قال: أشهد علی رسول الله (ص) أنه قال: أهل بيتي كالنجوم
تقدموهم فانكم إن قدمتموهم [سلکوا بکم طریق الهدی، وإن تقدّمتموهم] سلکتهم طریق

(۱) میتواند بود که عبارت چنین بوده است «نه زاده شیطان الطاق غالی» و در این تعبیر نظر بکلام
معرض بوده است چنانکه شیخ الطائفه را بوصف «سرگشته» و یونس را بوصف «رافضی» موصوف داشته
است (رجوع شود بصفحة ۴۵۳) لیکن «غالی» در آنجا از قلم افتاده است والله اعلم.

ثم قام بريدة الاسلمی فقال:

هذه حاشية صفحة ۶۶۱

«إن الله وإننا إليه راجعون ماذا لقي الحق من الباطل...! یا ابابکر انسیت أم تناسیت أم خدعتك
فسك و سولت لك الا باطيل...! أولم تذكر ما أمرنا به رسول الله (ص) من تسمية علي بامرة المؤمنين
النبي (ص) بين أظهرنا، وقوله في عدة اوقات: هذا أمير المؤمنين وقاتل القاسطين، اتق الله وتدارك
سك قبل أن لا تدرکها وأنقذها مما يهلكها وارد الامر إلى من هو أحق به منك، ولا تتماذني اغتصابه
راجع وأنت تستطيع أن تراجع، فقد محضتک النصيح و دللتک علی طریق النجاة فلا تكونن ظميراً
للمجرمين».

ثم قام عمار بن ياسر فقال:

«يامعاشر قريش يامعاشر المسلمين إن كنتم علمتم وإلا فاعلموا أن أهل بيت نبيكم أولى به و
حق بارته وأقوم بأمر الدين وآمن على المؤمنين واحفظ لملكته وانصح لامته فمر واصاحبكم فليبرد
حق إلى أهله قبل أن يضطرب حبلكم ويضعف امرکم ويظفر عدوكم ويظهر شتانكم وتعظم الفتنة
«هذه در صفحه ۶۶۲»

الضلالة، ثم سمعته يقول: علي فيكم كسفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها غرق؛ وعلي فيكم كهرون في بني إسرائيل [خلفته عليكم] كما خلفه موسى علي قومه ومضى إلى منا جارة. پندارم خواجه انتقالی گواهی خزیمه قبول کند اگر چه بدروغ گفته که: «قَالَ حَسَنُ اسْتِرَابَادِي گواهی شیعه قبول نکردی»^(۱) مصطفی (ص) که قاضی دنیا و آخرت است. گواهی خزیمه شاعی بکوری خواجه ناصبی تنها قبول میکند تا این شبهه زائل شود. و بعد از آن ابی بن کعب برخواست و گفت:

«معاشر الناس إني لأعظكم * بما كثير أما وعظكم به رسول الله (ص) ولا تسمعون مني إلا أكبر ما سمعتم من نبيكم *»^(۲) اشهدوا علي أني أشهد علي رسول الله (ص) أني رأيت وهو واقف في هذا المكان وكف علي في كفه وهو يقول: هذا إمامكم من بعدي وخليف فيكم فقدّموه ولا تقدّموه»^(۳)، واسمعوا له وأطيعوا؛ فإنكم إن أطعتموه دخلتم الجنة وإن عصيتموه دخلتم النار».

خواجه انتقالی میباید بداند که کلامی با این مبالغه که دلالت است بر نصی علی (ع) و انکار بر اختیار؛ صحابه از آن غافل نبوده اند. بعد از وی سهل بن حنیف انصاری برخواست و گفت:

«يا معاشر الناس سمعت رسول الله (ص) يقول: علي إمامكم من بعدي وخليفتي»

(۱) رجوع شود بصفحة ۶۳۷. (۲) عبارت میان دو ستاره در نسخه موجوده چنین است: «با کثرو عظکم رسول صلی الله علیه و آله ولا یسمعوا امتی اکبر ما سمعتم من بینکم» تصحیح عبارت بوجه دیگر نیز ممکن است لیکن چون صورت عبارت نسخه را در مورد نظر خوانندگان گذاشتیم حاجت بذکر آنها نیست زیرا به وجهی که اقرب بصحت دانند خودشان بهمان وجه تصحیح میفرمایند و یکی از وجوه متصوره این است: «با کثرو عظکم به رسول الله (ص) و ما سمعت امة اکبر ما سمعتم من نبيکم». (۳) در اصل «تقدّموه» بوده است.

«قیة» حاشیه صفحه ۶۶۱

بکم و تختلفون فيما بينكم و بطمع فيكم عدوكم فقد علمتم أن بني هاشم اولی بهذا الامر منكم و علي من بينهم و لیکم بمهد الله و رسوله و فرق ظاهر قد عرفتموه فی حال بهدخال عند سد النبي (ص) ابوابکم التي كانت الى المسجد فسدّها کلها غیر بابها، و ایتاره ایاه بکریمته فاطمة دون سائر من خطبها إليه منکم و قوی له (ص): انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیأتها من بابها، و انتم جمیعاً مصطرخون فیما اشکل علیکم من الامور الیه و هو مستغن عن کل احد منکم الی ماله من السوابق التي لیست لافضل عند نفسه فما بالکم تحیدون عنه و تغیرون علی حقه و تؤثرون الحیوة الدنیا علی الاخرة بشس للظالمین بدلا؛ اعطوه ما جملة الله له، و لا تنزلوا عنه مدبرین و لا ترتدوا علی اعقابکم فتنقلبوا خاسرین».

ثم قام ابی بن کعب فقال:

کم [بذلك] أوصاني جبرئيل عن ربي، ألا إن علياً هو الذائد^(۱) عن حوضي يوم القيامة
وقسيم النار والجنة؛ يدخل الجنة من أحبه وتولاه* ويدخل النار من أبغضه وقلاه*^(۲)
لامی بدین درستی و مبالغه [در اثبات امامت] امیر المؤمنین (ع) و انکار غیر او در مجمع
اجر و انصار گفته اند تا خواجه انتقالی بدانند که مذهب شیعه کهن است نه ساخته
هم صفوان و نه انداخته این و آن و نه چون مذهب خارجیان و ناصبیان است.

بعد از آن ابو الهیثم بن التیهان رحمة الله علیه بر خاست و گفت:

«يامعشر الناس اشهدوا على أنى أشهد على رسول الله (ص) أنى سمعته يقول: من كنت
لأه فعلى مولا، انصاريان چون این کلام از رسول (ص) بشنیدند گفتند: بدین لفظ خلافت
خواهد، قریش گفتند: موالات^(۳) می خواهد، رسول (ص) از آن خلاف آگاه شد باامداد
حجره بدر آمد دست علی در دست گرفته و گفت: معاشر الناس إن علياً فيكم كالسما
تابعة في السماوات، و على فيكم كالشمس في الفلك بها تهتدى النجوم، و على إمامكم
خليفة فيكم، بذلك أوصاني جبرئيل (ع) عن ربي، وأخذ الله ميثاقه^(۴) على أهل السماوات
لارضين من الجن والانس والملائكة فمن أقرببه و آمن كان مؤمناً [وهو] في الجنة يوم
القيامة، ومن أنكره وجحدته كان كافراً [وهو] في النار يوم القيامة (إلى آخره)».

(۱) این کلمه چون صحیحاً مقروء بود بقرینه اخبار بسیار که صحیح و مسلم الصدورند تصحیح شد و بعد از تمام
این حدیث احتیاج تفصیل این اجمال خواهد آمد ان شاء الله تعالی. (۲) عبارت نسخه بجای عبارت میان دو ستاره
چنین است «و إلى النار من أبغضه وقضاه إلى النار». (۳) الاصل: «مولات». (۴) الاصل: «ميثاق».

حاشیه صفحه ۶۶۲

«يا ابا بكر لا تجحد حقاً جعله الله افيرك ولا تكن اول من عصى رسول الله (ص) في وصيه و صفيه و
في عن امره، و اردد الحق الى اهله تسلم، و لا تتماذ في غيبيك فنندم، و بادر الا نابة يغف و زر ك و لا تخصص
الامر الذي لم يجعله الله لك نفسك فتلقى و بال عملك فعن قليل تفارق ما انت فيه و تصير الى ربك
الك عما جنيت و ما ربك بظلام للعبيد».

ثم قام خزيمة بن ثابت فقال:

«ايها الناس الستم تعلمون ان رسول الله (ص) قبل شهادتي وحدي ولم يرد معي غيري» قالوا:
قال: فاشهد اني سمعت رسول الله (ص) يقول: اهل بيتي يفرقون بين الحق و الباطل و هم الائمة
ان يقتدى بهم و قد قلت ما علمت و ما على الرسول الا البلاغ المبين».

ثم قام أبو الهيثم بن التيهان وقال:

«وانا اشهد على نبينا (ص) انه اقام علياً (يعني في يوم غد برخم) فقالت الانصار: ما اقامه الا
«فيه در صفحه ۶۶۴»

ابن کلام رسول است صلی الله علیه وآله ناقل ابو الہیثم کہ در حضور ابوبکر و ہمہ مهاجر و انصار میگوید بدلات نصی علی (ع) و امامت آن حضرت؛ نہ کلام رافضی است از قم و کاشان تا خواجہ بدانند کہ نصی عیان بودہ نہ کار پوشیدہ و پنهان.

بعد از ان ابو ایوب انصاری بر خاست

و بعد از حمد خدا و ثنای مصطفی (ص) گفت: یا معشر الناس أقول: اتقوا الله في ما بين يديكم فلا تظلموهم فقد سمعتم ما أعد الله للظالمين [وآنه كما قال إنا أعتدنا للظالمين نارا أحاط بهم سرادقها^(۱)، وقال: إن الذين [يا كلون أموال اليتامى ظلماً إنما] يا كلون بطونهم نارا وسيصلون سعيراً^(۲)].

چون سخن بدین موضع رسیدنوحه و غریب و گریه از اهل مسجد بر خاست و یکی از مسجد بیرون آمدند بو بکر متحیر بر منبر بماند ابو عبیدہ جراح با جماعتی بیامد و ابوبکر را بخانه خود برد و تاسه روز فتنه و آشوب بود. روز سوّم عثمان بن عفان با صدمرد و مغیر شعبه با صدمرد و معاذ با صدمرد مسلح مستعد قتال شمشیرها کشیدہ بیامدند مصنف کہ چون دعوی تاریخ دانی میکند بایستی کہ ازین واقعه بی خبر نبودی و با آن جمع انبیا

(۱) جزئی از آیه ۲۹ سوره مبارکہ «کف» و تمام آن این است: «وقل الحق من ربکم فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر إنا أعتدنا للظالمين نارا أحاط بهم سرادقها، وان يستغيثوا يغاثوا بماء كالمهل يشوئ الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفعاً». (۲) آیه ۱۰ سوره مبارکہ «نساء» است.

«بقیہ حاشیہ صفحہ ۶۶۳»

للخلافة، وقال بعضهم ما اقامه الا ليعلم الناس انه مولى من كان رسول الله (ص) مولاه، وكثر الخوض في ذلك فبعثنا رجالا منا الى رسول الله (ص) فسئلوه عن ذلك فقال: قولوا لهم: على ولي المؤمنين بعدى وأنصح الناس لامتى وقد شهدت بما حضرني فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر ان يوم الفصل كان ميقاتاً ثم قام سهل بن حنيف، فحمد الله وأثنى عليه وصلى على النبي محمد وآله ثم قال: «يا معاشر قريش اشهدوا على اني اشهد على رسول الله (ص) وقد رأيت في هذا المكان يعني الروض وقد اخذ بيد علي بن ابي طالب وهو يقول: ايها الناس هذا علي امامكم من بعدى ووصي في حياتي بعد وفاتي وقاضي ديني ومنجز وعدي واول من يصابحني على حوضي فطوبى لمن تبعه ونصره والويل لمن تخلف عنه وخذله». وقام معه اخوه عثمان بن حنيف فقال:

سمعنا رسول الله (ص) يقول: «اهل بيتي نجوم الارض فلا تنقدوهم وقد موهم فهم الوفاء من بعدى؛ فقام اليه رجل فقال: يا رسول الله واي اهل بيتك؟ - فقال: علي والطاهرون من ولده و بين عليه السلام فلا تكن يا ابا بكر اول كافر به ولا تغونوا الله والرسول وتخونوا اماناتكم وانتم تعلمون»

ثم قام أبو أيوب الانصاري فقال:

«اتقوا الله عباد الله في اهل بيت نبيكم وارددوا اليهم حقهم الذي جعله الله لهم فقد سمعتم ما ماسمع اخواننا في مقام بعد مقام نبينا عليه السلام ومجلس بعد مجلس يقول: اهل بيتي انتمكم بعدى»

«بقیہ در صفحہ ۶۶۴»

خطاب دست ابوبکر گرفته بمسجد آورد و تهدید کرد بر آن جماعت که پریر آنهمه
 جتتها انکيخته بود [ند] تا ديگر باره خالد سعيد عاص بر خاست و گفت: يا عمر افسيا فكم
 تدوننا أم بجمعكم تفرعوننا والله لولا أني أعلم أن طاعة إمامي أوجب من جهاد عدوي
 الضربتكم بسيفي هذا؛ آنکه گفت: ائذن لي يا أمير المؤمنين في جهاد أعدائك؛ أمير المؤمنين
 (ص) برای مصلحت وقت و ابلاغ حجت و قرب موت مصطفی (ص) و خوف از دشمنان دین و
 نیشه طعن مشرکان و یهود و مجوس و نصاری اورا بنشانند و ساکن گردانید و در آن کار
 تدا بانبياء کرد که بأول کار همه ساکنی و صبر نمودند آنکه هر يك ازین بزرگان که یاد
 کرده شد ديگر باره بر خاستند و سخنان سخت گفتند که بذکر همه کتاب مطول شود اگر
 همه حق بود که گفتند أمير المؤمنين (ع) همرا بنشانند ایشان را اطاعت او واجب
 بود فرمائش بردند و بنشستند. اما اول اظهار حقی و نصی او کردند بدلیل و حجت؛ خواه

حاشیه صفحه ۶۶۴

ومى الى على ويقول: هذا امير البررة وقاتل الكفرة مغدول من خذله منصور من نصره؛ فتوبوا الى
 الله من ظلمكم ان الله تواب رحيم، ولا تتولوا عنه مدبرين ولا تتولوا معرضين».

قال الصادق عليه السلام :

«فأنعم ابوبكر على المنبر حتى لم يجر جواباً ثم قال: ولينكم ولست بخيركم اقبلوني، فقال
 عمر بن الخطاب: انزل عنها يا الكع اذا كنت لا تقوم بججج قريش لم اتمت نفسك هذا المقام والله لقد
 هممت ان اخلعك واجملها في سالم مؤلى ابي حذيفة فقال: فنزل ثم اخذ بيده وانطلق الى منزله وبقى
 ثلاثة ايام لا يدخلون مسجد رسول الله (ص) فلما كان في اليوم الرابع جاءهم خالد بن وليد ومعه ألف
 رجل فقال لهم: ما جلوسكم فقد طمع فيها والله بنوهاشم وجاءهم سالم مؤلى ابي حذيفة ومعه ألف رجل،
 جاءهم معاذ بن جبل ومعه ألف رجل فما زال يجتمع اليه رجل رجل حتى اجتمع أربعة آلاف رجل؛
 خرجوا شاهرين بأسيا قههم يتقدمهم عمر بن الخطاب حتى وقفوا بمسجد رسول الله (ص) فقال: عمرو الله يا
 صحاب على لئن ذهب الرجل منكم يتكلم بالذي تكلم به بالامس لناخذن الذي فيه عيناه؛ فقام إليه
 خالد بن سعيد بن العاص وقال: يا بن صهاك الحبشية أباسيا فكم تهددوننا أم بجمعكم تفرعوننا
 الله إن أسيا فنا أحد من أسيا فكم وإن لا أكثر منكم وإن كنا قليلين لان حجة الله فينا والله لولا أني أعلم
 ان طاعة إمامي أولى بي لشهرت سيفي وجاهدتكم في الله إلى أن أبلى عندي فقال أمير المؤمنين (ع):
 جلس يا خالد فقد عرف الله لك مقامك وشكر لك سميك فجلس، وقام اليه سلمان الفارسي فقال: الله
 كبير الله أكبر سمعت رسول الله (ص) بهاتين الاذنين وإلا صمنا يقول: بينا أخى وابن عمى جالس في
 سجدي مع نفر من اصحابه إذ تكبسه جماعة من كلاب اصحاب النار يريدون قتله و قتل من معه فليست
 لك إلا وانكم هم فهم به عمر بن الخطاب فوثب إليه أمير المؤمنين (ص) واخذ به جامع ثوبه ثم جلد به الارض
 قال: يا بن صهاك الحبشية لولا كتاب من الله سبق وعهد من رسول الله تقدم لاربتك أبنا اضعف ناصراً
 «فيه در صفحه ۶۶۶»

پندارد که این کاری کوچک است و مذهبی نو و بگفت مثنی خوارج و نواصب و
 وضال حق باطل شود؛ بحمد الله نه علی مرتضی (ع) مداهنه و تقیه کرد و نه عباس
 اصحاب امیر المؤمنین اولاً بر نصی علی (ع) اول دلیل و گواهی عقل عاقلان است که علی
 داند که زمانه باثبوت تکلیف و جواز خطا مکلفان روان باشد که از امامی خالی باشد،
 حجت قرآن است که آیات قرآن بر نصی علی منزل است، سوّم اخبار مصطفی که بیان کرد
 شد، چهارم اجماع شیعه محققه^(۱) است؛ و درین کتاب همه دلائل شرح نتوان داد و اینکا
 علی مرتضی (ع) ظاهر است بر امامت آن جماعت بخلاف آنکه ناصبی احمق گوید؛ او
 در آن خطبه معروف^(۲) اول این کلمه میگوید: أما والله لقد تقمصها ابن أبي قحافة^(۳) و این

(۱) الاصل «محققه» . (۲) مراد خطبه شقشقیه است که در نهج البلاغه و سائر کتب معتبره مروی
 و مذکور است. (۳) در نهج البلاغه بجای «ابن ابی قحافه» کلمه «فلان» ذکر شده است لیکن در
 مناقب ابن شهر آشوب (ره) (ج ۱، فصل فی ظلامه اهل البیت علیهم السلام، ص ۲۲۲ چاپ اول) و بعضی
 کتابهای صدوق (ره) مانند متن «ابن ابی قحافه» ذکر شده است فراجع ان شئت.

«بقیه حاشیه صفحه ۶۶۵»

واقف عدد؛ ثم التفت الى اصحابه فقال: انصرفوا رحمکم الله فوالله لا دخلت المسجد الا كما دخل اخو
 موسی و هارون إذ قال له اصحابه: فاذهب انت و ربك فقاتلا انا ههنا قاعدون، والله لا دخلته الا لزيارة
 رسول الله (ص) اول قضية افضيها فانه لا يجوز لحيجة اقامها رسول الله (ص) ان يترك الناس في حيرة»

تنبیه بر چند امر ضرور است

(۱) این حدیث علاوه بر احتجاج در خصال صدوق رضوان الله علیه مسنداً بطریق خاصه (مجلد دوم)
 تحت عنوان باب الواحد الى الاثنی عشر، ص ۶۷-۷۰) و همچنین در کتاب «الیقین» ابن طاوس رضی الله عنه
 (ص ۱۰۸-۱۱۳) مسنداً بطریق عامه (لیکن دعوی تو اتر آن را در میان خاصه کرده و برای اتمام حجت
 بر عامه از طریق ایشان نقل کرده است).

۲- علامه مجلسی (ره) در ثامن بحار تحت عنوان «باب کیفیة غضب لصوص الخلافة الغلافه»
 حدیث را از مرسله کتاب با اشاره بموارد اختلاف آنها نقل کرده و بیان الفاظ محتاج بتوضیح آن پرداخته
 است (ص ۳۸-۴۴) و در حق الیقین در فصل هشتم از فصول و مقاصد باب پنجم بترجمه روایت بفارسی
 پرداخته است و آغاز عبارت او این است «وایضاً از طرق خاصه از حضرت صادق (ع) و از طرق عامه
 از زید بن وهب روایت کرده اند که دوازده نفر از اکابر مهاجر و انصار انکار کردند بر ابوبکر خلافت
 او را و حجت های شافی بر او تمام کردند؛ از مهاجران خالد بن سعید بن العاص که از بنی امیه بود و سلمان
 ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی و از انصار ابوالهیثم بن التیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف
 ذوالشهادتین خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابویوب انصاری» (آنگاه بترجمه حدیث تا آخر پرداخته
 است) هر که طالب باشد بآن کتاب مراجعه فرماید.

«بقیه در صفحه ۶۶۷»

علم أن محلی منها محل القطب من الرّحی یعنی ابوبکر پیراهن خلافت در پوشید و او
 اند که من آسیای خلافت را قبطیم. چون نوبت بعمر رسید میگوید: فیاء عجا بینا هو یستقیمها
 حیاته إذ عقدها لآخر بعد وفاته ای عجا از میان آنکه در حالت زندگانی اقاله میکند و
 و زوفات بعمر میسپارد، و بر عمر انکار میکند که: جعلها فی جماعه زعم انی احدثهم

حاشیة صفحہ ۶۵۶

۳- ابو جعفر احمد بن ابی عبدالله البرقی (ره) در رجال خود این قضیه را یعنی انکار این دوازده
 بر راتحت عنوان «اسماء المنکرین علی ابی بکر» ذکر کرده و بیانات ایشان را ملخصتر و صریحتر
 نقل کرده است و سزاوار بود که ما عبارت او را در اینجا نقل کنیم زیرا که نقل آن در جائی از کتب
 بدو له بنظرم نرسیده است حتی بعضی از علمای رجال مانند مامقانی (ره) فصلی مبنون بعنوان «انکار
 اثنتی عشر نفرأ من المهاجرین والانصار علی ابی بکر» منعقد کرده اند لیکن بعوض نقل عبارت او حدیث
 احتجاج و خصال را مورد استفاده قرار داده اند اما بجهت رعایت پاره نکاتی که ذکر آنها در اینجا حسنی
 دارد بنقل از کتاب احتجاج پرداختیم.

۴- با آنکه مجلسی (ره) بنا داشته که بموارد اختلاف حدیث در کتب مذکوره اشاره کند لیکن
 پاره از آنها که مهم بوده اشاره فرموده است پس هر که طالب باشد باید خودش هر چهار کتاب را
 به مورد نقل حدیث معرفی کردیم ببیند و از نظر بگذراند مخصوصاً رجال برقی را که اختلافات فاحش
 در میان عبارات آن و عبارات حدیث در سه کتاب دیگر موجود است و بنظر میرسد که برقی (ره) عبارت
 حدیث را که صدوق (ره) در خصال از بعضی احفادوی (یعنی علی بن احمد بن عبدالله بن احمد بن ابی عبدالله
 برقی) نقل کرده است نه تنها نقل به معنی کرده بلکه بتلخیص و اختصار آن نیز پرداخته است والله اعلم.

تفصیل اجمال مربوط بصفحہ ۶۶۳

در ذیل کلمه «الدائد» در صفحہ ششم و شصت و سه گفتیم که این کلمه را بقرینة اخبار دیگر
 است کردیم و تفصیل آن را باینجا محول داشتیم اینک میگوئیم که باقطع نظر از اخبار بسیار که در
 ساقی حوض کوثر که امیر المؤمنین علیه السلام است تصریح شده است که «هو الدائد عن حوض رسول
 (ص)» اصلاً این کلمه در مثل این مورد در کلمات ادباء و شعراء زمان جاهلیت نیز مذکور است
 الا از معلقه زهیر است این بیت:

«ومن لم یذعن حوضه بسلاحه یهدم ومن لا یظلم الناس یظلم»

و اخبار مشارالیه در موارد مختلفه ضمن مناقب امیر المؤمنین (ع) مذکور است و عده بسیاری
 آنها در مجلدات ثالث و سادس و ثامن و تاسع بعبار متشتملاً مذکور است لیکن در باب «انه (ع) ساقی
 حوض و حامل اللواء» (ج ۹، ص ۳۹۳-۳۹۵) و در باب «صفة الحوض و ساقیه صلوات الله علیه» (ج ۳،
 ص ۲۹۲-۲۹۷) آن قدر هست که از ملاحظه آنها اطمینان بتصحیح این کلمه حاصل شود اکنون بنقل چند
 بیت و شعر از لغویین و ادباء و ائمه معصومین علیهم السلام که دلیل بر مطلوب است اکتفاء میکنیم

این اثیر در نهاییه گفته: «وقد تکرر ذکر الذود فی الحدیث و فی حدیث الحوض انی لیمقر
 بس اذود الناس عنه لاهل البین ای اطردهم و اذفعمهم، و فی حدیث علی: و اما اخواننا بنو امیة فقيادة

«چه در صفحہ ۶۶۸»

فیالله وللشوری من از کجا و شوری از کجا، إلى أن قام ثالث القوم نافجاً حضنيه (إلى الخ) (الخطبة) پس اینهمه دلالت است بر نصی او و انکار است بر اختیار ایشان؛ پنداری بعد از پانصد سال حلاج و شانہ تراش بدانستند و بدیدند و علی (ع) و عباس و سلمان و یونس و مهاجر و انصار نتوانستند دیدن و ندیدند [بلکه عقلاً دانند که نه چنین است] که هر اجنه که بر خلاف علی مرتضی (ع) باشد آن خطا باشد، و هر اتفاق که بر مخالفت حسن و حسین

«بقية حاشية صفحة ۶۶۷»

ذادة؛ الذادة جمع ذائد وهو الحامى الدافع؛ قيل: انهم يذودون عن الحرم، ومنه الحديث فليذادوا رجال عن حوضى اى ليطردن، ويروى فلان ذادن اى لا تفعلوا فعلا يوجب طردكم عنه والاول أشبه وقد تكرر فى الحديث «زمخشري در اساس البلاغة گفته: «ذاد الابل عن الماء ذوداً و اذاده غير أعانه على ذباده» و در فائق (در فصل الصاد مع الياه، ج ۲، ص ۲۴ نسخه چاپى) گفته: «وقال صلى الله عليه وآله وسلم لعلى رضى الله تعالى عنه: «أنت الذائد عن حوضى يوم القيامة؛ تذود عنه الرجال كما يذاد البعير الصادى (اى الذى به الصيد والصيداء يلوى عنقه)» ابن شهر آشوب (ره) در مناقب بعد از ذکر ابن حديث و احاديث ديگر در همین مضمون در فصل «فى انه الساقى و الشفيح» (جلد اول) ص ۳۵۰ چاپ اول) گفته: «قال الحميري:

« أؤمل فى حبه شربة
 « إذا ما وردنا غداً حوضه
 « متى يذن مولاه منه يقل
 « و إن يذن منه عدوله
 من الحوض تجمع أمناً و رياً
 فأدنى السعيد و ذاد الشقيا
 رد الحوض و اشرب هنيئاً مرياً
 يذده على مكاناً قصياً

و از اشعار متناسب ابن باب این چهار بیت منسوب بحضرت زین العابدین علی بن الحسین السجاد (ع) است که ابوالفتوح رازی (ره) در تفسیر سورة کوثر (ج ۵، ص ۹۴ چاپ اول) و ابن شهر آشوب (ره) ترجمه حال آن حضرت (ص ۲۵۶ چاپ اول مجلد دوم مناقب) و دیگران نیز نقل کرده اند:

« لنحن على الحوض رواده
 « و ما فاز من فاز الابنا
 « و من سرنا نال منا السرور
 « و من كان غاصبنا حقنا
 نذود و تسعد و راده
 و ما خاب من جبنازاده
 و من ساءنا ساء ميلاده
 فيوم القيامة ميعاده

قاضى شوشتري (ره) در مجالس المؤمنین در اوائل مجلس اول تحت عنوان «دار السلام» گفته: «و از نفائس لذات جنت و شرف عطایای و اهب بی منت که آن را بسید بشر و شافع محشر اعطانمود حوض کوثر است که حضرت امیر (ع) آن را ساقی و سیرابی شاربانش ابدالاً با باقی خواهد بود و دستار خاندان را از آن نصیب بی اندازه و دشمنان ایشان را هر دم حضرتى تازه است و آن حضرت در خبری که ایام حرب صفین گفته اند بآن اشاره نموده اند:

« أنا على صاحب الصمصامة
 « أخو و نبى الله ذى العلامة
 و صاحب الحوض لدى القيامة
 قد قال إذ عمى العمامة

«بقية در صفحه ۶۶۷»

شد آن باطل باشد و هر حجّت که بر سلمان و بوذرجمه و مقداد و خزیمه و ابو ایوب باشد
 همه شبیهت باشد؛ الا انّ الحق مع علی و علی مع الحق بدور معه حیثما دار^(۱)، مذهب اهل حق این
 است و جواب این مشبّهی خارجی همین است و امام بعد از مصطفی (ص) بلا فصل امیر المؤمنین
 است که نصّ رب العالمین است و نفس خیر المرسلین است [و الحمد لله رب العالمین].
 آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و یکم» رافضی گوید: بالای آسمان خدای تعالی فرشته
 آوریده بر صورت علی تا فرشتگان بزیارت او شوند از شوق دیدن علی؛ پس بدین قول ملائکه هم
 از احادیث مسلم الصدور است (رجوع شود بتاسع بحار بیاب «انه (ع) مع الحق و الحق معه» (ص ۳۶۶، ۳۶۹).

بقیه حاشیه صفحه ۶۶۸
 «انت اخي ومعدن الكرامة و من له من بعدی الامامة»
 این ابیات در دیوان منسوب بآن حضرت (ع) بضمیمه دو بیت دیگر در اول آنها موجود و مذکور است
 و حضرت امام محمد باقر (ع) فرموده (مجاسی (ره) نیز آنها را بحضرت باقر نسبت داده، رجوع شود
 مجلد یازدهم بحار ص ۷۷ و عمادالدین طبری (ره) در آخر جزء دوم بشاره المصطفی آنها را بیک علوی هفت
 ماهشت ساله نسبت داده است (ص ۱۳۶): «و نحن علی الحوض (آنگاه چهار بیت سابق الذکر را نقل کرده
 و ترجمه آنها نیز چنین برداشته است) یعنی ما یمیم در حوض کوثر آب دهندگان، میرانیم دشمنان را
 از حوض و دوستان را مدد و یاری میفرماییم بر حوض در آب دادن، و رستگار نشد آنکس که رستگار بشد مگر
 بوسیله ما و نو میدنگشت از جنت هر کرا دوستی ماست توشه او، و هر که شادمان ساخت ما را بیابد از ما
 شادی و هر که غمگین گردانید ما را بآنکه بر ما جفا کرد از بدی و ناپاکی میلاد اوست، و هر که غصب
 کرد حق ما را پس روز قیامت وعده گاه اوست که جزای آن بیند و ظاهر آدر انکار اینکه حضرت
 امیر ساقی آن حوض است کسی از مخالفان حوض ننموده و شافعی در شعر مشهور خود بآن اشعار
 فرموده و گفته:

« رب هب لي من العيشة سؤلي	و اعف عني بحق آل الرسول
« و اسقني شربة بكف علي	سيد الاولياء زوج البتول
و خدمت علامه دوانی که بظاهر شافعی مذهب بوده در رباعیات مشهور خود گفته:	
« رو رخت طلب بساقی کوثر کش	وز کوثر وحدت می کثرت در کش
« لا يظنأ أصلاً أبداً شاربها	رمزیست درین می ارتوانی در کش
و اگر فقط تصحیح عبارت منظور باشد و قطع نظر از این قرائن شود میتوان گفت که «الذاب»	
نیز درست است و شاید در احادیث حوض باین لفظ نیز وارد شده باشد حمیری (ره) در عینیه معروفه خود که	
در غالب کتب معتمده مذکور و مکرر در مکرر شرح شده و برخی از آن شروح بچاپ نیز رسیده است گفته:	
« حوض له ما بين صنعا إلى	أيلة ارض الشام أم أوسع
« فيه أباريق و قدحانة	يذب عنها الرجل الاصلع
« يذب عنها ابن أبي طالب	ذبك جرّبي إبل شرع

اشعار بدون ترتیب نقل شد زیرا پانزده بیت آن قصیده غراء فقط در وصف حوض کوثر و سقی
 امیر المؤمنین حیدر (ع) از آن است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند والسلام من اتبع الهدی.

صورت پرست باشند و ہم علی پرست و با محمد آن نکرده اند کہ با علی، و فرشتگان ہم
نیاز مند ترند کہ با علی۔

جواب این کلمات آنستکہ این معنی در اخبار است و شیعه آورده اند کہ: چون
خدای تعالی نام محمد (ص) و علی (ع) در عرش بملائکہ نمود و فضل ایشان باملائکہ
گفت فرشتگان بدیدار ایشان آرزو مند شدند باری تعالی گفت کہ: من محمد را بیاور
کہ شما اورا ببینید کہ رسول و برگزیده من است اما علی امام و ولیعهد اوست درج
معراج ندارد فرشته بیا فرید^(۱) بصورت علی (ع) و این طرفه نبود و محمد (ص) را منزلت

(۱) این بیان ما خود از حدیث مفصلی است کہ فرات بن ابراهیم (ره) در تفسیر خود نقل کرده است (ص ۱۳۳-
۱۳۶ نسخه چاپی) و محل شاهد از آن این است نقل عن النبی (ص): «ثم عرج بی إلى السماء السابعة
فسمعت الملائكة يقولون لمارأوني: الحمد لله الذي صدقنا وعده، ثم تلقوني فسلموا علي وقالوا لي مثل
مقالة أصحابهم فقلت: ملائكة ربي سمعت وأنتم تقولون: الحمد لله الذي صدقنا وعده وأورثنا الأرض
تنبؤاً من الجنة حيث نشاء؛ فما الذي صدقتم؟ قالوا: يا نبي الله إن الله تعالى لما أن خلقكم أشباح نور
من سناء نوره ومن سناء عزه وجعل لكم مقاعد في ملكوت سلطانه وأشهدكم على عباده عرض ولايتكم
علينا ورسخت في قلوبنا فشكونا محبتك إلى الله فوعدنا ربنا أن يريناك في السماء معنا وقد صدقنا وعده
وهوذا أنت في السماء فجزاك الله من نبي خيراً، ثم شكونا على بن أبي طالب إلى الله فخلق لنا في
صورته ملكاً وأقعده عن يمين عرشه على سرير من ذهب مرصع بالدر والجواهر قوائمه من الزبرجد
الإخضر عليه قبة من لؤلؤة بيضاء يرى باطنها من ظاهرها وظاهرها من باطنها بلا دعامة من تحتها و
علاقة من فوقها قال لها صاحب العرش: قومي بقدرتي فقامت بأمر الله فكلما اشتقنا إلى رؤية علي بن
أبي طالب (ع) في الأرض نظرنا إلى مثاله في السماء» علامه مجلسی (ره) نیز این حدیث را در بحار
از همین کتاب نقل کرده است هر کہ طالب همه حدیث باشد بتفسیر مذکور یا بحار مراجعه کنند و نیز در تاسع
بحار (در باب جوامع مناقبه، ص ۴۳۹-۴۴۰) گفته: «کنز (یعنی کتاب کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات
الظاهرة که هردو تألیف شرف الدین علی الحسینی الاسترآبادیست، یادومی تألیف یکی دیگر از
متأخرین است چنانکہ در فصل اول از مقدمه بحار یعنی در ص ۱۳ جلد اول ذکر کرده است) روی صاحب
کتاب الواحد أبو الحسن علی بن محمد بن جمهور عن الحسن بن عبد الله الأطروش عن محمد بن إسماعيل
الاحمسي عن وكيع بن الجراح عن الأعمش عن مورك العجلي عن أبي ذر الغفاري (رض) قال: كنت جالساً
عند النبي (ص) ذات يوم في منزل أم سلمة ورسول الله (ص) يحدثني وأنا أسمع اذ دخل علي بن أبي طالب فأشرق
وجهه (آنگاه حدیث مفصل مذکور در تفسیر فرات را با اختلاف در عبارت نقل کرده است تا آنکہ گفته)
«ثم عرج بي إلى السماء السابعة فسمعت الملائكة يقولون: الحمد لله الذي صدقنا وعده فقلت: بماذا وعدكم؟
قالوا: يا رسول الله لما خلقكم أشباح نور في نور من نور الله عرض علينا ولايتكم قبلناها وشكرنا
محبتكم إلى الله تعالى فاما أنت فوعدنا بأن يريناك معنا في السماء وقد فعل وأما علي فشكونا محبتك
إلى الله تعالى فخلق لنا في صورته ملكاً وأقعده عن يمين عرشه على سرير من ذهب مرصع بالدر و

دقیقه در ص ۱۳۳

متر باشد که علی (ع) را و خواجه ناصبی چون این طعن زند باید مذهب بد خود
موش نکند که مذهبش این است که چون مصطفی (ص) را بمعراج بردند و با آسمان چهارم
پیدا از آسمان پنجم آواز نعلین شخصی بگوش او رسید از جبرئیل پرسید که: این چه
از است؟ جبرئیل گفت: این آواز نعلین ابوبکر صدیق است که میرود، مصطفی (ص)
حسب نمود جبرئیل گفت: یا رسول الله تعجب منمای توهنوز امشب بحضرت آمده و

حاشیه صفحه ۶۷۰

اقوت والجوهر علیه قبة من لؤلؤة بيضاء يرى باطنها من ظاهرها وظاهرها من باطنها بلا دعامة من
تحتها وعلاقة من فوقها قال لها صاحب العرش: قومي بقدرتي فكلما اشتقنا إلى رؤية علي نظرنا
في ذلك الملك في السماء فأقرء علينا من السلام» شيخ أجل أبو الفتح محمد بن علي الكراچكي
روان الله عليه در كتاب البرهان على صحة طول عمر الامام صاحب الزمان عليه وعلى آباءه افضل
سلام ضمن احتجاج بر تصحيح خبر قس بن ساعده (رجوع شود بكتاب كنز القوائد ص ۲۵۹) گفته: «وقد جاء
الحديث أن رسول الله (ص) رأى في السماء لما عرج به ملكاً على صورة أمير المؤمنين صلوات الله عليه
سلامه وهذا خبر قد اتفق أصحاب الحديث على نقله: حدثني به من طريق العامة الشيخ الفقيه أبو الحسن
محمد بن أحمد بن الحسن بن شاذان القمي ونقلته من كتابه المعروف بإيضاح دفاين النواصب وقرأته
به بمكة في المسجد الحرام سنة اثنتي عشرة وأربعمائة قال: حدثنا أبو القاسم جعفر بن مسرور اللحام
قال: حدثني الحسين بن محمد قال: حدثنا أحمد بن علوية المعروف بابن الأسود الكاتب الإصبهاني قال:
حدثني إبراهيم بن محمد، قال: حدثني عبد الله بن صالح قال: حدثني جدير بن عبد الحميد عن مجاهد عن
عبيد بن عباس قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: لما أسرى بي إلى السماء ما مررت بملائكة
الملائكة إلا سألوني عن علي بن أبي طالب عليه السلام حتى ظننت أن اسم علي أشهر في السماء من اسمي
فما بلغت السماء الرابعة نظرت إلى ملك الموت عليه السلام فقال: يا محمد ما خلق الله خلقاً إلا قبض
بعضه بيدي ما خلا أنت و علي (ع) فان الله جل جلاله يقبض روحك بقدرته فلما صرت تحت العرش
قال أنا بملئ بن أبي طالب واقفاً تحت عرش ربي فقلت: يا علي سبقني قال لي جبرئيل: يا محمد من هذا
بي يكلمك؟ قلت: هذا اخي علي بن أبي طالب، قال لي: يا محمد ليس هذا علياً ولكنه ملك من ملائكة
رحمن خلقه الله تعالى على صورة علي بن أبي طالب فنحن الملائكة المقربون كلما اشتقنا إلى وجه علي
أبي طالب زرنا هذا الملك لكرامة علي بن أبي طالب (ع) على الله سبحانه علامة مجلسي (ره) در
دس بحار در باب معراج (ص ۴۲۱ چاپ امين الضرب) ابن حديث را از همین كتاب نقل کرده است
نیز در كتاب «المائة منقبة» تحت عنوان «المنقبة الثالثة عشر» ابن شاذان (ص ۹) مذکور است پوشیده
اند که احادیث داله بر این مطلب در چند كتاب معتمد دیگر بطرق معتبره مذکور است طالب آنها
مع بحار «باب حب الملائكة له (ع)» (ص ۳۶۶-۳۷۱) و بسادس بحار «باب معراج (ص)» صفحه
۳۹۹-۳۹۸ و بابوا ب متفرقة معنونه بمناقب أمير المؤمنين (ع) در کتب معتدده فریقین مراجعه کند
محل سخن آنکه این مطلب از مسلمات فریقین که عامه و خاصه باشند میباشد و انکار آن را بغیر از این
تاکنون از احدی نشنیده ام و خوض در این مبحث وضع رساله مستغنی را لازم دارد هر که طالب
«هیه در صفحه ۶۷۱»

بویکر هر شب اینجا باشد، پس بقول ناصبی گنده دهان ابوبکر بچند درجه از مصطفی (ص) بهتر باشد یکی آنکه او هر شب آنجا باشد و این در همه عمر دوبار یاسه بار در آنجا است دوم آنکه مصطفی (ص) با جبرئیل و براق بآسمان چهارم رسیده باشد و ابوبکر نیز بآسمان پنجم، این مقالت و مذهب زیاده از آنست که رافضیان گویند، ایشان گفتند: فرموده است بر صورت علی (ع)؛ و این مصور است، ناصبیان گویند: ابوبکر هر شب آنجا است، تا آنجا که با این قیاس کند یادست از مذهب بدبدارد و چنین محالات نگوید، و چون این محال میگوید و روا میدارد بر شیعه تشنیع نزد، أعاذنا الله من شر النواصب والخوارج و جمیع المبتدعین والضالین بمحمد و عترته الطاهرین.

آنکه گفته [است]: «فضیحت چهل ونهم» آنکه رافضی گوید سوره «والضحی» و «الم نشرح» و «الم تر کیف» و «لایلاف قریش» هر چهار دو سوره است و هر گز در نماز نخوانند و جامعی که در دست ایشان است [و] میگویند خط امیر المؤمنین است بچهار سوره نوشته و جامعی که در گنبد طغرل نهاده^(۱) بخط امر ترضی علم الهدی بغدادی بچهار سوره نوشته، اکنون از سه وجه بیرون نیست؛ یا امیر المؤمنین ندانسته آنچه خواجه ناصب دانسته، یا رافضی دروغ میگوید، یا خود آن مصحف نه خط امیر المؤمنین علی است. جای این شبهه آن است که شککی نیست که بمذهب شیعه این چهار سوره بصورتی که در سوره است اما آنچه گفته «در نماز نخوانند» دروغی محض است که هم در فرائض

«بقیه حاشیه صفحه ۶۷۱»

باشد خودش مراجعه بآخذ کند تا صحت این مدعا را بداند این شهر آشوب (ره) در مناقب عنوان «فصل فی معبة الملائكة ایاه» ضمن نقل احادیث اشعاری نقل کرده است که از آن جمله است:

« لقد أعطیت مالم یعط خلق »	« هنیئاً یا امیر المؤمنینا »
« إلیک اشتاقت الامسلاک حتی »	« تحنت من تشوقها حنینا »
« هناك برالها الرحمن شخصاً »	« کشبک لا یفادره یقینا »

طالب اخبار و اشعار مذکور در مناقب بمجلد اول (ص ۴۰۰-۴۰۱) مراجعه کند.

(۱) ظاهراً مراد از «گنبد طغرل» همان جاست که فعلا در نزدیکی مقبره ابن بابویه رحمة الله علیه موجود است و در صفحه ۶۳۱ نیز «گورخانه سلطان طغرل در ری» ذکر شد و مادر تعلیقات آخر کتاب تفصیح راجع باین خواهیم نگاشت ان شاء الله تعالی.

هم در نوافل خوانند اما فاصله نکند بتسمیه که هر دو بحکم یک سوره است اما در جامع
 میرالمومنین (ع) و در جامع علی موسی الرضا (ع) ^(۱) [از بهر آن] بقاعده چهار سوره نوشته که
 کتابت دیگر است و قرائت دیگر، دلیل بر این آن است که با اتفاق قراء و علماء و فقهاء
 سوره انفال و سوره توبه یکی است و در قرآن دو نویسنده فاصله بسرخی و شرح آیات
 ظاهر است و این هر دو یک سوره است از سبع طول لانهم یرونهما واحده لانهما نزلتا
 جميعاً فی مغازی رسول الله (ص)؛ روایت است که «أعطيت السبع الطول مكان التوراة
 (الخبر) ^(۱) و این هفت سوره است؛ بقره، و آل عمران، و سوره النساء، و المائدة،
 (۱) کذا فی الاصل؛ لیکن بطور حتم محرف و مصحف «علم الهدی مرتضی (ره)» یا «علی موسی المرتضی
 (ره)» است و بنا بر احتمال دوم سید را نسبت بجدهش داده است لانه علی بن الحسین بن موسی (ره) و بدون
 شك اصل چنین بوده است برای اینکه معترض نام سید (ره) را برده است نه نام حضرت رضا (ع) را (رجوع شود
 صفحه گذشته (۲) ابن اثیر در نهاده گفته (در «طول»): «فیه: أو تیت السبع الطول بالضم جمع الطولی مثل
 الکبر فی الکبری و هذا البناء یلزمه الالف واللام أو الاضافة؛ والسبع الطول هی البقرة و آل عمران و النساء
 و المائدة و الانعام و الاعراف و التوبة؛ و منه حدیث أم سلمة «کان یقر أفی المغرب بطولی الطولین
 ثنیة الطولی و مذکرهما الاطول ای انه کان یقرأ فیها بأطول السورتین الطویلین یعنی الانعام و
 الاعراف». و نیز ابن اثیر گفته (لیکن در «سبع»): «فیه: أو تیت السبع الثانی» و فی روایة «سبعاً من
 الثانی» قیل: هی الفاتحة لانها سبع آیات و قیل: السور الطول من البقرة إلی التوبة علی أن تحسب
 التوبة و الانفال سورة واحدة و لهذا لم یفصل بینهما فی المصحف بالبسلة؛ و من فی قوله (ص) «من الثانی»
 لتبیین الجنس، و یجوز أن یكون للتبعیض ای سبع آیات أو سبع سور من جملة ما یثنی به علی الله تعالی من
 الآیات». فیروز آبادی در قاموس وزیدی در تاج العروس گفته اند (عبارة میان هلالیها
 براتن) از فیروز آبادی و باقی از زبیدی است): «(و السبع الطول کصرد) فی القرآن (من) سورة
 البقرة إلی (سورة) الاعراف) هی البقرة و آل عمران و النساء و المائدة و الانعام و الاعراف فهذه
 سور متوالیات (و) اختلفوا فی (السابعة) قیل: هی (سورة یونس) علیه السلام (أو الانفال و براءة
 سباً لانها سورة واحدة عنده) ای عند من قال بهذا القول؛ و قال بعضهم: هی الکهف، و قیل: التوبة،
 قیل: الحوامیم؛ و الصحیح ما ذکره المصنف أولاً، و الطول جمع الطولی یقال: هی السورة الطولی
 من الطول و قال الشاعر: «سکنته بعد ما طارت نعمته بسورة الطور لما فاتنی الطول»
 و فی الحدیث «أو تیت السبع الطول» و هذا البناء یلزمه الالف واللام أو الاضافة» و نیز
 یسان گفته اند: «(و الطولی کطوبی تأنیث الاطول) و منه حدیث أم سلمة أنه کان یقرأ فی المغرب
 بطولی الطولین ای بأطول السورتین الطویلین یعنی الانعام و الاعراف». طریحی (ره) در
 مجمع البحرین گفته (در «طول»): «و أو تیت السبع الطول، و فسرت بالبقرة و آل عمران و النساء
 و المائدة و الانعام و الاعراف و التوبة، و الطول بالضم جمع الطولی مثل الکبر فی الکبری، و قال فی
 النهایة: و هذا البناء یلزم الالف واللام أو الاضافة» و نیز طریحی (ره) گفته: (لیکن در «ثنی») ضمن
 سیر «الثانی» (و قیل: هی سبع طول و السابعة الانفال و البراءة لانها فی حکم سورة واحدة
 فی الخبر عنه (ص)): «أعطیت السبع الطول مكان التوراة» و أعطیت المائین مكان الانجیل، و أعطیت
 «بقیه در صفحه ۶۷۴»

والانعام والاعراف وهن سورة الانفال بالتوبة از سبع طول^(۱) تا هم خبر رسول (ص) درم باشد وهم قول قراء و علماء حقيقة^(۲) و علی بن الحسین الواقدی و غیر او در کتب آورده اند که این هر دو یک سوره است و اگر چه دو نویسندتا بدانند که قرائت ذکرها و کتابت دیگر؛ و ابن مهران از مقریان معتبر است و سنی است نه رافضی قولش صحیح باشد که در کتاب المقاطع و المبادی^(۳) در وقوف آورده که سوره «الضحی» و «الم نشرح

(۱) الاصل: «سبع الطوال». (۲) کذا فی النسخة. (۳) الاصل: «المساوی» و گمان میکنم که صحیح «المبادی و المقاطع» بوده است بقرینة «المبادی و الغایات» و «المبدء و المال» و «الطلب و المقطع» و «المبدء و المنتهى» و «البداية و النهاية» و امثال اینها و کلام در این باب یعنی هم در معرفی «ابن مهران» و هم در معرفی این کتاب او در تعلیقات آخر کتاب میآید ان شاء الله تعالی.

«بقية حاشية صفحة ۶۷۳»

المثاني مكان الزبور، وفضلت بالمفصل» و لعله أراد بالمثاني سورة الفاتحة».

ابن شهر آشوب (ره) در مناقب ضمن ترجمه حال حضرت پیغمبر (ص) تحت عنوان «فصل فی النکت و الاشارات»، (ج ۱، ص ۱۵۹ چاپ اول) گفته: «قال النبی (ص): أعطيت السبع الطول مكان التوراة، و المائین مكان الانجیل، و المثانی مكان الزبور، و فضلنی ربی بالمفصل».

شیخ ابو علی طبرسی (ره) در فن رابع از فنون هفتگانه مقدمه مجمع البیان گفته: «و قد شاع فی الخبر عن النبی (ص) انه قال: «أعطيت مكان التوراة السبع الطول، و مكان الانجیل المائین، و مكان الزبور المثانی، و فضلت بالمفصل» و فی رواية وثالثة بن الاسقع «و أعطيت مكان الانجیل المائین و مكان الزبور المثانی و أعطيت فاتحة الكتاب و خواتيم البقرة من تحت العرش لم يعطها نبی قبلی و أعطاني ربی المفصل باية فالسبع الطول البقرة و آل عمران و النساء و المائدة و الانعام و الاعراف و الانفال مع التوبة لانهما تدعيان القرینتین و لذلك لم يفصل بينهما و قيل: إن السابعة سورة يونس؛ و الطول جمع الطولي تأنيث الاطول و إنما سميت هذه السور الطول لانها أطول سور القرآن، و اما المثانی فهي السور التالية للسبع الطول و أولها سورة يونس و آخرها النحل؛ و إنما سميت المثانی لانها تلي الطول أي تلتها فكانت الطول هي المبادی و المثانی لها تواني و احدها مثنی مثل المعنی و المعانی، و قال الفراء و احدها مثناة و قيل: المثانی سور القرآن كلها أطوالها و قصارها من قوله «كتاباً متشابهاً مثاني» و هو قول ابن عباس، و إنما سميت مثاني لانه سبحانه ثنی فیها الامثال و الحدود و الفرائض، و قيل: إن المثانی فی قوله تعالی: «ولقد آتيناك سبعاً من المثانی» آيات سورة الحمد و هو المروي عن ائمتنا عليهم السلام و به قال الحسن البصری: «و اما الماؤون فهو كل سورة تكون نحواً من مائة آية أو فويق ذلك أو دونه و هي سبع أولها سورة بنی اسرائیل و آخرها المؤمنون، و قيل: إن المائین ما ولي السبع الطول ثم المثانی بعدها و هي التي تقصر عن المائین و تزيد علی المفصل و سميت المثانی لان المائین مبادلها، و اما المفصل فما بعد الحواميم من قصار السور إلى آخر القرآن سميت مفصلاً لكثرة الفصول بين سورها بيسم الله الرحمن الرحيم».

شیخ ابو الفتوح رازی (ره) در مقدمه تفسیر خود تحت عنوان فصل که «فصل چهارم میباشد»

«بقية در صفحه ۶۷۵»

سوره است بر گیرد و بخواند تا بداند، و این صورت بدان ها ننده است که مذهب خواجه
افضی چنانست که «آمین» از خاتمه «فاتحه» است و تارک آن ملحد و رافضی است با این همه
و هیچ مصحفی ننوشته اند و مصحف بخط عثمان بن عفان در جامع دمشق هست بر سر تربت
م کلثوم و در آخر «الحمد» «آمین» ننوشته است اکنون از سه وجه خالی نیست؛ یا خدا
مصطفی و عثمان و همه صحابه ندانسته اند آنچه خواجه ناصبی دانسته، یا مصحفها همه بخطا

بقیه حاشیه صفحه ۶۷۴

(ص ۸ چاپ اول و ص ۱۱-۱۲ چاپ دوم) گفته: «بدانکه سوره قرآن را هر چند سوره را نام مخصوصی هست
و آن جمله در خبری جامع هست، وائله بن الاسقع روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت:
اعطیت مکان التوراة السبع الطول، و اعطیت مکان الزبور المائین، و اعطیت مکان الانجیل المثانی،
و فضلت بالمفصل» میگوید: مرا بجای توراة این هفت سوره دراز دادند یعنی البقرة و آل عمران و النساء
و المائدة و الانعام و الاعراف و الانفال و التوبة، و بجای زبور مائین دادند یعنی سورتها را که کمابیش
هد آیت است چون یونس و هود و یوسف و بنی اسرائیل و کهف و مانند آن، و بجای انجیل مرامثانی
دادند یعنی این سورتها که زیر صد آیت است و برای آتش مثنی خوانند که توانی مائین است و روا
بود که برای آتش مثنی خوانند که این سوره ها مضاف با مائین دو باشد آنکه هر دو بهم دوم سبع طوال
باشد؛ و حسن بصری گفت: مراد بمثنی فاتحة الكتاب است و این در اخبار ما هست، و گفت: مرا تفضیل
دادند بمفصل؛ یعنی در برابر این هیچ پیغمبر صاحب کتاب را چیزی ندادند مفسران خلاف کردند در
مفصل، گروهی گفتند: از سوره محمد صلی الله علیه و آله تا آخر قرآن مفصل است، و عبد الله عباس گفت:
ازوالضحی تا آخر قرآن؛ و گفتند: برای آتش مفصل خوانند که فصل بسیار باید کردن از میان هر دو
سوره بسم الله الرحمن الرحیم، و بعضی دیگر گفتند: برای آنکه فصل باید کردن از میان هر دو سوره
تکبیری؛ و این قرائت ابن کثیر است و شاعر این را در چند بیت گفت:

« حلفت بالسبع اللواتی طولت
و بالمائین بعدها قد اثبتت »
« و بالمائین التي قد نلتت »
و بالطوا سین التي قد نلتت »
« و بالحوامیم التي قد سبتت »
و بالمفصل اللواتی فصلت »

ملافتح الله (ره) در منهج الصادقین در فصل دوم از فصول دهگانه مقدمه گفته: «و اینکه
دو بیت از حضرت رسالت (ص) که «اعطیت مکان التوراة السبع الطول، و مکان الانجیل المثانی،
مکان الزبور المائین، و فضلت بالمفصل یعنی مرا بجای توراة سبع طول داده اند، و عوض انجیل مثنی
بدل زبور مائین، و مرا تفضیل و مزیت فضل دادند بر جمیع انبیاء، مرسل بمفصل که هیچ پیغمبری و صاحب
کتابی را ندادند مراد از سبع طول سوره بقره و آل عمران و النساء و مائده و انعام و اعراف و انفال
با سوره توبه است که بجهت عدم بسمله بینهما در حکم سوره واحده اند و چون این سور أطول
سور قرآنند از این جهت باسم «سبع طول» مسمی شدند؛ و مراد از مثنی سوره هانی است که در عقب
این هفت سوره اند و اول آن سوره یونس است و آخر آن سوره بقره و آنها را مثنی گفته اند بجهت آنکه
«طول ثانی سبع طولند؛ و از ابن عباس مروست که مراد از سبع مثنی جمیع سور قرآنند کفوله تعالی.
بقیه در صفحه ۶۷۶»

نوشته اند؛ یا خود «آمین» نه از «الحمد» است پس درست شد که آن دو گانه مجال است که خ
 و رسول (ص) و ائمه (ع) عالم تر اند از ناصبیان و مصاحف همه درست است اما خواجه در
 میگوید «آمین» نه از «الحمد» است؛ اگر هست و شاید هم ننویسند این نیز دو سوره است که
 چهار سوره نویسند که قرائت دگر باشد و کتابت دگر؛ و اگر روا باشد که خواجه ناصب
 [که] صد و پنجاه سال است که بدروغ و تقیّه لاف میزند و مذاهب را بکوری رافضیان یکی
 میخواند و میگوید: مذهب ابوحنیفه و شافعی یکیست؛ اگر جوامع^(۱) و مدارس و مناظرات
 و فقهاء و علماء که مختلف و مخالفند یکی داند و آن دو مذهب را یکی خواند فاضح
 نیست پس دو سوره یکی خواندن نیز فاضحت نباشد تا این^(۲) دلیل و حجتها با آن شهبته
 قیاس کند.

انگه گفته [است]: «فضیحت پنجاه و سوم - مرتضیٰ بغداد در کتاب ما انفراد به الامام

^(۳) آورده بشرحی: که لواطه بازن حلال مباح باشد؛ پس اگر مسئله چنین است و رافضی
 راست میگوید مصطفیٰ (ص) این معامله بدین وجه باخدیجه کرده باشد پس بنگر

(۱) الاصل: «جامع». (۲) الاصل: «تا آن». (۳) الاصل: «منفرد به بر امامیه».

«تیقه حاشیه صفحه ۶۶۵»

کتاباً متشابهاً مثانی؛ و بنا بر این وجه تسمیه آنست که حق تعالی در قرآن امثال و حدود و فرائض
 قصص را مثنی ساخته تا در خاطر نیک قرار گیرد و از ائمه هدی علیهم السلام روایت است که مراد بقول
 تعالی «و آتیناک سبعاً من المثانی» هفت آیه فاتحه است و وجه تسمیه آن باین اسم در افتتاح فاتحه
 سمت تحریر خواهد یافت، و امامان این سوره هائی است که صد آیه باشند یا قریب بآن در زیادت و نقصان
 و آن هفت سوره اند اول آن سوره بنی اسرائیل و آخر آن سوره المؤمنون، و مفصل ما بعد حوام
 است تا آخر قرآن؛ و ابن عباس بر آنستکه مفصل از «والضحی» است تا آخر قرآن و تسمیه آن باین
 اسم جهت کثرت فصول است بیسمله.

نیشابوری در مقدمات غرائب القرآن گفته: «المقدمة السادسة فی ذکر السبع الطول

المثانی والمائین والطواسیم والحوامیم و الفصل والمسبحات و غیر ذلك فالسبع الطول (مضمون
 الطاء مفتوحة الواو) جمع الطولی كالفضلی والفضل هی البقرة و آل عمران والنساء والمائدة والاحزاب
 والاعراف والانتقال مع التوبة لانهما نزلتا جميعاً فی مغازی رسول الله (ص) و كانا تدعى
 القرینتین ولذلك لم يفصل بينهما بالبسملة؛ وقال بعضهم: السابعة من السبع سورة یونس لا الا
 مع التوبة (إلی آخر کلامه) و مراد او از «غیر ذلك» مذکور در عنوان «مقشقتان» و «معوذتان» است
 که بعد از تفسیر و شرح و توضیح الفاظ مذکور بدگر آنها نیز پرداخته است هر که طالب باشد بآنجا رجوع
 کند (ج ۱، ص ۱۰-۱۱).

مذهبی که انبیاء و ائمه را لوطی^(۱) دانند چگونه خواهد بود...!

جواب این تشنیع آنستکه معلوم است از مذهب شیعه اصولیه که اسناد مذهب ایشان بصادق و باقر و ائمه معصوم (ع) باشد تا امیر المؤمنین (ع) مسند بمصطفی (ص) و جبرئیل (ع) از قول خدای تعالی و منسوب نباشد بر ترضی و ابو جعفر، و این معنی البته مذهب فقیهی و مفتئی است از این طائفه که «ایمان النساء فی غیر الموضع المخصوص جائز»^(۲) و همه متقدمان و فقهای شیعه بر این اند که محظور است و یا مکروه است و قاعش رامانوم و مخطی ندانند اما آنچه مرتضی (رض) منفرد است در این مسئله و بزرگی است از کبار علمای شیعه و مقتداست در این طائفه دو قولست در آن: بهری گفته اند از علماء که: مذهب مرتضی در آن کتاب زیاد کرده اند و خیانت نموده منتشر شده، و بهری گفته اند: مذهب مرتضی است (رض) بدلالات آیاتی و وجوهی که در کتاب الانتصار آورده است^(۳)، و عذر مرتضی را درین مسئله بخواهیم که درست شود از آیت قرآن که امت و رعیت را رواست کردن، و دلیل گوئیم که بر رسول و ائمه معصوم کردن این روا نباشد تا آن شبهه که در خدیجه کبری آورده باطل باشد اولاً معلوم است که این فعل واجب نیست و مندوب الیه هم نیست و از جمله مباحات نباشد که اگر باشد اکثر مباحات را کاره باشند چنانکه در ما کولات و امیر المؤمنین (ع) در آن نامه [که بعثمان بن حنیف انصاری فرستاده^(۴) این] الفاظ مینویسد: [ألا وإن لک ما موم اماما یقتدی به ویستضیء بنور علمه؛ ألا وإن امامکم قدا کتفی] من دنیا به طمر به و من طعمه بقر صیه، و از ملبوسات جامه کتان و قز اگر چه مباح است نپوشیده اند و از ما کولات نان گندمین و روغن و انگبین نخورده کما قال (ع): «ولوشئت لاهتدیت الطریق الی مصفی هذا العسل و اباب هذا القمح و نسائج هذا القز و لکن هیجات أن یغلبنی هوای [ویقودنی جشعی الی تخیر

(۱) الاصل: «لوطی» . (۲) الاصل: «رواست» . (۳) طالب دلالات مشارالیه رجوع کند بکتاب النکاح از انتصار که سید (ره) در آنجا این مسئله را تحت عنوان «مسئله» و مما یسنع به علی الامامیه و تنسب الی التفرد به و قد و افقها فیه غیرها القول باباحة و طی النساء فی غیر فروجهن المعناده للوطی (الی ان قال): «والحجة فی ذلك إجماع الطائفة (الی آخر استدلاله المذکور فی ص ۷۰-۷۱ نسخة مطبوعه بسال ۱۳۱۵)» . (۴) این نامه در نهج البلاغه در باب کتب مرویست و مجلسی (ره) نیز در تاسع بعاد در «باب زهد و ورعه و تقوا علیه السلام» (ص ۵۰۵-۵۰۶) از آن کتاب نقل کرده است.

الاطعمة ولعل بالحجاز او اليمامة من لاطمع له في القرص ولاعهده بالشعب^(۱) پس علی
نان گندمین و روغن^(۲) و انگبین که با اتفاق همه امت حلال و مباح است نخورد نکاح بدین
وجه که دروی زیاده لذتی نبود چگونه کند و در شریعت اسلام^(۳) بسیار چیزهاست که
بر رسول و امام حلال است اما بر رعیت و امت حرام است و بسیاری هست که بر رعیت و امت مباح
است اما بر رسول و امام حرام است اما آنچه خاص رسول را حلال است و بر غیر وی حرام است
یکی نه زن است و این بر همه امت حرام است دوم زنی مؤمنه که نفس خود را بر رسول دهد
بروی حلال است و بر غیر وی حرام بنص قرآن آنجا که گفته: «وامرأة مؤمنة إن وهبت
نفسها للنبي»^(۴) و صوم وصال که مر^(۵) رسول زارخصت است و امت رارخصت نیست و دیگر
أخماس است سه قسمت اولین که مر^(۶) رسول و امام را حلال است و بر امت و رعیت حرام
و دیگر نماز در مواضعی^(۷) مخصوصه چنانکه أبوالمقدام روایت کرده از جویریہ^(۸) که

(۱) از عبارت همان نامه است که امیر المؤمنین (ع) بعثمان بن حنیف نوشته است و بسندش در صفحه گذشته
اشاره شد. (۲) من نفهمیدم کجای این عبارت دلالت بر معنی روغن دارد چنانکه مصنف (ره) ادعا کرده است.
(۳) الاصل: «وإسلام». (۴) جزئی از آیه ۵۰ سوره مبارکه «أحزاب» و تمام آن این است: «یا ایها النبی
إنا أحللتناک از واجک اللاتی آتیت أجورهن و ماملکت یمنک مما آفاه الله علیک و بنات عمک و بنات
عماتک و بنات خالتک و بنات خالاتک اللاتی هاجرن معک و امرأة مؤمنة إن وهبت نفسها للنبی خالصة
لک من دون المؤمنین قد علمنا ما فرضنا علیهم فی أزواجهم و ماملکت ایمانهم لکیلا یكون علیک حرج
وکان الله غفوراً رحیماً». (۵) الاصل: «بر». (۶) الاصل: «بر». (۷) الاصل: «در مواضعی». (۸)
شیخ جلیل أبو الفتوح رازی (ره) در تفسیر خود نسبت باین رد شمس بعد از ذکر رد شمس دیگر
چنانکه در سابق (ص ۵۶۰) آن را نقل کردیم چنین گفته (ص ۱۳۲ ج ۲ چاپ اول): «و اما از پس وفات
رسول (ص) آنچه مشهور است از آن آنستکه ببابل آفتاب باز آمد برای او چنانکه أبوالمقدام روایت
کرد از جویریة بن مسهر که با امیر المؤمنین علی بودیم بزمین بابل وقت نماز دیگر در آمد ما را گفت:
شما نماز بکنی (= بکنید) که این زمینی است معذب و خدای تعالی بر این زمین قومی را عذاب کرده است و هیچ
پیغمبری را و وصی پیغمبری را شاید که اینجا نماز کند جویریة گفت: من اندیشه کردم که این چه حدیث
باشد و گفتم: من نماز خود در گردن او کنم و نماز نکنم الا آنکه او نماز کند و میرفتیم تا آفتاب فرو
شد و من متمجب و متعجب میرفتم تا او فرود آمد و وضوء نماز باز کرد و دست بر داشت و دعا کرد او
دعا تمام نا کرده بود که آفتاب باز آمد بجای آنکه نماز دیگر بودی او مرا گفت: بیانا نماز کن او نماز
کرد و من با او نماز کردم چون از نماز فارغ شد آفتاب فرو شد آنکه روی بامن کرد و گفت: «جویریة
لمب الشیطان یک» شیطان بتو بازی کرد گفتم: آری یا امیر المؤمنین، گفت: من خدای را بنام بزرگترین
بخواندم تا آفتاب باز آورد و من نماز بوقت بکردم من گفتم: أشهد انک وصی محمد حقاً؛ آنکه مرا گفت:
اینجا ناووسی هست از نوایس یعنی مروزنه کبرکان که سرها از آن جماعتی با نجا نقل کرده زنده از
زمین بر هوت و آن آن جماعتند که خدای تعالی گفت: «وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض»

«بیه در صفحه ۶۷۹»

در خدمت امیر المؤمنین (ع) بزمین بابل میگذشتیم وقت نماز دیگر در آمد ما را فرمود که: نماز فریضه کنید که این زمین معذب است که اهل آن را خدای تعالی عذاب کرده و در مثل این زمین رسول و امام را نماز کردن دستوری نیست، جویریہ گوید: مرا در در خاطر افتاد که این چه حدیث بود من نماز نکند تا خود حال چه بود همچنان میرفتیم

«بقیة حاشیة صفحه ۶۷۸»
 ولا یصلحون» ودر پیش شما حفرة از حفره های دوزخ هست که در آنجا جماعتی هستند از جمله ایشان پنج زن از زنان پیغمبران مقدم؛ زن نوح و زن لوط و زن موسی بن عمران که بروسی او یوشع خروج کرد و زن یونس که بر شعون وصی عیسی خروج کرد و زن ایوب که قوم ایوب را حمل کرد بر زنی دیگر از آن او تارجم کردند اورا بناحق (فی حدیث طویل) پوشیده نماید که کلام در باب حدیث رد شمس بجهت مسلم بودن آن در میان فریقین (شیعه و اهل سنت) از قبیل توضیح و اضحات است و با قطع نظر از این امر خوض در آن وضع رساله بلکه کتاب مستغنی را لازم دارد چنانکه در سابق گفتیم (رجوع شود بصفحة ۵۶۰ همین کتاب) بنا بر این تفصیل این مطلب را بمفصلات محول میکنیم فقط در اینجا قضیه عجیبه را که در سابق از تذکره خواص الامه سبط ابن الجوزی نقل کردیم بطریق دیگر از دو کتاب دیگر نقل میکنیم و لا ضیر فی تکراره لانه «هو المسک ما کررته بتضوع» و آن باین طریق است که ابو عبد الله محمد بن یوسف کنجی در کفایة الطالب بعد از نقل حدیث رد شمس و کلام در پیرامون آن گفته (ص ۲۴۳): «قلت: و لهذا الحدیث حکایة عجیبة حکاها جماعة من أهل التوارخ؛ أخبرنا العافظ أبو عبدالله محمد بن محمود المعروف بابن النجار؛ أخبرنا أبو محمد عبدالعزیز بن الاخضر؛ قال: سمعت القاضي محمد بن عمر بن یوسف الارموی يقول: جلس أبو منصور المظفر بن اردشیر العبادی الواعظ بمدرسة التاجیة بیاب ابرز ببغداد بعد صلوة العصر و ذکر حدیث رد الشمس و شرع فی فضائل أهل البيت فنشأت سحابة غطت الشمس حتى ظن الناس أنها قد غابت فقام أبو منصور علی المنبر قائماً و أومى إلى الشمس و ارتجل:

« لا تغریبى یا شمس حتى ینتهى
 « و انتى عنانك ان اردت نناء هم
 « ان كان للمولى و قوفك فلیکن
 مدحی لال المصطفى و لنجله
 « انسبت إذ كان الوقوف لاجله
 « هذا الوقوف لخیله و لرجله

قال: فطلعت الشمس؛ فلا یدرى مارمى علیه من الاموال فی ذلك الیوم» ابن حجر هیتمی نیز در صواعق محرقه این قضیه را نقل از تذکره سبط ابن الجوزی نقل کرده است (رجوع شود بص ۷۶-۷۷ نسخه مطبوعه در مصر بسال ۱۳۱۲) شبلی کنجی در نور الابصار گفته (ص ۱۴۰): «و حکى ان بعض الوعاظ اطلب فی مدح آل البيت الشریف و ذکر فضائلهم حتى کادت الشمس ان تغرب فالتفت إلى الشمس و قال مغاطباً لها (آنکاه سه بیت گذشته را نقل کرده لیکن بجای «ینتهى» «ینقضى» و بجای «و لنجله» «و لنسله» و بجای «لخیله و لرجله» «لفرعه و لنجله» ذکر کرده و گفته): فطلعت الشمس و حصل فی ذلك المجلس انس کثیر و سرور عظیم (انتهی من درر الاصداف)». و در سابق بوسیله بخارا از کشف الیقین علامه (ره) نیز آن را نقل کردیم و طالب قصه در خود کشف الیقین با و آخر آن کتاب پتی صفحه ۹۸ نسخه مطبوعه در آخر کتاب «الفین» که هر دو در سال ۱۲۹۸ بچاپ رسیده است مراجعه کند؛ والسلام علی من اتبع الهدى.

تا آفتاب تمام فروشد چون از آن بدر شدیم امیر المؤمنین (ع) دست بدعا برداشت و چون دعا تمام شد آفتاب بجای نماز دیگر آمد تا آن حضرت نماز بوقت بگذارد پس مرا گفت: جویریة لعب الشیطان بك؛ دیو با تو بازی کرد و بدان اندیشه تو فاسد شد من در حاجت توبه کردم و گفتم: أشهد أنک وصی محمد حقاً و سید إسماعیل بن محمد حمیری^(۱) گوید

«وعلیه قدرت بیابل مرّة» «آخری و ماردت لخلق معرب»
 «إلا لیوشع أوله من بعده» «ولردّها تأویل امر معجب»
 و امثال این که بذکر همه کتاب مطوّل شود.

(۱) الاصل: «وسید جمال الدین مفتی» پوشیده نماند که این عبارت مذکوره در اصل که ما آن را در ذیل درج کردیم بطور حتم مصحف و محرف این عبارت است «سید إسماعیل بن محمد حمیری» و دو بیت مذکور در متن از قصیده معروفه بمذهبه اوست که مصنف (ره) در سابق در دو مورد بآن اشاره کرده است (ص ۲۴۱ و ص ۵۶۰) و در اینجا نیز دو بیت آن را که در باب ردشس امیر المؤمنین (ع) بعد از وفات حضرت پیغمبر (ص) است نقل کرده و بدون تردید نام و نسب او را صحیحاً ذکر کرده است لیکن چون نسخه منقول عنها مندمج مشوش بوده است و کاتب این نسخه هم چون مرد عامی و بی اطلاع بوده است چنانکه از ملاحظه سراسر نسخه و تصرفات او در عبارات صحیحه مصنف (ره) معلوم میشود و از طرفی امانت نیز نداشته است تا صورت عبارات متن را کما هو فی المتن نقل کند و لو خودش نفهمد بنابراین بگمان خود عبارت «وسید إسماعیل بن محمد حمیری» را بعبارت «وسید جمال الدین مفتی» تبدیل کرده است و این مورد یکی از آن موارد است که در غایت وضوح دلالت میکنند که این جانب در تصحیح متن این کتاب چه قدر خون جگر خورده و چه مقدار رنج و محنت کشیده است باری تفصیل خیانت نگارنده این نسخه بعبارت امانت سپرده مصنف (ره) در مقدمه کتاب مذکور است فراجع إن شئت؛ و چون ممکن است که تصور و توهم شود که شاید قائلان این دو بیت سید جمال الدین مفتی نام بوده است و متن موجود در نسخه صحیح است برای دفع این توهم عبارات چند نفر از علماء را که در مقام نسبت این ابیات بقائل آنها در کتب معتمده خود ذکر کرده اند اینجا درج میکنم؛ شیخ أجل مفید (ره) در کتاب «ارشاد» بعد از نقل هر دو حکایت ردشس (ص) ردشس در زمان پیغمبر (ص) و ردشس بعد از وفات او) گفته (ص ۱۸۶ نسخه مطبوعه در ایران بسا ۱۳۰۸) و فی ذلك يقول السید بن محمد الحمیری رحمة الله علیه:

« ردت علیه الشمس لمافاته وقت الصلوة و قد دنت للمغرب »
 « حتی تبلج نورها فی وقتها للعصر ثم هوت هوی الكوكب »
 « و علیه قدرت بیابل مرّة آخری و ماردت لخلق معرب »
 « إلا لیوشع أوله من بعده و لردّها تأویل امر معجب »

سید علم الهدی (ره) در شرح قصیده مذهبه این چهار بیت را جزء قصیده دانسته و مفصّل شرح کرده است و بعد از ذکر بیت اول گفته (ص ۳۲): «هذا خبر عن رد الشمس له فی حياة النبی (ص) (إلی آخر کلامه) و بعد از ذکر بیت سوم گفته (ص ۳۷): «هذا البيت يتضمن الاخبار عن رد الشمس بیابل علی»
 «قیه در صفحه ۱۹»

واما آنچه بر رعیت و امت حلال است و بر رسول و امام حرام؛ اوّل زکوة و صدقه
بقوله (ص) «لأنّ حلّ الصدقة لى ولا اهل بيتى» و طعام اهل کتاب که نه مذبوح ایشان
مذی چون لبنیات و مطبوخات بر همه امت و رعیت حلال است فی قوله تعالی «و طعام
بن اوتوا الکتاب حلّ لکم»^(۱) و اجماع است که مصطفی (ص) و ائمه (ع) هرگز نخورده اند،

جزئی از آیه چهارم سوره مبارکه «مائده» و تمام آن این است: «الیوم أحلّ لکم الطیبات و
ام الذین اوتوا الکتاب حلّ لکم و طعامکم حلّ لهم و المحصنات من المؤمنات و المحصنات من الذین
اوتوا الکتاب من قبلکم إذا آتیتوهن أجورهن محصنین غیر مسافحین ولا متخذی أخذان و من یکفر
بما فی الذکر فقد حبط عمله و هو فی الاخرة من الخاسرین» اما آنچه مصنف (ره) گفته است که: مراد از طعام
براک غیر مذبوح است مانند لبنیات و مطبوخات برخلاف مذهب معروف و قول مشهور علماء، فرقه حقه
مکروه امامیه اثنی عشریه است و تفصیل مطلب را از موارد بحث از طهارت و نجاست اهل کتاب از
بینه و تفاسیر و رسائل و مصنفات مستقلة درین موضوع بدست آورند و فقط برای رفع شبهه
اذهان بنقل کلامی از شیخ أبو الفتوح رازی (ره) که در ذیل جزء مذکور در متن از آیه نامبرده
گفته است اکتفا میکنیم و نص عبارت او این است (ج ۲، ص ۱۰۳-۱۰۴ چاپ اول) «و طعام الذین
اوتوا الکتاب حلّ لکم؛ مذهب ما آنستکه این طعام که در آیت اضافه کرد با اهل کتاب مراد حیوان
است و لفظ طعام در کلام عرب بر گندم و جو غالب باشد فاما طعامی که ایشان بدست خود مباشرت
کنند از مطبوخات و مایعات حلال نباشد و پاک نباشد چه ایشان بلیدند و نجس العینند بنزدیک ما، و اما
بایع ایشان هم حلال نباشد برای آنکه شرط استحلال او تسمیه است و ایشان تسمیه نکنند و اگر کنند
نام خدای برده باشند نام معبود خود برده باشند معبودی که اعتقاد کرده اند که عزیر پسر او است
عیسی پسر او است و دین موسی و عیسی مؤبد بکرده است و محمد را تصدیق نکرده است و آن نه
ای است جل جلاله و آنچه چنین بود ذبیحة باشد نه بنام خدای کشته حرام باشد لقوله تعالی «وما
یبه لغیر الله» و بیشتر مفسران بر آنند که طعام بر عموم است و ذبایح در او داخل است و این قول
شعبی از اصحاب ماست و قول بلخی و طبری و جیانی، و جمله فقهاء گفتند: روا باشد، و شافعی را
مذحیه دو قول است؛ یکی آنکه روا باشد چون اهل ذمه کشند، و قول دیگر آنکه مکروه باشد.
در مسئله همان است که این بزرگوار فرموده است و قول مصنف (ره) ضعیف است و طالب تحقیق
در آن رجوع کند و ما در تعلیقات آخر کتاب برد اختیار مصنف (ره) در این موضوع و بیان عدم
اعتنای به بر مدعی او خواهیم پرداخت این شاه الله تعالی.

حاشیه صفحه ۶۸۰

بر المؤمنین (ع) و الروایة بذلك مشهورة» (الی آخر کلامه) لیکن در روایت سید بجای «فدردت»
«عجبت» و بجای «و واردت»؛ «و لم تجس» ذکر شده و بیت چهارم نیز چنین است
«إلا لآحمد أوله و آردها و لآجسها تاویل امر معجب»

سید رضی (ره) در کتاب خصائص بعد از ذکر معجزه امیر المؤمنین (ع) در باره قلع صخره و
اج آب از زیر آن گفته (ص ۱۸): «و فی ذلک یقول السید بن الحمیری من قصیدته المروفة بالبابة
«بقیه در صفحه ۶۸۲»

و از صناعات بسیار است که اُمّت را مباح است کردن آن چون حجّامی و فسادی کُنّاسی^(۲) و اجرت آن حلال باشد بفتوای شریعت، و رسول و امام را روا نباشد کرد برای رکاکت صنعت و نفرت اُمّت تا خواجه ناصبی رسول امین (ص) و امیر المؤمنین را در همه احوال و اقوال بارعیت و اُمّت قیاس نکند پس اگر این نوع از مناکحت و مباح را روا باشد اُمّت و رعیت را روا باشد بقول هر ترضی (رض)؛ رسول (ص) و امام (ع) را روا نباشد.

(۱) الاصل: «فسادی»؛ و فساد = راکّ زن یعنی کسیکه رگ میزند؛ و کلمه بسیار معروف و مستعمل است.
 (۲) در اقرب الموارد گفته: «کنس البیت (کنصر) کنساً = کسجه بالمکنسة فهو کانس و البیت مکنو (تا آنکه گفته: الكناسة ما یکنس و هی الزبالة و السبابة و الکساحة بمعنی، و الکناس فعال للمبالغة و المستراح و حمل کتفه فضلات و قاذورات جمع شده در آنها استعمال شده است اگر چه در کتب لغت عربی و فارسی تصریح باین معنی ندیدم لیکن در کتب ادباء قدیم و جدیداً استعمال آن در این بنظر میرسد و از جمله مواردی که نص در این معنی است قول انوری است در اول قصیده:

«ای برادر بشنوی رمزی ز شعرو شاعری
 و آنکه از کناس نا کس در مالک چاره نیست
 ز آنکه گر حاجت فتد تا فضلۀ را کم کنی
 کار خالد جز بجعفر کی شود هرگز تمام
 باز اگر شاعر نباشد هیچ نقصان او فتد
 آدمی را چون مؤنت شرط کار بند کیست
 (طالب تمام قصیده بدیوان انوری صفحه ۲۱۳ نسخه مطبوعه در ایران سال ۱۲۶۶ رجوع کند)

پوشیده نماید که حکم شرعی این حرف مکروهه در کتب اخبار و فقه مبسوطاً مذکور است طالب باشد بآنها مراجعه کند و حکم عدم جواز این نوع حرفه ها و پیشه ها برای پیغمبر و امام کتب کلام که برای بیان ادله عقلیه وضع و تألیف شده است مذکور است زیرا که حاکم برای جواز دلیل عقلی است نه دلیل شرعی پس هر که طالب باشد بکتب عقائد و کلام مراجعه فرماید.

«بقیه حاشیه صفحه ۶۸۱»

المذهبه» (آنگاه سیزده بیت قصیده را نقل کرده و در ص ۲۰ گفته): «وفی هذه القصیده ید الشمس علی امیر المؤمنین علیه السلام و رسید دکره فیما بعد بشیة الله تعالی و ذلك قوله: «ردت الشمس» آنگاه چهار بیت گذشته را نقل کرده است با این فرق که در بیت سوم بجای «و واردت» «حسب» و بجای «فدردت»: «دحسبت» و در بیت چهارم بجای «لیوشع»: «لاحمد» ذکر در باقی کلمات مانند نقل مفید (ره) است.

ابوعلی طبرسی (ره) در اعلام الوری بعد از نقل هر دو قضیه رد شمس گفته: «وفی ذلک السید الحمیری (ره): «ردت علیه الشمس» (الی آخر الایات) و در بیت سوم بجای «ردت» مورد «حسبت» آورده است (رجوع شود بص ۱۰۷ نسخه مطبوعه سال ۱۳۱۲). أبو الفتوح (ره) در تفسیر خود ضمن نقل اشعار در موضوع رد شمس گفته (ج ۲، ص ۱۳۲-۱۳۳ چاپ اول) «بقیه در ص ۶۸۱»

بگر باره تشنیع در حجر مجبّرش بماند و آن دو سیّد مظلوم ازین دو حوالت مصون
 شد^(۱) و دیگر خواجه نمیداند که بمذهب مالک که استاد شافعی است شاید کردن؛ پس
 بپس مالک لازم آید که ابوبکر و عمر و همه صحابه با زنان این معامله کرده باشند و
 ابوبندارم جنگ نباشد که زنانشان درجه خدیجه نداشتند و ایشان منزات محمد (ص).
 اما آنچه بر رسول و امام افظا و اطه اجرا کرده ندانسته که چون نزدیکی با زن
 روا باشد جائز نیست زنا خواندن که زنا آنجا استعمال کنند که مناکحت حرام
 شد کذلک لواطه تا هم چنین این بیچاره از شرع و عرف آگاه نبود و در تصنیف و تشنیع هم
 مذکور نباشد^(۲) و چون رسول (ص) را بیرون از خدیجه زنان بوده اند اگر اشارت بهمه زنان
 کردی سوراخی در ناصبئی و مجبّری او شدی... اینست جواب ابن شهبه بر طریق اختصار.
 آنکه گفته است: «فوضیحت پنجاه و چهارم - رافضی گوید: موی قنذر^(۳) و فک^(۴)

در حاشیه صفحه ۶۸۲

سید حمیری گوید در قصیده مذهبه اش این معنی: «ردت علیه الشمس» (الایات ای آخرها) ابن شهر-
 آشوب (ره) در مناقب تحت عنوان «فصل فی طاعة الجمادات له (ع)» بعد از نقل قسمتی از اخبار آورده
 در باب رد شمس نسبت بهردو مرتبه ضمن نقل اشعار گفته: «الحمیری: ردت علیه الشمس (الایات ای
 آخرها)» (الا اینکه بجای: «فی وقتها»: «فی افعالها» آورده است. (رجوع شود بمجلد دوم ص ۶۰
 چاپ اول و ص ۲۰۳ چاپ بیستوی) علی بن عیسی اربلی (ره) در کشف الغمه بعد از نقل هر دو قضیه
 رد شمس برای آنحضرت (ع) گفته (ص ۸۲): «وفی ذلك يقول السيد إسماعیل بن محمد الحمیری: ردت
 علیه الشمس» (الایات) «قاضی شوشتری (ره) در احتقاق الحق بعد از نقل دو قضیه رد شمس گفته: «و ای
 اشاره اشار السید الحمیری: آنکه چهار بیت فوق را نقل کرده» ای غیر ذلك من تصریحات العلماء بأن
 آیات للحمیری (ره) پس شبهتی نخواهد ماند در اینکه عبارت «سید جمال الدین مفتی» در اثر تغییر
 مدیل این عبارت «سید اسماعیل بن محمد الحمیری» که بطور قطع و بقین مصنف (ره) چنین گفته بوده است
 بد آمده است و سبب تغییر هم اندماج کلمات نسخه و بیمر فتی و بی امانتی کاتب نسخه بوده است والله اعلم.
 (کذا فی النسخة (۲) عبارت نسخه همان طور است که ملاحظه میشود خوانندگان خودشان تصحیح فرمایند.
 (۱) در برهان قاطع گفته: «قنذر (بضم اول و دال أبجد) نام ولایتی است نزدیک بظلمات و نام
 انوری هم هست شبیه بروباه و پوستی باشد که سلاطین پوشند و آنلام نیز سازند کوبند پوست
 آن جانور است، و بعضی کوبند جانور است شبیه بسک و در ترکستان بسیار است و بعضی دیگر
 بند: سک آبی است و آتش بچها که چند بیدستر باشد خصیة اوست» و نیز گفته: «قنذر موی
 اقلاف بواورسیده و رای قرشت بتختانی کشیده» چند بیدستر است که آتش بچها باشد و آن خایه
 راه دریائی است، و بعضی کوبند: سک آبی است چه قنذر سک آبی و نور خایه را کوبند.
 صاحب فرهنگ آنندراج گفته: «قنذر بر وزن هرمز (بارسی است) نام ولایتی است ایخ (آنکه

«بینه در صفحه ۶۸۴»

ویر طاوس^(۱) همه پلید است و با آنها نماز نشاید کردن و روان باشد.

جواب این کلمه آن است که بمذهب اهل بیت و ائمه معصوم (ع) این جمله

نیست و با اینها نماز کردن روان باشد و اجماع ایشان^(۲) حجّت است بدلالتی که بیان کرده

(۱) کلینی (ره) در فروع کافی در کتاب الاطعمة در باب دوم که معنون بعنوان «باب جامع فی الدواب الا لایؤکل لحمها» است گفته (ج ۲، ص ۱۵۱ نسخه مطبوعه بسال ۱۳۱۵): «عدة من اصحابنا، عن احمد بن محمد بن خالد، عن بكر بن صالح، عن سليمان الجعفری، عن ابي الحسن الرضا (ع) قال: الطاوس لا یأكله ولا بیضه» و نیز در آخر همین باب گفته (ص ۱۵۲): «عدة من اصحابنا، عن احمد بن محمد، عن بكر بن صالح، عن سليمان الجعفری، عن ابي الحسن الرضا (ع) قال: الطاوس مسخ كان رجلا جميلا فكاثر ام رجل مؤمن تحبه فوق بهائم راسلته بعد فسخها الله عز وجل طاوسین أنشی و ذكرأ و لا یؤكل لحمه و لا بیضه»؛ شیخ حر عاملی (ره) در وسائل الشیعة در باب دوم از کتاب الاطعمة که معنون بعنوان «باب تحریم لحوم المسوخ و بیضها من جمیع اجناسها و تحریم لحوم الناس» است هر دو حدیث را نقل کرده است و بعد از حدیث دوم گفته: «ورواه الشیخ باسناده عن محمد بن یعقوب مثله» (حدیث بعینه در مجموع دوم تهذیب در کتاب الصيد و الذبائح در «باب الصيد و الذکاة» مذکور است فراجم ان شئت ص ۸۷ نسخه مطبوعه) علامه مجلسی (ره) در مرآة العقول در شرح حدیث اول گفته (ج ۴، ص ۵۶): «التأیید ضعیف و هو مقطوع به فی کلام الاصحاح» پس بعد از اتفاتی بودن این حکم در میان علماء، سند که بعد از حدوت اصطلاح متأخرین نسبت بتنویع اخبار حاصل شده است عیبی نخواهد بود حتی بنا بر اصطلاح خود ایشان نیز؛ زیرا ضعف سند منجیر بعمل اصحاب و قبول فقهاء خواهد بود لیکن نظر الدین ساوجی (ره) در جامع عباسی در باب چهاردهم، در فصل سوم که در ذکر حیوانات حلال گوشت و حرام گوشت و مکروه گوشت است ضمن بیان حیوانات حرام گوشت (بشماره ترتیب) گفته: «سبزد خفاش و طاوس، و بعضی این هر دو را مکروه گفته اند» از این سخن معلوم میشود که این حکم متفق نیست باری طالب تفصیل بکتاب مفصلة فقه رجوع کند و بعد از ثبوت حرمت گوشت وی در حکم نماز نبودن مویش شبهتی نخواهد بود والسلام علی من اتبع الهدی. (۲) از بیانات گذشته بخوبی روشن شد که مسئله اجماعی نیست بلی چنانکه صریح کلام مجلسی (ره) است مشهور عدم جواز صلوة آنست باری مسئله اجتهادی است و نظری و استنباطی؛ و خوض در آن در اینجا مناسبتی ندارد هر که طالع و اهل آن باشد بموردش مراجعه خواهد فرمود.

«بقیه حاشیه صفحه ۶۸۳»

عبارت منقول از برهان را نقل کرده و بهفت اقلیم نیز نسبت داده است.

در اقرب الموارد گفته: «القندر (بالضم) = کلب الماء دخیل» و نیز گفته: «القندس (بالفتح) = کلب الماء» و در المنجد گفته: «القندر والقندس = نوع من الحيوانات المائية له ذنب مفلج قوی و لون أحمر قائم یتخدمه الفراء».

دمیری در حیوة الحیوان گفته: «قندر قال القزوبینی: هو حیوان بری بحری بکون الانهار العظام یتخذ فی البر الی جانب البحر بیتاً له بابان یا کل لحم السمک و خصیته تسمى الجند بادیه و قد تقدم فی باب الجیم الکلام علی ذلك».

و نیز دمیری گفته: «القندس قال ابن دحیة: إنه کلب الماء و فسر به حدیث ابي هریرة رضی الله تعالی عنه الذی رواه الجماعة غیر النسائی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال: تقاتلون بین یدین»

«بقیه در صفحه ۶۸۳»

شد و لاوجه لاعادته و طریقه احتیاط برائت ذمّت در ترک است^(۱).
 آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و پنجم»^(۲) رافضی گوید که: در وضو موی دست
 بازپس^(۳) نشاید شکستن که وضو باطل کند و ایشان بدین سودا منفردند^(۴).
 اما جواب این شبهت آن است که این بیچاره بیست و پنج سال رافضی بوده است
 و هم نبوده است و بیست و پنج سال است تاسنی^(۵) است و هم نیست او لا بایست که دانستی^(۶)

(۱) تا اینجا (یعنی تا عبارت «و طریقه احتیاط برائت ذمّت در ترک است» که آخرین جمله جواب
 مصنف (ره) از فضیحت پنجاه و چهارم است که معترض یعنی صاحب «بعض فضائح الروافض» آورده
 است از نسخ قدیمه موجوده در نزد من ساقط است و همه مطالبی که از عبارت «اخبار است باسناد
 مذکور» (که در سطر سوم صفحه شصت و پنجاه و پنجم ذکر شده است) تا این مورد که در متن کتاب ملاحظه
 میشود فقط از یک نسخه نو نویس متصرف فیها نقل شده است و از اینجا بعد با تمام نسخ در داشتن مطالب
 مذکور مشترکند لیکن بعضی از کاتبان و ناسخان که معلومات کافی نداشته است چون بنقصان این مطلب
 پی نبرده است و اعداد ترتیبی فضائح آئینده (یعنی از اینجا تا آخر) را نامرتب دیده بعقیده خود آنها را غلط
 دانسته و بذکر آنها بطریق مرتب (بوسیله تصرف در آنها) پرداخته است بنابراین بجای «فضیحت
 پنجاه و پنجم»: «فضیحت پنجاه و یکم» نوشته است و بدین جهت اختلافی در شماره ترتیبی فضائح
 پدید آمده است و این تصرف فقط در یک نسخه است و با آنکه این تغییر چنانکه گفتیم از تصرف نساخ و کتاب
 ناشی شده است و بقیناً غلط است مع ذلك صورت آن نسخه را بوسیله وضع (خ ل) در ذیل آن موارد
 از صفحات کتاب بمنظور اشاره بنسخه بدل حفظ میکنیم و اختلافی که بعد از این در شماره ترتیب
 فضائح دیده میشود از این تصرف بيمورد حاصل شده و از این تصحیح نادرست خیالی بهم
 رسیده است. فتفتن؛ والله أعلم. (۲) خ ل: «فضیحت پنجاه و یکم». (۳) خ ل: «آنکه رافضی گوید:
 در بازو شستن موی بازپس». (۴) خ ل: «بدین منفردند». (۵) خ ل: «که سنی». (۶) خ ل:
 «بایستی دانسته بودی».

«بقیه حاشیه صفحه ۶۸۴»

الساعة قوماً نعالهم الشعر وفي رواية يلبسون الشعر و يشون في الشعر و جوهم كالمجان المطرقة
 حمر الوجوه صفار الاعين ذلف الانوف، قال ابن دحية: «يلبسون الشعر» إشارة إلى الشرايش التي يدار
 عليها بالقندس والقندس كلب الماء وهو من ذوات الشعر كالمز، وذوات الصوف الضأن، وذوات الوبر
 الابل (انتهى) وسيأتي إن شاء الله تعالى في باب الكاف حكم الكلب المائي، وقال الشيخ أبو عمرو بن
 الصلاح: بحثنا عن القندس فلم يتبين لنا أنه ما كول أو غيره فينبغي أن يتورع عن الصلوة فيه ولنا وجهان فيما
 أشكل من الحيوان فلم يعلم أنه ما كول أو غيره.
 (۲) دمیری در حیاة الحيوان گفته: «الفنك كالمسلدوية يؤخذ منها الفرو: قال ابن البيطار
 إنه أطيب من جميع الفراء يجلب كثيراً من بلاد الصقالبة ويشبه أن يكون في لحمه حلاوة وهو أبرد
 من السمور وأعدل وأحر من السنجاب يصلح لأصحاب الامزجة المعتدلة وحكمه الحل لأنه من الطيبات،
 ونقل الامام أبو عمر بن عبد البر في التمهيد عن أبي يوسف أنه قال في الفنك و السنجاب و السمور: كل
 ذلك سبع مثل الثعلب وابن ريس» علامة مجلسی (ره) در ثامن عشر بحار در کتاب الصاوة در باب
 «بقیه در صفحه ۶۸۶»

که مذهب مرتضی است و در کتاب المنفرد است که موی باز پس شستن روا باشد و وضو باطل نکند و گرچه شیخ بو جعفر طوسی گوید^(۱): اولیتر آن باشد که باز پس نشکند^(۲) اما مذهب مرتضی (ره) این است که گفته شد و با کی نباشد و روا باشد چون آن کتاب بر گیرند و بخوانند^(۳) این شبهت ساقط شود و الحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و ششم»^(۴) رافضی^(۵) دو چوب با مرده در کفن^(۶) بیچد تا فرشته بداند که او رافضی^(۷) است.

جواب این شبهت اینست که^(۸) چنین است جریدتین با مرده در گور نهادن سنت همه انبیاء (ع) است و سنت^(۹) مصطفی (ص) است^(۱۰) و سبب نهادن نه آنست که ناصبی آورده

(۱) خ ل: «واگرچه بو جعفر گوید». (۲) خ ل: «آن بود که باز نشکند» (۳) خ ل: «چون کتاب بر گیرند و بخوانند» (۴) خ ل: «فضیحت پنجاه و دوم». (۵) خ ل: «آنکه رافضی». (۶) خ ل: «با مرده در گور نهادن در کفنش». (۷) خ ل: «که رافضی» پوشیده نماند که من در کتاب الانتصار (= المنفرد) مطبوع بخشی در این مسئله ندیدم فراموشی تا تبیین الحال. (۸) خ ل: «جواب آنستکه». (۹) خ ل: «سنت است همه انبیاء را و شریعت». (۱۰) طالب تفصیل این خصیصه مذهبی یعنی «استحباب وضع جریدتین» بکتاب اخبار و فقه مراجعه کند زیرا اینجا وسعت خوض در این مسئله را ندارد و از جمله مواردی که جمع بین نقل اخبار و ذکر اقوال و بیان لغت «جریده» و کیفیت وضع آن را کرده است مجلد ثامن عشر بحار، کتاب الطهارة، «باب التکفین و آداب و احکامه»، (ص ۱۶۵-۱۶۶) است سید علم الهدی (ره) در انتصار گفته (ص ۲۱ نسخه مطبوعه سال ۱۳۱۵): «ومما انفردت به الامامية استحبابهم أن یدرج مع الميت فی الکفانه جریدتان خضراوتان رطبتان من جرائد النخل (الی أن قال:) دلیلنا علی ذلك الاجماع» (الی آخر کلامه؛ که هر که طالب باشد با آنجا مراجعه خواهد فرمود.

«بقیه حاشیه صفحه ۶۸۵»

«ما تجوز الصلوة فيه من الاوبار والاشعار والجلود وما لا تجوز» ضمن بیانی نسبت بحکم سنجاب و سمور و فنک گفته (ص ۹۸): «و اما السمور و الفنک فالمشهور فیهما المنع و ذهب الصدوق فی المقنع الی الجواز؛ و قال المحقق فی المعتمد بعد نقل خبرین یدلان علی الجواز: لو عمل بهما عامل جاز؛ و الاظهر حمل اخبار الجواز علی النقیة، و قال فی القاموس: «الفنک دابة فروتها أطیب أنواع الفراء و أشرحها و أعدلها صالح لجميع الامزجة المعتدلة» و قال فی حیوة الحیوان (آنکه کلام دمیری را تا «الصقالبة» نقل کرده است) و قال فی المصباح المنیر: «قيل: نوع من جراء الثعلب الرومی و لهذا قال الازهری و غیره: «هو معرب» و حکى لى بعض المسافرین انه يطلق علی فرخ ابن آوى فی بلاد الترك» (اتهی) و بالجمله لانعرفه فی تلك البلاد علی التعیین» طالب تفصیل و تحقیق اول باید اخبار مأثوره از اهل بیت علیهم السلام را ببیند سپس بکتاب فقه مفصل و مخصوصاً کتب شیخ طوسی (ره) که در دوره تألیف این کتاب مرجع مهم فقه شیعه بوده است مراجعه کند و اخبار و آورده در وسائل الشیعة در باب سوم از «ابواب لباس المصلی» که معنون بعنوان جواز «باب الصلوة فی السنجاب و الفراء و الحواصل» و در باب چهارم که معنون بعنوان «باب عدم جواز الصلوة فی السمور و الفنک إلا فی النقیة و الضرورة» و در مستدرک الوسائل نیز تحت دو عنوان مذکور (جلد اول، ص ۲۰۱) و همچنین در مجلد هیجدهم هم بحار در کتاب الصلوة در باب نامبرده در فوق (ص ۹۶-۱۰۱) مذکور و مسطور است فراموشی.

است؛ سبب آنست که چون آدم (ع) را از بهشت بزمین فرستادند جبرئیل (ع) را گفت: از آن درخت خرما که من بزیر^(۱) آن خفتمی و نشستمی دوچوب بیاور تا مرا از نسیم اورا حتی باشد جبرئیل آن بیاورد و بنهاد^(۲) درخت بارور شد آدم (ع) در سایه آن نشست و میوه از آن خوردی و چون از دنیا برفت^(۳) خدای تعالی فرمود که: دوچوبک از آن درخت در کفن آدم پیچند^(۴) و آدم چون چوب خرما دیدی گفتی: «هذه عمّکم = این عمّه شماست» پس جریدترین سنت آدم (ع) و حوّا (ع) شد آنکه سنت همه انبیاء شد آنکه سنت محمد مصطفی (ص) و مرتضی (ع) شد و خواجه اگرستی است ندانم از آن^(۵) سنت چرا تبرّا میکند؛ اینست وجه و سبب آن^(۶) نه آنکه خواجه انتقالی^(۷) آورده. آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و هفتم»^(۸) مرتضی بغداد در کتاب المنفر آورده است که روزه روز شکّ فضیلتی تمام دارد و این بعینه مخالفت رسول خدای (ص) است که گفت^(۹): من صام یوم الشکّ فقد عصی أباً القاسم^(۱۰).

جواب این شبهت آنست که این نومسلمان چون حوالتی کند بکتابی یا بشخصی چون ببیند و بداند که بخلاف آن باشد که ذکر کرده باشد باید که شره زده باشد^(۱۱) اولاً مذهب همه شیعه و مذهب مرتضی چنان است که روز شکّ روزه داشتن حرام است و از مذهب و کتب شیعه^(۱۲) این معنی معلوم و مصوّر است تا جان مجبّرش برآید^(۱۳) بر باید گرفتن و بخواندن تا این شبهت زائل باشد و حوالت بکتاب المنفر کردن بدروغ غایت جهل و نادانی باشد اما مذهب شیعه چنان است که روز شکّ بنیت شعبان بروزه باید بودن تا شکّ ساقط شود و هنوز که روزی بنیت شعبان روزه دارند اولیتر باشد که روزی

(۱) خ ل: «در زیر» . (۲) خ ل: «جبرئیل بیاورد و بنهاد» . (۳) خ ل: «برفت» . (۴) خ ل: «که دوچوب از آن در کفن آدم پیچند» . (۵) خ ل: «ندانم تا از آن پس» . (۶) کلمه «آن» فقط در نسخه نو نویسی است . (۷) خ ل: «خواجه ناصبی» . (۸) خ ل: «فضیحت پنجاه و سیم - آنکه» . (۹) خ ل: «که گفته» . (۱۰) بنا بر صحت نسبت این حدیث بخاتم الانبیاء (ص) مراد از ابوالقاسم خود آن حضرت است و این کنیه کنیه شریف وی است . (۱۱) خ ل: «جواب آنست که این نومسلمان چون حوالتی کند یا کتابی (دور نسخه یا کتابی) یا شخصی هر گاه ببیند که خلاف آنست که ذکر کرده باید که شرمی بدارد» . (۱۲) خ ل: «از مذهب شیعه و کتب ایشان» . (۱۳) خ ل: «تا جان مجبّرش و مجرمش بدرآید» .

از رمضان بخورند^(۱) * چنانچه مجبران راقاعده است که روز اول ماه رمضان را بخورند
 *^(۲) بکوری رافضیان، و اخباریان^(۳) را قاعده است که در روز آخر ماه رمضان بخورند
 بکوری مجبران، و لعنت بر هر دو باد که روزه^(۴) تمام باید داشتن و آن خبر^(۵) که از رسول
 (ص) آورده^(۶) بهممه حال تا ویلش برین وجه کرده اند که: من صام یوم الشک بنیة الشک
 فقد عصی أباً القاسم، و دلیل برین^(۷) آنست که اگر نه چنین بودی و باشد هر که از رسول
 و امامان و اصحابان^(۸) و مؤمنان امت که رجب و شعبان بروزه باشند باید که بروز
 شک روزه بکشایند و معلوم خلاف اینست که پیوسته دارند پس روز شک اگر بنیت شعبان
 روزه دارند روا باشد و تاویل خبر برین^(۹) وجه باشد که بنیت شک روزه نشاید داشتن
 چنانکه مذهب اهل حق است؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه و هشتم»^(۱۰) رافضی بر هیچ درویشی رحمت نکند
 و مرتضی در کتاب المنفرد آورده است که صدقه بهیچ درویشی نشاید دادن الا بدانکس
 که تو آئی بعلی و یازده معصوم کند.

جواب این شبهت آنست که خواجه غلط خوانده است این^(۱۱) فتوی نه در صدقه سنت
 است که بذهب شیعه بمخالف و مؤالف شهید دادن بلکه بمخالفان اسلام هم روا باشد
 دادن؛ اما زکوة واجب الا بمعتمدان حق که عالم و طاهر تر^(۱۲) باشند و از هفت صنف^(۱۳) یکی
 باشند^(۱۴) نشاید دادن که مؤلفه^(۱۵) قلوب را در غیبت امام حکم منسوخ است^(۱۶) پس اگر^(۱۷)

(۱) طالب اخبار این مطلب بکتاب وسائل الشیعه و (همچنین بمستدرک الوسائل) اوائل کتاب الصوم بیاب معنون بمنوان «باب استحباب صوم یوم الشک بنیة الندب علی انه من شعبان إذا كانت علة أو شبهة ولو بان من شهر رمضان أجزاء» و بیاب تالی آن مراجعه کند و این عبارت متن که «و هنوز که روزی بنیت شعبان روزه دارند اولیتر باشد که روزی از رمضان بخورند» ترجمه متن چند حدیث است باین عبارت: «لان اصوم يوماً من شعبان أحب الی من ان افطر يوماً من شهر رمضان». (طالب آنها بدو باب مشارالیهما رجوع کند). (۲) عبارت میان دو ستاره از نسخ قدیمه ساقط است. (۳) خ ل: «و اخباریان». (۴) خ ل: «که لعنت بر هر دو باد روزه». (۵) خ ل: «و ابن خبیر». (۶) خ ل: «که گفته از رسول (ص)». (۷) خ ل: «بدین». (۸) خ ل: «و امام و اصحاب». (۹) خ ل: «بدین». (۱۰) خ ل: «فضیحت پنجاه و چهارم- آنکه». (۱۱) خ ل: «که این». (۱۲) خ ل: «که طاهر و عالمتر». (۱۳) خ ل: «و در آن صفت» و یقیناً تصحیف شده است. (۱۴) مراد همان هشت صنف است که خدای تعالی در سوره مبارکه «توبه» در آیت ۶۰ آنها را تعیین فرموده و گفته است عز من قائل: «انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم و فی الرقاب»
 «قیه در صفحه ۶۸۹»

مرتضی رحمۃ اللہ علیہ گفته باشد درز کوة گفته باشند در صدقه.

آنکه گفته است: «فضیحت پنجاه ونهم»^(۱) رسول (ص) ز کوة بر بنی هاشم حرام کرده است رافضی مخالفت فرمان رسول کند و گوید: ز کوة بر بنی علی شاید دادن، و گوید: در همه چیزی از انواع تجارات و مراحات و کسب خمس است بخلاف شرع و سهمی از بهر^(۲) قائم در زیر زمین باید کردن تا چون بیاید بر گیرد؛ و گرنه بامانت میسپرنند اصغر عن اکابر [و] وصیت میکنند تا چون بیاید بدو دهند^(۳) و این مخالفت امت است و گنج نهادن نهی^(۴) است.

اما جواب؛ کلمه اول که «رسول ز کوة بر بنی هاشم حرام کرده است» خطائی عظیم است خدای^(۵) تعالی کرده است که حلال کنند و حرام کنند خدای است که عالم الذات^(۶) است و مصالح شناسد، و مخالفت قول رسول (ص) آن کرده باشد که فدکی که رسول (ص) بفاطمه (ع) دهد باز ستاند و در آن تصرف کند تا خواهی که تاریخهای کهن

(۱) خ ل: «آنکه گفته:» فضیحت پنجاه و پنجم - آنکه». (۲) خ ل: (بهر). (۳) خ ل: «و فرزندان خود را وصیت کنند که چون بیاید بوی دهند». (۴) کذا؛ و شاید اصل «منهی عنه» بوده است. (۵) خ ل: «که خدای». (۶) خ ل: «که عالم بالذات».

فی حاشیة صفحہ ۶۸۸

الغارمین و فی سبیل اللہ و ابن السبیل فریضة من اللہ و اللہ علیم حکیم «شیخ بهائی» محمد بن الحسین العاملی (ره) در کتاب شریف جامع عباسی در باب سیم که در بیان احکام زکوة است بیان اصناف مذکورہ در آیه چنین برداخته است: «فصل پنجم در مستحقان زکوة و ایشان هشت فرقه اند: اول و دوم - فقرا و مساکین اند یعنی کسانی که مالک قوت یکساله خود و عیال خود نباشند کسی و صنعتی نداشته باشند که بآن وفا کند بشرط آنکه سید نباشند مگر آنکه زکوة دهند سید شد چه زکوة سید بر سادات رواست (مراد از «سید» در اینجا هاشمی است).

سیم - جماعتی اند که حاکم شرع ایشان را بواسطه اخذ زکوة از مردم و ضبط محاسبه و قسمت تعیین نموده باشد و شرط نیست که این جماعت فقرا و مساکین باشند پس هر چند مالدار باشند آنچه کم شرع بحق السعی ایشان تعیین نماید میتواند گرفت.

چهارم - جماعت کافر که در جهاد مدد اهل اسلام میکنند.

پنجم - هر بنده که در خدمت آقای خود مشقت و آزار کشد پس او را از زکوة میتوان خریدن و آزاد کردن، و همچنین بنده که شرط کرده باشد که مبلغی بآفاد دهد و بعد از آن آزاد باشد هر گاه عاجز شد از تحصیل کل آن مبلغ یا بعض آن پس آن مبلغ را یا تنه آن را از زکوة آقای او میتوان داد تا آزاد شود.

ششم - جماعتی که قرض بسیار بر آورده باشند و از دادن آن عاجز باشند بشرط آنکه آن قرض در مصیبت صرف نکرده باشند.

«بقیه در صفحہ ۶۹۰»

فراہوش نکند.

و اما آنچه گفته است کہ: شیعه را مذهب آنست کہ زکوٰۃ ببنی علی شاید دادن ہم خطا است و دروغ است کہ بمذهب شیعه چنانست کہ زکوٰۃ صدقہ بر بنی ہاشم حرام است بدلات این خبر کہ روزی خرما آورده بودند تا رسول (ص) بر فقراء خرج کند حسن علی کوچک بود یکی برداشت و در دہان نہاد سید (ص) دست در کرد و از دہانش بدر کشید و گفت: لا تحل الصدقة لی ولا لاهل بیتی^(۱) پس زکوٰۃ و صدقہ از اینجا بر بنی ہاشم

«بقیہ حاشیہ صفحہ ۶۸۹»

ہفتم- سبیل اللہ مثل بل ساختن و مسجد عمارت کردن و مدرسہ جهت طالبان علم ساختن کہ بعلی مشغول باشند کہ در آخرت نفعی بایشان رسد.

ہشتم- ابن سبیل یعنی کسی کہ در شہر خود مالدار و غنی باشد اما بغربت افتادہ و پریشان شدہ باشد باوزکوٰۃ میتوان داد بشرط آنکہ سفر او سفر معصیت نباشد و شخصی نیابد کہ از او قرض بگیرد یا چیزی از اموال کہ در شہر خود دارد بفروشد.

(۱۵) خ ل: «کہ مؤلف». (۱۶) این جملہ اشاره باخراج این صنف است از اصناف ہشتگانہ مستحقین زکوٰۃ در زمان غیبت امام پس بنا بر این اصناف باقی ہفت صنف خواهد بود ابو الفتوح رازی (رہ) ضمن تفسیر «والمؤلفۃ قلوبہم» از آیہ اصناف مستحقین زکوٰۃ «آیہ ۶۰ سورہ مبارکہ توبہ» کہتہ (ج ۲، ص ۶۰۳ چاپ اول): «و خلاف کردند در آنکہ مؤلفۃ قلوب در عہد رسول (ص) بودند پس از رسول (ص) نبودند ایشان و این معنی در عہد ابوبکر منقطع شد و این مذهب فقہاء عراق است و اصحابش و ابی لیلی و ابی شبرمہ و بیشتر اہل علم کہتند: مؤلفۃ قلوبہم در عہد ہاشمیانند کہ موقوف باشند بر جہاد و وجود امامی عادل بنزدیک ما؛ و ابوعلی جبائی ہمین کہتہ، و مذهب شافعی آنست کہ ایشان بردو قسم اند مشرکانند و مسلمانان امامشکان ساقطاند و اما مسلمانان سہم ایشان بر جایست، و ابونور موافقت کرد مارا درین مسئلہ». (۱۷) «اگر» در نسخہ نو نویس است و بس.

(۱) محدث نوری (رہ) در مستدرک الوسائل در کتاب الزکوة در باب «تحریم الزکوٰۃ الواجبہ علی بنی ہاشم اذا کان الدافع من غیرہم» (مجلد اول، ص ۵۲۳-۵۲۴) کہتہ: «دعائم الاسلام عن الحسن بن علی علیہما السلام» کہ قال: اخذ رسول اللہ (ص) بیدی فمشیت معہ فمررنا بتمر مصبوب و انا بومش غلام صغیر فجزت فتناولت فجعلتها فی فمی فأخرج التمرۃ بلعاً بہا و رمی بہا فی التمر و کان من تمر الصدقة قال: انا اهل البيت (خ ل: «بيت») لا تحل لنا الصدقة. و نیز کہتہ: «وعن أمير المؤمنين (ع) ان نظر ابي الحسن بن علي عليهما السلام وهو طفل صغير قد اخذ تمره من تمر الصدقة فجعلها في فيه فاستخرج رسول الله (ص) من فمه و ان عليها لعابه فرمى بها في تمر الصدقة فجعلها في فيه فاستخرج الصدقة» و نیز کہتہ: «الشيخ ابو علي الطوسي في اماليه عن ابيه، عن المفيد، عن علي بن احمد القلانسي عن عبد الله بن محمد، عن عبد الرحمن بن صالح، عن موسى بن عمران، عن ابي إسحاق السبيعي، عن زيد بن ارقم؛ قال: قال رسول الله (ص) بغدير خم: ان الصدقة لا تحل لي ولا لاهل بيتي (الخبر)» و نیز کہتہ: «بقیہ در صفحہ ۶۸۹»

بأسرهم^(۱) حرام است و اگرچه فرزندان^(۲) بولهب باشند برسبیل تقدیر؛ تا آن دروغ
ذکر باره در نحر مجبّرش بماند. أما بهری فقهای شیعه عند ضرورت رخصت داده اند که
چون بنی هاشم از آخماس ممنوع و محروم باشند بقدر حاجت زکوة بدیشان شاید دادن
و محققان شیعه بدان^(۳) عمل نکنند^(۴).

و حدیث خمس چنان است که نوشته است و بیان کرده و شرح آن این کتاب احتمال
نکند؛ دلالات بر آن از قرآن و اخبار و اجماع شیعه در کتب مسطور است بیاید دیدن
و بخواندن تا شبهه زائل شود.

آنکه گفته است: «فضیحت شصتم» - ^(۵) بگفته ایم^(۶) که رافضیان بهمه چیز
مشابیه دارند بجهودان؛ خدای تعالی من و سلوی میفرستاد جهودان ببدل آن سیرو پیماز

«بقیه حاشیه صفحه ۶۹۰»

عمادالدین الطبری فی بشارة المصطفی عن ابی جعفر محمد بن الحسن بن عبدالصمد (الی ان قال)
من زید بن ارقم قال: کنا مع النبی (ص) یوم غدیر خم و نحن نرفع غصن الشجرة عن رأسه فقال: ان الصدقة
لا تحل لی ولا لاهل بیتی (الخبر) «باید دانست که اخبار بسیار در بیان این حکم وارد شده است طالب
آنها باید در مستدرک الوسائل و همچنین در خود وسائل الشیعه بیاب «تحریم الزکوة علی بنی هاشم اذا کان
الدافع من غیرهم» رجوع کند.

(۱) خ ل: «بأسرها». (۲) خ ل: «اگرچه از فرزندان». (۳) خ ل: «بر آن». (۴)
هر دو طرف مثبت و نافی در این حکم نظر بحدیثی خاص مطابق قول مختار خود داشته است (باقطع نظر
از سایر أدله)؛ شیخ حر عاملی (ره) در وسائل الشیعه، در کتاب الزکوة گفته: «باب جواز إعطاء
بنی هاشم من الزکوة مع ضرورتهم و قصور الخمس عن کفایتهم - محمد بن الحسن باسناده عن علی بن الحسن
بن فضال، عن ابراهیم بن هاشم، عن حماد بن عیسی، عن حریر، عن زرارة، عن ابی عبد الله (ع) فی حدیث قال:
انه لو کان العدل ما احتاج هاشمی ولا مطلبی الی صدقة؛ ان الله جعل لهم فی کتابه ما کان فیهم سمهم، ثم قال:
ان الرجل اذا لم یجد شیئاً حلت له المیته؛ والصدقة لا تحل لاهل احد منهم الا ان لا یجد شیئاً فیکون ممن یحل
له المیته (آنکاه صاحب وسائل گفته: اقول: و تقدم ما یدل علی ذلك و یأتی علیه عموماً و خصوصاً»
محدث نوری در مستدرک الوسائل در کتاب الزکوة گفته (مجلد اول، ص ۵۲۴): «باب جواز
إعطاء بنی هاشم من الزکوة مع ضرورتهم و قصور الخمس عن کفایتهم - دعائم الاسلام عن ابی عبد الله (ع)
فی حدیث أنه قیل له: فاذا منعت الخمس فهل تحل لکم الصدقة؟ قال: لا والله، ما یحل لنا ما حرم الله علینا
منه الظالمین حقنا و لیس منهم ایانا ما اهل لنا به حل لنا ما حرم الله علینا (آنکاه محدث نوری (ره) گفته)
قلت: و یحل علی غیر الضرورة و فی الصحیح المروی فی الاصل: الصدقة لا تحل لاهل احد منهم الا ان لا یجد
شیئاً فیکون ممن تحل له المیته» مراد او از «الاصول» وسائل الشیعه است.
(۵) خ ل: فضیحت پنجاه و ششم». (۶) خ ل: «آنکه گفته ایم».

میخواستند خدای تعالی میگفت: بدتر میخواستید و بهتر رد میکنید! آنکه گفت: ضربت
 علیهم الذلّة والمسکنة^(۷) کار رافضی هم چنین است همواره مذات میکشند و لعنت
 دشنام میشنوند و بگوش نمیزند^(۲) و همه را همت درویشی باشد و از کمتر خر بنده ترسند
 و گویند: رسول خدا (ص) درویش بوده است و علی همه روزه گرسنه بودی و قدری پست
 جو خوردی و فاطمه را چادر پشمین بود چند جایگاه ببرگ خر مابر دوخته، همه دروغ گویند
 که ایشان اگر چه باوّل چیزی نداشتند اما خدای تعالی دنیا بطفیل آخرت در بر ایشان
 نهاد و در دنیا زهد اختیار کردند و از وجه حلال خوردند و صله ها و عطاها بسیار دادند
 و چاکران و بندگان داشتند که همه بسیم بتوان داشتن.

اما جواب این کلمات بشرح آنستکه گفته است «بگفتیم» چون بگفت و برفت
 دگر باره تکرار بیفائده کردن از غایت بی علمی و کمال احمقی باشد و ما را جواب ضرورت
 است اوّل آنچه گفته است که: «رافضی مشابّهت بجهودان دارد» بحمد الله و منته مادرست
 کردیم در فصول و ابواب این کتاب که مجبّر و ناصبی را مشابّهت است از وجوه بگبرگان
 و جهودان و ترسایان و اعاده شرط نیست که چون بخوانند بحجّت و دلیل بدانند.

اما آنچه گفته است درین صورت که: «جهودان ترک من و سلوی کردند سیر و بیان
 خواستند بهتر رها کردند و بدتر طلب کردند» سبحان الله العظیم چه مانده اند^(۳) مجبّران
 و ناصبیان و مشبّهیان درین صورت^(۴) بجهودان اوّل متابعت آدم (ع) را که ربّنا ظلمنا
 انفسنا^(۵) رها کردند و متابعت ابلیس طلب کردند که ربّ بما اغویتنی^(۶) و عدل و توحید

(۱) جزئی از آیه ۶۱ سوره «مبارکه بقره» و همة آن این است: «و إذ قلتم: یا موسیٰ لن نصبر علی طعام واحد
 فادع لنا ربک ینخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها قال: اتستبدلون الذی
 هو ادنی بالذی هو خیر اهبطوا مصرأ فان لکم ما سألتم و ضربت علیهم الذلّة والمسکنة و یاؤا بنضب
 من الله ذلک بأنهم کانوا یکفرون بآیات الله و یقتلون النبیین بغیر الحق ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون»
 (۲) خ ل: «و بگوش نمیبرد» . (۳) خ ل: «چه مانده است» . (۴) خ ل: «در صورت»
 (۵) جزئی از آیه ۲۳ سوره مبارکه «اعراف» و تمام آن این است: «قالا: ربنا ظلمنا انفسنا و ان
 لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین» . (۶) جزئی از آیه ۳۹ سوره مبارکه «حجر» و تمام آن
 این است: «قال رب بما اغویتنی لازین لهم فی الارض و لاغوینهم اجمعین» (و آیه تالی آن این است
 «لاعبادک منهم المخلصین»؛ و نظیر این آیه است آیه ۱۶ سوره مبارکه «اعراف» و آن این است
 «قال: فبما اغویتنی لا قعدن لهم صراطک المستقیم».

گذاشتند و جبر و تشبیه اختیار کردند؛ و پیغمبر پاک و پاکزاده را دست برداشتند^(۱) کافر۔
 چه شکم شکافته اختیار کردند؛ و امام نص معصوم را ترک کردند و اختیار^(۲) و جائز الخطا
 لب کردند و شریعت که از قول خدا و رسول بود رها کردند^(۳) و بقیاس حنبل و
 حنبل راضی شدند تا با جهودان^(۴) مشابهت دارند^(۵) قال الله تعالى: أتستبدلون الّذی هو
 دنی بالّذی هو خیر، تا اگر ایشان^(۶) را از شهر بدر کردند اینان را از دین بدر کردند.
 أما جواب آنچه [گفته که] مذات^(۷) و مسکنت اختیار کردند مگر^(۸) کوراست
 و نمی بیند که در هر طایفه و مذهبی هم غالب باشند و هم مغلوب، هم درویش و هم توانگر،
 و هم دلیر باشند و هم بددل؛ این مخصوص نباشد بمذهبی و طریقتی؛ آن عام است^(۹) در
 همه طوایف باشند تا اگر شیعیان بساوه^(۱۰) و مزدقان زبون باشند همه مجبران و ناصبیان
 در بلاد مازندران زبون^(۱۱) باشند و امثال آن خود معلوم است و بدلیری و جرأت چه
 مفاخرت است که ملحدان و کافران [بیشتر]^(۱۲) دلیر و مشهور باشند و این تشنیع مذهب
 و اعتقاد را نشاید و عاقل چون تأمل کند بداند و السلام علی النبی و آله.

آنکه گفته است که: «در کتاب المبعث که واقعی ساخته است بچند طریق آورده که
 هر يك از وجوه صحابه که از دنیا بر رفتند از ایشان چه بماند و محمد بن کعب القرطبی گوید:
 من شنیدم از امیر المؤمنین (ع) که در اوّل من سنگ بر شکم بسته بودی از گرسنگی و
 اکنون در عهد عمر دوازده هزار دینار عطایای من است و عمر چند ده و هزرعه بطعمه^(۱۳)
 او کرده بود از آن جمله یکی ینبع بود و عمر چون وفاتش رسید هشتاد هزار دینار از او
 بماند بفرمود تا^(۱۴) بیت المال بردند^(۱۵) و هفتصد^(۱۶) درم و او بماند فرزندان را بگفت تا باز دادند
 و عبدالرحمن عوف راسه هزار شتر اروانه^(۱۷) بود و پانصد شتر^(۱۸) کاروانی و پنج هزار و

(۱) کذا فی النسخ. (۲) یعنی امام با اختیار خلق. (۳) عبارت میان دو ستاره در نسخه نو نویس
 نیست. (۴) خ ل: «بجهودان». (۵) خ ل: «داشته باشند». (۶) خ ل: «آنان». (۷)
 خ ل: «آنچه از مذات». (۸) «مگر» فقط در نسخه نو نویس است. (۹) در نسخه نو نویس «خوار و زبون». (۱۰)
 عام است. (۱۱) خ ل: «شاعیان در ساوه». (۱۲) در نسخه نو نویس «خوار و زبون». (۱۳)
 این کلمه فقط در نسخه نو نویس است. (۱۴) خ ل: «وظیفه». (۱۵) خ ل: «با». (۱۶)
 گوید دروغ محض است بدلیل گفته ابن شهر آشوب (ره) در مناقب (جلد اول، تحت عنوان «فصل فی المسابقة
 بالزهد والقناعة، ص ۳۰۲ چاپ اول): «و معلوم آن ابابکر توفی و علیه بیت مال المسلمین نیف و أربعون
 ألف درهم، و عمر مات و علیه نیف و ثمانون ألف درهم، و عثمان مات و علیه مالا یحصی کثرة، و علی مات و ما
 ترک إلا سبعمائة درهم فضلا عن عطائه أعداء الخادم» (در تاسع بعبار نیز عبارت را از مناقب نقل کرده است
 ص ۴۹۹). (۱۷) خ ل: «و هفتصد». (۱۸) خ ل: «داشتر». «داشتر اروانه»
 بروزن پروانه = نوعی از شتر هست.

پانصد میش و بز زاینده و دو بیست مادیان در گله^(۱) و پنججاه شتر آب کشیدندی کشتهای از بیرون از دگر^(۲) مالها، و چهار زن داشت و یازده پسر و دختر؛ ثمن يك زن هشتاد هزار دینار برآمد؛ و پنججاه هزار دینار وصیت^(۳) کرد بیرون از ترکه^(۴) تا بغازیان اسلام دهند با صد^(۵) و پنججاه اسب سبیلی و هزار و پانصد شتر از بهر سبیل^(۶)، و آنچه از عثمان بن عفان بازماند هزار هزار درم بود و دو بیست و پنججاه هزار دینار^(۷) و صد و پنججاه اسب و دو هزار شتر و این همه غوغا^(۸) بغارت کردند^(۹) و آنچه از زبیر بماند پنججاه هزار دینار^(۱۰) [بود] و بمصر و اسکندریه و مکه و مدینه و کوفه ضیاع و عقار بسیارش بماند. بیچهل هزار درم^(۱۱) و آنچه از طلحه بماند تمها ضیاع و عقارش بهشتاد هزار دینار^(۱۲) برآمد و دو هزار هزار درم و پانصد هزار درم نقد و چهار صد هزار دینار^(۱۳) نقد بود و بسخای^(۱۴) او در عرب دیگری نبود تا کنیز گز^(۱۵) حکایت کرد که روزی بودی که صد هزار درم بیک دفعه بدادی و هر روز دو بیست تن را طعام دادی و دو بیست و بیست بنده و چهار صد شتر آبکش از تو بماند با گوسفند و گاو بسیار و هر سال بهزار هزار هزار و هفصد درم^(۱۶) او را غلّه ملک بودی و دو بیست هزار دینار او در تجارت بود و آنچه از خباب بن الارت بماند پنججاه هزار درم بود و او از درویشان صحابه بود و آنچه از حاطب بن ابی بلتعنه بماند هفصد هزار درم و چهار هزار دینار بود؛ و آنچه از زید بن ثابت بماند چهار صد و سی هزار دینار بود؛ و آنچه از عمرو بن العاص بماند صد هزار دینار بطایف بود و هفتاد هزار دینار^(۱۷) و ده هزار درم بمصر و سیصد و بیست و پنج هزار دینار متاع، و آنچه از مسلمة بن مخلد بماند پانصد^(۱۸) هزار دینار برآمد، و آنچه از محمد بن مسلمة الانصاری بماند بسی هزار دینار و پانصد و ده^(۱۹) هزار درم برآمد و دو بیست و پنججاه شتر^(۲۰) و سه هزار گوسفند؛ و آنچه از عقبه بن عامر الجهنی بماند صد هزار درم و

- (۱) خ ل : «در گله بود» . (۲) خ ل : «و پنججاه شتر درشت و بیرون دیگر» . (۳) خ ل : «وصایت» . (۴) خ ل : «بیرون ترکه» . (۵) خ ل : «و پانصد» . (۶) خ ل : «از بهر سبیل داشت» . (۷) خ ل : «دینار زر» . (۸) خ ل : «در غوغای»؛ مراد غوغای قتل عثمان است. (۹) خ ل : «بردند» . (۱۰) خ ل : «از زبیر عوام ماند پنججاه و چهار هزار دینار» . (۱۱) عبارت میان دو ستاره از یک نسخه قدیمی ساقط شده است. (۱۲) عبارت میان دو ستاره از نسخه نو نویسی ساقط شده است. (۱۳) خ ل : «بسخت و» . (۱۴) خ ل : «تا کنیزش» . (۱۵) خ ل : «و او را هر سال هزار درم» . (۱۶) عبارت میان دو ستاره از نسخه قدیمه ساقط شده است. (۱۷) خ ل : «بصد» . (۱۸) خ ل : «بسی هزار دینار زر و سیصد» . (۱۹) خ ل : «اشتر» .

چهل هزار دینار برآمد، و از عبداللہ بن ربیعہ پنجاه ہزار دینار بماند از عقار، و پانصد ہزار درم نقد و چهل ہزار دینار ^(۱)، و آنچه از یعلی بن امیہ بماند بہزار ہزار دینار مامت و ناطق برآمد و آنچه از حکیم بن حزام القرشی بماند و او را صد و بیست سال عمر بود یک سرایش معاویہ در مکہ پنجاه ہزار دینار بخرید از ورثہ او و زکوٰۃ مالش چهل ہزار دینار بود، و آنچه از حویطب بن عبدالعزی بماند [و] او را ^(۲) [نیز] صد و بیست سال عمر بود شصت ہزار دینار بود، و از ابو ہریرہ صد ہزار دینار بماند، و مال انس مالک و فرزندان او را قیاس نبود، و از فرزندان ابوبکر با سخاوت و مروت ایشان چندانی ^(۳) بماند کہ حدّش نبود و زربقیان میکشیدند ^(۴) و از عبداللہ بن عمرو بن عاص دو بیست ہزار دینار بماند، و از عبداللہ عمر سیصد ہزار دینار بماند، و از عبداللہ عباس ہزار ^(۵) ہزار ^(۶) و نو ہزار درم ^(۷) و پانصد ہزار دینار بماند، و املاکش پنجاه ہزار دینار برآمد، و از سعد و قاص ہفصد ہزار دینار بماند ^(۸) این ہمہ بودشان ندانم ^(۹) تا درویش و در مانده چگونہ بودند دنیا روی با ایشان کردہ [بود] ببر کات سید اولین و آخرین افضل الخلائق اجمعین ہمہ از غنیمت کافران بدیشان رسیدہ بود و در راہ خدای و اعزاز دین ^(۱۰) صرف می کردید.

جواب این ترہات و طامات و خرافات مطوّل کہ نہ بموضع خویش این خارجی بیان کردہ است مستقصی برود ان شاء اللہ تعالی.

جواب آنچه گفتہ است کہ: «رافضیان گویند: رسول خدا (ص) درویش بود» آن است کہ این مصاف اول میبایست کہ بامصطفی کند (ص) کہ اجماع امت است کہ بلفظ بی عوار خویش فرمود: الفقر فخری ^(۱۱) و از باری تعالی درویشی بحاجت خواست کہ: اللّٰهم احمینی

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستارہ): «صامت و ناطق بماند». (۲) خ ل: «ووی را». (۳) خ ل: «کہ بسخاوت و مروت ایشان کس نبود چندان». (۴) خ ل: «بمکیال می سنجیدند». (۵) خ ل: «بہزار». (۶) خ ل: «دینار زر». (۷) در انجمن آرا و آئندراج گفتہ اند: «درم و درہم بالفتح زری معروف بودہ و بکسر معرب است». (۸) عبارت میان دو ستارہ در نسخ قدیمہ نیست. (۹) خ ل: «نمیدانم». (۱۰) خ ل: «و غزا این». (۱۱) ابن فہد (رہ) در عدة الداعی روایت کردہ (ص ۹۰)، و نیز مجلد خامس عشر بحار، جزء دوم، باب فضل الفقرو الفقراء، ص ۲۳۳) نقل عن النبی (ص) کہ: «الفقر فخری و بہ افتخر» در جامع الاخبار تحت عنوان «فصل فی الفقر» (فصل ۶۷) گفته: «قال النبی (ع): الفقر فخری» (و نیز در مجلد ۱۵ بحار، ج ۲، ص ۲۳۲) علامہ مجلسی (رہ) در بحار (مجلد ۱۵، جزء ۲، باب فضل الفقرو الفقراء، ص ۲۲۷) گفته: «و ما روی عن النبی (ص): «الفقر فخری و بہ افتخر».

مسکیناً، وأمتنی مسکیناً، واحشرنی فی زمرة المساکین^(۱) وأنجه عایشه گفت: ما دخل بی نبيکم منخل قط، وما شبع آل محمد ثلاثة أيام متواليات قط^(۲) معنی آن است که در نه حجر رسول پرویزی نبود که آرد بدان ببیزند هرگز، [وسه روزی در پی نبوده است هرگز که شکم آل پیغمبر سیر شده باشد] و در غریب الحدیث هست که: خرج رسول الله (ص) من المدینة

(۱) ابن اثیر در نهاییه (در ماده «سکن») گفته: «وفیه: اللهم أحینی مسکیناً وأمتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین؛ أراد به التواضع والاختبات وأن لا یكون من الجبارین المتکبرین» طریحی (ره) در مجمع البحرین گفته «وفی دعاء النبی: أحینی مسکیناً وأمتنی مسکیناً واحشرنی فی زمرة المساکین؛ قیل: المراد بالمسکنة الخضوع والخشوع وعدم التکبر والرضا بالیسیر وحب الفقراء وسلوک طریقهم فی المعاش ونحو ذلك وليس المراد به ما یراد فی الفقر الصوری» فتال (ره) در روضة الواعظین در مجلس مختص بذکر فضل فقر وقوت (ص ۳۷۱ نسخه مطبوعه، و نیز در بحار، جلد ۱۵، جزء ۲، ص ۲۳۱) وصاحب جامع الاخبار در فصل ۶۷ که در باره ذکر فقر و فقراء است (و نیز در بحار، ج ۱۵، جزء ۲، ص ۲۳۱) و علامه مجلسی (ره) در بحار (مجلد خامس عشر، جزء دوم، باب فضل الفقر والفقراء، ص ۲۲۷) همه مرسلات نقل کرده اند که پیغمبر اکرم (ص) گفته: اللهم أحینی الخ. و رام بن ابی فراس در مجموعه موسوم بتنبیه الخواطر خود تحت عنوان «بیان مدح المال والجمع بینه وبين الذم» گفته (ج ۱، ص ۱۴۴): «قال النبی (ص): اللهم أحینی مسکیناً و أمتنی مسکیناً» مولی محمد رفیع معروف بواعظ قزوینی (ره) در جلد اول أبواب الجنان در او آخر مجلس پنجم ضمن بیان زهد امیر المؤمنین (ع) گفته: «ومشهور است که در بعضی از دعوات خود فرموده اند: اللهم توفنی فقیراً ولا توفنی غنیاً واحشرنی فی زمرة المساکین؛ یعنی خداوندا مرا فقیر بپیران نه غنی، و در زمرة مساکین محشور گردان» پس معلوم میشود که حدیث هم نبوی است وهم علوی؛ والله أعلم.

(۲) فتال (ره) در روضة الواعظین گفته: (ص ۳۷۳) قال العیص بن القاسم قلت للصادق (ع): حدیث یروی عن أبیک (ع) أنه قال: ما شبع رسول الله (ص) من خبز برقط أهو صحیح؟ فقال: لا؛ ما أكل رسول الله (ص) خبز برقط، ولا شبع من خبز شعیر قط؛ وقالت عائشة: ما شبع رسول الله (ص) من خبز الشعیر یومین حتی مات، وروی أن رسول الله (ص) لم یأكل علی خوان قط حتی مات، ولا أكل خبزاً مرقاً حتی مات، وقالت عائشة: ما زالت الدنیا علینا عسرة کدرة حتی قبض رسول الله (ص) فلما قبض صبت الدنیا علینا صباً» مجلسی (ره) در سادس بحار در باب مکارم أخلاق النبی (ص) این روایت را از روضة مذکور (ص ۱۵۳) نقل کرده است. محدث نوری (ره) در مستدرک الوسائل در کتاب الاطعمة والاشربة در باب «استحباب التواضع لله بترك أكل الطیبات» (مجلد سوم، ص ۹۶) گفته: «إبراهیم بن محمد من ولد علی (ع) قال: کان علی (ع) إذ انعت النبی (ص) قال: لم ینکل بالطویل الممقت (إلی أن قال) بأبی من لم یشبع ثلاثاً متوالیه من خبز برحتى فارق الدنیا ولم ینکل دقیقة» و نیز در همان باب نقلا عن مناقب ابن شهر آشوب فی حدیث «أن امیر المؤمنین (ع) قال: بأبی وأمی من لم ینکل له طعام ولم یشبع من خبز البر حتى قبضه الله» در مجموعه ورام (ج ۱، ص ۴۲) گفته: «عن ابن عباس (رض) قال: کان رسول الله (ص) طاویاً لیالی ماله ولا لاهله عشاء وکان غایة طعامه الشعیر، عائشة: والذي بعث محمداً (ص) بالحق ما کان لنا منخل ولا أكل النبی (ص) خبزاً منخولاً منذ بعثه الله إلی أن قبض، قلت: وکیف تأکلون الشعیر؟ قال: کنا نقول: أف، أف، قالت: ما رأی»

لی صعدة يتبعها حذاق علیها قوصف لم یبق منها الا قرقرها^(۱) معنی آنست که مصطفی (ص)
 ز مدینه بیرون آمد بر خری نشسته بچه خر در دنبال مادر^(۲) کلیمی بر روی آن انداخته
 که آن کلیم را الا پشتش بنمانده^(۳) بود، و امیر المؤمنین (ع) از زهد^(۴) مصطفی (ص)
 بدین لفظ عبارت کرد: «وکان (ص) یر کب الحمار العاری و یردف خلفه»^(۵) و امثال این

هیه حاشیه صفحه ۶۹۶
 رسول الله (ص) رغیفاً محوراً حتی لقی الله عزوجل، أبوهريرة: ماشبع رسول الله (ص) وأهله ثلاثة أيام تباعاً
 من خبز حنطة حتى فارق الدنيا. در سادس بعار از نهج البلاغه نقل کرده (ص ۱۶۲): «خرج (أی النبی) من
 الدنيا خمیصاً» و در ص ۱۶۳ از امالی نقل کرده: «ما أكل خبز برقط» و نیز از آن کتاب نقلا عن عائشة: «ما
 شبع آل محمد ثلاثة أيام تباعاً حتى لحق بالله عزوجل» (و نیز نقلا عن العيون) «ماشبع من خبز بر ثلاثة أيام
 حتى مضى لسبيله» و (نیز نقلا عن الكافي در ص ۱۶۱): «والله ماشبع من خبز البر ثلاثة أيام متوالية منذ
 بعثه الله تعالى إلى أن قبضه» و در باب جوامع معجزاته نقلا عن تفسیر العسکری (ص ۲۶۷): «وما أكل خبز
 برقط ولا شبع من خبز شعير ثلاث ليال متواليات قط» إلى غير ذلك من الاخبار الكثيرة الواردة في هذا الباب.

(۱) ابن اثیر در «النهاية في غريب الحديث والأثر» در ماده «صعد» گفته: «وفيه انه خرج على
 صعدة يتبعها حذاق علیها قوصف لم یبق منها الا قرقرها: الصعدة - الاثنان الطويلة الظهر، و الحذاق
 = الجحش، والقوصف = القطيفة، و قرقرها = ظهرها». (۲) خ ل: (بچه خری در دنبال او).
 (۳) خ ل: «که از آن کلیم الا پشتش بنمانده». (۴) خ ل: «از دهن» و در نسخه دیگر «از زید».
 (۵) جزء عبارتی است که امیر المؤمنین (ع) در خطبه که مشتمل بر بیان زهد چند نفر از انبیاء علیهم
 السلام است ذکر کرده و شاید در باب زهد سرآمد خطب ماثوره از آن حضرت باشد و نص عبارت آن
 حضرت (ع) این است (رجوع شود بکتاب نهج البلاغه بیاب المختار من الخطب، ص ۱۲۱ نسخه مطبوعه
 سال ۱۳۱۲، یا بجلد سادس بعار، بیاب مکارم اخلاقه (ص) و سیره و سننه»، ص ۱۶۲): «ولقد کان
 (ص) یا کل علی الارض، و یجلس جلسة العبد، و یخصف بیده نعله، و یرقع بیده ثوبه؛ و یر کب الحمار
 العاری و یردف خلفه، و یكون الستر علی باب بینه فتكون فيه التصاوير فيقول: یا فلانة لا حدى أزواجه
 فبیبه عنی فانی إذا نظرت إلیه ذكرت الدنيا وزخارفها» و خود آن حضرت یعنی حضرت پیغمبر (ص)
 در وصیت بابی ذر (ره) که بسیار معروف و در چند کتاب معتبر مانند امالی ابن الشیخ (ص ۳۳۸ نسخه
 چاپی) و مکارم الاخلاق طبرسی (ص ۱۷۱ چاپ مصر و ص ۲۵۹ چاپ ایران مطبوع سال ۱۳۱۴)
 و مجموعه ورام (ص ۱۲۴ نسخه چاپی) و مجلد سابع عشر بحار، باب وصیه النبی (ص) لابی ذر (ره)
 (ص ۲۴) مرویست چنین فرموده: «یا باذرانی البس الفلیظ (خ ل «الخشن») و اجلس علی الارض، و ار کب
 الحمار بغير سرج و اردف خلفی؛ فمن رغب عن سنتی فلیس منی» علامه مجلسی (ره) در عین الحیوة که
 در ترجمه آن وصیت است چنین گفته (ص ۱۵۰ نسخه مطبوعه ۱۲۷۰): «ای ابو ذر من جامهای کننده میبوشم،
 و بر روی خاک می نشینم، و انگشتان خود را می لیسیم در هنگام طعام خوردن، و بر الاغ بی زین و بالان سوار
 میشوم و دیگری را با خود ردیف میکنم پس هر که سنت مرا ترک نماید و از آن کراهت داشته باشد از من
 بیست» و در سادس بعار (ص ۱۴۹) نقلا عن الخصال آورده «قال رسول الله (ص): خمس لست بتار کهن حتی
 المات؛ لبسی الصوف، و رکوبی الحمار موکفاً، و اکلی مع العبد، و خصفی النعل بیدی، و تسلیمی علی الصبیان
 لیكون سنة من بعدی» (جلد اول خصال، ص ۱۳۰) و اخبار باین مضمون در سائر کتب معتبره نیز مذکور است.

حکایت [که] در آثار هست پنداری همه دروغ است. مبارکباد بقول خواجه ناصبی
آن اولیتر که توانگر باشند و اما پست^(۱) جو خوردن علی باخشت زدن عمر قیاس باید کرد
اگر بدر ویشی بود اگر بتواضع اگر بقناعت که خواجه همه روزه^(۲) بتفاخر عمر بر سر
رافضیان میزند و اما حکایت چادر دختر خیر البشر (ص) با گلیم بوبکر قیاس میباید کردن
^(۳) که بدوش فرا گرفته بود و خواجه پانصد سال است که از آن فقر و گلیم لاف میزند
تا چون حکایت علی و فاطمه کند قصه بوبکر و عمر فراموش نکند^(۴).

اما آنچه گفته است که: علی گفت: مرا در عهد عمر دوازده هزار دینار عطایست
دروغی صریح است و جایی نیامده است و اگر بوده است مبارک باد.

و اما آنچه گفته^(۵) که: «عمر چند ضیعت و دیه بطعمه^(۶) علی کرده بود» هر عالمی که
داند که عمر بفدک ملکی با فاطمه محمد چندان منازعت کند داند که دیه و ضیعت بعلی
ندهد و آن قصه معروف است که فدک را از دختر مصطفی باز گرفتند پس چگونه زیاده
[بر آنچه باید] چیزی بعلی دهند^(۷) تا مجال آن^(۸) ازین حجت معلوم شود که هنوز که اول
فدک بمیراث و استحقاق فاطمه و علی رها کردی اولیتر از آن بودی که آخر ینبع و غیر آن
بی استحقاق بطعمه علی کردی^(۹) [ای سبحان الله از ناپاکی این مجبر یکی این است که
مثل امیر المؤمنین (ع) را چنین اجرای الفاظ کند که بطعمه و وظیفه [عمر] امر ترضی (ع) را
جلالت^(۱۰) قدر و عصمت و امامت و فرض طاعت از دنیا این قدر نصیب نبود تا بطفیل غیر
زندگانی بیاید کردن و عطا خوردن اما چه سود از بغض ما در آورده مصنف^(۱۱) و اتفاق
است که ینبع آبی بود که تلی بدر^(۱۲) آورده بود بوقت^(۱۳) رسول (ص) که هر روز بگر مگاه^(۱۴)

(۱) در برهان قاطع گفته: «پست (بکسر اول) هر آردی را گویند عموماً و آردی که کندم و جو
نخود آن را بریان کرده باشند خصوصاً و آنرا عبری «سویق» خوانند چه «سویق الشعیر» آرد جو
بریان کرده و «سویق الحنطة» آرد کندم بریان کرده را گویند. (۲) خ ل: «همه روز». (۳)
خ ل: «قیاس کند». (۴) خ ل: «فراموش نسازد». (۵) خ ل: «گویند». (۶) خ ل:
«وظیفه». (۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «هر عاقلی و عالمی داند که عمر بفدکی که
ملك فاطمه زهراء دختر مصطفی (ص) بود باز گرفت چگونه زیادتی چیزی بعلی دهد». (۸) خ ل:
«تامجال این». (۹) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «که هنوز باول فدک که بمیراث و استحقاق
اگر فاطمه و علی رها کردی اولیتر بودی که بآخر ینبع و غیره بعلی دهد». (۱۰) خ ل:
«جلال». (۱۱) عبارت میانه کروش فقط در نسخه نو نویس است. (۱۲) خ ل: «که آبی
ینبع علی (ع) خود بیرون». (۱۳) خ ل: «بروز گار». (۱۴) خ ل: «یک مرگاه»

بهرفتی و اندکی بگشودی^(۱) تا آب ظاهر شد عمر و غیر عمر را در منبع هرگز حقی نبود و آن محالات که گفته است که از هر يك^(۲) از صحابه چندین مال بماند^(۳) خدای تعالی عالم است که بیشتر دروغ گفته است و عقل عقلا را بر چنان دعاوی^(۴) خنده میآید و وقتی گوید: چون عمر در اسلام آمد پیرهنش هفده درم بود چون مقتول شد هفده^(۵) من بود [از بسیاری بخیه که بر آن زده بود]^(۶) از برسام^(۷) بسیار^(۸) وقتی گوید: زهدش بدین صفت بود، و وقتی باقارونش بمال مقابله کند^(۹) نمیدانم که کدام^(۱۰) گیرم؛ زهد یا تنعم^(۱۱)، و آنچه از عبدالرحمن عوف حکایت کرده است بغایت نامعقول و نامقبول^(۱۲) است اگرچه او را نعمت بسیار بوده است^(۱۳) نه بدین حد و از غایت جهل و بی علمی^(۱۴) گفته که: «ثمن يك زن از چهار هشتاد^(۱۵) هزار دینار بود» و ندانسته که ثمنی از تر که^(۱۶) نصیب هر چهار زن^(۱۷) باشد و اگر بوده^(۱۸) مبارك باد والدیو ث من یحسده پنداری این خبر بخواجه ناصبی نرسیده است که رسول (ص) گفت^(۱۹): فقراء أمّتی یدخان الجنة قبل الاغنیاء بخمس مائة عام^(۲۰) ای بسا که عبدالرحمن عوف^(۲۱) بدین حساب در عرفات قیامت

(۱) خ ل: «بکشید» (۲) خ ل: «و از محالات که گفته: هر يك» (۳) خ ل: «چند بازماند» (۴) خ ل: «بر چنان دعوی» (۵) خ ل: (بجای عبارت میان دو ستاره): «و وی گوید که روزی که عمر اسلام آورد پیرهنش هفده درم وزن بود و چون مقتول شد هفت» (۶) عبارت میان کروشه فقط در نسخه نو نویس است. (۷) در برهان قاطع گفته: «برسام بر وزن سرسام نام علتی است و آن ورمی باشد خار که در سینه مردم بهم رسد چه بر معنی سینه و سام بمعنی ورم بود؛ و گمان میکنم که صحیح «سرسام» بوده است و معرف شده؛ در کتاب مذکور یعنی برهان قاطع گفته: «سام بر وزن لام نام علتی و مرضی است که بعضی آنرا ورم دماغ میدانند و سرسام همان است؛ قال الطبری: هذا الاسم فارسی و تفسیر مرض الرأس فان «سر» هو الرأس و «السام» عندهم المرض؛ وقال الشيخ هو ورم الرأس» در آنندراج (نقلا از شرح قانون ورشیدی) گفته «سرسام مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا میشود و خلل دماغ ظاهر میگردد و این مرکب است از سر بمعنی رأس و سام بمعنی ورم و نیز (نقلا از کشف اللغات و فرهنگ ترک) گفته: «و سرسامه (بالفتح) - دیوانه» پس معلوم شد مقام مقتضی کلمه «سرسام» است زیرا مراد مصنف (ره) این است که معترض از کثرت پریشانی حواس و اختلال دماغ تباقت میگوید و مدقت بنده عرض دو کلام خود نمیشود والله اعلم. (۸) «از برسام بسیار» در نسخه نو نویس نیست (۹) خ ل: «برابر نهد» (۱۰) خ ل: «که کدام را» (۱۱) خ ل: «یا تنعم را» (۱۲) خ ل: «و نام معلوم» (۱۳) خ ل: «مال بود اما» (۱۴) خ ل: «و کمال بی علمی» (۱۵) خ ل: «گفته ثمن يك زن هشتاد» (۱۶) خ ل: «و ندانسته که از همه تر که» (۱۷) «زن» فقط در نسخه نو نویس است (۱۸) خ ل: «و گری بود» (۱۹) خ ل: «گفته» (۲۰) «واعظ قزوینی (ره) از «بخیه در صفحه ۷۰۰»

بماند^(۱) تا از عهده حساب بدر آید^(۲) اما آنچه از عثمان [بن عفان]^(۳) روایت کرده است درست است که امیر المؤمنین علی چنین فرمود در خطبه ششقیه از قصه عثمان^(۴) : «وقام معه بنو ابيه^(۵) یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع^(۶) مال خدا و مصطفی (ص) [میبايست] بر یتیمان و فقراء و مساکین خرج کردی چون نکنند^(۸) ناچار بمیراث بازمانده و این نه فضیلت است بلکه منقصت است که خواججه ناصبی آورده است در حق خلفای راشدین ما گمان میبردیم^(۹) که ایشان بمتابعت مصطفی و دیگر انبیاء ترك دنیا و زخارف او کردند^(۱۰) ندانستیم که چون قارون مالهای عظیم جمع کردند تا از ایشان بازماند اگر چنین بود مبارك باد و در زبیر همین و مانند این^(۱۱) اما آنچه از طلحه روایت [کرده] است بغایب دروغ است اما غرض مصنف^(۱۲) آن است که چون در اول کتاب بگفته است^(۱۳) که «زبیر از علی^(۱۴) شجاعتر بود» خواسته است که بر مز در آخر کتاب بگوید که «طلحه از مصطفی سخنی تر بود»^(۱۵) که گفته: «بسخاوت او در عرب کس نبود»^(۱۶) و مصطفی (ص) چون از عرب است داخل باشد؛ این اجرا اگر با اعتقاد کند کفر محض باشد [که نه زبیر را شجاعتر بود] که از آن باز گویند و نه طلحه را سخاوتی و مالی که آنرا قدری باشد^(۱۷) اما خواججه^(۱۸) بتعمیر

«بیتة حاشیة صفحه ۶۹۹»

کتاب شریف ابواب الجنان در اواخر مجلس دوم گفته: «در ارشاد القلوب از حضرت سیدنا صلی الله علیه و آله منقولست که: تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف يوم و مقداره خمس مائة یعنی فقراء پیش از اغنیاء داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم؛ و نصف آن روز بقدر پانصد روز دنیا است» (حدیث در اول باب چهل و هشتم کتاب ارشاد القلوب دیلمی که در ذکر فضیلت فقر است و مکرر در مکرر بچاپ رسیده است مذکور است فراجع ان شئت). (۲۱) «عوف» فقط در نسخه نو نویس است

(۱) «قیامت» فقط در نسخه نو نویس است. (۲) خ ل: «بر آید». (۳) «ابن عفان» نسخه نو نویس است و بس. (۴) خ ل: «حکایت کرده». (۵) خ ل: «که امیر المؤمنین علی در خطبه ششقیه همچنین بیان کرده از قصه عثمان چون میگوید». (۶) خ ل: «أمية». (۷) عبارت خطبه ششقیه است هر که طالب شرح باشد بشروح نهج البلاغه یا ثامن بچار «باب شکایة امیر المؤمنین صلوات الله علیه عن تقدمه من المتغلبين الغاصبين» (ص ۱۵۹-۱۶۸) مراجعه کند و در این مورد اخیر یعنی جلد ثامن بچار بهتر از سایر موارد شرح شده است فراجع ان شئت. (۸) خ ل: «مال خدیجه مصفی بر فقراء و ایتام و مساکین خرج میبايست کردن و چون ایشان نکردند». (۹) خ ل: «ما گمان میبردیم». (۱۰) خ ل: «و زخارف کرده اند». (۱۱) خ ل: «و مانند آن». (۱۲) خ ل: «مصنف نامنصف». (۱۳) خ ل: «دعوی کرده اند». (۱۴) خ ل: «از علی مرتضی (ع)». (۱۵) عبارت میان دو ستاره در نسخ قدیمه چنین است «که چون در عرب کسی گوید که از او سخنی نبوده است». (۱۶) عبارت میان کروشه در نسخ قدیمه نیست.

باعلی و آل علی لاف میزند و اگر نه چرا از اسخیای بنی هاشم نه حکایتی کرده است و نه در حق ایشان اشارتی؛ از عبدالله جواد نام برده است از بغض جعفر طیار و از سخا و عطاء حسن و حسین علیهما السلام اثری نیاورده است^(۱) [از بغض حیدر گزار؛ نعوذ بالله من مقالة

(۱) خ ل : « بتعصب علی و آل علی لافی میزند و اگر نه چرا از عبدالله جواد و اسخیای بنی هاشم حکایتی نکرده و در حق ایشان اشارتی ننموده و از نعمت جعفر طیار و عطایای حسن و حسین اثری نیاورده » پوشیده نماید که عبدالله جواد پسر جعفر طیار رضوان الله علیهما از اسخیاء و أجواد معروف عرب است و در وصف او بگوید و سخا همین بس که تالی تلوحسین (امام حسن و امام حسین) علیهما السلام قرار گرفته است اینک بذکر دو حکایت از حکایات جود و سخای او که حسنین علیهما السلام نیز در آن دو قضیه با او شرکت نموده اند اکتفا میکنیم تا خوانندگان طبق گفتار سعدی که « اندک دلیل بسیار است و مشت نمونه خروار » ازین دو حکایت بمقام جود و سخای او پی ببرند یکی از آن دو حکایت آنکه علی بن عیسی اربلی (ره) در کشف الغمه ضمن ذکر کرم و جود و صلوات امام حسن مجتبی (ع) گفته (ص ۱۶۷ نسخه چاپی) : « و منها ما رواه أبو الحسن المدائنی قال : خرج الحسن والحسين وعبدالله بن جعفر علیهم السلام حجاً ففاتهم أنقالهم فجاءوا وعطشوا فمروا بعجوز فی خباء لها فقالوا هل من شراب؟ فقالت : نعم، فانا خوابها وليس لها إلا شویبة فی کسر الغیمة فقالت : احلبوها وامتدقوا لبنها ففعلوا ذلك؛ و قالوا لها : هل من طعام؟ قالت : لا إلا هذه الشاة فلیذبحنها أحدکم حتی أهیبی، لکم شیئاً تأکلون، فقام إليها أحدهم فذبحها وکشطها ثم هیأت، لهم طعاماً فأكلوا ثم أقاموا حتی أبردوا فلما ارتحلوا قالوا لها : نحن نقر من قریش نرید هذا الوجه فاذا رجعنا سالمین فألمی بنا فانا صانعون إلیک خیراً، ثم ارتحلوا و أقبل زوجها وأخبرته عن القوم و الشاة فغضب الرجل فقال : ویحک تذبیحین شاتی لا قوام لا تعرفینهم ثم تقولین : نقر من قریش ثم بعد مدة ألجأتهم الحاجة إلی دخول المدينة فدخلها وجملاً ینقلان البعر إليها و یبعان و یبعشان منه فمرت العجوز فی بعض مکک المدينة فاذا الحسن (ع) علی باب داره جالس فعرف العجوز و هی له منکرة فبعث غلامه فردها و قال لها : یا أمة الله تعرفیننی؟ فقالت : لا، قال : أنا ضیفک یوم کذا و کذا، فقالت العجوز : یا بی أنت و أمی، فأمر الحسن (ع) فاشتری لها من شاء الصدقة الف شاة و أمر بالف دینار و بعث بهامع غلامه إلی أخیه الحسین (ع) فقال : بکم و صلک اخی الحسن؟ فقالت : یا الف شاة و الف دینار فأمر لها بمثل ذلك، ثم بعث بهامع غلامه إلی عبدالله بن جعفر فقال : بکم و صلک الحسن و الحسین (ع)؟ فقالت : یا لقی دینار و ألفی شاة فأمر لها عبدالله بالفی شاة و ألفی دینار و قال : لو بدأت بی لا تعبتهم فرجعت العجوز إلی زوجها بذلك؛ قلت : هذه القصة مشهورة و فی دواوین جودهم مسطورة، و عنهم علیهم السلام مأثورة، و کنت نقلتها علی غیر هذه الروایة و انه کان معهم رجل آخر من اهل المدينة و انها أتت عبدالله بن جعفر فقال : ابدای بسیدی الحسن و الحسین فأنت الحسن فأمر لها بمائة بعر و اعطاها الحسین الف شاة فعادت إلی عبدالله فسألها فأخبرته فقال : کفانی سیدای أمر الال و الشاة و أمر لها بمائة الف درهم و قصدت المدنی الذی کان معهم فقال لها : انا لا جاری اولئک الاجواد فی مدی و لا ابلغ عشر عشرهم فی الندی و لکن أعطیک شیئاً من دقیق و زبیب فأخذت و انسرفت » ابن شهر آشوب (ره) در مناقب در ترجمه حال امام حسن علیه السلام تحت عنوان « فصل فی مکارم اخلاقه (ع) » (مجلد اول، ص ۱۵۵) این حکایت را نقل کرده است (لیکن بامختصر اختلافی در باره از عبارات آن علامه مجلسی (ره) نیز در عاشر بحار در ترجمه حال امام حسن (ع) در « باب مکارم اخلاقه (ع) »

« بقیه در صفحه ۷۰۲ »

الاشرار الفجار^(۱) «أما آنچه از عمر و عاص شریر روایت کرده است^(۲) و او را بقبض امیر المؤمنین علیه السلام «رحمه الله» بنوشته است^(۳) عجب نباشد که عمر و عاص که بمتابعت معاویه مخاصمت علی (ع) هزار حق باطل کنند و هزار باطل حق نماید^(۴) او را مالی و حالی باشد فبئس المال ماله و بئس الحال حاله» یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم

(۱) عبارت میان گروه فقط در نسخه نو نویس است. (۲) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «از غایت شریری کرده است». (۳) خ ل: «نوشته». (۴) خ ل: «بحقها نماید».

«بقیه حاشیه صفحه ۷۰۱»

نقل از کشف الغمّة والمناقب (ص ۹۴ و ص ۹۶) درج کرده و در جلاء العیون نیز بند کر ترجمه روایت نقل از ابن شهر آشوب (ره) برداشته است لیکن در ترجمه روایت اشتباهات کوچکی ملاحظه میشود که منشأ آن برایم معلوم نشد (هر که طالب باشد با و آخر فصل سوم از باب چهارم آن کتاب که در تاریخ امام حسن (ع) است مراجعه کند).

دوم - علامه مجلسی (ره) در جلاء العیون در فصل سوم از باب چهارم ضمن نقل بعضی از مکارم اخلاق امام حسن (ع) بعد از نقل روایتی از حضرت صادق (ع) بسند ابن بابویه (ره) گفته است: «ایضاً بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که روزی مردی بعثمان گذشت او بر در مسجد نشسته بود از او سؤال کرد او امر کرد پنج درهم با و دادند پس آن مرد گفت: مرا بدیگری راه بنما عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد و گفت: برو بنزد ایشان از ایشان سؤال کن و در آنجا جناب امام حسن (ع) امام حسین و عبدالله بن جعفر نشسته بودند چون آن مرد بنزد ایشان رفت و سؤال کرد امام حسن گفت: ای مرد حلال نیست سؤال کردن مگر برای سه چیز: اول خونی که کرده باشد و دیت آن او را عاجز کرده باشد و بدرد آورده باشد، یا قرضی که دل او را جراحت کرده باشد، یا پریشانی که او را برخاک نشانده باشد؛ پس برای کدام یک از اینها سؤال میکنی؟ - سائل یکی از این سه تا را گفت؛ جناب امام حسن (ع) گفت که پنجاه دینار طلا بدو بدهند و جناب امام حسین (ع) چهل و نه و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار؛ پس آن مرد بسوی عثمان برگشت عثمان پرسید که چه کردی؟ - سائل گفت: از تو سؤال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤال کنی چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند بر سر دارد یعنی امام حسن (ع) از من چنین سؤال کرد من او را جواب دادم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه و دیگری چهل و هشت دینار، عثمان گفت مثل این جوانان از کجا توانی یافت ایشان را بعلم از شیر باز کرده اند و ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع کرده اند» طالب متن حدیث بعین عبارت عربی بخصال صدوق (ره) رجوع کند (مجلد اول باب الثلاثة، ص ۶۶ نسخه چاپی) اما سند حدیث این است: «حدیثنا ابی (رض) قال: حدیثنا سعد بن عبدالله عن ابراهیم بن هاشم و سهل بن زیاد الرازی عن اسماعیل بن مراد و عبدالجبار بن مبارک عن یونس بن عبدالرحمن عن حدیثه من اصحابنا عن ابی عبدالله (ع) قال: ان رجلاً من بعثان بن عفان (الحدیث) و مجلسی (ره) در عاشر بحار در ترجمه حال امام حسن (ع) در باب مکارم اخلاق» (ص ۹۲) نیز آنرا نقل کرده و بیان مختصری نیز ذکر کرده است فراجع ان شئت، پوشیده نماند که ترجمه حال عبدالله بن جعفر و حکایات راجعه بچود و سخای او وضع و تألیف رساله مستقلة

«بقیه در صفحه ۷۰۳»

هدا ما کنز تم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکفرون^(۱) «اما آنچه از بوهریره روایت^(۲) کرده است هم عجب نباشد خواجه ناصبی خوانده باشد و شنوده که در عهد خلافت ابوبکر بوهریره سوار بود بر استری^(۳) بر در سرای عایشه صدیقه بگذشت آواز پای استر بگوش عایشه رسید^(۴) گفت: من الراکب؟ - گفتند: بوهریره است عایشه گفت: [کار] بوهریره بدانجا رسیده که سواره میگردد این کلمه نقل افتاد بدو^(۵) فرود آمد و عایشه را گفت: آری؛ من سی و اند خبر در نص امامت علی از خلق باز پوشیدم^(۶) تا امامت بر پدرت قرار گرفت آخر استری بمن نرسد^(۷) عایشه از وی عذر خواست^(۸) و بعد از آن معلوم است که نزد

(۱) آیه ۳۵ سوره مبارکه «توبه» است. (۲) خ ل: «حکایت». (۳) خ ل: «بر استری نشسته بود» و در نسخه دیگر این عبارت نیز «اگر اسب بود و اگر استر» در اینجا هست. (۴) خ ل: «آمد». (۵) خ ل: «این سخن بدو رسید». (۶) خ ل: «و نص علی (ع) و امامت او از خلق پوشیدم». (۷) خ ل: «استری بمن نرسید». (۸) صاحب تبصرة العوام (ره) در آخر باب بیست و سوم این قصه را باین عبارت نقل کرده (ص ۲۵۰ نسخه مطبوعه بتصحیح دانشمند معروف عباس اقبال): «گویند که روزی ابوهریره با بغله قیمتی بایاد گمانی چند بر در خانه عایشه بگذشت و عایشه بر غره بود گفت من هو = این کیست؟ عایشه بر ابوهریره طعنه زد و گفت: این که باشد که بدر خانه من بدین عظمت گذرد ابوهریره بشنید سر بغله باز کشید و گفت: ای سنی خاموش باش که سیصد حدیث افترا کردم از رسول و بر پدرت تو بستم تا چنین میروم عایشه چون بشنید خاموش شد و هیچ جواب نداد» (سنی بمعنی خانم است).

«قیة حاشیه صفحه ۷۰۲»
 رالایم دارد و شمه از آنها ضمن ترجمه حال او در کتب رجال و تراجم احوال اعم از خاصه و عامه مذکور است قاضی شوشتری (ره) در مجلس ثالث ضمن ترجمه حال او (ص ۸۰ چاپ اول) گفته: «سخایا بمرتبه بود که او را بجز وجود میگفتند و آورده اند که بعضی او را در کثرت سخا عتاب نمودند او در جواب گفت: مدتیست که مردم را با انعام خود معتاد ساخته ام از آن میان دیشم که اگر انعام خود را از ایشان قطع نمایم خدای تعالی نیز عطایای خود را از من قطع کند» مامغانی (ره) در تنقیح المقال ضمن ترجمه حال او (ج ۲، ص ۱۷۳) گفته: «ولعبد الله هذا اقصی فی الکرم هی اشهر من ان تذکروا لتکاد تجد ذکره فی کتاب الاقرب و نأ بشیء من ذلك اذناها مارواه فی الخصال مسنداً عن ابي عبد الله (ع)» (آنگاه حدیثی را که از خصال نقل کردیم نقل کرده است) پس طالب تفصیل در این موضوع بظن آن رجوع کند اما جود و سخای حسین علیهما السلام چون معروفتر از آفتاب است و بملاوه خودش در آن خارج از گنجایش و ظرفیت این مقام است زیرا حدیث جود و سخا و بذل و بخشش ایشان یکی از مصادیق اجنبی و اعرف این مصراع است: «باید درین حدیث نوشتن کتابها» ازین روی بذکر یا اشاره اخبار آن در اینجانبی بردازیم و شمه از آن ضمن ترجمه احوال ایشان در کتب معتدیه مذکور است هر که طالب باشد بآن موارد مراجعه کند و از جمله آن موارد که دسترسر و جامعتر است عاشر بحار است ترجمه حال امام حسن (ع) «باب مکارم اخلاقه»؛ (ص ۹۱-۹۹) و ترجمه حال امام حسین (ع) «باب مکارم اخلاقه و جمل احواله»؛ (ص ۱۴۳-۱۴۷) و همچنین است جلاء العیون؛ و در مراجعه باین دو کتاب برای اهل انصاف کفایت است؛ والسلام علی من اتبع الهدی.

معاویہ^(۱) رفت و باعلی (ع) خصومتها کرد و بوقت حسن که زهرش^(۲) دادند بمشورین بوهریه و عمرو عاص و شرحبیل بود پس عجب نباشد که از ایشان مالی^(۳) باز ماند اما عاقل داند که آن نه مال باشد و بال و نکال^(۴) باشد و بدان مفاخرت نمودن غایت جهالت و ضلال^(۵) باشد. اما حدیث انس مالک^(۶) باری تعالی داند که دروغ محض است و او در شدت فقر و درویشی بمرد تادر آثار هست که باخران^(۷) عمرش بانتجاع^(۸) بحجاج بن یوسف ثقفی آمد^(۹) و انس از معمران صحابه بود چون بحجاج رسید برقی داشت بر روی فرو گذاشته باد در آمد و برداشت نابینا شده بود پس برص رویش ظاهر شد^(۱۰) حجاج پرسید: این چیست؟ گفت: روز شوری علی از من گواهی خواست باز پوشیدم و گفتم: مرا بیاد نیست، مرا نفرین کرد و گفت: اگر دروغ میگوئی باری تعالی ترا امتحان کناد بعلتی که هر که که خواهی^(۱۱) که باز پوشی ظاهر شود. حجاج او را^(۱۲) قبول نکرد و هیچ بدو^(۱۳) نداد و درویش و محتاج بمرد^(۱۴) اگر همه دعاوی مصنف در حق مالداران چنان است که در حق انس همه^(۱۵) دروغ است و گر بعضی راست است مبارک باد اگر بحلال داشتند [خود حساب عرصات ببینند و اگر بحرام داشتند]^(۱۶) خود عقاب ببینند^(۱۷)، فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب^(۱۸) بنزدیک اهل حق چنین است که از مصطفی (ص) از مال دنیا هیچ باز

- (۱) خ ل : « که با معاویہ » . (۲) خ ل : « در وقتی که حسن علی رازهر » . (۳) خ ل : « مال » .
 (۴) خ ل : « که نکال » . (۵) خ ل : « غایت ضلالت و جهالت » . (۶) خ ل : « انس بن مالک » .
 (۷) خ ل : « در آخر » . (۸) در اقرب الموارد گفته : « انتجع الکلا = طلبه فی موضعه ؛ و يقال : انتجعنا أرضاً نطلب الریف ، و فلاناً = طلب معروفه » در منتهی الارب گفته : « انتجاع بطلب آب و علف و منفعت و نیکوئی شدن ، و يقال : هؤلاء قوم منتجعون » . (۹) خ ل : « نزد حجاج بن یوسف ثقفی رفت » . (۱۰) خ ل : « و برص بر رویش ظاهر » . (۱۱) خ ل : « که هر وقت خواهی » . (۱۲) خ ل : « آنرا » . (۱۳) خ ل : « و چیزی باو » . (۱۴) خ ل : « بود » . (۱۵) خ ل : « در انس همه » . (۱۶) عبارت میان کروش از نسخ قدیمه ساقط شده است . (۱۷) خ ل : « عقاب باشد » .
 (۱۸) این مضمون بضرورت مسلمین ثابت و بطریق متواتره وارد است و یکی از موارد نقل آن نهج البلاغه است با این عبارت (در باب المختار من الخطب) : « ومن کلام له (ع) فی صفة الدنيا - ما اصف من دار اولها عناء و آخرها فناء ، فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب ، من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن ، و من ساعاها فاته ، و من قعد عنها و اتته ، و من ابصر بها بصرته ؛ و من ابصر لیبها اعمته ؛ اقول (قول سید رضی (ره) است) : و اذا تأمل المتأمل قوله (ع) : « من ابصر بها بصرته » وجد تحتہ من المعنی العجیب و الغرض البعید ما لا یبلغ غایته و لا یدرک غوره لاسیما اذا قرن لیه قوله (ع) : « و من ابصر بها بصرته » .

نماند اِلا منقولاتی از آلت و سلاح^(۱) و کسوت خاص. و از علی مرتضی این شب که او را^(۲) دفن کردند بامداد حسن علی (ع)^(۳) بمنبر برآمد و گفت^(۴): معاشر الناس^(۵) لقد قبض فی هذه اللیلة رجل لم یسبقه الا ولون بعمل ولا یدر که^(۶) الاخرون بعمل^(۷) وما خلف سفراء ولا بیضاء الا سبع مائة درهم اراد ان یشتری بها خادماً لاهله؛ بیشتر از هفتصد درم

بقیه حاشیه صفحه ۷۰۴

لیها اعمته» فانه یجد الفرق بین «أبصر بها» و «أبصر لیها» واضحاً نیراً و عجیباً باهراً» ابن ابی- الحدید در شرح این کلام گفته (ص ۸۵ جلد دوم چاپ مصر): «و نظر الی قوله علیه السلام: «فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب» بعض الشعراء فقال:

«الدهر یومان فیوم مضی	«عنک بما فیہ و یوم جدید
«حلال یومیک حساب و فی	«حرام یومیک عذاب شدید
«تجمع ما یا کله وارث	«وانت فی القبر وحید فرید
«انی لفری واعظ تارک	«نفسی و قولی من فعالی بعید
«حلاوة الدنیا و لذاتها	«تکلف العاقل مالا یرید

و من المعنی أيضاً قول بعضهم:

«حلالها حسرة تفضی الی ندم و فی المحارم منها الغم منزور

و در سائر کتب معتبره گفته اند که آن حضرت (ع) این کلام معجز نظام را در جواب کسی فرموده است که از آن حضرت وصف دنیا را درخواست کرده است (طالب شرح سائر جملات بشرح ابن ابی الحدید مراجعه کند زیرا که چنانکه باید و شاید از عهده شرح آن بر آمده است) و از اینجاست که در عده از اخبار وارده در زهد مذکور است که زاهد کسی است که از حلال دنیا بجهت خوف از حساب اعراض میکند و از حرام آن بجهت خوف از عقاب؛ علامه مجلسی (ره) در مجلد خامس عشر بحار، (جزء دوم، «باب الزهد و درجاته، ص ۱۰۰) نقلاً عن معانی الاخبار و العیون و الامالی للصدوق (ره) گفته: «المفسر عن احمد بن الحسن الحسینی عن الحسن بن علی بن ناصر عن ابيه عن ابي جعفر الثاني عن ابيه عن جده عليهم السلام قال: سئل الصادق (ع) عن الزاهد فی الدنيا قال: **الذی یترک حلالها مخافة حسابها و یترک حرامها مخافة عذابها**» باید دانست که نظر بصعوبت حساب قیامت درباره از اخبار از آن نیز بعذاب میرشده است چنانکه علامه مجلسی (ره) گفته (مجلد خامس عشر بحار، جزء سوم، باب حب الدنیا و حبها، ص ۷۱): «و البصیر یعلم ان طول الموقف فی عرصات القیامة لاجل المحاسبة أيضاً عذاب، فمن نوقش فی الحساب عذب؛ و لذلك قال رسول الله (ص): حلالها حساب و حرامها عقاب، و قد قال أيضاً: حلالها عذاب الا انه عذاب اخف من عذاب الحرام (الخ)» و هر که طالب باشد بآنجا مراجعه کند.

(۱) «هیچ نمانده اِلا از منقولاتی از آلت و سلاح». (۲) خ ل: «و از علی مرتضی اینک چون آن حضرت را». (۳) خ ل: «امام حسن (ع)». (۴) عبارت مأخوذ از خطبه ایست که مفید (ره) در کتاب ارشاد نقل کرده باین عبارت (ص ۱۹۲ نسخه مطبوعه سال ۱۳۰۶): «و روی ابو مخنف لوط

بقیه در صفحه ۷۰۶»

نبود آنچه از آن حضرت ماند؛ و فضیلت انبیاء و اولیاء بر فراعنه و مال طلبان یکی ایستد
 که نبی (ص) میگوید: اللهم احمینی مسکیناً^(۱) و ولی میگوید: یا صفراء یا بیضاء غری غیر
^(۲) و من پنداشتم که قارون دون و قیصر روم و خاقان تر کستان باشند که بمال تفاخر
 کنند ندانستم که صحابه رسول (ص) با نزول چنین آیه که: «إعلموا أنما الحیوة الدنیا

«بقیة حاشیة صفحه ۷۰۵»

بن یحیی قال: حدثنی أشعت بن سوار عن أبي إسحاق السبعمی وغيره قال: خطب الحسن بن علی (ع)
 فی صبیحة اللیلة التي قبض فیها امیر المؤمنین (ع) فحمد الله وأثنى علیه وصلى علی رسول الله (ص) ثم قال:
 لقد قبض فی هذه اللیلة رجل لم یسبقه الا ولون بعمل ولم یدر که الاخرون بعمل، لقد کان یجاهد مع رسول الله
 فقیه بنفسه وکان رسول الله یوجهه برایتة فیکفجه جبرئیل عن یمنه و میکائیل عن شماله ولا یرجع
 حتی یفتح الله علی یدیه؛ ولقد توفی فی اللیلة التي عرج فیها بعیسی بن مریم والتي قبض فیها یوشع بن نون
 وصی موسی، وما خلف صفراء ولا بیضاء إلا سبع مائة درهم فضلت عن عطائه أراد أن یتاع بها خادماً
 لاهله ثم خذفته العبرة فبکی وبکی الناس من حوله (الخطبة إلى آخرها) «علامة مجلسی (ره) بعد از
 نقل آن در عاشر بحار در ترجمه حال امام حسن مجتبی (ع) در «باب خطبه بعد شهادة ایه» نقل
 از ارشاد گفته (ص ۱۰۰ چاپ کلبانی): «اقول: روی هذه الخطبة ابن ابی الحدید عن ابی الفرج عن
 عمرو بن ثابت عن ابی اسحاق السبعمی عن هبيرة بن مریم، ورايت فی کتاب المقاتل لابی الفرج الاصفهانی
 مثله» (ص ۱۱ جلد ۴ شرح ابن ابی الحدید چاپ مصر و ص ۲۰ مقاتل لطالبین چاپ تهران). (۵) خ ل
 «معشر الشیمة» (۶) بنظر میآید که «لا یدر که» درست باشد چنانکه در مقاتل و شرح نهج است و «لم یدر که»
 مصحف است. (۷) از آن مقداری که از خطبه مجتبی (ع) نقل کردیم معلوم شد که مصنف (ره) قسمت مهمی از
 عبارت خطبه را از این مورد بمنظور تلخیص و عدم حاجت بذکر آن در اینجا نقل نکرده است.

(۱) سندش اندکی پیش از این ذکر شد (رجوع شود به صفحه ۶۹۶). (۲) ابن ابی الحدید در مقدمه شرح نهج
 البلاغه ضمن بیان جود و سخای امیر المؤمنین (ع) گفته (جلد اول ص ۷ چاپ مصر): «هو الذی قال: یا
 صفراء و یا بیضاء غری غیری» و ابن شهر آشوب (ره) در مناقب ضمن ذکر فضائل آن حضرت (ع) تحت عنوان
 «فصل فی المسابقة بالزهد و القناعة» (مجلد اول، ص ۳۰۳ چاپ اول و ص ۹۳ چاپ بیبی گفته:
 «واتی الیه بمال فکومه کومة من ذهب و کومة من فضة و قال: یا صفراء اصفری یا بیضاء ابيضی غری
 غیری هذا جنای و خیاره فیہ و کل جان یده الی فیہ؛ الباقی (ع) فی خبر: ولقد ولی خمس سنین و ما وضع آجره
 علی آجره و لا لبنة علی لبنة و لا اقطع قطیماً و لا اورث بیضاء و لاحمرأ» این حدیث در سائر کتب معتبره
 هم هست اربلی در کشف الغمه ضمن ذکر زهد آن حضرت (ع) گفته (ص ۴۷): «و نقلت من کتاب الیواقیت
 لابی عمر الزاهد قال امیر المؤمنین (ع) و قد امر بکنس بیت المال ورشه فقال: یا صفراء غری غیری یا بیضاء
 غری غیری ثم تمثل شعراً: هذا جنای و خیاره فیہ اذ کل جان یده الی فیہ» (مجلسی (ره) در تاسع بحار هر سه
 حدیث را نقل از مناقب و الکشف در باب زهد آن حضرت آورده است ص ۹۹ و ص ۵۰۲) و نظیر این
 است قول مروف و مشهور آن حضرت در خطاب بدنیا چنانکه در خبر ضراب بن ضمیره که در غالب کتب
 معتبره که از آن جمله نهج البلاغه است مسطور است: «یادنیا یادنیا الیک عنی ای تعرضت ام الی تشوقت
 لاحان حینک هیبات غری غیری لاسحاجة لی فیک قد طلقک ثلاثاً لارجمة فیها» (تاسع بحار ص ۵۰۵)

عجب و لهو و زينة و تفاخر بينكم و تكاثر في الاموال و الاولاد كمثل غيث أعجب الكفار نباته ثم يهيج فتراه مصفراً ثم يكون حطاماً و في الاخرة عذاب شديد و مغفرة من الله و رضوان و ما الحياة الدنيا إلا متاع الغرور^(۱)؛ و مانند این چگونگی جمع حطام و زخارف دنیا کنند و پنداری خواجه ناصبی آن حدیث نشنوده است که بوذرجمهری بمهمانی سلمان رفت و نان

(۱) آیه بیستم سوره مبارکه «حدید» است و هر که بدقت در این لطیفه قرآنیه و موعظه ربانیه تأمل کند دیگر هرگز در دنیا و زخارف آن دل نخواهد بست و اعظمت قرآنی (ره) در اوائل مجلد اول ابواب الجنان ضمن ذکر بی اعتباری دنیا بترجمه و تفسیر آیه (لیکن تالفظ «حطام») چنین برداشته «چهره تمثال این پیر زال را خامة و حی الهی در سوره حدید چنین گشوده، و صورت احوال این هستی سریع الزوال را در آئینه «تبیان کل شیء» بدین گونه نموده است: اعلّموا انما الحیوة الدنیا (الایة) حاصل مضمون این آیه سر ایا هدایه آنکه بدانید ای طالبان و شیفتگان دنیا، و گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما؛ که زندگانی این سرای مست مبانی نیست جز باز بچه طفلانه، و مشغول ببحاصلانه؛ و آرایش یعنی بملا بس خوب و منازل مرغوب و غیر آن؛ و مفاخرت در میان شما یعنی بحسب و نسب و مال و مباحات بسیاری اموال و اولاد؛ و این جمله در معرض افتنا و زوالند مانند گیاهی که بآبیاری باران نمو کند و از طراوت و شادابی زارعان را بشکفت آورد و بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن درهم شکسته و نابود گردد شیخ بهائی (ره) در مجلد پنجم کشکول (ص ۹۹-۶۰۰ چاپ منجم الدوله) گفته: **دیان اختلاف الخلق فی لذاتهم** انظر الی الصبی فی اول حرکت و تمیزه فانه تظهر فیه غریزه بها یستلذ باللعب حتی یكون ذلك عنده الذم من سائر الاشياء ثم یظهر فیه بعد ذلك استلذذ بالله و لبس الثیاب الملونة و رکوب الدواب الفارحة فیستخف معها اللعب بل یستهجنه، ثم یظهر فیه بعد ذلك اذّة الزینة و النساء و المنزل و الخدم فیحتقر ما سواها، ثم یظهر بعد ذلك لذّة الجاه و الریاسة و التکاثر من المال و التفاخر بالاعوان و الاتباع و الاولاد و هذه آخر لذات الدنیا **والی هذه المراتب اشار سبحانه و تعالی بقوله عز من قائل: «اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم (الایة)»** ثم بعد ذلك قد تظهر لذّة العلم بالله تعالی و القرب منه و المحبة له و القیام بوظائف عباداته و ترویج الروح بمناجاته فیحتقر معها جمیع اللذات السابقة و یتعجب من المنهمکین فیها و کما ان طالب الجاه و المال یضحک من لذّة الصبی باللعب بالجوز مثلاً كذلك صاحب المعرفة و المحبة یضحک من لذّة طالب الجاه و المال و انتها بوصول الی ذلك (کذا)؛ و لما كانت الجنة دار اللذات و كانت اللذات مختلفة باختلاف اصناف الناس لا جرم كانت لذات الجنة علی انواع شتی علی ما جاءت به الکتب السماویة و نطقت بسه أصحاب الشرایع صلوات الله علیهم لیمطی کل صنف ما یلیق بحالهم منها فان کل حزب بما لديهم فرحون و الناس أعداء لما یجهلون» و رام بن ابی فراس (ره) در تنبیه الخواطر گفته (ص ۱۳۸) تحت عنوان بیان حقیمه الدنیا و ماهیتها فی حق العبد: «و مجامع الهوی خمسة أمور و هی ما جمعه الله تعالی فی قوله: «اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد» فهذه بینها الله تعالی انها للدنیا؛ و الذی هو الله تعالی فهو قدر الضرورة و ما لا بد منه من مسکن و ملبس و مطعم و مشرب و الحزم فی الحذر و التقوی و أخذ هذه الاسباب بقدر الحاجة اقتداء بالانبیاء و الاولیاء اذ كانوا یردون أنفسهم

«بقیه در صفحه ۷۰۸»

بی نمک یافت^(۱) و مصطفی (ص) بخانه علی (ع) رفت و طعام نیافت^(۲) و آن خبر را پندار
 که منکر است که سید (ص) قصه متقیان میگفت^(۳)، ابوذر گفت: من از ایشان نیستم
 سید (ص) گفت: یا ابذر! اَلک قوت ثلاثة ایام؟ قال: لا، قال (ص): اَلک قوت یوم
 قال: لا، سید (ص) گفت: قوت یکروزه داری؟ گفت: دارم، سید (ص) گفت: باشد که تو

«بینه حاشیه صفحه ۷۰۷»

إلی حد الضرورة كما أن سلمان الفارسی (رض) لم یحضر بین یدیه طعام له إدامان قطع باری این آ
 از آیاتی است که مشتهیات و مقتضیات مراحل عمر بنی نوع بشر را در دینا شرح میدهد و حقیقت آن را بخوبی
 برای وی ارائه میکند و عاقبت و سرانجام وی را چنانکه شاید و باید نشان میدهد پس دیده عبرت
 بین میخواهد و گوش حق شنو میباشد که فرمان حق بپذیرد تا سعادت جاودانی و عزت ابدی را نماند
 آید و فتنی الله و ایاکم للنجافی عن دار الفرور و للعمل بما یوجب رضی الله و رسوله و الفوز بدار السرور

(۱) صدوق (ره) در عیون اخبار الرضا (ع) بعد از نقل حدیث رغیفین که بسیار معروف است مسند
 بامام محمد تقی (ع) در باب ۳۰ که معنون بیاب «فیما جاء عن الرضا (ع) من الاخبار المجموعه» است
 گفته (ص ۲۱۵ نسخه مطبوعه بسال ۱۳۱۷): «قال: ودعا سلمان ابذر رحمة الله علیهما ذات یوم إلی
 ضیافة فقدم إلیه من جرابه کسرة یابسة و بلهامن رکوته فقال ابوذری: ما أطیب هذا الخبز لو کان معہ ملح
 فقام سلمان و خرج و رهن رکوته بملح و حمله إلیه فجعل ابوذری یأکل ذلك الخبز و ینذر علیه ذلك الملح
 و یقول: الحمد لله الذی رزقنا هذه القناعة، فقال سلمان: لو كانت قناعة لم تکن رکوتی مرهونة» علامه
 مجلسی (ره) در سادس بحار، در باب فضائل سلطان و ابی ذر و مقداد و عمار، (که در اواخر کتاب است)
 آن را از عیون نقل کرده است (ص ۷۴۸) و در مجلد دوم حیوة القلوب در باب پنجاه و نهم که در فضائل
 و ترجمه حال سلمان (رض) است حدیث را چنین ترجمه کرده است (ص ۳۹۹ نسخه مطبوعه بسال ۱۲۹۲
 «ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی (ع) روایت کرده است که روزی سلمان ابوذری
 بضيافت طلبید پس دو کرده نان نزد او حاضر ساخت (تا آنکه گفته): و فرمود که روزی دیگر سلمان
 ابوذری بضيافت طلبید و از همیان خود چند پاره نان خشکی بیرون آورد و آن نانها را تر کرد
 مطهره که داشت و نزد ابوذری گذاشت پس ابوذری گفت که: چه نیکوست این نان کاش نسکی با آن میبود
 سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهره خود را گرو گذاشت و نمک گرفت و برای ابوذری آورد پس
 شروع کرد ابوذری و آن نان را میخورد و نمک بر آن میپاشید و میگفت: حمد میکنم خداوندی را که روزی
 کرده است ما را چنین قناعتی، سلمان گفت که: اگر قناعت میداشتی مطهره من بگرو نیرفت» علامه
 ملا باقر واعظ طهرانی (ره) در کتاب «جنات التمیم» این حدیث را بکافی نسبت داده است و نص عبارت
 او این است (۳۷۱): «الحدیث الثامن عشر فی الکافی بحذف الاسناد؛ حدیثنا عبدالمعظم الخ نگاه هر
 جزء حدیث را تا آخر یعنی تالفظ «مرهونه» چنانکه در عیون است حرفاً بحرف نقل کرده است و گمان میکند
 که اشتباه کرده است و بجای «العیون» که مرادش بوده است «الکافی» نوشته است سهواً، زیرا که حدیث
 را من در کافی نیافتم و ناقدان بصیر نیز مانند علامه مجلسی (ره) در کتب خود و محدث نوری (ره)
 در نفس الرحمن (مراجعه شود باواخر باب ثانی عشر و باوائل باب ثالث عشر) فقط از عیون نقل کرده است
 بینه در صفحه ۸

ایشان باشی^(۱)؛ پنداری^(۲) عمر و عثمان و عبدالرحمن و طلحة و زبیر^(۳) و بوہریرہ و پسر
عاص و انس^(۴) و سعد و قاص ازین خبر بیگانه بودند کہ مالہای^(۵) عظیم بر سر یکدیگر
می نهادند بیچارہ این ناصبی مست ناگاہ بودہ است^(۶) کہ منقصت از منقبت باز نشناختہ است و
از آن خبر بیگانه بودہ است^(۷) کہ امیرعبادی سنی در اربعین^(۸) آورده است^(۹) کہ یکی از
صحابہ متوفی شد^(۱۰) کہ دہ دینار داشت سید^(۱۱) (ص) گفت: شما بروی نماز نکنید^(۱۲) کہ

(۱) خ ل : « کہ تو از دستگاران » . (۲) خ ل : « بندارم » . (۳) خ ل : « طلحہ و زبیر و عبد-
الرحمن عوف » . (۴) خ ل : « و انس بن مالک » . (۵) خ ل : « ہر کسی مالہای » . (۶) در
نسخہ نو نویس « مست بودہ » و شاید صحیح « نہ آگاہ بودہ است » بودہ . (۷) خ ل : « آگاہ نبودہ » .
(۸) اربعین امیرعبادی را تا کنون ندیدہ ام و همچنین مراسم الدین فی مواسم الیقین اورا چنانکہ در
صفحہ پانصد و شصت و یک (۵۶۱) گذشت . (۹) خ ل : « آورده » (۱۰) « فوت شد » . (۱۱) « سید
عالم » . (۱۲) متن مطابق نسخہ نو نویس است و در نسخ قدیمہ « نماز کنید » است .

« بقیہ حاشیہ صفحہ ۷۰۸ »

و بکافی نسبت ندادہ اند و محدث نوری (رہ) در مورد دوم بعد از نقل جزء دوم حدیث از عبون چنین
گفتہ است: « الرکوة بالفتح دلوصغیر من جلد وبالضم زق یتخذ للغل والخمر؛ وفي تنبيه الخواطر انه
قدم له خبز شعير وانه اراد منه خلا وبقلا، وفي ربيع الابرار حديث الاعمش عن ابي وائل قال: اتيت
انا وصاحب لي إلى سلمان الفارسي فلما جلسنا عنده قال: لولا أن رسول الله (ص) نهانا عن التكلف
لتكلفنا لكم ثم جاء بخبز وملح ساذج لا يزار عليه فقال صاحبى: لو كان في ملحننا سعة فبعت سلمان بمظهرته
فرهنها على السمر فلما اكلنا قال صاحبى: الحمد لله الذي أقمنا بمارزقنا، فقال سلمان: لو قمعت بمارزقك
الله لم تكن مطهرتي مرهونة؛ المطهرة بكسر الميم وفتحها وهو الا فصيح واحدة المظاهر وهي انا،
يتطهر به ويزال به الاقدار» و نص عبارت ورام بن ابي فراس در تنبيه الخواطر (ص ۱۴۰) این است
« ان سلمان الفارسي (رض) لم يحضر بين يديه طعام عليه ادا مان قطوانه ورد ان اباذر رحمه الله استضافه
فقدم له خبز شعير وملحاً قال: زدنا خلا وبقلا فرهن سلمان ركوته على ذلك فلما فرغا من الاكل قال ابوذر:
الحمد لله على القناعة، فقال سلمان: لو كنت قمعت لما كانت ركوتي مرهونة» . (۲) این قضیہ مکرر
در مکرراتفاق افتادہ است از آنجمله آنست کہ علامہ مجلسی (رہ) در مجلد عاشر بحار تالاعن الخرائج
والجرائح در باب مناقب الزهراء (ع) نقل کرده است (ص ۱۰ چاپ کپانی): « روی عن جابر بن عبد الله
انه قال: ان رسول الله اقام اياماً ولم يطعم طعاماً حتى شق ذلك عليه فطاف في ديار أزواجه فلم يصر
عند احديهن شيئاً فأتى فاطمة فقال: يا بنية هل عندك شيء آكله فأتى جامع» - قالت: لا والله بنفسي وأخي،
فلما خرج عنها بنت جارية لها رغيفين وبضعة لحم فأخذته ووضعته تحت جفنة وغضت عليها ونالت - و-
الله لا وثرن بهار رسول الله (ص) على نفسي وغيري وكانوا محتاجين إلى شبة طعام، فبعت حسناً وحسيناً إلى
رسول الله (ص) فرجع إليها (الحديث) طالب حدیث تا آخر بہورد مذکور مراجعہ کند و در همین باب
احادیثی باین مضمون هست کہ خانوادہ علی (ع) در چند مورد در نتیجہ نداشتن با ایشار نمودن کہ سنہ مانده
اند و بعضی از آنها موجب شدہ کہ خدای تعالی چنانکہ سورہ مبارکہ « هل أتى » را در شأن ایشان نازل فرمودہ
« بقیہ در صفحہ ۷۱۰ »

دنیا دار بوده ای عجب موسی و عیسی (علیهما السلام) در کسوت درویشی دعوت کرده [آن] (۱) فرعون و هامان و قارون (۲) در لباس توانگری دعوی کرده، اینک (۳) خواجه توانگر صحابه و جمع مال [ایشان] بر سر رافضیان میزند و نداند که مال دنیا را قدری نباشد نعمت دنیا را خطری نباشد (۴) اَلَاوز و وبال و نکال و حساب و عقوبت قیامت و پنداری خواجه ناصبی آن (۵) خبر نشنیده است که همه اصحاب الحدیث چون محمد بن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج و غیر ایشان روایت کرده اند که جبرئیل بمحمد (ص) آمد و گفت: یا محمد (۶) اِنَّ رَبَّكَ يَقْرئُكَ السَّلَامَ و یقول: یا محمد (ص) اِنْ شِئْتَ جَعَلْتُ لَكَ بِطَحَاءِ مَكَّةَ ذَهَبًا وَ فِضَّةً، قال (ص): لا یاربُّ اَجوعُ یوماً فَاَسْأَلُكَ (۷) و اَشْبَعُ یوماً فَاُحْمَدُكَ (۸)

«بقیه حاشیه صفحه ۷۰۹»

مائده بهشتی برای ایشان فرستاده است طالب آن موارد بعاشربحار بیاب نامبرده یعنی «باب مناقبها (ع) و فضائلها و بعض احوالها و معجزاتها» (ص ۷-۲۴) مراجعه فرماید. (۳) بخاطر نمی آید که این قصه را تا کنون در جائی از کتب اخبار دیده باشم و فعلا نیز مجال مراجعه کامل ندارم تا بضرر قاطع حکم بوجود یا عدمش در کتب دسترس بکنم هر که طالب باشد خودش بمطمان نقل حدیث از قبیل اخبار زهد و تقوی و عدم استحسان ادخار قوت بیش از یکروز چنانکه مضمون این حدیث است و غیر اینها از موارد محتمله رجوع کند تا بنتیجه برسد. (۴) عبارت میان دو ستاره از نسخ قدیمه ساقط است.

(۱) خ ل : «کردند». (۲) خ ل : «فرعون و قارون». (۳) خ ل : «دعوت کردند آنکه». (۴) خ ل : «و نعمت دنیاوی خطری ندارد». (۵) خ ل : «این». (۶) خ ل : «بمحمد مصطفی (ص) آمد و گفت: یا رسول الله». (۷) خ ل : «فأشکرک». (۸) صدوق (ره) در عبیون الاخبار در باب الاخبار المجموعه (ص ۱۹۹ نسخه مطبوعه بسال ۱۳۱۷) گفته: «و بهذا الاسناد (اشاره باسنادی است که در سابق ذکر کرده است ص ۱۹۴-۱۹۵) قال قال رسول الله (ص): انا انی ملک فقال: یا محمدان ربک عزوجل یقرئک السلام و یقول: ان شئت جعلت لک بطحاء مکه ذهبا، قال: فرفع رأسه إلی السماء و قال: یارب اَشْبَعُ یوماً فَاُحْمَدُكَ و اَجوعُ یوماً فَاَسْأَلُكَ» مجلسی (ره) بعد از نقل آن در سادس بحار در باب مکارم اخلاق النبی (ص) گفته (ص ۱۴۹): «صحیح - عنه مثله (یعنی طبرسی (ره) در صحیفه الرضا (ع) آن را چنانکه گذشت آورده است) جا - (یعنی مجالس مفید (ره) عمرو بن محمد عن ابن - مہرویه عن داود بن سلیمان عنه مثله». طبرسی (ره) در اوائل مکارم الاخلاق تحت عنوان «فی جعل من احواله و اخلاقه (ص)» گفته (ص ۱۴ چاپ اعلی): «و عنه (ای عن ابی عبد الله (ع) قال نزل جبرئیل علی رسول الله (ص) فقال: ان الله جل جلاله یقرئک السلام و یقول لک: هذه بطحاء مکه ان شئت ان تکون لک ذهبا، قال: فنظر النبی (ص) إلی السماء ثلاثاً ثم قال: لا، یارب و لکن اَشْبَعُ یوماً فَاُحْمَدُكَ و اَجوعُ یوماً فَاَسْأَلُكَ» (در سادس بحار ص ۱۵۲ نقل شده است) در سادس بحار گفته (ص ۱۶۱): «کاین (یعنی در کافی و کتاب حسین بن سعید است) سهل، عن ابن فضال، عن علی بن عقبه عن عبد المؤمن الانصاری عن ابی عبد الله (ع) قال قال رسول الله (ص): عرضت علی بطحاء مکه ذهبا فقلت: یارب لا، و لکن اَشْبَعُ یوماً»

«بقیه در صفحه ۷۱۱»

و چون مصطفی با جلالات مرتبت^(۱) و وفور عصمت روزی گرسنگی خواهد دور روزی سیری^(۲) و در قصه قارون چنین باشد که و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوه^(۳) و خواجه سنی گوید: عمر و عثمان و طلحه و زبیر را^(۴) هزاران هزار درم و دینار بازماند، ندانم که این موافقت قارون باشد یا متابعت پیغمبر، این^(۵) دعوی در صحابه اگر افضیان کرده بودند

(۱) خ ل : « با جلال قدر ». (۲) خ ل : « روزی گرسنه خواهد و روزی سیر ». (۳) جزئی از آیه ۷۶ سوره مبارکه « قصص » و تمام آن این است: « ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوه اذ قال له قومه: لا تفرح ان الله لا یحب الفرحین » و آیات تالیه مر این آیه را که مشتمل بر بیان بقیه این قصه است بدین ترتیب است: « وابتغ فیما آتاک الله الدار الاخرة و لا تنس نصیبک من الدنیا، و احسن کما احسن الله الیک و لا تبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین » قال: انما و تبتہ علی علم عندی، اولم یعلم ان الله قد اهلك من قبله من القرون من هو اشد منه قوة و اکثر جمعاً و لا یسأل عن ذنوبهم المجرمون » فخرج علی قومه فی زینته قال الذین یریدون الحیوة الدنیا: یا لیت لنا مثل ما و تى قارون انه لذر حظ عظیم » و قال الذین او توا العلم: و یلکم نواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحاً و لا یلقاها الا الصابرون » فخر فتابه و بداره الارض فما کان له من فته ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین » و اصبح الذین تمنوا مکانه بالامس یقولون: و یکان الله یسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر لولا ان من الله علینا لخرس بنا، و یکانه لا یفلح الکافرون » تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علواً فی الارض و لا فساداً و العاقبة للمتقین » طالب تفصیل قضیه بتفاسیر مبسوطه و مفصله مراجعه کند و طالب خصوصیات وقوع قضیه از طریق بیانات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بمجلد خامس بحار (« باب قصه قارون »، ص ۲۸۲-۲۸۵) یا بمجلد اول حیاة القلوب بفصل هفتم از باب سیزدهم که فصل مختص بذکر قصه قارون است مراجعه کند و سعدی نیکو سروده است:

« قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت
نوشیروان نبرد که نام نکو گذاشت »

(۴) خ ل : « خواجه ناصبی گوید که از عمر و عثمان و طلحه و زبیر ». (۵) خ ل : « ندانم این متابعت مصطفی (ص) باشد یا موافقت قارون و این » .

« حاشیه صفحه ۲۱۰ »

و اجوع يوماً فاذا شبت حمدتک و شکر تک و اذا جمت دعوتک و ذکر تک، ما (یعنی در امالی ابن الشیخ است) الحسین بن ابراهیم القزوی بنی عن محمد بن وهبان، عن محمد بن أحمد بن زکریا عن ابن فضالة مثله « و نیز مجلسی (ره) گفته (ص ۱۶۲): « بن - النضر، عن عاصم، عن ابي بصیر عن ابي جعفر (ع) قال قال رسول الله (ص): جاءني ملك فقال: يا محمد ربك يقرئك السلام و يقول لك: ان شئت جعلت لك بطحاء مكة رضراض ذهب قال: فرفع النبي (ص) رأسه إلى السماء فقال: يا رب اشبع يوماً فأحمدك و أجوع يوماً فأسألك » سید رضی (ره) در نهج البلاغه در خطبه که مشتمل بر ذکر زهد انبیاء است آورده (سادس بحار ص ۱۶۲): « عرضت علیه الدنیا فأبی أن یقبلها و علم أن الله سبحانه أبغض شیئاً فأبغضه الخ » و در وصیت پیغمبر (ص) با بوذر (ره) که در مکارم الاخلاق طبرسی و امالی ابن الشیخ و مجموعه و رام و سابع عشر بحار روایت شده است مذکور است « یا باذر ان جبرئیل اتانی بغزائن الدنیا علی بئلة شهباء فقال: یا محمد هذه خزائن الدنیا و لا تنقصک من حظک عند ربک فقلت: حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا شبت شکر ربی و اذا جمت سألته »

« حاشیه در صفحه ۲۱۲ »

[مستحق لعنت و ملامت بودندی] ^(۱) اما چون سنیان کنند با کی نباشد و پندارم که این چند
 الزام و حجت جحود ^(۲) نتوان کردن و ندامت سود ندارد و دیگر آنکه خواه مجبر همه ساله ^(۳)
 از پیران طریقت لاف میزند که شبلی را قناعت چگونه بوده است ^(۴) و جنید را کسوت چگونه
 بود اگر آن سنت است پس جمع مال مگر بدعت باشد و گر جمع مال سنت باشد ^(۵) مگر
 ترك و تبرّار یا بدعت باشد ^(۶) بیچاره کسیکه از شریعت و طریقت چنین ^(۷) بیگانه باشد که
 رسول (ص) گوید: حب الدنیا رأس کل خطیئة ^(۸) و جای دیگر میفرماید ^(۹): من أحب الدنیا

«بقية حاشية صفحة ۷۱۱»

و در سادس بحار (ص ۱۶۱) از کافی نقل کرده: «ثم اتاه (أى جبرئيل) عند الموت بفاتح خزائن الدنيا
 فقال: هذه مفاتيح خزائن الدنيا بعث بها إليك ربك ليكون لك ما أقلت الارض من غير أن ينقصك
 شيئاً؛ فقال رسول الله (ص): في الرفيق الاعلى» مجلسی (ره) در بیان خبر مؤید مضمون خبر اخیر را نیز از
 جزری نقل کرده است و نیز در سادس بحار در باب معجزاته (ص ۲۶۵) ضمن حدیث بسیار مفصلی از
 تفسیر امام حسن عسکری (ع) آورده است: «هبط إليه ملك لم يهبط إلى الارض قبله وهو ميكائيل فقال
 له: يا محمد عش ملكاً منعماً وهذه مفاتيح خزائن الارض معك وتصير معك جبالها ذهباً وفضة لا ينقص
 لك مما ادخر لك في الآخرة شيء، فأومى إلى جبرئيل (ع) وكان خليله من الملائكة فأشار إليه ان تواضع
 فقال: بل اعيش نبياً عبداً كل يوماً ولا آكل يومين والحق باخواني من الانبياء من قبلي فزاده الله تعالى
 الكونر واعطاء الشفاعة» الى غير ذلك من الاخبار (اما صحيح مسلم و صحيح بخاری را که مصنف (ره)
 تصریح بوجود حدیث در آنها نیز کرده است فعلاً من در دسترس ندارم تا جای حدیث را در آنها نیز نشان دهم و
 معرفی کنم هر که بخواهد خودش مراجعه کند.

(۱) عبارت میان کروش از نسخ قدیمه ساقط است. (۲) خ ل: «چون سنیان گویند با کی نیست و
 پنداری باچندان الزام جحود». (۳) خ ل: «در همه سال». (۴) خ ل: «چنین بوده». (۵)
 عبارت میان دو ستاره در نسخ نو نویسی نیست. (۶) خ ل: «ریا باشد و بدعت». (۷) خ ل: «این
 چنین». (۸) در مجلد دوم مستدرک الوسائل (باب تحریم حب الدنیا المحرمة، ص ۳۳۱) گفته
 (نقل عن غوای اللثالی): «قال النبی (ص): حب الدنیا رأس کل خطیئة» و نیز در آن باب گفته: «الصدوق
 فی الخصال عن ابيه عن سعد بن عبدالله عن يعقوب بن يزيد عن ابن ابي عمير عن درست عن رجل عن ابي عبدالله
 (ع) قال: حب الدنیا رأس کل خطیئة» و نیز در آنجا است: «الشیخ الطوسی فی أمالیه عن الحسن بن
 ابراهیم القزوی عن محمد بن وهبان عن احمد بن ابراهیم عن الحسن بن علی الزعفرانی عن البرقی عن
 ابن ابي عمير عن هشام بن سالم عن ابي عبدالله (ع) قال: رأس کل خطیئة حب الدنیا» در مجلد دوم وسائل
 در باب تحریم حب الدنیا المحرمة و وجوب بغضها» گفته: «محمد بن يعقوب عن علی بن ابراهیم عن ابيه عن
 ابن ابي عمير عن درست بن ابي منصور عن رجل وعن هشام بن سالم جميعاً عن ابي عبدالله (ع) قال: رأس کل خطیئة
 حب الدنیا» و نیز در همین باب از کافی ضمن حدیث مفصلی از صادق (ع) نقل کرده: «فقال الانبياء والعلماء
 بعد معرفة ذلك: حب الدنیا رأس کل خطیئة» محدث نسوری (ره) در مستدرک در باب نامبرده گفته

«بقية در صفحه ۷۱۳»

أضرب بآخرته^(۱) و دیگر جای گوید: إن الله تعالى لم ينظر إلى الدنيا منذ خلقها بغضاً^(۲) و باری تعالی هیفر ماید^(۳): إنمّا أموالکم وأولادکم فتنة^(۴) و جای دیگر گوید^(۵):
الله لا یحب المسرفین^(۶) پس خواجه سنی^(۷) بخلاف اینهمه تصنیف کند باید^(۸) که
گوید: صحابه علم و زهد و طاعت^(۹) [طلب کردند]^(۱۰) گوید^(۱۱): مال و نعمت و زر و سیم

حاشیه صفحه ۷۱۲

ص ۳۳۱): «قال عیسی بن مریم: حب الدنيا رأس كل خطیئة» و نیز در آنجا نقلا عن القطب الراوندى
گفته (ص ۳۳۰): «وكان فیما ناجی الله موسى لا تترك الى الدنيا ركون الظالمین و ركون من اتخذها اماً
و ابناً یا موسى لو و كلتك الى نفسك تنظرها لقلب عليك حب الدنيا و زهرتها (الى ان قال): و اعلم ان كل
فتنة بذرها حب الدنيا، و نیز نقلا عن مصباح الشریعة آورده (ص ۳۳۲): «قال رسول الله (ص): حب
الدنيا رأس كل خطیئة» فتال (ره) در روضة الواعظین گفته: (ص ۳۶۱ نسخه چاپی): «حب الدنيا رأس
كل خطیئة» .

محدث نوری (ره) در مستدرک الوسائل گفته (جلد دوم، کتاب الجهاد، باب تحریم حب الدنيا
المحرمة، ص ۳۳۱): «الامدی فی الفرر عن أمير المؤمنین (ع) انه قال: «أعظم الخطایا حب الدنيا،
و قال (ع): إنك ان تلقی الله سبحانه بعمل أضرب عليك من حب الدنيا، و قال (ع): حب الدنيا رأس كل خطیئة،
و قال (ع): حب الدنيا رأس الفتن و أصل المحن، و قال (ع): حب الدنيا یوجب الطمع، و قال (ع): حب الدنيا
فسد العقل و یصم القلب عن سماع الحكمة و یوجب الیم العقاب، و قال (ع): رأس الافات الوله بالدنيا،
و قال (ع): سبب فساد العقل حب الدنيا، و قال (ع): شر المحن حب الدنيا، و قال (ع): «قرنت المحنة بحب
الدنيا» الى غیر ذلك من الاخبار، نا گفته نماید که حدیث مذکور بعبارت مندرج در متن بسیار معروف است
و گمان میکنم در بسیاری از کتب عامه نیز نقلا عن النبی (ص) مذکور باشد باری اگر خوف تطویل نبود بوارد
نقل آن بیشتر از این اشاره میکردم و لیکن فیما ذکر کفایة لاهل الدراية و السلام علی من اتبع الهدی .
(۹) خ ل: «و جائی گوید» .

(۱) در مجلد دوم و سائل، در کتاب جهاد، در باب «تحریم حب الدنيا المحرمة و وجوب بغضها» گفته:
محمد بن علی الكراچکی فی کنز الفوائد قال: قال رسول الله (ص): من أحب دنياه أضرب بآخرته «در
بخاری نیز (مجلد پانزدهم، جزء سوم، آخر «باب حب الدنيا و ذمها»، ص ۱۰۰) آن را از کنز الفوائد
کراچکی (ره) نقل کرده است، (روایت بعینها در صفحه ۱۶ کنز الفوائد مطبوع مذکور است) پوشیده
نماید که این حدیث اگر چه خبر واحد است لیکن مضمون آن مؤید است بهمة اخبار و آمده در باب مقابله دنیا
و آخرت و مناقضة آن دو باهم از قبیل این حدیث نبوی منقول از کافی (در ص ۳۰۲ معالم العبر): «إن فی
طلب الدنيا إضراراً بالآخرة و فی طلب الآخرة إضراراً بالدنيا؛ فأضروا بالدنيا إنها أحق بالاضرار»
و این حدیث منقول از نهج البلاغه (ص ۴۰۳) «إن الدنيا و الآخرة عدوان متفاوتان و سبیلان مختلفان
من أحب الدنيا و تولاهما أبغض الآخرة و عاداهما، و هما بمنزلة المشرق و المغرب و ماش بینهما كلما
قرب من واحد بعد من الآخر، و هما بعد ضرتان» (جزء اخیر این حدیث از حضرت عیسی (ع) نیز مرویست
کما فی معالم العبر، ص ۴۱۰): «و قال المسیح (ع): مثل الدنيا و الآخرة كمثل رجل له ضرتان إن أرضی
«بقیه در صفحه ۷۱۴»

وخر وگاو و شتر طلب کردند آنکه این منقصد منقبت خواند و فضاحت^(۱) رافضیان
وهر عاقل عالم کامل^(۲) که این فصل و جوابش^(۳) باستقصاء بر خواند نقصان مذهب مص
^(۴) و نقصان عقلش بداند؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و یکم» - رافضی گوید: با وجود زن عمه زن را

(۱) خ ل : «و استر داشتند که این منقبت منقصد باشد آنکه فضاحت» . (۲) شاید صحیح چنان
بوده «و هر شخص عاقل تا چه رسد به عالم کامل» . (۳) خ ل : «و هر عاقل عالم که اصل این فصل جوابش
(۴) خ ل : «مصنف نا منصف» . (۵) خ ل : «آنکه گفته: فضیحت پنجاه و هفتم - آنکه
رافضی گوید: عمه زن».

«بینه حاشیه صفحه ۷۱۳»

احدیها سخطت الاخری» و این حدیث مروی از سجاد (ع) در خصال صدوق (جلد ۱۵ بحار، جزء ۳
باب حب الدنيا و ذمها، ص ۹۰)، «والله ما الدنيا والاخرة الا ككفتي الميزان فأيهما رجح ذهب بالاخر
و این حدیث مأخوذ از حضرت عیسی (ع) (معالم العبر ص ۲۵۹): «لا يستقيم حب الدنيا والاخرة في قلب
مؤمن كما لا يستقيم الماء والنار في إناء واحد» و این علوی (جلد ۱۵ بحار، جزء ۳، ص ۸۸) «إذ اطلب
شيئاً من الدنيا فزوى عنك فاذا ذكر ما خصك الله به من دينك» و این حدیث صادقی منقول در عدة الداع
(ج ۱۵ بحار، جزء ۳، ص ۸۸)، «وما أوتى ابن آدم منها (ای من الدنيا) شيئاً إلا نقص حظه من الاخرة
این حدیث علوی (ص ۴۰۱ معالم العبر): «حلاوة الدنيا مرارة الاخرة ومرارة الاخرة حلاوة الدنيا» و این
علوی (ص ۴۲۳ معالم العبر): «ما ترك الناس شيئاً من دينهم لاستصلاح دنياهم إلا فتح الله عليهم ما
أضر منه» و این حدیث که جزء وصیت پیغمبر (ص) بابوذر (ره) است و در امالی شیخ (ره) و مکارم الاخلاق
و مجموعه ورام و سابع عشر بحار مذکور است که: «يا أباذر إن الله تبارك وتعالى أوحى إلى أخى عيسى
يا عيسى لا تحب الدنيا فاني لست أحبها وأحب الاخرة فانما هي دار المعاد» و این حدیث منقول از لب اللباب
راوندی در جلد نانی مستدرک باب تحریم حب الدنيا المحرمة» (ص ۳۳۱): «وأوحى الله تعالى إلى ذاك
إن كنت تعجني فأخرج حب الدنيا من قلبك فان حبي وحبها لا يجتمعان في قلب» و نیز در آ نجانة نعلان الك
فی حدیث «والله ما أحب الله من أحب الدنيا» و این سه علوی مذکور در همان نجانة نعلان غرر الامدی (ص ۳۱
«وقال (ع): ان كنتم تحبون الله فأخرجوا من قلوبكم حب الدنيا، وقال (ع): كيف يدعى حب الله من ساء
قلبه حب الدنيا، وقال (ع): كما أن الشمس والليل لا يجتمعان كذلك حب الله وحب الدنيا لا يجتمعان
نیز در ثانی مستدرک (لیکن در باب «استحباب ترك ما زاد عن قدر الضرورة من الدنيا»، ص ۴۰
نعلان لب اللباب للقطب الراوندی) گفته: قال النبي (ص): لا تنالون الاخرة إلا بترككم الدنيا والتع
منها؛ أوصيكم أن تحبوا ما أحب الله وتبغضوا ما بغض الله» و در چند حدیث در مستدرک و معالم العبر
مجموعه ورام مذکور است نعلان تحف العقول وغيره: «من أحب الدنيا ذهب خوف الاخرة من قلبه
الی غیر ذلك من الاخبار الواردة في هذا المضمار؛ پس هر که طالب این قبیل اخبار باشد باید بخواهد
مراجعه کند زیرا که مقام برای بسط بیش از این مقتضی نیست فقط بنقل بعضی مطالب لازمه می پردازد
از آن جمله اینکه شیخ بهائی (ره) در اواخر کشکول گفته: (ص ۶۴۵-۶۴۶ چاپ منجم باش

«بینه در صفحه ۷۱۳»

بالة زن را بزنی نشاید کردن و این مخالف^(۱) شریعت است.
 اما جواب این شبهه آنستکه این معنی بمذهب شیعه چنان است که چون مرد با
 جود عمه و خاله^(۲) که زن او باشد خواهد دختر برادر و [دختر]^(۳) خواهر ایشان را نکاح
 کند إلا بدستور و اجازت و رضای عمه^(۴) و خاله ایشان نتواند کردن^(۵) [و] اگر نکاح
 کند بی رضای ایشان؛ آن نکاح موقوف باشد بر رضای ایشان؛ اگر بدان نکاح رضا دهند
 رست باشد و مرضی^(۶) و بعد از رضا نباشد^(۶) ایشان را که فسخ آن عقد کنند و [اگر]^(۷)
 دل کنند و رضا ندهند بدان نکاح ایشان را از مرد جدا بکنند^(۸) و سه پاکی که عده ایشان

(۱) و این خلاف. (۲) خ ل: «که مرد چون بخود عمه و خاله». (۳) دختر فقط در نسخه
 و نویس است. (۴) خ ل: «الابدستوری و اجازة عمه». (۵) خ ل: «توان کردن». (۶)
 «یعنی روا نباشد». (۷) خ ل: «اگر» فقط در نسخه نویس است. (۸) خ ل: «کنند».

بقیه حاشیه صفحه ۷۱۴
 «العقل عقلا نغریزی و استفاد و وجود الاول فی الطفل کوجود النخل فی النواة و السنبلة فی الحبة،
 و الاستفادة منه ما یحصل ولا یعرف الانسان کیف حصل و من ابن حصل، و منه ما یحصل باختبار و تعرف و
 قد اشار امیر المؤمنین علی (ع) الی ان العقل عقلا ن بقوله: «العقل عقلا ن مطبوع و مسموع و لا ینفع
 مسموع» اذالم یک مطبوع» و العقل المكتسب ضربان، احدهما التجارب الدنیویة و المعارف
 المكتسبة و الثاني العلوم الاخریة و المعارف الالهیة و طریقاهما متافیان اتم التنافی
 و قد ضرب امیر المؤمنین (ع) لذلك ثلاثة امثال فقال: ان مثل الدنیا و الاخرة ککفتی المیزان لا ترجح
 احدهما الا ینقصان الاخری، و کالمشرق و المغرب کل من قرب من احدهما بعد عن الاخر، و کالضرتین
 اذا ارضیت احدهما اسخعت الاخری، و لذلك ترى اقواماً اکیاساً فی تدبیر الدنیا بلها فی امور الاخرة
 و بالعکس، و قال (ع) لمن نسب بعض الصالحین الی البله: «اکثر اهل الجنة البله» و لا اختلاف طریقیهما
 قال الحسن (مراد حسن بصری است که یکی از معاریف منصوفه است): «ادر کنا اقواماً لود ایتومهم
 لقلتم: مجانین، و لود او کم لقالوا: شیاطین» لقله الاعتداد بالمعاریف الدنیویة، و قال (ص) لرجل وصف
 بصرانیا بالعقل: «مه انما العاقل من وحد الله و عمل بطاعته» و قال سبحانه و تعالی حکایة عن اهل النار: «لو کنا
 نسمع او نعمل ما کنا فی اصحاب السعیر» و من تصور اختلاف الطریقین اعنی طریق الدنیا و الاخرة
 لم تعرض له الشبهة التي اعترضت اقواماً قالوا: لو کان ههنا حق لما جهله الذین لم تلحق شأوهم فی تدابیر
 الدنیا و دقائق الصناعات و ذلك لانه من المعال ان یظفر سالك طریق الشرق بما یوجد فی الغرب و
 سالك طریق الغرب بما یوجد فی الشرق» حاصل سخن آنکه دنیا اهلی دارد و آخرت اهلی، و لذا در
 عده از اخبار معتبره مرویه در کتب معتبره مانند خصال صدوق و نهج البلاغه و غیر آنها نقل عن خاتم-
 النبیین (ص) و امیر المؤمنین (ع) روایت کرده اند که بعد از مدح آخرت و ذم دنیا فرمودند: «ولکل
 واحدة منهما بنون فکونوا من ابناء الاخرة لا من ابناء الدنیا، و در روایت دیگر: فان استطعتم ان
 تکتونوا من ابناء الاخرة لا من ابناء الدنیا فافعلوا» و لنعم ما قبل فی معناه:

«بقیه در صفحه ۷۱۶»

بود چون سه پاکی بگذشت^(۱) آن فراقی باشد از میان^(۲) ایشان [وشوهر ایشان] مستغنی باشند از طلاق^(۴) اما اگر با وجود دختر برادر و دختر خواهر که زن او با خواهد که عقد بزند^(۵) [بر]^(۶) خاله و عمه ایشان بی رضای^(۷) ایشان روا باشد و آن درست باشد و مرضی؛ دختر برادر و دختر خواهر را اختیاری نباشد در آن عقد و این

(۱) خ ل : «سه پاکی عده ایشان باشد چون پاکی گذشت». (۲) خ ل : «باشد میان». (۳) «وشوهر ایشان» فقط در نسخه نونویس است. (۴) عبارت نسخه نونویس این است: «وشوهر ایشان مستغنی باشد از طلاق». (۵) خ ل : «بندند». (۶) «بر» فقط در نسخه نونویس است. (۷) خ ل : «بی رضاء» و در نسخ قدیمه در غالب موارد بجای باء در اواخر کلمات الف مقصوره در همه نوشته شده است مانند همین مورد.

«بقیه حاشیه صفحه ۷۱۵»

«عتبت علی الدنیا لتقدیم جاهل
اولک ابناء لهذا رفعتهم
ولسان حال این گروه یعنی اهل آخرت پیوسته بضمون این بیت ناطق است:
«إذا أبت الدنيا علی المرء دینه
در مجموعه ورام از داود طائی نقل کرده است که او چنین گفته: «لا تمهر الدنيا دینک فان
أمهرها دینه زفت إلیه الندم» و قریب باین مضمون است آنچه از ابراهیم ادهم نقل کرده اند ضمن قول
«ترقع دنیا نا بتمزیق دیننا»
«فطوبی لبعث آثر الله ربه
و جاد بدیناه لما یتوقع»

و نظیر این است آنچه در معالم العبر جزء ندبه سجاد (ع) آورده است (ص ۲۷۳):
نثر - فکم ترقع بدینک دنیا و ترکب فی ذلک هواک؛ إنی لاراک ضعیف الیقین باراقع العبر
بالدین، أبهنا أمرک الرحمن أم علی هذا ذلک القرآن! شعر

«تخرب ما یبقی و تعمر فانیاً
و هل لك إن و افاک حتفک بفتة
«أترضی بأن تنفی الحیاة و تنقضی
حکیم سنائی رحمة الله علیه در این باب نیکو سروده است:

«دین و دنیا اقبض یکد گرند
«هر دو آنجا که علم و فرهنگ است
«رو بدین آر بگذر از دینار
«دین زد دنیا همیشه آزرده است
«فلاذک موفور و لا ذاک عامر»
«ولم تکتسب خیر ألدی الله عاذر»
«و دینک منقوص و مالک وافر»
«هر کجا دین بود درم نخرند»
«در نکنجد از آنکه ره تنگ است»
«زانکه دینار هست فردا نار»
«کاب دنیا جمال دین برده است»

و نیز از حکیم سنائی (ره) است
«بود در شهر بلخ بقالی
«أبلهی رفت تا شکر بخرد
«بیکران داشت در دکان مالی»
«از غم و رنج و درد دل برهد»

«بقیه در صفحه ۱۷»

خلاف^(۱) مذهب فقہا است و در آیت «حرمت علیکم أمهاتکم؛ الی آخرها»^(۲)، که آیه تحریم است این نیست که این عقد برین وجه که بیان کرده شد^(۳) حرام است و بمذهب بوحنیفه چیزها باشد از عبادات و معاملات و بیوع و مناکحات^(۴) که بمذهب شافعی معمول علیہ^(۵) نباشد [و بمذهب شافعی باشد که]^(۶) بمذهب بوحنیفه [بر آن]^(۷) عمل نکنند این مسئله

(۱) خ ل : «بخلاف». (۲) مراد آیه ۲۳ سوره مبارکه «نساء» است که: «حرمت علیکم أمهاتکم و بناتکم و أخواتکم و عماتکم و خالاتکم و بنات الاخ و بنات الاخت و أمهاتکم اللاتی ارضعنکم و أخواتکم من الرضاعة و أمهات نسائکم و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بہن فان لم تکنوا دخلتم بہن فلا جناح علیکم و حلائل ابناءکم الذین من اصلابکم و أن تجمعوا بین الاختین إلا ما قد سلف ان الله کان غفوراً رحیماً». (۳) خ ل : «این نسبت که این عقد بیان کرده شد». (۴) خ ل : «و مناکحت». (۵) کذا فی جمیع النسخ من دون اختلاف. (۶) عبارت میان کروش از نسخ قدیمه ساقط شده است. (۷) «بر آن» در نسخ قدیمه نیست.

«بقیة حاشیة صفحہ ۷۱۶»

«وزنه از گل نه - ادر در میزان
 «مرد ابله مگر که گل خوردی
 «از ترا زوی گل همی دزدید
 «گفت مسکین خبر کجا دارد
 «هر چه گل کم نماید از این سر
 «مردمان جهان همه زین سان
 «خویشتن را بیاد در داده
 تا شکر بد هدش مقابل آن
 جان خود را فدای گل کردی
 مرد بقال خوش همی خندید
 کین زیانست سود بند دارد
 کم شود شکر از سر دیگر
 گشته اند بهر سود جفت زبان
 آن جهان را بدین جهان داده

(این دو قطعه را از ابواب الجنان قزوینی (ره) نقل کردم نه از آثار خود سنائی)

پوشیده نماید که این اخبار قطره از دریای احادیث و آمده در این موضوع است طالب تفصیل بفصلا ت رجوع کند و حاصل سخن آنست که دنیا ارزش مقابله با آخرت ندارد و فرق میان آن دو آنست که دنیا طریقت دارد و آخرت موضوعیت؛ پس قدر ضروری از دنیا که وسیله تحصیل رضای خدا و نیل بسعادت آخرت باشد ممدوح است و زیاده بر آن مذموم است والسلام علی من اتبع الهدی.

(۲) در وصیت معروفه پیغمبر (ص) بابی ذر (ره) که در کتب معتبره مانند امالی شیخ طوسی (ره) و مکارم الاخلاق طبرسی (ره) و مجموعه ورام (ره) و سابع عشر بحار نقل شده مذکور است: «یا اباذر الدنیاملعونہ و ملعون ما فیہا الا ما ابتغی به وجه الله، و ما من شیء ایتض إلى الله تعالی من الدنیا خلقها تم عرض عنها فلم ينظر إليها ولا ينظر إليها الی یوم القیامة، و ما من شیء احب إلى الله تعالی من الايمان به و ترک ما امر بترکه» مجلسی (ره) در عین الحیوة این عبارت را چنین ترجمه کرده: «ای ابوذر دنیا ملعون است و آنچه در دنیا است ملعون است مگر چیزی که مطلوب از آن رضای الهی باشد و هیچ چیز را خدا دشمن نمیدارد مانند دنیا، حق تعالی دنیا را خلق فرمود و از آن اعراض نمود و نظر لطف بسوی او فرمود و نخواهد فرمود تا قیام قیامت و هیچ چیز نزد خدا پسندیده تر و محبوبتر نیست از ایمان بخدا و ترک کردن چیزی چند که خدا امر کرده است بترک آنها» (رجوع شود بمجلد ۱۷ بحار، ص ۲۴) در معالم العبر (ص ۳۰۸) نقل عن البحار و در بحار نقل عن کتاب عبون المواعظ و الحكم لعلی بن محمد الواسطی نقل عن امیر المؤمنین (ع) فی خطبة طویلة «ولو کان خالقها جل و عز لم یغیر عنها خیر اولم»

«بقیة در صفحہ ۷۱۸»

بمذهب^(۱) اهل البیت (ع) است و چون بر تحریم آن آیتی یا خبری متواتر نیست اجماع امامیه بر صحت آن کفایت باشد بدلائلی^(۲) که گفته شد از پیش؛ اینست مذهب اهل البیت که گفته شد درین مسئله؛ والحمد لله رب العالمین^(۳).

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و دوم»^(۴) - رافضی^(۵) روادارد که خواجه فرج-

(۱) خ ل: «مذهب». (۲) الاصل: «بدلائل». (۳) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «است که گفته شد چون بر تحریم این آیه و خبر نیست اجماع امامیه بر صحت این کفایت است اینست مذهب اهل البیت علیهم السلام». (۴) خ ل: «آنکه گفته: «فضیحت پنجاه و هشتم». (۵) خ ل: «آنکه رافضی».

«بقیه حاشیه صفحه ۷۱۷»

یضرب لها مثلاً ولم يأمر بالزهد فيها والرغبة عنها لكانت وقايعها وفجائعها قد أنبته النائم ووعظت الظالم وبصرت العالم وكيف وقد جاء عنها من الله تعالى زاجر وأتت منه فيها البينات والبصائر، فما لها عند الله عز وجل قدر ولا وزن؛ ولا خلق فيما بلغنا خلقاً ابغض إليه منها ولا نظر إليها منذ خلقها ولقد عرضت على نبينا (ص) بمفاتيحها وخزائنها لا ينقصه ذلك من حظه من الآخرة فأبى أن يقبلها لعله أن الله عز وجل أبغض شيئاً فأبغضه وصغر شيئاً فصغره (الحديث) واین خطبه همانست که سید رضی (ره) مختار آن را در نهج البلاغه نقل کرده (و در ص ۷۱۱ نقلی از آن گذشت) و از عجایب اینست که حسن بصری در نامه که به عمر بن عبدالعزیز نوشته عبارات این خطبه را بدون نسبت بآن حضرت (ع) درج کرده و سرقت عجیبی بکار برده است و تمام آن نامه در مجموعه ورام (ص ۱۲۷-۱۲۸) موجود است و عبارت مذکور در آنجا چنین است (فلو كان الخالق لم يخبر عنها خيراً ولم يضرب لها مثلاً لكانت الدنيا قد أيقظت النائم ونبته الغافل فكيف وقد جاء من الله عز وجل زاجر وفيها واعظ فمالها عند الله جل ثناؤه قدر، ولا نظر إليها منذ خلقها، ولقد عرضت على نبيك بمفاتيحها وخزائنها لا ينقصه عند الله جناح بعوضة فأبى أن يقبلها وكره أن يخالف على الله أمره أو يحب ما أبغض خالقه» و هر کس که تمام آن نامه و خطبه را ببیند در سرقت این شخص شبهه نمیکند.

ورام بن ابی فراس در تنبیه الخواطر گفته (ص ۱۱۷): «قال رسول الله (ص): الدنيا موقوفة بين السماء والارض منذ خلق الله الدنيا لا ينظر إليها؛ وتقول يوم القيامة: يارب اجعلني لادني أولياك نصيباً اليوم؛ فيقول: اسكتي بالاشيء، إني لم أرضاك لهم في الدنيا أرضاك لهم اليوم؛» و نیز در آنجا است (ص ۱۱۶): «وقال (ص): إن الله جل ثناؤه لم يخلق خلقاً أبغض إليه من الدنيا». (۳) خ ل: «میکوید». (۴) صدر آیه ۱۵ سوره مبارکه «تغابن» و ذیل آن این است: «والله عنده أجر عظیم» و نظیر این آیه است آیه ۲۸ سوره مبارکه «أنفال» و آن این است: «واعلموا أنما أموالکم وأولادکم فتنة وأن الله عنده أجر عظیم». (۵) خ ل: «وجائی میگوید». (۶) ذیل آیه ۳۱ سوره مبارکه «أعراف» و صدر آن این است: «یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد، وکلوا واشربوا ولا تسرفوا» و در سوره مبارکه «أنفال» نیز فرموده (آیه ۱۴۱): «وهو الذي أنشأ جنات معروشات وغير معروشات والنخل والزرع مختلفاً أكله والزيتون والرمان مثابها وغير متشابه؛ كلوا من ثمره إذا أثمر وآتوا حقه يوم حصاده ولا تسرفوا إنه لا يحب المسرفين» و مذمت اسراف در موارد بسیار از قرآن مجید شده است چنانکه در سوره «مؤمن» فرموده: «إن الله لا يهدي من هو مسرف كذاب» و نیز در آن سوره فرموده: «كذلك يضل الله من هو مسرف مرتاب» و نیز فرموده: «وان المسرفين هم أصحاب النار». و در سوره «أعراف» و «یس» فرموده: «بل انتم قوم مسرفون» و در «مائده» فرموده: «ثم إن كثيراً منهم بعد ذلك في الارض»

«بقیه در صفحه ۷۱۹»

کنیزک خویش بمرء عاریت^(۱) دهد.

[اما] جواب این شبهه آنستکه *بمزد دادن فرج بمذهب [هیچ] مسلمانی روا نیست اما کنیزک ببهبه دادن [رواست] حکم کنیزک حکم دیگر مال باشد و مالک را باشد که مال خود بگیری دهد اما این مسئله شرحی بسیار دارد در کتب شیعه بیاید دیدن تا آن شبهت بدلائلی^(۲) که آورده اند زائل باشد که در این کتاب بیش از این احتمال نکند که بغایت مطوّل و مملّ باشد^(۳) اما خواجه مجبّر چون روا دارد که خدای تعالی اگر^(۴) خواهد ایمان مؤمن بستاند و بکافر دهد و کافر بستاند^(۵) و بمؤمن دهد که مالک الملک است اینجا نیز باید که روا دارد که خواجه کنیزک مالک الملک است بعد از استبراء^(۶) و احتیاط روا باید داشتن که کنیزک را بغير خود دهد ببهبه والسلام^(۷).

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و سیم»^(۷) رافضی^(۸) فقّاع را چون خمر داند و

همه در^(۹) مسجدها خورند و فقّاعی را خمار دانند برخلاف فقهاء اسلام.

جواب این شبهه بعینه^(۱۰) گفته شد تکرار بسیار ملال^(۱۱) افزاید و یک فصل دوبار

«بقیه حاشیه صفحه ۷۱۸»

لسرفون» و در «زخرف» فرموده: «إن كنتم قوماً مسرفین» و در «شعراء» فرموده: «ولا تطيعوا أمر المسرفین» و در «انبیاء» فرموده: «وأهلكنا المسرفین» و در «یونس» فرموده: «كذلك زين للمسرفین» و نیز «وإنه لمن المسرفین» و در «ذاریات» فرموده: «مسومة عند ربك للمسرفین» و در «دخان» فرموده: «إنه كان عالیاً من المسرفین» و در «سوره» «إسرائيل» فرموده: «فلا یسرف فی القتل» و در «فرقان» فرموده: «والذین إذا أنفقوا لم یسرفوا» و در «طه» فرموده: «و كذلك نجزی من اسرف» و در «نساء» فرموده: «ولانا كلوها إسرافاً» و در «آل عمران» فرموده: «ربنا اغفر لنا ذنوبنا و إسرافنا» إلى غیر ذلك من الآیات الدالة علی ذم الإسراف و التبذیر و مدح الاقتصاد (طالب تحقیق خودش بتحقیق معنی مقصود در این آیات با ملاحظه صدور ذیل آنها پردازد) لیکن پوشیده نماند که استدلال مصنف (ره) با ذم اسراف بر مدعای خود خالی از تأمل نیست. (۷) خ ل: «س خواجه نوسنی ناصبی مجبر». (۸) خ ل: «کند باید». (۹) خ ل: «علم طاعت». (۱۰) خ ل: «داشتند». (۱۱) خ ل: «نه که گوید».

(۱) خ ل: «بمزد و عاریت» و در نسخه دیگر: «بمزد عاریت». (۲) الاصل: «بدلائل». (۳) در نسخه نونویس (بجای عبارت میان دو ستاره): «فرج بمزد دادن مذهب هیچ مسلمانی نیست اما کنیزک را بهبه دادن روا است و مالک را رسد که مال خود بگیرد و این مسئله حکم شرعی بسیار دارد بیاید دیدن تا شبهه که آورده زائل شود و این کتاب بیش از این احتمال نکند». (۴) خ ل: «که اگر خدای تعالی». (۵) خ ل: «بگیرد». (۶) در نسخه نونویس بجای عبارت میان دو ستاره: «بغير خود بهبه دهد». (۷) خ ل: «آنکه گفته: «فضیحت پنجاه و نهم». (۸) خ ل: «آنکه رافضی». (۹) خ ل: «و در همه». (۱۰) خ ل: «در پیش». (۱۱) خ ل: «تکرار بیفایده ملال».

در کتاب آوردن بعینه اِلادالات نباشد^(۱) بر جهل مصنف^(۲).
 آنکه گفته است: «فضیحت شصت و چهارم^(۳) - بدانکه^(۴) بنزدیک همه اُمّت چنان
 است^(۵) که هیچ زمینى بزرگوارتر نیست^(۶) از آن زمین که خدای تعالی رسول خود را
 آنجا آفرید^(۷) و بعد از آن بقعه که قبض روح رسولش آنجا [کرد] که جای مدفن^(۸) و تربت
 [او] است و رسول (ص) فرموده است^(۹): القبر روضة من رياض الجنة أو حفرة من
 حفر النيران^(۱۰) و هیچ قوم محترمتر از آن قوم نبودند که مصاحبت رسول (ص) بیافتند^(۱۱)

(۱) خل: «آوردن دلالت باشد» (۲) مراد آنستکه يك فصل مذکور در سابق را بعینه تکرار کردن یعنی بدون
 هیچ فرقی که جهت وداعی بر اعاده باشد بجز دلالت بر نادانی تکرار کننده چیز دیگری نخواهد بود؛ و اگر
 اینطور میفرمودند: «دلالت نباشد الا بر جهل منصف» بهتر و روشنتر بود زیرا إغلاق عبارت در آن
 صورت بر طرف میشد؛ در هر صورت مراد معلوم است و عبارت نسخه بدل که گذشت قرینه بر این مطلب است.
 (۳) خل: «آنکه گفته: «فضیحت شصتم» (۴) خل: «آنکه» (۵) خل: «همه چنان است» (۶) خل: «
 که هیچ زمین و بقعه بزرگوارتر از آن زمین نیست» (۷) خل: «رسول خود را در آنجا (و در نسخه «از آنجا»)
 بیافرید» (۸) کذا: (۹) خل: «و رسول خدای گفته» (۱۰) این حدیث از احادیث مسلمه در میان فریقین است
 علامه مجلسی (ره) در ثالث بحار در باب «احوال البرزخ» ضمن نقل استدلال فتح رازی بر ثواب یا عقاب
 میت در قبر آورده که او ضمن تعداد ادله گفته (ص ۱۴۸): «ورابعها قوله (ص): القبر روضة من رياض الجنة
 او حفرة من حفر النيران؛ و الاخبار فی ثواب القبر و عذابه کالمتواترة و کان (ص) يقول فی آخر صلواته: «و
 أعوذ بك من عذاب القبر» و نیز از محقق دوانی نقل کرده که ضمن استدلال بر همین مطلب گفته (ص ۱۶۹):
 «و قوله (ص): القبر اماروضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران» و در ص ۱۶۷ از کافی کلینی (ره)
 آورده که: «ان للقبر كلاماً فی کل يوم يقول: انابیت الغربية انابیت الوحشة انابیت الدود اناروضة
 من رياض الجنة او حفرة من حفر النار» و در ص ۱۵۱ از تفسیر علی بن ابراهیم (ره) نقل کرده که: «وقال
 علی بن الحسین علیهما السلام: ان القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران» و در ص ۱۵۲
 نقل عن امالی الشیخ آورده که امیر المؤمنین (ع) ضمن مکتوبی بمحمد بن ابی بکر نوشت: «ان القبر
 يقول کل يوم: انابیت الغربية انابیت الوحشة انابیت الدود، والقبر روضة من رياض الجنة او حفرة من
 حفر النار (الحدیث)» و نیز مجلسی (ره) در بحار گفته است (لیکن در مجلد هجدهم، کتاب الطهارة
 «باب الدفن و آدابه و احکامه» ص ۱۹۹): «دعوات الراوندى - قال الصادق (ع): اذا نظرت الى
 القبر فقل: اللهم اجملها روضة من رياض الجنة ولا تجعلها حفرة من حفر النيران» و نیز در همان باب گفته
 (ص ۲۰۰): «الهداية - اذا نظرت الى القبر فقل: اللهم اجملها الخ» و نیز گفته (ص ۱۹۶): «فتنه
 الرضا (ع) - و قل اذا نظرت الى القبر: اللهم الخ» محدث نوری (ره) نیز این سه روایت را در مجلد
 اول مستدرک الوسائل از کتب نامبرده یعنی دعوات قطب راوندى (ره) و هدایة صدوق (ره) و فقه
 الرضا (ع) نقل کرده است (رجوع شود بکتاب الطهارة، بیاب استجاب الدعاء للمیت بالمالی نور و عقد
 وضعه فی القبر، ص ۱۲۳ و ۱۲۴) و نیز مجلسی (ره) در باب استجاب الصلوة عن المیت (مجلد ۱، کتاب
 الطهارة؛ ص ۲۰۱) گفته: «دعوات الراوندى - قال ابو عبد الله (ع): «اوحى الله الى موسى (ع): قم
 فی ظلمة اللیل اجعل قبرك روضة من رياض الجنة» الى غیر ذلك من موارد نقله. (۱۲) خل: «در بیان...»

اما آنچه گفته است که: «هیچ قوم محترمتر از آن قوم نبودند»^(۱) که مصاحبت رسول (ص) بیافتند این مطلق بگفتن خطاست *^(۲) و روا نباشد که بهتری از مصاحبت رسول (ص) باشد مگرّداً؛ بهتر بهتر باشد و گرچه مصاحبت رسول (ص) هرگز در نیابد و بدتر بدتر باشد اگرچه خود^(۴) از نفس رسول (ص) باشد [که] بمجرّد مصاحبت بهتر نتوان شدن^(۵) که پسر نوح اگرچه پیغمبر زاده است^(۶) بدتر است و مؤمن آل فرعون اگرچه هیچ پیغمبر را ندیده است^(۷) بهتر است^(۸) تا خواجه بداند که بمصاحبت تنها کاردرم^(۹) نشود و نه مذهب خواجه ناصبی رافضی سنی حنفی^(۱۰) چنان است که بلال حبشی بدتر است از بوطالب قرشی و مصاحبت و قربت و قرابت بوطالب را بیشتر است تا بدین حد دست از آن شبهت بدارد و بمجرّد مصاحبت خرم نباشد که باری تعالی حکایت میکند از قصّه یوسف (ع) که او با جماعتی که در زندان با او بودند^(۱۱) گفت: «یا صاحبی السجده و معلوم است که ایشان بر دین و سنت یوسف (ع) نبودند و الا مصاحبتی مگرّ دنی بود از صحابه^(۱۲) رسول (ص) آنکه بهتر است با ایمان و طاعت و متابعت بهتر است بمجرّد مصاحبت^(۱۴).

(۱) خ ل : « نبود » . (۲) خ ل : « بجای عبارت میان دو ستاره » : در یافتند این لفظ مطلق نیست . (۳) خ ل : « در نیافته باشد » . (۴) خ ل : « خود را » . (۵) خ ل : « نتواند شد » (۶) « پیغمبر زاده بود » (۷) خ ل : « ندیده » . (۸) سعدی این دو بیت را در این باب نیکو سروده است :
 « پسر نوح با بدان بنشست
 خانـدان نبوتش گم شد »
 « سگک اصحاب کهف روزی چند
 پی نیکان گرفت مردم شد »
 (۹) خ ل : « کار است » . (۱۰) خ ل : « و نه مذهب خواجه ناصبی رافضی بوده سنی شده » . (۱۱) خ ل : او جماعتی را که در زندان بود . (۱۲) خ ل : « نبوده » . (۱۳) خ ل : « و از صحابه » . (۱۴) خ ل : بمصاحبت « یوشیده نماند که عقیده فرقه حقه اثنی عشریه در حق صحابی نسبت با ایمان و عدالت آن حکم غیر صحابی است و فرقی در میان آن دو نیست و اعتقادشان در این باب مطابق این بیست و جامی است که سخت نیکو سروده است :

« هر که روی بیباید نبود دیدن روی نبی سود نبود »

هر که طالب تفصیل این اجمال باشد بکتاب شریف مجالس المؤمنین مراجعه کند زیرا که قاضی شوهر (ره) در اول مجلس ثالث از آن کتاب سه مقدمه ذکر کرده است؛ مقدمه اولی در تعریف صحابی است مقدمه ثانیه در بیان این است که حکم صحابی در ایمان و عدالت و عدم آن حکم غیر ایشان است؛ مقدمه ثانی در تقسیم صحابی بحسب رد و قبول است، و بیانات بسیار نفیس محققانه و منصفانه در این سه مقدمه کرده است که تاکنون من مثل آن بیانات را در این موضوع در جای ندیده ام فلله دره، اللهم ضاعف و اعل درجه و نور مرقد بهرمة حبیبك محمد و آله الطاهرین و اجزه عن الاسلام و أهله خیر الامه

بحمد الله ✱ جیران و رفیقان و ضجیعان وی هر چه بهتر هستند تا شبتهی نباشد اما اگر بتقدیر ✱ (۱) بدی در جوار نیکی افتد نیک را از آن بد چه نقصان [باشد] (۲). اما دعای «أصلح لنا أزواجنا وذریاتنا» (۳) درست است و رسول (ص) فرموده است (۴) و خواننده و خدای تعالی اجابت کرده و زنانش بحمد الله مؤمنات و قانتات و أمهات المؤمنین بودند اما خواجه مجتبر چون میداند که «أصلح لنا أزواجنا» از قرآن است (۵) باید که این آیه دیگر نیز (۶) خواند که (۷): «عسی ربّه ان ینزلنا منک ان یبدلنا أزواجاً خیراً منک» (۸) و روا باشد که

قیة حاشیة صفحه ۷۲۳

شریف «الاستغاثة فی بدع الثلاثة» (او اخر جزء دوم، ص ۱۸۸-۱۹۵ نسخه مطبوعه) تألیف علی بن احمد بن موسی بن الامام الجواد المعروف بابی القاسم الکوفی که یکی از مفاخر شیعه است مراجعه کند زیرا که در آن کتاب در این باب آنچه تصور میشود از نفاست سخن و متانت دلیل بیان شده است فلله در مصنفه. (۶) خ ل: «و این» (۷) چنانکه در صفحه ۷۲۱ گفتم سند این حدیث را بدست نیاوردم و اگر بدست آمد در تعلیقات آخر کتاب بموردش تصریح میکنم ان شاء الله تعالی.

(۱) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «رفیقان وی بهترند تا شبتهی نباشد اما اگر تقدیراً» (۲) خ ل: «از آن بد نقصان و زیان نباشد» (۳) خ ل: «ازواجنا؛ که گفته» (۴) طالب سند این دعا با دعیه مرویه در کتاب عامه رجوع کند. (۵) چنین آیه در قرآن مجید نیست بلی دو آیه قریب باین هست؛ یکی آیه ۷۴ سوره مبارکه «فرقان» است که باری تعالی ضمن ذکر اوصاف بندگان و وظیفه شناس و فرمانبردار خود که مدح آنها در باین آیه شروع کرده «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا: سلاماً» (که آیه ۶۳ سوره مبارکه فرقان است) گفته است: «والذین یقولون: ربنا هب لنا من أزواجنا وذریاتنا قره أعین واجعلنا للمتقین إماماً» و دوم این آیه که آیه ۱۴ سوره مبارکه «احقاف» است: «و وصینا الانسان بوالدیه إحساناً حملته أمه کرهاً و وضعته کرهاً و حمله و فصاله ثلاثون شهراً حتی اذا بلغ أشده و بلغ أربعین سنة قال: رب اوزعنی ان اشکر نعمتک الّتی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحاً ترضاه و اصلح لی فی ذریتی انی تبت إلیک و انی من المسلمین» و نیز قریب باین است آنچه در سوره مبارکه «انبیاء» در حق حضرت زکریا (ع) فرموده: «و زکریا إذ نادى ربه: رب لا تذرني فرداً و انت خیر الوارثین فاستجبنا له و وهبنا له یحیی و اصلحنا له زوجة انهم کانوا یسارعون فی الخیرات و بدعوننا رغباً و رهباً و کانوا لنا خاشعین» پس میتواند بود که نظر مصنف (ره) یکی از این آیات بود است و تصور میکرده است که عبارت دعاء جزء یکی از اینها است بنا بر این اشتباه چنین گفته است و الله اعلم (۶) در نسخ بجای «نیز» «بر» نوشته شده است. (۷) خ ل: «که این آیه هم خواند که از قرآن است» (۸) صدر آیه پنجم سوره مبارکه «تحریم» و ذیل آن این است: «مسلمات مؤمنات قانتات ثابتات عابدات ساجدات نبیات و ابکاراً» پوشیده نماند که در بدو نظر توهم میشود که اگر مصنف (ره) این آیه «یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فاعلم ان امتعکن و اوسعک حکم سراحاً جمیلاً» را در اینجا ذکر میکرد مناسبتر بود لیکن بعد از تأمل معلوم میشود که امر

قیة در صفحه ۷۲۵

«أصلح لنا أزواجنا» در بعضی زنان مستجاب شده باشد و در بعضی^(۱) نه که نه معصوم مانند تا
 شبیهت زائل باشد^(۲) و فرزندان خود بعضی ائمه طاهرین (ع) اند و بعضی سادات بزرگوار
 (۳) که میخ دیده مجبران و خارجیان اند که مجبر و خارجی اگر مار سیاه بیند بر سینه
 خود^(۴) دوستر دارد که گیسوی سیاه علویان و فاطمیان [در بر]^(۵) و از ذریت^(۶) هم بعضی
 هستند که آلوده زات و معصیت^(۷) اند و دعا در بعضی مستجاب است دون بعضی.
 اما حدیث آنچه گوید: «بدترین خاک کی تربت^(۸) رسول (ص) است که بوبکر و عمر
 آنجا نهاده اند» آن نه مذهب شیعه است و^(۹) بمذهب خود سنی و متقدمانش لایقتر^(۱۰) است
 بدان دلیل^(۱۱) که علی مرتضی (ع) روز وفات بوبکر و عمر زنده بود [با آنهمه]^(۱۲) صلابت
 و شجاعت منع نکرد که بوبکر و عمر را آنجا^(۱۳) دفن کنند و عباس با رفعت قدرش و کافه
 بنی هاشم حاضر بودند^(۱۴) البته خصومتی و منعی نکردند که دلیل کند که راضی باشند
 بدان مجاورت؛ اما آنروز که امام حسن پسر علی مرتضی فرزند^(۱۵) فاطمه زهرا با
 رفعت قدر و شرف نسب^(۱۶) و ظهور فضل و عصمت که بهتر بود باصل و نسب و علم و عصمت هم^(۱۷)

«قبه حاشیه صفحه ۷۲۴»

بمکس است زیرا اگر چه خطاب در هر دو آیه شامل همه زنان پیغمبر (ص) است اما بملاحظه آیات
 سابقه بآیه «عی ربه» و بملاحظه اخبار وارده در تفسیر این آیات و بیان وجه تخییر ایشان در آیه
 «ان کتن نردن الحیوة الدنیا» معلوم میشود که در آیه اول خطاب بدو نفر از زنان پیغمبر (ص) متوجه
 است که طعن مصنف (ره) در جواب خود راجع بآن دو نفر است (و سبب عدول از خطاب بآن دو
 توجه بخطاب عموم زنان از قبیل «یاک اعی و اسمعی یا جارة» است چنانکه در فارسی نیز گویند:
 «سخن را روی با صاحب دلان است») و در آیه دیگر موجب تخییر امری است که مشترک در میان همه
 زنان آن حضرت (ع) بوده است و این نکته بسیار دقیق و لطیف است که موجب شده است که مصنف
 (ره) این آیه را برای ذکر در این مورد اختیار کرده است فتفطن.

- (۱) خ ل : «و در بهری» . (۲) خ ل : «شود» . (۳) خ ل : «بهری ائمه طاهرین (ع) و بعضی
 سادات بزرگوارند» . (۴) خ ل : «اگر مار سیاه بر سینه خود بیند» . (۵) «در بر» فقط در
 نسخه نونویس است. (۶) خ ل : «و ذریت» و در نسخه «و در ذریت» . (۷) خ ل : «زات معصیت» . (۸) خ ل :
 «گفته: بدترین خاک کی تربت» . (۹) خ ل : «آن جاست آن نه بمذهب شیعه است اما» .
 (۱۰) خ ل : «و مقدمانش لازمتر» . (۱۱) «بدان دلیل» در نسخه نونویس نیست . (۱۲)
 «با آنهمه» فقط در نسخه نونویس است . (۱۳) خ ل : «در آنجا» . (۱۴) خ ل : «بوده اند» .
 (۱۵) خ ل : «بوده باشند» . (۱۶) خ ل : «که حسن مجتبی (ع) فرزند مصطفی (ص) پسر مرتضی جگر گوشه» .
 (۱۷) خ ل : «با رفعت و قدر و شرف و نسب» . (۱۸) خ ل : «باصل و نسب و همه چیز» .

از بوبکر و عمر گذشت^(۱) [و] خواستند که او را بسر تربت مصطفی (ص) آورند^(۲) تا عہدی تازه گرداند^(۳) در حال عایشہ بر استری سوار شدہ^(۴) و مروان علیہ اللعنة رانندہ^(۵) تبع بر کشید و ہمہ بنی امیہ با سلاح بخصومت حسن بن علی مردہ^(۶) آہدند و کینہ روز بدر و احد^(۷) و صفین و جمل تازه کردند تا رہا نکنند کہ جگر گوشہ مصطفی (ص) را آنجا

(۱) خ ل : «گذشتہ» و در نسخہ دیگر «وفات نمود» در برہان قاطع گفته: «گذشت (بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطہ دار فوقانی) ماضی گذشتن باشد بچند معنی (آنکاء معانی را ذکر کردہ تا آنکہ گفته) و کنایہ از قطع شدن نفس آخرین آدمی زادہم هست» و در اینجا ہمین معنی کنائی مراد است.
(۲) خ ل : «آرند» . (۳) خ ل : «تازہ کند» . (۴) خ ل : «بر شتری سوار شدہ» . (۵) خ ل : «و مروان رانندہ» وصف مروان بلفظ «رانندہ» بجهت اشارہ بآنست کہ پیغمبر اکرم (ص) او را از مدینہ طرد و اخراج کردہ بود و عثمان او را بر گردانید و بمدینہ آورد و تفصیل این مطلب در مطاعن عثمان و سایر موارد نیز مذکور است؛ و از جملہ آن موارد شفاء الصدور فی شرح زیارۃ العاشور است زیرا عالم جلیل حاج میرزا ابوالفضل تهرانی (ره) در شرح جزء دوم این فقرہ از زیارات «ولمن اللہ آل زیاد و آل مروان» بخوبی بترجمہ حال و قضیہ طرد او پرداختہ است و تا کنون ہرچہ تفحص کردہ ام نظیر بیانات او را در این باب در جای دیگر ندیدہ ام و نص عبارت او این است (ص ۱۴۵) «و مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیہ و این مروان معروف باین الطرید است و ملقب بوزغ و مشہور بخبط باطل و او از اشد ناس است در عداوت خدا و رسول و آل رسول خصوصاً امیر المؤمنین (ع) کہ از زمان عثمان تا آخر ایام حیات خودش ہموارہ در اخیسای مناقب و افترای مثال برای آن جناب کوشش داشت و پدر او حکم عم عثمان بن عفان است و او دشمن پیغمبر (ص) بود کہ مجاہرت بعبادت و تصریح بشان رسول خدای میکرد و او طرید رسول اللہ (ص) است بالاتفاق باجماعتی از اہل بیتش و در سبب طرد او وجوہ مختلفہ ایراد کردہ اند و اشہر آنستکہ او در کوچہا در قفای پیغمبر (ص) راہ میرفت و حرکتہای ناشایستہ میکرد و حرکات آن جناب را از در استہزاء بخود می بست و از این سو بآن سو متمایل میشد پیغمبر (ص) او را بدید و فرمود: «فکذلک فلتنکن = اینچنین بمان» و او از اثر نفرین آن جناب مبتلی بمرض اختلاج شد و تا زندہ بود گرفتار این درد بود و از این روی پیغمبر (ص) او را طرد کرد و بطائف فرستاد بروایت معروف مورخین (تا آنکہ گفته) و مروان بروایتی در طائف متولد شد و قولی بولادت او در مکہ است و بمقیدہ بعضی او با حکم بود و طفل بود کہ نفی شد و ظاہر بعض روایات لعن او اینستکہ در مدینہ متولد شدہ باشد چنانکہ خواہم اشارہ کرد ان شاء اللہ (تا آنکہ گفته) بالجملہ مروان با پدرش در طائف بماند تا پیغمبر (ص) از دنیا برفت عثمان بملاحظہ قرابت و امور دیگر در نزد ابوبکر شفاعت او کرد قبول نشد چون کار با عمر شد ہم شفاعت کرد قبول نشد چون خود بر مسند حکمرانی مستقر شد حکم و مروان را با کسان ایشان بمدینہ رد کرد و مخالفت صریح با امر رسول خدای نمود و این از اعظم مطاعن او شد پس بر صحابہ و مسلمین دیدار حکم و مروان گران آمد و بتلافی رد حکم امر باخراج ابوذر کرد و صد ہزار درہم از فیء مسلمین بوی عطا کرد و خمس افریقیہ را کہ موافق نقل جماعتی صد ہزار دینار بود و ہمہ مسلمین در او شریک بودند باعتبار خودشان در یک مجلس بمروان بداد و فدک را تیول وی کرد و خراج بازار مدینہ را کہ رسول (ص) صدقہ مسلمین کردہ بود بروایت ابن قتیبہ در

«قیہ در صفحہ ۷۲۷»

دفن کنند شیعه و مقتدایان^(۱) شیعه منع نمیکنند که بوبکر تیمی^(۲) و عمر عدوی را در حظیره مصطفی (ص) برند اما عایشه و مروان روا نمیدارند^(۳) که پسر فاطمه زهرا را در حظیره جدش^(۴) برند این عداوت بنگر تا خود کرا بیشتر است و این خصومت کجا سابقتر است تا در کتب شیعه میآید که عبدالله عباس رضی الله عنه که پدر خلفاء راشدین است^(۵) بر ملاء خلق^(۶) روی بعایشه کرد و گفت: واسوا تاه یوماً علی بغل و یوماً علی جمل تریدین أن تطفئی نور الله و تقاتلی اولیاء الله ارجعی الی بیتک^(۷) و کلامی [که]^(۸) درین معنی

«بیتة حاشیة صفحه ۷۲۶»

معارف بحار بن الحکم داد و هم مروان را بوزارت و کتابت سر خود اختیار کرد و او در ایام خلافت عثمان احدات عظیمه و فتن موحشه و بدع غریبه بر طبق اهواء باطله خود بادید آورد و آخر الامر سبب قتل او شد بمقیده اهل سنت (آنکاه بعضی افعال سیئه و کارهای برخلاف شرع او را ذکر کرده و بدع و شنائع او را شمرده و گفته) و از عجائبی که هوش از سر مرد عاقل میبرد اینست که مثل مروان که پیغمبر (ص) پدرش را طرد کرد و خود عمری بمداوت اهل بیت رسالت گذراند و سب امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام را تجویز و تشییع میکرد و بر منبر رسول (ص) هر روز جمعه مواظبت داشت و پیغمبر (ص) او را لعن کرد و وزغ لقب داد و امیر المؤمنین (ع) فرمود دست او دست یهودی است و او طلحه را که باعتقاد اهل سنت صحابی و از عشرة مبشره است تیرزد و بکشت و روی بابان بن عثمان کرد و گفت: یکی از قتله بدرت را کشتم با این همه عیوب و مساوی عادل میدانند و از او اخذ احکام میکنند و در صحیح بخاری و صحیح مسلم که اصح کتب بعد از کتاب الله میدانند از او نقل حدیث میکنند (تا آنکه گفته) از اینجا معلوم میشود که این طائفه که از اهل بیت اعراض کردند بچه گونه مردم متمسک شدند و از که اخذ احکام کردند و حال صحاح ایشان هم معلوم شد که رجال آنها مثل مروان و عبدالملک و مغیره بن شعبه و معاویه و عمرو بن عاص و اتراب ایشان که همه حرامزاده و همه بشهادت رسول خدای کافر و منافق و مملون بودند چه میزان همه این امور علی (ع) است و از متواترات است که پیغمبر (ص) فرمود: لا یبغضک إلا منافق ولا یحبک إلا مؤمن» هر که طالب همه بیانات محققانه و منصفانه این عالم بزرگ باشد باید بکتاب نامبرده یعنی شفاء الصدور (ص ۱۴۵-۱۵۰) مراجعه فرماید زیرا که اینجا گنجایش نقل بیشتر از این را ندارد و السلام علی من اتبع الهدی. (۶) خ ل : «حسن مرده» . (۷) خ ل : «و کینه روز احد» .

(۱) خ ل : «و مقتدایان» . (۲) خ ل : «تیمی» . (۳) خ ل : «اما عایشه صدیقه و مروان رانده روا نمیدارد» . (۴) خ ل : «در حظیره مصطفی» . (۵) در نسخه نو نویس : «که پدر خلفاء است» و مراد از «خلفاء راشدین» در اینجا خلفاء بنی عباس است. (۶) خ ل : «در حضور خلق» . (۷) عبارت مأخوذ از ارشاد مفید (ره) است و نص عبارت اوضن ذکر کیفیت دفن امام حسن (ع) تحت عنوان «فصل - فمن الاخبار التي جاءت بسبب وفاة الحسن (ع)» این است (ص ۱۹۸ نسخه مطبوعه سال ۱۳۰۸) : «فلما مضى (ع) لسبيله غسله الحسين (ع) و كفته و حمله علی سریره و لم يشك

«بیتة در صفحه ۷۲۸»

مذکور و مسطور است^(۱) پس ظاهر شد با این^(۲) حجّت که علی (ع) با مردانگی منع نکرد که بوبکر و عمر را بجوار مصطفی (ص) برند شیعه آنرا چگونه منکر باشند چون عایشه و مروان و بنی امیّه حسن علی^(۳) را در حظیره رسول^(۴) (ص) نگذارند خواه چه چگونه دشمن خاندان نباشند^(۵) و اگر بمانند این قصص و اخبار مشغول بشویم^(۶) کتب بسیار باید و ما را بجواب^(۷) این مجبّر و همه مجبّران درین موضع اینقدر^(۸) کفایت است تا معلوم شود که مجبّران

«بقیه حاشیه صفحه ۷۲۷»

مروان و من معه من بنی امیّه انهم سید فنونه عند رسول الله (ص) فتجمعوا و لبسوا السلاح فلما توجه به الحسين (ع) إلى قبر جده رسول الله (ص) لیجدد به عهداً أقبلوا إلیهم فی جمعهم ولحقتهم عائشة علی بغل وهی تقول: مالی و لکم تریدون أن تدخلوا بیتی من لا أحب و جعل مروان یقول: «یارب هیجاهی خیر من دعة» أیدفن عثمان فی أقصى المدینة و یدفن الحسن مع النبی (ص)؟! لا یكون ذلك أبداً و أنا أحمل السیف و کادت الفتنة تقع بین بنی هاشم و بنی امیّه فبادر ابن عباس إلى مروان فقال له: ارجع یا مروان من حیث جئت فاننا ما نرید دفن صاحبنا عند رسول الله (ص) لکننا نرید أن نجدد به عهداً بزیارته ثم نرده إلى جدته فاطمة فندفنه عندها بوصیته (ع) بذلك فلو کان أوصی (ع) بدفنه مع النبی (ص) لعلمت أنك أقصر باعاً من ردنا من ذلك لکنه (ع) کان أعلم بالله و برسوله (ص) و بحرمة قبره من أن یطرق علیه هدماً كما طرقت ذلك غیره و دخل بیته بغیر إذنه ثم أقبل علی عائشة و قال لها: واسواته یوما علی بغل و یوما علی جمل تریدین أن تطغی نور الله و تقاتلی أو لیا الله ارجعی فقد کفیت الذی تخافین و بلغت ما تحببن و الله منتصر لاهل هذا البیت و لو بعد حین و قال الحسن (ع): لولا عهد الحسن إلى یحقن الدماء و أن لا أهریق فی أمره محجمة دم لعلمتم کیف تأخذ سیوف الله فیکم ما أخذها و قد نقضتم العهد بیننا و بینکم و أبطلتم ما اشترطنا علیکم لا نفسنا، و مضوا بالحسن (ع) فدفنوه بالقیع عند جدته فاطمة بنت أسد بن هاشم بن عبد مناف رضی الله عنها» پوشیده نماند که این روایت در روضة الواعظین قتال (ره) و کشف الغمّه اربلی (ره) و خرائج و جرائح راوندی (ره) و مناقب ابن شهر آشوب و امالی شیخ الطائفه (ره) و عیون المعجزات بلکه در کتب کلامی نیز مانند شافی سید مهر ترضی (ره) و تلخیص شافی شیخ الطائفه (ره) نقل شده و عبارت مذکور در متن مورد استدلال و استشهاد قرار گرفته است و فضال کوفی و مؤمن الطاق رحمة الله علیهما با این حدیث ابو حنیفه و ابو حذره را موجب کرده اند و شعرای شیعه آن را بنظم آورده اند از آن جمله ابن حجاج بغدادی است که بنا بر نقل قطب راوندی (ره) در خرائج و جرائح چنین گفته است:

یا بنت ابی بکره لا کان ولا کنت • لك التسع من الثمن • و بالکل تملکت • تجملت تبغلت • و ان عشت تغیلت

و قریب بآنست آنچه صقر بصری گفته است بنا بر نقل ابن شهر آشوب (ره) در مناقب

« و یوم الحسن الهادی علی بغلک أسرعت و مانت و خاصمت و قاتلت »

« و فی بیت رسول الله بالظلم تحکمت هل الزوجة اولی بالمواریث من البنت »

« لك التسع من الثمن فبالکل تملکت تجملت تبغلت و ان عشت تغیلت »

چون ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه سوار استر شدن عایشه را حمل بر اسکات غائله کرده و آن را منقبت عایشه دانسته است بنا بر این شاید مادر تعلیقات آخر کتاب مبسوطاً در این موضوع بحث کنیم .

(۱) خ: «است می گفت» (۲) خ: «بدین» (۳) خ: «امام حسن (ع)» (۴) خ: «در حظیره جد

خویش» (۵) خ: «نباشد» (۶) خ: «شویم» (۷) خ: «در جواب» (۸) خ: «این قدر در این موضع»

و ناصبیان علی و آلش را^(۱) دشمن تر دارند که شیعه^(۲) صحابه رسول را و الحمد لله رب العالمین.
 آنکه گفته است: «فضیحت شصت و پنجم»^(۳) رافضی دبدبه میزند که علی امام نص بود
 بقول خدای تعالی و رسول (ص) اگر گوئیم^(۴) [کد] در قرآن کجاست؟ گوید: انما اولیکم الله
 و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوٰۃ و هم را کعون^(۵) دلیل بر نصی^(۶)
 علی بوطالب است، گوئیم: این چه دلیل خلافت و امامت کندهاگر^(۷) درست باشد که در شأن
 علی (ع) است؛ بعد ما که خود مسلم نیست بسی^(۸) مفسران بر آنند که در شأن او خاص نیامده است
 و اگر مسلم شود خدای تعالی میگوید: من ولی شما ام و رسول من ولی شما است و آن مؤمنانی
 که در کوع صدقه دادند، و کدام کس^(۹) این را منکر باشد که خدا و رسول و علی ولی
 مؤمنانند و محب^(۱۱) و معاون مؤمنانند این دلیل نکند بر نص^(۱۲) خلافت و از
 اخبار رسول گویند^(۱۳): «انت متی بمنزلة هارون من موسی الا انه لابی بعدی» دلیل است
 بر خلافت او^(۱۴) و ما درست کردیم که هارون خلیفه موسی نبوده^(۱۵) بعد از مرگ او تا تو این
 را برین^(۱۶) حمل نکنی که خلیفه و وصی موسی یوشع بودند هارون^(۱۷) و خود چون علی
 را نص^(۱۸) میکرد چرا^(۱۹) بر سر جمهور اصحاب نص نکرد چنانکه پوشیده نماندی و
 هیچکس انکار نکردی در سفری میبایست و پالان شتری میبایست چنانکه کسی دزدیده
 کاری کند^(۲۰) مدینه کجا بود منبر کجا بود چنانکه شرح همه شریعت بر سر^(۲۱) جمهور
 صحابه^(۲۲) میکرد این کار بنزدیک تو عظیمتر است و بانبوت برابر است [نه]^(۲۳) پنهان
 میبایست بی گواه و قباله تا یکی بگوید: نشنیدم، یکی گوید: حاضر نبودم، یکی گوید: بدین نه
 امامت میخواست^(۲۴) اگر چنین بودی که تو میگوئی [خدای تعالی بنام رسولان و امامان

(۱) خ ل: «تا معلوم باشد که ناصبیان و مجبران علی و آل علی را». (۲) خ ل: «و شیعه». (۳) خ ل:
 «آنکه گفته: «فضیحت شصت و یکم». (۴) خ ل: «گویم». (۵) آیه ۵۵ سوره مبارکه «مائده» است.
 (۶) خ ل: «مرتضی» و بطور قطع مصحف «بر نصی» است. (۷) خ ل: «و کر». (۸) خ ل:
 «بس». (۹) خ ل: «که خاص در شأن او نیامده». (۱۰) خ ل: «و کدام کسی». (۱۱) خ ل: «که محب». (۱۲)
 (۱۲) خ ل: «بر نصی» و در دیگری: «بر نص و بر». (۱۳) خ ل: «و گویند در اخبار رسول است که». (۱۴)
 (۱۴) خ ل: «و این دلیل بر خلافت است». (۱۵) خ ل: «نبود». (۱۶) خ ل: «بر آن». (۱۷)
 خ ل: «که خلیفه و وصی یوشع بود هارون». (۱۸) خ ل: «نصب». (۱۹) خ ل: «و چرا». (۲۰)
 (۲۰) خ ل: «و در آن سفر چرا میبایست بر سر پالان شتر کرد چنانکه کسی کاری دزدیده کند». (۲۱)
 (۲۱) خ ل: «در حضور». (۲۲) خ ل: «اصحاب». (۲۳) «نه» از اضافات تصحیحیه است.
 (۲۴) خ ل: «چه امامت میخواهد».

تصريح نمیکرد نه^(۱) [خدای بارسول^(۲) میگوید: ماکان محمد أبأحد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین وکان الله بکل شیء علیماً^(۳)، محمد رسول الله^(۴)، و ما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل^(۵)، یاداو دانا جعلناک خلیفة فی الارض^(۶)، هرون اخلفنی فی قومی^(۷)، [پس]^(۸) بدانستم^(۹) که رافضی ژاژ میخاید^(۱۰) و دروغ میگوید و درست است که رسول گفته است درحالت وفات^(۱۱): «الله خلیفتی فی اهلی» و بر کسی نص نکر دو گفت: «مروا أبابکر» تا اجماع امتش^(۱۲) حجت باشد^(۱۳)،
 اما آنچه گفته است^(۱۴) که: «شیعه امام نص گویند» بلی چنین است و این مذهبی

(۱) عبارت میان کروش به عنوان تصحیح افزوده شد. (۲) خ ل: «خدای ما رسول را». (۳) آیه چهارم سوره مبارکه «احزاب» است و در نسخه ها بجای «وکان الله بکل شیء علیماً»: «و کفی بالله شهیداً» ذکر شده است. (۴) صدر آخرین آیه سوره مبارکه «فتح» است. (۵) صدر آیه ۱۴۴ سوره مبارکه «آل عمران» و ذیل آن این است: «أفان مات أو قتل انقلبتم علی أعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئاً و سبجزی الله الشاکرین» (۶) صدر آیه ۲۶ سوره مبارکه (ص) و ذیل آن این است: «فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله، إن الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب» (۷) جزئی از آیه ۱۴۲ سوره مبارکه «اعراف» و تمام آن این است: «وواعدنا موسی ثلاثین لیلة و أتمناها بعشر فتم هیقات ربه أربعین لیلة و قال موسی لآخیه هارون: اخلفنی فی قومی واصلح ولا تتبع سبیل المفسدین» (۸) «پس، فقط در نسخه نو نویس است. (۹) خ ل: «ندانستم». (۱۰) در آنندراج گفته: «ژاژ مجازاً بمعنی هرزه و بیفائده است و بالفظ خائیدن و درائیدن مستعمل است صاحب محمود نامه گوید:

«ژاژ خانی میکند با مار قیب ماچه غم داریم گو میخای ژاژ»
 استاد فرخی گوید:

«کسیکه گوید من چون توام بفضل و هنر سبک خرد بود و یاوه گوی و ژاژ درای»

(۱۱) خ ل: «که رسول خدای (ص) گفته درحال فوت که». (۱۲) خ ل: «باجماع امتش». (۱۳) قاضی شوشتری (ره) عبارت میان دو ستاره را در مجالس المؤمنین چنین نقل کرده است (رجوع شود با وائل مجلس اول، بمطالب مذکوره تحت عنوان «غدیر خم»، ص ۱۹ چاپ اول): «و چون این نزد شیعه بانبوت برابر است پنهان و بی قباله و بی گواه نمیبایست تا یکی گوید: نشنیدم، و یکی گوید: حاضر نبودم، و دیگری گوید: بدین چه امامت میخواست، و اگر چنان بودی که ایشان میگویند بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن برو جبهی بلیغ فرمودی که این سخن بر هیچ کس از خورد و کلان و پیر و جوان و کبیر و صغیر مخفی نماندی و طبل خلافت و امامت بیواسطه میزدی چنانکه خدای تعالی میفرماید: ماکان محمد أبأحد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و کفی بالله شهیداً، محمد رسول الله، و ما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل، یاداو دانا جعلناک خلیفة فی الارض، هارون اخلفنی فی قومی، و چون در واقعه غدیر و دیگر آیات و احادیث که در شأن حضرت امیر روایت میکنند تصریح برین وجه نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است» چنانکه ملاحظه میشود قاضی (ره) عبارت را در این مورد چنانکه سیره جاریه اوست و چنانکه خودش تصریح کرده است (در ترجمه شیخ عبدالجلیل (ره) صریحاً ذکر کرده است) عبارت را نقل بمعنی کرده است نه تصحیح. (۱۴) خ ل: «اما جواب آنچه گفته است»

دیرینه است و کهن است از آن روزگار یاد است این مذهب^(۱) که آدم بر شیت نص کرد
 و بعد از وی^(۲) همه انبیاء همین^(۳) کردند نه مذهبی نو و تازه است^(۴) چون مذهب ابوالحسن
 اشعری^(۵) و حسین نجّار و عمرو عبید و غیر ایشان؛ و بمذهب اهل حق^(۶) امام نص است و
 عصمت و معصوم بعد از مصطفی (ص) علی مرتضی (ع) است بدلال قاطع که^(۷) بیان کرده
 شد و بحمد الله شیعه دلالت بر امامت نه از آیه گویند و نه از خبر که این هر دو سمعی است
 و اما دلالات^(۸) بر امامت از طریق عقل گوئیم و آن وجوب دیانت است و جواز خطا بر آن
 وجه که بیان کردیم^(۹). اما آیات و اخبار از برای تأکید دلالت و تعیین^(۱۰) امامت آوریم
 و بیرون از آیه «إِنَّمَا وَلِيكُم»^(۱۱) و خبر أنت منی^(۱۲) بسیاری آیات و اخبار است^(۱۳) که
 دلالت است بر امامت علی (ع) و چون کتاب نه در امامت است آنچه در مواضع بر رفت ازین
 معنی^(۱۴) کفایت است و در^(۱۵) کتاب البراهین فی امامة أمير المؤمنين (ع) بیان آیه و وجه
 خبر و دلالت بر امامت مشبع^(۱۶) گفته ایم درین کتاب احتمال نکند چون بخوانند بدانند^(۱۷).

(۱) خ ل: «باز این مذهب هست». (۲) خ ل: «و بعد از آن». (۳) خ ل: «چنین». (۴) خ ل: «مذهبی
 نو و تازه آنست که برین نهاده اند». (۵) خ ل: «اشعری». (۶) خ ل: «بدلالت قطعی و». (۷) خ ل:
 «گویند و نه از اخبار که هر دو سمعی است و دلیل». (۸) خ ل: «کرده ایم». (۹) خ ل: «تأکید و
 تعیین». (۱۰) مراد آیه «إِنَّمَا وَلِيكُم اللهُ وَرَسُولُهُ» است. (۱۱) مراد حدیث منزلت است که در کلام
 معترض ذکر شد. (۱۲) خ ل: «آیات و اخبار بسیار هست». (۱۳) خ ل: «و چون این کتاب در
 امامت است آنچه در مواضع رفته». (۱۴) خ ل: «و مادر». (۱۵) خ ل: «سبع» و در
 نسخه دیگر: «شرح». (۱۶) خ ل: «احتمالی نکند بر گیرد و بخواند تا بداند» نگارنده گوید:
 اگرچه کتاب «البراهین» در دست نیست لیکن بحمد الله در تمام کتب مربوطه بیعت از امامت خاصه
 در وجه دلالت آیه «إِنَّمَا وَلِيكُم اللهُ» و همچنین در وجه دلالت حدیث منزلت بر امامت امیر المؤمنین
 (ع) بیانات کافی ذکر کرده اند و مخصوصاً در باره حدیث و از جمله موارد دسترس نسبت بآیه کتاب
حق الیقین است زیرا که مجلسی (ره) در باب پنجم آن کتاب که در امامت است در مقدمه پنجم که در
 بیان بعضی از آیات است که دلالت بر امامت و فضیلت امیر المؤمنین (ع) میکند این آیه را نخستین آیه
 از آیات این مطلب قرار داده و چنین گفته است: «اول آیه وافی هدایه «إِنَّمَا وَلِيكُم اللهُ وَرَسُولُهُ
 وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» یعنی نیست صاحب اختیار و اولی
 بامور شما مگر خدا و رسول او و آنها که ایمان آورده اند آنها که بر پا میدارند نماز را و میدهند زکوٰه را و در
 حالتی که در رکوع اند عامه و خاصه اتفاق کرده اند بر آنکه این آیه در شأن آن حضرت (ع) نازل
 شده است (آنگاه بیان استدلال بر این مطلب برداخته است هر که طالب باشد با نجا مراجعه کند)
 و اگر مبسوط را از آنجا بخواند بتاسع بحار بیاب نخستین از «ابواب الایات النازلة فی شأنه الدالة
 علی فضله و امامته» (ص ۳۳-۳۸) مراجعه فرماید و از جمله موارد دسترس نسبت بحدیث نیز حق -
الیقین است که علامه مجلسی (ره) در آنجا آن را در مقصد ششم که در بیان احادیث متواتره از جانبین
 «قیه در صفحه ۷۳۲»

اما آنچه گفته است که: «خلیفه موسی ہارون نبود»^(۱) و وصی و خلیفہ وی یوشع بود «تسلیم افتاد مبارک باد پس درین امت خلیفہ همان باید باشد»^(۲) کہ باجماع وصی باشد و اجماع است کہ وصی مصطفی (ص) نہ ابوبکر و نہ عمرو نہ عثمان بود بلکہ علی (ع) بود بتحقیق؛ پس خلیفہ ہم وصی باید^(۳) تا صورت و مثال درست باشد کہ آورده است.^(۴)

و اما آنچه گفته است: «چون علی را نص میگردم میبایست»^(۵) کہ بر ملاء خلق کند تا نص پوشیده نماند^(۶)؛ دیگر باره بحساب کورتر است تا این همه کہ باید تفسیر [محمد]^(۷) جریر طبری سننی بر گیر دو ببینند^(۸) کہ اورا نص کرد [و] بحضور همه مهاجر و انصار مکی

(۱) خ ل: «کہ ہارون خلیفہ موسی بود». (۲) خ ل: «همان باید کہ باشد». (۳) خ ل: «باید باشد». (۴) خ ل: «درست شود کہ آورده». (۵) خ ل: «بایست». (۶) خ ل: «تا حق پوشیده نماندی». (۷) کلمہ «محمد» در نسخہ ہانست و نظیرش در سابق نیز گذشتہ است اگرچہ مادر موارد سابقہ درست نکرده ایم اما اینجا درست میکنیم و میگوئیم بطور حتم کلمہ «محمد» یا کلمہ «ابن» ساقط شدہ است زیرا مراد محمد بن جریر طبری مفسر و مورخ معروف است. (۸) خ ل: «چہر». (۹) خ ل: «و بخواند تا بداند».

«بقیہ حاشیہ صفحہ ۷۳۱»

است کہ دلالت بر امامت و خلافت و جلالت امیر المؤمنین (ع) میکند چنین عنوان کردہ است: «فصل دوم در حدیث منزلت است و آن از طرق عامہ و خاصہ متواتر است و ما بہ الاشتراک ہمہ آنست کہ حضرت رسول (ص) در موطن بسیار بحضرت امیر (ع) فرمود کہ: «انت منی بمنزلہ ہارون من موسی» و در اکثر روایات این تمہ دارد «إلا أنه لانی بعدی» یعنی تو از من بمنزلہ ہارونی از موسی مگر آنکہ پیغمبری نیست بعد از من؛ و مادر این مقام اکتفا مینمائیم بچند حدیث کہ در صحاح ایشان موجود است چنانکہ صاحب جامع الاصول از صحیح بخاری و صحیح مسلم و صحیح ترمذی روایت کردہ است از سعد بن ابی وقاص کہ حضرت رسول (ص) در غزوة تبوک علی را در مدینہ گذاشت علی گفت: یا رسول اللہ مرا در میان زنان و اطفال میگذاری؟! حضرت رسول (ص) فرمود کہ آیا راضی نیستی کہ از من بمنزلہ ہارون باشی از موسی، و در روایت ترمذی گفت: غیر آنکہ نیست پیغمبری بعد از من، و در صحیح مسلم باز روایت کردہ است مجموع آنرا بسند دیگر، و ابن مسیب روایت کردہ است کہ روایت این حدیث از سعد بن رسید خواستم کہ مشافہہ این حدیث را از سعد بشنوم رفتم بنزد سعد و گفتم: تو این حدیث را از رسول خدا (ص) شنیدی؟! پس انگشتہای خود را در گوشہای خود گذاشت و گفت: بلی اگر نشنیدہ باشم ہر دو گوش من کر شود (آن گاہ بند کردہ از موارد نقل آن پرداختہ و گفته) و ابن عقدہ حافظ کہ جمیع طوایف اورا تقہ میدانند کتاب بزرگی تصنیف کردہ است از برای خصوص سندہای این حدیث و ابن حنبل در مسند خود کہ بمنزلہ صحاح ایشان است این حدیث را بسندہائی از جمع کثیری از صحابہ روایت کردہ است و ابن اثیر در تاریخ کامل از محمد بن اسحاق و دیلمی در فردوس الاخبار از عمر بن خطاب روایت کردہ اند کہ رسول خدا (ص) با علی گفت: تو اول مسلمانانی در اسلام و اول مؤمنانی در ایمان و تو از من بمنزلہ ہارونی از موسی، و قاضی علی بن حسن تنوخی کہ از علماء عامہ است ابن حدیث را از امیر المؤمنین و عمرو سعد بن ابی وقاص و ابن مسعود و ابن عباس و جابر

«بقیہ در صفحہ ۷۳۳»

و ہمدانی، حضری و ہندوی، عربی و عجمی اور اہامام کردوزنان رسول ہمہ حاضر [بودند] (۱)
و خلاف [در] ضروریات کردن نقصان عقل باشد.

اما آنچه گفته است کہ: «در سفر این تقریر (۲) نقصان امامت است؛ بیچارہ پنداری
[کہ] از احوال (۳) بدایت وحی و رسالت اولوا العزمان (۴) بیخبر است باید کہ این مصاف
اول باخدای (۵) تعالی کند و بگوید (۶): در شبی تاریک باد و باران بر خاستہ موسی غریب

(۱) «بودند» فقط در نسخہ نو نویس است . (۲) خ ل : «ابن تعیین» . (۳) خ ل : «از آن
احوال» . (۴) خ ل : «اولوا العزم» . (۵) خ ل : «بخدای» . (۶) خ ل : «و گوید» .

«بقیہ حاشیہ صفحہ ۷۳۲»

انصاری و ابو ہریرہ و ابو سعید خدری و جابر بن سمرہ و مالک بن الحویرث و براء بن عازب
وزید بن ارقم و ابو رافع و عبداللہ بن اوفی و برادرش زید و ابو شریح و حذیفہ بن اسید
و انس بن مالک و ابو بریدہ اسلمی و ابو ایوب انصاری و عقیل بن ابی طالب و حبیش ابن جنادہ
و معاویہ بن ابی سفیان و ام سلمہ و اسماء بنت عمیس و سعید بن مسیب و امام محمد باقر و
حبیب بن ابی ثابت و فاطمہ بنت علی و شرحبیل بن سعد روایت کردہ است و گفته است ہمہ
از حضرت رسول (ص) روایت کردہ اند (آنکام عدہ از موارد نقل آن را نیز معرفی کردہ و گفتہ)
و صاحب صواعق محرکہ با آن تمصب و عنادش کہ اعدی عدو حضرت امیر (ع) بودہ است و از
مہ خوارج بدتر است تصحیح این حدیث کردہ است اما منع تو اثرش کردہ است و کدام
متواتر از این واضح تر و قطعی تر میباشد کہ ہر یک از محدثین ایشان از جماعتی بسیار از صحابہ روایت
کردہ اند کہ ایشان قول ہر یک از آنہا را در ہر امری از اصول و فروع دین حجت میدانند چنانچہ از
تتبع کتب ایشان ظاہر است و در کتب عقاید در بسیاری از اصول دین باہر حدیثی کہ در یکی از صحاح ایشان
مذکور است استدلال کردہ اند قطع نظر از احادیث متواترہ کہ بطریق شیعہ از ہر یک از ائمہ روایت کردہ اند
اما در وجہ استدلال با این حدیث متواتر بر امامت آن حضرت بچند وجہ تقریر میتوان کرد:
اول - آنکہ ظاہر منزلت عموم است بحسب عرف؛ خصوصاً ہر گاہ مضمی از منازل را استثناء
کنند کہ درین صورت صریح میشود در عموم در بقیہ افراد مستثنی منہ مثل آنکہ اگر کسی گوید کہ
فلان مرد بمنزاتہ من است مگر آنکہ بغیر است ہمہ کس چنین میفہمد کہ در غیر صفت جود در صفات
کمال دیگر مثل اوست پس این کلام دلالت میکند بر اینکہ جمیع نسبتہا کہ در میان موسی و ہارون
بودہ باید کہ در آن حضرت باشد بغیر پیغمبری و این معلوم است کہ از جمیع نسبتہا خلافت بر امت بود
چنانکہ گفت: ہارون اخلقنی فی قومی؛ پس ہر گاہ موسی غایب میشد ہارون خلیفہ او بود پس باید این حالت
نیز از برای حضرت امیر (ع) ثابت باشد و این غیر مننی پیغمبر است کہ استثناء شدہ است، اگر گویند:
کہ گاہ باشد کہ خلافت در حال حیات مراد باشد، جواب گوئیم کہ استثناء پیغمبری بعد از وفات صریح
است در اینکہ مراد اہم است و الا احتیاج با استثناء نبود با آنکہ خلاف ظاہر لفظ است .
دوم - آنکہ از جملہ منازل ہارون آن بود کہ او افضل بود از جمیع امت آن حضرت و تفضیل
مفضل قبیح است عقلاً چنانکہ دانستی .

[را] (۱) از درختی «إِنِّي أَنَا اللَّهُ» (۲) گوئی چنانکه کسی کاری دزدیده کند منبر نهاده مردی حاضر نه این معنی دارد (۳)، كذلك مكة و كعبه نهاده بنی هاشم و قریش نشسته محمد (ص) را برگیری بکوه حراء (۴) بری تنها چنانکه کسی کاری دزدیده کند (۵) اگر تقریر رسالت موسی بشب در کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی (ص) بر حراء [تنها] (۶) نقصان نبوت ایشان نمیکند (۷) تقریر امامت علی [نیز] بر بالای آن نقصانی نکند رسول مصطفی و موسی باشند که

(۱) «را» فقط در نسخه نونویس است. (۲) جزئی از آیه ۳۰ سوره مبارکه «قصص» و تمام آن این است: «فلما أتاهما نودی من شاطیء الواد الايمن فی البقعة المباركة من الشجرة أن یا موسی انی أنا الله رب العالمین» و آیه سابق باین آیه این است: «فلما قضی موسی الاجل و سار بأهله آنس من جانب الطور ناراً قال لاهله: امكثوا انی آنست ناراً لعلی آتیکم منها بخبر أو جذوة من النار لعلکم تصطلون» و تفصیل ما مور شدن موسی (ع) بدعوت فرعون و قومش در آیات تالیة این دو آیه مذکور است و نظیر این آیات است آیات اوائل سوره مبارکه «طه» که فرموده «و هل أتاك حدیث موسی إذ رأى ناراً فقال لا أهله: امكثوا؛ انی آنست ناراً (تا آنکه فرموده) «إذهب إلی فرعون إنه طغی» (إلی آخر الایات الشریفه المربوطه بهذه القصة). (۳) یعنی اینکار معنی ندارد بعنوان کنایه از اینکه کار عاقلانه و خردمندانه نیست. (۴) حراء از کوههای بسیار معروف مکه است که نخستین بار وحی بر پیغمبر خاتم (ص) در آن کوه آمده است و در سفینه البحار گفته: «حراء بالكسر والبد و كعلی جبل بمكة كان یأنس به رسول الله (ص) و یعتزل للعبادة فیه و كان یغدو إلیه كل یوم یصعدہ و ینظر من قلله إلی آثار رحمة الله و بدایع حكمه إلی أن نزل علیه جبرئیل (ع) و قال: اقرأ باسم ربك الذی خلق» عبارت «و كان یغدو» تا «بدایع حكمه» مأخوذ از حدیثی است که در تفسیر منسوب بامام حسن عسکری (ع) مذکور و مروی است و در صفحات ۲۷۰ و ۳۴۸ سادس بحار نیز از آنجا نقل کرده است باری این کوه بسیار معروف و در غالب کتب لغت و تاریخ مربوط بدین اسلام و ترجمه حال پیغمبر (ص) و جغرافیاهای مربوط بمکه معظمه ذکر شده است و در اخبار بسیار نیز نام آن برده شده است هر که طالب تفصیلات و خصوصیات آن باشد خودش بمقام تحقیق بر آید. (۵) خ ل: «چنانکه کسی دزدیده کار کند پنهان». (۶) «تنها» فقط در نسخه نونویس است. (۷) خ ل: «نیست».

بقیه حادیة صفحه ۷۳۳

سیم - آنکه از احادیث متواتره معلوم است که حضرت رسول (ص) این سخن را در مقامات متعدده فرموده اگر مطلب منزلت مخصوص میبود در وقایع متباینه نمیفرمود مثل آنکه در مسدود کردن درها از مسجد و مفتوح کردن در خانه آنحضرت این را فرمود و در تسمیه حسن و حسین و محسن با سماء اولاد هارون شبر و شبیر و مشبر این را نیز فرمود و در استخلاف مدینه نیز فرمود و در نصب غدیر نیز این را فرمود پس معلوم شد که همه منازل مراد است خصوصاً منزلت خلافت.

چهارم - آنکه مشهور بلکه متواتر است که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده است در این امت مثل آن واقع میشود چنانکه صاحب نهایه و دیگران گفته اند که در احادیث بسیار واقع شده است لتر کین سنن من قبلکم حدوا النمل بالنمل و القذة بالقذة؛ یعنی شما مرتکب خواهید شد بطریقه آنها را که پیش از شما بوده اند مانند

«بقیه در صفحه ۷۳۵»

صادق^(۱) و صاحب معجزات اند و امام^(۲) علی و آلش که نص و معصوم اند و عالم اند؛ پنهانی و آشکاری تعلق^(۳) ندارد تا خواه ناصبی این صورت را بآن قیاس میکنند تا دانش بتنگ نیاید. اما آنچه گفته است که: «خدای تعالی اسامی انبیاء و نام مصطفی ظاهراً در قرآن فرموده است بایست^(۴) که نام علی [نیز] مصرح بگوید که او بعد از مصطفی امام است تا امت را در آن شبهت نباشد» دگر باره ناصبی ملعون دست از یفعل الله ما یشاء برداشته است و از ارادت و مشیت بیزار شده و مالک الملك را معزول کرده [و] چنانکه رافضیان گویند میگوید: چنین میبایست کردن^(۵) و کور است و نمیداند که قیاس امامت درین صورت بانبوت نکنند که معرفت نبی سمعی است و معرفت امام عقلی و عجب است که با خدای تعالی منازعت نمیکند که این سرگشتگی^(۶) است که مسلمانان را میدهی مطلق

- (۱) خ ل : «و صادق» . (۲) خ ل : «و امامت» . (۳) خ ل : «پنهان و آشکار را تعلق» .
 (۴) خ ل : «و نام مصطفی در قرآن گفته باید» . (۵) خ ل : «چنین میبایست کردن و چنان میبایست» .
 (۶) خ ل : «که این چه سرگشتگی» ؛ سرگشتگی بمعنی حیرانی و سرشکستگی بمعنی شرمساری است .

«بقیه حاشیه صفحه ۷۳۴»

دو تای کفش که باهم موافقت و مانند پرهای تیر که باهم برابرند و در بعضی از روایات وارد شده است که اگر اینها داخل سوراخ سوسماری شده باشند شامه خواهد شد و در میان بنی اسرائیل امری عظیم تر از قضیه عجل و سامری حادث نشده پس باید که در این امت نیز مثل این واقع شود و در این امت امری که شبیه آن باشد بغیر آن نبود که دست از متابعت خلیفه پیغمبر (ص) برداشتنند و او را ضعیف گردانیدند و منافقان بر او غالب شدند و مؤیدش آنست که خاصه و عامه روایت کرده اند که چون امیر المؤمنین (ع) را از برای بیعت ابو بکر بسجد آوردند رو بقر حضرت رسول (ص) کرد و این آیه را خواند که مشتمل است بر تظلم هارون نزد موسی و شکایت از قوم خود و گفت: «یا ابن عم ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی» یعنی ای فرزند مادر من بدرستی قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک بود که مرا بکشند.

پنجم - آنکه جماعتی از مخالفین نقل کرده اند که وصایت و خلافت موسی منتقل شد به اولاد هارون پس از جمله منازل هارون از موسی آنست که اولاد او خلیفه و اوصیای او بودند پس بمقتضای منزلت باید که حسن و حسین که باتفاق خاصه و عامه مسمی بنامهای پسرهای هارون شدند خلیفهای حضرت رسول (ص) باشند پس پدر ایشان نیز باید خلیفه آنحضرت باشد بمقتضای اجماع مرکب و از جمله آنها از علمای مخالفین که این را ذکر کرده اند محمد شهرستانی است که در کتاب ملل و نحل خود در انتی بیان احوال یهود گفته است که امر پیغمبری مشترك بود میان موسی و برادرش هارون چون موسی (ع) گفت: «اشر که فی امری» پس هارون وصی موسی بود و چون هارون در حیات موسی فوت شد منتقل شد وصایت بیوشع بامانت که برساند به شبر و شبیر اولاد هارون بر سبیل استقرار زیرا که وصایت و امامت گاه مستقر میباید و گاه مستودع.

ششم - آنکه در خصوص غزوة تبوک حضرت امیر (ع) را خلیفه کرد بر مدینه و عزمش معلوم نشد

«بقیه در صفحه ۷۳۶»

میگوئی که: اَقِمُوا الصَّلَاةَ؛ چرا مصرّح^(۱) نگوئی که فریضه چند است و سنت چند است [و] تعیین وقت نکنی [و] در^(۲) قرآن آیتی نفرستی که چند رکعت است و در سفر و حضر چگونه کنند، مبهم میگوئی: اَقِمُوا الصَّلَاةَ؛ تأمّت محمّد سرگشته باشند آنکه میگوئی: وآتوا الزّکوة؛ مطلق، تعیین نکنی که از بیست دینار نیم دینار^(۳) و از ده من يك من تا فقهارا خلاف نباشد شریعت تو فرمائی رأی و اجتهاد با ما فکنی تا هفتاد و دو و قول مختلف پدید آید كذلك در همه ارکان شرعیات. پس اگر در این همه سمعیات رواست^(۴) تا بعثت مصطفی عبث نباشد و بعد از وی فرق از میان عالم و جاهل پدید آید. مسئله امامت خود عقلی است چگونه واجب کند که نام علی برد^(۵) بتصریح؛ تا شرف علم^(۶) باطل شود و مرتبه عقل زائل شود؛ ثواب و عقاب را حکمی بنماند؛ در عقل عقلا هر کوز است که امامی میباید^(۷) و جوائز الخطا نمیشاید قرآن و محمّد باید^(۸) که بگویند که برین^(۹) صفت کدام شخص است تا بدانی که ناصبی ژاژ خاید و مجبّر دروغ گوید و دشمن تو حید و عدل و نبوّت و امامت است و دلش^(۱۰) بدان خوش است که نام علی در قرآن مصرّح نیست نام دیگران نمی بینی که چگونه ظاهر است و

(۱) خ: «صریح». (۲) خ: «از». (۳) خ: «يك دینار». (۴) خ: «پس اگر در این رواست». (۵) خ: «چگونه کنند که نام علی نبود». (۶) خ: «تا شرف علی (ع)». (۷) خ: «در عقل عقلا که کور و کرداند که امام معصوم میباید». (۸) خ: «باید». (۹) خ: «و گوید که بدین». (۱۰) خ: «و دل».

«بقية حاشية صفحة ۷۳۵»

پس باید که بعد از وفاتش نیز خلیفه باشد و اگر از این منازل و مراتب همه تنزل کنیم در این شک نیست که دلالت بر نهایت قرب و محبت و اختصاص میکنند پس بر صاحب منزلت هارونی و اخوت روحانی و اختصاص جسمانی و قرابت نسبی با مناقب جلیله که بر عالیشان ظاهر است کسی را که هیچ جبهتی از جهات نداشته باشد بغیر از اسنیت در کفر که عین نقص است و شائبه کمال در او نیست مقدم داشتن عین خطا است و نزد هیچ عاقل روا نیست والله الهادی الی سوا السبیل». و هر که طالب بیانات مبسوطتر در این موضوع باشد بمجلد تاسع بحار جوع کند «باب اخبار التنزله والاستدلال بهاعلی امامته صلوات الله وسلامه علیه» (ص ۳۳۷-۳۵۶) و نیز از جمله موارد دسترس شافی سید اجل علم الهدی (رض) است و تلخیص شافی شیخ الطائفة (ره) است (مراجعة شود بص ۳۶۵-۳۷۴ و ۱۴۸-۱۶۶ نسخه مطبوعه سال ۱۳۰۱) و اگر کسی طالب بسط بیشتر باشد بمجلد ثانی از مجلدات منبج ثانی کتاب شریف عبقات الانوار فی امامة الائمة الاطهار تصنیف سید سید جلیل فخر جامعه شیعه امیر حامد حسین هندی رضوان الله علیه رجوع کند زیرا که مجلد مذکور که کتابی ضخیم مشتمل بر ۹۷۷ صفحه بقطع وزیری است و در هند چاپ شده است مخصوص است بتشیید بنیان این حدیث از خبت دلالت بر مطلوب و بدین جهت آن مجلد در موسوم بمجلد حدیث منزلت داشته اند فیه کفایة للمکتفی و شفاه للمشتفی و هداية للمهتدی ان شاء الله تعالی.

و هر آیت که ناصبیان آورده اند در حق غیر علی بوطالب (ع) بدروغ و تزویر و تعصب است (۱)؛ اینست جواب آنچه در [آیت] **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ** و خبر منزلت [آورده است] (۲).

و اما آنچه گفته است: «و دروغ بر رسول نهاده که» در حالت وفات گفت: **اللَّهُ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي**؛ اگر گفته باشند دلالت است (۳) بر صحت مذهب شیعه * که چون رسول گوید: **اللَّهُ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي** صحابه را در آن نصیبی نباشد * (۴) و چون نگفت: **اللَّهُ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي** ازواجی عایشه را بهره نباشد از آن؛ و چون نگفت: **اللَّهُ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي** پس خواجه ناصبی را در آن نصیبی نباشد (۵) و گفت: **اللَّهُ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِي** معنی * **أَهْلِي** فاطمه باشد و علی و هر دو فرزندانش یعنی که بار خدایا امت را بعلی سپردم و علی را بتو؛ تا خواجه چون معنی کلمه نداند دیگر بشاهد نیاورد * (۶) و آنچه انکار نص آورده است (۷) که «رسول (ص) گفت: مروا ابابکر تا اجماع امتش حجت باشد» اگر چه خبری است که شیعه قبول نکرده است (۸) درین صورت * بهزار گوهر می ارزد کور بختی باشد که این لفظ بنده اند که * (۹) دلالت است بر نص ورد است بر اجماع و اختیار و گر گفتی: «مروا أحداً (۱۰) منکم» و اختیار تعیین با ایشان افکندی (۱۱) دلالت * بودی بر اجماع و اختیار چون مصطفی (ص) نکرد و نگفت و گفت: مروا ابابکر؛ اختیار و اجماع را * (۱۲) اثری نباشد پس برین قول (۱۳) **بِوَبَاكِرٍ نَصِّ رَسُولِ بَا مَامَتٍ**؛ خواجه باید که همه سنیان را بگوید تا (۱۴) دست از مذهب صد و پنجاه ساله بدارند و طریقه (۱۵) اختیارها کنند و بوبکر را امام نص (۱۶) گویند بدلات این خبر تا مذهبی نباشد که پنداری که از مذهب * کهن شان ملال بخواست و در جواب این شبهات این حجتها کفایت است **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** * (۱۷)

(۱) خ ل: «همه دروغ محض است و تزویر و تعصب». (۲) «آورده است» فقط در نسخه نو نویس است. (۳) آنکه گفته است همه دلالت است. (۴) عبارت میان دو ستاره در نسخ قدیمه نیست. (۵) خ ل: «نبوده». (۶) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) «معنی آنست که فاطمه باشد و شوهرش و فرزندان او تا خواجه چون معتقد است بدانند دیگر باره بشاهد نیاورد». (۷) خ ل «برین کار نص آورده». (۸) خ ل: «قبول نکرده اند». (۹) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «زهی جهل کور بختی که نداند که این لفظ». (۱۰) خ ل: «و احداً». (۱۱) خ ل: «و تعیین اختیار با ایشان کردی». (۱۲) عبارت میان دو ستاره از نسخ قدیمه ساقط است. (۱۳) خ ل: «بدین قول». (۱۴) خ ل: «بامامت باید که همه سنیان». (۱۵) خ ل: «و طریق». (۱۶) خ ل: «و امام نص ابوبکر را». (۱۷) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره): «کهنه ملالشان گرفته و در این باب این جواب و حجت کافی است».

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و ششم - رافضی^(۱) هرگز نماز وتر نکند و بنزدیک

امام بوحنیفه واجب است و بنزدیک شافعی سنت است و رافضی هرگز نکند».

جواب این کلمه^(۲) آنستکه مصباح صغیر و کبیر و دیگر کتب بر باید گرفتن و بخواندن

و گرچه^(۳) کور است و چشم نابینا بمطالعه کتب بینا نتوان کردن^(۴) تا بدانند که به مذهب

شیعه نماز شفع و وتر چگونه مؤکد است و ادعیه و اُرکان وی چگونه است و چه وقت

برخیزند و بدان عمل کنند و در هر شهری اند هزار معتقد چگونه کنند و بعد از آن ژاژ

نخائیدن^(۵) و دروغ نگفتن و بریش خویش نخندیدن که ملال پدید آید از این بهتان

و دروغها که گفته است؛ اما مسئله فر و نتوان گذاشتن؛ بوحنیفه گوید: واجب است؛ الا بنیت

واجب نکنند؛ و شافعی گوید: سنت است؛ الا بنیت سنت نکنند؛ و بنیت سنت و جوب ساقط

نشود و خواه حنفی سنی است پس باید که یک و تر بدو نیت بکنند و این روا نباشد و چون

بیک نیت کند حنفی سنی نباشد که خلاف ظاهر است پس اولیتر آنکه و تر نکند نه مصنف

و نه هیچ حنفی سنی که مذهبش مر کب باشد.

اما آنچه بدروغ گفته است که: «رافضی نکند» ثابت شد^(۶) بالزام^(۷) و حجت که

خواجه ناصبی نکند پس میباید که این فضیحت ناصبیان خواندی نه فضیحت رافضیان که بقول

بوحنیفه نیت سنت مبری نیست و بقول شافعی بنیت و جوب روا نیست و باین قول مصنف هیچ

ازین^(۸) دو نکرده باشد و گر در همه کتاب این گفته است کفایتست؛ والحمد لله رب العالمین.

آنکه گفته است: «فضیحت شصت و هفتم - رافضی^(۹) گوید: پیشتر از آنکه تحریم^(۱۰)

خمر نیامده بود خمر حرام بوده همیشه، و مقصودشان آن باشد^(۱۱) که علی خمر نخورده و

دیگر^(۱۲) همه صحابه خمر خورده بودند و بت پرستیده؛ اگر فضیلت علی بدان بود بر صحابه^(۱۳)

(۱) خ ل: «آنکه گفته: «فضیحت شصت و دویم آنکه رافضی». (۲) خ ل: «جواب این کلمات».

(۳) خ ل: «و دیگر کتاب باید گرفتن و خواندن و اگرچه» نگارنده گوید بهتر از مصباحها در این باب

کتاب صلوة مجلد هجدهم بحار یا مقباس المصابیح مجلسی (ره) است هر که طالب باشد بآندو نیز مراجعه

کند و اگر در زمان مصنف (ره) این دو کتاب تألیف شده بود بدون شك آنها را نیز از مراجع محول إليها

قرار میداد و السلام علی من اتبع الهدی. (۴) خ ل: «و نابینا مطالعه کتب نتواند کردن». (۵) خ ل:

«و اینهار از نجانیدن» و بطور حتم مصحف «و بعد از این ژاژ نخائیدن» است و معنی «ژاژ نخائیدن» در سابق

گذشت (رجوع شود بصفحه ۷۳۰). (۶) «ثابت شد» در غالب نسخ نیست. (۷) خ ل: «بالزام» و در

دیگری: «تالزام». (۸) خ ل: «تا بقول مصنف هیچ هر». (۹) خ ل: «آنکه رافضی». (۱۰) خ ل:

«آیه تحریم». (۱۱) خ ل: «مقصودشان بود». (۱۲) خ ل: «نخورده؛ دیگر». (۱۳) خ ل:

«ما گوئیم؛ اگر فضیلت علی بدان میدانی».

کہ خمر نخورده بود و بت را سجده نکرده بود بسیاری ازما باشند^(۱) کہ هر گز خمر نخورده باشند^(۲) و ما و پدران ما هر گز بت [را] سجده نکرده ایم باید کہ ما را افضل علی^(۳) باشد و دیگر^(۴) چون آیه تحریم آمد علی کوچک بود و بت پرستی منع^(۵) شده بود کہ او^(۶) بزرگ شد اگر بوبکر و عمر و اجلاء صحابه خمر خوردند و بت پرستیدند نہ حمزہ و جعفر و عباس و عقیل خوردند و بت پرستیدند تا بدانی کہ رافضی همه بهوای نفس گوید نہ از سر دیانت و حقیقت^(۷) .

اینست بعضی از فضائح و قبائح روافض أعاذنا الله وایا کم من شرهم ووقانا وایا کم من کیدهم انه العلی العظیم، الجواد الکریم و أستغفر الله العظیم من الخطاء^(۸) و الزلل فی القول والعمل انه قریب مجیب؛ و صلی الله علی خاتم انبیائه و خیر خلق الله محمد و علی آلہ و أصحابه أجمعین، و فرغت من هذا فی المحرم^(۹) سنة خمس و خمسين و خمسمائة من الهجرة .

جواب این فصل آخرین این است کہ شبهتی نیست کہ خمر در عهد جمله انبیاء حرام بوده است^(۱۰) و هر گز روا نباشد کہ حلال باشد چرا کہ مزیل عقل و نقصان کننده شرع است، و در آنکہ علی خمر نخورده اجماع است کہ اگر کوچک بود و اگر بزرگ؛ و در آنکہ همه صحابه هم کردند و هم خوردند خلافتی نیست؛ و اتفاق فضلاء و علماء است کہ خمر خورده^(۱۱) چون زاهد نباشد و بت پرست چون مؤمن^(۱۲) نباشد اگر حمزہ و جعفر^(۱۳)

(۱) خ ل: «باشد». (۲) خ ل: «باشد». (۳) خ ل: «باید کہ اینها را فضلی بر علی». (۴) خ ل: «وما گوئیم». (۵) خ ل: «مضمحل». (۶) خ ل: «کہ اگر او». (۷) خ ل: «و حقیقت». (۸) در نسخه ها «الخطایا» ضبط شده است. (۹) خ ل: «فی النجف». (۱۰) مطابق نص روایتی است کہ در کتب معتبره ما مانند تفسیر علی بن ابراهیم و کافی و تهذیب و عیون الاخبار و توحید صدوق (ره) از حضرت رضا علیه السلام روایت شده است «ما بعث الله نبیاً قط إلا بتحریم الخمر و أن یقر الله بالبداء ان الله یفعل ما یشاء و أن یکون فی منزله الکندر» طالب ملاحظه اخبار حرمت خمر در مجلد دوم وسائل و مستدرک بابواب «الاشربة المحرمة» یا بیجلد چهاردهم بحار بابواب «الانبة و المسکرات» (ص ۹۱۱-۹۱۶) مراجعه فرماید. (۱۱) خ ل: «کہ خمر خواره». (۱۲) خ ل: «عابد». (۱۳) مطابق بعضی از روایات، مأثورہ از ائمه معصومین علیهم السلام جعفر (رض) نیز هر گز شراب نخورده است نہ قبل از اسلام و نہ بعد از آن؛ علامه مجلسی (ره) در جلد دوم حیاة القلوب در باب چهل و یکم کہ در بیان غزوة موته است گفته: «و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر (ع) روایت کرده است کہ حق تعالی بحضرت رسول (ص) وحی فرستاد کہ من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را شکر کرده ام و پسندیده ام پس حضرت او را طلبید و از او پرسید جعفر گفت: یا رسول الله اگر نه آن بود کہ خدا ترا خبر داده است اظهار نیکردم اول آنست کہ هر گز شراب نخوردم برای آنکہ دانستم اگر شراب بخورم عقلم زائل میشود، و هر گز دروغ نگفتم زیرا کہ دروغ مردی و مروت را کم میکند، و هر گز زنا با حرمت کسی نکردم زیرا کہ دانستم کہ اگر زنا با حرمت دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد، و هر گز بت پرستیدم برای آنکہ دانستم کہ از آن نفع و ضرر منصور نیست، پس حضرت دست بردوش او زد و فرمود کہ: سزاوار است کہ خدا ترا دو بال بدهد کہ با ملائکہ در بهشت پرواز کنی» .

وعقيل وعباس رضی اللہ عنہم خوردند وبت را سجده کردند لاجرم امامت را نشايدند
 هر کس خمر خورده باشد يابت را سجده کرده باشد وقتی که از اينها توبه کند نبوت و
 امامت را نشايد ليکن مؤمن مخلص تائب باشد. پس امام بعد از مصطفی (ص) علی (ع)
 باشند بوبکر و نه عمر و نه عثمان و نه عباس و نه عقيل و نه جعفر ازین وجوه که بيان کرده شد.
 والحمد لله رب العالمين که ما را عمر داد و توفيق و تمکين^(۱) تا جواب اين خارجي
 ناصبي بدین^(۲) وجه که مؤمنان شرق و غرب بخوانند تا قيامت داده شد و شبهات و دعاوی
 همه مجبران باطل و مضمحل کرده آمد و از باری تعالی خواسته میآید که اگر^(۳) خللی یا
 زللی یا سهوی در قول و قلم آمده باشد ما را عفو کند که هر تعصب و سخنان سخت که
 نوشته آمد بر سبيل جواب بودند بر سبيل^(۴) ابتدا. و در جمع اين نقض تقرب بخداي تعالی
 کردیم و بمصطفی (ص) و مرتضی (ع) و بهمه ائمه هدی عليهم السلام تا روز قيامت از رحمت
 او و شفاعت ایشان بی نصيب نباشيم و مؤمنانی که در حالت حیات ما و بعد از وفات ما^(۵) بر خوانند
 ما را و همه علمای شيعه را بدعاي خير ياد آورند^(۶) و در خاتمه اين کتاب التجا کردیم بخداي
 تعالی بوسيله اين آيه از کتاب عزيز^(۷) که ربنا لاتواخذنا ان نسينا أو اخطانا؛ ربنا ولا تحمل
 علينا اصراراً کما حملته علی الذين من قبلنا، ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به، واعف عنا و اغفر لنا
 وارحمنا أنت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرين آمين يارب العالمين و يا خير الناصرين
 واستجب دعائنا و دعاء جميع المؤمنين برحمتك يا أرحم الراحمين^(۸).

طبع کتاب بتاريخ غرة شهر رجب المرجب سال ۱۳۷۱ هجری قمری
 مطابق هفتم فروردین ماه ۱۳۳۱ هجری شمسی پایان یافت

پایان

(۱) خ ل : « که ما را توفيق داد و عمر ». (۲) خ ل : « برین ». (۳) خ ل : « تا اگر ». (۴)
 خ ل : « نه از قبل ». (۵) خ ل : « و بعد از ما ». (۶) خ ل : « بدعاي خير و ترحم ياد دارند و نویسنده
 را آمرزش خواهند ». (۷) خ ل : « بوسيله اين آيه عزيز ». (۸) خ ل (بجای عبارت میان دو ستاره) :
 « و سلام علی المرسلين، والحمد لله رب العالمين، والماقبة للمتقين، و صلی الله علی خاتم النبیین؛ محمد و آل
 الطيبين الطاهرين، حسبنا الله و نعم الوكيل، نعم المولى و نعم النصير، ولا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم »

== خاتمة الطبع ==

سپاسگزاری و اهداء نسخه مطبوعه

« و آخر دعواهم أن : الحمد لله رب العالمين »

ربنا لاترغ قلوبنا بعداذا هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة إنك أنت الوهاب
سپاس مر خداير ا که بدستياری قائد توفيق او کره مشکلات مطالب این کتاب
را کشودم، و بیایمردی رائد تأیید او عقبات طاقت فرسای مراحل تصحیح آن را بیمودم
تاتوانستم این اثر نفیس باستانی و این مایه افتخار جاودانی را که دلیل بارز عظمت
دین و دولت و سند ناطق حقایق مذهب و ملت است در دسترس اصحاب علم و دانش و
ارباب فضل و بینش بگذارم همانا اگر نظر عنایت ایزدی نمیبود و لطف خاص او دستگیریم
نمینمود و راهبریم نمیفرمود هرگز نمیتوانستم که همت بر انجام این کار بزرگ و امر خطیر
بگذارم و یا راه ایفاء این وظیفه مهم و خدمت شایان را بسپارم .

فحمداً له ثم حمداً له علی ما کسانا رداء الکریم

و شکرآله ثم شکرآله علی ما هداانا لشکر النعم

چنانکه مصنف رضوان الله علیه دیباچه کتاب را بنام نامی مهتر اولیا و سرور
اصفیا و خاتم اوصیا؛ امام عصر و ولی امر عدل منتظر و قائم مؤمل ابوالقاسم محمد بن
الحسن العسکری عجل الله فرجه و سهل الله مخرجه موشح و مزین نموده این جانب
نیز مانند آن مور که پای ملخ پیش سلیمان کشید این نسخه مطبوعه را تقدیم آستان ملائک
پاسبان آن معدن فضل و کرم و جود و احسان که واسطه فیوضات الهی و مهبط کمالاتند
هتنامی است میکند و روی بر خالک عجز و نیاز نهاده و با کمال مسکنت و ضراعت عذر تقصیر
خدمت خواسته و این محقر تحفه را ره آورد خود می شمارد .

تو مگو مارا بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

حفه اللهم بملائکتک المقربین و ایدیه بروح القدس یا رب العالمین .



تنبیه بردو امر در اینجا ضرور است

۱ - در غالب موارد تذییل این کتاب حواله بتعلیقات آخر کتاب شده است و علاوه بر آن موارد فوائد بسیار و مطالب مهم پیشمار بدست آمده است که ما در وقت طبع کتاب از آنها غفلت داشته ایم و یا با توجه بآنها بجهت فراهم نبودن وسائل مراجعه آنها را مسکوت عنه گذاشته ایم و یا تصریح بعدم اطلاع و یا بعجز از تصحیح کرده ایم و بلکه أحياناً در اثر سرعت در کار و عجله در اتمام طبع کتاب دچار خبط و خطا شده و مرتکب سهو و اشتباه گشته و بالنتیجه اختیار ناصواب و خلاف واقع کرده ایم لیکن بعداً بحقیقت امر پی برده و دانسته ایم که «خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم» همه اینها که میتوان از آنها بکلمه جامعه «تکلمه کتاب بعضی مثالب النواصب» تعبیر نمود صورت تعلیقات بخود گرفته با فهرست مبسوط و کامل کتاب که مشتمل بر معرفی موضوعات کتاب و اعلام اشخاص و امکانه و قبائل و کتب مذکوره در آنست و میتوان از آن نیز بآئینه تمام نمای کتاب یا مفتاح این کنز علوم و کلید این گنج شایگان تعبیر نمود عنقریب در مجلد دیگری طبع و نشر شده و در دسترس علاقه مندان قرار خواهد گرفت ان شاء الله تعالی.

۲ - از علماء و دانشمندان متوقع و ملتزم است که هر فائده و نکته را که در فهم مطالب این کتاب مفید دانند و یا بمطایب آن مربوط بینند کرامت فرموده از افاده خود باینجانب در بیخ نفرمایند و مرا با افاضه فیوضات معنویّه خود بهره مند و مستفیض نمایند در تعلیقات این کتاب مذکور آید که سعی آنها مشکور و من خود بجان منت پذیر خواهم شد زیرا من بقصور فهم خود معترف میباشم و در غالب مشکلات این کتاب از خرمین فضل و دانش فضا و دانشمندان خوشه چینی کرده و آنها را با استعانت از آراء ثاقبه ایشان حل نمودم که «بر و خوشه چین باش سعدی صفت که کرد آوری خرمین معرفت»

اکنون بنا بر وظیفه قدردانی و حق شناسی بر خود فرض و واجب میدانم که بدعا بردارم و از درگاه ایزد پروردگار مسئلت نمایم که گروهی از دانشمندان عصر ما که چراغ هدایت در کشف معضلات این کتاب پیش پای من گرفته و این راه و تار پیک

سبب العبور را با افکار منیره خود روشنائی داده و سلوک آن را برای من سهل و آسان
نموده اند توفیق سعادت جاودانی بخشید و وسائل تحصیل ذکر جمیل و نیکنامی دو جهانی
بایشان عنایت نماید و بر نور علم و دانش آن مصابیح فضل و هنر صدچندان بیفزاید (و قل رب
زدنی علماً) و همچنین کسانی را که در تهیه و وسائل مادی طبع و نشر این کتاب شرکت
و دخالت داشته و باین جانب کمک و همراهی کرده اند با تأییدات و توفیقات خود مؤید
و موفق فرموده و این عمل خیر را از ایشان قبول و ذخیره آخرتشان قرار دهد و اجر
و ثواب این حسنه را عنوان و سر نوشت نامه سائر اعمال نیک و صحیفه حسناتشان گرداند و تا
جهان بر جاست هر دو گروه را از فیوضات و ثوبات این صدقه جاریه و باقیه صالحه مأجور
و مثاب و مستفیض و بهره مند فرماید بمنه و جوده و کرمه و السلام علی خیر خلقه محمد و آله.

۱۲ شوال المکرم سنه ۱۳۷۱ هجری قمری

مطابق ۱۴ ر ۴۱۳۳۱ هجری شمسی

سید جلال الدین حسینی ارموی

معروف بمحدث

